تاریخ بیهقی

براساس نسخهٔ

دکتر فیاض

و

نسخهٔ «ادیب پیشاوری» و نسخهٔ «غنی ـ فیّاض»

جلد اوّل

نوشتهٔ

خواجه ابوالفضل محمّدبن حسین بیهقی

مقدمه، توضیحات، تعلیقات و فهارس

از:

منوچهر دانش‌پژوه

عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

۹۵۵ بیهقی، محمدبن حسین، ۳۸۵ ـ ۴۷۰ ق.
/۰۵۱۳ تاریخ بیهقی نوشته ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی؛ مقدمه، توضیحات و تعلیقات و فهارس از منوچهر دانش‌پژوه براساس نسخه‌ی "غنی ـ فیاض" و نسخه‌ی "ادیب پیشاوری و نسخه‌ی دکتر فیاض". ـ تهران: هیرمند، ۱۳۸۰.

ISBN 964- 5521- 78- 5

۱۲۵۴ ص.
عنوان دیگر: تاریخ مسعودی
کتابنامه: ص. ۱۲۵۱ ـ ۱۲۵۴؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
۱. ایران ـ تاریخ ـ غزنویان ـ ۳۵۱ ـ ۵۸۲ ق. ۲. نثر فارسی ـ قرن ۵ ق. الف. دانش‌پژوه، منوچهر، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ مسعودی

انتشارات هیرمند: خیابان انقلاب خیابان لبافی‌نژاد بین فروردین و فخررازی پلاک ۱۷۰
تلفن و دورنگار ۶۹۵۳۶۱۲ـ ۶۴۰۹۷۸۷ـ ۶۹۵۳۰۷۶ صندوق پستی ۴۵۹–۱۳۱۴۵

***

تاریخ بیهقی
جلد اوّل
خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی
مقدمه، توضیحات و تعلیقات و فهارس از: منوچهر دانش‌پژوه
چاپ دوم ۱۳۸۰، چاپ اول ۱۳۷۶
شمارگان ۲۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی قاسملو
ناظر چاپ سیدمحمد حسام‌الذاکرین
چاپ حیدری
صحافی گوهر
عضو هیأت مؤسس شرکت سهامی پخش و توسعه کتاب ایران
شابک ۵ـ۷۸ـ۵۵۲۱ـ۹۶۴ (جلد اوّل) ISBN 964- 5521- 78- 5 (VOL. 1)
شابک X ـ۹۸ـ۵۵۲۱ـ۹۶۴ (دوره‌ی دو جلدی) ISBN 964- 5521- 98- X (2 VOL. set)
قیمت دوره‌ی دو جلدی: ۷۸۰۰ تومان

***

فهرست مطالب

فهرست	صفحه

به نام خدا

مقدمه

«تاریخ مسعودی» که به نام مؤلّف گرانقدرش «بیهقی» به «تاریخ بیهقی» شهرت یافته است مهمترین و دقیق ترین کتاب تاریخ در متون تاریخی و از معدود آثار کم نظیر نثر فارسی است.

می‌دانیم که در میان کتب نثر فارسی کهن، کتب تاریخ، جایگاهی و منزلتی خاصّ دارد زیرا نخستین آثار منثور تاریخ ادبی ایران، کتب تاریخی است که ایرانیان پس از آنکه در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم خط جدید خود یعنی خطّی را که از عربی اخذ و اقتباس کرده بودند به کار بردند به احیاء زبان خویش با این خط پرداختند. شعرا که طبقهٔ اوّل اُدبا به شمار آمده‌اند با سرودن اشعار حماسی و اخلاقی و اجتماعی به احیاء و تجدید منش و مکارم خوی ایرانی همّت گماشتند و نویسندگان به نگارش تاریخ دیرینه سال میهن خود که سرمشق و عبرت‌آموز بود اهتمام ورزیدند. قسمت عمدهٔ آثار نویسندگان و شاعران ایرانی سده‌های چهارم و پنجم هجری به توصیف سوابق درخشان علمی و فرهنگی ایران و ایرانی اختصاص دارد. آثار بازماندهٔ از آن دوران یعنی کتبی چون تاریخ بلعمی، مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، شاهنامهٔ فردوسی و شاهنامه‌های دیگری که همگی محتوایش تاریخ ایران و بنا به معمول آن روزگار در زیر نام «شاهنامه» تحریر گشته و کتب تاریخ دیگر که بعضی از آنها برجای نمانده تا به «تاریخ محمودی» و «تاریخ مسعودی» تألیفات بیهقی برسد ـ که متأسفانه از این کتب نیز قسمت اعظم آن از بین رفته است ـ نمایانگر آن است که ایرانیان در نوشتن تاریخ، علاوه بر وقایع نگاری که از قدیم الایام موردنظر اهل قلم بوده است، حفظ و یادآوری گذشتهٔ خود را برای تجدید افتخارات خود مدّنظر داشته‌اند و می‌خواسته‌اند وقفه‌یی را که طی سده‌هایی که خط نداشتند، در آثار علمی و فرهنگی مکتوب آنان (به زبان فارسی) ایجاد شده بود جبران کنند و با نوشتن تاریخ همهٔ ایّام گذشتهٔ خود نقایص آن خلأ را مستحیل سازند و امتداد و پیوستگی کوشش های خود را در پیشرفت علمی جهان بنمایانند، با آنکه در همان ایّامی هم که ایرانیان خط نداشتند به وسیلهٔ خط عربی،

آراء و عقاید و علوم و تمدن و فرهنگ خود را نگاشتند و نمایاندند اما بیم از آنکه این آثار ازجمله که به زبان عربی در آن دوران نگاشته شده بود از آثار اندیشهٔ ایرانی به شمار نیاید ـ چنانکه این چنین تصور، به تحقق نیز پیوست و بعضی دانشمندان عرب زبان در کتابها یا سخنرانیهای خود بزرگانی چون ابوریحان و ابن سینا و فارابی و غزالی و نظایر آنان را به سبب اینکه کتابهایشان به زبان عربی است به عنوان دانشمندان عرب قلمداد کرده‌اند ـ برای جبران چنین تصوّری از آغاز قرن چهارم بسیاری دانشمندان همّتشان نخست بر این قرار گرفت که پیش از آنکه خود به توصیف و تألیف بپردازند، آثار قبلی ایرانیان را که به زبان عربی نوشته شده بود نظیر تاریخ طبری و تفسیر طبری به پارسی برگردانند که جزو سرمایهٔ پرارج علمی و ادبی زبان فارسی به شمار آید و برای اکثریتی که عربی نمی‌دانستند قابل استفاده باشد و پس از آنان نیز نویسندگان ایرانی که کتبی را برای ارائه به جهان اسلامی می‌نگاشتند و برای استفاده همهٔ کشورهای اسلامی ناگزیر بودند به زبان عربی بنگارند، یا خودِ آنان، تمام یا خلاصهٔ کتاب خودرا به پارسی برمی‌گرداندند (نظیر کیمیای سعادت که خلاصهٔ احیاءالعلوم است) و یا پس از آنان، دیگران به ترجمهٔ آثار آنان از عربی به فارسی همت می‌گماشتند که هم مورد استفادهٔ همهٔ ایرانیان قرار گیرد که بسیاری از آنان به زبان عربی آشنا نبودند و هم بر گنجینهٔ آثار و مواریث علمی و ادبی این سرزمین بیفزاید.

با آنکه در قرن های پنجم و ششم هجری نیز تعداد کتبی که در علوم مختلف به وسیلهٔ ایرانیان و به زبان عربی نوشته شده بسیار است اما اغلب کتب تاریخ را ایرانیان به فارسی نگاشته‌اند چون اولاً محتوای تاریخ ایران بیشتر مربوط به ساکنان این سرزمین می‌شد در حالی که علوم دیگر به همهٔ اقوام و ملل ارتباط می‌یافت و حتی بعضی کتب که ایرانیان به عربی نوشتند دربارهٔ زبان عربی بود و مربوط به قواعد آن زبان که طبعاً به عرب زبانان مربوط می‌شد و یا مربوط بود به علوم قرآنی و تفاسیر قرآن که برای همهٔ مسلمانان ـ که اکثر آنها عرب زبان بودند (یا شدند) ـ به آسانی قابل استفاده می‌بود و طبعاً می‌بایست به همان زبان نوشته شود که بدون نیاز به ترجمه موردمطالعه قرار گیرد.

ثانیاً کتب تاریخ، گذشته از محتوای آن از نظر ظاهر و پیکر کلام، جزو کتب ادبی به شمار می‌آمد چنانکه می‌بینیم در میان آثار کهن نثر فارسی ـ که تعداد آنها نسبت به شعر بسیار معدود و محدود است ـ اکثر کتب نثر فارسی را کتابهای تاریخ تشکیل می‌دهد یعنی کتابهایی چون: تاریخ بلعمی، تاریخ بیهقی، تاریخ جهانگشای جوینی، تاریخ سیستان، تاریخ زین‌الاخبار، تاریخ طبرستان، تاریخ روضة‌الصفا، تاریخ حبیب‌السیر و امثال آنها همه کتب تاریخ‌اند که جزو سرمایهٔ نثر فارسی کهن به شمار می‌آیند و کتب ارزشمند معدودی در گنجینهٔ نثر کهن جزو کتب تاریخ نیستند همچون کلیله و دمنه و گلستان سعدی و مرصادالعباد و سیاستنامه و قابوسنامه.

تاریخ بیهقی در میان همهٔ کتب نثر پارسی به این مزیّت ممتاز است که هم از جهت شیوایی نثر در اوج کمال است و هم از نظر تاریخ‌نویسی.

از نظر نثر که بنگریم، تاریخ بیهقی از برجسته‌ترین آثار نثر فارسی کهن است. در میان آثار نثر کهن فارسی سه کتاب بر همهٔ کتابها برتری دارد که این سه کتاب که همهٔ اهل ادب بر رجحان آنها اذعان دارند به ترتیب زمان نگارش عبارتند از: تاریخ بیهقی، کلیله و دمنه نصرالله منشی، گلستان سعدی.

از این سه کتاب، تاریخ بیهقی نمونهٔ عالی کتب نثر ساده و مُرسل است و کلیله و دمنه نمونهٔ ممتاز کتب نثر مصنوع و گلستان سعدی نمونهٔ بی‌نظیر نثر مسجّع.

این سه کتاب نمونه‌هایی اعلا در بیان تحوّل نثر فارسی است که هر کدام مظهر یکی از سه نوع نثر کهن در دوران هزارسالهٔ ادب فارسی به شمار می‌آید، نمونه‌هایی والا که به ترتیب سرمشق نویسندگی برای دیگر نویسندگان تاریخ نویس و مصنوع ساز و مسجّع‌پرداز بوده است.

بیهقی پیش از آنکه تاریخ‌نویس شود، دبیر و نویسندهٔ دربار غزنوی است و با آنکه در تاریخ خود در مواردی این چنین می‌نمایاند که استادش بونصر مشکان که رئیس دیوان رسالت بوده است دبیر و کاتبی بسیار توانا است و گاه با شکسته‌نفسی کار خود را پاکنویس کردن نامه‌هایی که بونصر انشاء کرده است قلمداد می‌کند امّا از قرائن (که بهترین آنها همین تاریخ بیهقی است) پیداست که با آنکه نویسندگی را از استاد پرمایه‌اش آموخته و به قول مرحوم بهار «سبک بیهقی به عین تقلیدی است از سبک نثر ابونصر مشکان (سبک شناسی جلد ۲ ص ۶۷) اما در نگارش بر استاد خود پیشی و سبقت گرفته است لکن برای احترام حق استاد با حق شناسی از استاد و معلم و رئیس اداری خود، در همه جا با نهایت تجلیل و تعظیم از او نام می‌برد و در مرگ او قلم را می‌گریاند. خوی حق بینی و حق شناسی و عبرت آموزی بیهقی در سراسر تاریخ او قابل درک و احساس است. بیهقی که خود شاهد و ناظر یکی از آشفته‌ترین دورانهای تاریخ سده‌های نخستین ایران پس از اسلام است و آنهمه دسیسه‌ها و توطئه‌ها را که درباریان پس از سلطان محمود برای همدیگر به کار می‌بندند می‌بیند و می‌بیند که «پدریان» سعی در نابودی «پسریان» دارند و «پسریان» خونخوار «پدریان»اند در دورانی که بزرگترین رجال درباری چون آلتونتاش خوارزمشاه، حسنک وزیر، خواجه علی قریب و امیر یوسف عموی سلطان مسعود و غازی سپهسالار و حاجب سُباشی و حاجب بکتغدی و اریارق و بسیار کسان دیگر فروتر از آنان که همه از مقرّبان دربار وسیع غزنوی هستند یکی پس از دیگری به توطئه‌های همکاران خود گرفتار می‌شوند و اکثر آنها به دستور سلطان و یا حتی بدون دستور و موافقت او معدوم می‌گردند، بیهقی و استادش خواجه ابونصر مشکان که هر دو اهل فضل‌اند و از حوادث عالم عبرت می‌گیرند و به دیگران درس عبرت می‌دهند می‌کوشند که خود را درگیر این اختلافات درون دربار نسازند و با آنکه به قول

مشهور: «آتش که گرفت خشک و تر می‌سوزد»، اما بونصر مشکان و بیهقی با فهم و درایت کم مانند خود کوشیده‌اند که خود را مشارکت این منازعات نکنند و بسیار محتاط باشند چنانکه قرائن متعددی این احتیاط کاری را نشان می‌دهد که از آن جمله در ماجرای بازپس گرفتن اموال صلتی[1]، یعنی اموالی که به صورت خلعت و پاداش در زمان امیرمحمد به درباریان داده شده بود و در زمان مسعود به تحریک بوسهل زوزنی، سلطان دستور داد که آن اموال را پس بگیرند با آنکه خواجهٔ بزرگ میمندی و دیگر اهل بصیرت این کار را تقبیح می‌کنند و می‌گویند این کار عملی نیست چون بسیار کسان آن اموال را خرج کرده‌اند و ندارند که پس بدهند، بونصر مشکان در حالی که بیش از دیگران استحقاق معافیت از مجازات مالی را دارد و با توجه به گفته‌های خواجه میمندی وزیر احتمال می‌دهد که شاید این دستور لغو شود اما برای آنکه گرفتار بدخواهی‌های امثال بوسهل نشود بلافاصله به برگرداندن اموالی که به عنوان پاداش در زمان امیرمحمّد گرفته است اقدام می‌کند و به بیهقی می‌گوید من این چنین روز را پیش بینی می‌کردم و بدین جهت آن اموال را (که نقدی و جنسی بوده است) خرج نکرده‌ام و همه را مهیّا دارم که بازگردانم، اموال را سریعاً نزد خزانه‌دار می‌برد و تحویل می‌دهد و رسید می‌گیرد. و نه فقط آداب نویسندگی و دبیری، بل‌که اینگونه تدبیرها و عاقبت اندیشی‌های بونصر مشکان نیز بر شاگرد بسیار فهیم و خردمند و هنرورش بیهقی تأثیر می‌گذارد و درنتیجه می‌بینیم که عاقبت نگری‌ها و احتیاط کاری‌های بونصر مشکان که بسیار لازم و سنجیده بوده است بر شاگرد فاضل و هشیار او بیهقی آن چنان مؤثر افتاده است که او هم در تاریخ خود از نابکارانی که شایستهٔ نکوهشند بدگویی نمی‌کند و چون ناگزیر است در برابر ستایش از کردار شایسته، رفتار ناپسند را برای عبرت تاریخ‌خوانان سرزنش کند در موارد نادر نظیر خیانت‌های بوسهل زوزنی با زبانی بسیار متین و معقول سخن می‌گوید که بی‌نظری او نسبت به دو دستهٔ مخالف و درگیر که درگیری‌هایشان به زمان مسعود محدود نشد و اختلافات دامنه‌دارشان به دوران مودود و عبدالرشید و ابراهیم نیز کشیده شد که نمونهٔ مشهور آن ماجراها، گرفتاری و زندانی شدن بیست سالهٔ مسعود سعد سلمان شاعر مشهور است، ملحوظ است[2].

---

۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۴۱۰ همین کتاب

۲. دکتر اسلامی ندوشن در مورد خوی اعتدال بیهقی معتقد است: «این اعتدال و میانه‌روی، با خوشبینی و تساهل نسبت به اشخاص، همراه است، گاهی خوشبینی بیش از حد، و شاید از جهتی بهتر می‌بود که وی قدری شکّاک تر و گزنده‌تر می‌بوده، در آن صورت نهفته‌های بیشتری از امور و طبایع بر ما مکشوف می‌گردید، ولی در مقابل این عیب پیدا می‌شد که کتاب وی از آن صفا و سلامت نفسی که اکنون برخوردار است، بی‌بهره بماند.

بر اثر همین خصلت است که در سراسر تاریخ بیهقی، شوخی و طنز دیده نمی‌شود، به طور کلّی

بیهقی با مشاهدهٔ رفتار و کردار و گفتار و نوشتار استاد دانشمند خود بونصر مشکان از یکسو و درایت و فهم و هوش و دانش بسیار قوی و ممتاز خود و تجاربی که در بالاترین مرکز ثقل مرز و بوم خویش در آن روزگـار یعنی در دربار غزنوی به دست آورده بود و هم شاهد فتوحات و کشورگشاییهای محمود وهم ناظر بر دسیسه‌ها و توطئه‌ها و غمازی‌ها و سخن چینی‌ها و سیاست بازی‌های بیش از حدّ تصوّر زمان مسعود می‌بود. در این کورهٔ آتشین می‌گدازد و می‌سازد ولی با قلم خویش انتقام جویی نمی‌کند و بلندنظری و اغماض را هم، عملاً در تاریخ خود می‌آموزد.

بیهقی کیست؟

نامش محمّد و نام پدرش حسین و کنیه‌اش که بدان شهرت دارد «ابوالفضل» است و چون در ده حارث آباد شهرستان بیهق (سبزوار کنونی) زاده شده به «بیهقی» منسوب و مشهور شده است.

تاریخ تولّد او را سال ۳۸۵ هـ. ق نوشته‌اند[1] در اوائل عمر در شهر نیشابور که از مراکز علمی بزرگ آن روزگاران بوده است و از نخستین شهرهای ایران است که در آن، دانشگاه (یعنی نظامیه نیشابور) تأسیس شد به تحصیل مشغول شد و پس از کسب علم و کمال در دیوان رسالت محمود غزنوی که ریاست آن با بونصر مشکان بود استخدام شد و به کار دبیری پرداخت. به طوری که از نوشته‌های خود بیهقی در تاریخ او مستفاد می‌شود بیهقی دارای خطّی خوش بوده است زیرا در مواردی تصریح می‌کند که نامه را استادم بونصر نوشت و من پاکنویس (بیاض) کردم و شاید در آغاز کار دبیری بیهقی که هنوز ماهر و ورزیده نشده بود نامه‌ها را استاد او مسوّده می‌کرد و پیش نویس می‌نوشت و بیهقی پاکنویس می‌کرد و پس از آنکه بیهقی متبحّر شد نامه‌های درباری به انشاء او بود چنانکه وقتی پس از بونصر مشکان بوسهل زوزنی سمت ریاست دیوان رسالت را علاوه بر وزارت عهده‌دار می‌شود

← بیهقی مردی عبوس و جدّی است و از این رو با آنکه کتابش مایهٔ شاعرانه دارد، فاقد سبکروحی و ملاحتی است که از طنز ناشی می‌شود.

در سراسر کتاب هفتصد صفحه‌یی به ندرت به عیبجویی مستقیم از کسی برمی‌خوریم. آنجا هم که ناگزیر می‌شود که عیبی را بازنماید (زیرا سکوت را مغایر با وجدان تاریخ نویسی خود می‌داند) با ظرافت و احساس تأسف به آن می‌پردازد. از تنها کسی که به بدی یاد می‌کند «بوسهل زوزنی» است که از او «جفاها» دیده، این شخص که مرد بدنفس و فتنه‌انگیزی است، هم به او بدکرده است و هم به استادش بونصر مشکان و هم به کسان دیگر؛ با این حال دربارهٔ او نیز به همین اکتفا می‌کند که بگوید: «چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آنکه از وی رفت گرفتار.» (جهان بینی ابوالفضل بیهقی. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، یادنامهٔ بیهقی، ص ۳۰)

۱. رک: مقدمهٔ تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر غنی، دکتر فیاض، ص «و»

بیهقی استعفا می‌دهد اما سلطان مسعود استعفای بیهقی را نمی‌پذیرد و ضرورت وجود و حضور او را در دیوان رسالت به رئیس جدید یعنی بوسهل زوزنی ابراز و تأکید می‌کند و حمایت خود را از بیهقی صریحاً و مؤکّداً اظهار می‌دارد[۱] و این در حالی است که تاریخ بیهقی به خوبی نشان می‌دهد که مسعود غزنوی به هیچ یک از اطرافیان خود علاقه‌یی ندارد و جز به خود نمی‌اندیشد و یاران خود را به آسانی رها وحتی نابود می‌کند. بنابراین حمایت او از بیهقی نشان دهندهٔ آن است که هیچ کس در آن روزگار در کمال نویسندگی و دبیری و فضل ادب همپایهٔ بیهقی نبوده است که بتوان او را جایگزین و جانشین بیهقی کرد و حتی با وجود بیهقی، مرگ استاد دانشمند و بزرگوار او بونصر مشکان، ضایعه‌یی بزرگ به شمار نمی‌آید چون با بودن بیهقی دیگر بدو چندان نیازی نداشته‌اند و حتی با توجّه به گفتهٔ بیهقی محتمل است او را مسموم کرده باشند[۲] و از همه این شواهد و قرائن گذشته کتاب تاریخ بیهقی که در نوع خود بی‌نظیر است بهترین شاهد و گواه مقام علمی و ادبی و بصیرت بیهقی است که به دلایل دیگر نیازی نیست.

ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به «ابن فندق» صاحب تاریخ بیهق که کتاب او در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری تألیف شده دربارهٔ ابوالفضل بیهقی چنین می‌نویسد:

«او دبیر سلطان محمود بود به نیابت ابونصر بن مشکان، و دبیر سلطان محمد بن محمود بود و دبیر سلطان مسعود، آنگاه دبیر سلطان مودود، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد. چون مدّت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختیار کرد[۳] و به تصانیف مشغول گشت و مولد او دیه حارث آباد بوده است و از تصانیف او کتاب «زینة الکُتّاب» است و در آن فن مثل آن کتاب نیست. و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز به روز را تاریخ ایشان بیان کرده است و آن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد، از آن مجلّدی چند درکتابخانهٔ سرخس دیدم و مجلّدی چند درکتابخانهٔ مهد عراق ـ رحمها‌الله ـ و مجلّدی چند در دست هرکسی، و تمام ندیدم و با فصاحت و بلاغت...»[۴]

---

۱. رک: صفحه ۹۱۵ کتاب حاضر

۲. بیهقی می‌گوید: «و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را و مرا با آن کار نیست.» (رک: صفحه ۹۰۸)

۳. بنا به روایت عوفی، بیهقی در زمان عبدالرشید رئیس دیوان رسالت شد (مقدمهٔ تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر غنی، دکتر فیاض ص ز)

۴. تاریخ بیهق، با تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار، ۱۳۱۷ ش، ص ۱۷۵.

و در بارهٔ اواخر کار بیهقی، می‌گوید:

«او را از جهت مهر زنی، قاضی در غزنی حبس فرمود، بعد از آن طغرل براز(؟) که غلام گریختهٔ محمودیان بود ملک غزنی به دست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت و خدم ملوک را با قلعه فرستاد و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی با حبس قلعه فرستاد»[۱]

تألیفات بیهقی:

به طوری که از نوشته‌های خود بیهقی در تاریخ بیهقی و نگاشته‌های پژوهندگانی چون «ابن فندق» و «عوفی» برمی‌آید بیهقی، هم از نامه‌های دیوانی که نگاشتن آنها شغل و پیشهٔ او بوده است مجموعه‌یی تدوین کرده و هم به نگاشتن تاریخ دورهٔ غزنوی همت گماشته است.

مجموعهٔ نامه‌های او «زینة‌الکتّاب» نام داشته است و چنانکه مرسوم بوده و هست دبیران و نویسندگان، برای تعلیم این فن به دیگران مجموعه‌یی از نامه‌های منشیانه و وزین راگرد می‌آورده‌اند و تألیف اینگونه کتابها که غالباً نام «کتاب» یا «کتّاب» یا «کتبه» یا «کاتب» یا «ترسّل» در عنوان آنها دیده می‌شود مانند: «ادب الکاتب»، «عتبة الکتبه»، «التوسّل الی الترسّل»، «الترسّل الی التوسّل»، «دستور الکاتب»، «روضة الکتّاب»، و نظایر آنها مجموعه‌های ارزشمندی بوده است که مؤلّفان دانشمند در اینگونه کتابها، هم قواعد نویسندگی را بیان می‌داشته‌اند و هم نمونه‌هایی از نامه‌هایی را که خود یا دیگر دبیران متبحّر نگاشته بودند برای تعلیم عملی نویسندگی می‌آوردند.

در قرنهای بعد اینگونه کتابها که همانطور که گفتیم نام آنها با کلماتی مشتق از «کتابت» ترکیب می‌شد که کتاب «زینة الکتّاب» بیهقی هم ـ که متأسفانه برجای نمانده ـ از نخستین کتب در این زمینه بوده است با نام «منشآت» و یا «مکاتیب» مرسوم گشت نظیر «منشآت خاقانی»، «منشآت عین القضات همدانی»، «مکاتیب سنایی» که این نامها تا دوران قاجاریه نیز مرسوم بوده نظیر «منشآت قائم مقام» و «منشآت فرهاد میرزا». این قبیل کتابها در زمان حاضر غالباً با عنوان «آیین نگارش» و «آیین نامه‌نگاری» تألیف می‌شود.

تألیف مهم بیهقی، مجموعه‌یی در تاریخ غزنویان است که به طور کلی «تاریخ آل‌سبکتکین» نام گرفته است و جامع وقایع دوران محمود غزنوی و فرزندانش محمد و مسعود و پس از آنها دیگر سلاطین غزنوی در زمان حیات بیهقی بوده است.

قسمت اول تاریخ او که مربوط به دوران سلطان محمود بوده به نامهای «تاریخ محمودی»،

۱. همان ص ۱۷۷

«مقامات محمودی»، «تاریخ یمینی»[1] [منسوب به یمین‌الدوله که از القاب سلطان محمود بوده است] نامیده شده است و با آنکه این کتاب برجای نمانده اما تعدّد نامهای کتاب، خود دلیلی بر شهرت و اهمیت آن بوده است.

قسمت دوم تاریخ بیهقی، تاریخ دوران مسعود غزنوی است که از نظر وقایع و فراز و نشیبها از دورانهای پرماجرای تاریخ ایران در سده‌های نخستین هجری است و قسمت عمدهٔ نوشته‌های بیهقی به این دوران اختصاص یافته است و با آنکه در این سده‌ها، اقتدار محمود غزنوی و حملات او به هندوستان و جهانگشایی‌هایش بی‌مانند بودو بدو مَثَل می‌زدند وقایع داخلی درزمان او، همچون دوران فرزندانش پر نشیب و فراز نبود که این امر نیز طبعاً به سبب قدرت محمود و بلامعارض بودن اوست و بیشترِ حوادث تاریخ سلطنت محمود مربوط به جنگهای اوست که شاعران و نویسندگان بر سبیل ستایش و مدح از آن نبردها با عنوان «غزوات» ـ که این نام مخصوص جنگهای پیامبر بوده است ـ نام بردند و فتوحات او را ادامهٔ فتوحات پیامبر و خلفا قلمداد کردند و ستودند و آنچه دربارهٔ وضع داخلی مُلک و مملکت گفته‌اند همه حکایت از اطاعت بی‌چون و چرا از اوامر محمود دارد یا حکایاتی تفننی است همچون داستانهای مربوط به غلام خاصّ او ایاز که آن حکایات نیز غالباً بیان‌کنندهٔ اطاعت و وفاداری محض زیردستان نسبت به سلطان مقتدر غزنوی است و پاره‌یی حکایات مبنی بر خصومت او با فرقه‌هایی چون اسماعیلیه که اتهامشان به قول ناصرخسرو «بددینی» بوده است و این اتّهام که به ظاهر عنوان دینی داشت در حقیقت وسیله‌یی برای سرکوبی مخالفان محمود بود.

اما دوران سلطنت امیرمحمد ـ که دورانی بس کوتاه بود ـ و دوران حکومت مسعود غزنوی، قسمت عمدهٔ ضبط وقایع تاریخی و تاریخ نویسی بیهقی را در بر می‌گیرد و با آنکه این دوران با توجه به معیارها و ارزشهای حکومت در آن روزگاران، که لازمهٔ اقتدار و ارزش و اهمیّت امپراطورها و سلاطین، پا از مرز خود فراتر نهادن و جهانگیری و کشورگشایی بود، از چنین اهمیتی برخوردار نبود و سلطان مسعود از اختلافات داخلی نجات نمی‌یافت که به دیگر اقلیم‌ها بپردازد با این حال می‌بینیم که بررسی و تحلیل بیهقی از وقایع این دوران از بررسی دیگر مورّخان در دورانهای مهمتر تاریخی که رفتار و اعمال سلاطین ـ همچون محمود غزنوی ـ بر سرنوشت جهان تأثیر می‌گذاشت وسیعتر و

---

۱. بدیهی است کتابی که اکنون به نام ترجمهٔ تاریخ یمینی موجود است ترجمهٔ تاریخ عتبی است این کتاب نیز که مربوط به دوران اواخر سامانی و دوران سلطنت محمود غزنوی است به لقب محمود موسوم گشته است به وسیلهٔ مترجمی توانا به نام ابوالشرف جرفادقانی به فارسی گزارده شده و از متون مهم نثر فارسی است رک: ترجمهٔ تاریخ یمینی به اهتمام دکتر جعفر شعار، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵ش.

گسترده‌تر است.

علت یا علل این امر را در چند نکته می‌توان خلاصه کرد:

اول آنکه: بیهقی فقط یک تاریخ نویس، آنهم از نوع مورّخانی که موظّف به تاریخ‌نویسی می‌شدند نبود. بیهقی دانشمندی متفکر و مصلحی خیراندیش است، غرض او از نوشتن کتاب، آگاهی مردم از نیکی و بدی است و هشدار دادن به مردمان که چگونه باید زیست، همان هدفی که نصرالله منشی در تحریر وبسط کلیله و دمنه دارد و همان منظور و نیت خیر سعدی در انشاء گلستان. بدین جهت او فقط یک وقایع نگار ساده نیست بلکه «تاریخ» را آینه عبرت می‌داند و خود جای جای نتیجه‌گیری و پندآموزی می‌کند.

دوم آنکه، بیهقی همانگونه که خود به صراحت گفته است کوشیده تا وقایع را آنچنان که خود دیده یا از فردی «ثقه» شنیده ثبت و ضبط کند و به درست بودن نوشتهٔ خود بسیار اهمیّت می‌دهد بنابراین برای او اصالت مطالب مهم است تا نتیجه‌گیری او نیز براساس رُخدادهای مسلّم تاریخی باشد و نه آنچه مشکوک است یا اغراق آمیز. بنابراین برخلاف بعضی تاریخ نویسان که به طولانی بودن زمان تاریخ و کتاب خود اهمیت می‌داده‌اند که صدها بلکه هزارها سال ماجراها را در تاریخ خود بیاورند بدون آنکه به صحت یا سقم آن مطمئن باشند بیهقی ترجیح می‌دهد که تاریخ چهل پنجاه سال را بنویسد ولی در درستی و اصالت نوشتهٔ خود اطمینان داشته باشد چون همانطور که در سبب نخست، گفتیم نتیجه‌گیری از وقایع برای او مهم است نه درازمدّت بودن محتوای کتاب تاریخ او.

و بالاخره سبب سوم اینست که بیهقی با مشاهدهٔ نابکاریها و دسیسه‌گری‌های بسیاری از صاحبان قدرت و کینه‌جویی‌ها و اختلافات دامنه‌دار و ممتد، دلسوزانه متوحّش است که این خصومتهای فردی به کجا خواهد رسید آنهم در زمانی که ایرانیان می‌کوشیدند استقلال واقعی میهن خود را به دست آورند و از زیر نفوذ خلفای عباسی رها شوند، این اختلافات داخلی آنان را به سقوط می‌کشاند. بیهقی چون فردوسی شاعر بزرگ و دیگر بزرگان اندیشه‌مند در اندیشهٔ میهن خویش است با این تفاوت که فردوسی درزمان سامانیان و درزمان محمود غزنوی شاهد اختلافات داخلی نیست بنابراین با اِحیاء مفاخر گذشته می‌کوشد حاکمان زمان خویش را به تبعیت از سنّت‌ها و روشهای نیاکان تشویق و تشجیع کند، اما بیهقی ناظر و شاهد دورانی آشفته و بی سر و سامان است که ارباب زور و قدرت آن چنان به جان هم افتاده‌اند که مصلحت آب و خاک وطن فراموش شده است و هر کس در اندیشهٔ آن است تا رقیب را از پای درآورد تا منافع شخصی او تأمین باشد، هر کس فقط به خود می‌اندیشد و با خودی در ستیز است و از بیگانه و آفت و خطر او غافل و نتیجه همان است که پیش آمد، سلجوقیان با افراد و نیرویی اندک و با حمایت پنهانی خلفای عباسی، به سلطان مسعود حمله آوردند که وارث

امپراطوری چون محمود غزنوی است که اگر چه به ظاهر در برابر خلفا سر تسلیم فرود می‌آورد و برای جلب رضایت آنان انگشت در می کرد و قرمطی می‌جست اما به هر حال امپراطور کشوری بود که قبل از او افرادی چون یعقوب لیث بر آن حکومت داشتند که با نیرویی اندک به جنگ خلیفهٔ قدرتمند عباسی آمد پس این احتمال وجود داشت که اگر قدرت محمود یا جانشینانش افزوده شود خطری بزرگ برای دستگاه عباسیان خواهد بود.

شکست فصاحت بار دندانقان که بیهقی از آن با افسوس یاد می‌کند حاصل آن منازعات داخلی زمان مسعود بود که بیهقی و دیگر اندیشه‌مندان خیراندیش پیش از وقوع آن از آن بیمناک بودند.

قسمت سوم تاریخ بیهقی مربوط به خوارزم و دوران خوارزمشاه ابوالعباس است که مطالبی از قول ابوریحان از کتاب مسامرهٔ خوارزم یاد می‌کند و ابواب مستقلی دربارهٔ جانشینان مسعود نمی‌آورد چون پس از مسعود ناپایداری و تزلزلی در حکومت غزنوی پدیدار می‌شود و این رخوت در ارکان حکومت غزنوی آنچنان شدّت می‌یابد که نظیر اواخر دورهٔ ساسانی چندین سلطان در مدتی اندک به سلطنت نشستند و برافتادند: شهاب‌الدوله مودود، مسعود ثانی، علی ابوالحسن بهاءالدوله، عبدالرشید عزّالدوله، فرخزاد جمال‌الدوله، ابراهیم ظهیرالدوله و چند تن دیگر که پس از فوت بیهقی به سلطنت رسیدند فرمانروایان غزنوی پس از دوران مسعود هستند.

در قسمت سوم تاریخ بیهقی‌از وقایع مربوط به خوارزمشاه ابوالعباس که در زمان امیرمحمود رُخ داده است سخن می‌آورد و به همین مطلب، تاریخ بیهقی، یعنی آنچه از آن برجای مانده خاتمه می‌یابد و نام جانشینان مسعود نظیر مودود و عبدالرشید (که به قولی بیهقی را به ریاست دیوان رسالت منصوب می‌کند) و فرخّزاد در مواردی ضمن بیان مطالبی که اغلب آنها مربوط به دوران مسعود است ذکر می‌شود اما حادثه یا واقعهٔ مهمی درباره دوران ایشان در تاریخ بیهقی مذکور و مشهود نیست و مطلبی را که به دنبال خاتمهٔ باب خوارزم وعده می‌دهد در کتاب مفقود است و نمایانگر آنست که نه فقط چندین جلد از آغاز تاریخ بزرگ مسعودی از میان رفته است بلکه از پایان آن نیز قسمتهایی از بین رفته یا به تعبیر خود بیهقی ناچیز و نابود شده است.

وجوه اهمیت تاریخ بیهقی

تاریخ بیهقی آن چنان از هر دو نظر: ادبی و تاریخی که بدانها اشاره شد مورد اهمیت است که نمی‌توان یکی را بر دیگری در این کتاب ترجیح نهاد. هم از حیث نثر پارسی، و هم تاریخ نویسی مزیّت هایی را متضمّن است و هم کتابی است اخلاقی و آموزنده

اول ـ اهمیت نثر بیهقی. همانطور که در آغاز مقدمه گفته شد در بین کتب نثر فارسی کهن یکی از سه کتاب مهم تاریخ نثر، تاریخ بیهقی است و بدین مزیّت هم ممتاز که فضل تقدّم را بر همهٔ کتب درجه اول دارا است.

تاریخ بیهقی در قرن پنجم نگاشته شده یعنی زمانی که نثر پارسی از بساطت و سادگی رو به پختگی می‌رود در نثرهای قبلی مانند شاهنامهٔ ابومنصوری (که مقدمهٔ آن بر جای مانده) و تاریخ بلعمی و حدودالعالم و نظایر آنها، مهارت نویسندگی بیهقی دیده نمی‌شود، زمان نگارش این تاریخ و موضوعات آن با قرن پیش متفاوت است از یک سو در آغاز و ابتدای احیاء زبان فارسی نیست که برای ابراز و اثبات غنای زبان فارسی (نظیر آثار رودکی و شاهنامه فردوسی) مقید به استعمال واژه‌های پارسی باشد و کوشش کند که ازلغات بیگانه دوری جوید و از جانب دیگر ارتباط وقایع و حوادث تاریخی با اقوام و ملل دیگر نظیر عرب و ترک (خلفای عباسی و سلجوقیان و خود غزنویان که ترک نژاد بودند) ایجاب می‌کند که لغات و عبارات و اسامی عربی و ترکی در تاریخ بیهقی مکرر به کار رود و حتی از به کار بردن جملات دعایی عربی و نامه‌ها و خطبه‌های عربی و اشعار تازی ناگزیر است و عین عبارات و جملات و اشعار را برای حفظ اصالت مطلب در کلام خود می‌آورده در نتیجه تاریخ بیهقی، همچون بسیاری متون فارسی که به ضرورت محتوا هر یک به نوعی ناگزیر به استعمال لغات و الفاظ عربی بوده‌اند (نظیر کتبی که در تفسیر قرآن یا شرح حدیث یا عرفان و فلسفهٔ اسلامی و نظایر آنها نگاشته شده است) زبان او آمیختهٔ الفاظ و عبارات غیرفارسی است و در نتیجهٔ این آمیزش، دشواریهایی در کلام او ایجاد شده است.

نکتهٔ دیگر رعایت فخامت و بلندی مرتبهٔ سخن اوست در نگارش تاریخ و وقایع نگاری. می‌دانیم که بعضی کتب به اقتضای محتوا نثری دشوار دارند نظیر متون فلسفی و متونی که اصطلاحات علمی در آنها زیاد به کار می‌رود، اما کتابهایی نظیر داستان و سرگذشت و خاطره‌نویسی و سفرنامه‌نویسی در نوع دیگری قرار دارند که زبان آنها به زبان محاوره نزدیک است و فهم آن برای همگان میسر. مقایسهٔ آثار ناصرخسرو بهترین شاهد و مثال این مطلب است همان اندازه که خواندن زادالمسافرین و وجه دین برای خوانندهٔ عادی و غیرمتبحّر دشوار است خواندن سفرنامهٔ او آسان است.

کتب تاریخ که وقایع نگاری است قاعدةً از نوع دوم نظیر سفرنامه‌هاست یا دست کم بدانها بسیار نزدیک است و توقع آنست که خواندن کتاب تاریخ برای هر کس که از سواد متوسطی هم برخوردار باشد آسان باشد اما می‌بینیم تاریخ بیهقی و بعضی تواریخ دیگر پس از او ـ که شاید به نوشتهٔ بیهقی نظر داشته‌اند ـ این چنین نیست.

نثر بیهقی ساده است اما فخیم و دُرشت، نه خُرد و همپایهٔ زبان عادی و عامی.

فخامت کلام او در سراسر تاریخ، چشمگیر و تقریباً همسان و یکدست است و این امر بخصوص در ترجمهٔ شعر و نثر عربی به فارسی در تاریخ بیهقی که برای خوانندهٔ آشنا به دو زبان آزمونی در ترجمه و شناخت توانایی بیهقی است آشکارا است نمونهٔ ذیل چند جمله از نامهٔ القائم بالله خلیفه عباسی به سلطان مسعود است با ترجمهٔ بیهقی:

«... *لاتدرکهُ الابصار و لایتعاقب علیه اللّیل والنّهار، الجاعل لکلّ اجلٍ کتاباً و لکلّ عمل بابا و لکلّ مورد مصدرا...*»[۱]

ترجمهٔ بیهقی:

«... *در نمی‌یابد او را هیچ چشمی، و پی در پی در نمی‌آید بر او شب و روز، آنکه گردانیده است هر مدتی را نوشته‌یی و هر کاری را دری و هر درآمدی را سبب درآمدی...*»[۲]

نثر بیهقی را از نقطه‌نظرهای مختلف مورد دقت قرار دهیم:

الف ـ از نظر واژه‌های فارسی و لغات عربی و ترکی

واژه‌های فارسیِ بیهقی، واژه‌های متداول در زبان است و از واژه‌هایی که متروک به شمار می‌آید دیده نمی‌شود مگر لغاتی که در زمان او معمول بوده و به تدریج از استعمال افتاده است مانند: آغار (گل و لای) و آغالیدن (برانگیختن) «بستاخ» (صورت کهن گستاخ). در مورد لغات عربی نیز این چنین است و با آنکه لغات دشوار عربی، در تاریخ بیهقی فراوان است اما لغاتی که در متون دیگر در قرنهای بعد هم (که تعداد لغات عربی رو به فزونی می‌رود) استعمال شده در تاریخ بیهقی فراوان است و بعضی لغات کم استعمال مانند «تزیّد» (زیاد کردن تکلّف در سخن) و «مستوفز» (کسی که هنوز نیم خیز است و بر پای نایستاده) به ندرت دیده می‌شود. بعضی از واژه‌های عربی هم که زیاد به کار رفته معانی اصطلاحی داشته که در آن زمان بسیار معمول بوده است مانند: «ملطّفه» (نامهٔ کوچک حاوی دستور سلطان) یا «مشافهه» (تذکّرات و یادآوریهای کتبی که به سفیر داده می‌شد تا بداند در محل مأموریت چه بگوید). در مقابل این لغات عربی، واژه‌ها و ترکیبهای فارسی متعددی در مقابل لغات عربی به کار برده است مانند: نهادنی (به معنی قرارداد)، شادی دوست (عیّاش و خوشگذران) در ایستادن (اصرار و پافشاری کردن)، بهتر آمد (صلاحِ کار).

به طور کلی می‌توان گفت وضع استعمال لغات و ترکیبات عربی در تاریخ بیهقی این چنین است:

---

۱. همین کتاب ص ۴۶۴

۲. ص ۴۷۲

۱ ـ بیهقی می‌کوشد واژه‌های فارسی را بیشتر به کار برد اما ضرورت کلام او را ناگزیر می‌سازد که از لغات عربی نیز در کلام خود فراوان بیاورد مخصوصاً کلمات متداولی که یا در فارسی معادل نداشته یا معادل آنها در آن روزگار برای خواننده، مشهور و معروف نبوده است و یا از اصطلاحات علوم و فنون بوده که تبدیل آنها طبعاً موجب نارسایی بیان می‌شده است کلماتی همچون: ملطّفه، مشافهه، خریطه، باغی (فاعل بغی)، ثغر، عاصی، عشوه (به معنای فریب) مصالحت، هزیمت، منشور، تضریب، اِغراء، مُعِدّ و امثال آنها.

۲ ـ در بعضی موارد با لغات عربی، فعل ترکیبی به کار می‌برد مانند: فصل شدن (فیصله یافتن)، خالی کردن (خلوت کردن) تعلیق کردن (یادداشت نوشتن)، صفرا جُنبیدن (خشمگین شدن) إنهاء کردن (گزارش دادن یا خبرچینی) و نظایر آن که غالب آنها دست کم در زمان بیهقی بسیار متداول بوده و شاید معادل فارسی آنها وافی به مقصود نبوده است به طور مثال «تعلیق کردن» معادل «فیش نوشتن» در روزگار ما بوده و «تسبیب کردن» یعنی مالی و طلبی را که وصول آن مشکل است به دیگری حواله کردن که برود وصول کند در زمان ما هم معادلی برای آن وضع نشده است.

۳ ـ دستهٔ سوم لغات عربی، لغاتی است که در ترکیبهای دعایی یا ضرب المثل یا آیات و احادیث و اشعار عربی نقل شده است که تعداد آنها هم در تاریخ بیهقی کم نیست. در پایان کتاب فهرست آیات و احادیث و ضرب المثلها و اشعار عربی را آورده‌ایم اما جمله‌های دعایی که تعداد آنها متعدد و استعمال آنها مکرر بوده است مانند: متوکلاً علی‌الله، حرسهاالله، رحمة‌الله علیهم اجمعین، انشاءالله تعالی و نظایر آن ضرورتی، گردآوری آنها را ایجاب نمی‌نمود.

در مقابل این مفردات و ترکیبات عربی، بسیاری واژه‌ها و ترکیبهای فارسی در تاریخ بیهقی می‌بینیم که یا خاصِّ اوست یا در میان متون کهن در تاریخ بیهقی چشمگیرتر است مانند: برنشستن (سوار شدن) برکشیدن (رفعت و ترقی دادن) خوازه (طاق نصرت) دیدن (صلاح دیدن)، دست یکی داشتن (متحد شدن) دل دربستن (عاشق شدن) در دل کردن (به دل گرفتن) و ترکیبهایی که قید آهستگی و تدریج است مانند: «خوشک خوشک»، «نرمک نرمک»، «خوران خوران»، «نالان نالان» و واژه‌هایی که در ادوار بعد، عربی آنها متداول شده است مانند: ساخته (به معنای مجهّز) پوشیده (مخفیانه) پیچیدن کار (دچار مشکل و معضل شدن) نوخاستگان (به جای ترکیب طولانی امروزین: تازه به دوران رسیدگان) فروگرفتن (محبوس و زندانی ساختن) آغازیدن (شروع کردن) فرمان یافتن و سپری شدن (هر دو به معنی رحلت کردن و درگذشتن) و نظایر آن و اما کلمه‌های ترکی تاریخ بیهقی، عموماً یا نام اشخاص است که چون ترک نژاد بوده‌اند نامشان از این زبان است مانند «آلتونتاش» و «ارمارق» یا نام مشاغل و مناصب است مانند: «خیلتاش»، «تگین» و نظایر آن.

ب ـ جمله‌بندی: بیهقی، در استعمال افعال، از فعلهای ساده فارسی استفاده می‌کند و اگر ضرورتی نبیند فعل ترکیبی نمی‌آورد مثلاً «صلاح دیدن» را بدون کلمه «صلاح» استعمال می‌کند و به جای «صلاح بینی» و «صلاح بیند»، «بینی» و «بیند» می‌گوید. بعضی افعال او اکنون معمول نیست اما معنای آن واضح و آشکار است مثلاً «بازانداختن» به معنای «رجوع کردن» می‌گوید:

«ناچار در چنین کارها سخن با وی باید گفت تا وی آنچه داند بازگوید و ما می‌شنویم، آنگاه با خویشتن باز اندازیم و آنچه از راه واجب کند می‌فرماییم.»[1]

با آنکه داستان و حکایت و تاریخ، سخن را به اطناب می‌کشاند و همچون سخنان پند و مثل و حکم نیست که بتوان آن را در جمله‌یی موجز گنجاند بیهقی در بیان خود ایجاز را همواره در نظر دارد.

نمونهٔ جمله‌ها و عبارات موجز و مختصر بیهقی:

ـ اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریو از خانگیان او برآمد (ص ۱۱۹)

ـ قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم، ولیکن نرفتش (ص ۲۷۹)

ـ زنی بود حسن مهران را، سخت خردمند و کاردیده به نشابور، دختر بوالفضل بُستی و از حسن بمانده به مرگش (ص ۳۶۸)

ـ خداوند، این نیکو دیده است و همچنین باید (ص ۴۵۳)

ـ مُلک روی زمین نخواهم با تبعت آزاری بزرگ تا به خون چه رسد (ص ۹۰۸)

سراسر تاریخ بیهقی از ایجاز در جمله‌ها و عبارات حکایت می‌کند بی‌آنکه مُخلّ در فهم معنا باشد.

همانگونه که قواعد بلاغت مُشعر است سخن سنجیده و سخته، تنها کلام موجز نیست. بل که در هر جا اقتضا کند، اطناب نیز مانند ایجاز، حُسن گفتار محسوب می‌شود، بیهقی در مواردی به اطناب سخن می‌گوید که در این مورد نیز سخنش بجا و آموزنده است و باید توجه داشت که نوع کتاب بیهقی که تاریخ است با کتابی چون گلستان سعدی متفاوت است در کتابهایی چون گلستان، هدف از نگارش، اخلاق عملی (تهذیب، تدبیر منزل، سیاست مدن) است و حکایات و قصص، شاهد و مثال آداب و قواعد اخلاقی و اجتماعی است در حالی که در تاریخ نویسی، هدف و منظور اصلی، نگارش تاریخ و وقایع و رُخدادها است اعم از آنکه واقعه، مطلوب یا نامطلوب باشد و درست است که تاریخ نویس مصلحی چون بیهقی، تاریخ خود را آینهٔ عبرت قرار می‌دهد و خواننده را از نتایج قضایا بهره‌مند می‌سازد و تنبّه می‌دهد اما به هر حال کتاب تاریخ فقط به منظور پندآموزی نوشته نمی‌شود که

---

۱. ص ۳۵۶ همین کتاب

خود علمی جدای از علم اخلاق است. نویسندهٔ کتاب اخلاقی، معمولاً سعی می‌کند پدیده‌های مثبت یا اخلاق حسنه را مطرح کند و حکایات و حوادث زشت و ضداخلاقی را به زبان وبیان نیاورد، بیشتر سخن از نیکیها و خوبیها و حسنات و نیک اندیشی‌ها براند و جز در موارد بسیار ضروری که ناگزیر است بنابر قاعدهٔ «تُعرف الاشیاء باضدادها»، با تجسّم پلیدی‌ها، آدمی را از بدکرداری بازدارد و به سوی خیر راهنمون شود سخن بد و بدان را نیاورد اما کارِ تاریخ نویسی این چنین نیست، او وقایع را آنچنان که رخ داده ثبت و ضبط می‌کند و چون متأسفانه تبهکاریها و دسیسه‌ها و ستم و نابکاری ابناء بشر بر خیرخواهی‌ها رجحان داشته است صفحات همهٔ کتب تاریخ هم متأسفانه مشحون از حوادث نابهنجار و حکایت کنندهٔ از بی‌عدالتیها، غارتها و چپاولها و به طور خلاصه غلبهٔ نفسهای امّارهٔ (بهیمی و سبعی) بر نفس ناطقهٔ انسانی بوده است و به همین سبب است که انسان از خواندن افسانه (که مبتنی بر آرزوهای بشر است) بیشتر لذّت می‌برد تا خواندن کتاب تاریخ، چون گفته‌اند: تاریخ از آنچه اتفاق افتاده ـ چه خوب و چه بد ـ سخن می‌گوید اما افسانه از آنچه انسان دلش می‌خواهد اتفاق بیفتد سخن می‌آورد.

بیهقی، در بسیاری موارد به اطناب سخن می‌گوید، چون بررسی و نتیجه گیری از حوادث مطلوب یا نامطلوب مستلزم دانستن شرح مبسوط و مقدّمات هر واقعه است بنابراین با بسط کلام در مواردی که ضروری می‌داند و گاه با اظهارنظر و تحلیل، مطلب را برای خواننده کاملاً روشن بیان می‌کند و نمونه‌های این نحوه بیان، در سراسر تاریخ بیهقی مشهود است و شواهد فراوان می‌توان دید، خود او هم در اوایل کتاب می‌گوید: «در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌یی بیش یاد نکرده‌اند اما من چون این کار پیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ احوال پوشیده نماند» (ص ۴۵)

ج ـ جمله‌ها و عبارات فاخر بیهقی:

همانطور که قبلاً هم اشاره شد، نثر بیهقی ازممتازترین نثرهای فارسی است و حتّی وزین بودن نثر او موجب شده است که تقلید از شیوهٔ او آسان نباشد[1] و علاوه بر آن، بیهقی را جمله‌ها و عباراتی است که می‌توان آنها را جمله‌هایی مَثَل گونه در عبارت پردازی به شمار آورد که نه فقط از لحاظ معنایی می‌تواند مَثَل و اَمثَل باشد بل که از جهت ارزش ادبی و ساختن و پرداختن عبارت، خود مَثَل

۱ ـ با آنکه بیهقی از لحاظ زمان بر همهٔ بزرگان نثر فارسی تقدم دارد اما تقلید از نثر او ـ با آنکه نثر او نثر ساده محسوب می‌شود ـ آسان نبوده است درحالی که می‌بینیم نثرهای مصنوع گلستان و کلیله و دمنه دهها بار توسط نویسندگان زمانهای بعد مورد پیروی و تقلید قرار گرفته است.

اعلا در نگارش است.

نمونه‌یی از جمله‌های ممتاز بیهقی:

ــ «در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند...» (ص ۴۵)

ــ «هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌یی که به کار آید خالی نباشد» (ص ۴۵)

ــ «مردان را جهد اندر آن باید کرد تا یک بار وجیه گردند و نامی، چون گشتند و شد، اگر در محنت باشند یا نعمت، ایشان را حرمت دارند و تا در گور نشوند آن نام از ایشان نیفتد.» (ص ۶۴)

ــ «کس بر کس نایستاد» (ص ۹۲)

ــ «گروهی دیگر که نه زنانند و نه مردان» (ص ۹۳)

ــ «بزرگامردا که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست» (ص ۱۰۲)

ــ «مردمان بزرگ، نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند، نیکویی کردند» (ص ۱۰۸)

ــ «مرد، آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد» (ص ۱۲۴)

ــ «هیچ نبشته نیست که آن به یک بار خواندن نیرزد» (ص ۱۶۷)

ــ «از حدیث، حدیث شکافد» (ص ۲۱۶ و ص ۶۵۱)

ــ «فضل جای دیگر نشیند» (ص ۲۷۷)

ــ «جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است» (ص ۲۸۵)

ــ «احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند» (ص ۲۸۹)

ــ «بزرگامردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان» (ص ۲۹۲)

ــ «اگر کاغذها و نسختهای من همه به قصد ناچیز نکرده بودندی این تاریخ از لونی دیگر آمدی» (ص ۴۵۴)

ــ «من که بوالفضلم درین دنیای فریبندهٔ مردم خوار چندانی بمانم که کارنامهٔ این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه ــ که سالهای بسیار بزیاد ــ چون آنجا رسم بهره از نبشتن بردارم و این دیبای خسروانی که پیش گرفته‌ام به نامش زربفت گردانم.» (ص ۵۸۷)

ــ «کس از مادر وجیه نزاید و مردمان می‌رسند اما شرط آن است که نام نیکو یادگار ماند.» (ص ۶۱۷)

ـ «عظامی و عصامی (دارندهٔ حسب و نسب) پس نیکو باشد، ولیکن عظامی (دارنده نسب به تنهایی) به یک پشیز نیرزد چون فضل و ادبِ نَفس و ادبِ درس ندارد.» (ص ۶۱۸)

ـ « صعبا فریبنده ، که این درم و دینار است، بزرگامردا که ازین روی برتواند گردانید» (ص ۷۷۷)

ـ «قلم را لختی بروی (= بونصر مشکان) بگریانم.» (ص ۹۰۹)

ـ «احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد و نبشته باز نتوان گردانید.» (ص ۱۰۳۰)

ـ « گنجشک را آشیانهٔ باز طلب کردن محال است.» (ص ۱۰۵۳)

ـ آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند، ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان؛ نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند.» (ص ۱۰۲۰)

دوم ـ اهمیت تاریخ‌نویسی بیهقی ـ به طوری که صاحب نظران تاریخ، اذعان می‌دارند از میان تاریخ نویسان ما، هیچ کس چون بیهقی به فنون تاریخ نویسی آنهم در نزدیک به هزار سال پیش آشنا نبوده است و پس از او نیز، هیچیک از تواریخی که بعد از بیهقی نوشته شده در دقت نظر و صحّت و اصالت و اسلوب تاریخ نگاری به مرتبه و درجهٔ بیهقی نرسیده است.

بسیاری از مورّخان که احوال و آثار پیشینیان خود را نوشته‌اند وقایع تاریخی که بر قلم آنها رفته بر زندگی خصوص آنها تأثیری نداشته است چون مربوط به زمان آنان نبوده است یا دست کم قسمتی از آن وقایع، در دوران زندگی آنها اتفاق افتاده است اما بیهقی تاریخ زمانِ خود رانگاشته که از منافع یا مضارّ آن دوران هر دو، بهره‌مند بوده و می‌توان گفت آفاتِ دورانِ غزنوی را بیشتر احساس و لمس کرده و عاقبت در سنین پیری هم به مصادرهٔ اموال و حبس دچار گشته است.

در طول مدّت زندگی نیز چون از سنخ دسیسه‌بازانی که در عصر غزنوی به انواع تضریبها می‌پرداختند نبوده و به زندگی شرافتمندانه روزگار گذرانده از محرومیتها و حتی کوتاهیهای عناصری چون بوسهل زوزنی در امان نمانده است، چنانچه خود می‌نویسد که پس از مرگ استادش بونصر مشکان بنا بود که سمت دیوان رسالت را بدو بسپارند[1] که وصیّت و سفارش استادش هم همین بوده است اما مسعود به عذر آنکه بیهقی جوان است شغل دیوان رسالت را هم به بوسهل زوزنی می‌سپارد که سمت مشاور و وزیر بزرگ را هم داشته است.

تضییع حقّ بیهقی منحصر به این مورد نیست بل که از جای جای کتاب تاریخش، دردمندی او

۱ . رک: ص ۹۱۴ همین کتاب

از اوضاع زمانه آشکار است ولی با متانت و بزرگواری، همه جا از شکوه و شکایت دم فرومی‌بندد و هر جا ناگزیر است «نامردمیها» را همچون «مردمیها» برای ضبط در تاریخ بنگارد، قلم را جولان نمی‌دهد و در بدگویی از بَدان افراط نمی‌کند و پس از جمله‌یی مختصر، مثلاً می‌گوید: «مرا با آن کار نیست.» و سخن را کوتاه می‌کند و حتی در فاجعهٔ قتل حسنک وزیر که هر خواننده‌یی را پس از هزار سال به تلاطم می‌آورد از آن هراس دارد که از رفتار نابهنجار بوسهل، از حدّ درنگذرد که دربارهٔ او بگویند: «شرم باد این پیر را»

بیهقی که کُنیه‌اش «ابوالفضل» کُنیه‌یی درخور اوست و بحق پدر فضل و فضیلت است از فضایل علمی و اخلاقی خویش در زندگانی بهره‌مند نیست که این فرجام اهل «فضل» است، همانگونه که حافظ فرمود:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

بیهقی تاریخ خود را مانند بسیاری مورّخان که تاریخ رابه سفارش صاحبان قدرت می‌نوشته‌اند و ناگزیر به جانبداری و نیکو جلوه دادن ممدوح خود بوده‌اند تاریخ خود را برای ستایش از دوران غزنوی نمی‌نگارد بل‌که با مهارتی زایدالوصف حقایق آن دوران را نقاشی و ترسیم می‌کند به صورتی که جان خود را هم در این راه به مهلکه نیاندازد.

همهٔ مطالب و وقایع را می‌نگارد اما به صورتی که ظاهراً خرده‌گیری و افشای نابکاریها نیست؛ بل‌که با ظرافتی که خاصّ خود اوست همه حقایق را ثبت می‌کند ولی درک حقیقت را به تأمل و تحقیق خواننده واگذار می‌کند و خود می‌گوید:

«در تواریخ تأمّل باید کرد» (ص ۱۰۵۴)

و یا می‌گوید:

«خردمندان را درین باب عبرت بسیار است.» (ص ۱۰۶۰)

برای آنکه خواننده در نوشته‌های او شک نکند، یا دشمنان او را به دروغ و افترا متّهم نسازند خود پیشاپیش آگاهی می‌دهد که همهٔ گفته‌های من یا مشاهدات خود من است یا از قول افراد موردِاعتماد نقل کرده‌ام:

«و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینهٔ من است یا ازسماع درست از مردی ثقه» (ص ۱۰۲۰)

بیهقی تصریح می‌کند که همهٔ ماجراها را به دقت و تفصیل بیان می‌کند تا با شرح و بسط مطالب، خواننده را فایده بیشتر باشد. می‌گوید:

«در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند» (ص ۴۵)

غرض و منظور از تاریخ نویسی فایده و عبرت آموزی است

«و غرض من از نبشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را از من فایده‌یی به حاصل آید» (ص ۲۷۴)

«خردمندان را در این باب، عبرت بسیار است» (ص ۱۰۶۰)

و این قصه نبشتم تا هر کسی بداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فایده، بحاصل آید که احوال تاریخ گذشته اهل حقایق را معلوم باشد» (ص ۹۷۴)

بیهقی در جایی می‌گوید که مدارک و اسناد او را به عمد نابود کردند و حسرت می‌خورد که اگر دشمنانش این چنین نکرده بودند تاریخ او رنگ و جلوهٔ دیگری داشت و به قول خود او «از لونی دیگر، آمدی»، می‌گوید:

«و اگر کاغذها و نسختهای من همه به قصد ناچیز نکرده بودندی این تاریخ از لونی دیگر آمدی» (ص ۴۵۴)

و با این حال به خواننده اطمینان می‌دهد که می‌توانم همهٔ گفته‌های خودرا به اثبات برسانم:

«چنان دانم که خردمندان و آنان که روزگار دیده‌اند و امروز این را برخوانند بر من بدینچه نبشتم عیبی نکنند که من آنچه نبشتم از این ابواب، حلقه درگوش باشد و از عهدهٔ آن بیرون توانم آمد» (ص ۲۳۹)

بیهقی با وجود نبوغ در نویسندگی و تاریخ نویسی که این فضیلت گاه موجب تفاخر می‌شود، بسیار فروتن و متواضع است و می‌گوید اگر دیگر بزرگان این عصر تاریخ می‌نوشتند، کار آنان بر من رجحان داشت:

«مرا مقرر است که امروز که من این تألیف می‌کنم درین حضرت بزرگ ـ که همیشه باد ـ بزرگانند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان سواران اند و من پیاده...» (ص ۱۶۷)

بیهقی در سراسر تاریخ خود، عبارات و جمله‌هایی در اهمیت تاریخ نویسی، نظیر عبارتهایی که به عنوان نمونه نقل کردیم می آورد و در مواردی دیگر، بی‌اعتباری جهان را گوشزد می‌کند که در این دنیای زودگذر و بی‌ثبات و بقا جز نام نیک نمی‌ماند و این را تاریخ و وقایع و احوال گذشتگان به ما می‌آموزد و غرض ما هم از تاریخ نویسی همین یادآوری‌هاست.

«فصلی خوانم از دنیای فریبندهٔ به یک دست شکر پاشنده و به دیگر دست زهر کشنده» (ص ۵۶۷)

«محال باشد چیزی نبشتن که به ناراست مانَد، که این قوم که حدیث ایشان می‌کنم سالهای دراز

است تا گذشته‌اند. (ص ۳۶۷)

در اواخر تاریخ بیهقی، خطبه‌یی از بیهقی مرقوم است که در این خطبه، بیهقی ارزش و اهمیت تاریخ نویسی و تفاوت آن را با قصه‌پردازی بیان می‌کند. این خطبه را می‌توان جانشین مقدمهٔ بیهقی بر تاریخ او شمرد که چون می‌دانیم قسمت عمدهٔ کتاب او متأسفانه از بین رفته است به گمان نزدیک به یقین متضمن مقدمه‌یی بوده که بر جای نمانده است.

در این خطبه ـ که آن را جایگزین مقدمهٔ بیهقی ساخته‌ایم، نویسنده دانشمند کتاب با شیواترین بیان در بارهٔ تاریخ و تاریخ نویسی سخن می‌گوید:

خطبهٔ بیهقی:

چنان دان که مردم را به دل، مردم خوانند، و دل از بشنودن و دیدن، قوی و ضعیف گردد که تا بد و نیک نبیند و نشنود، شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بباید دانست که چشم و گوش دیده‌بانان و جاسوسان دلند که رسانند به دل آنکه ببینند و بشنوند، و وی را آن به کار آید که ایشان بدو رسانند، و دل از آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند، تا حق از باطل جدا شود، و آنچه به کار آید بردارد و آنچه نباید دو اندازد و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار، چه آنچه گذشته است و چه آنچه نیامده است.

و گذشته را به رنج توان یافت به گشتنِ گِردِ جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار بازجستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن، و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامده است راه بسته مانده است که غیبِ محض است که اگر آن، مردم بدانلدی همه نیکی یا بدی، هیچ بد بدو نرسدی و لایعلم الغیب الّا الله عزّوجلّ؛ و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده‌اند و می‌جویند و گرد بر گرد آن می‌گردند و اندر آن سخن بجد می‌گویند که چون در آن نگاه کرده آید یافته شود.

و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آن را سدیگر نشناسند. یا از کسی بباید شنید و یا از کتابی بباید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگو می‌باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن را، که گفته‌اند: لاتصدقن من الاخبار مالا یستقیم فیه الرأی، و کتاب، همچنان

است که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند، شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند و بیشتر مردم عامّه آنند که باطل ممتنع را دوست تر دارند چون اخبار دیو و پیری و غول بیابان وکوه و دریا که احمقی هنگامه سازد وگروهی همچنو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا، جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم، چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید از جای برفت، نگاه کردیم ماهی بود. و به فلان کوه، چنین و چنین چیزها دیدم و پیرزنی جادو، مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت، و آنچه بدین مانَد از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب بر ایشان خوانند، و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند، ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان، نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند. و بوالفتح بُستی ـ رحمة الله علیه ـ گفته است، شعر:

إنّ العُقولَ لَها مَوازِینٌ بِها تَلقیَ رَشادَ الأمرِ وَ هِیَ تَجارِبُ

و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینهٔ من است یا از سماع درست از مردم ثقه، و پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان، و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او، چنو دیگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی و این دراز از آن دادم تا مقرّر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط می‌کنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان می‌رانم بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند و راست چنان است که «بوتمّام» گفته است، شعر:

ثُمَّ انْقَضَت تِلکَ السِّنونَ وَ اَهلُها وَ کَأنَّها وَ کَأنَّهُم أحْلامُ

مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب، تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما، این تاریخ بخوانند و مقرّر گردد حال بزرگی این خاندان ـ که همیشه باد ـ و در این اخبار خوارزم، چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم چنانکه از استاد ابوریحان تعلیق داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است؟..... که درین اخبار، فوائد و عجائب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود، و نیز توفیق خواهم از ایزد ـ عزّ ذکره ـ بر تمام

کردن این تصنیف، انّه سُبحانَهُ خیرُ مُوفقٍ و مُعین.»[1]

بیهقی، هم در این خطبه، و هم درجاهای دیگر کتاب، نیّت و قصد خود را در تاریخ‌نویسی که نخست علاقهٔ وافر به وطن خویش است نمایان می‌کند. او تاریخ می‌نویسد تا افراد هموطن او، هم در زندگی فردی از سرنوشت افرادی که در تاریخ بیهقی شرح احوالشان آمده است عبرت گیرند و هم در زندگی اجتماعی، به میهن خود خدمت کنند تا نام خود و نام وطن خود را بلند آوازه سازند و چون هدف مهمتر او، دوام و بقای وطن و سرافرازی آنست، سرنوشت افراد را بر سرنوشت مُلک و مملکت ترجیح نمی‌نهد، و یکی از تفاوتهای عمدهٔ بیهقی با بسیاری از تاریخ‌نویسان، همین است. بعضی از نویسندگان کتب تاریخ که کتاب خود را به سفارش حکمرانان و یا برای جلب توجه و رضایت آنان نگاشته‌اند، کوشیده‌اند برای خوش آمد صاحبان قدرت، از آنان با اغراق و مبالغه توصیف کنند و بخوبی مشهود است مورّخانی از این دست مثلاً نسبت به سلطان زمانِ خویش تکریم و تعظیم مبالغه‌آمیز به کار برده‌اند و دربارهٔ پیشینیان اگر مذمّتی نکرده باشند، آن چنان توصیفی ننموده‌اند. بنابراین به ارزش سوم تاریخ بیهقی می‌رسیم یعنی تاریخ بیهقی به عنوان کتابی اخلاقی

سوم ـ تاریخ بیهقی کتابی اخلاقی و پندآموز است و متضمن اخلاق فردی و اجتماعی

بیهقی که تاریخ او محدود به دوران زندگی اوست بسیاری از کسانی که تاریخ آنان را می‌نگارد اعم از سلطان یا وزیر و امیر و دیگر سرکردگان قوم یا خود در قید حیاتند یا فرزندان آنها و هر نویسندهٔ تاریخ که با خیل و گروهی صاحبان قدرت روبرو است ناچار است قاعدهٔ ملاحظه‌کاری کند لکن بیهقی این چنین نیست باملایمت و ظرافت، نیک و بد را معرفی می‌کند ولو به زیان او باشد (قولوا الحق ولو علی انفسکم) از نیکان مغضوب ستایش می‌کند و از بدانِ محبوب نکوهش. در مواردی هم به خود حق می‌دهد که از افرادی که قابل ستایش اند و با او آشنایی دارند بیشتر قلمفرسایی کند و خود پیشاپیش از خود دفاع می‌کند که اگر سخن او به طول بینجامد، حق دارد در حالی که از دوست و دشمن سخن می‌آورد از همشهریان خود هم حق‌شناسی کند. می‌گوید:

«اگر از خوانندگان این کتاب، کسی گوید: این چه درازی است که بوالفضل در سخن می‌دهد؟ جواب آن است که من تاریخی می‌کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقّی به باب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را

1. ص ۱۰۱۸ تا ۱۰۲۱

پیداتر کنم، باید که از من فراستانند»[۱]

و در اینجا نیز می‌بینیم که «ادای حقّ همشهریان» نیز نوعی وطن دوستی است از جانب بیهقی نه تملّق از فردی خاصّ که بر مبنای طمع یا توقعی باشد.

بیهقی از کسانی که خدمتگزار میهنش بوده‌اند در تاریخ خود به تمام و کمال، تجلیل می‌کند و تجلیل و تعظیم او مبتنی بر روابط شخصی نیست، چهره‌هایی چون «حسنک وزیر» و «آلتونتاش» و «بونصر مشکان» را با سیمای مثبت و مفید و مؤثرشان در جای‌جای تاریخ خود ترسیم می‌کند و ستایشهای او از نوع الفاظ مرسوم در بین مدّاحان و ستایشگران و چاپلوسان نیست؛ او در ضمن بیان صفات پسندیده و کرائم اخلاقی بزرگان عصر خویش، گاه به نقاط ضعف آنان نیز اشاره می‌کند و یک سو نگر نیست، چنانکه در اوصاف مردان بزرگ آن روزگار چون «خواجه احمد حسن میمندی» یا «حسنک وزیر» ضمن بیان اوصاف جمیل آنان، با ظرافتی خاص، عیوب آنان را از نظر دور نمی‌دارد که «مجذوب» قلمداد نشود و مشمول «حبّ الشئ یعمی و یصم»[۲] نگردد[۳] و با این حال، قصد او از بیان

---

۱. رک: ص ۳۰۹ - ۳۱۰

۲. دوستی چیزی (آدمی را) کور و کر می‌کند (رک: احادیث مثنوی استاد فروزانفر، ص ۲۵)

۳. در تاریخ بیهقی، مشهورترین و محبوب‌ترین و مظلوم ترین چهره، حسنک وزیر است که این داستان، برگزیده‌ترین داستانهای این قسمتهای برجای ماندهٔ تاریخ بیهقی است و با آنکه «حسنک» چهرهٔ بسیار محبوب این تاریخ در برابر چهرهٔ بسیار منفور بوسهل زوزنی است بیهقی نه یکباره قبافهٔ حسنک را سراپا کمال و فضیلت ترسیم می‌کند و نه بوسهل زوزنی را از هر فضیلتی بی‌بهره می‌شمارد. در داستان حسنک، با آنکه مظلومیت او به تمام و کمال آشکار است با این حال در لابلای داستان، نکاتی جزئی حاکی از آنکه حسنک نیز در زمان وزارت و قدرت از قدرت خویش علیه دشمنان استفاده می‌کرده یا به تنعم و عیش روزگار می‌گذاشته دیده می‌شود، از جمله در مجلس محاکمهٔ حسنک که با حضور خواجهٔ بزرگ، میمندی و همهٔ سران قوم و بزرگان تشکیل شده است وقتی بوسهل زوزنی به حسنک توهین می‌کند حسنک در جواب می‌گوید: «جهان خوردم وکارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است» (ص ۲۸۵) که حکایت از دوران کامرانی او دارد و در چند جملهٔ بعد که خواجهٔ بزرگ میمندی را مخاطب می‌سازد بیهقی می‌نویسد: «وی [حسنک] روی به خواجه کرد و گفت زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز باد، به روزگار سلطان محمود به فرمان وی، در باب خواجه ژاژ می‌خایدم که همه خطا بود...» (ص ۲۸۶) به تعبیر دکتر مهدی حمیدی (در بازسازی داستان حسنک وزیر): «به خاطر همین سالها و مقامها بود که زندگی و آزادی را از دست داده بود ... اگر از آن روزها که نعمت آزادی را در چنگ داشت به دولت لغزنده و فرّار جهان به چشم بی‌اعتباری و بُغض - همانطور که الآن نگاه می‌کرد - نگاه کرده بود که به این روز سیاه نمی‌افتاد.» (حسنک وزیر - نوشتهٔ دکتر مهدی حمیدی، دریای گوهر، جلد اول ص ۵۳۶)

بیهقی، در مورد عناصر نابکاری مانند بوسهل زوزنی نیز تنها به ذکر معایب آنها نمی‌پردازد بل که

←

«عیب»، عیبجویی نیست بل‌که می‌خواهد خواننده را تنبّه دهد و دارندگان مال و منزلت را هشداری باشد که نیکی یا بدی تنها میراثی است که از انسان می‌ماند و انسان در دنیا مخلّد و جاودان نیست. می‌گوید: «این جهان گذرنده را خلود نیست و همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر می‌رویم و هیچ کس را اینجا مُقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند.» (ص ۵۵۲)

کسانی را که به جان و مال دیگران ستم و تجاوز روا می‌دارند به شدّت نکوهش می‌کند:

«و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم ـ علیه‌السلام ـ که یکدیگر را برخیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حُطام عاریت را، و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها به زیرزمین با وبال بسیار، و درین چه فایده است؟ یا کدام خردمند، این اختیار کند؟ ولکن چه کنند که با قضا مغالبت نرود.» (ص ۳۰۶)

اظهار شگفتی می‌کند از کسانی که برای مال دنیا به نزاع و خونریزی برمی‌خیزند:

«و ندانم تا این نوخاستگان درین دنیا چه بینند که فراخیزند و مُشتی حُطام گرد کنند وز بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فروگذارند و با حسرت بروند» (ص ۶۲۷)

بیهقی بی‌آنکه روش و منشی صوفیانه داشته باشد بی‌توجهی به دنیا و مال و منال دنیا را در موارد مختلف کتاب خود گوشزد می‌کند یا با ذکر حکایت و شواهد به خواننده درس پرهیزکاری و زهد می‌دهد. در یک جا از ماجرای بخشش مال و زر از جانب مسعود به بونصر مشکان که بونصر آن زر را نمی‌پذیرد و به تبعیّت او فرزندانش نیز زر باز می‌گردانند نقل می‌کند که آن عطیّه را نزد سلطان بازمی‌گردانند (ص ۷۷۳) و در پی این داستان، بیهقی حکایتی عبرت آموز از هارون‌الرشید و دو زاهد ساکن مکّه ذکر می‌کند که این حکایت مانند بعضی حکایات دیگر بیهقی فقط جنبهٔ شاهد و مثال دارد و مربوط به تاریخ و دوران غزنوی نیست، این دو زاهد که هارون‌الرشید در سفر مکّه به دیدار آنها می‌رود یکی کیسهٔ زر هارون را می‌پذیرد و دیگری نمی‌پذیرد و بیهقی از قول هارون‌الرشید می‌گوید «مُرائیان را به حطام دنیا بتوان دانست (=شناخت)» و در این حکایت که گریهٔ شدید هارون را تنبّهی برای فرمانروایان و زر نپذیرفتن زاهد را تنبّهی برای زهّاد منظور دارد محتوای کتب اخلاقی و اجتماعی چون گلستان سعدی را به خاطر می‌آورد که شاید کلام سعدی در حکایتی نظیر همین حکایت که در آن می‌گوید: *«آنکه زاهد است نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند زاهد نیست»*[1] تحت تأثیر همین حکایت

← محاسن را هم از نظر دور نمی‌دارد: «این بوسهل، مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکّد شده ـ ولاتبدیل لخلق الله ـ» (ص ۲۷۹)

۱. گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸، ش ص ۱۰۲

بیهقی باشد. بیهقی خود در پایان داستان هارون الرشید و ابن سماک و ابن عبدالعزیز، می گوید: «چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند.»[1]

در بعضی قسمتهای تاریخ بیهقی، مطالبی اخلاقی مندرج است که اگر آن فصل یا مطلب جُدای از تاریخ نگاشته شود، خواننده را تصوّر این خواهد بود که این فصلی از کتابی اخلاقی است نظیر کتابهای «اخلاق ناصری» یا «اخلاق محتشمی». مثلاً از صفحهٔ ۱۵۷ همین کتاب حاضر به بعد، بیهقی در بارهٔ «معرفت نفس» سخن می گوید و نیروهای سه گانهٔ متمرکز در انسان یعنی «نفس ناطقه» و «نفس بهیمی» و «نفس سبعی» را با نامهای فارسی آنها یعنی: «گوینده» و «آرزو» و «خشم» توضیح می‌دهد و در چندین صفحه متوالی در این مقوله[2]، خواننده را در شناخت نفس خویش راهنمایی می‌کند.

در موارد متعدّد که در هر فصل از فصول باقی‌مانده تاریخ بیهقی نمونه و شاهد دارد جمله‌هایی پندآموز در پایان یا در میانهٔ کلام می‌آورد و حتی اشعار آموزندهٔ شعرا را در مذمّت دنیاپرستی و غفلت و بی‌خبری شاهد و مصداق کلام خود می‌سازد.

جـهانا هـمانا فسـوسی و بـازی ‌ ‌ ‌ که بر کس نپایی و با کس نسازی

.....

چرا زیرکانند بس تنگ روزی ‌ ‌ ‌ چـرا ابـلهانند بس بـی‌نیازی[3]

یک فصل کامل و ممتّع بیهقی، عنوانِ «فصل درمعنی دنیا» دارد که اشعاری از دقیقی شاعر بزرگ عهد سامانی و ابوطیّب مصعبی و بوحنیفهٔ اسکافی و متنبی (شاعر عربی‌گوی) نقل کرده است که این اشعار یا تماماً در پند و حکمت است یا در ضمن مدح ممدوح به وصف مکارم اخلاقی نیز پرداخته‌اند.[4]

با آنکه هر داستان پرداز یا تاریخ نویس خیراندیش، نوشتهٔ خود را آینهٔ حقیقت‌نمای در برابر چهرهٔ خواننده می‌داند و بسیاری از نویسندگان داستان و تاریخ، پند تلخ را آویزهٔ داستان شیرین خود نمی‌سازند اما بیهقی به بیان داستان اکتفا نمی‌کند، چون به گمانِ درستِ او شاید همهٔ خوانندگان قادر به

---

۱. کتاب حاضر، ص ۷۷۹

۲. رک: ص ۱۵۷ تا ۱۶۷

۳. رک: ص ۵۶۸. لازم به ذکر است که ضبط اشعاری چون این قطعه در تاریخ بیهقی از شاعران اوایل دوران ادب فارسی دری موجب محفوظ ماندن این اشعار نیز شده است چنانکه بسیاری از اشعار شاعران متقدّم نظیر همین شعر ابی‌طیّب مصعبی و یا ابیات رودکی فقط در کتبی چون تاریخ بیهقی و چهارمقاله نظامی عروضی و نظایر آنها برجای مانده و در منبع و مأخذ دیگری به دست نبوده است.

۴. رک: ص ۵۶۷ تا ۵۸۶

نتیجه گیری از عبارات فخیم او نباشند و یا به جنبهٔ داستانی تاریخ اکتفا کنند. از این رو در پایان هر واقعه یا در جا به جای آن، خود عبرت آموزی می‌کند. دکتر زریاب خویی در مقالهٔ «تاریخ نگاری بیهقی»[۱] معتقد است که:

«ظاهراً در زمان بیهقی، پرداختن به جزئیات وقایع را اقاصیص می‌خوانده‌اند و آن را سزاوار تاریخ نمی‌دانسته‌اند، اما بیهقی با این عقیده مخالف است...»

نظر دکتر زریاب در این مورد، ذکر وقایع از نظر ضبط تاریخی است، اما افزون بر اهمیّت ذکر جزئیات در شناختن ماهیّت وقایع، شاید نظر بیهقی شناساندن علل و عوامل جزئیات حوادث به منظور عبرت‌آموزی است که در سراسر تاریخ او و همانطور که گفتیم، نظیر و شاهد فراوان دارد و پرداختن به جزئیات امور در نتیجه گیری درست، از اعتباری بیشتر برخوردار است تا بیان کلّی حوادث بدون ذکر نقش افراد کوچک و بزرگ در آن واقعه.

سخن در بارهٔ ارزش و اهمیّت تاریخ بیهقی بسیار است و از هر نقطه‌نظر که به این کتاب ارزشمند و پرمایهٔ نثر کهن فارسی نگریسته شود صاحب نظران را بهره‌ها و نکته‌هاست.

اوصاف نارسای خود را از این کتاب عظیم در همین جا به پایان می‌بریم و کسب فیض بیشتر خوانندگان ارجمند کتاب را به بینش و نکته‌سنجی ایشان وامی گذاریم.

ضروری است از کوشش دوست دانش‌پرور آقای حمید باقرزاده مدیر انتشارات هیرمند که در طبع این کتاب همّت وافر مبذول داشتند عرض تشکر کنم.

نیاوران ـ هشتم اسفندماه یکهزار و سیصد و هفتاد و پنج خورشیدی

منوچهر دانش‌پژوه

۱. رک: بزم آورد، مجموعهٔ مقالات دکتر عباس زریاب خویی. انتشارات علمی ۱۳۶۸، ش. ص ۳۲

بسم‌الله الرحمن الرحیم

(گوینده این داستان ابوالفضل بیهقی دبیر از دیدار خویش چنین گوید که چون سلطان ماضی محمودبن سبکتکین غازی[1] ـ رضی‌الله عنه ـ در غزنی فرمان یافت[2] [و] ودیعت جان شیرین را به جان آفرین تسلیم نمود پسر بزرگ و ولیعهدوی امیرمسعود در سپاهان بود و به سوی همدان و بغداد حرکت می‌خواست کردن و از تخت ملک بسیار دور بود، بناءً علی هذا[3] اُمناء و ارکان دولت محمودی از قبیل امیرعلی قریب حاجب بزرگ و عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسف‌بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان که سپهسالار بود و امیر حسن وزیر مشهور به حسنک وزیر و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و بوالقاسم کثیر صاحبدیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان سرائی و ابوالنجم ایاز و علی دایه خویش سلطان، این جمله با سایر فحول[4] و سترگان به صوابدید یکدیگر دریافت وقت را[5] پسر کهتر سلطان ماضی ـ

---

۱. غازی: جنگجو، از واژه غَزوه به معنای جنگ که معمولاً به جنگهای پیامبر(ص) گفته می‌شود و چون سلطان محمود غزنوی لشکرکشیهای خود را ادامهٔ جنگهای پیامبر می‌شمرد جنگهای او را «غزوات» و او را «غازی» (جنگجوی در راه پیشرفت دین خدا) نامیده‌اند.

۲. درگذشت.

۳. بنابراین.

۴. فحول: چیره‌دستان در مهاجات (معین) جمع فحل: بسیار دانا.

۵. برای اغتنام فرصت.

انارالله برهانه[۱] ــ امیر ابواحمد محمد را از گوزگانان که به دارالملک نزدیک بود آورده به جای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشانیدند و حاجب بزرگ امیر علی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش کار ایستاده کارهای دولتی را راندن گرفت. و چون امیر مسعود ــ رحمه‌الله ــ فسخ عزیمت بغداد کرده از سپاهان به ری و از ری به نشابور و از نشابور به هرات رسید باز امیرعلی به همداستانی و صلاح دیگر سترگان امیرمحمد را در قلعهٔ کوهتیز تکیناباد[۲] موقوف نمود[۳] و به عذرخواهی آنچه از روی مصلحت رفته بود این عریضه نبشته به صحابت[۴] «منکیتراک»، برادر حاجب بزرگ و بوبکر حصیری ندیم سلطان ماضی به درگاه سلطان شهریار مسعود ــ رضی‌الله [عنه][۵] ــ انفاذ داشتند)[۶].

۱. خداوند دلایل او را نورانی کناد.

۲. تکیناباد: شهری بوده است در محل قندهار امروزی (از حواشی دکتر فیاض).

۳. موقوف نمود: توقیف و بازداشت کرد.

۴. صحابت: یاری کردن.

۵. آنچه در قلاّب آمده در طبع ادیب پیشاوری نبوده است که در طبع مرحوم فیّاض افزوده شده است.

۶. این قسمت در طبع ادیب پیشاوری آمده امّا به نظر استاد فیاض از بیهقی نیست و الحاقی است در طبع دکتر غنی و فیاض (۱۳۲۴) آمده ولی در طبع ۱۳۵۰ فیاض محذوف است.

نسخهٔ عریضه‌ای که ارکان دولت محمودی از تکیناباد به خدمت امیرمسعود به هرات انفاذ داشتند[1]

«زندگانی خداوند عالم سلطان اعظم ولیّ‌النعم[2] دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت و رسیدن به امانی[3] و نهمت[4] در دنیا و آخرت. نبشتند بندگان از تکیناباد روز دوشنبه سوم شوال از احوال لشکر منصور[5] که امروز اینجا مقیم‌اند بر آن جمله که پس ازین چون فرمان عالی در رسد فوج فوج قصد خدمت درگاه عالی خداوند عالم سلطان بزرگ ولی‌النعم ــ اطال اللّه بقاءه و نصر لواءه[6] ــ کنند که عوایق[7] و موانع برافتاد و زایل گشت و کارها یکرویه شد[8] و مستقیم، و دلها بر طاعت است و نیتها درست، والحمدللّه رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین.

و قضای ایزد ــ عزّ و جلّ ــ چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنانکه مراد

---

۱. این عنوان در طبع ادیب و طبع فیاض نیست، در طبع غنی و فیاض آمده است.

۲. صاحب نعمت‌ها و بخشش‌ها.

۳. امانی: جمع اُمنیّت، آرزوها.

۴. نهمت: به فتح اول، حاجت و مراد و آرزو.

۵. منصور: یاری شده، صفت برای لشکر.

۶. خداوند پایداری‌اش را مداومت بخشاد و پرچمش را یاری دهاد.

۷. عوایق: جمع عایقه، مانع‌ها.

۸. کارها یکرویه شد: کارها سر و سامان یافت، یکسره نیکو شد.

آدمی در آن باشد، که به فرمان وی است ــ سبحانه و تعالی ــ گردش اقدار[1] و حکم او راست در راندن مِنحت[2] و محنت و نمودن انواع کامکاری و قدرت، و در هر چه کند عدل است، و مُلک روی زمین از فضل وی رسد ازین بدان و از آن بدین، الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین[3]. و امیر ابواحمد ــ ادام الله سلامته ــ شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی ــ انارالله برهانه ــ هر کدام قویتر و شکوفه آبدارتر و برومندتر که بهیچ حال خود فرانستاند و همداستان نباشد اگر کسی از خدمتکاران خاندان و جز ایشان در وی سخنی ناهموار گوید چه هر چه گویند به اصل بزرگ باز گردد. و چون در ازل رفته بود که مدتی بر سریر ملک غزنین و خراسان و هندوستان نشیند که جایگاه امیران پدر و جدّش بود ــ رحمةالله علیهما ــ ناچار بباید نشست و آن تخت بیاراست و آن روز مستحق آن بود، و ناچار فرمانها داد در هر بابی چنانکه پادشاهان دهند، و حاضرانی که بودند از هر دستی[4]، برتر و فروتر، آن فرمانها را به طاعت و انقیاد پیش رفتند و شروط فرمانبرداری اندر آن نگاه داشتند، چون مدت وی سپری شد و خدای ــ عزّ و جلّ ــ شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد به حقیقت بود به بندگان ارزانی داشت و سایه بر مملکت افکند که خلیفت[5] بود و خلیفت خلیفت مصطفی ــ علیه‌السلام ــ امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعت او را فریضه‌تر داشتند و امروز که نامه تمام بندگان بدو مورخ است، بر حکم فرمان عالی برفتند[6] که در ملطّفه‌ها[7] به خط عالی بود و امیر محمد را به قلعه کوهتیز موقوف کردند سپس آنکه همه لشکر

---

۱. اقدار: جمع قَدَر، سرنوشت و تقدیر.

۲. مِنحت: بخشش و عطا.

۳. تا زمانی که خداوند میراث گیرد زمین را و هر کس را بر آن است و او بهترین وارثان است. در قرآن کریم بندگان صالح خداوند نیز میراث برندگان زمین شمرده شده‌اند. «... أنَّ الارضَ یَرِثُها عِبادیَ الصالحون» ۲۱/۱۰۵.

۴. از هر دستی: از هر طبقه‌ای.

۵. ظاهراً خلیفت پدر (حواشی طبع غنی، فیاض).

۶. برفتند یعنی رفتار کردند (حواشی همان).

۷. ملطّفه: نامهٔ کوچک که حاوی فرمانی از سلطان بود و غالباً در کارهای فوری می‌نوشتند.

در سلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای پرده تا دور جای از صحرا و بسیار سخن و مناظره رفت، و وی گفت او را به گوزگانان[۱] باز باید فرستاد باکسان، و یا با خویشتن به درگاه عالی برد. و آخر قرار بر آن گرفت که به قلعه موقوف باشد با قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی بر چه جمله رسد به باب وی، و بکتکین حاجب با خیل خویش و پانصد سوار خیاره در پای قلعت است در شارستان تلپل[۲] فرود آمده نگاه داشت قلعه را تا چون بندگان غایب شوند از اینجا و روی به درگاه عالی آرند خللی نیفتد. و این دو بنده[۳] را اختیار کردند. از جمله اعیان تا حالها را چون از ایشان پرسیده آید شرح کنند. سزد از نظر عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ ــ ادام الله سلطانه ــ که آنچه به اوّل رفت از بندگان تجاوز فرمایند[۴] که اگر در آنوقت سکون را[۵] کاری پیوستند و اختیار کردند، اندر آن فرمانی از آنِ خداوند ماضی ــ رضی الله عنه ــ نگاه داشتند، اکنون که خداوندی حق‌تر پیدا آمد و فرمان وی رسید آنچه از شرایط بندگی و فرمان‌برداری واجب کرد بتمامی بجا آوردند و منتظر جواب این خدمت[۶] اند که بزودی باز رسد که در باب امیر ابواحمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا بر حسب آن کار کنند. و مبشران مسرع[۷] از خیلتاشان سوی غزنین فرستادند و ازین حالها که برفت و آمدن رایت عالی ــ نصرها الله ــ به هرات به طالع سعد، آگاهی دادند تا ملکهٔ[۸] سیده والده و دیگر بندگان شادمان شوند و سکونی تمام گیرند و این بشارت را به سند و هند رسانند تا در اطراف آن ولایت خللی نیفتد باذن الله عز ذکره».

---

۱. گوزگانان: ولایتی در خراسان که در زمان محمود به دست محمد بود (حواشی).

۲. تلپل: این نام در طبع ادیب و غنی و فیاض بدین صورت آمده است اما در طبع دکتر فیاض (۱۳۵۰) رتبیل ذکر شده است.

۳. یعنی بوبکر حصیری و منگیتراک (حاشیهٔ طبع غنی و فیاض).

۴. گذشت کنند.

۵. برای حفظ آرامش.

۶. خدمت دراینجا به معنی عریضه است و به این معنی شایع بوده است (حاشیهٔ غنی فیاض).

۷. مُسرع: تندرو، قاصد سریع.

۸. مقصود مادر امیر مسعود است (حاشیهٔ غنی، فیاض).

بوبکر و منکیتراک برین جمله[1] برفتند، و سه خیلتاش مسرع را نیز هم ازین طراز به غزنین فرستادند و روز آدینه اینجا به تکیناباد خطبه به نام سلطان مسعود کردند، خطیب سلطانی و حاجب بزرگ و همه اعیان به مسجد آدینه حاضر آمدند و بسیار درم و دینار نثار کردند و کاری با نام رفت. و نامه رفته بود تا به بُست نیز خطبه کنند و کرده بودند و بسیار تکلف نموده.

و هر روز حاجب علی[2] بر نشستی و به صحرا آمدی و بایستادی و اعیان و محتشمان درگاه خداوندان شمشیر و قلم، بجمله بیامدندی و سواره بایستادندی و تا چاشتگاه فراخ حدیث کردندی و اگر از جانبی خبری تازه گشتی باز گفتندی، و اگر جانبی را خللی افتاده بودی، به نامه و سوار دریافتندی[3] چنانکه حکم حال و مشاهده واجب کردی، و پس باز گشتندی سوی خیمه‌های خویش و امیر محمد را سخت نیکو می‌داشتند و ندیمان خاص او را دستوری[4] بود نزدیک وی می‌رفتند، همچنان قوالان و مطربانش، و شرابداران شراب و انواع میوه و ریاحین می‌بردند.

از عبدالرحمن قوال شنیدم گفت امیر محمد روزی دو سه چون متحیری و غمناکی می‌بود، چون نان می بخوردی قوم را بازگردانیدی[5] سوم روز احمد ارسلان گفت زندگانی خداوند دراز باد، آنچه تقدیر است ناچار بباشد، در غمناک بودن بس فایده نیست، خداوند بر سر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان می‌ترسیم که او را سودا غلبه کند ــ فالعیاذ بالله ــ و علتی آرد[6]. امیر ــ رضی الله عنه ــ تثبط[7] فرو نشاند و در مجلس چند قول آن روز بشنود از من و هر روز بتدریج و ترتیب چیزی زیادت می‌شد چنانکه چون لشکر سوی هرات کشید باز

---

۱ ـ یعنی برین قرار (حاشیهٔ همان).

۲ ـ حاجب علی‌بن ایل ارسلان القریب، پیشکار امیر محمّد.

۳ ـ دریافتندی: چاره می‌کردند، جبران می‌کردند.

۴ ـ دستوری: اجازه.

۵ ـ یعنی مجلس شراب در کار نبود (حاشیهٔ همان).

۶ ـ علّتی آرد: بیمار شود.

۷ ـ تثبط: باز ایستادن، در بعضی نسخه‌ها تبسّط آمده است.

به شراب درآمد ولکن خوردنی بودی با تکلف و نُقل هر قدحی بادی سرد[۱] که شراب و نشاط با فراغت دل رود و آنچه گفته‌اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفت[۲] غم بنشاند بزرگ غلطی است بلی در حال بنشاند و کمتر گرداند اما چون شراب دریافت[۳] و بخفتند خُماری منکر آرد که بیدار شوند و دو سه روز بدارد[۴].

و خیلتاشان[۵] که رفته بودند سوی غزنین باز آمدند و باز نمودند که چون بشارت رسید به غزنین، چند روز شادی کردند خاص و عام و وضیع و شریف، و قربانها کردند و صدقات بسیار دادند که کاری قرار گرفت و یکرویه شد و سرهنگ بوعلی کوتوال[۶] گفته بود تا نامه‌ها نبشتند به اطراف ولایات بدین خبر، و یاد کرد در نامهٔ خویش که چون نامه از تکیناباد برسید مثال داد تا تختها برداشتند و به سند و هند فرستادند و همچنان به نواحی غزنین و بلخ و تخارستان[۷] و گوزگانان، تا همه جایها مقرر گردد بزرگی این حال و سکون گیرند. و خیلتاشان مُسرع که فرستاده بودند گفتند که اعیان و فقها و قضاة و خطیب به رباط جرمق بمانده بودند از آن حال که افتاد، چون ما از تکیناباد آنجا رسیدیم شاد شدند و سوی غزنین بازگشتند و چون ما به غزنین رسیدیم و نامه سرهنگ کوتوال را دادیم، در وقت مثال داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند و بشارت به هر جای رسانیدند و ملکه سیده والده سلطان مسعود با جمله حرات[۸] از قلعت به زیر آمدند و به سرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که به رسم امیر مسعود بود به روزگار امیر محمود، و همه فقها و اعیان و عامه آنجا رفتند به تهنیت و فوج فوج مطربان شهر و بوقیان

---

۱. بادی سرد: آه. در نسخهٔ ادیب «باوی سرد» مرقوم است که درست نیست.

۲. تفت: حرارت و سوز.

۳. شراب دریافت: یعنی شراب آنها را گرفت و مست کرد.

۴. یعنی مستی و خماری دو سه روز ادامه می‌یابد.

۵. خیلتاش: سپاهیانی که همه از یک خیل و طایفه باشند.

۶. کوت: قلعه. کوتوال: صاحب قلعه، نگهبان و رئیس قلعه.

۷. تخارستان (به فتح و ضم اول) ولایتی در مشرق بلخ.

۸. حُرّات: جمع حرّه یعنی زن آزاد در مقابل کنیز و برده که به زنان بزرگان گفته می‌شده است (در نسخهٔ ادیب پیشاوری قبل از «حُرّات» «حشاهٔ وی با همگی اهل حرم و» آمده است).

شادی آباد[۱] به جمله با سازها به خدمت آنجا آمدند و ما را بگردانیدند و زیادت از پنجاه هزار درم زر و سیم و جامه یافتیم و روزی گذشت با نام[۲] که کس مانند آن یاد نداشت، و ما بامداد در رسیدیم و نیمه شب با جوابهای نامه‌ها باز گشتیم.

و حاجب بزرگ علی بدین اخبار سخت شادمانه شد و نامه نبشت به امیر مسعود و بر دست دو خیلتاش بفرستاد و آن حالها بشرح باز نمود و نامه‌ها که از غزنین رسیده بود بجمله گسیل کرد.

روز شنبه نیمهٔ شوال نامهٔ سلطان مسعود رسید بر دست دو سوار از آن وی، یکی ترک و یکی اعرابی و چهار اسبه بودند و به چهار روز و نیم آمده بودند، جواب آن نامه که خیلتاشان برده بودند به ذکر موقوف کردن امیر محمد به قلعت کوهتیز. چون علی نامه‌ها برخواند، بر نشست[۳] و به صحرا آمد و جمله اعیان را بخواند در وقت بیامدند و بوسعید دبیر نامه را بر ملا بخواند، نامهٔ با بسیار تواخت و دل گرمی، جمله اولیا و حشم و لشکر را نواخت، به خط طاهر دبیر صاحب دیوان رسالت امیر مسعود، آراسته به توقیع عالی و چند سطر به خط امیر مسعود به حاجب بزرگ علی، مخاطبه حاجب فاضل برادر، و نواختها از حد و درجه بگذشته، بلکه چنانکه اکفا به اکفا[۴] نویسند. چون بوسعید نام سلطان بگفت همگان پیاده شدند و باز برنشستند و نامه خوانده آمد، و فوج فوج لشکر می‌آمد و مضمون نامه‌ها معلوم ایشان می‌گردید و زمین بوسه می‌دادند و باز می‌گشتند. و فرمان چنان بود علی را که باید که اولیا و حشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند چنانکه صواب بیند، و پس بر اثر[۵] ایشان با لشکر هندوستان و پیلان و زرادخانه[۶] و خزانه بیاید تا در ضمان سلامت به درگاه رسد، و بداند که

---

۱. شادی آباد: گویا محله‌ای بوده است در غزنین (حاشیهٔ غنی، فیاض).

۲. نظیر آنچه امروز گفته می‌شود: روزی فراموش ناشدنی.

۳. برنشست: سوار شد.

۴. اکفاء: جمع کفو: همردیف. یعنی نامهٔ سلطان خیلی دوستانه و صمیمانه بودند شاهانه.

۵. بر اثر: در پی، به دنبال.

۶. زرّادخانه: اسلحه‌خانه.

همهٔ شغل ملک بدو مفوّض خواهد بود و پایگاه و جاه او از همه پایگاهها گذشته[۱].

حاجب بزرگ گفت نقیبان را باید گفت تا لشکر را بازگردانند و فرود آیند که من امروز با این اعیان و مقدمان چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آنرا برگزارده آید، و پس از آن فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود فوج فوج، چنانکه فرمان سلطان خداوند است. نقیب[۲] هر طایفه برفت و لشکر به جمله بازگشت و فرود آمد و حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیک[۳] و ترک با خویشتن برد و خالی بنشستند[۴]، علی نامه به خط امیرمسعود که ایشان ندیده بودند به بوسعید دبیر داد تا برخواند، نبشته بود به خط خود که ما را مقرر است و مقرر بود در آنوقت که پدر ما امیر ماضی گذشته شد و امیر جلیل برادر ابواحمد را بخواندند تا بر تخت ملک نشست که صلاح وقت ملک جز آن نبود و ما ولایتی دور سخت با نام بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم که نبود آن دیلمان را بس خطری[۵] و نامه نبشتیم با آن رسول علوی[۶] سوی برادر به تعزیت و تهنیت و نصیحت، اگر شنوده آمدی و خلیفت ما بودی و آنچه خواسته بودیم در وقت بفرستادی، ما با وی به هیچ حال مضایقت نکردیمی و کسانی را که رای واجب کردی از اعیان و مقدمان لشکر بخواندیمی و قصد بغداد کردیمی تا مملکت مسلمانان زیر فرمان ما دو برادر بودی اما برادر راه رشد خویش بندید[۷] و پنداشت که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود[۸] اکنون چون کار بدین جایگاه رسید و به قلعت کوهتیز می‌باشد گشاده با قوم خویش به جمله چه او را به هیچ حال به گوزگانان نتوان فرستاد و زشت باشد با خویشتن آوردن چون بازداشته شده است که چون

---

۱. برتر شده، بالاتر رفته.

۲. نقیب: سردار، سرلشکر.

۳. تازیک: تاژیک، تاجیک، غیر تُرک، ایرانی.

۴. خالی نشستن: خلوت کردن.

۵. خطر: ارزش و اهمیت و بزرگی.

۶. نام این رسول سیدعبدالعزیز است (حواشی همان).

۷. بِنَدید: باء تأکید بر سر فعل منفی که در متون کهن مرسوم بوده است.

۸. ظاهراً فعل «بُوَد» را باید پرسشی خواند نه خبری.

به هرات رسد. ما او را بر آن حال نتوانیم دید، صواب آن است که عزیزاً و مکرماً بدان قلعت مقیم می‌باشد با همه قوم و خویش و چندان مردم که آنجا با وی به کار است به جمله، که فرمان نیست که هیچکس را از کسان وی باز داشته شود. و بکتکین حاجب در خرد بدان منزلت است که هست، در پای قلعت می‌باشد[1] با قوم خویش، و ولایت تکیناباد و شحنگی بُست[2] بدو مفوض کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و وی را زیادت نیکویی باشد که در این خدمت به کار برد[3] که ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید، و چون نوروز بگذرد سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنانکه باید ساخت بسازیم که ما را از وی عزیزتر کس نیست، تا این جمله شناخته آید ان‌شاءالله عزّ و جلّ.

و چون این نامه بشنودند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بداده بود بدان وقت که رسول فرستاد و اکنون تمامتر بداد، حاجب چه دیده است[4] در این باب؟ گفت این نامه را گوید اگر باید فرستاد به نزدیک امیر محمد تا بداند که وی به فرمان خداوند اینجا می‌ماند، و موکّل و نگاه دارندهٔ وی پیدا شد، و ما همگان از کار وی معزول گشتیم.

گفتند: ناچار بباید فرستاد تا وی آگاه شود که حال چیست و سخن خویش پس ازین با بکتکین حاجب گوید، گفت کدام کس برد نزدیک وی؟ گفتند هر کس که حاجب گوید. دانشمند[5] نبیه و مظفر حاکم را گفت نزدیک امیر محمد روید و این نامه بر وی عرضه کنید و او را لختی پند دهید و سخن نیکو گویید و باز نمایید که رای خداوند سلطان به باب وی سخت خوب است و چون ما بندگان به درگاه عالی رسیم خوبتر کنیم، و در این دو سه روز این قوم بتمامی از اینجا بروند و سَرِکار تو اکنون با بکتکین حاجب است و وی مردی هشیار و

۱. می‌باشد: بباشد، در سبک خراسانی فعل استمراری به جای التزامی مکرر در نظم و نثر به کار می‌رفته است.

۲. بُست: شهری در حدود سیستان.

۳. یعنی انعام بیشتری خواهد داشت اگر در خدمت بیفزاید (حواشی همان).

۴. چه دیده است؟: چه صلاح و مصلحت دیده است؟

۵. دانشمند به طور مطلق، فقیه را می‌گفته‌اند (حواشی همان).

خردمند است و حق بزرگیت را نگاه دارد، تا آنچه باید گفت با وی می‌گوید[۱].

و این دو تن برفتند با بکتکین بگفتند که به چه شغل آمده‌اند، که بی‌مثال وی کسی بر قلعت نتوانستی شد. بکتکین کدخدای خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعت رفتند و پیش امیرمحمد شدند و رسم خدمت را بجای آوردند امیر گفت خبر برادرم چیست و لشکر کی خواهد رفت نزدیک وی؟ گفتند خبر خداوند سلطان همه خیر است و در این دو سه روز همه لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان و بندگان بدین[۲] آمده‌اند، و نامه به امیر دادند، بر خواند و لختی تاریکی در وی پیدا آمد، نبیه گفت زندگانی امیر دراز باد، سلطان که برادر است حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید، دل بد نباید کرد و به قضای خدای ــ عزّ و جلّ ــ رضا باید داد. و ازین باب بسیار سخن نیکوی گفت و فذلک[۳] آن بود که بودنی[۴] بوده است به سر نشاط باز باید شد که گفته‌اند المقدّرُ کائن والهمُّ فضل[۵]. و امیر ایشان را بنواخت و گفت مرا فراموش مکنید و بازگشتند و آنچه رفته بود با حاجب بزرگ علی گفتند.

و قوم بجمله بپرا کندند و ساختن گرفتند[۶] تا سوی هرات بروند که حاجب دستوری داد رفتن را و نیز مثال داد تا از وظایف و رواتب[۷] امیر محمد حساب برگرفتند و عامل تکیناباد را مثال داد تا نیک اندیشه دارد چنانکه هیچ خلل نباشد و بکتکین حاجب را بخواند و منشور توقیعی[۸] به شحنگی بُست و ولایت تکیناباد بدو سپرد، حاجب بر پای خاست و روی سوی

---

۱. می‌گوید: بگوید.

۲. بدین: یعنی برای این کار (آوردن نامه) آمده‌اند.

۳. فذلک: خلاصه، ماحصل.

۴. بودنی: سرنوشت،

همه بودنیها ببینم همی　　　مگر خامشی برگزینم همی (فردوسی)

۵. سرنوشت، شدنی است و اندوه زائد است.

۶. ساختن گرفتند: آماده شدند.

۷. وظایف و رواتب: جمع وظیفه و راتبه، حقوق و جیره و مقرّری.

۸. منشور توقیعی: منشور، نامه‌های دولتی که سرش بسته نباشد (قاموس) از قبیل فرمانها و دستورهای غیرمحرمانه. توقیع، دستخطی که در نامه می‌افزوده‌اند (حواشی متن غنی ــ فیاض).

حضرت کرد و زمین بوسه داد. حاجب علی وی را دستوری داد و بستود و گفت خیل خویش را نگاه دار و دیگر لشکر که با تو به پای قلعت است به لشکرگاه باز فرست تا با ما بروند[1] و هشیار و بیدار باشید تا خللی نیفتد. گفت سپاس دارم، و بازگشت و لشکر را که با وی بود به لشکرگاه فرستاد و کوتوال قلعت را بخواند و گفت «که احتیاط از لونی دیگر باید کرد اکنون که لشکر برود، و بی‌مثال من[2] هیچ کس را به قلعت راه نباید داد.» و همه کارها قرار گرفت[3] و قوم سوی هرات به خدمت رفتن گرفتند.

۱. با ما بروند: با ما بیایند، همراه شوند.

۲. بی‌مثال من: بدون دستور من.

۳. همهٔ کارها قرار گرفت: همه کارها نظم و ترتیب یافت.

ذکر ماجری علی یدی الامیر مسعود بعد وفاة والده الامیر محمود رضوان اللّه علیهما فی مدة ملک اخیه بغزنة الی ان قبض علیه بتکیناباد و صفی الامر له والجلوس علی سریر الملک بهراة رحمةاللّه علیهم اجمعین[1]

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌ای بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا[2] برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند، و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان[3] نشمرند که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که به کار آید خالی نباشد.

و آنچه بر دست امیر مسعود رفت در ری و جبال تا آنگاه که سپاهان بگرفت، تاریخ آن را بر اندازه براندم در بقیّت روزگار پدرش امیرمحمود، و آن را بابی جداگانه کردم چنانکه دیدند و خواندند، و چون مدت ملک برادرش امیرمحمد به پایان آمد و وی را به قلعت کوهتیز بنشاندند، چنانکه شرح کردم، و جواب نامه که به امیرمسعود نبشته بودند باز رسید

---

۱. یاد کردن آنچه گذشت بر دست امیرمسعود پس از درگذشت پدرش امیرمحمود ــ خدا از هر دو خشنود باد ــ در مدت فرمانروائی برادرش [امیرمحمد] در غزنین تا اینکه گرفتار شد در تکیناباد و صافی شدن کار (سلطنت) و نشستن بر تخت پادشاهی در هرات. رحمت خداوند بر همگی آنان باد.

۲. خبایا: جمع خبیئه، پوشیده‌ها، نهفته‌ها.

۳. مبرم: اسم فاعل از ابرام، ملالت‌آور.

فرمود تا به هرات به درگاه حاضر شوند و ایشان بسیج رفتن کردند، چگونگی آن و به درگاه رسیدن را به جای ماندم که نخست فریضه بود راندن تاریخ مدت ملک امیرمحمد که در آن مدت امیرمسعود چه کرد تا آنگاه که از ری به نشابور رسید و از نشابور به هرات، که اندرین مدت بسیار عجایب بوده است و ناچار آن را ببایست نبشت تا شرط تاریخ تمامی بجای آید.

اکنون پیش گرفتم آنچه امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ کرد و بر دست وی برفت از کارها در آن مدت که پدرش امیرمحمود گذشته شد و برادرش امیرمحمد به غزنین آمد و بر تخت ملک نشست تا آنگاه که او را به تکیناباد فرو گرفتند تا همه مقرر گردد و چون ازین فارغ شوم آنگاه به سر آن باز شوم که لشکر از تکیناباد سوی هرات بر چه جمله باز رفتند؟ و حاجب بر اثر ایشان، و چون به هرات رسیدند چه رفت؟ و کار امیرمحمد به کجا رسید؟ آنگاه که وی را از قلعت تکیناباد به قلعت مندیش برد بکتکین حاجب، و به کوتوال سپرد و بازگشت.

امیرمسعود به سپاهان بود و قصد داشت که سپاه سالار تاش فراش را آنجا یله کند[1] و بر جانب همدان و جبال[2] رود، و فراشان سرای پرده بیرون برده بودند و در آن هفته بخواست رفت روز شنبه ده روز مانده بود از جمادی الاولی سنه احدی و عشرین و اربعمائه[3] ناگاه خبر رسید که پدرش امیرمحمود ــ رضی الله عنه ــ گذشته شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش کار است و در وقت سواران مسرع رفتند به گوزگانان تا امیرمحمد بزودی بیاید و بر تخت ملک نشیند. چون امیر ــ رضی الله عنه ــ برین حالها واقف گشت تحیری سخت بزرگ در وی پیدا آمد و این تدبیرها که در پیش داشت همه بر وی تباه شد.

از خواجه طاهر دبیر شنودم ــ پس از آنکه امیرمسعود از هرات به بلخ آمد و کارها یکرویه گشت ــ گفت چون این خبرها به سپاهان برسید امیرمسعود چاشتگاه این روز مرا

---

۱. در طبع ادیب پیشاوری «نه یله کند» آمده است. یله کردن در اینجا به معنای جانشین کردن و به کار گماشتن است.

۲. جبال: بعدها عراق عجم نامیده شده ولایتی بوده است از اصفهان گرفته تا کرمانشاه. در اینجا مقصود قسمت کوهستانی میان همدان و کرمانشاه است (حاشیهٔ متن طبع غنی، فیاض).

۳. چهارصد و بیست و یک.

بخواند و خالی کرد و گفت پدرم گذشته شد و برادرم را به تخت ملک خواندند. گفتم خداوند را بقا باد. پس ملطفهٔ خود به من انداخت گفت بخوان باز کردم خط عمتش بود، حرّهٔ ختلی، نبشته بود که خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر [۱] روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع‌الاخر گذشته شد ــ رحمه‌الله ــ و روز بندگان پایان آمد، و من با همه حرم بجملگی بر قلعت غزنین می‌باشیم و پس‌فردا مرگ او را آشکار کنیم، و نماز خفتن [۲] آن پادشاه را به باغ پیروزی [۳] دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته‌ای بود تا که ندیده بودیم، و کارها همه بر حاجب علی می‌رود، و پس از دفن، سواران مسرع رفتند هم در شب به گوزگانان تا برادر، محمد بزودی اینجا آید و بر تخت ملک نشیند و عمّت به حکم شفقت که دارد بر امیر فرزند هم در این شب به خط خویش ملطّفه نبشت و فرمود تا سبک‌تر دو رکابدار را که آمده‌اند پیش ازین به چند مهم نزدیک امیر، نامزد کنند تا پوشیده با این ملطّفه از غزنین بروند و به زودی به جایگاه رسند، و امیر داند که از برادر این کار بزرگ برنیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات و خزائن به صحرا افتادیم [۴] باید که این کار بزودی پیش گیرد که ولی‌عهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است و دیگر ولایت بتوان گرفت که کارها که تا اکنون می‌رفت. بیشتر به حشمت پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد کارها از لونی دیگر گردد، و اصل غزنین است و آنگاه خراسان، و دیگر همه فرع است، تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت به تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملک و ما ضایع نمانیم، و به زودی قاصدان را باز گرداند که عمّت چشم به راه دارد، و هر چه اینجا رود سوی وی نبشته می‌آید.

چون بر همهٔ احوالها واقف گشتم گفتم زندگانی خداوند درازباد، به هیچ مشاورت حاجت نیاید، بر آنچه نبشته است کار می‌باید کرد که هر چه گفته است نصیحت محض است

۱. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۲. نماز خفتن: نماز عشاء.

۳. باغ پیروزی: باغ مخصوص سلطان محمود غزنوی که او را در آنجا دفن کردند.

۴. به صحرا افتادن: آشکارا شدن. در مورد راز به معنی فاش شدن است.

هیچ کس را این، فراز نباید. گفت همچنین است و رای درست اینست که دیده است و همچنین کنم اگر خدای عزّ و جلّ خواهد، فاما از مشورت کردن چاره نیست، خیز کسان فرست و سپاه سالار تاش را والتون تاش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید تا با ایشان نیز بگوئیم و سخن ایشان بشنویم آنگاه آنچه قرار گیرد[1] بر آن کار می‌کنیم. من برخاستم و کسان فرستادم و قوم حاضر آمدند، پیش امیر رفتیم چون بنشستیم امیر حال با ایشان بازگفت و ملطّفه مرا داد تا برایشان خواندم چون فارغ شدم گفتند: زندگانی خداوند دراز باد این ملکه نصیحتی کرده است و سخت به وقت آگاهی داده، و خبر بزرگ است که این خبر اینجا رسید که اگر رکاب عالی به سعادت حرکت کرده بودی و سایه بر جانبی افکنده و کاری بر ناگزارده و این خبر آنجا رسیدی ناچار باز بایستی گشت زشت بودی، اکنون خداوند چه دیده است درین باب؟ گفت: شما چه گوئید که صواب چیست؟ گفتند ما صواب جز به تعجیل رفتن نبینیم. گفت: ما هم بر بنیم. اما فردا مرگ پدر را بفرمائیم تا آشکارا کنند، چون ماتم داشته شد رسولی فرستیم نزدیک پسر کاکو و او را استمالتی کنیم، و شک نیست که وی را این خبر رسیده باشد زودتر از آنکه کس ما به او رسد، و غنیمت دارد که ما از اینجا باز گردیم و هر حکم که کنیم به خدمت مال ضمانی اجابت کند و هیچ کژی ننماید که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد[2] که داند که چون ما باز گشتیم مهمات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم[3] و لکن ما را باری عذری باشد در باز گشتن. همگان گفتند سخت صواب و نیکو دیده آمده است و جز این صواب نیست، و هر چند رکاب عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر، که مسافت دور است و قوم غزنین بادی در سر کنند که کار بر ما دراز گردد. امیر گفت شما باز گردید تا من اندرین بهتر نگرم و آنچه رای واجب کند بفرمایم. قوم باز گشتند.

---

۱. آنچه قرار گیرد: یعنی تصمیم بر هر چه قرار گیرد.

۲. هیچ کژی ننماید که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد: منظور آنست که در قول و قرار مخالفت نمی‌کند چون تعهّد خود را انجام نمی‌دهد.

۳. پرداختن معانی متعدد دارد مانند اداکردن بدهی ــ صیقل زدن فلزات، کاری را شروع کردن و در اینجا به معنی فراغت یافتن است.

و امیر دیگر روز بار داد با قبا و ردای و دستاری سپید[۱]، و همه اعیان و مقدمان و اصناف لشکر به خدمت آمدند سپیدها پوشیده، و بسیار جزع بود و سه روز تعزیتی ملکانه به رسم داشته آمد چنانکه همگان بپسندیدند. و چون روزگار مصیبت سرآمد امیر رسولی نامزد کرد سوی بوجعفر کاکو علاءالدوله فرستاده آمد و مسافت نزدیک بود سوی وی و پیش از آنکه این خبر رسد امیرالمومنین به شفاعت نامه نوشته بود تا سپاهان بدو باز داده آید و او خلیفت شما باشد و آنچه نهاده آید از مال ضمانی می‌دهد، و نامه‌آور بر جای بماند و اجابت می‌بود و نمی‌بود بدو، لکن اکنون به غنیمت داشت امیر مسعود این حال را، و رسولی فرستاد، و نامه و پیغام بر این جمله بود که ما شفاعت امیرالمومنین را به سمع و طاعت پیش رفتیم که از خداوند بندگان را فرمان باشد نه شفاعت و با آنکه مهمات بزرگتر از مهمات سپاهان در پیش داشتیم[۲] و هیچ خلیفه شایسته‌تر از امیر علاءالدوله یافته نیاید و اگر اول که ما قصد این دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجت گرفتیم آن ستیزه و لجاج نرفته بودی، این چشم زخم نیفتادی. لیکن چه توان کرد، بودنی می‌باشد[۳]، اکنون مسئله دیگر شد و ما قصد کردن بر آن سو یله کردیم که شغل فریضه در پیش داریم و سوی خراسان می‌رویم که سلطان بزرگ گذشته شد و کار مملکتی سخت بزرگ مهمل ماند آنجا، و کار اصل ضبط کردن اولی‌تر که سوی فرع گرائیدن، خصوصاً که دور دست است و فوت می‌شود، و به ری و طارم و نواحی که گرفته آمده است شحنه گماشته خواهد آمد چنانکه به غیبت ما به هیچ حال خللی نیفتد، و اگر کسی خوابی بیند[۴] و فرصتی جوید خود آن دیدن و آن فرصت چندان است که ما بر تخت پدر نشستیم دیگر به هیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم، که ما را بر نیک و بد این بقاع چشم افتاد و معلوم گشت، و از سر تخت پدر تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته آید، که بحمدالله مردان و عدت و آلت سخت تمام است آنجا، اکنون باید که امیر این کار را سخت

---

۱. گویا سپید در آن زمان رسم عزا بوده است (حاشیهٔ متن).

۲. با آنکه کارهای مهمتری در پیش داشتیم.

۳. بودنی می‌باشد: آنچه سرنوشت است پیش می‌آید.

۴. خوابی بیند: خیالی در سر بپروراند.

زود بگزارد و در سؤال و جواب نیفکند تا بر کاری پخته ازینجا باز گردیم. پس اگر عشوه[۱] دهد کسی، نخرد که او را گویند: «با سستی باید ساخت که مسعود بر جناح سفر است و آینجا مقام چند تواند کرد[۲]»، نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشت ما بزرگ است و ما چون به وحشت باز گردیم[۳] دریافت این کار از لونی دیگر باشد والسلام.

این رسول برفت و پیغامها بگزارد و پسر کاکو نیکو بشنید و به غنیمتی سخت تمام داشت و جوابی نیکو داد، و سه روز در مناظره بودند تا قرار گرفت بدانکه وی خلیفت امیر باشد در سپاهان در غیبت که وی را افتد، و هر سالی دویست هزار دینار هریوه[۴] و ده هزار طاق[۵] جامه از مستعملات[۶] آن نواحی بدهد بیرونِ هدیه نوروز و مهرگان از هر چیزی و اسبان تازی و استران با زین و آلت سفر از هر دستی، و امیر ــ رضی الله عنه ــ عذر او را بپذیرفت و رسول را نیکو بنواخت و فرمود تا به نام بوجعفر کاکو منشوری نبشتند به سپاهان و نواحی و خلعتی فاخر ساختند و گسیل کردند.

و پس از گسیل کردن رسول امیر از سپاهان حرکت کرد با نشاط و نصرت ــ پنج روز باقی مانده بود از جمادی الاخری ــ بر طرف ری. چون به شهر ری رسید مردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلّفی کرده و شهر را آذین بسته بودند آذینی از حد و اندازه گذشته، اما وی بر کران شهر که خیمه زده بودند فرود آمد و گفت رفتنی است. و مردم ری خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند، و وی معتمدان خویش را در شهر فرستاد تا آن تکلّفی که کرده بودند بدیدند و با وی گفتند، و وی مردم ری را بدان بندگی که کرده بودند احماد[۷] کرد.

---

۱. عشوه: فریب.

۲. یعنی اگر کسی فریبکارانه گفت که فعلاً با سستی باید ساخت چون مسعود در حال تدارک سفر است و نمی‌تواند اینجا اقامت کند این سخن را نباید پذیرفت.

۳. اگر با پریشانی خاطر و بدگمانی باز گردیم.

۴. هریوه: به کسر اول ــ طلای خالص منسوب به هرات.

۵. طاق: طاقهٔ پارچه.

۶. مستعملات: از پارچه‌های معمول و مورد استعمال.

۷. إحماد کردن: ستودن.

و اینجا خبر بدو رسید از نامه‌های ثقات که امیر محمّد به غزنین آمد و کارها بر وی قرار گرفت و لشکر به جمله او را مطیع و منقاد شدند که گفته‌اند [اهل الدنیا عبیدالدینار و الدرهم][۱]. امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت، صواب آن دید که سید عبدالعزیز علوی را که از دُهاة الرجال[۲] بود به رسولی به غزنین فرستد، و نامه نبشتند از فرمان او به برادرش به تهنیت و تعزیت، و پیغامها داد در معنی میراث و مملکت ــ چنانکه شرح داده آید این حال را در روزگار امارت امیر محمد، ــ و آن کفایت باشد. و پس از آنکه این علوی را به رسولی فرستاد، نامه امیرالمؤمنین القادر بالله ــ رضی الله عنه ــ رسید به وی به تعزیت و تهنیت علی الرسم فی مثله[۳] جواب نامه‌ای که از سپاهان نوشته بودند به خبر گذشته شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانب خراسان و، خواستن لوا و عهد و آنچه با آن رود از نعوت[۴] و القاب که ولی‌عهد محمود است. و امیرالمؤمنین او را مثال داده بود در این نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بر وی مقرر است، به تعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد، و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات با رسول بر اثر[۵] است. امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی‌دل شد و فرمود تا آن را برملا بخواندند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسختها برداشتند و به سپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان و نشابور و هرات فرستادند تا مردمان را مقرر گردد که خلیفت امیرالمؤمنین و ولی‌عهد پدر وی است.

و هم درین مدت قاصدان مُسرع رسیدند از غزنین و نامه‌ها آوردند از امیر یوسف[۶] و حاجب بزرگ علی و بوسهل حمدوی و خواجه علی میکائیل و سرهنگ بوعلی کوتوال، و

---

۱. مردم دنیا بنده دینار و درهمند.
۲. زیرک مردان.
۳. طبق مرسوم در موارد همانند.
۴. جمع نعت، وصف.
۵. بر اثر: در پی، به دنبال.
۶. یوسف عموی مسعود (حاشیهٔ متن).

همگان بندگی نموده و گفته که از بهر تسکین وقت را امیرمحمد را به غزنین خوانده آمد تا اضطرابی نیفتد، و به هیچ حال این کار از وی بر نیاید که جز به نشاط و لهو مشغول نیست. خداوند را که ولی‌عهد پدر به حقیقت اوست بباید شتافت به‌دلی قوی و نشاطی تمام تا هر چه زودتر به تخت ملک رسد که چندان است که نام بزرگ او و از خراسان بشنوند به خدمت پیش آیند. و والدهٔ امیرمسعود و عمتش «حُرّهٔ ختلی» نیز نبشته بودند و باز نموده که بر گفتار این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته‌اند حقیقت است.

امیر ــ رضی الله عنه ــ بدین نامه‌ها که رسید سخت قوی‌دل شد و مجلس کرد و اعیان قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان باز راند و گفت کارها برین جمله شد، تدبیر چیست؟ گفتند: رای درست آن باشد که خداوند بیند. گفت: اگر ما دل درین دیار بندیم کار دشوار شود، و چندین ولایت به شمشیر گرفته‌ایم و سخت با نام است آخر[1] فرع است و دل در فرع بستن و اصل را به جای ماندن محال[2] است، و ما را صواب آن می‌نماید که به تعجیل سوی نشابور و هرات رانیم و قصد اصل کنیم، و اگر چنین که نبشته‌اند بی جنگی این کار یکرویه گردد و به تخت ملک رسیم و منازعی نماند باز تدبیر این نواحی بتوان کرد. گفتند رای درست‌تر این است که خداوند دیده است، هر چه از اینجا زودتر رود صواب‌تر. گفت: ناچار اینجا شحنه‌ای باید گماشت. کدام کس را گماریم و چند سوار؟ گفتند: خداوند کدام بنده را اختیار کند، که هر کس که باز ایستد به کراهیت باز ایستد و پیداست که اینجا چند مردم توان گذاشت و اگر مردم ری وفا خواهند کرد، نام را کسی بباید گذاشت و اگر وفا نخواهند کرد، اگرچه بسیار مردم ایستانیده[3] آید چیزی نیست. گفت راست من هم این اندیشیده‌ام که شما می‌گوئید و حسن

---

۱. آخر به معنی اما، بالاخره (حاشیهٔ متن).

۲. محال در اینجا به معنی خطا و نارواست و بدین معنی در قدیم شایع بوده است قطران گوید:

بود محال تو را داشتن امید محال   به عالمی که نماند همیشه بر یک حال

(حاشیه متن غنی ــ فیاض)

۳. ایستانیدن و ایستادانیدن که هر دو در تاریخ بیهقی به کار رفته است متعدی ایستادن است. امروز «واداشتن» می‌گویند.

سلیمان را اینجا خواهم ماند[۱] با سواری پانصد دل‌انگیز[۲]، فردا اعیان ری را بخوانید تا آنچه گفتنی است در این باب گفته آید که به همه حالها پس فردا بخواهیم رفت که روی مقام کردن نیست[۳]. گفتند چنین کنیم، و بازگشتند و کسان فرستادند سوی اعیان ری و گفتند فرمان عالی بر آن جمله است که فردا همگان به در سرای‌پرده باشند، گفتند فرمان برداریم.

دیگر روز فوجی قوی از اعیان بیرون آمدند: علویان و قُضاة و ائمه و فقها و بزرگان، و بسیار مردم عامه و از هر دستی اتباع ایشان. و امیر ــ رضی الله عنه ــ فرموده بود تا کوکبه[۴] و تکلفی ساخته بودند سخت عظیم و بسیار غلام و بر در خیمه ایستاده، و سوار و پیادهٔ بسیار در صحرا در سلاح غرق، و بار دادند و اعیان و بزرگان لشکر در پیش او بنشستند و دیگران بایستادند، و پس اعیان ری را پیش آوردند، تنی پنجاه و شصت از محتشم‌تر[۵] و امیر اشارت کرد تا همگان را بنشاندند دورتر و پس سخن بگشاد، و چون این پادشاه در سخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودندی که دُرّ پاشیدی و شکر شکستی[۶]، و بباید در این تاریخ سخنان وی چه آنکه گفته و چه نبشته تا مقرر گردد خوانندگان را که نه برگزاف است حدیث پادشاهان، قال الله عزّوجلّ و قوله الحق: و زاده بسطة فی‌العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء[۷]. پس اعیان را گفت سیرت ما تا این غایت بر چه جمله است؟ شرم مدارید و راست

---

۱ . خواهم ماند: خواهم گذاشت.

۲ . معنای ترکیب «دل‌انگیز» در متون کهن هراس‌انگیز و تکان‌دهندهٔ دل است. امروزه به معنای دلربا و دلکش به کار می‌رود.

۳ . توقف جایز و مورد نظر نیست.

۴ . کوکبه از واژهٔ کوکب به معنای ستاره است. سلطان را به ماه و اطرافیان و مردم را به ستاره و کوکب تشبیه می‌کرده‌اند.

۵ . محتشم‌تر: محتشم‌ترین. در زبان عربی صفت تفضیلی و عالی هر دو یک صیغه دارد و به صورت تفضیلی به کار می‌رود. استعمال «صفت تفضیلی» به جای «عالی» در زبان فارسی ظاهراً تأثیر ترجمهٔ از عربی است.

۶ . دُر پاشیدن و شکر شکستن: کنایه از سخن نیکو گفتن.

۷ . و بیفزودش گسترشی در دانش و پیکر و خداوند می‌دهد پادشاهیش را به هر که خواهد (سورهٔ البقره آیه ۲۴۷).

بگوئید و محابا مکنید. گفتند زندگانی خداوند دراز باد، تا از بلا و ستم دیلمان رسته‌ایم و نام این دولت بزرگ ــ که همیشه باد ــ بر ما نشسته است، در خواب امن غنوده‌ایم و شب و روز دست به دعا برداشته که ایزد ــ عزّ ذکره ــ سایهٔ رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند، چه اکنون خوش می‌خوریم و خوش می‌خسبیم و بر جان و مال و حُرَم[1] و ضیاع و املاک ایمنیم که به روزگار دیلمان نبودیم. امیر گفت: ما رفتنی‌ایم[2] که شغلی بزرگ در پیش داریم و اصل آن است، و نامه‌ها رسیده است از اولیا و حشم که سلطان پدر ما ــ رضی الله عنه ــ گذشته شده است و گفته‌اند که به زودی بباید آمد تا کار ملک را نظام داده آید که نه خُرد ولایتی است خراسان و هندوستان و سند و نیمروز و خوارزم، به هیچ حال آن را مهمل فرو نتوان گذاشت که اصل است، و چون از آن کارها فراغت یابیم تدبیر این نواحی براجبی ساخته آید چنانکه یا فرزندی محتشم از فرزندان خویش فرستیم یا سالاری با نام و عُدّت و لشکری تمام ساخته، و اکنون شحنه‌ای می‌گماریم به اندک مایه مردم آزمایش را تا خود از شما چه اثر ظاهر شود، اگر طاعتی ببینیم بی‌ریا و شبهت، در برابر آن عدلی کنیم و نیکوداشتی که از آن تمام‌تر نباشد، و پس اگر به خلاف آن باشد از ما دریافتن[3] به بیند فراخور آن و نزدیک خدای عزّ و جلّ معذور باشیم که شما کرده باشید، و ناحیت سپاهان و مردم آن جهانیان را عبرتی تمام است باید که جوابی جزم قاطع دهید، نه عشوه و پیکار[4] چنان که بر آن اعتماد توان کرد.

چون ازین سخن فارغ شد، اعیان ری در یکدیگر نگریستند و چنان نمودند که دهشتی و حیرتی سخت بزرگ بدیشان راه نمود و اشارت کردند سوی خطیب شهر و او مردی پیر و فاضل و اسن[5] و جهان گشته بود، وی بر پای خاست و گفت زندگانی ملک اسلام دراز باد،

---

۱. حُرَم: به ضم اول، جماعت نسوان (حواشی متن).

۲. رفتنی: عازم سفر. امروز «رفتنی‌ایم» به معنای بر مرگ نزدیک هستیم گفته می‌شود.

۳. «دریافتن»: در اینجا به معنای تلافی کردن است.

۴. عشوه و پیکار: فریب و جَدَل. منظور از پیکار، جدال لفظی است.

۵. اسن: سالمندتر، مُسن‌تر.

اینها در این مجلس بزرگ و این حشمتِ از حد گذشته از جواب عاجز شوند و مُحجم[۱] گردند، اگر رای عالی بیند و فرمان باشد یکی را از معتمدان درگاه تا بیرون بنشیند و این بندگان آنجا روند که طاهر دبیر آنجا نشیند، و جواب دهند. امیر گفت نیک آمد، و اعیان ری را به خیمه بزرگ آوردند که طاهر دبیر آنجا می‌نشست ــ و شغل، همه بر وی می‌رفت که وی محتشم‌تر بود ــ و طاهر بیامد بنشست و پیش وی آمدند این قوم و با یکدیگر نهاده بودند[۲] که چه پاسخ دهند، طاهر گفت سخن خداوند شنودید جواب چیست؟ گفتند زندگانی خواجه عمید دراز باد، همه بندگان سخن بر یک فصل اتفاق کرده‌ایم و با خطیب بگفته و او آنچه از زبان ما بشنود با امیر بگوید. طاهر گفت نیکو دیده‌اید تا سخن دراز نشود، جواب چیست؟ خطیب گفت این اعیان و مقدمان گروهی‌اند که هر چه ایشان گفتند و نهادند اگر دو بار هزار هزار درم در شهر و نواحی آن باشد آن را فرمانبردار باشند، و می‌گویند قریب سی‌سال بود تا ایشان در دست دیلمان اسیر بودند و رسوم اسلام مدروس[۳] که کار ملک از چون فخرالدوله و صاحب اسمعیل عباد به زنی و پسری عاجز[۴] افتاد، و دستها به خدای عزّ و جلّ برداشته تا مَلِک اسلام را، محمود، در دل افکند[۵] که اینجا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه[۶] و مفسدان برهانید و آن عاجزان را که ما را نمی‌توانستند داشت[۷] بر کند و ازین ولایت دور افکند و ما را خداوندی گماشت عادل و مهربان و ضابط چون او خود به سعادت بازگشت و تا آن

---

۱. مُحجم: از مصدر احجام، بازمانده، درمانده از ترس.

۲. نهاده بودند: قرار گذاشته بودند.

۳. مَدروس: کُهنه از ریشهٔ درس. کلمهٔ «درس» هم به معنای تکرار دانش و کهنه کردن آن است در ذهن و خاطر.

۴. عاجز در اینجا به معنی بی‌کفایت و نالایق است (حواشی غنی ـ فیاض).

۵. خداوند به دل سلطان محمود انداخت.

۶. قرامطه: جمع قرمطی و قرمطی منسوب به حمدان قرمط است که پیشرو فرقهٔ هفت امامی باطنی (اسماعیلیه) است.

۷. معنای جمله آن است که آن افراد نالایق که نمی‌توانستند ما مردم را حفظ و حمایت کنند.

خداوند برفته است این خداوند هیچ نیاسوده است و نمد اسپش خشک نشده است[1]، جهان می‌گشاد و متغلبان و عاجزان را می‌برانداخت، چنانکه اگر این حادثهٔ بزرگ مرگ پدرش نیفتادی اکنون به بغداد رسیده بودی[2] و دیگر عاجزان و نابکاران را برانداخته و رعایای آن نواحی را فریاد رسیده همچنین حلاوت عدل بچشانیده. و تا این غایت که رایت وی به سپاهان بود معلوم است که اینجا در شهر و نواحی ما حاجبی بود شحنه، با سواری دویست، و کسی را از بقایای مفسدان زهره نبود که بجنبیدی که اگر کسی قصد فسادی کردی و اینجا آمدی و شوکتش هزار یا دو هزار یا کمتر و بیشتر بودی تا ده هزار، البته جوانان و دلیران ما سلاح برداشتندی و به شحنهٔ خداوندی پیوستندی تا شر آن مفسدان به پیروزی خدای عزّوجلّ کفایت کردندی. و اگر این خداوند تا مصر می‌رفتی ما را همین شغل می‌بودی، فرق نشناسیم میان این دو مسافت. و اگر خداوند چون از شغلها که پیش دارد فارغ گشت ــ و زود باشد که فارغ گردد چه پیش همّت بزرگش خطر[3] ندارد ــ و چنان باشد که به سعادت اینجا باز آید و یا سالاری فرستد، امروز بنده و فرمان‌بردارند. آن روز بنده‌تر و فرمان‌بردارتر باشیم، که این نعمت بزرگ را که یافته‌ایم تا جان در ماست زود زود از دست ندهیم. و اگر امروز که نشاط رفتن کرده است تازیانه‌ای اینجا بپای کند او را فرمان‌بردار باشیم، سخن ما این است که بگفتیم. و خطیب روی به قوم کرد و گفت این فصل که من گفتم سخن شما هست؟ همگان گفتند هست بلکه زیاده ازینیم در بندگی.

طاهر گفت: جزاکم الله خیراً[4]، سخن نیکو گفتید و حق بزرگ راعی[5] به جای آوردید و برخاست نزدیک امیر رفت و این جواب باز گفت. امیر سخت شادمانه شد و گفت ای طاهر

---

۱. نمد اسپش خشک نشده است کنایه از اینکه لحظه‌ای از حرکت و تکاپو در مملکتداری و جهانگشایی باز نایستاده است.

۲. منظور آنست که اگر مرگ پدرش اتفاق نمی‌افتاد تا حال بغداد را هم تسخیر و فتح کرده بود.

۳. خطر: بزرگی، ارزش، اهمیت.

۴. خداوند شما را پاداش نیک دهاد.

۵. راعی: در اصل به معنای چوپان است اما به پادشاهان هم اطلاق می‌شده است در مقابل رعیّت (= ملّت).

چون سعادت آید همه کارها فراخور یکدیگر آید، سخت بخردوار جوابی است و این قوم مستحق همه نیکوئیها هستند، بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان و سالار علویان و سالار غازیان[۱] را خلعتها راست کنند هم اکنون، از رئیس و نقیب علویان و قاضی زر و از آن دیگران زراندود، و بپوشانند و پیش آر تا سخن ما بشنوند، و پس با مرتبه‌داران[۲] از آن سوی شهر گسیل کن شان هر چه نیکوتر.

طاهر برخاست و جائی بنشست و خازنان را بخواند و خلعتها راست کردند[۳]، چون راست شد نزدیک اعیان ری باز آمد و گفت جواب که داده بودید با خداوند بگفتم سخت خوش و پسندیده آمد و اعیان شما را که بر شغل‌اند خلعتی با نام و سزا فرمود، مبارک‌باد، بسم الله به جامه خانه باید رفت تا به مبارکی پوشیده آید. سیاه‌داران پنج تن را به جامه خانه بردند و خلعتها بپوشانیدند و پس طاهر نزدیک امیر رفت و جمله اعیان ری را پیش آوردند. امیر ایشان را بنواخت و نیکوئی گفت و ایشان دعای فراوان کردند و باز گشتند و مرتبه‌داران ایشان را سوی شهر بردند بر جمله‌ای هر چه نیکوتر، و مردم شهر بسیار شادی کردند و بی‌اندازه درم و دینار انداختند[۴] و مرتبه‌داران را به نیکوئی و خشنودی باز گردانیدند.

و دیگر روز چون بار بگسست[۵] و اعیان ری به جمله آمده بودند به خدمت با این مقدمان و افزون از ده هزار زن و مرد به نظاره ایستاده، و اعیان را به نیم ترک[۶] بنشاندند و امیر

---

۱. غازیان: یا مطوّعه مردمی بودند که در شهرها داوطلبانه برای جهاد با کفّار جمع می‌شدند و لشکری تشکیل می‌دادند که سالاری مخصوص داشت این سالار را سالار غازیان یا سالار غازی می‌نامیدند... (حواشی دکتر فیاض).

۲. مرتبه‌داران: شادروان دکتر فیاض می‌نویسد: ظاهراً قسمتی از مأموران تشریفات بوده‌اند (حواشی متن) در بعضی متون به نظر می‌رسد مرتبه‌دار کسی بوده است که در میهمانی سلطان، جای هر میهمان را تعیین می‌کرده است.

۳. خلعتها آماده کردند.

۴. انداختند: ریختند نظیر: «بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم».

۵. بار بگسست: بار عام تمام شد.

۶. نیم ترک: نوعی از خیمهٔ کوچک (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

ـــ رضی الله عنه ـــ حسن سلیمان را که او از بزرگان امیران جبال هراة بود بخواند و بنواخت و گفت ما فردا بخواهیم رفت و این ولایت به شحنگی به تو سپردیم، و سخن اعیان را بشنودی هشیار و بیدار باش تا خللی نیفتد به غیبت ما، و با مردمان این نواحی نیکو رو و سیرت خوب دار و یقین بدان که چون ما به تخت ملک رسیدیم و کارها به مراد ماگشت، اندیشه این نواحی بداریم و اینجا سالاری محتشم فرستیم با لشکری و معتمدی از خداوندان قلم که همگان بر مثال وی کار کنند تا باقی عراق گرفته آید اگر خدای خواهد. باید که عیان و رعایا از تو خشنود باشند و شکر کنند و نصیب تو از نواخت و تهمت[1] و جاه و منزلت سخت تمام باشد از حُسن رای ما. حسن سلیمان بر پای خاست ـــ و درجهٔ نشستن داشت در این مجلس[2] ـــ و زمین بوسه داد و پس بایستاد و گفت بنده و فرمان‌بردارم و مرا این محل نیست، اما چون خداوند ارزانی داشت، آنچه جهد آدمی است در خدمت به جای آرم. امیر فرمود تا وی را به جامه خانه بردند و خلعت گرانمایه به شحنگی وی بپوشانیدند: قبای خاص[3] دیبای رومی و کمر زر پانصد مثقال و دیگر چیزها فراخور این، پیش امیر آمد با خلعت، و خدمت کرد[4] و از لفظ عالی ثنا شنید و پس به خیمهٔ طاهر آمد و طاهر ثنای بسیار گفتش، و اعیان ری را آنجا خواندند و طاهر آن حال با ایشان بگفت سخت شاد شدند و فراوان دعا و ثنا گفتند. پس طاهر مثال داد[5] حسن سلیمان را تا با خلعت سوی شهر رفت با بسیار لشکر، و اعیان با وی، و شهر را آذین بسته بودند، بسیار نثار کردند و وی را در سرایی که ساخته بودند سخت نیکو فرود آوردند و مردمان، نیکو حق گزاردند.

---

۱. تهمت: منتهای همّت و اهتمام.

۲. معنای جملهٔ معترضه آن است که او از کسانی بود که اجازه داشت در مجلس سلطان بنشیند. در طبع پیشاوری صفت «عالی» هم در پی «مجلس» آمده است.

۳. قبای خاص: در قدیم جایزهٔ شاهانه به صورت لباسهای مخصوص فاخر بوده است که طراز آن نمایانگر عطیّه سلطان بوده است بعدها شاید آن لباس مبدّل به «مدال» شده است که به سینه نصب می‌شود. آن لباسها را «خلعت» و «تشریف» خوانده‌اند.

۴. خدمت کرد: تعظیم کرد.

۵. مثال داد: فرمان داد.

و امیر شهاب‌الدوله مسعود دیگر روز، الخمیس لثلث عشر لیلة بقین من رجب سنة احدی و عشرین و اربعمائه[۱]، از شهر ری حرکت کرد به طالع سعد[۲] و فرخی با اهبتی[۳] و عُدّتی و لشکری سخت تمام، و بر دو فرسنگ فرود آمد و بسیار مردم بخدمت و نظاره تا اینجا بیامده بودند. دیگر روز آنجا بر نشست[۴] و حسن سلیمان و قوم را باز گردانید و تفت[۵] براند، چون به خوار ری رسید شهر را به زعیم ناحیت سپرد و مثالها که دادنی بود بداد[۶] و پس برفت، چون به دامغان رسید خواجه بوسهل زوزنی آنجا پیش آمد گریخته از غزنین، ــ چنانکه پیش ازین شرح کرده آمده است[۷]، ــ و امیر او را بنواخت. و مخفف[۸] آمده بود با اندک مایه تجمل، چندان آلت و تجمل آوردندش اعیان امیر مسعود که سخت بنواشد[۹]. و امیر با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر تا نیمشب بکشید[۱۰]. و به روزگار گذشته که امیر شهاب‌الدوله به هرات می‌بود[۱۱]، محتشم‌تر خدمتکاران او این مرد بود، اما با مردمان بدساختگی[۱۲] کردی و درشت و ناخوش[۱۳]

---

۱. در طبع ادیب جمله این چنین آمده: «روز الخمیس سیزده رفته از رجب سال چهار صد و بیست و یک هجری» که فقط الخمیس (پنجشنبه) ترجمه به فارسی نیست. در طبع (غنی ــ فیاض)، «بقین من رجب» و در طبع دکتر فیاض «مضین من رجب» مذکور است.

۲. طالع سعد: وقت و ساعت مبارک.

۳. اهبت: سامان داشتن.

۴. برنشستن: سوار بر اسب و مرکب شدن.

۵. تفت: در اصل به معنی گرمی و در اینجا قید است برای راندن یعنی با شتاب حرکت کرد.

۶. فرمانهایی را که باید بدهد صادر کرد.

۷. چون قسمتهای عمدهٔ تاریخ بیهقی از میان رفته است آنچه بدان اشاره شده در کتاب موجود نیست.

۸. مخفّف: سبکبار. هلک المثقلون و نجی المخفّفون (گرانباران هلاک می‌شوند و سبکباران نجات می‌یابند. منسوب به علی علیه‌السلام) در طبع دکتر فیاض «مخف» آمده است.

۹. وضع و حالش بسیار خوب شد از نظر مالی سر و سامان یافت.

۱۰. معنای جمله: خلوت کردن او از هنگام نماز عصر تا نیمشب به طول انجامید.

۱۱. امیرمسعود در زمان پدر مدتی والی هرات بود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۲. بدساختگی: ناسازگاری، بدرفتاری.

۱۳. ظاهراً کلمهٔ «بود» پس از «ناخوش» ساقط شده است هر چند در متون کهن گاهی صفت به جای ←

و صفرائی عظیم داشت[1]، و چون حال وی ظاهر است زیاده ازین نگویم، که گذشته است[2] و غایت کار آدمی مرگ است، نیکوکاری و خوی نیک بهتر تا به دو جهان سود دارد و بر دهد. چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود، در وی حسد کردند و محضرها ساختند[3] و در اعتقاد وی سخن گفتند و وی را به غزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و به قلعت باز داشتند چنانکه باز نموده‌ام در تاریخ یمینی[4] و وی رفت و آن قوم که محضر ساختند رفتند و ما را نیز می باید رفت که روز عمر به شبانگاه آمده است، و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکوئی نگویم که قریب سیزده و چهارده سال او را می‌دیدم در مستی و هشیاری و به هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی. من این دانم که نبشتم و برین گواهی دهم در قیامت[5]، و آن کسان که آن محضر[ها] ساختند ایشان را محشری و موقفی قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند، و الله یعصمنا و جمیع المسلمین من الحسد والهرة والخطا والزلل بمنه و فضله[6]. چون حال حشمت «زوزنی» این بود که بازنمودم، او به دامغان رسید امیر بر وی اقبالی

← اسم مصدر به کار رفته است مانند استعمال «خشک» به جای «خشکی»، کشتی به خشک راندن. به تر و خشک گذر کردن.

۱. صفرایی عظیم داشت: بسیار خشمگین بود.

۲. یعنی چون مرده است به اصطلاح پشت سر مُرده سخن نمی‌گویم طبق قاعدهٔ اُذکروا موتاکم بالخیر.

۳. محضر: شهادت‌نامه؛ استشهاد.

۴. منظور از «تاریخ یمینی» تاریخ دیگری است که بیهقی دربارهٔ روزگار سلطان محمود غزنوی (ملقب به یمین‌الدوله) نگاشته بوده که متأسفانه مانند قسمت اعظم تاریخ مسعودی (یعنی همین تاریخ بیهقی که دربارهٔ ایّام مسعود غزنوی است) از میان رفته است. آنچه امروز به نام تاریخ یمینی می‌شناسیم تاریخ یمینی تألیف عُتبی است (دربارهٔ وقایع سامانیان تا زمان سلطان محمود غزنوی) که توسط ابوالشرف جرفادقانی ترجمه شده است (رک: ترجمه تاریخ یمینی از جرفادقانی، به اهتمام دکتر جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ ۱۳۴۵ش).

۵. در طبع ادیب پیشاوری به جای «قیامت»، «روز تُبلی السرائر» آمده است یعنی روزی که فاش شوند رازهای درون (سورهٔ الطارق، آیهٔ ۹).

۶. و خداوند پاک بدارد ما را و همهٔ مسلمانان را از رشک و بدخویی و نادرستی و لغزش، به بخشش و کرمش.

کرد سخت بزرگ و آن خلوت برفت، همه خدمتکاران به چشمی دیگر بدو نگریستند که او را بزرگ دیده بودند و ایشان را خود هوسها به آمدن این مرد بشکست که شاعر گفته است. شعر:

اذا جاء موسی والقی العصا، فقد بطل السحرُ والساحرُ[1]

و مرد به شبه وزیری گشت[2] و سخن امیر همه با وی می‌بود و باد طاهر و از آن دیگران همه بنشست، و مثال در هر بابی او می‌داد و حشمتش زیادت می‌شد.

و چون امیر شهاب‌الدوله از دامغان برداشت[3] و به دهی رسید بر یک فرسنگی دامغان که کاریزی بزرگ داشت، آن رکابدار پیش آمد که به فرمان سلطان محمود ــ رضی الله عنه ــ گسیل کرده آمده بود با آن نامه توقیعی[4] بزرگ به احماد خدمت سپاهان و جامه خانه و خزائن و آن ملطّفه‌های[5] خُرد به مقدمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندم عاق[6] است ــ چنانکه پیش ازاین باز نموده‌ام ــ رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت. امیر ــ رضی الله عنه ــ اسب بداشت و حاجبی نامه بستد و بدو داد، و خواندن گرفت، چون بپایان آمد رکابدار را گفت پنج و شش ماه شد تا این نامه نبشتند، کجا مانده بودی و سبب دیر آمدن تو چه بود؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد[7]، چون از

---

۱. هنگامی که موسی آمد و عصا افکند پس همانا جادو جادوگر را خط بطلان کشید.

۲. مرد به شبه وزیری گشت در طبع غنی، فیاض کلمهٔ «شبه» با کسرهٔ هاء مذکور است که به معنای «شبیه وزیر» تعبیر شده است اما شاید «شَبه» به کسر ب باشد یعنی «یک شبه» وزیر شد مثل: این طفل، یک شبه ره صد ساله می‌رود.

۳. در حاشیهٔ متن دربارهٔ «برداشت» آمده است: در بعضی افعال که با مفعول معینی، زیاد استعمال می‌شوند به طوری که حذف آن مفعول دیگر موجب اشتباهی نمی‌شود، زبان به وسیلهٔ حذف آن مفعول به تسهیل و تخفیف می‌گراید مثل: تاختن، برنشستن، برداشت و امثال اینها. «برداشت» یعنی رخت برداشت و مانند آن. این کلمه امروز هم به همین طریق مستعمل است.

۴. نامهٔ توقیعی: نامه‌ای که دستخط سلطان در آن باشد.

۵. ملطّفه: نامه‌های کوچک دستخطی پادشاه.

۶. عاق: نافرمان.

۷. در طبع پیشاوری: «زندگانی خداوند زیاد و دراز باد»

بغلان[1] بنده برفت سوی بلخ، نالان[2] شد و مدتی به بلخ بماند، چون به سرخس رسید سپاه سالار خراسان حاجب غازی آنجا بود و خبر آمد که سلطان‌محمود فرمان یافت[3]، و وی سوی نشابور رفت و مرا با خویشتن برد و نگذاشت رفتن که خداوند به سعادت می‌بیاید، فایده نباشد از رفتن که راهها ناایمن شده است و تنها نباید رفت که خللی افتد. چون نامه رسید سوی او که خداوند از ری حرکت کرد، دستوری[4] داد تابیامدم، و راه از نشابور تا اینجا سخت آشفته است، نیک احتیاط کردم تا بتوانستم آمد.

امیر گفت آن ملطّفه‌های خرد که بونصر مشکان ترا داد و گفت آنرا سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست؟ گفت من دارم، و زین فرو گرفت[5] و میان نمد باز کرد و ملطّفه‌ها در موم گرفته بیرون آرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت، امیر ــ رضی الله عنه ــ بوسهل زوزنی را گفت: بستان، بوسهل آن را بستد، گفت بخوان تا چه نبشته آمد. یکی بخواند گفت هم از آن بابت است که خداوند می‌گفت، و دیگری بخواند و بنگریست همان بود، گفت همه بر یک نسخت است. امیر یکی بستد و بخواند و گفت بعینه همچنین به من از بغلان نبشته بودند که مضمون این ملطّفه‌ها چیست، سبحان‌الله العظیم! پادشاهی عمر بپایان آمده[6] و همه مرادها یافته و فرزندی را بینوا به زمین بیگانه بگذاشته با بسیار دشمن، اگر خدای عزّ و جلّ آن فرزند را فریاد رسید و نصرت داد تا کاری چند بر دست او برفت واجب چنان کردی که شادی نمودی، خشم از چه معنی بوده است؟ بوسهل و دیگران که با امیر بودند گفتند

---

۱. همانگونه که در حاشیهٔ متن مذکور است «بقلان» با قاف نادرست است و به صورت «بغلان» صحیح است شهری از تخارستان، شش منزلی بلخ.

۲. نالان: بیمار.

۳. فرمان یافت: فرمان خدا را برای رحلت از دنیا گرفت، مُرد.

۴. دستوری: اجازه.

۵. در طبع ادیب: زین فرو کوفت. به هر دو صورت به معنای پایین آوردن زین یا پایین انداختن است.

۶. در حاشیه متن غنی ــ فیاض، این جمله و دو جملهٔ بعدی که به صورت وصفی بیان شده «صفت جمله‌ای» نامیده شده است که در چنین جمله‌های وصفی، یاء وحدت به آخر موصوف الحاق می‌شده است و حتی در مورد صفت‌های مفرد هم در سبکهای قدیم این نکته را رعایت می‌کرده‌اند.

او دیگر خواست و خدای عزّ و جلّ دیگر، که اینک جایگاه او و مملکت و خزائن و هر چه داشت به خداوند ارزانی داشت، و واجب است این ملطّفه‌ها را نگاهداشتن تا مردمان آنرا بخوانند و بدانند که پدر چه می‌سگالید[1] و خدای عزّ و جلّ چه خواست و نیز دل[2] و اعتقاد نویسندگان بدانند. امیر گفت چه سخن است که شما می‌گوئید، اگر به آخر عمر چنین یک جفا واجب داشت و اندرین او را غرضی بود، بدان هزار مصلحت باید نگریست که از آن ما نگهداشت، و بسیار زلت[3] به افراط ما در گذاشته است. و آن گوشمالها مرا امروز سود خواهد داشت، ایزد ــ عزّ ذکره ــ بر وی رحمت کناد که هیچ مادر چون محمود نزاید. و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد که مأموران بودند و مأمور را از فرمان‌برداری چه چاره است خاصه پادشاه، و اگر ما دبیری را فرمائیم که چیزی نویس اگر چه استیصال[4] او در آن باشد زهره دارد که ننویسد؟ و فرمود که جملهٔ آن ملطّفه‌ها را پاره کردند و در آن کاریز انداختند. و اسب براند و رکابدار را پنج هزار درم فرمود.

و خردمندان چون بدین فصل رسند، هرچند احوال و عادات این پادشاه بزرگ و پسندیده بود، او را نیکوتر بدانند و مقرتر گردد ایشان را که یگانهٔ روزگار بوده است. و مرا که بوالفضلم[5] دو حکایت نادر یاد آمد در اینجا، یکی از حدیث [حشمت] خواجه بوسهل در

---

۱. سگالیدن: اندیشیدن.

۲. دل: دلخواه (مجاز، علاقهٔ حالّ و محل).

۳. زلّت: لغزش.

۴. استیصال: از ریشهٔ «اصل» به معنای از اصل و بُن برکندن است که به معنای بیچارگی و عجز و فقر نیز استعمال می‌شود.

۵. ابوالفضل بیهقی در جای جای تاریخ خود، نام خویش را می‌آورد و ظاهراً از این کار دو منظور دارد، یکی آنکه معمولاً هر کتابی به مرور زمان کهنه و مندرس می‌شود و صفحات اول و آخر آن پاره می‌شود و از بین می‌رود به قول شاعر:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم   اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

و چون نام نویسنده در اول و آخر کتاب نوشته می‌شود با از بین رفتن آن اوراق، نام نویسنده هم گم ←

دلهای خدمتکاران امیر مسعود که چون او را بدیدند، اگر خواستند و اگر نه، او را بزرگ داشتند که مردان را جهد اندران باید کرد تا یک بار وجیه گردند[1] و نامی، چون گشتند و شد، اگر در محنت باشند یا نعمت[2]، ایشان را حرمت دارند، و تا در گور نشوند آن نام از ایشان نیفتد. و دیگر حدیث آن ملطّفه‌ها و دریدن و انداختن در آب، که هم آن نویسندگان و هم آن کسان که بدیشان نبشته بودند چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز بسر آن باز نخواهد شد[3]. و پادشاهان را اندرین ابواب الهام از خدای عزّ و جلّ باشد.

فاما حدیث حشمت: چنین خواندم در اخبار خلفا که چون هارون‌الرشید امیرالمؤمنین از بغداد قصد خراسان کرد ــ و آن قصه دراز است و در کتب مثبت که قصد بچه سبب کرد ــ چون به طوس رسید سخت نالان شد و بر شُرُف هلاک شد، فضل ربیع را بخواند ــ و وزارت او داشت از پس آل برمک[4] چون بیامد بر او خالی

← می‌شود چنانکه بسیاری از کتابهای کهن نام نویسنده‌اش بر ما نامعلوم است. بیهقی در وسط کتاب هم مکرر نام خود را نوشته و با آنکه قسمت عمده‌ای از کتابش از بین رفته و حدود یک پنجم آن مانده، نام بیهقی جاودان گشته، دیگر اینکه بسیاری از حوادث تاریخی را خود شاهد بوده و با تصریح به نام خود بر حوادث مُهر اطمینان و اعتبار زده است.

۱. بیهقی به این موضوع مهم اشاره می‌کند که هر کس باید بکوشد که نخست خوشنام شود که پس از خوشنامی، او را بهره‌هاست همانگونه که عکس آن بدنامی موجب آن است که دیگر آدمی، موجّه قلمداد نشود به قول خواجه عبدالله انصاری خدایا همه از پایان کار می‌ترسند و عبدالله از اول کار (که اشاره به آیت الست بربکم... در روز ازل است).

۲. در نسخهٔ ادیب این عبارت چنین مذکور است: «و نامی گیرند بزرگ، پس ناگزیر اگر در نعمت باشند یا در نقمت...».

۳. یعنی پس از دریدن نامه‌ها، آسوده‌خاطر شدند که دیگر امیر آن ماجرا را فراموش کرده و در صدد مجازات نخواهد بود.

۴. آل برمک: برمکیان، برامکه، خاندان محتشم و معروف ایرانی از اهل بلخ که در دورهٔ خدمت سفّاح و منصور و مهدی و هارون‌الرشید عباسی بعضی از رجال آن، وزیر و کاتب و امیر و ندیم خلفا بوده‌اند... مشاهیر آنها عبارت بوده‌اند از خالد برمکی و پسرش یحیی برمکی که مخصوصاً شخص اخیر ←

کرد[۱] و گفت یا فضل، کار من پایان آمد و مرگ نزدیک است، چنان باید که چون سپری شوم[۲] مرا اینجا دفن کنید و چون از دفن و ماتم فارغ شوید هر چه با من است از خزائن و زرادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران به جمله به مرو فرستی نزدیک پسرم مامون، که محمد را بدان حاجت نیست و ولی‌عهدی بغداد[۳] و تخت خلافت و لشکر و انواع خزائن او دارد. و مردم را که اینجااند، لشکریان و خدمتکاران، مخیّر کن تا هر کسی که خواهد که نزدیک مأمون رود او را باز نداری و چون ازین فارغ شدی به بغداد شوی نزدیک محمد و وزیر و ناصح وی باشی و آنچه نهاده‌ام میان هر سه فرزند، نگاهداری. و بدان که تو و همه خدمتکاران من اگر غدر[۴] کنید و راه بغی[۵] گیرید شوم باشد و خدای عزّ و جلّ نپسندد و پس یکدیگر در شوید[۶]. فضل ربیع گفت از خدای عزّ و جلّ و امیرالمؤمنین پذیرفتم که وصیت را نگاهدارم و تمام کنم[۷]. و هم در آن شب گذشته شد ــ رحمة اللّه علیه ــ و دیگر روز دفن کردند و ماتم بسزا داشتند. و فضل همچنان جمله لشکر و حاشیت را گفت سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانیکه که میل داشتند به مأمون، یا دزدیده و یا بی‌حشمت[۸] آشکارا برفتند سوی مأمون

---

* با دو تن از پسرانش: جعفر برمکی و فضل برمکی در دستگاه هارون‌الرشید قدرت و نفوذ تمام داشته‌اند و عاقبت نیز بر اثر خشم و سخط آن خلیفه، جعفر برمکی مقتول و پدرش یحیی برمکی و برادرش فضل برمکی محبوس و غالب کسان و منسوبان آنها مقهور و متواری گشتند ..... نام برمک از ریشهٔ سانسکریت «پراموکها» به معنی رئیس است که عنوان عمومی متولّیان معبد بودایی «نوبهار» در بلخ بوده است.... (نقل با تلخیص از دائرة المعارف فارسی مصاحب)

۱ . خالی کرد: خلوت کرد.

۲ . چون سپری شوم: وقتی که بمیرم.

۳ . در نسخه ادیب پیشاوری «و ولی‌عهدی و بغداد» ذکر شده که ظاهراً صحیح‌تر است.

۴ . غَدر: خیانت، بی‌وفایی، حیله.

۵ . بَغی: ستم، گردنکشی.

۶ . در شوید: خارج شوید، می‌میرید.

۷ . تمام کنم: به طور کامل انجام دهم.

۸ . بی‌حشمت: بدون ترس.

به مرو. و فضل در کشید[1] و به بغداد رفت و به فرمان وی بود کار خلافت و محمد زبیده[2] به نشاط و لهو مشغول. و پس از آن فضل در ایستاد[3] تا نام ولایت‌عهد از مأمون بیفکندند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها، و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند، و آن قصه دراز است و غرض چیزی دیگر است، و هر چه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا به جای[4] مأمون بکرد و با قضای ایزد ــ عزّ ذکره ــ نتوانست برآمد که طاهر ذوالیمینین[5] برفت و علی عیسی ماهان به ری بود، و سرش ببریدند و به مرو آوردند و از آنجا قصد بغداد کردند از دو جانب، طاهر از یک روی و «هرثمه اعین»[6] از دیگر روی. دو سال و نیم جنگ بود تا محمد زبیده به دست طاهر افتاد و بکشتندش و سرش به مرو فرستادند نزد مأمون، و خلافت بر وی قرار گرفت و دو سال به مرو مقام کرد و حوادث افتاد در این مدت تا آنگاه که مأمون به بغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت[7] و همه اسباب خلل و خلاف و منازعت برخاست چنانکه هیچ شغل دل[8] نماند، فضل ربیع روی پنهان کرد و سه سال و چیزی متواری[9] بود پس به دست مأمون افتاد، و آن قصه دراز است و در اخبار خلفا پیدا. مأمون در حلم و عقل و فضل و مروت و هر چه بزرگان را باید از هنرها، یگانهٔ روزگار بود، با چندان جفا و قصد زشت که

---

۱. در کشید: حرکت کرد.

۲. محمد زبیده: محمد امین، فرزند هارون‌الرشید را محمد زُبیده نیز خوانده‌اند و انتساب او به نام مادرش «زُبیده»، شاید به قصد تحقیر او بوده است که «عزیز مادر» و «نازپرورده» به شمار آید.

۳. در ایستاد: پافشاری کرد.

۴. بجا: در حق.

۵. ذوالیمینین: دارای دو دست راست. گفته‌اند چون با هر دو دست شمشیر می‌زد ذوالیمینین لقب یافت و نیز گفته‌اند چون نخست با مأمون و سپس با حضرت رضا(ع) با دست دیگر بیعت کرد او را مأمون خلیفه ذوالیمینین لقب داد (رجوع شود به حکایت فضل سهل ذوالریاستین در همین کتاب).

۶. هرثمة‌بن اعین: از امیران هارون‌الرشید که حکومت خراسان داشت.

۷. یعنی خلافت مأمون استقرار یافت.

۸. شغل دل: دل‌مشغولی، نگرانی و ناراحتی.

۹. متواری: پنهان.

فضل کرده بود گناهش ببخشید و او را عفو کرد و به خانه باز فرستاد چنانکه به خدمت باز نیاید. و چون مدتی سخت دراز در عُطلت[۱] بماند پای مردان[۲] خاستند که مرده بزرگ بود و ایادی داشت نزدیک هر کس، و فرصت می‌جستند تا دل مأمون را نرم کردند و بر وی خوش گردانیدند تا مثال داد که به خدمت باید آمد. چون این فرمان بیرون آمد فضل کس فرستاد نزدیک عبدالله طاهر ــ و حاجب بزرگ مأمون او بود و با فضل دوستی تمام داشت ــ و پیغام داد که نقمت[۳] مرا امیرالمؤمنین ببخشید و فرمود که به خدمت درگاه باید آمد، و من این همه بعداز فضل ایزد ــ عز ذکره ــ از تو می‌دانم، که به من رسیده است که تو در این باب چند تلطّف کردهٔ و کار بر چه جمله گرفته تا این امر حاصل گشت. چون فرمود امیرالمؤمنین تا به خدمت آیم و دانی که مرا جاهی و نامی بزرگ بوده است و همچنان پدرم را، که این نام و جاه به مدتی سخت دراز به جای آمده است[۴] تلطّفی دیگر باید کرد تا پرسیده آید که مرا در کدام درجت بدارد. و این به تو راست آید و تو توانی پرسید که شغل تست که حاجب بزرگی و امیرالمؤمنین را تهمت[۵] نبود که این من خواسته‌ام و استطلاع[۶] رای من است که کرده می‌آید. عبدالله گفت سپاس دارم و هرچه ممکن گردد در این باب به جای آرم.

نماز دیگر، چون عبدالله به درگاه رفت و بار نبود[۷]، رقعتی نبشت به مجلس خلافت که خداوند امیرالمؤمنین چنانکه از بزرگی و حلم او سزید فرمان داد تا آن بندهٔ گناهکار که عفو خداوند او را زنده گردانید ــ یعنی فضل ربیع ــ به خدمت درگاه آید و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت امیدهای بزرگ گرفتند اکنون فرمان عالی چه باشد که بنده او را در

---

۱. عُطلت: بیکاری و بیکارگی.
۲. پای‌مرد: شفیع و واسطه. استعمال پایمردی به معنی پایداری نادرست است.
۳. نقمت: معاتبه، انتقام.
۴. یعنی جاه و مقام را من در مدتی بس طولانی به دست آورده بودم.
۵. تُهمت: گمان و سوءظن. منظور از این جمله آن است که به گونه‌ای از خلیفه بپرس که به من چه شغلی خواهد داد که خلیفه گمان نبرد که این سؤال از طرف من به عمل آمده است.
۶. استطلاع: خبرگیری، کسب اطلاع.
۷. بار نبود: یعنی خلیفه اجازهٔ ملاقات به کسی نمی‌داد.

کدام درجه بدارد بر درگاه، تا آنگاه که به خدمت تخت خلافت رسد[۱]؟ چون رقعت را خادم خاص به مأمون رسانید، ــ و چنین رقعتها عبدالله در مهمّات مُلک بسیار نبشتی به وقتها که بار نبودی و جوابها رسیدی به خط مأمون، ــ جواب این رقعه بدین جمله رسید که یا عبدالله‌بن طاهر، امیرالمؤمنین بدانچه نبشته بودی به باب فضل ربیع بی‌حرمت باغی غادر[۲] واقف گشت، و چون جان بدو بمانده است[۳] طمع زیادت جاه می‌کند، وی را در خسیس‌تر[۴] درجه بباید داشت چنانکه یک سوارگان[۵] خامل ذکر[۶] را دارند والسلام.

عبدالله طاهر چون جواب برین جمله دید سخت غمناک شد، رقعه را با جواب بر پشت آن به دست معتمدی ازان خویش، سخت پوشیده[۷] نزدیک فضل فرستاد و پیغام داد که اینک جواب بر این جمله رسیده است، و صواب آن است که شبگیر[۸] بیاید و آنجا که من فرموده باشم تا ساخته باشند بنشیند، که البته روی ندارد در این باب دیگر سخن گفتن و استطلاع رای کردن، چه نتوان دانست، مبادا که بلائی تولد کند. و این خداوند، کریم است و شرمگین و چون بیند شاید که نپسندد که تو در آن درجهٔ خُمول[۹] باشی و به روزگار این کار راست شود[۱۰]. و چون این معتمد نزدیک فضل رسید و پیغام بداد و بر رقعه و جواب واقف گشت گفت فرمانبردارم به هر چه فرمان است، و آنچه صلاح من در آن است و تو بینی[۱۱] و مثال دهی که

---

۱. معنای عبارت آن است که فعلاً فضل ربیع در چه شغلی باشد تا بعداً که بتواند به شغلی نزدیک درگاه منصوب شود.

۲. باغی: ستمگر، نافرمان. از مصدر بغی. غادر: خائن و حیله گر از مصدر غدر.

۳. یعنی حالا که زنده مانده است و او را نکشته‌ایم.

۴. خسیس‌تر: پست‌ترین.

۵. در طبع ادیب «یکّه سوارگان» مذکور است و منظور از یک سوارگان سوار و سرباز ساده است.

۶. خامل ذکر: گمنام.

۷. سخت پوشیده: بسیار مخفیانه.

۸. شبگیر: صبح زود، سحرگاه.

۹. خُمول: گمنامی.

۱۰. یعنی باید صبر کرد تا گذشت زمان کار را سامان دهد.

۱۱. تو بینی: آنچه تو مصلحت بینی.

عبداللهی، از ان زاستر[1] نشوم. عبدالله بفرمود تا در نخست سرای خلافت در صفه[2] شادروانی[3] کنند و چند تا محفوری[4] بیفکنند، و مقرر کرد که فضل ربیع را در آن صفه بنشانند پیش از بار، و از این صفه بر سرای دیگر ببایست گذشت، و سرایها از آن هر کسی بود که او را مرتبه بودی از نوبتیان[5] و لشکریان تا آنگاه که به جایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی، و به سبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد و او را اعلام داد تا پگاه‌تر در غلس[6] بیامد و در آن صفه زیر شادروان بنشست. چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند، هر که بیامدی در سرای نخستین چون فضل ربیع را بدیدی بضرورت پیش رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام، که او را در بزرگی و حشمت و هیبت دیده بودند و چشمهای ایشان پر بود از احترام و احتشام او، و وی هر یکی راگرم پرسیدی و معذرت کردی تا از وی برگذشتندی. چون اعیان و ارکان و محتشمان و حُجّاب[7] آمدن گرفتند، هم بر آن جمله هر کس به اندازهٔ خویش او را گرم پرسیدی و توفیر و احترام واجب می‌داشتند. و حاجب بزرگ عبدالله طاهر بیش از همه او را تبجیل کرد و مراعات و معذرت پیوست از آنچه او را در سرای بیرونی نشانده بود که بر حکم فرمان بوده است، و امیدوار کرد که در باب وی هر چه میسر گردد از عنایت و نیکوگفت[8] هیچ باقی نگذارد. و درگذشت و به جایگاه خویش رفت تا وقت بار آمد.

---

۱. زاستر: مخفف ز آن سوتر.

۲. صُفّه: سکو، درگاه.

۳. شادرْوان: چادر، سراپرده.

۴. محفوری: فرش منسوب به شهر محفور (شهری در کنار دریای روم)

فرق است میان من و تو بسیاری   چون فخر کند پلاس بر محفوری

(خواجه عبدالله انصاری)

۵. نوبتی: سرباز و نگهبان نوبتی، کشیک.

۶. غَلَس: به فتح اول و دوم، تاریکی آخر شب.

۷. حُجّاب: پرده‌داران ــ جمع حاجب.

۸. نیکوگفت: نیکوگفتار، گفتار نیکو، زبان خیر گذاشتن.

• چون امیرالمؤمنین بار داد هر کس از اعیان چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت و حُجّاب و سپاه سالاران و وضیع و شریف به محل و مرتبه خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند. عبدالله طاهر که حاجب بزرگ بود پیش امیرالمؤمنین مأمون رفت و عرضه داشت که بنده فضل ربیع به حکم فرمان آمده است، و بر آن جمله که فرمان بود او را در سرای بیرونی جا کرده‌ام و به پایگاه نازل[1] بداشته، در پیش آوردن فرمان چیست؟ امیرالمؤمنین لحظه‌ای اندیشید و حلم و کرم و سیرت حمیده او، وی را بر آن داشت تا مثال داد که او را پیش آرند. عبدالله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد. چون او به حضرت خلافت رسید شرط خدمت و تواضع و بندگی به تمامی به جای آورد و عذر جنایات خود بی‌اندازه بخواست و بگریست و زاری و تضرع کرد و عفو درخواست کرد. حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سرگناهانی که او کرده بود برخاست و عفو فرمود و رتبت دست‌بوس ارزانی داشت.

چون بار بگسست و هر کس به جای خویش باز گشتند، عبدالله طاهر حاجب بزرگ، وزیر را با خود یار گرفت در باب فضل ربیع عنایت کردند تا حضرت خلافت بر وی به سر رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرائی که اعیان نشستندی جای معین کردند و امیدوار تربیت و اصطناع[2]. در حال، عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف[3] که خلیفه فرمود بدو رسانید و او را اندازه پیدا کرد[4] و امیدوار دیگر تربیتها گردانید. او بدان زنده گشت و بدان موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیارامید تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت بپرداخت و وقت باز گشتن شد، از دار خلافت برنشست تا به سرای خویش رود، فضل ربیع به دار خلافت می‌بود چون عبدالله طاهر بازگشت، فضل به مشایعت وی رفتن گرفت. عبدالله عنان باز کشید و بایستاد و فضل را معذرت کردن گرفت تا بازگردد او به هیچ نوع باز نگشت و عنان

---

۱. پایگاه نازل: جای پست.

۲. اصطناع: پروردن، برکشیدن.

۳. تشریف: شرف و آبرو دادن. در مواردی به معنای لباس و خلعت اعطایی پادشاه بوده است.

۴. اندازه پیدا کرد: ارزش و مرتبهٔ او را تعیین و نمایان ساخت.

با عنان او تا در سرای او برفت. چون عبدالله به در سرای خود رسید از فضل ربیع عظیم شرمنده شد و خجالت آورد و معذرت کردن گرفت تا باز گردد، فضل ربیع او را گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروت تو سزید، و مرا در دنیا چیزی نیست که روا دارم آن چیز در مقابله کردار تو کردمی بزرگتر از این که عنان با عنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تا درگاه تو، که به خدای عزّ و جلّ سوگند خورم که تا مرا زندگانی است عنان با عنان خلفا ننهاده‌ام، اینک با عنان تو نهادم مکافات این مکرمت را که به راستای[1] من کردی. عبدالله گفت همچنان است که می‌گوید و من این صلت بزرگ را که ارزانی داشت به دل و دیده پذیرفتم و منتی سخت بزرگ داشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم. و فضل ربیع اسب بگردانید و به خانه باز شد، یافت محلت و سرای خویش را مشحون به بزرگان و افاضل حضرت، به جای خویش بنشست و مردمان را معذرت می‌کرد و باز می‌گردانید و تا شب بداشت. عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت به جای آورد و باز گشت. این حکایت به پایان آمد و خردمند که در این اندیشه کند تواند دانست که این بزرگان روزگار بر چه جمله بوده‌اند.

و اما حدیث ملطّفه‌ها: بدان وقت که مأمون به مرو بود و طاهر و هرثمه به در بغداد برادرش محمد زبیده را در پیچیدند و آن جنگهای صعب می‌رفت و روزگار می‌کشید، از بغداد مقدمان و بزرگان و اصناف مردم به مأمون تقرّب می‌کردند و ملطّفه‌ها می‌نبشتند، و مأمون فرموده بود تا آن ملطّفه‌ها را در چند سفط[2] نهاده بودند و نگاه می‌داشتند، و همچنان محمد. و چون محمد را بکشتند و مأمون به بغداد رسید، خازنان آن ملطّفه‌ها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند و حال آن ملطّفه‌ها که از مرو نبشته بودند باز نمودند. مأمون خالی کرد[3] با وزیرش حسن بن سهل و حال سفطهای خویش و از آنِ برادر باز راند و گفت در این باب چه باید کرد؟ حسن گفت خائنان هر دو جانب را دور باید کرد. مأمون

---

۱. به راستا: در حقّ، درباره.

۲. سَفَط: سبد.

۳. خالی کرد: خلوت کرد.

بخندید و گفت یا حسن آنگاه از دو دولت کس نماند و بروند و به دشمن پیوندند و ما را در سپارند[1]. و ما دو برادر بودیم هر دو مستحق تخت ملک، و این مردمان نتوانستند دانست که حال میان ما چون خواهد شد، بهتر آمد[2] خویش را می‌نگریستند هرچند آنچه کردند خطا بود که چاکران را امانت نگاه می‌باید داشت و کس بر راستی زیان نکرده است. و چون خدای عزّ و جلّ خلافت به ما داد، ما این فروگذاریم[3] و دردی به دل کس ترسانیم. حسن گفت خداوند بر حق است در این رای بزرگ که دید و من بر باطلم[4]، چشم بد دور باد.

پس مأمون فرمود تا سفطها بیاوردند و بر آتش نهادند تا آن ملطّفه‌ها بسوخت. و خردمندان دانند که غور[5] این حکایت چیست، و هر دو تمام شد و پس به سر تاریخ باز شدم. و غرض در آوردن این حکایت آن باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد، و دیگر تا هر کس که خرد دارد و همتی با آن خرد یار شود و از روزگار مساعدت یابد و پادشاهی وی را برکشد[6] حیلت سازد تا به تکلیف و تدریج و ترتیب جاه خویش را زیادت کند و طبع خویش را بر آن خو ندهد که آن درجه که فلان یافته است دشوار است بدان رسیدن، که کند و کاهل شود، یا فلان علم که کس داند بدان چون توان رسید، بلکه همت برگمارد تا بدان درجه و بدان علم برسد، که بزرگ عیبی باشد مردی را که خدای عزّ و جلّ بی‌پرورش داده باشد همتی بلند و فهمی تیز و وی تواند که درجه‌ای بتواند یافت یا علمی بتواند آموخت و تن را بدان ننهد و به عجز باز گردد. و سخت نیکو گفته است در این باب یکی از بزرگان[7]، شعر:

---

۱. در سپارند: ترک کنند.

۲. بهتر آمد: مرخّم بهتر آمدن، صلاح کار و سود خود جُستن.

۳. یعنی کارهای بدی را که در حق ما کردند فروگذار می‌کنیم و انتقام‌جویی نمی‌کنیم.

۴. یعنی نظر شما درست است و اندیشهٔ من نادرست و باطل است.

۵. غور: ژرفا، عمق.

۶. برکشیدن: جاه و منزلت دادن، ترقی مقام دادن.

۷. گویندهٔ شعر متنبی شاعر مشهور عرب است که او را همتای سعدی در زبان عربی می‌گویند. بیت اول قصیدهٔ به نقل از حاشیهٔ مرحوم دکتر فیاض این بیت است

سلوکما یجل عن الملام   و وقع فعاله فوق الکلام

ولم أرَ فی عیوب الناس شیئاً کنقص القادرین علی التمام[1]

و فائدهٔ کتب و حکایات و سیر گذشته این است که آنرا به تدریج بر خوانند و آنچه بباید و به کار آید بردارند، واللهُ ولی التوفیق.

و امیر شهاب‌الدوله ــ رضی الله عنه ــ چون از دامغان برفت نامه‌ها فرمود سوی سپاه سالار خراسان غازی حاجب و سوی قضاة و اعیان و رئیس و عمال که وی آمد و چنان باید که کارها ساخته باشند، و حاجب غازی که اثری بدان نیکوئی از وی ظاهر گشته است و خدمتی بدان تمامی کرده ثمرتی سخت با نام[2] خواهد یافت، باید که به خدمت آید با لشکرها، چه آنکه با وی بردند و چه آنکه به نوی فراز آورده است[3]، همه آراسته با سلاح تمام. و دانسته آید که آن کسان را که به نوی اثبات کرده است، هم بر آن جمله که وی دیده است و کرده است بداشته آید و نواخت[4] و زیادتها باشد. و علوفه‌ها که عمال و رئیس را باید ساخت دانیم که آماده است، و اگر در چیزی خلل است به زودی در باید یافت[5] که آمدن ما سخت نزدیک است. چون نامه‌ها در رسید با خیلتاش مسرع[6]، حاجب غازی و دیگران کارها به جدتر پیش گرفتند و آنچه ناساخته بود به تمامی بساختند و هر تکلّف که گمان گشت اهل سلاح به جای آوردند.

و امیرمسعود به روستای «بیهق» رسید در ضمان سلامت و نصرت[7]. امیر بر بالائی بایستاد و غازی پیش رفت و سه جای زمین بوسه داد[8]. امیر فرمود تا او را کرامت کردند و بازو گرفتند[9] تا فراز آمد و رکاب امیر ببوسید. امیر گفت آنچه بر تو بود کردی، آنچه ما را می‌باید

---

۱ . معنای بیت متنبّی چنین است: «و ندیدم در عیب‌های مردمان، چیزی [معیوب‌تر] همچون ناتمامی کارِ کسانی که قادر به تمام کردن کار هستند».

۲ . با نام: مشهور و قابل ذکر.

۳ . یعنی چه لشکریانی که سابقه دارند و چه آنها که به تازگی فراهم آورده است.

۴ . نواخت: نوازش.

۵ . در باید یافت: جبران باید کرد، تدارک باید کردن.

۶ . مُسرع: تندرو، چابک.

۷ . در ضمان سلامت و نصرت: در پناه و حمایت تندرستی و پیروزی.

۸ . سه مرتبه در حال رفتن به سوی امیر به خاک افتاد و زمین بوسید.

۹ . بازو گرفتن نوعی احترام بوده است.

کرد بگیتم، سپاه سالاری دادیم تو را امروز، چون در ضمان سلامت به نشابور رسیم خلعت به سزا فرموده آید و غازی سه بار دیگر زمین بوسه داد و سپاه‌داران اسب سپاه سالار خواستند[۱] و برنشاندند و دور از امیر بایستاد و نقیبان را بخواند و گفت لشکر را باید گفت تا به تعبیه در آیند و بگذرند تا خداوند ایشان را ببیند و مقدّمان و پیش روان نیکو خدمت کنند. نقیبان بتاختند و آگاه کردند و بگفتند، و آوازهای بوق و دهل و نعره مردان بخاست سخت بقوت. و نخست جنیبتیان[۲] بسیار با سلاح تمام و برگستوان[۳]، و غلامان ساخته[۴] با علامتها و مِطردها[۵] و خیل خاصهٔ او بسیار سوار و پیاده، و بر اثر ایشان خیل یک یک سرهنگ می‌آمد سخت نیکو و تمام سلاح، و خیل خیل می‌گذشت، و سرهنگان زمین بوسه می‌دادند و می‌ایستادند، و از چاشتگاه تا نماز پیشین روزگار گرفت[۶] تا همگان بگذشتند. پس امیر غازی سپاه سالار را و سرهنگان را بنواخت و نیکوئی گفت و از آن بالا فرود آمد.

و دیگر روز برنشست و قصد شهر کرد و مسافت سه فرسنگ بود، میان دو نماز حرکت کرده بود و به خوابگاه آمد، و در شهر نشابور بس کس نمانده بود که همه به خدمت استقبال یا نظاره آمده بودند و دعا می‌کردند، و قرآن‌خوانان قرآن همی خواندند. امیر ــ رضی اللّه عنه ــ هر کس را از اعیان نیکوییها می‌گفت خاصه قاضی امام صاعد را که استادش بود، و مردمان بدین ملک تشنه بودند[۷]، روزی بود که کس مانند آن روز یاد نداشت. و چون به کرانهٔ

---

۱. در حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض آمده است که: «رسم بوده است که چون کسی را لقبی یا منصبی می‌دادند، هنگام پیش آوردن اسب‌سواری او از باب احترام تام او را به همان لقب و عنوان ذکر می‌کردند».

۲. جنیبتان: اسب‌های یدکی. جنیبتیان: سوارانی که اسب یدکی می‌بردند.

۳. برگستوان: زره اسب که معمولاً از پوست‌های ضخیم بوده است در زمان ما اسب گاوبازان برای مقاومت در برابر حملهٔ گاووحشی به چنین زره و پوششی مجهّز است.

۴. ساخته: مجهّز.

۵. مِطرد: نیزهٔ کوچک.

۶. روزگار گرفت: وقت صرف شد، طول کشید.

۷. یعنی مشتاق او بودند.

شهر رسید فرمود تا قوم را باز گردانیدند و پس سوی باغ شادیاخ کشید و به سعادت فرود آمد دهم شعبان این سال، و بناهای شادیاخ را به فرشهای گوناگون بیاراسته بودند هم از آنِ وزیر حسنک، از آن فرشها که حسنک ساخته بود از جهت آن بناها، که مانند آن کس یاد نداشت، و کسانی که آن را دیده بودند در اینجا نبشتم تا مرا گواهی دهند.

دیگر روز در صفهٔ تاج که در میان باغ است بر تخت نشست و بار داد، بار دادنی سخت بشکوه[1] و بسیار غلام ایستاده از کران صفّه تا دور جای، و سپاه‌داران و مرتبه‌داران بی‌شمار تا در باغ، و بر صحرا بسیار سوار ایستاده، و اولیا و حشم بیامدند به رسم خدمت و بنشستند و بایستادند[2]، غازی سپاه سالار را فرمود تا بنشاندند، و قضاة و فقها و علما درآمدند و فصلها گفتند در تهنیت و تعزیت و امیر ــ رضی الله عنه ــ را بستودند. و آن اقبال که بر قاضی صاعد و بومحمدِ علی و بوبکرِ اسحق محمشاد کرّامی کرد بر کس نکرد. پس روی به همگان کرد و گفت این شهری بس مبارک است، آن را و مردم آن را دوست دارم، و آنچه شما کردید در هوای من[3] به هیچ شهر خراسان نکردند، و شغلی در پیش داریم، چنانکه پیداست، که سخت زود فصل خواهد شد[4] به فضل ایزد ــ عزّ ذکره ــ و چون از آن فراغت افتاد نظرها کنیم اهل خراسان را، و این شهر به زیادت نظر مخصوص باشد. و اکنون می‌فرماییم به عاجل الحال[5] تا رسمهای حسنکی نو[6] را باطل کنند و قاعدهٔ کارها به نشابور در مرافعات و جز آن همه به رسم قدیم باز برند که آنچه حسنک و قوم او می‌کردند به ما می‌رسید بدان وقت که به هرات بودیم و آن را ناپسند می‌بودیم[7] اما روی گفتار نبود و آنچه کردند خود رسد پاداش آن بدیشان. و در

---

۱ . بشکوه: با شکوه نظیر: بنام، بخرد، بهوش.

۲ . در حاشیه طبع «غنی ــ فیاض» آمده است: «یعنی بر حسب مراتب، جمعی نشستند که حق نشستن داشتند و برخی بایستادند.

۳ . در هوای من: در هواداری من.

۴ . فصل خواهد شد: فیصله خواهد یافت.

۵ . عاجل الحال: فوراً، بی‌درنگ.

۶ . رسمهای حسنکی نو: «نو» در اینجا معادل بدعت است و منظور منسوخ کردن قوانین حسنک وزیر است که بدعت شمرده شد.

۷ . در نسخهٔ ادیب پیشاوری «ناپسند می‌نمودیم» مذکور است یعنی رسمهای حسنک را ما در زمان =

هفته دو بار مظالم[1] خواهد بود و مجلس مظالم و در سرا گشاده است، هر کسی را که مظلمتی است بباید آمد. و بی‌حشمت[2] سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید. و بیرون مظالم آنکه حاجب غازی سپاه سالار بر بر درگاه است و دیگر معتمدان نیز هستند، نزدیک ایشان می‌باید آمد به درگاه و دیوان، و سخن خویش می‌باید گفت تا آنچه باید کرد ایشان می‌کنند[3]. و فرمان دادیم تا هم امروز زندانها را عرض کنند و محبوسان را پای برگشایند تا راحتِ آمدن ما به همهٔ دلها برسد، آنگاه اگر پس از این کسی بر راه تهوّر و تعدّی رود سزای خویش ببیند.

حاضران چون این سخنان ملکانه بشنودند سخت شاد شدند و بسیار دعا گفتند. «قاضی صاعد» گفت: سلطان چندان عدل و نیکوکاری در این یک مجلس ارزانی داشت که هیچ کس را جایگاه سخن نیست، مرا یک حاجت است اگر دستوری باشد تا بگویم که روزی همایون است و مجلسی مبارک. امیر گفت: قاضی هر چه گوید صواب و صلاح در آن است. گفت: ملک داند که خاندان میکائیلیان خاندانی قدیم است و ایشان در این شهر مخصوص‌اند و آثار ایشان پیداست، و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد ــ عزّ ذکره ــ و پس از برکت علم، از خاندان میکائیلیان برآمدم[4] و حق ایشان در گردن من لازم است، و برایشان که

---

* خود او هم ناپسند می‌شمردیم.

۱ . در قدیم که دعاوی دیوانی کمتر بوده است قاضی هفته‌ای یک بار یا کمتر در دیوان می‌نشست به تظلّم‌ها رسیدگی می‌کرد بدین‌سبب در روزهای معیّنی در دیوان و دادگاه را می‌گشودند که در متون کهن اشاره به این مطلب را مکرر می‌بینیم در کشف‌الاسرار میبدی آمده است که: «میدان فراخ است سواران کجاانـد؟ دیـوان فـرو نهادند متظلّمان کجااند؟» (گزیدهٔ کشف‌الاسرار به کوشش دکتر انزابی‌نژاد ــ ص ۳۵).

کلمه مظالم هم مختصر شدهٔ «دیوان مظالم» یعنی دادگاه رسیدگی به ستمها است.

۲ . بی‌حشمت: بدون ترس و واهمه.

۳ . می‌کنند: در اینجا این فعل، مضارع نیست بلکه فعل امر استمراری است که در متون کهن، مکرر استعمال شده است در کشف‌الاسرار آمده است: «... ذرّیت آدم را که هنوز در وجود نیامدند استغفار می‌کنید (می‌بکنید) و روش ایشان را سلامت می‌خواهید (می‌بخواهید) و سلّم سلّم می‌گوئید (می‌بگوئید) همان ــ ص ۳۶.

۴ . یعنی خانواده میکائیلیان پس از خواست الهی و برکت علم، مرا پروردند و برکشیدند.

مانده‌اند ستمهای بزرگ است از حسنک و دیگران که املاک ایشان موقوف مانده است[۱] و اوقاف اجداد و آبادی ایشان هم از پرگار[۲] افتاد و طرق و سبل[۳] آن بگردیده. اگر امیر بیند در این باب فرمانی دهد چنانکه از دیانت و همّت او سزد تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقات زنده گردد و ارتفاع[۴] آن به طرق و سبل رسد.

امیر گفت: ــ رضی الله عنه[۵] ــ سخت صواب آمد. آنگه اشارت کرد به قاضی مختارِ بوسعد که اوقاف را که از آنِ میکائیلیان است به جمله از دست متغلّبان بیرون کند و به معتمدی سپارد تا اندیشهٔ آن بدارد و ارتفاعات آن را حاصل می‌کند و به سبل و طرق آن می‌رساند. و اما املاک ایشان حال آن بر ما پوشیده است و ندانیم که حکم بزرگوار امیر ماضی پدر ما در آن بر چه رفته است، بوالفضل و بوابراهیم را پسران احمد میکائیل، و دیگران را، به دیوان باید رفت نزدیک بوسهل زوزنی و حال آن به شرح باز نمود تا با ما بگوید و آنچه فرمودنی است از نظر فرموده آید. و قاضی را دستوری[۶] است که چنین مصالح باز می‌نماید که همه را اجابت باشد و چون ما رفته باشیم مکاتبت کند، گفت چنین کنم و بسیار ثنا کردند. و جمله کسان و پیوستگان میکائیلیان به دیوان رفتند و حال باز نمودند که جمله کشاورزان و وکلا و برزیگران توانگر را و هر که را باز می‌خواندند[۷] بگرفتند و مالی عظیم از ایشان بستدند و

---

۱. موقوف مانده: توقیف شده است.

۲. از پرگار افتادن: از نظم و سامان بیرون رفتن، از گردش ایستادن.

۳. طرق: جمع طریق. سبل: جمع سبیل هر دو به معنی «راه» یعنی از مسیر خود منحرف شده است.

۴. ارتفاع: برداشت محصول.

۵. در حاشیهٔ متن اشاره کرده‌اند که جملهٔ دعایی «رضی الله عنه» و نظایر آن گاهی متصل و گاهی منفصل از اسم مورد دعا آورده می‌شده است. (حاشیهٔ ص ۴۰ متن غنی ــ فیاض) به نظر می‌رسد چون جملهٔ معترضه خود جمله‌ای کامل است استعمال جملهٔ معترضه را پس از ادای فعل جملهٔ اصلی مناسب می‌شمرده‌اند.

۶. دستوری: اجازه.

۷. در نسخهٔ ادیب پیشاوری «باز می‌خواستند» مذکور است که اگر به معنای «بازخواست می‌کردند» باشد مناسب‌تر است.

عزیزان قوم ذلیل گشتند. و بوسهل حقیقت به امیر ــ رضی الله عنه ــ باز گفت و املاک ایشان باز دادند و ایشان نظری نیکو یافتند.

و در این روزها نامه‌ها رسید از ری که چون رکاب عالی حرکت کرد یکی از شاهنشاهیان[۱] با بسیار مردم دل‌انگیز[۲] قصد ری کردند تا به فساد مشغول شوند. و مقدم ایشان که از بقایای آل‌بویه بود رسولی فرستاد سوی حسن سلیمان، و او اعیان ری را گفت چه پاسخ باید داد و چه باید کرد؟ ایشان گفتند تو خاموش می‌باش که آن جواب ما را می‌باید داد. و آن رسول را به شهر آوردند و سه روز کار می‌ساختند و مردم فراز می‌آوردند پس روز چهارم رسول را به صحرا آوردند و بر بالائی بداشتند و حسن سلیمان با خیل خویش ساخته بیامد و بگذشت، و بر اثر وی مردم شهر زیادت از ده هزار مردم به سلاح تمام، بیشتر پیاده از مردم شهر و نواحی نزدیک‌تر. و چون این قوم بگذشتند اعیان ری رسول را گفتند بدیدی، و گفتند پادشاه ما سلطان مسعودِ محمود[۳] است، و او را و مردم او را فرمانبرداریم، و خداوند ترا و هر کس که بی‌فرمان سلطان ما اینجا آید زوبین آبداده و شمشیر است. باز گرد و آنچه دیدی و شنیدی باز نمای و خیانت مکن و بگوی که سلطان ما را از دست دیلمان بستد و اهل ری راحت در این روزگار دیدند که از ایشان برستند. رسول گفت: همچنین بگویم و او را حقی گزاردند. و او آنچه دیده بود شرح کرد، مشتی غوغا[۴] و مفسدان که جمع آمده بودند مغرور آل‌بویه را گفتند عامه را خطری نباشد، قصد باید کرد، که تا ما دو سه روز[۵] ری را به دست تو دهیم. و بوق بزدند و آهنگ ری کردند و حسن سلیمان و اعیان ری چون خبر یافتند که مخالفان آمدند، رفتند با آن مردم که گرد بودند و مردم دیگر که می‌رسید در آن مدت که رسول آمده بود و باز

---

۱. منسوب به شاهنشاه، عنوان پادشاهان آل‌بویه از عضدالدوله به بعد (اعلام معین).

۲. دل‌انگیز: معنای این واژه تکان‌دهندهٔ دل است و ترسناک به خلاف معنای متداول امروزی که دلربا و دل‌پذیر است.

۳. مسعودِ محمود: اضافهٔ بنوّت.

۴. غوغا: مردمان آشوبگر.

۵. در حاشیه متن غنی ــ فیاض: شاید: «تا ما در سه روز» یا «ما تا دو سه روز».

گشته. چون به یکدیگر رسیدند و به شهر نزدیک بودند حسن سلیمان گفت این مشتی اوباش‌اند که پیش آمده‌اند از هر جایی فراز آمده، به یک ساعت از ایشان گورستانی توان کرد. نزدیک ایشان رسولی باید فرستاد و حجت[1] گرفت تا اگر باز نگردند ما نزدیک خدای عزّ و جلّ معذور باشیم در خون ریختن ایشان، اعیان ری خطیب را نامزد کردند و پیغام دادند سوی مغرور آل‌بویه و گفتند مکن و از خدای عزّ و جلّ بترس و در خون این مشتی غوغا که فراز آورده‌ای مشو و باز گرد که تو سلطان و راعی[2] ما نیستی. از بهر بزرگ‌زادگی تو که دست تنگ شده‌ای و بر ما اقتراحی[3] کنی ترا حقی گزاریم و از این گروهی بی‌سر که با تست بیمی نیست. و این بدان می‌گوئیم تا خونی ریخته نگردد و بغی را سوی تو افکندیم[4].

خطیب برفت و این پیغام بداد. آن مغرور آل‌بویه و غوغا در جوشیدند و یکبار غریو کردند و چون آتش از جای درآمدند تا جنگ کنند. خطیب بازگشت و گفت که ایشان جواب ما نیک ندادند، اکنون شما بهتر دانید. حسن سلیمان تعبیه‌ای کرد سخت نیکو و هر کس را به جای خویش بداشت و قومی را که کم سلاح‌تر بودند ساخته بداشت[5]. و افزون از پنجاه و شصت هزار مرد از شهر به دروازه آمده بودند. حسن رئیس و اعیان را گفت کسان گمارید تا خلق عامه را نگذارند تا از دروازهٔ شهر بیرون آیند و فرمائید تا به جایگاه خویش می‌باشند تا من و این مردم که ساختهٔ جنگ شده‌اند پیش مخالفان رویم. رئیس و اعیان کسان گماشتند و این احتیاط بکردند، و حسن، متوکلاً علی الله[6] ــ عزّ ذکره ــ پیش کار رفت سخت آهسته و به ترتیب، پیادگان جنگی پوشیده در پیش سواران ایستاده و مخالفان نیز درآمدند و جنگی قوی به پای شد و چند بار آن مخاذیل[7] نیرو کردند در حمله، اما هیچ ظرفی نیافتند که صف

---

۱. حجت گرفتن: ظاهراً حجت تمام کردن است.

۲. رعایت کننده، سرپرست.

۳. اقتراح: خواستن چیزی بی‌تأمّل و فکر (آنندراج).

۴. معنای جمله از حاشیهٔ غنی ــ فیاض: این ظلم و عدوان را ما نکردیم و گذاشتیم که تو بکنی.

۵. ساخته بداشت: مجهّز و مسلّح کرد.

۶. با توکّل برخدا.

۷. مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده، فرومایه.

حسن سخت استوار بود. چون روز گرمتر شد، و مخاذیل را تشنگی دریافت و مانده شدند، نزدیک نماز پیشین حسن فرمود تا علامت بزرگ را پیشتر بردند و با سواران پختهٔ گزیده حمله افکند به فیروزی، و خویشتن را بر قلب ایشان زدند و علامت مغرور آل‌بویه را بستدند و ایشان را هزیمت کردند هزیمتی هول، و بویهی اسب تازی داشت خیاره[1]، با چند تن که نیک اسبه بودند بجستند، و اوباش پیاده در ماندند میان جویها و میان درّه‌ها و حسن گفت دهید[2] و حشمتی بزرگ افکنید به کشتن بسیار که کنید، تا پس از این دندانها کُند شود از ری[3]، و نیز[4] نیایند. مردمان حسن رخش برگزاردند[5] و کشتن گرفتند و مردم شهر نیز روی به بیرون آوردند و بزدن گرفتند و بسیار بکشتند و اسیر گرفتند. وقت نماز دیگر حسن فرمود که دست از کشتن و گرفتن بکشید که بیگاه[6] شد. دست بکشیدند و شب درآمد و قوم به شهر باز آمدند و بقیتی از هزیمتیان[7] که هرجائی پنهان شده بودند چون شب آمد بگریختند.

دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند، هشت هزار و هشتصد و اند سر و یک هزار و دویست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راه که آن مخاذیل آمده بودند سه پایه‌ها بر زدند و سرها را بر آن بنهادند و صد و بیست دار بزدند و از آن اسیران و مفسدان که

۱. خیاره: برگزیده، منتخب.

۲. دهید: در متون کهن به معنی «تیراندازی کنید» و «بزنید» آمده است فردوسی فرماید:

قضا گفت گیر و قدر گفت: ده   فلک گفت: احسن ملک گفت: زه

و برای تأکید «دهاده» نیز می‌گفته‌اند.

۳. دندان کُند شدن متضاد دندان تیز کردن است. معنای جمله کنایه از آنست که کاری کنید که دیگر دشمن به فکر تجاوز به ری نیفتد.

۴. نیز: دیگر.

۵. در طبع ادیب پیشاوری «برگزاردند» با «ذال» آمده است که ظاهراً صحیح‌تر است و «رخش گذاردن» ظاهراً به معنای «اسب تاختن» و «یورش» است. «گذاردن» به معنای «گذراندن» مستعمل است.

کنون تیغ و پیکان آهن گذار   همی بر برهنه نیاید به کار   (فردوسی)

۶. بیگاه: دیر.

۷. هزیمتیان: شکست خوردگان.

قویتر بودند بردار کردند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد، و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه دیدید باز گوئید و هر کسی را پس از این آرزوی دار است و سر به باد دادن، بیاید. آن اسیران برفتند. و مردم ری، که زندگانی خداوند دراز باد[۱]، به هرچه گفته بودند وفا کردند و از بندگی و دوست داری هیچ چیزی باقی نماندند[۲]. و به فرّ دولت عالی اینجا حشمتی بزرگ بیفتاد چنانکه نیز هیچ مخالف قصد اینجا نکند. اگر رای عالی بیند این اعیان را إحمادی[۳] باشد بدین چه کردند تا در خدمت حریص تر گردند انشاءالله تعالی.

چون امیر مسعود ــ قَدَّسَ اللّهُ رُوحَهُ ــ برین نامه واقف گشت سخت شادمانه شد و فرمود تا بوق و دهل زدند و مبشّران را بگردانیدند و بسیار کرامت کردند و اعیان نشابور به مصلّی رفتند به شکر رسیدن امیر به نشابور و تازه شدن این فتح، و بسیار قربانها کردند و صدقه‌ها دادند. و هر روز امیر را بشارتی می‌بود.

و هم درین هفته خبر رسید که رسول القادر باللّه ــ رضی اللّه عنه ــ نزدیک بیهق رسید و با وی آن کرامت[۴] است که خلق یاد ندارند که هیچ پادشاهی را مانند آن بوده است. امیر ــ رضی اللّه عنه ــ به رسیدن این بشارت تازگی تمام یافت و فرمود تا استقبال او بسیجیدند سخت به سزا. و مردم شهر نزدیک قاضی صاعد آمدند و گفتند که ایشان چون شنیدند که امیر نزدیک نشابور رسید خواستند که خوازه‌ها[۵] زنند و بسیار شادی کنند رئیس گفت نباید کرد که

---

۱. جملهٔ معترضهٔ: «که زندگانی خداوند دراز باد» در اینجا نامتناسب به نظر می‌رسد در طبع ادیب پیشاوری این چنین آمده که: «مردم ری به هر چه گفته بودند زندگانی خداوند دراز باد وفا کردند» که شاید جملهٔ معترضه را بتوان بجای متمم فعل «گفته بودند» محسوب داشت.

۲. باقی نماندند: باقی نگذاشتند.

۳. إحماد: ستودن، ستایش.

۴. در طبع ادیب «کرامات» مذکور است.

۵. خوازه: به خاء معجمه و واو معدوله یا ملفوظه، قبّه را گویند که در عروسی‌ها زنند برای شادی. سوزنی گوید:

گر با تو ز خانه سوی کوی آیم ∗ بندند چه خوازه‌ها و آیین‌ها

(حاشیهٔ طبع ادیب پیشاوری)

امیر را مصیبتی بزرگ رسیده است به مرگ سلطان محمود ــ انارالله برهانه ــ هر چند بر مراد می آید. و این به فرمان وی می‌گوییم. با وقتی دیگر باید افکند. و اکنون مدتی برآمد و هر روز کارها بر مرادتر است و د= اکنون رسول هم از بغداد می‌آید با همه مرادها. اگر قاضی بیند در خواهد از امیر تا به دل بسیار خلق شادی افکند بدانکه دستوری دهد خداوند و رها کند[1] تا تکلّف بی‌اندازه کنند.

قاضی گفت نیک آمد و خوب می‌گویید و سخت به وقت است. دیگر روز امیر را بگفت و دستوری یافت. و قاضی با رئیس بازگفت که تکلّفی سخت تمام باید کرد. و رئیس به خانه باز آمد و اعیان محلّتها و بازارها را بخواند و گفت امیر دستوری داد، شهر بیارایید و هر تکلّفی که توان کرد بباید کرد تا رسول خلیفه بداند که حال این شهر چیست و امیر نیز این شهر را دوست‌تر گیرد، که این کرامات او را در شهر ما حاصل ببود. گفتند: فرمانبرداریم. و باز گشتند و کاری ساختند که کسی به هیچ روزگار بر آن جمله یاد نداشت، چنانکه از دروازه‌های راه شهر تا بازار خوازه بر خوازه و قبه بر قبه بود تا شارستان مسجد آدینه که رسول را جای آنجا ساخته بودند.

چون این کارها ساخته شد و خبر رسید که رسول به دو فرسنگی از شهر رسید مرتبه‌داران پذیره رفتند و پنجاه جنیبت[2] بردند و همه لشکر برنشستند و پیش شدند با کوکبه بزرگ و تکلّف بی‌اندازه، سپاه سالار در پیش، کوکبهٔ دیگر قضاة و سادات و علماء و فقها، و کوکبه دیگر اعیانِ درگاه خداوند قلم بر جملهٔ هر چه نیکوتر رسول را ــ بومحمد هاشمی از خویشانِ نزدیک خلیفه ــ در شهر درآوردند روز دوشنبه ده روز مانده بود از شعبان این سال. و اعیان و مقدمان سپاه از رسول جدا شدند به دروازه شهر[3] و به خانه‌ها باز شدند. و مرتبه‌داران او را به بازار بیاوردند و می‌راندند و مردمان درم و دینار و شکر و هر چیزی می‌انداختند و بازیگران بازی می‌کردند و روزی بود که مانند آن کس یاد نداشت و تا میان دو

---

۱ . یعنی اجازه بدهد، بگذارد (حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض).

۲ . جنیبت ــ اسب یدکی.

۳ . در طبع ادیب پس از دروازه شهر فعل «درون شده» مذکور است.

نماز روزگار گرفت[۱]، تا آنگاه که رسول‌دار[۲] رسول را به سرائی که ساخته بودند فرود آورد. چون به سرای فرود آمد نخست خوردنی که ساخته بودند رسول‌دار مثال داد تا پیش آوردند سخت بسیار از حد و اندازه بگذشته. و رسول در اثنای نان خوردن به تازی نشابور را بستود و این پادشاه را بسیار دعا کرد و گفت در عمر خویش آنچه امروز دید یاد ندارد. و چون از نان خوردن فارغ شد نُزلها[۳] بیاوردند از حد و اندازه گذشته و بیست هزار درم سیم‌گرمابه[۴] چنانکه متحیّر گشت. و امیر ــ رضی الله عنه ــ نشابوریان را نیکوئی گفت.

و پس ازان دو سه روز بگذشت. امیر فرمود که رسول را پیش باید آورد و هر تکلف که ممکن است بکرد. بوسهل زوزنی گفت آنچه خداوند را باید فرمود از حدیث لشکر و درگاه و مجلس امارت و غلامان و مرتبه‌داران و جز آن آنچه بدین ماند، بفرماید سپاه سالار را تا راست کنند، و اندازه به دست بنده دهد که آنچه می‌باید کرد بکنند. و آنچه راه من بنده است و خوانده‌ام و دیده ازانِ سلطان ماضی ــ رضی الله عنه ــ بگویم تا راست کنند.

امیر گفت نیک آمد. و فرمود تا سپاه سالار غازی را بخواندند. امیر گفت فرمودیم تا رسول خلیفه را پیش آرند و آنچه از منشور و خلعت و کرامات و نعوت[۵] آورده است. و آنچه اینجا کرده آید خبر آن به هر جایی رسد. باید که بگویی لشکر را تا امشب همه کارهای خویش ساخته کنند و پگاه به جمله با سلاح تمام و با زینت بسیار حاضر آیند چنانکه از آن تمامتر نباشد، تا بفرماییم که چه باید کرد. گفت چنین کنم، و بازگشت و آنچه فرمودنی بود بفرمود و مثالهایی که دادنی بود بداد. و امیر ــ رضی الله عنه ــ در معنی[۶] غلامان و جز آن مثال‌ها داد و همه ملکانه راست کردند.

---

۱. یعنی به مدت فاصلهٔ دو نماز، مراسم به طول انجامید.

۲. رسولدار: مأمور میزبان رسول و سفیر.

۳. نُزل: آنچه نزد مهمان آورند. در اینجا منظور هدایا است.

۴. سیم‌گرمابه: در حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض: گرمابه‌بها ــ گویا انعامی بوده است برای واردین.

۵. نعوت: جمع نعت: وصف، لقب.

۶. استعمال «در معنی» در اینگونه موارد به معنای «درباره» بوده است.

- روز دیگر سپاه سالار غازی به درگاه آمد با جمله لشکریان بایستاد، و مثال داد جمله سرهنگان را تا از درگاه به دو صف بایستادند با خیلهای خویش و علامتها[1] با ایشان، شاره‌های[2] آن دو صف از در باغ شاد یاخ به دور جای رسید. و درون باغ از پیش صفهٔ تاج تا درگاه غلامان دو روی بایستادند با سلاح تمام و قباهای گوناگون، و مرتبه‌داران با ایشان. و استران فرستاده بودند از بهر آوردن خلعت را از نشابور و نزدیک رسول بگذاشته. بوسهل پوشیده نیز کس فرستاده بود و منشور و فرمانها بخواسته و فرو نگریسته و ترجمه‌های آن راست کرده و باز در خریطه‌های دیبای سیاه[3] نهاده باز فرستاده.

و چون رسولدار نزدیک رسول رسید برنشاندند او را بر جنیبت[4] و سیاه پوشیده، و لوا به دست سواری دادند در قفای رسول می‌آورد. و بر اثر[5] رسول استران موکبی می‌آوردند با صندوقهای خلعت خلافت و ده اسب، از آن دو با ساخت زر[6] و نعل زر و هشت به جُل و برقع[7]. و گذر رسول بیاراسته بودند نیکو و می‌گذشت و درم و دینار می‌انداختند، تا آنگاه که به صف سواران لشکر رسید و آواز دهل و بوق و نعرهٔ خلق برآمد.

و رسول و اعیان را در میان دو صف لشکر می‌گذرانیدند و از دو جهت سرهنگان نثار[8] می‌کردند، تا آنگاه که به تخت رسید. و امیر بر تخت نشسته بود و بار داده بود و اولیاء و حشم نشسته بودند و ایستاده. و رسول را به جایگاه نیکو فرود آوردند و پیش بردند، سخت به رسم

---

۱. علامت: منظور علامت لشکر یعنی پرچم است.

۲. شاره پارچه‌ای بوده است نازک که به قول صاحب برهان از آن پردهٔ فانوس می‌ساخته‌اند و زنان هند از آن چادر می‌کرده‌اند در اینجا گویا پارچهٔ علامتها از آن بوده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. خریطه: معمولاً کیسهٔ چرمی بوده است اما در اینجا چون «خریطهٔ دیبای سیاه» مذکور است کیسه از پارچه ابریشمی ضخیم سیاه‌رنگ بوده است.

۴. در طبع ادیب «جنیبت خاص و سیاه‌پوشان با او و خود...» افزوده دارد که معنا جامع‌تر و کاملتر می‌شود.

۵. بر اثر: به دنبال.

۶. ساخت زر: ساز و برگ زرّین؛ یعنی زین و لگام اسب از طلا بود.

۷. برقع: صورت‌پوش و روی‌پوش که در اینجا منظور روی‌بند چرمینی است که به صورت اسب می‌بندند.

۸. نثار: سکّه یا گُل که به پای کسی بریزند.

پیش آمد و دستبوس کرد. و پیش تخت بنشاندش. چون بنشست از امیرالمؤمنین سلام کرد[۱] و دعای نیکو بپیوست. و امیر مسعود جواب ملکانه داد. پس رسول برپای خاست و منشور و نامه را بر تخت بنهاد، و امیر بوسه داد و بوسهل زوزنی را اشاره کرد تا بستد و خواندن گرفت. چون تحیّت امیر برآمد[۲] امیر برپای خاست و بساط تخت را ببوسید و پس بنشست و منشور و نامه بوسهل بخواند. و ترجمهٔ مختصر، یک دو فصل، پارسی بگفت. پس صندوقها برگشادند و خلعتها برآوردند: جامه‌های دوخته و نادوخته، و رسول بر پای خاست، و هفت دواج[۳] بیرون گرفتند، یکی از آن سیاه و دیگری دیبقیهای[۴] بغدادی به غایت نادر ملکانه. و امیر از تخت به زیر آمد و مصلی باز افکندند که یعقوب‌لیث بر این جمله کرده بود، امیر مسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز کرد، و بوسهل زوزنی گفته بود امیر را چنان باید کرد چون خلعتها بپوشید بر جملگی ولایت پدر از دست خلیفه. و تاج و طوق و اسب‌سواری پیش داشتند و شمشیر و حمایل و آنچه رسم بود از آنجا آوردن. و اولیاء و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار از حد و اندازه گذشته. و رسول را بازگردانیدند بر جملهٔ هر چه نیکوتر. سلطان برخاست و به گرمابه رفت و جامه بگردانید[۵] و فرمود تا دویست هزار درم به درویشان دادند. و پس اهل بساط و خوان آمدند و خوانی با تکلّف بسیار ساخته بودند، و رسول را بیاوردند و برخوان سلطان بنشاندند. و چون نان خورده آمد رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند و با کرامت بسیار به خانه باز بردند. و نماز دیگر آنروز صلتی از آن وی رسولدار ببرد: دویست هزار درم و اسپی با ستام[۶] زر و پنجاه پاره جامهٔ نابریدهٔ

---

۱. در طبع ادیب به جای «کرد»، «برسانید» مذکور است.

۲. یعنی چون در خواندن به جایی رسید که ذکر تحیّت امیر بود (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. دواج: به معنی بستر و لحاف آمده است فردوسی فرماید:

نیم آگه از اصل و فرع خراج		همی غلتم اندر میان دواج

اما در اینجا به نظر دکتر فیاض نوعی جامه است.

۴. دبیقی: پارچه‌ای لطیف منسوب به شهر دبیق در مصر.

۵. جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد.

۶. ستام: ساخت و یراق زین اسب.

مرتفع[۱]، و از عود و مشک و کافور چند خریطه[۲]، و دستوری[۳] داد تا برود. رسول برفت سلخ[۴] شعبان.

و سلطان فرمود تا نامه‌ها نبشتند به هرات و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و باورد و بادغیس و گنج روستا[۵] به بشارت این حال که او را تازه گشت از مجلس خلافت. و نسختها برداشتند از منشور و نامه، و القاب پیدا کردند[۶] تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند و خطبه کنند. و نعوت[۷] سلطانی این بود که نبشتم: ناصر دین‌الله، حافظ عبادالله، المنتقم من اعداءالله، ظهیر خلیفة الله امیرالمؤمنین[۸]. و منشور ناطق بود بدین که امیرالمؤمنین ممالکی که پدرت داشت یمین‌الدوله و امین‌الملة و نظام‌الدین و کهف‌الاسلام والمسلمین ولی امیرالمؤمنین[۹] به تو مفوض کرد. و آنچه تو گرفته‌ای، ری و جبال و سپاهان و طارم و دیگر نواحی، و آنچه پس ازین گیری از ممالک مغرب و مشرق، ترا باشد و بر تو بدارد. مبشّران این نامه‌ها ببردند و درین شهرها که نام بُردم به‌نام سلطان مسعود خطبه کردند و حشمت او در خراسان گسترده شد.

---

۱. جامهٔ نابریدهٔ مرتفع: قوارهٔ پارچهٔ ندوختهٔ با قیمت بالا.

۲. خریطه: کیسهٔ چرمی.

۳. دستوری: اجازه.

۴. سلخ: آخر ماه قمری در مقابل غُرّه، اول ماه قمری خیام گفته است:

چون عمر به سر رسد چه شیرین و چه تلخ — پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی — از سلخ به غرّه آید از غُرّه به سلخ

۵. گنج روستا: گنج رستاق ولایتی است بین بادغیس و مروالرود و اکنون اسم مروالرود به کلی منسوخ است و به جز «پنج ده» که از اعمال (توابع) آن بوده معروف نیست و اغلب این بلاد اکنون (در زمان ادیب پیشاوری) در تصرف دولت روس است. حاشیهٔ طبع ادیب پیشاوری.

۶. پیدا کردند: نمایان ساختند، آشکار نمودند.

۷. نعوت: جمع نَعت، وصف، لقب.

۸. یاری دهندهٔ دین خدا، حفظ کنندهٔ بندگان خدا، انتقام گیرنده از دشمنان خدا، پشتیبان خلیفهٔ خدا پیشوای گرویدگان.

۹. دست راست قدرت و بخت، مورد اعتماد کیش و مردمان، نظم دهندهٔ آیین و پناهگاه اسلام و مسلمانان، جانشین خلیفه و پیشوای گروندگان.

و چون این رسول بازگشت سلطان مسعود قوی‌دل شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت[1]. و ماه روزه درآمد و روزه بگرفتند. و سلطان مسعود حرکت کرد از نشابور در نیمه ماه رمضان این سال. و هم این روز فرمود تا قاضی صاعد را و پسرانش را و سید بومحمد علوی را و بوبکر محمشاد و قاضی شهر و خطیب را خلعتها دادند و امیر به هرات آمد، دو روز مانده ازین ماه، و در کوشک مبارک فرود آمد و آنجا عیدی کرد[2] که اقرار دادند که چنان عید هیچ ملک نکرده است. خوانی نهاده بودند سلطان را در آن بنای نو که در باغ عدنانی[3] ساخته بودند، و خوانهای دیگری نهاده بودند در باغ عدنانی، سرهنگان تفاریق[4] و خیلتاشان را بر آن خوان بنشاندند. و شعرا شعر می‌خواندند. و در میان نان خوردن بزرگان درگاه که بر خوان سلطانی بودند بر پای خاستند و زمین بوسه دادند و گفتند پنج و شش ماه گذشت تا خداوند نشاط شراب نکرده است، و اگر عذری بود گذشت و کارها بر مراد است، اگر رای بزرگ خداوند بیند نشاط فرماید. سلطان اجابت کرد و شراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه[5] گرفتند و نشاط بالا گرفت و شراب دادن گرفتند چنانکه همگان خرّم بازگشتند مگر سپاه سالار که هرگز شراب نخورده بود.

و هر روز پیوسته ملطّفه می‌رسید از جانب لشکر غزنین که چه می‌کنند و چه می‌سازند، و بر موجب آنچه خداوند فرمودی کار می‌ساختند. چاشتگاه روز دوشنبه دهم شوال ناگاه منکیتراک برادر حاجب بزرگ علی قریب با دانشمند حصیری ندیم به درگاه سلطان مسعود رسیدند. در وقت[6] سلطان را آگاه کردند، فرمود که بار دهید، درآمدند و زمین بوسه دادند و

---

۱. کارها را به شیوهٔ تازه‌ای در پیش گرفت.

۲. جشنی برپا کرد (به مناسبت عید فطر).

۳. در حاشیهٔ متن غنی ــ فیاض آمده «باغ عدنانی گویا منسوب است به ابی عامر عدنان‌بن محمد الضبی که در اواخر عهد سامانیان رئیس هرات بوده است و بدیع همدانی رساله‌ها و قصیده‌ها به نام او دارد...».

۴. منظور از «تفاریق» در اینجا فرقه‌ها و دسته‌های لشکر است.

۵. زخمه: مضراب.

۶. در وقت: فوراً.

گفتند مبارک‌باد پادشاهی که یکرویه شد[۱]، برادر را موقوف کردند. سلطان ایشان را بنشاند و بسیار بنواخت، و نامهٔ حشم تکیناباد پیش آوردند، سلطان فرمود تا بستدند و بخواندند. پس گفت «حاجب[۲] آن کرد که از خرد و دوست داری وی چشم داشتیم. و دیگران که او را متابعت کردند حق ما را بشناختند. و حق خدمتگاران رعایت کرده آید. شما سخت به تعجیل آمده‌اید، بازگردید و زمانی بیاسائید و نماز دیگر را باز آئید تا پیغامها بگزارید و حالها باز نمایید». و هر دو باز گشتند و به یک موضع در سرایی گرانمایه فرود آوردند و بسیار خوردنی و نزل فرستادند و چیزی بخوردند و گرمابه رفتند.

و سلطان چون ایشان را باز گردانید، بوسهل و طاهر دبیر را و اعیان دیگر را بخواند و خالی کرد و از هر گونه بسیار سخن رفت تا قرار گرفت[۳] بر آنکه نماز دیگر منکیتراک را حاجبی داده آید و سیاه در پوشانند[۴] و خلعتی به سزا دهند، و همچنان حصیری را. نماز دیگر دو جنیبت ببردند و منکیتراک و حصیری را بیاوردند و پیش آمدند و بنشستند خالی، چنانکه پیش سلطان طاهر دبیر و بوسهل زوزنی بودند، و پیغامها بدادند و حال به شرح باز نمودند. چون باز گشتند سلطان فرمود تا منکیتراک را به جامه خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند و با قبای سیاه و کلاه دو شاخ پیش سلطان آمد. سلطان گفت: مبارک باد، و منزلت تو در حاجبی آن است که زیر دست برادر، حاجب بزرگ علی، ایستی. وی زمین بوسه داد و باز گشت. و فقیه بوبکر حصیری را خلعتی پوشانیدند سخت گرانمایه چنانکه ندیمان را دهند. وی را نیز پیش آوردند و سلطان او را نیز بنواخت و گفت در روزگار پدرم رنجهای بسیار کشیدی در هویٰ و دوستداری ما و ما را چنین خدمتی کردی و حق تو واجب‌تر گشت. این إعداد[۵] است و رسمی،

---

۱. یکرویه شد، یکسره شد یعنی کار سلطنت امیر محمد خاتمه یافت و یکسره به امیر مسعود رسید.

۲. حاجب: منظور علی قریب است.

۳. قرار گرفت: تصمیم بر این اتخاذ شد.

۴. رنگ لباس حاجبی سیاه بوده است چنانکه از جاهای دیگر این کتاب نیز مستفاد می‌شود (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. إعداد به کسر الف، مهیّا و آماده کردن، و مقصود این است که این خلعت بر سبیل تهیه و تمهید لازمه است که بعداز این داده می‌شود (حاشیهٔ طبع ادیب پیشاوری).

بر اثر، نیکوئیها بینی. او دعا کرد و بازگشت. و امیر همه اعیان و خدمتگاران را فرمود. تا به خانه آن دو تن رفتند به تهنیت و سخت نیکو حق‌شان گزاردند. و نماز شام فرمود سلطان تا جواب نامهٔ حشم تکیناباد را باز نبشتند با نواخت. و به حاجب بزرگ علی نامه نبشتند با نواخت بسیار. و سلطان توقیع کرد و به خط خویش فصلی نبشت. و مثال و نامه‌ها نبشتند و بفرستادند و خیلتاشی و مردی از عرب تا زندگان[1] دیوسواران[2] نامزد شدند و نماز خفتن را سوی تکیناباد رفتند والله اعلم بالصواب.

---

۱ . ظاهراً «مردی عرب از تازندگان...» باید درست باشد، در طبع ادیب: «مردی از عرب از تازندگان...» مذکور شده است.

۲ . در حاشیهٔ طبع (غنی ــ فیاض) دیوسوار با توجه به قرینهٔ عبارت سوار تندرو و چابک معنا شده است و افزوده‌اند که معنای حقیقی و اصلی آن از فرهنگها به دست نمی‌آید. فرهنگ بهار عجم «دیوسوار» را کنایه از اسب‌سوار دانسته است. عماد فقیه گوید:

دیـــو ســوارش بـزند لشکـری　　　　خـرمنی از کــاه و زنـار اخگـری

ذکر ما انقضی من هذه الاحوال والاخبار تذکرة بعد هذا و ورود العسکر من تکیناباد بهراة و ماجری فی تلک المده[۱]

چون در راندن تاریخ[۲] بدان جای رسیدم که این دو سوار، خیلتاش و اعرابی، به تکیناباد در رسیدند با جواب نامه‌های حاجب بزرگ علی قریب در باب قلعت «کوهتیز» و امیرمحمد مثال بر این جمله بود و به بکتکین حاجب داد و لشکر را گفت فردا شمایان را مثال داده آید که سوی هرات بر چه جمله باید رفت، آن سخن را به جای ماندم[۳] چنانکه رسم تاریخ است، که فریضه بود یاد کردن اخبار و احوال امیرمسعود در روزگار ملک برادر محمد به غزنین، و پیش گرفتم و راندم از آنوقت باز که وی از سپاهان برفت تا آنگاه که به هرات رسید، چنانکه خوانندگان را معلوم گردد سخت به شرح[۴]، و اکنون پیش گرفتم رفتن لشکر را از تکیناباد فوج فوج، و حاجب بزرگ علی را بر اثر ایشان[۵]، سوی هرات و آنچه رفت و در هر

---

۱. یاد کردن آنچه گذشت از اینگونه حالات و خبرها، یادمان آنچه بعد از این می‌آید و ورود لشکر از تکیناباد به هرات، و آنچه در این مدت اتفاق افتاد.

۲. نوشتن تاریخ.

۳. به جای ماندن: به جای گذاشتن.

۴. سخت به شرح: بسیار مفصل و مشروح.

۵. بر اثر ایشان: به دنبال آنان.

بابی، تا دانسته آید و مقرر گردد که من تقصیر نکرده‌ام.

چون جواب نامه از هرات برسید بر دست خیلتاش و از عرب مردی، خوانده آمد چنانکه نموده‌ام پیش از این. حاجب بزرگ علی قریب دیگر روز بر نشست و به صحرا آمد و جملهٔ لشکر حاضر شدند، ایشان را گفت باید که سوی هرات بروید بر حکم سلطان که رسیده است چنانکه امروز و فردا همه رفته باشید مگر لشکر هند را که با من بباید رفت، و من ساقه[1] باشم و از اینجا بر اثر شما حرکت کنم. گفتند چنین کنیم. و در وقت رفتن گرفتند سخت به تعجیل چنانکه کس بر کس نایستاد[2]. و اعیان و روی‌شناسان چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بنه یله کردند[3] تا با حاجب آید[4]، و تفت[5] برفتند. وزیر حسنک را در شب برده بودند سوی هرات که فرمان توقیعی رسیده بود که وی را پیش از لشکر گسیل باید کرد. و این فرمان سه سوار آورده بودند از آن بوسهل زوزنی چه بر وزیر حسنک خشمگین بود. و صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان همچنین تفت رفت و چون حرکت خواست کرد نزدیک حاجب بزرگ علی رفت و تا چاشتگاه بماند و باز آمد و برفت با بوالحسن عقیلی و مظفر حاکم و بوالحسن کرجی و دانشمند نبیه[6]، با ندیمان و بسیار مردم از هر دستی[7]، و سخت اندیشه‌مند بود. از وی شنودم گفت چون حاجب را گفتم بخواهم رفت، شغلی هست به هرات که به من راست شود[8] تا آنگاه که حاجب به سعادت در رسد؛ با من خالی

---

۱. ساقه: ساقهٔ لشکر، سربازانِ آخر سپاه، در فارسی «دُمدار» گفته‌اند.

چو دُمدار برداشتی پیشرو به منزل رسیدی همی نو به نو

(فردوسی)

۲. همه در حال حرکت و شتاب خود بودند، کسی به کسی نبود. کسی منتظر دیگری نبود.

۳. یله کردن: رها کردن.

۴. فاعل این فعل، «بُنه» است یعنی بنهٔ خود را گذاشتند که بعد با حاجب بیاید. بُنه به معنی بار و اسباب است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. تفت: سریع و تند و شتابان.

۶. «دانشمند نبیه» و «فقیه نبیه» در تاریخ بیهقی ظاهراً به معنای عالم و فقیه دینی بوده است.

۷. از هر دستی: از هر طبقه‌ای، از هر صنفی.

۸. معنای جمله: در هرات کار مهمّی است که انجام آن به وسیلهٔ من میسّر است.

کرد[۱] و گفت پدرود باد[۲] ای دوست نیک که به روزگار دراز به یکجا بوده‌ایم و از یکدیگر آزار نداریم[۳]. گفتم حاجب در دل چه دارد که چنین نومید است و سخن بر این جمله می‌گوید؟ گفت همه راستی و خوبی دارم در دل، و هرگز از من خیانتی و کژی نیامده است و اینک[۴] گفتم پدرود باش نه آن خواستم[۵] که بر اثر شما نخواهم آمد و لکن پدرود باش و به حقیقت بدان که چندان است که سلطان‌مسعود چشم بر من افکند[۶] پیش شما مرا نبینید[۷]. این نامه‌های نیکو و مخاطبه‌های به افراط و به خط خویش فصل نبشتن و برادرم را حاجبی دادن، همه فریب است و بر چون من مرد پوشیده نشود، و همه دانه است تا به میانهٔ دام رسم، که علی دایه به هرات است و بلکاتکین حاجب و گروهی دیگر که نه زنانند و نه مردان[۸]، و اینک این قوم نیز به سلطان رسند و او را بران دارند که حاجب علی در میان نیاید. و غازی حاجب سپاه سالاری یافته است و می‌گویند همه وی است، مرا کی تواند دید؟ و سخت آسان است بر من که این خزانه و پیلان و فوجی قوی از هندوان و از هر دستی پیش کنم و غلام و انبوه که دارم و تبع و حاشیت[۹]، و راه سیستان گیرم که کرمان و اهواز تا در بغداد بدین لشکر ضبط توان کرد که

---

۱. خلوت کرد.

۲. پدرود باد: پدرود بودن به معنای برای کسی سلامت خواستن است (فرهنگ معین).

تو پدرود باش ای جهان پهلوان — که جاوید بادی و روشن روان

و «پدرود باد» همانطور که مرحوم دکتر فیاض نیز نوشته است غلط است و باید «پدرود بادی» و یا «پدرود باش» بوده باشد. اما اینگونه ترکیبها هر چند مرخّم طبق قاعدهٔ دستوری نیست اما در محاورات به کار می‌رود چنانکه اگر امروز کسی مثلاً به ما بگوید: فلان کاری را که گفتی انجام دادم، در جواب می‌گوییم: زنده باد (یعنی زنده باشی).

۳. آزار نداریم: آزردگی خاطر نداریم.

۴. واضح است که این کلمه، «اینکه» است که به رسم‌الخط قدیمی چنین نوشته شده است و چون در همهٔ نسخه‌ها این‌طور بود ما هم تغییر ندادیم (غنی ـ فیاض).

۵. نه آن خواستم: منظورم آن نبود.

۶. چشم بر من افکند: منظور چشم بدبینی و کینه‌جویی است.

۷. پیش شما مرا نبینید: دیگر مرا نخواهید دید. کنایه از اینکه سلطان مرا خواهد کشت.

۸. نه زنان نه مردان: مخنّث: نامردان.

۹. تبع و حاشیت: پیروان و اطرافیان.

آنجا قومی‌اند نابکار و بی‌مایه و دُم کنده[1] و دولت برگشته[2] تا ایمن باشم. اما تشویق این خاندان بننشیند و سر آن من باشم[3] و ملوک اطراف عیب آن به خداوند من محمود منسوب کنند و گویند پادشاهی چون او عمر دراز یافته و همه ملوک روی زمین را قهر کرده تدبیر خاندان خویش پیش از مرگ بندانست کرد تا چنین حالها افتاد[4]. و من روا دارم که مرا جائی موقوف کنند و باز دارند تا باقی عمر عذری خواهم پیش ایزد ــ عزّ ذکره ــ که گناهان بسیار دارم. اما دانم که این عاجزان این خداوند زاده را بنگذارند تا مرا زنده ماند[5]، که بترسند، و وی بدین مال و حُطام من نِگرَد و خویش را بدنام کند[6]. و به اول که خداوند من گذشته شد مرا سخت بزرگ خطا بیفتاد[7]، و امروز بدانستم و سود نمی‌دارد، به آوردن محمد برادرش چه کار بود، یله می‌بایست کرد تا خداوندزادگان حاضر آمدندی و سخن گفتندی و اولیاء و حشم در میانه توسط کردندی[8]، و من [هم] یکی بودمی از ایشان که رجوع بیشتر با من بودی تا کار قرار گرفتی. نکردم و دایهٔ مهربان‌تر از مادر بودم و جان بر میان بستم و امروز همگنان از میان بجستند و هرکسی خویشتن را دور کردند[9] و مرا علی امیر

---

۱. دُم کنده: نظیر دُم‌بریده، نابکار، شکست خورده، صدمه دیده، خوار.

۲. دولت برگشته: بخت برگشته.

۳. اما تشویش و اضطرابی را که برای «محمودیان» دارم در دلم فرو نمی‌نشیند در حالی که بزرگ این خاندان منم. حرف واو در این عبارت معنای واو «حالیه» می‌دهد که از زبان عربی به متون کهن فارسی راه یافته است. در کشف‌الاسرار میبدی آمده است: «چه زبان دارد او را چون اجیر و فقیر خوانند و (= در حالی که) رب‌العالمین او را بشیر و نذیر خواند (گزیده کشف‌الاسرار) ــ دکتر انزابی‌نژاد، ص ۴۳).

۴. یعنی این اختلاف ما بین محمودیان و مسعودیان عیبش را بر محمود خواهند گرفت که پیش‌بینی نکرد تا این اتفاقهای نامطلوب روی ندهد.

۵. زنده ماند: زنده بگذارد.

۶. یعنی سلطان‌مسعود چشمش به مال و ثروت من است که مرا بکشد و اموالم را مصادره کند و خود را بدنام سازد.

۷. من (در قضاوتم نسبت به مسعود) سخت اشتباه کردم.

۸. توسّط کردن: واسطه و میانجی شدن.

۹. هرکس: در متون کهن معنای همه کس (جمع) دارد بنابراین فعل آن نیز جمع می‌آمده است. ←

نشان[1] نام کردند و قضا کار خویش بکرد. چنان باشد که خدای ــ عزّ ذکره ــ تقدیر کرده است، به قضا رضا داده‌ام و به هیچ حال بدنامی اختیار نکنم.

گفتم: زندگانی حاجب بزرگ دراز باد، جز خیر و خوبی نباشد. چون به هرات رسم اگر حدیثی رود مرا چه باید کرد؟ گفت از این معانی روی ندارد گفتن، که خود داند که من بدگمان شده‌ام و با تو در این ابواب سخن گفته‌ام، که تو را زیان دارد و مرا سود ندارد[2]. اگر حدیثی رود جائی ــ و یقین دارم که نرود تا آنگاه که من به قبضه ایشان بیایم ــ حق صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت تا نگریم چه رود. و تو را باید دانست که کارها همه دیگر شد که چون به هرات رسی خود بینی و تو در کار خود متحیر گردی که قومی نوآئین[3] کار فرو گرفته‌اند چنانکه محمودیان در میان ایشان به منزلت خاینان[4] و بیگانگان باشند، خاصه بوسهل زوزنی برکار شده است[5] و قاعده‌ها بنهاده و همگان را بخریده. و حال با سلطان‌مسعود آن است که هست، مگر آن پادشاه را شرم آید وگرنه ثعابیر شرف هلا کند. این فصول بگفت و بگریست و

← سعدی فرماید:

هر کس به تماشایی رفتند به صحرایی ما را که تو مقصودی خاطر نرود جایی

۱. علی امیر نشان: یعنی علی به تخت نشانندهٔ سلطان‌مسعود.

۲. یعنی دربارهٔ من با امیرمسعود سخنی مگو، چون تصوّر خواهد کرد که من با تو سختی در میان نهاده‌ام و با تو دشمن می‌شود و برای من هم سودی ندارد.

۳. نوآیین: تازه‌کار، در معنای تازه به دوران رسیده به کار برده است.

۴. در نسخهٔ (غنی ــ فیاض) «خانیان» و در نسخهٔ ادیب پیشاوری، «خاینان» مضبوط است که در حاشیهٔ غنی ــ فیاض بدان اشاره شده و نوشته‌اند که اگر خانیان باشد «در این صورت یعنی هواخواهان ترک، و بعید است» اما با توجه به اینکه کلمهٔ «خانیان» باز هم در تاریخ بیهقی به کار رفته است (در نسخه ادیب پیشاوری جمله: دیدار من با تو و با خانگیان با قیامت افتاد که در ده سطر بعد مذکور است به جای خانگیان، خانیان آمده و «خانی» منسوب به خانه، خویشاوندان، ضد بیگانه معنا شده است ــ رجوع شود به حاشیه شماره ۳ صفحه ۹۶) بنابراین کلمهٔ «خانیان» که در طبع ادیب آمده درست است و «خاینان» صحیح نیست و معنای عبارت چنین می‌شود: محمودیان در میان ایشان (= مسعودیان) به منزلهٔ اهل خانواده و بیگانگان شده‌اند (البته با لف و نشر مشوش).

۵. برکار شده: همه کاره شده، برکارها مسلّط شده است.

مرا در آغوش گرفت و بدرود کرد و برفتم.

و من که بوالفضلم می‌گویم که چون علی مرد کم رسد[1]. و اینکه با استاد من برین جمله سخن گفت، گفتی آنچه بدو خواهد رسید می‌بیند و می‌داند. و پس از آن که او را به هرات فرو گرفتند و کار وی به پایان آمد، به مدتی دراز پس از آن شنودم که وی چون از تکیناباد پیش امیرمسعود به سوی هراة رفت نامه نبشته بود سوی کدخدای و معتمد خویش به غزنین به مردی که او را سبستی[2] گفتندی و پسرش محسن که امروز بر جای است، در آن نامه به خط علی این فصل بود که من رفتم سوی هراة و چنان گمان برم که دیدار من با تو و با خانگیان[3] با قیامت افتاد، از آن بود که در هر بابی مثالی نبود[4]، و پس اگر به فضل ایزد خلاف آن باشد که می‌اندیشم[5]، در هر بابی آنچه باید فرمود بفرمایم. از بوسعید دبیرش این باب شنودم، پس از آن که روز علی به پایان آمد، رحمة‌الله علیهم اجمعین.

چون لشکر به هرات رسید سلطان‌مسعود بر نشست و به صحرا آمد با شوکتی و عُدّتی[6] و زینتی سخت بزرگ. و فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند که او را سخت دوست داشتند، و راست بدان مانست که امروز بهشت و جنات عدن یافته‌اند. و امیر همگان را به زبان بنواخت از اندازه گذشته. و کارها همه بر غازی حاجب می‌رفت که سپاه سالار بود. و علی دایه نیز سخن می‌گفت و حرمتی داشت به حکم آنکه از غزنین غلامان را بگردانیده بود و به نشابور رفته، و لکن سخن او را محل سخن غازی نبود، و خشمش می‌آمد و در هر حال سود نمی‌داشت. و استادم ابونصر را سخت تمام بنواخت و لکن بدان مانست که گفتی محمودیان[7]

---

۱. مردی مثل حاجب علی قریب، کم پیدا می‌شود، کم به ظهور رسد.

۲. این نام در طبع ادیب «باشی» مذکور شده است.

۳. خانگیان: همانطور که در حاشیهٔ ۴ صفحهٔ پیش گفته شد در طبع ادیب «خانیان» مرقوم است به همان معنای اهل خانه و خویشاوندان.

۴. مثالی نبود: دستوری نداده بودم.

۵. یعنی اگر با فضل خداوند برخلاف تصوّرم جان به در ببرم و زنده بمانم.

۶. عُدّت: با ضمّ اول: ساز و برگ.

۷. محمودیان: رجال عهد سلطان‌محمود که اغلب آنها طرفدار سلطنت امیرمحمّد بودند (شاید ←

گناهی بزرگ کرده‌اند و بیگانگان‌اند در میان مسعودیان[۱]. و هر روز بونصر به خدمت می‌رفت و سوی دیوان رسالت نمی‌نگریست. و طاهر دبیر می‌نشست به دیوان رسالت با بادی و عظمتی سخت تمام.

و خبر رسید که حاجب بزرگ علی به اسفزار[۲] رسید با پیل و خزانه و لشکر هند و بنه‌ها. و سخت شادمانه شدند. و چنان شنودم که به هیچ‌گونه باور نداشته بودند که علی به هرات آید. و معتمدان می‌فرستادند پذیرهٔ وی دُمادُم[۳] با هر یکی لطفی و نوعی از تواخت و دل‌گرمی. و برادرش منکبتراک حاجب می‌نبشت و می‌گفت زودتر بباید آمد که کارها بر مراد است. و روز چهارشنبه سوم ماه ذی‌القعدهٔ این سال در رسید سخت پگاه با غلامی بیست، و بنه و موکب از وی بر پنج و شش فرسنگ. و سخت تاریک بود، از راه به درگاه آمد و در دهلیز سرای پیشین عدنانی بنشست. و از این سرای گذشته سرای [بود] دیگر سخت فراخ و نیکو وگذشت آن[۴] باغ باغها و بناهای دیگر امیرمسعود ساخته بود. و بودی[۵] که سلطان آنجا بودی به سرای عدنانی و آنجا بار دادی، و بودی که بدان بناهای خویش بودی. علی چون به دهلیز بنشست هر کسی که رسید او را چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند، که دلها و چشمها به حشمت این مرد آکنده بود، و وی هر کسی را لطف می‌کرد و زهرخنده[۶] می‌زد ــ و به هیچ روزگار من او را با

← از آن جهت که امیرمحمد فردی معتدل و ملایم بود و می‌توانستند او را در اختیار خود داشته باشند) محمودیان را «پدریان» هم می‌گفتند در مقابل «پسریان» که به مسعودیان گفته‌اند.

۱. مسعودیان: طرفداران امیرمسعود که او را در غلبه بر امیرمحمد کمک و یاری دادند تا خودشان هم ــ که از رجال درجه دوم عهد غزنوی بودند ــ رفعت و ارتقاء یابند و یافتند. مشهورترین آنها بوسهل زوزنی است و پس از او غازی حاجب و علی دایه و امثال ایشان. در همین عبارت، مفهوم عبارتی که در پایان حاشیهٔ شمارهٔ ۴ صفحه ۷۷ از آن سخن رفت مشاهده می‌شود.

۲. اَسفِزار: به فتح همزه و سکون سین وکسر فاء اسم شهری است نزدیک هرات (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

۳. دُمادُم: پی در پی، دنبال همدیگر.

۴. شاید «گذشته از آن...» صحیح باشد.

۵. بودی: گاهی ممکن بود.

۶. در نسخهٔ ادیب «زهرخندی» آمده است و معنای جمله با توجه به عبارت بعد ظاهراً این است که چون حاجب علی قریب، مرگ خود را به دست سلطان‌مسعود پیش‌بینی می‌کرد خندهٔ او هم «زهرخنده» شده بود.

خندهٔ فراخ ندیدم الا همه‌تبسم[1] که صعب مردی بود ــ و سخت فرو شده بود چنانکه گفتی می‌داند که چه خواهد بود. و روز شد و سلطان بار داد اندر آن بناها[ی] از باغ عدنانی گذشته. و علی و اعیان از این درِ سرای این باغ در رفتند و خوارزمشاه و قوم دیگر از آن در که بر جانب شارستان[2] است. و سلطان بر تخت بود اندر آن رواق که پیوسته است بدان خانهٔ بهاری، والتونتاش را بنشاند بر دست راست تخت و امیر عضدالدوله یوسف عم را برابر نشاند و اعیان و محتشمان دولت نشسته و ایستاده. و حاجب بزرگ علی قریب پیش آمد و سه جای زمین بوسه داد، و سلطان دست برآورد و او را پیش تخت خواند و دست او را داد تا ببوسد. و وی عقدی گوهر سخت قیمتی پیش سلطان نهاد و هزار دینار سپاه‌داری[3] داشت از جهت وی نثار کرد. پس اشارت کرد سلطان او را سوی دست چپ، منکیتراک حاجب بازوی وی بگرفت، و برابر خوارزمشاه التونتاش حاجب بزرگ زمین بوسه داد و بنشست و باز زمین بوسه داد. سلطان گفت خوش آمدی و در هوای ما رنج بسیار دیدی. گفت زندگانی خداوند دراز باد همه تقصیر بوده است، اما چون بر لفظ عالی سخن بر این جمله رفت بنده قوی‌دل و زنده گشت. التونتاش خوارزمشاه گفت خداوند دور دست افتاده بود و دیر می‌رسید و شغل بسیار داشت، و محال بودی ولایتی بدان نامداری به دست آمده آسان فروگذاشته آمدی. و ما بندگان را همه هوش و دل به خدمت وی بود تا امروز که سعادت آن بیافتیم. و بنده علی رنج بسیار کشید تا خللی نیفتاد و بنده هر چند دور بود آنچه صلاح اندر آن بود می‌نبشت. و امروز بحمدالله کارها یکرویه گشت بی آنکه چشم‌زخمی افتاد. و خداوند جوان است و بر جای پدر بنشست و مرادها حاصل گشت و روزگاری سخت دراز از جوانی و ملک برخورداری باشد، و هر چند بندگان شایسته بسیارند که نو رسیده‌اند و نیز در خواهند رسید، ولی اینجا پیری چند است فرسودهٔ

---

۱. در نسخهٔ ادیب پیشاوری «نیمه تبسم» مذکور است.

۲. شارستان: هر چه در اندرون حصار یک شهر بُوَد (معین) در قدیم که شهرها، حصار و دیوار داشت محدودهٔ داخل دیوار شهر را «شارستان» و بیرون از دیوار شهر را «رَبَض» می‌خواندند.

۳. کلمهٔ سپاهدار بنا بر نظر مرحوم دهخدا به معنای دارندهٔ سپاه و لشکر، منصبی خاص بوده است در عهد غزنویان. در اینجا سپاهداری شاید پیشکشی بوده است که فرماندهٔ لشکر به سلطان تقدیم می‌کرده است.

خدمت سلطان محمود، اگر رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایهٔ ملک پیران باشند. و بنده این نه از بهر خود را می‌گوید که پیداست که بنده را مدت چند مانده است[1] اما نصیحتی است که می‌کند. هر چند که خداوند بزرگ‌تر از آن است که او را به نصیحت بندگان حاجت آید. ولیکن تا زنده است شرط بندگی را در گفتن چنین سخنان به جای می‌آرد.

سلطان گفت که سخن خوارزمشاه ما را برابر سخن پدر است و آن به رضا بشنویم و نصیحت مشفقانه او را بپذیریم. و کدام وقت بوده است که او مصلحت جانب ما نگاه نداشته است؟ و آنچه درین روزگار کرد بر همه روشن است، و هیچ چیز از آنچه گفت و نبشت بر ما پوشیده نمانده است، و به حق آن رسیده آید.

خوارزمشاه بر پای خاست و زمین بوسه داد و بازگشت هم از آن در که آمده بود. و حاجب علی نیز برخاست که بازگردد سلطان اشارت کرد که بباید نشست، و قوم بازگشتند، و سلطان با وی خالی کرد چنانکه آنجا منکیتراک حاجب بود و بوسهل زوزنی و طاهر دبیر و عراقی دبیر ایستاده و بدرِ حاجب سرای ایستاده، و سلاح‌داران گرد تخت، و غلامی صد وثاقیان[2]. سلطان حاجب بزرگ را گفت: برادرم محمد را آنجا به کوهتیز بباید داشت و یا جای دیگر که اکنون بدین گرمی به درگاه آوردن روی ندارد. و ما قصد بلخ داریم این زمستان، آنگاه وقت بهار چون به غزنین رسیدیم آنچه رأی واجب کند در باب وی فرموده آید. علی گفت فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه رای عالی بیند می‌فرماید. کوهتیز استوار است و حاجب بکتکین در پای قلعت منتظر فرمان است. گفت آن خرده[3] که باکدخدایش حسن گسیل

---

۱ - یعنی پایان عمر من نزدیک است.

۲ - در حاشیهٔ (غنی ـ فیاض) چنین مذکور است: وُثاق به معنی حجره است و چنانکه آقای [عباس] اقبال تحقیق کرده‌اند مبدّل کلمهٔ اتاق است (مجلهٔ ایران امروز سال ۲ شماره ۱۰) این کلمه در این کتاب بر حجره‌های غلامان اطلاق می‌شود. دسته‌یی از غلامان در حجره‌هایی متصل به سرای سلطنتی منزل داشته‌اند و اینها را وثاقیان، می‌نامیده‌اند.

۳ - دربارهٔ این کلمه (خرده) احتمال داده‌اند (خزانه) بوده است به قرینهٔ چند سطر بعد (حاشیهٔ متن غنی ـ فیاض).

کرد سوی گوزگانان حال آن چیست؟ علی گفت زندگانی خداوند درازباد حسن آن را به قلعت شادیاخ[1] رسانیده است، و او مردی پخته و عاقبت‌نگر است، چیزی نکرده است که از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد. اگر رای عالی بیند مگر صواب باشد که معتمدی به تعجیل برود و آن خزانه را بیارد. گفت بسم‌الله باز گرد و فرود آی تا بیاسائی که با تو تدبیر و شغل بسیار است. علی زمین بوسه داد و برخاست و هم از آن جانب باغ که آمده بود راه سر کردند[2] مرتبه‌داران، و برفت.

سلطان عبدوس را گفت بر اثر حاجب برو و بگوی که پیغامی دیگر است، یک ساعت در صفه‌یی که به ما نزدیک است بنشین. عبدوس برفت. سلطان طاهر دبیر را گفت حاجب را بگوی که لشکر را بیستگانی[3] تا کدام وقت داده است و کدام کس ساخته‌تر باشد، که فوجی به مکران[4] خواهم فرستاد تا عیسی مغرور را براندازد که عاصی‌گونه شده است و بوالعسکر برادرش که مدتی است تا از وی گریخته آمده است و بر درگاه است به جای وی بنشانده آید. طاهر برفت و باز آمد و گفت حاجب بزرگ می‌گوید که بیستگانی لشکر تا آخر سال به تمامی داده آمده است و سخت ساخته‌اند[5] و هیچ عذر نتوانند آورد، و هر کس را که فرمان باشد

---

۱. مقصود از قلعت شادیاخ قلعه‌یی است که در بلخ است نه نشابور (حاشیهٔ ادیب).

۲. راه سر کردند: سر او به راه نهادند.

۳. بیستگانی: مواجبی بوده است که سالی چهار بار به لشکر می‌داداند و این رسم دیوان خراسان بوده است (مفاتیح‌العلوم ص ۴۲) این کلمه را به عربی «العشرینیه» می‌گفته‌اند و شاید پولی بوده است به وزن بیست مثقال چنانکه کمر هزارگانی به معنی هزار مثقالی می‌گفته‌اند. منوچهری گوید:

یکی را ز بُن بیستگانی نبخشی یکی را دوباره دهی بیستگانی

(حواشی غنی ـ فیاض)

رجوع شود به ترجمه مفاتیح‌العلوم: حساب العشرینیه ص ۶۶. و نیز اصطلاحات دیوانی تألیف دکتر انوری ص ۷۹.

۴. مکران: به ضم میم و سکون کاف ولایتی است در مشرق کرمان و جنوبی سیستان، شمالی بحر هند و غربی سند و مملکت قصدار، و در اشعار عرب به تشدید کاف نیز استعمال شده است... (حواشی ادیب).

۵. سخت ساخته‌اند: در نثر کهن، «ساخت» به معنای ساز و برگ است و «ساخته» یعنی مجهز. (امروز نیز

برود. سلطان گفت سخت نیک آمده است. باید گفت حاجب را تا باز گردد.

و منکیتراک حاجب زمین بوسه داد و گفت خداوند دستوری دهد که بنده‌علی امروز نزدیک بنده باشد و دیگر بندگان که با وی‌اند، که بنده مثال داده است شوربایی [۱] ساختن. سلطان به تازه‌رویی گفت سخت صواب آمد. اگر چیزی حاجت باشد، خدمتگاران ما را باید ساخت [۲]. منکیتراک دیگر بار زمین بوسه داد و به نشاط برفت، و کدام برادر و علی را میهمان می‌داشت که علی را استوار کرده بودند [۳]، و آن پیغام بر زبان طاهر به حدیث لشکر و مکران ریحٌ فی‌القفص [۴] بوده است. راست کرده بودند [۵] که چه باید کرد و غازی سپاه سالار را فرموده که چون حاجب بزرگ پیش سلطان رسد در وقت ساخته با سواری انبوه پذیرهٔ به او و روی و همه پاک غارت کنی. و غازی سپاه سالار رفته بود. منکیتراک حاجب چون بیرون آمد او را بگفتند اینک حاجب بزرگ در صفه است. چون به صفه رسید سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند چنانکه ازان برادرش کرده بودند، و در خانه‌یی بردند که در پهلوی آن صُفّه بود. فراشان ایشان را به پشت برداشتند که با بندگران بودند و کان آخرالعهد بهما [۶].

این است علی و روزگارش و قومش که به پایان آمد، واحمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریفتکار [۷] بندد و نعمت و جاه و ولایت او را به هیچ چیز شمرد. خردمندان بدو

← گفته می‌شود «فلانی خود را ساخته» که در دو مورد به کار می‌رود یکی آراستن و دیگری معتادی که مواد افیونی استعمال کرده است.) بنابراین معنای ترکیب: یعنی کاملاً مجهّز هستند و آماده‌اند.

۱. شوربا: آش شور. «با» و «ابا» به معنای آش است مانند: جوجه با (آش یا سوپ جوجه) سِکبا (= سرکه با؛ آش سرکه).

۲. یعنی اگر چیزی برای میهمانان کم داری، بگو تا خدمتکاران ما فراهم کنند (حواشی غنی ـ فیاض)

۳. استوار کرده بودند: زندانی کرده بودند.

۴. ریحٌ فی‌القفص: باد در قفس کردن، نظیر آب در غربال ریختن، کنایه از بیهوده کاری. در طبع ادیب به جای این مَثَل عربی، «مکر و حیله بوده است» مندرج است.

۵. راست کرده بودند: از پیش خود را آماده کرده بودند.

۶. و کان آخرالعهد بهما: و این آخرین دیدار آن دو بود.

۷. فریفتکار: فریبنده، فریبکار.

فریفته نشوند و عتّابی [1] سخت نیکو گفته است، شعر:

کفی محنتی قلبی بها مطمئنة ولم اتجشم حول تلک الموارد

فان جسیمات الامور منوطة بمستودعات فی بطون الاوارد [2]

و بزرگامردا [3] که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست، و پسر رومی [4] دربن معنی نیز تیر بر نشانه زده است و گفته است، شعر:

اذا ما کساک اللّه سربال صحة و اعطاک من قوت یحلّ و یعذُبُ

فلاتغبطن المکثرین فانما علی قدرما یعطیهم الدهر یسلب [5]

---

۱ . عتّابی (کلثوم‌بن عمروبن ایّوب) شاعر و کاتب دورهٔ عباسی است در حاشیه طبع (غنی ـ فیاض) نام او عمروبن کلثوم مرقوم است، که تصور می‌رود با نام عمروبن کلثوم شاعر عصر جاهلیت (یکی از شعرای سبعه) خلط شده باشد.

۲ . ضبط این دو بیت عربی را مرحوم فیّاض نادرست دانسته و صحیح آن را از روایت کتاب «البیان والتبیین» چنین آورده است:

ذرینی تجئنی میتتی مطمئنةً ولم اتقحّم [اتجشم] هول تلک الموارد

فان کریمات [جسیمات] المعالی مشوبة [منوطة] بمستودعات فی بطون الاساود [الاوارد]

که ترجمه آن چنین است: رها کن مرا ای زن که با آرامش بمیرم و هرگز بی‌پروا و گستاخ به هول چنین موارد وارد نمی‌شوم پس همانا مقامهای بلند به زهری که در اندرون ماران سیاه به ودیعه نهاده شده آلوده است.

۳ . بزرگامردا: چه بزرگ مردی بود، این ترکیب دربارهٔ حسنک وزیر نیز در تاریخ بیهقی از زبان مادر حسنک آمده است. الف آخر صفت و موصوف برای تفخیم و بزرگداشت است.

۴ . پسر رومی: ابن الرومی، ابوالحسن علی‌بن العباس‌بن جریح یا جورجیوس معروف به ابن الرومی از جانب پدر رومی و از جانب مادر، ایرانی بود. این شاعر در سال ۲۲۱ هجری قمری متولد و در ۲۸۳ درگذشت (برای اطلاع از احوال او رک: تاریخ ادبیات زبان عربی ـ الفاخوری ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی صص ۳۹۱-۴۰۹).

۵ . معنای ابیات: هنگامی که خداوند به تو جامهٔ سلامت (و عافیت) بپوشاند و به تو روزی دهاد روزی حلال و گوارا پس بر حال ثروتمندان مبادا غبطه خوری، پس همانا که به همان مقدار که روزگار به آنان عطا می‌دهد از آنان می‌ستاند (شعر از ابن‌الرومی است برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقاله مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی ـ ابوالقاسم نرید ـ یادنامه بیهقی).

و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو شناسا کرده، شعر:

این جهان، پاک خواب کردار است — آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه[۱] بد است — شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار — که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب — زشت کردار و خوب دیدار است

و علی را که فروگرفتند[۲] ظاهر آن است که به روزگار فروگرفتند[۳] چون بومسلم و دیگران را چنانکه در کتب پیداست. و اگر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای عزّ و جلّ تواند دانست ضمیر بندگان را، مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است. و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود. و بهانهٔ خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد[۴] آن بود که گفتند وی را به امیر نشاندن و امیر فروگرفتن چه کار بود. و چون روزگار او بدین سبب به پایان خواست آمد با قضا چون برآمدی، نعوذ بالله من القضاء الغالب بالسوء[۵].

و چون شغل بزرگ علی به پایان آمد و سپاه سالار غازی از پذیرهٔ بنهٔ[۶] وی بازگشت و

---

۱. جایگاه: در این بیت به معنی «در حق» است در متون فارسی ترکیب «به جای» به معنای «در حق» و «دربارهٔ» فراوان به کار رفته است.

نکویی با بدان کردن چنان است — که بد کردن به جای نیکردان

۲. فروگرفتند: زندانی کردند.

۳. به روزگار فروگرفتند: شاید منظور بیهقی آن بوده که به تدریج زمینهٔ گرفتاری او فراهم ساختند چون یک معنای «به روزگار» «به تدریج» است. (سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل). معنای دیگر آنکه حرف «به» را «به وسیلهٔ» معنا کنیم یعنی گناه گرفتاری او را به روزگار و سرنوشت افکندند.

۴. یعنی تنها بهانه‌یی که خردمندان بدان، حاجب علی قریب را سرزنش می‌کردند این بود که او چرا در به تخت نشستن امیرمحمد کوشش کرد.

۵. پناه می‌بریم به خدا از سرنوشتی که به بدی چیره شود.

۶. معنای «پذیره» استقبال است اما چنانکه قبلاً خواندیم استقبال از بنهٔ حاجب علی به منظور غارت بنهٔ او بود.

غلامان و بنه هر چه داشت غارت شده بود و بیم بود که از بنهٔ اولیا و حشم و قومی که با وی می‌آمدند نیز بسیار غارت شدی اما سپاه سالار غازی نیک احتیاط کرده بود تا کسی را رشته تاری زیان نشد، و قوم محمودی ازین فرو گرفتن علی نیک بشکوهیدند و دامن فراهم گرفتند[1]، سلطان[2] عبدوس را نزدیک خوارزمشاه آلتونتاش فرستاد و پیغام داد که علی تا این غایت نه آن کرد که اندازه و پایگاه او بود، چرا به خوارزمشاه ننگریست و اقتدا بدو نکرد؟ و او را به آوردن برادرم چه کار بود؟ صبر بایست کرد تا ما هم آمدیمی و وی یکی بودی از اولیا و حشم، آنچه ایشان کردندی وی نیز بکردی. و اگر برادرم را آورد بی‌وفایی چرا کرد؟ و خدای را عزّ و جلّ چرا بفروخت[3] به سوگندان گران که بخورد؟ وی در دل خیانت داشت و آنهمه ما را مقرر گشت تا او را نشانده آمد[4] که صلاح نشاندن او بود. به جان او آسیبی نخواهد بود و جائی بنشانده‌اندش و نیکو می‌دارند تا آنگاه که رأی ما درباب او خوب شود. این حال با خوارزمشاه از آن گفته آمد تا وی را صورت دیگرگونه نبندد[5]. و خوارزمشاه آلتونتاش جواب داد که صلاح بندگان در آن است که خداوندان فرمایند و آنچه رأی عالی بیند که بتواند دید؟ و بنده، علی را بدان نصیحت کرده بود از خوارزم چه به نامه و چه به پیغام که آن مبالغتها نمی‌باید کرد. اما در میانهٔ کاری بزرگ شده بود، نیکو بشنود، و قضا چنین بود. و مرد هم نام دارد و هم شهامت دارد، و چنو زود به دست نیاید، و حاسدان و دشمنان دارد، و خویشاوند است، خداوند به گفتار بدگویان او را به باد ندهد که چنو دیگر ندارد. و امیر جواب فرستاد که چنین کنم و علی مرا به کار است شغلهای بزرگ را، و این مالشی و دندانی بود که

---

۱. «محمودیان» از بازداشت علی قریب بسیار ترسیدند و دامن خود جمع کردند (تا مبادا آنها هم به سرنوشت او دچار شوند).

۲. در حاشیهٔ (غنی ــ فیاض) آمده است: «سلطان، عبدوس را... الخ» این جمله، ظاهراً جواب «چون» است با آنکه زیاد از آن دور افتاده است.

۳. یعنی سوگند دروغ یاد کرد.

۴. نشانده آمد: از کار برکنار شد.

۵. منظور آن است که این سخنان را امیرمسعود گفت تا خوارزمشاه تصوّر نکند که می‌خواهند حاجب علی قریب را بکشند یا آنکه او را بی‌گناه بدانند.

بدو نموده آمد[۱].

از مسعدی شنودم، وکیل در، که خوارزمشاه سخت نومید گشت و به دست و پای بمرد[۲] اما تجلدی[۳] تمام نمود تا به جای نیارند که وی از جای بشده است، و پیغام داد سخت پوشیده سوی بونصر مشکان و بوالحسن عقیلی که این احوال چنین خواهد رفت؟ علی چه کرده بود که بایست با وی چنین رود؟ و به روی کار[۴] بدیدم این قوم نوساخته نخواهند گذاشت که از «پدریان[۵]» یک تن بماند. تدبیر آن سازند و لطایف الحیل به کار آرند[۶] تا من زودتر باز گردم که آثار خیر و روشنائی نمی‌بینم، و بوالحسن چنانکه جوابهای زَفت[۷] او بودی گفت: ای مسعدی، مرا به خویشتن بگذار که سلطان مرا هم از «پدریان» می‌داند، اما چون مقرر است سلطان[۸] را که غرض من اندر آنچه گویم جز صلاح نیست، این کار را میان بستم[۹] و هم امروز گرد آن برآیم تا مراد حاصل شود و خوارزمشاه به مراد دل دوستان باز گردد. هر چند که این قوم نوخاسته، کار ایشان دارند[۱۰]، آخر این امیر در این ابواب سخن با پدریان می‌گوید که ایشان را به روزگار دیده و آزموده است»، و بونصر مشکان گفت: «سپاس دارم و منت پذیرم.

---

۱ . دندان نمودن: کنایه از توبیخ و تهدید است (حاشیهٔ ادیب).

۲ . به دست و پای مردن: سخت ترسیدن، دست و پا به لرزه افتادن و سست شدن.

۳ . تجلّد: از جلادت، چابکی.

۴ . «روی کار» به معنی ظاهر حال و پیش درآمد کار. خاقانی گوید:

چشم بد دریافت کارم تیره کرد ورنه روشن روی کاری داشتم

(حواشی غنی ـ فیاض)

۵ . پدریان: رجال عصر سلطان محمود، در مقابل «پسریان» که برکشیدگان مسعود غزنوی بودند.

۶ . لطایف الحیل: حیله‌های باریک، معمولاً به معنای انواع حیله‌ها به کار می‌رود.

۷ . زَفت: به فتح اول، درشت.

۸ . یعنی برای سلطان مسلّم است.

۹ . میان بستن: همّت کردن، تصمیم به انجام کاری گرفتن.

۱۰ . کار ایشان دارند: کار، به دست آنهاست در متون کهن مکرر به کار رفته است. خواجه عبدالله انصاری گوید: کار، عنایت دارد که راهبر است نه طاعت که زیور است.

و سلطان مرا نیکو بنواخته است و امیدهای نیکو کرده، و از ثقات[1] شنودم که راه نداده است کسی را که به باب من سخن گوید[2]. و این همه رفته است و گفته، اما هنوز با من هیچ سخن نگفته است در هیچ باب. اگر گوید و از مصلحتی پرسد نخست حدیث خوارزمشاه آغاز کنم تا بر مراد باز گردد. و اما به هیچ حال روی ندارد که با وی[3] از حدیث رفتن فرو نهد و بر دارد[4]، و اگر با وی درین باب سخنی گوید [گویند] صواب آن است که گوید [گویند] وی پیر شده است و از وی کاری نمی آید، مراد وی آن است که از لشکری توبه کند و به تربت امیر ماضی بنشیند، و فرزند از آن خداوند به خوارزمشاهی رود تا فرزندان من بنده و هر که دارد پیش آن خداوند زاده بایستد، که آن کاری است راست بنهاده. چون برین جمله گوید [گویند] در وی نه پیچند[5] و وی را به زودی باز گرداند چه دانند که آن ثغر[6] جز به حشمت وی مضبوط نباشد. خوارزمشاه آلتونتاش بدین دو جواب خاصه به سخن خواجه بونصر مشکان قوی دل و ساکن گشت و بیارامید و دم در کشید.

و سلطان منشوری فرستاد به نام سپاه سالار غازی به ولایت بلخ و سمنگان[7]، و کسان وی آن را به بلخ بردند به زودی تا به نام وی خطبه کنند. و کارها پیش گرفتند، و سخن همه سخن غازی بود، و خلوتها در حدیث لشکر با وی می رفت، و پدریان را نیک از آن درد

---

۱. ثقات: جمع ثقه، مورد اطمینان و اعتماد.

۲. معنای جمله: سلطان به کسی اجازه نداده است که در غیاب من از من بدگویی کند.

۳. یعنی با امیر (حاشیهٔ متن).

۴. در حاشیهٔ غنی ـ فیاض، با توجه به موردی دیگر، فرو نهادن و برداشتن، «مطلبی را دست زدن» و «زیر و بالا کردن» معنا شده است اما با توجه به موضوع مورد بحث که عزل و نصب رجال درباری است به نظر می رسد جملهٔ: «حدیث رفتن فرو نهد و بردارد» هر سه فعل را باید به وجه مصدری خواند یعنی سخن گفتن از معزول کردن و برکشیدن (مقام دادن) ـ شاید حرف «از» نیز بعد از «حدیث رفتن» بوده است.

۵. نه پیچند: دچار کشمکش با او نمی شوند.

۶. ثغر: مرز، مرز و بوم، سرزمین.

۷. سمنگان: شهری است از تخارستان پشت بلخ و بغلان (معجم البلدان) (حاشیهٔ متن).

می آمد و می‌ژکیدند[۱]، و آخر بیفکندندش چنانکه بیارم پس از این. و سعید صراف که خدای غازی به آسمان شد[۲]، لکل قوم یوم[۳]، والحق نه نازیبا بود در کار، اما یک چیز خطا کرد که او را بفریفتند تا بر خداوندش مشرف باشد[۴] و فریفته شد به خلعتی و ساخت زر که یافت این مشرفی بکرد و خداوند در دلو شد[۵] و او نیز. و چاکر پیشه را پیرایهٔ بزرگتر راستی است. و از پس برافتادن سپاه سالار غازی، سعید در آسیای روزگار بگشت[۶] و خاست و افتاد، و بر شغل بود و نبود، تا بعدالعز والرفعة صار حارس الدجله[۷]. اکنون در سنه خمسین[۸] به مولتان است در خدمت خواجهٔ عمید عبدالرزاق[۹] که چند سال است که ندیمی او می‌کند بیغوله‌یی و دُم قناعتی گرفته. و شمایان را ازین اخبار تفصیلی دارم سخت روشن چنانکه آورده آید انشاءالله تعالی.

و کار وزیر حسنک آشفته گشت که به روزگار جوانی تا کردنیها کرده بود و زبان نگاه ناداشته و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر[۱۰] بیازرده. و شاعر نیکو می‌گوید، شعر:

احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ان البلاء موکل بالمنطق[۱۱]

و دیگر درباب جوانان به غایت نیکو گفته است. شعر:

---

۱. ژکیدن: از خشم زیر لب سخن گفتن (حاشیهٔ ادیب).

۲. به آسمان شد: کارش به آسمان رسید، عالی درجه شد.

۳. برای هر قومی روز سعادتی است.

۴. مشرف بودن: ناظر بودن، مراقب بودن، جاسوسی کردن.

۵. در دلو شدن: از پا در آمدن (امثال و حکم ـ دهخدا).

۶. روزگار که چون آسیاست او را هم خُرد کرد.

۷. بعد از بزرگی و والایی نگهبان دجله شد. یعنی از مقام بلند به شغلی دون پایه افتاد.

۸. خمسین: پنجاه یعنی سال چهارصد و پنجاه.

۹. در حاشیهٔ ادیب مذکور است که: خواجه عمید عبدالرزّاق پسر احمدحسن میمندی است و این مرد نیز در چرخ روزگار بگشت در زمان مودود و ابراهیم و فرخ‌زاد، و رنجها دید و سختی‌ها کشید.

۱۰. خیر خیر: بیهوده، خیرگی.

۱۱. زبانت را نگاه دار و مگوی تا مبتلا و گرفتار نشوی، به درستی که بلا وابسته به گفتار است. در حاشیهٔ غنی ـ فیاض دربارهٔ این بیت عربی گفته شده که این شعر از دیرباز جزء امثال معروف بوده است و شاعر آن معلوم نیست... در جمهرة الامثال مضمون مثل از حدیث نبوی دانسته شده است.

- ان الامــــور اذا الاحـــداث دبّـرها دون الشیوخ تری فی بعضها خللا[۱]

و از بوعلی إسحق شنودم گفت بومحمد میکائیل گفتی چه جای بعض است که فی کلها خللا[۲].

و وزیر بوسهل زوزنی با وزیر حسنک معزول سخت بد بود که در روزگار وزارت بر وی استخفافها کردی تا خشم سلطان را بر وی دائمی می‌داشت. و به بلخ رسانید بدو آنچه رسانید. اکنون به عاجل الحال[۳] بوسهل فرمود تا وزیر حسنک را به علی رایض سپردند که چاکر بوسهل بود، تا او را به خانه خویش بُرد و بدو هر چیزی رسانید از انواع استخفاف. و بوسهل زوزنی را در آنچه رفت مردمان در زبان گرفتند[۴] و بد گفتند، که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند نیکویی کردند که آن نیکویی بزرگتر از استخفاف باشد، و العفو عندالقدرة[۵] سخت ستوده است، و نیز آمده است در امثال که گفته‌اند: اذا ملکت فاسجح[۶]. اما بوسهل چون این واجب نداشت[۷] و دل بَر وی خوش کرد به مکافات، نه بوسهل ماند و نه حسنک. و من این فصول از آن جهت راندم که مگر کسی را به کار آید.

و بهرام نقیب را نامزد کرد بوسهل زوزنی به امثال توقیعی[۸] و سوی چنگی[۹] فرستاد

---

۱. همانا کارها هنگامی که تدبیرش به دست جوانان بیفتد نه به پیران می‌بینی در بعضی از آنها خلل و سستی.

۲. یعنی بومحمد وقتی این شعرعربی را شنید گفت نه در بعضی کارها بل که در همهٔ آنها خلل خواهی دید.

۳. عاجل الحال: فوراً، بی‌درنگ.

۴. در زبان گرفتند: بدگویی به او بر سر زبانها افتاد.

۵. گذشت و اغماض در هنگام توانایی (نیکو) است.

۶. هنگامی که توانا گشتی پس عفو داشته باش. در مجمع الامثال میدانی (جلد دوم ص ۲۳۷) مَثَل بدون «اذا» مذکور است و «اسجاح» را حسن‌العفو معنا کرده است.

۷. یعنی گذشت و عفو را بر خود واجب نکرد.

۸. فرمان دستخطی پادشاه. توقیع در سه معنا به کار می‌رفته است:

۱ــ آنچه امروز امضاء نامیده می‌شود. ۲ــ مطلق فرمان شاهی. ۳ــ دستخط.

(برای توضیح بیشتر ر.ک. اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی ــ دکترانوری ص ۱۷۴).

۹. چنگی، گویا نام کوتوال قلعهٔ کالنجر زندانبان احمدحسن بوده است (حواشی غنی ــ فیاض)

در طبع ادیب: چنگی ابن شاهک حاکم درب کشمیر بود (ص ۵۹).

به در کشمیر تا خواجهٔ بزرگ احمد حسن را ــ رضی الله عنه ــ در وقت بگشاید[۱] و عزیزاً و مکرماً به بلخ فرستند که مهمات ملک را به کار است، و چنگی با وی بیاید تا حق وی[۲] را بگزارده آید بر آنکه این خواجه را امید نیکو کرد و خدمت نمود و چون سلطان ماضی گذشته شد او را از دشمنانش نگاه داشت. و بهرام را ازیرا بر ایشان[۳] فرستاده آمد که بوسهل به روزگار گذشته تنگ حال بود و خدمت و تأدیب فرزندان خواجه کرده بود و از وی بسیار نیکوییها دیده، خواست که در این حال مکافاتی کند. و دشمنان خواجه چون از این حال خبر یافتند نیک بترسیدند. و بیارم این قصه که خواجه به بلخ به چه تاریخ و به چه جمله آمد و وزارت بدو داده شد.

و استادم خواجه بونصر مشکان سخت ترسان می‌بود، و به دیوان رسالت نمی‌نشست. و طاهر می‌بود به دیوان، و کار بر وی می‌رفت. چون یک هفته بگذشت سلطان مسعود ــ رحمه‌الله ــ وی را بخواند و بنشاند و بسیار بنواخت و گفت چرا به دیوان رسالت نمی‌نشینی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، طاهر آنجاست و مردی است سخت کافی و به کار آمده و احوال و عادات خداوند نیک دانسته، و بنده پیر شده است و از کار بمانده است، و اگر رای عالی بیند تا بنده به درگاه می آید[۴] و خدمتی می‌کند و به دعا مشغول می‌باشد. گفت این چه حدیث است؟ من ترا شناسم و طاهر را نشناسم، به دیوان باید رفت که مهمّاتِ ملک بسیار است و می‌باید که چون تو ده تن استی، و نیست[۵]، و جز تو را نداریم، کی واست آید که به دیوان ننشینی؟ و اعتماد ما بر تو ده چندان است که پدر ما را بوده است، به کار مشغول باید

---

۱. یعنی از زندان آزاد کند.

۲. یعنی حق چنگی را (همان حاشیه).

۳. این جمله در طبع ادیب چنین است: «و بهرام را ازیرا بوسهل پی آوردن خواجه فرستاده که وی به روزگار...» (بیهقی طبع ادیب ص ۵۹) به صورتهای دیگر در طبع‌های دیگر نیز آمده که در حاشیه ص ۶۵ طبع غنی ــ فیاض منقول است.

۴. فعل «می آید» به معنای التزامی است یعنی: «می‌بیاید» که اینگونه استعمال در نثر کهن متداول بوده است. فعلهای بعدی یعنی «می‌کند» و «می‌باشد» نیز همچنین است.

۵. یعنی می‌باید ده تن مرد لایق مثل تو داشته باشیم و نداریم.

بود و همان نصیحتها که پدرم را کرده‌ای می‌باید کرد که همه شنوده آید، که ما را روزگاری دراز است تا شفقت و نصیحت[۱] تو مقرر است. وی رسم خدمت به جای آورد، و با اعزاز و اکرام تمام وی را به دیوان رسالت فرستاد، و سخت عزیز شد، و به خلوتها و تدبیرها خواندن گرفت، و بوسهل زوزنی کمان قصد و عصبیت به زه کرد[۲] و هیچ بدگفتن به جایگاه نیفتاد[۳]، تا بدان جایگاه که گفت از بونصر سیصد هزار دینار بتوان استد[۴]. سلطان گفت «بونصر را این زرِ بسیار نیست، و از کجا استد؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به از این مال. حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید». و بابوالعلاء طبیب بگفت و از بوسهل شکایت کرد که «در باب بونصر چنین گفت و ما چنین جواب دادیم». و او[۵] به بونصر بگفت.

و از خواجه بونصر شنودم گفت مرا در این هفته یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و گفت این کارها یکرویه شد ــ بحمدالله و منّه ــ و رای بر آن قرار می‌گیرد که بدین زودی سوی غزنین برویم و از اینجا سوی بلخ کشیم و خوارزمشاه را که اینجاست و همیشه از وی راستی دیده‌ایم و در این روزگار بسیار غنیمت است، از حد گذشته بنوازیم و بخوبی باز گردانیم، و با خانیان[۶] مکاتبت کنیم و ازین حالها با ایشان سخن گوییم تا آنگاه که رسولان فرستاده آید و عهدها تازه کرده شود، و بهارگاه سوی غزنین برویم، تو در این باب چه گویی؟ گفتم هر چه خداوند اندیشیده است عین صواب است و جز این باب که می‌گوید نشاید کرد. گفت به ازین می‌خواهم، بی‌حشمت نصیحت باید کرد و عیب و هنر این کارها باز نمود. گفتم

---

۱. نصیحت: خیرخواهی.

۲. یعنی بوسهل زوزنی دشمنی و قصد سوء خود را در باب بونصر مشکان آغاز کرد.

۳. بدگویی‌های او مؤثر واقع نشد.

۴. از نوشته‌های بیهقی چنین مستفاد می‌شود که سلطان مسعود علاقه فراوانی به جمع و کسب مال داشته و به اصطلاح «نقطهٔ ضعف» بزرگ او این بوده است بوسهل زوزنی نیز این فطرت مسعود را شناخته و او را به حبس و مصادرهٔ اموال مخالفان خود تشویق می‌کرده است چنانکه پس از این نیز خواهیم دید.

۵. او یعنی بوالعلاء طبیب (حاشیه غنی ــ فیاض).

۶. امراء خانیهٔ ترکستان (همان).

زندگانی خداوند دراز باد، دارم نصیحتی چند اما اندیشیدم که دشوار آید که سخن [حق] تلخ باشد. و سخنانی که بنده نصیحت‌آمیز باز نماید خداوند باشد که با خاصگان خویش بگوید و ایشان را ازان ناخوش آید و گویند: «بونصر را بنده نیست که نیکو بزیسته باشد[1] دست فرا وزارت و تدبیر کرد؟» و صلاح بنده آن است که به پیشهٔ دبیری خویش مشغول باشد، و چشم دارد که وی را از دیگر سخنان عفو کرده آید. گفت البته همداستان نباشم و کس را زهره نیست که درین ابواب با من سخن گوید، چه محل هر کس پیداست[2]. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، چون فرمان عالی برین جمله است، نکته‌یی دو سه باز نماید و در باز نمودن آن حق نعمت این خاندان بزرگ را گزارده باشد. خداوند را باید دانست که امیر ماضی مردی بود که وی را در جهان نظیر نبود به همه بابها، و روزگار او عروسی آراسته را مانست، و روزگار یافت[3] و کارها را نیکو تأمل کرد و در درون و بیرون آن بدانست و راهی گرفت و راه راست نهاد و آن را بگذاشت و برفت. و بنده را آن خوش‌تر آید که امروز بر راه وی رفته آید و گذاشته نیاید[4] که هیچکس را تمکین آن باشد که خداوند را گوید که فلان کار بد کرد، بهتر از آن می‌بایست، تا هیچ خلل نیفتد. و دیگر که این دو لشکر بزرگ[5] و رایهای مخالف یکرویه و یک سخن گشت، همه روی زمین را بدیشان قهر توان کرد و مملکتهای بزرگ را بگرفت، باید که برین جمله باز آیند و بمانند. امروز بنده این مقدار باز نمودم و معظم این است. و بنده تا در میان کار است و سخن وی را محل شنودن باشد از آنچه در آن صلاح بیند هیچ باز نگیرد.

گفت وسخت نیکو سخنی گفتی و پذیرفتم که هم چنین کرده آید. من دعا کردم و بازگشتم، و حقًّا ثم حقًّا[6] که دو هفته برنیامد و از هرات رفتن افتاد که آن قاعده‌ها بگردانیده بودند.

---

١ - یعنی اطرافیان می‌گویند: بونصر مشکان (که از محمودیان بوده است) باید از بین می‌رفت برایش کافی نیست که او را زنده گذاشته‌اید؟

٢ - منزلت هر کس نزد من معلوم است.

٣ - یعنی عمر خودش و سلطنتش طولانی بود.

٤ - گذاشته نیاید: اجازه داده نشود.

٥ - یعنی لشکر و طرفداران امیرمسعود و طرفداران امیرمحمد.

٦ - به حقیقت و به حق.

و از خطاهای بزرگ که رفته بود- پیش از آن که امیرمسعود از نشابور به هرات آمدی، از غزنین اخبار می‌رسید که لشکرها فراز می‌آید و جنگ را می‌سازند و به زیادت مردم حاجتمند گشت و خاطر عالی خویش را هر جایی می‌برد، رسولی نامزد کرد تا نزدیک علی تکین رود، مردی سخت جلد که وی را بوالقاسم رحّال گفتندی، و نامه نبشتند که «ما روی به برادر داریم، اگر امیر[1] درین جنگ با ما مساعدت کند چنانکه خود بنفس خویش حاضر آید و یا پسری فرستد با فوجی لشکر قوی ساخته، چون کارها به مراد گردد ولایتی سخت با نام که برین جانب[2] است آن به نام فرزندی از آن او کرده آید». و ناصحان وی باز نموده بودند که غور و غایت این حدیث بزرگ است و علی تکین بدین یک ناحیت بازنه ایستد و وی را آرزوهای دیگر خیزد، چنانکه نا داده آمد یک ناحیت که خواست و چون خوارزمشاه آلتونتاش مَردْ در سر علی تکین شد، و چغانیان[3] غارت کرد، چنانکه پس از این در تاریخ سالها که رانم این حالها را شرح کنم.

و دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مُستهٔ[4] خراسان بخورده بودند و سلطان ماضی ایشان را به شمشیر به بلخان[5] کوه انداخته بود استمالت کردند و بخواندند تا زیادتِ لشکر باشد. ایشان بیامدند: قزل و بوقه و کوکتاش و دیگر مقدمان، خدمتی چند، سره[6] بکردند و آخر بیازردند و به سر عادت خویش که غارت بود باز شدند، چنانکه باز نمایم، تا سالاری چون تاش فرّاش و نواحی ری و جبال در سر ایشان شد و این تدبیر که نه باز نمودند که چند رنج رسید ارسلان جاذب را و غازی سپاه سالار را تا آنگاه که آن ترکمانان را از خراسان

---

۱. امیر یعنی علی تکین (حاشیه غنی ـ فیاض).

۲. یعنی برین جانب آب (جیحون)، همان.

۳. چغانیان مملکتی است در ماوراءالنهر. گویند مشتمل است بر شانزده هزار قریه و حدود او متصل است به ترمذ و ترمذ در کنار جیحون است در جانب شمالی، در محاذات بلخ (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

۴. مُسته: مُسته به ضم میم و سکون سین، طعمهٔ مرغان شکاری انوری گوید: نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

۵. به بلخان کوه موضعی است نزدیک ابیورد... (حاشیهٔ ادیب).

۶. سره: خالص، خالصانه.

بیرون کردند، و لامرد لقضاء الله عز ذکره[۱]. این ترکمانان به خدمت سلطان آمده بودند و وی خمارتاش حاجب را سپاه سالار ایشان کرد. درین وقت به هرات زایش چنان افتاد که لشکر به مکران فرستد با سالاری محتشم تا بوالعسکر که به نشابور آمده بود از چند سال باز، گریخته از برادر، به مکران نشانده آید و عیسی مغرور عاصی را برکنده شود. پس به مشاورت آلتون تاش و سپاه سالاری غازی راقتغمش جامه‌دار نامزد شد به سالاری این شغل با چهارهزار سوار درگاهی و سه هزار پیاده. و خمارتاش حاجب را نیز فرموده آمد تا این ترکمانان با وی رفتند چنانکه بر مثال جامه‌دار کار کنند که سالارِ وی است. و ایشان ساخته از هرات رفتند سوی مکران، و بوالعسکر با ایشان.

و پس از گسیل کردن ایشان امیر عضدالدوله یوسف را گفت ای عم تو روزگاری آسوده بوده‌ای، و می‌گویند که والی قصدار[۲] درین روزگار فترت، بادی در سر کرده است، تو را سوی بُست باید رفت با غلامان خویش و به قصدار مقام کرد، تا هم قصداری به صلاح آید و خراج دو ساله بفرستد و هم لشکر را که به مکران رفته‌اند قوّتی بزرگ باشد به مقام کردن تو به قصدار. امیر عضدالدوله یوسف گفت سخت صواب آمد، و فرمان خداوند راست به هرچه فرماید. سلطان مسعود او را بنواخت و خلعتی گرانمایه داد و گفت به مبارکی برو، و چون ما از بلخ حرکت کنیم سوی غزنین پس از نوروز، ترا بخواهیم چنانکه با ما تو برابر به غزنین رسی[۳]. وی از هرات برفت با غلامان خویش و هفت هشت سرهنگ سلطانی با سواری پانصد سوی بُست و زاولستان[۴] و قصدار. و شنودم به درست که این سرهنگان را پوشیده سلطان مسعود

---

۱. قضای خداوند ــ که یادش بزرگ است ــ را بازگشتی نیست.

۲. قُصدار: با صاد و قزدار به زاد معجمه به هر دو لغت مستعمل است یاقوت حموی از نواحی سند دانسته اما به عقیدهٔ من جزو بلوچستان است که در غربی سند است (سید احمد ادیب پیشاوری).

۳. برابر رسیدن: همزمان رسیدن.

۴. زاولستان: اسم ولایتی است که در جنوبی بلخ و طخارستان، واقع شده و به این معنی شامل غزنه و زمین داور و قندهار و سیستان هم می‌شود، اما مقصود صاحب کتاب همان سیستان است (حاشیهٔ ادیب).

فرموده بود که گوش به یوسف می‌دارید[1] چنانکه به جائی نتواند رفت. و نیز شنودم که طغرل حاجبش را بر وی در نهان مشرف کرده بودند تا انفاس یوسف می‌شمرد[2] و هر چه رود باز می‌نماید. و آن ناجوان مرد این ضمان بکرد که[3] او را چون فرزند داشت بلکه عزیزتر. و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند باد سالاری در سر وی شده است و لشکر چشم سوی او کشیده، تا یک چندی از درگاه غایب باشد.

۱. گوش داشتن: نگاه داشتن؛ حافظ فرموده:

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی

۲. می‌شمرد: بشمارد. می‌نماید: بنماید.

۳. که: در حالی که.یعنی در حالی که امیریوسف او را مانند فرزند دوست داشت.

ذکر بقیة احوال امیر محمد ـ رضی الله عنه ـ بعد ما قُبض علیه الی ان حُوِّل مِن قلعة کوهتیز الی قلعة مندیش[1]

باز نموده‌ام ازین که [چون] حاجب بزرگ علی از تکیناباد سوی هرات رفت در باب امیرمحمد چه احتیاط کرد بر حکم فرمانِ عالیِ سلطان مسعود که رسیده بود از گماشتن بکتکین حاجب و خیر و شر این بازداشته را در گردن وی کردن. و اکنون چون فارغ شدم از رفتن[2] لشکرها به هرات و فروگرفتن حاجب علی قریب و از کارهای دیگر پیش بردن، و بدان رسیدم که سلطان‌مسعود حرکت کند از هرات سوی بلخ، آن تاریخ باز ماندم و بقیت احوال این بازداشته را پیش گرفتم تا آنچه رفت اندرین مدت که لشکر از تکیناباد به هرات رفت و وی را ازین قلعهٔ کوهتیز به قلعهٔ مندیش[3] بردند به تمامی باز نموده آید و تاریخ تمام گردد. و چون ازین فارغ شدم آنگاه بسر آن باز شوم که امیرمسعود از هرات حرکت کرد بر جانب بلخ ان‌شاءالله.

---

۱. بیان بقیهٔ احوال امیرمحمد ـ که خدا از او خشنود باد ـ بعد از آنکه گرفتار شد تا اینکه از قلعهٔ کوهتیز به قلعهٔ مندیش تحویل داده شد.

۲. یعنی از ذکر رفتن لشکرها (حاشیه غنی ـ فیاض).

۳. مندیش: در کتاب طبقات ناصری (جلد اول ص ۳۲۲ ـ به تصحیح عبدالحی حبیبی) داستانی می‌گوید که برادران فریدون از نهاوند به غور آمدند و وقتی در کوهپایه غور رسیدند گفتند: زومندیش و از آن پس آنجا «مندیش» نامیده شد و بنابراین داستان، دکتر فیاض احتمال داده است که «مندیش» به فتح میم باشد.

از استاد عبدالرحمن قوّال شنودم که چون لشکر از تکیناباد سوی هراة رفتند، من و ماندهٔ من که خدمتکاران امیرمحمد بودیم ماهی را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده و غارت شده و بینوا گشته، و دل نمی‌داد که از پای قلعهٔ کوهتیز زاستر[۱] شویمی. و امید می‌داشتیم که مگر سلطان‌مسعود او را بخواند سوی هرات و روشنایی پدیدار آید. هر روزی بر حکم عادت به خدمت رفتمی من و یارانم مطربان و قوالان و ندیمان پیر[۲] و آنجا چیزی خوردیمی و نماز شام را باز گشتیمی. و حاجب بکتکین زیادت احتیاط پیش گرفت و لکن کسی را از ما از وی باز نداشت. و نیکو داشتها هر روز به زیادت بود چنانکه اگر به مثل شیر مرغ خواستی در وقت حاضر کردی. و امیر محمد ـ رضی الله عنه ـ نیز لختی خرسندتر گشت و در شراب خوردن آمد و پیوسته می‌خورد.

یک روز بر آن خضراء[۳] بلندتر شراب می‌خوردیم، و ما در پیش او نشسته بودیم و مطربان می‌زدند، از دور گردی پیدا آمد. امیر گفت ـ رضی الله عنه[۴] ـ آن چه شاید بود؟ گفتند نتوانیم دانست. وی معتمدی را گفت به زیر رو و بتاز و نگاه کن تا آن گرد چیست. آن معتمد

---

۱. زاستر: زان‌سوتر.

۲. در طبع ادیب «ندیمان پیر»، به «ندیمان پیردیمی» اصلاح شده که به نظر صحیح‌تر است.

۳. در طبع ادیب به جای «خضراء»، «حصار» آمده است. در حاشیهٔ غنی ـ فیاض آمده: «خضراء» گویا آشکوب فوقانی ساختمان را می‌گفته‌اند این کلمه درین کتاب و در استعمالات دیگر متقدمان فراوان است عنصری می‌گوید:

تا همی خضراء او در گنبد خضرا بود　　　تا همی ایوان او در مرکز کیوان شود

دکتر خطیب رهبر دربارهٔ «خضراء» عقیده دارد که: «جای سبزه و گل و شاید همان باشد که به فارسی «چمن باغ» گفته می‌شد. نظامی در داستان بلبل و باز در مخزن الاسرار فرماید:

در چمن باغ چو گلبن شکفت　　　بلبل با باز در آمد به گفت

«بیهقی» نیز این ترکیب را به کار برده است:

دیگر روز چون بار بگسست، خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشتگاه فراخ؛ پس برخاستند و بر کران چمن باغ دکانی بود دو به دو آنجا بنشستند».

(یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی ـ مشهد ـ ۱۳۵۰ ص ۱۹۵)

۴. این نیز از مواردی است که جملهٔ دعائیه معترضه پس از فعل جمله و نه پس از اسم ذکر شده است.

به شتاب برفت و پس به مدتی دراز باز آمد و چیزی در گوش امیر بگفت، و امیر گفت الحمدللّه، و سخت تازه بایستاد[1] و خرّم گشت چنانکه ما جمله گمان بردیم که سخت بزرگ خبری است، و روی پرسیدن نبود. چون نماز شام خواست رسید ما باز گشتیم، مرا تنها پیش خواند و سخت نزدیکم داشت چنانکه به همهٔ روزگار چنان نزدیک نداشته بود، و گفت بوبکر دبیر به سلامت رفت سوی گرمسیر[2] تا از راه کرمان به عراق و مکّه رود، و دلم از جهت وی فارغ شد که به دست این بی‌حرمتان نیفتاد، خاصه بوسهل زوزنی که به خون وی تشنه است، و آن گرد وی بود و به جمّازه[3] می‌رفت به شادکامی تمام. گفتم سپاس خدای را ــ عزّ و جلّ ــ که دل خداوند از وی فارغ گشت. گفت: مرادی دیگر هست، اگر آن حاصل شود هر چه به من رسیده است بر دلم خوش شود. بازگرد و این حدیث را پوشیده دار. من باز گشتم.

و پس از آن به روزی چند مُجمّزی[4] رسید از هرات نزدیک حاجب بکتکین نزدیک نماز شام، و با امیر ــ رضی اللّه عنه ــ بگفتند، و بونصر طبیب را که از جملهٔ ندما بود نزدیک بکتکین فرستاد و پیغام داد که شنودم از هرات مجمّزی رسیده است خبر چیست؟ بکتکین جواب داد که خیر است، سلطان مثال داده است در باب دیگر. چون روز ما آهنگ قلعه کردیم تا به خدمت رویم کسان حاجب بکتکین گفتند که امروز باز گردید که شغلی فریضه است به امیر، فرمانی رسیده است به خیر و نیکویی تا آن را تمام کرده آید، آنگاه بر عادت می‌روید[5]. ما را سخت دل مشغول شد و باز گشتیم سخت اندیشمند و غمناک. امیرمحمد ــ رضی اللّه عنه ــ چون روزی دو برآمد دلش به جایها شد[6]، کوتوال[7] را گفته بود که از

---

۱ . فعل ایستادن در قدیم به جای «شدن» و «گردیدن» وامثال آن به کار می‌رفته است و در خود این کتاب قرائن دارد (حاشیه غنی ــ فیاض).

۲ . در حاشیهٔ ادیب پیشاوری: مشهور اطلاق گرمسیر به نواحی سیستان و مکران است.

۳ . جمّازه: شتر سریع‌السیر مؤدّب (حاشیهٔ ادیب).

۴ . مجمّز: جمّازه‌بان، شترسوار.

۵ . می‌روید: بروید.

۶ . دلش به جایها شد: یعنی نگران و مضطرب شده و خیالهای پریشان بدو راه یافته بود.

۷ . کوتوال: نگهبان قلعه، دژدار.

حاجب باید پرسید تا سبب چه بود که کسی نزدیک من نمی‌آید؟

کوتوال کس فرستاد و پرسید، حاجب، کدخدای خویش را نزدیک وی فرستاد و پیغام داد که مُجمّزی رسیده است از هرات با نامهٔ سلطانی؛ فرمانی داده است در باب امیر به خوبی و نیکویی، و معتمدی از هرات نزدیک امیر می‌آید به چند پیغام فریضه، باشد که امروز در رسد. سبب این است که گفته شد تا دل مشغول داشته نیاید که جز خیر و خوبی نیست. امیر گفت ــ رضی الله عنه ــ «سخت نیک آمد» و لختی آرام گرفت نه چنانکه بایست.

و نماز پیشین آن معتمد در رسید ــ و او را احمد طشت‌دار گفتندی از نزدیکان و خاصگان سلطان مسعود ــ و در وقت حاجب بکتکین او را به قلعه فرستاد، تا نماز شام بماند و باز به زیر آمد. و پس از آن درست شد[1] که پیغامهای نیکو بود از سلطان مسعود که «ما را مقرر گشت آنچه رفته است، و تدبیر هر کاری اینک به واجبی فرموده می‌آید. امیر برادر را دل قوی باید داشت و هیچ بدگمانی به خویشتن راه نباید داد که این زمستان ما به بلخ خواهیم بود و بهارگاه چون به غزنین آییم تدبیر آوردن برادر ساخته آید. باید که نسخت آنچه با کدخدایش به گوزگانان فرستاده است از خزانه، بدین معتمد داده آید. و نیز آنچه از خزانه برداشته‌اند به فرمان وی، از زر نقد و جامه و جواهر، و هر جایی بنهاده و با خویشتن دارد در سرای حرم، به جمله به حاجب بکتکین سپرده شود تا به خزانه باز رسد[2]. و نسخت آنچه به حاجب دهند بدین معتمد سپارد تا بدان واقف شده آید». و امیر محمد ــ رضی الله عنه ــ نسختها بداد، و آنچه با وی بود و سرپوشیدگان حرم از خزانه به حاجب سپرد. و دو روز در آن روزگار شد تا ازین فارغ شدند. و هیچکس را در این دو روز نزدیک امیر محمد بنگذاشتند.

و روز سیم حاجب برنشست و نزدیک قلعه رفت و پیل با مهد[3] آنجا بردند و پیغام داد که فرمان چنان است که امیر را به قلعهٔ «مندیش» برده آید تا آنجا نیکو داشته‌تر باشد، و حاجب

---

۱. درست شد: ثابت شد، مسلّم شد.

۲. همانطور که قبلاً اشاره کردیم امیرمسعود در اینجا از برادر خود امیرمحمد نیز می‌خواهد که هر چه مال و جواهر دارد تحویل دهد.

۳. مهد: هودج پشت پیل.

بیاید با لشکری که در پای قلعه مقیم است، که حاجب را با آن مردم که با وی است به مهمی باید رفت. امیر جلال‌الدوله محمد چون این بشنید بگریست و دانست که کار چیست، اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریو از خانگیان او برآمد. امیر ــ رضی الله عنه ــ چون به زیر آمد آواز داد که حاجب را بگوی که فرمان چنان است که او را تنها برند؟ حاجب گفت نه، که همه قوم با وی خواهند رفت، و فرزندان به جمله آماده‌اند، که زشت بود با وی ایشان را بردن. و من اینجاام تا همگان را به خوبی و نیکویی بر اثر وی بیارند چنانکه نماز دیگر را به سلامت نزدیک وی رسیده باشند.

امیر را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز با پیادهٔ سیصد تمام سلاح با او، [و] نشاندند حرمها[1] را در عماریها و حاشیت[2] را بر استران و خران. و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش، و زشت گفتندی و جای آن بود[3]، که علی‌ایحال فرزند محمود بود. و سلطان‌مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بکتکین را ولیکن باز جستی نبود. و آن استاد سخن لبیبی[4] شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی، والابیات:

کاروانی همی از ری بسوی دسکره[5] شد آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره[6] شد
گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره[7] شد
آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند بُد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی چون توانگر شد گویی سخنش نادره شد

---

۱. حرمها: زنان حرم.

۲. حاشیت: اطرافیان، خدمتکاران.

۳. یعنی مردم این کار را ناپسند داشتند و زشت می‌گفتند و جای آن بود (حاشیه غنی ــ فیاض).

۴. در نسخه ادیب و غنی و فیاض «لیثی» ذکر شده است اما صحیح آن لبیبی است (رجوع شود به مقالهٔ استاد ضیاءالدین سجادی در یادنامهٔ بیهقی ص ۲۷۶).

۵. دسکره: قریه بزرگ، شهر، به معنی قلعهٔ بزرگ نیز به کار رفته است. معنای خاص آن در این بیت شهری بوده است نزدیک دجله (برای اطلاع بیشتر رک: لغت نامهٔ دهخدا).

۶. قنطره: پل.

۷. قسوره: شیر بیشه.

هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب: کاروانی زده شد کار گروهی سره[1] شد. و نماز دیگر این قوم نزدیک امیرمحمد رسیدند، و چون ایشان را به جمله نزدیک خویش دید خدای را عزّ و جلّ سپاس داری کرد و حدیث سوزیان[2] فراموش کرد. و حاجب نیز در رسید و دورتر فرود آمد و احمد ارسلان[3]. را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تا سرهنگ کوتوال بوعلی او را به مولتان فرستد چنانکه آنجا شهربند[4] باشد. و دیگر خدمتکاران او را گفتند چون ندیمان و مطربان که هر کس پس شغل خویش روید که فرمان نیست که از شما کسی نزدیک وی رود. عبدالرحمن قوال گفت: دیگر روز پراکنده شدند. و من و یارم دزدیده با وی برفتیم و ناصری و بغوی، که دل یاری نمی‌داد چشم از وی برداشتن، و گفتم وفا را[5] تا قلعت برویم و چون وی را آنجا رسانند باز گردیم. چون از جنگل ایاز[6] برداشتند و نزدیک گور والشت[7] رسیدند، از چپ راه قلعت مندیش از دور پیدا آمد. راه بتافتند و بر آن جانب رفتند، و من و این آزادمرد با ایشان می‌رفتیم تا پای قلعت. قلعه‌یی دیدیم سخت بلند و نردبان پایه‌های بی‌حدّ و اندازه چنانکه بسیار رنج رسیدی تا کسی برتوانستی شد، امیرمحمد از مهد به زیر آمد و بند داشت[8]، با کفش و کلاه ساده، و قبای دیبای لعل پوشیده، و

۱. سره معنای مشهور آن خالص است اما معانی دیگر از جمله «خوب و نیکو» نیز دارد که در اینجا بدین معناست.

۲. سوزیان: مخفف سود و زیان.

۳. از خدمتکاران خاص امیرمحمد که به نظر دکتر فیاض با امیرمحمد زندانی بوده است.

۴. شهربند: زندانی.

۵. وفا را: برای وفاداری.

۶. در حاشیه متن «جنگل ایاز» غلط و جنگل‌آباد صحیح دانسته شده است عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل می‌نویسد: «اکنون ما در یاغستان... غرب شهر قندهار دیهی به نام چنگل داریم که امیرمحمد را از کوهک بربین راه به طرف شمال به گور والشت و مندیش برده باشند (یادنامه بیهقی ص ۱۵۰).

۷. گوروالشت: عبدالحی حبیبی نوشته است: «گوروالشت را استاد فیاض کورهٔ والشت خوانده... «بالشتان» اکنون به همین نام بین ولایت تیری و کوهسار جنوب شرقی غور افتاده است.... و این همین «گور والشت» بیهقی است که در نسخ خطی طبقات ناصری «گور والشت» و «غور والشت» ضبط گردیده و بین تگین‌آباد و مندیش غور واقع بود....» (یادنامهٔ بیهقی ص ۱۵۱).

۸. بند داشت: دست و پای او را بسته بردند.

ماوی را بدیدیم و ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنانکه رود براندند[1]. ناصری و بغوی که با ما بودند و یکی بود از ندمای این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی بگریست و پس بدیهه نیکو گفت، شعر:

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد   دشمنت هم از پیرهن خویش آمد[2]
از محنتها محنت تو بیش آمد   از ملک پدر بهر تو منديش آمد

و دو تن سخت قوی بازوی او گرفتند، و رفتن گرفت سخت بجهد، و چند پایه که بر رفتی زمانی نیک بنشستی و بیاسودی. چون دور برفت و هنوز در چشم دیدار[3] بود بنشست، از دور مجمّزی پیدا شد از راه امیر محمد او را بدید و نیز[4] نرفت تا پرسد که مجمّز به چه سبب آمده است، و کسی را از آنِ خویش نزد بکتکین حاجب فرستاد. مجمّز در رسید با نامه: نامه‌یی بود به خط سلطان مسعود به برادر. بکتکین حاجب آنرا در ساعت[5] بر بالا فرستاد. امیر ــ رضی الله عنه ــ بر آن پایه[6] نشسته بود در راه، و ما می‌دیدیم، چون نامه بخواند سجده کرد پس برخاست و بر قلعه رفت و از چشم ناپیدا شد. و قوم را به جمله آنجا رسانیدند و چند خدمتکار که فرمان بود از مردان. و حاجب بکتکین و آن قوم باز گشتند. من که عبدالرحمن فضولی‌ام، چنانکه زالان نشابور گویند مادر مرده و ده درم وام[7]، آن دو تن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتم و پرسیدم که امیر آن سجده چرا کرد؟ ایشان گفتند تو را با این حکایت چکار، چرا نخوانی آنکه شاعر گوید و آن این است، شعر:

---

۱. مبالغه در گریستن.

۲. یعنی دشمن تو، خویشاوند تو و برادر توست.

۳. در نسخهٔ ادیب، «پدیدار» مذکور است.

۴. نیز: دیگر.

۵. در ساعت: فوراً.

۶. پایه: پله.

۷. از امثال رایج آن روزگار که قسمت اول آن اکنون نیز متداول است. تمام مثل بدین معنا است که به جای ارث بردن از مُرده بدهی او را هم باید بپردازم.

أیعودُ ایتها الخیامُ زمانُنا ــــ ام لا سبیلَ الیه بعدَ ذهابِهِ[1]

گفتم الحق روز این صوت[2] هست، اما آن را استادم تا این یک نکتهٔ دیگر بشنوم و بروم. گفتند نامه‌یی بود به خط سلطان‌مسعود به وی که علی حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا بنشاندند و سزای او به دست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش این دلیری نکند. و خواستم این شادی به دل امیر برادر رسانیده آید که دانستم که سخت شاد شود. و امیر محمد سجده کرد خدای را ـ تعالی ـ و گفت «امروز هر چه به من رسید مرا خوش گشت که آن کافر نعمت بی‌وفا را فروگرفتند و مراد او در دنیا به سر آمد». و من نیز با یارم برفتیم.

و هم از استاد عبدالرحمن قوّال شنودم، ـ پس از آنکه این تاریخ آغاز کرده بودم به هفت سال ـ روز یکشنبه یازدهم رجب سنه خمس و خمسین و اربعمائه[3]، و به حدیث ملک‌محمد سخن می‌گفتم، وی گفت با چندین اصوات نادر که من یاد دارم امیرمحمد این صوت از من بسیار خواستی چنانکه کم مجلس بودی که من این نخواندمی، والابیات، شعر:

و لیس غدرکم بِدعٍ و لا عجبٍ ــــ لکن وفاءکم من ابدعِ البدعِ

ما الشأن فی غدرکم الشأن فی طمعی ــــ و باعتدادی بقول الزور والخدعِ[4]

و هر چند این دو بیت خطاب عاشقی است فرا معشوقی، خردمند را به چشم عبرت درین باید نگریست که این فال بوده است که بر زبان این پادشاه ـ رحمة الله علیه ـ می‌رفت، و بوده است در روزگارش خیرخیرها[5] و وی غافل، با چندان نیکوئی که می‌کرد در روزگار امارت

---

۱. آیا باز می‌گردد ای خیمه‌ها روزگار (خوشبختی) ما یا اینکه هیچ راهی بدان نیست پس از رفتنش.
آقای حبیب‌اللهی (نوید) دربارهٔ این بیت عربی نوشته‌اند: «گویندهٔ این بیت معلوم نشد و چنانکه پیداست از ابیاتی بوده است که به اصطلاح عربها آن را صوت می‌نامیدند یعنی شعری که در آن آهنگی ساخته شده بوده است و خوانندگان در مجالس می‌خواندند (یادنامهٔ بیهقی ص ۷۵۰).

۲. صوت: به توضیح قبلی رجوع شود.

۳. چهار صد و پنجاه و پنج.

۴. بی‌وفایی شما چیز تازه و عجیبی نیست لیکن وفاداری کردن شما از بدیع‌ترین تازگی‌هاست شأنی در بی‌وفائی شما نیست بلکه آنچه (مطرح است) شأنی دارد طمع من و فریب خوردن من از دروغ و نیرنگ شماست. گویندهٔ ابیات معلوم نیست.

۵. ادیب پیشاوری نوشته است: خیرخیرها یعنی تاریکی‌ها کدورتها و تیرگی‌ها.

←

خویش با لشکری و رعیت، همچون معنی این دو بیت. والمقدر کائن و ما قضی الله عزوجل سیکون، نبهنا الله عن نومة الغافلین بمنه[۱]. و پس ازین بیارم آنچه رفت در باب این باز داشته به جای خویش. و حاجب بکتکین چون ازین شغل فارغ گشت سوی غزنین رفت به فرمان تا از آنجا سوی بلخ رود با والدهٔ سلطان‌مسعود و دیگر حرم و حُرّهٔ ختلی[۲]، چنانکه به احتیاط آنجا رسیدند.

چون همه کارها به تمامی به هرات قرار گرفت، سلطان‌مسعود استادم بونصر را گفت: آنچه فرمودنی بود در هر بابی فرموده آمد، و ما درین هفته حرکت خواهیم کرد بر جانب بلخ تا این زمستان آنجا باشیم و آنچه نهادنی[۳] است با خانان ترکستان نهاده آید و احوال آن جانب را مطالعت کنیم و خواجه احمدحسن نیز در رسد و کار وزارت قرار گیرد، آنگاه سوی غزنین رفته آید. بونصر جواب داد که هرچه خداوند اندیشیده است همه فریضه است و عین صواب است. سلطان گفت: به امیرالمؤمنین نامه باید نبشت بدین چه رفت، چنانکه رسم است، تا مقرر گردد[۴] که بی آنکه خونی ریخته آید این کارها قرار گرفت[۵]. بونصر گفت این از فرایض است، و به قدرخان هم بباید نبشت تا رکابداری به تعجیل ببرد و این بشارت برساند، آنگاه چون رکاب عالی به سعادت به بلخ رسد تدبیر گسیل کردن رسولی با نام از بهر عقد و عهد را کرده شود. سلطان گفت پس زود باید پیش گرفت که رفتن ما نزدیک است، تا پیش از آنکه از هرات برویم این دو نامه گسیل کرده آید. و استادم دو نسخت کرد این دو نامه را چنانکه او کردی،

→ ز آواز گردان و باران تیر همی چشم خورشید شد خیرخیر

اما دکتر فیاض معتقد است که درین شعر «خیرخیر» به معنی تاریک است نه تاریکی... و محتمل است به جای «خیرخیر» چنین چیزها بوده.

۱. آنچه مقدّر و بودنی است خواهد بود و آنچه خداوند بزرگ و جلیل حکم کرده است خواهد شد. خداوند هوشیاری دهد ما را از خواب غفلت بی‌خبران به حق بخشش او.

۲. عمّه سلطان مسعود.

۳. نهادنی: ترجمهٔ فارسی مواضعه (= قرارداد).

۴. مقرّر گردد: در اینجا به معنی «معلوم شود» است.

۵. قرار گرفت: یعنی انجام شد و ثبات یافت.

یکی به تازی سوی خلیفه و یکی به پارسی به قدرخان، و نسختها بنده است چنانکه چند جای این حال بیاوردم. و طُرفه[۱] آن بود که از عراق گروهی را با خویشتن بیاورده بودند چون بوالقاسم حریش و دیگران، و ایشان را می‌خواستند که بروی استادم برکشند که ایشان فاضل‌تراند، و بگویم که ایشان شعر به غایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی و لکن این نمط[۲] که از تخت ملوک به تخت ملوک باید نبشت دیگر است[۳]، و مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد و بداند که پهنای کار چیست. و استادم هر چند در خرد و فضل آن بود که بود، از تهذیبهای محمود چنانکه باید یگانهٔ زمانه شد. و آن طایفه از حد وی کسی نسختی کرد، و شرم دارم که بگویم بر چه جمله بود. سلطان‌مسعود را آن حال مقرر گشت، و پس از آن چون خواجهٔ بزرگ احمد در رسید مقررتر گردانید تا باد حاسدان یکبارگی نشسته آمد. و من نسختی کردم چنانکه در دیگر نسختها و درین تاریخ آوردم نام را، و از آنِ امیرالمؤمنین هم ازین معانی بود، تا دانسته آید انشاءالله عزّ و جلّ.

---

۱. طُرفه: عجیب و شگفت.

۲. نمط: روش.

۳. یعنی رسم و آداب نامه‌نگاری از جانب سلطانی به سلطان دیگر فنّی خاص است که کار هر دبیر و نویسنده‌یی نیست.

نامه‌یی که بونصر مشکان از زبان امیر مسعود به قدرخان، خانِ ترکستان نبشته این است[۱]:

بسم الله الرحمن الرحیم، بعدالصدر والدعاء[۲] خان داند که بزرگان و ملوک روزگار که با یکدیگر دوستی به سر برند و راهِ مصلحت سپرند وفاق و ملاطفات[۳] را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی به سزا، و اندر آن دیدار کردن شرط ممالحت[۴] را به جای آرند و عهد کنند و تکلف‌های بی‌اندازه، و عقود و عهود که کرده باشند، به جای آرند تا خانه‌ها یکی شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد، این همه آن را کنند تا که چون ایشان را منادیِ حق[۵] درآید و تخت ملک را بدرود کنند و بروند، فرزندان ایشان که مستحق آن تخت باشند و بر جاهای ایشان بنشینند با فراغت دل روزگار را کرانه کنند[۶]، و دشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و قصد کنند و به مرادی رسند.

بر خان پوشیده نیست که حال پدر ما امیر ماضی بر چه جمله بود. به هر چه ببایست که باشد پادشاهان بزرگ را، ازان زیادت‌تر بود، و ازان شرح کردن نباید، که به معاینه حالت و

---

۱. این عنوان در نسخهٔ ادیب پیشاوری آمده است.

۲. در نسخها، صدر و دعایی را که در اصل نامه بوده است غالباً برای اختصار حذف کرده و به جای آن این عبارت را گذاشته است. (حاشیه غنی ــ فیاض)

۳. وفاق و ملاطفات: سازگاری و لطف. در ضمن از ملاطفات منظور ملطفه‌ها (نامه‌ها) نیز هست.

۴. ممالحت: نمک‌خوارگی، نان و نمک خوردن.

۵. منادیِ حق: ندا دهندهٔ راستین، پیک اجل.

۶. کرانه کنند: بگذرانند، سپری کنند، یعنی از دنیا رحلت کنند.

حشمت و الفت و عدت او دیده آمده است. و داند که دو مهتر باز گذشته[۱] بسی رنج بر خاطرهای پاکیزهٔ خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی به پای شد و آن یکدیگر دیدار کردن بر در سمرقند بدان نیکویی و زیبایی چنانکه خبر آن به دور و نزدیک رسید و دوست و دشمن بدانست، و آن حال تاریخت چنانکه دیر سالها مدروس نگردد[۲]. و مقرر است که این تکلّفها از آن جهت بکردند تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و بر آن تخمها که ایشان کاشتند بردارند. امروز چون تخت به ما رسید، و کار این است که بر هر دو جانب پوشیده نیست، خرد آن مثال دهد و تجارب آن اقتضا کند که جهد کرده آید تا بناهای افراشته را در دوستی افراشته‌تر کرده آید، تا از هر دو جانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمنان به کوری و ده دلی[۳] روزگار راکران کنند و جهانیان را مقرر گردد که خاندانها یکی بود اکنون از آنچه بود نیکوتر شده است[۴]. و توفیق اصلح خواهیم از ایزد[۵] عزّ ذکره در این باب، که توفیق او دهد بندگان را، و ذلک بیده والخیر کله[۶].

و شنوده باشد خان ــ ادام الله عزّه ــ که چون پدر ما ــ رحمة الله علیه ــ گذشته شد ما غایب بودیم از تخت ملک، ششصد و هفتصد فرسنگ جهانی را زیر ضبط آورده[۷]. و هر چند می‌براندیشم ولایتهای با نام بود در پیش ما و اهل جمله آن ولایات گردن برافراشته تا نام ما بران نشیند[۸] و به ضبط ما آراسته گردد، و مردمان به جمله دستها برداشته تا رعیت ما گردند. و

---

۱. مُرادش از دو مهتر، قدرخان، خانِ ترکستان و محمود است (حاشیهٔ ادیب) اما دکتر فیاض معتقد است که مقصود امیرمحمود و طغان‌خان برادر قدرخان است که پیش از قدرخان سلطنت ترکستان را داشت و با امیرمحمود دوستانه رفتار می‌کرد به شرحی که در تاریخ عُتبی هست.

۲. معنی جمله: چنانکه سالهای دراز کهنه نشود.

۳. ده دلی: نظیر «دو دلی» است اما با حیرت و سرگشتگی مضاعف.

۴. یعنی همهٔ جهانیان بدانند که خاندان ما و شما با هم یکی و متحد بودیم و حالا دوستی و مودّت ما از سابق بهتر شده است.

۵. و توفیق بیشتر و نیکوتر از خداوند می‌خواهیم.

۶. و این به دست اوست (خداوند) و تمامی خیر و نیکی‌ها.

۷. فاعل فعل «ضبط آورده» سلطان‌محمود است.

۸. مقصود امیرمسعود آن است که همهٔ آن سرزمینهایی که پدرم تصرف کرده بود مردمش مرا ←

امیرالمؤمنین اعزازها ارزانی می‌داشت و مکاتبت پیوسته تا بشتابیم و به مدینة‌السلام رویم و غضاضتی[1] که جاه خلافت را می‌باشد از گروهی اذناب[2] آن را دریابیم[3] و آن غضاضت را دور کنیم. و عزیمت ما بران قرار گرفته بود که هر آینه و ناچار فرمان عالی[4] را نگاه داشته آید و سعادت دیدار امیرالمؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود، خبر رسید که پدر ما به جوار رحمت خدای پیوست. و بعد از آن شنودیم که برادر ما امیرمحمد را اولیاء و حشم در حال[5]، چون ما دور بودیم، از گوزگانان[6] بخواندند و بر تخت ملک نشاندند و بر وی به امیری سلام کردند و اندران تسکین وقت[7] دانستند، که ما دور بودیم و دیگر که پدر ما هر چند ما را ولی‌عهد کرده بود به روزگار حیات خویش، درین آخرها که لختی مزاج او بگشت[8] و سستی بر اصالتِ رایی بدان بزرگی که او را بود دست یافت، از ما نه به حقیقت آزاری نمود[9] چنانکه طبع بشریت است و خصوصاً از آنِ ملوک که دشوار آید ایشان را دیدنِ کسی که مستحق

← به سلطنت می‌خواستند (نه امیرمحمد را).

۱. غضاضت: کم گردیدن مرتبه کسی و برافتادن از پایهٔ خود (لغت‌نامه).

۲. اذناب جمع ذَنَب یعنی دُم؛ و در اینجا به معنی سفله و دون است گویا مقصود از این تعریض دیالمهٔ بغداد است. در این سال که مسعود ذکر می‌کند امیر دیلمی بغداد جلال‌الدوله ابوطاهربن بهاءالدوله بوده است. (از حواشی غنی ـ فیاض)

۳. دریابیم: چاره و جبران کنیم یعنی خلیفه از ما خواسته بود که برویم و دشمنان او را سرکوب کنیم (منظور مسعود از این جملات آنست که بگوید چه پیش آمد که امیرمحمد به سلطنت نشست و اگر این مشغله‌ها برای من نبود پس از فوت محمود من به جای او نشسته بودم).

۴. یعنی فرمان خلیفه را (حاشیه).

۵. در حال: فوری، به سرعت.

۶. گوزگانان: اسم شهری از تخارستان.

۷. تسکین وقت: آرام کردن روزگار (چون با درگذشت سلطان احتمال آشفتگی و آشوب می‌رفت برای استقرار وضع مملکت، امیران و اطرافیان، به سرعت امیرمحمد را به تخت نشاندند).

۸. یعنی پدر ما (سلطان‌محمود) هم در اواخر عمر مزاجش عوض شده بود.

۹. ما را به ناحق آزار داد.

جایگاه ایشان باشد[1]، ما را به ری ماند که دانست که آن دیار تا روم و از دیگر جانب تا مصر طولاً و عرضاً همه به ضبط ما آراسته گردد، تا غزنین و هندوستان و آنچه گشاده آمده است به برادر یله کنیم[2] که نه بیگانه را بُوَد تا خلیفت ما باشد[3] و به اعزاز بزرگ‌تر داریم. رسول فرستادیم نزدیک برادر به تعزیت و تهنیت نشستن بر تخت ملک[4]، و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات‌البین[5] بود و سکون خراسان و عراق و فراغت دل هزار هزار مردم، و مصرّح[6] بگفتیم که مرما را چندان ولایت در پیش است، آنرا به فرمان امیرالمؤمنین می‌باید گرفت و ضبط کرد، که آن را حد و اندازه نیست. هم پشتی و یکدلی و موافقت می‌باید میان هر دو برادر، و همهٔ اسباب مخالفت را برانداخته باید، تا جهان آنچه به کار آید و نام دارد ما را گردد. اما شرط آن است که از زرّادخانه پنج هزار اشتر بار سلاح و بیست هزار اسب از مرکب و ترکی[7] دو هزار غلام سوار آراسته با ساز و آلت تمام و پانصد پیل خیارهٔ[8] سبک جنگی به زودی نزدیک ما فرستاده آید، و برادر خلیفت ما باشد چنانکه نخست بر منابر نام ما برند

---

۱. معنای جمله: برای سلاطین، دیدن کسی که لایق جانشینی آنها باشد دشوار است.

۲. یعنی پدر مرا به ری گذاشت که قسمت غربی مملکت را من حفظ کنم و قسمت شرقی (غزنین و هندوستان) را به امیرمحمد واگذارم.

۳. که حکومت قسمت شرقی به دست بیگانه‌یی سپرده نشود که جانشین و قائم‌مقام من، فردی بیگانه باشد. (منظور مسعود این است که پدرم مرا سلطان همهٔ متصرفات خود کرد و اگر نیمهٔ شرقی مملکت را به امیرمحمد سپرد در واقع امیرمحمد نماینده و خلیفهٔ من در مشرق مملکت بود).

۴. یعنی در آن وقت که امیرمحمد به سلطنت نشست پس از مرگ پدر ما برای او تسلیت و تبریک فرستادیم (تسلیت مرگ پدر و تبریک سلطنت او).

۵. صلاح ذات‌البین: مصلحت دو جانب، آشتی بودن با هم، کلمهٔ صلاح به صورت فعل متعدی، «صلاح» نیز به کار می‌رود و «اصلاح ذات‌البین» به معنای آشتی دادن بین دو طرف است.

۶. مصرّح: به صراحت.

۷. تُرکی: به ضمّ اول و سکون دوم اسب و اسب ترکی، نوعی اسب، ستور تاتاری. منوچهری گوید:

عماری از بر ترکی تو گفتی　　　که طاووسی‌ست بر پشت حواصل

(حواشی بیهقی، استاد خطیب رهبر نقل از لغت‌نامه دهخدا).

۸. خیاره: برگزیده.

به شهرها و خطبه به نام ما کنند. آنگاه نام وی، و بر سکهٔ درم و دینار و طراز جامه[۱] نخست نام ما نویسند آنگاه نام وی، و قضاه و صاحب بریدانی که اخبار إنها می‌کنند[۲] اختیار کردهٔ حضرت ما باشند، تا آنچه باید فرمود در مسلمانی می‌فرماییم، و ما به جانب عراق و به غز و روم[۳] مشغول گردیم و وی به غزنین و هندوستان، تا سُنت پیغمبرِ ما[۴] ــ صلوات الله علیه ــ به جا آورده باشیم و طریقی که پدران ما بر آن رفته‌اند نگاه داشته آید که برکات آن اعقاب[۵] را باقی ماند. و مصرّح گفته آمده است که اگر آنچه مثال دادیم به زودی آنرا امضا[۶] باشد و به تعلل و مدافعتی مشغول شده آید ناچار ما را باز باید گشت و آنچه گرفته آمده است مهمل ماند[۷] و روی به کار ملک نهاد که اصل آن است و این دیگر فرع، و هرگاه اصل به دست آید کار فرع آسان باشد. و اگر ــ فالعیاذ بالله ــ میان ما مکاشفتی[۸] به پای شود ناچار خونها ریزند و وزر و وبال به حاصل شود و بدو باز گردد، که ما چون ولی‌عهد پدریم و این مجاملت[۹] واجب می‌داریم جهانیان دانند که انصاف تمام داده‌ایم.

چون رسول به غزنین رسید باد تخت و ملک در سر برادر ما شده بود و دست

۱. طراز جامه: تراز، تریز، حاشیهٔ لباس. حاشیه‌های اطراف لباس نشان دهنده شغل و مقام اهل دولت بوده است (نظیر درجات نظامی که بر لباس نظامیان نصب می‌شود). لباسهایی که شاهان می‌بخشیده‌اند و «خلعت» و «تشریف» خوانده شده همین خصوصیت را داشته که هر کس می‌پوشیده با علائمی آشکار بوده است که به صورت جایزه گرفته است بعدْ همان علائم به صورت «مدال» خلاصه شده که به لباس نصب می‌کنند.

۲. انها کردن: خبردادن، گزارش دادن.

۳. در نسخهٔ ادیب به جای «به غزو روم» «به غزوهٔ روم» مذکور است.

۴. در متون کهن استعمال ضمیر منفصل به جای متصل معمول بوده است.

۵. اعقاب: پس آیندگان در مقابل اسلاف: پیشینیان.

۶. امضاء: اجراء.

۷. مهمل ماندن: بیکاره و بی‌فایده گشتن.

۸. مکاشفت: دشمنی، منازعت. در جای دیگر در تاریخ بیهقی آمده است «...و اسباب منازعت و مکاشفت بریده شود» (نقل از فرهنگ معین).

۹. مجاملت: خوش‌رفتاری (معین).

به خزانه‌ها دراز کرده و دادن گرفته و شب و روز به نشاط مشغول شده، راه رشد را بندید[۱]، و نیز کسانی که دست بر رگ وی نهاده بودند[۲] و دست یافته نخواستند که کار مُلک به دست مستحق افتد که ایشان را بر حد وجوب بدارد[۳]، و برادرِ ما را بر آن داشتند که رسول ما را باز گردانید، و رسولی با وی نامزد کردند با مثنی عشوه[۴] و پیغام که «ولی‌عهد پدر وی است و ری از آن به ما داد تا چون او را قضای مرگ فراز رسد هر کسی بر آنچه داریم اقتصار کنیم[۵]، و اگر وی را امروز بر این نهاد یله کنیم آنچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسب و اشتر و سلاح فرستاده آید، آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید. و به هیچ حال خلیفت ما نباشد و قضات و اصحاب برید فرستاده نیاید[۶]».

ما چون جواب برین جمله یافتیم مقرر گشت که انصاف نخواهد بود[۷] و بر راه راست نیستند. و در روز از سپاهان حرکت کردیم هر چند قصد همدان و حلوان[۸] و بغداد داشتیم. و حاجب غازی در نشابور شعار ما را آشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده، و رعایا و اعیان آن نواحی در هوای ما مطیع گشته، و وی بسیار لشکر بگردانیده و فراز آورده. و ما امیرالمؤمنین را از عزیمت خویش آگاه کردیم و عهد خراسان و جملهٔ مملکت پدر بخواستیم با آنچه گرفته

---

۱. بندید: در نسخه ادیب «بنه دید». استعمال باء تأکید بر سر فعل منفی در نثر قدیم مرسوم بوده است.

۲. این تعبیر درین کتاب مکرر می‌آید و به معنی تسلّط یافتن و به اختیار خود درآوردن است، نظیر کنایه‌یی که امروز مستعمل است: رگ خواب کسی را پیدا کردن (حاشیه غنی ــ فیاض).

۳. در نسخهٔ ادیب «حدود وجوب» مذکور است و معنای عبارت آن است که اطرافیان امیرمحمد نمی‌خواستند من به سلطنت برسم چون من از آنها انجام وظیفه می‌خواستم و طبق قانون و مقررات رفتار می‌کنم.

۴. عشوه: فریب.

۵. اقتصار کنیم: اکتفا کنیم.

۶. یعنی آنها می‌گفتند اگر آنچه امروز مسعود می‌گوید و می‌خواهد او را رها کنیم تا به خواسته‌های خود برسد فردا قاصد می‌فرستد که حکم و پیمان من این است که برادرم قصد حکومت خراسان هم نباید داشته باشد و او جانشین ما نیست و قاضی و قاصد نفرستد.

۷. یعنی برادرم و اطرافیانش انصاف ندارند.

۸. حلوان شهری بوده نزدیک قصرشیرین... (حاشیهٔ ادیب).

شده است از ری و جبال و سپاهان با آنچه موافق گردیم به گرفتن ــ هر چند بر حق بودیم ــ به فرمان وی تا موافق شریعت باشد.

و پس از رسیدن ما به نشابور، رسول خلیفه در رسید با عهد و لوا و نعوت و کرامات چنانکه هیچ پادشاه را مانند آن نداشتند. و از اتفاق نادر سرهنگ علی عبدالله و ابوالنجم ایاز و نوشتکین خاصه خادم از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرایی، و نامه‌ها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب [علی‌بن] ایل ارسلان زعیم الحُجّاب و بکتغدی[1] حاجب، سالار غلامان، بندگی نموده. و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدّمان نبشته بودند و طاعت و بندگی نموده، و بوعلی کوتوال بگفته که از برادر ما آن شغل می‌نیاید، و چندان است که رایت ما پیدا آید همگان بندگی را میان بسته پیش آیند.

ما فرمودیم تا این قوم راکه از غزنین در رسیدند بنواختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند. و از نشابور حرکت کردیم. پس از عید دوازده روز نامه رسید از حاجب علی قریب و اعیان لشکر که به تکیناباد بودند با برادر ما، که چون خبر حرکت ما از نشابور بدیشان رسید برادر ما را به قلعت کوهتیز موقوف کردند. و برادرِ علی، منکیتراک، و فقیه بوبکر حصیری که در رسیدند به هرات احوال را به تمامی شرح کردند. و استطلاع رای[2] کرده بودند تا بر مثالها که از آنِ ما یابند کار کنند.

ما جواب فرمودیم، و علی را و همه اعیان را و جمله لشکر را دل گرم کردیم، و گفته آمد تا برادر را به احتیاط در قلعت نگاه دارند، و علی و جمله لشکر به درگاه حاضر آیند. و پس از آن فوج فوج آمدن گرفتند تا همگان به هرات رسیدند و هر دو لشکر درهم آمیخت و دلهای لشکری و رعیت بر طاعت و بندگی ما بیارامید و قرار گرفت. و نامه‌ها رفت جملگی این حالها را به جملهٔ مملکت، به ری و سپاهان و آن نواحی نیز، تا مقرر گردد و به دور و نزدیک که کار و سخن یکرویه گشت و همهٔ اسباب محاربت و منازعت برخاست. و به حضرت

---

۱. بکتغدی: به ضم تاء، مرکب است از کلمهٔ «بک» به معنی بزرگ و «تُغدی» به معنی زاده، در ترکی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. استطلاع رای: نظرخواهی.

خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامه‌ها نبشته شد به ذکر این احوال، و فرمانهای عالی خواسته آمد در هر بابی. و سوی پسر کاکو[۱] و دیگران که به ری و جبال‌اند تا عقبهٔ حلوان نامه‌ها فرمودیم به قرار گرفتن این حالها بدین خوبی و آسانی، و مصرّح[۲] بگفتیم که بر اثر سالاری محتشم فرستاده آید بران جانب تا آن دیار راکه گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، تا خواب نبینند و عشوه نخرند[۳] که آن دیار و کارها را مهمل فرو خواهند گذاشت. حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه آلتونتاش آن ناصح که در غیبت[۴] ما قوم غزنین را نصیحتهای راست کرده بود و ایشان سخن او را خوار داشته، اینجا به هرات به خدمت آمد و وی را باز گردانیده می‌آید با نواختی هر چه تمامتر، چنانکه حال و محلّ و راستی او اقتضا کند. و ما درین هفته از اینجا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته و جهانی در هوا و طاعت ما بیارامیده. و نامهٔ توقیعی رفته است تا خواجهٔ فاضل بوالقاسم احمدبن‌الحسن راکه به قلعت چنگی[۵] بازداشته بود به بلخ آید با خوبی بسیار و نواخت، تا تمامی دست محنت از وی کوتاه شود و دولت ما با رای و تدبیر او آراسته گردد. و اریارق حاجب سالار هندوستان را نیز مثال دادیم تا به بلخ آید. و از غزنین نامهٔ کوتوال بوعلی رسید که جمله خزائن دینار و درم و جامه و همه اصناف و سلاح به خازنان ما سپرد و هیچ چیزی نمانده است از اسباب خلاف بحمدالله که بدان دل مشغول باید داشت. و چون این کارها برین جمله قرار گرفت خان را بشارت داده آمد، تا آنچه رفته است به جمله معلوم وی گردد و بهرهٔ خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع و مستفیض کند چنانکه به دور و نزدیک رسد، که چون خاندانها یکی است ــ شکر ایزد را عزّ ذکره ــ نعمتی که ما را تازه گشت او را گشته باشد. و بر اثر ابوالقاسم حصیری راکه از جملهٔ

---

۱. ابوجعفر پسر کاکویه وکاکویه اسمش دشمن زیار و این مرد راکاکویه از آن گفتندی که او خالوی مادر مجدالدوله پسر فخرالدوله دیلمی بود و بدین واسطه پسرش ابوجعفر علاءالدوله را پسر کاکویه خوانند (حواشی ادیب پیشاوری).

۲. مصرّح: صراحةً.

۳. خیال در سر نپرورانند و فریفته نشوند.

۴. در نسخهٔ ادیب این چنین است: «آن ناصح که دروغ است چون او ناصحی وی قوم...» (ص ۷۶).

۵. چنگی: نام پاسبان خواجه احمدحسن میمندی.

معتمدان من است و قاضی بوطاهر تبانی[1] را که از اعیان قضاة است به رسولی نامزد کرده می‌آید تا بدان دیار کریم ــ حرسهاالله[2] آیند و عهدها تازه کرده شود. منتظریم جواب این نامه را که به زودی باز رسد تا به تازه گشتن اخبار سلامت‌خان و رفتن کارها برقضیت مراد لباس شادی پوشیم و آن را از بزرگتر مواهب شمریم ــ بمشیّةالله عزّ و جلّ واذنه[3] ــ

و این نسخت به دست رکابداری فرستاده آمد سوی قدرخان که او زنده بود هنوز و پس از این به دو سال گذشته شد. و هم برین مقدار نامه رفت بر دست فقیهی چون نیم رسولی به خلیفه ــ رضی الله عنه ــ و پس از آنکه نامه‌ها گسیل کرده آمد امیر حرکت کرد از هرات روز دوشنبه نیمه ذی القعده این سال بر جانب بلخ بر راه بادغیس[4] و گنج روستا[5] با جملهٔ لشکرها و حشمتی سخت تمام، و خوارزمشاه آلتونتاش با وی بود، اندیشمند تا در باب وی چه رود. و چند بار بوالحسن عقیلی حدیث او فرا افکند و سلطان بسیار نیکویی گفت و از وی خشنودی نمود و گفت وی را به خوارزم باز می‌باید رفت که نباید که خللی افتد. بوالحسن آلتونتاش را آگاه کرد، و بونصر مشکان نیز بادبیر آلتونتاش گفت بدین چه شنود، و او سکون گرفت. و از خواجه بونصر شنودم گفت هر چند حال آلتونتاش[6] برین جمله بود [و] امیر از وی نیک خشنود گشت به چندان نصیحت که کرد و اکنون چون شنود که کار یکرویه گشت به زودی به هرات آمد، و فراوان مال و هدیه آورد، و لیکن امیر را بر آن آورده بودند که وی را فرو باید گرفت[7]. و امیر در خلوتی که کرده بود در راه چیزی بیرون

---

۱. تبان: به ضمّ تاء و تخفیف باء شهری است در ماوراءالنهر نزدیک نخشب (حاشیهٔ ادیب) اما در (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) از قول سمعانی به فتح تاء و تشدید باء به معنی کاه‌فروش مذکور است.

۲. خداوند آن را نگاهبانی و حراست کند.

۳. به خواست خداوند بزرگ و جلیل و فرمانش.

۴. بادغیس: اصلش بادخیزست به تصرّف اعراب و اقتضای لهجهٔ تازیان بادغیس شده (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

۵. گنج روستا: رک حاشیه شماره ۵ ص ۸۶ ناحیه‌یی میان بادغیس و مروالرود.

۶. درباره آلتونتاش رجوع شود به مقاله شخصیت آلتونتاش از نظر بیهقی نوشتهٔ شادروان استاد دکتر نورانی وصال (یادنامه بیهقی ص ۷۲۷).

۷. یعنی اطرافیان، سلطان‌مسعود را تحریک کرده بودند که آلتونتاش را زندانی کند.

داد[۱] ازین باب، و ما بسیار نصیحت کردیم و گفتیم چاکری است مطیع، و فرزندان و حشم و چاکران و تبع بسیار دارد، از وی خطا نرفته است که مستحق آن است که بر وی دل گران باید کرد. و خوارزم ثغر ترکان است و روی پستست[۲]. امیر گفت همه همچنین است که شما می‌گویید و من از وی خشنودم و سزای آن کس که در باب وی سخن محال[۳] گفت فرمودیم، و نیز پس ازین کس را زهره نباشد که سخن وی گوید جز نیکویی. و فرمود که خلعت وی راست باید کرد تا برود. و بوالحسن عقیلی ندیم را بخواند و پیغامهای نیکو داد سوی آلتونتاش و گفت من می‌خواستم که او را به بلخ برده آید و پس آنجا خلعت و دستوری دهیم تا سوی خوارزم بازگردد اما اندیشیدیم که مگر آنجا دیرتر بماند، و در آن دیار باشد که خللی افتد. و دیگر آنکه از «پارياب[۴]» سوی «اندخوذ[۵]» رفتن نزدیک است، باید که بسازد تا از پارياب برود.

آلتونتاش چون پیغام بشنود، برخاست و زمین بوسه داد و گفت بنده را خوشتر آن بودی که چون پیر شده است از لشکر بکشیدی[۶] و به غزنین رفتی و بر سر تربت سلطان ماضی بنشستی، اما چون فرمان خداوند بر ین جمله است فرمان بردارم.

دیگر روز امیر به پارياب رسید. بفرمود تا خلعت او که راست کرده بودند[۷] ــ خلعتی

---

۱. بیرون دادن: در اینجا به معنی «بیروز دادن» است.

۲. جملهٔ «روی پستست» در بعضی نسخه‌های بیهقی نیست استاد فیّاض احتمالاتی داده‌اند (حاشیه ص ۸۵ طبع غنی ــ فیاض) به هر حال جمله‌یی است که قرینه ندارد و مفهوم نیست.

۳. محال: در اینجا به معنی بیهوده است در بیت زیر نیز محال به دو معنا به کار رفته است که مورد اول معنای بیهوده دارد:

بود محال تو را داشتن امید محال   به عالمی که نماند هگرز بر یک حال

۴. پارياب از شهرهای مشهور خراسان و از اعمال گوزگانان است از آنجا تا بلخ شش منزل (ادیب پیشاوری).

۵. اندخوذ: شهری است مابین بلخ و مرو (همان).

۶. در طبع ادیب: دست بکشیدی.

۷. خلعتی را که آماده کرده بودند... زیادتها فرمود.

سخت فاخر و نیکو ــ و بر آنچه به روزگار سلطان محمود او را رسم بود زیادتها فرمود و پیش آمد و خدمت کرد، و امیر وی را دربر گرفت و بسیار بنواختش و با کرامت بسیار بازگشت. و همه اعیان و بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند. و دستوری یافت که دیگر روز برود.

و شب بومنصور، دبیر خویش را نزدیک من فرستاد ــ که بونصرم ــ پوشیده، و این مرد از معتمدان خاص او بود ــ و پیغام داد که «من دستوری یافتم به رفتن سوی خوارزم، و فردا شب که آگاه شوند ما رفته باشیم. و استطلاع رأی دیگر تا بروم نخواهم کرد، که قاعده کژ می‌بینم. و این پادشاه حلیم و کریم و بزرگ است امّا چنانکه به روی کار دیدم این گروهی مردم که گرد او درآمده‌اند، هر یکی چون وزیری ایستاده، و وی سخن می‌شنود و بر آن کار می‌کند؛ این کارِ راست نهاده را تباه خواهند کرد. و من رفتم و ندانم که حالِ شما چون خواهد شد که اینجا هیچ دلیل خیر نیست. تو که بونصری باید اندیشهٔ کار من داری همچنانکه تا این غایت داشتی، با اینکه تو هم مُمکَّن نخواهی بود در شغل خویش[1]، که آن نظام که بود بگسست وکارها همه دیگر شد. اما نگریم[2] تا چه رود». گفتم: چنین کنم. و مشغول دل‌تر از آن گشتم که بودم، هرچند که من بیش از آن دانستم که او گفت.

چون یک پاس از شب بماند آلتونتاش با خاصگان خود برنشست و برفت و فرموده بود که کوس نباید زد تا بجا نیارند که او برفت[3]. و در شب امیر را بر آن آورده بودند که ناچار آلتونتاش را فرو باید گرفت و این فرصت را ضایع نباید کرد. تا خبر یافتند ده دوازده فرسنگ جانب ولایت خود برفته بود. عبدوس را بر اثر وی بفرستادند و گفتند «چند مهم دیگر است که ناگفته مانده است و چند کرامت است که نیافته است و دستوری داده بودیم رفتن را و برفت و آن کارها مانده است»، و اندیشه‌مند بودند که بازگردد یا نه؟ و چون عبدوس بدو رسید، وی جواب داد که «بنده را فرمان بود به رفتن، و به فرمان عالی برفت، و زشتی دارد بازگشتن. و

---

۱. یعنی: تو هم در شغل خود باقی نخواهی ماند، تو را هم سلطان از کار برکنار خواهد کرد.

۲. در طبع ادیب «نگریم» آمده که درست‌تر است: ببینیم تا چه شود؟

۳. چون در موقع حرکت کوس می‌نواختند، دستور داد ننوازند تا از حرکت او کسی آگاه نشود.

مثالی که مانده است[۱] به نامه راست می‌توان کرد. و دیگر که دوش نامه رسیده است از خواجه احمد عبدالصمد کدخداش که کجات و جقراق و خفچاق می جنبند[۲]، از غیبت من ناگاه خللی افتد. و عبدوس را حقی نیکو بگزارد تا نوبت[۳] نیکو دارد و عذر باید نماید. و آلتونتاش هم در ساعت برنشست و عبدوس را یک دو فرسنگ با خویشتن برد یعنی که با وی سخنی چند فریضه دارم، و سخنان نهفته با او گفت وانگاه باز گردانید.

و چون عبدوس به لشکرگاه باز رسید و حالها باز راند، مقرر گشت که مرد سخت ترسیده بود[۴]. و آن روز بسیار سخن محال بگفته بودند[۵] و بوالحسن عقیلی راکه در میان پیغام آلتونتاش بود[۶] خیانتها [illegible] به جانب آلتونتاش منسوب کرده و گفته که این پدریان نخواهند گذاشت تا خدا[illegible] برآید و یا مالی به حاصل شود و همگان زبان در دهان یکدیگر داو[illegible] ایشان زد و خوار و سرد کرد. پس مرا بخواند و خالی کرد و گفت چنان می‌نماید که آلتونتاش، مستوحش[۸] رفته است. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد، به چه سبب؟ و نه همانا که مستوحش رفته باشد، که مردی سخت بخرد و فرمان‌بردار است، و بسیار نواخت یافت از خداوند. با بندگان[۹] شکر بسیار کرد». گفت چنین بود، اما می‌شنویم که بدگمانی افتاده است. گفتم سبب چیست؟ قصه کرد و گفت اینها نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعدهٔ راست بماند. و هر چه رفته بود با من بگفت. گفتم بنده این به هرات باز گفته است، و بر لفظ

---

۱. یعنی اگر دستوری و فرمانی باقی مانده است.

۲. می‌جنبند: سر به شورش برمی‌دارند.

۳. نوبت نیکو داشتن به معنی حفظ‌الغیب کردن (حاشیه غنی ــ فیاض) دفاع کردن از کسی در غیاب او و نیابت کردن از اوست.

۴. یعنی مسلّم شد که آلتونتاش بسیار بیمناک شده بود.

۵. یعنی در غیاب او حرفهای بیهوده و تهمتها گفته بودند.

۶. در میان پیغام بود: یعنی واسطهٔ پیغام رساندن به او بود.

۷. به یکدیگر تلقین سخن می‌کنند یا به اصطلاح حرف در دهن هم می‌نهند (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۸. مستوحش: وحشت زده و ناراحت.

۹. در نسخه ادیب: و ما بندگان را شکر....

عالی رفته است که ایشان را این تمکین نباشد. اکنون چنانکه بنده می‌شنود و می‌بیند ایشان را تمکین، سخت تمام است. و آلتونتاش با بنده نکته‌یی چند بگفته است در راه که می‌راندیم. شکایتی نکرد اما در نصیحت سخنی چند بگفت که شفقتی سخت تمام دارد بر دولت و سخن برین جمله بود که «کارها بر قاعده راست نمی‌بیند، خداوند، بزرگ نفیس[1] است و نیست همتا[2] و حلیم و کریم است، ولیکن بس شنونده است[3] و هر کسی زهرهٔ آن دارد که نه به اندازه و پایگاه خویش با وی سخن گوید، و او را بدو نخواهند گذاشت. و از من که آلتونتاشم جز بندگی و طاعت راست نیاید. و اینک به فرمان عالی می‌روم و سخت غمناک و لرزانم برین دولت بزرگ چون بندگان و مشفقان، ندانم تا این حالها چون خواهد شد». این مقدار با بنده گفت و درین هیچ بدگمانی نمی‌نماید. خداوند دیگر چیزی شنوده است؟ آنچه رفته بود و او را بر آن داشته بودند به تمامی بازگفت گفتم: من که بونصرم ضمانم[4] که از آلتونتاش جز راستی و طاعت نیاید. گفت هر چند چنین است، دل او در باید رفت و نامه نبشت تا توقیع کنیم و به خط خویش فصلی در زیر آن بنویسیم[5]، که بر زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود گفتنی، و وی جواب برین جمله داد که شنودی. و چون این سخنان نبشته نیاید وی بدگمان بماند. گفتم آنچه صلاح است خداوند با بنده بازگوید تا بنده را مقرر گردد و داند که

---

۱. در (حاشیه غنی ــ فیاض) آمده که در نسخه‌های دیگر «بزرگ و نفیس» است و هر دو روایت غرابت دارد و شاید «بزرگ نَفْس» بوده است.

۲. ممکن است «نیست همتا» صفتی باشد به معنی «بی‌همتا» اگر چه ترکیبش خالی از غرابت نیست. مؤیّد این احتمال آنکه در چند صفحه بعد در طی جواب خوارزمشاد به نامهٔ مسعود همین کلمه می‌آید: «میان من و آن مهتر نیست همتا، ناخوش است» (حاشیه غنی ــ فیاض).

۳. منظور از «بس شنونده بودن»، حرف همه کس را شنیدن و باور داشتن است. «بس» به معنای بسیار.

۴. استعمال مصدر به جای صفت یا اسم فاعل برای تأکید در صفت است مانند: حاکم عدل، یعنی حاکم بسیار عادل.

۵. نوشتن توقیع و دستخط از طرف سلطان در زیر نامه‌هایی که به خط دبیر و کاتب بود و به دو منظور بوده است: یکی احترام بیشتر به مخاطب نامه و دیگر آنکه مخاطب مطمئن باشد که نامه جعلی نیست چون جعل خط همیشه مشکلتر از جعل مُهر و امضا بوده است.

چه می‌باید نبشت. گفت از مصالح ملک و این کارها که داریم و پیش[1] خواهیم گرفت آنچه صواب است و به فراغ دل وی باز گردد بباید نبشت چنانکه هیچ بدگمانی نماند او را. پس به سر کار شدم، گفتم من بدانستم که نامه چون نبشته باید، فرمان عالی کدام کس را بیند که برد؟ گفت وکیلِ درش را باید داد تا با عبدوس برود. گفتم چنین کنم. و بیامدم، و نامه نبشته آمد برین نسخت که تعلیق[2] کرده آمده است.

۱. در نسخه ادیب: این کارها که داریم در پیش و پیش خواهیم گرفت.
۲. تعلیق کرده آمده است: یادداشت شده است.

فرمانی که به خوارزمشاه نبشته شده از جانب سلطان مسعود رضی الله عنه[۱]

بسم الله الرحمن الرحیم. بعد الصدر والدعاء[۲]، ما با[۳] دل خویش حاجب فاضل عم خوارزمشاه آلتونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدر ما امیر ماضی بود، که از روزگار کودکی تا امروز او را بر ما شفقت و مهربانی بوده است که پدران را باشد بر فرزندان؛ اگر[۴] بدان وقت بود که پدر ما خواست که وی را ولیعهدی و اندران رای خواست از وی و دیگر اعیان، از بهر ما را جان بر میان بست تا آن کار بزرگ با نام ما راست شد، و پس اگر[۵] چون از آن حاسدان و دشمنان دل او را بر ما تباه کردند و درشت، تا ما را به مولتان فرستاد و خواست که آن رای نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند و خلعت ولایت‌عهد را به دیگر کس ارزانی دارد؛ چنان رفق نمود و لطایف حیل به کار آورد تا کار ما از قاعده برنگشت، و فرصت نگاه می‌داشت و حیلت می‌ساخت و یاران گرفت[۶] تا رضای آن خداوند را در باب ما دریافت و

---

۱. عنوان نامه در طبع (غنی ــ فیاض) نیست از طبع ادیب پیشاوری نقل شده است.

۲. بعد از ذکر عنوان بالای نامه و دعا (چون عنوانها معمولاً در قدیم مفصل بوده است در نقل نامه حذف کرده است).

۳. در متون کهن حرف (ب) به صورت (با) به کار می‌رفته است.

۴. «اگر» به معنی «چه» (حاشیه غنی ــ فیاض).

۵. در نسخه ادیب: پس از آن چون...

۶. یاران گرفت: از دیگران هم خواست یاری کنند.

به جای باز آورد، و ما را از مولتان[۱] باز خواند و به هرات باز فرستاد. و چون قصد ری کرد ما با وی بودیم و حاجب از گرگانج به گرگان[۲] آمد و در باب ما برادران، به قسمت ولایت سخن رفت چندان نوبت داشت[۳]، و در نهان سوی ما پیغام فرستاد که «امروز البته روی گفتار نیست انقیاد باید نمود به هر چه خداوند بیند و فرماید» و ما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم، و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهر است. و چون پدر ما فرمان یافت و برادر ما را به غزنین آوردند، نامه‌یی که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن را که پیش ما داشت و از ایشان باز کشید[۴] بران جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستانِ بحقیقت گویند و نویسند، حال آن جمله با ما بگفتند و حقیقت روشن گشته است. و کسی که حال وی برین جمله باشد توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد، و ما که از وی به همه روزگارها این یکدلی و راستی دیده‌ایم، توان دانست که اعتقاد ما به نیکو داشت و سپردن

---

۱. مولتان: از ایالات سند است و میانهٔ کابل و پیشاور و کشمیر واقع شده است و بیت الصنم یا بتکده مولتان مشهور آفاق بوده است... بتخانهٔ آن را در سالهای بعد محمود ویران ساخت (سبک‌شناسی بهار ج ۲ ص ۸۸).

۲. در طبع ادیب و دیگر نسخه‌ها «به کرمان» نوشته شده است مرحوم ملک‌الشعراء بهار می‌نویسد: «در اصل و همهٔ نسخ موجود (کرمان) ولی ظاهراً بی‌مورد است چه محمود در سفر ری از غزنین به خراسان آمد و از نیشابور به گرگان شد و از آنجا از راه مازندران به سوی مقصد رهسپار گردید و هرگز به کرمان نرفت و کرمان سر راه خراسان و ری نبوده است. ظاهراً گرگانج و گرگان که اولی پایتخت خوارزم و ثانی پایتخت گرگان است پهلوی هم واقع شده و کاتب آن دو را یکی فرض کرده و از این رو ثانوی را تحریف نموده (کرمان) آورده است و مصحّحان هم از اصلاح این خطا غفلت کرده‌اند مؤیّد تصحیح ما خود بیهقی است که در صفحه ۱۴۸ در وقتی که محمود از خراسان به گرگان شد و بنا بوده است که به همراهی مسعود به شهر ری شوند گوید: بدان وقت که امیرمحمود از گرگان قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد الی آخره (سبک‌شناسی بهار جلد ۲ ص ۸۸) در طبع (غنی ـ فیاض) متن اصلاح شده است.

۳. نوبت داشتن به معنی دفاع کردن در غیاب کسی به نیابت از اوست.

۴. خویشتن را... یعنی با ما موافق بود و از آنها (امیرمحمد) کناره گیری کرد.

ولایت و افزون کردن محل و منزلت و برکشیدن فرزندانش را و نام نهادن[۱] مر ایشان را تا کدام جایگاه باشد، و درین روزگار که به هرات آمدیم وی را بخواندیم تا ما را به بیند[۲] و ثمرت کردارهای خوب خویش بیابد. پیش از آنکه نامه بدو رسد حرکت کرده بود و روی به خدمت نهاده. و می‌خواستیم که او را با خویشتن به بلخ بریم یکی آنکه در مهمات ملک که پیش داریم با رای روشن او رجوع کنیم که معطل مانده است چون: مکاتبت کردن با خانان ترکستان و عهد بستن و عقد نهادن و علی تکین را که همسایه است و درین فترات[۳] که افتاد بادی در سر کرده است، بدان حد و اندازه که بود باز آوردن و اولیا و حشم را بنواختن و هر یکی را از ایشان بر مقدار و محل و مرتبت بداشتن و به امیدی که داشته‌اند رسانیدن. مراد می‌بود که این همه به مشاهدت و استصواب[۴] وی باشد. و دیگر اختیار آن بود تا وی را بسزاتر باز گردانیده شود، اما چون اندیشیدیم که خوارزم ثغری بزرگ است و وی از آن جای رفته است و ما هنوز به غزنین نرسیده، و باشد که[۵] دشمنان تأویلی دیگرگونه کنند، و نباید[۶] که در غیبت او آنجا خللی افتد، دستوری دادیم تا برود. و وی را چنانکه عبدوس گفت نامه‌ها رسیده بود که فرصت جویان می‌بجنبند، و دستوری بازگشتن افتاده بود، در وقت به تعجیل‌تر برفت، و عبدوس به فرمان ما بر اثر وی بیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما به وی رسانید و باز نمود که چند مهم دیگر است باز گفتنی با وی، و جواب یافت که چون برفت مگر[۷] زشت باشد

---

۱. نام نهادن: لقب و سمت دادن (حاشیه غنی ــ فیاض).

۲. به بیند: ظاهراً بهتر بیند منظور است یعنی بهتر بشناسد، یا بهتر از آنکه تصوّر می‌کرد بشناسد و نسبت به خود خیرخواه داند.

۳. کلمهٔ «فترت» به معنای سستی است اما در اینگونه موارد به معنی «دوران فترت» است یعنی فاصلهٔ بین سلطنت محمود و مسعود. مثلاً ایام تابستان که مدارس تعطیل است نوعی دوران فترت است یا در گذشته فاصلهٔ بین پایان یک دورهٔ مجلس مقنّنه و افتتاح دورهٔ بعد را دورهٔ فترت می‌خواندند.

۴. استصواب: صوابدید.

۵. باشد که: شاید که، ممکن است که.

۶. نباید: مبادا.

۷. مگر معانی متعدد دارد در اینجا معنی «این چنین است که» می‌دهد.

بازگشتن، و شغلی و فرمانی که هست و باشد به نامه راست باید کرد. و چون عبدوس به درگاه آمد و این بگفت، مارای حاجب را درین باب جزیل[1] یافتیم، و از شفقت و مناصحت وی که دارد بر ما و بر دولت هم این واجب کرد، که چون دانست که در آن ثغر خللی خواهد افتاد، چنانکه معتمدان وی تشنه بودند، بشتافت تا به زودی بر سر کار رسد، که این مهمات که می‌بایست که با وی به مشافهه اندر آن رای زده آید به نامه راست شود. اما یک چیز بر دل ما ضجرت[2] کرده است و می‌اندیشیم که نباید که حاسدان دولت را ــ که کار این است که جهد خویش می‌کنند تا که برود و گریزد، و دل مشغولیها می‌افزایند، چون کژدم که کار او گزیدن است بر هر چه پیش آید ــ سخنی پیش رفته باشد[3] و ندانیم که آنچه به دل ما آمده است حقیقت است یا نه، اما واجب دانیم که در هر چیزی که از آن راحتی و فراغتی به دل وی پیوندد مبالغتی تمام باشد. رأی چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد و به توقیع ما مؤکّد گشت، و فصلی به خط ما در آخر آن است | که | عبدوس را فرموده آمد، و بوسعد مسعدی را، که معتمد و وکیل در است از جهت وی، مثال داده شد تا آن را به زودی نزدیک وی برند و برسانند و جواب بیارند تا بران واقف شده آید. و چند فریضه است که چون به بلخ رسیم در ضمان سلامت، آن را پیش خواهیم گرفت چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و آوردن خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن الحسن ــ ادام‌الله تأییده ــ تا وزارت بدو داده آید و حدیث حاجب اسفتکین[4] غازی که ما را به نشابور خدمتی کرد بدان نیکویی و بدان سبب محل سپاه سالاری یافت. و نیز آن معانی که پیغام داده شده باید که بشنود و جوابهای مشبع[5] دهد تا بر آن واقف شده آید. و بداند که ما هر چه از چنین مهمات پیش گیریم، اندر آن با وی سخن خواهیم گفت

---

۱. جزیل: استوار.

۲. ضُجرت: دلتنگی.

۳. یعنی حرفشان را پیشرفت داده باشند، به مقصود خود رسیده باشند (حاشیه غنی ــ فیاض).

۴. احتمال می‌دهیم این کلمه آسفتکین (آسغ‌تکین) باشد و این شخص همان باشد که به عنوان حاجب کبیر محمود در تاریخ عتبی در طی داستان فتح بهیم‌نگر نام برده شده است. (حاشیه همان).

۵. مُشبَع: اسم مفعول از اشباع: سیر و پُر گشته، مفصّل.

چنانکه پدر ما امیر ماضی ــ رضی الله عنه ــ گفتی، که رأی او مبارک است. باید که وی نیز هم برین رود و میان دل را به ما می‌نماید و صواب و صلاح کارها می‌گوید بی‌حشمت‌تر، که سخن وی را نزدیک ما محلی است سخت تمام، تا دانسته آید.

خط امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ: وحاجب فاضل خوارزم شاه ــ ادام الله عزّه ــ برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل ما به جانب وی است، والله المعین لقضاء حقوقه[1].»

چون عبدوس و بوسعد مسعدی باز آمدند ما به بلخ رسیده بودیم؛ جواب آوردند سخت نیکو و بندگانه با بسیار تواضع و بندگی، و عذر رفتن به تعجیل سخت نیکو باز نموده. و امیر خالی کرد با من و عبدوس، گفت نیک جهد کردیم تا آلتونتاش را در توانستیم یافت به امری[2] که وی را نیک ترسانیده بودند و به تعجیل می‌رفت، اما بدان نامه بیارامید و همه نفرتها زایل گشت و قرار گرفت[3] و مرد به شادمانگی برفت. و جواب نامه‌ها برین جمله داد که «حدیث خانان ترکستان، از فرایض است با ایشان مکاتبت کردن به وقتِ آمدن به بلخ در ضمان سلامت و سعادت، وانگاه بر اثر[4] رسولان فرستادن و عقد و عهد خواستن، که معلوم است که امیر ماضی چند رنج برد و مالهای عظیم بذل کرد تا قدرخان خانی یافت به قوت مساعدت او، و کار وی قرار گرفت، و امروز آن را تربیت باید کرد تا دوستی زیادت گردد، نه آنکه ایشان دوستانِ بحقیقت باشند، اما مجاملت در میانه بماند و اغوائی نکنند[5]. و علی تکین[6]

---

۱. و خداوند یاور ماست در ادای حق او.

۲. در توانستیم یافت به امری (یا اموری)... یعنی او (آلتونتاش) را در کارهایی که او را ترسانیده بودند دریافتیم [و یاری دادیم].

۳. یعنی وضع قرار و آرام پیدا کرد.

۴. براثر: به دنباله، در پی.

۵. ظاهراً معنای عبارت آن است که: سلطان محمود چقدر زحمت کشید و مال بسیار خرج کرد تا قدرخان به خانی و ریاست رسید... امروز باید کاری کرد که دوستی زیاد شود نه اینکه آنها دوست واقعی ما باشند اما کار به مجاملت بگذرد و آنان را بر ضد دشمن تحریک نکنند.

۶. در حاشیهٔ ادیب پیشاوری مذکور است: این علی تکین برادر ایلک‌خان است که دولت آل سامان در ترکستان بدو منقرض شد.

دشمن است بحقیقت و مار دُم کنده که برادرش را طغاخان از بلاساغون[۱] به حشمت امیر ماضی برانداخته است و هرگز دوست دشمن نشود[۲]، با وی نیز عهدی و مقاربتی باید هر چند بران اعتمادی نباشد ناچار کردنی است، و چون کرده آمد نواحی بلخ و تخارستان و چغانیان و ترمذ و قبادیان[۳] و ختلان[۴] به مردم آگنده باید کرد که هر کجا خالی یافت و فرصت دید غارت کند[۵] و فرو کوبد. و اما حدیث خواجه احمد، بنده را با چنین سخنان کاری نیست و بر طرفی است(؟) آنچه رای عالی را خوشتر و موافق‌تر آید می‌باید کرد که مردمان چنان دانند که میان من و آن مهتر نیست همتا[۶] ناخوش است. و حدیث اسفتکین حاجب، امیر ماضی چون ارسلان جاذب گذشته شد بجای ارسلان مردی به پای کردن [خواست][۷] او را پسندید از بسیار مردم شایسته که داشت، و دیگران را می‌دید و می‌دانست[۸]، اگر شایسته شغلی بدان نامداری نبودی نفرمودی. خداوند را خدمتی سخت نیکو کرده است. به گفتار مردمان مشغول نباید بود و صلاح ملک نگاه باید داشت. و چون خداوند در نامه‌یی که فرموده است به بنده دستوری داده است و مثال داده تا بنده به مکاتبت صلاحی باز نماید یک نکته بگفت با این معتمد ــ و خداوند را خود مقرر است، به گفتار بنده و دیگر بندگان حاجت نباید ــ که امیر ماضی مدت یافت و دولت و قاعده ملک سخت قوی و استوار پیش خداوند نهاد و برفت، اگر رأی عالی بیند باید که هیچ کس را زَهره و تمکین آن نباشد که یک قاعده را از آن بگرداند، که قاعدهٔ همه کارها بگردد. و بنده بیش از این نگوید و این کفایت است.

---

۱. در حاشیه طبع ادیب: بلاساغون شهر بزرگی است در ثغور اتراک نزدیک کاشغر، شمالی سیحون.

۲. ظاهراً هرگز دشمن دوست نشود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. قبادیان از نواحی بلخ است (حاشیهٔ ادیب).

۴. ختلان: چند شهر است مسمّی به این اسم نزدیک سمرقند (همان).

۵. یعنی این شهرها را از مردم باید پُر کرد که هر جا خالی باشد دشمن فرصت می‌جوید و آن را غارت می‌کند.

۶. نظیر این ترکیب «نیست همتا» را در صفحات پیش دیدیم، در نسخهٔ ادیب «بی‌همتا» مذکور است.

۷. کلمه «خواست» در طبع ادیب هست و در طبع غنی ــ فیاض نیست.

۸. می‌دانست: می‌شناخت.

امیر را این جوابها سخت خوش آمد، و ما باز گشتیم. دیگر روز مسعدی نزدیک من[1] آمد و پیغام خوارزم شاه آورد و گفت که «دشمنان کار خویش بکرده بودند و خداوند سلطان آن فرمود در باب من بندهٔ یگانهٔ مخلص بی‌خیانت که از بزرگی او سزید، و من دانم که تو این دریافته باشی، من[2] لختی ساکن‌تر گشتم و رفتم اما یقین بداند خویشتن را که اگر به درگاه عالی پس ازین هزار مهم افتد و طمع آن باشد که من به تن خویش بیایم، نباید خواند، که البته نیایم. و لکن هر چند لشکر باید بفرستم، و اگر بر طرفی خدمتی باشد و مرا فرموده آید تا سالار و پیشرو باشم آن خدمت به سر برم و جان و تن و سوزیان[3] و مردم دریغ ندارم، که حالهای حضرت بدیدم و نیک بدانستم، نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعدهٔ راست برود و یا بماند. از خداوند هیچ عیب نیست، عیب از بدآموزان است تا این حال را نیک دانسته آید».

من که بونصرم امانت نگاه داشتم و برفتم و با امیر بگفتم و درخواستم که باید پوشیده بماند، و نماند. و تدبیری دیگر ساختند در برانداختن خوارزم‌شاه آلتونتاش سخت واهی و سست، و نرفت[4]، و بدگمانی مرد زیادت شد، و پس ازین آورده آید به جایگاه[5].

و هم درین راه به مرو الرود خواجه حسن کدخدای ــ ادام الله سلامته ــ کدخدای امیر محمد، به درگاه رسید، و از گوزگانان می‌آمد، و خزانه به قلعت شادیاخ نهاده بود به حکم فرمان امیر مسعود و به معتمد او سپرده تا به غزنین برده آید، و درین باب تقرّبی و خدمتی نیکو کرده. چون پیش آمد با نثاری تمام و هدیهٔ به افراط و رسم خدمت به جای آورد و[6] امیر وی را بنواخت و نیکویی گفت و به راستی و امانت بستود و همه ارکان و اعیان دولت او را پسندیدند بدان راستی و امانت و خدمت که کرد در معنی آن خزانهٔ بزرگ، که چون دانست که

---

۱. یعنی من که بونصرم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. یعنی خوارزمشاه.

۳. سوزیان: مخفف سود و زیان.

۴. یعنی آن تدبیر پیش نرفت (همان).

۵. در جای خود.

۶. این جمله با جملهٔ پیش از آن باید جواب «چون» باشد و قاعدهٔ بی واو (همان).

کار خداوندش ببود[1] دل در آن مال نبست و خویشتن را به دست شیطان نداد و راه راست و حق گرفت، که مرد با خرد تمام بود گرم و سرد چشیده و کتب خوانده و عواقب را بدانسته، تا لاجرم جاهش برجای بماند.

و درین راه خواجه بوسهل حمدوی می‌نشست به نیم ترک[2] دیوان و در معاملت سخن می‌گفت که از همگان او بهتر دانست و نیز حشمت وزارت گرفته بود و امیر به چشمی نیکو می‌نگریست. و خواجه بوالقاسم کثیر نیز به دیوان عرض می‌نشست و در باب لشکر امیر سخن با وی می‌گفت. و از خواجگان درگاه و مستوفیان چون طاهر و بوالفتح رازی و دیگران نزدیک بوسهل حمدوی می‌نشستند. و شغل وزارت[3] بوالخیر بلخی می‌راند که به روزگار امیرماضی عامل ختلان بود. و طاهر و عراقی و دبیرانی که از ری آمده بودند به دیوان رسالت با بونصر مشکان می‌نشستند. و طاهر و عراقی بادی در سر داشتند بزرگ. و بیشتر خلوتها با بوسهل زوزنی بود و صارفات[4] او می‌برید و مرافعات را او می‌نهاد و مصادرات او می‌کرد، و مردمان از وی بشکوهیدند[5] و پیغامها بر زبان وی می‌بود، و بیشتر از مهمات ملک[6]. و نیز عبدوس سخت نزدیک بود، به میانهٔ همهٔ کارها درآمده. و حاجب بزرگ علی را مؤذن، معتمد عبدوس، به قلعت کرک برد که در جبال هرات است و به کوتوال آنجا سپرد که نشاندهٔ عبدوس بود. و سخن علی، پس از آن، همه امیر با عبدوس گفتی، و نامه‌ها که از کوتوال کرک آمدی همه عبدوس عرضه کردی، آنگاه نزدیک استادم فرستادی و جواب آن من نبشتمی که

---

۱. یعنی دانست که حادثهٔ خداوندش واقع شد (همان).

۲. نیم ترک: نوعی خیمهٔ کوچک.

۳. در نسخهٔ ادیب: و شغل امور وزارت و حساب.

۴. صارفات: مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند که «صارقات» شاید مصحّف «مواضعات» باشد یعنی کار حل و فصل قراردادها با او بود، ولی به نظر می‌رسد طبق نسخه بدل که «مصارفات» به جای صارفات آمده صحیح باشد. در لغت نامهٔ دهخدا «مصارفه» مصدر باب مفاعله را در سیاق فارسی به معنی عوارض یا پول یا مال سرشکن شده ضبط کرده‌اند. (حواشی دکتر خطیب رهبر)

۵. شکوهیدن: ترسیدن.

۶. یعنی و پیغامها غالباً مربوط به امور مملکت بود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

بوالفضلم بر مثال استادم، و بیارم پس ازین که در باب علی چه رفت تا آنگاه که فرمان یافت. و منکیتراک را نیز ببردند و به بوعلی کوتوال سپردند و به قلعت غزنین باز داشتند. و دیگر برادران و قومش را بجمله فرو گرفتند و هر چه داشتند همه پاک بستدند. و پسر علی را، سرهنگ محسن، به مولتان فرستادند، و سخت جوان بود اما بخرد و خویشتن‌دار، تا لاجرم نظر یافت[1] وگشاده شد از بند و محنت و به غزنین آمد و امروز عزیزاً و مکرماً بر جای است به غزنین و همان خویشتن‌داری را با قناعت پیش گرفته و به خدمت مشغول و در طلب زیادتی نه، بقاش باد با سلامت.

و سلطان مسعود ــ رضی الله عنه ــ به سعادت و دوستکامی[2] می‌آمد تا به شبورقان[3] و آنجا عید اضحی بکرد و به سوی بلخ آمد، و آنجا رسید روز دوشنبه هفتم ذی‌الحجه سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه[4] و به کوشک درِ عبدالاعلی فرود آمد به سعادت، و جهان عروسی آراسته را مانست در آن روزگار مبارکش، خاصه بلخ بدین روزگار. دیگر روز باری داد سخت با شکوه، و اعیان بلخ که به خدمت آمده بودند با نثارها، با بسیار نیکوئی و نواخت بازگشتند. و هر کسی به شغل خویش مشغول گشت و نشاط شراب کرد.

و اخبار این پادشاه براندم تا اینجا و واجب چنان کردی که از آن روز که او را خبر رسید که برادرش را به تکیناباد فرو گرفتند من گفتمی او بر تخت ملک نشست، اما نگفتم، که هنوز این ملک چون مستوفزی[5] بود و روی به بلخ داشت و اکنون امروز که به بلخ رسید کارها همه برقرار باز آمد [و] راندن تاریخ[6] از لونی دیگر باید. و نخست خطبه‌یی خواهم نبشت و چند فصل سخن بدان پیوست آنگاه تاریخ روزگار همایون او براند، که این کتابی

---

۱. مورد نظر و عنایت واقع شد.

۲. دوستکامی: مورد آرزوی دوست بودن، به کام دوست بودن.

۳. شبورقان: به ضم شین و باء و سکون راء مهمله، شهری است نزدیک بلخ که از آنجا تا بلخ مسافت یک مرحله است (حواشی ادیب).

۴. چهار صد و بیست و یک.

۵. مستوفز: کسی که هنوز نیم‌خیز است بر پای نایستاده ــ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. راندن تاریخ: نگاشتن تاریخ.

خواهد بود علیحده، و توفیق اصلح خواهم از خدای عزّ و جلّ و یاری به تمام کردن این تاریخ، انّه سبحانه خیر موفق و معین بمنّه و سعة رحمته و فضله[1] و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

۱. همانا که او [خداوند] که منزه است او بهترین توفیق دهنده و یاری کننده است به بخشش و گستردگی رحمتش و بخشایشش.

آغاز تاریخ امیر شهاب‌الدوله مسعودبن محمود
رحمة‌الله علیهما

همی گوید ابوالفضل محمدبن الحسین البیهقی ــ رحمة اللّه علیه ــ هر چند این فصل از تاریخ مسبوق[۱] است بر آنچه بگذشت در ذکر، لکن در رتبه سابق[۲] است. ابتدا باید دانست که امیر ماضی[۳] ــ رحمة اللّه علیه ــ شکوفهٔ نهالی بود که ملک از آن نهال پیدا شد و در رسید، و چون امیر شهید مسعود بر تخت مُلک و جایگاه پدر بنشست و آن افاضل که تاریخ امیر عادل سبکتکین را ــ رضی اللّه عنه ــ براندند از ابتدای کودکی وی تا آنگاه که به سرای البتکین افتاد، حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان[۴]، و کارهای درشت که بر وی بگذشت تا آنگاه که درجهٔ اِمارت غزنین یافت و در آن عزّ گذشته شد، و کار به امیر محمود رسید چنانکه نبشته‌اند و شرح داده، و من نیز تا آخِر عمرش نبشتم، آنچه بر ایشان بود کردند و آنچه مرا دست داد به مقدار دانش خویش نیز کردم، تا بدین پادشاه بزرگ رسیدم. و من که فضلی ندارم و در درجهٔ ایشان نیستم چون مجتازان[۵] بوده‌ام تا اینجا رسیدم. و غرض من نه آن است که مردم این

---

۱. مسبوق: اسم مفعول. در اینجا به معنی مؤخّر است در مقابل سابق که بعداً آمده است و به معنای پیشی و سبقت گیرنده.

۲. در رتبه سابق است: یعنی از نظر پایه و مرتبه مقدم و سبقت گیرنده است.

۳. امیر ماضی: سلطان گذشته: محمود غزنوی.

۴. «حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان» صفت و بدل البتکین است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. مُجتاز: سالک، گذرنده، رهگذار، مسافر (دهخدا).

عصر را باز نمایم حال سلطان مسعود ــ انار الله برهانه ــ که او را دیده‌اند و از بزرگی و شهامت و تفرّد[1] وی در همه ادوات سیاست و ریاست واقف گشته. اما غرض من آن است که تاریخ پایه‌یی[2] بنویسم و بنائی بزرگ افراشته گردانم[3]، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند. و توفیق اتمام آن از حضرت صمدیت[4] خواهم والله ولی التوفیق. و چون در تاریخ شرط کردم که در اول نشستن[5] هر پادشاهی خطبه‌یی بنویسم پس براندن تاریخ مشغول گردم، اکنون آن شرط نگاه دارم بمشیة الله و عونه[6].

فصل: چنان گویم که فاضل‌تر[7] ملوک گذشته گروهی‌اند که بزرگتر بودند. و از آن گروه دو تن را نام برده‌اند یکی اسکندر یونانی و دیگر اردشیر پارسی. چون خداوندان و پادشاهان ما از این دو بگذشته‌اند به همه چیزها، باید دانست به ضرورت که ملوک ما بزرگتر روی زمین بوده‌اند، چه اسکندر مردی بود که آتش سلطانی وی نیرو گرفت و بر بالا شد روزی چند سخت اندک، و پس خاکستر شد، و آن مملکتهای بزرگ که گرفت و در آبادانی جهان که بگشت سبیل[8] وی آنست که کسی بهر تماشا[9] به جایها بگذرد و از آن پادشاهان که ایشان را قهر کرد

---

۱. یگانه بودن، بی‌همتا بودن.

۲. تاریخ پایه: کتاب تاریخی که شالوده‌یی برای تاریخ‌نویسی است. اهل تاریخ گفته‌اند که تنها کتاب تاریخ کهن که معیارهای تاریخ‌نویسی که امروز عالمان این فن بدان معتقدند در آن ملحوظ شده تاریخ بیهقی است.

۳. بنایی بزرگ افراشته گردانم: نظیر این بیت مشهور حکیم ابوالقاسم فردوسی است:

پی افگندم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند

۴. حضرت صمدیّت: پیشگاه بی‌نیازی حق.

۵. نشستن: بر تخت نشستن.

۶. به خواست خداوند و یاری او.

۷. فاضل‌تر: فاضل‌ترین، تأثیر افعل تفضیل عربی بر زبان فارسی است چون در عربی صیغهٔ صفت تفضیلی و عالی، یکی است در نثر فارسی کهن بزرگاهی «صفت تفضیلی» به جای «عالی» به کار رفته است. در نسخه (ادیب) «فاضلترین» مرقوم رفته است.

۸. یعنی حکم و مثال این مطلب (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. تماشا: از ریشهٔ مشی. در اصل به معنی قدم زدن است.

چون آن خواست که او را گردن نهادند. و خویشتن را کهتر وی خواندند، راست بدان مانست که سوگند گران داشته است و آن را راست کرده است تا دروغ نشود. گرد عالم گشتن چه سود؟ پادشاه ضابط[۱] باید، که چون ملکی و بقعتی بگیرد و آن را ضبط تواند کرد و زود دست به مملکت دیگر یازد و همچنان بگذرد و آن را مهمل گذارد، همه زبانها را در گفتنِ آنکه وی عاجز است مجال تمام داده باشد. و بزرگتر آثار سکندر را که در کتب نبشته‌اند آن دارند که او «دارا» را که مَلِک عجم بود و «فور» را که مَلِک هندوستان بود بکشت. و با هر یکی ازین دو تن او را زلتی بوده داانند[۲] سخت زشت و بزرگ. زلّت او با دارا آن بود که به نشابور در جنگ خویشتن را بر شبه رسولی به لشکر دارا برد، وی را بشناختند و خواستند که بگیرند اما بجست. و دارا را خود ثقات[۳] او کشتند و کار زیر و زبر شد. و اما زلّت با «فور» آن بود که چون جنگ میان ایشان قائم شد و دراز کشید[۴] «فور»، «اسکندر» را به مبارزت خواست و هر دو با یکدیگر بگشتند، و روا نیست که پادشاه این خطر اختیار کند. و اسکندر مردی محتال و گربُز[۵] بود پیش از آنکه نزدیک فور آمد حیلتی ساخت در کشتن فور به آنکه از جانب لشکر فور بانگی به تیرو آمد و فور را دل مشغول شد و از آن جانب نگریست و اسکندر فرصت یافت و وی را بزد و بکشت. پس اسکندر مردی بوده است با طول و عرض[۶] و بانگ و برق و صاعقه، چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد، که به پادشاهان روی زمین بگذشته است و بباریده و باز شده، فکأنّه سحابة صیف عن قلیل تقشع[۷]. و پس از وی پانصد سال ملک یونانیان که بداشت[۸] و بر روی

---

۱. ضابط: نگهدارنده، حفظ کننده.

۲. در نسخه ادیب: زلّتی دانند.

۳. ثقات: جمع ثقه، مورد اعتماد.

۴. دراز کشید: به طول انجامید.

۵. محتال: حیله گر. گربُز: مکار و دلاور، فریبکار.

۶. با طول و عرض یعنی با قدرت وسیع و به اصطلاح «دم و دستگاه».

۷. پس همانا که او ابر تابستانی است که در مدت کمی پراکنده می‌شود.

۸. فاعل «بداشت» و «بکشید»، ملک است. داشتن و کشیدن به معنی دوام کردن و امتداد یافتن (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

زمین بکشید. به یک تدبیر راست بود که ارسطاطالیس استاد اسکندر کرد و گفت مملکت قسمت باید کرد میان ملوک تا به یکدیگر مشغول می‌باشند[۱] و به روم نپردازند. و ایشان را ملوک طوایف خوانند.

و اما اردشیر بابکان: بزرگتر چیزی که از وی روایت کنند آنست که وی دولتِ شده[۲] عجم را باز آورد و سنتی از عدل میان ملوک نهاد و پس از وی گروهی بران[۳] رفتند. و لعمری[۴] این بزرگ بود ولیکن ایزد عزّ و جلّ مدت ملوک طوایف به پایان آورده بود تا اردشیر را آن کار بدان آسانی برفت[۵]. و معجزاتی می‌گویند این دو تن را بوده است چنانکه پیغمبران را باشد، و خاندان این دولت[۶] بزرگ را آن اثر و مناقب بوده است که کسی را نبوده چنانکه درین تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید. پس اگر طاعنی[۷] یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی آمده است خامل ذکر[۸]، جواب او آن است که تا ایزد ـ عزّ ذکره ـ آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که ملک را انتقال می‌افتد ازین امت بدان امت و ازین گروه بدان گروه. بزرگتر گواهی بر این چه می‌گویم کلام آفریدگار است ـ جل جلاله و تقدست اسماؤه[۹] ـ که گفته است: قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر[۱۰].

---

۱. مشغول بودن در اینجا به معنی «درگیری» است.
۲. دولتِ شده: حکومت از بین رفته.
۳. بر آن: منظور، آن سنّت عدل اردشیر بابکان است.
۴. لعمری: قسم به جان خودم.
۵. کار به آسانی برفت: کار به آسانی پیش رفت.
۶. منظور دولت غزنویان است.
۷. طاعن: طعنه زننده، سرزنش کننده.
۸. منظور از کودک خامل ذکر یعنی گمنام، البتکین است که ابتدا غلام امیر احمدبن اسماعیل سامانی بود و بعداً به امارت و حکمرانی رسید.
۹. خداوندی که جلال او بزرگ است و نامهایش پاک و مقدس است.
۱۰. بگو خداوندا، دارندهٔ پادشاهی، فرمانروایی می‌دهی به هر که خواهی و می‌ستانی فرمانده‌ی را از ←

پس بباید دانست که برکشیدن تقدیر ایزد ـ عزّ ذکره ـ پیراهن ملک[1] از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر اندر آن حکمت است ایزدی و مصلحت عام مر خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است، و کس را نرسد که اندیشه کند که این چرا است تا به گفتار [چه] رسد. و هر چند این قاعده درست و راست است و ناچار است راضی بودن به قضای خدای ـ عزّ و جلّ ـ خردمندان اگر اندیشه را برین کار پوشیده گمارند و استنباط و استخراج کنند تا برین دلیلی روشن یابند، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار ـ جلّ جلاله ـ عالِم اسرار است که کارهای نابوده را بداند و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی، و آن زمین را برکت و آبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد چنانکه چون از آن تخم بدان مرد رسید چنان گشته[2] باشد که مردم روزگار وی وضیع و شریف او را گردن نهند و منقاد باشند، و دران طاعت هیچ خجلت را به خویشتن راه ندهند. و چنانکه این پادشاه را پیدا آرد، با وی گروهی مردم در رساند، اعوان و خدمتکاران وی، که فراخور وی باشند، یکی از دیگر مهتر و کافی‌تر و شایسته‌تر و شجاع‌تر و داناتر، تا آن بقعت و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته‌تر گردد تا آن مدت که ایزد ـ عزّ و جلّ ـ تقدیر کرده باشد، تبارک الله احسن الخالقین[3].

و ازان پیغمبران ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ همچنین رفته است از روزگار آدم ـ علیه‌السلام ـ تا خاتم انبیا مصطفی ـ علیه‌السلام ـ و بباید نگریست که چون مصطفی ـ علیه‌السلام ـ یگانهٔ روی زمین بود، او را یاران بر چه جمله داد که پس

← هر که بخواهی و عزیز می‌گردانی هر کس را بخواهی و خوار می‌کنی هر که را بخواهی؛ خیر به دست توست همانا که تو بر هر چیزی قادری (سوره آل‌عمران آیه ۲۶).

۱. پیراهن مُلک: لباس سلطنت و فرمانروایی.

۲. ادیب پیشاوری معتقد است «کِشته» باید خواند.

۳. خجسته باد خداوندی که نیکوترین آفرینندگان است (سورهٔ مؤمنون آیه ۱۴).

از وفات وی چه کردند و اسلام به کدام درجه رسانیدند چنانکه در تواریخ و سِیَر[1] پیداست، و تا رستخیز این شریعت خواهد بود هر روزی قوی‌تر و پیداتر و بالاتر ولو کره المشرکون[2].

و کار دولت ناصری یمینی حافظی معینی[3] که امروز ظاهر است و سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زادبن ناصردین‌الله ـ اطال الله بقائه ـ آن را میراث دارد، میراثی حلال، هم برین جمله رفته است. ایزد ـ عز ذکره ـ چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین، امیر عادل سبکتگین را از درجهٔ کفر به درجهٔ ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد، و پس بر کشید تا از آن اصل درخت مبارک شاخه‌ها پیدا آمد به بسیار درجه از اصل قوی‌تر. بدان شاخه‌ها اسلام بیاراست و قوت خلفای پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ در ایشان بست، تا چون نگاه کرده آید محمود و مسعود ـ رحمة الله علیهما ـ دو آفتاب روشن بودند پوشیدهٔ صبحی و شفقی که چون صبح و شفق درگذشته است روشنی آن آفتابها پیدا آمده است. و اینک از آن آفتابها چندین ستارهٔ نامدار و سیّارهٔ تابدار بی‌شمار حاصل گشته است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد هر روزی قوی‌تر علی رغم الاعداء و الحاسدین[4].

و چون ازین فصل فارغ شدم آغاز فصلی دیگر کردم چنانکه بر دلها نزدیکتر باشد و گوشها آن را زودتر دریابد و بر خرد رنجی بزرگ نرسد. بدان که خدای تعالی قوّتی به پیغمبران ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ داده است، و قوت دیگر به پادشاهان. و بر خَلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوت بباید گروید و بدان، راه راست ایزدی بدانست. و هر کس که آن را از فلک و کواکب و بروج داند آفریدگار را از میانه بردارد و معتزلی[5] و

۱. سِیَر: جمع سیرت: سرشت و باطن اما در اینجا که با کلمهٔ «تواریخ» آمده منظور کتابهایی است در شرح احوال نامداران همانند: «سیرت رسول‌الله ص»، سیرالملوک (سیاستنامه) حبیب السیر و نظایر آنها.

۲. هر چند ناخوش آید مشرکان را (سوره الصّف آیهٔ ۹).

۳. این اوصاف مأخوذ است از القاب پادشاهان غزنوی. ناصردین‌الله، یمین‌الدوله، حافظ عبادالله. معینی شاید مأخوذ از «معین خلیفة الله» باشد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. به رغم دشمنان و حسودان.

۵. معتزلی: منسوب به فرقهٔ «معتزله». فرقه‌یی که در اواخر دورهٔ بنی‌امیه ظهور کردند. مؤسس آن ←

زندیقی[۱] و دهری[۲] باشد و جای او دوزخ بود ــ نعوذ بالله من الخذلان[۳] ــ پس قوهٔ پیغمبران ــ علیهم‌السلام ــ معجزات آمد یعنی چیزهائی که خلق از آوردن مانند آن عاجز آیند. و قوت پادشاهان اندیشهٔ باریک و درازی دست و ظفر و نصرت بر دشمنان و داد که دهند موافق با فرمانهای ایزد ــ تعالی ــ که فرق میان پادشاهان مؤید موفق و میان خارجی[۴] متغلب[۵] آن است که پادشاهان را چون دادگر و نیکو کردار و نیکو سیرت و نیکو آثار باشند طاعت باید داشت و گماشته به حق باید دانست، و متغلّبان را که ستمکار بد کردار باشند خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد. و این میزانی است که نیکو کردار و بد کردار را بدان بسنجند و پیدا شوند، و به ضرورت بتوان دانست که از آن دو تن کدام کس را باید داشت. و پادشاهان ما را ــ آنکه گذاشته‌اند ایزدشان بیامرزاد و آنچه بر جای‌اند باقی داراد ــ نگاه باید کرد تا احوال ایشان بر چه جمله رفته است و می‌رود در عدل و خوبی سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگی روزگار و نرم کردن گردنها و بقعتها و کوتاه کردن دست متغلّبان و ستمکاران، تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان آفریدگار ــ جل جلاله و تقدّست اسماؤه[۶] ــ بوده‌اند و طاعت ایشان فرض

* واصل‌بن عطا از شاگردان حسن بصری بود که با کمک عمروبن عبید این فرقه را پدید آورد. که به آنها عدلی مذهب گفته‌اند. از اعتقادات مهم معتزله: نفی جسمانیت خدا، عدم امکان رؤیت خدا و عدل و اختیار است (نقل به اختصار از فرهنگ معین).

۱. زندیق: کلمه زندیق معرّب زندیک، زندخوان است که کتاب «زند»، تفسیر اوستا است. بعداً این نام گویا به هر نامسلمان اطلاق شده است.

۲. دهریّه: فرقه‌یی که پیروان آن معتقدند «دهر» قدیم و واجب‌الوجود است و او انسان را به هر صورت که بخواهد درآورد. آنان خدای متعال را که خالق دهر و طبیعت باشد؛ انکار دارند (معین).

۳. پناه می‌بریم به خدا از خسران و زیانبار شدن.

۴. خارجی: کسی که علیه حاکم و سلطان و فرمانروای وقت قیام و خروج کرده باشد و جمع آن خوارج است. به طایفه‌یی که زمان علی علیه‌السلام به مخالفت قیام کردند نیز به همین سبب «خوارج» گفته‌اند.

۵. متغلّب: چیره شونده، غلبه کننده.

۶. بزرگ است جلال و عظمتش و خجسته است نام‌هایش.

بوده است و هست، اگر در این میان غضاضتی[1] به جای[2] این پادشاهان ما پیوست تا ناکامی دیدند و نادره‌یی[3] افتاد که درین جهان بسیار دیده‌اند، خردمندان را به چشم خرد می‌باید نگریست و غلط[4] را سوی خود راه نمی‌باید داد، که تقدیر آفریدگار ـ جلّ جلاله ـ که در لوح محفوظ[5] قلم چنان رانده است تغییر نیابد، ولا مردّ لقضائه عز ذکره[6]. و حق را همیشه حق می‌باید دانست و باطل را باطل، چنانکه گفته‌اند فالحق حقٌ و ان جهله الوری، والنهار نهارٌ و ان لم یَرَهُ الاعمی[7]. و اسأل الله تعالی ان یعصمنا و جمیع المسلمین من الخطاء و الزلل بطوله و جوده و سعة رحمته[8].

و چون از خطبه فارغ شدم واجب دیدم انشا کردن فصلی دیگر که هم پادشاهان را به کار آید و هم دیگران را، تا هر طبقه به مقدار دانش خویش از آن بهره بردارند، پس ابتدا کنم بدانکه باز نمایم که صفت مرد خردمند عادل چیست تا روا باشد که او را فاضل گویند، و صفت مردم ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل گویند، و مقرر گردد که هر کس که خرد او قوی‌تر زبانها در ستایش او گشاده‌تر، و هر که خرد وی اندک‌تر او به چشم مردمان سبک‌تر.

---

۱. غضاضت: فرو افتادن از مرتبه و مقام.

۲. بجای: در حقِ.

۳. نادره: کمیاب، صفت جانشین موصوف، اتفاق نادره، حادثهٔ نامنتظر.

۴. غلط: منظور تصوّر غلط است.

۵. لوح محفوظ: در قرآن مجید (سورهٔ البروج آیه ۲۱ و ۲۲) آمده است: بل هو قرآن مجید، فی لوحٍ محفوظ. دربارهٔ لوح محفوظ گفته شده است کتابی است در آسمان که همهٔ مقدّرات الهی در آن مندرج است.

۶. برای حکم و قضای خداوند ـ که یادش بزرگ است ـ بازگشتی نیست.

۷. پس حق، حق است اگر چه مردمان نسبت به آن جاهل باشند و روز، روز (روشن) است اگر چه نابینا آن را نبیند.

۸. و از خداوند ـ که بلند مرتبه است ـ می‌خواهیم که در امان داراد ما را و همهٔ مسلمانان را از اشتباه و لغزشها به کرم و بخشش خویش و رحمت گسترده‌اش.

فصل

حکمای بزرگتر که در قدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که از وحی قدیم[1] که ایزد ـ عزّ و جلّ ـ فرستاد به پیغمبران روزگار آن است که مردم را گفت که ذات خویش بدان[2]، که چون ذات خویش را بدانستی چیزها را دریافتی. و پیغمبر ما ـ علیه‌السلام ـ گفته است: من عرف نفسه فقد عرف ربه[3]، و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار، که هر کس که خویشتن را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست، وی از شمار بهائم است بلکه بتّر از بهایم، که ایشان را تمیز نیست و وی را هست. پس چون نیکو اندیشه کرده آید، در زیر این کلمه بزرگ سبک[4] و سخن کوتاه، بسیار فایده است که هر کس او خویشتن را بشناخت که او زنده است و آخر به مرگ ناچیز[5] شود و باز به قدرت آفریدگار ـ جلّ جلاله ـ ناچار از گور برخیزد، او آفریدگار خویش را بدانست و مقرر گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد، او را دین راست و اعتقاد درست حاصل گشت. و انگاه وی بداند که مرکّب است از چهار چیز که تن

---

۱. قدیم: بی‌آغاز، در مقابل حادث. وحی قدیم، منظور کتب آسمانی است. اشعریان، کلام الهی را همچون خداوند «قدیم» می‌دانند چون معتقدند کلام خدا، علم خداست و علم خدا همیشه با خدا بوده و کسبی نیست اما معتزله نزول وحی را مربوط به زمان پیغمبر می‌شمارند بنابراین وحی الهی را حادث می‌دانند. در بعضی متون کهن، قرآن مجید را با صفت «قدیم» نام برده‌اند. در چهار مقالهٔ نظامی عروضی می‌خوانیم: «در کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده می‌فرماید: لئن شکرتم لا زیدنّکم» (چهار مقاله با حواشی دکتر معین ص ۳) و در کشف‌الاسرار میبدی آمده است: «نامه‌یی (= کتابی) که مُهر قدیم است به روی عنوان (گزیده کشف‌الاسرار به کوشش دکتر انزابی‌نژاد ص ۴۲).

۲. بدان: بشناس.

۳. هر که خویشتن شناخت همانا پروردگار خود را هم شناخته است (حدیث نبوی).

۴. کلمهٔ بزرگِ سبک: یعنی کلام پر معنا اما به ظاهر مختصر و کوچک. در چاپ ادیب «سخن کوتاه» نیز بدان اضافه شده و حرف واو در وسط نیامده است.

۵. ناچیز: نابود.

او بدان بپای است و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتاد ترازوی راست نهاده بگشت و نقصان پیدا آمد.

و درین تن سه قوة است یکی خرد و سخن، و جایگاهش سر به مشارکت دل؛ و دیگر خشم، جایگاهش دل؛ و سه دیگر آرزو و جایگاهش جگر. و هر یکی را ازین قوتها[1] محل نفسی داند هر چند مرجع آن با یک تن است[2]. و سخن اندر آن باب دراز است که اگر به شرح آن مشغول شده آید غرض گُم شود پس به نکت[3] مشغول شدم تا فایده پیدا آید. اما قوة خرد و سخن: او را در سر سه جایگاه است یکی را تخیل گویند نخستین درجه که چیزها را بتواند دید و شنید، و دیگر درجه آنست که تمیز تواند کرد و نگاه داشت، پس این تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن را از ناممکن. و سوم درجه آنست که هر چه بدیده باشد فهم تواند کرد و نگاه داشت. پس ازین بباید دانست که ازین قیاس میانه[4] بزرگوارتر است که او چون[5] حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضا و احکام بوّی است، و آن نخستین چون گواه عدل و راست‌گوی است، که آنچه شنود و بیند با حاکم بگوید تا چون باز خواهد دهد. این است حال نفس گوینده[6]. و اما نفس خشم‌گیرنده[7]: به وی است نام و ننگ جستن و ستم ناکشیدن؛ و چون بر وی ظلم کنند، به انتقام مشغول بودن. و اما نفس آرزو[8] به وی است دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها.

---

۱. در طبع ادیب پس از قوّتها، «را» افزوده شده است.

۲. بازگشت آن سه قوه به یک بدن است.

۳. نُکَت: جمع نکته.

۴. میانه، منظور قوت دوم یعنی تمیز است.

۵. چون: همچون و مانند. در عبارت بعد نیز به همین معنا است.

۶. نفس گوینده: نفس ناطقه (نفس را حکما سه قسم دانسته‌اند: ناطقه، سبعی، بهیمی که در قرآن مجید به نام‌های: مطمئنه و لوّامه و امّاره نام برده شده است).

۷. نفس خشم گیرنده: نفس سبعی (یا نفس لوّامه).

۸. نفس آرزو: نفس بهیمی (یا نفس امّاره).

پس بباید دانست نیکوتر که نفس گوینده پادشاه است، مستولی قاهر[1] غالب، باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی، نه چنانکه ناچیز[2] کند، و مهربانی نه چنانکه به ضعف ماند. و پس خشم، لشکر این پادشاه است که بدیشان خللها را دریابد و ثغور را استوار کند و دشمنان را برماند و رعیت را نگاه دارد. باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی[3] او را فرمان بردارد. و نفس آرزوی، رعیت این پادشاه است، باید که از پادشاه و لشکر بترسند ترسیدنی تمام و طاعت دارند. و هر مرد که حال وی برین جمله باشد که یاد کردم، و این سه قوة را به تمامی به جای آرد چنانکه برابر یکدیگر افتد به وزنی راست[4]، آن مرد را فاضل و کاملِ تمام خرد[5] خواندن رواست. پس اگر در مردم یکی از این قُویٰ بر دیگری غلبه دارد آنجا ناچار نقصانی آید به مقدارِ غلبه[6]. و ترکیب مردم را چون نیکو نگاه کرده آید، بهایم اندر آن با وی یکسان است. لیک مردم را که ایزد ــ عزّ ذکره ــ این دو نعمت که علم است و عمل عطا داده است لاجرم از بهایم جداست و به ثواب و عقاب می‌رسد. پس اکنون به ضرورت بتوان دانست که هر کس این درجه یافت، بر وی واجب گشت که تن خویش را زیر سیاست[7] خود دارد تا بر راهی رود هر چه ستوده‌تر، و بداند که میان نیکی و بدی فرق تا کدام جایگاه است تا هر چه ستوده‌تر سوی آن گراید، و از هر چه نکوهیده‌تر از آن دور شود و بپرهیزد.

و چون این حال گفته شد اکنون دو راه: یکی راه نیک و دیگر راه بد، پدید کرده می‌آید. و آن را نشانیهاست که بدان نشانیها بتوان دانست نیکو و زشت. باید که بیننده تأمل کند احوال مردمان را، هر چه از ایشان او را نیکو می‌آید بداند که نیکوست، و پس حال خویش را با آن مقابله کند که اگر بران جمله نیابد بداند که زشت است، که مردم عیب خویش را نتواند

---

۱. قاهر: کوبنده، قهرکننده.

۲. در طبع ادیب به جای «ناچیز»، «تأخیر» ضبط شده است.

۳. ساختگی: تجهیز و آمادگی.

۴. معنای جمله: به طوری با هم متعادل باشند یا مقیاس و وزنی درست و سنجیده.

۵. تمام خرد: دارندهٔ خرد کامل.

۶. به مقدار غلبه: به اندازهٔ غلبهٔ یک نیرو بر نیروی دیگر.

۷. سیاست: تدبیر و تنبیه.

دانست. و حکیمی به رمز وانموده است که هیچ کس را چشم عیب‌بین نیست، شعر

اری کلّ انسان یری عیبَ غیره و یعمی عن العیبِ الذی هوفیه
وکل امری‌ء یخفی [تخفی] علیه عیوبه و یبدو له العیب الذی لاخیه [1]

و چون مرد افتد با خردی تمام، و قوت خشم و قوت آرزو [2] بر وی چیره گردند، قوت خرد منهزم [3] گردد و بگریزد و ناچار این کس در غلط افتد [4]. و باشد که داند که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو از خرد وی قوی‌ترند و خرد را بسیار حیله باید کرد تا با این دو دشمن برتواند آمد که گفته‌اند ویل للقویّ بین الضعیفین [5]، پس چون ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون باشد، و آنجا معایب و مثالب [6] ظاهر گردد و محاسن و مناقب پنهان ماند. و حکما تن مردم را تشبیه کرده‌اند به خانه‌یی که اندران خانه مردی و خوکی و شیری باشد، و به مرد خرد خواستند و به خوک آرزوی، و به شیر خشم [7]. و گفته‌اند ازین هر سه هر که به نیروتر خانه او راست. و این حال را به عیان می‌بینند. و به قیاس می‌دانند، که هر مردی که او تن را ضبط تواند کرد و گردنِ حرص و آرزو بتواند شکست رواست که او را مرد خردمندِ خویشتن‌دار گویند، و آن کس که آرزوی وی به تمامی چیره تواند شد چنانکه همه،

---

۱. می‌بینم هر انسانی عیب دیگری را می‌نگرد و از دیدن عیبی که خود دارد نابیناست. و هر کس عیبهایش بر او پوشیده است در حالی که عیب برادرش بر او آشکار است.

۲. قوّت خشم و قوّت آرزو: نفس سبعی و نفس بهیمی.

۳. منهزم: شکست خورده، از مصدر انهزام.

۴. در غلط افتادن: دچار اشتباه شدن.

۵. وای بر آن توانایی که بین دو ناتوان گرفتار آید.

۶. مثالب جمع «مثلبه» به فتح لام و به ضمّ آن، به معنی عیب و آنچه درخور سرزنش است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۷. به مرد، خرد خواستند و به خوک، آرزوی و به شیر، خشم: یعنی حکیمان نفس ناطقه را به انسان و نفس امّاره یا بهیمی را به خوک و نفس لوّامه یا سبعی را به شیر تشبیه کرده‌اند. خواستند در این جمله به معنی «اراده کرده‌اند» خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اخلاق ناصری این سه نفس را از قول حکما به فرشته و سگ و خوک تشبیه کرده است (اخلاق ناصری به تصحیح مینوی ـ حیدری ص ۷۸).

سوی آرزوی گراید و چشم خردش نابینا ماند، او به منزلت خوک است، همچنانکه آن کس که خشم بر وی دست یابد و اندر آن خشم هیچ سوی ابقا و رحمت نگراید به منزلت شیر است. و این مسئله ناچار روشن‌تر باید کرد: اگر طاعنی گوید که اگر آرزو و خشم نبایستی[1]، خدای ـ عزّ و جلّ ـ در تن مردی نیافریدی، جواب آن است که آفریدگار را ـ جلّ جلاله ـ در هر چه آفریده است مصلحتی است عام و ظاهر، اگر «آرزو»[2] نیافریدی کس سوی غذا که در آن بقای تن است و سوی جُفت که در او بقای نسل است نگرایستی، و مردم نماندی[3]، و جهان ویران گشتی. و اگر «خشم»[4] نیافریدی هیچ کس روی ننهادی سوی کینه کشیدن و خویشتن را از ننگ و ستم نگاهداشتن و به مکافات[5] مشغول بودن و عیال و مال خویش از غاصبان دور گردانیدن، و مصلحت یکبارگی منقطع گشتی. اما چنان باید و ستوده آن است که قوت آرزو و قوت خشم در طاعت قوت خرد باشند، هر دو را به منزلت ستوری داند که بر آن نشیند و چنانکه خواهد می‌رانَد و می‌گرداند[6]، و اگر رام و خوش‌پشت[7] نباشد به تازیانه بیم می‌کند در وقت[8]، و وقتی که حاجت آید می‌زند و چون آرزو آید سکالش[9] کند و بر آخورش استوار بندد چنانکه گشاده نتواند شد، که اگر گشاده شود خویشتن را هلاک کند و هم آن کس را که بر وی بود[10]. و چنان باید که مرد بداند که این دو دشمن که با وی‌اند دشمنانی‌اند که از ایشان

۱. نبایستی: یعنی لازم نمی‌بود.

۲. آرزو: نفس بهیمی.

۳. مردم نماندی: انسان باقی نمی‌ماند، نسل بشر منقرض می‌شد.

۴. خشم: نفس سبعی.

۵. مکافات: انتقام‌جویی.

۶. می‌رانَد و می‌گرداند: براند و بگرداند.

۷. خوش‌پشت: صفت اسب است یعنی اسبی که سوار از رکوب بر آن لذّت می‌یابد.

۸. بیم می‌کند در وقت: در حال او را با تازیانه می‌ترساند.

۹. در حاشیهٔ غنی ـ فیاض آمده است: محتمل است «شکالش» باشد (شکال + شین ضمیر) شکال به شین معجمه به معنی بند بر پای ستور بستن است، ر. ک. قاموس.

۱۰. یعنی سوار او باشد.

صعب‌تر و قوی‌تر نتواند بود، تا همیشه از ایشان بر حذر می‌باشد که مبادا وقتی او را بفریبانند و بدو نمایند که ایشان دوستان وی‌اند، چنانکه خِرد است[1]، تا چیزی کند زشت[2] و پندارد که نیکوست و به کسی ستمی رساند و چنان داند که داد کرده است. و هر چه خواهد کرد بر خِرَد که دوست بحقیقت اوست عرضه کند تا از مکر این دو دشمن ایمن باشد. و هر بنده که خدای ـ عزّ و جلّ ـ او را خردی روشن عطا داد و با آن خرد که دوست بحقیقت اوست احوال عرضه کند، و با آن خرد، دانش یار شود، و اخبار گذشتگان را بخواند و بگرود و کار زمانهٔ خویش نیز نگاه کند، بتواند دانست که نیکوکاری چیست و بدکرداری چیست و سرانجام هر دو خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار مانَد نیکوتر. و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راه صواب بروند اما خود بر آن راه که نموده است نرود، چه بسیار مردم بینم که امر به معروف کنند و نهی از منکر و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار بباید کرد، و خویشتن را از آن دور بینند، همچنانکه بسیار طبیبان‌اند که گویند فلان چیز نباید خورد که از آن چنین علّت به حاصل آید و آنگاه از آن چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند ـ و ایشان را طبیبان اخلاق دانند ـ که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود آن کار بکنند. و جمعی نادان که ندانند غور و غایت[3] چنین کارها چیست چون نادانند معذوراند، و لکن دانایان که دانند معذور نیستند. و مرد خردمند با عزم و حزم آن است که او به رای روشن خویش به دل یکی بود با جمعیت[4]، و حمیّت آرزوی محال را بنشاند[5]. پس اگر مرد از قوت خویش مساعدتی تمام نیابد، تنی چند بگزیند هر چه ناصح‌تر و فاضل‌تر که او را باز می‌نمایند عیبهای وی، که چون وی مجاهدت با دشمنان قوی[6] می‌کند که در میان دل و جان وی جای دارند، اگر از ایشان عاجز خواهد آمد با

---

۱. یعنی همانطور که خرد دوست وی است (همان).

۲. چیزی کند زشت: کار زشتی بکند.

۳. غور و غایت: ژرفا و نهایت.

۴. یعنی دلش با جمع مردمان یکی باشد.

۵. یعنی غیرت و تعصّب رسیدن به آرزوی غیرممکن را در دل خود فرو نشاند.

۶. منظور از دشمنان قوی، هویٰ و هوس و امیال نفسانی است.

این ناصحان مشاورت کند تا روی صواب او را بنمایند که مصطفی ــ علیه‌السلام ــ گفته است المؤمن مرآة المؤمن[1]. و جالینوس[2]، و او بزرگترِ حکمای عصر خویش بود چنانکه نیست همتا[3] آمد در علم طب و گوشت و خون و طبایع تن مردمان و نیست همتاتر بود در معالجت اخلاق، و وی را در آن رسالتی است سخت نیکو در شناختن هرکسی خویش را که خوانندگان را از آن بسیار فائده باشد و عُمدهٔ این کار آنست، [گوید] که «هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط است، واجب چنان کند که دوستی را از جملهٔ دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح‌تر و راجح‌تر، و تفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مفوض[4] کند تا نیکو و زشتِ او بی‌محابا[5] با او باز می‌نماید[6]. و پادشاهان از همگان بدین چه می‌گویم حاجتمندتراند که فرمانهای ایشان چون شمشیر بُرّان است و هیچ کس زهره ندارد که ایشان را خلاف کند، و خطائی که از ایشان رود آن را دشوار در توان یافت». و در اخبار مُلوک عجم خواندم ترجمهٔ ابن مقفع[7] که بزرگتر و فاضل‌تر پادشاهان ایشان عادت داشتند که پیوسته به روز و شب تا آنکه بخفتندی با ایشان خردمندان بودندی نشسته از خردمندتران روزگار، برایشان چون زمامان[8] که ایشان را باز می‌نمودندی چیزی که نیکو رفتی و چیزی که زشت

---

۱. شخص با ایمان آینهٔ فرد با ایمان است (حدیث نبوی) مولانا جلال‌الدین فرموده:

چونکه مؤمن آینهٔ مؤمن بود — روی او ز آلودگی ایمن بود

(احادیث مثنوی ــ استاد فروزانفر ــ ص ۴۱)

۲. جالینوس: پزشک یونانی (۱۳۱-۲۱۰ م) وی در تشریح کشفیات گرانبهایی دارد و آثار او در اسلام نیز معروف و مورد استفاده است (اعلام معین).

۳. نیست همتا: بی‌همتا. این ترکیب در موارد دیگر نیز در تاریخ بیهقی آمده است.

۴. مفوّض: از مصدر تفویض، واگذاردن.

۵. بی‌محابا: بی‌پروا.

۶. می‌نماید: بنماید.

۷. منظور از ترجمهٔ ابن‌مقفع، ترجمه کلیله و دمنه از زبان پهلوی به عربی است که توسط ابن‌مقفع انجام گرفته است.

۸. زمامان: «زمام» به کسر زا کلمه‌یی است عربی به معنی ناظر و مُشرف، و شغل زمامی شغلی بوده است مانند مُشرفی (حواشی غنی ــ فیاض).

رفتنی از احوال و عادات فرمانهای آن گردن‌کشان که پادشاهان بودند، پس چون وی را شهوتی بجنبد که آن زشت است و خواهد که حشمت و سطوت[1] براند که اندران ریختن خونها و استیصال[2] خاندانها باشد ایشان آن را دریابند و محاسن و مقابح[3] آن او را باز نمایند و حکایات و اخبار ملوک گذشته با وی بگویند، و تنبیه و انذار[4] کنند از راه شرع، تا او آن را به خرد و عقل خود استنباط کند، و آن خشم و سطوت سکون یابد، و آنچه به حکم معدلت و راستی واجب آید بر آن رود، چه وقتی که او در خشم شود و سطوتی در او پیدا آید در آن ساعت، بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد[5] به طبیبی که آن آفت را علاج کند تا آن بلا بنشیند.

و مردمان را، خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه، هر کسی را نفسی است و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پرمایه، و تنی است که آنرا جسم گویند، سخت خرد و فرومایه. و چون جسم را طبیبان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماری که افتد زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا به صلاح باز آید، سزاوارتر که روح را نیز طبیبان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری که او کرده است، که مهم‌تر را فروگذاشته است و دست در نامهم‌تر زده است. و چنانکه آن طبیبان را داروها و عقاقیر[6] است از هندوستان و هر جا آورده، این طبیبان را نیز داروهاست و آن خِرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده.

---

۱. سطوت: در اصل به معنای حمله و هجوم بردن است و قهر و غلبه ولی غالباً به معنی شکوه و هیبت و وقار به کار می‌رود. در اینجا به معنای نخست مناسب است.

۲. استیصال: برکنده شدن، از ریشه برآوردن. از مادهٔ «اصل» است که اصل به معنای ریشه و بن است و به یکه درخت نیز «اصله» می‌گویند.

۳. مقابح: جمع مقبح، زشتی.

۴. اِنذار: ترساندن.

۵. استعمال «شد» به صیغهٔ ماضی است به جای «شود» یا به جای «شده باشد» چنانکه آقای بهار در مقدمهٔ تاریخ سیستان تحقیق کرده‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. عُقاقیر: جمع عُقار، دواهای نباتی، گیاهان دارویی (معین).

و چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند، که احمد را به شکارگاه بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت مُلک بنشاندند به جای پدر. آن شیربچه ملک‌زادهٔ سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی‌همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی[1] و سطوتی و حشمتی به افراط بود، و فرمانهای عظیم می‌داد از سر خشم، تا مردم از وی در رمیدند. و با این همه به خرد رجوع کردی، و می‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یک روز خلوتی کرد با بلعمی[2] که بزرگتر وزیر وی بود، و بوطیّبِ مُصعبی[3] صاحب دیوان رسالت — و هر دو یگانهٔ روزگار بودند در همه ادوات فضل — و حال خویشتن به تمامی با ایشان براند و گفت من می‌دانم که این که از من می‌رود[4] خطائی بزرگ است ولیکن با خشم خویش برنیایم[5]، و چون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم و چه سود دارد، که گردنها زده باشند و خانمانها بکنده و چوب بی‌اندازه به کار برده. تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر[6] صواب آن است که خداوند ندیمان خردمندتر ایستاداند[7] پیش خویش که در ایشان با خرد تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد، و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت[8]، چون که خداوند در خشم شود، به افراط شفاعت کنند و به تلطّف[9] آن خشم را بنشانند، و چون

---

۱. زعارت: تندخویی.

۲. بلعمی ـ ابوالفضل بلعمی وزیر بزرگ سامانیان، که توسعه علم و دانش و ترجمهٔ کتب و تشویق شاعران و نویسندگان وجههٔ همّت او بود او را بلعمی بزرگ و پسرش ابوعلی بلعمی مترجم و محرّر تاریخ بلعمی را امیرک بلعمی یا بلعمی صغیر می‌نامند.

۳. بوطیّب مصعبی از رجال عهد سامانی و رئیس دیوان رسالت و نامه‌نگاری. «رودکی» شاعر بزرگ او را ستوده است.

۴. معنای جمله: یعنی این خشم و غضبی که از من ظاهر می‌شود.

۵. نمی‌توانم بر خشم خود غلبه کنم.

۶. مگر: این چنین است که.

۷. ایستاداندن: متعدّی فعل ایستادن.

۸. بی‌حشمت: بدون ترس.

۹. تلطّف: مهربانی و لطف کردن.

نیکوئی فرماید، آن چیز را در چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار به صلاح باز آید.

نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفتِ ایشان را بپسندید و احماد کرد[۱] برین چه گفتند، و گفت من چیزی دیگر برین پیوندم تا کار تمام شود و به مغلظ[۲] سوگند خورم که هر چه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آنرا امضا[۳] نکنند تا درین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن به جایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و پرسم، که اگر آن خشم به حق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم از صد باشد و اگر به ناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم[۴] آن کسان را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم، اگر لیاقت دارند برداشتن را. و اگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنانکه قضات حکم کنند برانند. بلعمی گفت و بوطیب که «هیچ نماند[۵] و این کار به صلاح باز آمد».

آنگاه فرمود[۶] و گفت باز گردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را، و چندان عدد[۷] که یافته آید به درگاه آرند، تا آنچه فرمودنی است بفرمایم. این دو محتشم باز گشتند سخت شادکام، که بلائی بزرگتر ایشان را بود[۸] و تفحص کردند جملهٔ خردمندان

---

۱. احماد کردن: ستودن.

۲. مغلّظ: غلیظ، شدید (صفت برای سوگند) در اینجا چون برای سوگندخوردن آمده به طور غلیظ معنا می‌دهد و قید است.

۳. امضاء: اجراء.

۴. برداشت کردن: در اینجا به معنای رفعت و بلندی دادن است چنانچه در جمله بعد می‌گوید: «اگر لیاقت دارند برداشتن را»، یعنی شایستگی ترفیع مقام داشته باشند.

۵. هیچ نماند: یعنی هیچ مشکلی باقی نماند در این خصوص.

۶. فرمود: دستور داد.

۷. چندان عدد: هر مقدار.

۸. یعنی بلای خشم امیر، بیشتر برای ایشان بود و اینک شاد شدند که این کار اصلاح شد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) بوسعید گفته است:

نزدیکان را بیش بود حیرانی | کایشان دانند سیاست سلطانی

(مرصادالعباد به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی ص ۵۸۰)

مملکت را، و از جمله هفتاد و اند تن را به بخارا آوردند که رسمی و خاندانی و نعمتی داشتند، و نصر احمد را آگاه کردند، فرمود که این هفتاد و اند تن راکه اختیار کرده‌اید، یک سال ایشان را می‌باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید. و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر. و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصر یک هفته ایشان را می‌آزمود، چون یگانه یافت[1] راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد به خط خویش، و بر زبان براند، و ایشان را دستوری داد به شفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ‌تر بگفتن. و یک سال برین برآمد نصر احنف قیس[2] دیگر شده بود و در حلم چنانکه بدو مثل زدند، و اخلاق ناستوده به یکبار از وی دور شده بود.

این فصل نیز به پایان آمد و چنان دانم که خردمندان ــ هر چند سخن دراز کشیده‌ام ــ پسندند که هیچ نبشته نیست که آن به یکبار خواندن نیرزد[3]. و پس ازین عصر مردمان دیگر عصرها با آن رجوع کنند و بدانند و مرا مقرر است که امروز که من این تألیف می‌کنم، درین حضرت بزرگ ــ که همیشه باد ــ بزرگان‌اند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان سواران‌اند و من پیاده و من با ایشان در پیادگی کُند و با لنگی متقرس[4] و چنان واجب کندی که ایشان بنوشتندی و من بیاموزمی و چون سخن گویندی من بشنومی[5]، ولیکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغلهای بزرگ

---

۱ . یگانه یافت: یعنی آن سه پیر در خرد و تجربه هر کدام یگانهٔ روزگار بودند.

۲ . احنف قیس: ادیب پیشاوری نوشته است: «احنف‌بن قیس اسمش صخر است و کنیتش ابوبحر از طایفهٔ بنی‌تمیم است، آیتی بود در علم و خویشتن‌داری و سماحت خلق و رجاحت عقل و در کتب سیر و آداب، از ملکهٔ جمیلهٔ حلم او حکایاتی نوشته‌اند بس معجب و وی را در فواتح اسلام فتوحاتی است سره و خدماتی نادره چون فتح طبس و هرات و مرو شاهجان و نیشابور...» (حاشیهٔ طبع ادیب).

۳ . این جملهٔ بیهقی یکی از جمله‌های اوست که در شمار امثال ادبی است.

۴ . متقرس: مبتلا به نقرس (درد پا) ادیب نوشته است: در همهٔ نسخ متقرس است اما به قاعدهٔ عربیّت منتقرس استوارتر می‌نماید.

۵ . حرف (ی) در آخر این افعال: کندی، نوشتندی ... یاء استمراری خوانده می‌شود که امروز ←

اندیشه می‌دارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا به هیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و به کام رسد؛ به تاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه داشتن و آن را نبشتن چون توانند رسید و دلها اندران چون توانند بست؟ پس من به خلیفتی[1] ایشان این کار را پیش گرفتم، که اگر توقف کردمی، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل بپردازند، بودی که نپرداختندی و چون روزگار دراز برآمدی[2] این اخبار از چشم و دل مردمان دور ماندی و کسی دیگر خاستی[3] این کار را که برین مرکب آن سواری که من دارم نداشتی[4] و اثر بزرگ این خاندان با نام مدروس[5] شدی. و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان، که اندر آن زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان، آرایش آن خواسته‌اند[6]. و حال پادشاهان این خاندان ــ رحم الله ماضیهم و اعز باقیهم[7] ــ به خلاف آن است، چه بحمدالله تعالی معالی[8] ایشان چون آفتاب روشن است، و ایزد ــ عزّ ذکره ــ مرا

← به کار نمی‌رود و از سه علامت («می» و «همی» در ابتدا و «ی» در انتهای فعل) تنها «می» به کار می‌رود هم برای فعل مضارع و هم برای فعل «عادتی» (مضارع مانند: به خانه می‌روم (هم اکنون) و عادتی مانند: عصرها روزنامه می‌خوانم (به طور عادت) به نظر می‌رسد حرف (ی) استمراری در قدیم بیشتر برای نوع دوم به کار می‌رفته است و (می) برای نوع اول و (همی) برای استمرار بیشتر مانند: «بوی جوی مولیان آید همی» چنانکه می‌بینیم «همی» تنها پیشوند فعل نیست و به جای «همی آید»، «آید همی» گفته شده و گویا کلمه‌ای مستقل است. در حالی که پیشوند (می) بعد از فعل نمی‌آید و استقلالی ندارد.

۱. به خلیفتی: به جانشینی، به نیابت.

۲. افعال این عبارت نیز نظیر حاشیهٔ شمارهٔ ۲ است.

۳. خاستی: قیام کردی.

۴. یعنی کسی دیگر این «تاریخ» را می‌نوشت در حالی که تسلّط مرا نداشت.

۵. مدروس: کهنه.

۶. منظور از «آرایش خواستن» یعنی کتاب تاریخ خود را به سود ممدوح آرایش و به اصطلاح دستکاری و کم و زیاد کرده‌اند.

۷. خداوند رحمت کناد گذشتگان ایشان را و گرامی داراد بر جای ماندگان ایشان را.

۸. معالی: جمع معلاة: بلندیها.

از تمویهی[۱] و تلبیسی کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند برهان روشن با خویشتن دارم.

و چون از خطبهٔ این فصول فارغ شدم به سوی تاریخ راندن باز رفتم و توفیق خواهم از ایزد ــ عزّ ذکره ــ بر تمام کردن آن علی قاعدة التاریخ. و پیش ازین در تاریخ گذشته بیاورده‌ام دو باب در آن از حدیث این پادشاه بزرگ[۲] ــ انارالله برهانه[۳] ــ یکی آنچه بر دست وی رفت از کارهای با نام پس از آن که امیر محمود ــ رضی الله عنه ــ از ری بازگشت و آن ولایت بدو سپرد، و دیگر آنچه برفت وی را از سعادت به فضل ایزد ــ عزّ ذکره ــ پس از وفات پدرش در ولایت برادرش در غزنین تا آنگاه که به هرات رسید و کارها یکرویه شد و مرادها به تمامی به حاصل آمد، چنانکه خوانندگان بر آن واقف گردند. و نوادر و عجایب بود که وی را افتاد در روزگار پدرش چند واقعه بود همه بیاورده‌ام درین تاریخ به جای خویش در تاریخ سالهای امیرمحمود، و چند نکتهٔ دیگر بود سخت دانستنی که آن به روزگار کودکی ــ چون یال برکشید[۴] و پدر او را ولیعهد کرد ــ واقع شده بود، و من شمتی[۵] از آن شنوده بودم بدان وقت که به نشابور بودم سعادت خدمت این دولت ــ ثبتها الله[۶] ــ را نایافته، و همیشه می‌خواستم که آن را بشنوم از معتمدی که آن را به رأی‌العین[۷] دیده باشد، و این اتفاق نمی‌افتاد. تا چون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن، چراکه دیر سال است تا من درین شغلم و می‌اندیشم که چون به روزگار مبارک این پادشاه رسم اگر آن نکته‌ها به دست نیامده باشد غبنی باشد از فایت شدن[۸] آن. اتفاق خوب چنان افتاد

---

۱. تمویه: ظاهرسازی، رنگ و نیرنگ.

۲. منظور سلطان مسعود غزنوی است.

۳. خداوند حجّت و دلایل او را روشن گرداناد.

۴. یال برکشید: بلند قامت شد. رشد کرد.

۵. شمت: قسمتی، اندکی.

۶. خداوند آن را پایدار کناد.

۷. رأی‌العین: دیدن به چشم.

۸. فایت شدن: از دست رفتن.

در اوائل سنة خمسین و اربعمائه[1] که خواجه بوسعید عبدالغفار فاخربن شریف، حمید امیرالمؤمنین ــ ادام الله عزّه ــ فضل کرد و مرا درین بیغولهٔ عطلت[2] باز جست و نزدیک[3] من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس به خط خویش نبشت. و او آن ثقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی آن را سجل کرد به هیچ گواه حاجب نیاید، که این خواجه ــ ادام الله نعمته[4] ــ از چهارده سالگی به خدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار چشید و رنجها دید و خطرهای بزرگ کرد با چون محمود ــ رضی الله عنه ــ تا لاجرم چون خداوند به تخت ملک رسید، او را چنان داشت که داشت از عزت و اعتمادی سخت تمام. و مرا با این خواجه صحبت در بقیت سنه احدی و عشرین[5] افتاد که رایت امیر شهید ــ رضی الله عنه ــ به بلخ رسید. فاضلی یافتم او را سخت تمام. و در دیوان رسالت با استادم بنشستی، و بیشتر از روز خود پیش این پادشاه بودی در خلوتهای خاصه. و واجب چنان کردی، بلکه از فرایض بود که من حق خطاب[6] وی نگاه داشتمی، اما در تاریخ بیش ازین که راندم رسم نیست[7]. و هر خردمندی که فطنتی[8] دارد تواند دانست که «حمید امیرالمؤمنین» به معنی از نعوت حضرت خلافت است[9]، و کدام خطاب ازین بزرگتر باشد، و وی این تشریف به روزگار مبارک امیر مودود ــ رحمة الله علیه ــ یافت که وی را به بغداد فرستاد به رسولی به شغلی سخت با نام، و برفت و آن کار چنان بکرد که خردمندان و روزگار دیدگان کنند، و بر

---

۱. چهار صد و پنجاه.

۲. بیغولهٔ عُطلت: گوشهٔ بیکارگی.

۳. نزدیک: نزد.

۴. خداوند نعمت او را ادامه دهاد.

۵. سال [چهار صد] و بیست و یک.

۶. یعنی احترامی که لازمهٔ خطاب و عنوان «حمید امیرالمؤمنین» [ستایش شده از جانب خلیفه] است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. یعنی ستایش و احترام بیش از حدّ کردن در تاریخ‌نویسی مرسوم نیست.

۸. فطنت: زیرکی.

۹. یعنی از القابی است که به خلیفه گفته می‌شود.

مراد باز آمد، چنانکه پس ازین شرح دهم چون به روزگار امیر مودود رسم. و در روزگار امیر عبدالرشید از جملهٔ همه معتمدان و خدمتکاران اعتماد بر وی افتاد از سفارت بر جانب خراسان، در شغلی سخت با نام[1] از عقد و عهد با گروهی از محتشمان که امروز ولایت خراسان ایشان دارند، و بدان وقت شغل دیوان رسالت من می‌داشتم، و آن احوال نیز شرح کنم به جای خویش. پس از آن، حالها گذشت بر سر این خواجه، نرم و درشت[2]، و درین روزگار همایون سلطان معظم ابو شجاع فرخ‌زادبن مسعود ــ اطال الله بقائه و نصر لوائه[3] ــ ریاست بُست بدو مفوض شد و مدتی دراز بدان ناحیت ببود و آثار خوب نمود. و امروز مقیم است به غزنین عزیزاً و مکرماً به خانهٔ خویش. و این نکته‌یی چند نبشتم از حدیث وی، و تفصیل حال وی فرا دهم درین تاریخ سخت روشن به جایهای خویش انشاءالله تعالی. و این چند نکت از مقامات امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ که از وی شنودم اینجا نبشتم تا شناخته آید. و چون از این فارغ شوم آنگاه نشستن این پادشاه به بلخ بر تخت ملک پیش گیرم و تاریخ روزگار همایون او را برانم.

۱. سخت با نام: بسیار مشهور.

۲. نرم و درشت: آسان و سخت.

۳. خداوند پایداریش را طولانی کناد و پرچمش را یاری دهاد.

المقامة[1] فی معنی ولایة العهد بالامیر شهاب الدوله مسعود، و ماجری من احواله[2]

اندر شهور[3] سنهٔ احدی واربعمائه[4] که امیر محمود ــ رضی الله عنه ــ به غز[5] و غور[6] رفت بر راه زمین داور[7] از بُست[8] و دو فرزند خویش را، امیران مسعود و محمد، و برادرش

۱. این مقامه تمام از قول خواجه عبدالغفّار است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۲. مقامه در موضوع ولایت‌عهدی امیر شهاب‌الدّوله مسعود و آنچه از احوال او واقع شد.
۳. شهور: جمع شهر: ماه.
۴. سال چهار صد و یک.
۵. غُز: نامی است که تازیان به قبیلهٔ ترکان «اُغز» اطلاق کرده‌اند. ظاهراً قوم بزرگی که در قرن ششم میلادی همهٔ قبایل چین تا بحراسود را به صورت امپراتوری واحدی از صحرانشینان درآورد جغرافی‌دانان قرن چهارم هجری تنها نام غز را به قوم ساکن مغرب (ترکستان) داده‌اند..... (نقل به تلخیص از اعلام معین)
۶. غور یا غورستان: ناحیه‌یی است کوهستانی واقع در افغانستان در جنوب غزنین و مشرق و جنوب غرجستان. بعضی مورخان فتح آن را به دست مسلمانان به زمان علی‌بن ابی‌طالب(ع) نسبت دهند ولی فتح کامل آن در عهد محمود غزنوی صورت گرفت... (اعلام معین).
۷. زمین داور یا «زمنداور» یا «دوار» ناحیه‌ی تاریخی بین سجستان و غور این ناحیه عبارت بوده است از دره‌ی وسیعی که رود هیرمند از جبال هندوکش تا بُست در آن جاری است بنا بر مآخذ اسلامی، ناحیه‌یی حاصلخیز و پر جمعیت بوده است و چهار شهر عمده به اسامی «درتل»، «درغش»، «بغنین» و شروان و آبادیهای بزرگ داشته است.... (دائرةالمعارف فارسی)
۸. بُست: شهری بزرگ از حدود خراسان قدیم بر لب رود هیرمند، از اقلیم سوم. شهری مابین سجستان و غزنین و هرات (لغت‌نامهٔ دهخدا).

یوسف ــ رحمهم الله اجمعین ــ را فرمود تا به زمین داور مقام کردند و بُنه‌های گران‌تر نیز آنجا ماند[۱]. و این دو پادشاه‌زاده چهارده ساله بودند و یوسف هفده ساله. و ایشان را آنجا بدان سبب ماند که زمین داور را مبارک داشتی، که نخست ولایت که امیر عادل سبکتگین پدرش ــ رضی الله عنه ــ وی را داد آن ناحیت بود. و جدّ مرا ــ که عبدالغفارم ــ بدان وقت که آن پادشاه به غور رفت و آن امیران را آنجا فرود آوردند به خانه بایتگین زمین داوری که والی آن ناحیت بود از دست امیرمحمود ــ فرمود تا به خدمت ایشان قیام کند و آنچه بباید از وظایف و رواتب[۲] ایشان راست می‌دارد. وجده‌یی بود مرا زنی پارسا و خویشتن‌دار و قرآن خوان، و نبشتن دانست[۳]، و تفسیر قرآن و تعبیر و اخبار پیغمبر ــ صلّی الله علیه و سلم ــ نیز بسیار یادداشت، و با این[۴] چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی و شربتها به غایت نیکو، و اندر آن آیتی[۵] بود. پس جد و جدهٔ من هر دو به خدمت آن خداوندزادگان مشغول گشتند، که ایشان را آنجا فرود آورده بودند، و از آن پیرزن حلواها و خوردنیها و آرزوها خواستندی، و وی اندر آن تنوّق[۶] کردی تا سخت نیکو آمدی. و او را پیوسته بخواندندی تا حدیث کردی و اخبار خواندی، و بدان الفت گرفتندی. و من سخت بزرگ بودم، به دبیرستان قرآن خواندن رفتمی، و خدمتی کردمی چنانکه کودکان کنند، و باز گشتمی. تا چنان شد که ادیب خویش را، که او را بالمی گفتندی، امیرمسعود گفت: عبدالغفار را از ادب چیزی بباید آموخت، وی قصیده‌یی دو سه از دیوان متنبی[۷] و

---

۱. در طبع ادیب «ماندند» آمده که صحیح‌تر است. «ماندند» یعنی گذاشتند.

۲. وظایف: جمع وظیفه. رواتب: جمع راتبه. وظیفه و راتبه، به حقوق و مقرری گفته می‌شده است.

۳. در گذشته در میان افراد باسواد بعضی فقط سوادخواندن داشتند اما بر نوشتن قادر نبودند و بعضی هم خواندن و هم نوشتن آموخته بودند. در اینجا تصریح می‌کند که مادربزرگ من هم قرآن خواندن و هم نوشتن می‌دانست.

۴. و با این: علاوه بر این (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. آیت: نشانه و مظهر کمال.

۶. تنوّق: نیک بنگرستن چیزی (تاج المصادر) حاشیهٔ متن.

۷. متنبی: ابوالطّیب احمدبن الحسین (۳۰۳ تا ۳۵۴ هـ) مذهب قرمطی داشت از شاعران مشهور ←

«قفانبک»[۱] مرا بیاموخت و بدین سبب گستاخ تر شدم.

و در آن روزگار، ایشان را در نشستن بر آن جمله دیدم که ریحان خادم گماشتهٔ امیرمحمود بر سر ایشان بود و امیرمسعود را بیاوردی و نخست در صدر بنشاندندی آنگاه امیرمحمد را بیاوردندی و بر دست راست وی بنشاندندی، چنانکه یک زانوی وی بیرون صدر بودی و یک زانو بر نهالی[۲]، و امیر یوسف را بیاوردندی و بیرون از صدر بنشاندندی بر دست چپ. و چون برنشستندی به تماشا و چوگان، محمد و یوسف به خدمت در پیش امیرمسعود بودندی با حاجبی که نامزد بود، و نماز دیگر چون مؤدب بازگشتی نخست آن دو تن بازگشتندی و برفتندی پس امیرمسعود پس از آن به یک ساعت. و ترتیبها همه ریحان خادم نگاه می‌داشت، و اگر چیزی دیدی ناپسندیده بانگ بر زدی.

و در هفته‌یی دوبار برنشستندی و در روستاها بگشتندی، و امیرمسعود عادت داشت که هربار که برنشستی ایشان را میزبانی کردی و خوردنیهای بسیار، با تکلّف آوردندی از جد و جدهٔ من، که بسیار بار چیزها خواستی پنهان چنانکه در مطبخ کس خبر نداشتی. و غلامی بود خُرد «قراتگین» نام که درین کار بود و پیغام سوی جد و جدهٔ من او آوردی. و گفتندی که این قراتگین نخست غلامی بود امیر را، به هرات نقابت[۳] یافت و پس از نقابت حاجب شد امیرمسعود را، و خوردنیها به صحرا مغافصةً[۴] پیش آوردندی، و نیز میزبانیهای بزرگ کردی و

← عرب است که او را سعدی ادبیات عرب خوانده‌اند چون اسم او متنبّی (به معنای آنکه به دروغ دعوی پیامبری کند) بوده است اقوالی دربارهٔ او گفته‌اند که شاید در قبیلهٔ خود دعوی پیامبری کرده باشد (برای اطلاع بیشتر دربارهٔ شاعری او رجوع شود به تاریخ ادبیات زبان عربی الفاخوری ــ ترجمهٔ آیتی ص ۴۳۵).

۱. قفانبک من ذکری حبیب و منزلِ: درنگ کنید تا به یاد یار سفر کرده و سر منزل او بگرییم. مصراع اول مشهورترین قصیده عربی است که سرایندهٔ آن امرؤالقیس بزرگترین شاعر عصر جاهلی است (رک: معلّقات سبع ــ ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. خرداد ۱۳۴۵).

۲. نهالی: تشک، بستر.

۳. نقابت: رئیس و نقیب قوم شدن (معین).

۴. مغافصةً: ناگهانی.

حسن را، پسر امیر فریغون امیر گوزگانان، و دیگران که همزادگان ایشان بودند بخوانـدی و ایشان را پس از نان خوردن چیزی بخشیدی.

و بایتگینِ زمین داوری والی ناحیت هم نخستین غلام بود امیرمحمود را، و امیرمحمود او را نیکو داشتی. و اوزنی داشت سخت به کار آمده[1] و پارسا، و درین روزگار که امیرمسعود به تخت ملک رسید پس از پدر، این زن را سخت نیکو داشتی به حرمت خدمتهای گذشته، چنانکه به مثل در برابر والدهٔ سیده بود. و چندبار در اینجا به غزنین در مجلس امیرمسعود ــ و من حاضر بودم ــ این زن آن حالهای روزگارها بگفتی و آن سیرتهای ملکانه امیر باز نمودی، و امیر را از آن سخت خوش آمدی و بسیار پرسیدی از آن جایها و روستاها و خوردنیها. و این بایتگین زمین داوری، بدان وقت که امیرمحمود سیستان بستد و خلف برافتاد، با خویشتن صد و سی طاووس نر و ماده آورده بود، گفتندی که خانه‌زادند به زمین داور و در خانه‌های ما از آن بودی، بیشتر در گنبدها بچه می‌آوردندی، و امیرمسعود ایشان را دوست داشتی و به طلب ایشان بر بامها آمدی. و به خانهٔ ما در گنبدی دو سه جای خایه و بچه کرده بودند.

یک روز از بام جدهٔ مرا آواز داد و بخواند. چون نزدیک وی رسید گفت «به خواب دیدم که من به زمین غور بودمی، و همچنین که این جایهاست آنجا نیز حصار بودی، و بسیار طاووس و خروس بودی، من ایشان را می‌گرفتمی در زیر قبای خویش می‌کردمی، و ایشان در زیر قبای من همی پریدندی و می‌غلتیدندی، و تو هر چیز بدانی، تعبیر این چیست؟» پیرزن گفت: انشاءالله امیر امیران، غور را بگیرد، و غوریان به طاعت آیند. گفت من سلطانی پدر نگرفته‌ام چگونه ایشان را بگیرم؟ پیرزن جواب داد که چون بزرگ شوی، اگر خدای ــ عزّ و جلّ ــ خواهد این بباشد، که من یاد دارم سلطان پدرت را که اینجا بود به روزگار کودکی و این ولایت او داشت، اکنون بیشتری از جهان بگرفت و می‌گیرد، تو نیز همچون پدر باشی. امیر جواب داد «انشاءالله». و آخر ببود[2] همچنانکه به خواب دیده بود و ولایت غور به طاعت وی آمدند. وی را نیکو اثرهاست در غور چنانکه یاد کرده آید درین مقامه. و در

---

۱. به کار آمده: کار آمد و کاردان.

۲. عاقبت همچنان شد.

شهور سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه[1] که اتفاق افتاد پیوستن من ــ که عبدالغفارم ــ به خدمت این پادشاه ــ رضی الله عنه ــ فرمود مرا تا از آن طاووسان چند نر و ماده با خویشتن آرم. و شش جفت بُرده آمد، و فرمود تا آن را در باغ بگذاشتند، و خایه و بچه کردند. و به هرات از ایشان نسل پیوست. و امیران غور به خدمت امیر آمدند، گروهی به رغبت و گروهی به رهبت[2]، که اثرهای بزرگ نمود تا از وی بترسیدند و دم درکشیدند. و به هیچ روزگار نشان ندادند و نه در کتب خواندند که غوریان، پادشاهی را چنان مطیع و منقاد بودند که او را بودند.

و در سنهٔ خمس و اربعمائه[3] امیرمحمود از بُست تاختن آورد بر جانب وخواین، که ناحیتی است از غور، پیوستهٔ بُست و زمین داور، و آنجا کافران، پلیدتر و قوی‌تر بودند، و مضائق[4] بسیار و حصارهای قوی داشتند. و امیرمسعود را با خویشتن برده بود. و وی پیش پدرکارهای بزرگ کرد، و اثرهای مردانگی فراوان نمود، و از پشتِ اسب، مبارز برد[5]. و چون گروهی از ایشان به حصار التجا[6] کردند، مُقدّمی[7] از ایشان بر برجی از قلعت بود و بسیار شوخی[8] می‌کرد و مسلمانان را به درد می‌داشت، یک چوبه تیر بر حلق وی زد و او بدان کشته شد و از آن برج بیفتاد، یارانش را دل بشکست و حصار را بدادند[9]. و سبب آن همه، یک زخم[10] مردانه بود. امیرمحمود چون از جنگ فارغ شد و به خیمه باز آمد، آن شیربچه را به نان

---

۱. چهار صد و بیست و یک.
۲. رهبت: ترس و بیم.
۳. سال چهار صد و پنج.
۴. مضائق: تنگناها، منظور گذرگاههای تنگ است.
۵. یعنی دشمن مبارز را از پشت اسب برمی‌گرفت.
۶. التجا: پناه بردن.
۷. مقدِّم: پیشرو، سردسته.
۸. شوخی: گستاخی.
۹. بدادند: تسلیم کردند.
۱۰. زخم: ضربت.

خوردن فرود آورد و بسیار بنواخت و زیادت تجمل فرمود[1]. از چنین و مانند چنین اثرها بود که او را به کودکی روز[2] ولی‌عهد کرد، که می‌دید و می‌دانست که چون وی ازین سرای فریبنده برود جز وی این خاندان بزرگ را ــ که همیشه بر پای باد ــ برپای نتواند داشت. و اینک دلیل روشن ظاهر است که بیست و نه سال است تا امیرمحمود ــ رضی الله عنه ــ گذشته شده است، و با بسیار تنزلات که افتاد[3]، آن رسوم و آثار ستوده و امن و عدل و نظام کارها که درین حضرت[4] بزرگ است هیچ جای نیست و در زمین اسلام و کفر نشان نمی‌دهند. همیشه این خاندان بزرگ پاینده باد و اولیاش منصور و اعداش مقهور[5] و سلطان معظّم فرخ‌زاد فرزند این پادشاه بزرگ کامروا و کامگار و برخوردار از ملک و جوانی، به حق محمّدٍ و آله.

و در سنهٔ احدی عشر و اربعمائه[6] امیر به هرات رفت و قصد غور کرد بدین سال. روز شنبه دهم جمادی‌الاولی از هرات برفت با سوار و پیادهٔ بسیار و پنج پیل سبک‌تر. و منزل نخستین باشان[7] بود و دیگر خیسار[8] و دیگر بریان[9] و آنجا در روز ببود تا لشکر به تمامی در

۱. فرمان داد دربارهٔ او تجمّل و تشریفات فراهم کنند.

۲. کودکی روز: روزگار کودکی، سنین نوجوانی.

۳. با همهٔ دشواریهایی که نازل شد.

۴. حضرت: پیشگاه، درگاه، پایتخت.

۵. مقهور: کوبیده، سرکوب شده.

۶. سال چهار صد و یازده.

۷. باشان: باشین معجمه از قُراء هرات است (حاشیهٔ ادیب).

۸. خیسار: به فتح «خا» و سکون «یا» شهری است در ثغر میان غزنه و هرات (حاشیهٔ غنی ــ فیاض به نقل از معجم).

۹. بریان (در نسخه ادیب بزیان) مرحوم دکتر فیاض در تعلیقات بیهقی (چاپ ۱۳۵۰) می‌نویسد: به احتمال قریب به یقین این کلمه «استربیان» است که جغرافی‌نویسان اسلامی همه در همین محل نشان داده‌اند، در راه از هرات به غور. کلمهٔ بعد هم که در نسخه‌های بیهقی «باره» آمده است ظاهراً «مارآباد» است و «باغ وزیر بیرون» که در بیهقی حدّ اول غور خوانده شده است گویا به محل «اوبه» تطبیق می‌شود. رجوع کنید به: «سرزمینهای خلافت شرقی» ترجمهٔ فارسی، چاپ تهران ص ۴۳۷ (تاریخ بیهقی ص ۹۷۷).

رسید پس از آنجا به پار[۱] رفت و دو روز ببود و از آنجا به چشت[۲] رفت و از آنجا به باغ وزیر[۳] بیرون و آن رباط اوّل حد غور است. چون غوریان خبر او یافتند به قلعتهای استوار که داشتند اندر شدند و جنگ بسیجیدند و امیر ــ رضی الله عنه ــ پیش تا این حرکت کرده بود بوالحسن خلف را که مقدمی بود از وجیه‌تر مقدّمانِ غور استمالت کرده بود و به طاعت آورده، و با وی بنهاده[۴] که لشکر منصور بارایت ما که بدین رباط رسد باید که وی آنجا به حاضر آید با لشکری ساخته. و این روز بوالحسن در رسید با لشکری انبوه و آراسته چنانکه گفتند سه هزار سوار و پیاده بود، و پیش آمد و خدمت کرد و بسیار نثار و هدیّه آورد از سپر و زره و آنچه بابت غور باشد، و امیر او را بسیار بنواخت. و بر اثر وی «شیروان» بیامد ــ و این مقدّمی دیگر بود از سرحد غور و گوزگانان که این خداوندزاده او را استمالت کرده بود ــ با بسیار سوار و پیاده و هدایا و نثارهای بی‌اندازه بیامد. و امیرمحمد به حکم آنکه ولایت این مرد به گوزگانان پیوسته است، بسیار حیلت کرده بود تا این مقدم نزدیک وی رود و از جملهٔ وی باشد، البته اجابت نکرده بود، که جهانیان جانب مسعود می‌خواستند.

چون این دو مقدّم بیامدند و به مردم مستظهر گشت[۵] امیر روز آدینه از اینجا برداشت[۶] و بر مقدمه برفت، جریده[۷] و ساخته[۸]، با غلامی پنجاه و شصت و پیادهٔ دویست

---

۱. بار: رجوع شود به توضیح قبلی.

۲. چشت: نام قریه‌یی است قریب به «هرات رود» و «اوبه» و «شافلان» در کمال صفوت هوا و عذوبت ماء و از آنجا برخاسته‌اند بزرگان سلسلهٔ «چشتیه» که سرسلسلهٔ آنها سلطان ابراهیم ادهم قدّس سره بوده‌اند.... قبر مودودبن مسعود [غزنوی] در آنجاست. (لغت‌نامهٔ دهخدا)

۳. باغ وزیر: باغی بوده است در اول حدّ غور از جانب هرات. (لغت‌نامهٔ دهخدا)

۴. بنهاده: قرار گذاشته.

۵. یعنی به داشتن افراد و سرباز پشت‌گرم شد.

۶. برداشت: یعنی سپاه و بار و بُنه را برداشت و حرکت کرد.

۷. جریده: مجرّد و تنها یا با افراد معدود زبده (به قرینهٔ جملهٔ بعد).

۸. ساخته: آماده و مجهّز.

کاری‌تر، از هر دستی. و به حصاری رسید که آنرا برتر[۱] می‌گفتند، قلعتی سخت استوار، مردان جنگی با سلاح تمام. امیر گرد بر گرد قلعت بگشت و جنگ جایها[۲] بدید. ننمود پیش چشمش و همت بلند و شجاعتش آن قلعت و مردان آن بس چیزی[۳] نپایست[۴] تا لشکر در رسد، با این مقدار مردم جنگ پیوست و به تن عزیز خویش پیش کار برفت با غلامان و پیادگان، و تکبیر کردند، و ملاعین[۵] حصار غور بر جوشیدند و به یکبارگی خروش کردند سخت هول که زمین بخواست درید[۶]، و اندیشیدند که مردم همان است که در پای قلعت‌اند. امیر غلامان را گفت دستها به تیر بگشایند، غلامان تیر انداختن گرفتند و چنان غلبه کردند که کس را از غوریان زهره نبودی که سر از برج برکردندی. و پیادگان بدان قوت به برج بر رفتن[۷] گرفتند به کمندها، و کشتن کردند سخت عظیم، و آن ملاعین، هزیمت شدند. و غلامان و پیادگان باره‌ها و برجها[۸] را پاک کردند از غوریان و بسیار بکشتند و بسیار اسیر گرفتند و بسیار غنیمت یافتند از هر چیزی و پس از آن که حصار ستده آمد لشکر دیگر اندر رسید، و همگان آفرین کردند که چنان حصاری بدان مقدار مردم[۹]، ستدهٔ شده بود.

و امیر از آنجا حرکت سوی ناحیت زران کرد. مردم زران چون خبر این حصار بدیشان رسیده بود بیشتری بگریخته بودند و اندک مایهٔ مردم در آن کوشکها مانده، امیر ایشان را امان داد تا جمله گریختگان باز آمدند و خراج بپذیرفتند و بسیار هدیه از زر و نقره و سلاح بدادند.

---

۱. برتر: این نام در معجم‌البلدان و دیگر کتابهای جغرافیا که نزد ماست دیده نشد... (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. جنگ جای: جنگ‌گاه، عرصه و معرکهٔ جنگ.

۳. بس چیزی: چیز مهمّی.

۴. نپایست. معطّل نشد.

۵. ملاعین: جمع ملعون، رانده شده (از رحمت خداوند).

۶. گویی زمین می‌خواست از هم بشکافد.

۷. بر رفتن: بر (حرف استعلاء)، بالا رفتن.

۸. باره (و بارو) دیوار دور شهر. بُرج: اتاقکهایی که روی دیوار می‌سازند که نگهبانان و مرزداران در آنجا سنگر می‌گیرند.

۹. بدان مقدار مردم: یعنی با آن عدّهٔ کم قلعه را گرفتند.

و زین ناحیت تا جُرْوَس[1] که درمیش‌بت[2] آنجا نشستی ده فرسنگ بود، قصدی و تاختنی نکرد که این درمیش‌بت رسولی فرستاده بود و طاعت و بندگی نموده و گفته که چون امیر به هرات باز شود به خدمت پیش آید و خراج بپذیرد. امیر بتافت و سوی ناحیت وی[3] لشکر کشید و آن ناحیتی و جائی است سخت حصین[4] از جمله غور و مردم آن جنگی‌تر و به نیروتر، و دارملک[5] غوریان بوده به روزگار گذشته، و هر والی که آن ناحیت او را بودی همه ولایت او را طاعت داشتندی. تا امیر حرکت کرد بر آن جانب دانشمندی را به رسولی آنجا فرستاد با دو مرد غوری از آن بوالحسن خلف و شیروان تا ترجمانی کنند، و پیغامهای قوی داد و بیم و امید، چنانکه رسم است. و رسولان برفتند و امیر بر اثر ایشان. چون رسولان بدان مغروران

---

۱. جُرْوَس: به ضم جیم و سکون راء مُهمله و فتح واو شهری بوده در حدود غور (حاشیهٔ ادیب).

۲. درمیش بت: در کتاب حدودالعالم از محلّی به نام «درمشان» در نزدیک بُست نام می‌برد که به احتمال قریب به یقین همان کلمهٔ «درمیش» است و «بت» یا «بد» به معنی رئیس است (نظیر: کُهبد، موبد، سپهبد) بنابراین «درمیش بت» یعنی «درمیش شاه» که این ترکیب عیناً در حدودالعالم آمده است و گوید: «مهتر این ناحیت را درمش شاه خوانند» (حدودالعالم من المشرق الی المغرب به کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۹۶) ضمناً در کتاب تعلیقات بر حدودالعالم با تصحیح و حواشی دکتر میراحمدی، دکتر ورهرام دربارهٔ همین واژهٔ «درمشان» ذکر شده که: «در طرف جنوب سرحد آن تا زمین داور می‌رسد» (تعلیقات حدودالعالم حاشیه ص ۳۰۵) و چنانکه در سطور گذشته دیدیم در تاریخ بیهقی نیز نام «زمین‌داور» در همین حوالی مذکور است.

۳. «مناسب آن است که کلمهٔ «وی» خود اسم ناحیتی باشد یا تحریف شدهٔ اسم ناحیتی، به هر حال نمی‌توان آن را ضمیری راجع به «درمیش» گرفت، چه در آن صورت معنی عبارت درست نمی‌شود و معنی ندارد که پس از تصریح به انصراف امیر از تعرّض به «درمیش» و گفتن آنکه «قصدی و تاختنی نکرد» باز به ناحیت او لشکر بکشد و مخصوصاً با داشتن کلمهٔ «بتافت» که صریح در انصراف است...» (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

در طبع سنگی ادیب پیشاوری بعد از «ناحیت وی» به اندازهٔ دو کلمه جای خالی و سفید گذاشته شده که نشان می‌دهد که نسخهٔ قبلی لایقرء یا مخدوش بوده که جای آن سفید گذاشته شده تا بعداً تکمیل شود و این نقص نیز نظر دکتر غنی و دکتر فیاض را تأیید می‌کند.

۴. حصین: استوار و محکم.

۵. دارمُلک: دارالملک، پایتخت.

رسیدند و پیغامها بگزاردند، بسیار اشتلم کردند[۱] و گفتند امیر در بزرگ غلط است[۲] که پنداشته است که ناحیت و مردم این بر آن جمله است که دید و بر آن بگذشت، بباید آمد که اینجا شمشیر و حربه و سنگ است. رسولان باز رسیدند و پیغامها بدادند و امیر تنگ[۳] رسیده بود و آن شب در پایهٔ کوه فرود آمد و لشکر را سلاح دادند، و بامداد برنشست، کوسها فرو کوفتند و بوقها دمیدند و قصد آن کردند که بر کوه روند، مردم غوری چون مور و ملخ به سر آن کوه پیدا آمدند، سوار و پیاده با سلاح تمام، و گذرها و راهها بگرفتند، و بانگ و غریو برآوردند، و به فلاخن سنگ می‌انداختند. و هنر آن بود[۴] که آن کوه پست بود و خاک‌آمیز[۵]، و از هر جانبی برشدن[۶] راه داشت، امیر راهها قسمت کرد بر لشکر، و خود برابر برفت که جنگ سخت آنجا بود، و بوالحسن خلف را بر راست خویش فرستاد و شیروان را بر چپ. و آن ملاعین گرم درآمدند و نیک[۷] نیرو کردند، خاصه در مقابلهٔ امیر و بیشتر راه آن کوه آن مغروران غلبه کردند به تیر، و دانستند که کار تنگ درآمد، جمله روی به علامت[۸] امیر نهادند و جنگ سخت شد. سه سوار از مبارزان ایشان در برابر امیر افتادند، امیر دریازید[۹] و یکی را عمودی بیست منی[۱۰] بر سینه زد که ستانش[۱۱] بخوابانید و دیگر روی برخاستن ندید، و غلامان

---

۱. اشتلم کردن: ظلم و تعدّی کردن و داد و بیداد کردن و به تندی و زور چیزی گفتن (لغت نامهٔ دهخدا).

۲. یعنی امیر سخت در اشتباه است.

۳. در حاشیهٔ ادیب پیشاوری «تنگ رسیدن» به معنای «دیر رسیدن» معنا شده است چنانکه امروزه هم «وقت تنگ است» به معنی «دیر شدن» به کار می‌رود اما در حاشیهٔ (غنی ــ فیاض) معنی «نزدیک شدن» ذکر شده با ذکر این بیت از منوچهری:

رسیدم من فراز کاروان تنگ چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل

۴. حُسنش آن بود.

۵. خاک‌آمیز: منظور آن است که کوه خاکی بود و سنگی نبود که رفتن بر آن دشوار باشد.

۶. برشدن: بالا رفتن.

۷. نیک: بسیار (قید).

۸. علامت: منظور علامت لشکر یعنی پرچم است.

۹. دریازیدن: دست دراز کردن.

۱۰. عمود بیست منی: گرز بسیار سنگین.

۱۱. ستان: به پشت افتادن، به پشت خوابیدن.

لیرو کردند و آن دو تن دیگر را از اسب بگردانیدند، و آن بود که غوریان در رمیدند و هزیمت شدند و آویزان آویزان[1] می‌رفتند تا دیه که در پای کوه بود، و از آن روی بسیار کشته و گرفتار شدند. و هزیمتیان چون به دیه رسیدند آن را حصار گرفتند، و سخت استوار بود، و بسیار کوشکها بود بر رسم غور، و دست به جنگ بُردند، و زن و بچه و چیزی که بدان می‌رسیدند گسیل می‌کردند به حصار قوی و حصین که داشتند در پس پشت. و آن جنگ بداشت تا نماز شام، و بسیار از آن ملاعین کشته شدند، و بسیار مسلمان نیز شهادت یافت. و چون شب، تاریک شد آن ملاعین بگریختند و دیه بگذاشتند. و همه شب لشکر منصور[2] به غارت مشغول بودند و غنیمت یافتند. بامداد امیر فرمود تاکوس بکوفتند و بر نشست و قصد حصارشان کرد ــ و بر دو فرسنگ بود، بسیار مضایق ببایست گذاشت[3] ــ تا نزدیک نماز پیشین را آنجا رسیدند، حصاری یافتند سخت حصین[4] چنانکه گفتند در همه غور محکم‌تر از آن حصاری نیست، و کس یاد ندارد که آن را به قهر بگشاده‌اند. امیر آنجا فرود آمد و لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند، و همه شب کار می‌ساختند و منجنیق می‌نهادند. چون روز شد، امیر برنشست و پیش کار رفت به نفس[5] عزیز خویش، و منجنیقها بر کار کرد و سنگ روان کردند و سمج[6] گرفتند از زیر دو برج که برابر امیر بود و غوریان جنگی پیوستند بر برجها و باره‌ها که از آن سخت‌تر نباشد، و هر برج که فرود آوردندی[7] آنجا بسیار مردم

۱. آویز: به معنای ستیز است و آویزان آویزان یعنی جنگ و گریز.

۲. لشکر منصور: لشکر یاری شده و پیروز.

۳. گذاشت: گذراند.

۴. حصین: مستحکم.

۵. به نفس: بشخصه، شخصاً.

۶. سمْج: به ضم سین و سکون میم غاری راگویند که در زیر زمین سازند مطلقاً اعم از اینکه زندان باشد یا سردابه یا نقب و صاحب انجمن آرا به سبب کثرت استعمال مسعود [سعد سلمان] این کلمه را در قصاید حبسیّه، گمان برده که به معنی زندان است. (حاشیهٔ ادیب پیشاوری)

۷. یعنی لشکریان فرود آوردند. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

گرد آمدندی و جنگ ریشاریش[1] کردندی، و چهار روز آن جنگ بداشت[2] و هر روزی کار سخت‌تر بود. روز پنجم از هر دو جانب جنگ سخت‌تر پیوستند، و نیک جد کردند هر دو جانب که از آن هول‌تر نباشد. امیر فرمود غلامان سرائی را تا پیشتر رفتند و به تیر غلبه کردند غوریان را، و سنگ سه منجنیق با تیر یار شد[3]، و امیر علامت را می‌فرمود تا پیشتر می‌بردند و خود خوش خوش بر اثر آن می‌راند تا غلامان و حشم و اصناف لشکر بدان قوی‌دل می‌گشتند و جنگ سخت‌تر می‌کردند. و غوریان را دل بشکست، گریختن گرفتند. و وقت نماز پیشین دیوار بزرگ از سنگ منجنیق بیفتاد و گرد و خاک و دود و آتش برآمد، و حصار رخنه شد[4] و غوریان آنجا برجوشیدند[5]، و لشگر از چهار جانب روی به رخنه آورد، و آن ملاعین جنگی کردند بر آن رخنه چنانکه داد بدادند، که جان را می‌کوشیدند[6]. و آخر هزیمت شدند، و حصار به شمشیر بستدند[7] و بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا دستگیر کردند، و زینهار دادند، و بَرده و غنیمت را حد و اندازه نبود. امیر فرمود تا مُنادی کردند: مال و سیم و زر و بَرده لشکر را بخشیدم، و سلاح آنچه یافته‌اند پیش باید آورد، و بسیار سلاح از هر دست[8] به در خیمه آوردند و آنچه از آن به کار آمده‌تر و نادره‌تر بود خاصه برداشتند و دیگر بر لشکر قسمت کردند و اسیران را یک نیمه به بوالحسن خلف سپرد و یک نیمه به شیروان تا به ولایتهای خویش بردند. و فرمود تا آن حصار با زمین پست کردند[9] تا بیش هیچ مُفسد آنجا بادی نسازد.

---

۱. جنگ ریشاریش: یعنی جنگ دست به یقه (همان).

۲. یعنی چهار روز آن جنگ به طول انجامید.

۳. یعنی سنگ آلت سنگ‌انداز به کمک تیرِ سواران آمد.

۴. حصار رخنه شد: دیوار قلعه شکست.

۵. برجوشیدند: درهم ریختند.

۶. جان را می‌کوشیدند: برای نجات جان خود می جنگیدند.

۷. فاعل جمله لشکریان مسعودند.

۸. از هر دست: از هر نوع، از هر جور.

۹. معنای جمله: آن قلعه را با خاک یکسان کردند.

و چون خبر دیه و حصار و مردم آن به غوریان رسید همگان مطیع و منقاد گشتند و بترسیدند و خراجها بپذیرفتند. «در میش بت» نیز بترسید و بدانست که اگر به جانب وی قصدی باشد در هفته برافتد[1]، رسول فرستاد و زیارت طاعت و بندگی نمود، و بر آنچه پذیرفته بود از خراج و هدایا زیادت کرد، و بوالحسن خلف و شیروان که ایشان را پای مرد[2] کرده بود و سوی ایشان پیغامها داده، شفاعت کردند تا امیر عذر او بپذیرفت و قصد وی نکرد، و فرمود تا رسول او را به خوبی باز گردانیدند، بر آن شرط که هر قلعت که از حدود غرجستان[3] گرفته است باز دهد. «در میش‌بت» از بن دندان بلاحمز ولا اجر[4] قلعتها را به کوتوالان[5] امیر سپرد، و هر چه پذیرفته بود امیر هنوز در غور بود که به درگاه فرستاد، و چون امیر در ضمان سلامت به هرات رسید، به خدمت آنجا آمد و خلعت و نواخت یافت و با این دو مقدم به سوی ولایت خویش بازگشت.

چو امیر ــ رضی الله عنه ــ از شغل این حصار فارغ شد بر جانب حصار تور[6] کشید و این نیز حصاری بود سخت استوار و نامدار و آنجا هفت روز جنگ پا بست[7] کرد و حاجب آمد به معونت[8] یلان غور تا آنگاه که حصار را به شمشیر گشاده آمد و بسیار غوری کشته شد و غنیمت بسیار یافتند، و آنجا امیر کوتوال خویش بنشاند و به هرات بازگشت. به «مارآباد[9]» که

---

۱. یعنی در یک هفته از حکومت برمی‌افتد و شکست می‌خورد.
۲. پای‌مرد: شفیع، میانجی.
۳. غرجستان: ناحیه کوهستانی مابین هرات و کابل.
۴. شاید «بلاحمد ولا اجر» باشد یعنی بدون احمادی که ببیند یا مزدی که بگیرد، مفت و مجانی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۵. کوتوال: نگهبان و رئیس قلعه.
۶. حصار تور: این نام در جای دیگر دیده نشد (همان).
۷. پابست، بدین صورت واژهٔ مستعملی نیست هر چند می‌توان آن را «پای‌بند» و «مقید» معنا کرد یعنی جنگ در آنجا هفت روز پا بسته بود که کنایه از ادامهٔ جنگ و ماندگار شدن آن در یک هفته باشد و «پابست» را مرخم «پابسته» بدانیم نظیر «بازنشست» و «بازنشسته».
۸. معونت: یاری.
۹. بنا به تحقیق استاد بارتولد (تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۰۳) مارآباد دیهی بوده است در سمت شرقی هرات و همان است که امروز «مروه» می‌نامند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

ده فرسنگی از هرات است بسیار هدیه و سلاح از آن غوریان که بپذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید. در پیش آوردند که آنجا جمع کرده بودند با آنچه پیش «درمیش بت» فرستاده بود. و درین میانها مرا ــ که عبدالغفارم ــ یاد می‌داد[1] از آن خواب که به «زمین داور» دیده بود که «جدهٔ تو نیکو تعبیر کرد و همچنان راست آمد»، و من خدمت کردم و گفتم این نموداری است از آنکه خداوند دید.

و این قصهٔ غور بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نشد که سلطان شهید مسعود ــ رضی الله عنه ــ و در اول فتوح خراسان که ایزد ــ عزّ ذکره ــ خواست که مسلمانی آشکاراتر گردد؛ بر دست آن بزرگان که در اول اسلام بودند، چون عجم را بزدند و از مداین بتاختند و یزدگرد بگریخت و بمرد پاکشته شد[2] و[3] آن کارهای بزرگ با نام برفت، اما در میانهٔ زمین غور ممکن نگشت که در شدندی[4]. و امیرمحمود ــ رضی الله عنه ــ به دو سه دفعت هم از آن راه «زمین داور» بر اطراف غور زد و به مضایق آن در نیامد. و نتوان گفت که وی عاجز آمد از آمدن مضائق که رایهای وی دیگر بود و عزائم[5] وی که از آن جوانان[6]. و به روزگار سامانیان مقدّمی که او را ابوجعفر زمادی گفتندی و خویشتن را برابر ابوالحسن سیمجور داشتی به حشمت و آلت و عدت؛ چند بار به فرمان سامانیان قصد غور کرد، و والی هرات وی را به حشر[7] و مردم خویش یاری داد، و بسیار جهد کرد و شهامت نمود تا به خیسار و قولک[8] بیش نرسید و هیچکس چنین در میانهٔ زمین غور

---

۱. یعنی امیر مرا به یاد می‌آورد الخ (همان).

۲. در نسخه ادیب: و به مرو کشته شد.

۳. ظاهراً این واو زائد است چه این جمله باید جواب: «که ایزد عزّ ذکره... الخ» باشد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. معنای جمله: یعنی اعراب که در زمان یزدگرد سوم ایران را گرفتند به سرزمین غور نتوانستند وارد شوند.

۵. عزایم: جمع عزیمت، اراده.

۶. جمله ناقص است. در طبع ادیب چنین است: و از آن جوانان دیگر.

۷. حَشَر: قشون غیرمنظم، چریک (معین).

۸. قولک: گویا صحیح آن «تولک» است یا تا چنانکه در زین‌الاخبار هم چنین آمده است. تولک ←

نرفت و این کارهای بزرگ نکرد که این پادشاه محتشم کرد. و همگان رفتند، رحمةالله علیهم اجمعین.

و از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه محتشم ــ رضی الله عنه ــ یکی آن است که به روزگار جوانی که به هرات می‌بود و پنهان از پدر شراب می‌خورد، پوشیده از ریحان خادم فرودِ سرای خلوتها می‌کرد و مطربان می‌داشت مرد و زن که ایشان را از راههای نبهره[1] نزدیک وی بردندی. در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه‌یی برآوردند خواب قَیْلوله[2] را، و آن را مزمّلها[3] ساختند و خیشها[4] آویختند چنانکه آب از حوض روان شدی و به طلسم[5] بر بام

---

* قلعه‌یی بوده از غور در حدود کوههای هرات. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

۱. نبهره: به فتح نون و باء تحتانی، در این مورد به معنی پوشیده و مخفی است. نزاری قهستانی گوید:

از آنجا پیرو جاسوس فته شد نبهره بر سر چندین سپه شد

(حواشی ادیب پیشاوری)

۲. قیلوله: خواب نیمروز.

۳. مزمّلها: یعنی خمها و کوزه‌های بزرگ که آب سرد کند و حوضهای کوچک (ادیب) در فرهنگ جهانگیری «مزمّل» را می‌گوید لوله مسین و برنجین بوده است که چون به طرفی بگردد آب را می‌بندد و به طرف دیگر می‌گشاید (شیرآب) و شاهد از شعر ازرقی می‌آورد:

آن گردش مزمل زرین شگفت‌زای آبی به روشنی چو روان اندرو روان
پیروزه همچو سیم کشیده فرو رود ز آن گوشهٔ مزمل زرین به آبدان

(حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

۴. دربارهٔ «خیش» دو معنا ذکر کرده‌اند معنایی که ادیب پیشاوری مذکور داشته: «خار سبزی است که در ولایات گرمسیر بر خانه‌های چوبین نهند و بر آن آب پاشند که چون باد بر آن وزد خنک گردد و به آستان در آن خانه گذرانند و آن را خیش خانه گویند. حکیم ازرقی هروی گوید:

چو آفتاب شد از اوج خود به خانهٔ ماه به خیش خانه رو و برگ بید و باده بخواه

حاشیه ص ۱۱۶» و این همان است که بعداً «کولر» را برمبنای آن ساخته‌اند. اما در حاشیهٔ (غنی ــ فیاض) آمده: «خیش در لغت یک نوع پارچهٔ کتانی است و به قول «السامی» بدترین کتان. و در اینجا مراد پرده‌یی است از این پارچه که در اطاق می‌آویخته‌اند و برای سردی آن را نمناک می‌کرده‌اند...»

۵. طلسم: نوشته‌یی شامل اشکال و ادعیه که به توسط آن عملی خارق عادت انجام دهند (فرهنگ معین).

خانه شدی و در مزمّلها بگشتی و خیشها را تر کردی. و این خانه را از سقف تا به پای زمین صورت کردند، صورتهای الفیه[1]، از انواع گرد آمدن مردان با زنان، همه برهنه، چنانکه جملهٔ آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند. و بیرون این صورتها نگاشتند فراخور این صورتها. و امیر به وقت قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی، و جوانان را شرط است که چنین و مانند این بکنند.

و امیرمحمود هر چند مُشرفی[2] داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته، تا بیرون بودی با ندیمان، وانفاسش می‌شمردی[3] و اِنها[4] می‌کردی؛ مقرر بود که آن مشرف در خلوت جایها نرسیدی. پس پوشیده بر وی مشرفان داشت از مردم[5]، چون غلام و فراش و پیرزنان و مطربان و جز ایشان، که بر آنچه واقف گشتندی باز نمودندی، تا از احوال این فرزند هیچ چیز بر وی پوشیده نماندی. و پیوسته او را به نامه‌ها مالیدی[6] و پندها می‌دادی، که ولی‌عهدش بود و دانست که تخت ملک او را خواهد بود. و چنانکه پدر وی بر وی جاسوسان داشت پوشیده، وی نیز بر پدر داشت، هم ازین طبقه، که هر چه رفتی باز نمودندی[7]. و یکی از ایشان نوشتگین خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار به امیرمحمود از وی نزدیکتر نبود، و حرّهٔ ختلی عمتش

---

۱ - صورتهای الفیّه: نقاشیهای کتاب «الفیّه و شلفیّه». این کتاب مصوّر را ازرقی هروی شاعر قرن پنجم برای درمان ضعف قوه باه یکی از ممدوحان خود تألیف کرده بوده است «الفیه» کنایه از آلت تناسلی مرد و شلفیه» کنایه از فرج زن است. (تلخیص از لغت‌نامه)

۲ - مُشرف: ناظر، مراقب.

۳ - انفاس شمردن: کنایه از مراقبت کامل و مواظبت از همهٔ حرکات کسی است.

۴ - اِنهاء کردن: خبر دادن، گزارش دادن، جاسوسی.

۵ - معنای عبارت آن است که چون آن مُشرف و مراقبی که سلطان‌محمود برای پسرش تعیین کرده بود در جای خلوت او نمی‌توانست وارد شود، از کسان دیگری نظیر غلام و فراش و... نیز گمارده بود که اعمال مسعود را به او گزارش دهند.

۶ - یعنی همیشه با نامه، سلطان‌محمود، مسعود را گوشمالی می‌داد و نصیحت می‌کرد.

۷ - معنای عبارت آنکه مسعود هم متقابلاً جاسوسانی در دستگاه پدرش داشت که هر چه اتفاق می‌افتاد به او خبر می‌دادند.

خود سوخته[1] او بود.

پس خبر این خانهٔ به صورت الفیه سخت پوشیده به امیرمحمود نبشتند، و نشان بدادند که چون از سرای عدنانی بگذشته آید[2]، باغی است بزرگ، بر دست راست این باغ حوضی است بزرگ، و از کران حوض بر چپ این خانه است. و شب و روز برو دو قفل باشد زبر و زبر، و آن وقت گشایند که امیرمسعود به خواب[3] آنجا رود. و کلیدها به دست خادمی است که او را «بشارت» گویند.

و امیرمحمود چون برین حال واقف گشت وقت قیلوله به خرگاه آمد و این سخن با نوشتگین خاصه خادم بگفت و مثال داد که فلان خیلتاش را، که تازنده‌یی بود از تازندگان که همتا نداشت، بگوی تا ساخته آید، که برای مهمی او را به جائی فرستاده آید تا بزودی برود و حال این خانه بداند. و نباید که هیچ‌کس برین حال واقف گردد. نوشتگین گفت فرمان‌بردارم. و امیر بخفت و وی به وثاق خویش آمد و سواری از دیوسواران[4] خویش نامزد کرد با سه اسب خیارهٔ[5] خویش، و با وی بنهاد[6] که به شش روز و شش شب و نیم به هرات رود نزدیک امیرمسعود سخت پوشیده. و به خط خویش ملطّفهٔ نبشت به امیرمسعود و این حالها باز نمود و گفت پس ازین سوارِ من خیلتاش سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را ببیند، پس از رسیدن این سوار به یک روز و نیم، چنانکه از کس باک ندارد و یکسر تا آن خانه می‌رود[7] و قفلها بشکند. امیر این کار را سخت زود گیرد چنانکه صواب بیند.

---

۱. یعنی حرّهٔ ختلی عمهٔ مسعود عاشق نوشتگین بود.

۲. وقتی که از سرای عدنانی در کاخ مسعود عبور کرده شود.

۳. برای خواب و استراحت.

۴. دیوسوار: سوار تندرو. شاید وجه تسمیه آن باشد که در افسانه‌ها هست که «دیو» خیلی سریع و تند از دیاری به دیار دیگر می‌رود.

۵. خیاره: برگزیده.

۶. بنهاد: قرار گذاشت.

۷. می‌رود: برود.

و آن دیوسوار اندر وقت[1] تازان برفت. و پس کس فرستاد[2] و آن خیلتاش را که فرمان بود بخواند. وی ساخته بیامد. امیرمحمود میان دو نماز از خواب برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد، نوشتگین را بخواند و گفت خیلتاش آمد؟ گفت آمد به وثاق نشست[3] گفت دویت[4] و کاغذ بیار. نوشتگین بیاورد، و امیر به خط خویش گشادنامه‌یی[5] نبشت برین جمله:

بسم الله الرحمن الرحیم، محمودبن سبکتگین را فرمان چنان است این خیلتاش را که به هرات به هشت روز رود. چون آنجا رسید یکسر تا سرای پسرم مسعود شود، و از کس باک ندارد، و شمشیر برکشد و هر کس که وی را از رفتن باز دارد گردن وی بزند، و همچنان به سرای فرود رود، و سوی پسرم ننگرد، و از سرای عدنانی به باغ فرود رود، و بر دست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانه‌یی بر چپ؛ درون آن خانه رود و دیوارهای آنرا نیکو نگاه کند تا بر چه جمله است و در آن خانه بیند[6] و در وقت باز گردد چنانکه با کس سخن نگوید و به سوی غزنین باز گردد. و سبیل[7] قتلغ تگین حاجب بهشتی آن است که برین فرمان کار کند اگر جانش به کار است[8]، و اگر محابائی کند[9] جانش برفت. و هر یاری که خیلتاش را بباید، داد بدهد[10] تا به موقع[11] رضا باشد ـ بمشیة الله و عونه[12] والسلام ـ

---

۱. اندر وقت: همان وقت، فوراً.

۲. فاعل «فرستاد»، نوشتگین است.

۳. در نسخه ادیب: به وثاق من نشسته.

۴. دویت: مثال دوات، مرکّب‌دان. دوات به معنای قلمدان هم به کار رفته است مانند: «وزیر سر دوات بگشاد و یکی قلم سوی وی انداخت» نوروزنامه (به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا).

۵. گشادنامه: گشاده نامه. مراد نامهٔ سرگشاده است مثل فرمانها و منشورها (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. در چیزی دیدن یعنی به دقت نظر کردن (همان).

۷. سبیل: راه، در اینجا به معنی وظیفه و مأموریت است.

۸. یعنی اگر جانش را دوست می‌دارد و می‌خواهد زنده بماند.

۹. اگر پروایی کند.

۱۰. یعنی قتلغ تگین (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱۱. به موقع: در محلّ.

۱۲. به خواست خداوند و یاری‌اش.

این نامه چون نبشته آمد خیلتاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مُهر کرد و به وی داد و گفت: چنان باید که به هشت روز به هرات روی و چنین و چنان کنی و همهٔ حالهای شرح کرده معلوم کنی، و این حدیث را پوشیده‌داری. خیلتاش زمین بوسه داد و گفت فرمان‌بردارم و بازگشت. امیر، نوشتگین خاصه را گفت اسبی نیک‌رو[1] از آخور خیلتاش را باید داد و پنج هزار درم. نوشتگین بیرون آمد و در دادن اسب و سیم و به گزین کردن اسب[2] روزگاری کشید، و روز را می‌بسوخت[3] تا نماز شام را راست کرده بودند[4] و به خیلتاش دادند و وی برفت تازان.

و آن دیو سوارِ نوشتگین، چنانکه با وی نهاده بود[5]، به هرات رسید، و امیرمسعود بر ملطّفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جائی فرود آوردند، و در ساعت[6] فرمود که تا گچ‌گران[7] را بخواندند و آن خانه سپید کردند و مهره زدند[8] که گوئی هرگز بر آن دیوارها نقش نبوده است، و جامه[9] افکندند و راست کردند و قفل بر نهادند، و کس ندانست که حال چیست.

و بر اثر این دیوسوار، خیلتاش در رسید روز هشتم چاشتگاه فراخ، و امیرمسعود در

---

۱. نیک‌رو: تندرو، سریع.
۲. انتخاب کردن بهترین اسب.
۳. روز را سوختن یعنی روز گذراندن، وقت تلف کردن (همان).
۴. تا موقع نماز شب آماده کردن وسائل سفر به طول انجامید.
۵. قرار گذاشته بودند.
٦. در ساعت: فوراً.
۷. گچ‌گر: گچکار.
۸. مُهره زدن، اصطلاح بنّایی است که امروز هم هست. مُهره حاله‌یی است از سنگ و مانند آن که برای هموار کردن بر سطح می‌کشند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۹. جامه را در حاشیهٔ (غنی ــ فیاض) پارچه یا پرده معنا کرده‌اند اما معمولاً در متون کهن «جامه» به «لباس» و «فرش» و «بستر» اطلاق شده است که اولی «جامهٔ پوشیدنی» و دوم و سوم «جامهٔ گستردنی» است. در اینجا هم با توجه به اینکه مسعود گچکاران را آورده که نقاشیهای برهنه را محو کنند و دیوارها را سفید کنند قاعدهٔ در هنگام بنائی و نقاشی فرش اطاق را جمع می‌کنند و پس از نقاشی می‌گسترند، و «جامه افکندند» می‌تواند «فرش گستردند» باشد.

صفهٔ[1] سرای عدنانی نشسته بود با ندیمان. و حاجب قُتلغ تگین بهشتی بر درگاه نشسته بود با دیگر حُجّاب و حَشَم و مرتبه‌داران[2]. و خیلتاش در رسید، از اسب فرود آمد و شمشیر برکشید و دبوس درکش گرفت[3] و اسب بگذاشت. در وقت، قتلغ تگین بر پای خاست و گفت چیست؟ خیلتاش پاسخ نداد و گشادنامه بدو داد و به سرای فرود رفت. قتلغ گشادنامه را بخواند و به امیرمسعود داد و گفت: چه باید کرد؟ امیر گفت هر فرمانی که هست به جای باید آورد. و هزاهز[4] در سرای افتاد. و خیلتاش می‌رفت تا به در آن خانه و دبوس در نهاد و هر دو قفل بشکست و در خانه باز کرد و در رفت، خانه‌یی دید سپید، پاکیزه مهره زده و جامه افکنده، بیرون آمد و پیش امیرمسعود زمین بوسه داد و گفت بندگان را از فرمان‌برداری چاره نیست، و این بی‌ادبی بنده به فرمان سلطان محمود کرد، و فرمان چنان است که در ساعت که این خانه بدیده باشم باز گردم، اکنون رفتم. امیرمسعود گفت تو به وقت آمدی و فرمان خداوند سلطان پدر را به جای آوردی اکنون به فرمان ما یک روز بباش، که باشد که به غلط نشان خانه بداده باشند، تا همه سرایها و خانه‌ها به تو نمایند. گفت فرمان‌بردارم هر چند بنده را این مثال نداده‌اند و امیر برنشست و به دو فرسنگی باغی است که بیلاب گویند، جای حصین که وی را و قوم را آنجا جای بودی، و فرمود تا مردم سرایها جمله آنجا رفتند، و خالی کردند[5]، و حرم و غلامان برفتند، و پس خیلتاش را قتلغ تگین بهشتی و مُشرف و صاحب برید گِرد همه سرایها بر آوردند. و یک یک جای بدو نمودند تا جمله بدید و مقرر گشت که هیچ خانه نیست بر آن جمله که إنها کرده بودند[6]، پس نامه‌ها نبشتند بر صورت این حال[7]، و خیلتاش را ده هزار درم دادند و باز گردانیدند، و امیرمسعود ــ رضی اللّه عنه ــ به شهر باز آمد. و چون خیلتاش

---

۱. صفّه: سکو، ایوان.

۲. حُجّاب: پرده‌داران. حَشَم: خدمتکاران. مرتبه‌داران: مأموران تشریفات.

۳. دبوس درکش گرفت یعنی [گرز آهنی] در زیر بغل نهاد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

۴. هزاهز: در اینجا به معنی جنبش و آشوب است (همان).

۵. خالی کردند: خلوت کردند.

۶. إنهاء کردن: خبر دادن، گزارش دادن.

۷. نامه‌ها نبشتند... ظاهراً نوشتن شهادت‌نامه و استشهادنامه منظور است.

به غزنین رسید و آنچه رفته بود به تمامی بازگفت و نامه‌ها نیز بخوانده آمد، امیرمحمود گفت، رحمة‌الله علیه: برین فرزند من دروغها بسیار می‌گویند. و دیگر آن جست و جویها فرا بُرید.

و هم بدان روزگار جوانی و کودکی، خویشتن را ریاضتها کردی چون زور آزمودن و سنگ‌گران برداشتن و کُشتی گرفتن. و وی فرموده بود تا آوارها[1] ساخته بودند از بهر حواصل[2] گرفتن و دیگر مرغان را، و چند بار دیدم که برنشست، روزهای سخت صعب سرد، و برف نیک قوی، و آنجا رفت و شکار کرد و پیاده شد، چنانکه تا میان دو نماز دو چندان رنج دید که جز سنگ خاره به مثل آن طاقت ندارد. و پای در موزه کردی برهنه در چنان سرما و شدت و گفتی «بر چنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید مردم عاجز نماند» و همچنین به شکار شیر رفتی تا خُتن اسفزار و ادرسکن[3] و از آن بیشه‌ها به فراه[4] و زیرکان[5] و شیرنر چون بر آنجا بگذشتی[6] به بُست و به غزنین آمدی، و پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه او را یاری دادندی. و او از آن چنین کردی که چندان زور و قوت دل داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی به مردی و مکابره شیر را بگرفتی و پس به زودی بکشتی.

و بدان روزگار که به مولتان می‌رفت تا آنجا مقام کند، که پدرش از وی بیازرده بود از

---

۱ - در طبع ادیب، به جای «آوارها»، آوازها مذکور است و در حاشیه آمده: «درین ایام آن آوازها را تیهچه گویند و مردم هرات و خراسان در روستاها دارند» اما در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) این قول چندان معتبر شمرده نشده و گفته‌اند: «شاید آوار به معنی خاکریز و سنگر و امثال آن باشد».

۲ - حواصل: حواصیل، غم‌خورک، مرغ بزرگ بسیار خوار.

۳ - آذرسکن: بر وزن مردافکن، شهری است در شرقی اسفزار ـ رک: لسترنج و بارتلد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴ - فراه: شهری نزدیک هرات، ابونصر فراهی [صاحب کتاب مشهور نصاب الصبیان] منسوب بدان است (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۵ - زیرکان: ظاهراً اسم جایی نزدیک «فراه» بوده است در لغت نامه از آبادی دیگری به همین نام نزدیک تبریز نام برده شده است.

۶ - در طبع ادیب که جمله این چنین است: «و شیر نر بکشتی و بستی»، مفهوم روشن شده است.

صورتها که بکرده بودند[۱] ــ و آن قصه دراز است ــ و در حدود کیکانان[۲] پیش شیر شد و تب چهارم[۳] می‌داشت و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی[۴] کوتاه دستهٔ قوی به دست گرفتی و نیزهٔ ستبر کوتاه تا اگر خشت بینداختی و کار نیامدی آن نیز بگذاردی[۵] به زودی و شیر را برجای بداشتی، آن، به زور و قوت خویش کردی، تا شیر می‌پیچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی. و بودی که شیر ستیزه کارتر بودی، غلامان را فرمودی تا در آمدندی و به شمشیر و ناچخ[۶] پاره پاره کردندی، این روز چنان افتاد که خشت بینداخت شیر خویشتن را در دزدید[۷] تا خشت با وی نیامد[۸] و زیر سرش بگذشت. امیر نیزه بگذارد و بر سینهٔ وی زد زخمی استوار، اما امیر از آن ضعیفی چنان که بایست او را بر جای نتوانست داشت[۹]. و شیر سخت بزرگ و سبک و قوی بود، چنانکه به نیزه درآمد و قوت کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد. پادشاه با دل و جگردار به دو دست بر سر و روی شیر زد چنانکه شیر شکسته شد و بیفتاد، و امیر او را فرود افشرد[۱۰] و غلامان را آواز داد، غلامی که او را «قماش» گفتی و شمشیردار بود، و در دیوان او را جاندار گفتندی، درآمد و بر شیر زخمی

۱. معنای جمله یعنی از تصوّرهایی که اطرافیان دربارهٔ او ایجاد کرده بودند.

۲. کیکان: معرّبش قیقان است از بلاد سند قریب به حدود خراسان. (حواشی ادیب)

۳. تب چهارم: ترجمهٔ کلمه «ربع» است که یک قسم تب نوبه‌یی است و امروز هم در اصطلاح طب هست. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

۴. خشت: در حاشیهٔ ادیب: گُرز چهار پهلو و در حواشی (غنی ــ فیاض). حربه‌یی بوده است مانند نیزهٔ کوتاهی که پرتاب می‌کرده‌اند و به قول برهان، ریسمان و حلقه‌یی داشته... الخ (رک: برهان).

۵. نیزه گذاردن: گذراندن نیزه از بدن. فردوسی فرماید:

کنون تیغ و پیکان آهن گذار　　همی بر برهنه نیاید به کار

(در طبع ادیب گُذاردن با ذال و در طبع غنی ــ فیاض «گزاردن» مضبوط است که با «ز» درست نیست).

۶. ناچخ: بر وزن آوخ؛ نوعی از تبرزین (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. در دزدید: به اصطلاح امروز «جا خالی داد».

۸. با وی نیامد: به وی برخورد نکرد.

۹. نتوانست او را زیر نیزه نگه دارد.

۱۰. فرود افشرد: نظیر: نقش بر زمین کرد.

استوار کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد، و همه حاضران به تعجب بماندند و مقرر شد که آنچه در کتاب نوشته‌اند از حدیث بهرام‌گور راست بود[۱].

و پس از آن امیر چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی. و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار می‌کردی، و روی پیل را از آهن پوشیده بودند چنانکه رسم است، شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد، امیر خشتی بینداخت و بر سینهٔ شیر زد چنانکه جراحتی قوی کرد، شیر از درد و خشم یک جست کرد چنانکه به قفای پیل آمد، و پیل می‌تپید، امیر به زانو درآمد[۲] و یک شمشیر زد چنان که هر دو دست شیر قلم کرد[۳]، شیر به زانو افتاد و جان بداد، و همگان که حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش از کسی این یاد ندارند[۴].

و پیش آنکه بر تخت مُلک نشسته بود، روزی سیر کرد[۵]، و قصد هرات داشت، هشت شیر در یک روز بکشت و یکی را به کمند بگرفت، و چون به خیمه فرود آمد نشاط شراب کرد، و من که عبدالغفارم[۶] ایستاده بودم، حدیث آن شیران خاست و هر کسی ستایشی می‌گفت، خواجه بوسهل زوزنی دوات و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت به غایت نیکو

---

۱. داستان بهرام‌گور مشهور است که تاج شاهی را میان دو شیر قرار دادند و او شیرها را کشت و تاج بر سر نهاد (رک: شاهنامه فردوسی – طبع دکتر دبیر سیاقی جلد چهارم ص ۱۸۳۵).

۲. جملهٔ «به زانو درآمد» ظاهراً به معنایی که امروز به کار می‌بریم نیست بل که گویا بدین معناست که تا روی زانو خم شد.

۳. قلم کردن: بریدن، قطع کردن.

۴. در طبع ادیب جمله این چنین است: در عمر خویش از چنین جلادت در کس یاد ندارند.

۵. شاید: قصد یا عزم سیر کرد.

۶. تکرار جملهٔ «من که عبدالغفارم» در جای جای این مقامه احتمالاً از جانب بیهقی و بدین‌منظور است که خوانندهٔ کتاب اغراقهای عبدالغفار را به حساب بیهقی نگذارد. البته بیهقی در موارد متعدد دیگر گفته است: «من که بوالفضلم» چنین و چنان دیدم اما منظور از تصریح به نام خودش آن بوده که با اسقاط شدن اوراق اول و آخر کتاب (که امری معمول و عادی است) نام بیهقی از بین نرود چنانکه همینگونه نیز شد و چهار پنجم کتاب تاریخ بیهقی از بین رفته است.

چنان که او گفتی، که یگانهٔ روزگار بود در ادب و لغت و شعر، و آن ابیات امیر را سخت خوش آمد، و همگان بپسندیدند و نسخت کردند و من نیز کردم، اما از دست من بشده است، بیتی چند که مرا یاد بود درین وقت، نبشتم ــ هر چند که برولی [1] نیست ــ تا قصه تمام شود:

والابیات للشیخ ابی سهل الزوزنی فی مدح السلطان الاعظم
مسعودبن محمود رضی الله عنهما، شعر [2]:

السیف والرمح والنشاب والوتر غُنیتَ عنها و حاکی رأیک القدرُ
ما ان نهضت لامر عزّ مطلبهُ الا انثنیت و فی اظفارک الظفر
من کان یصطاد فی رکض ثمانیةً من الضراغم هانت عنده البشر
اذا طلعت فلا شمس و لا قمر و اذ سمحت فلا بحر و لا مطر [3]

و این مهتر راست گفته بود، که درین پادشاه این همه و زیادت، و شعر درو نیکو آمدی و حاجت نیامدی که بدانکه گفته‌اند احسن الشعر اکذبه [4] دروغی بایستی گفتن. شجاعت و دل و زهره‌اش این بود که یاد کرده آمد و سخاوتش چنان بود که بازرگانی را که او را بومطیع سگزی

---

۱ . به عقیدهٔ ما این کلمه، ممالهٔ «ولاء» است به معنی توالی، و مراد این است که این اشعار مرتب و متوالی نیست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲ . و ابیات (سرودهٔ) شیخ ابوسهل زوزنی در مدح سلطان بزرگ مسعود فرزند محمود که خداوند از هر دو خشنود باد.

۳ . معنای ابیات: شمشیر و نیزه و تیر و کمان را تو نیاز نداری در حالی که رأی و تصمیم تو از قدر و ارزش تو حکایت می‌کند. تو برای کاری بزرگ قیام نکردی مگر آنکه موفقیت و پیروزی را به چنگ آوردی. کسی که در یک صید و شکار هشت شیر شکار کند، بشر نزد او احساس خواری و کوچکی می‌کند. هنگامی که تو طلوع کنی دیگر جای خورشید و ماه نیست و هنگامی که تو بخشش کنی دیگر دریا و باران [بخشنده] نیست.

۴ . بهترین شعرها دروغ‌ترین آنهاست. نظامی فرموده:

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او

(لیلی و مجنون طبع وحید دستگردی ص ۴۶)

گفتندی یک شب شانزده هزار دینار[۱] بخشید، و این بخشیدن را قصه‌ایست: این بومطیع مردی بود با نعمت بسیار از هر چیزی، و پدری داشت بواحمد خلیل نام. شبی از اتفاق نیک به شغلی به درگاه آمده بود[۲] که با حاجب نوبتی شغل داشت، و وی بماند[۳]، به جانب خانه چون می‌بازگشت شب دور کشیده بود[۴] اندیشید نباید[۵] که در راه خللی افتد، در دهلیز خاصه مقام کرد ــ و مردی شناخته بود و مردمان او را نیکو حرمت داشتندی ــ سپاه‌داران او را لطف کردند و او قرار گرفت. خادمی برآمد و مُحَدِّث[۶] خواست و از اتفاق هیچ محدّث حاضر نبود، آزاد مرد بواحمد برخاست با خادم رفت، و خادم پنداشت که او محدّث است، چون او به خرگاه امیر رسید حدیثی آغاز کرد، امیر آواز ابواحمد بشنود بیگانه[۷] پوشیده نگاه کرد، مرد را دید، هیچ چیز نگفت تا حدیث تمام کرد، سخت سره و نغز قصه‌یی بود، امیر آواز داد که تو کیستی؟ گفت بنده را بواحمد خلیل گویند، پدر بومطیع که هنباز[۸] خداوند است. گفت بر پسرت مستوفیان چند مال حاصل[۹] فرود آورده‌اند؟ گفت شانزده هزار دینار. گفت آن حاصل بدو بخشیدم حرمت پیری ترا و حق حرمت او را. پیر دعای بسیار کرد و باز گشت، و غلامی ترک از آن پسرش به سرای امیر آورده بودند تا خریده آید، فرمود که آن غلام را نیز باید داد،

۱. دینار: سکّهٔ طلا.

۲. یعنی بواحمد پدر بومطیع (به قرینهٔ ذیل حکایت) حاشیهٔ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. ظاهراً: «و دیری بماند» (همان).

۴. دور کشیدن: دیر شدن، استعمال دور به جای دیر در لهجهٔ مناطق جنوبی کشور: خوزستان، فارس، کرمان متداول است و نظیر فراوان دارد مانند استعمال: دزفیل به جای دزفول در لهجهٔ خوزستان که بهتر است بگوییم دزفول به جای دزپیل (= دژپیل) متداول شده است.

۵. نباید: مبادا.

۶. مُحدّث: حدیث و داستان‌گوی. این معنا با اصطلاح دیگر مشهور «محدّث» که به عالمان علم حدیث می‌گویند متفاوت است.

۷. بیگانه: ناشناس، ناآشنا.

۸. هنباز: انباز، شریک، شریک در تجارت.

۹. حاصل در اینجا به معنی سود معاملات و تجارت است که با سلطان شریک بوده.

که نخواهیم و به هیچ حال روا داشته نیاید که از ایشان چیزی در ملک ما آید. و ازین تمام‌تر همت و مروت نباشد.

وزین زیادت نیز بسیار بخشید مانک علی میمون را. و این مانک مردی بود از کدخدایان غزنین، و بسیار مال داشت. و چون گذشته شد از وی اوقاف و چیز بی‌اندازه ماند و رباطی که خواجهٔ امام بوصادق تبانی ــ ادام الله سلامته[1] ــ آنجا نشیند. و حدیث این امام آورده آید سخت مُشبع[2] به جایگاه خویش ان‌شاءالله ــ عزّ و جلّ ــ قصّه مانک علی میمون با امیر چنان افتاد که این مرد عادت داشت که هر سالی بسیار آچارها[3] و کامه‌ها[4] ای نیکو ساختی و پیش امیرمحمود ــ رحمة الله علیه ــ بردی. چون تخت مُلک به امیرمسعود رسید و از بلخ به غزنین آمد آچار بسیار و کرباسها از دست رشت[5] پارسا زنان پیش آورد. امیر را سخت خوش آمد. و وی را بنواخت و گفت از گوسپندان خاص پدرم ــ رحمة الله علیه ــ وی بسیار داشت، یله کردم بدو[6]، و گوسپندان خاص ما نیز که از هرات آورده‌اند وی را باید داد تا آن را اندیشه دارد. و در شمار باید که با وی مساهلت رود[7] چنانکه او را فائده تمام باشد، که وی مردی پارساست و ما را به کار است. فرمان او را به مسارعت پیش رفتند. و دیگر سال امیر

---

۱. خداوند تندرستی او را پایدار داراد.

۲. مُشبَع: سیر و پُر.

۳. آچار: پرورده‌ها و ترشی‌ها در آب‌لیمو و سرکه و امثال آن. کلمه «آچار» که امروزه به کار می‌رود ظاهراً از کلمهٔ آچمق ترکی (به معنی گشودن) است که به دست افزار فلزین گفته می‌شود (برای اطلاع بیشتر رک: لغت‌نامه دهخدا).

۴. کامه: در حاشیهٔ ادیب، کامه به معنای پنیر و کشکه و امثال آن است و در فرهنگ نفیسی: شیر و دوغ درهم جوشانده و مرحوم دهخدا، «کامه» را همان «خامه» (نوعی روغن که روی شیر ایستد) دانسته است.

۵. دست رشت: دست رشته، با دست ریسیده نظیر دستباف.

۶. به او واگذار کرده، به او بخشید.

۷. معنای جمله: در شمار باید.... در موقع تقسیم سود و منفعت تجارت باید دربارهٔ او تسهیلات قائل شد و به او آسان گرفت.

به بلخ رفت که اینجا مهمات بود چنانکه آورده آید، مانک علی میمون بر عادت خویش بسیار آچار فرستاده و بر آن پوست قدید[1] و هر چیزی، و از میکائیل بزاز که دوست او بود درخواست تا آن را پیش برد، و نسختِ شمار[2] خویش نیز بفرستاد که بر وی پنجاه هزار دینار و شانزده هزار گوسپند حاصل است، و قصه نبشته بود و التماس کرده که گویند سلطانی را که وی دارد به کسی دیگر داده آید، که وی پیر شده است و آن را نمی‌تواند داشت، و مهلتی و توقفی باشد تا او این حاصل را نجم‌نجم[3] به سه سال بدهد.

در آن وقت که میکائیل بزاز پیش آمد و آن آچارها پیش آوردند و سر خمره‌ها باز کردند و چاشنی می‌دادند[4]، من که عبدالغفارم ایستاده بودم، میکائیل نسخت و قصه پیش داشت، امیر گفت: بستان و بخوان، بستدم و هر دو بخواندم، بخندید وگفت «مانک را حق بسیار است در خاندان ما، این حاصل و گوسپندان بدو بخشیدم، عبدالغفار به دار استیفا[5] رود و بگوید مستوفیان را تا خط بر حاصل و باقی[6] او کشند». و مثال نبشتم و توقیع کرد، و مانک نظری یافت بدین بزرگی، سخت بزرگ همتی و فراخ حوصله‌یی باید تا چنین کردار تواند کرد. ایزد ــ عزّ ذکره ــ بر آن پادشاه بزرگ رحمت کناد.

و ازین بزرگ‌تر و با نام‌تر دیگری است در باب بوسعیدسهل، و این مرد مدتی دراز

---

۱ . قدید: گوشت خشکانیده، و اکنون نیز در ترکستان و افغانستان مرسوم است که در تیر ماه و دی‌ماه، گوسفندان پرواری بکشند و گوشت آن را بخشکانند و در زمستان و وقت باریدن برف و باران از آن خورشهای مخصوص سازند و آن خورشها در نزد آن طوایف مطبوع و مرغوب است (حاشیه ادیب ص ۱۲۳).

۲ . نسختِ شمار: برگه‌ی صورتحساب.

۳ . نجم نجم یعنی به دفعات و به محاورت این ایام: قسط به قسط.	(ادیب پیشاوری ص ۱۲۳).

۴ . چاشنی دادن: چشیدن.

۵ . داراستیفا: معادل وزارت دارایی.

۶ . باقی: (در علم استیفا) حاصل خراج و مالیات و امثال آن (از تاج العروس) مالی که به جا مانده باشد بر عهدهٔ عامل ــ مالی که به جا مانده باشد بر عهدهٔ رعیت (دهخدا) و هنگام تفریغ حساب، آن را «فاضل و باقی» و «حاصل و باقی» گویند..... (رک لغت‌نامهٔ دهخدا).

کدخدای و عارض[1] امیر نصر سپاه سالار بود، برادر سلطان‌محمود، ـ تغمدهم‌اللّه برحمته[2] ـ چون نصر گذشته شد، از شایستگی و به کار آمدگی این مرد محمود شغل همه ضیاع غزنی خاص بدو مفوّض کرد، و این کار برابر صاحب دیوانی غزنی است، و مدتی دراز این شغل را براند. و پس از وفات سلطان‌محمود، امیرمسعود مهم[3] صاحب دیوانی غزنی بدو داد با ضیاع خاص بهم، و قریب پانزده سال این کارها می‌راند، پس بفرمود که شمار وی بباید کرد[4]. مستوفیان شمار وی باز نگریستند هفده بار هزار هزار درم بر وی حاصل محض[5] بود، و او را از خاص خود هزار هزار درم تنخواه بود، و همگان می‌گفتند که حال بوسعید چون شود با حاصلی بدین عظیمی؟ چه دیده بودند که امیرمحمود با معدل‌دار که او عامل هرات بود و با سعید خاص که او ضیاع غزنین داشت و عامل گردیز[6] که بر ایشان حاصلها فرود آمد چه سیاستها راندن فرمود از تازیانه زدن و دست و پای بریدن و شکنجه‌ها. اما امیرمسعود را شرمی و رحمتی بود تمام، و دیگر که بوسعید سهل به روزگار گذشته وی را بسیار خدمتهای پسندیده از دل کرده بود و چه بدان وقت که ضیاع خاص داشت در روزگار امیرمحمود. چون حاصلی بدین بزرگی از آن وی بر آن پادشاه امیرمسعود[7] عرضه کردند گفت طاهر مستوفی و بوسعید

۱. عارض: عرضه دهندهٔ لشکر و سپاه.

۲. خداوند ایشان را به رحمت خود بپوشاند. چون ضمیر جمع «هُم» آمده در حالی که اگر دو تن باشند بایست ضمیر «هُما» گفته می‌شد در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) نوشته‌اند «شاید مراد هر دو امیر [محمود و مسعود] و بوسعید است.

۳. مهم: کار مهم (صفت جانشین موصوف).

۴. یعنی به حساب او رسیدگی کنند.

۵. حاصل محض: یعنی سود خالص.

۶. گردیز: در حواشی ادیب پیشاوری این اسم با کاف عربی «کردیز» ضبط شده و می‌نویسد: «کردیز به فتح کاف عربی... به زعم جغرافیانویسان سلف چون اصطخری و یاقوت اسم ولایتی است مابین غزنه و هند...» اما در لغت‌نامهٔ دهخدا به نقل از تاریخ مغول تألیف اقبال: نام قصبه و قلعه‌یی از غزنین بر یک منزلی آن از سوی شرق و معرّب آن جردیز است.

۷. در نسخه ادیب: «بر آن پادشاه حلیم کریم یعنی امیرمسعود».

را بخوانید، و فرمود که این حال مرا مقرر باید گردانید. طاهر باب باب باز می‌راند[1] و باز می‌نمود تا هزار هزار درم بیرون آمد که ابوسعید را هست و شانزده هزار هزار درم است که بر وی حاصل است و هیچ جا پیدا نیست[2]، و مالا کلام فیه[3] که بوسعید را از خاص خویش باید داد. امیر گفت یا با سعید، چه گوئی و روی این مال چیست؟[4] گفت زندگانی خداوند درازباد، اعمال[5] غزنی دریائی است که غور و عمق آن پیدا نیست و به خدای ــ عزّ و جلّ ــ و به جان و سر خداوند که بنده هیچ خیانت نکرده است و این باقی چندین ساله است[6] و این حاصل حق است خداوند را بر بنده. امیر گفت این مال به تو بخشیدم که ترا این حق هست، خیز به سلامت به خانه بازگرد. بوسعید از شادی بگریست سخت بدرد، طاهر مستوفی گفت جای شادی است نه جای غم و گریستن، بوسعید گفت از آن گریستم که ما بندگان چنین خداوند را خدمت می‌کنیم با چندین حلم و کرم و بزرگی وی بر ما، و اگر وی رعایت و نواخت و نیکو داشت خویش از ما دور کند حال ما بر چه جمله گردد. امیر وی را نیکوئی گفت و بازگشت. و ازین بزرگتر نظر نتواند بود، و همگان رفتند، رحمة الله علیهم اجمعین.

و آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در یک شب علوی زینبی[7] را که شاعر بود یک پیل‌وار[8] درم بخشید، هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه و نیم آمدی، و

---

۱. باب باب باز می‌راند: در به در می‌رفت.

۲. یعنی این ارقام ثروت در دفتر حساب منعکس نیست.

۳. مالا... آنچه که در آن حرفی و بحثی نیست.

۴. روی این مال چیست؟: صورت و وضعیت این مال چگونه است؟

۵. أعمال: توابع.

۶. باقی چندین ساله: یعنی درآمد چندین ساله که ذخیره شده.

۷. علوی زینبی: نام این شاعر در گنج سخن استاد ذبیح‌الله صفا: عبدالجبار زینبی علوی محمودی است از شاعران استاد عهد محمود و مسعود که ابیات کمی از او به جای مانده است (گنج سخن جلد اول ص ۱۴۲).

۸. پیل‌وار: مقدار بار یک پیل، پیلبار.

فرمود تا آن صلت گران را بر پیل نهادند و به خانهٔ علوی بردند. هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرا را و همچنان ندیمان و دبیران را و چاکران خویش را، که بهانه جستی تا چیزی‌شان بخشیدی. و به ابتدای روزگار به افراط‌تر می‌بخشید و در آخر روزگار آن باد[۱] لختی سست گشت. و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بر یک قاعده بنماند و تغییر به همه چیزها راه یابد.

و در حلم و ترحم به منزلتی بود چنانکه یک سال به غزنین آمد از فرّاشان تقصیرها پیدا آمد و گناهان نادر گذاشتنی[۲]، امیر، حاجب سرای را گفت: این فراشان را که بیست تن‌اند ایشان را بیست چوب باید زد. و حاجب پنداشت که هر یکی را بیستگان[۳] چوب فرموده است، یکی را بیرون خانه فرو کوفتند و چون سه چوب بزدند بانگ برآورد. امیر گفت هر یکی را یکی چوب فرموده بودیم و آن نیز بخشیدیم، مزنید. همگان خلاص یافتند. و این غایت حلیمی و کریمی باشد، چه نیکوست العفو عندالقدره[۴].

و بدان وقت که امیرمحمود از گرگان قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان مسعود و محمد مواضعتی[۵] که نهادنی بود بنهاد؛ امیرمحمد را آن روز اسب بر درگاه اسب امیر خراسان خواستند[۶]، و وی سوی نشابور بازگشت، و امیران محمود و مسعود، پدر و پسر، دیگر روز سوی ری کشیدند. چون کارها بر آن جانب قرار گرفت و امیرمحمود عزیمت درست کرد[۷]

← زر پیلوار از تو مقصود نیست / که پیل تو چون پیل محمود نیست (نظامی)
(لغت‌نامهٔ دهخدا)

۱. یعنی باد کرم و بخشش.

۲. نا درگذشتنی: غیرقابل عفو.

۳. بیستگان: بیست.

۴. گذشت در حال قدرت نیکوست.

۵. مواضعه: قرار داد.

۶. این عبارت در طبع ادیب پیشاوری چنین آمده است: «امیرمحمد را آن روز امیر خراسان خواند و اسب امیر خراسان خواستند».

۷. عزیمت درست کرد: تصمیم قطعی گرفت.

بازگشتن را، و فرزند را خلعت داد و پیغام آمد نزدیک وی به زبان بوالحسن عقیلی که پسرم محمد را چنانکه شنودی بر درگاه ما اسب امیر خراسان خواستند[۱] و تو امروز خلیفت مائی و فرمان ما بدین ولایت بی‌اندازه می‌دانی، چه اختیار کنی که اسب تو اسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیر عراق؟ امیرمسعود چون این پیغام پدر بشنود برپای خاست و زمین بوسه داد و پس بنشست و گفت «خداوند را بگوی که بنده به شکر این نعمتها چون تواند رسید که هر ساعتی نواختی تازه می‌یابد به خاطر ناگذشته. و بر خداوندان و پدران پیش از آن نباشد که بندگان فرزندان خویش را نامهای نیکو و بسزا ارزانی دارند بدان وقت که ایشان در جهان پیدا آیند، و بر ایشان[۲] واجب و فریضه گردد که چون بال برکشند خدمتهای پسندیده نماینده تا بدان زیادت نام گیرند. و خداوند، بنده را نیکوتر نامی ارزانی داشت و آن مسعود است و بزرگ‌تر آن است که بر وزن نام خداوند[۳] است ــ که همیشه باد ــ و امروز که از خدمت و دیدار خداوند دور خواهد ماند ــ به فرمانی که هست ــ واجب کند که برین نام که دارد بماند تا زیادتها کند. اگر خدای ــ عزّ و جلّ ــ خواهد که مرا بدان نام خوانند، به دولت خداوند بدان رسم». این جواب به مشهد من داد که عبدالغفارم، و شنودم پس از آن که چون این سخنان با امیرمحمود بگفتند خجل شد و نیک از جای بشد و گفته بود که «سخت نیکو می‌گوید، و مرد به هنر نام گیرد».

و در آن وقت که از گرگان سوی ری می‌رفتند امیر پدر و پسر ــ رضی اللّه عنهما ــ چند تن از غلامان سرای امیرمحمود چون «قای‌اغلن» و «ارسلان» و «حاجب جانک» که پس از

---

۱. اسب امیر خراسان خواستن: در اینجا کنایه از مسند و مقام فرمانروایی خراسان است. در متون کهن نظایری دارد مثلاً سلطانی در هنگام جنگ با دشمن که در شرف شکست بود از خادم خود اسب خواست خادم گفت: اسب جنگ بیاورم یا اسب فرار؟

در عبارت بعد نیز می‌گوید: «اسب تو اسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیر عراق؟» یعنی تو می‌خواهی فرمانروای خراسان (مشرق) شوی یا ری (غرب مملکت)؟.

۲. یعنی بر فرزندان.

۳. یعنی نام من «مسعود» بر وزن نام پدرم پادشاه «محمود» است.

آن از امیرمسعود ـ رضی الله عنه ـ حاجبی یافتند، و امیربچه که سرغوغای[1] سرای بود، و چند تن از سرهنگان و سروثاقان[2] در نهان تقرّب کردندی و بندگی نمودندی و پیغامها فرستادندی. و فراشی پیر بود که پیغامهای ایشان آوردی و بردی. و اندک مایه چیزی ازین به گوش امیرمحمود رسیده بود، چه امیرمحمد در نهان کسان داشتی که جست و جوی کارهای برادر کردی و همیشه صورت او زشت می‌گردانیدی نزدیک پدر. یک روز به منزلی که آن را «چاشت‌خواران» گویند خواسته بود پدر که پسر را فرو گیرد، نماز دیگر چون امیرمسعود به خدمت درگاه آمد و ساعتی ببود و بازگشت؛ بوالحسن کرجی بر اثر بیامد و گفت سلطان می‌گوید باز مگرد و به خیمهٔ نوبتی درنگ کن، که ما نشاط شراب داریم و می‌خواهیم که تو را پیش خویش شراب دهیم تا این تواخت بیابی. امیرمسعود به خیمهٔ نوبت بنشست، و شاد شد بدین فتح، و در ساعت فراش پیر بیامد و پیغام آن غلامان[3] آورد که خداوند هشیار باشد، چنان می‌نماید که پدر بر تو قصدی[4] می‌دارد. امیرمسعود نیک از جای بشد و در ساعت کس فرستاد به نزدیک مقدّمان و غلامان خویش که هشیار باشید و اسبان زین کنید و سلاح با خویش دارید که رای چنین می‌نماید. و ایشان جنبیدن گرفتند و این غلامان محمودی نیز در گفت و گوی آمدند، و جنبش در همه لشکر افتاد، و در وقت آن خبر به امیرمحمود رسانیدند، فرو ماند و دانست که آن کار پیش نرود و باشد که شرّی بپای شود که آن را دشوار در توان یافت[5]، نزدیک نماز شام بوالحسن عقیلی را نزدیک پسر فرستاد به پیغام که: ما را امروز مراد می‌بود که شراب خوردیمی و تو را شراب دادیمی اما بیگاه است و ما مهمی بزرگ در پیش داریم، راست نیامد[6]، به سعادت بازگرد که این حدیث باری

۱. سرغوغا: سرفتنه، منشأ فتنه و آشوب.

۲. سروثاق: ظاهراً سر دستهٔ یک وُثاق غلام است یعنی عده غلامی که در جمع یک وثاق (حجره) مقرر بوده‌اند سرِوُثاق مثل سرخیل (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. آن غلامان امیرمحمود که باطناً هواخواه مسعود بودند.

۴. قصد: قصد بد.

۵. دشوار در توان یافت: جبران و چاره‌اش مشکل خواهد شد.

۶. یعنی موجبات مجلس شادی فراهم نگشت.

افتاد[1]، چون به سلامت آنجا رسیم این نواخت بیابی. امیرمسعود زمین بوسه داد و بازگشت شادکام. و در وقت پیر فراش بیامد و پیغام غلامان محمودی آورد که سخت نیکو گذشت[2]، و ما در دل کرده بودیم که اگر به امیر به بدی قصدی باشد شرّی بپای کنیم، که بسیار غلام به ما پیوسته‌اند و چشم بر ما دارند. امیر جوابی نیکو داد و بسیار بنواختشان و امیدهای فراوان داد و آن حدیث فرا برید[3]. و پس از آن امیرمحمود چند بار شراب خورد چه در راه و چه به ری و پس شراب دادن این فرزند باز نشد[4] تا امیرمسعود در خلوت با بندگان و معتمدان خویش گفت که پدر ما قصدی داشت اما ایزد ــ عزّ ذکره ــ نخواست.

و چون به ری رسیدند امیرمحمود به دولاب فرود آمد بر راه طبرستان نزدیک شهر، و امیرمسعود به علی‌آباد لشکرگاه ساخت بر راه قزوین، و میان هر دو لشکر مسافت نیم فرسنگ بود. و هوا سخت گرم ایستاد و مهتران و بزرگان سردابها فرمودند قیلوله[5] را. و امیرمسعود را سردابه‌یی ساختند سخت پاکیزه و فراخ، و از چاشتگاه تا نماز دیگر آنجا بودی، زمانی به خواب و دیگر به نشاط و شراب پوشیده خوردن و کار فرمودن. یک گرمگاه[6] این غلامان و مقدمان محمودی متنکر[7] با بارانیهای[8] کرباسین و دستارها در سر گرفته، پیاده نزدیک امیرمسعود آمدند، و پیروز وزیری خادم که ازین راز آگاه بود ایشان را باز[9] خواست

---

۱. این مهمانی به ری موکول شد.

۲. یعنی ماجرا خیلی به خیر گذشت.

۳. یعنی موضوع را همانجا قطع کرد که ادامه نیابد.

۴. معنای جمله: محمود چند بار مجلس بزم تشکیل داد اما در آن مجالس مسعود را دعوت نکرد.

۵. سردابهایی برای خواب و استراحت نیمروز برپا دارند.

۶. گرمگاه: زمان گرم، میان روز که هوا گرم است.

۷. متنکّر: به صورت ناشناس.

۸. بارانی: لباسی که در باران پوشند در کلیله آمده است:

باران کمان کامگارت را   نادوخته روزگار بارانی

(کلیله و دمنه با حواشی نگارنده ص ۱۸۶)

۹. ظاهراً: بار. یعنی برای ایشان کسب اجازهٔ ورود کرد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

و بدان سردابه رفتند و رسم خدمت به جا آوردند، امیر ایشان را بنواخت و لطف کرد و امیدهای فراوان داد. گفتند زندگانی خداوند دراز باد، سلطان، پدر در باب تو سخت بد است و می‌خواهد که ترا فرو تواند گرفت اما می‌ترسد، و می‌داند که همگان از او سیر شده‌اند، و می‌اندیشد که بلائی بزرگ بپای شود. اگر خداوند فرماید بندگان و غلامان جمله در هوای تو یکدلیم، وی را فرو گیریم، که چون ما در شوریم بیرونیان[1] با ما یار شوند و تو از غَضاضت[2] برهی و از رنج دل بیاسائی. امیر گفت «البته همداستان نباشم که ازین سخن بیندیشید[3] تا به کردار چه رسد، که امیرمحمود پدر من است، و من نتوانم دید که بادی تیز بر وی وزد. و مالشهای وی مرا خوش است، و وی پادشاهی است که اندر جهان همتا ندارد. و اگر ــ فالعیاذ بالله ــ از این گونه ــ که شما می‌گوئید ــ حالی[4] باشد، تا قیامت آن عار از خاندان ما دور نشود. او خود پیر شده است و ضعیف گشته و نالان[5] می‌باشد و عمرش سر آمده، و من زندگانی وی خواهم تا خدای ــ عزّ و جلّ ــ چه تقدیر کرده است، و از شما بیش از آن نخواهم که چون او را قضای مرگ باشد ــ که هیچ کس را از آن چاره نیست ــ در بیعت من باشید.» و مرا که عبدالغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و باز گشتند.

و میان امیرمسعود و منوچهر قابوس والی گرگان و طبرستان پیوسته مکاتبت بود سخت پوشیده، چه آن وقت که به هرات می‌بود و چه بدین روزگار. مردی که وی را حسن مُحدّث گفتندی نزدیک امیرمسعود فرستاده بود تا هم خدمت محدّثی[6] کرد و هم گاه از گاه نامه و پیغام آوردی و می‌بردی. و هر آنگاه که آن محدّث را به سوی گرگان فرستادی بهانه آوردی که آنجا تخم سپرغمها[7] و ترنج و طبقها و دیگر چیزها آورده می‌آید. و در آن وقت که امیران

---

۱. بیرونیان: در قبال سرائیان (همان).
۲. غضاضت: تحمل خواری و مکروه.
۳. در نسخهٔ ادیب: نیندیشید.
۴. یعنی چنین وضع و حالی باشد.
۵. نالان: بیمار.
۶. مُحدّث: داستان‌گو، قصه گو.
۷. سپر غم: اسپر غم، ریاحین.

محمود و مسعود ــ رضی الله عنهما ــ به گرگان بودند و قصدِ ری داشتند این مُحدِّث به ستارآباد رفت نزدیک منوچهر، و منوچهر او را باز گردانید با معتمدی از آن خویش، مردی جَلد و سخن‌گوی، بر شبه اعرابیان و با زیّ[1] و جامهٔ ایشان، و امیرمسعود را بسیار نُزل فرستاد پوشیده به خطها و نامه‌ها و طرائف[2] گرگان و دهستان[3] جز از آنچه در جملهٔ اَنزال[4] امیرمحمود فرستاده بود. و یک بار و دو بار معتمدان او، این محدث و یارش، آمدند و شدند، و کار بدان جایگاه رسید که منوچهر از امیرمسعود عهدی و سوگندی خواست چنانکه رسم است که میان ملوک باشد. پس یک شب در آن روزگار مبارک پس از نماز خفتن، پرده‌داری که اکنون کوتوال قلعهٔ سکاوند[5] است در روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخزادبن ناصردین‌الله، بیامد و مرا که عبدالغفارم بخواند ــ و چون وی آمدی به خواندن من، مقرر گشتی که به مهمی مرا خوانده می‌آید[6] ــ ساخته برفتم با پرده‌دار؛ یافتم امیر را در خرگاه تنها بر تخت نشسته و دویت و کاغذ در پیش و، گوهر آئین، خزینه‌دار ــ و او از نزدیکان امیر بود آن روز ــ ایستاده، رسم خدمت به جا آوردم و اشارت کرد نشستن را، بنشستم. گوهر آئین را گفت دویت و کاغذ عبدالغفار را ده. وی دویت و کاغذ پیش من بنهاد و خود از خرگاه بیرون رفت. امیر نسخت عهد و سوگند نامه‌یی که خود نبشته بود به خط خود به من انداخت، و چنان نبشتی که از آن نیکوتر نبودی چنانکه دبیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی ــ و بوالفضل[7]

---

۱. زیّ: هیئت و جامه.

۲. طرائف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.

۳. دهستان: ناحیه‌یی متصل به جرجان و در کنار دریای خزر شرق‌شناسان آن را مشتق از نام طایفهٔ «داها» می‌دانند (بارتلد جغرافیای تاریخی ص ۱۷۴) و بنابراین باید به فتح دال باشد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
ادیب پیشاوری می‌نویسد: دهستان شهری بوده از بناهای عبدالله طاهر، مابین گرگان و خوارزم.

۴. اَنزال: به فتح اول، جمع نُزل: هدایا و آنچه به مهمان می‌دهند.

۵. سکاوند: شهرکی بوده است جزء ولایت بامیان (حدودالعالم).

۶. معنای جمله: مرا مسلم شد که برای کار مهمی من خوانده شده‌ام.

۷. محتمل است که عبارت میان دو خط فاصله، سخنی باشد از خود بوالفضل که در حشو کلام عبدالغفار گنجانده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

درین تاریخ به چند جای بیاورده و نسختها و رقعتهای این پادشاه بسیار به دست وی آمد ــ من نسخت تأمّل کردم نبشته بود که همی گوید مسعودبن محمود که به خدای ــ عزّ و جلّ ــ و آن سوگند که در عهدنامه نویسند ــ که تا امیر جلیل فلک‌المعالی ابومنصور منوچهربن قابوس با ما باشد ــ و شرایط را تا به پایان به تمامی آورده چنانکه از آن بلیغ‌تر نباشد و نیکوتر نتواند بود ــ چون بر آن واقف گشتم گفتی طشتی بر سر من ریختند پر از آتش، و نیک بترسیدم از سطوت محمودی و خشک بماندم[1]. وی اثر آن تحیّر در من بدید گفت چیست که فروماندی و سخن نمی‌گوئی؟ و این نسخت چگونه آمده است[2]؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد، بر آن جمله که خداوند نبشته است هیچ دبیر استاد نتواند نبشت، اما اندرین یک سبب است که اگر بگویم باشد که ناخوش آید و به موقع نیفتد، و به دستوری توانم گفت. گفت بگوی. گفتم: بر رأی خداوند پوشیده نیست که منوچهر از پدرِ خداوند ترسان است، و پدر خداوند از ضعف نالانی[3] امروز چنین است که پوشیده نیست و به آخر عمر رسیده و به همه پادشاهان و گردن‌کشان اطراف رسیده[4] و ترسانند و خواهند که به انتقامی بتوانند رسید، و ایشان را مقرر است که چون سلطان گذشته شد امیر محمد جای او نتواند داشت و از وی تثبّتی[5] نیاید و از خداوند اندیشند، که سایه و حشمت وی در دل ایشان مقرر باشد و به مرادی نتواند رسید. و ایمن چون توان بود بر منوچهر که چون این عهد به نزدیک وی رسد به توقیع خداوند آراسته گشته، تقرّبی کند و به نزدیک سلطان‌محمود فرستد[6] و از آن بلائی خیزد تا وی به مراد خویش رسد و ایمن گردد. و پادشاهان حیلتها بسیار کرده‌اند که چون به مکاشفت و دشمنی آشکارا، کاری نرفته است به زرق و افتعال[7] دست زده‌اند تا برفته است. و نیز اگر منوچهر این

---

۱. خشک بماندم: بر جای خشک شدم (از ترس و هیبت محمود).

۲. یعنی نوشته و انشاء من چه‌طور است؟ چه نظری داری؟.

۳. نالانی: بیماری.

۴. یعنی خبر نالانی او (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. تثبّت: پایداری.

۶. یعنی برای آنکه خود را نزد سلطان‌محمود مقرّب کند نامه تو را نزد پدرت بفرستد.

۷. افتعال: بُهتان.

ناجوانمردی نکند امیرمحمود هشیار و بیدار و گربُز[۱] و بسیاردان است، و بر خداوند نیز مُشرفان و جاسوسان دارد، و بر همهٔ راهها طلائع[۲] گذاشته است و گماشته، اگر این کس[۳] را بجویند و این عهدنامه بستانند و به نزدیک وی برند از عهدهٔ این چون توان بیرون آمدن؟ امیر گفت راست همچنین است که تو می‌گوئی، و منوچهر بر خواستن این عهد، مُصرّ بایستاده است که می‌داند که روز پدرم به پایان آمده است، جانب خویشتن را می‌خواهد که با ما استوار کند، که مردی زیرک و پیر و دوربین است، شرمم می‌آید که او را ردکنم با چندین خدمت که کرد و تقرّب که نمود. گفتم: صواب باشد که مگر چیزی نبشته آید که بر خداوند حجّت[۴] نکند و نتواند کرد سلطان‌محمود، اگر نامه به دست وی افتد. گفت بر چه جمله باید نبشت؟ گفتم همانا صواب باشد نبشتن که «امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و به ما دست زد و تقربها و خدمتهای بی‌ریا کرد و چنان خواست که میان ما عهدی باشد، ما او را اجابت کردیم که روا نداریم که مهتری در خواهد که با ما دوستی پیوندد و ما او را باز زنیم و اجابت نکنیم، اما مقرراست که ما بنده و فرزند و فرمان‌بردار سلطان‌محمودیم و هرچه کنیم در چنین ابواب تا به دولت بزرگ وی باز نبندیم راست نیاید که چون براین جمله نباشد نخست امیر ما را عیب کند و پس دیگر مردمان و چون خجل کنم من او را برنا کردن[۵]؟ و ناچار این عهد می‌باید کرد»، و عهدنامه نبشتم پس بدین تشبیب[۶] و قاعده:

---

۱. گربُز: در اینجا به معنی هشیار و داناست.

۲. طلائع: جمع طلیعه، پیشقراول، قراول.

۳. یعنی کسی که نامه تو را نزد منوچهربن قابوس می‌برد.

۴. حجت: دلیل، مدرک.

۵. یعنی چطور با قرارداد نبستن او (منوچهر) را خجل کنم؟

۶. تشبیب: مقدمه. در اصل این واژه به معنای یاد ایام جوانی کردن است.

نسخة العهد[۱]

همی گوید مسعودبن محمود که به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیرجلیل ابومنصور، منوچهربن قابوس، طاعت‌دار و فرمان‌بُردار و خراج‌گزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود ناصردین الله ــ اطال الله بقائه ــ باشد و شرایط آن عهد که او[۲] را بسته است و به سوگندان گران استوار کرده و بدان گواه گرفته نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند، من دوست او باشم، به دل و با نیت و اعتقاد، و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی، و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم، و شرایط یگانگی به جا آورم، و نوبت نیکو نگاه دارم وی را در مجلس عالی خداوند پدر، و اگر نبوتی[۳] و نفرتی بینم جهد کنم تا آن را دریابم، و اگر رأی عالی پدرم اقتضا کند که ما را به ری ماند[۴] او را هم برین جمله باشم، و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن مردمان به آن گردد اندر آن موافقت کنم، و تا او مطاوعت[۵] نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست نگاه دارد من با وی برین جمله باشم، و اگر این سوگندان را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای ــ عزّ و جلّ ــ بیزارم و از حول و قوة وی اعتماد بر حول و قوة خویش کردم، و از[۶] پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین. و کُتِبَ بتاریخ کذا[۷].

این عهدنامه را برین جمله بپرداخت و به نزدیک منوچهر فرستاد و او خدمت و بندگی

---

۱. نسخهٔ قرارداد و عهدنامه.

۲. یعنی محمود.

۳. نَبوَت: دوری و اعراض کردن و تجنّب از کسی داشتن (حاشیهٔ ادیب).

۴. یعنی منوچهربن قابوس.

۵. مطاوعت: فرمان بُردن، اطاعت کردن (معین).

۶. عطف است به «خدای» یعنی و بیزارم از پیغامبران الخ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. نوشته شد (این قرارداد) به فلان تاریخ.

نمود و دل او بیارامید[1]. اکنون نگاه باید کرد در کفایت این عبدالغفار دبیر در نگاهداشت مصالح این امیرزاده، و راستی و یکدلی تا چگونه بوده است. و این حکایتها نیز به آخر آمد و باز آمدم بر سر کار خویش و براندن تاریخ و بالله التوفیق.

۱. گویا در اینجا سخن عبدالغفار تمام می‌شود (همان).

در مجلد پنجم بیاورده‌ام که امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ در بلخ آمد، روز یکشنبه نیمهٔ ذی‌الحجه سنه احدی و عشرین و اربعمائه[1]، و براندن کار ملک مشغول شد و گفتی جهان عروسی آراسته را ماند [که] کار یکرویه شد و اولیا و حشم و رعایا به طاعت و بندگی این خداوند بیارامیدند. و شغل درگاه همه بر حاجب غازی می‌رفت که سپاه سالار بود و ولایت بلخ و سمنگان او داشت، و کدخدایش سعید صراف در نهان بر وی مشرف بود که هر چه کردی پوشیده باز می‌نمودی، و هر روز به درگاه آمدی به خدمت، قریب سی سپر به زر و سیم دیلمان و سپرکشان در پیش او می‌کشیدند، و چند حاجب با کلاه سیاه و با کمربند در پیش، و غلامی سی، در قفا[2] چنانکه هر کسی به نوعی از انواع اسباب چیزی داشتی، و نندیدم که خوارزم شاه یا ارسلان جاذب و دیگر مقدمان امیرمحمود برین جمله به درگاه آمدندی. و اسبش در سرای بیرونی به بلخ آوردندی چنانکه [در] روزگار گذشته از آنِ امیرمسعود و محمد و یوسف بودی، و در طارم[3] دیوان نشستی تا آنگاه که بار دادندی. و علی دایه و خویشاوندان و سالاران محتشم، درون این سرای دکانی بود سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که به طارم آمدی بر ایشان گذشتی. و ناچار همگان بر پای خاستندی و او را خدمت کردندی تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش می‌آمد وی را در

۱. سال چهار صد و بیست و یک.

۲. سی غلام پشت سر او حرکت می‌کرد.

۳. طارم: ایوان سقف‌دار.

آن درجه دیدن، که خُرد دیده بودند او را، و می‌ژکیدند[۱] و می‌گفتند و آن همه[۲] خطا بود و ناصواب، که جهان بر سلاطین گردد و هر کسی را که برکشیدند برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است، که مأمون گفته است درین باب: «نحن الدنیا من رفعناه ارتفع و من ضعناه اتضع[۳]». و در اخبار رؤسا خواندم که اشناس ــ و او را افشین[۴] خواندندی ــ از جنگ بابک خرم‌دین بپرداخت و فتح برآمد و به بغداد رسید، معتصم امیرالمؤمنین ــ رضی الله عنه ــ فرمود مرتبه‌داران را که چنان باید که چون اشناس به درگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که به من رسد. حسن سهل با بزرگی که او را بود در روزگار خویش، مر، اشناس را پیاده شد، حاجبش او را دید که می‌رفت و پایهایش درهم می‌آویخت[۵]، بگریست، و حسن بدید و چیزی نگفت، چون به خانه باز آمد حاجب را گفت چرا می‌گریستی؟ گفت تو را بدان حال نمی‌توانستم دید. گفت «ای پسر، این پادشاهان ما را بزرگ کردند و به ما بزرگ نشدند، و تا با ایشانم از فرمان‌برداری چاره نیست». و ژکیدن و گفتار آن قوم به حاجب غازی می‌رسانیدند و او می‌خندیدی و از آن باک نداشتی، که آن باد امیرمحمود بود در سر او نهاده، که شغل مردی چون ارسلان جاذب را بدو داد که آن کار را ازو شایسته‌تر کس ندید، چنانکه این حدیث در تاریخ یمینی[۶] بیاورده‌ام. و درین باب مرا حکایتی نادر یاد آمد اینجا نبشتم تا بر آن واقف شده آید. و تاریخ به چنین حکایتها آراسته گردد:

---

۱. ژکیدن: زیر لب سخن گفتن با خشم، غُرغُر کردن.

۲. یعنی آن ژکیدنها و گفتنها (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. دنیا، ماییم، کسی را که برکشیم به والایی می‌رسد و کسی را که بیفکنیم، ضایع و پست می‌شود.

۴. داستان افشین در صفحات بعد تاریخ بیهقی مذکور است.

۵. منظور راه رفتن با شکستگی و لنگ‌لنگان است و افتان و خیزان.

۶. تاریخ یمینی: منظور تاریخ یمین‌الدوله محمود است که برجای نمانده. کتابی به نام تاریخ یمینی که موجود است جُز آن است.

حکایت فضل سهل ذوالریاستین[۱] با حسین‌بن المصعب[۲]

چنین آورده‌اند که فضل، وزیر مأمون خلیفه به مرو عتاب کرد با حسینِ مصعب پدر طاهر ذوالیمینین و گفت: پسرت طاهر، دیگرگونه شد و باد در سر کرد و خویشتن را نمی‌شناسد. حسین گفت: ایّهاالوزیر، من پیری‌ام درین دولت بنده و فرمان‌بُردار، و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را مقرر است[۳]، اما پسرم طاهر از من بنده‌تر و فرمان‌بُردارتر است، و جوابی دارم در باب وی سخت کوتاه، اما درشت و دلگیر، اگر دستوری دهی بگویم. گفت: دادم، گفت: ایّدالله الوزیر[۴]، امیرالمؤمنین، او را از فرودست‌ترِ[۵] اولیا و حشم خویش به دست گرفت و سینهٔ او بشکافت و دلی ضعیف که چُنویی را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی آنجا نهاد که بدان دل، برادرش را، خلیفه‌یی چون محمد زُبیده، بکشت، و با آن دل که داد آلت و قوت و لشکر داد، امروز چون کارش بدین‌درجه رسید که پوشیده نیست، می‌خواهی که تو را گردن نهد و همچنان باشد که اول بود؟ به هیچ حال این راست نیاید مگر او را بدان درجه بری

۱. فضل‌بن سهل: وزیر مشهور مأمون که عاقبت به فرمان او کشته شد او هم شغل نظامی و هم غیرنظامی داشت (رئیس سپاه و رئیس دیوان) بدین سبب ذوالریاستین لقب یافت.

۲. حسین‌بن مصعب: والی فوشنج (پوشنگ)، از رجال عهد مأمون در کتاب الوزراء والکتّاب از او ذکری رفته است (ص ۳۶۶).

۳. یعنی می‌دانید که خیرخواه و مُخلص شما هستم.

۴. خداوند وزیر را یاری دهاد.

۵. فرودست‌تر: پایین‌ترین.

که از اول بود. من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تراست. فضل سهل خاموش گشت چنان که آن روز سخن نگفت، و از جای بشده بود[1]. و این خبر به مأمون برداشتند سخت خوش آمدش جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت: «مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد که پسرش کرده»، و ولایت پوشنگ[2] بدو داد که حسین به بوشنج بود.

و از حدیث حدیث شکافد[3]، در[4] ذوالریاستین[5] که فضل سهل راگفتند و ذوالیمینین[6] که طاهر راگفتند و ذوالقلمین[7] که صاحب دیوانِ رسالت مأمون بود قصهٔ دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود.

چون محمد زبیده کشته شد و خلافت به مأمون رسید، دو سال و چیزی به مرو بماند، و آن قصّه دراز است، فضل سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به علویان آرد، مأمون راگفت نذر کرده بودی به مشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد ــ تعالی ــ شغل[8] برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ولی‌عهد از علویان کنی، و هر چند برایشان نماند تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت: سخت صواب آمد، کدام کس را ولی‌عهد کنم؟ گفت: علی‌بن موسی‌الرضا که امام روزگار است و به مدینهٔ

---

۱. خشمگین و عصبانی بود.

۲. پوشنگ: ادیب پیشاوری نوشته است: «پوشنگ، معرّبش فوشنج است به ضم فا و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون نون و جیم، شهری است مختصر در درهٔ کوهی پر درخت و پر میوه از آنجا تا هرات ده فرسخ است و اغلب خیرات و غلّات شهر هرات از آنجا آرند و قال الاصطخری... [و اصطخری گفته است بسیاری دانشمندان از آن برخاسته‌اند] (حاشیه ادیب ص ۱۳۵).

۳. از جمله‌های مشهور بیهقی است که مَثَل شده است، معادل «الکلام یجرّ الکلام» در زبان عربی.

۴. در: دربارهٔ.

۵. صاحب دو ریاست (چنانکه در حاشیهٔ ۱ صفحهٔ قبل گفته شد).

۶. ذوالیمینین: صاحب دو دستِ راست که وجه تسمیهٔ این لقب و دو لقب دیگر را در همین حکایت، بیهقی آورده است.

۷. ذوالقلمین: دارندهٔ دو قلم.

۸. شغل: مشغله، کار ناراحت‌کننده.

رسول ــ علیه‌السلام ــ می‌باشد. گفت: پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بدو بباید نبشت که ما چنین و چنین[1] خواهیم کرد، تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیارد و در نهان او را بیعت کند و بر سبیل خوبی به مرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت‌عهد آشکارا کرده شود.

فضل گفت: امیرالمؤمنین را به خط خویش ملطّفهٔ باید نبشت، در ساعت دویت و کاغذ و قلم خواست و این ملطّفه را بنبشت و به فضل داد. فضل به خانه باز آمد و خالی بنشست[2] و آنچه نبشتنی بود بنبشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد، و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت به علویان، آن کار را چنانکه بایست بساخت و مردی معتمد را از بطانهٔ[3] خویش نامزد کرد تا با معتمدِ مأمون بشد، و هر دو به مدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند. رضا را سخت کراهیّت آمد که دانست که آن کار پیش نرود، اما هم تن در داد از آنکه از حکم مأمون چاره نداشت، و پوشیده و مُتنکّر[4] به بغداد آمد. وی را به جای نیکو فرود آوردند، پس یک هفته که بیاسوده بود در شب، طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطّفه به خط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت نخست کسی منم که به فرمان امیرالمؤمنین خداوندم تو را بیعت خواهم کرد، و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند. رضا ــ رَوّحه اللّٰه ــ دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است، طاهر دست چپ پیش داشت. رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأمون[5] و دست چپ فارغ است، از آن پیش داشتم. رضا از آنچه او بکرد او را بپسندید و بیعت کردند. و دیگر روز رضا را گسیل کرد با کرامت بسیار، او را تا به مرو آوردند، و چون بیاسوده، و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت

---

۱. امروز «چنین و چنان» گفته می‌شود.

۲. تنها نشست.

۳. بطانه: از ریشهٔ بطن به معنای آستر لباس و مجازاً به معنی خویشاوند است.

۴. متنکّر: ناشناس.

۵. یعنی با دست راست با مأمون بیعت کرده‌ام.

باز گفت، مأمون را سخت خوش آمد، و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود، گفت: ای امام، آن تخت دستی بود که به دست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و طاهر را که «ذوالیمینین» خوانند سبب این است.

پس از آن آشکارا گردید کار رضا، و مأمون او را ولی‌عهد کرد و علمهای سیاه برانداخت و سبز کرد[۱]، و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامه‌ها نبشتند، و کار آشکارا شد. و مأمون رضا را گفت تو را وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت: یا امیرالمؤمنین فضل سهل پسنده[۲] باشد که او شغل کدخدایی مرا تیمار دارد[۳]، و[۴] علی‌سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه‌ها نویسد. مامون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را «ذوالریاستین» ازین گفتندی و علی سعید را «ذوالقلمین». آنچه غرض بود بیاوردم ازین سه لقب، و دیگر قصه بجا ماندم[۵] که دراز است و در تواریخ پیداست.

و حاجب غازی بر دل محمود بان کوهی شد[۶] هر چه ناخوش‌تر، و هر روز کارش بر بالا بود و تجمّلی[۷] نیکوتر، و نواختِ امیر مسعود ـ رضی الله عنه ـ از حد و اندازه بگذشت از نان دادن[۸] و زبرِ همگان نشاندن و به مجلس شراب خواندن و عزیز کردن و با خلعت فاخر باز گردانیدن، هر چند غازی شراب نخوردی و هرگز نخورده بود و از وی گربزتر[۹] و بسیاردان‌تر

---

۱. پرچم عباسیان به رنگ سیاه و پرچم علویان سبزرنگ بود ابومسلم خراسانی و اتباعش که موجب روی کار آمدن عباسیان بودند پرچم و لباس سیاه داشتند که آنان را «سیاه‌جامگان» یا «سیاه‌پوشان» نامیده‌اند.

۲. در نسخهٔ دیگر: بسنده.

۳. تیمار داشتن: غم خوردن و در اینجا به معنی دلسوزی کردن در انجام کار.

۴. «و» عطف است به «فضل سهل» یعنی و علی سعید پسنده (یا بسنده) باشد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. یعنی ادامهٔ این حکایت را به جای گذاشتم چون طولانی است و در تواریخ مربوط نوشته شده است.

۶. مثل کوهی سنگینی می‌کرد.

۷. شاید: تجمّلش (همان).

۸. امروز «نان و آب دادن» گفته می‌شود.

۹. گُربُز: دانا، زیرک، حیله‌گر... (معین).

خود مردم نتواند بود، محسودتر و منظورتر گشت، و قریب هزار سوار ساخت و فراخور آن تجمّل و آلت، و آخر چون کار به آخر رسید چشم بد در خورد، که محمودیان از حیلت نمی‌آسودند، تا مرد[1] را به غزنین آوردند، و قصه‌یی که او را افتاد بیارم به جای خویش که اکنون وقت نیست. و امیر سخنِ لشکر همه با وی گفتی، و در باب لشکر پای‌مردیها[2] او می‌کرد، تا جمله روی بدو دادند چنانکه هر روز چون از در کوشک بازگشتی کوکبه‌یی سخت بزرگ با وی بودی. و محمودیان حیلت می‌ساختند و کسان را فراز می‌کردند تا از وی صورتها می‌بنگاشتند[3]، و امیر البته نمی‌شنوده، و بر وی چنین چیزها پوشیده نشدی ــ و از وی دریافته‌تر و کریم‌تر و حلیم‌تر پادشاه کس ندیده بود و نه در کتب خوانده ــ تا کار بدان جایگاه رسید که یک روز شراب می‌خورد و همه شب خورده بود، بامدادان در صفّهٔ بزرگ بار داد و حاجبان بر رسم[4] پیش رفتند و اعیان بر اثر ایشان آمدن گرفتند بر ترتیب، و می‌نشستند و می‌ایستادند، و غازی از در درآمد، و مسافت دور بود تا صفّه، امیر دو حاجب را فرمود که پذیرهٔ سپاه‌سالار روید، و به هیچ روزگار هیچ سپاه سالار را کس آن نواخت یاد نداشت، حاجبان برفتند و به میان سرای به غازی رسیدند، و چندتن پیش از حاجبان رسیده بودند و این مژده داده، و چون حُجّاب بدو رسیدند سر فرود بُرد و زمین بوسه داد، و او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشاندند، امیر روی سوی او کرد گفت «سپاه سالار ما را به جای برادر است، و آن خدمت که او کرد ما را به نشابور و تا این غایت؛ به هیچ حال بر ما فراموش نیست، و بعضی را از آن حق گزارده آمد و بیشتر مانده است که به روزگار گزارده آید. و می‌شنویم گروهی را ناخوش است سالاری تو، و تلبیس[5] می‌سازند. و اگر تضریبی[6] کنند تا تو را به ما دل مشغول گردانند نگر تا

۱. در طبع ادیب: «تا مرد را بیفکندند و به غزنین آوردند موقوف شده و قصه‌یی که...».

۲. پای‌مردی: شفاعت و میانجی‌گری.

۳. صورتها می‌بنگاشتند: یعنی او را بد جلوه می‌دادند و از او نزد امیر بدگویی و تفتین می‌کردند.

۴. بر رَسْم: طبق رسوم و آداب معمول.

۵. تلبیس: رنگ آمیختن، نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت (معین).

۶. تضریب: دو بهم زنی، سخن‌چینی کردن... (معین)

دل خویشتن را مشغول نکنی، که حال تو نزدیک ما این است که از لفظ ما شنودی». غازی برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت چون رأی عالی در باب بنده برین جمله است بنده از کس باک ندارد. امیر فرمود تا قبای خاصّه آوردند و فرا پُشت او کردند[1]، برخاست و بپوشید و زمین بوسه داد، امیر فرمود تا کمر شکاری[2] آوردند مرصّع به جواهر، و وی را پیش خواند و به دست عالی خویش بر میان او بست. او زمین بوسه داد و بازگشت با کرامتی که کس مانند آن یاد نداشت.

و استادم بونصر ــ رحمة الله علیه ــ به هرات چون دل شکسته یی همی بود، چنانکه باز نموده‌ام پیش ازین، و امیر ــ رضی الله عنه ــ او را به چند دفعت دل‌گرم می‌کرد تا قوی دل‌تر باشد. و درین روزگار به بلخ نواختی قوی یافت، و مردمِ حضرت[3] چون در دیوان رسالت آمدندی سخن با استادم گفتندی هرچند طاهر حشمتی گرفته بود. و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بونصر ایستاده در وکالت در این پادشاه. و طارمِ سرای بیرون دیوان ما بود، بونصر هم بر آنجا که به روزگار گذشته نشستی بر چپ طارم که روشن تر بوده است، بنشست. و خواجه عمید ابوسهل ــ ادام الله تأییده ــ که صاحب دیوان رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابوشجاع فرخ‌زاد ناصر دین‌الله ــ که همیشه این دولت باد ــ و بوسهل همدانی[4] آن

---

۱. پیراهن مخصوص (= خلعت یا تشریف) بر دوش او انداختند.

۲. کمرشکار: کمربندی که تیر و شمشیر بدان ملصق است. در قدیم غلاف شمشیر و تیردان به کمربند متصل بوده است نظیر این ترکیب است «کمرزر» (کمربند طلا) و «کمر شمشیر زر» و «کمر سیم» و نظایر آن که با طلا و جواهرات مزیّن می‌شده است.

۳. مردمِ حضرت: افراد درباری.

۴. در طبع ادیب: «حمدوی» و در (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) مرقوم است که: بسیار بعید است که بوسهل حمدوی معروف باشد، چه کسی که تا دیروز وزارت داشته و پس ازین به شغل اشراف مملکت گماشته می‌شود ــ چنانکه در کتاب خواهد آمد ــ بعید است که جزء دبیران زبردست طاهر شده باشد. احتمال می‌دهیم این نام، مانند چند نام دیگری که می‌آید، تحریف شده باشد. شاید «بوالعلاء همدانی» باشد که در تتمةالیتیمه (ج ۱ ص ۱۰۷) نامش آمده است، چه بعضی از اوصاف مذکور در کتاب بر او تطبیق می‌شود.

مهترزادهٔ زیبا[۱] که پدرش خدمت کرده ورراء بزرگ را و امروز عزیزاً و مکرماً برجای است، و برادرش بوالقاسم نیشابوری سخت استاد و ادیبک بومحمد درغاری[۲] مردی سخت فاضل نیکو ادب و نیکو شعر و لیکن در دبیری پیاده[۳]، در چپ طاهر بنشستند. و دویتی سیمین سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بر یک دورش دیبای سیاه، و عراقی دبیر، بوالحسن، هر چند نام کفایت[۴] بر وی بود خود به دیوان کم نشستی و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر راندی، و محلّی تمام داشت در مجلس این پادشاه. این روز که صدور دیوان و دبیران برین جمله بنشستند وی در طارم آمد و بر دست راست خواجه بونصر بنشست در نیم‌ترک[۵] چنانکه در میانهٔ هر دو مهتر افتاد در پیش طارم و کار راندن گرفت. و هر کس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نامحتشم چون بونصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی، و اگر نامه‌یی بایستی از وی خواستندی. و ندیمان که از امیر پیغامی دادندی در مهمی از مهمات ملک که به نامه پیوستی هم با بونصر گفتندی، تا چنان شد که ازین جانب کار پیوسته شد و از آن جانب نظاره می‌کردند، مگر گاه گاه از آن کسان که به عراق طاهر را دیده بودند کسی درآمدی از طاهر نامهٔ مظالمی[۶] یا عنایتی یا جوازی خواستی او بفرمودی تا بنوشتندی و سخن گفتندی.

چون روزی دو سه برین جمله ببود، امیر یک چاشتگاهی بونصر را بخواند ــ و شنوده بود که در دیوان چگونه می‌نشینند ــ گفت: نام دبیران بباید نبشت: آنکه با تو بوده‌اند و آنکه با ما از ری آمده‌اند، تا آنچه فرمودنی است فرموده آید. استادم به دیوان آمد و نامهای هر دو فوج نبشته آمد، تسخت پیش برد، امیر گفت: «عبیدالله نبسهٔ[۷] بوالعباس اسفراینی و بوالفتح

---

۱. زیبا: زیبنده.

۲. در مورد این دو نام نیز نظیر مورد پیش تردید کرده‌اند.

۳. پیاده: مردم بی‌سواد، یعنی علم و فضل کسب نکرده‌اند (برهان).

۴. ظاهراً: کفایت (غنی ــ فیاض).

۵. نیم‌ترک: خیمهٔ کوچک.

۶. مظالم (مخفف دیوان مظالم به معنی ادارهٔ دادگستری) و نامه «مظالمی» ظاهراً به معنی نامهٔ دیوانی برای رسیدگی به شکایت و رفع ستم است.

۷. نبسه: نوه.

حاتمی نباید، که ایشان را شغلی دیگر خواهیم فرمود». بونصر گفت: «زندگانی خداوند درازباد، عبیدالله را امیرمحمد فرمود تا به دیوان آورم حرمت جدّش را، و او برنائی خویشتن‌دار و نیکو خط است و از وی دبیری نیک آید. و بوالفتح حاتمی را خداوند مثال داد به دیوان آوردن به روزگار امیرمحمود چه چاکرزادهٔ خداوند است». گفت: همچنین است که همی گوئی، اما این دو تن در روزگار گذشته مُشرفان بوده‌اند از جهت مرا در دیوان تو[1]، امروز دیوان را نشایند. بونصر گفت بزرگا غبنا[2] که این حال امروز دانستم. امیر گفت: اگر پیشتر مقرّر گشتی چه کردی؟ گفت هر دو را از دیوان دور کردمی که دبیر خائن به کار نیاید. امیر بخندید و گفت: این حدیث بر ایشان پدید نباید کرد که غمناک شوند ــ و ز و کریم‌تر و رحیم‌تر کس ندیده بودم ــ و گفت که ما آنچه باید بفرمائیم، عبیدالله چه شغل داشت؟ گفت: صاحب بریدی[3] سرخس، و بوالفتح صاحب بریدی تخارستان، گفت: باز گرد. بونصر بازگشت، و دیگر روز چون امیر بار داد همگان ایستاده بودیم، امیر آواز داد، عبیدالله از صف پیش آمد، امیر گفت: به دیوان رسالت می‌باشی[4]؟ گفت می‌باشم. گفت چه شغل داشتی به روزگار پدرم؟ گفت: صاحب بریدی سرخس. گفت: همان شغل به تو ارزانی داشتیم، اما باید که به دیوان ننشینی که آنجا قوم انبوه است[5]، و جد و پدر تو را آن خدمت بوده است. و تو پیش ما بکاری[6]، با ندیمان پیش باید آمد، تا چون وقت باشد تو را نشانده آید[7] عبیدالله زمین بوسه داد و به صف باز رفت. پس بوالفتح حاتمی را آواز داد، پیش آمد، امیر گفت:

---

۱. معنای جمله: این دو تن قبلاً از جانب من در دستگاه اداری تو، خبرگزار و جاسوس بوده‌اند حالا صلاح نیست در ادارهٔ نامه‌نگاری باشند.

۲. چه غبن و زیان بزرگی!؟، الف آخر دو کلمه الف «فراوانی» نامیده می‌شود.

۳. صاحب بریدی: مسؤول ادارهٔ پست.

۴. یعنی حاضری در دیوان رسالت کار کنی؟

۵. یعنی کارمند زیاد است در آنجا.

۶. برای تو نزد خود کار و شغلی داریم.

۷. یعنی بعداً تو را به همان دیوان رسالت منصوب خواهیم کرد.

مشرفی می‌باید بلخ و تخارستان را وافی[۱] و کافی، و تو را اختیار کرده‌ایم، و عبدوس از فرمان ما آنچه باید گفت با تو بگوید. وی نیز زمین بوسه داد و به صف باز شد. پس بونصر راگفت: دو منشور باید نبشت این دو تن را تا توقیع کنیم[۲]. گفت: نیک آمد. و بار بگسست[۳]، و به دیوان باز آمد استادم، و دو منشور نبشته آمد و به توقیع آراسته گشت، و هر دو از دیوان برفتند و کس ندانست که حال چیست، و من که بوالفضلم از استادم شنودم. و همگان رفتند، رحمة‌الله علیهم اجمعین.

و شغلها و عملها که دبیران داشتند[۴] بر ایشان بداشتند. و بریدی سیستان که در روزگار پیشین به اسم حسنک بود، شغلی بزرگ با نام، به طاهر دبیر دادند، و دبیری قهستان به بوالحسن عراقی. و در آن روزگار حساب برگرفته آمد مشاهرهٔ[۵] همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود، کدام همّت باشد برتر ازین؟ و دبیرانی که به نوی آمده بودند و مشاهره نداشتند پس از آن، عملها[۶] و مشاهره‌ها یافتند.

و طاهر دبیر چون مترددی بود از ناروایی کارش، و خجلت سوی او راه یافته، و چنان شد که به دیوان کم آمدی و اگر آمدی زود بازگشتی و به سر شراب و نشاط باز شدی، که بزّی[۷] و نعمتی بزرگ داشت، و غلامان بسیار، نیکورویان، و تجمّلی و آلتی تمام داشت. یک روز چنان افتاد که امیر مثال داده بود تا جملهٔ مملکت را چهار مرد اختیار کنند مشرفی را[۸]، کردند،

۱. وفادار و کارآمد. ضمناً چون در یکی از نسخ «واهی» ذکر شده در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) حدس زده‌اند شاید در اصل «داهی» بوده است.

۲. امضاء کنیم.

۳. بار عام تمام شد.

۴. از خود این کتاب برمی‌آید که دبیرها علاوه بر دبیری، اقطاعات و عملها نیز داشته‌اند (حاشیه همان).

۵. مشاهره: از کلمه شهر (به معنی ماه) ماهانه، حقوق. واژهٔ «شهریه» هم از همین ماده است اما معنی «شهریه» مقابل معنی «مشاهره» است چون «شهریه» امروز به مالی گفته می‌شود که شاغل به مؤسسه می‌پردازد.

۶. عمل: شغل دیوانی و حکومتی.

۷. شاید بزّی: «بزّ» به فتح اول به معنی اثاث و متاع خانه... (حاشیهٔ همان).

۸. امیر فرمان داده بود برای همهٔ مملکت چهار ناظر و مراقب که احوال را به او گزارش دهند انتخاب شوند.

و امیر، طاهر را گفت: بونصر را باید گفت تا منشورهای ایشان نبشته شود، و طاهر بیامد و بونصر را گفت، گفت: «نیک آمد، تا نسخت کرده آید[1]». طاهر چون مترنّدی[2] بازگشت و وکیل درِ[3] خویش را نزدیک من[4] فرستاد و گفت: «با تو حدیثی فریضه دارم، و پیغام است سوی بونصر، باید که چون از دیوان باز گردی گذر سوی من کنی». من به استادم بگفتم، گفت بباید رفت. پس چون از دیوان بازگشتم نزدیک او رفتم، و خانه به کوی سیمگران[5] داشت در شارستان[6] بلخ، سرایی دیدم چون بهشت آراسته و تجمّلی عظیم ــ که مروتش و همتش تمام بود و حرمتی داشت ــ و مرا با خویشتن در صدر بنشاند و خوردنی را خوانی نهادند سخت نیکو با تکلّف بسیار، و ندیمانش بیامدند و مطربان ترانه زنان، و نان بخوردیم، و مجلس شراب جای دیگر آراسته بودند؛ آنجا شدیم، تکلّفی دیدم فوق‌الحد و الوصف[7]، دست به کار بردیم و نشاط بالا گرفت. چون دوری چند شراب بگشت خزینه‌دارش بیامد و پنج تا جامهٔ مرتفع[8] قیمتی پیش من نهادند و کیسهٔ پنج هزار درم، و پس برداشتند، و بر اثرِ آن[9] بسیار سیم و جامه دادند ندیمان و مطربان و غلامان را، پس در آن میان مرا گفت پوشیده، که منکر نیستم بزرگی و تقدّم خواجه عمید بونصر را و حشمت بزرگ که یافته است از روزگار دراز، اما مردمان می در رسند و به خداوند پادشاه نام و جاه می‌یابند. هر چند ما دو تن امروز مقدّمیم درین دیوان، من او را شناسم و کِهتر وی‌ام. مرا خداوند سلطان، شغلی دیگر خواهد فرمود بزرگتر ازین که دارم، تا آن گاه که فرماید چشم دارم چنانکه من حشمت و بزرگی او نگاه دارم او نیز مرا

---

۱. یعنی بسیار خوب، باشد تا نسخه‌اش را تهیه کنیم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. مترنّد: متغیّر و عبوس از مصدر «ترنّد».

۳. وکیل در: پیشکار، وکیل درگاه.

۴. من: یعنی ابوالفضل بیهقی.

۵. سیمگران: نقره کاران.

۶. شارستان: شهرستان، داخل دیوار و باروی شهر.

۷. بالاتر از حد و وصف.

۸. مُرتَفَع: والا، گران‌قیمت.

۹. بر اثر آن: در پی آن، به دنبال آن.

حرمتی دارد، امروز که این منشورِ مُشرفان فرمود، در آن باب سخن با من از آن گفت که او را[۱] و دیگران را مقرر است که به معاملات و رسوم دواوین[۲] و اعمال و اموال به از وی راه برم[۳] اما من حرمت او نگاه داشتم و با وی بگفتم، و توقع چنان بود که مرا گفتنی نبشتن، و چون نگفت، آزارم آمد[۴]، و ترا بدین رنجه کردم تا این با تو بگویم تا تو چنانکه صواب بینی باز نمائی[۵]. در حال آنچه گفتنی بود بگفتم و دل او را خوش کردم، و اقداح[۶] بزرگتر روان گشت، و روز به پایان آمد و همگان پراکندیم[۷]. سحرگاهی استادم مرا بخواند، برفتم و حال باز پرسید، و همه به تمامی شرح کردم، بخندید ــ رضی الله عنه ــ و گفت «امروز به تو نمایم حال معاملت دانستن و نادانستن»، و من بازگشتم، و وی برنشست[۸]، و من نیز بر اثر او برفتم. چون بار دادند از اتفاق و عجایب را امیر روی به استادم کرد و گفت طاهر را گفته بودم حدیث منشور اِشراف[۹] تا با تو بگوید، آیا نسخت کرده آمده است؟ گفت: سوادی کرده‌ام، امروز

۱. او را: یعنی امیر را (حاشیهٔ همان).

۲. دواوین: معمولاً برای جمع «دیوان اشعار» مستعمل است اما در اینجا جمع دیوان به معنای اداره و دستگاه دولتی است.

۳. یعنی من در کارهای اداری از بونصر آگاهی بیشتر دارم.

۴. آزارم آمد: آزرده شدم.

۵. اگر صلاح دانستی مطلب را بازگو شوی.

۶. اقداح: جمع قدح، کاسهٔ بزرگ باده (در متون ادبی اسامی مختلفی برای جام باده ذکر شده که با توجه به اندازه و خرد و بزرگ بودن جام، نامها متفاوت است نظیر: گوش‌ماهی، جام، جام هفت‌خط، رِکاب، جام شش پهلو و قدح که بزرگترین جام است).

۷. پراکندن: متفرق شدن، در متون کهن (نظیر کشف‌الاسرار میبدی و در شعر ازرقی و نظامی، پرکنده آمده است و شاید اصل کلمه «پرکنده» باشد که بعداً با الف میانوند پراکنده شده باشد.

ازرقی گفته است: از آن قصائد پرکنده دفتری کردم.

نظامی گوید: کند باد پرکنده خاک مرا (شواهد از لغت‌نامهٔ دهخدا)

میبدی نوشته است: جبرئیل گفت: اکنون [گوسفندان] پرکنده کنیم در صحرا و بیابان تا به مراد خود می‌چرند... (گزیدهٔ کشف‌الاسرار دکتر انزابی‌نژاد ص ۴۸).

۸. برنشست: سوار شد.

۹. اِشراف: با کسر اول، مراقب و ناظر بودن و «مُشرف» که شغلی بوده است چنانکه در متن آمد ←

بیاض کند[1] تا خداوند فرو نگرد و نبشته آید. گفت نیک آمد. و طاهر نیک از جای بشد[2] و به دیوان باز آمدیم، بونصر قلم دیوان برداشت و سخت کردن گرفت و مرا پیش بنشاند تا بیاض می‌کردم، و تا نماز پیشین در آن روزگار شد، و از پرده، منشوری بیرون آمد[3] که همه بزرگان و صدور[4] اقرار کردند که در معنی اشراف کس آن چنان ندیده است و نخواهد دید[5]. و منشور بر سه دسته کاغذ به خط من مُقَرمَط[6] نبشته شد، و آن را پیش امیر بُرد و بخواند و سخت پسند آمد، و از آن منشور نسختها نبشته شد، و طاهر به یکبارگی سپر بیفکند و اندازه به تمامی بدانست[7]، و پس از آن، تا آنگاه که به وزارت عراق رفت با تاشِ فراش، نیز در حدیث کتابت سخن بر ننهاد و فرود ننهاد[8]، هر چند چنین بود استادم مرا سوی او پیغامی نیکو داد، برفتم و بگزاردم و او بر آن سخت تازه و شادمانه شد، و پس از آن میان هر دو ملاطفات[9] و مکاتبات پیوسته گشت، بهم نشستند و شراب خوردند، که استادم در چنین ابواب یگانهٔ روزگار بود با انقباض تمام که داشت[10]، علیه رحمة‌الله و رضوانه.

← اسم فاعل از آن است.

۱. بیاض کردن: پاکنویس کردن در برابر «سوده» پیش‌نویس.

۲. از جای شدن: از جا در رفتن، خشمگین شدن. قبلاً امیر شغل را به طاهر وعده کرده بود و اینک به بونصر واگذار کرد.

۳. از پرده بیرون آمد: نظیر «از کار درآمد» منظور آنست که منشور و فرمان با انشایی شیوا و بلیغ نوشته شد.

۴. صدور: جمع صدر، در اصل به معنای سینه و مجازاً به معنای بزرگ و صاحب‌مقام است.

۵. یعنی همه بزرگان تأیید کردند که فرمانی به این خوبی نمی‌توان نوشت.

۶. مقرمط از مصدر قرمطه یعنی نیک و باریک نبشتن (حاشیهٔ غنی ـ فیاض به نقل از تاج‌المصادر).

۷. یعنی طاهر که خود را آمادهٔ شغل دیوان رسالت کرده بود وقتی انشاء بونصر را دید خود تسلیم شد و حد و اندازه و ارزش خود را که در مقابل بونصر نازل بود بشناخت.

۸. یعنی دیگر نامردی خود را برای دیوان رسالت در میان ننهاد.

۹. چنان که قبلاً نیز دیده شد ملاطفات را جمع ملطفه (نامه کوچک) به کار می‌بردند.

۱۰. انقباض تمام داشت، یعنی در مجالس اهل انبساط و شادی و خنده نبود.

ذکر تاریخ سنه اثنی و عشرین و اربعمائه[۱]

محرم این سال غزّتش[۲] سه شنبه بود، امیرمسعود ـ رضی اللّه عنه ـ این روز در کوشک در عبدالاعلی[۳] سوی باغ رفت تا آنجا مقام کند، دیوانها آنجا راست کرده بودند و بسیار بناها زیادت کرده بودند آنجا. و یک سال که آنجا رفتم دهلیز درگاه و دکانها[۴] همه دیگر بود[۵] که این پادشاه فرمود، که چنان دانستی در بناها که هیچ مهندس را به کس نشمردی[۶]، و اینک سرای نو که به غزنین می‌بینید مرا گواه بسنده است، و به نشابور شادیاخ را درگاه و میدان نبود هم او کشید به خط خویش[۷]، سرائی بدان نیکوئی و چندین سرایچه‌ها و میدانها تا چنانست که هست، و به بُست دشت چوگان لشکرگاه امیر پدرش چندان زیادتها فرمود چنانکه امروز بعضی برجای است. و این مَلک در هر کاری آیتی بود، ایزد ـ عزّ ذکره ـ بر وی رحمت کناد.

---

۱. سال چهار صد و بیست و دو.

۲. غرّة: اول ماه قمری (در مقابل سلخ که روز آخر ماه قمری است).

۳. نام قصر مشهور سلطان که در تاریخ بیهقی مکرر آمده است کلمهٔ «در» ظاهراً همان است که در کلمهٔ «درباره» آمده و در کلمهٔ «دری» نام زبان فارسی که منسوب بدان است.

۴. دکّان: دکّه، جای نشستن.

۵. معنای جمله آن است که ترکیب ساختمان را امیرمسعود به کلّی تغییر داده بود.

۶. یعنی خودش به قدری در معماری و مهندسی صاحب‌نظر بود که هیچ مهندسی را مهندس نمی‌شمرد.

۷. یعنی نقشهٔ میدان و درگاه شادیاخ را هم با دست خود کشید.

و از هرات نامهٔ توقیعی رفته بود[۱] باکسان خواجه بوسهل زوزنی تا خواجه احمدحسن به درگاه آید. و چنگی خداوند قلعه او را از بند بگشاده بود، و او[۲] اریارق حاجب سالار هندوستان راگفته بود که نامی زشت‌گونه بر تو نشسته است[۳] صواب آن است که با من بروی[۴] و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت بگویم تا تو با خلعت و با نیکوئی اینجا بازآئی، که اکنون کارها یکرویه شد[۵] و خداوندی کریم و حلیم چون امیرمسعود بر تخت ملک نشست. و اریارق این چربک[۶] بخورد و افسون این مرد بزرگوار بر وی کار کرد و با وی بیامد. و خواجه را چندان خدمت کرده بود در راه از حد بگذشت. و از وی[۷] محتشم‌تر در آن روزگار از اهل قلم کس نبود. و خواجه بزرگ عبدالرزاق را که پسر بزرگ خواجه احمدحسن [بود]به قلعت نندنه موقوف بود، سارغ شرابدار به فرمان وی بُرگشاد و نزدیک پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکر کرد خواجه گفت من از تو شاکرترم، او را گفت تو به نندنه باز رو که آن ثغر[۸] را بتوان[۹] گذاشت خالی، چون به درگاه رسم حال تو باز نمایم، آنچه به زیادت جاه تو بازگردد بیابی[۱۰]. سارغ بازگشت و خواجهٔ بزرگ خوش خوش به بلخ آمد و در خدمت امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بندگی نمود. امیر او را گرم بپرسید و تربیت ارزانی داشت و به زبان نیکوئی گفت، او خدمت کرد و بازگشت و به خانه‌یی که راست کرده بودند[۱۱] فرود

---

۱. به شرحی که در پیش گذشت (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. یعنی خواجه احمدحسن میمندی.

۳. خواهد آمد که ایارق در روزگار محمود نافرمانی کرده بود (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. امروز با من «بیایی» گفته می‌شود.

۵. یعنی سلطان‌مسعود به سلطنت رسید و فقط او سلطان است.

۶. چُربک: دروغ راست مانند، فریب.

۷. یعنی از خواجه احمد (همان).

۸. ثغر: مرز، سرزمین.

۹. در سبک خراسانی حرف تأکید بر سر افعال نفی و نهی نیز می‌آوردند.

۱۰. آنچه موجب ترقی مقام تو خواهد شد نصیب تو می‌شود.

۱۱. خانه‌یی که برای پذیرایی از او آماده کرده بودند.

آمد و سه روز بیاسود و پس به درگاه آمد.

چنین گوید بوالفضل بیهقی که چون این محتشم بیاسود، در حدیث وزارت به پیغام سخن با وی رفت[1]، البته تن در نداد. بوسهل زوزنی بود در آن میانه، و کار و بار همه او داشت. و مصادرات و مواضعات[2] مردم و خریدن و فروختن همه او می‌کرد و خلوتهای امیر با وی و عبدوس بیشتر می‌بود، در میان این دو تن را خیاره[3] کرده بودند و هر دو با یکدیگر بد بودند، پدریان و محمودیان[4] بر آن بسنده کرده بودند که روزی به سلامت بر ایشان بگذرد، و من هرگز بونصر استادم را دل‌مشغول‌تر و متحیّرتر ندیدم ازین روزگار که اکنون دیدم.

و از پیغامها که به خواجه احمدحسن می‌رفت بوسهل را گفته بود «من پیر شدم و از من این کار به هیچ حال نیاید، بوسهل حمدوی مردی کافی و دریافته است وی را عارضی[5] باید کرد و ترا وزارت تا من از دور مصلحت نگاه می‌دارم و اشارتی که باید کرد می‌کنم». بوسهل گفت من به خداوند این چشم ندارم، من چه‌مرد آن کارم که جز پایکاری[6] را نشایم. خواجه گفت «یا سبحان الله از دامغان باز[7] که به امیر رسیدی نه همه کارها تو می‌گزاردی که کار مُلک هنوز یکرویه نشده بود؟ امروز خداوند به تخت ملک رسید و کارهای ملک یکرویه شد، اکنون بهتر و نیکوتر این کار بسر بری» بوسهل گفت: «چندان بود که پیش ملک کسی نبود، چون تو خداوند آمدی مرا و مانند مرا چه زَهره و یارای آن بود؟ پیش آفتاب ذره کجا برآید؟ ما همه باطلیم و خداوندی به حقیقت آمد، همه دستها کوتاه گشت». گفت «نیک آمد تا اندرین بیندیشم» و به خانه باز رفت، و سوی وی دو سه روز قریب پنجاه و شصت پیغام رفت درین باب، و البته اجابت نکرد. یک روز به خدمت آمد، چون باز خواست گشت امیر وی را بنشاند

---

۱. به او پیشنهاد وزارت داده شد.

۲. مصادرات: جمع مصادرهٔ (اموال) مواضعات: قراردادها.

۳. خیاره: برگزیده.

۴. پدریان و محمودیان: دو لقب مترادف، اینان هواخواه امیرمحمد بودند.

۵. عارض: عارض لشکر، عرض دهندهٔ لشکر.

۶. پایکاری: پادویی، پیشکاری.

۷. از دامغان باز: از آن زمان که در دامغان بودی.

و خالی کرد[۱] و گفت خواجه چرا تن درین کار نمی‌دهد؟ و داند که ما را به جای پدر است، و مهماتِ بسیار پیش داریم، واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت: من بنده و فرمان‌بردارم و جان بعد از قضاءالله[۲] تعالی از خداوند یافته‌ام، اما پیر شده‌ام و از کار بمانده، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم[۳]، که به من رنج بسیار رسیده است. امیر گفت ما سوگندان تو را کفّارت فرماییم، ما را ازین باز نباید زد[۴]. گفت: اگر چاره نیست از پذیرفتن این شغل، اگر رای عالی بیند تا بنده به طارم[۵] نشیند و پیغامی که دارد بر زبان معتمدی به مجلس عالی فرستد و جواب بشنود، آنگاه برحسب فرمان عالی کار کند. گفت: نیک آمد، کدام معتمد را خواهی؟ گفت: بوسهل زوزنی در میان کار است، مگر[۶] صواب باشد که بونصر مشکان نیز اندر میان باشد، که مردی راست است و به روزگار گذشته در میان پیغامهای من او بوده است. امیر گفت: سخت صواب آمده.

خواجه بازگشت و به دیوان رسالت آمد و خالی کردند. از خواجه بونصر مشکان شنودم گفت: من آغاز کردم که باز گردم مرا بنشاند و گفت: مرو تو به کاری، که پیغامی است به مجلس سلطان، و دست از من نخواهد داشت تا[۷] به بیغولهٔ بنشینم که مرا روزگار عذر خواستن است از خدای ــ عزّ و جلّ ــ نه وزارت کردن. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد امیر را بهتر افتد درین رأی که دیده است و بندگان را نیز نیک آید، اما خداوند در رنج افتد، و مهمّات سخت بسیار است و آن را کفایت نتوان کرد جز به دیدار[۸] و رأی روشن خواجه. گفت

---

۱. خالی کرد: خلوت کرد [بالا].

۲. قضاءالله: خواست خداوند.

۳. یعنی نذر کرده‌ام و سوگند شدید خورده‌ام که دیگر شغل قبول نکنم.

۴. یعنی با این پیشنهاد ما مخالفت مکن.

۵. طارم: ایوان سقف‌دار.

۶. مگر: گویا، شاید.

۷. تا: که.

۸. دیدار: دیدن، صوابدید.

چنین است که می‌گوید[1] اما اینجا وزرا بسیار می‌بینم و دانم که بر تو پوشیده نیست». گفتم: «هست از چنین بابتها، ولیکن نتوان کرد جز فرمان‌برداری». پس گفتم: «من درین میانه به چه کارم؟ بوسهل بنده است، و از وی به جان آمده‌ام، به حیله روزگار کرانه می‌کنم[2]». گفت ازین میندیش مرا بر تو اعتماد است. خدمت کردم، بوسهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان می‌گوید خواجه به روزگار پدرم آسیبها و رنجها دیده است و ملامت کشیده، و سخت عجب بوده است که وی را زنده بگذاشته‌اند[3]، و ماندن وی از بهر آرایش روزگار ما بوده است، باید که درین کار تن در دهد که حشمت تو می‌باید[4]، شاگردان و یاران هستند همگان بر مثال[5] تو کار می‌کنند تا کارها بر نظام قرار گیرد. خواجه گفت: من نذر دارم که هیچ شغلِ سلطان نکنم اما چون خداوند می‌فرماید و می‌گوید که سوگندان راکفارت کنم من نیز تن در دادم. اما این شغل را شرایط است، اگر بنده این شرایط درخواهد تمام و خداوند بفرماید[6]، یکسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند و همان بازیهاکه در روزگار امیر ماضی می‌کردند، کردن گیرند و من نیز در بلائی بزرگ افتم، و امروز که من دشمن ندارم فارغ دل می‌زیم، و اگر شرائطها[7] در نخواهم و بجای نیارم خیانت کرده باشم و به عجز منسوب گردم و من نزدیک خدای ــ عزّ و جلّ ــ و نزدیک خداوند معذور نباشم. اگر احیاناً چارهٔ این شغل، مرا باید کرد من شرایط این شغل را در خواهم به تمامی[8]، اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از نصیحت و شفقت به جا آرم.

---

۱. ظاهراً می‌گویی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. با چاره‌جویی و حیلت زندگی را می‌گذرانم.

۳. در اینجا مسعود تلویحاً خواجه احمدحسن را مدیون خود می‌شمارد که او را از میان نبرده است، و بنابراین موظّف است خدمت کند در عبارت بعد هم می‌گوید: «باید که درین کار تن در دهد...».

۴. همهٔ نسخه‌ها چنین است و ظاهراً از باب التفات از غیبت به خطاب است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. مثال: فرمان.

۶. یعنی اگر سلطان دستور دهد و همهٔ شرایط من عملی شود....

۷. شرائطها: در متون کهن جمع بستن جمعهای مکسّر عربی نظایر متعدد دارد مانند: منازلها، عجایبها.

۸. یعنی اگر ناچار باید شغل وزارت را بپذیرم همهٔ شرایط را به طور کامل درخواست خواهم کرد.

ما هر دو تن برفتیم تا با امیر گفته شود، بوسهل را گفتم چون تو در میانی من به چه کار می آیم؟ گفت «ترا خواجه درخواسته است، باشد که[1] بر من اعتماد نیست»، و سخت ناخوشش آمده بود آمدن من اندرین میانه. و چون پیش رفتیم و من ادب نگاه داشتم خواستم که بوسهل سخن گوید، چون وی سخن آغاز کرد امیر روی به من آورد و سخن از من خواست بوسهل نیک از جای بشد، و من پیغام به تمامی بگزاردم، امیر گفت: من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ[2]، و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد، و بر رأی و دیدار[3] وی هیچ اعتراض نخواهد بود. باز گشتم و جواب باز بردم و بوسهل از جای بشده بود و من همه با وی می‌افکندم[4] اما چه کردمی که امیر از من باز نمی‌شد و نه خواجه. او[5] جواب داد گفت: فرمان‌بردارم، تا نگرم و مواضعه[6] نویسم تا فردا بر رأی عالی ـ زاده الله عُلواً ـ عرضه کنند. و آن را جوابها باشد به خط خداوند سلطان و به توقیع مؤکّد گردد و این کار چنان داشته شود که به روزگار امیر ماضی، و دانی که، به آن روزگار چون راست شد[7] و معلوم تست که بونصری، رفتیم و گفتیم.

امیر گفت: نیک آمد، فردا باید که از شغلها فارغ شده باشد[8] تا پس‌فردا خلعت بپوشد، گفتیم بگوئیم، و برفتیم. و مرا که بونصرم آواز داد و گفت: چون خواجه بازگردد تو باز آی که بر تو حدیثی دارم گفتم چنین کنم، و نزدیک خواجه شدم و با خواجه باز گفتم. بوسهل باز رفت و من و خواجه ماندیم، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، در راه، بوسهل را می‌گفتم،

۱. باشد که: شاید که.

۲. یعنی اختیار همهٔ کارها را به خواجه میمندی می‌سپارم غیر از ترتیب دادن مجلس عیش و شراب و چوگان‌بازی و جنگ.

۳. دیدار: صوابدید، عقیده.

۴. به عهدهٔ او می‌انداختم.

۵. او: یعنی خواجه احمد (حاشیهٔ همان).

۶. مواضعه: قرارداد.

۷. یعنی می‌دانی که این کار در زمان سلطان محمود چگونه انجام می‌شد.

۸. یعنی مقدمات کار فراهم شده باشد و از کارهای متفرقه فراغت یابد.

به اول دفعه که پیغام دادیم، که چون تو در میان کاری من به چه کارم؟ جواب داد که «خواجه تو را درخواست که مگر بر من اعتماد نداشت». گفت: درخواستم [۱] تا مردی مسلمان باشد در میان کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف [۲] نکند و داند که چه باید کرد. این کشخانک [۳] و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود [۴]. نخست گردن او را فگار [۵] کنم تا جان و جگر بکند و دست از وزارت بکشد، و دیگران همچنین، و دانم که نشکیبد و از این کار بپیچد که این خداوند بسیار اذناب [۶] را به تخت خود راه داده است و گستاخ کرده، و من آنچه واجب است از نصیحت و شفقت به جای آرم تا نگرم چه رود. بازگشت و من نزدیک امیر رفتم گفت: خواجه چه خواهد نبشت؟ گفتم رسم رفته است که چون وزارت به محتشمی دهند آن وزیر مواضعه‌یی نویسد و شرایط شغل خویش بخواهد و آن را خداوند به خط خویش جواب نویسد [۷]، پس از جواب توقیع کند و به آخر آن ایزد ــ عزّ ذکره ــ را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد [۸]. و سوگندنامه‌یی باشد با شرایط تمام که وزیر آن را بر زبان راند و خط خویش زیر آن نویسد و گواه گیرد که بر حکم آن کار کند.

گفت: پس نسخت آنچه ما را باید نبشت در جواب مواضعه، بباید کرد [۹] و نسخت سوگندنامه، تا فردا این شغل تمام کرده آید و پس‌فردا خلعت بپوشد که همهٔ کارها موقوف [۱۰]

---

۱. درخواست کردم.

۲. تحریف: سخن کسی را دگرگون کردن که معنا عوض شود.

۳. کشخانک: کشخان + ک (تحقیر)، دیّوث، بی‌غیرت.

۴. یعنی تصوّر می‌کنند که من به ظاهر وزیر خواهم بود اما کارها را در زیر آنها انجام می‌دهند.

۵. فگار: پریشان.

۶. اذناب: جمع ذَنَب: دُم، کنایه از اطرافیان.

۷. یعنی سلطان موافقت با مواضعه و قرارداد را با خط خود مرقوم بدارد.

۸. یعنی از وزیر حمایت کند.

۹. یعنی پس برو و پیش‌نویس موافقت‌نامه‌یی را که ما باید در جواب قرارداد بنویسیم بنویس و بیاور.

۱۰. موقوف: متوقف.

است. گفتم چنین کنم و بازگشتم و این نسختها کرده آمد و نماز دیگر خالی کرد امیر، و بر همه واقف گشت و خوشش آمد.

و دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگسست به طارم آمد و خالی کرد و بنشست، و بوسهل و بونصر مواضعه پیش او بردند، امیر دویت و کاغذ خواست و یک یک باب از مواضعه را جواب نبشت[۱] به خط خویش و توقیع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و آن را نزدیک خواجه آوردند و چون جوابها را بخواند برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیر را ببوسید و بازگشت و بنشست، و بوسهل و بونصر آن سوگندنامه پیش داشتند، خواجه آن را بر زبان راند[۲] پس بر آن خط خویش نبشت و بونصر و بوسهل را گواه گرفت، و امیر بر آن سوگند نامه خواجه را نیکویی گفت و نویدهای خوب داد، و خواجه زمین بوسه داد. پس گفت: باز باید گشت بر آنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده آید. خواجه گفت: فرمان‌بردارم، و مواضعه با وی بردند، و سوگندنامه به دوات‌خانه[۳] بنهادند. و نسخت سوگند نامه و آن مواضعه بیاورده‌ام در «مقامات محمودی[۴]» که کرده‌ام، کتاب مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی.

---

۱. جواب نبشت: اجابت و موافقت نوشت.

۲. معنای جمله آن است که خواجهٔ میمندی شرایط قرارداد را شفاهاً نیز بر زبان راند و سپس نوشت و امضاء کرد.

۳. دوات‌خانه: قسمتی از دیوان رسالت، دارالتحریر، بایگانی.

۴. مقامات محمودی نام کتاب تاریخ عصر محمود غزنوی نوشته بیهقی است که برجای نمانده اما مواضعه و سوگندنامه در کتاب مجمل فصیحی (تصحیح محمود فرخ ــ جلد دوم صفحه ۱۵۱ تا ۱۵۶) ذکر شده است که آقای دکتر دبیر سیاقی نیز در گزیدهٔ تاریخ بیهقی (ص ۴۹ تا ۵۷) آن را آورده‌اند که در اینجا نقل می‌کنیم:

مواضعهٔ وزیر با سلطان و پاسخ آن

این مواضعه‌یی است که بنده نوشته که فصول آن بر رای عالی ــ زاده الله علواً ــ عرضه افتد و زیر هر فصلی جوابی باشد تا بنده شغل وزارت به دلی قوی پیش گیرد، و چون امانی و دستوری باشد که به آن رجوع می‌کند، چه به هر وقت ممکن نگردد به مزاحمتِ مجلسِ عالی تصدیع آوردن:

—

فصل اول ــ بر رای خداوند عالم، سلطان بزرگ، ولیّ النّعم، پوشیده نباشد اختیار بنده آن بود که باقی عمر زاویه‌یی گیرد و به دعوات خوب مشغول گردد، دولت عالی را که بر بنده رحمت فرمود و از زحمت قبض و محنت بدان بزرگی باز خرید و بنده، پیر و ضعیف گشته است و گاه توبه و دست از تصرف دنیا بداشتن آمده؛ اما چون فرمان عالی ــ زاده الله علواً و نفاذاً ــ بر آن جملت است که ناچار به شغل وزارت قیام باید نمود، جز فرمانبرداری چاره نبود و بدین خدمت مشغول خواهد بود و آنچه حد بندگی و نیکوخواهی می‌باشد، در این ملک به جای خواهد آورد. و بنده‌نوازی مجلس عالی اسباب تمکین ساخته است و اگر در بعضی از اشغال دیوانی تقصیری رود و بنده را در آن قصدی نباشد، عتابی نرود.

جواب: ما خواجهٔ فاضل را نه امروز می‌شناسیم، که روزگار دراز است که وی را می‌بینیم و سیرت نیکوی وی در منزلتی که بدان موسوم بوده می‌دانیم، و حقهای وی بدین دولت پوشیده نیست. دل را به چنین ابواب مشغول نباید داشت و در تمشیت امور وزارت، جهد خویش می‌باید کرد. و در جمله و تفصیل از وی جز امانت و مناصحت متوقع نیست. به هیچ حال ما را با وی عتابی نباشد و انکاری نرود در کاری که وی را در آن تقصیری نبود. والسلام.

فصل دوم ــ بر رای عالی پوشیده نباشد که وزیر، خلیفت پادشاه باشد و هر چند فرمان دهنده خداوند جهان است، اما کارها باشد اندر این که وزیر را به محلّ آن داند که بی‌استطلاع رای اندر آن مهم ایستادگی نماید و صلاح دولت نگاه دارد. و چیزهای دیگر است که بر رای عالی پوشیده دارند و در پوشیده داشتن آن، فسادهای بزرگ باشد و بر بنده واجب باشد باز نمودن و کشف حالات کردن، و ایمن نیست، که حاسدان و دشمنان در تغییر صورت بنده کوشند اندر این دو حال، اگر رای عالی بیند، بر آنچه اصحاب اغراض نمایند اعتماد نفرمایند و صلاح ملک و رعیت اندر آن دانند که بنده گوید و نماید و پیش گیرد.

جواب: از این ابواب، دل فارغ باید داشت و خویشتن، اندر شغل وزارت و نیابت دیوان حضرت مُمکّن و محترم باید دانست و به دلی قوی و استظهاری تمام، کار می‌باید راند، و پیوسته صواب و صلاح اعمال ممالک و اولیاء حشم و اصناف لشکر و اموال خزاین و آن قدر اسبابی که تعلّق به اعزّه دارد، و آنچه به فرزندان متعلق باشد باید نمود. چه آنچه وی گوید و به سمع ما رساند بر آن اعتمادها باشد و کس را زهرهٔ آن نیست که در چنین ابواب مداخلتی کند و چیزی سازد تا دل فارغ دارد. والسلام.

فصل سوم ــ بنده می‌بیند که چند تن راه انبساط پیش تخت ملک یافته‌اند و در اعمال و اموال، سخن

می‌گویند و هر نامستحقی را عملها می‌سازند و مثالها و توقیعهایی می‌ستانند و محل خویش در تمکینی که دارند، بدان محکم می‌گردانند که توفیری نه از وجه خویش به هر وقت خزانه را می‌نمایند. و ضرر آن سخت بزرگ است، چه اگر در حال، از طریق ظاهر، رای عالی را بسنده نماید و سودمند، از راه حقیقت بباید دانست سر تا به سر، همه زشت نامی و زیان است. اگر رای عالی ـ زاده الله علواً ـ اقتضا کند، فرماید تا این در بر همگنان [= همگان] بسته دارند. و اگر در این باب خواهند که خزانه را توفیری نمایند، فرمایند تا با بنده اولاً رجوع کنند و وجوه باز نمایند، تا آن توفیر از وجهی حاصل گردد که ثانی الحال به فسادی و خللی ادا نکند. والسّلام.

جواب: ما چون از اصفهان، روی بدین دیار آوردیم، و هنوز استقامتی و انتظام احوالی و اعتمادی ممالک را پیدا نیامده بود، از شاگردپیشگان و خدمتکاران هر جنسی مردم، پیش ما می‌رسیدند و کاری چنانکه مقتضی وقت بود می‌گزاردند، امروز حالی دیگر است والحمدلله که کار ملک بر قاعده نظام گرفت و همهٔ دل‌مشغولیها برخاست و فرمان یکرویه گشت، پس از این هیچ کس را تمکین آن نباشد که پیش ما خارج حدّ خویش سخن گوید، چه فرمان ما راست و از ما گذشته خواجهٔ فاضل را، و دیگران بندگان مااند و شاگردان وی، و اگر کسی خواهد که از محل خود زاستر شود، بدان رضا داده نیاید، و او را به وجهی که حاجت افتد زجر فرموده شود، و ما خواجهٔ فاضل را رخصت دادیم تا آنچه واجب آید در تلافی آن خللی که روی نماید، به جای آورد.

فصل چهارم ـ دیوان عرض و دیوان وکالت، دو دیوان بزرگ است. باید که متولّیان این دو دیوان کسانی باشند که خداوند ـ ادام الله سلطانه ـ ایشان را بشناسد، و به نام و نان و جاه و کفایت و مناصحت و امانت، معروف باشند، و محاسبات ایشان، معلوم بنده می‌گردد بر ادوار روزگار. چه اندر این دو شغل گرافها رود. باید فرمود تا این هر دو دیوان، پس از فرمان عالی، اشارت و رای بنده را مقتدا دانند و بر رأی خویش مستقل و مستبد نباشند.

جواب: رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وُزرا گویند و در روزگار پدر ـ سلطان ماضی ـ همچنین معهود بوده است. و این دو دیوان را هنوز ترتیبی داده نیامده است، و متولّیان، نامزد نفرموده‌ایم و تا این غایت، کاری می‌راندداند نه بر قاعده. و می‌خواسته‌ایم که دیوان وزارت را رونقی دهیم، دیگر ابواب خود تبع آن است، اکنون چون این مهم از پیش برخاست و کار دیوان را نظمی و ضبطی و نسقی پیدا آمد، با خواجهٔ فاضل، اندر این باب رای می‌زنیم و این دو شغل را دو مرد به کار آمدهٔ با نام، با استصواب خواجهٔ فاضل، نامزد کنیم و فرماییم تا بر مثالهای وی کار کنند. و در دخل و

← خرج، و حلّ و عقد، و خفض و رفع، با دیوان وزارت رجوع کنند، تا خللی نیفتد و تضییعی نرود. چه اگر نه بر این جمله باشد و خواجهٔ فاضل، اغماض کند و بر سبیل مسامحت رود، به هیچ حال رضا داده نیاید با وی عتاب رود.

فصل پنجم ــ اولیا و حشم ــ نصرهم الله ــ همگان را ولایت و نعمت و یسار و بیستگانی و مشاهرههای گران هست، و از حسن رای عالی بهرهمندند؛ و آن انعام، بدان سبب ارزانی داشتهاند تا دست کوتاه باشند و حمایت نگیرند و بر رعایا ستم نکنند و اندر اعمال ولایتها، که به رسم مُقطعان باشد نایبان ایشان را تصرّفی نباشد و دستها کوتاه مانند، در آنچه دارند به حکم و مال باز ایستند و بدان قناعت کنند و اگر روا داشته آید که نایبان ایشان دستها برگشایند و ولایت و رعیت را تعرّض رسانند و در چنین ابواب توسطها کنند، ضرر آن به بیتالمال باز گردد و سخت بزرگ خللی باشد و ولایت ویران شود و رعیت مستأصل گردد.

جواب: در حمایت بر فرزندان ما، پس بر جملهٔ اولیا و حشم بسته است و به هیچ حال رضا داده نیاید که یک بدست زمین، حمایت گیرند. خواجهٔ فاضل باید که در این باب اندیشه تمام دارد، و همداستان نباشد که حمایت کنند و حمایت گیرند، و آنچه واجب است اندر این باب تقدیم باید کرد و نباید که هیچ ابقاء و مسامحت رود، و نخست از فرزندان ما در باید گرفت، پس از دیگران، و اگر از جایی تعدّی رود، بی‌حشمت باز باید نمود، تا آنچه رای واجب دارد فرموده شود.

فصل ششم ــ رسم چنان رفته است که صاحب بریدیها و مشرفیها که خداوند عالم ارزانی دارد، بندگان و خدمتگاران را فرمایند، اما نایبان ایشان باید که از دیوان بنده روند، تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشان را بشناسد و با عمّال مطابقت نکنند در بردن اموال دیوان. و متولّیان این اشغال باید که بر مشاهرهیی که مطلق باشد اختصار کنند و زیادتی و منافع خویش، اندر آن خدمت، به کار می‌برند.

جواب: بر رسمی که رفته است در این باب زیادتی نتوان آورد، هم بر آن جمله که در عهد سلطان ماضی بوده است قرار می‌باید داد و از رسم پیشتر تجاوز نباید کرد.

فصل هفتم ــ هر چند بندگان را، اگر چه محل قربت دارند، ترسد که از خداوند فراغت کلّی خواهند و در تمشیت اعمال و مهمّات وثیقت جویند اما در حقّ اصحاب دیوان وزارت، این رسم رفته است، و نامعهود نیست اگر رای عالی بیند، بنده را این تشریف ارزانی دارند تا بنده مستظهر گردد و به فراغ دل بدین خدمت مشغول باشد.

جواب: ما خواجهٔ فاضل را بدین مسئلت اجابت فرمودیم و آنچه رسم است نوشتیم:

←

و مقرر گشت همگان را که کار وزارت قرار گرفت[1]، و هزاهز[2] در دلها افتاد که نه خُرد

- همی گوید ابوسعید مسعودبن محمود که والله الطالب الغالب الرّحمان الرّحیم که ابوالقاسم احمدبن الحسن را بر این جمله نگاه داریم و تا از وی در ملک خیانت آشکار پیدا نیاید رای نیکوی خویش را در باب وی نگردانیم، و سخن حاسدان و دشمنان وی را بر وی نشنویم و خدای ــ عزّ و جلّ ــ را برین جمله گواه گرفتیم و کفی بالله شهیداً.

سوگند نامهٔ ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی

بسم الله الرحمن الرحیم، إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلاً أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.

به ایزد، و به زینهار ایزد و بدان خدای که پیغمبر(ص) را به راستی به خلق فرستاد و بدان خدای که نهان و آشکار داند، که من، که ابوالقاسم احمدبن الحسنم، با خداوند عالم، سلطان بزرگ، ولی النّعم ابوسعید مسعودبن محمود، راست باشم به اعتقاد و نیت و وجوه معاملت. و با دوستان او دوستی کنم، و با دشمنان دشمنی پیوندم، و در هر چیزی که به صلاح تن و ملک و دولت وی و مصالح و اسباب و فرزندان و اولیا و حشم و اصناف لشکر و مال و ملک وی باز گردد، اندر آن سعی تمام کنم و در شغل وزارت، که بر من اعتماد فرموده، طریقهٔ امانت سپرم و خیانت نکنم و خویشتن را اندر تضییع مال آن خداوند هیچ‌گونه توفیر نکنم و نگیرم، و در جلب اموال و دخل ولایات وی، آنچه جدّ و جهد است به جای آورم، و با فرزندان و سپاهسالاران و کافّهٔ حشم وی مطابقت نکنم در چیزی که ضرر آن به وی و به ملک وی باز گردد، و همچنان با دشمنان و مخالفان وی چون خانیان و با ناموافقان و معاندان از مجاوران و ملوک اطراف اگر سخنی باید گفت یا مکاتبتی باید کرد به فرمان عالی کنم، و بر پوشیدگی کاری نپیوندم که در آن فسادی به ملک و تن وی باز گردد، و اگر این شرایط را یکان یکان به جای نیاورم از خدای ــ عزّ و جلّ ــ و حول و قوّهٔ وی بیزار باشم و بر قوت و حول خویش اعتماد کردم، و هر نعمت و خواسته که دارم از صامت و ناطق و تا آخر عمر بدارم، به سبیل هرچه دارم و از این پس تا پایان عمر خواهم داشت از من گرفته و در راه خدا داده شود. اگر سوگند را دروغ کنم، هر برده که دارم و تا آخر عمر بدارم، آزاد. و اگر این سوگند را دروغ کنم هر زن که دارم و تا آخر عمر بخواهم به سه طلاق باشند و اگر این سوگند را دروغ کنم و یا رخصتی جویم و یا استثنایی کنم، این سوگندان از سر لازم آید، و نیت من اندر این سوگندان که خوردم، نیت خداوند عالم، سلطان اعظم، ابوسعید مسعودبن‌محمود است، و خدای ــ عزّ و جلّ ــ را بر این سوگند که خوردم گواه گرفتم، و کفی بالله شهیداً.

۱. استقرار و ثبات پیدا کرد.

۲. هزاهز: لرزه و رعشه، آشوب و هیاهو.

مردی بر کار شد، و کسانی که خواجه از ایشان آزاری داشت نیک بشکوهیدند[۱]، و بوسهل زوزنی بادی گرفت که از آن هول‌تر نباشد و به مردمان می‌نمود که این وزارت بدو می‌دادند نخواست و خواجه را وی آورده است، و کسانی که خِرَد داشتند دانستند که نه چنان است که او می‌گوید، و سلطان مسعود داهی‌تر و بزرگ‌تر و دریافته‌تر از آن بود که تا خواجه‌احمد بر جای بود وزارت به کسی دیگر دادی، که[۲] پایگاه و کفایت هر کسی دانست که تا کدام اندازه است. و دلیل روشن برین که گفتم آن است که چون خواجه احمد گذشته شد به هرات، امیر این قوم را می‌دید و خواجه احمد عبدالصمد را یاد می‌کرد و می‌گفت که این شغل را هیچ کس شایسته‌تر از وی نیست. و چون در تاریخ بدین جای رسم این حال به تمامی شرح دهم. و این نه از آن می‌گویم که من از بوسهل جفاها دیدم، که بوسهل و این قوم همه رفته‌اند و مرا پیداست که روزگار چند مانده است[۳]، اما سخنی راست باز می‌نمایم. و چنان دانم که خردمندان و آنانکه روزگار دیده‌اند و امروز این را برخوانند بر من بدین چه نبشتم عیبی نکنند، که من آنچه نبشتم ازین ابواب، حلقه درگوش باشد و از عهدهٔ آن بیرون توانم آمد، واللّه ــ عزّ ذکره ــ یعصمنی و جمیع المسلمین من الخطاء والزلل بمنه وفضله وسعة رحمته[۴].

و دیگر روز ــ نهم صفر این سال ــ خواجه به درگاه آمد و پیش رفت، و اعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیا و حشم بر اثر وی درآمدند و رسم خدمت به جای آوردند. و امیر روی به خواجه کرد و گفت خلعت وزارت بباید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم، و بباید دانست که خواجه خلیفت ماست در هر چه به مصلحت بازگردد، و مثال و اشارت[۵] وی روان

۱. یعنی کسانی که خواجهٔ میمندی را اذیت کرده بودند (در آن ایامی که مغضوب بود) بسیار ترسیدند.

۲. که: زیرا که (که تعلیل).

۳. یعنی آشکار است که مدت زیادی به پایان زندگی من نمانده است.

۴. خداوندی ــ که یادش بزرگ است ــ ما و همهٔ مسلمانان را از خطا و لغزشها در امان بدارد به بخشش و کرم و رحمت گسترده‌اش.

۵. مثال و اشارت: فرمان و دستور.

است در همه کارها، و بر آنچه بیند[۱] کس را اعتراض نیست. خواجه زمین بوسه داد و گفت: فرمان بردارم. امیر اشارت کرد سوی حاجب بلکاتگین[۲] ــ که مقدّم حاجبان بود ــ تا خواجه را به جامه خانه بَرَد، وی پیشتر آمد و بازوی خواجه گرفت، و خواجه برخاست و به جامه خانه رفت و تا نزدیک چاشتگاه همی ماند که طالعی نهاده بود جاسوس فلک[۳] خلعت پوشیدن را، و همه اولیا و حشم بازگشته چه نشسته و چه بر پای، و خواجه خلعت بپوشید ــ و به نظاره ایستاده بودم، آنچه گویم از معاینه گویم[۴] و از تعلیق که دارم و از تقویم[۵] ــ قبای سقلاطون بغدادی[۶] بود سپیدی سپید، سخت خُرد نقش پیدا و عمامهٔ قصب[۷] بزرگ اما به غایت باریک و مرتفع[۸] و طرازی[۹] سخت باریک و زنجیرهٔ بزرگ و کمری[۱۰] از هزار مثقال پیروزه‌ها درنشانده، و حاجب بلکاتگین به در جامه خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد برپای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه‌یی با دو پیروزهٔ نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده به دست خواجه داد و آغاز کرد تا پیش خواجه رود، گفت به جان و سر سلطان که پهلوی من روی[۱۱] و دیگر حاجبان را بگوی تا پیش روند. بلکاتگین گفت خواجهٔ بزرگ مرا این نگوید که دوستداری من می‌داند، و دیگر خلعت خداوند سلطان پوشیده است و حشمت آن ما بندگان را

۱. بیند: صلاح بیند.

۲. «بلکا» به کسر با و سکون لام در ترکی به معنی حکیم و دانشمند است (از دیوان لغات الترک) (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. جاسوس فلک: تجسّس کننده در فلک، یعنی منجّم.

۴. از آنچه به چشم دیده‌ام می‌گویم.

۵. تعلیق: یادداشت. تقویم: روزشمار، روزنامهٔ خاطرات.

۶. سقلاطون بغدادی: پارچهٔ نفیس سرخ یا کبودرنگ، پارچهٔ زردوزی شدهٔ ابریشمی که در بغداد می‌بافته‌اند (دکتر دبیر سیاقی).

۷. دستار کتانی.

۸. یعنی از حیث جنس عالی و گرانبها (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. طراز: حاشیه.

۱۰. کمر: کمربند.

۱۱. یعنی به جان و سر سلطان سوگند که همراه من و در ردیف من قدم بردار.

نگاه باید داشت[۱]. و برفت در پیش خواجه، و دو حاجب دیگر با وی بودند و بسیار مرتبه‌داران، و غلامی را از آنِ خواجه نیز به حاجبی نامزد کردند با قبای رنگین، که حاجب خواجگان را در سپاه رسم نباشد پیش وی برفتن[۲]، چون به میان سرای برسید حاجبان دیگر پذیره آمدند و او را پیش امیر بردند و بنشاندند امیر گفت: خواجه را مبارک باد، خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عِقدی[۳] گوهر به دست امیر داد. وگفتند: ده هزار دینار قیمت آن بود. امیرمسعود انگشتری پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجا نبشته، به دست خواجه داد و گفت: انگشتری ملک ماست[۴] و به تو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما مثالهای خواجه است. و خواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت به سوی خانه، و با وی کوکبه‌یی بود که کس چنان یاد نداشت، چنانکه بر درگاه سلطان جز نوبتیان[۵] کس نماند، و از درِ عبدالاعلی فرود آمد و به خانه رفت، و مهتران و اعیان آمدن گرفتند، چندان غلام و نثار و جامه آوردند که مانند آن هیچ وزیری را[۶] ندیده بودند، بعضی تقرّب را از دل و بعضی از بیم. و نسخت آنچه آوردند می‌کردند تا جمله پیش سلطان آوردند، چنانکه رشته تاری از جهت خود باز نگرفت، که چنین چیزها از وی آموختندی که مهذب‌تر و مهتر روزگار بود. و تا نماز پیشین نشسته بود که جز به نماز برنخاست، و روزی سخت با نام بگذشت.

دیگر روز به درگاه آمد و با خلعت نبود که بر عادت روزگار گذشته قبایی ساخته کرد و دستاری نشابوری یا قاینی، که این مهتر را ــ رضی الله عنه ــ با این جامه‌ها دیدندی به روزگار. و از ثقات[۷] او شنیدم، چون بوابراهیم قاینی کدخدایش و دیگران، که بیست و سی

---

۱ . بلکاتگین به خواجه میمندی جواب می‌دهد که چون احترام شما بر ما واجب است و وزیر سلطان هم هستید من نباید همراه شما گام بردارم و چون قراولان در پیش می‌روم.

۲ . در نسخه ادیب: «خواجگان را دربر سپاه رسم نباشد و چون به میان...»

۳ . گردن‌بند. عِقد گوهر: یک رشته جواهر.

۴ . در طبع ادیب: انگشتری مُلک است.

۵ . نوبتیان: جمع نوبتی، نگهبانان و قراولان که به نوبت خدمت می‌کردند.

۶ . یعنی برای هیچ وزیری (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷ . ثقات: جمع ثقه، افراد مورد اعتماد.

قبا بود او را یک رنگ که یک سال می‌پوشیدی و مردمان چنان دانستندی که یک قباست و گفتندی: سبحان‌الله این قبا از حال بنگردد؟ اینت منکر[1] و بجد مردی[2] ــ و مردیها و جدهای او را اندازه نبود و بیارم پس از این به جای خویش ــ و چون سال سپری شد بیست و می قبای دیگر راست کرده به جامه خانه دادندی.

این روز چون به خدمت آمد و بار بگسست سلطان مسعود ــ رضی الله عنه ــ خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید[3]، و گروهی از بیم خشک می‌شدند، و طبلی بود که زیر گلیم می‌زدند[4] و آواز پس از آن برآمد و منکر برآمد[5]، نه آنکه من و یا جز من بر آن واقف گشتندی[6] بدانچه رفت در آن مجلس، اما چون آثار ظاهر می‌شد از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکندند و قفا بدریدند[7] و کارها پدید آمد و خردمندان دانستند که آن همه نتیجهٔ آن یک خلوت است.

و چون دُهل درگاه بزدند نماز پیشین خواجه بیرون آمد و اسب وی بخواستند و خواجه بازگشت. و این روز تا شب کسانی که نارسیده بودند می‌آمدند و نثار می‌کردند. و بومحمد قاینی دبیر را که از دبیران خاص او بود و در روزگار محنتش دبیری خواجه ابوالقاسم کثیر می‌کرد به فرمان امیرمحمود، و پس از آن به دیوان حسنک بود، و ابراهیم بیهقی دبیر را که به دیوان ما می‌بود؛ خواجه این دو تن را بخواند و گفت دبیران را ناچار فرمان نگاه باید داشت[8]، و اعتماد من بر شماست، فردا به دیوان باید آمد و به شغل کتابت مشغول شد و شاگردان و محرّران را بیاورد، گفتند فرمان‌برداریم. و بُونصر بستی دبیر که امروز بر جای

---

۱. منکَر: زشت، انکار شده.

۲. بجدّ مرد: مرد با جدیّت.

۳. بکشید: طول کشید، به درازا کشید.

۴. طبل زیر گلیم زدن: کنایه از مخفی کردن کاری است که مخفی نمی‌ماند، کوشش بیهوده کردن.

۵. معنای عبارت: صدای آن درآمد، فاش شد و به طوری هم صدایش فاش گشت.

۶. امروزه «واقف می‌گشتیم» گفته می‌شود.

۷. قفا بدریدند: به کنایه یعنی بی‌آبرو کردند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۸. یعنی از این که شما خدمت دیگران را می‌کردید عذر شما خواسته است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

است، مردی سدید[۱] و دبیری نیک و نیکو خط، به هندوستان خواجه را خدمتها کرده بود و کرم عهدی[۲] نموده در محنتش و چون خلاص یافت با وی تا بلخ بیامد، وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود او را و به مستحثی[۳] رفت و بزرگ مالی یافت ــ و بومحمد و ابراهیم گذشته شده‌اند ــ ایزدشان بیامرزاد ــ و بونصر برجای است و به غزنی بمانده به خدمت آن خاندان و به روزگار وزارت خواجه عبدالرزاق ــ دام تمکینه[۴] ــ صاحب دیوان رسالت وی بود و بوعبدالله پارسی را بنواخت و همه در پیش خواجه او کار می‌کرد. و این بوعبدالله به روزگار وزارت خواجه صاحب برید بلخ بود و کاری با حشمت داشت و بسیار بلا دید و محنتش، و امیرک بیهقی در عزل وی از غزنین به تعجیل[۵] برفت، چنانکه بیاوردم، و مالی بزرگ از وی بستدند.

و دیگر روز سه‌شنبه خواجه به درگاه آمد و امیر را بدید و پس به دیوان آمد، مصلّی نماز افکنده بودند نزدیک صدر وی از دیبای پیروزه، و دو رکعت نماز بکرد و پس بیرون از صدر بنشست دوات خواست بنهادند و دستهٔ کاغذ و دُرج سبک[۶] چنانکه وزیران را برند و نهند، و برداشت و آنجا نبشت که: «بسم الله الرحمن الرحیم، الحمدلله رب العالمین والصلوة علی رسوله المصطفی محمد و آله اجمعین، و حسبی الله و نعم الوکیل، اللهم اعنّی لما تحب و ترضی برحمتک یا ارحم الراحمین. لیطلق علی الفقراء والمساکین شکراً لله رب العالمین من الورق عشرة آلاف درهم و من الخبز عشرة آلاف و من اللحم خمسة آلاف و من الکرباس

---

۱. سدید: استوار، محکم، راست و درست (معین) مصدر: سداد.

۲. کرم عهد: وفادار ماندن به عهد و پیمان.

۳. مستحثّ: اسم فاعل استحثاث است که در لغت به معنی شورانیدن و برانگیختن است و در اصطلاح محصل مالیات را مستحث می‌نامیده‌اند و لغت متداولی بوده است در کتاب «السامی» می‌گوید المستحث: و ژولندهٔ خراج (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. مکانت و منزلتش پایدار باد.

۵. تعجیل: در همه نسخه‌ها و ظاهراً غلط است و صحیح آن «تسجیل» است که اصطلاح شایعی بوده است به معنی مالی یا جرمی را بر ذمهٔ کسی فرود آوردن و مسجل کردن... (همان).

۶. دُرج سبک: صندوقچه کوچک.

عشرة آلاف ذراع[1]، و آن را به دویت دار[2] انداخت و در ساعت امضا کرد[3]، پس گفت متظلمان را و ارباب حوائج را بخوانید، چند تن پیش آوردند و سخن ایشان بشنید و داد بداد و به خشنودی بازگردانید و گفت مجلس دیوان و درِ سرا گشاده است و هیچ حجاب نیست، هر کس را که شغلی است می‌باید آمد، و مردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند. و مستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت به رسم نشسته برین دست و بر آن دست[4]، روی بدیشان کرد و گفت «فردا چنان آئید که هر چه از شما پرسم جواب توانید دادن و حوالت نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هر کسی به کار خود مشغول بوده و شغلهای سلطانی ضایع، و احمدحسن شمایان را نیک شناسد، بر آن جمله که تا اکنون بوده است فرا نستاند[5]، باید تا پوست دیگر پوشید[6] و هر کسی شغل خویش کند». هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشک فرو ماندند، خواجه برخاست و به خانه رفت، و آن روز تا شب نیز نثار می‌آوردند. نماز دیگر نسختها بخواست و مقابله کرد با آنچه خازنان سلطان و مُشرفانِ درگاه نبشته بودند، و آن را صنف صنف پیش امیر آوردند، بی‌اندازه مال از زرینه و سیمینه و جامه‌های نابرید[7] و غلامان ترک گران‌مایه و اسبان و اشتران بیش بها[8] و هر چیزی که از زینت و تجمل پادشاهی

---

۱. «به نام خداوند بخشندهٔ بخشاینده، سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود بر پیامبرش محمد برگزیده و خاندان او همگی باد. خداوند بسنده است و بهترین نگاهبان. بار خدایا یاری کن مرا در آنچه دوست داری و مورد خشنودی تست به بخشایش تو سوگند ای بخشنده‌ترین بخشندگان. برای ستمدیدان و نیازمندان بخشش کرده شود به شکرانهٔ پروردگار جهانیان از مسکوکات ده هزار درهم و از نان ده هزار و از گوشت پنج هزار و از کرباس ده هزار ذراع».

۲. در طبع ادیب: دوات خانه.

۳. همانَدم به مورد اجرا گذارد.

۴. بدین سوی مجلس و بدان سوی.

۵. فرا نستاند: نمی‌پذیرد.

۶. یعنی باید روش و طریقهٔ کار را عوض کرد و دگرگون ساخت.

۷. جامه‌های نابرید: پارچه و قواره بریده نشده.

۸. بیش‌بها: گران‌بها و پرقیمت... (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

بود هر چه بزرگ‌تر، امیر را از آن سخت خوش آمد و گفت «خواجه مردی است تهی‌دست، چرا این باز نگرفت[1]؟»، و فرمود تا ده هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترک قیمتی و پنج مرکب خاص و دو استر زینی و ده اشتر، عبدوس به نزد او برد، و چون عبدوس با آن کرامت به نزدیک خواجه رسید، برخاست و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت، و عبدوس باز گشت.

و دیگر روز چهارشنبه هفتم صفر خواجه به درگاه آمد، و امیر مظالم کرد[2]، و روزی سخت بزرگ بود با نام و حشمت تمام، چون بار بگسست[3] خواجه به دیوان آمد و شغل پیش گرفت و کار می‌راند چنانکه او دانستی راند. و وقت چاشتگاه بونصر مشکان را بخواند، به دیوان آمد، و پیغام داد پوشیده به امیر که شغل عرض با خلل است[4] چنانکه بنده با خداوند گفته است، و بوسهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است، اگر رای عالی بیند او را بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه‌تر کارهاست، بنده آنچه داند از هدایت و معونت[5] به کار دارد تا کار لشکر بر نظام رود. بونصر برفت و پیغام بداد، امیر اشارت کرد سوی بوسهل، او با ندیمان بود در مجلس نشسته، تا پیش رفت و یک دو سخن با وی بگفت، بوسهل زمین بوسه داد و برفت، او را دو حاجب، یکی سرائی درونی و یکی بیرونی، به جامه خانه بردند و خلعت سخت فاخر بپوشانیدند و کمر زر هفتصدگانی[6] که در شب این همه راست کرده بودند، بیامد و خدمت کرد، امیر گفت مبارک‌باد، نزدیک خواجه باید رفت و بر اشارت وی کار کرد و در کار لشکر که مهم‌تر کارهاست اندیشه باید داشت، بوسهل گفت فرمان‌بردارم. زمین بوسه داد و بازگشت و یکسر به دیوان خواجه آمد، و خواجه او را زیردست خویش

---

۱. برنداشت.

۲. دادگاه برپا داشت و به شکایات رسیدگی کرد.

۳. بار عام تمام شد.

۴. یعنی شغل عرض لشکر خوب انجام نمی‌شود و دچار فتور و سستی شده.

۵. معونت: یاری و کمک.

۶. هفتصدگانی: هفتصد مثقالی (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

بنشاند و بسیار نیکوئی گفت، و بازگشت[۱] سوی خانه و همهٔ بزرگان اولیا و حشم به خانهٔ وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند و بی‌اندازه مال بردند، وی نیز مثال داد تا آنچه آوردند جمله نسخت کردند و به خزانه فرستاد.

و دیگر روز بوسهل حمدوی را که از وزارت معزول گشته بود[۲] خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل إشراف مملکت[۳] چنانکه چهار تن که پیش از این شغل اشراف بدیشان داده بودند شاگردان وی باشند با همه مشرفان درگاه، و پیش امیر آمد و خدمت کرد، امیر گفت ترا حقّ خدمتِ قدیم است، و دوست داری و اثرها نموده‌یی در هوای دولت ما، این شغل را به تمامی به جای باید آورد. گفت فرمان‌بردارم، و بازگشت و به دیوان رفت، خواجه او را بر دست چپ خود بنشاند سخت به رسم[۴]، و سخت بسیار نیکویی گفت، و وی را نیز حق گزاردند، و آنچه آوردند به خزانه فرستاد.

و کار دیوانها قرار گرفت و حشمت دیوان وزارت بر آن جمله بود که کس مانند آن یاد نداشت، و امیر تمکینی سخت تمام ارزانی داشت. و خواجه آغازید هم از اول به انتقام مشغول شدن و ژکیدن[۵]، و از سِرّ بیرون می‌داد[۶] حدیث خواجگان بوالقاسم کثیر معزول شده از شغل عارضی و بوبکر حصیری و بوالحسن عقیلی که از جملهٔ ندیمان بودند، و ایشان را قصدی رفته بود که بیاورده‌ام پیش ازین اندر تاریخ. حصیری خود جبّاری بود به روزگار امیرمحمود، از بهر این پادشاه را اندر مجلس شراب عربده کرده بود و دو بارلت[۷] خورده، و بوالقاسم کثیر

---

۱. یعنی بوسهل (همان).

۲. بوسهل حمدوی در زمان امیرمحمد، وزیر بود.

۳. إشراف مملکت: شغل و کار نظارت و مراقبت از کارهای مملکت. ناظر را مُشرف می‌گفتند که کارهای عمال دیوانی را زیرنظر می‌گرفت و نیک و بد آن را به سلطان گزارش می‌داد.

۴. یعنی بسیار با آداب و با تعارفات. این عبارت در این کتاب مکرّر آمده است (همان).

۵. ژکیدن: غُرغُر کردن، زیر لب با خشم سخن گفتن.

۶. راز و سر درون خود آشکار می‌کرد.

۷. «لت» در اصل به معنی «لخت» و «گرز» و «چماق» است چنانکه در کتاب لغت فرس آمده است. و

←

خود وزارت رانده بود، و بوالحسن غلام وی[۱] خریده، و بیارم پس ازین که بر هر یکی از اینها چه رفت.

روز یکشنبه یازدهم صفر خلعتی سخت بزرگ فاخر راست کرده بودند حاجب بزرگ را از کوس و علامتهای فراخ و منجوق[۲] و غلامان و بدره‌های درم و جامه‌های نابرید و دیگر چیزها هم بر آن نسخت که حاجب علی قریب را داده بودند به در گرگان[۳]. چون بار بگسست امیر فرمود تا حاجب بلکاتگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند و کوس براشتران و علامتها بر در سرای بداشته بودند، و منجوق و غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های جامه[۴] در میان باغ بداشته بودند، و پیش آمد با خلعت قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر، و به خضرا[۵] رفت و رسم خدمت به جا آورد، امیر او را بنواخت، و بازگشت و به دیوان خواجه آمد، و خواجه وی را بسیار نیکوئی گفت و به خانه باز رفت و بزرگان و اعیان مر او را سخت نیکو حق گزاردند، و حاجبْ بزرگی نیز قرار گرفت برین محتشم، و مردی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری[۶]تر و جوانمردتر کم دیدند. اما تیرگی[۷] قوی بر وی مستولی بود و سبکی[۸] که آن را ناپسند داشتند، و مرد بی‌عیب نباشد، الکمال لله عزّ و جلّ[۹].

→ لبیبی می‌گوید: گردن زدر سیلی و پهلو زدر [= لاین] لت. بنابراین لت خوردن به معنی چماق خوردن است... (همان).

۱. ضمیر، راجع به خواجه احمد است یعنی علّت کینه خواجه نسبت به بوالحسن عقیلی آن بود که بوالحسن غلام خواجه را خریده بوده است (لابد در موقع عزل خواجه) همان.

۲. منجوق: ماهچهٔ عَلَم و بیرق.

۳. به درِ گرگان: به دروازهٔ گرگان.

۴. تخته‌های جامه: طاقه‌های پارچه یا قواره‌های پارچه.

۵. خضراء: محوطهٔ سبز و چمن قصر و باغ.

۶. کندوری: به ضم کاف و سکون نون و ضمّ دال مهمله، سفره و دستار خوان چرمین را گویند. مولوی فرماید: چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری (حواشی ادیب).

۷. تیرگی: در چاپ (غنی ـ فیاض) و چاپ «ادیب» تیرگی و در چاپ فیاض «طیرگی» مضبوط است و به سیاق عبارت، «طیرگی» به معنی خشمگین بودن و غضبناک گشتن مناسب است.

۸. سبکی: سبکسری.

۹. کمال و تمام بودن خدای راست که بزرگ و جلیل است.

و فقیه بوبکر حصیری را درین روزها نادره‌یی[1] افتاد و خطائی بر دست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بر وی دست یافت[2] و انتقامی کشید و به مراد رسید، و هر چند امیر پادشاهانه دریافت، در عاجل الحال آب این مرد ریخته شد[3]، و بیارم ناچار این حال را تا بر آن واقف شده آید، و لا مرد لقضاءِ اللّه عزّ و جلّ[4]. چنان افتاد که حصیری با پسرش بوالقاسم به باغ رفته بودند، به باغ خواجه علی میکائیل که نزدیک است، و شراب بی‌اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده و آنگاه صبوح کرده[5] ــ و صبوح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند ــ و تا میان دو نماز خورده و آنگاه بر نشسته و خوران خوران[6] به کوی عباد گذر کرده، چون نزدیک بازار عاشقان رسیدند پدر در مهد[7] استر با پسر سوار و غلامی سی با ایشان. از قضا را چاکری از خاص خواجه پیش آمدشان سوار، و راه تنگ بود و زحمتی بزرگ از گذشتن مردم، حصیری را خیالی بسته[8]، چنانکه مستان را بندد، که این سوار چرا فرود نیامد و وی را خدمت نکرد[9]، مر او را دشنام زشت داد، مرد گفت: ای ندیم پادشاه مرا به چه معنی دشنام می‌دهی مرا هم خداوندی است بزرگتر از تو و هم مانند[10] تو و آن خداوند خواجهٔ بزرگ

---

۱ . نادره: اتفاق نادر، حادثه‌یی که کمتر رخ می‌دهد.

۲ . دست یافتن: مسلّط و چیره شدن.

۳ . معنای عبارت آن است که: اگر چه امیر (مسعود) بعداً مجازاتی را که خواجهٔ میمندی دربارهٔ فقیه بوبکر حصیری روا داشت جبران کرد اما در همان وقت آبروی این مرد رفت.

۴ . قضا و خواست خداوند را بازگشتی نیست.

۵ . صبوح کردن: شراب در بامداد نوشیدن.

۶ . خوران خوران: خوردن مستمر. این ترکیب که در جای دیگر تاریخ بیهقی نیز در مورد شراب خوردن به کار رفته است «نان بخوردند و باز دست به شراب بردند و خوران خوران می‌آمدند تا خیمهٔ مسعود» ظاهراً فقط در مورد شراب نوشیدن به کار می‌رفته است شاید هم در معنا شبیه «تلو تلو خوران» باشد که آن هم در مورد مست و شراب‌خورده به کار می‌رود.

۷ . مهد: هودج، اتاقک روی اسب و استر و پیل.

۸ . خیال بستن: تصور کردن، صورت بستن.

۹ . خدمت کردن: تعظیم کردن، پشت خم کردن.

۱۰ . یعنی «و هم بزرگتر از مانند تو» و شاید «همانند» بوده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

است، حصیری خواجه را دشنام داد و گفت: «بگیرید این سگ را تا کرازهرهٔ آن باشد که این را فریاد رسد» و خواجه را قوی‌تر بر زبان آورد، و غلامان حصیری درین مرد پریدند و وی را قفایی[1] چند سخت قوی بزدند و قباش پاره شد، و بوالقاسم پسرش بانگ بر غلامان زد، که هشیار بود و سوی عاقبت نیکو نگاه کردی[2] و سخت خردمند ــ و خرد تمامش آن بود که امروز عاقبتی بدین خوبی یافته است و تا حج کرده است دست از خدمت بکشیده و زاویه[3] اختیار کرده و به عبادت و خیر مشغول شده، باقی باد این مهتر و دوست نیک ــ و ازین مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد تا ازین حدیث با خداوندش نگوید که وی عذر این فردا بخواهد، و اگر یک قبا پاره شده است سه باز دهد. و برفتند. مرد که بر ایستاد[4] نیافت در خود فرو گذاشتی[5]، چه چاکران بیستگانی‌خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند[6] ــ و این حال روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر ــ آمد تازان تا نزدیک خواجه احمد و حال باز گفت به ده پانزده زیادت[7]، و سر و روی کوفته و قبای پاره کرده بنمود، و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می‌جست بر حصیری، تا وی را بمالد[8]، که دانست که وقت نیک است و امیر به هیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به حصیری بندهد. و چون خاک یافت مراغه دانست کرد[9]. و امیر دیگر روز به تماشای شکار

---

۱. قفا: پشت گردن. قفا زدن: پشت گردنی زدن.

۲. یعنی آینده‌نگری او بسیار خوب بود.

۳. زاویه: گوشه، به خانقاه و عبادتگاه نیز می‌گویند.

۴. برایستاد: اندیشه کرد.

۵. نیافت در خود فرو گذاشتی: یعنی در خود ندید که عفو کند.

۶. معنای عبارت «چه چاکران بیستگانی خوار...» یعنی بندگان مزد بگیر و جیره‌خوار عادتشان آن است که چنین کارها را بزرگ می‌کنند و به عاقبت کار نمی‌اندیشند.

۷. یعنی ماجرای کتک خوردن خود را ده پانزده مرتبه هم بزرگتر و زیادتر جلوه داد و باز گفت.

۸. تا وی را گوشمالی دهد.

۹. مراغه کردن: تمرّغ، در خاک و چمن غلتیدن از ریشهٔ «مرغ» به معنای چمن و سبزه. مرغزار از همین ←

خواست رفت بر جانب می‌خواران[1]، و سرای پرده و همه آلت مطبخ و شراب خانه و دیگر چیزها بیرون برده بودند. خواجه دیگر روز بر نَنشست و رقعت نبشت به خطّ خویش به مهر و نزدیک بلکاتگین فرستاد و پیغام داد که اگر امیر پرسد که احمد چرا نیامد، این رقعت به دست وی باید داد. و اگر نپرسد هم بباید داد که مهم است و تأخیر برندارد.

بلکاتگین گفت: فرمان بردارم، و میان ایشان سخت گرم بود، امیر بار نداد که برخواست نشست[2] و علامت و چتر بیرون آورده بودند و غلامان سوار بسیار ایستاده، و آواز آمد که ماده پیل مهد بیارند، و امیر در مُهد بنشست و پیل براندند و همگان بزرگان پیاده ایستاده تا خدمت کنند، و چون پیدا آمد خدمت کردند، به در طارم رسیده بود، چون خواجه احمد را ندید گفت خواجه نیامده است؟ بونصر مشکان گفت: روز آدینه بوده است و دانسته بوده است که خداوند رای شکار کرده مگر بدان سبب نیامده است. حاجب بلکاتگین رقعه پیش داشت که خواجه شبگیر این رقعه فرستاده است و گفته است بنده را «اگر خداوند پرسد و اگر نپرسد که احمد چرا نیامده است رقعه بباید رسانید». امیر رقعه بستد و پیل را بداشتند و بخواند، نبشته بود که زندگانی خداوند دراز باد، بنده می‌گفت که از وی وزارت نباید که بگذارند و هر کس بادی در سر گرفته است، و بنده برگ نداشت پیرانه‌سر[3] که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت[4] با خلق کند و جهانی را دشمن خویش گرداند، اما چون خداوند به لفظ عالی خویش امیدهای خوب کرد و شرطهای ملکانه رفت و بنده بعد فضل الله ــ تعالی ــ جان از خداوند باز یافته بود، فرمان عالی را ناچار پیش رفت، و هنوز ده روز برنیامده است که حصیری آب[5] این کار پاک

← ماده در فارسی ترکیب شده جملهٔ تمثیلی: «چو خاک یافت مراغه دانست کرد» یعنی غلتیدن می‌دانست، دنبال خاک بود که بر آن بغلتد. نظیر فلانی شناگر ماهری است اما آب پیدا نمی‌کند.

۱. «می‌خواران» نام محلّی بوده است.

۲. برخواست نشست: متمم فعل در میان پیشوند و فعل واقع شده است که در سبک خراسانی نظایر فراوان دارد. معنای فعل: می‌خواست بر اسب سوار شود.

۳. «بنده برگ نداشت پیرانه سر» یعنی من در این سن پیری در فکر شغل و مقام نبودم.

۴. المکاشفه: باکسی جنگ و دشمنی آشکار کردن (حاشیهٔ غنی ـ فیاض به نقل از تاج المصادر).

۵. آب: آبرو.

بریخت، و وی در مهد از باغ می‌آمد دُردی آشامیده، و در بازار سعیدی معتمدی را از آنِ بنده، نه در خلاء، به مشهد بسیار مردم[1]، غلامان را بفرمود تا بزدند زدنی سخت و قباش پاره کردند، و چون گفت چاکر احمدم صدهزار دشنام احمد را در میان جمع کرد. به هیچ حال بنده به درگاه نیاید و شغل وزارت نراند که استخفاف چنین قوم کشیدن دشوار است، اگر رای عالی بیند وی را عفو کرده آید[2] تا به رباطی نشیند یا به قلعتی که رأی عالی بیند، و اگر عفو ارزانی ندارد حصیری را مالش فرماید چنانکه ضرر آن به سوزیان[3] و به تن وی رسد، که ستبر شده است و او را و پسرش را مال بسیار می‌جهاند[4]، و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار به خزانهٔ معمور رساند، و این رقعه به خط بنده با بنده حجت است، والسلام.

امیر چون رقعه بخواند بنوَشت[5] و به غلامی خاصه داد که دویت‌دار بود گفت نگاه دار، و پیل براند، و هر کس می‌گفت چه شاید بود[6] و از پرده چه بیرون آید به صحرا[7] مثال داد تا سپاه سالار غازی و اریاق سالار هندوستان و دیگر حشم بازگشتند که ایشان را فرمان نبود به شکار رفتن، و با خاصگان می‌رفت، پس حاجب بزرگ بلکاتگین را به نزدیک پیل خواند و به ترکی با وی فصلی چند سخن بگفت و حاجب بازگشت، و امیر بونصر مشکان را بخواند، نقیبی بتاخت، و وی[8] به دیوان بود، گفت خداوند می‌بخواند، و وی بر نشست و بتاخت، به امیر

---

۱. نه در خلاء... یعنی نه در خلوت بل که در حضور جمع زیادی از مردم.

۲. یعنی مرا از شغل وزارت معاف بدارید. کلمهٔ «استعفا» نیز از مادّهٔ «عفو» است.

۳. سوزیان: مخفف سود و زیان به معنای دارایی و سرمایه.

۴. منظور از جمله آنست که حصیری و پسرش چون مالدار و ثروتمند شده‌اند مال آنها را به جهیدن و گستاخی وا داشته است.

۵. نَوَشتن: به فتح اول و دوم، نوردیدن، پیچیدن. چون در قدیم نامه‌ها را که بر روی پوست یا چرم یا کاغذ ضخیم نوشته می‌شد تا نمی‌کردند بل که لوله می‌کردند و در غلافی می‌گذاشتند. گیرنده نامه نوشته پیچیده را باز می‌کرد و پس از خواندن دوباره می‌پیچید و درمی‌نوردید.

۶. یعنی اطرافیان می‌گفتند چه عاقبتی (برای حصیری) در پیش است؟

۷. به صحرا افتادن و به صحرا افکندن یعنی فاش شدن و فاش کردن

۸. وی: یعنی بونصر (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

رسید و لختی براند، فصلی چند سخن گفتند و امیر وی را باز گردانید، و وی به دیوان باز نیامد و سوی خانهٔ خواجهٔ بزرگ احمد رفت و بومنصور دیوان‌بان[۱] را باز فرستاد و مثال داد که دبیران را باز باید گشت، و بازگشتیم، من بر اثر[۲] استادم برفتم تا خانهٔ خواجهٔ بزرگ — رضی الله عنه — زحمتی[۳] دیدم و چندان مردم نظاره[۴] که آن را اندازه نبود، یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش را خلیفه[۵] با جبه و موزه به خانهٔ خواجه آورد و بایستادانید و عقابین[۶] بردند، کس نمی‌داند که حال چیست، و چندین محتشم به خدمت آمده‌اند و سوار ایستاده‌اند که روز آدینه است، و هیچ کس را بار نداده‌اند مگر خواجه بونصر مشکان که آمد و فرود رفت. و من که بوالفضلم از جای بشدم[۷] چون بشنیدم، که آن مهتر و مهترزاده را به جای من ایادی بسیار بود[۸]، و فرود آمدم و درون میدان شدم تا نزدیک جاشتگاه[۹] فراخ پس دویت و کاغذ آوردند و این مقدار شنیدم که بوعبدالله پارسی برملا گفت که خواجهٔ بزرگ می‌گوید هر چند خداوند سلطان فرموده بود تا ترا و پسرت را هر یکی هزار عقابین[۱۰] بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب به تو بخشیدم، پانصد هزار دینار باید داد و

۱. دیوان‌بان: نگهبان دیوان.

۲. بر اثر: به دنبال، در پی. اثر به معنای «جای پا» است.

۳. زحمت: ازدحام، جمعیت زیاد.

۴. مردمِ نَظاره: مردمان تماشاگر.

۵. مقصود خلیفهٔ شهر است چنانکه در سطور بعد تصریح خواهد شد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. عُقابین: تثنیه عُقاب، دو چوب بلند که مُجرمان را بدان بندند... و ظاهراً سر آن دو چوب به شکل عقاب بوده است (لغت‌نامهٔ دهخدا) با توجه به اینکه در چند سطر بعد در تاریخ بیهقی گفته است «هر یکی را هزار عقابین بزنند» و همچنین شواهدی که در لغت‌نامهٔ دهخدا در ذیل معنای عقابین آمده است مانند:

عقابین پولاد در چنگ او   عقابان سیه جامه ز آهنگ او (نظامی)

و نیز با توجه به معنای «خارهای آهنین» که در فرهنگهای «غیاث‌اللغات» و «آنندراج» برای این لغت آمده ظاهراً علاوه بر چوب ذکر شده به تازیانه‌یی از جنس آهن نیز «عقابین» می‌گفته‌اند.

۷. از جای بشدم: خشمگین گشتم.

۸. یعنی ابوبکر حصیری و پسرش در حق من نیکویی بسیار کرده بودند.

۹. به نظر می‌رسد چاشتگاه در اینجا اسم مکان باشد نه اسم زمان.

۱۰. رک حاشیهٔ شمارهٔ ۶.

چوب باز خرید و اگر نه فرمان را به مسارعت پیش رفت[۱]، نباید که هم چوب خورید و هم مال بدهید. پدر و پسر گفتند فرمان‌برداریم به هر چه فرماید، اما مسامحتی ارزانی دارد[۲]، که داند ما را طاقت ده یک آن نباشد. بوعبدالله بازگشت و می‌آمد و می‌شد تا بر سیصد هزار دینار قرار گرفت و بدین خط بدادند، و فرمان بیرون آمد که ایشان را به حَرَس[۳] باید بُرد، و خلیفت شهر هر دو را به حرس برد و بازداشت، و قوم بازگشت، و استادم بونصر آنجا ماند به شراب، و من به خانهٔ خویش باز آمدم. پس از یک ساعت سنکوی[۴] وکیلِ در نزدیک من آمد و گفت: خواجه بونصر منِ بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوندْ سلطان رو، تو که بوالفضلی، و عرضه دار که بنده به فرمان رفتم نزدیک خواجه چنانکه فرمان عالی بود آبی برآتش زدم تا حصیری و پسرش را نزدند و سیصد هزار دینار خطی بستدند و به حبس بازداشتند، و خواجهٔ بزرگ ازین چه خداوند فرمود و این نواخت تازه که ارزانی داشت سخت تازه شد و شادکام و بنده را به شراب بازگرفت، و خام بودی مساعدت ناکردن[۵]، و سبب ناآمدن بنده این بود و فرستادن بنده بوالفضل، تا بر بی‌ادبی و ناخویشتن‌شناسی نهاده نیاید».

و من در ساعت برفتم امیر را یافتم بر کران شهر اندر باغی فرود آمده و به نشاط و شراب مشغول شده و ندیمان نشسته و مطربان می‌زدند، با خود گفتم این پیغام بباید نبشت، اگر تمکین گفتار نیابم بخواند[۶]، و غرض به حاصل شود، پس رقعتی نبشتم سخت به شرح تمام و پیش شدم، و امیر آواز داد که چیست؟ گفتم بنده بونصر پیغامی داده است و رقعه بنمودم، دوات‌دار راگفت بستان، بستد و به امیر داد چون بخواند مرا پیش خواند و رقعت به من باز داد

---

۱. و اگر نه فرمان را... یعنی در غیر این صورت مجازات را باید به سرعت به مورد اجراء گذاشت.

۲. یعنی در مبلغ جریمه تخفیف بدهید.

۳. حَرَس: محل نگهبانان و پاسدارخانه.

۴. سنکوی: وکیل و مباشر خاص بونصر مشکان.

۵. معنای جمله: ناپختگی بود اگر در این جریان مساعدت نمی‌کردم.

۶. معنای جمله: یعنی اگر امکان سخن گفتن با سلطان پیدا نکنم مطلب را نوشته باشم که خودش بخواند.

و پوشیده گفت «نزدیک بونصر باز رو واو را بگوی که نیکو رفته است و احماد کردیم ترا برین چه کردی[1]، و پس فردا چون ما بیائیم آنچه دیگر باید فرمود بفرمائیم، و نیک آوردی که نیامدی و با خواجه به شراب مساعدت کردی[2]». و من بازگشتم و نماز دیگر به شهر باز رسیدم و سنکوی را بخواندم و بر کاغذی نبشتم که «بنده رفت و آن خدمت تمام کرد» و سنکوی آن را ببرد و به استادم داد و بر آن واقف گشت، و تا نماز خفتن نزدیک خواجه بماند و سخت مست، بازگشت. دیگر روز شبگیر مرا بخواند، رفتم خالی[3] نشسته بود گفت چه کردی؟ آنچه رفته بود به تمامی با وی بازگفتم، گفت نیک رفته است، پس گفت این خواجه در کار[4] آمد، بلیغ انتقام خواهد کشید و قوم را فرو خورد، اما این پادشاه بزرگ راعی[5] حق‌شناس است، وی چون رفعت وزیر بخواند ناچار دل او نگاه بایست داشت که راست نیامدی وزیری فراکردن و در هفته‌یی بر وی چنین مذلتی رسد بر آن رضا دادن، پادشاه سیاستی نمود و حاجب بزرگ را فرمود که به درگاه رود و مثال دهد خلیفت را تا حصیری و پسرش را به سرای خواجه برند با جلاد و عقابین و هر یک را هزار عقابین بزنند تا پس ازین هیچ کس را زهره نباشد که نام خواجه بر زبان آرد جز به نیکوئی، و چون فرمانی بدین هولی داده بود هر چند حصیری

---

۱. معنای عبارت: به بونصر بگو، کاری که انجام داده‌ای درست است و ما تو را می‌ستاییم.

۲. مرحوم ادیب پیشاوری در حاشیهٔ این عبارت نوشته است: «یا للعجب، وقتی هم بوده است که کاتبی سوی سلطانی چون مسعود توانستی پیغام دادن که حق فرمان به جای آوردم و اکنون به نشاط شراب مشغولم و پادشاهی بدان عظمت که در این وقت در سعت مملکت و کثرت حدّت و وفور خزاین بی‌همتا بود درین کرّت بگوید که خوب کردی که نیامدی و ازو بپسندد».

۳. تنها.

۴. یکی از معانی «کار» در متون کهن، جنگ و نبرد است که از ترکیبات آن: کارزار و کاردیده (جنگ‌آزموده) است. ظاهراً در اینجا نیز منظور از «درکار آمدن» خواجه احمدحسن میمندی دشمنی و کین ورزیدن اوست با «حصیری» نه به معنای روی کار آمدن خواجه.

۵. راعی: رعایت کننده، مراقبت کننده. به سلطان در قدیم «راعی» و به ملّت «رعیت» یعنی مورد مراعات و محافظت راعی قرار گرفته می‌گفتند. در اصل کلمهٔ «راعی» به معنی چوپان است که عمل «رعی» یعنی به چرا بردن گوسفندان و مراعات حال آنها به عهدهٔ اوست.

خطایی بزرگ کرده بود نخواست که آب و جاه[1] او به یکبارگی تباه شود و مرا به تعجیل کس آمد و بخواند چون به سلطان رسیدم بر ملا گفت: بر ما نخواستی که به تماشا آمدی[2]؟ گفتم سعادت بنده آن است که پیش خدمت خداوند باشد، ولیکن خداوند به وی چند نامهٔ مهم فرمود به ری و آن نواحی و گفت نباید آمد و دبیر نوبتی[3] باید فرستاد، بخندید، و شکّرستانی[4] بود در همه حالها، گفت یاد دارم، و مزاح می‌کردم، و گفت نکتهٔ چند دیگر است که در آن نامه‌ها می‌باید نبشت، به مشافهه[5] خواستم که بر تو گفته آید نه به پیغام، و فرمود تا پیل بداشتند و پیلبان از گردن پیل فرود آمد و شاگردش و غلام خاصی که با سلطان بود در مهد، خالی کرد[6]، و قوم دور شدند، من پیش مهد بایستادم، نخست[7] رقعهٔ خواجه با من باز راند و گفت حاجب رفت تا دل خواجه باز یابد و چنین مثال دادم، که سیاست این واجب کرد از آن خطا که از حصیری رفت تا دل خواجه تباه نشود، اما حصیری را به نزدیک من آن حق هست که از ندیمان پدرم کس را نیست و در هوای[8] من بسیار خواری دیده است و به هیچ حال من خواجه را دست آن نخواهم داد[9] که چنین چاکران را فرو خورد به انتقام خویش. و اندازه به دست تو دادم، این چه گفتم با تو، پوشیده دار و این حدیث اندرباب[10]، خواهی به فرمان ما و خواهی از دست خویش[11]، چنانکه المی بدو نرسد و به پسرش، که حاجب را به ترکی گفته‌ایم

---

۱. آب و جاه: آبرو و مقام.

۲. یعنی نخواستی همراه ما به قدم‌زدن و تفرّج بیایی؟

۳. یعنی دبیر نوبتی برای ملازمت رکاب (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. شکّرستان: منظور خوش‌اخلاقی و خنده‌رویی است.

۵. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۶. خلوت کرد.

۷. محتمل است «سخن» باشد... (همان).

۸. هوا: هواداری، طرفداری.

۹. یعنی به خواجه احمد آن اختیار و قدرت نخواهم داد که...

۱۰. اندرباب: فعل امر، چاره کن.

۱۱. یعنی یا از قول ما بگو یا از خودت.

که ایشان را می‌ترساند و توقف می‌کند[۱] چنانکه تو در رسی و این آتش را فرو نشانی، گفتم بنده بدانست و آنچه واجب است درین باب کرده آید، و به تعجیل بازگشتم، حال آن بود که دیدی، و حاجب را گفتم توقف باید کرد در فرمان عالی به جای آوردن[۲]، چندان که من خواجهٔ بزرگ را بینم، حصیری را گفتم: شرمت باد، مردی پیری، هر چند[۳] به یک چیز آب خود ببری و دوستان را دل مشغول کنی. جواب داد که نه وقت عتاب است، قضا کار کرده است، تدبیر تلافی[۴] باید کرد.

پس مرا بار خواستند و در وقت[۵]، بار دادند، در راه بوالفتح بستی[۶] را دیدم خُلقانی[۷] پوشیده و مشککی[۸] در گردن، و راه بر من بگرفت گفت قریب بیست روز است تا در ستورگاه آب می‌کشم، شفاعتی بکنی که دانم دل خواجهٔ بزرگ خوش شده باشد[۹]، و جز به زبان تو راست نیاید، او را گفتم به شغلی مهم می‌روم، چون آن راست شد در باب تو جهد کنم، امیدوارم که مراد حاصل شود. و چون نزدیک خواجه رسیدم یافتم وی را سخت در تاب و خشم، خدمت کردم، سخت گرم بپرسید و گفت: شنودم که با امیر برفتی، سبب بازگشتن چه بود؟ گفتم باز گردانید مرا بدان مهمات ری که بر خداوند پوشیده نیست، و آن نامه‌ها فردا

---

۱. یعنی به زبان ترکی به حاجب گفته‌ام که آنها را ظاهراً بترساند و دست نگه می‌دارد.
۲. به حاجب گفته‌ام در اجرای فرمان عالی صبر کند تا...
۳. هر چند: در هر چند گاهی یکبار (حاشیهٔ همان).
۴. اندیشهٔ جُبرانِ کار باید کرد.
۵. در وقت: فوری، همان وقت.
۶. در حاشیهٔ ادیب پیشاوری آمده است: «این ابوالفتح بُستی غیر از آن ابوالفتح بُستی است که کاتب بای‌توز بود حاکم سیستان و بعد از غلبهٔ سبکتکین بر وی، زعامت کتابت دیوان او داشت و چندی هم محمود را خدمت کرد و او در سنهٔ ۴۰۰ به تصریح یاقوت و ابن خلّکان گذشته شد در بخارا...» ص ۱۶۳ طبع ادیب.
۷. خُلقان: جامه و لباس کهنه.
۸. مشکک: مشک آب کوچک.
۹. یعنی دیگر دل خواجهٔ میمندی از آن خشم خالی شده.

بتوان نبشت که چیزی از دست می‌نگردد، آمده‌ام تا شرابی چند بخورم با خداوند بدین نواخت[۱] که امروز تازه شده است خداوند را از سلطان به حدیث حصیری. گفت «سخت نیکو کردی و منّت آن بداشتم، ولکن البتّه نخواهم که شفاعت کنی که به هیچ حال قبول نکنم و غمناک شوی. این کشخانان[۲] احمدحسن را فراموش کرده‌اند بدانکه یک چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ وزیری عاجز نهادند و ایشان را زبون گرفتند، بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب[۳]»، و روی به بوعبدالله پارسی کرد و گفت: «برعقابین نکشیدند ایشان را؟» گفتم «برکشند[۴]، و فرمان خداوند بزرگ است، من از حاجب بزرگ درخواستم که چندان توقّف باشد که من خداوند را ببینم.

گفت: «بدیدی، و شفاعت تو بنخواهم شنید، و ناچار چوب زنند تا بیدار شوند. یا با عبدالله! برو هر دو را بگوی تا برعقابین کشند». گفتم «اگر چاره نیست از زدن، خلوتی باید تا نیکو دو فصل سخن گویم و توقفی[۵] در زخم[۶] ایشان، پس از آن فرمان خداوند را باشد». بو عبدالله را آواز داد تا بازگشت، و خالی کردند چنانکه دو بدو بودیم، گفتم زندگانی خداوند دراز باد، در کارها غلّو کردن ناستوده است و بزرگان گفته‌اند: «العفو عندالقدرة[۷]»، و به غنیمت داشته‌اند عفو چون توانستند که به انتقام مشغول شوند، و ایزد ــ عزّ ذکره ــ قدرت به خداوند[۸] نموده بود رحمت هم بنمود و از چنان محنتی و حبسی خلاص ارزانی داشت، واجب چنان کند که به راستای[۹] هر کس که بدو بدی کرده است نیکویی کرده آید تا خجلت و

---

۱. نواخت: نوازش.

۲. کشخان: دیّوث، نامرد.

۳. پهنای گلیم به کسی نمودن: کیفر و بادافره دادن (امثال و حکم دهخدا).

۴. به معنی مستقبل است یعنی برخواهند کشید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. عطف است بر «خلوتی» یعنی و توقفی باید در زدن ایشان (همان).

۶. زخم: ضربت زدن.

۷. گذشت و عفو در هنگام قدرت (نیکو) است.

۸. منظور از «خداوند» در اینجا خواجه احمدحسن است.

۹. به راستا: در حقّ، دربارهٔ.

پشیمانی آن کس را باشد، و اخبار مأمون[1] و ابراهیم[2] پیش چشم و خاطر خداوند است، محال باشد مرا که ازین معانی سخن گویم، که خرما به بصره برده باشم[3]. و چون سلطان، بزرگی کرد و دل و جاه خواجه نگاه داشت و این پیر را اینجا فرستاد و چنین مالشی فرمود، بباید دانست که بر دل او چه رنج آمد، که این مرد را دوست دارد به حکم آنکه در هوای او[4] از پدرش چه خواریها دیده است، و مقرّر وی بوده است که خواجه نیز آن کند که مهتران و بزرگان کنند، وی را نیازارد، و من بنده را آن خوشتر آید که دل سلطان نگاه دارد و این مرد را بفرماید تا باز دارند[5] و نزنند و از وی و پسرش خط بستانند و به نام خزانهٔ معمور آنگاه حدیث آن مال با سلطان افکنده آید تا خود چه فرماید[6] که اغلب ظنّ[7] من آن است که بدو بخشد، و اگر خواجه شفاعت آن کند که بدو بخشد خوشتر آید[8] تا منّت هم از جانب وی باشد[9]، و خداوند داند که مرا در چنین کارها غرضی نیست جز صلاح هر دو جانب نگاه داشتن، آنچه فراز آمده ترا[10] به مقدار دانش خود باز نمودم و فرمان تو را است، که عواقب این چنین کارها بهتر توانی دانست.

۱. مأمون: خلیفهٔ مشهور عباسی.

۲. ابراهیم: برادر هارون‌الرشید و عموی مأمون که پس از آنکه مأمون، حضرت امام رضا(ع) را به ولایت‌عهدی انتخاب کرد به مخالفت برخاست و از مأمون شکست خورد و مأمون او را عفو کرد.

۳. خرما به بصره بردن نظیر: «خرما به خبیص بردن» و یا «زیره به کرمان بردن» ابن یمین گفته است: می‌آورم سخن به تو، کرمان و بصره را ــ بر رسم تحفه زیره و خرما همی برم (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به امثال و حکم دهخدا).

۴. یعنی در هواداری از مسعود.

۵. باز دارند: بازداشت کنند.

۶. یعنی تعیین تکلیف جریمه به سلطان واگذار شود که دستوری که خواهد بدهد.

۷. اغلب ظنّ یعنی ظنّ غالب.

۸. یعنی خود خواجهٔ میمندی که از حصیری به سلطان شکایت کرده است خود شفیع او نزد سلطان شود بهتر است.

۹. یعنی حصیری زیر بار منّت خواجه خواهد رفت.

۱۰. شاید: مرا (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

چون خواجه از من این بشنود سر اندر پیش افکند زمانی اندیشید و دانست که این حدیث من از جایی می‌گویم[۱]، که نه از آن مردان بود که این چنین چیزها بر وی پوشیده ماند. گفت: «چوب به تو بخشیدم اما آنچه دارند، پدر و پسر، سلطان را باید داد». خدمت کردم، و وی بوعبدالله پارسی را می‌فرستاد تا کار قرار گرفت[۲] و سیصد هزار دینار خط از حصیری بستدند و ایشان را به حرس بردند و پس از آن نان خواست و شراب و مطربان، و دست به کار بردیم، چون قدحی چند شراب بخوردیم گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، روزی مسعود است حاجتی دیگر دارم گفت: بخواه که اجابت خوب یابی، گفتم: بوالفتح را با مشک دیدم و سخت نازیبا ستور بانی است، و اگر می‌بایست که مالشی[۳] یابد یافت، و حق خدمت دارد نزدیک خداوند سخت بسیار، و سلطان او را شناخته است و نیکو می‌نگرد بر قانون امیرمحمود، اگر بیند[۴] وی را نیز عفو کند، گفت: کردم، بخوانندش، بخواندند و با آن جامهٔ خَلَق پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد.

خواجه گفت: از ژاژ خائیدن[۵] توبه کردی؟ گفت: ای خداوند مَشک و ستورگاه مرا توبه آورد.

خواجه بخندید و بفرمود تا وی را به گرمابه بردند و جامه پوشانیدند، و پیش آمد و زمین بوسه داد، و بنشاندش و فرمود تا خوردنی آوردند، چیزی بخورد و پس از آن شرابی چند فرمودش، بخورد، پس بنواختش و به خانه باز فرستاد.

پس از آن سخت بسیار شراب خوردیم و باز گشتیم. و ای بوالفضل، بزرگ مهتری

---

۱. یعنی فهمید که این سخن در واقع پیغامی از سلطان است.

۲. قضیّه حل شد و توافق به عمل آمد.

۳. مالش: گوشمالی و تنبیه.

۴. یعنی اگر خواجه صلاح بداند.

۵. ژاژ خایدن: «ژاژ بوته گیاهی است به غایت سفید و شبیه به «درمنه» در نهایت بی‌مزگی و هر چند شتر آن را بخاید نرم نشود و به سبب بیمزگی فرو برد (معین). «خاییدن»: جویدن «ژاژ خاییدن» کنایه از بیهوده گویی است.

است این احمد اما آن را آمده است[1] تا انتقام کشد، و من سخت کارِهم[2] آن را که او پیش گرفته است، و به هیچ حال وی را این نرود با سلطان، و نگذارد که وی چاکران وی[3] را بخورد، ندانم تا عواقب این کارها چه خواهد بود، و این حدیث را پوشیده دارد و بازگرد و کار راست کن تا به نزدیک امیر روی.

من بازگشتم و کار رفتن ساختم و به نزدیک وی بازگشتم، ملطفه‌یی به من داد به مُهر[4]، بستدم و قصد شکارگاه کردم، نزدیک نماز شام آنجا رسید یافتم سلطان را همه روز شراب خورده و پس به خرگاه رفته و خلوت کرده، ملطّفه نزدیک آغاجی[5] خادم بردم و بدو دادم و جایی فرود آمدم نزدیک سرای پرده. وقت سحرگاه فرّاشی آمد و مرا بخواند برفتم آغاجی مرا پیش برد امیر بر تخت روان[6] بود در خرگاه[7] خدمت کردم، گفت بونصر را بگوی آنچه در باب حصیری کرده‌ای سخت صواب است و ما اینک سوی شهر می‌آئیم آنچه فرمودنی آید بفرمائیم، و آن ملطّفه به من انداخت، بستدم و بازگشتم. امیر نماز بامداد بکرد و روی به شهر آورد و من شتاب‌تر براندم نزدیک شهر تا استادم را بدیدم و خواجهٔ بزرگ را ایستاده خدمتِ استقبال[8] را با همه سالاران و اعیان درگاه، بونصر مرا بدید و چیزی نگفت و من به جای خود بایستادم و علامت و چتر سلطان پیش آمد و امیر بر اسب بود و این قوم پیش رفتند، استادم به من رسید. اشارتی کرد سوی من، پیش رفتم، پوشیده گفت: چه کردی و چه

---

۱. یعنی بر آن وزارت را پذیرفته است تا....

۲. کارِه: إکراه دارنده.

۳. معنای عبارت: «به هیچ حال...» یعنی خواجهٔ میمندی در این تصمیم‌ها که دارد نمی‌تواند سلطان را موافق خود سازد و او نمی‌گذارد که خواجه، چاکران و ارادتمندان او را از میان ببرد.

۴. یعنی نامهٔ سربسته.

۵. «آغاجی» ظاهراً یک نوع حاجب و خادم خاصّه و واسطهٔ ابلاغ مطالب و رسائل سلطان است. رجوع کنید به تعلیقات آقای قزوینی بر لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۹۷) حاشیهٔ غنی ـ فیاض.

۶. تخت روان: تختی که بزرگان بر آن نشینند و غلامان آن را حمل کنند (معین).

۷. خرگاه: خیمهٔ بزرگ، سراپرده (معین).

۸. خواجهٔ بزرگ برای استقبال به خدمت بود.

رفت؟ حال باز گفتم، گفت بدانستم، و براندند، و امیر در رسید، و بر نشستند، و خواجه بر راست امیر بود و بونصر پیش دست امیر و دیگر حشم و بزرگان در پیشتر، تا زحمتی نباشد[۱]، و امیر با خواجه همی سخن می‌گفت تا نزدیک باغ رسیدند، امیر گفت: در باب این ناخویشتن‌شناس[۲] چه کرده آمد؟ خواجه گفت: خداوند به سعادت فرود آید تا آنچه رفت و می‌باید کرد بنده بر زبان بونصر پیغام دهد، گفت نیک آمد، و براندند و امیر بر خضرا[۳] رفت و خواجه به طارم[۴] دیوان بنشست خالی[۵] و استادم را بخواند و پیغام داد که خداوند چنانکه از همت عالی وی سزید دل بنده در باب حصیری نگاه داشت و بنده تا بزید در باب این نواخت نرسد[۶]، و حصیری هر چند مردی است گزاف کار و گزاف‌گوی، پیراست و حق خدمت قدیم دارد و همیشه بنده و دوستدار یگانه بوده است خداوند را، و به سبب این دوستداری بلاها دیده چنانکه بنده دیده است، و پسرش بخردتر و خویشتن‌دارتر از وی است و همه خدمتی را شاید، و چون ایشان دو تن دربایستی[۷] زودزود بدست نیایند، و امروز می‌باید که خداوند را بسیار بندگان و چاکران شایسته در رسند، پس بنده‌کی روا دارد این چنین دو بنده را برانداختن؟ غرضی که بنده را بود این بود که خاص و عام را مقرر گردد که رای عالی در باب بنده به نیکویی تا به کدام جایگاه است، بنده را آن غرض به جای آمد و همگان بدانستند که حدّ خویش نگاه باید داشت، و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد و لکن ایشان را به حرس فرستاده است تا لختی بیدارتر شوند، و خطی بداده‌اند به طوع و رغبت که به خزانهٔ معمور سیصدهزار دینار خدمت کنند، و این مال بتوانند داد اما درویش شوند، و چاکر، بینوا

---

۱. زحمت: ازدحام.

۲. ناخویشتن‌شناس: کسی که حدّ و مرتبهٔ خود را نمی‌شناسد.

۳. خضراء: چمن باغ.

۴. طارم: ایوان سقف‌دار.

۵. بنشست خالی: تنها نشست.

۶. در نسخهٔ ادیب: در باب این یک نواخت به شکر او نرسد.

۷. دربایستی: لایق، شایسته.

نباید[1]، اگر رای عالی بیند[2] شفاعت بنده را در باب ایشان رد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده آید و هر دو را به عزیزی[3] به خانه فرستاده شود.

بونصر رفت و این پیغام مهترانه بگزارد، و امیر را سخت خوش آمد و جواب داد که «شفاعت خواجه را به باب ایشان امضا فرمودیم و کار ایشان به وی است اگر صواب چنان بیند که ایشان را بباید فرستاد باز فرستد و خطّ مواضعه[4] بدیشان باز دهد».

و بونصر باز آمد و با خواجه بگفت، و امیر برخاست از رواق[5] و در سرای شد، و خواجه نیز به خانه باز شد و فرمود تا دو مرکب خاصّه به در حرس[6] بردند و پسر را برنشاندند[7] و به عزیزی نزدیک خواجه آوردند، چون پیش آمدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند، و خواجه زمانی با حصیری عتابی درشت و نرم کرد، و وی عذرها خواست ـ و نیکو سخن پیری بود ـ تواضعها نمود، و خواجه وی را در کنار گرفت و از وی عذرها خواست و نیکویی کرد و بوسه بر روی وی زد و گفت هم برین زیّ[8] به خانه باز شو که من زشت دارم که زیّ شما بگردانم، و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید[9]. حصیری دست خواجه بوسه داد و زمین، و پسرش همچنان، و بر اسبان خواجه سوار شده به خانه باز آمدند به کوی علاءِ با کرامت بسیار، و مردم روی بدیشان نهادند به تهنیت، و پسر با پدر نشسته[10]، و من که بوالفضلم همسایه بودم زودتر از زایران، نزدیک ایشان رفتم پوشیده[11]، حصیری مرا گفت تا مرا زندگانی است

۱. چاکر، بینوا نباید: بندهٔ سلطان نباید فقیر و تنگدست باشد.

۲. رای عالی بیند: نظرِ سلطان صلاح داند.

۳. به عزیزی: با عزّت و گرامی داشتن.

۴. مواضعه: قرارداد.

۵. رواق: پیشگاهِ خانه، پیشخانه (معین).

۶. حَرَس: محل نگهبانان، پاسدارخانه.

۷. برنشاندن: سوار کردن.

۸. زیّ: هیئت، لباس، پوشش.

۹. دستور دهد که خلعت بپوشانند شما را.

۱۰. پدر و پسر در خانه نشسته بودند که آشنایان به ملاقات آنها بروند.

۱۱. پوشیده: محرمانه.

مکافات[۱] خواجه بونصر باز نتوانم کرد اما شکر و دعا می‌کنم، من البتّه هیچ سخن نگفتم از آنچه رفته بود که روی نداشتی و دعا کردم و بازگشتم و با استادم بگفتم که چه رفت، استادم به تهنیت برنشست و من با وی آمدم، حصیری با پسر تا دور جای پذیره آمدند[۲] و بنشستند و هر دو تن شکر کردن گرفتند، بونصر گفت پیداست که سعی من در آن چه بوده است[۳]، سلطان را شکر کنید و خواجه را، این بگفت و بازگشت و پس از آن به یک دو هفته از بونصر شنیدم که امیر در میان خلوتی اندر شراب هر چه رفته بود با حصیری بگفت. و حصیری آن روز در جبه‌یی بود زرد مزعفری[۴] و پسرش در جبهٔ بُنداری[۵] سخت محتشم، و بر آن برده بودندشان. و دیگر روز پیش سلطان بردندشان و امیر ایشان را بنواخت، و خواجه درخواست تا هر دو را به جامه خانه بردند به فرمان سلطان و خلعت پوشانیدند، و پیش آمدند، و از آنجا نزدیک خواجه، و پس باکرامت بسیار هر دو را از نزد خواجه باز به خانه بردند، و شهریان حق نیکو گزاردند. و همگان رفته‌اند مگر خواجه بوالقاسم پسرش که برجای است، باقی باد، رحمةالله علیهم اجمعین. و هر کس که این مقامه[۶] بخواند به چشم خرد و عبرت اندر این باید نگریست، نه بدان چشم که افسانه است، تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند. و من حکایتی خوانده‌ام در اخبار خلفا که به روزگار معتصم[۷] بوده است و لختی بدین ماند که بیاوردم اما

۱. مکافات: پاداش (نیک) امروزه به معنای پاداش بد مستعمل است اما در اصل هم معنای پاداش نیک و هم بد دارد.

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۲. مسافت زیادی به استقبال آمدند.

۳. یعنی من کاری بزرگ نکرده‌ام.

۴. مزعفری: زعفرانی رنگ، زردرنگ.

۵. جُبّه بُنداری: «جُبّه» جامهٔ گشاد و بلند که فراز جامه‌های دیگر پوشند. «بُندار» صاحب تجمل و مکنت، مایه‌دار (معین). «جُبّه بنداری» لباس و جبه افراد صاحب مال و ثروت بوده است.

۶. مَقامه: در اینجا به معنی «شرح داستان» است.

۷. معتصم: ابواسحاق محمدبن هارون‌الرشید (۱۸۰-۲۲۷ هـ.ق) پس از فوت برادرش مأمون به خلافت

هول‌تر ازین رفته است، واجب‌تر دیدم به آوردن که کتاب، خاصه تاریخ، با چنین چیزها خوش باشد، که از سخن سخن می‌شکافد[1]، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت گردد انشاءالله ــ عزّ و جلّ ــ.

← رسید. وی هشتمین خلیفهٔ عباسی است و چون به ایرانیان و اعراب اطمینان نداشت، لشکری از غلامان ترک برای محافظت خود ترتیب داد... از جمله وقایع خلافت او قیام بابک خرم‌دین است و معتصم او را به دست افشین از پای درآورد و افشین را نیز به اتهام همدستی با مازیاربن قارن به حبس انداخت و افشین در زندان وفات یافت. (اعلام معین).

۱. از سخن، سخن شکافد معادل الکلامُ یجرّ الکلام.

ذکر حکایت افشین[1] و خلاص یافتن بودلف[2] از وی

اسمعیل‌بن شهاب گوید از احمدبن ابی دؤاد[3] شنیدم ــ و این احمد مردی بود که با

۱ . افشین: شهرت خیدربن کاووس (وفات ۲۲۶ هـ.ق) آخرین امیر اشروسنه و سردار معروف معتصم عباسی... نزد مأمون رفت و اسلام آورد و در رکاب خلیفه در مصر و روم یک چند به غزا پرداخت. معتصم او را برای دفع بابک خرّم‌دین و خرمدینان به جانب آذربایجان فرستاد و او پس از چندین سال جنگ و لشکرکشی بابک را گرفت و خرمیّه آذربایجان را قلع و قمع نمود و با فتح و ظفر به بغداد آمد و این معنی اسباب تحریک خشم و حسد مخالفین او گشت... افشین بنابر مشهور در صدد قتل معتصم برآمد اما نقشهٔ او برملا گشت... در محکمه‌ای که از مخالفان او مانند ابن ابی دؤاد و ابن الزیّات و چند تن از درباریان معتصم تشکیل شد محاکمه کردند و به اتهام زندقه و ارتداد و به عنوان همکاری و همراهی با مازیار و بابک محکوم نمودند و در زندان ظاهراً با زهر کشتند و سپس جسدش را به دار زدند و عاقبت آن را سوخته و خاکسترش را در دجله ریختند (دائرةالمعارف فارسی مصاحب).

۲ . بودلف: قاسم‌بن عیسی‌بن ادریس یکی از سرهنگان مأمون خلیفه و معتصم و یکی از اسخیا و جوانمردان بزرگوار و شجاع، در صنعت غنا مهارت داشت. ابتدا در خدمت محمد امین‌بن هارون‌الرشید بود بعد به خدمت مأمون شتافت و خلیفه او را حکومت کردستان داد شهر کرج را که پدرش پی افکنده بود به پایان برد و این کرج به جبل میان همدان و اصفهان است در سال ۲۲۵ درگذشت (نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا).

۳ . احمدبن ابی‌دؤاد: قاضی مشهور زمان معتصم و از پیشوایان فرقه معتزله. مسئلهٔ خلق قرآن را که مورد ←

قاضی القضاتی وزارت داشت و از وزیران روزگار محتشم‌تر بود و سه خلیفت[1] را خدمت کرد ــ احمد گفت یک شب در روزگار معتصم نیم شب بیدار شدم و هر چند حیلت کردم[2] خوابم نیامد و غم و ضُجرتی[3] سخت بزرگ بر من دست یافت که آن را هیچ سبب ندانستم، با خویشتن گفتم چه خواهد بود؟ آواز دادم غلامی را که به من نزدیک او بودی به هر وقت، نام وی سلام، گفتم: بگوی تا اسب زین کنند، گفت: ای خداوند نیم شب است و فردا نوبت تو نیست[4] که خلیفه گفته است ترا که به فلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد، اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشستن[5] نیست. خاموش شدم که دانستم راست می‌گوید اما قرار نمی‌یافتم و دلم گواهی می‌داد که گفتی کاری افتاده است[6]، برخاستم و آواز دادم به خدمتکاران تا شمع برافروختند و به گرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود[7] تا در وقت بیامدم و جامه در پوشیدم، و خری زین کرده بودند، برنشستم و براندم و البته که ندانستم که کجا می‌روم، آخر با خود گفتم که به درگاه رفتن صواب‌تر هر چند پگاه است اگر بار یابمی خود بها و نعم[8]، و اگر نه بازگردم مگر این وسوسه از دل من دور شود، و براندم تا درگاه، چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی[9] را آگاه کردم، در ساعت نزدیک من آمد گفت آمد چیست بدین

← اختلاف بین معتزله و اشاعره است او ترویج کرده است. (اشاعره قرآن را قدیم و معتزله حادث می‌دانند.) وی در اول خلافت متوکل فلج شد و در ۲۴۰ بدین بیماری درگذشت.

۱. مقصود از سه خلیفه: مأمون و معتصم برادرش و واثق پسر معتصم است که در حضرت این همه مکانتی داشت.... (حاشیهٔ ادیب).

۲. حیلت کردن: چاره‌جویی کردن.

۳. ضُجرت: دلتنگی.

۴. یعنی نوبت ملاقات تو با خلیفه نیست.

۵. برنشستن: سوار مرکب شدن.

۶. گویا اتفاق نامطلوبی رخ داده است.

۷. یعنی در حالی که قرار و آرام نداشتم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. چه خوب چه بهتر.

۹. حاجب نوبتی: دربان و پرده‌داری که نوبت انجام وظیفهٔ او بود.

وقت؟ و ترا مقرر است که از دی باز[۱] امیرالمؤمنین به نشاط مشغول است و جای تو نیست، گفتم همچنین است که تو گوئی، تو خداوند را از آمدن من آگاه کن، اگر راه باشد[۲] بفرماید تا پیش روم و اگر نه باز گردم، گفت سپاس دارم و در وقت بازگشت و در ساعت[۳] بیرون آمد و گفت: بسم الله[۴] بار است در آی، در رفتم معتصم را دیدم سخت اندیشه‌مند[۵] و تنها، به هیچ شغل مشغول نه، سلام کردم جواب داد و گفت یا باعبدالله چرا دیر آمدی؟ که دیر است که ترا چشم می‌داشتم[۶]، چون این بشنیدم متحیّر شدم گفتم یا امیرالمؤمنین من سخت پگاه آمده‌ام و پنداشتم که خداوند به فراغتی مشغول است و به گمان بودم از بار یافتن و نایافتن[۷]. گفت: خبر نداری که چه افتاده است؟ گفتم ندارم. گفت إنالله و إناالیه راجعون[۸]، بنشین تا بشنوی، بنشستم، گفت این سگ ناخویشتن شناس نیم کافر بوالحسن افشین به حکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابک خرّم‌دین[۹] را برانداخت و به روزگار دراز جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین

۱. دی باز: از دیروز تا به حال.

۲. اگر راه باشد: اگر خلیفه اجازهٔ بار و ملاقات بدهد.

۳. «در وقت» و «در ساعت» هر دو به معنای همانلحم و فوراً.

۴. بسم الله: به نام خدا، در اینجا ــ چنانکه امروز نیز معمول است ــ به معنای «بفرمائید داخل شوید».

۵. اندیشه‌مند: در فکر، ناراحت.

۶. دیر است که.... مدتی است منتظر تو بودم.

۷. به گمان بودم.... یعنی شک داشتم به من اجازهٔ حضور داده بشود یا نشود.

۸. ما از خدائیم و ما به سوی او بازگردندگانیم (البقره ــ ۱۵۶).

۹. بابک خرّم‌دین (وفات ۲۲۳ هـ.ق) رئیس فرقهٔ خرمیّه یا خرم‌دینان و شورشگر معروف در عهد خلیفه مأمون و خلیفه معتصم عباسی نام پدرش را مرداس نوشته‌اند و برخی نسب او را به ابومسلم خراسانی رسانیده‌اند گویند در کودکی به جاویدان‌بن سهل رئیس خرم‌دینان آذربایجان پیوست و بعد از وفات او به سعی زوجهٔ وی که به ازدواج بابک درآمد ریاست خرّم‌دینان به وی رسید در سال ۲۰۱ هـ.ق در آذربایجان قیام کرد و چند بار لشکر خلیفه را بشکست و سرداران عرب از او به ستوه آمدند عاقبت بعد از بیست سال معتصم، افشین را به دفع او فرستاد افشین بابک را بفریفت با پیغامهای محبت‌آمیز او را بگرفت و نزد معتصم فرستاد و معتصم او را به شکنجه و خفّت تمام بکشت و جسدش را بردار زد (دائرةالمعارف فارسی مصاحب).

سبب از حداندازه افزون بنواختیم و درجه‌یی سخت بزرگ بنهادیم و همیشه وی را از ما حاجت این بود که دست او را بر بودلف ــ القاسم بن عیسی الکرجی[1] العجلی ــ گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که دانی که عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است و من او را هیچ اجابت نمی‌کردم از شایستگی و کارآمدگی بودلف، و حق خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دو تن است، و دوش سهوی افتاد که از بس افشین بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد، اجابت کردم، و پس ازین اندیشه‌مندم که هیچ شک نیست که او را چون روز شود بگیرند، و مسکین خبر ندارد[2]، و نزدیک این مستحل[3] برند، و چندان است که به قبض وی آمد[4] در ساعت هلاک کندش.

گفتم اللّه اللّه[5] یا امیرالمؤمنین که این خونی است[6] و ایزد ــ عزّ ذکره ــ نپسندد، و آیات و اخبار خواندن گرفتم پس گفتم: بودلف بندهٔ خداوند است و سوارِ[7] عرب امت، و مقرر است[8] که وی در ولایت جبال[9] چه کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت[10]، و اگر این مرد خود برافتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و درجوشند[11] و بسیار فتنه برپای شود. گفت: یا باعبداللّه همچنین است که تو می‌گوئی و بر من این پوشیده نیست، اما

---

۱. این نسبت را غالباً «کرخی» نوشته‌اند اما با توجه به شهری که به نام «کرج» بنا نهاد (رک: حاشیهٔ شمارهٔ ۲ صفحه اول همین فصل) کرجی صحیح است.

۲. «مسکین خبر ندارد» بیچاره از سرنوشتی که در انتظار اوست بی‌خبر است.

۳. مستحلّ: حلال دارنده، یعنی حلال کنندهٔ حرام.

۴. یعنی همین که او را بگیرد.

۵. اللّه اللّه: شبه جمله، خدا را ناظر بدان.

۶. در طبع ادیب: خونی است ناحق.

۷. سوار: سوارکار، جنگجو، دلاور.

۸. مقرّر است: ثابت و مسلّم است.

۹. جبال: در قدیم نام منطقهٔ وسیعی از مرکز و مغرب ایران که از مشرق به خراسان و از مغرب به آذربایجان و از شمال به کوههای البرز و از جنوب به فارس و خوزستان محدود بود... (اعلام معین).

۱۰. قرار گرفت: آرام و قرار یافت.

۱۱. درجوشند: شورش و غوغا برپا می‌کنند.

کار از دست من بشده است[1] که افشین دوش دست من بگرفته است و عهد کرده‌ام به سوگندان مُغلَّظه[2] که او را از دست افشین نستانم و نفرمایم که او را بستانند. گفتم: یا امیرالمؤمنین این درد را درمان چیست؟ گفت جز آن نشناسم که تو هم اکنون نزدیک افشین روی، و اگر بار ندهد خویشتن را اندر افکنی، و به خواهش و تضرّع و زاری پیش این کار باز شوی چنانکه البته به قلیل و کثیر[3] از من هیچ پیغام ندهی و هیچ سخن نگوئی تا مگر حرمت تو را نگاه دارد، که حال و محل تو داند، و دست از بودلف بدارد و وی را تباه نکند و به تو سپارد. و پس اگر شفاعت تو رد کند قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست.

احمد گفت: من چون از خلیفه این بشنودم عقل از من زایل شد[4] و باز گشتم و برنشستم و روی کردم به محلت وزیری و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشتن بردم و دو سه سوار تاخته فرستادم به خانهٔ بودلف، و من اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که در زمینم یا در آسمان، طیلسان[5] از من جدا شده و من آگاه نه، چه روز نزدیک بود اندیشیدم که نباید که[6] من دیرتر رسم و بودلف را آورده باشند وکشته وکار از دست بشده، چون به دهلیز در سرای افشین رسیدم حُجّاب و مرتبه‌داران وی به جمله پیش من دویدند بر عادت گذشته، و ندانستند که مرا به عذری باز باید گرداند که افشین را سخت ناخوش و هول آید در چنان وقت آمدن من نزدیک وی، و مرا به سرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم تا به دهلیز بنشینند گوش به آواز من دارند. چون میانِ سرای برسیدم یافتم افشین را برگوشهٔ صدر نشسته و نِطعی[7] پیش وی فرود صفه باز کشیده و بودلف به شلواری و چشم بسته

---

۱. یعنی کار از دست من بیرون رفته است.

۲. سوگندان مغلّظه: قَسَم‌های غلاظ و شداد، قَسَمهای شدید و مُؤکّد.

۳. قلیل و کثیر: کوچک و بزرگ، کم و زیاد.

۴. یعنی از شدّت ناراحتی دیوانه شدم.

۵. طیلسان: لباس رو، ردا.

۶. نباید که: مبادا که.

۷. نِطع: سفرهٔ چرمی. معمولاً جلّادان در موقع قطع کردن سرمحکوم، او را روی سفرهٔ چرمی می‌نشاندند که خون بر زمین نریزد.

آنجا بنشانده و سیّاف[1] شمشیر برهنه به دست ایستاده و افشین با بودُلف در مناظره و سیّاف منتظر آنکه بگوید دِه[2] تا سرش بیندازد. و چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردنش برخاست[3]. و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک وی شدمی برابر آمدی و سر فرود کردی چنان که سرش به سینهٔ من رسیدی[4]، این روز از جای نجنبید و استخفافی بزرگ کرد[5]، من خود از آن نیندیشیدم و باک نداشتم، که به شغلی بزرگ رفته بودم، و بوسه بر روی وی دادم و بنشستم خود در من ننگریست من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم تا او را بدان مشغول کنم از پی آنکه نباید که سیّاف را گوید: شمشیر بران[6]، البته سوی من ننگریست، فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم[7] ستودن عجم را که این مردک از ایشان بود و از زمین اُسروشنه[8] بود، و عجم را شرف بر عرب نهادم هر چند که دانستم که اندر آن بزهٔ بزرگ است ولیکن از بهر بودلف تا خون وی ریخته نشود، و سخن نشنید، گفتم: یا امیر، خدا مرا فدای تو کناد، من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدائی کنی[9] و وی را به من بخشی، درین تو را چند مزد باشد. به خشم و استخفاف گفت: «نبخشیدم و نبخشم، که وی را امیرالمؤمنین به من داده است و دوش سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هر چه خواهم کنم، که روزگارِ دراز است تا من اندرین آرزو بودم». من با خویشتن

---

۱. سیّاف: شمشیرزن، در اینجا منظور جلّاد است.

۲. دِه: بزن فردوسی فرموده:

قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زِه

۳. رگهای گردنش متورم شد و بجنبید.

۴. یعنی همیشه در برابر من آنچنان سرخم می‌کرد که سرش به سینهٔ من می‌رسید.

۵. مرا سبک داشت و بی‌احترامی کرد.

۶. داستان و مطلبی را شروع به گفتن کردم تا مبادا دستور دهد که جلاد، شمشیر به گردن بودلف قاسم نهد.

۷. مطلبی دیگر به میان کشیدم.

۸. اسروشنه: به فتح اول و حرف دوم سین شهری و ناحیتی است در ماوراءالنهر. اُشروسنه به ضمّ اول و حرف دوم شین نیز تلفظ شده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۹. بار خدایی کنی: یعنی بزرگواری نشان دهی.

گفتم یا احمد سخن و توقیع تو در شرق و غرب روان است و تو از چنین سگی چنین استخفاف کشی؟ باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید بباید کشید از بهر بودلف را، برخاستم و سرش را ببوسیدم و بی‌قراری کردم، سود نداشت، و بار دیگر کتفش بوسه دادم اجابت نکرد، و باز به دستش آمدم و بوسه دادم، و بدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم و از آن پس به خشم مرا گفت تا کی ازین خواهد بود[۱] به خدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی، خشمی و دل‌تنگی سوی من شتافت چنانکه خوی[۲] از من بشد و با خود گفتم این چنین مُرداری و نیم کافری بر من چنین استخفاف می‌کند! و چنین گزاف مرا چرا باید کشید[۳]؟ از بهر این آزاد مرد بودلف را خطری بکنم هر چه باد باد[۴]، و روا دارم که این بکرده باشم که به من هر بلائی رسد رسد، پس گفتم ای امیر مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم، و تو حرمت من نگاه نداشتی، و دانی که خلیفه و همهٔ بزرگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگ‌تراند و چه از تو خردتراند مرا حرمت دارند، و به مشرق و مغرب سخن من روان است، و سپاس خدای را ـ عزّ و جلّ ـ که تو را ازین منّت در گردن من حاصل نشد، و حدیث من گذشت[۵]، پیغام امیرالمؤمنین بشنو: می‌فرماید که قاسم عجلی را مکش و تعرّض مکن و هم اکنون به خانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است، و اگر او را بکشی ترا بَدَل وی قصاص کنم[۶]. چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و به دست و پای بمرد[۷] و گفت این پیغام خداوند به حقیقت می‌گزاری؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را برگردانیده‌ام؟ و آواز دادم قول خویش را که درآئید، مردی سی و چهل اندر آمدند، مُزکّی و

---

۱. یعنی تا کی این چنین اصرار می‌کنی؟

۲. خوی: عَرَق.

۳. در نسخه ادیب چنین است: «و چنین گزاف می‌گوید مرا چکار باید کشید».

۴. در نسخهٔ ادیب: «بادابادی».

۵. یعنی تاکنون از خود می‌گفتم و آن تمام شد اینک پیغام امیرالمؤمنین ... الخ (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. بَدَل وی قصاص کنم: تو را به انتقام خون او خواهم کشت.

۷. دست و پا مردن: کنایه از ترس زیاد.

مُعدِّل[1]، از هر دستی[2]، ایشان را گفتم گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم می‌گزارم برین امیر ابوالحسن افشین که می‌گوید[3] بودلف قاسم را مکش و تعرّض مکن و به خانه باز فرست که اگر وی را بکشی ترا بدل وی بکشند، پس گفتم ای قاسم، گفت: لبیک، گفتم تندرست هستی؟ گفت هستم، گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم. کسهای خود را نیز گفتم: گواه باشید، تندرست است و سلامت است، گفتند گواهیم، و من به خشم باز گشتم و اسب در تک افکندم چون مدهوشی و دل شده‌یی، و همه راه با خود می‌گفتم: کشتن آن را[4] محکم‌تر کردم که هم اکنون افشین بر اثر[5] من در رسد و امیرالمؤمنین گوید: من این پیغام ندادم، باز گردد و قاسم را بکشد. چون به خادم رسیدم به حالی بودم عرق بر من نشسته و دم بر من چیره شده، مرا بار خواست و در رفتم و بنشستم، امیرالمؤمنین چون مرا بدید بر آن حال، به بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی من پاک می‌کرد، و به تلطف[6] گفت یا باعبدالله ترا چه رسید؟ گفتم: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، امروز آنچه بر روی من رسید، در عمر خویش یاد ندارم، دریغا مسلمانیا[7] که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید! گفت قصه گوی[8]، آغاز کردم و آنچه رفته بود به شرح باز گفتم، چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم آنگاه بر کتف و آنگاه بر دو دست و آنگاه سوی پا شدم و افشین گفت: اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد قاسم را بخواهم کشت، افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه، من بفسردم[9] و سخن را ببریدم و با خود گفتم این اتفاق بدین که با امیرالمؤمنین تمام نگفتم که از

---

۱. المزکّی و المعدّل: آنکه عدول را تزکیه کند (همان).

۲. از هر دستی: از هر صنف و طبقه‌یی.

۳. یعنی امیرالمؤمنین [خلیفه] همان.

۴. قاعدةً: او را (همان).

۵. بر اثر: به دنبال.

۶. تلطّف: مهربانی.

۷. دریغا بر حال مسلمانی که...

۸. قصّه گوی: ماجرا را تعریف کن.

۹. بر جای خود سرد و خشک شدم.

تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم را نکشد، هم اکنون افشین حدیث پیغام کند[1] و خلیفه گوید که من این پیغام نداده‌ام، و رسوا شوم، و قاسم کشته آید. اندیشهٔ من این بود ایزد — عزّ ذکره — دیگر خواست، که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر کتف و دست و آهنگِ پای بوس کردن و گفتن او که «اگر هزار بار بوسه دهی سودی ندارد».

چون افشین بنشست، به خشم امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد، امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟ معتصم گفت: پیغام من است، و کی تاکی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارَد به کسی و نه راست باشد؟ اگر ما دوش پس از الحاح که کردی تو را اجابت کردیم در باب قاسم، بباید دانست که آن مرد چاکر زادهٔ خاندان ماست، خِرَد آن بودی[2] که او را بخواندی و به جان بر وی منّت نهادی[3] و او را به خوبی و با خلعت بازِ خانه[4] فرستادی، و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله از همه زشت‌تر بود، ولکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد، و عجم، عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزهٔ ایشان؟ بازگرد و پس ازین هشیارتر و خویشتن‌دارتر[5] باش.

افشین برخاست شکسته و به دست و پای مرده[6] و برفت، چون بازگشت[7] معتصم گفت یا باعبدالله چون روا داشتی پیغام ناداده گزاردن؟ گفتم یا امیرالمؤمنین خون مسلمانی ریختن

---

۱. یعنی از خلیفه می‌پرسد آیا این پیغام را شما داده بودید؟

۲. یعنی خردمندانه آن بود که...

۳. یعنی جانش را به او می‌بخشیدی.

۴. بازِ خانه فرستادن: به خانه باز گردانیدن.

۵. خویشتن‌داری در این کتاب به معنی خودداری و ضبط نفس استعمال شده است. در دوره‌های بعد این کلمه را به معنی تکبر و خودپسندی و امثال آن می‌بینیم مثلاً می‌گفته‌اند (حبیب‌السیر ج ۳ جزو ۳ ص ۱۱۷) «جبلّتش بر صفت ذمیمهٔ کبر و انانیت و خویشتن‌داری مجبول بود» و اینکه برهان قاطع به معنی تن‌آسانی و فراغت خاطر و امثال آن نوشته است معلوم نیست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. دست و پای مرده در اینجا معانی شبیه دست از پا درازتر هم دارد.

۷. بازگشت یعنی رفت (همان).

نپسندیدم و مرا مزد باشد و ایزد ــ تعالی ــ بدین دروغم نگیرد[1]، و چند آیت قرآن و اخبار پیغامبر علیه‌السلام بیاوردم، بخندید و گفت: راست همین بایست کردن که کردی، و به خدای ــ عزّ و جلّ ــ سوگند خورم که افشین جان از من نبرد[2] که وی مسلمان نیست. پس من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان باز یافت و بگریستم.

معتصم گفت: حاجبی را بخوانید، بخواندند بیامد گفت به خانهٔ افشین رو بـا مـرکب خاص ما و بودلف قاسم عیسی عجلی را بر نشان[3] و به سرای بوعبدالله بر عزیزاً و مکرماً. حاجب برفت و من نیز بازگشتم و در راه درنگ می‌کردم تا دانستم که قاسم و حاجب به خانهٔ من رسیده باشند، پس به خانه باز رفتم یافتم قاسم را در دهلیز نشسته، چون مرا بدید در دست و پای من افتاد، من او را در کنار گفتم و ببوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم، و وی می‌گریست و مرا شکر می‌کرد، گفتم: مرا شکر مکن بلکه خدای را ــ عزّ و جلّ ــ و امیرالمؤمنین را شکر کن به جان تو که باز یافتی. و حاجب معتصم وی را به سوی خانه برد با کرامت بسیار.

و هر کس ازین حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده‌اند، و همگان برفته‌اند و از ایشان این نام نیکو یادگار مانده است، و غرض من از نبشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را از من فایده‌یی به حاصل آید. و چون ازین فارغ گشتم به سر راندن تاریخ بازگشتم والله اعلم.

---

۱. یعنی به سبب این دروغ مرا مجازات و گرفتار نمی‌کند.

۲. از دست من جان به در نخواهد برد، چنانکه در حاشیه شماره ۱ صفحه اول همین فصل گفتیم بعداً به دستور معتصم افشین را کشتند و جنازه‌اش را سوزاندند.

۳. بر نشان: سوار مرکب کن.

ذکر بر دار کردن امیر حسنک وزیر[1] رحمة‌الله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حالِ بردار کردن این مرد و پس به شرح قصه شد[2]. امروز که من این قصه آغاز می‌کنم در ذی الحجهٔ سنهٔ خمسین و اربعمائه[3] در فرخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زادبن ناصر دین‌الله[4] ــ اطال الله بقاءه ــ و ازین قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌یی افتاده، و خواجه بوسهل زوزنی[5] چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آنکه از وی رفت گرفتار[6] و ما را با آن کار نیست ــ هر چند مرا

---

۱ . حسنک وزیر: ابوعلی حسن‌بن محمدبن میکال (وفات ۴۲۲ هـ.ق) وزیر معروف سلطان محمود غزنوی. وی بعد از عزل احمدبن حسن میمندی از جانب سلطان محمود به وزارت رسید، و بعد از وفات او امیرمحمد (محمد غزنوی) را به سلطنت برداشت و در حق مسعود غزنوی سخنان بی‌ادبانه می‌گفت... چون سلطان مسعود به سلطنت نشست، حسنک را به تحریک و سعایت ابوسهل زوزنی و به اتهام قرمطی بودن در آخر ماه صفر سال ۴۲۲ در شهر بلخ به دار آویخت و پیکر او هفت سال بردار بماند.... (دائرةالمعارف فارسی مصاحب)

۲ . یعنی خواهم شد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳ . چهار صد و پنجاه.

۴ . فرخ‌زادبن مسعود، هشتمین پادشاه غزنوی که از ۴۴۴ تا ۴۵۱ هـ.ق سلطنت کرد.

۵ . بوسهل زوزنی: خواجه محمدبن حسن ملقب به شیخ‌العمید از رجال معروف غزنویان که در دورهٔ مسعود از ندمای او بود و بعد از وفات بونصر مشکان، صاحب دیوان رسالت گشت و در دورهٔ مودود غزنوی نیز همین سمت داشت (نقل به اختصار از دائرة المعارف فارسی مصاحب).

۶ . یعنی در آن جهان اینک گرفتار پاسخگویی به کردارهای نادرست خویش است.

از وی بد آید ــ به هیچ حال[1]، چه عمر من به شست و پنج آمده و بر اثر وی می‌باید رفت. و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصّبی و تزیّدی[2] کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امام‌زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی[3] در طبع وی مؤکد شده ــ ولا تبدیل لخلق الله[4] ــ و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت زدی[5] و فرو گرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جُستی و تضریب[6] کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و انگاه لاف زدی که فلان را من فروگرفتم[7] ــ و اگر کرد دید و چشید ــ و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می‌جنبانیدندی و پوشیده خنده می‌زدندی که وی گزاف‌گوی است، جز استادم که وی را فرو نتوانست برد[8] با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در باب وی به کام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد، و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت‌نگر، در روزگار امیرمحمود ــ رضی الله عنه ــ بی آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد[9] دل این سلطان‌مسعود را ــ ــ رحمة الله علیه ــ

---

۱. به هر حال.

۲. تزیّد: ترشرویی این کلمه را «تزیّد» به معنای زیاد کردن تکلف در سخن هم خوانده‌اند و در طبع ادیب پیشاوری «تعصبی و میلی» مرقوم است.

۳. زعارت: بدخویی، تندمزاجی.

۴. «لا تبدیل لخلق الله» قسمتی از آیه شریفه ۳۰ از سوره روم، نیست دگرگون شدنی برای آفرینش خداوند.

۵. لت زدن: سیلی زدن، کوفتن «لت» به معنای «گرز» و «شلاق» نیز هست.

۶. تضریب: سخن‌چینی.

۷. فرو گرفتن: گرفتار کردن و شاید از مقام انداختن.

۸. یعنی بوسهل نتوانست استادم بونصر مشکان را از منزلت بیندازد.

۹. خیانتی کرد: یعنی خیانتی کرده باشد.

نگاه داشت به همه چیزها، که داشت تخت ملک پس از پدر وی را خواهد بود، و حال حسنک دیگر[۱] بود، که بر هوای[۲] امیرمحمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده[۳] را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء[۴] آن را احتمال نکنند[۵] تا به پادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی[۶] و این طبقه وزیری کردند به روزگار هرون‌الرشید[۷] و عاقبت کار ایشان همان بود که از آنِ این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان که محال است روباهان را با شیران چخیدن[۸]. و بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی ــ فضل جای دیگر نشیند[۹] ــ اما چون تعدیها رفت از وی که پیش ازین در تاریخ بیاورده ام یکی آن بود که عبدوس[۱۰] را گفت امیرت رابگوی که من آنچه کنم به فرمان خداوند خود می‌کنم، اگر وقتی

---

۱. یعنی روش حسنک غیر از روش بونصر بود درین باب (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. هوا: هواداری.

۳. خداوندزاده: منظور امیرمسعود است.

۴. اکفاء: جمع کفوء همردیفان.

۵. احتمال نکنند: تحمل نمی‌کنند.

۶. جعفر برمکی: (حدود ۱۵۰-۱۸۷ هـ.ق) فرزند یحیی برمکی وزیر با اقتدار هارون‌الرشید. خاندان برمکیان ایرانی بودند. یحیی و دو پسرش فضل و جعفر در دستگاه هارون عهده‌دار وزارت و حکومت بودند و هارون خواهر خود را به همسری جعفر درآورد اما برمکیان چندی بعد مورد غضب هارون واقع شدند و جعفر به دستور خلیفه کشته شد.(تلخیص از معین).

۷. هارون‌الرشید: پنجمین و مشهورترین خلیفهٔ عباسی (خلافت: ۱۷۰-۱۹۳ هـ.ق) که سه فرزند او امین و مأمون و معتصم نیز به خلافت رسیدند. هارون‌الرشید مقتدرترین خلفای عباسی بود و خاندان ایرانی برمکیان در نزد او مقرّب بودند اما وقتی برآنان خشم گرفت اموال آنان را مصادره کرد و آنان را به حبس و قتل محکوم ساخت.

۸. چخیدن: ستیزه کردن.

۹. جملهٔ معترضه است و مقصود آن است که بوسهل از حیث حشمت کمتر از حسنک بود و از حیث فضل برتر. اما فضل صحبت دیگری است... (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۰. عبدوس: چاکر و غلام خاصّ مسعود غزنوی.

تخت ملک به تو رسد حسنک را بر دار باید کرد، لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین[۱] نشست. و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند[۲]؟ که حسنک عاقبت تهوّر و تعدّی خود کشید. و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا[۳] نکند: الخلل فی‌الملک و افشاء السر و التعرض [للعرض] و نعوذ بالله من الخذلان[۴].

چون حسنک را از بُست به هرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی رایض چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون باز جستی نبود کار و حال او را[۵] انتقامها و تشفیها[۶] رفت، و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته‌اند العفو عندالقدرة[۷] به کار تواند آورد، قال الله ــ عزّ ذکره ــ و قوله الحق ــ الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین[۸].

چون امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ از هرات قصد بلخ کرد و علی رایض «حسنک» را به بند می‌برد و استخفاف می‌کرد و تشفّی و تعصّب و انتقام می‌بود، هر چند می‌شنودم از علی ــ پوشیده وقتی مرا گفت ــ که از هر چه بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا[۹] رفتی، و به بلخ در ایستاد و در امیر

---

۱. مرکب چوبین: تابوت.

۲. یعنی کشته شدن حسنک به سبب خشم مسعود بر او بود و حرفهایی که قبلاً خود حسنک گفته بود وگرنه بوسهل آن قدرت نداشت که بتواند حسنک را به کشتن اندازد.

۳. اغضاء: چشم‌پوشی ــ گذشت.

۴. [کسی که] در سلطنت او خلل و سستی ایجاد کند و یا راز او را فاش کند یا متعرّض آبروی او بشود و پناه می‌بریم به خداوند از زیان (و آسیبهای) روزگار (یا بدآوردن).

۵. باز جستی... یعنی کسی به وضع و حال او نمی‌رسید.

۶. تشفّی: دل‌خنک کردن در انتقام گرفتن، بیماری دل (یعنی کینه‌جویی) را شفا بخشیدن.

۷. گذشت در هنگام توانایی (نیکوست).

۸. فرمود خداوندی که یادش بزرگ است و گفتارش حق: [بهشت خداوند آماده است برای:] کسانی که خشم خود فرو می‌خورند و گذشت می‌کنند از [گناه] مردمان و خداوند دوستدار نیکوکاران است. (آیه ۱۳۴ سورهٔ آل‌عمران).

۹. محاباء اینجا به معنی خودداری کردن است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

دمید[1] که ناچار حسنک را بردار باید کرد، و امیر بس حلیم و کریم بود. و معتمد عبدوس گفت روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم که امیر، بوسهل را گفت حجّتی و عذری باید کشتن این مرد را، بوسهل گفت حجّتِ بزرگتر که مرد قرمطی[2] است و خلعت مصریان[3] استد تا امیرالمؤمنین القادر بالله[4] بیازرد و نامه از امیرمحمود باز گرفت[5] و اکنون پیوسته ازین می‌گوید. و خداوند یاد دارد که به نشابور رسول خلیفه آمد و لوا و خلعت آورد، و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله بود[6]. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت». امیر گفت تا درین معنی بیندیشم.

پس از این هم استادم حکایت کرد از عبدوس ــ که با بوسهل سخت بد بود ــ که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمدحسن را، چون از بار باز می‌گشت، امیر گفت: که خواجه تنها به طارم بنشیند که سوی از پیغامی است بر زبان عبدوس، خواجه به طارم رفت و امیر ــ رضی الله عنه ــ مرا بخواند گفت: خواجه را بگوی که حالِ حسنک بر تو پوشیده نیست که به روزگار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم، ولیکن نرفتش[7]، و چون خدای ــ عزّ و جلّ ــ بدان

---

۱. در امیر دمید: یعنی در گوش امیر خواند.

۲. قرمطی: منسوب به «قرمط» مؤسس فرقهٔ قرمطیان (شعبه‌یی از اسماعیلیه) دربارهٔ معنای قرمطه، وجه تسمیه‌های مختلف نوشته‌اند از جمله: قرمطه در لغت عرب به معنی ریز بودن خط و نزدیکی کلمات و خطوط به یکدیگر است و گویند چون قرمط (حمدان اشعث) کوتاه بود و پاهای خود را هنگام حرکت نزدیک یکدیگر می‌نهاد به این لقب خوانده شد. (مستخرج از فرهنگ معین) برای اطلاع بیشتر رجوع شود به فرهنگ فرق اسلامی تألیف دکتر محمدجواد مشکور ص ۳۵۸.

۳. مصریان: منظور خلفای فاطمی مصر است که مذهب شیعهٔ اسماعیلی داشتند و مرکز خلافتی در مقابل بغداد تأسیس کرده بودند.

۴. القادر بالله: بیست و پنجمین خلیفهٔ عباسی است که مدتی طولانی (از ۳۸۱ تا ۴۲۲ ه ق) خلافت کرد. طبقات سلاطین اسلام ــ لین پول ــ ترجمهٔ عباس اقبال ص ۱۲).

۵. یعنی خلیفه مکاتبهٔ خود را با سلطان‌محمود قطع کرد.

۶. یعنی خلیفه خواسته بود که حسنک را بکشند.

۷. نرفتش: یعنی قصد سوء او دربارهٔ ما پیش نرفت.

آسانی تخت و ملک[1] به ما داد اختیار آن است که عُذر گناه کاران بپذیریم و به گذشته مشغول نشویم، اما در اعتقاد این مرد سخن می‌گویند بدانکه خلعت مصریان بستد به رغم خلیفه، و امیرالمؤمنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگسست[2]، و می‌گویند رسول را که به نشابور آمده بود و عهد و لوا و خلعت آورده پیغام داده بود که حسنک قرمطی است وی را بردار باید کرد، و ما این به نشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست، خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟ چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت: بوسهل زوزنی را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها در خون ریختن او گرفته است[3]؟ گفتم نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده‌ام که یک روز به سرای حسنک شده بود به روزگار وزارتش پیاده و به دُرّاعه[4]، پرده‌داری بروی استخفاف[5] کرده بود و وی را بینداخته، گفت: ای سبحان الله! این مقدار شغر[6] را چه در دل باید داشت، پس گفت خداوند را بگوی که در آن وقت که من به قلعت کالنجر[7] بودم باز داشته و قصد جان من کردند و خدای ــ عزّ و جلّ ــ نگاه داشت، نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خونِ کس، حق و ناحق، سخن نگویم. بدان وقت که حسنک از

۱. در نسخهٔ ادیب: تخت ملک.
۲. مکاتبه را قطع کرد.
۳. منظور خواجهٔ میمندی آن است که این سخنان، گفتهٔ سلطان مسعود نیست بلکه بوسهل زوزنی این حرفها را به سلطان گفته است و او را به کشتن حسنک ترغیب کرده.
۴. دُرّاعه: بالاپوش فراخ، جُبّه.
۵. سبک کردن، بی‌احترامی.
۶. این واژه به صورتهای «شقر»، «شغر»، «شغز»، «شعر» نوشته شده است. دکتر فیاض در حاشیه طبع چاپ دانشگاه مشهد نوشته‌اند: «از این صورتها تنها صورتی که معنی مناسب اینجا دارد همان «شقر» با قاف است که لغتی است عربی به معنی اندوه به دل نشسته (یا به قول کتابهای لغت: به دل چسبیده) اگر چنین باشد باید گفت که این لغتی بوده است در آن زمان متداول، چه بیهقی معمولاً لغت نامتداول استعمال نمی‌کند. احتمال «نقره» و «نقار» و شعل هم هست».
۷. کالنجر: این کلمه مرکب است دو لفظ هندی که «کالن» به معنی سیاه و «جر» که معرّب کر (به کاف تازی) و راآ غلیظ که مخصوص لهجه اهل هند است پس کالنجر به معنی سیاه قلعه و این قلعه در شمالی لاهور و جنوبی کشمیر بود در ایام قدیم. (حواشی ادیب پیشاوری).

حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراءالنهر کردیم و با قدرخان دیدار کردیم، پس از بازگشتن به غزنین ما را بنشاندند و معلوم نه که در باب حسنک چه رفت و امیرماضی[1] با خلیفه سخن بر چه روی گفت، بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید، و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بر وی قرمطی درست گردد[2] در خون وی سخن نگویم بدانکه وی را درین مالش که امروز منم مرادی بوده است[3]، و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم، و هر چند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم تا خون وی و هیچ کس نریزد البته که خون ریختن کاری بازی نیست.

چون این جواب باز بُردم سخت دیر اندیشید پس گفت: خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت، در راه مرا گفت که عبدوس، تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنک ریخته نیاید که زشت نامی تولد گردد. گفتم فرمان‌بردارم و بازگشتم و با سلطان بگفتم، قضا درکمین بود کار خویش می‌کرد.

و پس ازین مجلسی کرد با استادم. او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت، گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنک، پس از آن از حدیث خلیفه، و گفت: چه گوئی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت ستدن از مصریان؟ من در ایستادم و حال حسنک و رفتن به حج تا

---

۱. امیرماضی: سلطان‌محمود.

۲. درست گردد: ثابت شود.

۳. عبارت: «که اگر بر وی...» تا اینجا در طبع ادیب نیست در طبع (غنی ـ فیاض) دربارهٔ این حذف نوشته‌اند: «گویا به واسطهٔ ابهام و پیچیدگی آن بوده که در [طبع ادیب] حذف شده است. و هم چنین این جملهٔ بعد را: «وی را در باب من» در حاشیهٔ ادیب نوشته است «که تا مرا در باب وی سخن» در صورتی که در نسخه‌های دیگر با آن موافق نیست. بهرحال عبارت چنانکه گفتیم مبهم و پیچیده است. به عقیدهٔ ما در کلمات و جمله‌ها پس و پیش واقع شده است از سهو نُساخ. شاید در اصل چنین بوده است: در خون وی سخن نگویم و پوست باز کرده بدان گفتم که اگر بروی (حسنک) قرمطی درست گردد وی را (حسنک را) در باب من (احمد) سخن گفته نیاید بدانکه «وی را (احمد را) درین مالش که امروز منم (حسنک) مرادی بوده است» که من از خون همهٔ جهانیان بیزارم».

آنگاه که از مدینه به وادی القری[1] بازگشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورت ستدن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن و خلیفه را به دل آمدن که مگر امیرمحمود فرموده است، همه به تمامی شرح کردم. امیر گفت: پس از حسنک درین باب چه گناه بوده است که اگر راه بادیه آمدی در خون آن همه خلق شدی[2]؟ گفتم چنین بود ولیکن خلیفه را چندگونه صورت کردند[3] تا نیک آزار گرفت[4] و از جای بشد و حسنک را قرمطی خواند، و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است، و امیر ماضی چنانکه لجوجی و ضُجرت وی بود یک روز گفت: «بدین خلیفهٔ خرف شده بباید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همهٔ جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و دُرست گردد بردار می‌کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی[5].
وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم». هر چند آن سخن پادشاهانه نبود، به دیوان آمدم و چنان نبشتم نبشته‌یی که بندگان به خداوندان نویسند[6]. و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف[7] که نزدیک امیرمحمود فرستاده بودند آن مصریان، با رسول به بغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد امیر پرسید که آن خلعت و طرایف به کدام

---

۱. «اسم وادی‌یی‌ست بین مدینه و شام از اعمال مدینه...» (حواشی ادیب).

۲. معنی جمله: عبور از راه صحرا موجب هلاک حاجیانی می‌شد که همراه وی بودند. ظاهراً رسم بوده است که امیرالحاج یا ملک‌الحاج پس از زیارت خانه خدا در بازگشت با حاجیان به بغداد می‌رفتند تا به خلیفه اظهار بندگی و اخلاص کنند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۳. صورت کردند یعنی چندگونه وانمود کردند و نادرست نشان دادند.

۴. تا بسیار آزرده شد.

۵. یعنی خود او را مجازات کرده بودم و خبرش هم به خلیفه می‌رسید که دربارهٔ او چه مجازاتی معمول شده بود.

۶. منظور آن است که با آنکه سلطان‌محمود دستور داد نامهٔ شدیدی به خلیفه بنویسم اما من خیلی مؤدّبانه نوشتم.

۷. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.

موضع سوختند؟ که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه، و با آن[1] وحشت و تعصب خلیفه زیادت می‌گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیرمحمود فرمان یافت[2]، بنده آنچه رفته است به تمامی باز نمود. گفت[3] بدانستم.

پس ازین مجلس نیز بوسهل البته فرو نه ایستاد از کار. روز سه‌شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگسست، امیر خواجه را گفت به طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضات و مزکّیان تا آنچه خریده آمده است جمله به نام ما قباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن. خواجه گفت: چنین کنم، و به طارم رفت و جمله خواجه شماران[4] و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم ــ هر چند معزول بود ــ و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند. و امیر، دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصرخلف، آنجا فرستاد. و قضات بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان، کسانی که نامدار و فراروی[5] بودند، هم آنجا حاضر بودند و نوشتند[6]، چون این کوکبه[7] راست شد، من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم به دکانها[8] بودیم نشسته در انتظار حسنک، یک ساعت ببود، حسنک پیدا آمد بی‌بند، جبه‌یی داشت حبری[9] رنگ با سیاه می‌زد[10]، خَلَق گونه[11]، و دُرّاعه[12] و ردائی[13] سخت پاکیزه و دستاری نشابوری

---

۱. با آن: با وجود آن.

۲. فرمان یافت: مُرد.

۳. گفت: یعنی امیرمسعود گفت.

۴. خواجه شماران: ظاهراً یعنی اشخاصی که در شمار خواجگان بودند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. فراروی: سرشناس و معروف (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۶. شاید: نشسته.

۷. کوکبه: حشمت و جاه و جلال، گروه مردم و انجمن و همراهان سلطان (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. دکّان: سکو.

۹. حبر: مرکّب، سیاهی مرکب.

۱۰. با سیاه می‌زد: به سیاهی می‌زد، سیاه و تیره‌رنگ می‌نمود

۱۱. خَلَق: کُهنه. خَلَق‌گونه: کهنه‌نما.

۱۲. درّاعه: بالاپوش، جبّه، ردا، عبا.

مالیده[۱] و موزهٔ میکائیلی[۲] نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می‌بود، و والی حرس[۳] با وی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی[۴]. وی را به طارم[۵] بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و به حرس[۶] باز بردند، و بر اثر وی قضات و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دو تن با یکدیگر می‌گفتند «خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش ببرد[۷]». بر اثر[۸]، خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و به خانه خود باز شد. و نصرِ خلف دوست من بود از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنک بیامد خواجه برپای خاست، چون او این مکرمت[۹] بکرد همه اگر خواستند یانه بر پای خاستند، بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام[۱۰] و بر خویشتن می‌ژکید[۱۱]، خواجه احمد او را گفت: در همهٔ کارها ناتمامی[۱۲]، وی نیک از جای بشد[۱۳]. و خواجه امیر حسنک را، هر چند خواست که پیش وی نشیند، نگذاشت[۱۴] و بر دست راست من نشست، و دست راست

---

۱. دستار مالیده: عمامهٔ پیچیده و بسته شده در مقابل دستار و سربندی که از دور سر باز کنند و دوباره به دور سر ببندند «موی مالیده» که در همین عبارت آمده نیز به معنای موی پیچیده است.

۲. موزهٔ میکائیلی: نوعی کفش که به نام میکائیلی موسوم بوده است.

۳. والی حرس: رئیس نگهبانان.

۴. از هر دست: از هرصنف و طبقه و درجه.

۵. طارم: ایوان سقف‌دار جلو عمارت.

۸. حَرَس: پاسگاه نگهبانان.

۷. معنای جمله: چه کسی باعث شد که بوسهل [اینگونه حرفها در مجلس بگوید] و آبروی خود ببرد؟

۸. بر اثر: به دنبال، در پی.

۹. مکرمت: بزرگواری و نیکی.

۱۰. برخاست نه تمام: یعنی نیم‌خیز بلند شد.

۱۱. می‌ژکید: زیر لب غُرغُر می‌کرد و خشمگین بود.

۱۲. تو در همهٔ کارهایت ناقص و ناتمامی. این جمله نیز مانند بسیاری از جمله‌های تاریخ بیهقی خاصّ انشاء فاخر این کتاب است.

۱۳. یعنی پس از این سرزنش خواجهٔ میمندی، بوسهل با تمام قامت جلو حسنک برخاست.

۱۴. یعنی حسنک می‌خواست در مقابل و در حضور خواجه میمندی مانند کهتران بنشیند اما خواجه نگذاشت و او را در ردیفی که نشسته بود پهلوی من (نصر خلف) نشاند.

خواجه ابوالقاسم و بونصر مشکان را بنشاند ــ هر چند بوالقاسم کثیر معزول بود اما حُرمتش سخت بزرگ بود ــ و بوسهل بر دست چپ خواجه، ازین[۱] نیز سخت‌تر بتابید.

و خواجهٔ بزرگ روی به حسنک کرد و گفت خواجه چون می‌باشد؟ و روزگار چگونه می‌گذارد؟ گفت: جای شکر است.

خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمان‌برداری باید نمود به هرچه خداوند فرماید، که تا جان در تن است امید صد هزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت برسید[۲] گفت خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین، چنین گفتن؟ خواجه به خشم در بوسهل نگریست.

حسنک گفت: سگ ندانم که بوده است؟ خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند، جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسینِ علی نیم، این خواجه که مرا این می‌گوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است[۳]. اما حدیث قرمطی به ازین باید، که او را باز داشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم. بوسهل را صفرا بجنبید[۴] و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد[۵]، خواجه بانگ بر او زد و گفت: این مجلس سلطان را که اینجا نشسته‌ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری راگرد شده‌ایم، چون ازین فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست هر چه خواهی بکن، بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

و دو قباله نبشته بودند همهٔ اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان، و

---

۱. ازین یعنی ازین‌گونه نشستن در مجلس نیز بوسهل بیشتر خشمگین شد.

۲. طاقت برسید: طاقتش تمام شد.

۳. یعنی خواجه بوسهل در مدح من شعر سروده است و بر درگاه من به اطاعت و خواهش ایستاده است.

۴. صفرا جنبیدن: عصبانی شدن. صفرا یکی از چهار مزاج انسان در طب قدیم است (صفرا ــ سودا ــ بلغم ــ خون).

۵. می‌خواست دشنام بدهد.

یک‌یک صِیاع بر وی خواندند، و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت[1]، و آن سیم که معین کرده بودند بستد، و آن کسان گواهی نبشتند، و حاکم سجل کرد[2] در مجلس و دیگر قضاة نیز علی‌الرسم فی امثالها[3]. چون ازین فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت، و وی روی به خواجه کرد و گفت: زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز باد، به روزگار سلطان محمود به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می‌خائیدم[4] که همه خطا بود، از فرمان‌برداری چه چاره، به ستم[5] وزارت مرا دادند و نه جای من بود، به باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم. پس گفت من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند[6] فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد، و دل از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بحل کند[7]. و بگریست.

حاضران را بروی رحمت آمد، و خواجه آب در چشم آورد و گفت از من بحلی، و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد، و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای ـ عزّ و جلّ ـ اگر قضائی است بر سر وی قوم او را تیمار دارم[8].

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه بازگشتند و برفتند خواجه، بوسهل را بسیار ملامت کرد، و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت بر صفرای خویش بر نیامدم[9]. و این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه به امیر رسانیدند، و امیر بوسهل را

---

۱. یعنی قبالهٔ فروش (اجباری) املاک حسنک را به نام سلطان نوشته بودند و یک به یک می‌خواندند و حسنک قبول خود را با رضایت و رغبت اعلام می‌کرد.

۲. قاضی سند نوشت.

۳. و دیگر قاضیان نیز اسناد را تأیید کردند همانگونه که در امثال اینگونه معاملات مرسوم است.

۴. ژاژ خاییدن: بیهوده گویی.

۵. به ستم یعنی به اکراه (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. خداوند: سلطان.

۷. بحل کند: حلال کند، مرا ببخشد.

۸. یعنی اگر او را بکشند از خانواده‌اش سرپرستی و غمخواری کنم.

۹. یعنی نتوانستم بر خشم خود غلبه کنم.

بخواند و نیک بمالید[۱] که گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای، وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت از آن ناخویشتن‌شناسی که وی با خداوند در هرات کرد در روزگار امیرمحمود، یاد کردم خویشتن را نگاه نتوانستم داشت، و بیش[۲] چنین سهو نیفتد. و از خواجه عمید عبدالرزاق[۳] شنودم که این شب که دیگر روزِ آن، حسنک را بردار می‌کردند بوسهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن، پدرم گفت چرا آمده‌ای؟ گفت نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخسبد، که نباید رقعتی نویسد به سلطان در باب حسنک به شفاعت. پدرم گفت بنوشتمی اما شما تباه کرده‌اید، و سخت ناخوب است، و به جایگاه خواب رفت.

و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند، و دو مرد پیک راست کردند با جامهٔ پُیکان[۴] که از بغداد آمده‌اند و نامهٔ خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بباید کشت تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد.

چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر امیرمسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روز[۵] با ندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفهٔ شهر را فرمود داری زدن بر کران مصلیّ بلخ فرودِ شارستان[۶]، و خلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل برنشست و آمد تا نزدیک دار و [بر] بالائی بایستاد، و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیارند، چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید، میکائیل

---

۱ . سخت گوشمالی داد.

۲ . بیش: دیگر.

۳ . خواجه عمید عبدالرّزاق: فرزند خواجهٔ بزرگ احمدحسن میمندی وزیر محمود و مسعود غزنوی است که در زمان مودود و عبدالرشید غزنوی وزارت داشته است (حاشیهٔ دکتر دبیر سیاقی).

۴ . یعنی دو تن را لباس قاصد خلیفه در پوشاندند که وانمود کنند که به دستور خلیفه، حسنک را به دار می‌کشند.

۵ . مسعود سوار مرکب شد و قصد سه روز شکار و تفریح کرد (تا در موقع دار زدن حسنک در شهر نباشد که از چشم او ببینند).

۶ . شارستان: قسمت داخل دیوار شهر.

بدانجا اسب بداشته بود پذیرهٔ وی آمده وی را مواجر[1] خواند و دشنامهای زشت داد، حسنک در وی ننگریست و هیچ جواب نداد، عامهٔ مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه کنند[2]. و پس از حسنک این میکائیل که خواهر ایاز[3] را به زنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید، و امروز بر جای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است ــ چون دوستی زشت کند چه چاره از بازگفتن ــ و حسنک را به پای دار آوردند نعوذ بالله من قضاءالسوء[4]، و پیکان را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده‌اند، و قرآن خوانان قرآن می‌خواندند. حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش، وی دست اندر زیر کرد و ازاربند[5] استوار کرد و پایچه‌های ازار را ببست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار، و همه خلق بدرد می‌گریستند. خودی[6] روی‌پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه، و حسنک را همچنان می‌داشتند و او لب می‌جنبانید و چیزی می‌خواند، تا خود فراخ‌تر آوردند و درین میان احمد جامه‌دار بیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می‌گوید: این آرزوی تست که خواسته بودی که چون پادشاه شوی ما را بردار کن، ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بردار می‌کنند، حسنک البته هیچ پاسخ نداد.

پس از آن، خود فراخ‌تر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند پس آواز

---

۱. مواجر: مزدور.

۲. در طبع ادیب «چه گویند» آمده که مناسبتر است.

۳. ایاز: غلام خاصّ سلطان‌محمود که از او داستانهای متعدد در وفاداری به محمود در متون کهن نگاشته‌اند.

۴. پناه می‌بریم به خداوند از سرنوشت بد.

۵. ازاربند: بند شلوار.

۶. خود: کلاه آهنین.

دادند او را که بدو، دم نزد و از ایشان نیندیشید، هر کس[۱] گفتند «شرم ندارید؟ مرد را که می‌بکشید بدار برید»، و خواست که شوری بزرگ به پای شود سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشاندند. و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، و جلادش استوار ببست و رسنها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید[۲]، هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند خاصه نشابوریان، پس مشتی رند[۳] را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه[۴] کرده. این است حسنک و روزگارش. و گفتارش ــ رحمة الله علیه ــ این بود که گفتی مرا دعای نیشابوریان بسازد[۵]، و نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان به غصب بستد نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمة‌الله علیهم، و این افسانه‌ایست با بسیار عبرت، و این همه اسباب منازعت و مکاوحت[۶] از بهر حطام[۷] دنیا به یک سوی نهادند، احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند[۸]، شعر:

لعمرک ماالدنیا بدار اقامة ... اذا زال عن عین البصیر غطاؤها

---

۱. در متون کهن «هر کس» به معنای «همه کس» (ضمیر مبهم جمع) استعمال می‌شده است و فعل آن نیز «جمع» است. سعدی فرموده:

هر کس به تماشایی رفتند به صحرایی ... ما را که تو مقصودی خاطر نرود جایی

۲. دهید: بزنید.

۳. رِند: بی سر و پا.

۴. خَبه: صورت کهن «خفه».

۵. یعنی می‌گفت به دعای نیشابوریان کار من درست می‌شود، اما نشد. در طبع ادیب جمله بدین صورت است: «که خود به زندگی گاه گفتی که مرا...».

۶. مکاوحت: دشمنی و مخاصمت.

۷. حُطام: ریزهٔ گیاه خشک، خرده و ریز. کنایه از مال دنیا چه کم و چه زیاد (فرهنگ معین).

۸. در این عبارت مقصود از «نعمت»، سرمایهٔ عمر و زندگی است و از «زشت»، زشت نامی و بدنامی است.

وکیف بقاء الناس فیها وانما ینال باسباب الفناء بقاؤها[1]

رودکی گوید:

به سرای سپنج[2] مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونت باید خفت گرچه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند که به گور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاک مور و مگس بدل آنکه گیسوت پیراست[3]
آنکه زلفین و گیسوت پیراست گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زردگونه شده سرد گردد دلش نه نابیناست

چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار بازگشتند و حسنک تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر. و پس از آن شنیدم از ابوالحسن خربلی که دوست من بود و از مختصان بوسهل، که یک روز شراب می‌خورد[4] و با وی بودم، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز، در آن میان فرموده بود تا سر حسنک پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه[5]، پس گفت نوباوه[6] آورده‌اند از آن بخوریم، همگان

---

۱. معنای دو بیت عربی: به جان تو سوگند که دنیا سرای ماندن نیست هنگامی که از چشم مردم اهل نظر پرده به کنار رود و چگونه مردمان در دنیا پایدار خواهند ماند؟ در حالی که رسیدن به پایداری دنیا به وسیلهٔ اسباب ناپایدار است.

۲. سرای سپنج: خانهٔ موقت، کنایه از دنیای زودگذر. شاید کلمهٔ «سپنج» مخفف «سه چهار پنج روزه» بوده است باباطاهر گوید:

سه پنج روزه که بوی گل نیامد صدای جهجه بلبل نیامد

۳. در طبع ادیب این مصراع اینگونه ذکر شده است: «چشم بگشا ببین کنون پیداست». دو بیت بعد هم مذکور نیست و نام «رودکی» در ابتدای شعر نیست.

۴. یعنی بوسهل (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. مکبه: سرپوش. دنیا ام‌العجایب است و به نیک و بد آبستن، از این طرز فرزندان هم داشته (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

۶. نوباوه: میوهٔ نوبر.

گفتند خوریم، گفت بیارید، آن طبق بیاوردند و از دور مکبه برداشتند[۱]، چون سر حسنک را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم، و بوسهل بخندید و باتفاق[۲] شراب در دست داشت به بوستان ریخت[۳] و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم گفت «تو مردی مُرغ‌دلی[۴]، سر دشمنان چنین باید»، و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنک را بر دار کردند استادم بونصر روزه بنگشاد[۵] و سخت غمناک و اندیشه‌مند بود چنانکه به هیچوقت او را چنان ندیده بودم، و می‌گفت چه امیدماند؟ و خواجه‌احمد حسن هم برین حال بود و به دیوان ننشست.

و حسنک قریب هفت سال بر دار بماند چنانکه پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد

---

۱. در طبع ادیب: «و ازو سرپوش برداشتند».
۲. باتفاق: اتفاقاً.
۳. رسم ریختن شراب به خاک، در بین باده‌خواران مرسوم بوده و نوعی شکرانه تلقی می‌شده است.
مولوی در مثنوی گفته است:

یک قدح می نوش کن بر یاد من — گر همی خواهی که بدهی داد من
یا به یاد این فتادهٔ خاک بیز — چونک خوردی جرعه‌یی بر خاک ریز

(مثنوی طبع نیکلسون دفتر اول صفحه ۹۶)

حافظ گوید:

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان برخاک — از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

و منوچهری سروده است:

جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب — جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب

«رسم جرعه افشانی بر خاک، طبق تحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر محمد معین رسمی قدیم بوده که نزد ملل باستان (یونانیان، آشوریان، یهود و دیگران) سابقه داشته است. ریختن آب بر سر گورها که هنوز هم رایج است قرینهٔ همین رسم است و سابقه‌یی بس کهن دارد...».

(حافظ نامه ــ نوشتهٔ بهاءالدین خرمشاهی ص ۸۹۷)

برای توضیحات بیشتر در این مورد رجوع شود به مجله یادگار سال اول شماره‌های ۶ و ۸.

۴. مُرغ دل: ترسو.
۵. روزه گشادن: افطار کردن. منظور از «روزه بنگشاد» یعنی از غم و اندوه غذا نخورد یا نوعی «اعتصاب غذا» به اصطلاح امروز.

چنانکه اثر نماند تا به دستوری فرو گرفتند[1] و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست.

و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور[2]، چنان شنیدم که دو سه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست به درد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.

و ماتم پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید بپسندید، و جای آن بود، و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر بود آرایش دهر و ملک را افسر بود
گر قرمطی و جهود و یا کافر بود از تخت به دار بر شدن منکر بود

و بوده است در جهان مانند این که چون عبدالله زبیر[3] ــ رضی الله عنهما ــ به خلافت بنشست به مکه، و حجاز و عراق او را صافی شد و مُصعب برادرش به خلیفتی وی بصره و کوفه و سواد بگرفت؛ عبدالملک مروان[4] با لشکر بسیار از شام قصد مصعب کرد که مردم و

---

۱. فرو گرفتند: پایین آوردند.

۲. جگرآور: پُردل و جرأت.

۳. عبدالله زبیر: عبدالله‌بن زبیر از بزرگان عرب (متولد ۱۰ مقتول ۷۳ هـ.ق) وی پس از عصیان بر یزیدبن معاویه، پیشرفتهایی کرد و مدتی در مصر و حجاز و یمن و خراسان و عراق و قسمت غالب شام به عنوان خلیفه حکم راند و پایتخت خود را مدینه قرار داد حتی مسکوکاتی در فارس پیدا شده به خط پهلوی به نام او .... نهضت وی مانند نهضت مختار مرهون انتقامجویی عموم نسبت به قتلهٔ آل حسین(ع) بود.... عبدالملک مروان، خلیفهٔ اموی سردار خود حجاج‌بن یوسف ثقفی را مأمور دفع عبدالله کرد... عبدالله در جنگ کشته شد (اعلام معین).

۴. عبدالملک بن مروان ــ پنجمین خلیفهٔ اموی که پس از پدرش در سال ۶۵ هجری (۶۸۵ میلادی) به خلافت رسید در کتاب «تحفه» (از مؤلفی ناشناخته. به اهتمام محمدتقی دانش پژوه) دربارهٔ مروان آمده است: «او مردی عاقل و فاضل و فقیه بود، و دقایق اشعار نیکو دانستی. در ایام او دیوان را از لغت پارسی با (= به) عربی نقل کردند.» و از جمله کارهای زشت او در این کتاب: غلبه و تسلط دادن

←

آلت و عدت او داشت، و میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب کشته شد، عبدالملک سوی شام بازگشت و حجاجِ یوسف[1] را با لشکری انبوه و ساخته به مکه فرستاد، چنانکه آن اقاصیص[2] بشرح در تواریخ مذکور است، حَجّاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست، و مکه حصار شد[3]، و عبدالله مسجد مکه را حصار گرفت، و جنگ سخت شد، و منجنیق سوی خانه روان شد، و سنگ می‌انداختند تا یک رکن[4] را فرود آوردند، و عبدالله چون کارش سخت تنگ شد از جنگ بایستاد، و حجاج پیغام فرستاد سوی او که از تو تا گرفتار شدن یک دو روز مانده است، و دانم که بر امانی که من دهم بیرون نیایی، بر حکم عبدالملک بیرون آی تا ترا به شام فرستم بی‌بند عزیزا و مکرما، آنگاه او داند که چه باید کرد، تا در حرم[5] بیش ویرانی نیفتد و خونها ریخته نشود. عبدالله گفت تا درین بیندیشم. آن شب با قوم خویش که مانده بودند رای زد، بیشتر اشارت آن کردند که بیرون باید رفت تا فتنه بنشیند و المی به تو نرسد. وی نزدیک مادر آمد، اسماء ــ و دختر بوبکر صدیق بود ــ رضی الله عنه ــ و همهٔ حالها با وی بگفت، اسماء زمانی اندیشید پس گفت: ای فرزند، این خروج[6] که تو بر بنی‌امیه کردی دین را بود یا دنیا را؟ گفت به خدای که از بهر دین را بود، و دلیل آنکه نگرفتم

← به حجاج‌بن یوسف و دیگر جنگ با کعبه یعنی با عبداللہ‌بن زبیر ذکر شده است که در سال ۷۳ هجری، حجّاج عبدالله زبیر و مصعب برادر او را کشت.

۱. حجاج‌بن یوسف (۴۱-۹۵ هـ ق) سردار عبدالملک و پسرش ولید که در سنگدلی و بی‌رحمی نامش مثل است. شهر واسط را او بنا کرد. او در جنگ با عبدالله زبیر، خانه خدا را با منجنیق خراب کرد حکومت عراق را بدو دادند و دامنهٔ اقتدار و حکومتش تا هند و مغولستان رسید. در ۵۴ سالگی به مرضی مدهش درگذشت (اعلام معین).

۲. اقاصیص: قصه‌ها.

۳. محاصره شد.

۴. رکن: پایه، ستون، بنیاد و در کعبه چهار رکن است: رکن شامی، رکن غربی، رکن یمانی، رکن اسود (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۵. بیت‌الله الحرام

۶. خروج: قیام، طغیان.

یک درم از دنیا ــ و این ترا معلوم است ــ گفت: پس صبر کن مرگ و کشتن و مثله کردن[1] چنانکه برادرت مصعب کرد، که پدرت زبیر عوّام بوده است و جدت از سوی من بوبکر صدیق ــ رضی الله عنه ــ و نگاه کن که حسین علی ــ رضی الله عنهما ــ چه کرد، او کریم بود و بر حکم پسرِ زیاد، عبیدالله تن در نداد. گفت: ای مادر، من هم برینم[2] که تو می‌گوئی، اما رای و دل تو خواستم که بدانم درین کار، اکنون بدانستم و مرگ با شهادت پیش من خوش گشت، امّا می‌اندیشم که چون کشته شوم مُثله کنند. مادرش گفت چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید.

عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند، وقت سحر غسل کرد و نماز بامداد به جماعت بگزارد و سورهٔ «نون والقلم» و سورهٔ «هل اتی علی‌الانسان[3]» در دو رکعت بخواند و زره بپوشید و سلاح ببست ــ و در عرب هیچ کس جنگ پیاده چون او نکرده است ــ و در وقت، مادر رادر کنار گرفت و بدرود کرد، و مادرش زره بر وی راست می‌کرد و بغلگاه می‌دوخت و می‌گفت: «دندان افشار[4] با این فاسقان» چنانکه گفتی او را به پالوده خوردن می‌فرستد، و البته جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، و عبدالله بیرون آمد لشکر خویش را بیافت پراگنده و برگشته و وی را فرود گذاشته[5] مگر قومی که از اهل و خویش او بودند که با وی

---

۱. مُثله کردن: بریدن گوش و بینی و اعضاء بدن.

۲. من هم برینم: من هم بر این عقیده هستم.

۳. سوره‌های شریفه «ن و القلم» و «هل اتی» که عبدالله زبیر خوانده است هر دو متناسب با وضع حال او در آن موقع و اعتقاد اوست، در سورهٔ «ن والقلم» در ابتدا و انتهای سوره وصف پیامبر اکرم است و در سورهٔ «هل اتی» نحت علی علیه‌السلام، ما انتَ بنعمة ربّک بمجنون ــ وَ إنّ لک لاجراً غیر ممنون ــ و إنّک لَعلی خلقٍ عظیم ــ آیات ۲-۳-۴، سوره القلم که خطاب به پیامبر است و آیهٔ آخر این سوره «و ان یکاد الذین کفروا...» است که درباره چشم زخم زدن کافران به پیامبر است.

در سورهٔ «هل اتی» (الانسان) نیز آیهٔ «و یطعمون الطعام علی حبّه مسکیناً و یتیماً و اسیراً» در وصف علی(ع) و خاندان اوست. سعدی گوید:

کس را چه زور و زهره که وصف «علی» کند جبّار در مناقب او گفته «هل اتی»

۴. دندان افشار: جنگ و ستیز کن. چنگ و دندان نمودن، به معنی جنگ و ستیزه کردن با دشمن است.

۵. به زمین گذاشته، رها کرده.

ثبات خواستند کرد در جوشن و زره و مغفر[1] و سلاح غرق بودند، آواز داد که رویها به من نمائید، همگان رویها به وی نمودند، عبدالله این بیت بگفت، شعر:

إنّی اذا اعرف یومی اصبر   اذ بعضهم یعرف ثم ینکر[2]

چون به جنگ جای[3] رسیدند بایستادند ــ روز سه شنبه بود هفدهم جمادی‌الاولی سنه ثلث و سبعین من‌الهجره[4] ــ و حجّاج یوسف از آن روی درآمد با لشکر بسیار، و ایشان را مرتب کرد، اهل حمص[5] را در برابر «درِ کعبه[6]» بداشت و مردم دمشق را برابر «در بنوشیبه» و مردم اردُن را برابر «در صفا و مروه» و مردم فلسطین را برابر «در بنوجمح» و مردم قِنسرین[7] را برابر «در بنوسهم»، و حجاج و طارق‌بن عمرو[8] با معظم لشکر بر مروه بایستاد و علم بزرگ آنجا بداشتند.

عبدالله زبیر چون دید لشکری بی‌اندازه از هر جانبی روی بدو نهادند، روی به قوم خویش کرد و گفت:

یا آل الزبیر لوطبتم لی نفسا عن انفسکم کنا اهل بیت من العرب اصطلمنا عن آخرنا و ما صحبنا عاراً. اما بعد یا آل الزبیر فلا یرعُکم وقعُ السیوف فانی لم احضر موطنا قطالا ارتثثت فیه

---

۱. مغفر: کلاهخود، کلاه آهنین.

۲. همانا که من هنگامی که روز (مرگ) خودم بشناسم شکیبایی می‌کنم در حالی که بعضی از مردم (روز مرگ خود را) می‌شناسند پس آن را منکر می‌شوند.

۳. جنگ جای: آوردگاه، میدان جنگ.

۴. سال هفتاد و سه هجری.

۵. حمص: نام دو شهر است یکی در سوریه بین دمشق و حلب و دیگر شهری در لیبی. در اینجا مورد اول مراد بوده است.

۶. در کعبه: نام یکی از درهای خانهٔ کعبه بوده است. درهای دیگر نیز در همین سطور آمده است.

۷. قِنسرین: (به کسر اول و فتح و تشدید دوم) شهری بود در سوریه، میان حلب و حمص، نزدیک عواصم (اعلام معین)

۸. طارق‌بن عمرو، غلام عثمان‌بن عفّان غیر از آن طارق است که فاتح اندلس است و وی را طارق‌بن زیاد گفتندی (حواشی ادیب پیشاوری).

بین القتلی و ما اجد من دواء جراحها اشدُّ مما اجد من الم وقعها، صونوا سیوفکم کما تصونون وجوهکم، لا اعلم امرءً امنکم کسر سیفه و استبقی نفسه، فان الرجل اذا ذهب سلاحه فهو کالمرأة اعزل. غضوا ابصارکم و لیشغل کل امریء قرنه ولا یلهینکم السؤال عنی ولا یقولن احد این عبدالله بن‌الزبیر آلا من کان سائلا عنی فانی فی‌الرعیل الاول، ثم قال، شعر:

ابی لابن سلمی انه غیر خالد   ملاقی المنایا ای صرف تیمما
فلست بمبتاع الحیوة بسبة   ولا مرتق من خشیة الموت سلما[1]

پس گفت بسم الله، هان ای آزاد مردان حمله برید، و درآمد چون شیری دمان بر هر جانب، و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد با کم از ده تن که نه از پیش وی در رمیدند[2]

---

۱. ترجمهٔ خطبهٔ عبدالله‌بن زبیر:
ای خاندان زبیر اگر نفس خود را با من پاک و یکدله سازید (می‌گویم) ما خاندانی از عرب بودیم که دچار آسیب شده‌ایم اما قرین ننگ نگشتیم اما بعد، ای خاندان زبیر از ضربهٔ شمشیرها ترس نداشته باشید همانا که من در هیچ جنگی حاضر نشدم مگر اینکه زخمدار از میان کشتگان برخاستم و دوای زخمها رنجی شدیدتر از درد زخم خوردن نداشت حفظ و صیانت کنید شمشیرهای خود را همانگونه که چهرهٔ خود را نگاهبانی می‌کنید. کسی از شما نمی‌شناسم که شمشیرش را شکسته باشد و جانش را بتواند نگهدارد. همانا مردی که اسلحه‌اش را از کف بدهد مثل زن بی‌دفاع است چشمتان را ببندید و هر کدام به حریف نبرد خود بپردازید. از حال من (در میدان جنگ پرسش مکنید و هیچکس نگوید: عبدالله‌بن زبیر کجاست؟ هان بدانید کسی که می‌خواهد از حال من بپرسد بداند که من در صف اول و مقدم قرار دارم پس این شعر گفت:
ابن سلمی (گویندهٔ شعر) می‌داند که او جاودانی نیست، ملاقات می‌کند با مرگ به هر طرف رو کند. من کسی نیستم که زندگی با دشنام و ننگ را خریدار باشم و یا از ترس مرگ از نردبانی بالا بروم (یعنی از مرگ گریزان باشم) در مقاله مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی نوشته آقای حبیب‌اللهی (یادنامهٔ بیهقی — ۷۵۲) این دو بیت را از قصیده‌یی از حصین‌بن الحمام مری از شاعرانی که جاهلیت و اسلام را درک کرده‌اند و آنان را مخضرم می‌نامند ذکر کرده‌اند که تمام قصیده در کتاب المفضلیات چاپ دارالمعارف مصر ص ۶۴ درج شده است ضمناً تمام خطبهٔ عبدالله زبیر و شروح واقعه نبرد او در تاریخ طبری مذکور است (رک: تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده جلد هشتم، ص ۳۵۰۱).
۲. یعنی در هر طرف و از هر سو با بیش از ده تن جنگ می‌کرد و آنها از جلو او فرار می‌کردند.

چنانکه روبهان از پیش شیران گریزند. و جان را می‌زدند[۱]، و جنگ سخت شد. و دشمنان بسیار بودند، عبدالله نیرو کرد تا حملهٔ مردمِ برابرِ درها[۲] را پیش حجّاج افکند، و نزدیک بود که هزیمت شدندی[۳] حجّاج فرمود تا علم پیشتر بردند، و مردم آسوده[۴] و مبارزان نامدار از قلب بیرون شدند و با یکدیگر درآویختند، درین درآویختن عبدالله زبیر را سنگی سخت بر روی آمد و خون بر روی وی فرو دوید، آواز داد و گفت:

فلسنا علی الاعقابِ تدمی کلومُنا　　ولکن علی اقدامِنا تقطرُالدّما[۵]

و سنگی دیگر آمد قویتر بر سینه‌اش که دستهایش از آن بلرزید، یکی از موالی عبدالله چون دید بانگ کرد که «امیرالمؤمنین را بکشتند»، و دشمنان وی را نمی‌شناختند که روی پوشیده داشت، چون از مولی بشنیدند و بجای آوردند که او عبدالله است بسیار مردم بدو شتافت و بکشتندش ـ رضی الله عنه ـ و سرش برداشتند و پیش حجاج بردند، او سجده کرد، و بانگ برآمد که عبدالله زبیر را بکشتند، زبیریان صبر کردند[۶] تا همه کشته شدند، و فتنه بیارامید و حجاج در مکه آمد و بفرمود تا آن رکن را که به سنگ منجنیق ویران کرده بودند نیکو کنند[۷] و عمارتهای دیگر کنند، و سر عبدالله زبیر ـ رضی الله عنهما ـ رابه نزدیک عبدالملک مروان فرستاد و فرمود تا جثهٔ او را بردار کردند. خبر کشتن به مادرش آوردند. هیچ جزع نکرد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون[۸]، اگر پسرم نه چنین کردی نه پسر زبیر و نبسهٔ بوبکر صدیق ـ رضی الله عنهما ـ بودی. و مدتی برآمد، حجاج پرسید که این عجوزه چه می‌کند؟ گفتار و

---

۱. یعنی برای حفظ جان خود شمشیر می‌زدند.
۲. یعنی همهٔ افرادی را که درهای مکّه را محاصره کرده بودند.
۳. نزدیک بود که شکست بخورند.
۴. مردم آسوده: کسانی که هنوز وارد جنگ نشده بودند و به اصطلاح پشت جبهه بودند.
۵. ما از پشت زخم نمی‌خوریم (یعنی به دشمن پشت نمی‌کنیم که از پشت سر زخمی شویم) بلکه خون بر قدمهای ما می‌ریزد.
۶. یعنی پافشاری کردند در جنگ (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).
۷. نیکو کنند: درست کنند.
۸. ما از خداییم و به سوی او باز گردنده‌ایم (البقره ۱۵۶).

صبوری وی باز نمودند، گفت: «سبحان الله العظیم! اگر عایشه‌ام المؤمنین و این خواهر دو مرد بودندی هرگز این خلافت به بنی‌امیه نرسیدی، این است جگر و صبر، حیلت باید کرد تا مگر وی را بر پسرش[1] بتوانید گذرانید تا خود چه گوید»، پس گروهی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان در ایستادند[2] و حیلت ساختند تا اسماء را بر آن جانب بردند، چون دار بدید به جای آورد که پسرش [است]، روی به زنی کرد از شریف‌ترین زنان و گفت «گاه آن نیامد که این سوار را ازین اسب فرود آورند[3]؟» و برین نیفزود و برفت و این خبر به حجاج بردند به شگفت بماند و فرمود تا عبدالله را فروگرفتند و دفن کردند.

و این قصه هر چند دراز است درو فایده‌هاست، و دیگر دو حال را بیاوردم که تا مقرّر گردد که حسنک را در جهان یاران بودند بزرگتر از وی، اگر به وی چیزی رسید که بدیشان رسیده بود پس شگفت داشته نیاید، و دیگر اگر مادرش جزع نکرد و چنان سخن بگفت طاعنی[4] نگوید که این نتواند بود، که میان مردان و زنان تفاوت بسیار است و ربک یخلق ما یشاء و یختار[5].

و هرون‌الرشید جعفر را، پسر یحیی برمک، چون فرموده بود تا بکشتند مثال داد تا به چهار پاره کردند و به چهار دار کشیدند ــ و آن قصه سخت معروف است، و نیاوردم که سخن سخت دراز می‌کشد و خوانندگان را ملالت افزاید و تاریخ را فراموش کنند و بوالفضل را بوَدی که چیزهای ناشایست گفتندی[6] ــ و هرون پوشیده کسان گماشته بود که تا هر کس زیر دار جعفر گشتی و تاذیی و توجعی نمودی و ترحمی[7]، بگرفتندی و نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردندی، و چون روزگاری برآمد هرون پشیمان شد از برانداختن برمکیان، مردی

---

۱. یعنی بر جنازهٔ پسرش.

۲. برای انجام این کار برخاستند و کوشیدند.

۳. «سوار» استعاره از جنازهٔ پسر و «اسب» استعاره از چوبهٔ دار است.

۴. طاعن: طعن زننده. «طعن» در اصل به معنی نیزه است.

۵. و پروردگارت می‌آفریند آنچه بخواهد و برمی‌گزیند (قسمتی از آیهٔ شریفه ۶۸ سوره قصص).

۶. امکان دارد دربارهٔ من سخن ناروا بگویند.

۷. تأذّی: رنجیدگی. توجّع: زاری. ترحّم: دلسوزی.

بصری[۱] یک روز می‌گذشت، چشمش بر داری از دارهای جعفر افتاد با خویشتن گفت:

اما واللّه لولا خوف واشٍ | و عین للخلیفة لاتنام
لطفنا حول جذعک و استلمنا | کما للناس بالحجر استلام[۲]

در ساعت این خبر و ابیات به گوش هارون رسانیدند و مرد را گرفته پیش وی آوردند، هرون گفت: منادی ما شنیده بودی، این خطا چرا کردی؟ گفت شنوده بودم و لیکن برمکیان را بر من دستی است[۳] که کسی چنان نشنوده است خواستم که پوشیده حقی گزارم و گزاردم، و خطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم، و اگر ایشان بر آن حال می‌شایند هر چه به من رسد روا دارم. هارون قصه خواست[۴]، مرد بگفت، هرون بگریست و مرد را عفو کرد. و این قصه‌های دراز از نوادری و نکته‌یی و عبرتی خالی نباشد.

چنان خواندم در اخبار خلفا که یکی از دبیران می‌گوید که بوالوزیر[۵] دیوان صدقه و نفقه[۶]

---

۱. در حاشیهٔ ادیب پیشاوری مرقوم است: «ابوالفرج در جزء پانزدهم از اغانی می‌نگارد که چون روزگار، نوبت آل برمک را به انتها رسانید و دولتشان برانداخته شد رقاشی شاعر را که نامش فضل بن عبدالصمد بود گذر افتاد بر آن داری که فضل پسر یحیی را از آن آویخته بودند، بسیار گریست و این چند شعر خواند، که دو شعر از آن در کتاب مذکورست....» و در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) توضیحی آمده است که ماحصل آن اینست که اشعار از دو شاعر است (سلیمان اعمی و رقاشی) که با هم مخلوط و مشتبه شده است.

۲. هان سوگند به خدا که اگر ترس از جاسوس و چشمی که برای خبر دادن به خلیفه هیچگاه به خواب نمی‌رود (در قدیم خبرگزاران و جاسوسان را چشم و گوش سلطان هم می‌گفتند) همانا که طواف می‌کردیم در اطراف دار تو و می‌بوسیدیم (آنرا) همانطور که مردم را به حجرالاسود بوسه زدن است.

۳. یعنی به من محبت کرده‌اند و حق به گردن من دارند.

۴. هارون خواست که داستانش را بگوید.

۵. اگر مقصود «بوالوزیر» وزیر خلیفه المتوکل است باید عبارت: «در روزگار هارون... الخ» را متعلق به «باز می‌نگریستم» دانست یعنی می‌نگریستم در جریدهٔ روزگار هارون. (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) ابوالوزیر در ربیع‌الاول ۲۳۳ هـ.ق به وزارت متوکل منصوب شده است (رک: نسب‌نامه خلفا و شهریاران تألیف زامباور ترجمه و تحشیه دکتر مشکور ۱۳۵۶).

۶. دیوان صدقه و نفقه: دیوان صدقات، دیوان زکات که در عهد خلفا محل و مرکز جمع و توزیع زکات

به من داد، در روزگار هرون‌الرشید یک روز پس از برافتادن آل برمک جریدهٔ کهن‌تر من باز می‌نگریستم، در ورقی دیدم نبشته: به فرمان امیرالمؤمنین نزدیک امیرابوالفضل جعفربن یحیی البرمکی ــ ادام‌الله لامعه[1] ــ برده آمد از زر چندین و از سیم چندین و از فرش چندین و کسوت و طیب و اصناف نعمت چندین وز جواهر چندین، و مبلغش سی‌بار هزار درم، پس به ورقی دیگر رسیدم نبشته بود که اندرین روز اطلاق کردند[2] بهای بوریا و نفط تا تن جعفر یحیی برمکی را سوخته آید به بازار چهار درم و چهار دانگ و تیم. سبحان الله الذی لا یموت ابداً[3]. و من که بوالفضلم کتاب بسیار فرو نگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن التقاطها[4] کرده، در میانهٔ این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هر کس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد، والله الموفق لما یرضی بمنه و سعة رحمته[5].

و «ابن بقیة الوزرا[6]» را هم بردار کردند در آن روزگار که عضدالدوله فنا خسرو[7] بغداد بگرفت و پسر عمش بختیار کشته شد ــ که وی را عزالدوله می‌گفتند ــ در جنگ که میان

← بوده است و در بلاد و ولایات دیگر نیز فروعی داشته و متصدی آن «عامل صدقه» یا «والی الصدقه» نام داشته... (دائرة المعارف فارسی مصاحب).

۱. خداوند درخشندگی او را ادامه دهاد.

۲. اطلاق کردن: رها کردن، در اینجا معنی پرداخت کردن دارد.

۳. منزه است خداوندی که هرگز نمی‌میرد.

۴. التقاط: اقتباس مضمون و مطلب (معین).

۵. و خداوند توفیق دهنده است به آنچه مورد رضایت است به بخشش و گستردگی رحمتش.

۶. ابن بقیة الوزرا: نصیرالدوله ابوطاهر محمدبن محمدبن بقیه (۳۶۷-۳۱۴ ه‍ ق) وزیر آل‌بویه. وی نخست در خدمت معزالدوله‌ی دیلمی بود و بعد از وی به خدمت پسرش عزالدوله بختیار درآمد. اما بعد از چهار سال، عزالدوله او را عزل کرد و چشمانش را میل کشید. چون عضدالدوله دیلمی بر بغداد مستولی شد، او را بگرفت و به پای پیل افکند و سپس به دار آویخت و تا عضدالدوله حیات داشت، جسد او بر دار بود. شعرا او را مدح و مرثیه گفتند (دائرةالمعارف فارسی).

۷. عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو (پناه خسرو) دومین امیر سلسلهٔ دیالمهٔ فارس که در سال ۳۳۸ ه‍. ق (۹۴۹ میلادی) به سلطنت رسید.

ایشان رفت، و آن قصه دراز است و در اخبار آل‌بویه بیامده در کتاب تاجی که بواسحق دبیر[1] ساخته است. و این «پسر بقیةالوزراء» جباری بود از جبابره[2]، مردی فاضل و با نعمت و آلت و عدت[3] و حشمت بسیار امّا متهور، و هم خلیفه الطائع لله[4] را وزیری می‌کرد و هم بختیار را، و در منازعتی که می‌رفت میان بختیار و عضدالدوله بی‌ادبیها و تعدیها و تهورها کرد و از عواقب نیندیشید که با چون عضد مردی با ستی خداوندش آنها کرد[5] که کردنِ آن خطاست، و با قضا مغالبت[6] نتوانست کرد، تا لاجرم چون عضد بغداد بگرفت فرمود تا او را بر دار کردند و به تیر و سنگ بکشتند. و در مرثیهٔ او این ابیات بگفتند، شعر[7]:

علوفی الحیوه و فی الممات / لحق انت احدی المعجزات
کان الناس حولک حین قاموا / و فود نداک ایام الصلات
کانک قائم فیهم خطیبا / و کلهم قیام للصلوة
لعظمک فی النفوس تبیت ترعی / بحفاظ و حراس ثقات
مددت یدیک نحوهم احتفالا / کمدهما الیهم بالهبات
و تشعل حولک النیران لیلا / کذلک کنت ایام الحیوة
و لماضاق بطن الارض عن ان / یضم علاک من بعد الممات
اصار والجو قبرک و استنابوا / عن الاکفان ثوب السافیات

---

۱. مقصود ابواسحق صابی معروف است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. جبابره: جمع جبار، گردنکشان، طاغیان، مستبدان.

۳. عُدّت: ساز و برگ، لوازم معاش (معین).

۴. الطائع لله: بیست و چهارمین خلیفه عباسی که در سال ۳۶۳ هـ. ق (۹۷۴ میلادی) به خلافت نشست.

۵. کارهایی کرد که.

۶. مغالبت: چیرگی، غلبه.

۷. این قصیده از ابوالحسن محمدبن عمر الانباری است و بسیار معروف است و از غرر اشعار رثایی است. ما این قصیده را از روی کتابهای دیگر و مخصوصاً از ابن خلکان چاپ بولاق تصحیح کردیم و از ذکر نسخه بدلهای بی‌اهمیت بی‌فایده صرف‌نظر کردیم که توفیر وقت خوانندگان باشد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) دربارهٔ این قصیده توضیح مبسوطی در مقاله آقای حبیب‌اللهی در یادنامه بیهقی ص ۷۵۳ آمده است.

رکبت مطیة من قبل زید علاها فی السنین الماضیات
و تلک فضیلة فیها تأس تبعد عنک تعییر العداة
و لم ارقبل جذعک قط جذعا تمکن من عناق المکرمات
اسأت الی النوائب فاستثارت فانت قتیل ثار النائبات
و کنت تجیر من صرف اللیالی فعاد مطالبا لک بالترات
و صیر دهرک الاحسان فیه الینا من عظیم السیئات
و کنت لمعشر سعدا فلما مضیت تمزقوا بالمنحسات
غلیلٌ باطن لک فی فؤادی یخفف بالدموع الجاریات
و لو انی قدرت علی قیام لفرضک و الحقوق الواجبات
ملأت الارض من نظم القوافی و نُحت بها خلال النائحات
و مالک تربة فاقول تُسقی لانک نُصب هطلِ الهاطلات
و لکنی أُصبر عنک نفسی مخافة ان أُعَدَّ من الجنات
علیک تحیة الرحمن تتری برحمات غوادٍ رائحات[1]

۱. ترجمهٔ قصیده این است:

/ بلندی مقام تو (ابن بقیّه) هم در زندگی و هم مرگ است (یعنی بعد از مرگ هم بر چوبهٔ دار که جای بلند است قرار گرفته‌ای) تو به حق یکی از معجزات هستی.

گویا مردمی که دور تو ایستاده‌اند همان مردمانی هستند که در روزهایی که صله می‌دادی جمع می‌شدند.

گویا تو میان ایشان ایستاده‌ای که خطبه بخوانی و همه آنها برای نماز قیام کرده‌اند.

به سبب عظمت تو در میان مردم هر شب تا صبح با نگهبانان و پاسبانان مورد اعتماد تو را حفاظت می‌کنند.

دستهای خود را برای همنشینی با آنها دراز کرده‌ای همانطور که برای بخشش دراز می‌کردی.

آتش می‌افروزند شبها در اطراف تو همانطور که تو در ایام حیات این چنین می‌کردی.

و چون تنگ آمد شکم زمین از اینکه دربرگیرد وجود بزرگ تو را بعد از مرگ، فضا راگور تو ساختند و بادها راکفن تو قرار دادند سوار بر مرکبی شدی که پیش از ابن زید در سالهای گذشته بر آن بر رفته
←

این ابیات بدین نیکویی ابن الانباری راست، و این بیت که گفته است «رکبت مطیة من قبل زید» زیدبن علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب را خواهد[۱]، رضی الله عنهم اجمعین. و این زید را طاقت برسید از جور بنی‌امیه و خروج کرد در روزگار خلافت هشام‌بن عبدالملک، و نصر سیّار امیر خراسان بود، و قصهٔ این خروج دراز است و در تواریخ پیدا، و آخر کارش آن است که وی را بکشتند رحمةالله علیه و بر دار کردند و سه چهار سال بر دار بگذاشتند، حکم الله بینه و بین جمیع آل الرسول و بینهم[۲]، و شاعر آل عباس حث[۳] می‌کند بوالعباس سفاح[۴] را بر کشتن بنی‌امیه در قصیدهٔ که گفته است، و نام شاعر سدیف بود، و این بیت از آن

← بود (چون زید بن علی بن حسین را نیز پس از کشتن پیکرش را به دار کشیدند و بعد از آن سوزاندند).

و این فضیلتی است که بدان تأسی شود و دور می‌کند از تو سرزنش دشمنان را.

من پیش از دیدن چوبهٔ دار تو درختی ندیدم که بتواند دست در گردن بزرگواریها کند.

تو با ناملایمات روزگار بد کردی پس تو مقتول خونخواهی بلاهای روزگار هستی (یعنی تو بلاها و ناملایمات را از مردم دور می‌کردی پس آنها با تو دشمن شدند و از تو انتقام کشیدند).

و تو پناه مردم از گردش روزگار بودی پس روزگار بازگشت و جویای انتقام از تو شد.

آن نیکوکاری که تو در روزگار خود با ما می‌کردی زمانه بزرگترین گناهان محسوب داشت.

تو برای گروهی نیکبختی و سعادت بودی پس چونکه گذشتی شومی و نحوست آنان را پراکنده ساخت.

سوزی درونی به خاطر تو در دل دارم که اشکهای جاری (مداوم) آن را کاهش می‌دهد.

و اگر من توانا بودم برخیزم و آنچه را که واجب است از حقوق ضروری تو بجا آورم پر می‌کردم زمین را از سرودن اشعار (برای تو) و نوحه سر می‌دادم به خواندن آنها و با زنان نوحه‌گر هم‌نوا می‌شدم.

و نیست تو را خاکی (خاک قبر) که بگویم سیراب باد زیرا تو جایی قرار گرفته‌ای که باران (رحمت) بر تو می‌بارد.

اما من خود در برابر (غم) تو شکیبایی می‌کنم از ترس اینکه از جنایتکاران به شمار نیایم.

بر تو باد درود خداوند بخشنده پیاپی از خداوند با رحمتهای بامدادی و شامگاهی.

۱ . خواهد: در نظر دارد.

۲ . خداوند قضاوت و حکم کند میان او و همهٔ خاندان پیامبر و بین ایشان (یعنی دشمنان آنها).

۳ . حَثّ: برانگیختن، تشویق کردن (معین).

۴ . سفّاح: نخستین خلیفهٔ عباسی که در ۱۳۲ هجری به خلافت رسید.

قصیده بیارم، بیت:

و اذکرن مصرع الحسین و زید و قتیلاً بجانب المهراس[1]

این حدیث بر دار کردن حسنک پایان آوردم و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت مطول و مبرم[2] درین تالیف، و خوانندگان مگر معذور دارند و عذر من بپذیرند و از من بگرانی[3] فرامستانند[4]، و رفتم بر سر کار تاریخ که بسیار عجایب در پرده است که اگر زندگانی باشد آورده آید انشاءالله تعالی.

۱. آقای حبیب‌اللهی در مورد این بیت عربی نوشته‌اند:

این بیت از قصیده‌یی است که صاحب اغانی آن رابه سدیف‌بن میمون نسبت داده است (اغانی ج ۴ ص ۳۶۷ چاپ دارالثقافه بیروت) لکن در کامل مبرّد (ص ۷۰۷ چاپ اروپا) و عقدالفرید (ج ۲ ص ۳۵۶ چاپ مصر) آن را به شبل‌بن عبدالله مولای بنی‌هاشم نسبت داده‌اند مطلع قصیده این است:

اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی‌العباس

و معنی این بیت مذکور در بیهقی این است:

در این شعر شاعر خطاب به ابوالعباس سفّاح می‌کند و او را بر کشتن بنی‌امیّه تحریک می‌کند و می‌گوید: به یاد آر کشته شدن حسین(ع) و زید را و به یاد آر قتیلی راکه نزدیک مهراس کشته شد (مهراس به کسر میم چشمه‌یی است نزدیک کوه احد چنانکه در معجم‌البلدان آمده است. و مراد از قتیل مهراس، حمزةبن عبدالمطلب است (یادنامه بیهقی ص ۷۵۸).

۲. مطوّل: طولانی. مبرم: زیاد، وافر.

۳. گرانی: سنگینی.

۴. در چاپ دکتر فیاض (چاپ دانشگاه مشهد ۱۳۵۰) فرا نستانند نگاشته آمده که با توجه به کلمهٔ «به گرانی» صحیح‌تر است یعنی با دشواری و سنگینی نپذیرند.

ذکر انفاذ الرسل فی هذاالوقت الی قدرخان لتجدید العقد والعهد بین الجانبین[۱]

امیرمحمود ـ رضی الله عنه ـ چون دیدار کرد با قدرخان و دوستی مؤکد گردید به عقد و عهد چنانکه بیاورده‌ام پیش ازین سخت مشروح[۲]، و مواضعت[۳] برین جمله بود که حرّه زینب ـ رحمةالله علیها ـ از جانب ما نامزد به غراتگین بود پسر قدرخان که درین روزگار او را بغراخان می‌گفتند و تا پارینه سال، چهارصد و چهل و نه، زنده بود و چندان حرص نمود که مر او را ارسلان‌خان فرو گرفت[۴] و چنان برادرزاده‌یی محتشم را بکشت چون

---

۱. بیان فرستادن رسولان در این زمان به سوی قدرخان برای تجدید پیمان و میثاق بین دو جانب.

۲. سخت مشروح: بسیار مفصّل.

۳. مواضعت: قرارداد.

۴. در حاشیهٔ ادیب پیشاوری آمده است که: این عبارت خالی از اضطراب نیست و در دو سه نسخه که حاضر بود بر یک منوال نوشته بودند و گمان می‌برم که اصل عبارت بدین طرز بوده: «و چندان حرص نمود که مر ارسلان‌خان را فرو گرفت و چنان برادر محتشم را بکشت»؛ زیرا که ارسلان‌خان و بغراخان هر دو پسران قدرخانند و پس از گذشته شدن قدرخان، کار دو برادر در موافقت راست نیامد و ارسلان‌خان به دست بغراخان اسیر گشت و وی را در قلعتی باز داشتند و بالاخره گذشته شد. والله اعلم. این فصل نوشتم و اعتماد ندارم و در اشتباهم از جهت اختلاف کتب تا طاعنی عیب نگیرد. سیداحمد [ادیب پیشاوری].

کارش قرار گرفت فرمان یافت و با خاک برابر شد[۱]، و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم ــ علیه‌السلام ــ که یکدیگر را بر خیره[۲] می‌کشند و می‌خورند از بهر خُطام عاریت[۳] را و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها به زیر زمین با وبال بسیار، و درین چه فایده است یا کدام خردمند این اختیار کند، ولکن چه کنند که چنان روند[۴] که با قضا مغالبت نرود[۵]. و دختری از آن قدرخان بنام امیرمحمد عقد نکاح کردند که امیرمحمود ــ رضی الله عنه ــ در آن روزگار اختیار چنان می‌کرد که جانبها به هر چیزی محمد را استوار کند[۶]، و چه دانست که در پردهٔ غیب چیست. پس چون امیرمحمد در بند افتاد و ممکن نگشت آن دختر آوردن، و عقدِ نکاح تازه بایست کرد بنام امیرمسعود ــ رضی الله عنه[۷] ــ خلوتی کرد روز دوشنبه سوم ماه ربیع‌الاول این سال با وزیر خواجه احمد و استادم بونصر و درین معنی رای زدند تا قرار گرفت[۸] دو رسول را با نامه فرستاده آید یکی از جملهٔ ندما و یکی از جملهٔ قضات، عهد و عقد را، و اتفاق بر خواجه بوالقاسم حصیری که امروز بر جای است ــ و بر جای باد ــ و بر بوطالب تبانی[۹] که از اکابر تبانیان بود و یگانه در فضل و علم و ورع و

۱. در طبع استاد دکتر فیاض (دانشگاه مشهد ــ ۱۳۵۰) این بیت عربی در اینجا آمده که در نسخه‌های دیگر نیست:

اذا تمّ امرٌ دنا نقصه توقّع زوالاً اذا قیل تمّ

هنگامیکه کاری تمام و کامل شد کاستی‌اش نزدیک می‌شود منتظر از بین رفتن آن باش وقتی که گفته شد تام و تمام گشت. تقریباً مشابه ضرب‌المثل فارسی «فوّاره چون بلند شود سرنگون شود».

۲. برخیره: به بیهودگی.

۳. خُطام عاریت: کنایه از مال بی‌ارزش دنیا که عاریتی و موقتی است خُطام: ریزهٔ گیاه خشک، چیز اندک.

۴. در طبع فیاض «نروند».

۵. معنای جمله: بر حکم سرنوشت غلبه نمی‌توان کرد.

۶. یعنی سلطان محمود می‌کوشید از هرجهت موجبات استواری کار سلطنت فرزندش امیرمحمد را فراهم کند.

۷. یعنی قرار شد دختری را که برای امیرمحمد عقد کرده بودند پس از گرفتاری او به عقد برادرش مسعود درآورند.

۸. تصمیم بر این قرار گرفت.

۹. تبان: نام قریه‌یی است از نسف (= نخشب) که از بلاد ماوراءالنهر است (حاشیهٔ ادیب).

خویشتن‌داری و با این همه قدی و دیداری[۱] داشت سخت نیکو و خط و قلمش همچون رویش، و کم‌خط در خراسان دیدم به نیکوئی خط او، و آن جوانمرد سه سال در دیار ترک ماند و باز آمد بر مراد، چون به پروان[۲] رسید گذشته شد، و بیارم این قصه را به جای خویش. و استادم نامه و دو مشافهه[۳] نبشت درین باب سخت نادر، و بشد آن نسخت[۴] ناچار نسخت کردم آن را که پیچیده کاری[۵] است تا دیده آید. و نخست قصهٔ از آنِ تبانیان برانم که تعلق دارد به چند نکتهٔ پادشاهان، و پس از آن نسختها نبشته آید که در هر فصل از چنین فصول بسیار نوادر و عجایب حاصل شود، و من کار خویش می‌کنم و این ابرام[۶] می‌دهم، مگر معذور دارند.

قصة التبّانیه

تبانیان[۷] را نام و ایام از امام ابوالعباس تبّانی ــ رضی الله عنه ــ برخیزد[۸]، و وی جدِّ

---

۱. دیدار: چهره.

۲. پروان: شهرکی بوده است نزدیک غزنین (حاشیهٔ غنی ــ فیاض نقل از یاقوت).

۳. مشافهه: سخن روی در روی گفتن اما دربارهٔ این جمله و شواهد دیگری در تاریخ بیهقی، در لغت‌نامهٔ دهخدا آمده است که: «به معنی نکاتی است دربارهٔ امری که شفاهی بیان شده سپس منشی یا منشیان دیوان آن را به تحریر آورده برای شخص مورد نظر ارسال می‌داشتند چنانکه مسعود به ابوالقاسم حصیری [گوید] ... اینک جواب آنچه تو را باید در این مشافهه فرمودیم نبشتن، تا تو بدانی که سخن بر چه نمط باید گفت....».

۴. بشد آن نسخت: آن نسخه از بین رفت.

۵. پیچیده کار: کار پیچیده و غامض و دشوار.

۶. ابرام: دردسر دادن (معین).

۷. تبان: در طبع غنی ــ فیاض و در طبع فیاض به تشدید باء مذکور است اما در طبع ادیب به تخفیف باء تصریح کرده است.

۸. معنای جمله: شهرت نام و روزگار تبانیان از وجود امام ابوالعباس تبانی برخاسته است.

خواجه امام بوصادق تبانی است ــ ادام الله سلامته[۱] ــ که امروز عمری بسزا یافته است و در رباط مانک علی میمون می‌باشد و در روزی، افزونِ صد فتوی[۲] را جواب می‌دهد و امام روزگار است در همه علوم، و سبب اتصال وی بیاورم بدین دولت درین فصل، و پس در روزگار پادشاهان این خاندان ــ رضی الله عنهم اجمعین ــ برانم از پیشوائیها و قضاها و شغلها که وی را فرمودند، بمشیة الله و اذنه[۳]. و این بوالعباس جدّش به بغداد شاگرد یعقوب ابویوسف بود پسر ایوب، و بویوسف یعقوب انصاری قاضی قضات هرون‌الرشید و شاگردِ امام ابوحنیفه ــ رضی الله عنهم ــ از امامان مطلق و اهل اختیار[۴] بود بی‌منازع. و بوالعباس را هم از اصحاب ابوحنیفه شمرده‌اند که در «مختصر صاعدی[۵]» که قاضی امام ابوالعلا صاعد ــ رحمه الله ــ کرده است، مُلاّء[۶] سلطان مسعود و محمد ابناء السلطان یمین‌الدوله رضی‌الله عنهم اجمعین[۷]، دیدم نبشته در اصول مسائل: این قول بوحنیفه است و از آنِ بویوسف و محمد زُفَرو بوالعباس تبانی و قاضی ابوالهیثم.

و فقیهی بود از تبانیان که او را بوصالح گفتندی، خال[۸] والدهٔ این بوصادق تبانی، وی را سلطان‌محمود تکلیف کرد[۹]، بدان وقت که به نشابور بود در سپاه سالاری سامانیان، و به غزنین فرستاد تا اینجا امامی باشد اصحاب بوحنیفه را ــ رحمة الله علیه ــ و فرستادن وی در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمائه[۱۰] بود. و به درِ

/

---

۱. خداوند تندرستی‌اش را پایدار داراد.

۲. فتوی: حکم شرعی.

۳. به خواست خداوند و فرمانش.

۴. دارای اختیار در حکم و رای شرعی.

۵. مختصر صاعدی: نام کتاب قاضی صاعد.

۶. مُلاّ: معلم مکتب، مخفف مولا.

۷. فرزندان سلطان یمین‌الدوله (محمود) که خداوند از همهٔ آنها خشنود باد.

۸. خال: دایی.

۹. تکلیف کرد: مکلّف و موظّف ساخت.

۱۰. سیصد و هشتاد و پنج.

بُستیان[۱] در آن مدرسه که آنجاست درس کردی[۲]، و قاضی قضات ابوسلیمان داوودبن یونس ــ ابقاه‌الله ــ که اکنون برجای است مقدّم‌تر و بزرگتر این شهر ــ هر چند به ساحل الحیوة[۳] رسیده است افگار[۴] بمانده ــ و برادرش قاضی زکی محمود ــ ابقاه الله ــ از شاگردان بوصالح بودند و علم از وی آموختند. و محلِّ[۵] بوصالح نزدیک امیرمحمود تا بدان جایگاه بود که چون گذشته شد در سنهٔ اربعمائه[۶] خواجه ابوالعباس اسفراینی[۷] وزیر را گفت «در مدرسهٔ این امام رو، ماتم وی بدار که وی را فرزندی نیست که ماتم وی بدارد، و من روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق به تن خویش گزاردمی اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند[۸]، و از تو محتشم‌تر ما را چاکر نیست، وزیر و خلیفه مایی».

و بوبشر تبانی ــ رحمه الله ــ هم امام بزرگ بود به روزگار سامانیان و ساخت زر[۹] داشت، و بدان روزگار این تشریف سخت بزرگ بوده است که کارها تنگ گرفته بوده‌اند[۱۰]. و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید: این چه درازی است که بوالفضل در سخن می‌دهد؟ جواب آنست که من تاریخی می‌کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد[۱۱] و در او

---

۱. دروازهٔ بُستیان.

۲. درس کردن: درس گفتن، تدریس.

۳. ساحل الحیوة: کناره دریای زندگی، کنایه از اواخر عمر.

۴. افگار: پریشان‌حال.

۵. محلّ: منزلت.

۶. چهارصد.

۷. ابوالعباس اسفراینی: وزارت ابوالعباس اسفراینی پیش از احمدبن حسن میمندی بوده است (حواشی ادیب).

۸. باشد که عیب کنند: یعنی ممکن است مردم عیب گیرند که سلطان عزاداری کند و ماتم بگیرد.

۹. ساخت زر: ساز و برگ زرین و طلایی.

۱۰. یعنی در دادن خلعت و جایزه در آن زمان گشاده دست نبودند.

۱۱. همانطورکه میدانیم تاریخ بیهقی کتابی بزرگ و چند جلدی بوده است که قسمتی از آن مربوط به دوران سلطان محمود بوده و خود بیهقی از آن به «مقامات محمودی» نام می‌برد که متأسفانه برجای نیست و

اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقی به باب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیداتر کنم[۱] باید که از من فرا ستانند[۲].

و به سر قصهٔ سپاه سالاری سلطان‌محمود ــ رضی الله عنه ــ از جهت سامانیان را[۳] باز شوم ــ و نکته‌یی چند سبک[۴] دستی[۵] از آن گویم که فایده‌هاست درین ــ و گسیل کردن این امام ابوطاهر تبانی را. و آمدن بغراخان[۶] پدر قدرخان به بخارا و فساد کار آل سامان در ماه ربیع الأول سنه ثمانین و ثلثمائه[۷] بود و این قصه دراز است، و از خزائن سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخائر نفیس برداشت پس نالان شد به علت بواسیر[۸] و چون عزم درست کرد[۹] که به کاشغر[۱۰] باز رود عبدالعزیزبن نوح‌بن نصر سامانی را بیاورد و خلعت داد و گفت شنیدم که ولایت از تو به غصب بستده‌اند من به تو باز دادم که شجاع و عادل و نیکوسیرتی، دل قوی دار

← قسمت دیگر یا کتاب دیگرش «تاریخ مسعودی» یعنی همین تاریخ بیهقی در چندین مجلد بوده که آن هم قسمتی در حدود یک پنجم آن باقی مانده و بقیه از بین رفته یا به قول خود بیهقی «ناچیز کرده‌اند».

۱. پیدا کردن: آشکار و نمایان کردن، جلوه‌گر ساختن.

۲. فرا ستاندن: گرفتن، پذیرفتن.

۳. حرف (را) طبق سبک کهن استعمال شده و امروز زائد محسوب می‌شود.

۴. نکته‌یی چند سبک: چند مطلب کوتاه و کوچک.

۵. دستی: در طبع ادیب: از هر دستی.

۶. در حاشیه ادیب آمده است که: «این بُغراخان که درین قصّه مذکور است پدر قدرخان است که نامش درین کتاب در چند موضع یاد کرده آمده است و بُغرا به اغوای «فایق الخاصّه» غلام سامانیان و ابوعلی پسرابوالحسن سیمجور به بخارا آمد و امیررضی نوح‌بن منصوربن نوح‌بن منصور به آمل گریخت و باقی حکایت در این کتاب مسطور است».

۷. سال سیصد و هشتاد. در طبع دکتر فیاض (مشهد ــ ۱۳۵۰) با تصحیح قیاسی اثنتین و ثمانین و ثلاثمائه (۳۸۲) رقم رفته است.

۸. نالان شد به علّت بواسیر: بیمار شد به بیماری بواسیر.

۹. عزم درست کرد: تصمیم گرفت.

۱۰. کاشغر: شهر مرکزی ترکستان شرقی در بین سه کشور چین، ترکستان، افغانستان. امروزه این شهر را به زبان چینی «سی‌کیانگ» گویند (اعلام معین).

و هر گاه که حاجت آید من مدد[1] توام. و خان بازگشت سوی سمرقند[2] و نالانی بر وی آنجا سخت‌تر شد و فرمان یافت رحمه‌الله[3]، ولکل امریء فی‌الدنیا نفس معدود و اجل محدود[4]، و امیررضی[5] به بخارا باز آمد روز چهارشنبه نیمهٔ جمادی‌الاخری سنه [اثنتین و] ثمانین و ثلثمائه[6] و این عبدالعزیز عمش را بگرفت و باز داشت و هر دو چشم وی پر کافور کرد تا کور شد، چنانکه گفت ابوالحسن علی‌بن احمدبن ابی‌طاهر، ثقهٔ[7] امیررضی، که من حاضر بودم بدین وقت که این بیچاره را کور می‌کردند، بسیار جزع کرد و بگریست پس گفت هنر بزرگ آن است[8] که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان و داوری عادل که ازین ستمکاران داد مظلومان بستاند، و اگر نبودی دل و جگر بسیار کس پاره شدی[9].

و چون امیررضی به دارالملک قرار گرفت و جفاها و استخفافهای[10] بوعلی سیمجور[11] از حد بگذشت، به امیر سبکتگین نامه نبشت و رسول فرستاد و درخواست تا رنجه شود و به دشت نخشب[12] آید تا دیدار کنند و تدبیر این کار بسازند. امیرعادل، سبکتگین برفت با لشکر بسیارِ آراسته و پیلان فراوان، و امیرمحمود را با خویشتن برد که فرموده بود آوردن که سپاه سالاری خراسان بدو داده آید. و برفتند و با یکدیگر دیدار کردند و سپاه سالاری

---

۱. مَدَد: به معنای مددکار و یاور.

۲. سمرقند: شهری در آسیای میانه نزدیک بخارا، کنار رود سغد که اکنون یکی از شهرهای ازبکستان است.... (اعلام معین).

۳. درگذشت، خداوند او را رحمت کناد.

۴. هرکس در دنیا دم‌زدنش شماره‌ای دارد و فرصتش (عمرش) حد و اندازه‌ای.

۵. یعنی نوح‌بن منصور (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. سیصد و هشتاد و دو. «اثنتین» افزودهٔ قیاسی دکتر فیاض است.

۷. ثقه: معتمد، مورد اعتماد.

۸. هنر بزرگ آن است که: امروز می‌گوییم: خُنُش در این است که.

۹. یعنی اگر روز جزا و قیاسی نبود تحمل این ستمها بسیار دشوار بود.

۱۰. استخفاف: خوار کردن، تحقیر کردن.

۱۱. ابوعلی سیمجور: محمدبن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور (وفات ۳۸۸ هـ.ق) سپهسالار خراسان.

۱۲. نخشب: شهری است در ماوراءالنهر معرّب آن «نَسَف».

به امیرمحمود دادند و سوی بلخ جمله بازگشتند و وی را لقب سیف‌الدوله کردند. و امیررضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم از بخارا و جمله شدند و سوی هراة کشیدند، و بوعلی سیمجور آنجا بود با برادران و فائق[1] و لشکری بزرگ، و روزی دو سه رسولان آمدند و شدند تا مگر صلحی افتد نیفتاد، که لشکر بوعلی تن ندادند، و به در هرات جنگ کردند جنگی سخت روز سه شنبه نیمهٔ ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه[2]، و بوعلی شکسته شد و بسوی نشابور بازگشت و امیر خراسان سوی بخارا. و امیر گوزکانان خُسُر[3] سلطان‌محمود، ابوالحارث فریغون[4]، و امیر عادل سبکتگین سوی نشابور رفتند سلخ[5] شوال این سال، و بوعلی سیمجور سوی گرگان رفت، و این قصه به جای ماندم[6] تا پس ازین آورده شود، که قصهٔ دیگر تعلیق[7] داشتم سخت نادر و دانستنی تا باز نمایم که تعلّق دارد به امیر سبکتگین.

۱. فائق الخاصّه: غلام سامانیان که با ابوعلی سیمجور بغراخان را تحریک کردند که به بخارا حمله کند.

۲. سال سیصد و هشتاد و چهار.

۳. خُسُر: به ضم اول و دوم پدر زن. در حاشیهٔ ادیب آمده است اینکه [در بعضی] نسخ خسرو نوشته‌اند به واو، غلط است.

۴. ابوالحارث فریغون: محمدبن احمدبن فریغون از سلسلهٔ فریغونیان به گوزگانان و صاحب حدود العالم، کتاب خود مؤلف به سال ۳۷۲ را به نام او کرده است (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۵. سلخ: آخر ماه قمری.

۶. ماندم: گذاشتم.

۷. تعلیق: یادداشت کردن.

سرگذشت امیر عادل سبکتگین ــ رضی الله عنه ــ که میان او و خواجهٔ او که وی را از ترکستان آورد رفته بود، و خواب دیدن امیر سبکتگین

حکایت کرد مرا شریف[۱] ابوالمظفربن[۲] احمدبن ابی‌القاسم الهاشمی الملقّب بالعلوی در شوال سنهٔ خمسین و اربعمائه[۳]، و این بزرگ آزاد مردی است با شرف و نسب و فاضل و نیک شعر، و قریب صد هزار بیت شعر است او را درین[۴] دولت و پادشاهان گذشته ــ رضی الله عنهم و ابقی السلطانَ المعظم ابا الشجاع فرخ‌زادبن ناصر دین‌الله[۵] ــ گفت بدان وقت که امیر عادل به بخارا رفت تا با امیر رضی دیدار کند جدّ مرا احمدبن ابی‌القاسم‌بن جعفر الهاشمی را به نزدیک امیر بخارا فرستاد، و امیر گوزگانان را با وی فرستاد، به حکم آنکه سپاه سالار بود. تا کار قرار دادند، و امیر رضی وی را بنواخت و منشور داد به موضع[۶] خراج حایطی[۷] که

---

۱. شریف: در قدیم به فرزندان پیامبر، سادات، شریف می‌گفتند.

۲. در چند سطر بعد می‌آید که احمد نام جدّ اوست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. چهارصد و پنجاه.

۴. درین: دربارهٔ این.

۵. خشنود باد خداوند از ایشان و پایدار بداراد سلطان بزرگ ابوشجاع فرخ‌زاد پسر یاری دهندهٔ دین خدا (= مسعود غزنوی).

۶. موضع: ظاهراً موضع مصدر میمی است به معنی وضع که اصطلاح دیوانی بوده به معنی حذف و اسقاط... (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. حایط: جمع حیاط، دیوار، جدار، دیوار بست (معین).

او داشت، و جدم چون فرمان یافت این موضع به نام پدرم کرد امیرمحمود و منشور فرمود، که امیر خراسان گشته بود و سامانیان بر افتاده بودند و وی پادشاه شده. و جدّم گفت چون از جنگ هرات فارغ شدیم و سوی نشابور کشیدیم[۱]، هر روزی رسم همان بود که امیر گوزگانان و همه سالاران محتشم، از آن سامانی و خراسانی، به در خیمهٔ امیرعادل سبکتگین آمدندی پس از نماز، و سوار بایستادندی، چون وی بیرون آمدی تا برنشیند[۲] این همهٔ بزرگان پیاده شدندی تا وی برنشستی و سوی منزل کشیدندی. چون به منزلی رسید که آن را «خاکستر[۳]» گویند، یک روز آنجا بار افکند و بسیار صدقه فرمود درویشان را و پس نماز دیگر برنشست و در آن صحراها می‌گشت و همهٔ اعیان با وی. و جای جای در آن صحراها افرازها[۴] و کوه‌پایه‌ها[۵] بود، پاره‌یی کوه دیدیم، امیر سبکتگین گفت: یافتم، و اسب بداشت و غلامی پنج و شش را پیاده کرد و گفت فلان جای بکاوید، کاویدن گرفتند و لختی فرو رفتند، میخی آهنین پیدا آمد ستبر چنانکه ستورگاه[۶] را باشد، حلقه از او جدا شده، برکشیدند، امیر سبکتگین آن را بدید از اسب فرود آمد به زمین و خدای را ـ عزّ و جلّ ـ شکر کرد و سجده کرد و بسیار بگریست و مصلّی نماز[۷] خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ برداشتند و برنشست و بایستاد، این بزرگان گفتند این حال چه حال است[۸] که تازه گشت؟ گفت قصه‌یی نادر است، بشنوید.

پیش از آنکه من به سرای البتگین افتادم، خواجه‌یی که از آنِ او بودم مرا و سیزده یارم

۱. کشیدیم: راه افتادیم.

۲. برنشیند: سوار شود.

۳. شاید همین محلی است که امروز هم به همین نام بر سر راه مشهد به مرو است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. افراز: بلندی، فراز.

۵. کوه‌پایه: پایهٔ کوه، دامنهٔ کوه.

۶. ستورگاه: آخور، اصطبل.

۷. مصلّای نماز: جانماز.

۸. در نسخه ادیب: این چه حالت است؟

را از جیحون بگذرانید و به شبرقان[1] آورد و از آنجا به گوزگانان، و پدر این امیر، آن وقت پادشاه گوزگانان بود، ما را به نزدیک او بردند، هفت تن را جز از من بخرید و مرا و پنج تن را اختیار نکرد. و خواجه از آن سوی نشابور کشید، و به مروالرود و سرخس چهار غلام دیگر را بفروخت، من ماندم و یاری دو، و مرا سبکتگینِ دراز گفتندی، و به قضا سه اسب خداوندم در زیر من ریش[2] شده بود، چون بدین «خاکستر» رسیدیم اسب دیگر زیر من ریش شد و خداوندم بسیار مرا بزده بود و زین بر گردن من نهاده، من سخت غمناک بودم از حال روزگارِ خویش و بی‌دولتی[3] که کس مرا نمی‌خرید، و خداوندم سوگند خورده بود که مرا به نشابور پیاده بَرَد، و همچنان برد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم، در خواب دیدم خضر را ـ علیه‌السلام ـ نزدیک من آمد مرا پرسید و گفت: چندین غم چرا می‌خوری؟ گفتم: از بخت بد خویش. گفت: غم مدار و بشارت دهم تو را که مردی بزرگ و با نام خواهی شد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری[4] با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان، دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند. گفتم: سپاس دارم. گفت: دست مرا ده و عهد کن. دست بدو دادم و پیمان کردم، دستم نیک بیفشرد، و از خواب بیدار شدم، و چنان می‌نمود که اثر آن افشردن بر دست من است. برخاستم، نیم‌شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم و در خود قوتی بیشتر می‌دیدم، پس این میخ برداشتم و به صحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم، چون روز شد خداوندم بارها برنهاد و میخ طلب کرد نیافت مرا بسیار بزد به تازیانه و سوگندِ گران خورد که به هر بها که تو را بخواهند خرید بفروشم. و دو منزل تا نشابور پیاده رفتم، و البتگین به نشابور بود بر سپاه سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ، و مرا با دو یارم بدو بفروخت، و قصّهٔ پس از آن دراز است، تا بدین درجه رسیدم که می‌بینید، والله اعلم بالصواب.

---

۱. شبرقان: شبرغان = شبورغان = شفرقان، یکی از شهرهای شمال‌شرقی خراسان قدیم، واقع بر سر راه مرو به بلخ در ناحیهٔ کوهستانی و بین آن و بلخ یک روز راه بود (اعلام معین).

۲. ریش: جراحت، زخم.

۳. بی‌دولتی: بی‌اقبالی، بدبختی.

۴. یعنی زمانی می‌رسد که تو از این صحرا خواهی گذشت با...

حکایت امیر عادل سبکتگین با آهو ماده و بچهٔ او و ترحّم کردن بر ایشان و خواب دیدن

از عبدالملک مستوفی به بُست شنیدم هم در سنهٔ خمسین و اربعمائه[1] ـ و این آزاد مرد مردی دبیر است و مقبول‌القول[2] و بکارآمده[3] و در استیفا[4] آیتی[5] ـ گفت بدان وقت که امیر سبکتگین ـ رضی الله عنه ـ بُست بگرفت و بایتوزیان[6] برافتادند، زعیمی بود به ناحیت طالقان[7] وی را احمد بوعمرو گفتندی، مردی پیر و سدید[8] و توانگر، امیر سبکتگین وی را بپسندید از جملهٔ مردم آن ناحیت، و بنواخت و به خود نزدیک کرد، و اعتمادش با وی بدان

---

۱. چهار صد و پنجاه.

۲. پسندیده گفتار.

۳. کار آمده: لایق.

۴. استیفا: امور مالی.

۵. آیت: نشانه و نخبه.

۶. بایتوز: نام والی بُست بود که به دست سبکتگین برافکنده شد. رجوع کنید به تاریخ عتبی (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۷. مناسب مقام آن است که اینجا نام محلی باشد از توابع بُست در صورتی که طالقان خراسان از توابع جوزجان بوده است (همان).

۸. سدید: استوار.

جایگاه بود که هر شبی مر او را بخواندی و تا دیری نزدیک امیر بودی، و نیز با وی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی. و این پیر، دوست پدر من بود، احمد بوناصر مستوفی، روزی با پدرم می‌گفت ــ و من حاضر بودم ــ که امیر سبکتگین با من شبی حدیث می‌کرد و احوال و اسرار سرگذشتهای خویش باز می‌نمود پس گفت: پیشتر از آنکه من به غزنین افتادم یک روز برنشستم نزدیک نماز دیگر، و به صحرا بیرون رفتم به بلخ، و همان یک اسب داشتم و سخت تیزتک[1] و دونده بود چنانکه هر صید که پیش من آمدی باز نرفتی[2]، آهوئی دیدم ماده و بچه‌یی با وی، اسب را برانگیختم و نیک نیرو[3] کردم و بچه از مادر جدا شد و غمی شد بگرفتمش و بر زین نهادم و بازگشتم، و روز نزدیک نماز شام رسیده بود، چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد، باز نگریستم مادر بچه بود که بر اثر من می‌آمد و غریوی و خواهشکی[4] می‌کرد. اسب برگردانیدم به طمع آنکه مگر وی را نیز گرفته آید، و بتاختم، چون باد از پیش من برفت، بازگشتم، و دو سه بار همچنین می‌افتاد و این بیچارگک[5] می‌آمد و می‌نالید تا نزدیک شهر رسیدم آن مادرش همچنان نالان نالان می‌آمد، دلم بسوخت و با خود گفتم ازین آهو بره چه خواهد آمد؟ برین مادر مهربان رحمت باید کرد، بچه را به صحرا انداختم، سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سوی دشت، و من به خانه رسیدم شب تاریک شده بود و اسپم بی‌جو بمانده، سخت تنگ‌دل شدم و چون غمناک[6] در

---

۱. تیزتک: تند دونده، تیز دو.

۲. یعنی دیگر زنده برنمی‌گشت.

۳. سخت زور و قدرت به کار بردم.

۴. غریو و خواهشک: فریاد و ناله.

۵. بیچارگک: بیچاره + ک پسوند عاطفی.

۶. چون غمناک: این لفظ «چون» در متون کهن زیاد به کار رفته است اما از ادات تشبیه نیست بلکه معنای شبیه «چه قدر غمناک» و «یعنی غمگین» دارد. مرحوم استاد مجتبی مینوی در حاشیهٔ کلیله و دمنه (ص ۸۲) دربارهٔ این استعمال «چون» نوشته‌اند: «این نوع بیانِ حالت در این کتاب و کتابهای دیگر قرن پنجم و ششم و هفتم فراوان دیده می‌شود و چنان هم نیست که همیشه نمایاندن و جلوه دادن در نظر

←

وثاق[1] بخفتم، به خواب دیدم پیرمردی را سخت فره‌مند[2] که نزدیک من آمد و مرا می‌گفت یا سبکتگین بدانکه آن بخشایش که بر آن آهو ماده کردی و این بچگک[3] بدو باز دادی و اسب خود را بی‌جویله کردی، ما شهری را که آن را غزنین گویند و زاولستان بر تو و فرزندان تو بخشیدیم، و من رسول آفریدگارم، جَلّ جلاله و تقدست اسماؤه ولا اله غیره[4]. من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم، و یقین دانم که مُلک در خاندان و فرزندان من بماند تا آن مدت که ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده است.

→ باشد، بیشتر اوقات از «چون» معنی «در حکم» و «بمنزلهٔ» اراده می‌شود.... مسعود سعد راست (دیوان، چاپ یاسمی ص ۶۹).

دلم از نیستی چو ترسانی است | تنم از عافیت هراسانی است
گر مرا چشمه‌یی است هر چشمی | لب خشکم چرا چو عطشانی است
آن بر این بینوا چو مفتونی است | و این بر آن بی‌گنه چو غضبانی است....

۱. وُثاق: اطاق.

۲. فره‌مند: با شکوه (مخفّف فرهومند = فره اومند).

۳. بچگک: بچه کوچک، ک پسوند تحبیب نظیر طفلک.

۴. بزرگ است عظمتش و پاک و منزه است نامهایش و نیست معبودی جز او.

حکایت موسی پیغمبر علیه‌السلام با برهٔ گوسپند و ترحم کردن وی بر وی

چون پیر طالقانی این حکایت بکرد پدرم گفت سخت نادر و نیکو خوابی بوده است، این بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست، خاصه برین بی‌زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وی، که چنان خواندم در اخبار موسی ــ علیه‌السلام ــ که بدان وقت که شبانی می‌کرد یک شب گوسپندان را سوی حظیره[1] می‌راند، وقت نماز بود و شبی تاریک و باران به نیرو آمد، چون نزدیک حظیره رسیده بره‌یی بگریخت موسی ــ علیه‌السلام ــ تنگ‌دل شد و بر اثر وی بدوید بر آن جمله که چون دریابد چوبش بزند، چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و بر کنار نهاد وی را و دست بر سر وی فرود آورد و گفت «ای بیچارهٔ درویش، در پس بیمی نه و در پیش امیدی نه، چرا گریختی و مادر را یله کردی[2]؟». و هر چند که در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود، بدین ترحم که بکرد نبوّت بر وی مستحکم‌تر شد.

این دو خواب نادر و این حکایت باز نمودم تا دانسته آید و مقرر گردد که این دولت در این خاندان بزرگ بخواهد ماند روزگار دراز، پس برفتم به سر قصهٔ که آغاز کرده بودم تا تمام گفته آید:

۱. حظیره: سایبانی از درخت برای دواب (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. یله کردی: رها کردی.

بقیة قصة التبانیه

امیر سبکتگین مدتی به نشابور ببود تا کار امیر محمود راست شد، پس سوی هرات بازگشت. و بوعلی سیمجور می‌خواست که از گرگان سوی پارس و کرمان رود و آن ولایات بگیرد، که هوای گرگان بد بود ترسید که وی را آن رسد که تاش[1] را رسید که آنجا گذشته شد. و دل از خراسان و نشابور می‌برنتواست داشت، و خود کرده را درمان نیست[2]، و در مثال گفته‌اند یداک اوکتا و فوک نفخ[3]. چون شنید که امیر سبکتگین سوی هرات رفت و با امیر محمود اندک مایه مرد است، طمع افتادش که باز نشابور بگیرد، غرهٔ ماه ربیع‌الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه[4] از گرگان رفت، برادرانش وفائق الخاصه با وی و لشکر قوی آراسته. چون خبر او به امیر محمود رسید از شهر برفت و به باغ عمرولیث فرود آمد، یک فرسنگی شهر. و بونصرِ محمود حاجب، جد خواجه بونصر نوکی که رئیس غزنین است از سوی مادر، بدو[5] پیوست، و عامهٔ شهر پیش بوعلی سیمجور رفتند و به آمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند

---

۱. مقصود ابوالعباس تاش است و حکایت رفتن او به گرگان در تاریخ یمینی مذکور است (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

۲. این مثل به صورت «خود کرده را تدبیر نیست» مشهور شده است.

۳. یداک اوکتا و فوک نفخ: اصل این مثل چنان است که مردی از ولایات جزیره می‌خواست از رودی عبور کند باد در مشک دمید و دهن مشک را نیک نبست چون به وسط آب رسید سرمشک به واسطهٔ عدم استحکام باز شد و باد خیک در رفت، بیچاره از حیات مأیوس دست و پایی زد به جایی نرسید چون خواست غرق شود گفت: «یداک اوکتا وفوک نفخ» یعنی دستهایت سر خیک را بستند و دهنت دمید پس این غرق شدن نتیجهٔ کار غیرمستحکم خودت باشد (همان).

۴. اول ماه ربیع‌الاول سال ۳۸۵.

۵. یعنی به بوعلی سیمجور پیوست ظاهراً، چه این بونصر محمود از سرداران سیمجور بود و با بوعلی در این سفر گرگان همراه بوده است چنانکه از تاریخ عتبی برمی‌آید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

و روی به جنگ آوردند، و جنگ رخنه آن بود، و امیرمحمود نیک بکوشید و چون روی ایستادن[1] نبود رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفتند. و پدرش سواران برافکند و لشکر خواستن گرفت و بسیار مردم جمع شد از هند و خلج[2] و از هر دستی. و بوعلی سیمجور به نشابور مُقام کرد و بفرمود تا بنام وی خطبه کردند، و مارؤی قط غالباً اشبه به مغلوب منه[3]. و امیران سبکتگین و محمود از هرات برفتند و والی سیستان را به پوشنگ یله کردند و پسرش را با لشکری تمام با خود بردند. و بوعلی چون خبر ایشان بشنید از نشابور سوی طوس رفت تا جنگ آنجا کند. و خصمان به دُم رفتند[4]. و امیر سبکتگین رسولی نزدیک بوعلی فرستاد و پیغام داد که خاندان شما قدیم است، و اختیار نکنم که در دست من ویران شود، نصیحت من بپذیر و به صلح گرای تا ما باز گردیم به مرو و تو خلیفهٔ پسرم محمود باشی به نشابور تا من به میانه درآیم و شفاعت کنم تا امیر خراسان دل بر شما خوش کند و کارها خوب شود و وحشت برخیزد. و من دانم که ترا این مقارب[5] نیاید، اما با خرد رجوع کن و شمار خویش نیکو برگیر تا بدانی که راست می‌گویم و نصیحت پدرانه می‌کنم. و بدان به یقین که مرا عجزی نیست و این سخن از ضعف نمی‌گویم، بدین لشکر بزرگ که با من است هر کاری بتوان کرد به نیروی ایزد ــ عزّ و جلّ ــ ولیکن صلاح می‌جوییم و راه بغی[6] نمی‌پوییم.

بوعلی را این ناخوش نیامد که آثار ادبار[7] می‌دید، و این حدیث با مقدّمان خود بگفت همه گفتند این چه حدیث است؟ جنگ باید کرد. بوالحسن پسر کثیر پدر خواجه ابوالقاسم سخت خواهان بود این صلح را و بسیار نصیحت کرد، و سود نداشت با قضای آمده[8]، که نعوذ

---

۱. روی ایستادن: مصلحت در ایستادگی.

۲. خلج: به فتح اول و دوم نام قبیلهٔ ترک که در حدود قرن چهارم در حوالی سیستان می‌زیستند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۳. دیده نشده است هرگز غالبی شبیه‌تر به مغلوب از او.

۴. به دُم رفتن: دنبال کردن، در پی کسی رفتن.

۵. در نسخهٔ ادیب «مقارب» به «موافق» تبدیل شده است.

۶. بغی: ستم ــ تعدّی.

۷. ادبار: پشت کردن، ضدّ اقبال، بدبختی.

۸. قضای آمده: تقدیر آجل، سرنوشت.

بالله چون ادبار آمد همهٔ تدبیرها خطا شود، و شاعر گفته است، شعر:

و اذا اراداللّـه رحـلة نـعمة عن دار قوم اخطاؤا التدبیرا[۱]

و شبگیر روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الاخری سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه[۲] جنگ کردند و نیک بکوشیدند و معظم لشکر[۳] امیرسبکتگین را نیک بمالیدند[۴] و نزدیک بود که هزیمت[۵] افتادی، امیرمحمود و پسر خلف با سواران سخت گزیده و مبارز و آسوده[۶] ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق[۷] و ایلمنگو[۸] زدند زدنی سخت استوار چنانکه هزیمت شدند. چون بوعلی بدید، هزیمت شد و در رود[۹] گریخت تا از آنجا سر خود گیرد. و قومی را از اعیان و مقدمانش بگرفتند چون بوعلی حاجب و بکتگین مرغابی و ینالتگین و محمد پسر حاجب طغان و محمد شارتگین و لشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن و بوعلی پسر نوشتگین و ارسلان سمرقندی، و بدیشان اسیران خویش و پیلان راکه در جنگ رخنه[۱۰] گرفته بردند باز ستدند. و بوالفتح بستی گوید درین جنگ، شعر:

---

۱. هنگامی که خداوند بخواهد که نعمت قومی از سرای‌شان رخت بر بندد تدبیرشان خطا می‌کند.

۲. سال سیصد و هشتاد و پنج.

۳. معظم لشکر: بزرگ و سردار لشکر.

۴. گوشمالی سخت بدادند.

۵. هزیمت: شکست و فرار.

۶. صفت «آسوده» راکه پیش از این هم بیهقی در مورد افرادی از لشکر که در وقتی که جنگ سخت می‌شود و احتمال خطر می‌رود به کارزار وارد می‌شوند آورده احتمالاً به افراد لشکری در سطوح بالا اطلاق می‌شده است و یا افراد نظامی با تجربه که به اصطلاح امروز «بازنشسته» بوده‌اند اما در مواقع احساس خطر و حملهٔ دشمن، به جبهه می‌رفته‌اند. این بیت فردوسی نیز می‌تواند مؤید این معنا باشد:

به آسودگی باز برخاستند به پیکار و کینه بیاراستند

(شاهنامه ــ چاپ دکتر دبیر سیاقی جلد ۳ ص ۱۰۸۵)

۷. فائق: فائق الخاصه که نامش قبلاً آمد.

۸. ایلمنگو: غلام ابوعلی سیمجور.

۹. ظاهراً: «در درروده» یا «به درروده». درروود جایی است میان طوس و نیشابور (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۰. جنگ رخنه: همانطور که در همین داستان نبرد خواندیم، وقتی که سلطان‌محمود در باغ عمرولیث ←

أَلَـم تَـرَما أتـاه ابـو عـلی ... و کـنتُ أراه ذارأیٍ و کـیس
عـصی السـلطان فابتدرت الیهِ ... رجـالٌ یُـقلعون ابـا قُـبیس
و صـیر طـوس معقله فـصارت ... علیه الطـوس اشأمَ من طُـویس[1]

و دولت سیمجوریان بسر آمد چنانکه یک بدو نرسید[2] و پای ایشان در زمین قرار نگرفت. و بوعلی به خوارزم افتاد و آنجا او را بازداشتند، و غلامش ایلمنگو قیامت بر خوارزمیان فرود آورد تا او را رها کردند، پس از آن چُربک[3] امیر خراسان[4] بخورد و چندان استخفاف کرده[5] به بخارا آمد، و چند روز که پیش امیر رضی[6] شد و آمد، لشکر را و چند تن از مقدمان را فرو گرفتند و ستوان و سلاح و تجمل و آلت هر چه داشتند غارت کردند و نماز شام بوعلی را با پانزده تن به قهندز[7] بردند و باز داشتند در ماه جمادی‌الاخری سنه ثلاث و

← مشاهده کرد در خطر است دستور داد دیوار باغ را رخنه (خراب) کردند و از آن سوی باغ با افراد خود به سوی هرات رفت. این جنگ را «جنگ رخنه» نامیدند.

۱ . معنای ابیات عربی: آیا ندیده‌ای که ابوعلی (سیمجور) چه کرد؟ و حال آنکه وی را صاحب رای و زیرکی می‌دیدم، بر پادشاه نافرمانی کرد، پس مردانی که کوه ابوقبیس را از بیخ برکنند برای دستگیریش شتافتند، وی شهر طوس را پناهگاه خود گردانید، پس طوس بر او بدفال‌تر و شومتر از «طویس» گشت. «ابوقبیس»: نام کوهی است به مکّه «طویس»: مردی بوده است که در شومی به وی مثل زنند و گویند: «اَشأم من طویس» [یعنی شومتر از طویس]. چه بنا بر مشهور «طویس» روز وفات پیامبر اسلام از مادر بزاده روز درگذشت ابوبکر از شیر گرفته شد و روز قتل عمر به سنّ بلوغ رسید و روز کشته شدن عثمان، زن اختیار کرد و روز شهادت علی(ع) وی را فرزندی زاده شد (حواشی دکتر خطیب رهبر به نقل از فرائدالادب ـ المنجد).

۲ . در نسخهٔ ادیب: از یک بد که بدو رسید.

۳ . چُربک: فریب، دروغ راست مانند.

۴ . امیر خراسان یعنی پادشاه سامانی (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵ . یعنی: با چندان استخفاف که کرده بود.

۶ . امیررضی: «رضی» لقب امیر نوح‌بن منصور است و این لقب را کتّاب و نویسندگان حضرت او بعد از گذشته شدن وی تعیین کردند (حواشی ادیب).

۷ . قهندز: [معرّب «کهن دز = کهن دژ»]: نام عده‌یی از قلعه‌ها در قدیم از جمله پنج شهر خراسان (سمرقند، بخارا، بلخ، مرو، نیشابور) قهندز داشته‌اند (اعلام معین).

ثمانین و ثلثمائه[1]، و امیر سبکتگین به بلخ بود و رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد به بخارا و گفت خراسان قرار نگیرد[2] تا بوعلی به بخارا باشد، او را به نزدیک ما باید فرستاد تا او را قلعت غزنین نشانده آید، و ثقات[3] رضی گفتند روی ندارد فرستادن[4]، و درین مدافعت[5] می‌رفت و سبکتگین الحاح می‌کرد و می‌ترسانیدشان، وکار سامانیان به پایان رسیده بود، اگر خواستند و اگر نخواستند بوعلی و ایلمنگو را به بلخ فرستادند در شعبان این سال. و حدیث کرد یکی از فقهای بلخ گفت این دو تن را دیدم آن روز که به بلخ می‌آوردند، بوعلی بر استری بود به بند پای پوشیده[6] و جبهٔ عتّابی[7] سبز داشت و دستاری خز، چون به کجاجیان[8] رسید پرسید که این را چه گویند؟ گفتند: فلان، گفت: ما را منجمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آئیم و ندانستیم که برین جمله باشد. و رضی پشیمان شد از فرستادن بوعلی و گفت پادشاهانِ اطراف، ما را بخایند[9]، نامه نبشت و بوعلی را بازخواست: وکیلِ در تبشت[10] که رسول می‌آید بدین خدمت، سبکتگین پیش تا رسول و نامه رسید بوعلی و ایلمنگو را با حاجبی از آن خویش به غزنی فرستاد تا به قلعت گردیز[11] بازداشتند. چون رسول در رسید جواب بفرستاد که

---

۱. سال ۳۸۳.

۲. قرار نگیرد: آرامش و قرار نمی‌یابد.

۳. ثقات: جمع ثقه، افراد مورد اعتماد.

۴. یعنی فرستادن بوعلی به صلاح نیست.

۵. مدافعت: درنگی، تکاهل، مماطله، دفع‌الوقت (لغت نامهٔ دهخدا).

۶. در نسخهٔ ادیب: بند در پای پوشیده.

۷. در نسخهٔ ادیب: جبّه عتّابی اما عتابی صحیح است که در متون کهن مکرّر آمده است. در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) یک قسم پارچهٔ راه راه و ابریشمی و در لغت‌نامهٔ دهخدا: «قسمی از خارا که جامه‌یی معروف است» و «خارایی موج‌دار منسوب به محله‌یی از بغداد» معنا شده است منوچهری می‌گوید:

یا چنان زرد یکی جامهٔ عتابی   پرز برخاسته زو چون سر مرغابی

۸. در نسخهٔ ادیب: بکجاجیان.

۹. بخایند: ازمصدرخاییدن یعنی جویدن و در اینجا مخفف ژاژ خاییدن است که به کنایه به معنای بیهوده گفتن است.

۱۰. یعنی وکیل دری که از طرف سبکتگین در بخارا بود به سبکتگین نوشت (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱۱. گردیز: نام قصبه و قلعه‌یی از غزنین، بر یک منزلی آن از سوی مشرق... (لغت‌نامه دهخدا از تاریخ مغول).

خراسان بشوریده است و من به ضبط آن مشغولم، چون ازین فارغ شوم سوی غزنین روم و بوعلی را باز فرستاده آید. و پسر بوعلی بوالحسن به ری افتاده بود نزدیک فخرالدوله، و سخت نیکو می‌داشتند و هر ماهی پنج هزار درم مشاهره[۱] کرد، بر هوای[۲] زنی با غلامی به نشابور باز آمد و متواری[۳] شد، امیرمحمود جد فرمود در طلب وی، بگرفتندش و سوی غزنین بردند و به قلعت گردیز باز داشتند، نعوذ بالله من الادبار[۴]، و سیمجوریان برافتادند و کار سپاه سالاری امیرمحمود قرار گرفت[۵] و محتشم شد، و دل در غزنین بسته بود و هر کجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی اینجا می‌فرستاد، و بوصالح تبانی ـ رحمه الله ـ که نام و حال وی بیاوردم یکی بود از ایشان. و این قصه به پایان آمد و از نوادر و عجایب بسیار خالی نیست.

و این امام بوصادق تبانی ـ رحمة الله علیه ـ که امروز به غزنی است ـ و خال وی بوصالح بود و حال او باز نمودم ـ به نشابور می‌بود مشغول به علم[۶]، چون امیرمحمود ـ رضی الله عنه ـ با منوچهر والی گرگان عهد و عقد استوار کرد و حرّه را نامزد کرد تا آنجا برند، خواجه علی میکائیل چون بخواست رفت در سنهٔ اثنین واربعمائه[۷] امیرمحمود ـ رضی الله عنه ـ او را گفت: «مذهب راست از آنِ امام بوحنیفه ـ رحمه‌الله ـ تبانیان دارند و شاگردان ایشان چنانکه در ایشان هیچ طعن نتوانند کرد، بوصالح فرمان یافته است چون به نشابور رسی بپرس تا چند تن از تبانیان مانده‌اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلس ما را شاید، همگان را بنواز و از ما امید نواخت و اصطناع[۸] و نیکوئی ده» گفت چنین کنم، و حرّه را

---

۱. مشاهره: حقوق و مقرری ماهانه.

۲. هوا: میل و عشق.

۳. متواری: پنهان شده.

۴. پناه می‌بریم به خداوند از بدآمد روزگار.

۵. قرار گرفت: آرامش یافت، سر و سامان گرفت.

۶. مشغول به علم: علم‌آموزی.

۷. در نسخهٔ دکتر فیاض «اثنین» به «اثنتین» تصحیح شده است. سال ۴۰۲.

۸. اصطناع: نیکویی کردن، پروردن، برکشیدن (معین).

که سوی نشابور آوردند، من که بوالفضلم بدان وقت شانزده ساله بودم، دیدم خواجه را که بیامد و تکلّفی کرده بودند در نشابور از خوازه هازدن[1] و آراستن چنانکه پس از آن به نشابور چنان دیدم و علی میکائیل تبانیان را بنواخت و از مجلس سلطان[2] امیدهای خوب داد بوصادق و بوطاهر و دیگران را، و سوی گرگان رفت و حرّه را آنجا برد، و امیرک بیهقی با ایشان بود بر شغل آنچه هر چه رود إنها[3] کند ــ و بدان وقت به دیوان رسالت دبیری می‌کرد به شاگردی عبدالله دبیر ــ تازه جوانی دیدم او را با تجملی سخت نیکو. و خواجه علی از گرگان بازگشت، و بسیار تکلّف کرده بودند گرگانیان، و به نشابور آمد و از نشابور به غزنین رفت.

و در آن سال که حسنک را دستوری[4] داد تا به حج رود، سنه اربع عشر و اربعمائه[5] بود، هم مثال داد امیرمحمود که چون به نشابور رسی بو صادق تبانی و دیگران را بنواز. چون آنجا رسید، امام بوصادق و دیگران را بنواخت و امیدهای سخت خوب کرد، و برفت و حج بکرد و روی به بلخ نهاد، و امیرمحمود آنجا بود در ساختن آنکه برود[6]، چون نوروز فراز آید، با قدرخان دیدار کند. حسنک، امام بوصادق را با خود برد و دیگر چند تن از علما را از نشابور، بوصادق در علم آیتی بستوده بود، بسیار فضل بیرون از علم شرع[7] حاصل کرده، و به بلخ رسید، امیر پرسید از حسنک حال تبانیان، گفت بوطاهر قضاء[8] طوس و نسا دارد و ممکن نبود او را بی‌فرمان عالی آوردن، بوصادق را آورده‌ام. گفت: نیک آمد. و مهمّات[9] بسیار داشتند، بوصادق را بازگردانیدند و دیگر نیز حسنک نخواست که وی را به مجلس

۱. خوازه: چوب‌بندی که برای جشن و چراغانی سازند، طاق نصرت (معین).
۲. از مجلس سلطان: از درگاه و دربار سلطان.
۳. إنهاء کردن: خبر دادن، گزارش دادن.
۴. دستوری: اجازه.
۵. سال ۴۱۴.
۶. در ساختن آنکه برود: مقدمات سفر تهیه می‌دید.
۷. یعنی بسیار علم و فضیلت علاوه بر علوم شرعی.
۸. قضاء: شغل قضاوت.
۹. مهمّات: کارهای لازم.

سلطان رساند، که در دل کرده بود و با بوصادق به نشابور گفته که مدرسه‌یی خواهد کرد سخت به تکلّف به سر کوی زنبیل با فلان تا وی را آنجا بنشاند تدریس را. اما بباید دانست که فضل هر چند پنهان دارند آخر آشکارا شود چون بوی مشک، بوصادق را نشست و خاست افتاد با قاضی بلخ ابوالعباس و قاضی علی طبقانی[۱] و دیگر علما و مسئلتهای خلافی[۲] رفت سخت مشکل، و بوصادق در میان آمد و گوی از همگان بربود چنانکه اقرار دادند این پیران مقدم که چنو دانشمند ندیده‌اند. این خبر بوبکر حصیری و بوالحسن کرجی به امیر محمود رسانیدند، وی را سخت خوش آمده بود و بوصادق را پیش خواست و بدید و مجلس علم رفت و وی را بپسندید و گفت: «بباید ساخت آمدن را سوی ماوراءالنهر و از آن جای به غزنین»، و بازگشت[۳] از آن مجلس. و آهنگ آب گذشتن کرد امیر محمود، حسنک را خلعت داد و فرمود تا به سوی نشابور باز گردد. و حسنک بوصادق را گفت این پادشاه روی به کاری بزرگ دارد و به زمینی بیگانه می‌رود، و مخالفان بسیارند، نتوان دانست که چه شود، و تو مردی دانشمندی سفر ناکرده نباید که تا بلائی بینی، با من سوی نشابور بازگرد عزیزاً مکرماً[۴]، چون سلطان ازین مهم فارغ شود من قصد غزنین کنم و ترا با خود ببرم تا آنجا مقیم گردی. بوصادق با وی به سوی نشابور رفت.

امیر دیدار با قدرخان کرده بود و تابستان به غزنین باز آمد و قصد سفر سومنات[۵] کرد و به حسنک نامه فرمود نبشتن که به نشابور بباید بود که ما قصد غزوی دور دست داریم و چون در ضمان سلامت به غزنین باز آئیم به خدمت باید آمد. و امیر برفت و غزو سومنات کرد و

---

۱. شاید: طیقانی یا طایقانی باشد، با یاء، نسبت به قریه‌یی از بلخ. رک: یاقوت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. مسئلتهای خلافی: سؤال و پرسشهای مربوط به «علم خلاف» «خِلاف»: به کسر اول، علمی است که در آن کیفیت ایراد حجج شرعی و نارسایی دلائلی که همساز نیستند بحث می‌شود (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا).

۳. یعنی بوصادق (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. با عزّت و بزرگداشت.

۵. سومنات: سومه (ماه) + نات (صاحب)، یکی از بزرگترین بتخانه‌های هندوستان که سلطان‌محمود غزنوی آن را خراب کرد و بت آن را شکست (اعلام معین).

به سلامت و سعادت بازگشت و از راه نامه فرمود به حسنک که به خدمت باید شتافت و بوصادق تبانی را با خود آورد که او مجلس ما را بکار است، و حسنک از نشابور برفت و کوکبهٔ بزرگ با وی از قضاة و فقها و بزرگان و اعیان تا امیر را تهنیت کنند، و نواخت و خلعت یافتند بر مقدار محل و مرتبت و سوی نشابور بازگشتند. و امیر فرمود تا این امام بوصادق را نگاه داشتند و بنواخت و مشاهره فرمود[1] و پس از آن به اندک مایه روزگار قاضی قضاتی ختلان او را داد که آنجا بیست و اند مدرسه است با اوقاف بهم، و به همهٔ روزگارها آنجا مُلکی بود مطاع[2] و محتشم. و اینجا بدین حضرت بزرگ ــ که همیشه باد ــ بماند[3] و او نیز همیشه باد که از وی بسیار فائده است، و به رباط مانک علي میمون قرار گرفت و بر وی اعتمادها کردند پادشاهان، و رسولیهای[4] با نام کرد، و چون بنوبت پادشاهان می‌رسم آنچه مرا مثال دادندمی باز نمایم انشاءالله تعالی واخرفی الاجل[5].

و قاضی بوطاهر تبانی به نشابور بود بدان وقت که امیرمسعود از ری قصد نشابور کرده بود. با قاضی بوالحسن پسر قاضی امام ابوالعلا استقبال رفته بود بسیار منازل و قاضی قضاتی ری و آن نواحی خواسته و اجابت یافته. چون به نشابور رسیدند و قاضی بوطاهر آنجا آمد، امیر او را گفت ما ترا به ری خواستیم فرستاد تا آنجا قاضی قضات باشی، اکنون آن شغل به بوالحسن دادیم، ترا با ما باید آمد تا چون کارها قرار گیرد قاضی قضاتی نسا و طوس توداری[6] و نائبان تو آنجااند، و قضای نشابور به آن ضم کنیم[7]، و ترا به شغلی بزرگ با نام به ترکستان می‌فرستیم عقد و عهد را، و چون از آن فارغ شوی و به درگاه باز آیی، با نواخت و خلعت سوی نشابور بروی و آنجا مقام کنی بر شغل قضا و نائبانت در طوس و نسا، که رأی ما

۱. مشاهره فرمود: دستور داد حقوق ماهانه به او بدهند.

۲. مُطاع: اطاعت شده، قابل احترام و اطاعت.

۳. یعنی بوصادق (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. رسولی: رسالت و پیام‌رسانی.

۵. اگر خداوند بلندمرتبه بخواهد و فرصت (اجل) را به تأخیر بیفکند.

۶. داری: داشته باشی.

۷. معنای جمله: یعنی شغل قضاوت آنجا را هم به شغل تو ضمیمه و پیوسته می‌کنیم.

در باب تو نیکوتر رایهاست. وی خدمت کرد و با امیر به هرات آمد، و کارها یک رویه شد، و امیر به بلخ رفت و این حالها که پیش ازین راندم تمام گشت و این قاضی بوطاهر رحمه‌الله نامزد شد به رسولی با خواجه ابوالقاسم حصیری سلمه الله[1] تا به کاشغر روند به نزدیک قدرخان به ترکستان. و چون قصهٔ آل تبانیان بگذشت اینک نامه‌ها و مشافهه‌ها[2] اینجا ثبت کنم تا بر آن واقف شده آید انشاءالله تعالی.

۱ . خدای او را سلامت بدارد.
۲ . مشافهه‌ها: راهنمایی‌های که برای رسولان نوشته می‌شد تا بدانند نزد کسی که به رسالت می‌روند چه بگویند.

ذکر نسخة الکتاب والمشافهتین مع الرسولین المذکورین الخارجین بجانب ترکستان[۱]

بسم الله الرحمن الرحیم. وچون در ضمان[۲] سلامت و نصرت به بلخ رسیدیم ــ زندگانی خان اجل دراز باد ــ و همهٔ اسباب ملک منتظم گشت[۳]، نامه فرمودیم با رکابداری مسرع[۴] تا از آنچه ایزد ــ عزّ ذکره ــ تیسیر[۵] کرد ما را، از آن زمان که به سپاهان برفتیم تا این وقت که به اینجا رسیدیم، از فتحهای خوب که اوهام[۶] و خاطر کس بدان نرسد، واقف شده آید[۷] و بهرهٔ از شادی و اعتداد[۸] به حکم یگانگیها که میان خاندانها مؤکّد است برداشته آید، و یاد کرده بودیم که بر اثر[۹]، رسولان فرستاده شود در معنی عقد و عهد تا قواعد دوستی که اندر آن رنج فراوان برده آمده است تا استوار گشته، استوارتر گردد.

---

۱. بیان رونوشت نامه و دو پیام شفاهی با دو فرستادهٔ یاد شده که به جانب ترکستان رفتند.

۲. ضمانِ سلامت: پناهِ تندرستی.

۳. همهٔ کارهای مملکت نظم و ترتیب پیدا کرد.

۴. رکابدار مسرع: سوار و پیک تندرو.

۵. آسان کردن.

۶. جمع وهم، خیال.

۷. واقف شده آید: آگاهی و وقوف حاصل شود.

۸. اعتداد: در شمار آمدن، اهمیت دادن (معین).

۹. بر اثر: به دنبال، در پی.

و درین وقت اخی و معتمدی[1] ابوالقاسم ابراهیم‌بن عبدالله الحصیری را ــ ادام الله عزّه[2] ــ که از جملهٔ معتمدان مجلس ماست در درجهٔ ندیمان خاص و امیر ماضی پدر ما ــ انار الله برهانه[3] ــ وی را سخت نیکو و عزیز داشتی و از احوال مصالح مُلک با وی سخن گفتی و امروز ما را بکار آمده‌تر یادگاریست[4] و حال مُناصحت[5] و کفایت وی ظاهر گشته است، به رسولی فرستاده آمد تا سلام و تحیّت ما را اطیبه و ازکاه[6]، به خان رساند. و اندر آنچه او را مثال داده آمده است شروع کند تا تمام کرده آید و پخته با اصلی درست و قاعده‌یی راست باز گردد. و قاضی ابوطاهر عبدالله‌بن احمد التبانی ــ ادام الله توفیقه[7] ــ را با وی ضم کرده شد[8] تا چون نشاط افتد[9] که عقد و عهد بسته آید بر نسختی که با رسول است قاضی شرایط آن را بتمامی به جای آرد در مقتضی شریعت[10]. و این قاضی از اعیانِ علماء حضرت است شغلها و سفارتهای با نام کرده[11] و در هر یکی از آن مناصحت و دیانت وی ظاهر گشته. و با رسول ابوالقاسم مشافهه‌یی است که اندر آن مشافهه سخن گشاده‌تر بگفته آمده است، چنانکه چون دستوری[12] یابد آن را عرض کند. و مشافهه‌یی دیگر است با وی در بابی مهمتر که اگر اندر آن باب سخن نرود عرضه نکند و پس اگر رود ناچار عرضه کند تا اغراض بحاصل شود[13]. و

۱ . اخی و معتمدی: برادر و مورد اعتماد من.

۲ . خداوند عزّت و بزرگی او را پایدار داراد.

۳ . خداوند حجّت (و آثار) او را نورانی کناد.

۴ . به کار آمده‌تر یادگار: لایقترین یادگار (از دوران پدر ما).

۵ . مُناصحت: خیرخواهی.

۶ . اطیبه و ازکاه: پاک‌ترین و مصفّاترین آن (درودها).

۷ . خداوند توفیقاتش را مداوم بدارد.

۸ . ضم کرده شد: پیوسته گشت.

۹ . نشاط افتد: تصمیم گرفته شود.

۱۰ . مقتضی شریعت: آنچه حکم دین است.

۱۱ . مشاغل و سفارتهای مهمی انجام داده است.

۱۲ . دستوری: اجازه.

۱۳ . مقصود به نتیجه برسد.

اعتماد بر وی تا بدان جایگاه است که چون سخن در سؤال و جواب افتد و درازتر کشد هر چه وی گوید همچنان است که از لفظ ما رود، که آنچه گفتنی است در چند مجلس با ما گفته است و جوابهای جزم شنیده تا حاجتمند نگردد بدانکه در بابی از ابواب آنچه می‌باید نهاد اندر آن استطلاع رایی[1] باید کرد که کارها تمام کرده باز گردد. و نیز با وی تذکره‌ایست[2] چنانکه رسم رفته است و همیشه از هر دو جانب چنین مهادات[3] و ملاطفات[4] می‌بوده است، که چون به چشم رضا بدان نگریسته آید عیب آن پوشیده ماند. و سزد از جلالت آن جانب کریم که رسولان را آنجا دیر داشته نیاید[5] و بزودی بر مراد باز گردانیده شود، که مردم دو اقلیم بزرگ چشم بدان دارند که میان ما دو دوستی قرار گیرد. چون رسولان را بر مراد بازگردانیده شود با ایشان باید که رسولان آن جانب محروس[6] واقف مضمون[7] گردند که تا چون به حضرت ما رسند ما نیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است چنانکه التماس کرده آمد بجای آریم باذن اللّه عزّ و جلّ[8].

---

۱. استطلاع: آگاهی خواستن. «استطلاع رای»: کسب دستور، کسب تکلیف.
۲. در حاشیهٔ ادیب درباره تذکره نوشته‌اند: از هدیّه و تحفه در آن زمان به تذکره تعبیر می‌نمودند چنانکه در این ایام، تعارف گویند و به معنی لغوی هم مناسب است چنانکه در این ایّام هم یادگار و یادآوری گویند. در حاشیهٔ طبع دکتر فیاض (چاپ ۱۳۵۰) تذکره، صورت و سیاهه (از هدایای فرستاده شده) معنا شده است.
۳. مُهادات: هدیه دادن به یکدیگر (معین).
۴. ملاطفات: جمع ملاطفه و ملاطفه به دو معنا به کار رفته است که یکی نیکویی کردن با کسی و دیگر نامهٔ کوچک که به طریق ایجاز حاوی خلاصهٔ مطالب باشد (مستخرج از فرهنگ معین).
۵. معنای جمله: فرستادگان در آنجا نگهداشته نشوند.
۶. آن جانب محروس: یعنی آن مملکت نگاهبانی شده. کلمهٔ «محروس» لفظی احترام‌آمیز برای یک مملکت به کارمی‌رفته یعنی مملکتی که فرمانروای آن با لیاقت است و از کشور خود خوب حراست می‌کند.
۷. در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) احتمال داده‌اند که شاید در ترکیب «واقف مضمون» کلمهٔ «واقف» زائد و «مضمون»، مضموم بوده است که معنا و مقصود چنین می‌شود که فرستادگان و رسولان شما هم، همراه فرستادگان ما نزد ما بیایند که تا چون به درگاه ما رسند....
۸. به فرمان خداوندی که عزیز و بزرگ است.

المشافهة الاولی[1]

- یا اخی و معتمدی ابا القاسم ابراهیم‌بن عبدالله الحصیری ــ اطال الله بقاءک[2] ــ چنان باید که چون به مجلس خان حاضر شوی سلام ما بر سبیل تعظیم و توقیر[3] به وی رسانی، و تذکره‌یی[4] که با تو فرستاده آمده است بودد و تعهد را[5] سبکی آن باز نمائی[6] هر چه نیکوتر، و بگوی[7] که نگاه داشت رسم را این چیز حقیر فرستاده آمد و بر اثر عذرها خواسته آید[8] و سزای هر دو جانب مهادات و ملاطفات نموده شود[9] و پس بگوی [بگویی] که خان داند که امروز مردم دو اقلیم بزرگ که زیر فرمان ما دو صاحب دولت‌اند، و بیگانگان دور و نزدیک از

۱ . دستور عمل مذاکرهٔ نخستین.
۲ . خداوند زندگی و پایداری تو را طولانی کناد.
۳ . توقیر: بزرگداشت.
۴ . تذکره: هدیه.
۵ . برای جلب دوستی و پیمان.
۶ . «سبکی آن باز نمایی» یعنی در وقت هدیه دادن به خان بگویی که این هدیه، کوچک و ناقابل است.
۷ . شاید: «بگویی» بنابر آن که عطف باشد به رسانی و نمایی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۸ . معنای عبارت: بگویی که این هدیهٔ کوچک را بنا بر رعایت آداب و رسوم آورده‌ایم و به دنبال آن جبران خواهد شد.
۹ . یعنی پس از این هدایا و نیکویی‌ها که شایستهٔ هر دو سلطان باشد فرستاده خواهد شد.

اطراف چشم نهاده‌اند تا در میان ما حاصل دوستی بر چه جمله قرار گیرد، تا چون خاندانها ــ بحمدالله ــ که یکی است در یگانگی و الفت مؤکّدتر گردد دوستان ما و مصلحان بدان
۷ شادمانه گردند که روزگار به امن و فراغ دل کرانه خواهند کرد و دشمنان و مفسدان غمگین و شکسته دل شوند که مقرر گردد ایشان را که بازار ایشان کاسد[1] خواهد بود. پس نیکوتر و پسندیده‌تر آن است که میان ما دو دوست عهدی باشد درست و عقدی بدان پیوسته گردد از هر دو جانب که چون وصلت و آمیختگی آمد گفت و گویها کوتاه شود و بازار مُضرّبان[2] و مفسدان کاسد گردد، و دشمنان هر دو جانب چون حال یک دلی و یک دستی[3] ما بدانند دندانهاشان کُند شود[4] و بدانند که فرصتی نتوانند یافت و به هیچ حال به مراد نتوانند رسید، از آن جهت که چون دوستی مؤکّد گشت بدانند مساعدت و موافقت هر دو جانب از ولایتهای نو به دست آوردن و غزوهای بنام و دور دست کردن و روان پادشاهان گذشته ــ رضی‌الله عنهم اجمعین[5] ــ شاد کردن، که چون ما سنّت ایشان را در غزوه‌ها[6] تازه گردانیم از ما شادمانه شوند و برکات آن به ما و به فرزندان ما پیوسته گردد. و چون این فصل تقریر کرده شود و خان، نشاط کند[7] که عهد بسته آید وعده بستانی[8] روزی که صواب دیده آید اندر آن عهد بستن و پس درخواهی تا اعیان و معتمدان حشم آن جانب کریم و عمّان[9] و برادران و

---

۱. کاسد: کساد، بی‌رونق.

۲. مُضرّب: اسم فاعل از مصدر تضریب: سخن‌چینی و میان بهم‌زنی.

۳. یک دستی: همدستی، اتّحاد.

۴. دندان کُند شدن: ضد دندان تیز کردن است که معنای طمع ورزیدن دارد بنابراین کُند شدن دندان کنایه از نومیدی از طمع است.

۵. خداوند از همگی آنان خشنود باد.

۶. غزوه: در اصل به معنای جنگهایی در راه خدا و دین خدا است و چون سلطان‌محمود جنگهای خود را در راه بسط دین می‌شمرد او و جانشینانش جنگهای خود را غزوه خواندند.

۷. نشاط کند: عزم کند، تصمیم بگیرد.

۸. وعده بستانی: قرار بگذاری.

۹. عمّان: جمع عم: عموها.

فرزندان ــ ادام الله تأیید هم[۱] ــ با اعیان قضات و علما به مجلس خان حاضر آیند و تو آنجا روی و قاضی بوطاهر را با خود آنجا بری و نسخت عهدنامه که داده آمده است عرضه کنی تا شرایط مقرر گردد و بگویی که چون این عهد کرده آید و رسولان آن جانب محروس که در صحبت شما گسیل کنند[۲] به درگاه ما رسند و ما را بینند، ما نیز عهد کنیم بر آن نسخت که ما درخواسته‌ایم و با شماست چنانکه اندر آن زیادتی و نقصانی نیفتد. و البته نباید که از شرط عهدنامه چیزی را تغیر و تبدیل افتد، که غرض همه صلاح است و به عیب نداشته‌اند در هیچ روزگار که اندر چنین کارهایِ بزرگِ با نام، الحاح کنند که عهد هر چند درست‌تر نیکوتر و با فایده‌تر. و اگر معتمدی از آن جانب در بابی از آن ابواب سخنی گوید از آن نیکوتر، بشنوی و به حق جواب دهی و مناظره‌یی که باید کرد بی‌محابا[۳] بکنی، که حکم مشاهدت ترا باشد آنجا و ما بدانچه تو کنی رضا دهیم و صواب دید ترا امضا فرمائیم[۴]. اما چنان باید که هر چه بدان اجابت کنی غضاضتی[۵] به جای مُلک باز نگردد[۶]. و اگر مسئلتی افتد مشکل‌تر که ترا در آن تحیّری افزاید و از مادر آن باب مثالی[۷] نیافته باشی، استطلاع رأی ما کنی[۸] و نامه‌ها فرستی با قاصدان مسرع تا آن مسئله را حل کرده آید، که این کاری بزرگ است که می‌پیوسته آید[۹] و به یک مجلس و دو مجلس و بیشتر باشد که راست نشود و تردّدها[۱۰] افتد، و اگر تو دیرتر به درگاه رسی روا باشد آن باید که چون اینجا رسی با کاری پخته بازگشته باشی چنانکه در آن

---

۱. خداوند یاری‌اش را بر ایشان مداوم داراد.

۲. در صحبت شما گسیل کنند: به همراه شما بفرستند (چنانکه قبلاً درخواست کرد).

۳. بی‌محابا: بی‌پروا، بدون ملاحظه.

۴. امضاء فرماییم: تأیید خواهیم کرد.

۵. غضاضت: خواری و پستی.

۶. «به جای ملک باز نگردد»: در حق مملکت روا نشود.

۷. مثال: فرمان، دستور.

۸. «استطلاع رأی ما کنی» یعنی از ما کسب نظر و کسب تکلیف کنی.

۹. معنای جمله آن است که این کار مهمی است که مدتها برای آن آمد و شد و گفتگو لازم است.

۱۰. تردّد: آمد و شد. در طبع ادیب به جای «تردد» «فترت» آمده است.

باز نباید شد. و چون کار عهد قرار گیرد قاضی ـ ادام الله سلامته ـ از خان درخواهد تا آن شرطها و سوگندان را که در عهدنامه نبشته آمده است بتمامی بر زبان براند به مشهد حاضران[۱]، و احتیاطی تمام کرده آید تا بر مقتضی شرع، عهد درست آید، و پس از آن اعیان، شهادات و خطهای[۲] خود بدان نویسند چنانکه رسم رفته است، و پس از عهد بگوئی خان را که چون کاری بدین نیکوئی برفت و برکات این اعقاب[۳] را خواهد بود ما را رأی افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد یکی به نام ما و یکی به نام فرزند ما ابوالفتح مودود ـ دام تأییده[۴] ـ که مهتر فرزندان ماست و بعد از ما ولی‌عهد ما در مُلک، وی خواهد بود. آن ودیعت[۵] که به نام ما نامزد کنند از فرزندان و سرپوشیدگان[۶] کرائم[۷] باید که باشد از آن خان، و دیگر ودیعت[۸] از فرزندان امیر فرزند یغراتگین که ولی‌عهد است. اما چنان باید که این دو کریمه از خاتونان باشند کریم‌الطرفین[۹]. اگر بیند[۱۰] خان و ما را بدین اجابت کند چنانکه از بزرگی نفس و همّت بزرگ و سماحت[۱۱] اخلاق وی سزد ـ که به هیچ حال روا نباشد و از مروّت نسزد که ما را اندرین رد کرده آید ـ مقرر گردد که چون ما را بدین اجابت کند، بدانچه او التماس کند اجابت تمام فرمائیم، تا این دوستی مؤکّد گردد که زمانه را در گشادن آن هیچ

۱. مشهد حاضران: یعنی در محل و با حضور [و شهادتنامه] شاهدان و گواهان.
۲. شهادات و خطها: یعنی شهادتنامه‌ها و صورتمجلس‌ها.
۳. اَعقاب: پس آیندگان، فرزندان.
۴. خداوند یاری او را مداومت دهاد.
۵. ودیعت: در اینجا منظور آن زنی است که از او سلطان خواستگاری کرده است.
۶. سرپوشیدگان: زنان با حجاب.
۷. کرائم: جمع کریمه یعنی زن بزرگ و بزرگ‌زاده.
۸. منظور از «دیگر ودیعت» دختری دیگر است که برای پسرش «مودود» خواستگاری می‌کند.
۹. معنای جمله: یعنی هر دو دختر باید از زنهای خاتون و ملکه باشند و از دو جانب یعنی هم پدر و هم مادر اصیل باشند و بزرگ‌نژاد.
۱۰. اگر بیند: اگر صلاح بیند.
۱۱. سماحت: جوانمردی.

تأثیر نماند. و چون اجابت کند ــ و دانم که کند که در همه احوال بزرگی نیست همتاش[۱] ــ روز دیگر را وعده بستانی[۲] که در آن روز این دو عقد به مبارکی تمام کرده آید و قاضی بوطاهر را با خویشتن بری تا هر دو عقد کرده آید و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان به جای آرد. و مهر[۳] آن دو ودیعت آنچه به نام ما باشد پنجاه هزار دینار هریوه[۴] کنی و مهر دیگر به نام فرزند سی هزار دینار هریوه، چون از مجلس عقد باز گردی نثارها و هدیه‌ها که با تو فرستاده آمده است بفرمای خازنان را که با تو اند تا ببرند و تسلیم کنند، از آنِ خان و ولی‌عهد[۵] و خاتونان و مادران دو ودیعت و از آنِ عمّان و خویشاوندان و حشم ــ ادام الله تاییدهم و صیانة الجمیع[۶] ــ چنانکه آن نسخت که داری بدان ناطق است. و عذری که باید خواست بخواهی که آنچه امروز بعاجل الحال[۷] فرستاده آمده است نثاری است نگاهداشتن رسم وقت را[۸]، و چون مهدها فرستاده آید تا به مبارکی ودایع بیارند آنچه شرط و رسم آن است به سزای هر دو جانب با مهدها باشد[۹]، تا اکنون به چشم رضا بدین تذکره‌ها نگریسته آید. و پس از آنکه این حالها کرده آید و قرار گرفته باشد، دستوری[۱۰] بازگشتن خواهی و رسولان را که نامزد کنند با خویشتن آری تا چون در ضمان سلامت همگان به درگاه

---

۱. در نسخهٔ ادیب: همتای او، و شاید: «در همه احوال بزرگی نیست همتاست» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) نیست همتا: بی‌همتا.

۲. «وعده بستانی» این ترکیب که در صفحهٔ قبل هم آمده است ظاهراً ترکیبی متداول بوده است برای «قول و قرار گذاشتن» نظیر آنچه امروز در این مورد گفته می‌شود «قرار دارم».

۳. مهر: مهریّه.

۴. هریوه: سکّهٔ طلای منسوب به هرات.

۵. یعنی ولیعهد خان.

۶. خداوند یاری‌اش را بر همهٔ ایشان ادامه دهاد و حفظ کند همهٔ آنها را.

۷. به عاجل الحال: علی العجاله، فعلاً، در حال و وقت حاضر.

۸. یعنی این هدایا فعلاً برای رعایت رسم و آداب فرستاده شد (و هدایای بزرگتر بعداً فرستاده می‌شود).

۹. یعنی وقتی مهد و هودجها برای آوردن دو عروس فرستادیم هدایا را به وسیلهٔ آن هودجها می‌فرستیم.

۱۰. دستوری: اجازه.

رسند ما نیز اقتدا به خان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب که به زیادت دوستی و موافقت باز گردد بجا آریم انشاءالله تعالی.

المشافهة الثانیه[۱]

یا اخی و معتمدی اباالقاسم الحصیری ــ اطال الله بقاءک[۲] ــ می‌اندیشم که باشد که از تو حدیث امیر برادرِ ما ابواحمد محمد ــ ادام الله سلامته[۳] ــ پرسند و گویند که بدان وقت که در سمرقند دیدار کردند و عقود و عهود پیوستند عقد وصلتی[۴] بود بنام برادر ما چنانکه حال آن پوشیده نیست، امروز اندر آن چه باید کرد؟ که به‌هیچ حال آن را روا نباشد و شریعت اقتضا نکند مهمل فرو گذاشتن[۵] و اگر درین باب به اندک و بسیار چیزی نگویند[۶] و دل مادر آن نگاه دارند و آن حدیث را به جانب ما افکنند تو نیز اندر آن باب چیزی مپیوند[۷] تا آنگاه که رسولان جانب کریم به درگاه ما آیند با شما، آنگاه اگر در آن باب سخنی گویند آنچه رأی واجب کند جواب داده آید. و پس اگر بگویند، اینک جواب آنچه ترا باید داد درین مشافهه فرمودیم نبشتن[۸] تا تو بدانی که سخن برچه نمط[۹] باید گفت و حاجت نیابد ترا استطلاع رأی ما کردن[۱۰]. بگو که پوشیده نگردد که امیر ماضی ــ انارالله برهانه[۱۱] ــ ما را چون کودک بودیم چگونه

---

۱. دستور عمل مذاکرهٔ شفاهی دوم.
۲. ای برادر من و مورد اعتماد من ابوالقاسم حصیری که خداوند پایداری تو را طولانی کناد.
۳. خداوند تندرستی‌اش را ادامه دهاد.
۴. عقد وصلت: پیمان ازدواج.
۵. مهمل فرو گذاشتن: بی‌توجه رها کردن.
۶. معنای جمله: یعنی اگر آنها کم و بیش سخنی نگویند.
۷. تو هم چیزی مگوی.
۸. دستور دادیم که در این دستور عمل بنویسند.
۹. نمط: روش.
۱۰. استطلاع رأی: نظر خواستن، کسب تکلیف.
۱۱. نورانی کند خداوند دلایلش را.

عزیز و گرامی داشت و بر همهٔ فرزندان اختیار کرد[۱]، و پس چون از دبیرستان برخاستیم و مدتی برآمد، در سنهٔ ست و اربعمائه[۲] ما را ولی‌عهد خویش کرد، و نخست برادران خویش را، نصر و یوسف، و پس خویشان و اولیا و حشم را سوگند دادند و عهد کردند که اگر او را قضای مرگ فرا رسید تختِ ملک ما را باشد، و هر وثیقت و احتیاط[۳] که واجب بود اندر آن بجا آورد و ولایتِ هرات به ما داد ولایت گوزگانان به برادر ما پس آنکه او را سوگند داده بودند که در فرمان و طاعتِ ما باشد چون بر تخت مملکت نشینیم. و آنچه رسم است که اولیاء عهود را دهند از غلام و تجمل و آلت و کدخدائی به شبه وزیر[۴] و حُجّاب[۵] و خدمتکاران، این هر چه تمام‌تر ما را فرمود. و در سنهٔ ثمان و اربعمائه[۶] فرمود ما را تا به هرات رفتیم که واسطهٔ خراسان است، و حشم و قضات و عمال و اعیان و رعایا را فرمود تا به خدمت ما آمدند و همگان گوش به حدیث ما دادند، و بدین آن خواست تا خبر به دور و نزدیک رسد که ما خلیفت و ولی عهد وی‌ایم. و ما مدتی به هرات ببودیم و بر فرمانها که ما دادیم همگان به خراسان کار کردند تا آنگاه که مضربان[۷] و حاسدان دل آن خداوند را ـ رضی الله عنه[۸] ـ بر ما درشت کردند و تضریبها نگاشتند که ایزد ـ عزّ ذکره ـ از آن هیچ چیز نیافریده بود و آن بر دل ما ناگذشته[۹] و حیلتها ساختند تا رأی نیکوی

---

۱. معنی جمله: ما را (برای جانشینی) بر همهٔ فرزندان برگزید.

۲. سال ۴۰۶.

۳. وثیقت و احتیاط: میثاق گرفتن و استوار کردن و دوراندیشی بر روی هم معادل «محکم‌کاری» که امروزه گفته می‌شود.

۴. شبه وزیر: ظاهراً: همانند وزیر.

۵. حُجّاب: جمع حاجب، پرده‌داران.

۶. سال ۴۰۸.

۷. مُضرِّبان: سخن‌چینان. جمع مضرِّب از مصدر تضریب.

۸. خدای از او خشنود باد.

۹. یعنی سخنانی درباره من گفتند که بر دل من خطور هم نکرده بود.

او را در باب ما بگردانیدند، و وی نیز آن را که ساختند خریداری کرد[۱]. مگر طبع بشریت که توانست دید کسی که جای او را سزاوار باشد[۲] او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید، از هرات باز خواند و به مولتان فرستاد، و آنجا مدتی چون محبوس بودیم، هر چند نام حبس نبود، و برادر ما را برکشید[۳] و به راستای[۴] وی نیکوئیها فرمود و اصنافِ نعمت ارزانی داشت تا ما را دشوار آید، و هر چند این همه بود نام ولی‌عهدی از ما برنداشت و آن را تغییری و تبدیلی ندید[۵] و حاسدان و دشمنان ما که به حیلت و تعریض[۶] اندر آن سخن پیوستند ایشان را بانگ بر زد. و ما صبر می‌کردیم و کار به ایزد ــ عزّ ذکره ــ بگذاشته بودیم تا چنانکه از فضل او سزید دل آن خداوند را ــ رحمة الله علیه ــ بر ما مهربان گردانید، که بی‌گناه بودیم، و ظاهر گشت وی را آنچه ساخته بودند[۷]، که به روزگار جد ما امیر عادل ــ رضی الله عنه ــ همچنین تضریبها ساخته بودند، تا دریافت و بر زبان وی رفت که از ما بر مسعود ستم آمد همچنان که از پدر ما بر ما. و ما را او از مولتان باز خواند و از اندازه گذشته بنواخت و به هرات باز فرستاد. و هر چند این حالها برین جمله قرار گرفت، هم نگذاشتند که دل آن پادشاه ــ رضی الله عنه ــ بر ما تمام خوش شدی، گاه گفتندی ما بیعت می‌ستانیم لشکر را و گاه گفتندی قصد کرمان و عراق می‌داریم، ازین‌گونه تضریبها و تلبیسها[۸] می‌ساختند تا دل وی بر ما صافی نمی‌شد و پیوسته نامه‌ها به عتاب می‌رسید[۹] و کردارهای برادر ما بر سر ما

۱. و وی نیز... یعنی پدرم سلطان‌محمود آن تهمت‌هایی را که دشمنان من برای او گفتند او پذیرفت.

۲. مگر طبع بشریت... یعنی گویا سرشت پدرم هم (که به هر حال او هم بشر بود) با خواص بشری نمی‌توانست مرا که شایستهٔ جانشینی او بودم ببیند.

۳. برکشید: ترقی و رفعت داد.

۴. به راستا: در حق.

۵. ندید: صلاح ندید.

۶. تعریض: کنایه.

۷. یعنی دروغ سخن‌چینان آشکار شد.

۸. تلبیس: تزویر، باطل را به لباس حق جلوه دادن.

۹. یعنی نامه‌هایی با عتاب و تندی از پدرم به من می‌رسید.

می‌زد[1] و ما برین همه صبر می‌کردیم، که ایزد تعالی بندگان را که راست باشند و توکّل بر وی کنند و دست به صبوری زنند ضایع نماند[2].

و از پس تلبیس که ساختند و تضریب که کردند کار بدان منزلت رسید که هر سال چون ما را به غزنین خواندی، بر درگاه و در مجلس امارت ترتیب رفتن و نشستن و بازگشتن میان ما دو تن یکسان فرمودی[3]، و پس از آن مثال داد، آن مدت که بر درگاه بودیمی، تا یک روز مقدّم ما باشیم و دیگر روز برادرِ ما. و هر روز سوی ما پیغام بودی کم و بیش به عتاب و مالش و سوی برادر نواخت و احماد[4]. و زین بگذشته، چون از خلیفه خویشتن را زیادت لقب خواست[5] [و] ما را [و برادر ما را] و برادرش یوسف را، مثال داده بود تا در نامهٔ حضرت خلافت اول نام برادر ما نبشته بودند، و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم جز چنین نشاید، تا بهانه نیارند[6]. و چون قصد ری کرد و به گرگان رسید و حاجب فاضل عم خوارزمشاه آنجا آمد — و در دل کرده بود[7] که ما را به ری ماند[8] و خراسان و تخت ملک نامزد محمد باشد. — رای زد بر خوارزمشاه و اعیان لشکر درین باب و ایشان زهره نداشتند که جواب جزم دادندی[9] و در خواستند تا به پیغام سخن گویند و اجابت یافتند و بسیار سخن و پیغام رفت تا قرار گرفت

---

۱. و کردارهای... و اعمال برادرم (امیرمحمد) را به رخ من می‌کشید.
۲. نماند: نگذارد.
۳. معنای جمله: یعنی پدرم برای امیرمحمد هم با آنکه من ولیعهد او بودم مثل من در مجالس رسمی رفتار می‌کرد.
۴. معنای عبارت: هر روز پدرم به من پیغام می‌داد کم و بیش با تندی و گوشمالی و به برادرم نوازش و ستایش می‌کرد.
۵. راجع به این مطلب رجوع کنید به زین‌الاخبار ص ۶۹ (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).
۶. در اینجا مسعود تلویحاً اشاره می‌کند که خلیفهٔ بغداد با برادرم موافق بود و با من مخالف و بدین سبب پدرم نام امیرمحمد را اول نوشت یعنی ولی‌عهد اوست.
۷. در دل کرده بود: چنین قصد و نیت داشت.
۸. ماند: گذارد (یعنی مرا حکومت ری بدهد).
۹. معنای عبارت آن است که سلطان‌محمود از برادرش و بزرگان لشکر دربارهٔ من و امیرمحمد نظرخواهی کرد اما آنها جرأت نمی‌کردند که جواب قاطع به محمود بدهند.

برآنکه عهدی پیوستند میان ما و برادر که چون پدر گذشته شود قصد یکدیگر نکنیم ــ که به هیچ حال رخصت نیافت نام ولایت‌عهد از ما برداشتن[1] ــ پس آنکه برادر نصیب ما تمام بدهد. و برادر ما را به خراسان فرستاد و ما را با خود برد و آن نواحی ضبط کرد و به ما سپرد و بازگشت به سبب نالانی[2] و نزدیک آمدن اجل. و ما را به ری چنان ماند از بی‌عدتی و لشکر که هرکسی را در ما طمع می‌افتاد[3] و غرض دیگر آنکه تا ما بدنام شویم و به عجز بازگردیم و دم کنده[4] شویم. اما ایزد ــ عزّ و جلّ ــ به فضل[5] ما را یر عادت[6] خود بداشت چنانکه در یک زمستان بسیار مراد بحاصل آمد چون جنگ به سر جهان[7] و گرفتن سالار طارم و پس از آن زدن بر پسر کاکو و گرفتن سپاهان چنانکه حالها بتمامی معلوم خان است ــ و اگر بتمامی نیست ابوالقاسم حصیری شرح کند، او را معلوم است ــ و از آنجا قصد همدان و حلوان و کرمانشاهان و بغداد خواستیم کرد، اما خبر گذشته شدن آن پادشاه بزرگ و رکن قوی، پدر ــ رضی الله عنه ــ به سپاهان به ما رسید تا قواعد بگشت. و ما بر آن بودیم که وصیت وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نباید ولیکن نگذاشتند تا ناچار قصد خراسان و خانه بایست کرد، چنانکه پیش ازین شرح تمام کرده آمده است بر دست رکابداری و خان بر آن واقف گشته.

امروز کار مُلک براجبی بر ما قرار گرفت و برادر بدست آمد[8]، و حال وی به روزگار

---

۱. معنای عبارت: در هر حال پدرم نام ولایت‌عهد را از من برنداشت.

۲. نالانی: بیماری.

۳. معنای عبارت: پدرم مرا در ری بی‌ساز و برگ و لشکر گذاشت به طوری که هر کس طمع می‌کرد به من حمله کند.

۴. دُم کنده: نظیر بی‌یال و دم، کنایه از زبونی و ناتوانی.

۵. در نسخهٔ ادیب: به فضل خود.

۶. شاید: به رعایت (حواشی غنی ــ فیاض).

۷. «سر جهان» اسم قلعتی بوده است برکنار کوهستان دیلم، مُشرف بر صحرای قزوین و زنجان. جغرافیانویسان سلف نگاشته‌اند که سکّان این قلعه زنجان را مشاهده کنند و امیرمسعود را در حدود این قلعت جنگی هول و عظیم اتفاق افتاد با سالار ابراهیم پسر مرزبان پسر وهسودان پسرمحمد پسر مسافر دیلمی و سالار منهزم شد... (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

۸. در نسخهٔ ادیب: برادر به دست ما آمد، یعنی اسیر ماست.

حیات پدر ما این بوده است که درین مشافهه باز نموده آمده است. پس از وفات وی بر آن جمله رفته است که رفته است تا بادِ شاهی در سر وی شد[۱] و طمع فرمان دادن و بر تخت ملک نشستن و مالهای بگزاف از خزائن اطلاق کردن و بخشیدن، کی راست آید که وی گشاده باشد[۲]؟ که دو تیغ به هیچ حال در یک نیام نتواند بود و نتوان نهاد، که نگنجد. و صلاح وی و لشکر و رعیت آن است که وی به فرمان ما جائی موقوف[۳] است در نیکو داشتی هر چه تمامتر، و در گشادن وی خللهای بزرگ تولد کند، تا چون یک چند روزگار برآید و کارها تمام یک رویه گردد و قرار گیرد آنگاه ایزد ــ عزّ ذکره ــ آنچه تقدیر کرده است و حکم حال و مشاهدت واجب کند در باب وی فرموده شود باذن اللّه عزّ و جلّ[۴].

و چون برین مشافهه واقف گردد به حکم خرد تمام که ایزد عزّ ذکره او را داده است و دیگر ادوات بزرگی و مهتری دانیم که ما را معذور دارد درین چه گفته آمد و از آن عقد که بنام برادر ما بوده است روا ندارد که یاد کند، که با وی، یدیم اللّه نعمته علیه[۵]، چنان بنشست[۶] که صلاحهای کار ما امروز چنان نیکو نگاه داشت که از آن خود. و از ایزد عز ذکره توفیق خواهیم تا این دوستی را که پیش گرفته آمد بسر برده آید. انه خیرموفق و معین[۷]. اگر حاجت نیاید به عرضه کردن این مشافهه که حدیث برادر ما و عقد در آن است، و نگاه با وی نکنند، یله ۱۰/ب
باید کرد این مشافهه را. و پس اگر اندرین باب سخنی رود اینک جوابهای جزم[۸] است درین

---

۱. خیال شاهی در سر پروراند.

۲. گشاده باشد: از زندان آزاد شود.

۳. موقوف: توقیف، باز داشته.

۴. به فرمان خداوند که بزرگ و جلیل است.

۵. ادامه دهاد خداوند نعمتش را بر او.

۶. این چند جمله مشوش و مغلوط به نظر می‌رسد، بهمین جهت در نسخهٔ ادیب تصرّفاتی در عبارت کرده است: «چنان بنشست» را حذف کرده و «با وی» را نیز «وی» نوشته و همچنین: «نگاهداشت» را «نگاه دارد» ساخته و جای این حذف شده‌ها را سفید گذاشته است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. همانا که او بهترین توفیق دهنده و یاور است.

۸. جزم: قاطع.

مشافهه، عرض کنی تا مقرر گردد، و آنچه ترا باید گفت که شاهد همه حالها بوده‌ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست بگوئی، تا درین باب البته هیچ سخن گفته نباید انشاءالله عزّ و جلّ».

اینک نسخت نامه و هر دو مشافهه برین جمله بود و بسیار فائده از تأمل کردن این بجای آید انشاءالله تعالی. و امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت، و این دو رسول را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید[1] و آنچه بایست گفت با رسولان بگفتند و مثالها بدادند، و نسخت تذکرهٔ هدیه‌ها، چه هدیه‌هایی[2] که اول روز پیش خان روند و چه هدیه‌های عقد تزویج، کردند سخت بسیار و برسم، و آن دو جام زرین مرصّع به جواهر بود باهارهای[3] مروارید، و جامه‌های بزر، و جامه‌های دیگر از هر دستی[4] رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری، و تخت‌های قَصَب[5] گونه گونه، و شاره[6]، و مشک و عود و عنبر، و دو عقد گوهر که یکدانه[7] گویند، مَرخان را و پسرش بغراتگین و خاتونان و عروسان و عمّان و حُجّاب و حشم را بجمله آنچه نسخت کردند از خزانه‌ها بیاوردند و پیش چشم کردند و به رسولان سپردند و خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمّالان خزانه تا با رسولان بروند و رسولان بازگشتند[8]، و رسولدار بوعلی را بخواندند و

---

۱. بکشید: طول کشید.

۲. نسخت تذکرهٔ هدیه‌ها: نسخهٔ فهرست هدیه‌ها.

۳. در حاشیهٔ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) به نقل از لغت فرس آمده است: هار رشتهٔ مروارید بود. شعر:

از آن قبل را کردند هار مروارید　　که دُر ضایع بودی اگر نبودی هار

۴. از هر دستی: از هر نوع.

۵. قصب: به سه نوع پارچه گفته شده است: پارچه کتان، پارچهٔ حریر، پارچهٔ زردوزی شده.

۶. شاره: چادری رنگین و نازک که بیشتر زنان هند بر سر اندازند و یا بر تن خود پیچند (فرهنگ معین).

۷. «یکدانه» را در برهان قاطع و جامع به معنی مطلق گوهر بی‌مانند و به معنی گردن‌بند نوشته‌اند و نیز به معنی نوع مخصوص از «هار» که: «مثلاً شش رشته را بگیرند و در هر رشته چند مروارید بکشند، بعد از آن همهٔ رشته‌ها را جمع کرده از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بگذرانند، باز رشته‌ها را متفوق نموده از هر کدام چند مروارید بکشند، باز جمع کرده از یک جوهر بگذرانند و هم چنین تاهار تمام شود» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. یعنی از نزد امیر (همان).

هر دو خلعت بزرگ بدو دادند تا نزدیک رسولان برد. و کارها بساختند، و از بلخ روز پنجشنبه[1] ده روز گذشته از ماه ربیع‌الاول سنه اثنی و عشرین و اربعمائه[2] برفتند. و پس ازین به جای خویش بیارم حدیث این رسولان که چون به کاشغر رسیدند نزدیک قدرخان چه رفت در باب عهد و عقدها و حق عقد محمدی[3] و مدتی دراز که رسولان آنجا بماندند و مناظره‌یی که رفت و قاصدان و رسولان که آمدند با نامه‌ها و بازگشتند با جوابها تا آنگاه که کار قرار گرفت، انشاءالله تعالی.

۱ . در چاپ دکتر فیاض روز «پنجشبه» به «دوشنبه» تصحیح قیاسی شده است.

۲ . در همان، «اثنی» به «اثنتین» تصحیح شده است یعنی به سال ۴۲۲.

۳ . عقد محمدی: در نسخهٔ ادیب پیشاوری «عقد محمد» آمده است و به نظر صحیح‌تر است. چون همانطور که قبلاً دیدیم، دختری که قبلاً برای «امیرمحمد» عقد شده بود پس از به سلطنت رسیدن امیرمسعود قرار شد به عقد امیرمسعود درآید که در همین مشافهه از آن موضوع به طور مبسوط سخن رفته است در اینجا از حق و حقوق عقد ازدواج امیرمحمد و وجوهی که قبلاً پرداخت شده است سخن به میان آمده است.

ذکر القبض علی اریارق الحاجب صاحب جیش الهند و کیف جری ذلک الی ان قتل بالغور رحمة‌الله علیه[۱]

بیاورده‌ام پیش ازین حال ارياق سالار هندوستان در روزگار امیرمحمود ـ رضی الله عنه ـ که باد در سر وی چگونه شد تا چون نیم عاصی گرفتند او را، و در مُلک محمد خود تن فرا ایشان نداد و درین روزگار که خواجهٔ بزرگ احمدحسن وی را از هندوستان به چه حیلت برکشید[۲] و چون امیر را بدید گفت «اگر هندوستان بکار است نباید که نیز ارياق آنجا شود»[۳] و آمدن اریارق هر روز به درگاه با چند مرتبه‌دار و صرکش[۴] با غازی سپاه سالار به یک جا و دشوار آمدن پدریان و محمودیان تقدم و بطر[۵] این دو تن، چون[۶] حال برین جمله بود که این دو محتشم «اریارق» و «غازی» راکسی که ازو تدبیری آید نبود و این دو سپاه سالار را دو کدخدای شایستهٔ دبیر پیشهٔ گرم و سرد چشیده نه که پیداست که از سعید صراف و مانند وی

---

۱. یاد کردن از گرفتاری «اریارق» پرده‌دار، سردار سپاه هندوستان و چگونگی جریان کار تا اینکه به کشته شدن او در غور انجامید. رحمت خدا بر او باد.

۲. برکشید: بیرون کشید.

۳. یعنی اگر هندوستان را لازم می‌دانید اریارق نباید دیگر آنجا برود.

۴. ظاهراً: سپرکش، به قرینهٔ موارد دیگر از همین کتاب و نیز نوشته‌های دیگران (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. به احتمال قوی «تبطّر» یا «بطره» است که لغت متداولی بوده است در آن عصر و به معنی سرکشی و سرمستی کردن است در نسخهٔ ادیب به جای تقدم و تبطر این عبارت را نوشته: «بدین بزرگی دیدم ایشان را، چه خرد دیده بودند» (همان)

۶. در نسخهٔ ادیب این جمله را ندارد و شاید به تصوّر ابهام، عبارت آن را حذف کرده باشد که اگر «چون» شرطی باشد جواب آن کجاست؟ احتمال می‌دهیم که جواب این شرط، جملهٔ: «محمودیان چون بر این حال... الخ» است که پس ازین می‌آید و احتمال بعید آنکه چون به معنی «زیرا» باشد (همان).

چاکر پیشگان خامل ذکر[1] کم‌مایه چه آید ــ و ترکان همی گرد چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند تا ناچار خلل بیفتد که ایشان را تجربتی نباشد هر چند به تن خویش کاری و سخی باشند و تجمل و آلت دارند اما در دبیری[2] راه نبرند و امروز از فردا ندانند چه چاره باشد از افتادن خلل ــ محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند بدانکه این دو تن را پای کشند[3]، با یکدیگر در حیلت[4] ایستادند تااین دو سالار را چگونه فرو برند[5]، و بلا و قضا برین حالها یار باشد[6]، یکی آنکه امیر عبدوس را فراکرد[7] تا کدخدایان ایشان را بفریفت و در نهان به مجلس امیر آورد و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفاس خداوندان خود را می‌شمرند[8] و هر چه رود با عبدوس می‌گویند[9] تا وی باز می‌نماید. و آن دو خامل ذکر کم مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز به خواب ندیده بودند، و ندانستند که چون خداوندان ایشان برافتادند اذل من النعل واخس من‌التراب[10] باشند، و چون توانستندی دانست؟ که نه شاگردی کرده بودند نه کتب خوانده. و این دو مرد بر کار شدند[11] و هر چه رفت دروغ و راست روی می‌کردند[12] و با عبدوس می‌گفتند، و امیر از آنچه می‌شنید دلش بر اریاق گران‌تر می‌شد، و غازی نیز لختی از چشم وی می‌افتاد، و محمودیان فراخ‌تر در سخن آمدند،

---

۱. خامل ذکر: گمنام.

۲. در نسخهٔ ادیب به جای «دبیری»، «تدبیر» مذکور است.

۳. پای کشیدن گویا به معنی از پا درآوردن و نظیر «لنگ کردن» مصطلح امروز باشد (همان).

۴. حیلت: چاره‌جویی، نیرنگ.

۵. فرو برند: ساقط کنند.

۶. «حالها» در نسخه ادیب «کارها» مذکور است و در نسخهٔ (غنی ــ فیاض) حدس زده‌اند که شاید «باشد»، «شد» بوده است.

۷. فراکرد: وادار کرد.

۸. انفاس شمردن کنایه از جاسوسی کردن است و مراقب کسی بودن.

۹. می‌گویند: می‌بگویند و همچنین «می‌نماید» می‌بنماید.

۱۰. خوارتر از نعل و پست‌تر از خاک.

۱۱. بر کار شدند: دست به کار شدند.

۱۲. یعنی دروغ و راست به هم می‌آمیختند.

و چون پیش امیر ازین ابواب چیزی گفتند، و روی نمود[۱] و می‌شنود[۲]، در حیلت ایستادند و بر آن بنهادند که نخست حیله باید کرد تا اریارق برافتد و چون برافتاد و غازی تنها ماند ممکن گردد که وی را برتوانند انداخت. و محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای، که در شراب لافها زده بودند[۳] که «ایشان چاکران سلطانند»، و بجای آوردند که ایشان را بفریفته‌اند، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و برنشاندن[۴] که اگر خداوندان ایشان باشند سلطان ایشان را کارهای بزرگ فرماید.

و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالار غازی گربزی[۵] بود که ابلیس ـ لعنه الله ـ او را رشته بر نتوانستی تافت[۶]، وی هرگز شراب نخورده بود، چون کامها به جمله یافت و قفیزش[۷] پر شد در شراب آمد و خوردن گرفت، و امیر چون بشنید هر دو سپاه سالار را شراب داد، و شراب آفتی بزرگ است چون از حد بگذرد، و با شراب‌خوارگانِ افراط کنندگان[۸] هر چیزی توان ساخت. و آغازید، به حکم آنکه سپاه سالار بود، لشکر را نواختن و هر روز فوجی را به خانه بازداشتن و شراب و صِلَت دادن، و اریارق نزد وی بودی و وی نیز مهمان او شدی و در هر دو مجلس چون شراب نیرو گرفتی بزرگان[۹] این دو سالار را به ترکی ستودند و حاجب

۱. روی نمود: یعنی توجه می‌کرد، روی خوش نشان می‌داد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).
۲. در نسخهٔ ادیب: «چیزی می‌گفتند و وی می‌شنود و بدش نمی‌آمد بیشتر گفتند و در حیلت...».
۳. یعنی در حال مستی سخنان لاف و گزاف گفته بودند.
۴. اگر درست باشد باید به قرینهٔ مقام به معنی فریفتن و اغفال و اقناع کردن و امثال آن باشد و خلاصه آنکه معنی مجازی داشته باشد به همین سبب در نسخهٔ ادیب پس از این کلمه لفظ «و خاطرنشان کردن» را افزوده است. (همان).
۵. گربز: فریبکار، مکّار.
۶. تعبیری است نظیر کمان او را نمی‌توانست بکشد، ممکن است به این معنی باشد: شیطان هم نمی‌توانست آن چنان که او بند حیله رامی‌تافت بتابد یعنی بر منوال او حیله کند (حواشی دکتر خطیب رهبر).
۷. قفیز: پیمانه است و نیز وزن معینی بوده است، گویا معرّب کریز باشد به معنی کوزه. «میدانی» می‌گوید: القفیز کویز (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) پر شدن قفیز در اینجا به معنای کامیابی است.
۸. شراب خوارگانِ افراط کنندگان: آوردن صفت جمع برای موصوف جمع.
۹. در نسخهٔ ادیب: ترکان.

بزرگ بلکاتگین را مخنث[۱] خواندندی و علی دایه را ماده و سالار غلامان سرائی را ــ بکتغدی ــ کور و لنگ، و دیگران را همچنین هر کسی را عیبی و سقطی[۲] گفتندی.

از عبدالله شنیدم که کدخدای بکتغدی بود، پس از آنکه این دو سپاه سالار برافتادند، گفت یک روز امیر بار نداده بود و شراب می‌خورد، غازی بازگشت با اریارق بهم، و بسیار مردم را با خود بردند و شراب خوردند، سالار بکتغدی مرا پوشیده به نزدیک بلکاتگین و علی فرستاد و پیغام داد که این دو ناخویشتن‌شناس از حد می‌بگذارند، اگر صواب بیند به بهانهٔ شکار برنشیند با غلامی بیست، تا وی با بوعبدالله و غلامی چند نزدیک ایشان آید و این کار را تدبیر سازند. گفت: «سخت صواب آمد، ما رفتیم بر جانب «می‌خواران»[۳] تا سالار در رسد». و برنشستند و برفتند. و بکتغدی نیز برنشست و مرا با خود برد، و باز و یوز و هر جوارحی[۴] با خویشتن آوردند. چون فرسنگی دو برفتند، این سه تن بر بالا[یی] بایستادند با سه کدخدای: من و بواحمد تکلی کدخدای حاجب بزرگ و امیرک معتمد علی، و غلامان را با شکره[۵]داران گسیل کردند صید را، و ما شش تن ماندیم. مهتران در سخن آمدند و زمانی نومیدی نمودند از امیر، و از استیلای این دو سپاه سالار، بکتغدی گفت: طرفه[۶] آن است که در سرایهای محمودی خامل ذکر[۷]تر ازین دو تن کس نبود، و هزار بار پیش من زمین بوسه داده‌اند، ولیکن هر دو دلیر و مردانه آمدند، غازی گُریزی از گریزان و اریارق خری از خران، تا امیرمحمود

---

۱. مخنّث: امرد، نامرد.

۲. سَقَط: خطا، غلط، فضیحت (معین).

۳. «می‌خواران» نام محلّی بوده است.

۴. جوارح: جمع جارحه، مرغان شکاری، جانوران شکاری (معین).

۵. «شکره» و «اشکره» به فتح کاف، به گفتهٔ برهان مرغ شکاری است از جنس باشه ولیکن لغت فُرس، آن را به معنی مطلق شکارکننده نوشته است، شاید به معنی اشتقاقی آن نظر داشته است. عنصری می‌گوید:

با غلامان و آلت شکره کرد کار شکار و کار سره

(حاشیهٔ غنی ـ فیاض)

۶. طُرفه: عجیب.

۷. خامل ذکر: گمنام.

ایشان را بر کشید و در درجهٔ بزرگ نهاد تا وجیه گشتند، و غازی خدمتی سخت پسندیده کرد این سلطان را به نشابور [۱] تا این درجهٔ بزرگ یافت. و هر چند دل سلطان ناخواهان است اریارق را، و غازی را خواهان، چون در شراب آمدند و رعنائیها [۲] می‌کنند، دل سلطان را از غازی هم توان گردانید. ولیکن تا اریارق برنیفتد تدبیر غازی نتوان کرد، و چون رشته، یکتا شد آنگاه هر دو برافتند تا ما از این غضاضت [۳] برهیم. حاجب بزرگ و علی گفتند تدبیر شربتی [۴] سازند یا رو یا روی کسی را فراکنند [۵] تا اریارق را تباه کند. سالار بکتغدی گفت این هر دو هیچ نیست و پیش نشود و آب [۶] ما ریخته گردد و کار هر دو قوی شود. تدبیر آن است که ما این کار را فرو گذاریم. و دوستی نمائیم وکسان گماریم تا تضریبها [۷] می‌سازند و آنچه ترکان و این دو سالار گویند فراخ‌تر زیادتها می‌کنند و می باز نمایند تا حال کجا رسد.

برین بنهادند و غلامان و شکره‌داران [۸] باز آمدند و روز دیر برآمده بود، صندوقهای شکاری برگشادند تا نان بخوردند و اتباع و غلامان و حاشیه [۹] همه بخوردند. و باز گشتند و چنانکه ساخته بودند این دو تن را، پیش گرفتند. و روزی چند برین حدیث برآمد و دل سلطان درشت شد بر اریارق و در فروگرفتن وی خلوتی کرد و با وزیر شکایت نمود از اریارق گفت: حال بدانجا می‌رسد که غازی ازین تباه می‌شود و ملک چنین چیزها احتمال [۱۰] نکند، و روا

۱. اشاره به این است که غازی به هواداری مسعود، در هنگام مخالفت وی با برادرش محمد، در نیشابور خطبه به نام مسعود خواند و اعیان آن سرزمین را به اطاعت آورد (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۲. رعنایی: حماقت، ابلهی، خودخواهی.

۳. غضاضت: خواری، پستی.

۴. شربت: منظور شربت و آشامیدنی مسموم وکشنده است.

۵. در نسخهٔ ادیب: «یا روی کسی را فراکنند» آمده یعنی کسی را وادار سازند که...

۶. آب: آبرو.

۷. تضریب: سخن‌چینی، نمامی.

۸. شکره‌داران: غلامانی که حیوانات شکاری را به شکارگاه می‌بردند.

۹. حاشیه: اطرافیان.

۱۰. احتمال: تحمّل.

نیست که سالاران سپاه بی‌فرمانی[۱] کنند که فرزندان را این زهره نباشد[۲]. و فریضه[۳] شد او را فروگرفتن[۴] که چون او فروگرفته شد غازی به صلاح آید. خواجه اندرین چه گوید؟ خواجهٔ بزرگ زمانی اندیشید پس گفت: زندگانی خداوند عالم دراز باد، من سوگند دارم که در هیچ چیز از مصالح مُلک خیانت نکنم. و حدیث سالار و لشکر چیزی سخت نازک[۵] است و به پادشاه مفوّض[۶]. اگر رای عالی بیند بنده را درین یک کار عفو کند و آنچه خود صواب بیند می‌کند و می‌فرماید[۷]. اگر بنده در چنین بابها چیزی گوید باشد که موافق رای خداوند نیفتد و دل بر من گران کند. امیر گفت: خواجه خلیفهٔ ماست و معتمدتر همهٔ خدمتکاران، و ناچار در چنین کارها سخن با وی باید گفت تا وی آنچه داند باز گوید و ما می‌شنویم، آنگاه با خویشتن باز اندازیم و آنچه از رای واجب کند می‌فرماییم.

خواجه گفت اکنون بنده سخن بتواند گفت: زندگانی خداوند دراز باد، آنچه گفته آمد در باب اریارق، آن روز که پیش آمد، نصیحتی بود که به باب هندوستان کرده آمد، که ازین مرد آنجا تعدّی و تهوّری رفت، و نیز وی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آن را تباه گردانید بدانکه امیر ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی و سستی نمود و آن را تأویلها نهاد، و امیرمحمد وی را بخواند وی نیز نرفت و جواب داد که «ولی‌عهد پدر امیرمسعود است، اگر وی[۸] رضا دهد به نشستن برادر و از عراق قصد غزنین نکند آنگاه وی به خدمت آید» و چون نام خداوند بشنود و بنده آنچه گفتنی بود بگفت با بنده بیامد و تا اینجاست نشنودم که از وی

---

۱. بی‌فرمانی: نافرمانی.
۲. در حالی که فرزندان (ما) هم جرأت این کارها ندارند.
۳. فریضه: واجب.
۴. او را فروگرفتن: یعنی اریارق را از کار انداختن و زندانی کردن.
۵. نازک: باریک و حسّاس.
۶. مُفوّض: واگذاشته، تفویض شده.
۷. می‌کند و می‌فرماید: بکند و بفرماید.
۸. وی: منظور امیرمحمد است. معنای جمله این است که اریارق به امیرمحمد گفت که اگر با سلطنت برادر (مسعود) موافق باشی....»

تهوّری و بی‌طاعتی[۱] آمد که بدان دل‌مشغول باید داشت. و این تبسّط[۲] و زیادتی آلت اظهار کردن و بی‌فرمان شراب خوردن با غازی و ترکان، سخت سهل است و به یک مجلس من این راست کنم چنانکه نیز[۳] درین ابواب سخن نباید گفت. خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان کار باید، و چون اریارق دیر بدست شود[۴]، بنده را آنچه فراز آمد باز نمود، فرمان خداوند راست. امیر گفت: بدانستم، و همه همچنین است که گفتی. و این حدیث را پوشیده باید داشت تا بهتر بیندیشم. خواجه گفت فرمان‌بردارم، و بازگشت[۵].

و محمودیان فرو نه ایستادند از تضریب تا بدان جایگاه که در گوش امیر افکندند که اریارق بدگمان شده است و با غازی بنهاده[۶] که شرّ به پای کنند و اگر دستی نیابند بروند[۷] و بیشترِ ازین لشکر، در بیعت وی‌اند. روزی امیر بار داد و همهٔ مردم جمع شدند و چون بار بشکست امیر فرمود: مروید که شراب خواهیم خورد. و خواجهٔ بزرگ و عارض[۸] و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند و خوانچه‌ها آوردن گرفتند، پیش امیر بر تخت یکی و پیش غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض بوسهل زوزنی و بونصر مشکان یکی، پیش ندیمان هر دو تن را یکی ــ و بوالقاسم کثیر به رسم ندیمان می‌نشست ــ ولاکشته[۹] و رشته فرموده بودند،

---

۱. بی‌طاعتی: نافرمانی.

۲. تبسّط: گستاخی ــ گستردنِ (دامنهٔ قدرت و شوکت).

۳. نیز: دیگر

۴. یعنی سرداری مثل «اریارق» کم‌پیدا می‌شود.

۵. «ادیب پیشاوری» در حاشیهٔ این ماجرا نوشته است: «این تدبیر هم که خواجه احمد میمندی اندیشیده بود اگر مسعود پذیرفتی و به اعراض شخصیهٔ مضرّبان، التفات نکردی، چه سپهسالاری را بدان نام و جاه [ناخوانا] که در زمان محمود در خوارزم و بلخ و هندوستان کرده بود برانداختن از حزم خارج بود. این رخنه‌ها در کار او از طغرل و داود پدید نیامدی».

۶. بنهاده: قرار گذاشته.

۷. اگر دستی نیابند بروند: یعنی اگر موفق نشوند از زیر فرمان سلطان خارج شوند.

۸. عارض: فرماندهی که لشکر را به سلطان عرضه می‌داشت.

۹. در حاشیهٔ ادیب: «لاکشته و لاخشته نوعی از آش است که از سماق پزند». در برهان فقط لاخشته و لا

بیاوردند سخت بسیار. پس این بزرگان چون نان بخوردند برخاستند و به طارم دیوان باز آمدند و بنشستند و دست بشستند. و خواجهٔ بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکوئی گفت. ایشان گفتند از خداوند همه دل‌گرمی و نواخت است، و ما جانها فدای خدمت داریم، ولیکن دل ما را مشغول می‌دارند، و ندانیم تا چه باید کرد؟ خواجه گفت: این سودا است و خیالی باطل، هم اکنون از دل شما بردارد، توقف کنید چندانکه من فارغ شوم و شمایان را بخوانند. و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته باز گفت و درخواست تا ایشان را به تازگی دل‌گرمی باشد، آنگاه رای خداوند راست در آنچه بیند و فرماید.

امیر گفت: بدانستم. و همهٔ قوم را باز خواندند و مطربان بیامدند و دست بکار بردند و نشاط بالاگرفت و هر حدیثی می‌رفت. چون روز به نماز پیشین رسید[۱]، امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند، پس روی سوی وزیر کرد و گفت: تا این غایت حق این دو سپاه سالار چنانکه باید فرموده‌ایم شناختن؛ اگر غازی است آن خدمت کرد به نشابور ــ و ما با سپاهان بودیم ــ که هیچ بنده نکرد و از غزنین بیامد. و چون[۲] بشنید که ما به بلخ رسیدیم، اریارق با خواجه بشتافت و به خدمت آمد. و می‌شنویم که تنی چند به باب ایشان حسد می‌نمایند و دل ایشان مشغول می‌دارند[۳]، از آن نباید اندیشید، برین جمله که ما گفتیم اعتماد باید کرد، که ما سخن هیچ کس در باب ایشان نخواهیم شنید.

خواجه گفت: اینجا سخن نماند و نواخت بزرگ‌تر از این کدام باشد که بر لفظ عالی رفت. و هر دو سپاه سالار زمین بوسه دادند و تخت نیز بوسه کردند و به جای خویش باز آمدند

← خشه را نوشته است به معنی: تتماج و این تتماج که به عقیده دیوان لغات الترک کلمه‌یی است ترکی مرکب از توتمه (مگذار، نگاه مدار) و آج (گرسنه) نوعی از آش آرد است چنانکه در دیوان لغات الترک و در برهان آمده است، احتمال می‌دهیم این «لا خشته» و «لا خشه» همان آش خمیری است که امروز در خراسان به نام «الخشک» معروف است و آش «بغرابر» هم نامیده می‌شود، و ازین قرائن برمی‌آید که غذای ترکی بوده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱. یعنی هنگام ظهر شد.

۲. در نسخهٔ ادیب: چون اریارق شنید.

۳. دل‌مشغولی: ناراحت شدن، نگرانی خاطر.

و سخت شادکام بنشستند. امیر فرمود تا دو قبای خاص آوردند هر دو بزر[۱]، و دو شمشیر حمایل مرصّع[۲] به جواهر چنانکه گفتند قیمت هر دو پنجاه هزار دینار است، و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قباها هر دو پس پشت ایشان کردند و به دست خویش ببستند، و امیر به دست خود حمایل در گردن ایشان افکند، و دست و تخت و زمین بوسه دادند و بازگشتند و برنشستند و برفتند همهٔ مرتبه‌داران[۳] درگاه با ایشان تا به جایگاه خود باز شدند. و مرا که بوالفضلم این روز نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق[۴] کردم. پس از بازگشتن امیر فرمود دو مجلس جام زرین با صُراحیهای[۵] پر شراب و نقلدانها و نرگسدانها راست کردند دو سالار را، و بوالحسن کرجی ندیم را گفت بِرِ سپاه سالار غازی رو و این را بر اثر[۶] تو آرند و سه مطرب خاص با تو آیند، و بگوی که «از مجلس ما ناتمام بازگشتی، با ندیمان شراب خور با سماعِ مطربان»، و سه مطرب با وی رفتند و فراشان این کرامات برداشتند و مظفر ندیم را مثال داد تا با سه مطرب و آن کرامات[۷] سوی اریارق رفت، و خواجه فصلی چند درین باب سخن گفت چنانکه او دانستی گفت[۸] و نزدیک نماز دیگر بازگشت، و دیگران نیز بازگشتن گرفتند. و امیر تا نزدیک شام ببود پس برخاست و گرم در سرای رفت. و محمودیان بدین حال که تازه گشت سخت غمناک شدند. نه ایشان دانستند و نه کس که در غیب چیست، و زمانه به زبان فصیح آواز می‌داد ولیکن کسی نمی‌شنود: شعر

یـا راقِـدَ اللـیلِ مَـسروراً بِاَوَّلِهِ　　اِنَّ الحَوادِثَ قَـد یَـطرُقنَ اَسـحارا

---

۱. بزر: زربفت.

۲. مرصّع: جواهرنشان.

۳. مرتبه‌داران: مأموران تشریفات.

۴. تعلیق: یادداشت.

۵. صُراحی: قسمی ظرف شیشه‌یی یا بلورین با شکمی متوسط و گلوگاهی تنگ و دراز که در آن شراب یا مسکری کنند و در مجلسی آرند و از آن در پیاله و جام و قدح ریزند (فرهنگ معین).

۶. به دنبال.

۷. کرامات: هدایا و بخششها.

۸. آن سخنانی که گفتنش از عهده خواجهٔ میمندی برمی‌آمد.

لا تَفرَحَنَّ بِلَیلٍ طابَ اَوَّلُهُ   فَرُبَّ آخِرِ لَیلٍ اَجَّجَ النّارا[1]

و این دو ندیم نزدیک این دو سالار شدند با این کرامات و مطربان. و ایشان رسم خدمت به جای آوردند و چون پیغام سلطان بشنودند به نشاط شراب خوردند و بسیار شادی کردند و چون مست خواستند شد ندیمان را اسب و ستام زر[2] و جامه و سیم دادند و غلامی ترک و به خوبی بازگردانیدند، و همچنان مطربان راجامه و سیم بخشیدند و بازگشتند و غازی بخفت. و اریارق را عادت چنان بود که چون در شراب نشستی سه چهار شبان روز بخوردی، و این شب تا روز بخورد به آن شادی و نواخت که یافته بود.

و امیر دیگر روز بار داد، سپاه سالار غازی بر بادی دیگر[3] به درگاه آمد با بسیار تکلّف زیادت. چون بنشست امیر پرسید که اریارق چون نیامده است؟ غازی گفت او عادت دارد سه چهار شبانه روز شراب خوردن، خاصه بر شادی و نواخت دینه[4]. امیر بخندید و گفت: ما را هم امروز شراب باید خورد، و اریارق را دوری فرستیم. غازی زمین بوسه داد تا باز گردد، گفت: مرو و آغاز شراب کردند و امیر فرمود تا امیرک سپاه‌دار خمارچی را بخواندند، و او شراب نیکو خوردی، و اریارق را بر او اِلفی[5] تمام بودی و امیرمحمود هم او را فرستاد به نزدیک اریارق به هند تا به درگاه بیاید و باز گردد، در آن ماه که گذشته شد[6] ــ چنانکه بیاورده‌ام پیش ازین ــ امیرک پیش آمد، امیر گفت: پنجاه قرابه شراب با تو آرند نزدیک

---

۱. معنای ابیات عربی: ای کسی که در آغاز شب به شادی آرام گرفته‌ای همانا که حوادث روزگار، سحرگاه روی می‌دهد، شادی مکن به شبی که آغازش نیکوست چه بسیار شب که انتهایش آتش به پا می‌کند. دربارهٔ مأخذ این دو بیت آقای حبیب‌اللهی در مقالهٔ مندرج در یادنامهٔ بیهقی نوشته‌اند: «بیت اول از این دو شعر در کتاب: البیان و التبیین جاحظ (ج ۳ ص ۲۰۲) و همچنین در کتاب الحیوان او (ج ۶ ص ۵۰۸) به همین صورت آمده است بدون اینکه از گویندهٔ آن نام برده شود. (یادنامهٔ بیهقی ص ۷۶۰).

۲. ستام زر: یراق و وسائل اسب که از طلا بود.

۳. باد غرور دیگر.

۴. دینه: دیروزی.

۵. اِلف: انس و الفت.

۶. یعنی در همان ماهی که سلطان‌محمود درگذشت.

حاجب اریارق رو و نزدیک وی می‌باش که وی را به تو الفی تمام است، تا آنگاه که مست شود و بخسبد، و بگوی: ما ترا دستوری دادیم تا به خدمت نیایی و بر عادت شراب خوری.

امیرک برفت، یافت اریارق را چون گوی شده[1] و در بوستان می‌گشت و شراب می‌خورد، و مطربان می‌زدند. پیغام بداد، وی زمین بوسه داد و بسیار بگریست، و امیرک را و فراشان را مالی بخشید و بازگشتند، و امیرک آنجا بماند. و سپاه سالار غازی تا چاشتگاه بدانجا با امیر بماند، پس بازگشت و چند سرهنگ و حاجب را با خود ببرد و به شراب بنشست و آن روز مالی بخشید از دینار و درم و اسب و غلام و جامه، و اریارق هم بر عادت خود می‌خفت و می‌خاست و رشته می‌آشامید و باز شراب می‌خورد چنانکه هیچ ندانست که می چه کند، آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود.

و امیر دیگر روز بار نداد و ساخته بود[2] تا اریارق را فروگرفته آید، و آمد بر خضراء[3] برابر طارم[4] دیوان رسالت بنشست، و ما به دیوان بودیم، و کس پوشیده می‌رفت و اخبار اریارق را می‌آوردند. درین میانه روز نماز پیشین رسیده، عبدوس بیامد و چیزی به گوش بونصر مشکان بگفت، وی برخاست دبیران را گفت بازگردید که باغ خالی خواهند کرد. جز من جمله برخاستند و برفتند. مرا پوشیده گفت: که اسب به خانه باز فرست و به دهلیز دیوان بنشین که مهمی پیش است تا آن کرده شود، و هشیار باش تا آنچه رود[5] مقرر کنی و پس به نزدیک من آیی. گفتم چنین کنم. و وی برفت، و وزیر و عارض[6] و قوم دیگر نیز بجمله بازگشتند. و بکتگین حاجب داماد علی دایه به دهلیز آمد و به نزدیک امیر برفت و یک ساعتی ماند و به دهلیز باز آمد و محتاج امیر حَرَس[7] را بخواند و با وی پوشیده سخنی بگفت وی

۱. چون گوی شده: شاید منظور آن است که از مستی مثل گوی به این طرف و آن طرف می‌رفت.

۲. ساخته بود: آماده شده بود.

۳. خضراء: چمن محوطهٔ قصر.

۴. طارم: ایوان سقف‌دار.

۵. آنچه رود: هر حکمی که جاری شود.

۶. عارض: عرضه دهندهٔ لشکر.

۷. امیر حَرَس: رئیس نگهبانان.

برفت و پانصد پیاده بیاورد از هر دستی با سلاح تمام و به باغ باز فرستاد تا پوشیده بنشستند. و نقیبان[1] هندوان بیامدند و مردی سیصد هندو آوردند و هم در باغ بنشستند. و پرده‌داری و سیاه‌داری نزدیک اریارق رفتند و گفتند «سلطان نشاط شراب دارد و سپاه سالار غازی را کسان رفتند تا بیاید، و ترا می‌بخواند.» و وی به حالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمی‌کرد، گفت: برین جمله چون توانم آمد؟ از من چه خدمت آید؟ امیرک سیاه‌دار که سلطان با وی راست داشته بود گفت «زندگانی سپاه سالار دراز باد، فرمان خداوند نگاه باید داشت و به درگاه شد، که چون برین حال بیند معذور دارد و باز گرداند. و ناشدن سخت زشت باشد و تاویلها نهند[2]» و حاجبش را آلتونتگین، امیرک با خود یار کرد تا بگفت که ناچار بباید رفت. جامه و موزه و کلاه خواست و بپوشید با قومی انبوه از غلامان و پیاده‌یی دویست. امیرک حاجبش را گفت «این زشت است، به شراب می‌رود، غلامی ده سپرکشان و پیاده‌یی صد بسنده باشد[3]» وی آن سیاه جوش[4] را باز گردانید و اریارق خود ازین جهان خبر ندارد. چون به درگاه رسید بکتگین حاجب پیش او باز شد و امیر خرش، او را فرود آوردند و پیش وی رفتند تا طارم و آنجا بنشاندند. اریارق یک لحظه بود، برخاست و گفت مستم و نمی‌توانم، باز گردم، بکتگین گفت زشت باشد بی‌فرمان بازگشتن، تا[5] آگاه کنیم. وی به دهلیز بنشست ــ و من که بوالفضلم در وی می‌نگریستم ــ حاجی سقا را بخواند و وی بیامد و کوزهٔ آب پیش وی داشت، دست فرو می‌کرد و یخ می‌برآورد و می‌خورد، بکتگین گفت: ای برادر این زشت است، و تو سپاه سالاری، اندر دهلیز یخ می‌خوری؟ به طارم رو و آنچه خواهی بکن، وی بازگشت و به طارم آمد، اگر مست نبودی و خواستندش گرفت کار بسیار دراز شدی، چون

۱ . نقیبان: فرماندهان.

۲ . معنای جمله: نرفتن پیش سلطان بسیار زشت است و آن را تعبیر بد خواهند کرد.

۳ . یعنی برای رفتن به مجلس شراب پادشاه، اینهمه همراه زشت است.

۴ . سیاه‌جوش: یعنی آن انبوه سیاه را (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵ . یعنی باش تا به امیر خبر بدهم (همان).

به طارم بنشست پنجاه سرهنگ سرائی از مبارزان سرغوغاآن[۱] مغافصةً[۲] در رسیدند و بکتگین درآمد اریارق را در کنار گرفت، و سرهنگان درآمدند از چپ و راست و او را بگرفتند چنانکه البته هیچ نتوانست جنبید. آواز داد بکتگین را که ای برادر ناجوانمرد بر من این کار آوردی؟ غلامان دیگر درآمدند موزه از پایش جدا کردند ــ و در هر موزه دو کتارهٔ قمه داشت[۳] ــ و محتاج بیامد، بندی آوردند سخت قوی و بر پای او نهادند و قباش باز کردند، زهر یافتند در بر قبای و تعویذها[۴]، همه از وی جدا کردند و بیرون گرفتند[۵]. و پیاده‌یی پنجاه کس او را گرد بگرفتند. پیادگان دیگر دویدند و اسب و ساز و غلامانش را بگرفتند. و حاجبش با سه غلام روباروی بِجَستند، و غلامانش سلاح برگرفتند و بر بام آمدند و شوری عظیم برپای شد. و امیر با بکتگین در فرود گرفتن اریارق بود و کسان تاخته بود نزدیک بکتغدی و حاجب بزرگ بلکاتگین و اعیان لشکر که چنین شغلی در پیش دارد تا بر نشینند[۶]؛ همگان ساخته برنشسته بودند. چون اریارق را ببستند و غلامان و حاشیتش در بشوریدند، این قوم ساخته سوی سرای او برفتند، و بسیار سوار دیگر از هر جنسی برایشان پیوستند، و جنگی بزرگ بپای شد. امیر، عبدوس را نزدیک قوم اریارق فرستاد به پیغام که «اریارق مردی ناخویشتن‌شناس بود، و شما با وی در بلا بودید، امروز صلاح در آن بود که وی را نشانده آید، و خداوندان شما مائیم، کودکی مکنید و دست از جنگ بکشید که پیداست که عدد شما چند است به یک ساعت کشته شوید و اریارق را هیچ سود ندارد، اگر بخود باشید[۷] شما را بنوازیم و بسزا داریم» و سوی حاجبش پیغامی و دلگرمی سخت نیکو برد. چون عبدوس این پیغام بگزارد آبی بر آتش آمد

۱. سرغوغاآن: سرغوغایان یعنی مبارزانی که سرآمد دیگران در شورش و حمله هستند.

۲. مغافصةً: ناگهانی.

۳. معنای جمله: در هر کفش دو قدّاره (قمه) داشت.

۴. تعویذ: دعای حفظ و حرز.

۵. بیرون گرفتند: به در آوردند.

۶. برنشینند: سوار شوند.

۷. اگر بخود باشید: اگر خویشتن‌دار باشید.

و حاجب و غلامانش زمین بوسه دادند، این فتنه در وقت[1] بنشست و سرای را فرو گرفتند و درها مُهر کردند، و آفتاب زرد را چنان شد که گفتی هرگز مسکن آدمیان نبوده است[2]. و من باز گشتم و هر چه دیده بودم با استادم بگفتم. و نماز خفتن بگزارده اریارق را از طارم به قهندز[3] بردند، و پس از آن به روزی ده[4] او را بسوی غزنین گسیل کردند و به سرهنگ بوعلی کوتوال سپردند، و بوعلی بر حکم فرمان او را یک چند به قلعت داشت چنانکه کسی بجای نیاورد که موقوف است[5]، پس او را به غور فرستادند نزدیکِ بوالحسن خلف تا به جایی باز داشتش، و حدیث وی بپایان آمد و من بیارم به جای خود که عاقبت کار و کشتن او چون بود. این فرو گرفتن وی در بلخ روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع‌الاول سنه اثنی و عشرین و اربعمائه[6] بود. و دیگر روز فرو گرفتن، امیرْ پیروزِ وزیریِ خادم را و بوسعید مشرف را که امروز برجای است و به رباط کندی می‌باشد ـ و هنوز مشرفی[7] نداده بودند که إشراف درگاه[8] به اسم قاضی خسرو بود، و بوالحسن عبدالجلیل و بونصر مستوفی را به سرای اریارق فرستاد، و مستوفی و کدخدای او را که گرفته بودند آنجا آوردند و درها بگشادند و بسیار نعمت برداشتند، و نسختی دادند که به هندوستان مالی سخت عظیم است. و سه روز کار شد[9] تا آنچه اریارق را بود به تمامی نسخت کردند و به درگاه آوردند. و آنچه غلامانش بودند خیاره در

---

۱. در وقت: همانوقت، فوراً.

۲. معنای عبارت: یعنی هنگام غروب آفتاب سرای اریارق طوری خالی از ساکنان شد که گویا هیچگاه کسی در آنجا ساکن نبوده است.

۳. قهندز: یعنی قلعهٔ کهنه و مقصود ارگ شهر است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. روزی‌ده: پس از ده روز.

۵. معنای جمله: به طوری که کسی نفهمید اریارق زندانی است.

۶. سال ۴۲۲.

۷. شغل مُشرفی که مراقب بزرگان از جانب شاه بود.

۸. سمت مشرفی درگاه.

۹. سه روز کار شد: سه روز صرف وقت و کار کردند.

وثاقها کردند[۱]، و آنچه میانه بود سپاه سالار غازی و حاجبان را بخشید. و بوالحسنِ عبدالجلیل و بوسعید مشرف را نامزد کرد تا سوی هندوستان روند به آوردن مالهای اریارق، هر دو کس به تعجیل رفتند. و پیش از آن که او را فروگرفتندی خیلتاشان[۲] مسرع[۳] رفته بودند با نامه‌ها تا قوم اریارق را به احتیاط نگاه دارند.

و دیگر روز غازی به درگاه آمد که اریارق را نشانده بودند، سخت آزار کشیده و ترسان گشته. چون بار بگسست امیر با وزیر و غازی خالی کرد[۴] و گفت: «حال این مرد دیگر است و حال خدمتکاران دیگر دیگر. او مردی گردن‌کش و مهتر شده بود به روزگار پدر ما، بدان جای خونهای ناحق ریخت و عمال و صاحب بَریدان[۵] را زهره نبود که حال وی به تمامی باز نمودندی که بیم جان بود که راهها بگرفتندی و بی جوازِ او کس نتوانست رفت، و به طلب پدر ما نیامده بودی از هندوستان[۶] و نمی آمدی و اگر قصد او کردندی بسیار فساد انگیختی، و خواجه بسیار افسون کرده است تا وی را بتوانست آوردن. چنین چاکر به کار نیاید. و این بدان گفتم تا سپاه سالار دل خویش را مشغول نکند بدین سبب که رفت. حال وی[۷] دیگر است و آن خدمت که وی کرده است ما را بدان وقت که ما به سپاهان بودیم و از آنجا قصد خراسان کردیم». او زمین بوسه داد و گفت: «من بنده‌ام، و اگر ستوربانی فرماید به جای این شغل مرا فخر است، فرمان، خداوند را باشد که وی حال بندگان بهتر داند». و خواجه فصلی چند سخن نیکو گفت هم درین معنیِ اریارق و هم در بابِ دل‌گرمی غازی چنانکه او دانستی گفت. و پس بازگشتند هر دو، خواجه با وی به طارم بنشست و استادم بونصر را بخواند تا آنچه از اریارق

۱. یعنی هر چه غلام خاص اریارق بود در اطاقها نگاهداشتند.

۲. خیلتاشان: خدمتکارانی که از یک خیل و گروه‌اند.

۳. مُسرع: تندرو، چابک.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. صاحب بَریدان: پیک‌هایی که به سلطان گزارش می‌دادند.

۶. یعنی پدرم او را احضار کرد و او نمی‌آمد.

۷. یعنی سپاه سالار غازی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

رفته بود از تهوّر و تعدّیها، چنانکه دشمنان القا کنند و باز نمایند، وی همه باز نمود چنانکه غازی به تعجب بماند و گفت: به هیچ حال روا نبود آنرا فروگذاشتن[۱]. و بونصر رفت و با امیر بگفت و جوابهای نیکو بیاورد، و این هر دو مهتر سخنان دلپذیر گفتند تا غازی خوش‌دل شد و بازگشت.

من از خواجه بونصر شنیدم که خواجه احمد مرا گفت که این ترک بدگمان شد که گُربز و داهی است و چنین چیزها بر سر او بنشود[۲]. و دریغ چون اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز هندوستان، و من ضامن او بودمی. اما این خداوند بس سخن شنو آمد، و فرو نگذارند او را و این همه کارها زیر و زبر کنند[۳]. و غازی نیز برافتاد و این از من یاد دار[۴]»، و برخاست و به دیوان رفت و سخت اندیشه‌مند بود. و این گرگ پیر[۵] گفت: «قومی ساخته‌اند، از محمودی و مسعودی، و به اغراض خویش مشغول. ایزد عز ذکره عاقبت بخیر کناد[۶]».

۱. یعنی بهرحال روا نبود اریارق را زندانی کنند.

۲. یعنی اریارق پیش خود تصوّر می‌کرد خیلی زیرک و هوشمند است و به چنین سرنوشتی دچار نمی‌شود.

۳. معنای عبارت: یعنی امیرمسعود حرف این و آن را می‌پذیرد و او را رها نمی‌کنند تا همهٔ کارها را زیر و رو کنند.

۴. یعنی سپهسالار غازی نیز بزودی بر می‌افتد این سخن من را به خاطر بسپار.

۵. گرگ پیر: منظور خواجه احمدحسن میمندی است.

۶. معنای عبارت: دو گروه و دسته ساخته‌اند یک دسته محمودیان و یک دسته مسعودیان و هر کس به دنبال اغراض و هدفهای خویش است. خداوند که یادش بزرگ است عاقبت ما را به خیر کناد.

ذکر القبض علی صاحب الجیش اسفتکین[۱] الغازی و کیف جری ذلک الی ان انفذ الی قلعة جردیز و توفی بها رحمةالله علیه[۲]

محال[۳] باشد چیزی نبشتن که به ناراست ماند، که این قوم که حدیث ایشان یاد می‌کنم سالهای دراز است تا گذشته‌اند و خصومتهای ایشان به قیامت افتاده است، اما به حقیقت بباید دانست که سلطان‌مسعود را هیچ در دل نبود فروگرفتن[۴] غازی، و به راستای[۵] وی هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه سالاری عراق که به تاش دادند بدو دادی، اما اینجا دو حال نادر بیفتاد و قضای غالب با آن یار شد تا سالاری چنین برافتاد، و لامرد لقضاءالله[۶]، یکی آنکه محمودیان

---

۱ . این نام در نسخه‌های مختلف تاریخ بیهقی به صورتهای مختلف آمده است: اشفتکین، اسفتکین، آسغتکین که دکتر فیّاض معتقد است صورت سوم که در کتب دیگر نیز آمده است صحیح است.

۲ . بیان گرفتاری سردار سپاه اسفتکین غازی و چگونگی وقوع ماجرا تا آنکه به قلعهٔ گردیز رفت و در آنجا درگذشت خداوند او را رحمت کناد.

۳ . محال: نادرست و بیهوده. یکی از معانی مُحال (به ضمّ اول) دروغ و نادرست است. در این بیت «مُحال» نخستین به معنی نادرست و «محال» دوم به معنای غیرممکن است:

بود محال تو را داشتن امید محال   به عالمی که نماند هگرز بر یک حال

۴ . فروگرفتن: زندانی کردن.

۵ . به راستا: در حق، دربارهٔ.

۶ . حکم و خواست الهی را بازگشتی نیست.

از دُم این مردمی باز نشدند و حیلت و تضریب و اغرا می‌کردند[1]، و دل امیر از بس که بشنید پر شد، و حیلت و تضریب و اغرا می‌کردند تا ایشان به مراد رسیدند[2]. و یکی عظیم‌تر از آن آمد که سالار جوان بود و پیران را حُرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد بی‌مراد خداوندش.

و چنان افتاد که غازی پس از برافتادن اریارق بدگمان شد و خویشتن را فراهم گرفت[3] و دست از شراب بکشید و چون نومیدی[4] می‌آمد و می‌شد و در خلوت با کسی که سخن می‌راند نومیدی می‌نمود و می‌گریست، و یکی ده می‌کردند و دروغها می‌گفتند[5] و باز می‌رسانیدند تا دیگ پُر شد[6] و امیر را دل بگرفت و با این همه، تحمّلهای پادشاهانه می‌کرد.

و محمودیان تا بدان جای حیله ساختند که زنی بود حُسن مهران را سخت خردمند و کار دیده به نشابور، دختر بوالفضل بستی و از حسن بمانده به مرگش[7] و هر چند بسیار محتشمان او را بخواسته بودند او شوی ناکرده[8]، و این زن مادرخواندهٔ کنیزکی بود که همهٔ حرم‌سرای غازی او داشت، و آنجا آمد و شد داشت. و این زن خط نیکو داشت و پارسی سخت نیکو نبشتی. کسان فرا کردند[9] چنان که کسی بجای نیاورد تا از روی نصیحت وی را بفریفتند و گفتند: مسکین غازی را امیر فرو خواهد گرفت و نزدیک آمده است و فلان شب

---

۱. معنای عبارت: محمودیان (پدریان) دست از تعقیب سپهسالار غازی برنداشتند و نیرنگ و سخن و چینی و تحریک می‌کردند.

۲. در نسخه ادیب چنین مذکور است: حیلتها و تضریبها و اغراها کردند ایشان، تا به مراد رسیدند (ص ۲۳۰).

۳. یعنی خود را به اصطلاح جمع و جور کرد تا خطایی از او سر نزند که به گرفتاری بیانجامد.

۴. چون نومیدی: نومیدوار (استعمال خاصّ «چون» در متون کهن).

۵. یعنی دشمنانش هر خطایی از او را ده برابر جلوه می‌دادند.

۶. دیگ پر شد: ظاهراً مانند آن است که می‌گویند: «آشی برای او پختند» بر ضدّ او توطئه و دسیسه کردند.

۷. یعنی این زن پس از مرگ شوهرش به جای بود.

۸. یعنی هر چه افراد محتشم از او خواستگاری کرده بودند او شوهر اختیار نکرده بود.

۹. کسان فرا کردند: افرادی را واداشتند.

خواهد بود. این زن بیامد و با این کنیزک بگفت، و کنیزک آمد و با غازی بگفت و سخت ترسانیدش، و گفت تدبیر کار خود بساز که گشاده‌ای[1]، تا چون اریارق ناگاه نگیرندت. غازی سخت دل مشغول شد و کنیزک را گفت: این حُرّه را بخوان تا بهتر اندیشه دارد، و بحق او رسم اگر این حادثه درگذرد[2]. کنیزک او را بخواند، جواب داد که «نتواند آمد که بترسد، اما آنچه رود به رقعت باز نماید[3]، تو نبشته خواندن دانی با سالار می‌گویی[4]». کنیزک گفت: سخت نیکو آمد. و رقعتها روان کردی و آنچه بشنیده بود باز نمودی. لیکن محمودیان درین کار استادیها می‌کردند، این زن چگونه بجای توانستی آورد؟ تا قضا کار خود بکرد. و نماز دیگر روز دوشنبه نهم ماه ربیع‌الاول سنه اثنی و عشرین و اربعمائه[5] این زن را گفتند فردا چون غازی به درگاه آید او را فرو خواهند گرفت، و این کار بساختند و نشانها بدادند. زن در حالی رقعتی نبشت و حال باز نمود، و کنیزک با غازی بگفت، و آتش در غازی افتاد، که کسان دیگر او را بترسانیده بودند، در ساعت[6] فرمود پوشیده چنانکه سعید صراف کدخدایش و دیگر بیرونیان خبر نداشتند، تا اسبان را نعل بستند، و نماز شام بود، و چنان نمود که سلطان او را به مهمی جائی فرستد امشب، تا خبر بیرون نیفتد[7] و خزانه بگشادند هر چه اخفّ[8] بود از جواهر و زر و سیم و جامه به غلامان تا برداشتند، و پس از نماز خفتن وی برنشست، و این کنیزک را با کنیزکی چهار دیگر برنشاندند، و بایستاد تا غلامان بجمله برنشستند و استران سبک[9] بار کردند

---

۱. معنای جمله: حالا که هنوز آزادی و گرفتار نشده‌ای تدبیر کار خود بکن. در نسخه ادیب به جای حرف (که)، «تا» آمده است.

۲. یعنی اگر این حادثه به خیر و خوبی تمام شود پاداش او را خواهم داد.

۳. به رقعت باز نماید: در نامه خواهد نوشت.

۴. با سالار می‌گویی: یعنی نامه را برای سالار می‌خوانی.

۵. سال ۴۲۲.

۶. در ساعت: فوراً.

۷. بیرون نیفتد: فاش نشود.

۸. اَخَفّ: خفیف‌تر، سبکتر.

۹. استران سبک: قاطرهای چابک.

و همچنان جمّازگان[1] ــ و در سرای ارسلان جاذب در یک کران بلخ می‌بود سخت دور از سرای سلطان ــ براند و بر سر دو راه آمد یکی سوی خراسان و یکی سوی ماوراءالنهر، چون متحیّری[2] بماند، بایستاد و گفت: به کدام جانب رویم که من جان را جسته‌ام[3]؟ غلامان و قوم گفتند بر آن جانب که رأی آید. اگر به طلب آیند ما جان را بزنیم[4]. گفت: سوی جیحون صواب‌تر، از آن بگذریم و ایمن شویم، که خراسان دور است. گفتند: فرمان تراست. پس بر جانب سیاه گرد[5] کشید و تیز براند، پاسی از شب مانده به جیحون رسید. فرود آب براند از رباط ذوالقرنین تا برابر ترمذ[6]، کشتی بافت در وی جای نشست فراخ، و بادنه[7]، جیحون را آرمیده یافت و از آب گذر کرد به سلامت و بر آن لب آب بایستاد. پس گفت: «خطا کردم که به زمین دشمنان آمدم، سخت بدنام شوم که اینجا دشمنی است دولت محمود را چون علی تگین، رفتن صواب‌تر سوی خراسان بوده». و بازگشت برین جانب آمد، و روشن شده بود، تا نماز بامداد بکرد و بر آن بود تا عطفی کند بر جانب کالِف[8] تا راه آموی گیرد و خود را به نزدیک خوارزمشاه افکند تا وی شفاعت کند و کارش به صلاح باز آرد، نگاه کرد جوقی[9]

۱. جمّازه: شتر تندرو.

۲. چون متحیّری: متحیّروار.

۳. من جان را جُسته‌ام: برای حفظ جان گریزان می‌شوم.

۴. جان را بزنیم: برای نگهداری جان جنگ می‌کنیم.

۵. در حاشیهٔ ادیب نوشته است: «سیاه گرد به کاف تازی قریه‌یی است نزدیک بلخ و در جمع نسخ بیهقی، قلمی و طبعی، سیاه کوه نوشته‌اند و قطعاً غلط است زیراکه سیاه‌کوه جزیره‌یی است در بحر خزر مشتمل بر چشمه‌های گوارا و اشجار و مراتع و دیگر نام کوهی است مابین ری و اصفهان. سیداحمد».

۶. ترمذ: شهری بود در ماوراءالنهر قدیم، در نزدیکی ساحل جیحون که امروز جزو جمهوری تاجیکستان است (اعلام معین).

۷. بادنه: باد نمی‌وزید.

۸. کالِف: به کسر لام قلعتی بوده استوار در کنار جیحون. حموی گفته که از آنجا تا بلخ مسافت هژده فرسنگ است (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

۹. جوق: جوخه، گروه سرباز.

لشکر سلطان پدید آمد سواران جریده و مبارزان خیاره[۱]، که نیم شب خبر به امیرمسعود آوردند که غازی برفت جانب سیاه گرد، وی بیرون آمده بود و لشکر را بر چهار جانب فرستاده بود، غازی سخت متحیّر شد.

دیگر روز چون به درگاه شدیم هزاهزی[۲] سخت بود و مردم ساخته[۳] بر اثر یکدیگر می‌رفت، و سلطان مشغول‌دل[۴]. درین میانه عبدوس را بخواند و انگشتری خویش بدو داد و امانی به خط خود نبشت و پیغام داد که «حاسدانت کار خود بکردند، و هنوز در توانی یافت[۵]، بازگرد تا به کام ترسند که ترا هم بدان جمله داریم که بودی»، و سوگندان گران یاد کرد. عبدوس به تعجیل برفت تا به وی رسد. محمودیان لشکر خیاره[۶] روان کرده بودند و پنهان مثالی داده تا دمار از غازی برآرند و اگر ممکن گردد بکشند، و لشکرها دُمادُم بود[۷]، و غازی خواسته بود که باز از آب گذر کند تا ازین لشکر ایمن شود و ممکن نگشت، که باد خاسته بود و جیحون بشوریده[۸] چنانکه کشتی خود کار نکرد، و لشکر قصد جان او کرده، ناچار و بضرورت به جنگ بایستاد که مبارزی هول بود، و غلامان کوشیدن گرفتند چنانکه جنگ سخت شد. و مردم سلطانی[۹] دمادم می‌رسید، و وی شکسته دل می‌شد و می‌کوشید، چنانکه بسیار تیر در سپرش نشانده بودند. و یک چوبه تیر سخت بر زانوش رسید و از آن مقهور شد و نزدیک آمد که کشته شود، عبدوس در رسید و جنگ بنشاند و ملامت کرد لشکر را که شمایان را فرمان نبود جنگ کردن، جنگ چرا کردید؟ برابرِ وی ببایستی ایستاد تا فرمانی دیگر

۱. سواران جریده و مبارزان خیاره: سربازان یکّه تاز و جنگجویان برگزیده.

۲. هزاهز: جنبش، غوغا، قیل و قال.

۳. ساخته: آماده و مهیّا.

۴. مشغول دل: نگران، آشفته دل.

۵. در توانی یافت: جُبران می‌توانی کرد.

۶. لشکر خیاره: لشکریان گزیده و منتخب.

۷. دُمادم: پشت سر هم.

۸. رود جیحون توفانی بود.

۹. مردمِ سلطانی: افرادِ سلطان مسعود.

رسیدی، گفتند: جنگ بضرورت کردیم که خواست که از آب بگذرد و چون ممکن نشد قصد گریز کرد بر جانب آموی، ناچارش بازداشتیم که از ملامت سلطان بترسیدیم، اکنون چون تو رسیدی دست از جنگ بکشیدیم تا فرمان چیست. عبدوس نزدیک غازی رفت، و او بر بالایی بود ایستاده و غمی شده. گفت: ای سپاه سالار، کدام دیو ترا از راه ببرد تا خویشتن را دشمن کام کردی؟ از پا افتاده بگریست و گفت: قضا چنین بود و بترسانیدند. گفت دل مشغول مدار که در توان یافت[1]. و امان و انگشتری نزدیک وی فرستاد و پیغام بداد و سوگندان امیر یاد کرد. غازی از اسب به زمین آمد و زمین بوسه داد و لشکر و غلامانش ایستاده از دو جانب. عبدوس دل او گرم کرد. و غازی سلاح از خود جدا کرد و پیلی با مهد[2] در رسید، غازی را در مهد نشاندند، و غلامانش و قومش را دل گرم کردند. عبدوس سپر غازی را همچنان تیر در نشانده به دست سواران مسرع[3] بفرستاد و هرچه رفته بود پیغام داد. و نیم شب سپر به درگاه رسید، و امیر چون آن را بدید و پیغام عبدوس بشنید بیارامید. و خواجه احمد و همهٔ اعیان به درگاه آمده بودند تا آن وقت که امیر گفت بازگردید بازگشتند، و زود به سرای فرو رفت و همان وقت چیزی بخوردند. سحرگاه عبدوس رسیده بود با لشکر، و غازی و غلامانش و قومش را بجمله آورده. امیر را آگاه کردند، امیر از سرای برآمد و با عبدوس زمانی خالی کرد، پس عبدوس برآمد و پیغام به نواخت[4] آورد غازی را و گفت فرمان چنان است که به سرای محمدی[5] که برابر باغ خاصّه است فرود آید و بیاساید تا آنچه فرمودنی است فردا فرموده آید. غازی را آنجا بردند و فرود آوردند، و در ساعت بوالقاسم کحال[6] را آنجا آوردند تا آن تیر از

---

۱. در توان یافت: جبران و تدارک می‌توان کرد.

۲. مهد: هودج روی فیل یا مرکب‌های دیگر.

۳. مُسرِع: تندرو.

۴. نواخت: نوازش.

۵. سرای محمدی: منظور خانه‌یی است که متعلق به امیرمحمد بوده است در نسخهٔ ادیب «سرای محمودی» مذکور است.

۶. کحّال: چشم‌پزشک از واژهٔ کُحل (= سرمه). سُرمه در اصل، داروی چشم است بعداً به منظور آرایش معمول شده است.

وی جداکرد و دارو نهاد، و بیارامید و از مطبخ خاص، خوردنی آوردند، و پیغام در پیغام بود و نواخت و دل گرمی، و اندک مایه چیزی بخورد و بخفت. و اسبان از غلامان جداکردند، و غلامان را در آن وُثاقها فرود آوردند و خوردنی بردند تا بیارامیدند، و پیاده‌یی هزار چنانکه غازی ندانست بایستانیدند بر چپ و راست سرای. عبدوس بازگشت سپس آنکه کنیزکان با وی بیارامیده بودند. و روز شد، امیر بار داد و اعیان حاضر آمدند، گفت غازی مردی راست است و بکار آمده، و درین وقت وی را گناهی نبود که وی را بترسانیدند، و این کار را باز جُسته آید[1] و سزای آن کس که این ساخت فرموده آید[2]. خواجهٔ بزرگ و اعیان گفتند همچنین باید. و این حدیث عبدوس به کس خویش به غازی رسانید. وی سخت شاد شد. و پس از بار امیر بوالحسن عقیلی را و یعقوب دانیال و بوالعلا راکه طبیبان خاصّه بودند به نزدیک غازی فرستاد که دل مشغول نباید داشت، که این بر تو بساختند، و ما باز جوئیم این کار و آنچه باید فرمود بفرمائیم، تا دل بد نکند که وی را اینجا فرود آوردند بدین باغ برادر ما[3]، که غرض آن است که به ما نزدیک باشی و طبیبان با تفقد و رعایت بدو رسند و این عارضه زایل شود، آنچه به باب وی واجب باشد آنکه فرموده آید. غازی چون این بشنید نشسته زمین بوسه داد ــ که ممکن نگشت که برخاستی ــ و بگریست و بسیار دعا کرد پس گفت: «بر بنده بساختند[4] تا چنین خطائی برفت، و بندگان گناه کنند و خداوندان در گذارند. و بنده زبان عذر ندارد، خداوند آن کند که از بزرگی وی سزد» و بوالحسن بازگشت و آنچه گفته بود باز گفت. محمودیان چون این حدیثها بشنودند سخت غمناک شدند و در حیلت افتادند[5] تا افتاده برنخیزد. و کدخدای غازی و قومش چون حالها برین جمله دیدند پس به دو سه روز از بیغوله‌ها[6] بیرون آمدند و

---

۱. باز جُسته آید: مورد بررسی و بازجویی قرار خواهد گرفت.

۲. معنای جمله: مجازات کسی راکه این ماجرا را پدید آورد دستور خواهیم داد.

۳. با توجه به این تصریح «باغ برادر ما» در چند سطر قبل «سرای محمدی» درست است نه «سرای محمودی» که در طبع ادیب پیشاوری آمده است و در حاشیهٔ شماره ۵ صفحهٔ قبل بدان اشاره شد.

۴. بر بنده بساختند: یعنی توطئه کردند و این ماجرا را برای من درست کردند.

۵. شاید: ایستادند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. بیغوله: بیغوله، گوشه‌یی دور از آبادی، ویرانه (معین).

نزدیک وی رفتند. و قصه پیش ازین دراز نکنم، حال غازی بدان جای رسانیدند که هر روزی رأی امیر در باب وی بتر می‌کردند. چون سخنان مخالف به امیر رسانیدند و از غازی نیز خطا به ضرورت ظاهر گشت و قضا با آن یار شد، امیر بدگمان‌تر گشت و در اندیشید و دانست که خشت از جای خویش برفت[۱]، عبدوس را بخواند و خالی کرد[۲] و گفت ما را این بدرگ[۳] به هیچ کار نیاید، که بدنام شد بدین چه کرد. و پدریان نیز از دست می‌بشوند. و عالمی را شورانیدن از بهر یک تن کز وی چنین خیانتی ظاهر گشت محال[۴] است. آنجا روی نزدیک غازی و بگوی که «صلاح تو آن است که یک چندی پیش ما نباشی و به غزنین مقام کنی که چنین خطائی رفت، تا به تدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد و کار را دریافته شود»، و چون این بگفته باشی مردمِ او را[۵] ازو دور کنی مگر آن دو سرپوشیده[۶] را که بدو رها باید کرد. و بجمله کسانی که از ایشان مالی گشاید به دیوان فرست، سعید صراف را بباید آورد و بباید گفت تا به درگاه می‌آید[۷] که خدمتی را بکار است[۸]. و غلامانش را بجمله به سرای ما فرست تا با ایشان استقصای[۹] مالی که بدست ایشان بوده است بکنند و به خزانه آرند و آنگاه کسانی که سرای را شایند نگاه دارند و آنچه نشایند در باب ایشان آنچه رای واجب کند فرموده آید. و احتیاط کن تا هیچ از صامت و ناطق[۱۰] این مرد پوشیده نماند. و چون ازین همه فارغ

---

۱. دربارهٔ این مثل «خشت از جای خویش برفت» آقای دکتر ضیاءالدین سجادی در مقالهٔ تحقیق در اشعار و امثال فارسی تاریخ بیهقی مرقوم داشته‌اند: «خشت از جای خویش برفت ص ۲۳۵: کار از کار گذشت، امید اصلاح نماند (امثال و حکم ج ۲ ص ۷۳۹) (در خراسان: خشت از خرند در رفت) یادنامهٔ بیهقی ص ۳۰۹.

۲. خالی کرد: خلوت کرد.

۳. بدرگ: بدطینت، بدذات، بداصل (معین).

۴. مُحال: نادرست.

۵. مردمِ او را: یعنی اطرافیان و زیردستان او.

۶. سرپوشیده: زن، باحجاب.

۷. می‌آید: بیاید.

۸. برای انجام خدمتی وجودش لازم است.

۹. استقصا: پیجویی، بررسیدن.

۱۰. صامت و ناطق: منظور از «صامت»، اموال بی‌جان است و «ناطق»، غلام و کنیز و گله و رمه.

شدی پیادگان گمار تا غازی را نگاه دارند چنانکه بی‌علم[1] تو کس او را نبیند، تا آنچه پس ازین رای واجب کند فرموده آید.

عبدوس برفت و پیغام امیر بگزارد، غازی چون بشنید زمین بوسه داد و بگریست و گفت «صلاح بندگان در آن باشد که خداوندان فرمایند. و بنده را حق خدمت است اگر رأی خداوند بیند بنده جائی نشانده آید که بجان ایمن باشد، که دشمنان قصد جان کنند، تا چون روزگار برآید و دل خداوند خوش شود و خواهد که ستوربانی[2] فرماید بر جای باشم. و این سر پوشیدگان را به من ارزانی دارد و پوششی و قوتی که از آن گزیر نیست. و تو ای خواجه دست به من ده تا مرا از خدای بپذیری که اندیشه من می‌داری[3]» و می‌گریست که این می‌گفت. عبدوس گفت به ازین باشد که می‌اندیشی، دل بد نباید کرد. غازی گفت: من کودکی بستم و پس از امروز چنان دانم که خواجه را ببینم. عبدوس دست بدو داد وفا ضمان کرد[4] و وی را بپذیرفت و در آگوش[5] گرفت و بازگشت و بیرون آمد و بدان صُفّهٔ بزرگ بنشست و هر چه امیر فرموده بود همه تمام کرد چنانکه نماز دیگر را هیچ شغل نماند، و به نزدیک امیر باز آمد سپس آنکه[6] پیادگان گماشت تا غازی را به احتیاط[7] نگاه دارند، و هر چه بود با امیر بگفت و نسختها عرضه کرد، و مالی سخت بزرگ صامت و ناطق به جای آمد، و غلامان را به وثاق آوردند و احتیاط مال بکردند، گفتند آنچه سالار بدیشان داده بود باز ستده بود. و امیر ایشان را پیش خواست و هر چه خیاره بود[8] به وثاق فرستاد و آنچه نبایست به حاجبان و سرائیان[9] بخشید.

۱. علم: اطلاع.
۲. ستوربانی: شغل پست نگهداری چهارپایان، خرکچی.
۳. یعنی قول بده که به فکر من باشی.
۴. وفا ضمان کرد: تعهد کرد وفادار باشد.
۵. آگوش: آغوش.
۶. سپس آنکه: بعد از آنکه.
۷. احتیاط: نگهبانی، مواظبت.
۸. خیاره: برگزیده.
۹. حاجبان: پرده‌داران، دربانان. سرائیان: خدمتکاران سرای سلطان.

چون این شغل راست ایستاد، امیر عبدوس را گفت غازی را گسیل باید کرد به سوی غزنین. گفت: «خداوند بر چه جمله فرماید؟»، و آنچه غازی با وی گفته بود و گریسته و دست وی گرفته، همه آن بگفت. امیر را دل بپیچید[1] و عبدوس را گفت این مرد بی‌گنه است، و خدای ـ عزّ و جلّ ـ بندگان را نگاه تواند داشت، و نبایدگذاشت که بدو قصدی باشد. و وی را به تو سپردیم، اندیشهٔ کار او بدار. گفت: خداوند بر چه جمله فرماید؟ گفت ده اشتر بگوی تا راست کنند و محمل و کژاوه‌ها[2] و سه استر، و بسیار جامهٔ پوشیدنی غازی را و هم کنیزکان را، و سه مطبخی[3] و هزار دینار و بیست هزار درم نفقات را[4]. و بگوی تا به بوعلی کوتوال نامه‌یی نویسند توقیعی[5] تا وی را با این قوم بر قلعه جایی نیکو بسازند و غازی را با ایشان آنجا بنشانند، اما باند[6]، که شرط باز داشتن این است احتیاط را. و سه غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را. و چون این همه راست شد، پوشیده چنانکه به جای نیارند نیم شبی ایشان را گسیل باید کرد با سیصد سوار هندو و دویست پیاده هم هندو، و پیش روی[7]، و تو معتمدی نامزد کن که از جهت تو با غازی رود و بنگذارد که با وی هیچ رنج رسد و از وی هیچ چیز خواهند، تا به سلامت او را به قلعهٔ غزنین رسانند و جواب نامه به خط بوعلی کوتوال بیارند. عبدوس بیامد، و این همه راست کردند، و غازی را ببردند و کان آخرالعهد به[8]، که نیز او را دیده نیامد[9]. قصهٔ گذشتن او جای دیگر بیارم و آن سال که فرمان یافت[10].

---

۱. دل بپیچید: دلگیر و دلتنگ شد.

۲. کژاوه: کجاوه.

۳. مطبخی: آشپز.

۴. نفقات را: برای مخارج.

۵. نامه دستخطی با امضاء سلطان.

۶. باند: با بند و زنجیر.

۷. یعنی و یک نفر پیشرو.

۸. و این دیدار، آخرین دیدار او بود.

۹. که دیگر او دیده نشد.

۱۰. فرمان یافت: درگذشت.

و اکنون حدیث این دو سالار محتشم بپایان آمد، و سخت دراز کشید، امّا ناچار چون قاعده و قانون بر آن نهاده آمده است که همهٔ قصه را بتمامی شرح باید کرد، و این دو مرد بزرگ بودند، قانون نگاه داشتم، که سخن اگر چه دراز شود از نکته‌یی و نادره‌یی خالی نباشد. و اینک عاقبت کار دو سپاه سالار کجا شد؟ همه به پایان آمد چنانکه گفتی هرگز نبوده است، و زمانه وگشتِ فلک بفرمان ایزد ــ عزّ ذکره ــ چنین بسیار کرده است، و بسیار خواهد کرد. و خردمند آن است که به نعمتی و عشوه‌یی[1] که زمانه دهد فریفته نشود و بر حذر می‌باشد از باز ستدن که سخت زشت ستاند و بی‌محابا[2]. و در آن باید کوشید که آزاد مردان را اصطناع[3] کند و تخم نیکی بپراکند هم این جهانی و هم آن جهانی، تا از وی نام نیکو یادگار ماند، و چنان نباشد که همه خود خورد و خود پوشد، که هیچ مرد بدین نام نگرفته است. در قدیم‌الدهر[4] مردی بوده است نام وی زبرقان بن بدر با نعمتی سخت بزرگ، و عادت این داشت که خود خوردی و خود پوشیدی، به کس نرسیدی، تا حطیئه شاعر گفت او را، شعر:

دع المکارم لا ترحل لبغیتها واقعد فانک انت الطاعم الکاسی[5]

و چنان خواندم که چون این قصیدهٔ حطیئه بر زبرقان خواندند، ندیمانش گفتند این هجای زشت است که حطیئه ترا گفته است، زبرقان نزدیک امیرالمؤمنین عمر خطاب ــ رضی

---

۱. عشوه: فریب.

۲. بی‌محابا: بی‌پروا.

۳. اصطناع: برگزیدن، پروردن.

۴. قدیم‌الدهر: روزگار پیشین.

۵. دربارهٔ این بیت عربی آقای حبیب‌اللهی نوشته‌اند: «این بیت از جمله قصیده‌یی است از حطیئه جرول‌بن اوس از شاعران مشهور صدر اسلام که در هَجّایی و بدزبانی معروف بوده است. در هجو زبرقان بن بدر، راجع به علّت هجو زبرقان و سایر احوال حطیئه، رجوع شود به اغانی (ج ۲ از ص ۱۵۰ به بعد) و کامل مبرّد (ص ۵۳۶ چاپ قاهره) که شعر مزبور در متن با ابیات دیگر قصیده در آن دو کتاب درج شده است. معنی شعر مزبور این است که شاعر خطاب به زبرقان می‌گوید: مکارم و بزرگواری‌ها را رها کن و در پی آنها مرو و به جای خود بنشین زیرا تو کسی هستی که خود می‌خوری و خود می‌پوشی (یادنامه بیهقی ص ۷۶۰).

اللّه عنه ــ آمد و شکایت و تظلّم کرد گفت داد من بده. عمر فرمود تا حطیئه را بیاوردند. گفت من درین فحشی و هجائی ندانم، و گفتن شعر و دقایق و مضایق آن کار امیرالمؤمنین نیست. حسان ثابت[1] را بخواند و سوگند دهد تا آنچه درین داند راست بگوید. عمر کس فرستاد و حسان را بیاوردند ــ و او نابینا شده بود ــ بنشست واین بیت بر وی خواند، حسان عمر را گفت یا امیرالمؤمنین ماهجی ولکنه سلح علی زبرقان[2]، عمر تبسم کرد و ایشان را اشارت کرد تا باز گردند. و این بیت بمانده است و چهارصد و اند سال است تا این را می‌نویسند و می‌خوانند و اینک من به تازه نبشتم که باشد کسی این را بخواند و بکار آید، که نام نیکو یادگار ماند. و این بیت متنبی[3] سخت نیکو گفته است، شعر:

ذِکْرُ الفَتیٰ عُمْرُه الثّانی وَ حاجَتُهُ   ماقاتَهُ[4] وَ فُضولُ العَیشِ أشْغالُ[5]

---

۱. حسان‌بن ثابت خزرجی انصاری، شاعر معروف رسول(ص) وفات ۵۴ هـ ق (اعلام معین).

۲. ای پیشوای گرویدگان، هجو نکرد بلکه ریدبر زبرقان.

۳. متنبی: احمدبن حسین الجعفی الکوفی (۳۰۳-۳۵۴ هـ ق) شاعر معروف عرب.

۴. در نسخه دیگر: فاته (بافا) (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. این بیت از متنبی است از قصیده‌یی که در مدح ابوشجاع فاتک در مصر گفته است و مطلع قصیده این است:

لا خیل عندک تهدیها والامال   فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

عکبری در شرح دیوان راجع به این بیت می‌نویسد «مافاته» (با فاء) روایت کرده‌اند. ولی اکثر شارحان برایند که روایت صحیح «ماقاته» (با قاف) است. سپس از قول واحدی که او نیز یکی از شارحان دیوان است شعر را چنین معنی می‌کند: گاه انسان را بعد از مرگ یاد کنند این یادآوری، زندگانی دوباره برای اوست، و آنچه انسان در زندگانی به آن محتاج است قوت اوست و آنچه بیش از قوت او باشد مایه شغل و گرفتاری اوست (شرح عکبری ج ۲ ص ۲۲۷)

نزدیک به مضمون شعر متنبی، این رباعی خیّام است:

آن مایه ز گیتی که خوری یا پوشی   معذوری اگر در طلبش می‌کوشی
باقی همه دردسر نیرزد هُش‌دار   تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

و اگر «فاته» (بافا) بخوانیم معنی چنین می‌شود: حاجت انسان آن چیزی است که از او فوت می‌شود.

←

و اگر ازین معنی نبشتن گیرم سخت دراز شود، و این موعظت بسنده است هشیاران و کاردانان را. و سه بیت شعر یاد داشتم از آنِ ابوالعتاهیه[1] فراخور حال و روزگار این دو سالار، اینجا نبشتم که اندر آن عبرتهاست، شعر:

أفنَیْتَ عُمرَکَ إدْباراً وَ إقْبالاً　　تَبغِی البَنینَ وَ تَبغِی الأَهْلَ وَالمالاً
أَلَمْ تَرَ المَلِکَ الأمسیَ حینَ تَریٰ　　هَلْ نالَ خَلقٌ مِنَ الدُّنیا کَمانالا
إذا یُشَدُّ لِقَومٍ عَقدَ مُلکِهِم　　لاَقُوا زَماناً لِعَقدِ المُلکِ حَلّالا[2]

و رودکی نیز نیکو گفته است، شعر:

مهتران جهان همه مردند　　مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاک اندرون شدند آنان　　که همه کوشکها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز　　نه به آخر بجز کفن بردند
بود از نعمت آنچه پوشیدند　　وآنچه دادند و آن کجا خوردند[3]

---

* یعنی انسان همیشه در پی چیزی است که در دسترس او نیست و فاقد آن است و این معنی نیز صحیح است (یادنامه بیهقی مقاله آقای حبیب‌اللهی ص ۷۶۱).

۱ ـ ابوالعتاهیه: ابواسحاق، اسماعیل‌بن قاسم، شاعر عرب (متوفی ۲۱۱ هـ. ق) تغزّلات او مشهور است... (اعلام معین).

۲ ـ در مقالهٔ مأخذ اشعار عربی در تاریخ بیهقی نوشتهٔ آقای حبیب‌اللهی چنین آمده است:
«دو بیت اول از این ابیات در دیوان ابوالعتاهیه (چاپ بیروت ص ۲۱۰) واغانی (ج ۲ ص ۱۶۴) آمده است و به جای «تری»، «مضی» و به جای «خلق»، «حیّ» آورده شده و بیت سوم آن در هیچیک از دو مأخذ فوق نیست، و به جای آن این بیت آمده:

افناه من لم یزل یفنی القرون فقد　　اضحی واصبح عندالملک قد زالا

و مسلم این بیت با ابیات قبل از آن مناسب‌تر است، خلاصهٔ معنی این است: از دست دادی عمر خود را در آمد و رفته، در طلب فرزند و اهل و مال. آیا پادشاه دیروزی را ندیدی که چگونه رفت؟ (مقصود از پادشاه دیروزی، خلیفه هارون‌الرشید است).
آیا هیچ کس به اندازهٔ او از دنیا بهره‌مند شده بود؟ هرگاه روزگار کمر پادشاهی قومی را محکم ببندد، روزگار دیگری آن کمر را باز خواهد کرد (یادنامهٔ بیهقی ص ۷۶۱-۷۶۲).

۳ ـ دیوان رودکی، با شرح و توضیح منوچهر دانش پژوه ـ انتشارات توس ـ ص ۱۹.

انقضت هذه القصه وان کان فیها بعض الطول، که البدیع غیر مملول [۱]

سلطان مسعود ــ رضی الله عنه ــ پس از آنکه دل ازین دو شغل [۲] فارغ کرد و ایشان را سوی غزنین بردند چنانکه باز نمودم، نشاطِ شراب و صید کرد بر جانب ترمذ بر عادت پدرش امیر محمود ــ رحمة الله علیه ــ و از بلخ برفت روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع‌الآخر سنه اثنتین و عشرین و اربعمائه [۳]، و بیشتر از اولیا و حشم با وی برفتند. استادم بونصر رفت ــ و می‌باز نه ایستاد از چنین خدمتها احتیاط را تا برابر چشم وی باشد و در کار وی فسادی نسازند ــ و من با وی بودم، و چون به کران جیحون رسیدیم امیر فرود آمد، و دست به نشاط و شراب کردند، و سه روز پیوسته بخورد. روز چهارم برنشست و به شکار شیر و دیگر شکارها رفت و چهار شیر را به دست خویش کشت ــ و در شجاعت، آیتی بود چنانکه در تاریخ چند جای بیامده است ــ و بسیار صید دیگر بدست آمد از هر چیزی، و وی خوردنی خواست و صندوقهای شکاری پیش آوردند و نان بخوردند و دست به شراب بردند، و خوران خوران [۴] می‌آمد تا خیمه، و بیشتر از شب بنشست. و دیگر روز برنشست و به کرانهٔ جیحون آمد و کشتیها برین جانب آوردند و قلعت را بیاراسته بودند به انواع سلاح، و بسیار پیادگان آمده با سرهنگان به خدمت و بر آن جانب بر کران جیحون ایستاده. امیر در کشتی نشست، و ندیمان و مطربان و غلامان در کشتیهای دیگر نشسته بودند، همچنان براندند تا پای قلعت، و کوتوال قلعت بدان وقت قتلغ بود، غلام سبکتگین [۵]، مردی محتشم و سنگین بود. کوتوال و جمله سرهنگان زمین بوسه دادند و نثار کردند، و پیادگان نیز به زمین افتادند، و از قلعت بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعرها برآوردند، و خوانها به رسم غزنین روان شد از

۱. این داستان هم گذشت (و به پایان رسید) اگر چه در آن مطلب مقداری به درازا کشید چراکه سخن تازه ملال‌آور نیست (در طبع ادیب پیشاوری به جای «که البدیع»، «کالبدیع» مذکور است).

۲. شغل: مشغله، گرفتاری.

۳. سال ۴۲۲.

۴. خوران خوران: در حال خوردن.

۵. در نسخهٔ ادیب: قتلغ تکین غلام بود.

بزرگان[۱] و نخچیر و ماهی و آچارها[۲] و نانهای یُخه[۳]، و امیر را از آن سخت خوش آمد و می‌خوردند و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پای‌کوب و طبل‌زن افزونِ سیصد تن دست بکار بردند و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند که ازین باب چندان که در ترمذ دیدم کم جایی دیدم، وکاری رفت چنانکه ماندهٔ آن کس ندیده بود. و درین میانه پنج سوار رسید، دو از آن امیر یوسف‌بن ناصرالدین از قصدار[۴] که آنجا مقیم بود چنانکه گفته‌ام، و سه از آن حاجب جامه‌دار یارق تغمش، و خبر فتح مکران آوردند وکشته شدن عیسی معدان و ماندن[۵] بوالعسکر برادرش و صافی شدن این ولایت ـ و بیارم پس ازین شرح این قصه ـ و با امیر بگفتند و زورقی روان کردند و مبشّران[۶] را نزدیک کشتی امیر آوردند، چون به کشتی امیر رسیدند خدمت کردند و نامه بدادند و بونصر مشکان نامه بستد ـ و در کشتی ندیمان بود ـ برپای خاست و به آواز بلند نامه را برخواند، و امیر را سخت خوش آمد، و روی به کوتوال[۷] و سرهنگان کرد و گفت: «این شهر شما بر دولت ما مبارک بوده است همیشه، و امروز مبارک‌تر گرفتیم که خبری چنین خوش رسید و ولایتی بزرگ گشاده شد»، همگان مرد و زن زمین بوسه دادند و همچنین قلعتیان[۸] بر بامها، و به یک

---

۱. ظاهراً معنی آن است که خوانها روان شد از طرف بزرگان و اعیان، و هم چنین نخچیر و ماهی ... الخ. و ممکن است «واو» و نخچیر زائد باشد و عبارت بعد از کلمهٔ بزرگان بیان خوانها باشد بدین قرار: و خوانها از بزرگان روان شد: نخچیر و ماهی الخ (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. آچار: ترشی.

۳. نانهای یُخه: به معنی نان تنک همان که در فرهنگها «یخه» نوشته‌اند. لفظ «یُخه» [یرخه] امروزه هم در زبان محاوره هست (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. قصدار: قزدار، شهری است که در قدیم جزو نواحی غزنین محسوب می‌شده (معین).

۵. شاید: نشاندن (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. مبشّران: مژده‌آورندگان.

۷. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۸. قلعتیان: اهل قلعه.

بار خروش برآمد سخت بزرگ. پس امیر روی به عامل[1] و رئیس ترمذ کرد و گفت: «صد هزار درم از خراج امسال به رعیت بخشیدم، ایشان را حساب باید کرد و برات[2] داد چنانکه قسمت به سویّت[3] کرده آید. و پنجاه هزار درم [از] بیت‌المال صلتی[4] به پیادگان قلعت باید داد و پنجاه هزار درم بدین مطربان و پای‌کوبان»، گفتند چنین کنیم، و آواز برآمد که خداوند سلطان چنین سه نظر فرمود، و خاص و عام بسیار دعا کردند. پس کوتوال را گفت بر اثر[5] ما به لشکرگاه آی با جمله سرهنگان قلعت تا خلعت وصلت شما نیز به رسم رفته[6] داده آید، که ما از اینجا فردا باز خواهیم گشت سوی بلخ. وکشتیها براندند و نزدیک نماز پیشین به لشکرگاه باز آمدند، و امیر به شراب بنشست، وکوتوال ترمذ و سرهنگان در رسیدند و حاجب بزرگ بلکاتگین ایشان را به نیم‌ترک[7] پیش خویش بنشاند و طاهر کنده وکیل خویش را پیغام داد سوی بوسهل زوزنی عارض، که شراب می‌خورد با سلطان، تا باز نماید. بوسهل بگفت. امیر گفت به نیم‌ترک رو و خازنان[8] و مشرفان[9] را بگوی تا بر نسختی که ایشان را خلعت دادندی همگان را خلعت دهند و پیش آرند. بوسهل زوزنی بیرون آمد و کار راست کردند، وکوتوال و سرهنگان خلعت پوشیدند و پیش آمدند. امیر بفرمود تا قتلغ کوتوال را با خلعت و بوالحسن بانصر را که ساختِ زر داشتند بنشاندند و دیگران را برپای داشتند، و همگان را کاسهٔ شراب دادند، بخوردند و خدمت کردند، امیر گفت بازگردید و بیدار و هشیار باشید که نواخت[10] ما

---

۱. عامل: حاکم، فرماندار.

۲. برات: رسید مالیات.

۳. سویّت: تساوی، برابر.

۴. بیت‌المال صلتی: به اصطلاح امروز: بودجهٔ پرداخت جایزه.

۵. بر اثر: به دنبال.

۶. رسم رفته: رسمِ معمول و رفتار شده.

۷. نیم ترک: خیمه.

۸. خازن: خزانه‌دار.

۹. مُشرف: ناظر، در اینجا منظور ناظر امور مالی است.

۱۰. نواخت: نوازش.

به شما، پیوسته خواهد بود. گفتند فرمان‌برداریم، و زمین بوسه دادند و باز گشتند و در کشتیها نشستند و به قلعت باز گشتند. و امیر تا نیم شب شراب خورد، و پس بامداد پگاه[۱] برخاست، و کوس بزدند و برنشستند و منزل سپاه گرد کردند. و دیگر روز الجمعه لثلاث بقین من شهر ربیع‌الآخر[۲] در بلخ آمد، و به سعادت هلال جمادی الاولی بدید، و از باغ حرکت کرد و به کوشک در عبدالاعلی[۳] فرود آمد، و فرمود که کارهائی که راست کردنی است راست باید کرد که تا یک دو هفته سوی غزنین خواهیم رفت که وقت آمد، گفتند چنین کنیم. و کارها گرم ساختن گرفتند[۴]، والله اعلم بالصواب.

۱. پگاه: صبح زود.
۲. روز جمعه سه روز مانده از ماه ربیع‌الآخر.
۳. قصر دروازه عبدالاعلی.
۴. کارها را رونق دادند و به گرمی انجام می‌دادند.

ذکر قصهٔ ولایت مُکران و آنچه به روزگار امیرمحمود ـ رضی الله عنه ـ در آنجا گذشت[۱]

چون معدان والی مکران گذشته شد، میان دو پسرش عیسی و بوالعسکر مخالفت افتاد چنانکه کار از درجهٔ[۲] سخن به درجهٔ شمشیر کشید و لشکری و رعیت میل سوی عیسی کردند، و بوالعسکر بگریخت به سیستان آمد ـ و ما به سومنات رفته بودیم ـ خواجه بونصر خوافی آن آزاد مردِ براستی[۳]، وی را نیکو فرود آورد و منزل بسزا داد و میزبانی شگرف کرد و خواجه ابوالفرج عالی‌بن المظفر ـ ادام الله عزّه ـ که امروز در دولت فرخ سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زادبن ناصرالدین ـ اطال الله بقاءه و نصر اولیائه[۴] ـ شغل إشراف[۵] مملکت او دارد و نائبان او و او مردی است در فضل و عقل و علم و ادب یگانهٔ روزگار، این سال آمده بود به سیستان، و آنجا او را با خواجه پدرم ـ رحمة الله علیه ـ صحبت و دوستی افتاد و زین حدیث بسیار گوید، امروز دوست من است، و برادرش خواجه بونصر ـ رحمة الله علیه ـ هم این سال به قاین آمد، و هر دو به غزنین آمدند و بسیار خدمت کردند تا چنین درجات یافتند که

۱ . در طبع ادیب این عنوان چنین آمده است: گرفتن ولایت مکران و ماجری فیها.

۲ . درجه: در اصل به معنای پلّه است و اینجا معنای «مرحله» دارد.

۳ . آزاد مردِ براستی: مرد آزادهٔ حقیقی.

۴ . خداوند پایداریش را طولانی کناد و یارانش را پیروزی دهاد.

۵ . إشراف: به کسر اول، مُشرفی کردن، بازرسی، نظارت.

بونصر بر شغل عارضی[1] بود که فرمان یافت، و مردی سخت فاضل و زیبا و ادیب و خردمند بود، و پسر نجیبش مانده است و إشراف غزنین و نواحی آن موسوم به وی است. و بونصر خوافی حال بوالعسکر باز نمود، و چون از غزو سومنات[2] باز آمدیم امیرمحمود نامه فرستاد تا بر سبیل خوبی به درگاه فرستد، و بفرستاد. و امیرمحمود وی را بنواخت و به درگاه نگاه داشت. و خبر به برادرش والی مکران رسید، خار در موزه‌اش افتاد[3] و سخت بترسید و قاضی مکران را با رئیس و چند تن از صلحا و اعیان رعیت به درگاه فرستاد با نامه‌ها و محضر[4]ها که: «ولی‌عهد پدر وی است و اگر برادر راه مخالفت نگرفتی[5] و بساختی و بر فرمان پدرش کار کردی هیچ چیز از نعمت ازو دریغ نبودی. اکنون اگر خداوند بیند[6] این ولایت بر بنده نگاه دارد و بنهد آنچه نهادنی باشد[7] چنانکه عادل امیر بزرگ بر پدرش نهاده بود، و به فرصت بنده می‌فرستد با خدمتِ نوروز و مهرگان[8]، و برادر را آنچه دربایستِ وی باشد و خداوند فرماید می‌فرستد[9]، چنانکه هیچ بی‌نوایی نباشد. و معتمد بنده خط دهد بدانچه مواضعت[10] بر آن قرار گیرد تا بنده آن را امضا[11] کند به فرمانبرداری. و رسولی نامزد شود از درگاه عالی، و منشور

---

۱. عارضی: عارض لشکر، کسی که لشکر را به سلطان نشان می‌داد.

۲. غزو سومنات: جنگ سومنات، سلطان‌محمود در این حمله معبد سومنات را ویران کرد و بت آن را شکست. فرخی سیستانی، قصیده‌یی مطوّل در این خصوص سروده است.

۳. خار در موزهٔ کسی افتادن: به وسواس و خارخاری یا هراس و بیمی دچار شدن... نظیر: کیک در شلوار افتادن، ریگ در کفش، ریگ در موزه افتادن (امثال و حکم دهخدا ص ۷۰۶).

۴. محضر: استشهاد.

۵. نگرفتی: نمی‌گرفت.

۶. بیند: صلاح بداند.

۷. هر شرطی را که لازم می‌داند با من قرارداد کند.

۸. یعنی هر مالی که باید فرستاده شود در موعد خویش با هدیه‌های جشن نوروز و جشن مهرگان تقدیم خواهم کرد.

۹. و برای برادر نیز آنچه لازم او باشد و سلطان دستور دهد می‌فرستم.

۱۰. مواضعه: قرارداد.

۱۱. امضاء: اجراء.

ولایت ـ اگر رای عالی ارزانی دارد ـ و خلعتی با وی باشد که بنده به نام خداوند خطبه کرده است، تا قوی‌دل شود و این ناجیت که بنده به نام خداوند خطبه کرد بتمامی قرار گیرد». امیرمحمود ـ رضی الله عنه ـ اجابت کرد و آنچه نهادنی بود بنهادند و مُکرانیان را باز گردانیدند، و حسن سپاهانی ساربان را به رسولی فرستادند تا مال خراج مکران و قُصدار بیارد و خِلعتی سخت گران مایه و منشوری[1] با وی دادند، و کار مُکران راست شد و حسن سپاهانی باز آمد با حِملهای[2] مکران و قصدار، و رسولی مکرانی با وی، و مالی آورده هدیهٔ امیر و اعیان درگاه را از زر و مروارید و عنبر و چیزها که از آن دیار خیزد، و مواضعت نهاده [که] هر سالی که خراجی فرستد برادر را ده هزار دینار هریوه[3] باشد بیرون از[4] جامه و طرایف[5]، و یک سال آورده بودند[6] و بدین رضا افتاد و رسولان مکرانی را باز گردانیدند و بوالعسکر به درگاه بماند و به خدمت مشغول گشت. و امیرمحمود فرمود تا او را مشاهره[7] کردند هر ماهی پنج هزار درم، و در سالی دو خلعت بیافتی، و ندیدم او را به هیچ وقت در مجلس امیر به خوردن شراب و به چوگان و دیگر چیزها چنانکه ابوطاهر سیمجوری و طبقات ایشان را دیدم، که بوالعسکر مردی گرانمایه گونه و با جثهٔ قوی بود، و گاه ازگاه به نادر[8] چون مجلسی عظیم بودی او را نیز به خوان فرود آوردندی[9]، و چون خوان برچیدندی رخصتش دادندی و بازگشتی[10]. و به سفرها با ما بودی. و در آن سال که به خراسان رفتیم و سوی ری کشیده آمد و

---

۱. منشور: حکم، فرمان.

۲. حِمل: بار.

۳. ده هزار سکّه طلای هراتی.

۴. بیرون از: علاوه بر.

۵. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.

۶. یعنی: و مقرری یک سال را با خود آورده بودند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۷. مشاهره: حقوق ماهیانه.

۸. به نادر: نُدرةً، گاه گاهی.

۹. در مهمانیهای بزرگ او را به سفره و خوان دعوت می‌کردند.

۱۰. ظاهراً منظور از عبارت آن است که پس از آنکه سفرهٔ غذا را برمی‌چیدند سلطان به او رخصت ←

سفر دراز آهنگ‌تر[1] شد امرای اطراف هر کسی خوابکی[2] دید چنانکه چون بیدار شد[3] خویشتن را بی‌سر یافت و بی‌ولایت، که امیر از ضعف پیری سخت می‌نالید و کارش به آخر آمده بود، و عیسی مکرانی یکی از اینها بود که خواب دید[4] و امیرمحمود بوالعسکر را امید داد که چون به غزنین باز رسد لشکر دهد و با وی سالاری محتشم همراه باشد که برادرش را براند و ولایت بدو سپارد. و چون به غزنین باز آمد و روزگار نیافت و از کار فرود ماند. و امیرمحمد را در مدت ولایتش ممکن نشد این وصیّت را به جای آوردن که مهمی بزرگ پیش داشت، هم بوالعسکر را نواخت و خلعت فرمود و زین امید بداد، و نرسید، که آن افتاد که افتاد. و امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ چون به هرات کار یک رویه شد[5] چنانکه در مجلد پنجم از تاریخ یاد کرده آمد، حاجب جامه‌دار را، یارق تغمش نامزد کرد با فوجی قوی سپاه درگاهی و ترکمانان «قزل» و «بوقه» و «کوکتاش» که در زینهار خدمت آمده بودند، و به سیستان فرستاد و از آنجا به مکران رفتند، و امیریوسف را با فوجی لشکر قوی به قصدار فرستاد و گفت. پشتیوان[6] شماست تا اگر به مدد حاجب آید مردم[7] فرستد و اگر خود باید آمد بیاید. و سالار این لشکر را پنهان مثال داده بود تا یوسف را نگاه دارد. و غرض از فرستادن او به قصدار آن بود تا یک چند از چشم لشکر دور باشد که نام سپاه سالاری بر وی بود. و آخر درین سال فرو گرفتندش به بلق[8]، در پل خمارتگین، چون به غزنین می‌آمدیم. و آن قصه پس ازین در مجلد هفتم بیاید.

→ می‌داد برود چون او در مجلس باده‌خواری شرکت نمی‌کرد.

۱. دراز آهنگ‌تر: طولانی‌تر.

۲. خوابکی دید: رؤیایی دید یعنی فکر طغیان در سر پروراند.

۳. فاعل جملهٔ «بیدار شد» امیرمحمود است.

۴. معنای جمله: عیسی مکرانی یکی از کسانی بود که خواب و خیالها در سر پرورانده بود.

۵. کار یکرویه شد: کار یک سره شد یعنی سلطنت به امیرمسعود رسید.

۶. پشتیوان: پشتیبان.

۷. مردم: در اینجا منظور لشکر و قشون است.

۸. بلق: به فتح اول و سکون دوم ناحیه‌یی است نزدیک غزنه و جزء زابلستان (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

مُکرانی چون خبر این لشکرها و برادر بشنود کار جنگ بساخت و پیاده‌یی بیست هزار کیجی[1] و ریگی[2] و مکرانی و از هر ناحیتی و هر دستی[3] فراز آورد و شش هزار سوار. و حاجب جامه‌دار به مکران رسید، و سخت هشیار و بیدار سالاری بود و مبارزی آمد نامدار، و با وی مقدّمان بودند و لشکر حریص و آراسته. دو هزار سوار سلطانی و ترکمانی در خرماستانهاشان[4] کمین نشاندند و کوس بزدند و مکرانی بیرون آمد، و بر پیل بود، و لشکر را پیش آورد و سوار و پیاده و ده پیل خیاره، جنگی پیوستند چنانکه آسیا بر خون بگشت[5]، و هر دو لشکر نیک بکوشیدند و داد بدادند و نزدیک بود که خللی افتادی جامه‌دار را، اما پیش رفت و بانگ بر لشکر بزد و مبارزان و اعیان یاری دادند و کمین در گشادند و مکرانی برگشت به هزیمت، و بدو رسیدند در مضیقی[6] که می‌گریخت، بکشتندش و سرش برداشتند، و بسیار مردمِ وی کشته آمد، و سه روز شهر و نواحی غارت کردند و بسیار مال و چهارپای به دست لشکر افتاد. پس بوالعسکر را به امیری بنشاندند و چون قرارش گرفت و مردم آن نواحی بر وی بیارامیدند جامه‌دار با لشکر بازگشت چنانکه پس ازین یاد کرده آید، و ولایت مکران بر بوالعسکر قرار گرفت تا آنگاه که فرمان یافت چنانکه آورده آید درین تاریخ در روزگار پادشاهان، خدای ــ عزّ و جلّ ــ بر ایشان رحمت کناد و سلطان بزرگ فرخزاد را از عمر و جوانی و تخت و ملک برخوردار گرداناد.

---

۱. کیج (با یاء) نام شهری و ناحیه‌یی است در بلوچستان و هم اکنون به همین نام معروف است و نزد جغرافی‌نویسان قدیم هم معروف بوده و گاهی برای تسمیه تمام ناحیه لفظ «کیج و مکران» را اطلاق می‌کرده‌اند. معرّب این کلمه «کیز» است احتمال این که کلمه متن «کیج» (قفس) باشد مورد ندارد رک: جغرافیای تاریخی ایران ص ۲۰۴ (همان).

۲. ریگ: اسم ناحیه و هم طایفه‌یی است در بلوچستان (همان) در طبع ادیب، زرنگ (معرب آن زرنج) ذکر شده است.

۳. از هر دستی: از هر طبقه‌یی.

۴. خرماستان: نخلستان.

۵. «آسیا بر خون بگشت» اغراقی است در خونریزی یعنی آسیاب با خون (به جای آب) به گردش درآمد.

۶. مضیق: تنگنا.

ذکر خروج الامیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ من بلخ الی غزنین[1]

در آخر مجلد ششم بگفته‌ام که امیر غُرّهٔ[2] ماه جمادی‌الاولی سنه اثنتین و عشرین و اربعمائه[3] از باغ به کوشک عبدالاعلی باز آمد و فرمود تا آنچه مانده است از کارها بباید ساخت که درین هفته سوی غزنین خواهد رفت، و همه کارها بساختند. چون قصد رفتن کرد خواجه احمدحسن راگفت: تو را یک هفته به بلخ بباید بود که از هر جنسی مردم به بلخ مانده است از عُمّال[4] و قُضات و شحنهٔ[5] شهرها و متظلّمان[6]، تا سخن ایشان بشنوی و همگنان[7] را بازگردانی پس به بغلان[8] به ما پیوندی که ما در راه در سمنگان[9] چندی به صید و شراب مشغول خواهیم شد. گفت: فرمان بردارم ولی با من دبیری باید از دیوان رسالت تا اگر خداوند

---

۱ . بیان بیرون رفتن امیرمسعود ــ خدای از او خشنود باد ــ از بلخ به سوی غزنین.

۲ . غُرّه: اول ماه قمری.

۳ . سال ۴۲۲.

۴ . عمّال: جمع عامل، کارگزار.

۵ . شحنه: رئیس انتظامی، شهربان.

۶ . متظلّم: ستم‌دیده، شکایت کننده.

۷ . در بعضی نسخه‌ها: همگان. شادروان استاد مجتبی مینوی «همگان» و «همگنان» را در متون کهن به یک معنا می‌داند (کلیله و دمنه تصحیح و توضیح مینوی ص ۳۵).

۸ . بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (اعلام معین).

۹ . سمنگان: اسم شهری است از تخارستان نزدیک بلخ و بغلان (حاشیهٔ ادیب).

آنچه فرماید نبشته آید، و خازنی که کسی را اگر خلعتی باید داد بدهد.

امیر گفت: نیک آمد، بونصر مشکان را بگوی تا دبیری نامزد کند، و از خازنان کسی بایستاند با درم و دینار و جامه، تا آنچه خواب صواب بیند مثال می‌دهد. و چنان سازد که در روزی ده[۱] از همه شغلها فارغ شود و به بغلان به ما رسد. استادم بونصر مرا که بوالفضلم نامزد کرد، و خازنی نامزد شد بابوالحسن قریش دبیر خزانه. این بوالحسن دبیری بود بس کافی[۲] و سامانیان را خدمت کرده و در خزانه‌های ایشان به بخارا بوده و خواجه بوالعباس اسفراینی وزیر او را با خویشتن آورده، و امیر محمود بر وی اعتمادی تمام داشت، و او را دو شاگرد بود یکی از آن علی عبدالجلیل پسر عم بوالحسن عبدالجلیل، همگان رفته‌اند ــ رحمهم الله[۳] ــ و غرض من از آوردن نام مردمان دو چیز است یکی آنکه با این قوم صحبت و ممالحت[۴] بوده است، اندک مایهٔ از آنِ هر کسی باز نمایم، دیگر تا مقرر شود حال هر شغلی که به روزگار گذشته بوده است و خوانندگان این تاریخ را تجربتی و عبرتی حاصل شود.

و امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ از بلخ برفت روز یکشنبه سیزدهم جمادی‌الاولی و به باغ خواجه علی میکائیل فرود آمد که کارها هنوز ساخته نبود، و باغ نزدیک بود به شهر، و میزبانی[۵] خواجه مظفر علی میکائیل شد چنانکه همگان از آن می‌گفتند، و اعیان درگاه را نُزلها[۶] دادند و فراوان هدیه پیش امیر آوردند و زر و سیم. امیر از آنجا برداشت به سعادت و خرمی با نشاط و شراب و شکار می‌رفت میزبان بر میزبان[۷].

---

۱. در روزی ده: در مدت ده روز.

۲. کافی: لایق، باکفایت.

۳. خداوند ایشان را رحمت کناد.

۴. ممالحت: نمک‌خوارگی.

۵. در حاشیهٔ غنی ــ فیاض آمده است: «سیاق جمله مقتضی است که این کلمه «میزبان» یا «میزبان وی» یا «به میزبانی» باشد. و نیز کلمهٔ مظفر محتمل است که «بوالمظفر» باشد».

۶. نُزل: آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن (معین).

۷. میزبان بر میزبان: شاید: میزبانی به میزبانی (حاشیه طبع ۱۳۵۰ دکتر فیاض) با توجه به اینکه در متون

به خلم[1] و به پیروز و نخجیر[2] و به بدخشان احمدعلی نوشتگین آخر سالار که ولایت این جایها به رسم او بود[3]، و به بغلان و تخارستان حاجب بزرگ بلکاتگین.*

و خواجهٔ بزرگ احمدحسن هر روزی به سرای خویش به در عبدالاعلی بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار می‌راندی، من با دبیران او بودمی و آنچه فرمودی می‌نبشتمی و کار می‌براندمی، و خلعتها وصلتهای سلطانی می‌فرمودی، چون نماز پیشین بکردیمی بیگانگان باز گشتندی و دبیران و قوم خویش و مرا به خوان بردندی و نان بخوردیمی و باز گشتیمی. یک هفته تمام برین جمله بود تا همهٔ کارها تمام گشت و من فراوان چیز یافتم. پس از بلخ حرکت کرد و در راه، هر چند با خواجه، پیل با عماری[4] و استر با مهد[5] بود، وی بر تختی می‌نشست در

* کهن گاهی «صفت» به معنای «مصدر» به کار رفته است مانند: «کشتی بر خشک راندن» یعنی بر «خشکی»، و همچنین «مهمان» به جای «مهمانی»، نظیر این جمله از کشف‌الاسرار میبدی: «گفت: ای دوست ما به مهمان آمده‌ای [= به مهمانی آمده‌ای] دندان مزد چه خواهی؟...» (گزیدهٔ کشف‌الاسرار ــ دکتر انزابی‌نژاد ص ۳۹)، میزبان بر میزبان نیز به معنای میزبانی پشت میزبانی معنا دارد.

۱ . خُلْم: به ضم اول و دوم؛ میان بلخ و تخارستان است و اندر صحرا نهاده، بر دامن کوه... (تعلیقات بر حدودالعالم ص ۳۱۱).

۲ . پیروز و نخجیر: در جغرافیاهای قدیم این دو اسم دیده نمی‌شود، به احتمال قوی عبارت غلط است و صحیح آن «پروان و پنجهیر» است که دو محل بوده است بر سر راه بلخ به غزنین و در جغرافیاهای قدیم و در خود این کتاب از آن نام برده شده است رک: جغرافیای تاریخی ایران ص ۶۹ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) آقای عبدالحی حبیبی معتقد است: «این رأی استاد [فیاض] با ذکر بیهقی منطبق نیست زیرا پروان و پنجهیر هر دو در جنوب هندوکش‌اند و بیهقی در هر دو مورد از شمال آن کوه و در ناحیت‌های بین خُلم و بدخشان و بغلان و ولوالج، از پیروز نخجیر ذکر می‌نماید. پیروز نخجیر نام یک جای است که به موجب جغرافیای موسی خورنی در کوست خراسان در تخارستان واقع بود و تاکنون هم به همین نام مسمّی است. (یادنامهٔ بیهقی ص ۱۴۳).

۳ . ولایت این جایها به رسم او بود: حکومت این آبادی‌ها با او و در عهدهٔ او بود.

۴ . عماری: محمل، هودج.

۵ . مهد: در اصل به معنای گهواره و در اینجا هودج است.

صدر و داروزینها[۱] در گرفته و آن را مردی پنج[۲] می‌کشیدند، و از هندوستان به بلخ هم برین جمله آمد که تن آسان‌تر و بآرام‌تر بود. و به بغلان به امیر رسیدیم و امیر آنجا نشاط و [؟] شکار کرده بود و منتظر خواجه می‌بود، چون در رسید باز نمود آنچه در هر بابی کرده بود، امیر را سخت خوش آمد. و یک روز دیگر مقام بود، پس لشکر از راه درهٔ زیرقان و غوروند[۳] بکشیدند و بیرون آمدند و سه روز مُقام کردند با نشاط شراب و شکار به دشت حورانه، و چنین روزگار کس یاد نداشت که جهان، عروسی را مانست و پادشاه محتشم بی‌منازع فارغ دل می‌رفت تا به پروان و از پروان برفتند و هم چنین با شادی و نشاط می‌آمدند تا منزل بلق، و هر روزی گروهی دیگر از مردم غزنین به خدمت استقبال می‌رسید چنانکه بوالمظفر[۴] رئیس غزنین نایب پدرش خواجه علی به پروان پیش آمد تا بسیار خوردنیهای غریب و لطایف و دیگران دُمادُم وی تا اینجا رسیدیم به بلق، و آن کسان که رسیدند بر مقدار محل و مراتب، نواخت می‌یافتند[۵]، والله اعلم بالصواب.

۱. داروزین گویا همان «دارافزین» و «دارابزین» است که در فرهنگها نوشته‌اند و به معنی پنجره است یا نرده که پیش در سازند (همان).

۲. پنج مرد.

۳. غوروند: عامّهٔ مردم تخارستان و کابل در این ایام «غوربند» خوانند، کوهستان موحش و سرد است در حدود کابل (حاشیهٔ ادیب).

۴. پیش ازین نام مظفّر برده شد. و شاید اینجا مظفّر (پسر) و درآنجا بوالمظفّر (پدر) مناسب باشد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. معنای جمله: کسانی که آمدند به اندازهٔ موقعیت و منزل خود مورد نوازش واقع می‌شدند.

ذکر القبض علی‌الامیر یعقوب یوسف‌بن ناصرالدین ابی منصور سبکتگین العادل ــ رحمة الله علیهم[۱]

و فروگرفتن این امیر بدین پلق[۲] بود و این حدیث را قصه و تفصیلی است ناچار بباید نبشت تا کار را تمام بدانسته آید. امیر یوسف مردی بود سخت بی‌غائله[۳] و دُم هیچ فساد و فتنه نگرفتی[۴] و در روزگار برادرش سلطان‌محمود ــ رحمة الله علیه ــ خود به خدمت کردن روزی دوبار چنان مشغول بود که به هیچ کار نرسیدی و در میانه چون از خدمت فارغ شدی به لهو و نشاط و شراب خویش مشغول بودی ــ و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواستهٔ بی‌رنج[۵] پیداست که چند تجربت او را حاصل شود ــ و چون امیر محمود گذشته شد و پیلبان از سر پیل دور شد[۶] امیرمحمّد به غزنین آمد و بر تخت ملک بنشست عمّش را امیریوسف سپاه سالاری داد و رفت آن کارها چنانکه رفت و بیاورده‌ام پیش ازین، مدت آن پادشاهی راست شدن و سپاه سالاری کردن خود اندک مایه روزگار بوده است که در آن مدت

---

۱. یادکردن گرفتاری امیر ابویعقوب یوسف فرزند ناصرالدین ابومنصور سبکتگین عادل رحمت خدا بر ایشان باد.

۲. پلق: ناحیه‌یی در غزنه.

۳. بی‌غائله: بدون آشوب و ماجراجویی.

۴. معنای جمله: دنبال هیچ فساد و تباهی نمی‌رفت.

۵. خواستهٔ بی‌رنج: مال و ثروتی که بدون زحمت به دست آورده بود (چون برادر سلطان محمود بود).

۶. پیلبان از سر پیل دور شده کنایه از اینکه با مردن سلطان‌محمود مملکت بی‌سرپرست شد.

وی را چند بیداری تواند بود. و انگاه چنان کاری برفت در نشاندن امیرمحمد به قلعت کوهتیز به تکیناباد، و هر چند بر هوای پادشاهی بزرگ کردند و تقربی بزرگ داشتند، پادشاهان در وقت چنان تقرّبها فرا ستانند[1] ولیکن بر چنان کس اعتماد نکنند، که در اخبار یعقوب‌لیث چنان خواندم که وی قصد نشابور کرد تا محمدبن طاهربن عبداللّهبن طاهر را امیر خراسان فروگیرد، و اعیان روزگار دولت به یعقوب تقرّب کردند و قاصدان مسرع[2] فرستادند با نامه‌ها که زودتر بباید شتافت که ازین خداوند ما هیچ کار می‌نیاید جز لهو، تا ثغر[3] خراسان که بزرگ ثغریست به باد نشود. سه تن از پیران کهن‌تر داناتر سوی یعقوب ننگریستند و بدو هیچ تقرّب نکردند و بر در سرای محمدطاهر می‌بودند تا آنگاه که یعقوب‌لیث در رسید و محمدطاهر را بستند، این سه تن را بگرفتند و پیش یعقوب آوردند، یعقوب گفت: چرا به من تقرّب نکردید چنانکه یارانتان کردند؟ گفتند: تو پادشاه بزرگی و بزرگ‌تر ازین خواهی شد، اگر جوابی حق بدهیم و خشم نگیری، بگوئیم. گفت: نگیرم بگوئید. گفتند: امیر جز از امروز ما را هرگز دیده است؟ گفت: ندیدم، گفتند: به هیچ وقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است؟ گفت: نبوده است. گفتند: پس ما مردمانیم پیر و کهن و طاهریان را سالهای بسیار خدمت کرده، و در دولت ایشان نیکوئیها دیده، و پایگاهها یافته، روا بودی ما را راه کفران نعمت گرفتن و به مخالفان ایشان تقرّب کردن اگر چه گردن بزنند[4]؟ گفتند: پس احوال ما این است و ما امروز در دست امیریم و خداوند ما برافتاد، با ما آن کند که ایزد ـ عزّ اسمه ـ بپسندد و از جوانمردی و بزرگی او سزد. یعقوب گفت: به خانه‌ها باز روید و ایمن باشید که چون شما آزادمردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آئید، باید که پیوسته به درگاه من باشید. ایشان ایمن و شاکر باز گشتند، و یعقوب پس ازین، جمله آن قوم را که بدو تقرّب کرده بودند فرمود تا فروگرفتند و

---

۱. معنای جمله: سلاطین تقرّب افراد به خود را در همان وقت می‌پذیرند اما...

۲. مُسرع: تندرو، سریع.

۳. ثغر: مرز، سرزمین.

۴. در طبع ادیب پیشاوری پس از «بزنند» این جمله در حاشیهٔ کتاب افزوده است: «یعقوب گفت: نه».

هر چه داشتند پاک بستدند و براندند[1] و این سه تن را برکشید[2] و اعتمادها کرد در اسباب ملک.

و چنین حکایتها از بهر آن آرم تا طاعنان[3] زود زود[4] زبان فرا این پادشاه بزرگ مسعود نکنند و سخن به حق گویند، که طبع پادشاهان و احوال و عادات ایشان نه چون دیگران است و آنچه ایشان بینند کس نتواند دید.

و بدین پیوست امیریوسف را هواداری امیرمحمد که از بهر نگاهداشت دل سلطان‌محمود را بر آن جانب کشید تا این جانب بیازرد[5]، و دو دختر بود امیریوسف را یکی بزرگ شده و در رسیده و یکی خُرد و در نارسیده[6]، امیرمحمود آن رسیده را به امیرمحمد داد و عقد نکاح کردند، و این نارسیده را به نام امیرمسعود کرد تا نیازارد و عقدِ نکاح نکردند. و تکلّفی فرمود امیرمحمود عروسی را، که مانندهٔ آن کس یاد نداشت[7] در سرای امیرمحمد که برابر میدان خُرد است. و چون سرای بیاراستند و کارها راست کردند امیرمحمود بر نشست و آنجا آمد و امیرمحمد را بسیار بنواخت و خلعت شاهانه داد و فراوان چیز بخشید و بازگشتند و سرای به داماد و حُرّات ماندند[8] عروس را تب گرفت و نماز خفتن مهد[9] آوردند و زود غزنین

---

۱. یعقوب پس ازین ماجرا، همهٔ آن افرادی را که قبلاً در دربار طاهریان خدمت می‌کردند و به طاهریان خیانت کرده بودند و به یعقوب‌لیث تقرّب جستند دستور داد زندانی کردند و اموالشان را به مصادره گرفتند و از دربار راندند.

۲. برکشید: ترقی داد.

۳. طاعن: طعنه زننده، بدگوینده.

۴. زود زود: دم به دم.

۵. در این جمله: «آن جانب» منظور «امیرمحمد» و «این جانب» منظور «امیرمسعود» است.

۶. در رسیده: بالغ، در نارسیده: نابالغ.

۷. سلطان‌محمود تشریفاتی برای عقد عروسی امیرمحمد برپا کرد که کسی نظیر آن را ندیده بود.

۸. معنای جمله: خانه را به داماد و زنان آزاده و خاتون گذاشتند.

۹. مهد: تخت روان. یکی از معانی «مهد» تخت روان است و اینجا که بردن بیمار در حال مرگ مورد نظر است در حکم «برانگار» بوده است و یا «تابوت».

پُر شد از زنان محتشمان و بسیار شمع و مشعله افروخته تا عروس را ببرند و به کوشک شاه بیچارهٔ جهان نادیده آراسته و در زر و زیور و جواهر نشسته[۱] فرمان یافت و آن کار همه تباه شد و در ساعت خبر یافتند به امیرمحمود رسانیدند سخت غمناک گشت و با قضاء آمده چه توانست کرد که ایزد ــ عزّ ذکره ــ به بندگان چنین چیزها از آن نماید تا عجز خویش بدانند.

دیگر روز فرمود تا عقد نکاح کردند دیگر دختر را که بنام امیرمسعود بود بنام امیرمحمد کردند، و امیرمسعود را سخت غم آمد و لکن روی گفتار نبود. و دختر، کودکی سخت خرد بود، آوردن او به خانه بجای ماندند[۲] و روزگار گرفت و حالها بگشت و امیرمحمود فرمان یافت و آخرِ حدیث آن آمد که این دختر به پردهٔ[۳] امیرمحمد رسید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت ملک بنشست و چهارده ساله گفتند که بود. آن شب که وی را از محلت ما سر آسیا از سرای پدر به کوشک امارت می‌بردند، بسیار تکلّف دیدم از حد گذشته و پس از نشاندن[۴] امیرمحمد این دختر را نزدیک او فرستادند به قلعت و مدتی ببود آنجا و بازگشت که دلش تنگ شد[۵] و امروز اینجا به غزنی است.

و امیرمسعود ازین یازرد که چنین درشتیها دید از عمّش و قضاء غالب[۶] با این یار شد تا یوسف از گاه[۷] به چاه افتاد و نعوذ بالله من الادبار[۸]. و چون سلطان‌مسعود را به هرات کار یک رویه شد و مستقیم گشت ــ چنانکه پیش ازین بیاورده‌ام ــ حاجب یارق تغمش جامه‌دار را به مکران فرستاد با لشکری انبوه تا مکران صافی کند و بوالعسکر را آنجا بنشاند،

---

۱. در این جمله «شاه بیچارهٔ جهان نادیده» کنایه از «امیرمحمد» و «آراسته و در زیر و زیور و جواهر نشسته» وصف کوشک و قصر اوست.

۲. برجای گذاشتند.

۳. پرده: پرده‌سرا، حرم.

۴. نشاندن: زندانی کردن.

۵. یعنی آن دختر در قلعهٔ زندان امیرمحمد دلتنگ شد.

۶. قضاء غالب: خواست خداوند که بر همه چیز و کس غالب و چیره است.

۷. گاه: تخت.

۸. پناه می‌بریم به خدا از برگشتن بخت.

امیریوسف را با ده سرهنگ و فوجی لشکر به قصدار فرستاد تا پشت جامه‌دار باشد و کار مکران زود قرار گیرد[۱]. و این بهانه بود چنانکه خواست که یوسف یک چند از چشم وی و چشم لشکر دور ماند و به قصدار چون شهربندی[۲] باشد و آن سرهنگان بروی موکل. و در نهان حاجبش را طغرل که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی بفریفتند به فرمان سلطان، و تعبیه‌ها کردند تا بر وی مُشرِف[۳] باشد و هر چه رود می‌باز نماید[۴] تا ثمرات این خدمت بیابد به پایگاهی بزرگ که یابد. و این ترک ابله این جُربُک[۵] بخورد و ندانست که کفران نعمت شوم باشد، و قاصدان از قصدار بر کار کرد و می‌فرستاد سوی بلخ و غث و سمین[۶] می‌باز نمود عبدوس را پنهان، و آن را به سلطان می‌رسانیدند، و یوسف چه دانست که دل و جگر و معشوقش[۷] بروی مشرف‌اند، به هر وقتی ــ و بیشتر در شراب ــ می‌ژکید[۸]. و سخنان فراخ‌تر می‌گفت که «این چه بود که همگان بر خویش کردیم[۹] که همه پس یکدیگر خواهیم شد و ناچار چنین باید که باشد که بدعهدی و بی‌وفایی کردیم تا کار کجا رسد»، و این همه می‌نبشتند و بر آن زیادتها می‌کردند تا دل سلطان گران‌تر می‌گشت. و تا بر آن جایگاه طغرل باز نمود که گفت «می‌سازد یوسف که خویشتن را به ترکستان افکند[۱۰] و با خانیان[۱۱] مکاتبت کردن گرفته»، و سلطان در نهان نامه‌ها می‌فرمود سوی اعیان که موکلان او بودند که نیک احتیاط باید

---

۱. استقرار و آرامش یابد.

۲. شهربند: ساکن شهر، یکی از اهالی شهر.

۳. مشرف: ناظر.

۴. یعنی هر کار که امیریوسف انجام می‌دهد گزارش کند.

۵. جُربُک: فریب، دروغ راست مانند.

۶. غث و سمین: لاغر و چاق (منظور آنست که هر سخن یا اتفاقی را کوچک یا بزرگ گزارش می‌کرد).

۷. منظور از «دل و جگر و معشوقش»، طغرل است.

۸. ژکیدن: زیر لب با خشم سخن گفتن

۹. یعنی این چه کاری بود که همهٔ ما کردیم و مسعود را به سلطنت رساندیم.

۱۰. معنای جمله: یوسف خود را آماده می‌کند که به ترکستان پناهنده شود.

۱۱. خانیان: امرای ترکستان.

کرد در نگاهداشت یوسف تا سوی غزنین آید. چون ما از بلخ قصد غزنی کردیم وی را بخوانیم اگر خواهد که جانب دیگر رود نباید گذاشت و بباید بست و بسته پیش ما آورد و اگر راست بسوی بُست و غزنین آمد البته نباید که بر چیزی از آنچه فرمودیم واقف گردد. و آن اعیان، فرمان نگاه داشتند و آنچه از احتیاط واجب کرد بجای می‌آوردند، و ما به بلخ بودیم، به چند دفعت مجمّزان[1] رسیدند از قُصدار سه و چهار و پنج، و نامه‌های یوسف آوردند و ترنج و انار و نی‌شکر نیکو، و بندگیها نموده و احوال مُکران و قصدار شرح کرده. و امیر جوابهای نیکو باز می‌فرمود و مخاطبه این بود که الامیرالجلیل العم ابی یعقوب یوسف‌بن ناصرالدین[2]. و نوشت که فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد، و کار مکران قرار گرفت، چنان باید که هم برین تقدیر از قُصدار بزودی بروی تا با ما برابر به غزنین رسی، و حقهای وی را بواجبی شناخته آید. و امیر یوسف برفت از قُصدار و به غزنین رسید پیش از سلطان مسعود. چون شنود که موکب سلطان از پروان روی به غزنین دارد، با پسرش سلیمان و این طغرل کافر نعمت و غلامی پنجاه به خدمت استقبال آمدند سخت مخفف[3]. و امیر پاسی مانده از شب برداشته بود[4] از «ستاج» و روی به «بلق» داده که سرای پرده آنجا زده بودند، و در عماری ماده پیل بود. و مشعلها افروخته، و حدیث‌کنان می‌راندند. نزدیک شهر مشعل پیدا آمد از دور در آن صحرا از جانب غزنی، امیر گفت: عمم یوسف باشد که خوانده‌ایم[5] که پذیره خواست آمد[6]، و فرمود نقیبی دو[7] را که پذیرهٔ او روند. بتاختند روی به مشعل و رسیدند و پس باز تاختند و گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، امیر یوسف است. پس از یک ساعت در رسید،

---

۱. مجمّز: شترسوار: جمّازه‌بان. (جمّازه: شتر تندرو).

۲. امیر بزرگ، عمو ابویعقوب یوسف فرزند ناصرالدین.

۳. مخفف: از تخفیف، سبکبار. در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) «مخفّ» محتمل دانسته شده که فصیح‌تر شمرده‌اند.

۴. برداشته بود: حرکت کرده بود.

۵. خوانده‌ایم: احضار کرده‌ایم.

۶. اجازه خواست که بیاید.

۷. نقیبی دو: دو سردار.

امیر پیل بداشت و امیر یوسف فرود آمد و زمین بوسه داد و حاجب بزرگ بلکاتگین و همهٔ اعیان و بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند و اسبش بخواستند و برنشاندند با کرامتی هر چه تمام‌تر. و امیر وی را سخت گرم بپرسید از اندازه گذشته و براندند و همه حدیث با وی می‌کرد تا روز شد و به نماز فرود آمدند و امیر از آن پیل بر اسب شد و براندند و یوسف در دست چپش و حدیث می‌کردند تا به لشکرگاه رسیدند، امیر روی به عبدوس کرد و گفت: عمم مخفف آمده است، هم اینجا در پیش سرای پرده بگوی تا شراعی[1] و صفّه‌ها و خیمه‌ها بزنند و عم اینجا فرود آید تا به ما نزدیک باشد. گفت: چنین کنم. و امیر در خیمه در رفت. و به خرگاه فرود آمد و امیر یوسف را به نیم ترک[2] بنشاندند چندانکه صفّه و شراع بزدند، پس آنجا رفت و خیمه‌های دیگر بزدند و غلامانش فرود آمدند، و خوانها آوردند و بنهادند ــ من از دیوان خود نگاه می‌کردم ــ نکرد دست به چیزی و در خود فرو شده بود سخت از حد گذشته که شمّتی یافته بود از مکروهی که پیش آمد[3]. چون خوانها برداشتند و اعیان درگاه پراگندن گرفتند امیر خالی کرد[4] و عبدوس را بخواند دیر بداشت، پس بیرون آمد و نزدیک امیر یوسف رفت و خالی کردند و دیری سخن گفتند و عبدوس می‌آمد و می‌شد و سخن می‌رفت و جنایات او را می‌شمردند و آخرش آن بود که چون روز به نماز پیشین رسید سه مقدم از هندوان آنجا بایستادانیدند با پانصد سوار هند و در سلاح تمام و سه نقیب هندو[5] و سیصد پیادهٔ گزیده و استری با زین بیاوردند و بداشتند. و امیر یوسف را دیدم که بر پای خاست و هنوز با کلاه و موزه و کمر بود و پسر را در آگوش[6] گرفت و بگریست و کمر باز کرد و بینداخت و عبدوس را گفت که این کودک را به خدای ــ عزّ و جلّ ــ سپردم و بعد آن به تو، و طغرل را گفت شاد

---

۱. شراع: خیمه، سایبان.

۲. نیم ترک: خیمهٔ کوچک.

۳. شمتی یافته... یعنی از وضع نامطلوبی که برایش پیش آمده بود بویی برده بود.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. نقیب هندو: سردار هندو.

۶. آگوش: آغوش.

باش ای کافر نعمت، از بهر این تو را پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی به عشوه‌یی[1] که خریدی؟ برسد به تو آنچه سزاوار آنی.

و بر اسب نشست و سوی قلعت سکاوند[2] بردندش و پس از آن نیز ندیدمش. و سال دیگر سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه[3] که از بلخ باز گشتیم از راه نامه رسید که وی به قلعت درونه گذشته شد رحمة الله علیه. و قصه‌ایست کوتاه گونه[4] حدیث این طغرل، اما نادر است، ناچار بگویم و پس بسر تاریخ باز شوم.

۱. عشوه: فریب.

۲. سکاوند: نام قریه‌یی است به روستای غزنین و معرّب آن ساوند است...

نشیمن گرفت از سکاوند کوه همی دارد از رنج گیتی ستوه (اسدی)

۳. سال ۴۲۳.

۴. کوتاه گونه: تقریباً مختصر.

ذکر قصة هذا الغلام طغرل العضدی[1]

این غلامی بود که از میان هزار غلام چُنو بیرون نیاید به دیدار و قد و رنگ و ظرافت و لیاقت، و او را از ترکستان خاتون ارسلان فرستاده بود به نام امیرمحمود، و این خاتون عادت داشت که هر سالی امیرمحمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشیزهٔ خیاره[2] فرستادی بر سبیل هدیه، و امیر وی را دستارهای قصب[3] و شارباریک و مروارید و دیبای رومی فرستادی. امیر این طغرل را بپسندید و در جملهٔ هفت و هشت غلام که ساقیان او بودند پس از ایاز بداشت. و سالی دو برآمد، یک روز چنان افتاد که امیر به باغ فیروزی[4] شراب می‌خورد بر گل، و چندان گل صد برگ ریخته بودند که حد و اندازه نبود، و این ساقیان ماه‌رویان عالم به نوبت دوگان دوگان می‌آمدند. این طغرل در آمد قبال لعل پوشیده و یارِ وی قبای فیروزهٔ داشت و به ساقی‌گری مشغول شدند هر دو ماهروی، طغرل شرابی رنگین بدست بایستاد و امیریوسف را شراب دریافته بود[5] چشمش بر وی بماند و عاشق شد، و هر چند کوشید و خویشتن را فراهم کرد[6] چشم از وی برنتوانست داشت، و امیرمحمود دزدیده می‌نگریست و شیفتگی و بیهوشی

---

۱. یادی از داستان این غلام، طغرل عضدی.

۲. خیاره: برگزیده.

۳. قصب: کتان.

۴. باغ فیروزی: باغ مشهور سلطان‌محمود غزنوی که او را در همین باغ دفن کردند.

۵. شراب دریافته بود: یعنی شراب او را گرفته و مست شده بود.

۶. خویشتن را فراهم کرد: خود را نگهداری کرد.

برادرش را می‌دید و تغافلی می‌زد[1] تا آنکه ساعتی بگذشت پس گفت: ای برادر تو از پدر، کودک ماندی[2] وگفته بود پدر به وقت مرگ عبدالله دبیر را که «مقرر است که محمود ملک غزنین نگهدارد که اسمعیل مرد آن نیست، محمود را از پیغام من بگوی که مرا دل به یوسف مشغول است[3] وی را به تو سپردم، باید که وی را به خوی خویش برآری و چون فرزندان خویش عزیز داری»، و ما تا این غایت دانی که به راستای[4] تو چند نیکویی فرموده‌ایم. و پنداشتیم که با ادب برآمده‌ای، و نیستی چنانکه ما پنداشته‌ایم، در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه می‌کنی؟ تو را خوش آید که هیچ کس در مجلس شراب در غلامان تو نگرد؟ و چشمت از دیر باز بدین طغرل بمانده است[5]، و اگر حرمت روان پدرم نبودی ترا مالشی[6] سخت تمام برسیدی. این یک بار عفو کردم و این غلام را به تو بخشیدم که ما را چنو بسیار است، هوشیار باش تا بار دیگر چنین سهو نیفتد که با محمود چنین بازیها نرود».

یوسف متحیّر گشت و بر پای خاست و زمین بوسه داد وگفت توبه کردم و نیز[7] چنین خطا نیفتد. امیر گفت: بنشین. بنشست. و آن حدیث فرا برید[8] و نشاط شراب بالا گرفت و یوسف را شراب دریافت باز گشت. امیرمحمود خادمی خاص را که او را صافی می‌گفتند و چنین غلامان به دست او بودند آواز داد و گفت: طغرل را نزدیک برادرم فرست. بفرستادندش و یوسف بسیار شادی کرد و بسیار چیز بخشید خادمان را و بسیار صدقه داد و این غلام را برکشید و حاجب او شد و عزیزتر از فرزندان داشت و چون شب سیاه بروز سپیدش تاختن آورد و آفتاب راکسوفی افتاد[9] از خاندانی با نام زن خواست و در عقد نکاح و عروسی وی

---

۱. تغافل زدن: خود را به بی‌خبری زدن، نظیر تجاهل.

۲. کودک ماندی: یعنی وقتی پدر درگذشت تو کودک بودی.

۳. مرا دل...... من نگران یوسف هستم.

۴. به راستای: در حقّ، دربارهٔ.

۵. معنای جمله: یعنی مدتی است به طغرل خیره شده‌ای.

۶. مالش: تنبیه، مجازات.

۷. نیز: دیگر.

۸. آن مطلب را قطع کرد.

۹. شب سیاه..... «شب سیاه» کنایه از موی صورت و «روز سپید» رخسار است همچنین رویدن ←

تکلّفهای بی‌محل[۱] نمود چنانکه گروهی از خردمندان پسند نداشتند، و جزا و مکافات آن مهتر آن آمد که باز نمودم. پس از گذشتن خداوندش چون درجه گونه‌یی[۲] یافت و نواختی از سلطان‌مسعود، اما ممقوت[۳] شد هم نزدیک وی و هم نزدیک بیشتر از مردمان، و ادبار[۴] در وی پیچید و گذشته شد به جوانی روزگارش در ناکامی، و عاقبت کفران نعمت همین است. ایزد ــ عزّ ذکره ــ ما را و همه مسلمانان را در عصمت خویش نگاه داراد و توفیق اصلح دهاد تا به شکر نعمت‌های وی و بندگان وی که منعمان باشند رسیده آید بمنه وسعة رحمته[۵]

و پس از گذشته شدن امیر یوسف ــ رحمة الله علیه ــ خدمتکاران وی پراکنده شدند و بوسهل لکشن[۶] کدخدایش را کشاکشها افتاد و مصادره‌ها داد، و مرد سخت فاضل و بخرد بود و خویشتن‌دار، و آخرش آن آمد که عمل[۷] بُست بدو دادند که مرد از بست بود و در آن شغل فرمان یافت. و خواجه اسمعیل رنجهای بسیار کشید و فراوان گرم و سرد چشید و حق این خاندان نگاه داشت و کار فرزندان این امیر دربرگرفت و خود را در ابواب ایشان داشت و افتاد و خاست و در روزگار امیر مودود ــ رحمة الله علیه ــ معروفتر گشت و در شغلهای خاصه‌تر این پادشاه شروع کرد و کفایتها و امانتها نمود تا لاجرم وجیه گشت چنانکه امروز در روزگار همایون سلطان معظم ابوشجاع فرخزادبن ناصردین الله شغل وکالت و ضیاع خاص[۸] و بسیار کار بدو مفوض است و مدتی دراز این شغلها براند چناکه عیبی بدو باز نگشت. و دیگر

---

* موی بر صورت را به کسوف بر خورشید، تشبیه کرده است.

۱. تکلّفهای بی‌محل: تشریفات بیجا.

۲. درجه گونه: مقامی کوچک.

۳. ممقوت: اسم مفعول از مقت (دشمنی) به معنای مبغوض و دشمن داشته شده.

۴. اِدبار: پشت کردن (روزگار).

۵. به بخشش و گستردگی رحمتش.

۶. در نسخه‌ها لنکش است و غلط است، لکشن نام جد این بوسهل است چنانکه در اشعار فرّخی مکرّر آمده است. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

۷. عمل: حکومت.

۸. ضیاع خاصّ: املاک خاصّ سلطان.

«آموی» بود، و «آموی» چون بروی کار در دید دُم عاقبت گرفت[1] و پس از یوسف دست از خدمت مخلوق بکشید و محراب و نماز و قرآن و پارسایی اختیار کرد و برین بمانده است، و چند بار خواستند پادشاهان این خاندان ــ رضی الله عنهم ــ که او شغلی کند، و کرد یک چندی سالاری غازیان غزنین ــ سلمهم الله ــ و در آن سخت زیبا بود و آخر شفیعان انگیخت تا از آن بجست، و به چند دفعت خواستند تا به رسولیها برود حیلت کرد تا از وی درگذشت، و سنه تسع و اربعین و اربعمائه[2] در پیچیدندش تا إشراف اوقاف غزنین[3] بستاند و از آن خواستند تا رونقی تمام گیرد، و حیلتها کرد تا این حدیث فرا برید[4]، و تمام مردی باشد که چنین تواند کرد و گردن حرص و آز بتواند شکست. و هر بنده‌یی که جانب ایزد ــ عزّ ذکره ــ نگاه دارد وی ــ جلّت عظمته[5] ــ آن بنده را ضایع نماند[6]. و بوالقاسم حکیک[7] که ندیم امیر یوسف بود و مردی ممتّع[8] و بکار آمده، هم خدمت کسی نکرد، و کریم بود عهد نگاه داشت. و امروز این دو تن برجای‌اند اینجا به غزنین و دوستانند، چه چاره داشتم که دوستی همگان بجا نیاوردمی[9] که این از رسم تاریخ دور نیست. و چون این قصه بجای آوردم اینک رفتم به سر تاریخ سلطان مسعود ــ رضی الله عنه ــ پس از فروگرفتن[10] امیر یوسف و فرستادن او سوی قلعت «سکاوند».

دیگر روز از «بلق» برداشت[11] و بکشید و به باجگاه سرهنگ بوعلی کوتوال و ابوالقاسم

---

۱. این جمله: «و آموی چون...» در نسخه ادیب نیست.

۲. سال ۴۴۹.

۳. سرپرستی اوقاف شهر غزنین.

۴. فرا برید: قطع کرد.

۵. بزرگ است عظمت او.

۶. نماند: نگذارد.

۷. در نسخه‌های دیگر خلیک، خکیک و هیچ یک معلوم نیست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. ممتّع: بهره‌ور، بهره‌مند (از کمال).

۹. منظور آن است که ادای شرط دوستی همهٔ دوستان در کتاب میسر نگشت.

۱۰. فروگرفتن: زندانی کردن.

۱۱. برداشت: حرکت کرد.

علی نوکی صاحب برید پیش آمدند که این دو تن را به همهٔ روزگارها فرمان پیش آمدن تا اینجا بودی. و امیر ایشان را بنواخت بر حدّ هر یکی. و کوتوال چندان خوردنی پاکیزه چنانکه او دانستی آوردن بیاورد که از حد بگذشت. و امیر را سخت خوش آمد و بسیار نیکویی گفت و سوی شهر باز گردانید هر دو را، و مثال داد کوتوال را تا نیک اندیشه دارد و پیادهٔ تمام گمارد از پس خلقانی[1] تا کوشک که خوازه بر خوازه[2] بود تا خللی نیفتد. و دیگر روز الخمیس الثامن من جمادی الاخری سنه اثنتین و عشرین و اربعمائه[3] امیر سوی حضرت دارالملک[4] راند با تعبیهٔ[5] سخت نیکو و مردم شهر غزنین مرد و زن و کودک برجوشیده[6] و بیرون آمده. و بر خلقانی چندان قبه‌های[7] با تکلّف زده بودند که پیران می‌گفتند بر آن جمله یاد ندارند. و نثارها کردند از اندازه گذشته، و زحمتی[8] بود چنانکه سخت رنج می‌رسید بر آن خوازه‌ها گذشتن. و بسیار مردم به جانب خشک‌رود و دشت شابهار[9] رفتند. و امیر نزدیک نماز پیشین به کوشک محمور رسید و به سعادت و همایونی فرود آمد. و عمّت حرّهٔ ختلی ــ رضی الله عنها ــ بر عادت سال[های] گذشته که امیرمحمود را ساختی بسیار خوردنی با تکلّف ساخته بود بفرستاد و امیر را از آن سخت خوش آمد. و نماز دیگر آن روز بار نداد و در شب خالی

---

۱. خلقانی: چنانکه از خود این کتاب برمی‌آید محلّی و شاید میدانی بوده است در شهر غزنین (همان).

۲. طاق نصرت دنبال طاق نصرت.

۳. روز پنجشنبه هشتم جمادی الاخری سال ۴۲۲.

۴. دارالملک: پایتخت.

۵. تعبیه: آرایش، کوکبه.

۶. برجوشیده: هجوم آورده.

۷. قبّه: گنبد، سقف برجسته و مدوّر (معین).

۸. زحمت: ازدحام جمعیّت.

۹. دشت شابهار: نام این دشت شابهار در این کتاب مکرر می‌آید و محل عرض لشکر آنجا بوده است فرخی می‌گوید:

هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود ... پیش کردی و درآوردی به دشت شابهار

(حاشیهٔ غنی ـ فیاض)

کردند و همه سرایها [او] حرّات بزرگان[1] به دیدار او آمدند. و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب خوردن و مهمان رفتن و خواندن بود که کس یاد نداشت. و دیگر روز بار داد و در صُفّهٔ دولت نشسته بود بر تخت پدر و جد ــ رحمة الله علیهم اجمعین ــ و مردم شهر آمدن گرفت فوج فوج، و نثارها به افراط کردند اولیا و حشم و لشکریان و شهریان که به حقیقت بر تخت ملک، این روز نشسته بود سلطان بزرگ، و شاعران، شعرهای بسیار خواندند چنانکه در دواوین پیداست و اینجا از آن چیزی نیاوردم که دراز شدی. تا نماز پیشین انبوهی[2] بودی، پس برخاست امیر در سرای فرود رفت و نشاط شراب کرد بی‌ندیمان. و نماز دیگر بار نداد و دیگر روز هم بار نداد و برنشست و بر جانب سبست[3] زار به باغ فیروزی[4] رفت و تربت پدر را ــ رضی الله عنه ــ زیارت کرد و بگریست و آن قوم را که بر سر تربت بودند بیست هزار درم فرمود، و دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصربن خلف گفت مردم انبوه برکار باید کرد تا بزودی این رباط که فرموده است برآورده آید و از اوقاف این تربت نیک اندیشه باید داشت تا به طرق و سبل رسد[5]، و پدرم این باغ را دوست داشت از آن فرمودی وی را اینجا نهادن، و ما حرمت بزرگ او را این بقعت بر خود حرام کردیم[6] که جز به زیارت اینجا نیائیم، سبزیها و دیگر چیزها که تره[7] را شایست همه را برباید کند، و همداستان نباید بود که هیچ کس به تماشا آید اینجا. گفتند: فرمان‌برداریم، و حاضران بسیار

---

۱ - حرّات بزرگان: «بزرگان» ظاهراً صفت «حُرّات» است نه مضافٌ الیه، و مطابقت صفت با موصوف در عدد درین نثر معمول بوده است (همان).

۲ - انبوهی: ازدحام.

۳ - سبست: در بعضی نسخه‌ها (آن طور که در حاشیهٔ طبع دکتر فیاض مذکور است) به صورتهای دیگر از قبیل: بست، سست، سیب، آمده است، سبست به معنای یونجه است.

۴ - باغ فیروزی: آرامگاه سلطان‌محمود در حیات و ممات.

۵ - و از اوقاف...... یعنی باید کاملاً از اوقاف قبر پدر مواظبت کرد که در طریقها و راههای تعیین شده به مصرف برسد.

۶ - یعنی از این کاخ فیروزی که پدرم به آن علاقه داشت صرف‌نظر کردم تا فقط محلّ قبر او باشد.

۷ - در نسخهٔ ادیب به جای «تره»، «مزه» آمده است.

دعا کردند، و از باغ بیرون آمد و راه صحرا گرفت و اولیا و حشم و بزرگان همراه وی، «به افغان شال[۱]» درآمد و به تربت امیر عادل سبکتگین ـ رضی الله عنه ـ فرود آمد و زیارت کرد و مردم تربت را ده هزار درم فرمود و از آنجا به کوشک دولت باز آمد. و اعیان به دیوانها بنشستند دیگر روز کارها راندن گرفتند. روز سه شنبه بیستم جمادی‌الاخری به باغ محمودی رفت و نشاط شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که بنه‌ها و دیوانها آنجا باید آورد. و سرائیان بجمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهای وزارت و عرض و رسالت و وکالت، و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها برقرار می‌رفت و مردم لشکری و رعیت و بزرگان و اعیان همه شادکام و دلها برین خداوند محتشم بسته، و وی نیز بر سیرت نیکو و پسندیده می‌رفت، اگر بر آن جمله بماندی[۲] هیچ خللی راه نیافتی اما بیرون از[۳] خواجهٔ بزرگ احمد حسن، وزیران نهانی بودند که صلاح نگاه نتوانستند داشت و از بهر طمع خود را کارها پیوستند که دل پادشاهان، خاصّه که جوان باشند و کامران، آن را خواهان گردند.

و نخست که همه دلها را سرد کردند برین پادشاه، آن بود که بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی[۴] و صلتها[۵] که برادرت امیر محمد داده است باز باید ستد که افسوس و غبن[۶] است کاری ناافتاده[۷] را افزون هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم به ترکان و تازیکان و اصناف لشکر بگذاشتن. و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند این پدریان به روی و ریاء[۸] خود نخواهند که این مال، خداوند باز خواهد که ایشان آلوده‌اند و مال ستده‌اند، دانند که باز باید داد و ناخوششان آید، صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته

---

۱. افغان شال: محلّ قبر سبکتگین در غزنین (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۲. اگر بر آن... یعنی اگر بر آن اخلاق پسندیده می‌ماند.

۳. بیرون از: غیر از.

۴. مال بیعتی: یعنی مالهایی را که امیر محمد به کسانی که با او بیعت کرده بودند داده بود.

۵. صلت: صله، جایزه.

۶. افسوس: دریغ، ستم. غبن: زیان.

۷. کار ناافتاده را: برای کار انجام نشده.

۸. روی و ریا: تظاهر و ریاکاری.

آید به خرجها که کرده‌اند و آن را به دیوان عرض فرستاده شود و من که بوسهلم لشکر را بر یکدیگر تسبیب[۱] کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بیستگانی[۲] نباید داد یک سال تا مالی به خزانه باز رسد از لشکر و تازیکان که چهل سال است تا مال می‌نهند و همگان بنوااند و چه کار کرده‌اند که مالی بدین بزرگی پس ایشان یله[۳] باید کرد. امیر گفت نیک آمد، و با خواجهٔ بزرگ خالی کرد[۴] و درین باب سخن گفت، خواجه جواب داد که فرمان خداوند را است به هر چه فرماید، اما اندرین کار نیکو بیندیشیده است؟ گفت اندیشیده‌ام و صواب آن است، و مالی بزرگ است. گفت تا بنده نیز بیندیشد آنگاه آنچه او را فراز آید باز نماید که بر بدیهت[۵] راست نیاید، آنگاه آنچه رای عالی بیند بفرماید. امیر گفت: نیک آمد. و بازگشت و آن روز و آن شب اندیشه را بدین کار گماشت و سخت تاریک نمود وی را[۶]، که نه از آن بزرگان و زیرکان و داهیان روزگار دیدگان[۷] بود که چنین چیزها بر خاطر روشن وی پوشیده ماند. دیگر روز چون امیر بار داد قوم بازگشت امیر خواجه را گفت: در آن حدیث دینه[۸] چه دیده است؟ گفت: به طارم روم و پیغام دهم. گفت: نیک آمد. خواجه به طارم آمد و خواجه بونصر را بخواند و خالی کرد و گفت: خبر داری که چه ساخته‌اند؟ گفت: ندارم. گفت: خداوند سلطان را برین حریص کرده‌اند که آنچه برادرش داده است به صلت لشکر را و احرار و شعرا

---

۱. تسبیب: چنانکه امام خوارزمی در مفاتیح‌العلوم می‌گوید آن است که مواجب کسی را بر مال متعذر الوصولی حواله کنند تا صاحب حواله در وصول آن مال کمک عامل باشد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. بیستگانی: مواجبی بوده است که سالیانه چهار بار به لشکر می‌دادند و یا پولی به وزن بیست مثقال (گزیدهٔ بیهقی دکتر دبیر سیاقی ص ۲۱۶).

۳. یله: رها.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. بر بدیهت: بی‌مقدمه.

۶. خواجهٔ میمندی این تصمیم سلطان را تیره و ظلمانی و شوم دید.

۷. داهیان روزگار دیدگان: داهیان و زیرکان روزگار دیده در اینجا نیز مانند مواردی دیگر که پیش گذشت صفت و موصوف مطابقت در جمع دارد.

۸. دینه: دیروزی.

را تابوقی و دبدبه‌زن[۱] را و مسخره[۲] را باید ستد، و خداوند با من درین باب سخن گفته است و سخت ناپسند آمده است مرا این حدیث، و در حال چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم در باز ستدن مال. گفتم، بیندیشم، و دی و دوش درین[۳] بودم و هر چند نظر انداختم صواب نمی‌بینم این حدیث کردن که زشت نامی بزرگ حاصل آید و ازین مال بسیار بشکند[۴] که ممکن نگردد که باز توان ستد. تو چه گویی درین باب؟

بونصر گفت: خواجهٔ بزرگ مهتر و استاد همهٔ بندگان است و آنچه وی دید صواب جز آن نباشد و من این گویم که وی گفته است که کس نکرده است و نخوانده است و نشوده است در هیچ روزگار که این کرده‌اند[۵]. از ملوک عجم[۶] که از ما دورتر است خبری نداریم باری در اسلام[۷] خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان و عراق مال صلات و بیعتی باز خواستند. اما امروز چنین گفتارها به هیچ حال سود نخواهد داشت. من که بونصرم باری هر چه امیر محمد مرا بخشیده است از زر و سیم و جامهٔ نابریده[۸] و قباها و دستارها و جز آن همه مُعَدّ[۹] دارم که حقا که ازین روزگار بیندیشیده‌ام[۱۰] و هم امروز به خزانه باز فرستم پیش از آنکه تسبیب کنند[۱۱] و آب بشود[۱۲] که سخن گفتن در چنین ابواب فایده نخواهد داشت. و از آنِ من

۱. بوقی: بوق زن. دبدبه: دُهُل و نقاره.

۲. مسخره: کسانی (مانند طلحک) که مسخره‌گر دربار بودند.

۳. دی و دوش... دیروز و دیشب درین فکر بودم.

۴. ازین مال بسیار بشکند: یعنی از این مالی که می‌گویند باید پس گرفت قسمت عمده‌یی از آن به دست نخواهد آمد.

۵. کس نکرده است... یعنی هیچ کس ندیده و نشنیده که مالی را که درگذشته بخشیده‌اند بخواهند پس بگیرند.

۶. ملوک عجم: منظور سلاطین ایران قبل از اسلام است.

۷. در اسلام: در تاریخ اسلام.

۸. جامهٔ نابریده: پارچه و قوارهٔ نادوخته.

۹. مُعَدّ: آماده.

۱۰. ازین روزگار بیندیشیده‌ام: چنین روزگاری را پیش‌بینی می‌کردم.

۱۱. تسبیب کنند: حوالهٔ مطالبه دست اشخاص بدهند.

۱۲. آب بشود: آبرویم برود.

آسان است که برجای دارم[۱] و اگر ندارمی تاوان توانمی داد، و از آنِ یکسواره[۲] و خرده مردم[۳] بترکه بسیار گفتار و درد سر باشد و ندانم تا کار کجا باز ایستد[۴] که این مَلِکِ رحیم و حلیم و شرمگین را بدو باز نخواهند گذاشت چنانکه به روی کار دیده آمد و این همه قاعده‌ها بگردد و تا عاقبت چون باشد».

خواجهٔ بزرگ گفت: بباید رفت و از من درین باب پیغامی سخت گفت جزم و بی‌محابا بدرد، تا فردا روز که این زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی.

بونصر برفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت که وزراء السوء[۵] کار را استوار کرده بودند، و جواب امیر آن بود که: «خواجه نیکو می‌گوید تا اندیشه کنیم و آنچه رای واجب کند بفرمائیم».

بونصر به طارم باز آمد و آنچه گفته بود شرح کرد و گفت: سود نخواهد داشت. خواجه به دیوان رفت و استادم بونصر چون به خانه باز رفت معتمدی را به نزدیک خازنان فرستاد پوشیده و در خواست تا آنچه به روزگار مُلک و ولایت امیرمحمد او را داده بودند از زر و سیم و جامه و قباها و اصناف نعمت نسختی کنند[۶] و بفرستند، و بکردند و بفرستادند، و وی جملهٔ آن را بداد و در حال، به خزانه فرستادند و خط[۷] خازنان باز ستد بر آن نسخت حجت را[۸]. و این خبر به امیر بردند پسندیده آمد، که بوسهل زوزنی و دیگران گفته بودند که از آنِ

---

۱. برجای دارم: یعنی آنچه گرفته‌ام موجود دارم.

۲. یکسواره: در اینجا منظور مردم بی‌مال و ثروت است نظیر: یک لا قبا.

۳. خرده مردم: مردم خُرده‌پا.

۴. کار کجا باز ایستد؟: کار به کجا بکشد؟

۵. وزراء السوء: وزیران و مشاوران بدسرشت.

۶. نسختی کنند: فهرستی تهیه کنند.

۷. خط: دستخط، رسید.

۸. حجتّ را: به عنوان مدرک.

همگان همچنین باشد[۱]. و در آن دو سه روز بومنصور مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیران خزانه را بنشاندند و سخت صلات و خلعتها که در نوبت پادشاهی برادرش امیرمحمد بداده بودند اعیان و ارکان دولت و حشم و هرگونه مردم را، بکردند، مالی سخت بی‌منتها و عظیم بود و امیر آن را بدید و به بوسهل زوزنی داد و گفت ما به شکارِ ژه[۲] خواهیم رفت و روزی بیست، کار گیرد[۳]، چون ما حرکت کردیم بگو تا براتها بنویسند این گروه را بر آن گروه و آن را برین تا مالها مقاصات[۴] شود و آنچه به خزانه باید آورد بیارند. گفت: چنین کنم. و این روز آدینه غُرّهٔ ماه رجب این سال پس از نماز سوی ژه رفت به شکار با عدتی و آلتی تمام، و خواجهٔ بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت به غزنین ماندند، و پس از رفتن وی براتها روان شد و گفت و گوی بخاست از حد گذشته و چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد. و هر کس که پیش خواجهٔ بزرگ رفت و بنالید جواب آن بود که کار سلطان و عارض است مرا درین باب سخنی نیست، و هر کس از ندما و حشم وجز ایشان که با امیر سخنی گفتی جواب داد که: «کارِ خواجه و عارض است»، و چنان نمودی که البته خود نداند که این حال چیست. و عُنفها[۵] و تشدیدها رفت و آخر بسیار مال شکست[۶] و بیک بار دلها سرد گشت و آن میلها و هواخواهیها

---

۱ . یعنی همگان مثل بونصر مشکان، اموال را پس خواهند داد.

۲ . شکار ژه: در (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) احتمال داده‌اند که «ژه» نام جایی بوده است اما در چاپ دکتر فیاض (۱۳۵۰) «شکار پَرِه» مرقوم است و دکتر دبیر سیاقی شکار پره را شکار جرگه: «نوعی شکار که سواران و پیادگان حلقه‌وار گرد شکار برآیند» معنا کرده است و اینگونه شکار نزد سلاطین مرسوم بوده است که اطرافیانش شکار را محاصره می‌کرده‌اند تا نتواند بگریزد.

۳ . روزی بیست کار گیرد: بیست روز طول می‌کشد. امیرمسعود که از عکس‌العمل مردمان و اینکه پس گرفتن مالها را از چشم او ببینند هراسان بوده برای بیست روز به شکار می‌رود و از شهر خارج می‌شود چنانکه در ماجرای کشتن حسنک نیز از شهر خارج شد.

۴ . مقاصات که به معنی از کسی دور شدن است در اینجا مناسبت ندارد. محتمل است «مقاصه» باشد که اصطلاحی بوده است در دیوان آن روز و به طوری که خوارزمی در مفاتیح‌العلوم (ص ۴۳) می‌گوید آن است که‌بدهی کسی را از بابت مواجبش حساب کنند. احتمال «مفاصات» بعید است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵ . عنف: درشتی، شدّت.

۶ . یعنی خیلی از مالها به دست نیامد.

که دیده آمده بود بنشست[1] و بوسهل در زبان مردم افتاد و از وی دیدند همه، هر چند که یاران داشت درین باب نام ایشان برنیامد و وی بدنام گشت و پشیمان شد و سود نداشت. و در امثال این است که: قدّر ثم اقطع[2] او نخست ببرید و اندازه نگرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی‌اندام آمد.

۱. یعنی علاقه و طرفداریها از امیر فرو نشست.

۲. اندازه بگیر پس قطع کن (از امثال عرب که در جلد دوم مجمع‌الامثال میدانی ص ۷۶ نیز مذکور است).

ذکرالسیل[1]

روز شنبه نهم ماه رجب میان دو نماز بارانکی خُرد خُرد می‌بارید چنانکه زمین ترگونه[2] می‌کرد. و گروهی از گله‌داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند و گاوان بدانجا بداشته، هر چند گفتند از آنجا برخیزید که محال[3] بود برگذر سیل بودن، فرمان نمی‌بردند تا باران قوی‌تر شد کاهل‌وار برخاستند[4] و خویشتن را به پای آن دیوارها افکندند که به محلت دیه آهنگران پیوسته است و نهفتی[5] جستند و هم خطا بود و بیارامیدند و بر آن جانب رود که سوی «افغان شال» است بسیار استر سلطانی بسته بودند در میان آن درختان تا آن دیوارهای آسیا و آخُرها کشیده و خرپشته[6] زده و ایمن نشسته، و آن هم خطا بود که بر راهِ گذرِ سیل بودند و پیغمبر ما محمد مصطفی ـ صلّی الله علیه و سلم ـ گفته است: نعوذ بالله من الاخرسین

---

۱. عنوان این واقعه در طبع ادیب پیشاوری چنین است: حکایت آمدن سیل و خرابی رسیدن به غزنی.

۲. در تاریخ بیهقی، ترکیبها و جمله‌های پارسی بس شیوا دیده می‌شود که بعضی از آنها ساختهٔ اوست. این واژه مرکبِ «ترگونه» نیز بهترین واژه برای معنی «کمی مرطوب» یا «قدری نمناک» است.

۳. مُحال: نادرست.

۴. کاهل‌وار برخاستند: با درنگ و تأنی از جا بلند شدند.

۵. نهفت: پناهگاه.

۶. خرپشته: طاق.

الاصمین[۱] و بدین دو گنگ و دو کر آب و آتش را خواسته است. و این پل بامیان در آن روزگار بر این جمله نبود پلی بود قوی به ستونهای قوی برداشته و پشت آن استوار پوشیده کوتاه‌گونه و بر پشت آن دو رَسته[۲] دکان برابر یکدیگر چنانکه اکنون است و چون از سیل تباه شد عبویه[۳] بازرگان آن مرد پارسای با خیر ـ رحمة اللّٰه علیه ـ چنین پلی برآورد یک طاق بدین نیکوئی و زیبائی و اثر نیکو ماند و از مردم چنین چیزها یادگار ماند. و نماز دیگر را پُل آنچنان شد که بر آن جمله یاد نداشتند و بداشت[۴] از پس نماز خفتن به دیری و پاسی از شب بگذشته سیلی در رسید که اقرار دادند پیران کهن که بر آن جمله یاد ندارند، و درخت بسیار از بیخ بکنده می‌آورد، و مفافصةً[۵] در رسید، گله‌داران بجستند و جان گرفتند[۶] و همچنان استرداران و سیل گاوان و استران را در ربود و به پل رسید و گذر تنگ چون ممکن شدی که آن چندان زُغار[۷] و درخت و چهارپای یک بار بتوانستی گذشت؟ طاقهای پل را بگرفت

---

۱. نعوذ... پناه می‌بریم به خداوند از دو گنگ و دو کر.

۲. رَسته: ردیف.

۳. عبویه: در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) آمده است که: «در نسخه ادیب عبویه و هیچیک معلوم نیست شاید: عمویه، حمویه» و در حاشیهٔ طبع دکتر فیاض آمده است: گویا این هم «عبویه» بوده است که به رسم‌الخط سه نقطه زیر را با هم جمع کرده‌اند و از قول آقای مینوی نقل شده که: متن [یعنی عبویه] عیبی ندارد ملخّص اسمی باید باشد که با عبد شروع می‌شود (حاشیهٔ ص ۲۴۱).

۴. عبارت: «و نماز دیگر..... بداشت» در نسخهٔ ادیب نیست.

۵. مفافصةً: ناگهانی.

۶. جان گرفتند: جان خود را نجات دادند.

۷. زُغار: در حاشیهٔ غنی ـ فیاض دربارهٔ این کلمه این توضیح آمده است که: در نسخهٔ ادیب (زاء) را تراشیده و در حاشیه نوشته است: «آغار چیزهایی که به گل و لای [آلوده] و آمیخته باشند. استاد عنصری گوید:

عقیق زار شده است آن زَمین ز بس که ز خون
به روی دشت و بیابان فرو شده است آغار»

ولیکن «زغار» و «آغار» هیچیک معنی مناسب ندارد چه زغار در فرهنگها به معنی زمین نمناک و رنگ

←

چنانکه آب راگذر نبود و به بام افتاد و مدد سیل پیوسته چون لشکر آشفته می در رسید و آب از فراز رودخانه آهنگ بالا داد و در بازارها افتاد چنانکه به «صرافان[۱]» رسید و بسیار زیان کرد و بزرگتر هنر آن بود که پل را با دکانها از جای بکند و آب راه یافت اما بسیار کاروانسرای که بر رَسته وی بود ویران کرد و بازارها همه ناچیز شد و آب تا زیر انبوه زدهٔ[۲] قلعت آمد چنانکه در قدیم بود پیش از روزگار یعقوب‌لیث، که این شارستان و قلعت غزنین «عمرو» برادر یعقوب آبادان کرد و این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سنه خمسین و ثلثمائه[۳] چندین هزار سال را تا سنه تسع و اربعمائه[۴] بیاورده و قلم را بداشته به حکم آنکه من ازین تسع آغاز کردم. و این محمود ثقه و مقبول القول[۵] است و در ستایش وی سخن دراز داشتیم و تا ده پانزده تألیف نادر وی در هر بابی دیدم، چون خبر به فرزندان وی رسید مرا آواز دادند و گفتند: ما که فرزندان وییم همداستان

← برآورده است و «آغار» هم به معنی نم کشیدن و فرو شدن به زمین است و به معنی «آلوده و آمیخته به گل و لای» نیامده است، شعر عنصری هم بدین معنی نیست چنانکه واضح است. بنابراین کلمه، مجهول است و ظاهراً «زغاکه» مناسبتر باشد که به معنی شاخ درخت انگور نوشته‌اند و شاید مطلق شاخ درخت را هم گفته باشند (حاشیه ص ۲۶۱).

۱ . صرافان: بازار صرّافان.

۲ . انبوه زده: انبوه زدهٔ قلعت یعنی قلعهٔ فرو ریخته و برافتاده (حاشیه ادیب) مرحوم قزوینی نوشته است: «ظاهراً تا زیر بنوره یعنی تا زیر پی» (حاشیهٔ طبع دکتر فیاض)

۳ . سال ۳۵۰. این تاریخ در نسخه‌های دیگر خمسین و اربعمائه (۴۵۰) آمده است. در (حاشیهٔ غنی - فیاض نوشته‌اند: «در هر حال خالی از اشکال نیست اگر ثلاث مائه باشد لابد مقصود آغاز به تألیف است چه مصرّح است که تا سال ۴۰۹ را نوشته است [در جمله بعد] و بنابراین ۵۹ سال در کار این تألیف بوده است. و اگر خمسین و اربعمائه باشد لازم می‌آید که در موقعی که بیهقی تاریخ خود را می‌نوشته است محمود وراق هم زنده بوده و مشغول تألیف خود باشد در صورتی که ادعای پسران او بر بیهقی، مناسب آن است که بگوییم محمود خود در حیات نبوده است.

۴ . سال ۴۰۹.

۵ . ثقه و مقبول القول: مورد اعتماد و سخنش قابل قبول.

نباشیم که تو سخن پدر ما پیش ازین که گفتی برداری و فرو نهی[۱]، ناچار بایستادم.

و این سیل بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حساب هیچ شمارگیر[۲] نیاید. و دیگر روز از دو جانب رود مردم ایستاده بود به نظاره، نزدیک نماز پیشین مدد سیل بگسست، و به چند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان و از آن جانب بدین می‌آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند. و از چند ثقهٔ زاولی[۳] شنودم که پس از آنکه سیل بنشست مردمان زر و سیم و جامهٔ تباه شده می‌یافتند که سیل آنجا افکنده بود و خدای ــ عزّ و جلّ ــ تواند دانست که به گرسنگان چه رسد از نعمت.

و امیر از شکارِ ژه به باغ صدهزار باز آمد روز شنبه شانزدهم ماه رجب و آنجا هفت روز مقام کرد با نشاط و شراب تا از جانوران[۴] نخجیر در رسید و شکار کرده آمد پس از آنجا به باغ محمودی آمد.

و از ری نامه‌ها رسیده بود پیش ازین به چند روز که کارها مستقیم است و پسر کاکو و اصحابِ اطراف آرامیده و بر عهد ثبات کرده که دست برده بر آن جمله[۵] دیده بودند که واجب کردی که خوابی دیدندی، اما اینجا سالاری باید محتشم و کاردان که ولایت ری سخت بزرگ است چنانکه خداوند دیده است و هر چند که اکنون خللی نیست باشد که افتد. امیر ــ رضی الله عنه ــ خالی کرد با خواجهٔ بزرگ احمد حسن واعیان و ارکان دولت، خداوندان شمشیر و قلم، و درین باب رای زدند. امیر گفت: آن ولایت بزرگ و فراخ را دخل بسیار است و به هیچ حال نتوان گذاشت پس آنکه گرفته آمده است به شمشیر، و نیستند آن خصمان چنانکه از ایشان باکی است، که اگر بودی که بدان دیار من یک چندی بماندمی تا بغداد گرفته آمدستی که در همه عراق توان گفت که مردی لشکری چنانکه بکار آید نیست، هستند گروهی

---

۱. برداری و فرو نهی: بالا و پایین کنی.
۲. شمارگیر: مُحاسِب.
۳. زاوُل: شاید همان زابُل باشد، یا جایی دیگر بوده است.
۴. جانوران: گویا تصحیف اسم محلّی است. شاید: از جای دور (حاشیهٔ دکتر فیاض).
۵. در نسخه دیگر: دست بردی بر آن جمله (همان).

کیای[۱] فراخ شلوار[۲]. و ما را به ری سالار باید سخت هشیار و بیدار و کدخدایی کدام کس شاید[۳] این دو شغل را؟ همگنان خاموش می‌بودند تا خواجه احمد چه گوید. خواجه روی به قوم کرد و گفت: جواب خداوند بدهید. گفتند: نیکو آن باشد که خواجهٔ بزرگ ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه ما نیز به مقدار دانش خویش چیزی بگوئیم.

خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ری و جبال ولایتی بزرگ است و با دخل فراوان، و به روزگار آل‌بویه آنجا شاهنشاهان محتشم بودند و کدخدایان چون صاحب اسمعیل عبّاد[۴] و جزوی چنانکه خوانده آمده است که خزائن آل سامان مستغرق شد در کار ری که بوعلی چغانی و پدرش مدتی دراز آنجا می‌رفتند و ری و جبال را می‌گرفتند و باز آل‌بویه ساخته می‌آمدند و ایشان را می‌تاختند تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند و برافتادند و سالاری خراسان به بوالحسن سیمجور رسید، و او مردی داهی و گربز[۵] بود نه شجاع و با دل، در ایستاد و میان سامانیان و آل‌بویه و فنا خسرو مواضعتی[۶] نهاد که هر سالی چهار هزار بار هزار درم از ری به نشابور آوردندی تا به لشکر دادی و صلحی استوار قرار گرفت و شمشیرها در نیام شد، و سی سال آن مواضعت بماند تا آنگاه که بوالحسن گذشته شد و هم کار سامانیان و هم کار آل‌بویه تباه گشت و امیرمحمود خراسان بگرفت و پس از آن

---

۱. در نسخهٔ ادیب «کیایی» است و در حاشیه نوشته: «کیایی منسوب به کیا که به معنی مهتر و سالار است و به لغت این زمان آقازادگان که متنعم و نازپرورده برآمده باشند و به رفاهیت و تن‌آسانی زیسته که جز بیکاری و رعونت بیهوده را نشایند». در حاشیهٔ غنی ـ فیاض مذکور است که: «به هر حال واضح است که مقصود تعریض به دیلمیان است».

۲. فراخ شلوار: شاید مجاز از نوع علاقه حالّ و محل باشد.

۳. شاید: شایسته است.

۴. صاحب اسماعیل‌بن عباد: ابوالقاسم اسماعیل‌بن عبّاد (۳۲۶-۳۸۵) وزیر مؤیدالدوله. وی نخستین وزیری است که لقب «صاحب» گرفت (بدان سبب که مصاحب ابن‌العمید یا همنشین مؤیّدالدوله بود) آیت بلاغت عربی در قرن چهارم شناخته شد... (اعلام معین).

۵. داهی و گربز: زیرک و مکّار.

۶. مواضعت: قرارداد.

امیر ماضی در خلوات[1] با من حدیث ری بسیار گفتی که آنجا قصد باید کرد و من گفتمی رای رای خداوند است که آن ولایت را خطری نیست و والی آن زنی[2] است، بخندیدی و گفتی آن زن اگر مرد بود ما را لشکر بسیار بایستی داشت به نشابور. و تا آن زن برنیفتاد وی قصد ری نکرد و چون کرد و آسان بدست آمد خداوند را آنجا بنشاند. و آن ولایت از ما سخت دور است و سایهٔ خداوند دیگر بود و امروز دیگر باشد، و بنده را خوش‌تر آن آید که آن نواحی را به پسر کاکو داده آید که مرد هر چند نیم دشمنی است از وی انصاف توان ستد و به لشکری گران و سالاری آنجا ایستانیدن حاجت نیاید، و با وی مواضعتی نهاده شود مال را که هر سالی می‌دهد و قضات و صاحب بریدان[3] درگاه عالی با وی و نائبان وی باشند در آن نواحی. امیر گفت این اندیشیده‌ام و نیک است اما یک عیب بزرگ دارد و آن عیب آن است که وی سپاهان تنها داشت[4] و مجدالدوله و رازیان دائم از وی به رنج و دردسر بودند، امروز که ری و قم و قاشان[5] و جملهٔ آن نواحی به دست وی افتد یک دو سال از وی راستی آید پس از آن باد در سر کند و دعوی شاهنشاهی کند و مردم فراز آورده باشد و ناچار حاجت آید که سالاری محتشم باید فرستاد با لشکر گران تا وی را برکنده آید. و آن سپاهان وی را بسنده باشد به خلیفتی ما، و سالار و کدخدائی که امروز فرستیم بر سر و دل وی باشد و ری و جبال ما را باشد و پسر کاکو از بن دندان سر به زیر می‌دارد[6]. خواجه گفت اندرین رای حق به دست خداوند است، در حق گرگانیان و «باکالیجار[7]» چه گوید و چه بیند؟ امیر گفت: باکالیجار

---

۱. خلوات: جمع خلوت.

۲. یعنی زن فخرالدوله دیلمی که بعد از گذشته شدن فخرالدوله و ضعف مجدالدوله در کارهای مُلکرانی، به کفایت آن زن، ولایتش از آسیب دشمنان محفوظ ماند. (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۲۶۴).

۳. صاحب برید: رئیس پیکان که مأمور اعلام وقایع شهر به سلطان بود (معین).

۴. فقط بر سپاهان حکومت می‌کرد.

۵. قاشان: قاشان و قاسانْ معرّب کاشان.

۶. از بن دندان..... از ته دل مطیع است.

۷. باکالیجار: آقای دکتر خطیب رهبر در مقالهٔ طرح و توضیح چند مشکل از تاریخ بیهقی (یادنامهٔ بیهقی ←

بد نیست ولیکن شغل گرگان و طبرستان بپیچد[1] که آن کودک پسر منوچهر نیامده است[2] چنانکه بباید و در سرش همّت مُلک نیست، و اگر وی از آن ولایت دور ماند جبال و آن ناحیت تباه شود چنانکه حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد. خواجه گفت: پس فریضه گشت سالاری محتشم را نامزد کردن و همگان پیش دل و رای خداوندند، چه آنکه بر کار و خدمت‌اند و چه آنکه موقوف[3] تا رحمت و عاطفت خداوند ایشان را دریابد.

امیر گفت به هیچ حال اعتماد نتوان کرد بر بازداشتگان که هر کسی به گناهی بزرگ موقوف است و اعتمادِ تازه را نشاید، و این اعیان که بر درگاه‌اند هر کسی که شغلی دارد چون حاجب بزرگی و سالاری غلامان سرائی و جز آن از شغل خویش دور نتوانند شد که خلل افتد، از دیگران باید[4].

خواجه گفت: در علی دایه چه گوید[5] که مردی محتشم و کاری است و در غیبت خداوند چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست، یا ایاز که سالاری نیک است و در همهٔ کارها با امیر ماضی بوده؟

امیر گفت: علی سخت شایسته و بکار آمده است وی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود چنانکه با خواجه گفته آید. ایاز بس نناز و عزیز آمده است[6]، هر چند

← ص ۱۵۳) توضیحی دربارهٔ این واژه نوشته‌اند که خلاصه‌یی از آن نقل می‌شود: باکالیجار: ظاهراً مصحّف «بلکارزار» است که جزء اول آن پیشوند فارسی است به معنی پُر، بسیار و همان است که در بلکامه و بلهوس به کار رفته و جزء دوم چنانکه استاد دکتر فیّاض نوشته‌اند صورتی است از واژهٔ پهلوی «کاریچار» که به فارسی «کارزار» می‌شود مرحوم قزوینی این واژه را «باکارزار» یعنی مرد جنگ‌دوست و جنگجو می‌داند.

۱. بپیچد: در پیچ و خم و گره افتد.

۲. آن کودک.... یعنی او مثل پدرش نیست.

۳. موقوف: بازداشت شده.

۴. از دیگران باید: از دیگر کسان باید انتخاب کرد.

۵. در علی دایه چه گوید؟: دربارهٔ انتخاب علی دایه نظرتان چیست؟

۶. معنای جمله: ایاز بسیار نازپرورده بار آمده است.

عطسهٔ[1] پدر ماست از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ تجربت نیفتاده است. وی را مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی زند[2] و وی را آزموده آید آنگاه نگریم و آنچه باید فرمود بفرمائیم.

خواجه گفت بنده آنچه دانست باز نمود و شک نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته، که رأی عالی برتر است از همه. امیر گفت دلم قرار بر تاش فرّاش گرفته است که پدری[3] است و به ری با ما بوده است و آنجا او را حشمتی نهاده بودیم و بر آن بمانده است، اکنون وی برود بعاجل الحال[4] و به نشابور ماهی دو سه بماند که مهمی[5] است چنانکه با خواجه گفته آید تا آن را تمام کند و پس به سوی ری کشد، تا چون ما این زمستان به بلخ رویم کدخدای و صاحب برید و کسان دیگر را که نامزد باید کرد نامزد کنیم تا بروند. خواجه گفت: خداوند سخت نیکو اندیشیده است و اختیار کرده، اما قومی مستظهر باید که رود به مردم و آلت و عدت[6]. امیر گفت: چنین باید، آنچه فرمودنی باشد فرموده آید.

و قوم باز پراگندند. و امیر فرمود تا خلعتی سخت نیکو فاخر راست کردند تاش را: کمر

---

۱ . عطسه: این واژه غیر از معنای مشهور آن به معانی دیگر هم به کار رفته است از قبیل: «زاده و نتیجه» و «تربیت شده» و «شبیه کسی بودن» شواهد شعری:

عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح   اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب

(خاقانی)

عطسهٔ تست آفتاب، دیر زی ای ظلّ حق   مسند تست آسمان، تکیه زن ای محترم

(خاقانی)

زادهٔ طبع منند اینان که خصمان منند   آری آری گربه هست از عطسهٔ شیر ژیان

(خاقانی)

برای اطلاع بیشتر به لغت‌نامهٔ دهخدا رجوع شود.

۲ . در هر خدمتی... یعنی در مشاغل مختلف کار کند تا ورزیده شود.

۳ . پدری: از پدریان (محمودیان) است.

۴ . بعاجل الحال: علی العجاله: فعلاً.

۵ . مهم: کار مهم. در حاشیهٔ غنی ـ فیاض: مهم ترکمانان است چنانکه پس از این معلوم خواهد شد.

۶ . قومی مستظهر... گروهی باید برود که به لشکر و وسائل جنگ و ادوات پشتگرم باشند.

زر و کلاه دو شاخ[۱] و استام[۲] زر هزار مثقال و بیست غلام و صد هزار درم و شش پیل نر و سه ماده و ده تخت[۳] جامهٔ خاص و کوسها و علامت و هر چه با آن رود راست کردند هر چه تمام‌تر[۴] باقی مانده ازین ماه امیر بار داد و چون از بار فارغ شدند امیر فرمود تا تاش فراش را به جامه خانه بردند و خلعت بپوشانیدند و پیش آوردند، امیر گفت مبارک باد بر ما و بر تو این خلعت سپاه سالاری عراق، و دانی که ما را خدمتگاران بسیارند این نام بر تو بدان نهادیم و این کرامت ارزانی داشتیم که تو ما را به ری خدمت کرده‌ای و سالار ما بوده‌ای چنانکه تو در خدمت زیادت می‌کنی ما زیادت نیکویی و محل و جاه فرمائیم تاش زمین بوسه داد و گفت: بنده خود این محل و جاه نداشت و از کمتر[۵] بندگان بود و خداوند آن فرمود که از بزرگی او سزید. بنده جهد کند و از خدای ــ عزّ و جلّ ــ توفیق خواهد تا مگر خدمتی تواند نمود که بسزا افتد. و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و اعیان درگاه نزدیک او رفتند و حق وی نیکو گزاردند. و پس به یک هفته امیر با تاش خالی کرد، و خواجهٔ بزرگ احمدحسن و خواجه بونصر مشکان و بوسهل زوزنی این همه در آن خلوت بودند، و امیر، تاش را مثالها بداد به معنی ری و جبال و گفت: «به نشابور سه ماه بباید بود چندان که لشکرها که نامزد است آنجا رسند و صاحب دیوان سوری بیستگانیها[۶] بدهد پس ساخته[۷] بباید رفت و یغمر و بوقه و کوکتاش و قزل را فرموده‌ایم با جملهٔ ترکمانان به نشابور نزدیک تو آیند و خمار تاش

---

۱. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن به منزلهٔ اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد می‌داده‌اند (از سبک‌شناسی بهار جلد ۲ ص ۸۲). نوعی کلاه مخصوص حاجبان و درباریان غزنوی (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۲. استام: ستام، لگام مخملی مزیّن به زر و سیم (معین).

۳. تخت: طاقه.

۴. باید اینجا چیزی از عبارت افتاده باشد: فلان‌قدر روز (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) در طبع دکتر فیاض (مشهد ۱۳۵۰) کامل شده است «و دو روز باقی مانده...».

۵. کمتر: کمترین.

۶. بیستگانی: نوعی حقوق که سالی چهار بار پرداخت می‌شد.

۷. ساخته: آماده و مجهّز.

حاجب، سالار ایشان باشد، جهد باید کرد تا این مقدّمان را فروگرفته آید[1] ــ که در سر فساد دارند و ما را مقرّر گشته است[2] ــ و ترکمانان را دل گرم کرد و به خمار تاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت».

گفت: فرمان‌بردارم، و بازگشت. خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، به ابتدا خطا بود این ترکمانان را آوردن و به میان خانهٔ خویش نشاندن، و بسیار گفتیم آن روز آلتون تاش و ارسلان جاذب و دیگران، سود نداشت که امیر ماضی مردی بود مستبد به رای خویش و آن خطا بکرد و چندان عقیله[3] پیدا آمد تا ایشان را قفا بدریدند[4] و از خراسان بیرون کردند، و خداوند ایشان را باز آورد. اکنون امروز که آرامیده‌اند این قوم، و به خدمت پیوسته، رواست ایشان را به حاجبی سپردن اما مقدّمان ایشان را برانداختن ناصواب است که بدگمان شوند و نیز راست نباشند.

امیر گفت: این هم چند تن از مقدمان ایشان درخواسته‌اند و کردنی است[5] و ایشان بیارامند. خواجه گفت: من سالی چند در میان این کارها نبوده‌ام، ناچار خداوند را معلوم‌تر باشد، آنچه رای عالی بیند بندگان نتوانند دید و صلاح در آن باشد. و برخاست و در راه که می‌رفت سوی دیوان، بونصر مشکان و بوسهل زوزنی را گفت این رأی سخت نادرست است و من از گردن خویش بیرون کردم اما شما دو تن گواه مید و برفت.

و پس ازین به روزی چند امیر خواجه را گفت: هندوستان بی‌سالاری راست نیاید، کدام کس را باید فرستاد؟ گفت: خداوند بندگان را شناسد، و اندیشیده باشد بنده‌یی که این شغل را بشاید. و شغل سخت بزرگ و با نام است، چون اریارقی آنجا بوده است و حشمتی بزرگ افتاده، کسی باید در پایهٔ او، هر چند کارها به حشمت خداوند پیش رود، آخر سالاری

---

۱. فروگرفته آید: دستگیر شوند.
۲. ما را مقرر گشته است: برای ما ثابت و مسلّم شده است.
۳. عقیله: مانع و گره در کار (حاشیهٔ غنی ــ فیاض ص ۳۴۸).
۴. قفا بدریدند: به کنایه به معنی بی‌آبرو کردند (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).
۵. کردنی است: میسّر و عملی است.

کاردان باید، مردی شاگردی کرده[1]. امیر گفت دلم بر احمد ینالتگین[2] قرار گرفته است هرچند که شاگردی سالاران نکرده است، خازن پدر ما بوده است در همه سفرها خدمت کرده و احوال و عادات امیر ماضی را بدیده و بدانسته. خواجه زمانی اندیشید ــ و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصدها رفت بدان وقت که خواجه مرافعه می‌داد و نیز کالای وی می‌خرید به ارزان‌تر بها و خواجه را باز داشتند و به مکافاتی نرسید تا درین روزگار فرمود تا شمار احمد ینالتگین بکردند و شطط[3] جست و مناقشتها رفت تا مالی از وی بستدند ــ خواست که جراحت دلش را مرهمی کند چون امیر او را پسندید، و دیگر که خواجه با قاضی شیراز بوالحسن علی سخت بد بود به حکم آنکه چند بار امیر محمود گفته بود چنانکه عادت وی بود که تاکی این ناز احمد؟ نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند، اینک یکی قاضی شیراز است ــ و این قاضی‌ ده یک این محتشم بزرگ نبود اما ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان حجت گفتن روی ندارد به هیچ حال ــ درین مجلس خواجه روا داشت که چون احمد ینالتگین گردنی[4] بزرگ را در قاضی شیراز انداخته آید تا آبش ببرد[5]، گفت زندگانی خداوند دراز باد، سخت نیکو اندیشیده است و جز احمد نشاید و لکن با احمد احکامها[6] باید به سوگند و پسر را باید که به گروگان اینجا یله کند. امیر گفت همچنین است، تا خواجه وی را بخواند و آنچه واجب است درین باب بگوید و بکند. خواجه بدیوان وزارت آمده و احمد را بخواندند، سخت بترسید از تبعتی[7] دیگر که بدو باز خورد، و بیامد و خواجه

---

۱. شاگردی کرده: کارآموزی و کارورزی کرده فرخی گوید:

ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد بلی هر کس که شاگردی کند استاد می‌گردد

۲. بنا به گفتهٔ خوارزمی در مفاتیح‌العلوم (ص ۷۷) ینال‌تکین عنوان جانشینان بعضی از ملوک ترک بوده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. شطط: به دو فتحه به معنی بی‌اعتدالی، بیراهی، زورگویی (دکتر فیاض).

۴. گردن: مجازاً به معنی شجاع و نیرومند است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. در قاضی... او را با قاضی شیراز در اندازد تا آبرویش ببرد.

۶. إحکام: به کسر اول، مصدر باب افعال به معنی محکم کاری (همان).

۷. تبعت: عواقب نامطلوب.

وی را بنشاند و گفت دانسته‌ای که با تو حساب چندین ساله بود و مراد این که سوگند گران است که در کارهای سلطانی استقصا[۱] کنم و نباید که تو را صورت بندد[۲] که از تو آزاری دارم و یا قصدی می‌کنم، تا دل بد نداری، که آنجا که یک مصلحت خداوند سلطان باشد در آن بندگان دولت را هیچ چیز باقی نماند از نصیحت و شفقت. احمد زمین بوسه داد و گفت بنده را بهیچ حال صورتهای چنین محال نبندد، که نه خداوند را امروز می‌بیند، و سالها بدیده است، صلاح بندگان در آن است که خداوند سلطان می‌فرماید و خداوند خواجهٔ بزرگ صواب بیند.

وزیر گفت سلطان امروز خلوتی کرد و در هر بابی سخن رفت و مهم‌تر از آن[۳] حدیث هندوستان که گفت آنجا مردی دُرّاعه[۴] پوش است چون قاضی شیراز و از وی سالاری نیاید، سالاری باید بانام و حشمت که آنجا رود و غزو کند و خراجها بستاند چنانکه قاضی تیمار عملها و مالها می‌کشد و آن سالار به وقت خود به غزو می‌رود و خراج و پیل می‌ستاند وبر تارک هندوان عاصی می‌زند. و چون پرسیدم که خداوند همه بندگان را شناسد کرا می‌فرماید؟ گفت: دلم بر احمد ینالتگین قرار می‌گیرد. و در باب تو سخت نیکو رای دیدم خداوند را، و من نیز آنچه دانستم از شهامت و بکار آمدگی تو باز نمودم، و فرمود مرا تو را بخوانم و از مجلس عالی دل تراگرم کنم وکار تو بسازم تا بروی، چه گویی؟

احمد زمین بوسه داد و بر پای خاست و گفت: من بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خویشتن را مستحق این درجه نشناسم و بنده و فرمان بردارم خدمتی که فرموده آید آنچه جهد است بجای آرم چنانکه مقرر گردد که از شفقت و نصیحت چیزی باقی نماند. خواجه وی را دل گرم کرد و نیکویی گفت و باز گردانید و مظفر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود با وی باز راند و گفت: امیر را بگوی که بباید فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت از آنکه اریارق را که سالار هندوستان بود ساختند، و بونصر مشکان منشورش بنویسد و به توقیع[۵] آراسته

---

۱. استقصا: طلب نهایت چیزی وا کردن (معین).

۲. صورت بندد: تصور شود.

۳. شاید: مهم‌تر آن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. دُرّاعه: جبّه، بالاپوش.

۵. توقیع: دستخط و امضای سلطان.

گردد که چون خلعت بپوشید آنچه واجب است از إحکام بجای آورده آید تا بزودی برود و به سرکار رسد و بوقت به غزو شتابد. و مظفر برفت و پیغام بداد، امیر فرمود تا خلعت احمد راست کردند طبل و علم وکوس و آنچه با آن رود که سالاران را دهند. و روز یکشنبه دوم شعبان این سال امیر فرمود تا احمد ینالتگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد کمر زر هزارگانی[1] بسته و باکلاه دو شاخ[2] و ساختش هم هزارگانی بود، و رسم خدمت بجای آوردو امیر بنواختش و بازگشت باکرامتی نیکو به خانه رفت و سخت بسزا حقّش گزاردند، و دیگر روز به درگاه آمد و امیر با خواجهٔ بزرگ و خواجه بونصر صاحب دیوان رسالت خالی کرد و احمد را بخواندند و مثالها از لفظ عالی بشنود و از آنجا به طارم آمدند و این سه تن خالی بنشستند و منشور و مواضعهٔ جوابها[3] نبشته و هر دو به توقیع مؤکّد شده با احمد ببردند و نسخت سوگندنامه پیش آوردند و وی سوگند بخورد چنانکه رسم است و خط خود بر آن نبشت و بر امیر عرضه کردند و به دوات‌دار سپردند. و خواجه وی را گفت آن مردک شیرازی بناگوش آگنده[4] چنان نخواهد که سالاران بر فرمان او باشند و با عاجزی چون عبدالله قراتگین سروکار داشت چون نام اریارق بشنید و دانست که مردی با دندان[5] آمد بجست تا آنجا عامل و مشرف فرستد بوالفتح دامغانی را بفرستاد و بوالفرج کرمانی را و هم با اریارق برنیامدند[6]. و اریارق را آنچه افتاد از آن افتاد که به رای خود کار می‌راند، تو را که سالاری باید که به حکم مواضعه و جواب کار می‌کنی و البته در اعمال و

---

۱. کمر زر هزارگانی: کمربند طلای هزار دیناری منتهای خلعت و بخششی بوده است که دربارهٔ عمّال بسیار محتشم مانند وزیر و سالار هندوستان می‌کرده‌اند (معین نقل از بیهقی نفیسی).

۲. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن به منزلهٔ اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهی‌گری بودمی داده‌اند (لغت‌نامهٔ دهخدا به نقل از سبک‌شناسی بهار ج ۲ ص ۸۲).

۳. قاعدهٔ: جواب یا جوابهای مواضعه (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. بناگوش آگنده: احمق، کندفهم (دهخدا).

۵. مردی با دندان: یعنی تیز چنگ و دندان.

۶. برنیامدند: حریف او نشدند.

اموال سخن نگویی تا بر تو سخن کس نشنوند اما شرط سالاری را بتمامی بجای آری چنانکه آن مردک دست بر رگ تو ننهد[۱] و ترا زبون نگیرد. و بوالقاسم بوالحکم که صاحب برید و معتمد است آنچه رود خود بوقت خویش إنها می‌کند[۲] و مثالهای سلطانی و دیوانی می‌رسد و نباید که شما دو تن مجلس عالی را هیچ دردسر آرید آنچه نبشتنی است سوی من فراخ‌تر می‌باید نبشت تا جوابهای جزم می‌رسد[۳]. و رای عالی چنان اقتضا می‌کند که چند تن را از اعیان دیلمان چون بونصر طیفور و جز وی با تو فرستاده آید تا از درگاه دورتر باشند که مردمانی بیگانه‌اند و چند تن را نیز که از ایشان تعصب می‌باشد بناحیت‌شان[۴] چون بونصر بامیانی و برادر زعیم بلخ و پسرعم رئیس، و تنی چند از گردنکشان غلامان سرایی که از ایشان خیانتها رفته است و برایشان پدیدکرده آزاد خواهند کرد وصلت داد و چنان نمود که خیل تواند، ایشان را با خود باید برد و سخت عزیز و نیکو داشت اما البته نباید که یک تن از ایشان بی‌فرمان سلطان از آب چند راهه[۵] بگذرد بی‌علم و جواز تو. و چون به غزوی روید این قوم را با خویشتن باید برد و نیک احتیاط باید کرد تا میان لشکر[۶] لاهور آمیختگی نشود و شراب خوردن و چوگان زدن نباشد و برایشان جاسوسان و مُشرفان داری که این از آن مهمات است که البته تأخیر برندارد، و بوالقاسم بوالحکم درین باب آیتی است سوی او نبشته آید تا دست با تو یکی کند و آنچه واجب است درین، تمامی آن بجای آرد. و در بابهای دیگر آنچه فرمان عالی بودو منشور و جواب مواضعه آماده است. و این چه شنیدی پوشیده ترا فرمان خداوند است و پوشیده باید داشت. و چون به سر کار رسیدی حالهای دیگر که تازه می‌شود می‌باز نمائید، هرکسی را آنچه دربارهٔ وی باشد، تا فرمانها که رسد بر آن کار می‌کند.

---

۱. دست بر رگ تو ننهد: رگ تو را نیابد، بر تو چیره نشود.

۲. إنهاء کردن: خبر دادن، گزارش کردن.

۳. می‌رسد: برسد.

۴. تعصّب می‌باشد... یعنی نسبت به ناحیه و دیار خود تعصب دارند.

۵. چند راهه: نام رودی در هندوستان (حاشیهٔ دکتر فیاض).

۶. شاید میان ایشان و لشکر... الخ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

احمد ینالتگین گفت همه بنده را مقرّر گشت و جهد کرده آید تا خلل نیفتد، و بازگشت. خواجه بر اثر وی پیغام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود که فرمان عالی چنان است که فرزند تو پسرت اینجا ماند و شک نیست که تو عیال و فرزندان سرپوشیده[1] را با خویشتن بری، کار این پسر بساز تا با مؤدّبی[2] و وکیلی به سرای تو باشد که خویشتن را آنجا فراخ‌تر[3] تواند داشت، که خداوند نگاهداشت دل تو را[4] نخواست که آن پسر به سرای غلامان خاص باشد و مرا شرم آمد این با تو گفتن و نه از تو رهینه[5] می‌باید و هر چند سلطان درین باب فرمانی نداده است از شرط و رسم در نتوان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح ملک اندک و بسیار و هم در مصالح تو و ماندهٔ تو. احمد جواب داد که: فرمان‌بردارم و صلاح من امروز و فردا در آن است که خواجهٔ بزرگ بیند و فرماید. و حاجب را حقی نیکو گزارد و بازگردانید و کار پسر بواجبی بساخت، و دیگر شغلهای سالاری از تجمّل و آلت و غلام و جز آن همه راست کرد چنانکه دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آیتی بود. چون کارها بتمامی راست کرد دستوری خواست تا برود و دستوری یافت و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان امیر برنشست و به دشت شابهار آمد با بسیار مردم و در مهد پیل بود و بر آن دکان بایستاد و احمد ینالتگین پیش آمد قبای لعل پوشیده و خدمت کرد و موکبی سخت نیکو با بسیار مردم آراسته با سلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان و دیگر اصناف که با وی نامزد بودند و براثر ایشان صد و سی غلام سلطانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشتند با سه سرهنگ‌سرای و سه علامت شیر و طرادها[6] به رسم غلامان سرای و بر اثر ایشان کوس و علامت احمد دیبای سرخ و منجوق[7] و هفتاد و پنج غلام و بسیار

---

۱. فرزندان سرپوشیده: دختران.

۲. مُؤدِّب: تربیت کننده.

۳. فراخ‌تر: آسوده‌تر.

۴. برای نگاهداری دل تو.

۵. رهینه: گروگان.

۶. طراد: نیزهٔ کوچک (حاشیهٔ ادیب)

۷. منجوق: بیرق و ماهچهٔ بیرق از طلا و نقره که درین زمان (زمان ادیب پیشاوری) به شکل پنجه ←

جنیبت[1] و جمازه[2]. امیر احمد را گفت به شادی خرام و هشیار باش و قدر این نعمت را بشناس و شخص ما را پیش چشم دار و خدمت پسندیده نمای تا مستحقّ زیادت نواخت گردی. جواب داد که آنچه واجب است از بندگی بجای آرد، و خدمت کرد و اسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت و کان آخر العهد بلقائه[3] که مرد را تباه کردند تا از راه راست بگشت و راه کژ گرفت چنانکه پس ازین آورده آید به جای خود. و امیر به کوشک محمودی به‌افغان شال، باز آمد که تمام داد شعبان بداده بود و نشاط بسیار کرده برین بیت که بُحتُری شاعر گوید، شعر:

رَوِّیـانی اذخَـلَ شَـعبانُ شَـهرا   مِـن سُـلافِ الرَّحـیقِ والسَّلسَبیلِ[4]

و بنه‌ها به کوشک باز آوردند و روزگار گرامی ماه رمضان را بسیجیدند، روز دوشنبه غُرّهٔ ماه بود روز بگرفتند و سه‌شنبه امیر به صفهٔ بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان و تکلّفی عظیم کرده بودند، پس امیران سعید و مودود بنشستند به‌نوبت، حاجبان و ندیمان با ایشان بر خوان و خیل‌تاشان[5] و نقیبان بر سماطین[6] دیگر، و سلطان تنها در سرای روزه می‌گشاد. و امیر فرمود تا زندانهای غزنین و نواحی آن قلاع[7] عرض کنند و نسختها به‌پیند بنام بازداشتگان تا فرو نگرند و آنچه باید فرمود در باب هر کسی بفرماید. و مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه

---

* کنند و چتر را نیز منجوق گویند (همان).

۱. جنیبت: اسب یدکی.

۲. جمّازه: شتر تندرو.

۳. و آن آخرین دیدار او بود.

۴. مضمون بیت این است: چون ماه شعبان رسید مرا از بادهٔ ناب سیراب کنید چنانچه حافظ گفته است:

ماه شعبان قدح از دست مده کاین خورشید   از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

مقاله آقای حبیب‌اللهی ــ یادنامه بیهقی ص ۷۶۲)

۵. خیل‌تاشان: خدمتکارانی که از یک خیل و گروهند.

۶. سماطین: سماط در اصل به معنی سفره است و چون از دو طرف به صورت دو صف رو به هم می‌نشسته‌اند و چنین دو صف را سماطین می‌نامیده‌اند، به این صورت تعبیر کرده است (حاشیهٔ دکتر فیّاض).

۷. قِلاع: جمع قلعه، دژها.

اطلاق کردند[۱] درویشان و مستحقان غزنین و نواحی آن را. و بجملهٔ مملکت نامه‌ها رفت در معنی تخلیق[۲] مساجد و عرض مجالس[۳]. و در معنی مال زکوة که پدرش ـ رضی الله عنه ـ هر سالی دادی چیزی نفرمود و کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کسی را که قضا[۴] بکار باشد.

و درین تابستان بوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان او را به دیوان رسالت آورد ـ و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری بگذشته بود ـ بونصر او را اجابت کرد و پسرش مهتر[۵] مظفر بخرد برپا[۶] می‌بود هم در روزگار امیرمحمود و هم درین روزگار. و در آن روزگار با دبیری و مشاهره‌یی[۷] که داشت مُشرفی غلامان سرائی به رسم او بود سخت پوشیده چنانکه حوائج‌کشان[۸] وثاقها نزدیک وی آمدندی و هر چه از غلامان رازی داشتی با وی بگفتندی تا وی نکت[۹] آن روشن نبشتی و عرضه کردی از دست خویش بی‌واسطه، و امیرمحمود را بر بوالقاسم درین سِرّ اعتمادی

---

۱. اطلاق کردند: رها کردند، خرج کردند.

۲. تخلیق: گویا به معنی خوشبوی کردن است، از مادهٔ «خلوق» که عطری بوده است از زعفران ـ (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) در نسخهٔ ادیب پیشاوری به جای «تخلیق» «ترویحه» مذکور است و دربارهٔ ترویحه در حاشیه نوشته است: نمازی است که اهل سنت در شبهای رمضان کنند در مساجد بیست رکعت دوگانه دوگانه و به هر چهار رکعت اندکی استراحت کنند و درین فرصت تهلیل گویند و تسبیح خوانند تا همهٔ آن بیست رکعت آید و همین است وجه تسمیه‌اش به «ترویحه».

۳. در نسخهٔ دکتر فیاض: عرض محابس.

۴. ظاهراً: قفا (یعنی هر کس که می‌خواهد سالم بماند و قفایش را «ندرند» برای او خاموشی بهتر است) حاشیهٔ دکتر فیاض.

۵. شاید: پسر مهترش، به قرینهٔ ذیل حکایت (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. و ظاهراً: برنایی (همان).

۷. مشاهره: حقوق و مواجب ماهیانه.

۸. حوائج‌کش و حوائجی، کارپرداز لوازم مطبخ (همان).

۹. نُکت: جمع نکته.

سخت تمام بود و دیدم که چند بار مظفر صلتهای گران یافت، و دوست من بود از حد گذشته برنائی بکار آمده و نیکو خط و در دبیری پیاده گونه[1] و به جوانی روز، گذشته شد رحمة‌اللّه علی الولد والوالد[2]. استادم حال فرزندان بوالقاسم با امیر بگفت و دستوری یافت و بومنصور و بوبکر را به دیوان رسالت آورد و پیش امیر فرستاد تا خدمت و نثار کردند، و بومنصور فاضل و ادیب و نیکو خط بود و به فرمان امیر وی را با امیر مجدود به لاهور فرستادند چنانکه بیارم و درین بومنصور شرارتی و زعارتی[3] بود به جوانی روز گذشته شد رحمة‌اللّه علیه. و بوبکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مدتی به دیوان بماند و طبعش میل به گربزی[4] داشت تا بلایی بدو رسید، و لامرد لقضاء اللّه عز ذکره[5]، چنانکه بیارم به جای خویش و از دیوان رسالت بیفتاد و به حق قدیم خدمت پدرش را بر وی رحمت کردند پادشاهان و شغل اشراف ناحیت‌گیری بدو دادند و مدتی سخت دراز است تا آنجاست و امروز هم آنجامی باشد سنه احدی و خمسین و اربعمائه[6]. و خواجه بونصر کهتر برادر بود اما کریم الطرفین[7] بود، «والعرق نزّاع»[8]، پدر چون ابوالقاسم و از جانب والده با محمود حاجب کشیده که زعیم حُجّاب[9] بوالحسن سیمجور بود، لاجرم چنان آمد که بایست و در دیوان رسالت بماند به خرد و خویشتن‌داری که‌داشت و دبیر و نیکو خط شد و صاحب بریدی[10] غزنین یافت و در میانه چند

---

۱. پیاده گونه: بی‌اطلاع، ناآگاه.

۲. رحمت خدا بر فرزند و بر پدر باد.

۳. زعارت: تندخویی.

۴. گُربز: مکّار، زیرک.

۵. ولامرد..... قضا و حکم خدای ــ که بزرگ است یادش ــ را بازگشتنی نیست.

۶. سال ۴۵۱.

۷. کریم‌الطرفین: از دو سوی (مادر و پدر) اصیل و بزرگ‌زاده.

۸. رگ کشنده است به کنایه منظور آن است که اخلاق مادر و پدر به فرزند می‌رسد این مثل در مجمع‌الامثال میدانی (ج ۱ ص ۵۱۷) مذکور است.

۹. زعیم حُجّاب: رئیس و سرور پرده‌داران.

۱۰. صاحب بریدی: مسؤول نامه‌ها و گزارشها به سلطان.

شغل‌های دیگر فرمودند او را چون صاحب بریدی لشکر و جز آن همه با نام که شمردن دراز گردد. و آخرالامر آن آمد که در روزگار همایون سلطان عادل ابوشجاع فرخ‌زادبن ناصر دین‌الله به دیوان رسالت بنشست و چون حاجب آمد که این حضرت و شهر بزرگوار را رئیسی کاردان با خانهٔ قدیم [1] باشد اختیار او را کردند و خلعت بسزا یافت و امروز که این تصنیف می‌کنم با این شغل است [2] و بریدی برین مضموم [3] و از دوستان قدیم من است. و خوانندگان این تاریخ را به فضل و آزادگی ابرام [4] و گرانی می‌باید کشید اگر سخن را دراز کشم که ناچار حق دوستی را بباید گزارد خاصه که قدیمتر باشد والله الموفق لاتمام مافی نیتی بفضله [5].

و سوم ماه رمضان امیر حاجب بزرگ بلکاتگین را گفت کسان باید فرستاد تا حشر [6] راست کنند بر جانب خار مرغ که شکار خواهیم کرد، حاجب به دیوان ما آمد و پسران نیازی قودقش [7] را که این شغل بدیشان مُفوض بودی بخواند و جریدهٔ که به دیوان ما بودی چنین چیزها را بخواستند و مثالها نبشته آمد و خیل‌تاشان برفتند و پیادهٔ حشر [8] راست کردند. و

---

۱. خانه و خاندان قدیمی و اصیل.

۲. با این شغل است: همین سمت دارد.

۳. شغل صاحب بریدی هم به آن ضمیمه است.

۴. ابرام: ملولی.

۵. و خداوند توفیق دهنده است بر به پایان رساندن آنچه در نیت من است به کرم و بخشش او.

۶. حشر: در طبع ادیب «حشرت» آمده و در حاشیه چنین توضیح داده است که: «و طریق این حشرت چنان است که گروهی از مردم سوار و پیاده به نخجیرگاه گرد آیند و نخجیران بر مانند و بر گریزگاهها و رخنه‌ها پرّه بندند و نگذارند که نخجیر بدان سو رود و به همان راهی که خواهند انزعاج‌شان دهند تا به جایی که کمان‌داران کمین دارند فراهم آیند دست به تیر انداختن بگشایند و بر آن زبان بستگان، قیامتی راست کنند و اکنون نیز در هری و غور و کابل روزی را که روستائیان به اتفاق خرمنی راکوبند آن روز را «حشر» نامند در اصل لغت به معنی اجتماع است و انبوهی. استاد عنصری گوید:

اگر چه بود حشر بی‌کران و ایشان را   نمود خسرو مشرق بدان حشر محشر

۷. قودقش: این واژه بدین صورت در فرهنگ دیده نشد، در لغت‌نامه دهخدا به نقل از منتهی‌الارب «قود» «اسبانی است که با لجام بُرده شوند و سوار آنها نشوند» که همان جنیبت است و اگر «قش»، معرّب «کش» باشد قودقش به معنای «جنیبت کش» است یعنی کسی که اسب یدکی سلطان را به شکارگاه می‌برد.

۸. پیادهٔ حشر: قشون نامنظم، چریک.

امیر روز شنبه سیزدهم این ماه سوی «خروار» و «خارمرغ» رفت و شکاری سخت نیکو کرده آمد و به غزنین باز آمد روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان به جشن مهرگان بنشست و چندان نثارها و هدیه‌ها و طُرَف[1] و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت، و سوری صاحب دیوان بی‌نهایت چیزی فرستاده بود نزدیک وکیل درش تا پیش آورد، همچنان وکلاء بزرگان اطراف چون خوارزمشاه آلتونتاش و امیر چغانیان و امیر گرگان و وُلات[2] قُصدار[3] و مکران و دیگران بسیار چیز آوردند و روزی با نام بگذشت.

و روز چهارشنبه عید کردند و تعبیه‌یی[4] فرموده بود امیر ـ رضی‌الله عنه ـ چنانکه به روزگار سلطان ماضی پدرش ـ رحمة الله علیه ـ دیده بودم وقتی که اتفاق افتادی که رسولان اعیان و بزرگان عراق و ترکستان به حضرت حاضر بودندی، و چون عید کرده بود امیر از میدان به صفهٔ بزرگ آمد، خوانی نهاده بودند سخت با تکلّف[5]، آنجا نشست و اولیا و حشم و بزرگان را بنشاندند و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند و شراب روان شد هم برین خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیل‌تاشان و اصناف لشکر بودند، مشربه‌های[6] بزرگ، چنانکه از خوان مستان بازگشته بودند. امیر قدحی چند خورده بود از خوان و به تخت بزرگ اصل در صفه بار آمد و مجلسی ساخته بودند که مانندهٔ آن کسی یاد نداشت و وزیر و عارض[7] و صاحب دیوان رسالت[8] و ندما حاضر آمدند،

---

۱. طُرَف: به ضم اول و فتح دوم؛ جمع طرفه، هدایای تازه و عجیب و نو.

۲. وُلات: جمع والی.

۳. قُصدار: قزدار، شهری که در قدیم جزو نواحی غزنین محسوب می‌شده (معین).

۴. تعبیه: این واژه غالباً در متون کهن به صورت «تعبیه لشکر» یعنی لشکرآرایی به کار رفته است اما در اینجا معنای مجلس‌آرایی دارد.

۵. سخت با تکلّف: بسیار با تشریفات.

۶. مشربه: ظرف آشامیدنی دسته‌دار.

۷. عارض: مسؤول عرضه لشکر به سلطان.

۸. صاحب دیوان رسالت: رئیس ادارهٔ نامه‌نگاری پادشاه.

و مطربانِ سرائی و بیرونی دست به کار بردند و نشاطی برپا شد که گفتی درین بُقعت غم نماند که همه هزیمت شد[1]. و امیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی[2] را پنجاه هزار درم بر پیلی به خانهٔ او بردند و عنصری[3] را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی‌هزار درم. و آن شعرها که خواندند همه در دواوین، مثبت[4] است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند. و اینجا قصیده‌یی که داشتم سخت و بغایت نیکو نبشتم که گذشتن سلطان‌محمود و نشستن محمد و آمدن امیرمسعود از سپاهان ــ رضي الله عنه ــ و همهٔ احوال در این قصیده بیامده است، و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را از اینجا رسانیده بودم ما را صحبت افتاد با استاد بوحنیفهٔ اِسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون وی را بدیدم این بیت متنبی[5] را که گفته است معنی نیکوتر بدانستم: شعر

و استکبر الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغّر الخبرَ الخبر[6]

و در میان مذاکرات وی را گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی وصلت و نواخت[7] مر تراکمتر از آن دیگران نبودی اکنون قصیده‌یی بباید گفت و

---

۱. معنای جمله: گویا در این عالم دیگر غمی نماند و همهٔ غمها شکست خورد و گریزان شد.

۲. علوی زینبی: این شاعر که نام او را «زینتی» هم نوشته‌اند از شاعران استاد عصر محمود (م.۴۲۱) و مسعود غزنوی (م.۴۳۲) است (گنج سخن، استاد دکتر صفا ج ۱ ص ۱۴۲).

۳. عنصری: شاعر بزرگ و استاد آغاز قرن پنجم هجری (م. ۴۳۱ ه = ۱۰۳۹ میلادی) که قصاید مزیّن و غزلهای لطیف و دقّت فکر او در ابتکار مضامین جدید مشهور است وی چند داستان عاشقانهٔ ایرانی را به نظم در آورد به نام وامق و عذراء سرخ‌بت و خنگ‌بت، شادبهر و عین‌الحیوة که از آنها جز ابیات پراکنده‌یی در دست نیست...... (همان).

۴. مثبت: ثبت شده.

۵. متنبی (۳۰۳-۳۵۴ ه ق) شاعر مشهور عرب که در خدمت عضدالدوله دیلمی بود.

۶. پیش از آنکه او را ببینم در خبرهایی (که از او شنیده بودم) بزرگ بود اما چونکه او را ملاقات کردم دیدم خبرها از دیدار و چهرهٔ او کوچکتر است.

۷. صلت و نواخت: جایزه و نوازش.

آن گذشته را به شعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد، وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد، چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند[۱] گفت، اگر پادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را به کدام درجه رساند؟ و امروز بحمدالله و منّه چنین شهر هیچ جای نشان نمی‌دهند به آبادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان ـ که همیشه این پادشاه و مردم شهر یاد ـ اما بازار فضل و ادب و شعر کاسدگونه[۲] می‌باشد و خداوندان این صناعت[۳] محروم. و چون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین ـ این حضرت[۴] بزرگوار که پاینده باد ـ آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که ازین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصّه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضلِ وی[۵] شعر است و بی اِجری و مشاهره[۶] درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد. و پس از این برفضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم. و اینک بر اثر، این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید، قصیده:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار ... ز خاکِ تیره نماید به خلق زرِّ عیار
فلک به چشمِ بزرگی کند نگاه در آنک ... بهانه هیچ نیارد ز بهرِ خردی کار
سوار، کش نبود یار، اسپِ راه سپر ... به سر درآید و گردد اسیر بختِ سوار
به قاب قوسین[۷] آن را برد خدای که او ... سبک شمارد در چشم خویش وحشتِ غار[۸]

---

۱. داند: تواند.

۲. کاسدگونه: بی‌رونق، کساد.

۳. منظور از «خداوندان این صناعت» شاعرانند.

۴. حضرت: پایتخت.

۵. کمتر فضلِ وی: کمترین فضایل او.

۶. اجری: ممال اجرا است به معنی مقرری و مستمری (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) مشاهره: جیره و حقوق ماهانه.

۷. قاب قوسین: اشاره به معراج پیامبر(ص) که خداوند در سورهٔ نجم فرمود پیغمبر به قدری به خدا نزدیک شد مانند اندازهٔ پهنای دو کمان یا نزدیکتر (فکان قاب قوسین اوادنی) سورهٔ النجم آیهٔ ۹.

۸. اشاره به پناه بردن به غار پیامبر و ابوبکر در هنگام هجرت از مکّه به مدینه.

بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار / که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار

شریفتر ز نبوّت مدان تو در دو جهان / ببرد زشت که مانده است در جهان آثار

بلند حصنی[1] دان دولت و درش محکم / به عون کوشش بر درش مرد یابد بار

ز هر که آید کاری درو پدید بود / بود ز آینه شهره[2] ترازوی دیدار

پگاه خاستن آید نشان مرد درو / که روز ابر همی باز به رسد به شکار

شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان / هزار کاخ فزون کرد بازمی[3] هموار

چو بزم خسرو و آن رزم وی پدیده بوی / نشاط و نصرتش افزون‌تر از شمار شمار[4]

پیمبری که پیمبر چو خواست گشت بزرگ / صهیب[5] و سلمان[6] را نامد آمدن دشوار

همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط[7] / همو ببست برادرت را به صد مسمار[8]

چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت / همو بد آمد خود بیند از به آمد کار

نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت، سود / مگر کلیله و دمنه نخوانده‌ای ده بار

چو رای عالی چونان صواب دید که باز / زبلخ آید و مر ملک را زند پرگار[9]

۱. حصن: قلعه، دژ.

۲. در حاشیهٔ غنی ـ فیاض شاید: «چهره».

۳. زمی: زمین.

۴. شمار شمار: «شمار» اول به معنای عدد و «شمار» دوم فعل امر است.

۵. صُهیب‌بن سنان‌بن مالک (۳۶ قبل از هجرت ۳۲ هـ ق) ازاصحاب پیامبر و از تیراندازان معروف عرب که به زهد و پارسایی شهرت دارد (ملخص از معین).

۶. سلمان فارسی (وفات ۳۵ یا ۳۶ هـ.ق) از مشاهیر صحابه و یاران پیغمبر اسلام. اصل وی به قولی از جی اصفهان و به قولی دیگر از رامهرمز بود سلمان از ادیان و مذاهب آگاهی و اطلاع تمام داشت، وی مسلمین را به حفر خندق راهنمایی کرد. صوفیه او را از پیشقدمان طریقه متصوفه و از اهل صفّه شمرده‌اند در آخر عمر حکومت مداین داشت اما خود از زنبیل‌بافی معاش خود فراهم می‌ساخت وفاتش در مداین روی داد و در همانجا مدفون است. (نقل به اختصار از دائرة‌المعارف فارسی)

۷. تخلیط: فساد کردن، دروغ آمیختن، میانه بهم زدن.

۸. مسمار: میخ.

۹. زند پرگار: یعنی رسم و قاعده بنا نهد.

به شهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن — که یک زمان بود از خمر شوق او هشیار
نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش به راه — ز بهر دیدن آن چهرهٔ چو گل به بهار
درین تفکّر بودند کآفتاب ملوک — شعاع طلعت کرد از سپهر مهد[1] اظهار
به دار ملک درآمد بسان جد و پدر — به کام خویش رسیده ز شکر کرده شعار
از آن سپس که جهان سر بسر مر او را شد — نه آنکه گشت به خون، بینی کسی افگار[2]
به زاد و بود[3] وطن کرد زانکه چون خواهد — که قطره دُر گردد آید او بسوی بحار[4]
ز بهر جنبش گرد جهان برآمد شاه — نه زانکه تاش[5] چو شاهان کنند سیم نثار
خدایگان، فلک است و نگفت کس که فلک — مکان دیگر دارد کش اندروست مدار
ایا موفق بر خسروی که دیر زیی — به شکر نعمت زاید ز خدمت بسیار
از آن قِبَل که ترا ایزد آفرید به خاک — ز چاکران زمین است گنبد دوار[6]
بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد — بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار
درم رباید تیغ تو زانش در سر خصم — کنی بزندان و ز مغز او دهیش زوار[7]
اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت — یکی دو چشم بر آن راهوار[8] خویش گمار
شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت — درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار[9]

---

۱. مهد: هودج.
۲. افگار: پریشان.
۳. زاد و بود: وطن، محل زادن و بودن.
۴. بحار: به کسر اول؛ جمع بحر، دریا.
۵. تاش: تا او را.
٦. معنای بیت: از آن جهت که خداوند تو را در زمین آفریده است آسمان گردنده از چاکران زمین شده است.
۷. معنای بیت: شمشیر تو درهم را هم در هوا می‌زند و می‌رباید و به سبب این ربودن (دزدی) تو شمشیر را در سر دشمن زندانی می‌کنی و از مغز دشمن به او غذا می‌دهی (مرحوم دهخدا کلمهٔ «زواره» را غذا و جیرهٔ زندانی دانسته است).
۸. راهوار: صفت اسب، نیک رفتار.
۹. اسب تو در هنگام شتاب مانند پیری است که به پرهیزکاری رغبت و شتاب دارد و در هنگام ←

نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست — که بازشان نتوان داشت بر در و دیوار
نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله — ز حرص حمله بود همچو جعفر طیّار[1]
بدان زمان که چو مژه بمژه از پی خواب — در او فتند به نیزه دو لشکر جرّار[2]
ز بس رکوع و سجود حسام[3] گوئی تو — هوا مگر[4] که همی بندد آهنین دستار
ز کرکسان زمین کرکسان گردون راند — ز زین اسبان از بس که تن کند ایثار
ز کفک[5] اسبان گشته کُناغ[6] بار هوا — ز بانگ مردان در پاسخ آمده اقطار[7]
یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت — یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار[8]
چنان بسازد با حزم[9] تو تهوّر تو — چنانکه رامش را طبع مردم میخوار
فلک چو دید قرار جهانیان بر تو — قرار کرد و جهانت به طوع[10] کرد اقرار
ز فر جود تو شد خوار در جهان زر و سیم، — نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار؟
خدایگانا بُرهان حق به دست تو بود — اگر چه باطل یک چند چیره شد تبهار[11]

← درنگ مثل اصرار و پافشاری جوان در گناه کردن است.

۱ . معنای بیت: پناه می‌برم به خدا از اینکه یکی از لشکریان تو را مثله کنند (گوش، بینی ببرند) که در اینصورت مثل جعفر طیّار (برادر حضرت علی(ع)) رشادت خواهد کرد که در جنگ دست راست او را که علم به دست داشت قطع کردند و علم به دست چپ گرفت و پس از قطع آن به سینه نهاد.

۲ . جرّار: انبوه، بیشمار.

۳ . حُسام: شمشیر.

۴ . مگر: گویا.

۵ . کفک: کف دهان.

۶ . کناغ: کرم ابریشم، تار ابریشم، تار عنکبوت.

۷ . از صدای مردان، پژواکی در اقطار عالم پیچیده است.

۸ . «یکی» اول سرباز لشکر سلطان و «یکی» در مصراع دوم سرباز دشمن است یعنی سرباز تو سراپا جگر و جرأت است برای نشان دادن غیرت و حمیّت و سرباز دشمن سراپا زبان می‌شود که امان و زنهار بطلبد.

۹ . حزم: دوراندیشی.

۱۰ . طوع: بندگی، اطاعت.

۱۱ . تبهار به معنی بزرگ و شگفت است، و شاید به معنی بزرگا و شگفتا نیز باشد. مختاری گوید: ←

نیابد آسان از هر کسی جهانبانی / اگر چه مرد بود چرب‌دست[1] و زیرک سار[2]
نیابد آن نفع از ماه کآید از خورشید / اگر چه منفعت ماه نیز[3] بی‌مقدار
پیمبری[4] و امیری رعیت و لشکر / خدای عزّ و جلّ گر دهد مثال تبار
که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک / پدر چه کرد همان پیشه کن به لیل و نهار
به داد کوش و به شب خسب ایمن از همه بد / که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار
ز یک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود / که از درختی پیدا شده است منبر و دار
مگوی شعر و پس ار چاره نیست از گفتن / بگوی تخم نکوکار و رسم بد بردار[5]
بگو که لفظی این هست لؤلؤ خوشاب / بگو که معنی این هست صورت فرخار[6]
عزیز آن کس نبود که تو عزیز کنی / ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار
عزیز آن کس باشد که کردگار جهان / کند عزیزش بی‌سیر کوکب سیار[7]
نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست / چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار[8]
کلیمکی[9] که به دریا فکند ما در او / ز بیم فرعون آن بد سرشت دل چون قار[10]

← نهمار جهان چون اثر خاطر من گشت / یا زیور انعام تو بر بست ریاحین
(حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱. چرب‌دست: ماهر، چابک.
۲. زیرک سار: زیرک سر، خداوند فهم و شعور، زیرک (معین).
۳. ظاهراً «نیست» (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).
۴. در طبع ادیب پیشاوری: (به سروری).
۵. در طبع ادیب این بیت و بیت پس از آن را در اواخر قصیده آورده است... و شاید آنجا مناسبتر باشد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).
۶. فرخار: نام چند شهر است از جمله فرخار بزرگ در تبت... در ادبیات پارسی مردم فرخار به زیبایی شهره بودند (اعلام معین).
۷. «بی‌سیر کوکب سیاره بدون تأثیر سیّارات که خوشبختی و بدبختی را بدان منتسب می‌نمودند.
۸. معنای بیت: آنچه که تو می‌خواهی و دوست می‌داری پیش نمی‌آید بلکه آن می‌شود که حکم ایزد دادار است.
۹. کلیمک: کلیم + ک تحبیب. لقب حضرت موسی(ع)، کلیم‌الله است.
۱۰. قار: قیر.

نه بَر کشیدش فرعون از آب و ز شفقت / به یک زمان ننهادش همی فرو ز کنار؟[1]
کسی کش از پی مُلک ایزد آفریده بود / ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار
مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ / مثل درست، خمار از می است و می ز خمار
گر استوار نداری[2] حدیث آسان است / مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار
خدایگان جهان خسرو زمان مسعود / که شد عزیز بدو دین احمد مختار
ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن / ز ظلم جوید چون عاشق از فراق فرار[3]
نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست / که تا ز حشمت، او در نماند از گفتار
و زان نیارد بسود هر کسی رزمش[4] / که پوست مار بباید فکند چون سر مار
به عقل ماند که از علم ساخت گنج و سپاه / به عدل ماند که ز آهن بکرد قصر و حصار
اگر پدرش مر او را ولایت ری داد / ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار
چو کرد خواهد مر بچه را مُترشح[5] شیر / ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار[6]
چه بود خود گرت از خسروان پدر آن شاه / نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار
نه مادر و پدر از جملهٔ همه پسران / نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار[7]؟
از آنکه تا بنماید به خسروان هنرش / نکرد با او چندانکه در خورش کردار
چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز / سیاه کردن پستان نباشد از پیکار

---

۱. کنار: آغوش. با «کنار» به معنای ساحل هم ایهام تناسب دارد.
۲. گر استوار نداری: اگر باور نمی‌کنی.
۳. معنای بیت: وقتی از مجد و عظمت سخن می‌گوید سخنش همچون گفتار عابد دربارهٔ عفاف و پاکدامنی است و وقتی ظلم و ستم را تعقیب کند، ظلم مثل گریختن عاشق از فراق، فرار می‌کند.
۴. ظاهراً: زرهش. این بیت در طبع ادیب نیست شاید معنای بیت این باشد که از آن جهت کسی جرأت نمی‌کند زره او را لمس کند چون پوست مار را هم چون سر مار نباید گرفت و آن را باید رها کرد.
۵. مُرشّح: تربیت شده از مصدر ترشیح.
۶. آوار: آواره: در به در شدن
۷. معنی بیت: آیا نه این نیست که مادر و پدر از میان همهٔ پسران خویش نصیب کسی را که زار و نزار است بیشتر می‌دهد؟

به مالش[۱] پدران است بالش[۲] پسران به سر بریدن شمع است سرفرازی نار
چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود ز سومنات همی گیر تا در بلغار
جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار
چو ملک دنیی در چشم وی حقیر نمود بساخت همّت او با نشاط دار قرار
قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد قیامت آید چون ماه گم کند رفتار[۳]
از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار
چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملک سُها[۴] بجای قمر بود چند گاه مشار[۵]
چو کار کعبهٔ ملک جهان بدان آمد که باد غفلت بر بود ازو همی استار[۶]
خدایگان جهان مر تماز نافله را بجای ماند و ببست از پی فریضه ازار[۷]
گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش پیام داد به لطف و لَطَف[۸] نمود هزار
که دار ملک[۹] ترا جز به نام ما ناید طراز کسوت[۱۰] آفاق و سکهٔ دینار
نداشت سود از آن کاینهٔ سعادت او گرفته بود به گفتار حاسدان زنگار
نه بر گزاف سکندر به یادگار نبشت که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه ازدرِ[۱۱] دار

۱. مالش: گوشمالی و تنبیه.
۲. بالش: بالیدن، رشد کردن.
۳. معنای مصرع: وقتی که قیامت فرا رسد، ماه از مسیر خود خارج می‌شود و راه گم می‌کند.
۴. سُها: ستاره‌یی که بسیار خرد و کوچک دیده می‌شود.
۵. مُشار: مورد اشاره و مشورت.
۶. استار: جمع ستر، پوشش.
۷. إزار: لباس و جامه.
۸. لَطَف: به فتح اول و دوم، نیکویی و مهربانی و ملاطفت.
۹. دار ملک: دارالملک، پایتخت.
۱۰. طراز کسوت: آرایش لباس.
۱۱. ازدر: لایق، سزاوار.

چو رایت[1] شه منصور از سپاهان زود — بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار[2]

ز گرد موکب[3] تابنده روی خسرو عصر — چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار[4]

ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور — پذیره‌ش آمد فوجی بسان موج بحار[5]

مثل زنند که آید پچشک نا خوانده — چو تندرستی تیمار دارد از بیمار[6]

که شاه تا به هرات آمد از سپاه پدرش — چو مور مردم دیدی ز هر سویی به قطار

بسان فرقان[7] آمد قصیده‌ام بنگر — که قدردانش کند در دل و دو دیده نگار

اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم — که باز کرد نیارم ز بیم طی طومار[8]

ز بس که معنی دوشیزه[9] دید با من لفظ — دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار

از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز — همی نبینم مر علم خویش را بازار[10]

خدایگانا چون جامه‌ایست شعر نکو — که تا ابد نشود پود او جدا از تار

ز کار نامهٔ تو آرم این شگفتیها — بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار[11]

همیشه تا گذرنده است در جهان سختی — تو بگذر و بخوشی صد جهان چنین بگذار

همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی — تو برزمانه بمان همچنین شه و سالار

---

۱ . رایت: پرچم.

۲ . هنجار: روش، شیوهٔ معمول.

۳ . موکب: گروه سوار و پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند (معین).

۴ . مه دو پنج و چهار: ماه شب چهاردهم.

۵ . موج بحار: امواج دریاها.

۹ . معنای بیت: وقتی که سلامت و تندرستی از بیمار، سرپرستی و غمخواری کند پزشک ناخوانده بر او وارد می‌شود.

۷ . فرقان: قرآن، (فرق گذارندهٔ بین حق و باطل).

۸ . معنای مصراع: از ترس طی و پیچیده شدن طومار، آن را باز نتوانم کرد.

۹ . معنی دوشیزه: مضمون بکر (شاعرانه).

۱۰ . بازار: به معنی گرمی بازار و رونق.

۱۱ . لؤلؤ شهوار: مروارید شاهانه.

همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله — همیشه تا چکد از آسمان همی امطار[۱]

بسان کوه بپای و بسان لاله بخند — بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار

بپایان آمد این قصیده غرّا[۲] چون دیبا در او سخنان شیرین با معنی دست در گردن یکدیگر زده. و اگر این فاضل از روزگارِ ستمکار داد یابد، و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمةالله علیهم اجمعین در سخن موی به دو نیم شکافد[۳] و دست بسیار کس در خاک مالد فان اللها تفتح باللهی[۴]، و مگر بیابد که هنوز جوان است و ما ذلک علی الله بعزیز. و بپایان آمد این قصه.

و روز یکشنبه پنجم شوال امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ برنشست و در مهد پیل[۵] بود به دشت شابهار آمد با تکلّفی سخت عظیم از پیلان و جنیبتان[۶] چنانکه سی اسب با ساختها بود مرصع به جواهر و پیروزه و یشم[۷] و طرایف[۸] دیگر غلامی سیصد درزر و سیم غرق همه با قباهای سقلاطون[۹] و دیبای رومی و جنیبتی پنجاه دیگر با ساخت زر همه غلام سرایی جمله با تیر و کمان و عمودهای زر و سیم پیاده در پیش برفتند و سپرکشان مروی و پیاده سه هزار

---

۱. امطار: جمع مطر: باران.

۲. غرّا: فصیح و استوار.

۳. موی به دو نیم شکافد: موشکافی کند. باریک بینی.

۴. فان اللها... یعنی نعمت، زبان مرد سخنگو را بگشاید (حاشیهٔ ادیب).

۵. مهد پیل: هودج پیل، محملی که روی فیل گذارند.

۶. جنیبتان: جمع جنیبت، اسب یدکی.

۷. یشم: یکی از گونه‌های عقیق که دارای رنگ دودی مایل به سفید است... (معین).

۸. طرایف: جمع طریفه، چیزهای لطیف و خوش و پسندیده (معین).

۹. سقلاطون: نوعی پارچهٔ ابریشمی زردوزی شده که آن را در بغداد می‌بافتند و شهرت بسیار داشته (معین).

سگزی و غزنیجی [1] و هریوه [2] و بلخی و سرخسی و لشکر بسیار و اعیان و اولیا و ارکان ملک ــ و من که بوالفضلم به نظاره رفته بودم و سوار ایستاده ــ امیر بر آن دکان فرمود تا پیل و مهد را بداشتند و خواجه احمدحسن و عارض و خواجه بونصر مشکان نزدیک پیل بودند مظالم کرد [3] و قصه‌ها [4] بخواستند و سخن متظلمان [5] بشنیدند و باز گردانیدند و ندیمان را بخواند و امیر شراب و مطربان خواست و این اعیان را به شراب بازگرفت و طبقهای نواله و سنبوسه [6] روان شد تا حاجتمندان می‌خوردند و شراب دادن گرفتند و مطربان می‌زدند و می‌خواندند و روزی اغر محجل [7] پیدا شد و شادی و طرب در پرواز آمد.

وقت چاشتگاه آوازکوس و طبل و بوق بخاست که تاش فراش این روز حرکت می‌کرد سوی خراسان و عراق از راه بُست. نخست حاجب جامه‌دار یارق تغمش درآمد ساخته با کوکبهٔ [8] تمام، و مردمش بگذشت و وی خدمت کرد و بایستاد و براثر [9] وی سرهنگ محمودی سه زرین کمر و هفت سیمین کمر با سازهای تمام و براثر ایشان گوهر آئین خزینه‌دار این پادشاه که مروی را برکشیده بود و به محلی بزرگ رسانیده درآمد و چند حاجب و سرهنگان این پادشاه با خیلها، و خیلها می‌گذشت و مقدمان می‌ایستادند پس تاش سپاه سالار در رسید با

---

۱. غزنیجی: و شاید با جیم فارسی محتمل است که منسوب به غزنی باشد چنانکه هم اکنون منسوب به انزلی را «انزلی‌چی» و منسوب به ویرانی را (دهی در خراسان) «ویرانی‌چی» می‌گویند و گویا این لفظ مخصوص زبان عامیانه بوده است مانند خود کلمهٔ «غزنه» (رک: معجم‌البلدان: غزنه) و بدین‌سبب کمتر در لفظ قلم استعمال شده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. هریوه: منسوب به هرات.

۳. مظالم کرد: دیوان دادرسی گشود، عدالتخانه برپا کرد.

۴. قصّه: در اینجا به معنی عرضحال و شکایت‌نامه است.

۵. متظلمان: شاکیان، ستمدیدگان.

۶. سنبوسه: قسمی از نان است و شیرین که در روغن پزند (حاشیه ادیب).

۷. اغرّ محجّل: اغرّ به معنای نورانی و سپید و محجّل: اسبی که دست و پای او سفیداست مجموعاً صفت روز تابناک و روشن است (از القاب علی علیه‌السلام قائد الغرّالمحجلین است پیشوای روی سفیدان).

۸. کوکبه: همراهان شاه و امیر، حشمت، جاه و جلال (معین).

۹. براثر: به دنبال.

کوس و علامتی و آلتی و عدتی تمام و صد و پنجاه غلام از آن وی و صد غلام سلطانی که آزادکرده بودند و بدو سپرده؛ تاش به زمین آمد و خدمت کرد امیر فرمود تا برنشاندند و اسب سپاه سالار عراق خواستند و شراب دادندش و همچنان مقدّمان راکه با وی نامزد بودند، و سه و چهار شراب بگشت. امیر تاش راگفت «هشیار باش که شغلی بزرگ است که به تو مفوّض کردیم وگوش به مثال کدخدای دار که بر اثر در رسد در هرچه به مصالح پیوندد، و نامه نبشته دار تا جوابها رسد که بر حسب آن کار کنی، و صاحب بریدی نامزد می‌شود از معتمدان تا او را تمکینی تمام باشد تا حالها را بشرح‌تر باز می‌نماید. و این اعیان و مقدّمان را بر مقدار محل و مراتب باید داشت که پدریان از آن ماانْد تا ایشان چنانکه فرموده‌ایم ترا مطیع فرمانبردار باشند وکارها بر نظام رود، و امیدوارم که ایزد ــ عزّ ذکره ــ همهٔ عراق بر دست شما گشاده کند».و تاش و دیگران گفتند بندگان فرمان بردارند، و پیاده شدند و زمین بوسه دادند امیر گفت: بسم الله به شادی و مبارکی خرامید، برنشستند و برفتند برجانب بست، و بیاید در تاریخ پس ازین بابی سخت مُشبَع [1] آنچه رفت در سالاری تاش و کدخدایی دو عمید بوسهل حمدوی و طاهر کرجی که در آن بسیار سخن است تا دانسته آید.

و امیر بازگشت و به کوشک دولت باز آمد و به شراب بنشست و دو روز در آن بود و روز سیم بار داد وگفت کارها آنچه مانده است بباید ساخت که سوی کابل خواهیم رفت تا آنجا بر جانبی که رای واجب کند حرکت کرده آید. حاجب بزرگ بلکاتگین راگفت: فرموده بودیم تا پیلان را برانند و به کابل آرند تا عرض کرده آید، کدام وقت رسند؟ بلکاتگین گفت: چند روز است تا سواران رفته‌اند و درین هفته جمله پیلان را به کابل آورده باشند. گفت: نیک آمد. و بار بگسست، خواجهٔ بزرگ را باز گرفت [2] با عارض و بونصر مشکان و حاجبان بلکاتگین و بکتغدی، و خالی کردند [3]، امیر گفت: بر کدام جانب رویم؟ خواجه گفت: خداوند را رای چیست و چه اندیشیده است؟ گفت: بر دلم می‌گردد شکر این چندین نعمت راکه تازه

---

۱. سخت مُشبَع: بسیار سیر و پُر.

۲. نگاهداشت.

۳. خالی کردند: خلوت کردند.

گشت بی‌رنجی که رسید و یا فتنه‌یی که بپای شد غزوی کنیم برجانب هندوستان دور دست‌تر تا سنّت پدران تازه کرده باشیم و مردی حاصل کرده و شکری گزارده و نیز حشمتی بزرگ[۱] افتد در هندوستان و بدانند که اگر پدر ما گذشته شد ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند[۲] و خوش و تن آسان باشند، خواجه گفت: خداوند این سخت نیکو دیده است و جز این نشاید و صواب آن باشد که رای عالی بیند، اما جای مسئلتی است و چون سخن در مشورت افکنده آمد بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود و این بندگان که حاضرند نیز بشنوند تا صواب است یا نه آنگاه آنچه خوشتر آید می‌باید کرد. خداوند سالاری با نام و ساخته به هندوستان فرستاد و آنجا لشکری است ساخته، و مردم ماوراءالنهر نیز آمدن گرفتند و با سعیدان[۳] نیز جمع شوند و غزوی نیکو برود بر ایشان امسال و ثواب آن خداوند را باشد. و سالاری دیگر رفت بر جانب خراسان و ری، تاکار قرار گیرد بر وی روزگار باید[۴]، و استواری قدم این سالار در آن دیار باشد که خداوند در خراسان مقام کند، و علی تگین مار دم کنده[۵] است برادر بر افتاده و وی بی‌غوث[۶] مانده، و با قدرخان سخن و عقد و عهد گفته آمده است و رسولان رفته‌اند و در مناظره‌اند و قرار نگرفته است[۷] چنانکه نامه‌های رسولان رسیده است. و اگر رایت عالی قصد هندوستان کند این کارها همه فرو ماند و باشد که بپیچد[۸]، و علی تگین به بلخ نزدیک است و مردم تمام دارد که سلجوقیان با وی یکی شده‌اند و اگر قصد بلخ و تخارستان نکند باشد که سوی ختلان و چغانیان و ترمذ آید و فسادی انگیزد و آب ریختگی[۹] باشد. بنده

---

۱. حشمتی بزرگ افتد: ترسی بزرگ از ما در دل آنها بیفتد.

۲. خواب بینند: یعنی خیالاتی در سر بپرورانند.

۳. سعیدان: در همه نسخه‌ها چنین است و اگر صحیح باشد شاید اصطلاحی بوده است برای غازیان (مطوعه) (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. معنای جمله: تا بر کارها مسلّط شود مدت زمانی طول می‌کشد.

۵. مار دُم کنده: مارِ زخم خورده، در صدد انتقام و تلافی.

۶. بی‌غوث: بی یاور و فریاد رس.

۷. قرار نگرفته است: یعنی توافقی هنوز به دست نیامده.

۸. بپیچد: سرپیچی کند.

۹. آب ریختگی: آبروریزی.

را صواب‌تر آن می‌نماید که خداوند این زمستان به بلخ رود تا به حشمت حاضری[1] وی رسولان را بر مراد باز گردانند با عقد و عهد استوار، و کدخدایی نامزد کرده آید که از بلخ بر اثر تاش برود که تا کدخدایی نرسد کارها همه موقوف[2] باشد، و کارهای علی تگین راست کرده آید به جنگ یا به صلح که بادی که در سر وی نهادند بدان وقت که خداوند قصد خراسان کرد و امیر محمد برادر بر جای بود و امیر مرد فرستاد که ختلان بدو داده آید و آن هوس در دل وی مانده است. و نیز از بغداد اخبار رسیده است که خلیفه القادر بالله نالان[3] است و دل از خود برداشته و کارها به قایم پسرش سپرده، اگر خبر وفات او رسد نیکو آن نماید که خداوند در خراسان باشد. و به گرگان نیز رسولان نامزد کرده آید و با ایشان مواضعت[4] می‌باید نهاد. و بیرونِ این[5] کارهای دیگر پیش افتد و همه فرایض است. و چون این قواعد استوار گشت و کارها قرار گرفت اگر رای غزو دور دست‌تر افتد توان کرد سال دیگر با فراغت دل. شما که حاضرانید اندرین که گفتم چه گوئید؟ همگان گفتند آنچه خواجهٔ بزرگ بیند و داند ما چون توانیم دید و دانست، و نصیحت و شفقت وی معلوم است خداوند را. امیر گفت رای درست این است که خواجه گفت و جز این نشاید و وی ما را پدر است، برین قرار داده آمد، باز گردید و بسازید[6] که درین هفته حرکت خواهد بود. قوم آن خلوت باز گشتند با ثنا و دعا که خواجه را گفتند [که] چنو در آن روزگار نبود.

و امیر از غزنی حرکت کرد روز پنجشنبه نیمهٔ شوال و به کابل آمد و آنجا سه روز ببود و پیلان را عرضه کردند هزار و ششصد و هفتاد نر و ماده، بپسندید، سخت فربه و آبادان بودند. و مقدّم پیلبانان مردی بود چون حاجب بوالنصر، و پسران قرقمان[7] و مهٔ پیلبانان زیر فرمان

---

۱. حشمت حاضری: از ترس حضور.

۲. موقوف: متوقف و راکد.

۳. نالان: بیمار.

۴. مواضعت: قرارداد.

۵. بیرونِ این: علاوه بر این.

۶. بسازید: آماده شوید.

۷. در نسخه‌های دیگر: قراخان.

وی. امیر بوالنصر را بنواخت و بسیار بستودش و گفت این آزاد مرد در هوای[۱] ما بسیار بلاها دیده است و رنجهای بزرگ کشیده از امیر ماضی، چنانکه به یک دفعت او را هزار چوب زدند و جانب ما را در آن پرسش نگاه داشت و به حقیقت تن و جان فدای ما کرد، وقت آمد که حق او نگاه داشته آید که چنین مرد به زعامت پیلبانان دریغ باشد با کفایت و مناصحت و سخن نیکو که داند گفت و رسوم تمام که دریافته است خدمت پادشاهان را. خواجه احمد گفت بوالنصر را این حق هست و چنین مرد در پیش تخت خداوند بباید پیغامها را. امیر فرمود تا او را به جامه خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند که به روزگار داشته بود، و پیش آمد با قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر و رسم خدمت بجای آورد و به خیمهٔ خود باز رفت و حق او همهٔ اعیان درگاه بواجبی بگزاردند. و پس از این هر روزی وجیه‌تر بود تا آنگاه که درجهٔ زعامت حُجّاب یافت چنانکه بیارم به جای خویش که کدام وقت بود، و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه[۲] بحمدالله به جای است و به جای باد سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زادبن ناصر دین‌الله که او را بنواخت و حق خدمت قدیم وی بشناخت و لشکرها می‌کشد و کارهای با نام[۳] بر دست وی می‌برآید چنانکه بیارم، و چون به غزنین باشد در تدبیر ملک سخن گوید و اگر رسولی آید رسوم باز می‌نماید و در مشکلات محمودی و مسعودی و مودودی ــ رضی الله عنهم ــ رجوع با وی می‌کنند، و کوتوالی قلعت غزنین شغلی با نام که برسم وی است حاجبی از آن وی بنام قتلغ تگین آن را راست می‌دارد.

و امیر پس از عرض کردن پیلان نشاط شراب کرد و پیلبانان را به پایمردی حاجب بزرگ بلکاتگین خلعت داد و صد پیل نر جداکردند تا با رایت عالی به بلخ آرند، و دیگر پیلان را بجایهای خود باز بردند. و از کابل برفت امیر و به پروان آمد و آنجا پنج روز ببود با شکار و نشاط شراب تا بنه‌ها و ثقل و پیلان از بژغوزک[۴] بگذشتند، پس از بژ بگذشت و به چوکانی

---

۱. هوا: هواداری.

۲. سال چهار صد و پنجاه و یک.

۳. با نام: مشهور.

۴. بژ غوزک: (به حال اضافه) یعنی گردنه غوزک، چه «بژ» که در فرهنگها با باء فارسی آمده است ←

شراب خورد و از آنجا به ولوالج[1] آمد و دو روز ببود و از ولوالج سوی بلخ کشید و در شهر آمد روز دوشنبه سیزدهم ذوالقعده سنه اثنتین و عشرین و اربعمائه[2] و به کوشک در عبدالاعلی مقام کرد یک هفته و پس به باغ بزرگ رفت و بنه‌ها بجمله آنجا آوردند و دیوانها آنجا ساختند که بر آن جمله که امیر مثال داده بود و خط بر کشیده دهلیز و میدانها و دیوانها و جز آن وثاقهای[3] غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ می‌رود فواره ساخته.

و چون به غزنین بودند بوسهل زوزنی در باب خوارزمشاه آلتونتاش حیلتی ساخته بود و تضریبی[4] کرده بود و تطمیعی نموده در مجلس امیر چنانکه آلتونتاش در سر آن شد و بوسهل را نیز بدین سبب محنتی بزرگ افتاد در بلخ و مدتی در آن محنت بماند، و اینجا جای آن نیست چون به بلخ رسید این پادشاه و چند شغل فریضه که پیش داشت و پیش آمد و برگزاردند نبشته آید آنگاه مقامه[5] بتمامی برانم که بسیار نوادر و عجایب است اندر آن دانستنی.

و روز سه‌شنبه ده روز باقی مانده ازین ماه خبر رسید که امیرالمؤمنین القادر بالله

* به معنی گردنهٔ کوه است و خسروانی می‌گوید (لغت فرس ص ۱۷۸).

سفر خوش است کسی را که با مراد بود اگر سراسر کوه و پژ آید اندر پیش

و «پژم» را نیز به همین معنی نوشته‌اند (برهان) و شاید کلمهٔ (یله بشم) نام گردنه‌یی در نواحی قزوین و «بشم» که نام گردنه‌یی است در فیروزکوه به همین ماده باشد. و اما «غوزک» که در بعضی نسخه‌های ما «غورک» با راء است گویا مقصود همان گردنهٔ غوزک است که در تاریخ عتبی ذکر شده و درآنجا جنگی میان سبکتکین و جیپال واقع شده است (رک: عتبی ص ۲۲) ولیکن در کتابهای جغرافیایی که در دسترس ما بود نام این محل دیده نشد. نامهای شبیه به آن مانند: غوزه، غوره، غوزشک که در یاقوت آمده است مربوط به اینجا نیست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱. وَلوالج: بر وزن «در خارج» شهری بوده است از بدخشان نزدیک بلخ (رک: یاقوت) همان.

۲. سال چهار صد و بیست و دو.

۳. وثاق: اطاق.

۴. تضریب: سخن چینی، سعایت.

۵. مقامه: سرگذشت.

ــ اناراللّه برهانه[۱] ــ گذشته شد و امیرالمؤمنین ابو جعفر الامام القائم بامراللّه ــ ادام اللّه سلطانه[۲] ــ را که امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه[۳] بجای است و بجای باد و ولی‌عهد بود بر تخت خلافت نشاندند و بیعت کردند و اعیان هر دو بطن از بنی‌هاشم علویان و عباسیان بر طاعت و متابعت وی بیارامید و کافّهٔ[۴] مردم بغداد [و] قاف تا قاف جهان نامه‌ها نبشتند، و رسولان رفتند تا از اعیان ولات بیعت می‌ستاندند[۵] و فقیه ابوبکر محمدبن محمد السلیمانی الطوسی نامزد حضرت سلطان به خراسان آمد مرین مهم را. امیرمسعود ــ رضی اللّه عنه ــ بدین خبر سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و استادم بونصر خالی کرد و گفت: درین باب چه باید کرد؟ خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد در دولت و بزرگی تا وارث اعمال[۶] باشد هر چند این خبر حقیقت است مگر صواب چنان باشد که این خبر را پنهان داشته شود و خطبه هم به نام قادر می‌کنند که رسول چنین که نبشته‌اند بر اثر خبر است و باشد که زود در رسد و آنگاه چون وی رسید و بیاسود پیش خداوند آرندش بسزا تا نامهٔ تعزیت و تهنیت[۷] برساند و باز گردد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تعزیت بجای آورد سه روز، پس از آن روز آدینه به مسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود به خطبه کردن بر قائم و نثارها کنند.

امیر گفت: صواب همین است. و این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند و روز شنبه دهم ذی‌الحجه رسم عید اضحی[۸] با تکلّف عظیم بجای آوردند و بسیار زینتها رفت از همهٔ معانی.

---

۱. خداوند آثار و برهانش را نورانی کناد.

۲. خداوند سلطنت او را ادامه دهاد.

۳. سال چهار صد و پنجاه و یک.

۴. کافّه: عموم.

۵. می‌ستاندند: می‌بستاندند.

۶. صحیح آن «اعمار» است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. تعزیت و تهنیت: تسلیت و تبریک.

۸. عید اضحی: عید قربان، عید گوسفندکُشان.

و روز سه‌شنبه نیمهٔ ذی‌الحجه این سال نامه رسید که سلیمانی رسول به شبورقان[۱] رسید، و از ری تا آنجا ولات[۲] و عُمّال[۳] و گماشتگان سلطان سخت نیکو تعهد کردند و رسم استقبال را بجا آوردند. امیر خواجه علی میکائیل را ــ رحمة الله علیه ــ بخواند و گفت: رسولی می‌آید، بساز [تا] کوکبهٔ[۴] بزرگ از اشراف علویان و قضات و علما و فقها به استقبال روی از پیشتر و اعیان درگاه و مرتبه‌داران بر اثر[۵] تو آیند و رسول را بسزا در شهر آورده آید. علی درین باب تکلّفی[۶] ساخت از اندازه گذشته که رئیس‌الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود و خاندان مبارکش را ــ که باقی باد این خانه ــ در بقای خواجه عمید ابوعبدالله الحسین‌بن میکائیل ادام الله تأییده فنعم البقیة هذالصدر[۷]، و برفت به استقبال رسول و بر اثر وی بوعلی رسول‌دار با مرتبه‌داران و جنیبتان[۸] بسیار برفتند، و چون به شهر نزدیک رسید سه حاجب و بوالحسن کرخی و مظفر حاکم ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی و ده سرهنگ با سواری هزار پذیره شدند و رسول را با کرامتی بزرگ در شهر آوردند روز شنبه هشت روز مانده از ذوالحجه، و به کوی سپدبافان فرود آوردند به سرای نیکو و آراسته و در وقت[۹] بسیار خوردنی با تکلّف بردند و الله اعلم بالصواب.

---

۱. شبورقان: یکی از شهرهای شمال‌شرقی خراسان قدیم، واقع بر سر راه مرو به بلخ (اعلام معین).

۲. وُلات: جمع والی، حاکم.

۳. عُمّال: جمع عامل، کارگزار، فرماندار.

۴. کوکبه: جمع زیادی از اطرافیان.

۵. براثر: به دنبال.

۶. تکلّف: تشریفات.

۷. پس بهترین به جای مانده است این بزرگ.

۸. شاید: جنیبیان (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) یعنی کسانی که اسب یدک را به دنبال سلطان می‌آورند.

۹. در وقت: همان دم، فوراً.

ذکر ورود الرسول من بغداد و اظهار موت الخلیفة القادر بالله رضی الله عنه و اقامة رسم الخطبة للامام القائم بامرالله اطال الله بقاءه و ادام سموّه و ارتقاءه[1]

و چون رسول بیاسود [و] سه روز سخت نیکو بداشتندش، امیر خواجه را گفت: رسول بیاسود، پیش باید آورد. خواجه گفت: وقت آمد، فرمان بر چه جمله است؟ امیر گفت چنان صواب دیده‌ام که روزی چند به کوشک عبدالاعلی باز رویم که آنجا فراهم‌تر و ساخته‌تر[2] است چنین کارها را و دو سرای است، غلامان و مرتبه‌داران را به رسم[3] بتوان ایستادن[4]، و نیز رسم تهنیت و تعزیت را آنجا بـزاتر اقامت توان کرد، آنگاه چون ازین فارغ شویم به باغ باز آئیم.

خواجه گفت: خداوند این نیکو دیده است و همچنین باید. و خالی کردند و حاجب بزرگ و سالار غلامان و عارض و صاحب دیوان رسالت را بخواندند و حاضر آمدند، و امیر آنچه فرمودنی بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه‌داران و غلامان سرایی، همگان را

۱. بیان ورود فرستاده بغداد و اظهار مُردن خلیفه القادر بالله ــ خدای از او خشنود باد ــ و برپا داشتن رسم خطبه‌برای امام القائم بامر الله ــ طولانی کناد خداوند بقای او را و ادامه دهد والایی و برکشیدگی او را.

۲. ساخته‌تر: آماده‌تر، مهیّاتر.

۳. به رسم: طبق رسم و آداب.

۴. ایستادن در اینجا به جای ایستاداندن (متعدی) به کار رفته است.

مثال[1] داد و بازگشتند. و امیر نماز دیگر برنشست و به کوشک در عبدالاعلی باز آمد و بُنه‌ها بجمله آنجا باز آوردند و همچنان به دیوانها قرار گرفتند، و بر آن قرار گرفت که نخست روز محرم که سر سال باشد رسول را پیش آرند و استادم خواجه بونصر مشکان مثالی که رسم بود رسول دار بوعلی را بداد، و نامه بیاوردند و بر آن واقف شدند، در معنی تعزیت و تهنیت نبشته بودند، و در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت نامه تا بر آن واقف شده آید، که این نامه چندگاه بجُستم تا بیافتم درین روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم با[2] فرزند استادم خواجه بونصر ــ ادام الله سلامته و رحم والده[3] ــ و اگر کاغذها و نسختهای من همه بقصد ناچیز نکرده بودندی[4] این تاریخ از لونی دیگر آمدی[5]، حکم الله بینی و بین من فعل ذلک[6]. و کار لشکر و غلامان سرایی و مرتبه‌داران حاجب بزرگ و سالاران بتمامی بساختند تاریخ سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه[7] غرهٔ این محرم روز پنجشنبه بود، پیش از روز کار همه راست کردند، چون صبح بدمید چهارهزار غلام سرایی در دو طرف سرای امارت به چند رسته[8] بایستادند دو هزار با کلاه دو شاخ[9] و کمرهای گران ده معالیق[10] بودند و با هر غلامی عمودی[11]

---

۱. مثال: فرمان، رخصت.

۲. با: به معنی نزد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. ادامه دهاد خداوند تندرستی او را و بخشایاد پدرش را.

۴. معنای جمله: اگر نوشته‌ها و مدارک مرا به عمد نابود نکرده بودند.

۵. این تاریخ بیهقی رنگی دیگر داشت یعنی بهتر و کاملتر از این بود که هست.

۶. خداوند قضاوت کند بین من و کسی که چنین کرد (یعنی مدارک تاریخی مرا از بین برد).

۷. سال چهارصد و بیست و سه.

۸. رَسته: ردیف.

۹. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزلهٔ اجازهٔ مخصوص بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والیگری یا دهقانی یا سپاهی‌گری بوده می‌دادند (معین).

۱۰. شاید: مثقالی، چه معلاق (چنگک) کمربند در کتاب سابقه ندارد. در عتبی، معلاق را جزء ساز و برگ پیل نام می‌برد. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۱. عمود: گُرز.

سیمین، و دو هزار با کلاه چهار پر[۱] بودند و کیش[۲] و کمر و شمشیر و شغا[۳] و نیم‌لنگ[۴] بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست و همگان با قباهای دیبای شوشتری بودند، و غلامی سیصد[۵] از خاصگان در رسته[۶]های صفه نزدیک امیر بایستادند با جامه‌های فاخرتر و کلاههای دو شاخ و کمرهای بزر و عمودهای زرین و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرصّع به جواهر، و سپری پنجاه و شصت بدر بداشتند در میان سرای دیلمان، و همهٔ بزرگان درگاه و ولایت داران و حُجّاب با کلاههای دو شاخ و کمر زر بودند، و بیرون سرای مرتبه‌داران بایستادند و بسیار پیلان بداشتند و لشکر بر سلاح و برگستوان[۷] و جامه‌های دیبای گوناگون با عماریها[۸] و سلاحها به دو رویه[۹] بایستادند با علامتها تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید. رسول دار برفت با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را برنشاندند و آوردند و آواز بوق و دهل و کاسه پیل[۱۰] بخاست گفتی روز قیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلّفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود و مدهوش و متحیّر گشت و در کوشک شد، و امیر ـ رضی الله عنه ـ بر تخت بود پیش صفّه، سلام کرد رسول خلیفه و با سیاه[۱۱] بود و خواجهٔ بزرگ احمدحسن جواب داد، و جزوی کسی نشسته نبود پیش امیر، دیگران بجمله بر پای بودند، و رسول را حاجب بوتصر بازو گرفت و بنشاند.

---

۱. کلاه چهارپر: نوعی کلاه غلامان دربار غزنوی (لغت‌نامه دهخدا).

۲. کیش: تیردان، ترکش.

۳. شغا: تیردان (در طبع ادیب شقا با قاف است).

۴. نیم‌لنگ: غلاف کمان.

۵. سیصد غلام.

۶. رسته: ردیف.

۷. برگستوان: زره اسب و دیگر مرکب‌ها.

۸. عماری: هودج، محمل.

۹. دو رویه: دو صف.

۱۰. کاسه پیل: نوعی از نقاره است (حاشیهٔ ادیب).

۱۱. با سیاه: با لباس سیاه (چون عزادار بود).

امیر آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ماندی[۱]؟ رسول گفت: ایزد ـ عزّ ذکره ـ مزد دهاد سلطان معظم را به گذشته شدن امام القادر بالله امیرالمؤمنین انار الله برهانه إنا لِلّه وَ إنا إلیهِ راجِعوُن[۲]، مصیبت سخت بزرگ است اما موهبت به بقای خداوند بزرگ‌تر، ایزد ـ عزّ ذکره ـ جای خلیفه گذشته فردوس کناد و خداوند دین و دنیا امیرالمؤمنین راباقی داراد.

خواجهٔ بزرگ فصلی سخن بگفت به تازی سخت نیکو درین معنی و اشارت کرد در آن فصل سوی رسول تا نامه را برساند. رسول برخاست و نامه در خریطهٔ[۳] دیبای سیاه پیش تخت برد و به دست امیر داد و بازگشت و هماتجاکه نشانده بودند بنشست. امیر خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس آمد و روی فراتخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند چون به پایان آمد امیر گفت: ترجمه‌اش بخوان تا همگان را مقرّر گردد، بخواند به پارسی چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست[۴] و رسول را باز گردانیدند و به کرامت به خانه باز بردند و امیر ماتم داشتن بسیجید[۵] و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود سپید[۶] و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند و رسول را بیاوردند تا مشاهد[۷] حال بود و بازارها در ببستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج می‌آمدند و سه روز برین جمله بود و رسول را می‌آوردند و چاشتگاه که امیر برخاستی باز می‌گردانیدند و پس از سه روز مردمان به بازارها باز آمدند و دیوانها در بگشادند و دهل و دبدبه[۸] بزدند امیر خواجه علی را بخواند و

---

۱. چون ماندی؟ چگونه گذاشتی؟ یعنی وقتی او را ترک می‌کردی چه حالی داشت؟

۲. ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم (البقره آیه ۱۵۶).

۳. خریطه: کیسهٔ چرمی.

۴. کسی این چنین لیاقت ندارد (در ترجمهٔ به پارسی).

۵. بسیجید: آماده کرد.

۶. چون می‌خواست خلافت خلیفه جدید را اعلام کند لباس سیاه درآورد.

۷. مشاهد: ناظر.

۸. دبدبه: نوعی طبل در قدیم.

گفت مثال ده تا خوازه[1] زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هر تکلّف که ممکن گردد به جای آرند که آدینه در پیش است و ما به تن خویش به مسجد آدینه خواهیم آمد تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید. گفت: چنین کنم و بازگشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی به کار آوردند روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنج‌شنبه، تا بلخ را چنان بیاراستند از در عبدالاعلی تا مسجد جامع که هیچکس بلخ را بر آن جمله یاد نداشت، و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سر کوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست داشتند. پس شب آدینه تا روز می‌آراستند روز را چنان شده بود که به هیچ زیادت حاجت نیامد. و امیر بار داد روز آدینه و چون بار بگسست خواجه علی میکائیل گفت: زندگانی خداوند دراز باد، آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازه‌ها و آذین بستن راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیر گفت بباید گفت تا رعیت آهسته فرو نشیند و هر گروهی به جای خویش باشند و اندیشهٔ خوازه و کالای خویش می‌دارند و هیچ کس چیزی اظهار نکند از بازی و رامش تا ما بگذریم چنانکه یک آواز شنوده نیاید، آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست آنچه خواهند کنند که ما چون نماز بکردیم از آن جانب شارستان[2] به باغ باز رویم. گفت: فرمان بردارم، و بازگشت و این مثال بداد و سیاه‌پوشان برآمدند و حجّت تمام گرفتند.

و امیر چاشتگاه[3] فراخ برنشست و چهارهزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم ـ روز پیش آمدن رسول ـ پیاده در پیش رفت و سالار بکتغدی در قفای ایشان و غلامان خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه‌داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلکاتگین در قفای[4] ایشان و بر اثر سلطان خواجهٔ بزرگ با خواجگان و اعیان درگاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضات و فقها و علما و زعیم و اعیان بلخ و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بر دست راست علی میکائیل. امیر برین ترتیب به مسجد جامع آمد سخت آهسته چنانکه بجز

---

۱. خوازه: طاق نصرت.

۲. شارستان: قسمت داخل دیوار شهر.

۳. چاشتگاه: وقت غذا خوردن، چاشتگاه فراخ به ظهر اطلاق می‌شده است.

۴. قفا: پشت سر، درپی کسی رفتن.

مقرعه[۱] و بردابرد[۲] مرتبه‌داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد. چون به مسجد فرود آمد در زیر منبر بنشست، و منبر از سر تا پای در دیبای زربفت گرفته بودند، خواجهٔ بزرگ و اعیان درگاه بنشستند و علی میکائیل و رسول خلیفه دورتر بنشستند و رسم خطبه را و نماز را خطیب بجای آورد چون فارغ شد و بیارامیدند خازنان سلطانی بیامدند و ده هزار دینار در پنج کیسهٔ حریر در پای منبر بنهادند نثار خلیفه را و بر اثر آن نثارها آوردن گرفتند از آن خداوند زادگان امیران فرزندان و خواجهٔ بزرگ و حاجب بزرگ، پس از آن دیگران، و آواز می‌دادند که نثار فلان و نثار فلان و می‌نهادند تا بسیار زر و سیم بنهادند، چون سپری شد امیر برخاست و برنشست و به پای شارستان فرو رفت با غلامان و حشم و قوم درگاه سوی باغ بزرگ، و خواجهٔ بزرگ با وی برفت، و خازنان و دبیران خزینه و مستوفیان نثارها را به خزانه بردند از راه بازار. و خواجه علی میکائیل برنشست و رسول را با خود برد و به رستهٔ بازار برآمدند و مردم بلخ بسیار شادی کردند و بسیار درم و دینار و طرائف[۳] و هر چیزی برافشاندند و تا نزدیک نماز شام روزگار گرفت[۴] تا آنگاه که به درعبدالاعلی رسیدند، پس علی از راهی دیگر بازگشت و رسول را با آن کوکبه به سرای خویش برد و تکلفی بزرگ ساخته بودند. نان بخوردند و علی دندان مزدی[۵] بسزا داد رسول را و آن نزدیک امیر به موقعی[۶] سخت نیکو افتاد.

---

۱. مقرعه: به کسر میم و فتح را در لغت به معنی تازیانه و امثال آن است و در پیش پادشاه هنگام حرکت مقرعه می‌زده‌اند چنانکه منوچهری می‌گوید:

زنند مقرعه ز پیش پادشاه دوال پیاردمش اژدهای او...

حاشیهٔ (غنی ــ فیاض)

۲. بردابرد: کلمه‌یی که به هنگام حرکت شاه یا امیر در معابر، نگهبانان وی که پیشاپیش او می‌رفتند بلند می‌گفتند یعنی: دور شوید (معین).

۳. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نیکو و بدیع.

۴. روزگار گرفت: وقت صرف شد.

۵. دندان مزد: مالی که محتشمی به مهمان فروتر از خویش پس از اطعام و پذیرایی می‌داد، یعنی مُزد دندانت که طعام خوردی مثال از کشف‌الاسرار میبدی: «ای دوست ما به مهمان آمده‌ای دندان مزد چه خواهی؟».

و دیگر روز امیر مثال داد خواجه بونصر مشکان را تا نزدیک خواجهٔ بزرگ رود تا تدبیر عهد بستن خلیفه و باز گردانیدن رسول پیش گرفته آید. بونصر به دیوان وزارت رفت و خالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی[1] بود بنهادند که امیر بر نسختی که آورده آمده است عهد بندد بر آن شرط که چون به بغداد باز رسد امیرالمؤمنین منشوری تازه فرستد خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جملهٔ هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و مکران و والشتان و کیکانان و ری و جبال و سپاهان جمله تا عقبهٔ حلوان و گرگان و طبرستان در آن باشد و با خانان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را هیچ لقب ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی‌واسطهٔ این خاندان چنانکه به روزگار گذشته بود که خلیفه گذشته القادر بالله ــ رضی الله عنه ــ نهاده بود با سلطان ماضی ــ تغمده الله برحمته[2] ــ و وی که سلیمانی است باز آید بدین کار و با وی خلعتی باشد از حسن رأی امیرالمؤمنین که مانند آن به هیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران قصد عمان، و قرامطه[3] را برانداخته شود، و لشکری بی‌اندازه جمع شده است و به زیادت ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد، اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی که ما را پدر به ری این کار را ماند و چون وی گذشته شد اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن بضرورت امروز به مصر یا شام بودیمی، و ما را فرزندان کاری در رسیدند و دیگر می‌رسند و ایشان را کار می‌باید فرمود، و با آل بویه دوستی است و آزار ایشان جسته نیاید اما باید که ایشان بیدارتر باشند و جاهِ حضرت خلافت را به جای خویش باز برند و راه حج را گشاده کنند که مردم ولایت را فرموده آمده است تا کار حج راست کنند چنانکه با سالاری از آن ما بروند، و ما اینک حجت گرفتیم و اگر درین باب جهدی نرود ما جد فرمائیم،

---

۶. موقع: منزلت، مکانت.

۱. نهادنی: قرارداد، قرار گذاشتنی.

۲. خداوند او را به رحمت خویش بپوشاند.

۳. قرامطه: جمع مکسّر قرمطی: پیروان حمدان قرمط، یکی از فرقه‌های اسماعیلیه.

خلعت وصلت رسول بدهد[۱] و آنچه رسم است حضرت خلافت را بدو سپارد تا برود. امیر گفت خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمد گفت بیست هزار من نیل رسم رفته است خاصّه را[۲] و پنج هزار من حاشیت[۳] درگاه را و نثار به تمامی که روز خطبه کردند و به خزانهٔ معمور است، و خداوند زیادت دیگر چه فرماید از جامه و جواهر و عطر، و رسول را معلوم است که چه دهند، و در اخبار عمرولیث خوانده‌ام که چون برادرش یعقوب به اهواز گذشته شد ــ و خلیفه معتمد از وی آزرده بود که به جنگ رفته بود و بزدندش ــ احمدبن ابی‌الاصبع به رسولی نزدیک عمرو آمد برادر یعقوب و عمرو را وعده کردند که بازگردد و به نشابور باشد تا منشور و عهد و لوا آنجا بدو رسد، عمرو رسول را صد هزار درم داد در حال[۴] و بازگردانید اما رسول چون به نشابور آمد با دو خادم و دو خلعت و کرامات و لوا و عهد آوردند هفتصد هزار درم در کار ایشان بشد، و این سلیمانی به رسولی و شغلی بزرگ آمده است خلعتی بسزا باید او را و صد هزار درم صلت، آنگاه چون باز آید و آنچه خواسته‌ایم بیارد آنچه رأی عالی بیند بدهد.

امیر گفت «سخت صواب آمد» و زیادت خلیفه را بر خواجه بردادن[۵] گرفت و وی می‌نبشت: صد پاره جامه همه قیمتی از هر دستی، از آن ده بزر، و پنجاه نافهٔ مشک و صد شمامه[۶] کافور و دویست میل شاره[۷] بغایت نیکوتر از قصب[۸] و پنجاه تیغ[۹] قیمتی هندی و جامی زرین از هزار مثقال پر مروارید و ده پاره یاقوت و بیست پاره لعل بدخشی[۱۰] بغایت

---

۱. یعنی امیر (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. منظور از خاصّه، سهمی است که سلطان به خلیفه هدیه می‌فرستد.

۳. حاشیت: اطرافیان پادشاه.

۴. در حال یعنی عجالةً، نقداً و گاهی به معنی فوراً هم استعمال می‌شود (همان).

۵. بر دادن گویا به معنی برشمردن یا معنی قریب به دیکته کردن باشد (همان).

۶. شمامه: گلوله‌یی به شکل گوی مرکب از خوشبوها که در دست گیرند و بویند (معین).

۷. شاره: پارچه رنگین و نازک.

۸. قصب: قسمی پارچهٔ ظریف که از کتان تنک نرم یا حریر می‌بافتند (معین).

۹. تیغ: شمشیر.

۱۰. بدخشی: منسوب به بدخشان که لعل آن معروف است.

که ایزد ــ عزّ ذکره ــ ما را ازین بپرسد که هم حشمت است جانب ما را و هم عُدّت و آلت تمام و لشکر بی‌اندازه.

رسول گفت: این سخن همه حق است، تذکره‌یی باید نبشت تا مرا حجت[۱] باشد، گفتند نیک آمد، و وی را باز گردانیدند و هر چه رفته بود بونصر با امیر بگفت و سخت خوشش آمد، و روز پنجشنبه نیمهٔ محرم قضات و اعیان بلخ و سادات را بخواندند و چون بار بگسست ایشان را پیش آوردند و علی مکائیل نیز بیامد و رسول‌دار رسول را بیاورد و خواجهٔ بزرگ و عارض و بونصر مشکان و حاجب بزرگ بلکاتگین و حاجب بکتغدی حاضر بودند، نخست بیعت و سوگندنامه را استاد من به پارسی کرده بود ترجمهٔ راست چون دیبا و در وی همه شرایط را نگاه داشته به رسول عرضه کرده، و تازی بدو داد تا می‌نگریست و به آوازی بلند بخواند چنانکه حاضران بشنودند، رسول گفت: عینُ اللّه علی الشیخ[۲]، برابر است با تازی و هیچ فرو گذاشته نیامده است، و همچنین با امیرالمؤمنین ــ اطال اللّه بقائه ــ بگویم. بونصر نسخت تازی به تمامی بخواند امیر گفت: شنودم و جملهٔ آن مرا مقرر گشت، نسخت پارسی مرا ده، بونصر بدو باز داد و امیرمسعود خواندن گرفت و از پادشاهان این خاندان ــ رضی اللّه عنه ــ ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبشتی که وی، نخست عهد[۳] را تا آخر بر زبان راند چنانکه هیچ قطع نکرد و پس دوات خاصه پیش آوردند در زیر آن به خط خویش تازی و فارسی عهد، آنچه از بغداد آورده بودند و آنچه استادم ترجمه کرده بود، نبشت و دیگر دوات آورده بودند از دیوان رسالت بنهادند و خواجهٔ بزرگ و حاضران خطهای خویش در معنی شهادت نبشتند، و سالار بکتغدی را خط نبود[۴] بونصر از جهت وی نبشت، و رسول و قوم بلخیان را باز گردانیدند و حاجبان نیز بازگشتند و امیر ماند و این سه تن، خواجه را گفت امیر که رسول را باز باید گردانید، گفت ناچار، بونصر نامه نویسد و تذکره و پیغامها و بر رأی عالی عرضه کند و

---

۱. حجّت: دلیل، مدرک.

۲. عین اللّه علی الشیخ: چشم عنایت خداوند بر شیخ باد (یعنی بر بونصر مشکان).

۳. عهد: عهدنامه.

۴. خط نبود: نوشتن نمی‌دانست.

نیکو و ده اسب خراسانی ختلی[1] به جل[2] و برقع[3] دیبا و پنج غلام ترک قیمتی. چون نبشته آمد امیر گفت: این همه راست باید کرد، خواجه گفت: «نیک آمده و بازگشت و به طارمِ دیوان رسالت بنشست و خازنان را بخواندند و مثالها بدادند و بازگشتند، و این همه، خازنان راست کردند[4] و امیر بدید و بپسندید. و استادم خواجه بونصر نسخت نامه بکرد نیکو بغایت چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری، و آنرا تحریر من کردم[5] که بوالفضلم که نامه‌های حضرت خلافت و از آنِ خانان ترکستان و ملوک اطراف همه به خط من رفتی، و همهٔ نسختها من داشتم و بقصد ناچیز کردند و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی بر جای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی[6]، و نومید نیستم از فضل ایزد ــ عزّ ذکره ــ که آن به من باز رسد تا همه نبشته آید و مردمان را حال این صدرِ بزرگ معلوم‌تر شود و ما ذلک علی اللّه بعزیز[7]. و تذکره[8] نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه کرد به پارسی و تازی به مجلس سلطان هر دو بخواند و سخت پسند آمد.

و روز شنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر[9] چنانکه فقها را دهند: ساخت زر پانصد مثقال و استری و دو اسب، و باز گردانیدند و بر اثر او آنچه بنام خلیفه بود به نزد او بردند و صد هزار درم صلت مر رسول را و بیست جامهٔ قیمتی، و خواجهٔ

۱. ختلی: منسوب به ختلان اسبی که در ناحیهٔ ختلان خیزد (معین).
۲. جُل: زین و پوشش چهارپایان.
۳. بُرقع: روی‌بند، صورت‌پوش.
۴. آماده ساختند.
۵. نامه را من پاکنویس کردم.
۶. معنای عبارت: افسوس که آن نامه‌ها و مدارک که چون باغهای بهشت بود بر جای نیست که اگر بود این کتاب تاریخ بیهقی کتابی بی‌نظیر می‌شد.
۷. و آن [یعنی امکان پیدا شدن مدارک گم شده] بر خداوند بزرگ و دشوار نیست.
۸. تذکره: به معنای یادآوری است اما چنانکه پیش از این نیز دیدیم به معنای فهرست کالا و متاع و هدایا به کار رفته است.
۹. سخت فاخر: بسیار ارزشمند و گرانبها.

بزرگ از جهت خود رسول را استری فرستاد به جل و برقع و پانصد دینار و ده پاره جامه، و استادم خواجه بونصر جواب نامه نزدیک وی فرستاد بر دست رسولدار[۱]، و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دوم محرم و پنج قاصد با وی فرستادند چنانکه یکان یکان را می باز گرداند با اخباری که تازه می‌گردد و دو تن را از بغداد باز گرداند به ذکر آنچه رود و کرده آید، و در جملهٔ رجالان[۲] و قودکشان[۳] مردی مُنهی[۴] را پوشیده فرستادند که بر دست این قاصدان، قلیل و کثیر هر چه رود باز نماید[۵] ــ و امیرمسعود درین باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها ــ و نامه‌ها رفت به اسگدار[۶] به جملهٔ ولایت که به راه رسول بود تا وی را استقبال بسزا کنند و سخت نیکو بدارند چنانکه به خشنودی رود. چون ازین قصه فارغ شدم آنچه وعده کرده بودم از نبشتن نامهٔ خلیفه و نسخت عهد وفا باید کرد.

---

۱. رسولدار: مهماندار سفیر.

۲. رجّالان: ممکن است [جمع] رجّال باشد به معنی پیاده یا «رحّال» باشد به معنی رحل‌دار یا رحل‌ساز از رحل به معنی جهاز شتر و بعضی اقسام زین اسب، یا از رحل به معنی سفر (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. قود: به فتح اول و سکون دوم به معنی اسب یدک (همان).

۴. مُنهی: خبرگزار، جاسوس. از مصدر إنهاء.

۵. یعنی هر اتفاقی را چه کوچک و چه بزرگ گزارش دهد.

۶. اسگدار در لغت فرس (ص ۱۲۶) به معنی بریدی است که در هر منزلی اسب عوض می‌کند (چاپار)... در حاشیهٔ ادیب احتمال داده است که اصل این کلمه «اسب‌گذار» بوده است. به هر حال این کلمه درین کتاب به اختلاف مورد گاهی به معنی برید چاپاری و گاهی به معنی خریطه [کیسه] حاوی نامه‌های او استعمال شده است و گویا اختلاف دو معنی از باب حقیقت و مجاز باشد. در اینجا که می‌گوید: نامه‌ها رفت به اسگدار یعنی به وسیلهٔ اسگدار (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

نسخه الکتاب[1]

بسم اللّه الرحمن الرحیم، من عبداللّه بن عبداللّه ابی جعفر الامام القائم بامراللّه امیرالمؤمنین الی ناصردین اللّه الحافظ لعباداللّه المنتقم من اعداءِ اللّه ظهیر خلیفة اللّه ابی سعید مولی امیرالمؤمنین ابن نظام‌الدین و کهف الاسلام والمسلمین یمین‌الدوله و امین الملة ابی‌القاسم ولی امیرالمؤمنین ـ التوقیع العالی: اعتضادی باللّه ـ سلام علیک فان امیرالمؤمنین یحمد [الیک] اللّه الذی لا اله الا هو ویسأله ان یصلی علی محمد رسوله صلی اللّه علیه و علی آله وسلم.

اما بعد، احسن اللّه حفظک و حیاطتک، وامتع امیرالمؤمنین بک و بالنعمة الجسیمه والمنحة الجلیله والموهبة النفیسه فیک و عندک و لا اخلاه منک و الحمداللّه القاهر بعظمته القادر بعزته الدائم القدیم العزیز الرحیم الملک المتجبر المهیمن المتکبر ذی الآلاءِ والجبروت والبهاء والملکوت الحی الذی لایموت، فالق الاصباح و قابض الارواح، لا یعجزه معتاص و لا یوجد من قضائه مناص، لا تدرکه الابصار ولا یتعاقب علیه اللیل والنهار، الجاعل لکل اجل کتابا ولکلّ عمل بابا و لکل مورد مصدرا ولکل حی امدا مقدرا، اللّه یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی انّ فی ذالک لایات لقوم یتفکرون، المتفرد بالربوبیه الحاکم لکل من خلقه من البقاء بمدة معلومه حتما منه علی البریة و عدلا فی القضیه لا یخرج عنه ملک مقرب و لا نبی مرسل ولا صفی لمصافاته ولا خلیل لمناجاته قال اللّه عزوجل و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة و لا یستقدمون، و قال عزّ اسمه انا نحن نرث الارض و من علیها و الینا یرجعون.

و الحمدللّه الذی اختار محمداً صلی اللّه علیه و علی آله و سلم من خیر اسرة واجتباه من

---

۱. چون ترجمهٔ نامهٔ خلیفه به سلطان‌مسعود و بیعت نامهٔ سلطان‌مسعود هر دو در متن تاریخ بیهقی بعد از متن عربی آن مذکور است نیازی به ترجمهٔ دو نامه نیست.

اكرم أرومة و اصطفاه من افضل قريش حسبا و اكرمها نسبا و اشرفها اصلا و ازكاها فرعا، و بعثه سراجا منيرا و مبشرا و نذيرا و هاديا و مهديا و رسولا مرضيا داعيا اليه و دالا عليه و حجة بين يديه لينذر الذين ظلموا و بشرى للمحسنين، فبلغ الرسالة وادى الامانة و نصح الامة و جاهد فى سبيل اللّه و عبده حتى اتاه اليقين صلى اللّه عليه و على آله و سلم و شرّف و كرّم و عظّم.

والحمدللّه الذى انتخب اميرالمؤمنين من اهل تلك الملة التى علت غراسها و رست اساسها و استحكمت ارومتها و رسخت جرثومتها و تزين اصلها وتصون فرعها، واجتباه من بين الامة التى يذكو زنادها، واصطفاه من لباب الخلافة التى ينير شهابها و اوحده بالسجايا الجميلة، و افرده بالخلائق الزكية، و اختصه بالطرائق الرضية التى من اوجبها و اولاها و احقها واحراها التسليم لامر اللّه تعالى و قضائه والرضاء بيأسائه و ضرائه، فاوفى كل ما [هو] من ذلك القبيل و اتبعه وسلكه و قصد على منهاج سلفه الصالح و سلك طريقهم المنير الواضح و هو فى المنحة على ما يرطب لسانه من الشكر و يقابل مولم الرزئة بما اسبغ اللّه تعالى عليه من الصبر و يتلقى النازلة برضائه بقضائها على ما سخرله الذى جل ذراه و يقضى حق الشكر فى الحالين لخالقه و مولاه و يرتبط النعمة بما يقررها و يهنيها والنازلة بالاحتساب الذى يعفيها و يرى ان الموهبة لديه فيهما سابغة والحجة عليه باعتقاد المصلحة بهما معابالغة فلا يعذر فى النقمة من ربّه سبحانه و هو معترف فى العارفة باحسانه راض فى النائبة بابتلائه و امتحانه ليكون للمزيد من فضل اللّه حائزا و من الثواب بالقدح المعلّى فائزا ولا يفيده الفائدة من جميع الجهات ولا يعنيه العائدة كيف انصرفت الحالات علما منه بان اللّه سبحانه يبتدى النعم بفضله و يقضى فيها بعدله و يقدر الاشياء بحكمته و يدبر اختلافها بارادته و يمضيها بمشيته و يتفرد فى ملكه و خلقه و يصرف احوالهم على حكمه و يوجب على كل منهم ان يكون لا وامره مسلماً و باحكامه راضيا مذعنا، فسبحان من لا يحمد سواه على السراء والضراء و تبارك من لايتهم [فى] قضاياه فى الشدة و الرخاء، و هو جل اسمه يقول و نبلوكم بالشر والخير فتنة والينا ترجعون.

و لما استبدّاللّه تعالى بمشيته من نقل الامام التقى الطاهر الزكى القادر باللّه، صلى اللّه عليه حيا و ميتا و قدس روحه باقيا و فانيا، الى محل اجلاله و دار كرامته عند اشفائه على نهاية الامد المعلوم و بلوغه غاية الاجل المحتوم والحقه بآبائه الخلفاء الراشدين صلوات اللّه عليهم

اجمعین اسوة ماحتمه اللّه تعالی علی کل حی سواه و مخلوق فطره یداه و احسن امیرالمؤمنین انتقاله الی دارالقرار لعلمه بتعویض اللّه اياه مرافقة انبيائه الابرار و اعطائه ما اعداللّه الکریم له من الراحة و الکرامة والحلول فی دار المقامة لکن لدغ الحرقة و مولم الفرقة اورثه استکانة و وجوما و کسبه تاسفا و هموما فوقف بین الامر والنهی مسترجعا و سلم لمن له الخلق والامر معطفاً و مرتجعا لایغالب فی احکامه و لا یعارض فی نقضه و ابرامه، یسأله من فی السموات والارض کل یوم هو فی شأن فلجا امیرالمؤمنین عقب هذه القادمة التی المت و الهادمة التی اظلت الی ما یرید اللّه منه و اوجبه علیه واستکان و استرجع بعد ان ارتاع و تفجع و قال اناللّه و انا اليه راجعون و احتسب و صبر و رضی و شکر بعد معالجة کل مغلق من الغمرات و مدافعة کل مولم من الملمات اذ کان رأى الامام القادر باللّه رضی اللّه عنه و قدس روحه نجما ثاقبا و حلمه جبلا راسيا شدید الشکیمة فی الدین وثیق العزيمة فی اطاعة اللّه رب العالمین صلی اللّه علیه صلوة اسکنه بها فی جنات النعیم و یهدیه الی صراط مستقیم. و له قدس روحه من جمیل افعاله وکریم اخلاقه ما یعلی درجته فی الائمة الصالحين و تفلج حجته فی العالمین انه لا یضیع اجرالمحسنين، و رای امیرالمؤمنین بفطرته الثاقبة وفکرته الصافيه صرف الخاطر عن الجزع علی هذه المصائب الی ابتغاء الاجر عنه و الثواب و وصل الرغبة الی اللّه تعالی فی رد اماته علی مولاه و انهاضه بما استکفاه یسأله ان یحظی الامام الطاهر القادر باللّه علیه صلواة اللّه و رضوانه و غفران بما قدمه من افعال الخیر المقربة اليه و یزلفه بما سبق منها لديه حتی تتلقاه الملائکة مبشرة بالغفران و موصلة اليه کرائم التحف والرضوان، قال اللّه تبارک و تعالی یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدين فيها ابداً ان اللّه عنده اجر عظیم.

و انتدب امیرالمؤمنین للقیام بما وکله اللّه اليه و وجب علیه بالنص من الامام الطاهر القادر باللّه کرم اللّه مضجعه و نور مصرعه علیه لیرتب الصدع و یقیم السنن و یضم ما تشتت من الامر و یجبرالوهن و الخلل و یتلافی ما حدث من الزیغ و الزلل و یقوم بحق اللّه فی رعیته و یحفظ ما استحفظه اياه فی امر بریته فجلس مجلسا عاما بحضرة اولیاء الدعوة و زعمائها و اکابر الاسرة و جهائرها و اعیان القضاة والفقهاء والشهود والعلماء والاماثل والصلحاء فرغبو الی امیرالمؤمنین فی القيام بحق اللّه فیهم والتزموا ما اوجبه اللّه من الطاعة علیهم واعطو للصفق

ایمانهم بالبیعة اصفاق رضی وانقیاد وتبرک واستعداد وقد انار اللّه بصائرهم واخلص ضمائرهم وارشد هم الی الهدی ودلهم علی التمسک بالعروة الوثقی وکان الخطب مما یجل والنقض مما یخل فاصبح کل نازلة زائلة وکل عضلة جالیة وکل متفرق مؤتلفا وکل صلاح بادیاً منکشفا واصدر امیرالمؤمنین کتابه هذا وقد استقامت له الامور وجری علی اذلاله التدبیر وانتصب منصب آبائه الراشدین وقعد مقعد سلفه من الائمة المهدیین فصلوات اللّه علیهم اجمعین مستشعرا من قهراللّه تعالی فیما یسر ویعلن ویظهر ویبطن موثرا رضا فیما یحل و یعقد ویأتی ویقصد آخذا بامراللّه فیما یقضی متقربا الیه بما یزلف و یرضی طالبا ما عنده من الثواب خائفا من سوء الحساب لایؤثر تقربا بقرابته ولا یوخر التعبد عن استحقاقه ولا یعمل فکرا ولا رویة الافی حیاطة الحوزة والرعیة الی ان یقوّم الحقوق و یرتق الفتوق و یؤمن السرب و یعذب الشرب و یطفیء الفتن ویخمد نارها و یهدم منارها ویعفی آثارها ویمزق اتباعها و یفرق اشیاعها، و یسأل اللّه المونة علی ما ولاه وارشاده فیما استرعاه جمیع اموره وانحائه ویوفقه للصواب فی عزائمه وآرائه.

فامدد متعنی اللّه بک علی برکة اللّه و حسن توفیقه الی بیعة امیرالمؤمنین یدک و لیمدد الیها کل من صحبک و سائر من یحویه مصرک فانک شهاب دولته الذی لا یخمد و رائدها الذی لاینکد و حسامها الذی لا یرکد، واجر علی احمد طرائقک و ارشد خلائقک واجمل سجایاک و اکرم مزایاک فی رعایة ماسولناه لک و حیاطته و حفظه وکلائته، وکن للرعیة ابا رؤفا واما عطوفا فان امیرالمؤمنین قد استرعاک لسیاستهم واستدعاک لا یالتهم و خذعلی نفسک الیمین المنفذة الیک من اخذ هذا الکتاب واستوفهاعلی جمیع من لدیک بمشهد امین امیرالمؤمنین محمدبن محمد السلیمانی لتکون حجة اللّه و حجة امیرالمؤمنین علیک وعلیهم قائمة والوفاء بها واجبة لازمة، واعلم ان محلک عند امیرالمؤمنین محل الثقه الامین لا المتهم الظنین اذ کان فوّض الامر الیک واستظهر بک ولم یستظهر علیک علما منه بانک تسلک فیها مسالک المخلصین و تکون من المفلحین فان السعادة بذلک مقترنة والبرکة فیه مجتمعة والخیر کل الخیر علیک به متوفر ولک فیه تام مستمر، وقرّر عندالخاصة والعامة انّ امیرالمؤمنین لایهمل مصلحتها و لایخل برعایتها آخذا فی ذلک بامراللّه رب العالمین حیث یقول و

هواصدق القائلین الذین إن مکنّاهم فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور.

و هذه مناجاة امیرالمؤمنین ایاک احسن الله بک الامتاع و ادام عنک الرقاع فتلقها بالاحنان لها والاعظام لقدرها و قرر ما تضمنته علی الکافة لینشر ذکرها فی الجمهور ویتکامل به الجذل والسرور ولتسکنوا الی ما اباحه الله لهم من عطوفة امیرالمؤمنین علیهم و نظره بعین الرأفة الیهم، واقم الدعوة لامیرالمؤمنین علی منابر مُلکک مسمعابها ومفیدا ومُبدئا ومعیدا، وبادر الی امیرالمؤمنین بالجواب من هذا الکتاب باختیارک ما منه فیه فانه یتشوقه ویستدعیه، واطلعه بصواب اثرک فیما تلته وسداد ما تریده وتمضیه واستقامتک علی احمد الشواکل فی طاعته واجمل الطرائق فی متابعته فانه یتوکف ذلک ویتطلبه ویترقبه ویتوقعه انشاءالله، والسلام علیک و رحمةالله و برکاته و برکة عبده امیرالمؤمنین بک و بالنعمة الجلیلة والمنحة الجسیمة والموهبة النفیسة فیک وعندک ولا اخلاه منک وصلی الله علی محمد وآله اجمعین و حسبنا الله وحده.

نسخة العهد

بایعت سیدنا ومولانا عبدالله بن عبدالله ابا جعفر الامام القائم بامرالله امیرالمؤمنین بیعة طوع واتباع رضی واختیار واعتقاد واضمار واسرار بصدق من نیتی واخلاص من طویتی وصحة من عقیدتی وثبات من عزیمتی طائعا غیر مکره و مختارا غیر مجبر بل مقرا بفضله مذعنا بحقه معترفا ببرکته معتمدا بحسن عائدته عالما بما عنده من العلم بمصالح من فی توکید عهده من الخاصة والعامة ولم الشعث وامن العواقب وسکون الدهماء وعز الاولیاء وقمع الملحدین ورغم انف المعاندین علی انّ سیدنا ومولانا الامام القائم بامرالله امیرالمؤمنین عبدالله وخلیفته مفترضة علی طاعته و مناصحته الواجبة علی الامة امامته و ولایته اللازم لهم القیام لحقه والوفاء بعهده لا اشک فی ذلک ولا ارتاب به ولا اُداهِنُ فی امره ولا امیل الی غیره، وعلی انی ولی اولیائه وعدو اعدائه من خاص وعام و قریب وبعید وحاضر وغائب متمسک فی بیعته بوفاء العهد وابراء ذمة العقد سرّی فی ذلک مثل علانیتی وضمیری فیه مثل ظاهری، وعلی

انّ اطاعتي هذه البيعة التي وقعت في نفسي وتوكيدي اياه الذي [الزم] في عنقي لسيدنا ومولانا القائم بامر الله اميرالمؤمنين بسلامة من نيتي واستقامة من عزيمتي واستمرار من هوائي ورائي وعلى ان لا اسعى في نقض شيئي منها ولا أؤول عليه فيها ولا اقصد مضرته في الرخاء والشدة ولا ادع النصح له في كل حال دانية وقاصية ولا اخلي من موالاته في كل الامور النية ولا اغير شيئا مما عقد علي في هذالبيعة ولا ارجع عنه ولا اتوب منه ولا اشوب نيتي و طويتي بضده ولا اخالفه في وقت من الاوقات ولا على كل حال من الاحوال بما يفسده، وعلى ايضا لكتابه وخدمه وحجابه وجميع حواشيه واربابه مثل هذالبيعة في التزام شروطها والوفاء بعهودها.

واقسمت مع ذلك راضيا غير كاره وآمنا غير خائف يمينا يؤاخذني الله بها يوم اعرض عليه و يطالبني بدرك حقه يوم اقف بين يديه فقلت والله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهاده الرحمن الرحيم الكبير المتعال الغالب المدرك القاهر المهلك الذي نفذ علمه في الارضين والسموات وعلمه بما مضى كعلمه بما هوآت وحق اسماء الله الحسنى وآياته العليا وكلماته التامات كلها وحق كل عهد وميثاق اخذالله على جميع خلقه وحق القرآن العظيم ومن انزل ونزل به وحق التورية والانجيل والزبور والفرقان وبحق محمدالنبي المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم و حق اهل بيته الطاهرين واصحابه المنتجبين وازواجه الطاهرات امهات المؤمنين عليهم السلام اجمعين وحق الملائكة المقربين والانبياء المرسلين انّ يعني هذه التي عقدت بها لساني ويدي بيعة طوع يطلع الله جل جلاله مني على تقلدها وعلى الوفاء برمته بما فيها وعلى الاخلاص في نصرتها وموالاة اهلها اعرض ذلك بطيب البال لا ادهان ولا احتيال ولا عيب ولا مكر حتى القى الله موفيا بعهدي فيها ومؤديا للامانة فيما لزمني منها غير مستريب ولا ناكث ولا متاول ولا حانث اذ كان الذين يبايعون ولاة الامر يدالله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما، وعلى ان هذه البيعة التي طوقتها عنقي وبسطت بها يدي واعطيت بها صفقتي وما اشترط عليّ فيها من وفاء وموالاة ونصح ومشايعة وطاعة و موافقة واجتهاد ومبالغة عهدالله انّ عهده كان [عنه] مسؤلا وما اخذ على انبيائه ورسله عليهم السلام وعلى كل احد من عباده من مؤكد مواثيقه وعليّ ان اتشبث بما اخذ علي منها ولا ابدل واطيع ولا اعصى واخلص ولا ارتاب واستقيم ولا اميل واتمسك بما عاهدت الله عليه تمسك اهل الطاعة بطاعتهم وذوي الحق والوفاء بحقهم ووفائهم، فان نكثت هذه البيعة اوشيئا

منها او بدّلت شرطا من شروطهااونقضت رسماً من رسومها اوغیرت امرا من امورها مسرا او معلنا او محتالا او متأولا او مستعمیا علیها او مکفرا عنها او ادهنت او اخلیت فیما اعطیت من نفسی وفیما اخذت به|من| عهودالله ومواثیقه علی ان ارغب عن السبل التی یعتصم بها من لا یحقر الامانة ولا یستحل الغدر والخیانة ولا یثبطه شیئی عن العقود المعقودة فکفرت بالقرآن العظیم ومن انزله ومن نزل به ومن أنزل علیه وبرئت من الله ورسوله والله ورسولُه منی بریئان وما آمنت بملائکة الله وکتبه ورسله والیوم الآخر، وکلما اتملکه فی وقت تلفظی بهذه الیمین او اتملکه بقیة عمری من مال عین اورزق او جوهر او ابنیة او ثیاب او فرش او عرض او عقار او ضیاع او سائمه او زرع او ضرع او غیر ذلک من صنوف الاملاک المعتادة مما یجل قدره او یقل خطبه صدقة علی المساکین فی‌وجوه سبیل الله رب العالمین محرم علیّ ان یرجع ذلک او شیئی منه الی مالی و ملکی بحیلة من الحیل او وجه من‌الوجوه او سبب من الاسباب او تعریض من معاریض الایمان وکل مملوک اتملکه من ذکر او انثی فی وقت تلفظی بهذه الیمین او اتملکه بقیة عمری احرارٌ لوجه الله لا یرجع شیئی من ولائهم وکل کراع املکه من دابة اوبغل او حمار او جمل او اتملکه بقیة عمری طالق فی سبیل الله وکل زوج زوجتها او اتزوجها بقیة عمری طالق طالق [طالق] طلاقا بائنا لا رجعة ولا تعمیة بمذهب من‌المذاهب التی یستعمل فیه الرخص فی مثل هذه الحال و متی نقضت شرطا من شروط بیعتی هذه او خالفت قاعدة من قواعدها او استعمیت علیها او کفّرت او تأوّلت فیها او ذکرت بلسانی خلاف ما |هو| عقیدتی اولم یوافق ظاهر قولی باطن عملی فعلیّ الحج الی بیت الله الحرام العتیق ببطن مکة ثلثین حجارا جلالا فارسا فیها وان لم اوف بهذه الیمین فلا تقبل الله منی صرفا ولا عدلا الا بعد التزامی بشرائطها وخذلنی الله یوم احتاج الی نصرته ومعونته واحالنی الله الی حول نفسی وقوتی ومنعنی حوله وقوته وحرمنی العافیة فی‌الدنیا والعفو فی‌الاخرة. وهذه الیمین یمینی والبیعة المسطورة فیها بیعتی حلفت بها من اولها الی آخرها حلفا معتقد الوفائها وهی لازمة مطوقة فی عنقی معقودة بعضها الی بعض والنیة فی جمیعها نیة سیدنا عبدالله ابی جعفر الامام القائم بامرالله امیرالمؤمنین اطال الله بقاءه طولا وافیا للدنیا والدین و عمرا کافیا للمصالح اجمعین ونصر رایاته واکرم خطابه واعلی کلمته وکب اعداه واعزّ احبابه وأُشهد الله تعالی علی نفسی بذلک وکفی به شهیدا.

ترجمهٔ نامهٔ قائم بامرالله به سلطان مسعود[1]

این نوشته‌یی است از جانب بندهٔ خدازادهٔ بندهٔ خدا ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین به سوی یاری دهندهٔ دین خدا و نگهبان بنده‌های او و انتقام‌کشندهٔ از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او ابوسعید دوستدار امیرالمؤمنین فرزند نظام‌الدین و ملجا[2] اسلام و مسلمین بازوی دولت و امین ملت ابوالقاسم یاری دهندهٔ امیرالمؤمنین ــ و توقیع[3] عالی این بود که: اعتضاد[4] من نیست الاّ بخدا، و بعد از آن به سلطان مسعود خطاب کرده و گفته که سلام علیک بدرستی که امیرالمؤمنین سپاس‌گزار است آن خدائی را که سزاوار پرستش و خدائی جز او

۱. صحت و اصالت این ترجمه محل تردید است چه از جهت سبک نگارش با سایر قسمتهای کتاب فرق آشکارا دارد از قبیل استعمال ماضی نقلی بی «است» و استعمال بعضی فعلهای مرکب مانند: «درخواست کردن» که نزد متقدمان بدون ترکیب استعمال می‌شده است و رعایت تطابق صفت و موصوف در تأنیث که قدما رعایتش را لازم نمی‌دانسته‌اند و استعمال فعل «نمود» به جای «کرد» و امثال اینها گذشته از سستی و ناتوانی که در انشای آن پدیدار است. و بعلاوه خود بیهقی در مقدمهٔ مطلب که آوردن متن نامه را وعده می‌دهد ذکری از ترجمه نمی‌کند. اشکال دیگر آنکه در چند مورد اغلاط مسلّم متن را همان‌طور به حال غلط ترجمه کرده است از قبیل استعمیت (بجای استثبت) و التعبد (بجای البعید) بنابراین قویاً احتمال می‌رود که این ترجمه الحاقی و غیراصلی باشد. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. ملجأ: پناهگاه.

۳. توقیع: دستخط.

۴. اعتضاد: یاری خواستن.

نیست و درخواست می‌کند از او آمرزش و رحمت محمد که فرستادهٔ اوست و حال آنکه آمرزیده است او را و آل و اصحاب او را.

اما بعد، نیکو نگهبانی و حراست کند خداوند ــ تعالی ــ تو را و برخوردار گرداند امیرالمؤمنین را از تو و از آن نعمت بزرگ و عطیهٔ وافر و موهبت نفیس[1] که تو را داده و هرگز محروم نگرداند ترا از آن. و حمد و سپاس مرخدائی را که قاهر است به بزرگی خود و قادر است به عزیزی خود و دائم و قدیم و عزیز و رحیم و حاکم و جبار و شاهد و متکبر و صاحب نعمتها و بزرگی و عظمت و حسن و پادشاهی است. زنده‌یی که هرگز نمیرد شکافندهٔ صبحها و بازگیرندهٔ روحها که عاجز نمی‌کند او را هیچ دشواری و مفرّ[2] و گریزگاه نیست هیچ احدی را از قضای او و در نمی‌یابد او را هیچ چشمی و پی در پی در نمی‌آید برو شب و روز، آنکه گردانیده است هر مدتی را نوشته‌یی[3] و هر کاری را دری و هر درآمدی را سبب درآمدی و هر زنده‌یی را زمانی تقدیر کرده، و اوست حساب گیرنده از نفسهای مردم خواه آنکه مردنی است و خواه آنکه نمرده است در خوابگاه پس آنکه مردنی است می‌میراند و آن دیگر را می‌گذارد تا وقت موعود در رسد و درین علامتها و نشانهاست از برای جمعی که اهل فکر و اندیشه‌اند آن یگانه به خدائی و آن فرمان دهندهٔ بر همه خلق به بهرهٔ معلومه[4] از برای آنکه آنچه لایق است از او در باب خلق به ظهور آید و عدالت در قضیه پیدا گردد، و ازین حکم بیرون نیست هیچ کس نه ملک مقرب و نه نبیّ مرسل و نه برگزیده‌یی بواسطهٔ برگزیدگی و نه دوستی به جهت دوستی چه خدای ــ عزّ و جلّ ــ فرموده که جمیع امت را مدتی است معلومه همین که آن می‌رسد پیش و پس نمی‌باشد و نیز فرمود که ما وارث زمینیم و آنچه بر روی زمین هست و بازگشت اهل روی زمین به ماست، و سپاس مرخدای را که برگزید محمد را که صلوة باد بر او و بر آلش و سلام از فاضل‌تر قریش از روی حسب و کریمتر از روی

۱. موهبت نفیس: عطیّه و بخشش گرانبها.

۲. مفرّ: محل فرار، گریزگاه.

۳. نوشته: سرنوشت.

۴. «بهرهٔ معلومه» گویا غلط است و صحیح «بمدة معلومه» است رجوع کنید به متن عربی نامه (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

اصالت نسب و شریفتر قریش از روی اصل و پاکتر قریش از روی فرع و برانگیخت او را در حالتی که بود چراغ نور ده و بشارت دهنده و ترساننده و هدایت کنند و هدایت یابنده و فرستاده‌یی که خداوند از او خوشنود بود و داعی[1] مردم بود به سوی او و می‌خواند مردم را به او و حجّت خدا بود پیش او و تا بترساند ستمکاران را و بشارت دهد نیکوکاران را پس به جای آورد رسالت را و اداکرد امانت را و نصیحت نمود امت را و جهاد کرد در راه خداکه پروردگارش بود و عبادت کرد تا زمانی که اجل موعودش رسید، و آمرزش کناد خدا او را و سلام فرستادش و شرافت بخشاد و کرامت دهاد و بزرگ گرداناد و سپاس مر خدای راکه برگزید امیرالمؤمنین را از اهل این ملت که بلند شد نهالش و قرار گرفت اساسش و محکم شد بیخش و رسوخ پیداکرد بنیادش و آراسته شد اصلش و محفوظ ماند فرعش و برچید او را از میان امتی که شراره ریزه است آتشش و برگزید او را از خلاصهٔ خلاقتی که نورانی است شهابش، و یگانه گردانید او را به اخلاق نیکو و جداگردانید او را به طورهای پاک و مخصوص ساخت او را به رسمهای برگزیده که از جمله واجب‌تر و بهتر و حق‌تر و سزاوارتر است تسلیم شدن مر فرمانهای خدا را و گردن نهادن قضای او را و رضا دادن به سختیها و بلاهای او پس بجای آورد امیرالمؤمنین همهٔ آنچه ازین قبیل بود و پیروی کرد آنها را و به جای آورد به روش سلف صالح خود و پیروی [کرد] راه روشن ایشان را، و امیرالمؤمنین در نعمت و راحت‌تر زبان[2] است به شکر الهی و برابری می‌کند با بلیهٔ الم رسان با صبر بسیاری که خدا به او داده است و روبرو می‌شود با واقعه به آن طریق که رضا به قضا می‌دهد بر نهجی[3] که این خُلق را خدای بلند رتبه به او ارزانی داشته است و در هر دو حال قضای حق شکر خالقش می‌نماید و صاحبش و می‌بندد نعمت را به چیزی که آن نعمت را ثابت سازد و خوشگوار گرداند یعنی شکر و بلیّه[4] را به حسبت[5] یعنی اینکه خدا مرا بس است آنچنان

---

۱. داعی: دعوت کننده.

۲. تر زبان: فصیح.

۳. نهج: روش.

۴. بلیّه: آفت و بلا.

۵. حسبت: حسبةلله، برای رضای خدا.

حسبتی که آثار بلیّه را نابود گرداند، و زعم[1] امیرالمؤمنین آن است که عنایت خدای در هر دو صورت نعمت و نقمت[2] بر او بسیار است و دلیل برین که در هر دو صورت مصلحت است قوی است پس مضرت او را صاحب عذر به پروردگار خود نمی‌سازد و حال آنکه معترف است در صورت نعمت به احسان او راضی است در صورت بلیّه به آزمودن او و ثمرهٔ این اعتراف و رضا آن است که احاطه کند زیادتی فضل خدا را و دریابد مرتبهٔ بلند ثواب را و از هیچ رو فائده را فائده رسان نمی‌داند و نفع را از هیچ ممر متعلّق خواهش نمی‌سازد چه می‌داند که اللّه ــ سبحانه[3] ــ بی‌استحقاقِ کسی به فضل خود نعمت می‌رساند و بر طبق عدالت، قضا رانده و می‌راند و اندازه می‌گیرد اشیاء را به دانائی، و تدبیر اختلاف آن می‌کند به خواست خود و می‌راند آن را به مشیت[4] خود و تنهاست در ملک و آفریدگاری و جاری می‌سازد احوال خلق را به مقتضای فرمان خود و واجب کرده بر هر یک که گردن نهند فرمانهای او را و راضی شوند به کرده‌های او، پاکا منزّها[5] پروردگاری که ستایش کرده نمی‌شود در سختی و شدت به غیر از او و مبارکا خدائی که در سختی و نرمی احکام او تهمت‌پذیر نیست و هو عزّ و جلّ فرموده که ما شما را در شرّ و خیر می‌آزمائیم و رجوع شما به ماست.

و چون به تنهایی خود نقل فرمود اما پرهیزگار پاک «قادر باللّه» را که رحمت ایزدی برو باد در مردگی و زندگی و پاک باد روحش در بقا و فنا از دار فانی به مکانی که در آنجا خلق را بزرگ می‌سازد و معزّز می‌دارد در حینی که مشرف شده بود به اجل ضرورت خویشتن و ملحق گردانید او را به پدران او که خلفاء راشدین بودند که رحمتهای خدای بر ایشان باد به روشی که لازم ساخته بر هر زنده‌یی که او را ساخته و پرداخته و هر مخلوقی که به دست

---

۱. زعم: پندار.

۲. نقمت: بلا و سختی.

۳. سبحانه: منزه است او.

۴. مشیت: خواست و اراده.

۵. الف در آخر این کلمات الف فراوانی و کثرت است.

قدرت او را مخمر[۱] گردانیده و خوش آمد امیرالمؤمنین را[۲] انتقال آن امام بـه دار قـرار[۳] چرا که می‌داند که خدا عوض می‌دهد به او هم صحبتی پیغمبران نیکوکار را و می‌بخشد به او آنچه آماده کرده است جهت او از قسم راحت و کرامت و بودن در مقام ابدی بی‌زوال لیکن گزندگی سوزش و الم هجران بار آورده است جهت امیرالمؤمنین حزن و ترحّم و تأسف و همّ[۴]، پس ایستاده در کشاکش امر و نهی استرجاع[۵] کنان یعنی گویان که إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّـا إِلَـيْهِ رَاجِعُونَ[۶] و تسلیم کرده مر آن کس را که امر و خلق از اوست بازگردنده و او کسی است که بر او در حکم غلبه نمی‌توان کرد و در شکست و بست با او گفتگو و برابری نمی‌توان نمود و از او خواهش می‌کند هر که در آسمانها و زمینهاست و هر روز او را شأنی است غیر شأن سابق و لا حق[۷] پس پناه برد امیرالمؤمنین دنبال این حادثهٔ الم رسان و واقعه‌یی که سایه انداخت به آنچه خدا آن را از او خواسته است و آن را بر او واجب گردانیده و فروتنی نمود و استرجاع کرد بعد از آنکه غصه و نوحه بر او مستولی شده بود و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و خدا را از جهت خود بس دانست و صبر کرد و راضی شد و شکر نمود بعد از آنکه علاج کرد سختیهای سربسته را و دفع کرد واقعه‌های الم رساننده را چه رأی امام مرحوم قادر بالله که خدای از وی راضی باد و پاک گرداناد روحش را ستاره‌یی بود درخشنده و حلمش کوهی بود سربرافراشته، سخت پیمان بود در دین، محکم عزیمت[۸] بود در پیروی خدای ربّ العالمین، رحمت کناد خدا بر او آن طور رحمتی که به سبب آن رحمت ساکن گرداند او را در جنّتهای نـعیم[۹] و راه‌نمائی

---

۱. مخمّر: سرشته.

۲. یعنی برای خوش آمد امیرالمؤمنین (خلیفه).

۳. دارقرار: دارالقرار، آخرت.

۴. همّ: اندوه و غم.

۵. استرجاع: بازگشت خواستن: در اینجا به معنی خواندن آیهٔ انا لله و انا الیه راجعون است.

۶. ما از خدائیم و به سوی او بازگردندگانیم (البقره ۱۵۶).

۷. سابق و لاحق: پیشی گیرنده و ملحق شونده، گذشته و آینده.

۸. محکم عزیمت: (صفت مقدم بر موصوف) دارنده ارادهٔ استوار.

۹. جنّت‌های نعیم: بهشتهای پر نعمت، یکی از اسامی بهشت «نعیم» است.

کند او را به سوی راه راست، و آن پاک روح را بود از عملهای نیکو و خُلقهای پسندیده، آنچه بلند سازد حجّت او را در میان امامان صالح و رستگار سازد حجّت او را در همهٔ عالمها به درستی که او ضایع نمی‌گرداند اجر نیکوکاران را، و چنان دید امیرالمؤمنین به فطرت تیز و فکرت صافی خود که بگرداند خاطر خود را از جزع[1] برین مصیبتها به سوی باز یافت اجر و ثواب از رب الارباب، و بپیوندد رغبت خود را به خداوند تعالی چه رد امانت یعنی امامت به بندهٔ خود کرد و او را برانگیخت پی کاری که او برای آن کافی است، و درخواست می‌کند امیرالمؤمنین از خداوند ــ تعالی ــ که صاحب منزلت سازد امام پاک، قادر باللّه راکه آمرزش و رحمت بر او باد به سبب آنچه پیش از خود فرستاد از کرده‌های خوب نزدیک گردانندهٔ به خدا و صاحب مرتبه گرداندش به سبب آنچه پیشتر نزد او فرستاد تا آنکه ملائکه ملاقات نمایند و با آن امام، در حالتی که بشارت دهند او را به آمرزش و واصل گردانند به او تحفه‌های کرامت را، فرموده است ــ تبارک و تعالی ــ «پس بشارت داد پروردگار ایشان را به رحمت خود و آمرزش و بهشت که ایشان را در آن سکون ابدی خواهد بود بدرستی که اجری که خدا به بندگان می‌دهد بزرگ است» و اجابت کرد و مهیّا شد امیرالمؤمنین از برای ایستادگی در آن کاری که به او حواله نمود خدا و برو واجب شد به موجب نصّ[2] از امام پاک قادر باللّه تا به اصلاح آرد خلل را و به پای دارد سنّتها را و فراهم کند آنچه پراکنده شده است از کار و دریابد سستی را و رخنه را و تلافی کند آنچه بهم رسیده است از گمراهی، و ادای حق الهی کند در رعیّتش و نگهدارد آنچه در عهدهٔ نگهبانی اوست از کار خلق خدا، پس نشست در مجلس عامی به حضور اولیای دولت و دعوت و زعیمان و بزرگان و پنهانیها و آشکارها و اعیان قاضیان و فقیهان و شهادت دهنده‌ها و علما و اکابر و صالحان، و رغبت اظهار نمودند در آنکه امیرالمؤمنین امام ایشان باشد و ایستادگی کند به حقوق خدا که در ایشان است و التزام نمودند آنچه خدا بر ایشان واجب ساخته از طاعت امام و بواسطهٔ بیعت دستهای راست دادند

۱. جزع: زاری.

۲. نصّ: صریح و آشکار. نصّ در کلام آن است که جز احتمال یک معنی در آن نرود و تأویل در آن جایز نباشد (معین).

دست دادنی از روی رضا و رغبت و فرمان‌برداری و برکت جستن و سعادت طلبیدن در حالتی که روشن گردانیده بود خداوند ــ تعالی ــ بصیر تهای ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهای آن جماعت را و به راه راست‌شان آورده بود راهنمائی‌شان کرده بود به چنگ زدن در چیزی که هرگز نگسلد و کار بزرگ شد و شکست کار شکست پس صباح کرد و حال آنکه هر بلائی دفع شده بود و هر سختی جلاء وطن[1] کرده بود و هر پریشانی بهم آمده و هر مصلحتی نمایان و پیدا و امیرالمؤمنین این نوشته را فرستاد در حالتی که همهٔ کارها او را مستقیم شده بود و همه کارها بر طبق تدبیر او می‌رفت و جاه پدران رشد یافتهٔ خود را یافت و بر جای پیشینگان[2] راهنمایان خود به استقلال نشست پس دریابد رحمت خدا همهٔ ایشان راه، و در بیم است از قهر خدای در نهان و آشکارا و ظاهر و باطن و می‌گزینند رضای او را در همهٔ آنچه می‌گشاید و می‌بندند، و نمی‌خواهد و می‌خواهد، و می‌گیرد به دست، حکم خدا را در هر چه می‌فرماید و نزدیکی می‌جویند به خدا [به] آنچه باعث نزدیکی است و موجب رضای او، در حالتی که خواهان است چیزی را که نزد اوست از ثواب، و ترسان است از بدی حساب و نمی‌گزینند هیچ نزدیکی را بر نزدیکی او و تأخیر نمی‌کند بندگی و پرستش را از استحقاق ذاتی که او راست جهت پرستش نمودن و فکر و تدبیرش صرف نمی‌شود مگر در نگهبانی حوزهٔ اسلام و رعیت تا آنکه حق بایستد بر جای خود و بسته شود شکافها و ایمن گردد راهها و شیرین شود آبها و فرو نشاند چراغ آشوبها را و بمیراند آتش فتنه‌ها را و خراب کند علامتهای آنرا و براندازد آثار آن را و بدراند پرده‌های آنرا و جدا گرداند دنبال‌روهای آن را و در می‌خواهد از خدا مددکاری در آنچه او را بر آن واداشته و راهنمایش در آنچه طلب رعایت کرده از او و آنکه مددکار او باشد در همهٔ کارهاش و موفق گرداند او را در عزیمتهاش پس دراز کن ای سلطان مسعود که خدا مرا به تو برخوردار گرداناد به برکت خدا و نیکوئی توفیقش به بیعت امیرالمؤمنین دست خود را و دراز کند به بیعت هر که در صحبت تست و هر که در شهر تست

---

۱. جلاء وطن: آوارگی.
۲. پیشینگان: پیشیان.

چراکه تو آن مشعلهٔ دولتی [1] از برای امیرالمؤمنین که فرو نمی‌نشیند و آن رائد [2] دولتی که تنگی نمی‌بیند و آن شمشیر دولتی که کندی و ایستادگی نمی‌داند و سلوک کن بر طبق ستوده‌تر اطوار [3] خود و راه نماینده‌تر اخلاق خود و نیکوتر شیمتهای [4] خود و کریمتر طرزهای خود، در رعایت آنچه ما آن را در نظر تو زینت داده‌ایم و در حفظ و نگهبانی آن، و باش از برای رعیت پدر مشفق و مادر مهربان چراکه امیرالمؤمنین ترا نگهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را به تو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته، و بگیر از نفس خود پیمان به آن قسمی که فرستاده شده است به سوی تو به همراهی آورندهٔ این نوشته و آن را بر همهٔ مردم خود عرض کن در حضور امین امیرالمؤمنین محمدبن محمد سلیمانی تا آنکه حجّت خدا و حجّت امیرالمؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد و وفا نمودن به آن واجب و لازم، و بدان که منزلت تو نزد امیرالمؤمنین منزلت راستگوی امین است نه گمان زدهٔ تهمتناک [5]، چراکه امر حکومت رابه تو سپرد و پشت‌گرم شد به تو نه بر تو چه می‌داند که تو خواهی به آن راه رفت که صاحبان اخلاص می‌روند و تو خواهی بود از رستگاران چه به درستی که سعادت با این یار است و برکت درین پُر است و همه نیکوئی ترا به سبب این بسیار است و از برای تو درین تمام است و دایم، و ثابت ساز نزد عام و خاص که امیرالمؤمنین فروگذاشت نمی‌کند مصلحت خلافت را و وانمی‌گذارد رعایت آن را و درین معنی حکم خدای رب العالمین به جای آورده چه فرموده او که راست گفتارترین گوینده‌هاست که آن جماعتی که ما در روی زمین صاحب تمکین [6] ساختیم ایشان را، نماز بر پا داشتند و زکوة را دادند و به معروف حکم کردند و از منکر باز داشتند و خدا راست عاقبت همه چیز.

---

۱. مشعلهٔ دولت: شعله و درخشش بخت.

۲. رائد کسی است که به جهت قوم، چراگاه خرّم و چشمه‌سار بجوید و بدانسو مردم را راه نماید و فی‌المثل: ان الرائد لا یکذب اهله (حاشیهٔ ادیب) یعنی «رائد» به اهل خویش دروغ نمی‌گوید.

۳. اطوار: جمع طور، رسمها، روشها (معین).

۴. شیمت: شیمه، خلق و خوی و عادت.

۵. تهمتناک: تهمت خورده، بدنام گشته.

۶. تمکین: جای‌گزین شدن، مکانت یافتن

این است نبشتهٔ امیرالمؤمنین و گفتگوی او با تو که نیکو گرداند خدا بر خورداری ما را به تو و پیوسته گرداند نوشتهٔ تو را در همهٔ احوال به ما پس ملاقات کن نوشته را بآن طریق که تعظیم کنی آن را و بزرگ داری قدر آن را و بر همهٔ خلق مضمون آن را ظاهر ساز تا فاش شود و همه جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی و راحت در میان مردم و دلهای ایشان قرار[1] گیرد بر آنچه خدا بدیشان عنایت کرده از مهربانی امیرالمؤمنین نسبت به ایشان و نگاه کردن به ایشان از روی مرحمت، و بر پای دار دعوت مردم را به سوی امیرالمؤمنین در منبرهای مملکت خود در حالتی که بشنوانی به ایشان دعوت را و افاده[2] کنی وابداکنی[3] و اعاده نمایی، و شتاب کن در ارسال جواب این نوشته به سوی امیرالمؤمنین با آنکه اختیار کنی آنچه از او در آن است چراکه مشتاق است و خواهان، و واقف گردان او را به درستی اختیار کردنت[4] در آنچه خواسته‌ای آنرا و صواب بودن به آنچه اراده کرده‌ای و آن را به جای آورده‌ای و مستقیم بودن خود را بر ستوده‌تر روشها در طاعت او و نیکوتر طور[5]ها در پیروی او چه به درستی که امیرالمؤمنین جویای این است و خواهان است و امیدوار است و متوقع است انشاءالله، و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت بنده‌اش امیرالمؤمنین به تو باد و به آن نعمت بزرگ و عطیهٔ کلان[6] و بخشش نفیس که تو داری و نزد تو هست و محروم نگرداند تو را از آن نعمت، و درود خدا بر محمد و همهٔ آلش باد، و بس است ما را خدا به تنها.

---

۱. قرار: آرامش.

۲. افاده: سود و فایده دادن.

۳. ابداء کردن: آغاز کردن، شروع کردن.

۴. معنای جمله: یعنی او را آگاه کن که آنچه در پیش گرفته‌ای درست است...

۵. طور: روش.

۶. عطیهٔ کلان: بخشش بزرگ.

ترجمهٔ بیعت سلطان مسعود ـ رضی الله عنه ـ

بیعت کردم به سیّد خود و مولای خود عبدالله، زادهٔ عبدالله ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بیعتِ فرمان‌برداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل به راستی نیت و اخلاص درونی و موافقت و اعتقاد و ثبات خواهش در حالتی که به حال خود بودم و کسی مرا برین کار وانداشته بود و صاحب اختیار بودم و کسی به زور برین کارم نداشته بود بلکه اقرار داشتم به فضل او و جزم[1] داشتم به آنکه امامت حق اوست و اعتراف داشتم به برکت او و اعتماد داشتم به خوبی و مهربانی و منفعت او و علم داشتم به آنکه او داناست به مصلحتهای کسی که در بیعت اوست از خاص و عام و همچنین داناست به مصالح جمع ساختن پراگندگی و عاقبت کار و ساکن ساختن و فرونشاندن بلیّة[2] دشوار و عزیز داشتن دوستان و برانداختن بیدینان و بر خاک مالیدن بینی معاندان بر آنکه سیّد ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بندهٔ خداست و خلیفهٔ اوست که واجب است بر من فرمانبری او و نصیحت کردن[3] او و همچنین واجب است بر همهٔ امّت محمّد ــ صلی الله علیه و آله ــ امامت او و ولایت او و بر همه کس لازم است ایستادن به حقّ او و وفا نمودن به عهد او و درین هیچ شک ندارم و ریب ندارم و فرو گذاشت نمی‌کنم در باب او و به غیر او مایل نمی‌شوم، و بر آنکه من دوست باشم دوستداران او را، و دشمن باشم دشمنان او را، از خاصّ و عامّ و نزدیک و دور و حاضر و غایب، و چنگ در زده‌ام در بیعت او به وفای عهد و بری ساختن ذمّه[4] از عقد، درون من درین[5] یکی است با بیرونم و باطنم یکی است با ظاهرم، و بر

---

۱. جزم: ارادهٔ جزم، ارادهٔ استوار، عقیدهٔ محکم.

۲. بلیه: آفت و بلا.

۳. نصیحت کردن: خیرخواهی کردن.

۴. ذمّه: عهد.

۵. درین: یعنی درین بیعت.

آنکه[۱] به فرمانبری آورد مرا این بیعت که جاکرده در درون من و این ارادتی که لازم شده در گردن من نسبت به سید ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین از روی سلامت نیّت و استقامت و استمرار هواداری و رأی درین باب، و بر آنکه سعی نکنم در شکست هیچ چیز از آنچه بیعت به آن تعلق گرفته و تأویل نکنم[۲] و قصد من به مضرت[۳] او تعلّق نگیرد در نرمی و سختی و نصیحت باز نگیرم از او در هیچ جای، خواه نزدیک باشم و خواه دور، و هرگز نیّت من خالی نگردد از دوستی او و تغیّر راه ندهم به هیچ چیز از آنها که وقت بیعت مذکور شده و برنگردم از آن هرگز و پشیمان نشوم هیچ وقت و نیّت و درون خود را آلوده به ضد این گفته نگردانم و خلاف او روا ندارم در هیچ حال و هیچ وقت و کاری نکنم که این را به فساد آورد، و همچنین بر من است مر کتّاب[۴] و خادمان و حاجبان و جمیع توابع[۵] و لواحق[۶] او را مثل این بیعت در التزام به شروط[۷] و وفا به عهود، و با این همه قسم می‌خورم در حالت رضانه در وقت اکراه، و در حین امن نه در زمان خوف، قَسَمی که خدا بگیرد مرا با آن قَسَم روزی که عرض کرده خواهم شد بر او[۸] و باز خواست کند به دریافت حق، این روزی که برابرش خواهم ایستاد پس می‌گویم به حق آن خدای که نیست جز او خدای و اوست دانای آشکار و نهان و مهربان است و بخشایندهٔ بزرگ است و غالبِ دریابنده[۹] است و قاهر[۱۰] میرانده آنچنان خدائی که

---

۱. در نسخهٔ ادیب پیشاوری: و بر آنکه فرمان‌بری من این بیعت را...

۲. «تأویل نکنم» در اینجا منظور آن است که تعهدّات خود را در تفسیر و تأویل تغییر ندهم چون معمولاً «تأویل» با «تفسیر» متفاوت است.

۳. مضرّت: زیان.

۴. کُتّاب: کاتبان.

۵. توابع: جمع تابع، زیردستان.

۶. لواحق: جمع لاحق و لاحقه، پیوستگان.

۷. التزام به شروط: ملزم شمردن در شرایط.

۸. روزی که.... یعنی روز قیامت.

۹. غالب دریابنده: چیرهٔ فریادرس.

۱۰. قاهر: کوبنده، قهر کننده.

داناست بر آنچه در آسمان است و زمینها و دانستن او آینده را، همچو دانستن اوست گذشته را، و به حق اسماء حسنی[۱] او و علامتهای بزرگ او و کلمات تامات[۲] او و به حق هر عهدی که خدا گرفته است از همه خلقش و به حق قرآن عظیم و آنکه آن را فرو فرستاده و آنکه به او فرستاده شده[۳] و به حق تورات و انجیل و زبور و فرقان و به حق محمد که نبیّ برگزیده است و به حق اهل بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیدگانند و ازواج او که پاکیزه‌هااند و مادران اهل ایمان و به حق فرشته‌های نزدیک به خدا و به حق پیغمبران که فرستاده شده‌اند به سوی خلق که این بیعتی که دست و دل من آن را بسته‌اند بیعت فرمان‌بری است و خدا چنانکه داناست بر آنکه من آن را به گردن گرفته‌ام داناست بر آنکه من وفا خواهم کرد به همهٔ آنچه بیعت به آن تعلق گرفته است و بر آنکه من از مددکاری آن صاحب اخلاصم و دوستدارم اهل آن را، و معروض می‌دارم این سخن را به خوشی دل و مداهنه[۴] و حیله نیست و عیب و مکر ندارد تا وقتی که برسم به پروردگار خود در حالتی که وفا کرده باشم به عهد خود در بیعت و ادا کرده باشم امانت را بی‌شک و بی‌شکستن عهد و بی‌تأویل و بی‌شکستن قسم چراکه مقرر است که آنهائی که بیعت می‌کنند به والیان امر دست خدا بالای دست ایشان است پس هر که بیعت را می‌شکند بر نفس خود شکست آورده و هر که وفا به عهد نموده از خدا مزد بسیار خواهد یافت، و بر آنکه این بیعت که طوق گردن من است و دست برای آن گشاده‌ام و به جهت عقد دست بر دست زده‌ام و آنچه شرط شده بر من ازین بیعت از وفا و دوستی و نصیحت و پیروی و فرمان‌بری و همراهی و جهد و جد عهد خداست و به درستی که عهد خدا پرسیده خواهد شد و عهدی است که بر پیغمبران و فرستاده‌های او که بر ایشان باد درود گرفته شده و پیمانی است که بر هر یک از بنده‌های خدا بسته شده از سخت‌ترین پیمانها، و بر آنکه چنگ در زنم به آنچه گرفته شده است بر من از بیعت و آنرا نگردانم و پیروی کنم و سر نزنم و اخلاص ورزم و شک

---

۱. اسماء حسنی: نامهای نیکوی (خداوند).

۲. کلمات تامات: سخنان کامل و تمام.

۳. آنکه به او... یعنی پیغامبر.

۴. مداهنه: چرب‌زبانی.

نیارم و بر یک حال باشم و نگردم و به دست گیرم آنچه را با خدا پیمان بسته‌ام بر آن به دست گرفتن اهل طاعت، طاعت خود را و اهل حق و وفا حق و وفای خود را پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزی را از آن یا بگردانم شرطی را از شرطهای آن یا بشکنم رسمی را از رسمهای آن یا بگردانم کاری را از کارهای آن نهان یا آشکارا حیله کننده یا تأویل آورنده یا معما گوینده یا کفّاره دهنده یا فرو گذاشت کنم یا واگذارم چیزی را از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته‌ام از عهد و میثاق الهی به آن طریق که بازگردم از راهی که به آن راه می‌رود کسی که زبون نمی‌گیرد امانت را و حلال نمی‌داند غدر و خیانت را و باز نمی‌دارد او را هیچ چیز از پیمانهای بسته، ایمان نیاورده‌ام به قرآن بزرگ و به آنکه او را فرو فرستاده و به آنچه به او فرستاده و به آنکه بر او فرستاده و یکسو شدم از خدا و رسولش و خدا و رسول از من یکسو شدند و ایمان نیاورده‌ام به فرشته‌های خدا و کتابهای او و فرستادهٔ او و روز آخر، و هر چیزی که ملک من است در وقت گویائی من به این سوگند یا ملک من شود در باز ماندهٔ عمرم از زر یا ورق، یا جوهر یا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرنده یا کشت یا پستان[1] یا غیر این از اقسام ملک که عادت به داشتن آن جاری باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من بیرون است و تصدق است بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من آنکه برگردد همهٔ آن یا بعضی از آن به ملکیت من به حیله‌یی از حیله‌ها یا رویی از رویها یا باعثی از باعثها یا توریه‌یی[2] از توریه‌ها و هر بنده که در بندگی من است خواه نر و خواه ماده در وقت گویایی من به این قسم یا مالک آن خواهم شد بعد ازین همه آزادند در راه خدا هیچ کدام به بندگی بر نمی‌گردند و هر چاروا[3] که دارم از اسب نعلی و استر و خر و شتر یا آنچه خواهم داشت رها کرده شده است به سر خود در راه خدا و هر زنی که در عقد من است یا بعد ازین در عقد خواهد آمد مطلّقه است به سه طلاق بائن[4] که رجعت در او نگنجد و درین که گفتم معما و

---

۱. از «پستان» جانورانی را خواسته است که از شیر آنها مردم را بهره و تمتع باشد، از قسم گاو و گوسپند (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

۲. توریه: پوشانیدن حقیقت، برخلاف نشان دادن امری را (معین).

۳. چاروا: چهارپا.

۴. طلاق بائن: طلاق جدا کننده، در مقابل «طلاق رجعی» که قابل رجعت است.

تأویل نیست به هیچ مذهب از مذاهبی که استعمال رخصت می‌کند در مثل چنین حالی و نیز هر گاه بشکنم شرطی از شرایط این بیعت را یا به جا آرم خلاف یکی از این قاعده‌های آن را یا معمائی در آنجا بکار برم یا کفّاره دهم یا تأویل کنم و به زبان گویم خلاف آنچه در دل است یا برابر نباشد ظاهر گفته‌ام با باطن کردارم پس لازم باد بر من زیارت خانهٔ خدا که در میان مکه است سی بار پیاده نه سواره و اگر به این قسم که خورده‌ام وفا نکنم پس قبول نکند هرگز خدا از من توبه و فدیه[1] و خوار گرداند مرا روزی که چشم یاری از او خواهم داشت و محتاج خواهم بود به مدد او و مرا باز گذارد به قدرت و قوت خودم و دور گرداند از من حول و قوت خود را و محروم گرداند مرا از عافیت در دنیا و از عفو در آخرت و این قسم قسم من است و این بیعت نوشته بیعت من است قسم خورده‌ام به آن از اول تا آخر قسمی که اعتقاد دارم به آنکه به جا آرم آن را و آن لازم است بر گردن من و پیوسته است بعضی به بعضی و نیت در همه نیّت سید ماست عبدالله بن عبدالله ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین دراز گرداند خدای ــ تعالی ــ زندگی او را و ببخشد او را حیاتی که وفا کند به کار دنیا و دین و عمری که کفایت کند مصلحتها را و فیروزی بخشد رایت او را و گرامی دارد خطاب او را و بلند سازد سخن او را و به روی اندازد دشمنان او را و عزیز دارد دوستان او را و گواه می‌گیرم خداوند ــ تعالی ــ را بر نفس خود به آنچه نوشتم و گفتم و بس است او از برای گواهی.

---

۱. فدیه: سربها.

ذکر احوال خواجه ابوسهل محمدبن حسن زوزنی عارض و فروگرفتن[1] او

ازین پیش درین مجلد بیاورده‌ام که چون امیر مسعود ـ رضی الله عنه ـ از غزنین قصد بلخ کرد بوسهل زوزنی پیش تا از غزنین حرکت کردیم وی فسادی کرده بود در باب خوارزمشاه آلتونتاش و تضریبی[2] قوی رانده و تطمیعی[3] نموده و بدین سبب او را محنتی بزرگ پیش آمد، قصهٔ این تضریب بشرح[4] بگویم و باز نمایم که سبب فرو گرفتن او چه بود.

از خواجه بونصر شنیدم که بوسهل در سر سلطان نهاده بود که خوارزمشاه آلتونتاش راست نیست و او را به شبورقان فرو می‌بایست گرفت، چون برفت متربد رفت[5]، و گردنان[6] چون علی قریب و ارياق و غازی همه بر افتادند خوارزمشاه آلتونتاش مانده است که حشمت و آلت و لشکری دارد، اگر او را برانداخته آید و معتمدی[7] از جهت خداوند آنجا نشانده آید پادشاهی بزرگ و خزانه و لشکر بسیار بر افزاید. امیر گفت: تدبیر چیست؟ که آنجا لشکری و

---

۱. فروگرفتن: زندانی کردن.

۲. تضریب: سخن‌چینی، نمّامی.

۳. تطمیع: به طمع انداختن.

۴. بشرح: مشروحاً، به تفصیل.

۵. در نسخهٔ ادیب: «چون برفت تیر از شصت بدر رفت».

۶. گردنان: کنایه از افراد قدرتمند.

۷. معتمد: مورد اعتماد و وثوق.

سالاری محتشم باید تا این کارها بکند، بوسهل گفت: سخت آسان است اگر این کار پنهان ماند، خداوند به خط خویش سوی قائد[1] منجوق[2] که مهتر لشکر کجاتست[3] و حضرتی[4] و به خوارزم می‌باشد و به خون خوارزمشاه تشنه است ملطفه‌یی[5] نویسد تا وی تدبیر کشتن و فرو گرفتن او کند، و آنجا قریب سه هزار سوار خُشم است[6] پیداست که خوارزمشاه و حشم وی چند باشند آسان وی را بر توان انداخت، و چون ملطّفه به خط خداوند باشد اعتماد کنند و هیچ کس از دبیران و جز آن بر آن واقف نگردد.

امیر گفت: سخت صواب است، عارض توئی نام هر یک نسخت کن. همچنان کرد و سلطان به خط خویش ملطّفه نبشت و نام هر یک از حشم‌داران ببرد بر محل[7]، و بوسهل اندیشه نکرد که این پوشیده نماند و خوارزمشاه از دست بشود و در بیداری و هشیاری چنو نیست بدین آسانی او را بر نتوان انداخت و عالمی بشورد[8]. پس از قضای ــ عزّ و جلّ ــ بباید دانست که خراسان در سر کار خوارزم شد، و خواجه احمد عبدالصّمد[9] کدخدای خوارزمشاه در کاردانی و کفایت یار نداشت، این همه به جای خود آورده شود.

---

۱. قائد: پیشوا.

۲. منجوق: در لغت به معنای ماهچهٔ علم است ولی در اینجا «قائد منجوق» نام خاصّ است.

۳. کجات: نام طایفه‌یی از ترکان.

۴. حضرتی: منسوب به حضرت پادشاه، درباری.

۵. ملطّفه: نامهٔ کوچک، دستخط سلطان.

۶. معنای جمله: نزدیک سه هزار نفر افراد آنجا داریم.

۷. محلّ: مقام، منصب.

۸. بشورد: از مصدر شوریدن، شورش کردن.

۹. خواجه احمد عبدالصّمد: احمدبن محمدبن عبدالصّمد الشیرازی، مکّنی به ابی‌نصر. در تاریخ بیهقی نام وی در چند جا با لقب «خواجه» و «خواجهٔ بزرگ» و «خواجه عمید» آمده است وی از بزرگان و محتشمان دورهٔ غزنوی است و شعرای بزرگ این دوران او را مدیح گفته‌اند و از آن جمله است منوچهری که گوید:

بادام چون شبانی بارد به روز باد چون کف راد احمد عبدالصمد بود

(شرح حال وی به تفصیل در لغت نامهٔ دهخدا مذکور است).

خواجه بونصر استادم گفت: چون این ملطّفهٔ به خط سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سِر بگفت، عبدوس در مجلس شراب بابوالفتح حاتمی که صاحب سرّ[۱] وی بود بگفت ـــ و میان عبدوس و بوسهل دشمنانگی[۲] جانی بود ـــ و گفت که: بوسهل این دولت بزرگ را به باد خواهد داد، بوالفتح حاتمی دیگر روز با بومحمد مسعدی وکیل خوارزمشاه بگفت به حکم دوستی و چیزی نیکو بستد. مسعدی در وقت به معمایی[۳] که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال بشرح باز نمود[۴]، و بوسهل راه خوارزم فروگرفته بود و نامه‌ها می‌گرفتند و احتیاط بجا می‌آوردند، معمای مسعدی باز آوردند، سلطان به خواجهٔ بزرگ پیغام داد که وکیل در خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد و نبشت باید که احتیاط کنی و بپرسی، مسعدی را بخواندند به دیوان و من آنجا حاضر بودم که بونصرم و از حال معما پرسیدند. او گفت: من وکیل در محتشمی‌ام و اجری و مشاهره وصلت[۵] گران دارم و بر آن سوگند مغلّظ داده‌اند که آنچه از مصلحت ایشان باشد زود باز نمایم، و خداوند[۶] داند که از من فسادی نیاید و خواجه بونصر را حال من معلوم است و چون مهمی بود این معما نبشتم. گفتند: این مهم چیست؟ جواب داد که این ممکن نگردد که بگویم، گفتند: ناچار باید گفت، که برای حشمت خواجهٔ تو این پرسش برین جمله است والا به نوعی دیگر پرسیدندی[۷]. گفت: چون چاره نیست لابد[۸] امانی باید از جهت خداوند سلطان، باز نمودند و امان ستدند از سلطان، آن حال باز گفت که از ابوالفتح حاتمی شنوده بودم و او از عبدوس. خواجه چون بر آن حال واقف گشت فرا شد و روی به من کرد و گفت بینی چه می‌کنند؟

---

۱. صاحب سرّ: رازدار.

۲. دشمنانگی: صورتی کهن از «دشمنی».

۳. به معمّا: به رمز.

۴. بشرح باز نمود: به تفصیل و مشروحاً بیان داشت.

۵. اجری: مثال اجرا: حقوق و مقرری. مشاهره: ماهانه. صلت: جایزه.

۶. مقصودش خواجه است که طرف خطاب است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۷. به نوعی دیگر پرسیدندی: یعنی با آزار و شکنجه دادن.

۸. لابُد: بناچار، ناگزیر.

پس مسعدی را گفت پیش ازین چیزی نبشته‌ای؟ گفت نوشته‌ام و این استظهار آن را[1] فرستادم. خواجه گفت ناچار چون وکیل در محتشمی است او اجری و مشاهره وصلت دارد و سوگندان مغلّظه خورده او را چاره نبوده است اما بوالفتح حاتمی را مالشی[2] باید داد که دروغی گفته است، و پوشیده مرا[3] گفت «سلطان را بگوی این راز بر عبدوس و بوسهل زوزنی پیدا نباید کرد تا چه شود، و مسعدی را گفته آمد تا هم اکنون معما نامه‌یی نویسد با قاصدی از آن خویش و یکی به اسگدار[4] که آنچه پیش ازین نوشته شده بود باطل بوده است، که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگویم که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند و چه بینیم، و سلطان ازین حدیث باز ایستد و حاتمی را فدای این کار کند هر چند این حال پوشیده نماند و سخت بزرگ خللی افتد».

من رفتم و پیغام خواجه باز گفتم چون بشنید متحیّر فرو ماند چنانکه سخن نتوانست گفت و من نشستم پس روی به من کرد و گفت: هر چه درین باب صلاح است بباید گفت که بوالفتح حاتمی این دروغ گفته است و میان بوسهل و عبدوس بد است و این سگ چنین تضریبی کرده است و ازین‌گونه تلبیس[5] ساخته، باز آمدم و آنچه رفته بود باز راندم با خواجه، و مسعدی را خواجه دل گرم کرد و چنانکه من نسخت کردم درین باب دو نامهٔ معما نبشت یکی به دست قاصد و یکی بر دست سوار سلطان که آنچه نبشته بوده است آن تضریبی بوده است که بوالفتح میان دو مهتر ساخت که با یکدیگر بد بودند و بدین سبب حاتمی مالش یافت بدان چه کرد و مسعدی را باز گردانیدند و بوالفتح را پانصد چوب بزدند و اشراف[6] بلخ که بدو داده بودند باز ستدند.

---

۱. یعنی این رمز را برای پشتیبانی اطلاع قبلی و محکم‌کاری فرستادم.

۲. مالش: مجازات.

۳. یعنی مرا که بونصرم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. اسگدار: اسب‌گذار، قاصد و پیک تندرو.

۵. تلبیس: تزویر و ظاهرسازی.

۶. إشراف: شغل مشرفی و نظارت (شهر بلخ).

چون مسعدی برفت خواجه با من خالی کرد[1] و گفت دیدی که چه کردند؟ که عالمی را بشورانیدند، و آن آلتونتاش است نه دیو سبا[2]، و چون احمد عبدالصمد با وی، این خبر کی روا شود، آلتونتاش رفت از دست، آن است که ترک خردمند است و پیر شده نخواهد که خویشتن را بدنام کند و اگر نه بسیار بلاانگیزدی بر ما، طُرفه‌تر[3] آن است که من خود از چنین کارها سخت دورم چنین که بینی و آلتونتاش این همه در گردن من کند، نزدیک امیر رو و بگوی که به همه حال چیزی رفته است پوشیده از من، خداوند اگر بیند بنده را آگاه کند تا آنچه واجب است از دریافتن به جای آورده شود. برفتم و بگفتم، امیر سخت تافته بود، گفت: «نرفته‌است ازین باب چیزی که دل بدان مشغول باید داشت بوسهل این مقداری با ما می‌گفت که آلتونتاش رایگان از دست بشد به شبورقان، من بانگی بر وی زدم، عبدوس بشده است و با حاتمی غم و شادی گفته که این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد، حاتمی از آن بازاری ساخته است[4] تا سزای خویش بدید و مالش یافت».

گفتم: این سلیم است[5] زندگانی خداوند دراز باد این باب در توان یافت اگر چیزی دیگر نرفته است. و بیامدم و با خواجه باز گفتم، گفت: «با بونصر رفته است و نهان رفته است، بر ما پوشیده کردند و بینی که ازین زیر چه بیرون آید» و بازگشتم.

پس از آن نماز دیگری پیش امیر نشسته بودم که اسگدار خوارزم را به دیوان آورده

---

۱. خالی کرد: خلوت کرد.

۲. این ترکیب به صورتهای: دیو سبا، دیو سیاه، دلو آسیا در نسخ مختلف تاریخ بیهقی مذکور و یا محتمل دانسته شده است در حاشیهٔ طبع آقای دکتر خطیب رهبر چنین آمده است: «آقای دکتر جمال رضایی استاد دانشکده ادبیات به این تصحیف، نخستین بار پی برده و به استاد دکتر فیّاض یادآوری کرده‌اند که در نواحی جنوب خراسان هنوز این کنایه به همین صورت در زبان مردم رواج دارد و مراد از «دلو آسیا» پیکری میان تهی و شخصی ناتوان است.»

۳. طُرفه‌تر: عجیب‌تر.

۴. از آن بازاری ساخته: یعنی ماجرا را بزرگ کرده و هیاهو به راه انداخته است برای سود خویش.

۵. این سلیم است: یعنی اگر موضوع به همین سادگی باشد که کار درست است و قابل جبران...

بودند حلقه بر افکنده و بر در زده[۱] دیوانبان[۲] دانسته بود که هر اسگداری که چنان رسد سخت مهم باشد آنرا بیاورد و بستدم و بگشادم نامهٔ صاحب برید بود برادر بوالفتح حاتمی به امیر دادم بستد و بخواند و نیک از جای بشد[۳] دانستم که مهمی افتاده است چیزی نگفتم و خدمت کردم گفت: مرو. بنشستم و اشارت کرد تا ندما و حُجّاب[۴] بازگشتند و بار بگسست[۵] و آنجا کس نماند نامه به من انداخت و گفت:

بخوان، نبشته بود که امروز آدینه خوارزمشاه بار داد و اولیا و حشم بیامدند و قائد منجوق سالار کجاتان سرمست بود نه جای خود نشست بلکه فراتر آمد خوارزمشاه بخندید او را گفت: سالار، دوش بار بیشتر در جای کرده است و دیرتر خفته است[۶]، قائد به خشم جواب داد که نعمت تو بر من سخت بسیار است تا به لهو و شراب می‌پردازم[۷]، ازین بیراهی هلاک می‌شوم، نخست نان آنگاه شراب، آن کس که نعمت دارد خود شراب می‌خورد. خوارزمشاه بخندید و گفت: سخنِ مستان بر من مگوئید. گفت: آری سیر خورده گرسنه را مست و دیوانه پندارد، گناه ما راست که برین صبر می‌کنیم. «تاش ماهروی»، سپاه سالار خوارزمشاه بانگ بدو زد و گفت: می‌دانی که چه می‌گوئی؟ مهتری بزرگ با تو به مزاح و خنده سخن می‌گوید و تو

---

۱. «به قرینهٔ مقام معلوم است که «اسگدار» در اینجا به معنی کیسهٔ محتوی نامه است و بنابرین می‌توان احتمال داد که حلقه برافکنده به معنی حلقه‌دار است چنانکه زیور افکنده به معنی زیوردار است در شعر نظامی:

شاخ در شاخ زیور افکنده زیورش در زمین سرافکنده

و «بر در زده» هم گویا به معنی «مُهر بر در زده» است خلاصه، آنکه خریطهٔ نامه حلقه کشیده و مهر و موم شده بوده است برای اهتمام به آن» (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. دیوانبان: مسؤول دیوان و دفترخانه.

۳. از جای بشد: خشمگین شد.

۴. ندما: جمع ندیم، همدم. حُجّاب: جمع حاجب: پرده‌دار.

۵. بار بگسست: بار عام تمام شد.

۶. معنای عبارت: سالار، دیشب غذای بیشتری خورده و زیادتر خوابیده است.

۷. قائد به طعنه گفت و به خشم که چون تو خیلی به من بخشش می‌کنی خوراک و شراب من زیاد شده است.

حدّ خویش نگاه نمی‌داری؟ اگر حرمت این مجلس عالی نیستی[۱] جواب این به شمشیر باشدی. قائد بانگ بر او زد و دست به قراچولی[۲] کرد، حاجبان و غلامان در وی آویختند و کشاکش کردند و وی سقط می‌گفت[۳] و با ایشان می برآویخت و خوارزمشاه آواز می‌داد که یله کنید، در آن اضطراب از ایشان لگدی چند به خایه و سینهٔ وی رسید و او را به خانه باز بردند، نماز پیشین فرمان یافت[۴] و جان با[۵] مجلس عالی داد، خداوند عالم باقی باد، خوارزمشاه بنده را بخواند و گفت تو که صاحب بریدی شاهد حال بوده‌ای، چنانکه رفت إنها[۶] کن تا صورتی دیگرگونه به مجلس عالی نرسانند بنده بشرح باز نمود تا رأی عالی زاده الله علوا[۷] بر آن واقف گردد انشاءالله تعالی.

و رقعتی درج نامه بود که چون قائد را این حال بیفتاد در باب خانه و اسباب او احتیاط فرمود تا خللی نیفتد و دبیرش را باپسر قائد به دیوان آوردند و موقوف کردند، تا مقرر گردد باذن الله.

چون از خواندن نامه فارغ شدم امیر مرا گفت: چه گوئی چه تواند بود؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، غیب نتوانستم دانست[۸] اما این مقدار دانم که خوارزمشاه مردی بس بخرد و محتشم و خویشتن‌دار است و کس را زهره نباشد که پیش او غوغا بتواند کرد تا بدان جایگاه که

---

۱. صیغهٔ مغایب از وجه شرطی یا التزامی است چنانکه در شعر دقیقی نیز هست:

کاشکی اندر جهان شب نیستی　　　تا مرا هجران آن لب نیستی

(حاشیهٔ غنی ـ فیاض)

۲. قراچولی و قراچوری به گفتهٔ «برهان» به معنی شمشیر است و شاید نوع خاصّی از شمشیر بوده است (همان).

۳. سقط می‌گفت: دشنام می‌داد.

۴. فرمان یافت: مُرد.

۵. با: به.

۶. إنها: گزارش کردن.

۷. خداوند برتری آن را افزون کناد.

۸. در نسخه ادیب: نتوانم دانست.

سالاری چون قائد باید که به خطا کشته شود، و به همه حالها در زیر این چیزی باشد، و صاحب بریدِ[1] جز به مراد و املاء ایشان چیزی نتواند نبشت بظاهر، و او را سوگند داده آمده است که آنچه رود پوشیده إنها کند چنان کِش دست دهد، تا نامهٔ پوشیدهٔ او نرسد برین حال واقف نتوان شد.

امیر گفت: از تو که بونصری چند پوشیده کنم بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است و ملطّفهٔ به خط ماست چنین و چنین، و چون نامهٔ وکیل در رسیده باشد قائد را بکشته باشند و چنین بهانه ساخته، و دل مشغولی نه از کشتن قائد است ما را، بلکه از آن است که نباید که آن ملطّفهٔ به خط ما به دست ایشان افتد و این دراز گردد، که باز داشتن پسر قائد و دبیرش، غوری تمام دارد و آن ملطّفه به دست آن دبیرک باشد، تدبیر این چیست؟ گفتم: خواجهٔ بزرگ تواند دانست درمان این، بی‌حاضری[2] وی راست نیاید. گفت: امشب این حدیث را پوشیده باید داشت تا فردا که خواجه بیاید. من باز گشتم سخت غمناک و متحیّر که دانستم که خوارزمشاه بتمامی از دست بشد، و همه شب با اندیشه بودم.

دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با خواجه و آن نامه‌ها بخواست پیش بردم و به خواجه داد چون فارغ گشت گفت: قائد بیچاره را بد آمد و این را در توان یافت[3]. امیر گفت اینجا حالی دیگر است که خواجه نشنوده است و دوش با بونصر بگفته‌ام، بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است تا به قائد ملطّفهٔ به خط ما رفته است و اندیشه اکنون از آن است که نباید[4] که ملطّفه به دست آلتونتاش افتد. خواجه گفت افتاده باشد[5]، که آن ملطّفه به دست آن دبیر باشد، و خط بر خوارزمشاه باید کشید، و کاشکی فسادی دیگر تولد نکندی اما چنان دانم که نکند که ترک پیر و خردمند است، و باشد که خداوند را برین داشته باشند، و میانِ بنده و

---

۱. صاحب برید: رئیس چاپارها و پیک‌ها.
۲. بی‌حاضری: بی‌حضور.
۳. در توان یافت: جبران می‌توان کرد.
۴. نباید: مبادا.
۵. یعنی مسلماً افتاده است زیرا که آن ملطّفه... الخ (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

آلتونتاش نیک نبوده است به هیچ روزگار و به همه حال این چه رفت از من داند، و بوسهل نیکو نکرد و حق نعمت خداوند را نشناخت بدین تدبیر خطا که کرد و بنده نداند تا نهان داشتن آنچه کرده آمد از بنده چرا بوده است که خطا و صواب این کار باز نمودمی. امیر گفت: بودنی بود[۱]، اکنون تدبیر چیست؟ گفت: بعاجل الحال[۲] جواب نامهٔ صاحب برید باز باید نبشت و این کار قائد را عُظمی[۳] نباید نهاد و البته سوی آلتونتاش چیزی نباید نبشت تا نگریم[۴] که پس ازین چه رود اما این مقدار یاد باید کرد که قائد ابلهی کرد و حق خویشتن نگاه نداشت و قضای ایزدی با آن یار شد تا فرمان یافت و حق وی را رعایت باید کرد و فرزندانش و خیلش را به پسر دادن ــ تا دهند یا نه ــ و به همه حالها درین روزها نامهٔ صاحب برید رسد پوشیده، ــ اگر تواند فرستاد و راهها فرو نگرفته باشند ــ و حالها را بشرح باز نموده باشد آنگاه بر حسب آنچه خوانیم تدبیر دیگر می‌سازیم، و برادر این بوالفتح حاتمی است آنجا نایب برید، بوالفتح این تقریب از بهر برادر کرده باشد. امیر گفت: همچنین است، که بوالفتح بدان وقت که به دیوان بونصر بود هر چه در کار پدر ما رفتی به ما می نبشتی از بهر پدرش که به دیوان خلیفت هرات بود. من که بونصرم گفتم: دریغا که من امروز این سخن می‌شنوم، امیر گفت: اگر بدان وقت می‌شنودی چه می‌کردی؟ گفتم: بگفتمی تا قفاش بدریدندی[۵] و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن بکار نیاید. و برخاستیم و بازگشتیم و امیر، بوسهل عارض را بخوانده بود و به زبان بمالیده و سرد کرده[۶] و گفته که تاکی ازین تدبیرهای خطای تو، اگر پس ازین در پیش من جز در خدمت عرض سخن‌گوئی گویم گردنت بزنند[۷]، و عبدوس را نیز خوانده و

---

۱. بودنی بود: سرنوشت چنین بود.

۲. بعاجل الحال: علی العجاله، فعلاً.

۳. عُظم: عظمت و اهمیّت.

۴. نگریم: ببینیم.

۵. قفا دریدن: رسوا و بی آبرو کردن.

۶. سرد کردن: مورد بی‌مهری و خفّت قرار دادن.

۷. اگر... یعنی اگر جز در مورد عرض لشکر که شغل توست در پیش من اظهارنظری کنی می‌گویم گردنت بزنند.

بسیار جفا گفته که سزِ ما را که با تو گفتیم آشکارا کردی و شما هیچ کس داشتن[1] را نشائید و برسد به شما خائنان آنچه مستوجب آئید. و امیر پس ازین سخت مشغول دل می‌بود و آنچه گفتنی بود در هر بابی با خواجهٔ بزرگ و با من می‌گفت و باد این قوم بنشست[2] که مقرر گشت که هر چه می‌گویند و می‌شنوند خطاست.

یک روز به خانهٔ خویش بودم گفتند سیّاحی بر در است می‌گوید حدیثی مهم دارم. دلم بزد که از خوارزم آمده است گفتم: بیاریدش، درآمد و خالی خواست[3] و این عصائی که داشت برشکافت و رقعتی خرد از آنِ بوعبدالله حاتمی نایب برید که سوی من[4] بود بیرون گرفت و به من داد نبشته بود که حیلتها کرده‌ام و این سیّاح را مالی بداده و مالی ضمان کرده که به حضرت صلت یابد[5] تا این خطر بکرد و بیامد، اگر در ضمان سلامت به درگه عالی رسید اینجا مشاهد حال بوده است و پیغامهای من بدهد که مردی هشیار است، بباید شنید و بر آن اعتماد کرد ان‌شاءالله. گفتم پیغام چیست؟ گفت: می‌گوید که آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را در کشاکش لگدی چند زدند در سرای خوارزمشاه بر خایه و دل و گذشته شد، آن بر آن نسخت نبشتم که کدخدایش[6] احمد عبدالصمد کرد و مرا سیم و جامه دادند و اگر جز آن نبشتمی بیم جان بود و حقیقت آن است که قائد آن روز که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ ساخته بود و قومی را از سر غوغا [آن[7]] حشم کجات و جغرات[8] خوانده و برملا از

۱. داشتن در اینجا شاید به معنی فرض کردن است و کس داشتن یعنی آدم فرض کردن و انسان خواندن (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. باد تکبر و نخوت آنها فرو نشست.

۳. خالی خواست: تقاضای ملاقات در خلوت کرد.

۴. یعنی نامه‌یی که به عنوان من بود (حاشیهٔ همان).

۵. و مالی ضمان... یعنی مقداری مال هم ضمانت کرده‌ام که پس از آنکه سیّاح آنجا رسید و نامه داد جایزه بگیرد.

۶. منظور از کدخدا مشاور و وزیر خوارزمشاه یعنی احمد عبدالصمد است.

۷. سر غوغا آن: سرغوغایان؛ سران فتنه و آشوب.

۸. کجات و جغرات: کُجات: نام طایفه‌یی از ترکان بوده است و جغرات در لغت به معنای ←

خوارزمشاه شکایتها کرده و سخنان ناملایم گفته تا بدان جای که: کار جهان یکسان بنماند، و آلتونتاش و احمد خویشتن را و فرزندان و غلامان خویشتن راانَد[1]؛ این حال را هم آخری باشد و پیداست که من و این دیگر آزاد مردان بینوائی چند توانیم کشید، و این خبر نزدیک خوارزمشاه آوردند، دیگر روز در بارگاه قائد راگفت: دی و دوش و میزبانی بوده‌ای؟ گفت آری، گفت مگر گوشت نیافته بودی و نقل که مرا و کدخدایم را بخوردی؟ قائد مر او را جوابی چند زفت‌تر[2] باز داد، خوارزمشاه بخندید و در احمد نگریست، چون قائد بازگشت احمد را گفت خوارزمشاه که باد حضرت دیدی در سر قائد؟ احمد گفت از آنجا دور کرده آید[3]، و بازگشت به خانه، و رسم بود که روز آدینه احمد پگاه‌تر بازگردد و همگنان به سلام وی روند، بنده آنجا حاضر بودم قائد آمد و با احمد سخن عتاب‌آمیز گفتن گرفت و درین میانه گفت: آن چه‌بود که امروز خوارزمشاه با من می‌گفت؟

احمد گفت: خداوند من حلیم و کریم است و اگر نی سخن به چوب و شمشیر گفتی[4]، تو را و مانند ترا چه محل آن باشد که چون دُردی آشامید[5] جز سخن خویش گوئید؟

قائد جوابی چند درشت داد چنانکه دست در روی احمد انداخت احمد گفت این باد از حضرت آمده است، باری یک چند پوشیده بایست داشت تا آنگاه که خوارزمشاهی به تو رسیدی[6]، قائد گفت به تو خوارزمشاهی نباید، و برخاست تا برود احمد گفت بگیرید این سگ را.

---

* «ماست چکیده» است و «جغراتی» نام مکان و دهی در لغت نامه ذکر شده است اما با توجه به عطف این کلمه به «کُجات» به نظر می‌رسد که «جغرات» نیز نام طایفه‌یی بوده است.

۱. یعنی فقط به فکر خود و فرزندان و غلامان خویشند.

۲. زَفت: درشت، خشن.

۳. یعنی باد از سرش دور خواهد شد.

۴. خداوند من.... یعنی سرور من بردبار و بخشنده است والاّ با چوب و شمشیر جواب تو را می‌داد.

۵. دُرد آشامیدن: در اینجا یعنی ته مانده شراب خوردن.

۶. منظور از عبارت آن است که تو آرزوی خوارزمشاهی در سر می‌پرورانی اما این غرور و تکبر را بگذار برای وقتی که بدان نایل شدی.

قائد گفت: که همانا مرا توانی گرفت، احمد دست بر دست زد و گفت دهید[۱]، مردی دویست چنانکه ساخته بودند پیدا آمدند و قائد به میان سرای رسیده بود و شمشیر و ناچخ[۲] و تبر اندر نهادند و وی را تباه کردند و رسنی در پای او بستند و گرد شهر بگردانیدند و سرایش فرو گرفتند و پسرش را با دبیرش باز داشتند و مرا تکلّفی کردند[۳] تا نامه نبشتم بر نسختی که کردند چنانکه خوانده آمده است و دیگر روز از دبیرش ملطّفه خواستند که گفتند از حضرت آمده است منکر شد که قائد چیزی بدو نداده است، خانه و کاغذهای قائد نگاه کردند هیچ ملطفه نیافتند. دبیر را مطالبت سخت کردند مُقر آمد[۴] و ملطّفه بدیشان داد بستدند و ننمودند[۵] و گفتند پنهان کردند چنانکه کسی بر آن واقف نگشت و خوارزمشاه سه روز بار نداد و احمد خالی داشت[۶]، روز چهارم آدینه بار دادند بر آن جمله که هر روز بودی بلکه با حشمتی و تکلّفی دیگرگونه، و وقت نماز خطبه بر رسم رفته کردند و هیچ چیز اظهار نمی‌کنند که به عصیان ماند اما مرا بر هیچ حال واقف نمی‌دارند مگر کار رسمی، و غلامان و ستوران زیادت افزون از عادت خریدن گرفتند، و هر چه من پس ازین نویسم به مراد و املاء ایشان باشد بر آن هیچ اعتماد نباید کرد، که کار من با سیّاحان و قاصدان پوشیده افتاد[۷] و بیم جان است والله ولی الکفایه[۸]

من این پیغام را نسخت کردم و به درگاه بردم و امیر بخواند و تیک از جای بشد و گفت این را مُهر باید کرد تا فردا که خواجه بیاید. همچنان کردم. دیگر روز چون بار بگسست خالی

---

۱ - دهید: بزنید.

۲ - ناچخ: نیزهٔ کوتاه.

۳ - مرا تکلّفی کردند: مرا مجبور کردند.

۴ - از دبیر با سختی و شدّت مطالبه کردند اقرار کرد.

۵ - بستدند و ننمودند: (نامه را) گرفتند اما نشان ندادند.

۶ - خالی داشت: خلوت کرده بود.

۷ - کار من با سیّاحان و... یعنی من دیگر نمی‌توانم به طور معمول نامه بفرستم مگر به وسیلهٔ سیّاحان و قاصدان مخفی.

۸ - والله ... و خداوند دارندهٔ چاره‌ساز است.

کرد با خواجهٔ بزرگ و با من، چون خواجه نامهٔ برید و نسخت پیغام بخواند گفت: زندگانی خداوند دراز باد، کار نااندیشیده را عاقبت چنین باشد، دل از آلتونتاش بر باید داشت که ما را از وی نیز خیری نیاید و کاشکی فسادی نکندی بدانکه با علی تگین یکی شود که به یکدیگر نزدیک‌اند و شرّی بزرگ بپای کند.

من گفتم نه همانا که وی این کند، و حق خداوند ماضی را نگاه دارد و بداند که این خداوند را بدآموزی بر راه کژ نهاد.

امیر گفت: خط خویش چکنم که به حجّت به دست گرفتند، و اگر حجّت کنند[1] از آن چون باز توانم ایستاد؟ خواجه گفت: اکنون این حال بیفتاد و یک چیز مانده است که اگر کرده آید مگر بعاجل الحال[2] این کار را لختی تسکین توان داد و این چیز را عوض است هر چند بر دل خداوند رنج گونه‌یی باشد اما آلتونتاش و آن ثغر[3] بزرگ را عوض نیست. امیر گفت آن چیست؟ اگر فرزندی عزیز را بذل باید کرد بکنم که این کار برآید و دراز نگردد، و دریغ ندارم.

گفت: بنده را صلاح کار خداوند باید، نباید که صورت بندد که بنده به تعصب می‌گوید [و] بنده‌یی را از بندگان درگاه عالی نمی‌تواند دید، امیر گفت: به خواجه این ظن نیست و هرگز نباشد، گفت: اصل این تباهی از بوسهل بوده است و آلتونتاش از وی آزرده است، هر چند ملطّفه به خط خداوند رفته است او را مقرر باشد که بوسهل اندر آن حیلتها کرده باشد تا از دست خداوند بستد و جدا کرد، او را فدای این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا او را بنشانند[4] که وی دو تدبیر و تعلیم بد کرد که روزگارها در آن باید تا آن را در توان یافت و زهر دو خداوند پشیمان است یکی آنکه صلات امیرمحمد برادر خداوند باز ستدند و دیگر که آلتونتاش را بدگمان کرد، که چون وی را نشانده آید این گناه حسب در گردن وی کرده شود، از خداوند

---

۱. اگر حجّت کنند: اگر آن را مدرک سازند.

۲. بعاجل الحال: فعلاً، در حال حاضر.

۳. ثغر: مرز، سرزمین.

۴. نشاندن در اینجا به معنی توقیف کردن است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

درین باب نامه توان نبشت چنانکه بدگمانی آلتونتاش زائل شود هر چند به درگاه نیاید اما باری با مخالفی یکی نشود و شری نانگیزد، و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آینه فرا روی او بتوانم داشت و بداند که مرا درین کار ناقه و جملی[1] نبوده است سخن من بشنود و کاری افتد.

گفت: سخت صواب آمد هم فردا فرمایم تا او را بنشانند، خواجه احتیاط وی و مردم وی اینجا و به نواحی بکند تا از دست بنشود و چیزی ضایع نگردد. گفت: چنین کنم، و ما بازگشتیم، خواجه در راه مراگفت این خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسید[2] اما هم نیک است تا بیش چنین نرود.

و دیگر روز چون بار بگسست خواجه به دیوان خویش رفت و بوسهل به دیوان عرض و من به دیوان رسالت خالی[3] بنشستم و نامه‌ها به تعجیل برفت تا مردم و اسباب بوسهل به مرو و زوزن و نشابور و غور و هرات و بادغیس و غزنین فروگیرند. چون این نامه‌ها برفت فرمان امیر رسید به خواجه بر زبان ابوالحسن کودیانی[4] ندیم که نامه‌ها در آن باب که دی با خواجه گفته آمده بود به مشافهه به اطراف گسیل کردند و سواران مسرع[5] رفتند، خواجه کار آن مرد تمام کند. خواجه بزرگ بوسهل را بخواند با نایبان دیوان عرض و شمارها بخواست از آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند و پوشیده مثال داد[6] تا حاجب نوبتی برنشست و به خانه بوسهل رفت با مُشرفان و ثقات[7] خواجه و سرای بوسهل فروگرفتند و از آن قوم و در

---

۱. ناقه و جمل در کاری داشتن کنایه از سود داشتن و دخالت کردن است ادیب پیشاوری در حاشیهٔ طبع خود دربارهٔ این مثل چنین نوشته است: «این مثل عرب است که چون از کاری تبرّی جویند گویند: «لا ناقتی لی فیها ولا جمل» (حاشیهٔ ص ۳۳۰).

۲. رمه دور برسیدن: وقت کاری گذشتن (امثال و حکم دهخدا ص ۸۷۲) شاید: «رمه دیر برسید».

۳. خالی: تنها.

۴. شاید «کورانی» باشد منسوب به دهی از اسفراین (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. مُسرع: تندرو.

۶. پوشیده مثال داد: مخفیانه دستور داد.

۷. مُشرفان: ناظران و مراقبان. ثقات: افراد مورد اعتماد (جمع ثقه).

پیوستگان او جمله که به بلخ بودند موقوف کردند[۱] و خواجه را باز نمودند آنچه کردند، خواجه از دیوان بازگشت و فرمود که بوسهل را به قهندز[۲] باید برد، حاجب نوبتی او را بر استری نشاند و با سوار و پیادهٔ انبوه به قهندز برد، در راه دو خادم و شصت غلامِ او را می‌آوردند پیش وی آمدند و ایشان را به سرای آوردند و بوسهل را به قهندز بردند و بند کردند و آن فعل بد او در سر او پیچید، و امیر را آنچه رفته بود باز نمودند. دیگر روز چون بار بگسست امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواندند و گفت: حدیث بوسهل تمام شد و خیریت بود که مرد نمی‌گذاشت که صلاحی پیدا آید گفت[۳] اکنون چه باید کرد؟ گفت صواب باشد که مسعدی را فرموده آید تا نامه نویسد هم اکنون به خوارزمشاه، چنانکه رسم است که وکیل در نویسد، و باز نماید که «چون مقرر گشت مجلس عالی را که بوسهل خیانتی کرده است و می‌کند در ملک تا بدان جایگاه که در باب پیری محتشم چون خوارزمشاه چنان تخلیطها[۴] کرد به اول که به درگاه آمد تا او را مترید[۵] گونه باز بایست گشت و پس از آن فرو نایستاد و هم در باب وی و دیگران اغرا[۶] می‌کرد، رأی عالی چنان دید که دست او را از شغل عرض کوتاه کرد و او را نشانده آمد تا تضریب[۷] و فساد وی از ملک و خدمتکاران دور شود و آنگاه بنده پوشیده او

---

۱. موقوف کردند: بازداشت کردند.

۲. قهندز: قهندز معرّب کهن دژ است بر هر قلعتی کهنه می‌توان اطلاق کرد اما به روزگار گذشته چند جای بود که بدین نام خوانده آمدی، قهندز بلخ و قهندز سمرقند، و قهندز بخارا و قهندز نشابور و قهندز مرو، و اکنون قهندز بلخ به این اسم باقی است به سمت در شرقی بلخ است و عزنی بدخشان و در تصرف امیر افغانستان است و عامّه «قندوس» خوانند. (حاشیهٔ ادیب پیشاوری)

۳. این «گفت» را قزوینی احتمال زیادی بودن داده است ولی با افزودن واو خالی از وجه نیست (حاشیهٔ طبع دکتر فیاض ص ۴۱۵).

۴. تخلیط: میانه به هم زدن، دروغ‌آمیزی (معین).

۵. مترّبد: متغیر، ترش‌رو از مصدر تربّد (معین).

۶. اغرا: تحریک کردن.

۷. تضریب: برای دیگران زدن، سخن‌چینی.

را بگوید[1] تا به معما[2] نویسد که «خداوند سلطان این همه از بهر آن کرد که بوسهل فرصت نگاه داشته است و نسختی کرده و وقتی جسته که خداوند را شراب دریافته بود و بر آن نسخت به خط عالی ملطّفه‌یی شده و در وقت به خوارزم فرستاده و دیگر روز چون خداوند اندر آن اندیشه کرد و آن ملطّفه بازخواست وی گفته و به جان و سر خداوند سوگند خورده که هم وی اندر آن بیندیشید و دانست که خطاست آنرا پاره کرد و چون مقرّر گشت که دروغ گفته است سزای او بفرموده تا امروز این نامه برود و پس از آن به یک هفته بونصر نامه‌یی نویسد و این حال را شرح کند و دل وی را دریافته آید و بنده نیز بنویسد و معتمدی را از درگاه عالی فرستاده آید مردی سدید[3] جلد سخندان و سخنگوی تا به خوارزم شود و نامه‌ها را برساند و پیغامها بگزارد و احوالها مقرّر خویش گرداند و باز گردد. و هر چند این همه حال نیرنگ است و بر آن داهیان و سوختگان[4] بنشود و دانند که افروشه نان[5] است باری مجاملتی[6] در میانه بماند که ترک آرام گیرد، و این پسر او را، ستی[7] هم فردا بباید نواخت و حاجبی داد و دیناری پنج هزار صلت فرمود تا دل آن پیر قرار گیرد. امیر گفت این همه صواب است تمام باید کرد، و خواجه را بباید دانست که پس ازین هر چه کرده آید در ملک و مال و تدبیرها همه به اشارت

---

۱. یعنی مسعدی را (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. به معمّا: به رمز.

۳. سدید: استوار.

۴. داهیان: زیرکان. سوختگان: تجربهٔ بسیار دیدگان

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خــام بــدم پـخته شدم، سوختم

۵. افروشه: که در برهان قاطع به فتح اول ضبط شده در شعر رودکی:

«بنگریزد کس از گرم آفروشه» با الف ممدود آمده است نام حلوایی است یا شیرینی‌یی است که به نان می‌زده‌اند... (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

افروشهٔ نان کنایه از دروغ، چه افروشه حلوایی است که از آرد و روغن و خرما سازند نه از نان (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۳۳۱).

۶. مجاملت: خوش‌رفتاری کردن، چرب‌زبانی کردن (معین).

۷. این نام در چند جای این کتاب چنین ذکر شده ولیکن ابن‌الاثیر این پسر را رشید نامیده است رک: ابن‌الاثیر ج ۹ ص ۸۸ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

او رود و مشاورت با وی خواهد بود. خواجه زمین بوسه داد و بگریست و گفت: خداوند را بباید دانست که این پیری سه و چهار[1] که اینجا مانده‌اند از هزار جوان بهترانند خدای ـ عزّ و جلّ ـ ایشان را از بهر تأیید دولت خداوند را مانده است[2]، ایشان را زود بباد نباید داد. امیر او را به خویشتن خواند و در آگوش[3] گرفت و بسیار نیکوئی گفت و مرا همچنان بنواخت و بازگشتیم و مسعدی را بخواند و خالی کرد[4] و من نسخت کردم تا آنچه نبشتنی بود به ظاهر و معما[5] نبشته و گسیل کرده آمد. و پس از آن به یک هفته بوالقاسم دامغانی را خواجه نامزد کرد تا به خوارزم رود، و این بوالقاسم مردی پیر و بخرد و سخنگوی بود، و ز خویشتن نامه‌یی نبشت سخت نیکو نزدیک خوارزمشاه و من از مجلس عالی نامه‌یی نبشتم برین نسخت:

---

۱. پیری سه و چهار: سه چهار تن پیر.

۲. مانده است: گذاشته است.

۳. آگوش: آغوش.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. به ظاهر و معمّا: آشکارا و رمزی.

ذکر مثالی که از حضرت شهاب‌الدوله ابوسعید مسعود ــ رضی الله عنه ــ نبشتند به التونتاش خوارزمشاه

بسم الله الرحمن الرحیم، حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه ــ ادام الله تأییده[1] ــ ما را امروز به جای پدر است و دولت را بزرگتر رکنی وی است و در همهٔ حالها راستی و یکدلی و خدای ترسی خویش اظهار کرده است و بی‌ریا میان دل و اعتقاد خویش را بنموده که آنچه به وقت وفات پدر ما امیر ماضی ــ رحمة الله علیه ــ کرد و نمود از شفقت و نصیحتها که واجب داشت نوخاستگان را به غزنین آن است که واجب نکند هرگز فراموش شود و پس از آن آمدنی به درگاه از دل بی‌ریا و نفاق و نصیحت کردنی در اسباب ملک و تأیید آن بر آن جمله که تاریخی بر آن توان ساخت، و آن کس که اعتقاد وی برین جمله باشد و دولتی را که پوست و گوشت و استخوان خویش را از آن داند چنین وفا دارد و حق نعمت خداوند گذشته و خداوند حال را بواجبی بگزارد و جهد کند تا به حقهای دیگر خداوندان رسد توان دانست که در دنیا و عقبی نصیب خود از سعادت تمام یافته باشد و حاصل کرده چنانکه گفته‌اند عاش سعیدا و مات حمیدا[2]؛ وجودش همیشه باد و رفقد[3] وی هیچ گوش مشنواد. و چون از جانب وی

---

۱ . خدا او را یاری دهاد.

۲ . زیست نیکبخت و مُرد پسندیده. چنانکه ملاحظه می‌شود در اینجا «مات حمیدا» مذکور است در حالی که این عبارت امروزه بدین صورت «عاش سعیدا و مات سعیدا» ذکر می‌شود.

همه راستی و یکدلی و اعتقاد درست و هواخواهی بوده است و از جهت ما در مقابلهٔ آن نواخت بسزا حاصل نیامده است بلکه از متسوقان[1] و مضرّبان[2] و عاقبت نانگران[3] و جوانان کار نادیدگان[4] نیز کارها رفته است نارفتنی[5] ما خجل می‌باشیم و اعتقاد نیکوی خویش را که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم ملامت می‌کنیم[6] اما بر شهامت و تمامی حصافت[7] وی اعتماد هست که به اصل نگرد و به فرع دل مشغول ندارد و همان آلتونتاش یگانهٔ راست یکدل می‌باشد، و اگر او را چیزی شنوانند یا شنوانیده‌اند یا به معاینه چیزی بدو نمایند که از آن دل وی را مشغول گردانند شخص امیر ماضی ــ ادام اللّٰه برهانه[8] ــ را پیش دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه و نهاد وی نگرد نه اندر آنچه حاسدان و متسوقان پیش وی نهند که وی را آن خرد و تمیز و بصیرت و رویّت[9] هست که زود زود سنگ وی را ضعیف در رود بتوانند گردانید، و ما از خدای ــ عزّ و جلّ ــ توفیق خواهیم که به حقهای وی رسیده آید و اگر چیزی رفته است که از آن وهنی[10] به جاه وی یا کراهیتی به دل وی پیوسته است آنرا بواجبی دریافته شود[11] و هو

---

۳. فقد: نبودن، گم گشتن.

۱. متسوّقان: بازار گرم‌کنان و هنگامه‌طلبان (حاشیهٔ ادیب).

۲. مضرّبان: میانه به هم زنندگان، سخن‌چینان.

۳. عاقبت نانگران: عاقبت نیندیشندگان.

۴. جوانان کار نادیدگان: مطابقه صفت و موصوف در افراد و جمع، جوانان بی‌تجربه.

۵. کارها رفته است نارفتنی: یعنی کارهایی انجام شده است که نباید انجام می‌شد.

۶. در (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) مذکور است: یعنی چه؟ شاید: با اعتقاد نیکویی که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم خویش را ملامت می‌کنیم.

۷. حصافت: استواری عقل.

۸. ادامه دهاد خداوند دلیل و حجتش را. در طبع ادیب به جای این دعا «رضی اللّٰه عنه» و در طبع دکتر فیاض «انار اللّٰه برهانه» مذکور است.

۹. رویّت: اندیشه و تفکر.

۱۰. وهن: سستی.

۱۱. بواجبی دریافته شود: به ضرورت جبران شود.

سبحانه ولی ذلک والمتفضل والموفق بمنه و سعة رحمته[۱]. و ما چون از ری حرکت کردیم تا تخت ملک پدر را ضبط کرده آید و به دامغان رسیدیم بوسهل زوزنی به ما پیوست و وی به روزگار ما را خدمت کرده بود و در هوای ما محنتی بزرگ کشیده و به قلعت غزنین مانده به ما چنان نمود که وی امروز ناصح‌تر و مشفق‌تر[۲] بندگان است و پیش ما کس نبود از پیران دولت که کاری را برگزاردی یا تدبیری راست کردی، و روی به کاری بزرگ داشتیمی، ناچار چون وی مقدّم‌تر بود آن روز در هر بابی سخنی می‌گفت و ما آنرا به استصواب[۳] آراسته می‌داشتیم و مرد منظورتر گشت و مردمان امیدها در وی بستند چنانکه رسم است و تنی چند دیگر بودند چون طاهر و عبدوس و جز ایشان او را منقاد[۴] گشتند و حال وی بر آن منزلت بماند تا ما به هرات رسیدیم و برادر ما را جایی باز نشاندند و اولیا و حشم و جملهٔ لشکر به‌خدمت درگاه ما پیوستند و کارها این مرد می‌برگزارد و پدریان منخزل[۵] بودند و منحرف تا کار وی بدان درجه رسید که از وزارت ترفع می‌نمود و ما چون کارها را نیکوتر باز جستیم و پس و پیش آن را بنگریستیم و این مرد را دانسته بودیم و آزموده، صواب آن نمود که خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن الحسن را ـ ادام الله تأییده ـ از هندوستان فرمودیم تا بیاوردند و دستِ آن محنت دراز را از وی کوتاه کردیم و وزارت را به کفایت وی آراسته کردیم و این بوسهل را نیز به شغل عرض مشغول کردیم تا بر یک کار بایستد و مجلس ما از تحبب[۶] و تبسط[۷] وی برآساید [اما وی] راه رشد خویش را بَندید[۸] و آن باد که در سر وی شده بود از

---

۱. و او خداوند منزهی است که دارندهٔ آن (توانِ بر جبران) است و بخشنده و توفیق دهنده به نعمتش و بخشایش گسترده‌اش.

۲. ناصح‌ترین و مشفق‌ترین.

۳. استصواب: صواب دیدن، درست شمردن.

۴. منقاد: مطیع.

۵. مُنخزل: منقطع، بریده، با تبختر رونده (معین).

۶. تحبّب: نازکردن و دلیری کردن (تاج المصادر) حاشیهٔ غنی ـ فیاض.

۷. تبسّط: بُستاخ (= گستاخ)وار از هر سوی رفتن (تاج المصادر) همان.

۸. بَندید: آوردن حرف تأکید بر اول فعل منفی.

آنجا دور نشد و از تَسَحُّب و تَبَسُّط باز نایستاد تا بدان جایگاه که همهٔ اعیان درگاه ما بسبب وی دلریش و درشت گشتند و از شغلهایی که بدیشان مُفوّض بود ــ که جز بدیشان راست نیامدی و کس دیگر نبود که استقلال [1] آن داشتی ــ استعفا خواستند و دلها از ما و کارهای ما برداشتند و خلل آن به ملک پیوست و با این همه زبان در خداوندان شمشیر دراز می‌کرد و در باب ایشان تلبیسها [2] می‌ساخت چنانکه اینک در باب حاجب ساخته است و دل وی را مشغول گردانیده و قائد منجوق را تعبیه [3] کرده و از وی بازاری ساخته [4] و ما را بر آن داشته که رأی نیکو را در باب حاجب که مرما را به جای پدر و عمّ است بباید گردانید، و چون کار این مرد از حد بگذشت و خیانتهای بزرگ وی ما را ظاهر گشت فرمودیم تا دست وی از عرض کوتاه کردند و ویرا جایی نشاندند [5] و نعمتی که داشت پاک بستدند [6] تا دیگر متهوّران بدو مالیده گردند [7] و عبرت گیرند و شک نیست که معتمدان حاجب، این حال را تقریر کرده باشند و وجوه آن را باز نموده، و اکنون بعاجل الحال [8] فرزند حاجب را، ستی، ولدی و معتمدی [9] نواختی تمام ارزانی داشتیم و حاجبی یافت و پیش ما عزیز باشد چون فرزندی، که کدام کس بود این کار را سزاوارتر از وی به حکم پسر پدری و نجابت و شایستگی و این در جنب حقهای حاجب سخت اندک است، و اگر تا این غایت نواختی بواجبی از مجلس ما به حاجب نرسیده است اکنون پیوسته بخواهد بود تا همه نفرتها و بدگمانیها که این مُخَلِّط [10] افکنده است زائل گردد، و

---

۱. استقلال: برداشتن و بلند کردن (معین).

۲. تلبیس: تزویر، نیرنگ.

۳. تعبیه کرده: واداشته، برپا کرده.

۴. بازاری ساخته: هنگامه‌یی به پا کرده.

۵. نشاندند: زندانی کردند.

۶. نعمتی که .... یعنی اموالش به کلی مصادره شد.

۷. تا دیگر متهوّران بدو مالیده گردند: تا سرکشان دیگر با دیدن سرنوشت بوسهل مجازات و تنبیه را بنگرند.

۸. بعاجل الحال: عجالةً، در حال حاضر.

۹. ولدی، معتمدی: فرزندمان، مورد اعتمادمان.

۱۰. مُخَلِّط: آشوبگر، میان به هم زننده (یعنی بوسهل).

خواجه فاضل به فرمان ما معتمدی را فرستاد و درین معانی گشاده‌تر نبشت و پیغامها داد چنانکه از لفظ ما شنیده است باید که بر آن اعتماد کند و دل را صافی‌تر از آن دارد که پیش از آن داشت و آن معتمد را بزودی باز گردانیده آید بعینه و آنچه درخواست است و به فراغ دل وی باز گردد بتمامی درخواهد چه بدان اجابت باشد باذن الله.

این نامه نبشته آمد و معتمد دیوان وزارت رفت و باز آمد و سکونی ظاهر پیدا آمد و فسادی بزرگ در وقت تولّد نکرد[1] و آخر کار خوارزمشاه آلتونتاش پیچان[2] می‌بود تا آنگاه که از حضرت، لشکری بزرگ نامزد کردند و وی را مثال دادند تا با لشکر خوارزم به آموی آمد و لشکرها بدو پیوست و به جنگ علی تگین رفت و به دبوسی[3] جنگ کردند و علی تگین مالیده شد و از لشکر وی بسیار کشته آمد و خوارزمشاه را تیری رسید و ناتوان شد و دیگر شب رافرمان یافت[4] و خواجه احمد عبدالصمد ــ رحمه الله ــ آن مرد کافی دانای بکار آمده پیش تا مرگ خوارزمشاه آشکارا شد[5] با علی تگین در شب صلحی بکرد و علی تگین آن صلح را سپاس داشت و دیگر روز آن لشکر و خزائن و غلامان سرائی را برداشت و لطایف‌الحیل[6] به کار آورد تا به سلامت به خوارزم باز برد رحمة الله علیهم اجمعین چنانکه بیارم چگونگی آن بر جای خویش.

و من که بوالفضلم کشتن قائد منجوق را تحقیق‌تر[7] از خواجه احمد عبدالصمد شنودم در آن سال که امیر مودود به دینور[8] رسید و کینهٔ امیر شهید بازخواست و به غزنین رفت و

---

۱. تولّد نکرد: به ظهور نرسید.

۲. پیچان: مضطرب، مشوّش.

۳. دبوسی: دبوسیه یک آبادی از توابع سغد.

۴. فرمان یافت: درگذشت.

۵. پیش تا مرگ خوارزمشاه آشکارا شد: پیش از آنکه مرگ خوارزمشاه آشکارا شود.

۶. لطایف الحیل: چاره‌جویی‌های باریک.

۷. ظاهراً: به تحقیق‌تر، اگر چه گاهی حذف این حرف دیده می‌شود مثلاً: آخر آمد، تعبیه رفت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. دینور: در چند نسخت که اکنون حاضر دارم از خطی کهنه و نو و نیز نسخت چاپی که به کلکته ←

به تخت ملک بنشست و خواجه احمد را وزارت داد و پس از وزارت، خواجه احمد عبدالصمد اندک مایه روزگار[1] بزیست و گذشته شد ــ رحمة الله علیه ــ یک روز نزدیک این خواجه نشسته بودم و به پیغامی رفته بودم و بوسهل زوزنی هنوز از بُست در نرسیده بود مرا گفت: خواجه بوسهل کی رسد؟ گفتم خبری نرسیده است از بُست ولیکن چنان باید که تا روزی ده[2] برسد، گفت امیر، دیوان رسالت بدو خواهد سپرد؟ گفتم «کیست از و شایسته‌تر، به روزگار امیر شهید ــ رضی الله عنه ــ وی داشت» تا حدیث به حدیث خوارزم و قائد منجوق رسید و از حالها می باز گفتم به حکم آنکه در میان آن بودم[3]، گفت: همچنین است که گفتی و همچنین رفت اما یک نکته معلوم تو نیست و آن دانستنی است، گفتم اگر خداوند بیند باز نماید که بنده را آن به کار آید ــ و من می‌خواستم که این تاریخ بکنم هر کجا نکته‌یی بودی در آن آویختمی[4] ــ چگونگی حال قائد منجوق از وی باز پرسیدم گفت: روز نخست که خوارزمشاه مرا کدخدایی داد رسم چنان نهاد که هر روز من تنها پیش او شدمی و بنشستمی و یک دو ساعت ببودمی اگر آواز دادی که بار دهید دیگران در آمدندی، و اگر مهمی بودی یا نبودی بر من خالی کردی و گفتی: دوش چه کردی و چه خوردی و چون خفتی؟ که من چنین کردم، با خود گفتمی: این چه هوس است که هر روز خلوتی کند؟ تا یک روز به هرات بودیم مهمی بزرگ در شب در افتاد و از امیر ماضی نامه‌یی رسید، در آن خلوت آن کار برگزارده آمد، و کسی بجای نیاورد[5] مرا گفت من هر روز خالی از بهر چنین روز کنم، با خود گفتم در

= کرده‌اند «دینور» نبشته‌اند و بی‌شبهه غلط است و گویا در اصل پرشور [پیشاور] بوده است و به علت تصحیف که از اندازه خارج در این کتاب کرده‌اند دینور شده و دلیلش اینست که کشته شدن مسعود در پنجاب اتفاق افتاد و «مودود» پسرش که آفرین خدای بر آن خجسته فرزند دلیر باد در بلخ بود..... الخ (حاشیهٔ ادیب).

۱. اندک مایه روزگار: مدتی کم.

۲. ده روزی طول می‌کشد.

۳. در میان آن بودم: در جریان کار بودم.

۴. و من می‌خواستم..... چون می‌خواستم کتاب تاریخ بنویسم هرجا نکته‌یی بود بدان دست می‌یازیدم.

۵. کسی به جای نیاورد: کسی متوجه نشد.

بزرگ غلطا[۱] که من بودم حق به دست خوارزمشاه است، و در خوارزم همچنین بود، چون معمای[۲] مسعدی برسید دیگر روز با من خالی داشت این خلوت دیری بکشید و بسیار نومیدی کرد و بگریست و گفت لعنت برین بدآموزان باد، چون علی قریبی را که چنویی نبود برانداختند و چون غازی و اریارق، و من نیز نزدیک بودم به شبورقان، خدای ــ تبارک و تعالی ــ نگاه داشت، اکنون دست در چنین حیلتها بزدند، و این مقدار پوشیده گشت بر ایشان که چون قائد مرد مرا فرو نتواند گرفت[۳]، و گرفتم که من برافتادم ولایتی بدین بزرگی که سلطان دارد چون نگاه توان داشت از خصمان؟ و اگر هزار چنین بکنند من نام نیکوی خود زشت نکنم که پیر شده‌ام و ساعت ساعت مرگ در رسد. گفتم خود همچنین است اما دندانی باید نمود[۴] تا هم اینجا حشمتی افتد و هم به حضرت نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست[۵] و زود زود[۶] دست به وی دراز نتوان کرد. گفت: چون قائد بادی پیدا کند او را باز باید داشت. گفتم: به ازین باید[۷]، که سری را که پادشاهی چون مسعود باد خوارزمشاهی در آن نهاد بباید بریدن اگرنه زیانی سخت بزرگ دارد. گفت: این بس زشت و بی‌حشمت باشد. گفتم: این یکی بمن بازگذارد خداوند. گفت: گذاشتم. و این خلوت روز پنجشنبه بود و ملطّفهٔ به خط سلطان به قائد رسیده بود و بادی عظیم در سر کرده[۸] و آن دعوت بزرگ هم درین پنجشنبه بساخت و کاری شگرف پیش گرفت، و روز آدینه قائد به سلام خوارزمشاه آمد و مست بود و ناسزاها گفت و تهدیدها کرد خوارزمشاه احتمال کرد[۹] هر چند تاش ماهروی سپاه سالار خوارزمشاه

---

۱. بزرگ غلطا: الف در آخر الف فراوانی و کثرت است، چه اشتباه بزرگی؟!

۲. معمّا: نامهٔ رمزی.

۳. مرا فرو نتواند گرفت: نمی‌تواند مرا از کار بیندازد و زندانی کند.

۴. دندان نمودن: قدرت نشان دادن.

۵. تا هم اینجا حشمتی .... معنای عبارت آن است که باید قدرت نشان داد تا هم اینجا از تو بترسند و هم در پایتخت بدانند که خوارزمشاه در خواب غفلت نیست.

۶. زود زود: به این آسانی‌ها.

۷. یعنی مجازاتی بالاتر از زندان برای او لازم است.

۸. غروری بزرگ در سر انداخته.

۹. احتمال کرد: تحمّل و بردباری نشان داد.

وی را دشنام داد، من به خانهٔ خویش رفتم و کار او بساختم، چون به نزدیک من آمد بر حکم عادت که همگان هر آدینه بر من بیامدندی بادی دیدم در سر او که از آن تیزتر نباشد من آغازیدم[۱] عربده کردن و او را مالیدن تا چرا حد ادب نگاه نداشت پیش خوارزمشاه و سقطها[۲] گفت؟ وی در خشم شد و مردکی پر منش وژاژخای[۳] و بادگرفته بود سخنهای بلند گفتن گرفت من دست بر دست زدم که نشان آن بود و مردمان کجات انبوه در آمدند و پاره پاره کردند او را و خوارزمشاه آنگاه خبر یافت که بانگ غوغا از شهر برآمد در پای وی رسن کرده بودند و می‌کشیدند، و نائب برید را بخواندم و سیم و جامه دادم تا بدان نسخت که خوانده‌ای إنها کرد[۴] خوارزمشاه مرا بخواند گفت: این چیست ای احمد که رفت؟ گفتم: این صواب بود، گفت: به حضرت[۵] چه گوئید؟ گفتم: تدبیر آن کردم، و بگفتم که چه نبشته آمد. گفت: دلیر مردیی تو، گفتم: خوارزمشاهی نتوان کرد جز چنین، و سخت بزرگ حشمتی بیفتاد[۶].

چون حدیث این محبوس بوسهل زوزنی آخر آمد فریضه داشتم قصهٔ محبوسی کردن:

حکایت

چنان خواندم که چون بزرجمهر حکیم از دین گبرکان[۷] دست بداشت که دین با خلل بوده است و دین عیسی پیغمبر ـ صلوات الله علیه ـ گرفت و برادران را وصیت کرد که در کتب خوانده‌ام که آخرالزمان پیغامبری خواهد آمد نام او محمد مصطفی ـ صلی الله علیه و سلم ـ اگر روزگار یابم[۸] نخست کسی من باشم که بدو بگروم و اگر نیابم امیدوارم که

---

۱. آغازیدم: شروع کردم.

۲. سقطها: دشنامها.

۳. پر منش و ژاژخای: خودبین و بیهوده گوی.

۴. إنها کرد: گزارش کرد.

۵. یعنی به پایتخت سلطان مسعود.

۶. یعنی پس از کشتن قائد منجوق، وحشتی دیگر دشمنان را فرا گرفت.

۷. گبرکان: زردشتیان.

۸. اگر روزگار یابم: اگر عمرم کفاف دهد.

حشر[۱] ما را با امت او کنند، شما فرزندان خود را همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید، این خبر به کسری نوشیروان بردند کسری به عامل خود نامه نبشت که در ساعت چون این نامه بخوانی بزرجمهر را با بند گران و غُل به درگاه فرست، عامل به فرمان او را بفرستاد و خبر در پارس افتاد که بازداشته را فردا بخواهند برد حکما و علما نزدیک وی می‌آمدند و می‌گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی و آب خوش[۲] ما بودی که سیراب از تو شدیم و مرغزار پر میوهٔ ما بودی که گونه‌گونه از تو یافتیم، پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می‌برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست بازگردی ما را یادگاری ده از علم خویش. گفت: وصیت کنم شما را که خدای را ــ عزّ و جلّ ــ به یگانگی شناسید و وی را طاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما می‌بیند و آنچه در دل دارید می‌داند و زندگانی شما به فرمان اوست و چون کرانه شوید[۳] بازگشت شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سؤال و جواب و ثواب و عقاب، و نیکویی گوئید و نیکوکاری کنید که خدای ــ عزّ و جلّ ــ که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگی کوتاه باشد، و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مال مردم دور دارید و بدانید که مرگ خانهٔ زندگانی است اگر چه بسیار زیید آنجا می‌باید رفت، و لباس شرم می‌پوشید که لباس ابرار است و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان، راست‌گویان را دوست دارند و راست‌گوی هلاک نشود، و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ‌زن ارچه گواهی راست دهد نپذیرند. و حسد، کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای ــ عزّ اسمه ــ دایم به جنگ باشد و اجل ناآمده مردم را حسد بکشد[۴]. و حریص را راحت نیست زیرا که او چیزی

---

۱ ـ حشر: همنشینی، گرد آمدن، ضد نشر: پراکندن.

۲ ـ آب خوش: آب شیرین در مقابل آب شور.

۳ ـ کرانه شوید: یعنی از دنیا بکسو شوید، بمیرید.

۴ ـ «اجل نا‌آمده...» یعنی در حالی که هنوز فرصت زندگی انسان به پایان نرسیده، حسادت او را می‌کشد.

می‌طلبد که شاید وی را ننهاده‌اند[1]. و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند و خانه‌ها ویران کنند، و هر که خواهد که زنش پارسا ماند گرد زنان دیگران نگردد. و مردمان را عیب مکنید که هیچ کس بی‌عیب نیست، هر که از عیب خود نابینا باشد نادان‌ترِ مردمان باشد. و خوی نیک بزرگتر[2] عطاهای خدای است ـ عزّ و جلّ ـ و از خوی بد دور باشید که آن بند گران است بر دل و پای، همیشه بدخو در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی به رنج و نیکو خوی را هم این جهان بود و هم آن جهان و در هر دو جهان ستوده است. و هر که از شما به زاد[3] بزرگتر باشد وی را بزرگتر دارید و حرمت او نگاه دارید و از او گردن مکشید. و همه بر امید اعتماد مکنید چنانکه دست از کار کردن بکشید. و کسانی که شهرها و دِیهها و بناها و کاریزها ساختند و غم این جهان بخوردند آن همه بگذاشتند و برفتند و آن چیزها مدروس[4] شد. این که گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار ما به قیامت افتاد.

چون بزرجمهر را به میدان کسری[5] رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش ما آرید چون پیش آوردند کسری گفت: ای بزرجمهر چه ماند از کرامات و مراتب که آن را نه از حسن رأی ما بیافتی؟ و به درجهٔ وزارت رسیدی و تدبیر ملک ما بر تو بود از دین پدران خویش چرا دست باز داشتی و حکیم روزگاری به مردمان چرا نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راه راست نیست؟ غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری[6]؟ ترا به کشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته‌اند که تو را گناهی است بزرگ والاّ[7] توبه کنی و به دین اجداد و آبادی خویش باز آیی تا عفو یابی که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن و دیگری چون تو نیست.

---

۱. «او چیزی می‌طلبد...» یعنی حسود چیزی می‌خواهد که شاید خداوند قسمت وی نکرده است.

۲. بزرگتر: بزرگترین.

۳. به زاد: یعنی از نظر سن.

۴. مدروس: کهنه.

۵. کسری: معرّب خسرو، لقب انوشیروان.

۶. بیرون آوردن: معادل و ترجمهٔ «خروج» عربی است که به معنای قیام علیه حاکم و سلطان وقت است.!

۷. والاّ: مگر اینکه.

گفت: زندگانی ملک دراز باد مرا مردمان، حکیم و دانا و خردمند روزگار می‌گویند پس چون من از تاریکی به روشنایی آمدم به تاریکی باز نروم که نادان بی‌خرد باشم. کسری گفت: بفرمایم تا گردنت بزنند. بزرجمهر گفت: داوری که پیش او خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند، کسری چنان درخشم شد که به هیچ وقت نشده بود گفت او را باز دارید تا بفرماییم که چه باید کرد، او را باز داشتند، چون خشم کسری بنشست گفت: دریغ باشد تباه کردن این، فرمود تا وی را در خانه‌یی کردند سخت تاریک چون گوری و به آهن گران او را ببستند و صوفی سخت در وی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یک کفه نمک و سبویی آب او را وظیفه[۱] کردند و مُشرفان[۲] گماشت که انفاس وی می‌شمرند[۳] و بدو می‌رسانند. دو سال برین جمله بماند. روزی سخن وی نشنودند پیش کسری بگفتند کسری تنگدل شد و بفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص و قوم او را نزدیک وی آوردند، تا با وی سخن گویند مگر او جواب دهد. وی را به روشنایی آوردند یافتندش به تن قوی و گونه برجای گفتند: ای حکیم ترا پشمینهٔ ستبر[۴] و بند گران و جایی تنگ و تاریک می‌بینیم چگونه است که گونه بر جای است و تن قویتر است سبب چیست؟ بزرجمهر گفت: که برای خود گوارشی[۵] ساخته‌ام از شش چیز هر روز از آن لختی بخورم تا بدین بمانده‌ام. گفتند: ای حکیم اگر بینی[۶] آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما را و یاران ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید آن را پیش داشته آید گفت: نخست ثقه درست کردم[۷] که هر چه ــ عزّ ذکره ــ تقدیر کرده است، باشد؛ دیگر به قضاء او رضا دادم سوم پیراهن صبر پوشیده‌ام که محنت را

۱. وظیفه: مقرری، جیره.

۲. مُشرفان: ناظران، مراقبان.

۳. انفاس وی می‌شمرند: که کارهای او را نظارت کنند و گزارش دهند.

۴. پشمینهٔ ستبر: لباس خشن.

۵. گوارش: خوراک و معجون گوارنده. خاقانی فرماید:

بـرای رنـج دل و عـیش بدگوارم ساخت ‌‌‌‌‌ جُوارشی (گُوارشی) ز تحیّت، مفرّحی ز ثنا

۶. بینی: صلاح بینی.

۷. ثقه درست کردم: خود را مطمئن ساختم.

هیچ چیز چون صبر نیست چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبایی را به خود راه ندهم پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بتر ازین است شکر کنم ششم آنکه از خداوند ـ سبحانه و تعالی ـ نومید نیستم که ساعت تا ساعت فَرَج دهد. آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند با خویشتن گفت چنین حکیمی را چون توان کشت؟ و آخر بفرمود تا او را کشتند و مُثله کردند[1] و وی به بهشت رفت و کسری به دوزخ. هر که بخواند دانم که عیب نکند به آوردن این حکایت که بی‌فایده نیست و تاریخ به چنین حکایات آراسته گردد، اکنون به سر تاریخ باز شوم بمشیة الله و عونه و بالله التوفیق[2].

چون از نشاندن[3] بوسهل زوزنی فارغ شدند، امیر مسعود ـ رضی الله عنه ـ با خواجه احمد حسن وزیر خلوت کرد به حدیث دیوان عرض که کدام کس را فرموده آید تا این شغل را اندیشه دارد[4]؟ خواجه گفت ازین قوم بوسهل حمدوی شایسته‌ترست امیر گفت: وی را إشراف[5] مملکت فرموده‌ایم و آن مهمترست و چنو دیگری نداری[6]، کسی دیگر باید، خواجه گفت: این دیگران را خداوند می‌داند، کرا فرماید؟ امیر گفت: بوالفتح رازی را می‌پسندم، چندین سال پیش خواجه کار کرده است. خواجه گفت: مردی دیداری[7] و نیکو و کافی است اما یک عیب دارد که بسته کار[8] است و این کار را گشاده کاری باید امیر گفت: شاگردان، بد دل و بسته کار باشند چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگرگون کنند، و بباید خواندن و بدین

---

۱. مُثله کردن: گوش و بینی و اعضاء بریدن.

۲. به حراست خداوند و یاری او و توفیق از خداست.

۳. نشاندن: زندانی کردن.

۴. چه کسی را برای این شغل انتخاب کنم که غم این کار بخورد و دلسوزی کند.

۵. إشراف مملکت: رئیس مشرفان و بازرسان شاه.

۶. کسی چون او نیست که به جای وی گمارده شود.

۷. شاید دیداری به معنی صاحب رای و صواب اندیش باشد چه «دیدار» بدین معنی آمده است و هم ممکن است به معنی خوش‌منظر باشد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۸. بسته کار: گویا یعنی کُندکار و سست رای است چه در جای دیگر (در صفحات بعد) می‌گوید: «او بسته کار است و من شتابزده» (همان).

شغل امیدوار کردن. وزیر گفت چنین کنم.

چون بازگشت بوالفتح رازی را بخواند و خالی کرد و گفت: در باب تو امروز سخن رفته است و در شغلِ عرض اختیارِ سلطان بر تو افتاده است و روزگاری دراز است تا تو را آزموده‌ام این شغلِ تو در خواسته باشی بی‌فرمان و اشارت من و توفیری نموده[1]، و بر من که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود، و در همهٔ احوال من تو را این تربیت خواستمی، نیکوتر بودی که با من بگفتی، اکنون رواست و در گذشتم دل قوی باید داشت و کار بر وجه براند، و بهیچ حال توفیر فرا نستانم[2] که لشکر کم کنی که در ملک رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگ است اما اگر این دزدیها و خیانتها که بوالقاسم کثیر و شاگردان وی کرده‌اند در یابی و به بیت‌المال باز آری پسندیده خدمتی کرده باشی. گفت: از بیست سال باز[3] من بنده مستوفی خداوند بوده‌ام و مرا آزموده است و راست یافته، و می‌دیدم که خیانتها می‌رود و می‌خواستم که در روزگار وزارت خداوندگار اثری بماند، این توفیر بنمودم و به مجلس عالی مقرر کردم[4] اگر رأی سامی[5] بیند از بنده در گذرد که بر رأی خداوند باز نموده‌ام، بیش چنین سهو نیفتد[6]. گفت: در گذشتم باز گرد این شغل بر تو قرار گرفت.

و روز دیگر شنبه بوالفتح را به جامه خانه بردند و خلعت عارضی پوشید در آن خلعت کمر هفتصدگانی[7] بست و پیش آمد و خدمت کرد و به خانه باز گشت و اعیان حضرت و لشکر حقّی گزاردند نیکو و دیگر روز به درگاه آمد و کار ضبط کرد و مردی شهم[8] و کافی بود و تا

۱. توفیری نموده: توفیر [در اینجا] یعنی صرفه‌جویی در مخارج و به اصطلاح حذف مقداری از اقلام هزینه (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۴۲۹).

۲. فرا نستانم: نمی‌پذیرم.

۳. از بیست سال باز: یعنی از بیست سال پیش تا کنون.

۴. معنی جمله: به درگاه سلطان ارائه کردم و نمایاندم.

۵. رای سامی: اندیشهٔ بلند.

۶. بیش چنین سهو نیفتد: دیگر چنین اشتباهی نخواهم کرد.

۷. کمر هفتصدگانی: کمربند هفتصد مثقال طلا یا هفتصد جواهری.

۸. شهم: جلد، چالاک، با شهامت.

خواجه احمد حسن زنده بود گامی فراخ یارست نهاد[۱] و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست به توفیر لشکر برد و در آن بسیار خللها افتاد، به جای خود بیارم هر یک.

و درین وقت ملطّفه‌ها رسید از مُنهیان[۲] بخارا که علی تگین البته نمی‌آرامد و ژاژ می‌خاید و لشکر می‌سازد و از دو چیز بر دل وی رنجی بزرگتر یکی آنکه امیر ماضی با قدرخان دیدار کرد تا بدان، حشمتِ خانی ترکستان از خاندان ایشان بشد و دیگر او را امید کرده بود خداوند که ملک هنوز یکرویه نشده بود که چون او لشکر فرستد با پسری که یاری دهد او را ولایتی دهد چون بی جنگ و اضطراب کار یکرویه شد و بی‌منازع تخت مُلک به خداوند رسید دانست که[۳] فرصتی یابد و شرّی به پای کند، هر چند تا خداوند به بلخ است بباید اندیشید. چون امیر برین حال واقف گشت خواجهٔ بزرگ احمدحسن و بونصر مشکان را بخواند و خالی کرد و درین باب رأی خواست هرگونه سخن گفتند و رفت[۴] امیر گفت: علی تگین دشمن بزرگ است و طمع وی که افتاده است محال[۵] است صواب آن باشد که وی را از ماوراءالنهر بر کنده آید، اگر بغراتگین پسر قدرخان که با ما وصلت دارد بیاید خلیفت ما باشد و خواهری که از آن ما بنام وی است فرستاده آید تا ما را داماد و خلیفه باشد و شرّ این فرصت جوی دور شود و اگر او نیاید خوارزمشاه آلتونتاش را بفرماییم تا روی به ماوراءالنهر کند با لشکر قوی که کار خوارزم مستقیم است یک پسر و فوجی لشکر آنجا نشسته باشند. خواجه گفت ماوراءالنهر ولایتی بزرگ است سامانیان که امراء خراسان بودند حضرتِ خود آنجا ساختند اگر بدست آید سخت بزرگ کاری باشد اما علی تگین گربز محتال[۶] است سی سال تا وی آنجا می‌باشد، و اگر آلتونتاش را اندیشیده است صواب آن باشد که رسولی با نام[۷] نزدیک

---

۱. گامی فراخ نیارست نهاد: جرأت نداشت که کاری بیرون از حدّ و اندازه کند.

۲. مُنهیان: خبرگزاران جمع مُنهی از مصدر «انهاء».

۳. دانست که: عبارت ناقص به نظر می‌رسد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. رفت: یعنی هرگونه سخن رفت (همان).

۵. محال: خطا، نادرست.

۶. گربز محتال: فریبکار حیله‌گر.

۷. با نام: مشهور.

خوارزمشاه فرستاده آید و درین باب پیغام داد[1] اگر بهانه آرد و آن حدیث قائد منجوق در دل وی مانده است این حدیث طی باید کرد که بی‌حشمت وی علی تگین را بر نتوان انداخت تا آنگاه که از نوعی دیگر اندیشیده آید و اگر نشاط رفتن کند مقرر گردد که آن ریش[2] نمانده است. امیر گفت: موجّه این است، کدام کس رود؟ خواجه بونصر گفت: امیرک بیهقی را صاحب برید بلخ بفرستیم و اگر خواهیم که خوارزمشاه برود کدخدای لشکر عبدوس را باید فرستاد. امیر گفت: جزوی نشاید، در ساعت عبدوس را بخواندند و استادم نامه‌ها نسخت کرد سخت غریب و نادر و خلعتی با نام که در آن پیل نر و ماده بود پنج سر خوارزمشاه را و خلعتهای دیگر خواجه عبدالصمد و خاصگان خوارزمشاه را و اولیا و حشم سلطانی را، و عبدوس از بلخ سوی خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه قصد علی تگین کرد و کشته شد. و در آن مدت چند کار سلطان مسعود برگزارد همه با نام آنها را نیز می‌باید نبشت که شرط و رسم تاریخ این است.

امیر روز آدینه دوم ربیع‌الاول سوی منجوقیان رفت به شکار و آنجا بسیار تکلّف رفت و جهانی سبز و زرد و سرخ بود[3] با این فرمود تا طراده‌ها[4] غلامان سرای از دور بزدند و بر آن شراب خورد و نشاط کرد و به باغ باز آمد در باقی ربیع‌الاول.

و غرّه ربیع‌الاخر چند قاصد آمدند از نزدیک عبدوس که کارها بر مراد است و آلتونتاش خلعت پوشید و بسیج رفتن کرد.

و طاهر دبیر را نامزد کرده بود امیر تا سوی ری رود به کدخدایی لشکری که بر[5] سپاه سالار تاش فراش است و صاحب برید و خازن نامزد شد و خلعت وی[6] راست کردند و

۱. پیغام داد: شاید: پیغام رود (همان).

۲. ریش: جراحت، اشاره به رنجیدگی آلتونتاش (همان).

۳. جهانی سبز و زرد و سرخ بود: فصل بهار بود و گلها رنگارنگ.

۴. طراده: علم، درفش، رایت (معین).

۵. شاید: «با» یا «بر آن»، یا بر سپاه سالاری تاش.

۶. یعنی خلعت طاهر.

بوالحسن کرجی ندیم را خازنی داد و بوالحسن حبشی را صاحب بریدی و گوهر آیین خزینه‌دار را سالاری و حاجب جامه‌دار محمودی یارق تغمش را و چند تن دیگر را از حُجّاب و سرهنگان قم و کاشان و جبال و آن نواحی نامزد کرد و سه‌شنبه ششم ربیع‌الاخر خلعتها راست کردند و در پوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بنواخت، روز پنجشنبه هشتم این ماه روان کردند.

و هم درین روز خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر به گرگان گذشته شد و گفتند: «باکالیجار» خالش با حاجب بزرگ منوچهر ساخته بود او را زهر دادند ــ و این کودک نارسیده بود ــ تا پادشاهی باکالیجار بگیرد، و نامه‌ها رسیده بود به غزنین که از تبار مرداویز و وشمگیر کس نمانده است نرینه، که ملک بدو توان داد اگر خداوند سلطان درین ولایت «باکالیجار» را بدارد که به روزگار منوچهر کار همه او می‌راند ترتیبی به جایگاه باشد، جواب رفت که صواب آمد، رایت عالی مهرگان قصد بلخ دارد رسولان باید فرستاد تا آنچه نهادنی است با ایشان نهاده آید. و چون به بلخ رسید بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضی گرگان بومحمد بسطامی و شریف بوالبرکات و دیلمی محتشم و شیرج لیلی، و ایشان را پیش آوردند و پس از آن خواجهٔ بزرگ نشست و کارها راست کردند: امیری با کالیجار و دخترش را از گرگان بفرستد، و استادم منشور با کالیجار تحریر کرد و خلعتی سخت فاخر راست کردند و به رسولان سپردند و ایشان را خلعت دادند، و طاهر را مثال بود تا مال ضمان گذشته و آنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبد و به نشابور فرستد نزدیک سوری صاحب دیوان تا با حمل نشابور به حضرت آرند. هژدهم این ماه نامه رسید به گذشته شدن والدهٔ بونصر مشکان و زنی عاقله بود و از استادم شنودم که چون سلطان محمود حسنک را وزارت داده بود و دشمن گرفته[1] با چنان دوستی که او را داشت والده‌ام گفت: ای پسر چون سلطان کسی را وزارت داد اگر چه دوست دارد آن کس را در هفته‌یی دشمن گیرد از آن جهت که همباز[2] او

۱. با او دشمن شده.

۲. همباز: هنباز، انباز، شریک.

شود در ملک، و پادشاهی به انبازی نتوان کرد[1]. و بونصر به ماتم بنشست و نیکو حق گزاردند و خواجهٔ بزرگ درین تعزیت بیامد و چشم سوی این باغچه کشید که بهشت را مانست از بسیاری یاسمین چنین شکفته و دیگر ریاحین و مورد و نرگس و سرو آزاد، بونصر را گفت: نبایستی که ما به مصیبت آمده بودیمی تا حق این باغچه گزارده آمدی چنانکه در روزگار سلطان محمود حق باغچهٔ غزنین گزاردیم. و اسبش به کرانهٔ رواق[2] که به ماتم آنجا نشسته بودند آوردند و بر نشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت: خداوند باقی باد، آن فخر که بر سر من نهاد بدین رنجه شدن که هرگز مدروس[3] نشود، و عجب نباشد که این باغ آن سعادت که باغ غزنین یافت بیابد. و هر چند امیر بر زبان بوالحسن عقیلی پیغام فرستاده بود در معنی تعزیت، روز چهارشنبه به خدمت رفت[4] امیر به لفظ عالی خود تعزیت کرد.

ـ قصهٔ باغ غزنین و آمدن خواجه بگوییم یکی آنکه بنمایم حشمت استادم که وزیر[5] با بزرگی احمدحسن، به تعزیت و دعوت نزدیک وی آمد. از استادم شنودم که امیر ماضی به غزنین روزی نشاط شراب کرد و بسیار گل آورده بودند و آنچه از باغ من از گل صدبرگ بخندید شبگیر آن را به خدمت امیر فرستادم و براثر[6] به خدمت رفتم خواجهٔ بزرگ و اولیا و حشم برسیدند امیر در شراب بود خواجه را و مرا باز گرفت[7] و بسیار نشاط رفت و در چاشتگاه خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد شرط آن است که وقت گل ساتگینی[8] خورند که مهمانی است چهل روزه خاصه چنین گل که ازین رنگین تر و خوشبوی تر نتواند بود، امیر گفت بونصر فرستاده است از باغ خویش، خواجه گفت: بایستی که این باغ را دیده شدی، امیر گفت:

---

۱. پادشاهی با شراکت ممکن نیست.

۲. رواق: پیشگاه‌خانه، پیشخانه، ایوان طبقه دوم (معین).

۳. مدروس: کهنه.

۴. یعنی بونصر.

۵. وزیر: شاید وزیری.

۶. براثر: در پی، به دنبال.

۷. باز گرفت: نزد خود نگاهداشت.

۸. ساتگینی: پیاله و قدح بزرگی که بدان باده نوشند (معین).

میزبانی میجویی؟ گفت: ناچار، امیر روی به من کرد گفت: چه گویی؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، روباهان را زهره نباشد از شیر خشم آلود که صید به یوزان نمایند که این در سخت بسته است امیر گفت اگر شیر دستوری دهد گفتم: بلی بتوان نمود، گفت: دستوری دادم بباید نمود، هر دو خواجه خدمت کردند و ساتگینی آوردند و نشاط تمام رفت و آن شراب خوردن به پایان آمد، پس از یک هفته سلطان را استادم بگفت و دستوری یافت و خواجه احمد به باغ آمد و کاری شگرف و بزرگ پرداخته بودند، نماز دیگر امیر بوالحسن عقیلی را آنجا فرستاد به پیغام و گفت بوالحسن را نگاه باید داشت و دستوری دادیم فردا صبوح[1] باید کرد که بامداد باغ خوشتر باشد، و هر دو مهتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز بسیار نشاط رفت و نماز دیگر[2] پیرا کندند.

روز سه شنبه بیستم این ماه نامهٔ عبدوس رسید با سواران مسرع[3] که خوارزمشاه حرکت کرد از خوارزم بر جانب آموی و مراسوی درگاه باز گردانید بر مراد، امیر روز دیگر برنشست و به صحرا آمد و سالار و لشکر را که نامزد کرده بودند تا به آلتونتاش پیوندند دیدن گرفت و تا نماز دیگر سواران می‌گذشتند و با ساز و سلاح تمام، و پیادهٔ انبوه، گفتند عدد ایشان پانزده هزار است، چون لشکر به تعبیه[4] بگذشت امیر آواز داد این دو سالار بکتگین چوگانی پدری[5] و پیری آخور سالار[6] مسعودی را و سرهنگان را که هشیار و بیدار باشید و لشکر را از رعیت چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه و دشمن دست کوتاه دارید تا بر کسی ستم نکنند و چون به سپاه سالار آلتونتاش رسید نیکو خدمت کنید و بر فرمان او کار کنید و به هیچ چیز مخالفت مکنید. همه بگفتند فرمان برداریم و پیاده شدند و زمین بوسه دادند و برفتند. و

---

۱. صبوح: شراب صبحگاهی.

۲. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۳. مُسرع: تندرو.

۴. تعبیه: لشکرآرایی، صف‌آرایی.

۵. پدری: از پدریان (اطرافیان محمود غزنوی).

۶. آخور سالار: میرآخور، سرپرست اصطبل.

امیرک بیهقی صاحب برید را با آن لشکر به صاحب بریدی نامزد کردند و او را پیش خواند و با وزیر و بونصر مشکان خالی کرد و در همهٔ معانی مثال داد و او هم خدمت کرد[1] و روان شد.

روز دوشنبه غرّهٔ ماه جمادی‌الاولی این سال علی دایه را به جامه خانه بردند و خلعت سپاه سالاری پوشانیدند که خواجهٔ بزرگ گفته بود که از وی وجیه‌تر مردی و پیری نیست و آلت و عُدّت و مردم و غلام دارد، و چنان خلعتی که رسم قدیم بود سپاه سالاران را پوشانیدند بازگشت و او را نیکو حق گزاردند، دیگر روز سوی خراسان رفت با چهار هزار سوار سلطانی چنانکه جمله گوش به مثالهای تاش فراش سپاه سالار دارند و از آنِ طاهر دبیر و به طوس مقام کنند و پشتیوان آن قوم باشند و همگنان را دل می‌دهد[2] و احتیاط کند تا در خراسان خلل نیفتد.

و معمایی[3] رسید از آن امیرک که خوارزمشاه چون لشکر سلطانی بدید اول بشکوهید[4] که علی تگین تعبیه است[5] خود را فراهم بگرفت و کشتی از میان جیحون باز گردانیده بود تا کدخدایش احمد عبدالصمد او را قوهٔ دل داد و هرچند چنین است خوارزمشاه چون دلشده‌یی[6] می‌باشد و بنده چند دفعت به نزدیک وی رفت تا آرام‌گونه‌یی[7] یافت، مگر عاقبت کار خوب شود که اکنون باری به ابتدا تاریک می‌نماید. وزیر گفت: «خوارزمشاه باز نگشت و برفت این کار برخواهد آمد و خللی نزاید»، و بر راه بلخ اسگدار[8] نشانده بودند و دل درین اخبار بسته، و هر روز اسگدار می‌رسید، تا چاشتگاه اسگداری رسید حلقه افکنده و بر در زده

---

۱. خدمت کرد: تعظیم کرد.

۲. علی دایه همه را دل و جرأت می‌دهد.

۳. معمّا: نامهٔ رمزی.

۴. بشکوهید: بترسید.

۵. علی تگین تعبیه است: علی تگین خود را آمادهٔ جنگ کرده است.

۶. چون دلشده: پریشان‌وار (کلمهٔ چون در اینگونه موارد استعمال خاصّی در نثر کهن است که پیش از این نیز از آن سخن گفته شد).

۷. آرام‌گونه: آرامش نسبی.

۸. اسگدار: اسب‌گذار، پیک و قاصد.

که چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت علی تگین را معلوم شد، شهر بخارا به غازیان ماوراءالنهر سپرد و خزانه و آنچه خِفّ[1] داشت با خویشتن برد به دبوسی تا آنجا جنگ کند، و غلامی صد و پنجاه را که خیاره[2] آمدند مثال داد تا به قهندز ایشان را نگاه دارند، خوارزمشاه چون بشنید ده سرهنگ با خیل سوی بخارا تاختنی بدادند[3] و خود به تعبیه رفت و راهها از چپ و راست بگرفت تا از کمین خللی نزاید و چون به بخارا رسید شحنهٔ علی تگین به دبوسی گریخت و غازیان ماوراءالنهر و مردم شهر به طاعت پیش آمدند و دولت عالی را بندگی نمودند و گفتند دیر است تا در آرزوی آنند که رعیت سلطان اعظم ملک الاسلام شهاب‌الدوله[4] ادام الله سلطانه باشند، خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مثال داد تا قهندز را در پیچیدند و به قهر و شمشیر بستدند و غلامی هفتاد ترک خیاره بدست آمدند جدا کردند تا به درگاه عالی فرستند و قهندز و حصار غارت کردند و بسیار غنیمت و ستور به دست لشکر افتاد و خوارزمشاه دیگر روز قصد دبوسی کرد و جاسوسان رسیدند که علی تگین لشکری انبوه آورده است چه آنچه داشت و چه ترکمانان و سلجوقیان و حشری، و جنگ به دبوسی[5] خواهد کرد که به جانب صغانیان[6] پیوسته است و جایگاه کمین است و آب روان و درختان بسیار، و به دولت عالی ظفر و نصرت روی خواهد نمود.

و امیر صفه‌یی فرموده بود بر دیگر جانب باغ برابر خضرا[7]، صفه‌یی سخت بلند و پهنا در خوردِ بالا[8] مشرف بر باغ و در پیش حوض بزرگ و صحنی فراخ چنانکه لشکر دو رویه

---

۱. خِفّ: اموال سبک (و سنگین قیمت).

۲. خیاره: برگزیده.

۳. و مقام مقتضی آن است که فعلی باشد از خوارزمشاه (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. لقب مسعود غزنوی.

۵. دبوسیه: قریه‌یی است از مضافات صغد سمرقند (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

۶. صغانیان: معرّب چغانیان است (همان).

۷. خضرا: عرصهٔ چمن باغ.

۸. «پهنا در خورد بالا»: عرض متناسب با طول. مسعود سعد در وصف آسمان گفته:

بایستادی، و مدتی بود تا برآورده بودند این وقت تمام شده بود، فرمودند خواجه عبدالله الحسین بن علی المیکائیل را تا کاری سخت نیکو بساختند که امیر سه‌شنبه هژدهم ماه جمادی‌الاولی درین صفهٔ نو خواهد نشست، و این روز آنجا بار داد چندان نثار کردند که حد و اندازه نبود و پس از مجلس بار بر نشست به میدانی که نزدیک این صفه بود چوگان باختند و لیزه انداختند. و درین صُفّه خوانی نهادند سخت بزرگ و امیر به گرمابه رفت از میدان و از گرمابه به خوان رفت و اعیان و ارکان را به خوان بردند و نان خوردن گرفتند و شراب گردان شد و از خوان، مستان بازگشتند و امیر نشاط خواب کرد و گل بسیار آوردند و مثال دادند که باز نگردند که نشاط شراب خواهد بود، و از گلشن استادم به دیوان آمد اسگدار بیهقی رسید حلقه برافکنده و بر در زده[1] استادم بگشاد و رنگ از رویش بگشت، رسم آن بود که چون نامه‌ها رسید رقعتی نبشتی و بونصر دیوانیان را دادی تا به خادم رساند و اگر مهم بودی به من دادی، این ملطّفه خود برداشت و به نزدیک آغاجی خادم برد خاصه[2] و آغاجی خبر کرد پیش خواندند در رفت مطربان را بازگردانیدند و خواجهٔ بزرگ را بخواندند و امیر از سرای برآمد و برایشان خالی داشت تا نماز دیگر، وزیر بازگشت و استادم به دیوان نشست و مرا بخواندند و نامه نسخت کردن گرفتم نامه‌های امیرک بیهقی بود بر آن جمله که آلتونتاش چون به دبوسی رسید طلیعهٔ علی تگین پیدا آمد فرمود تا کوس فرو کوفتند و بوقها بدمیدند با تعبیهٔ تمام براند و لشکرگاهی کردند برابر خصم و آبی بزرگ[3] و

→ آینه رنگ عیبه‌ی دیدم راست بالاش درخور پهنا

(دیوان مسعود سعد چاپ رشید یاسمی ص ۱۹)

۱. اسگدار بیهقی..... در اینجا اسگدار به معنای کیسه‌یی است که در آن قاصدنامه می‌آورد و حلقه بر آن افگنده و مهر می‌کردند.

۲. خاصّه صفت خادم است.

۳. محتمل است که آب عطف به خصم باشد یعنی برابر آبی بزرگ و شاید عبارتی مانند «برلب» یا «برکنار» افتاده یا به اختصار حذف شده باشد. بهرحال مرسوم چنان بوده است که لشکرگاه را نزدیک آب انتخاب می‌کرده‌اند و بعلاوه در سطور بعد تصریح دارد که لشکرگاه خوارزمشاه بر کنارهٔ رودی بوده

←

دست‌آویزی[1] به پای قوی و هر دو لشکر را که طلیعه بودند مدد رسید تا میان دو نماز لشکر فرود آمد و طلایع[2] باز گشتند خوارزمشاه بر بالایی بایستاد و جملهٔ سالاران و اعیان را بخواند و گفت فردا جنگ باشد به همه حال به جای خود باز روید امشب نیکو پاس دارید و اگر آوازی افتد دل از خویشتن مبرید[3] و نزدیک دیگر[4] مروید که من احتیاط در کید کردن[5] و طلیعه داشتن و جنگ به جای آورده‌ام تا چون خصم پیدا آید حکم حال و مشاهدت را باشد، و امیرک بیهقی را با خود برد و نان داد و کدخدا و خاصّگانش را حاضر نمودند چون از نان فارغ شد با احمد و تاش سپاه سالار و چند سرهنگ محمودی خالی کرد و گفت این علی تگین دشمنی بزرگ است از بیم سلطان ماضی آرامیده بود او را امیدی کردند و چون کار یکرویه شد اگر بر آن برفتندی این مرد فسادی نپیوستی و مخالفتی اظهار نکردی، چون مُنهیان[6] نوشتند که او ناراست است خداوند سلطان عبدوس را نزدیک من فرستاد و درین معانی فرمان داد چه چاره بود از فرمان‌برداری که مُضرّبان[7] صورت من زشت کرده بودند، اکنون کار به شمشیر رسید فردا جنگ صعب خواهد بود و من نه از آن مردانم که به هزیمت بشوم، اگر حال دیگرگونه باشد من نفس خود به خوارزم نبرم، اگر کشته شوم رواست در طاعت خداوند خویش شهادت یابم اما باید که حق خدمت قدیم من در فرزندان من رعایت کرده آید. همگنان

← است. احتمال آن که آب به معنی آبرو باشد و دستاویز هم عطف بر آن باشد داده شده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱. دست‌آویز: آنچه از معنای دست‌آویز، امروز معلوم و معروف است وسیله و توسّل است ولی در اینجا احتمال می‌رود به معنای سنگر باشد، یعنی دیواره یا خاکریزی به اندازه‌یی که دست به بالای آن برسد مثل کلمهٔ دست‌انداز (همان).

۲. طلایع: جمع طلیعه، عده‌یی از لشکر که پیشاپیش می‌روند تا وضع دشمن را بررسی کنند.

۳. معنی جمله: اگر خبر ناساعدی شنیدید نومید و مأیوس مشوید.

۴. ظاهراً نزد یکدیگر است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. کید کردن: حیله جنگی به کار بردن.

۶. مُنهیان: خبرگزاران، گزارش دهندگان.

۷. مضرّبان: میان به هم زنندگان.

گفتند انشاءالله تعالی که خیر و نصرت باشد. پس مثال داد تا [بر] چهار جانب طلیعه رفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده به جای آورد و قوم بازگشتند و مخالفان به چند دفعت قصد کردند آوازها افتاد دشمنان کور و کبود[۱] باز گشتند.

چون صبح بدمید خوارزمشاه بر بالایی بایستاد و سالاران و مقدّمان نزدیک وی و تعبیه‌ها بر حال خویش، گفت ای آزاد مردان چون روز شود خصمی سخت شوخ و گربز[۲] پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد، جانرا[۳] بخواهند زد، و ما آمده‌ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم، هشیار و بیدار باشید و چشم به علامت من در قلب دارید که من آنجا باشم که اگر عیاذا بالله[۴] سستی کنید خلل افتد، جیحون بزرگ در پیش است و گریزگاه خوارزم سخت دور است و به حقیقت من به هزیمت نخواهم رفت اگر مرا فراگذارید[۵] شما را به عاقبت روی خداوند می‌باید دید، من آنچه دانستم گفتم. گفتند خوارزمشاه داد ما بداد، تا جان بزنیم[۶]. و خوارزمشاه در قلب ایستاد و در جناح آنچه لشکری قویتر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره[۷] را به مردم حاجب افتد می‌فرستد و بکتگین چوگانی و «پیری»[۸] آخور سالار را بگفت تا بر میمنه بایستادند با لشکری سخت قوی و تاش سپاه سالارش را بر میسره بداشت و بعضی لشکر سلطانی، و ساقهٔ قوی بگماشت هر دو طرف را، و پنج سرهنگ محتشم را با مبارزان مثال داد که هر کس از لشکر باز گردد میان بدو نیم کنند[۹]، و برابر[۱۰]

---

۱. کور و کبود: اصطلاحی بوده است یعنی خایب و خاسر (حاشیهٔ طبع دکتر فیاض از قول علامه قزوینی).

۲. شوخ: گستاخ؛ گربز: فریبکار.

۳. یعنی از جان، یا تا جان چنانکه در عبارت بعد هم هست که: تا جان بزنیم (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. عیاذاً بالله: پناه بر خدا.

۵. فراگذارید: رها کنید.

۶. جان بزنیم: یعنی تا جان داریم با دشمن بجنگیم.

۷. میمنه و میسره: طرف راست و طرف چپ لشکر.

۸. «پیری» نام میرآخور.

۹. معنای جمله: یعنی هر کس بگریزد کمرش را با شمشیر دو نیم کنند.

۱۰. یعنی در مقابل طلیعهٔ خصم، و شاید «برابرْ» بوده است یعنی دنبال طلیعهٔ خود و شاید برابر ←

طلیعه‌سواران گزیده‌تر فرستادن گرفت، چون روز شد کوس فرو کوفتند و بوق بدمیدند و نعره برآمد، خوارزمشاه به تعبیه راند چون فرسنگی کنارهٔ رود برفت آب پایاب[۱] داشت و مخوف[۲] بود سواری چند از طلیعه بتاختند که علی تگین از آب بگذشت و در صحرایی سخت فراخ بایستاد از جانب رود و درخت بسیار و دیگر جانب دورا دور لشکر که جنگ اینجا خواهد بود و چنین می‌گویند که سه جای کمین سوی بنه و ساقه ساخته است که از لب رود درآیند و از پس پشت مشغولی دهند. هر چند خوارزمشاه کدخدایش را با بنه و ساقهٔ قوی ایستانیده بود هزار سوار و هزار پیاده باز گردانید تا ساخته باشند با آن قوم، و نقیبان تاخت[۳] سوی احمد و ساقه ایستانید و سوی مقدمان که بر لب رود مرتب بودند پیغام داد که حال چنین است پس براند با یکدیگر رسیدند و امیرک را با خویشتن برد تا مُشاهد[۴] حال باشد و گواه وی، و امیرک را با خویشتن در بالایی بایستانید و علی تگین هم بر بالایی بایستاد از علامت سرخ و چتر به جای آوردند و هر دو لشکر به جنگ مشغول شدند و آویزشی[۵] بود که خوارزمشاه گفت در مدت عمر چنین یاد ندارد، میمنهٔ علی تگین نماز پیشین بر میسرهٔ خوارزمشاه برکوفتند و نیک بکوشیدند و هزیمت[۶] بر خوارزمشاه افتاد خوارزمشاه بانگ برزد و مددی فرستاد از قلب، ضبط نتوانست کرد و لشکر میسره برفتند تاش ماهروی ماند سپاه سالارش و سواری دویست خویشتن را در رود افکندند و همه بگذشتند[۷] خوارزمشاه میمنهٔ خود را بر میسرهٔ ایشان فرستاد نیک ثبات کردند دشمن سخت چیره شد چنانکه از هر دو روی

---

* به معنی «به اتفاق و معیت» باشد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱. پایاب: به گفتهٔ برهان محلّی است از آب که پای به زمین آن برسد و قابل عبور باشد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. مخوف بود، یعنی از آن جهت که دشمن می‌توانست از این پایاب عبور کند (همان).

۳. تاختن به معنی متعدی (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. مُشاهد: ناظر و شاهد.

۵. آویزش: درگیری.

۶. هزیمت: شکست.

۷. در جای دیگر پس از این خواهد آمد که تاش در این جنگ کشته شد (همان).

بسیار کشته شد و خسته آمد[۱]، و لشکر میمنه بازگشت و بکتگین حاجب چوگانی و «پیری» آخور سالار با سواری پانصد می‌آویختند و دشمن انبوه‌تر روی بدیشان نهاد و بیم بود که همگنان تباه شوند خوارزمشاه و قلب از جای برفتند و روی به قلب علی تگین نهادند و بکتگین و «پیری» بدو پیوستند و قومی سوار هزیمتیان[۲]، و علی تگین نیز با قلب و میسرهٔ خود درآمد و خوارزمشاه نیزه بستد و پیش رفت چون علامتش لشکر بدیدند چون کوه آهن درآمدند و چندان کشته شد از دو روی که سواران را جولان دشوار شد و هر دو لشکر بدان بلا صبر کردند تا به شب پس از یکدیگر بازگشتند چنانکه جنگ قائم ماند، و اگر خوارزمشاه آن نکردی لشکری بدان بزرگی به باد شدی. و تیری رسیده بود خوارزمشاه را و کارگر افتاد بر جایی که از سنگهای قلعتی که در هندوستان است سنگی بر پای چپ او آمده بود، آن شهامت بین‌که آن درد بخورد و در معرکه[۳] اظهار نکرد و غلام را فرمود تا تیر از وی جدا کرد و جراحت ببست چون به لشکرگاه رسید یافت قوم[۴] را بر حال خویش هیچ خلل نیفتاده بود و هزیمتیان[۵] را دل داده و به جای خویش بداشته هر چند کمینها چند بار قصد کرده بودند خواجه احمد کدخدایش و آن قوم که آنجا مرتب بودند احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود، خوارزمشاه ایشان را بسیار نیکویی گفت و هر چند مجروح بود کس ندانست و مقدمان را بخواند و فرود آورد و چند تن را ملامت کرد و هر یک عذر خواستند عذر پذیرفت گفت باز گردید و ساخته پگاه بیایید تا کار خصم فصل کرده آید[۶] که دشمن مقهور شده است وگر شب

---

۱. خسته آمد: مجروح شد.

۲. هزیمتیان: شکست‌یافتگان.

۳. معرکه: میدان جنگ.

۴. یعنی لشکری راکه بنه و ساقه گماشته بود.

۵. «و هزیمتیان... بداشته» این جمله شاید در اصل پس از عبارت «تا خللی نیفتاده بود» جای داشته است و کاتبی از مشابهت «هیچ خللی نیفتاده بود» با آنجا به اشتباه افتاده و جمله را به اینجا آورده است. به این فرض عبارت چنین می‌شود: احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود و هزیمتیان را دل داده (عطف به: کرده بودند) و به جای خویش بداشته (حواشی دکتر فیاض).

۶. فصل کرده آید: فیصله داده شود.

نیامدی فتح برآمدی[1]. گفتند چنین کنیم. احمد را و مرا[2] بازگرفت[3] و گفت این لشکر امروز به باد شده بود اگر من پای نیفشردمی و جان بذل نکردمی اما تیری رسید بر جایگاهی که وقتی همان جای سنگی رسیده بود، هر چند چنین است فردا به جنگ روم.

احمد گفت «روی ندارد مجروح به جنگ رفتن، مگر مصلحتی باشد که بادی در میان جهد[4] تا نگریم که خصم چه کند که من جاسوسان فرستاده‌ام و شبگیر در رسند». و طلیعه‌ها نامزد کرد مردم آسوده، و من بازگشتم، وقت سحر کسی آمد و به تعجیل مرا بخواند نزدیک وی رفتم گفت دوش همه شب نخفتم ازین جراحت و ساعتی شد تا جاسوسان بیامدند و گفتند علی تگین سخت شکسته و متحیر شده است که مردمش کم آمده است و بر آنست که رسولان فرستد و به صلح سخن گوید، هر چند چنین است چاره نیست به حیله بر نشینیم و پیش رویم، احمد گفت تا خواجه[5] چه گوید؟ گفتم اعیان و سپاه را باید خواند و نمود که به جنگ خواهد رفت تا لشکر بر نشیند آنگاه کس بتازیم که از راه مخالفان در آید از طلیعه گاه تا گوید که خصمان به جنگ پیش نخواهند آمد که رسول می آید، تا امروز آسایشی باشد خوارزمشاه را، آنگاه نگریم.

خوارزمشاه گفت: صواب است، اعیان و مقدّمان را بخواندند و خوارزمشاه را بدیدند و بازگشتند و سوار بایستادند، و کوس جنگ بزدند خوارزمشاه اسب خواست و به جهد برنشست اسب تندی کرد از قضاء آمده بیفتاد هم بر جانب افگار[6] و دستش بشکست، پوشیده او را در سرای پرده بردند به خرگاه و بر تخت بخوابانیدند و هوش از وی بشد، احمد و امیرک را بخواند گفت: مرا چنین حالی پیش آمد و به خود مشغول شدم، آنچه صواب است بکنید تا

---

۱. وگر شب نیامدی.... اگر شب فرا نرسیده بود پیروز شده بودیم.

۲. مرا یعنی امیرک بیهقی (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. بازگرفت: نزد خود نگاهداشت.

۴. مگر مصلحتی باشد.... یعنی گویا مصلحت آن است که قدری متارکه شود و به اصطلاح بادی بخورد (همان).

۵. یعنی امیرک (همان).

۶. هم بر جانب افگار: یعنی همان طرف که قبلاً مجروح شده برد.

دشمن کامی نباشد و این لشکر به باد نشود، احمد بگریست و گفت: به ازین می‌باشد که خداوند می‌اندیشد، تدبیر آن کرده شود. امیرک را به نزدیک لشکر برد و ایشان را گفت که امروز جنگ نخواهد بود، می‌گویند علی تگین کوفته شده است و رسول خواهد فرستاد، طلیعهٔ لشکر دُمادُم[1] کنید تا لشکرگاه مخالفان، اگر جنگ پیش آرد برنشینیم و کار پیش گیریم، اگر رسولی فرستد حکم مشاهدت را باشد. گفتند: سخت صواب است، و روان کردند و کوس می‌زدند و حزم نگاه می‌داشتند. این گرگ پیر جنگ پیشین روز بدیده بود و حال ضعف خداوندش؛ در شب کس فرستاده بود نزد کدخدای علی تگین محمود بیک و پیغام داده و نموده و گفته که اصل تهوّر و تعدّی از شما بود تا سلطان، خوارزمشاه را اینجا فرستاد، و چون ما از آب گذاره کردیم واجب چنان کردی و به خرد نزدیک بودی که مهتر رسولی فرستادی و عذر خواستی از آن فراخ سخنیها و تبسطها[2] که سلطان ازو بیازرد تا خوارزمشاه در میان آمدی و به شفاعت سخن گفتی و کار راست کردی و چندین خون ریخته نشدی، قضا کار کرد، این از عجز نمی‌گویم که چاشنی دیده آمد[3] و خداوند سلطان به بلخ است و لشکر دُمادُم، ما کدخدایان پیشکار محتشمان باشیم، بر ما فریضه است صلاح نگاه داشتن، و هر چند که خوارزمشاه از اینچه گفتم خبر ندارد و اگر بداند به من بلائی رسد اما نخواهم که بیش، خونی ریخته شود، حق مسلمانی و حق مجاورت ولایت از گردن خویش بیرون کردم، آنچه صلاح خویش در آن دانید می‌کنید[4].

کدخدای علی تگین و علی تگین این حدیث را غنیمت شمردند و هم در شب رسول را نامزد کردند، مردی علوی وجیه[5] از محتشمان سمرقند، و پیغامها دادند. چاشتگاه این روز لشکر به تعبیه[6] برنشسته بود رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه را که چه کردم، هر چند

---

۱. دُمادُم: دنبال هم، پی در پی.

۲. تبسط: گشاده کاری، گستاخی.

۳. چاشنی دیده آمد: طعم آن چشیده شد.

۴. می‌کنید: می‌بکنید.

۵. وجیه: خوشنام، نیکنام.

۶. تعبیه: صف آرایی.

به تن خویش مشغول بود و آن شب کرانه خواست کرد[1] گفت: احمد من رفتم نباید که فرزندانم را ازین بد آید که سلطان گوید من با علی تگین مطابقت[2] کردم. احمد گفت کار ازین درجه گذشته است، صواب آن است که من پیوسته‌ام تا صلح پیدا آید و از اینجا به سلامت حرکت کرده شود جانب آموی [و] از آن جانب جیحون رفته آید آنگاه این حال باز نمایم، معتمدی چون امیرک اینجاست، این حالها چون آفتاب روشن شد، اگر چنین کرده نیامدی بسیار خلل افتادی، خوارزمشاه را رنج باید کشید یک ساعت بباید نشست تا رسول پیش آرند. خوارزمشاه موزه[3] و کلاه بپوشید و به خیمهٔ بزرگ آمد و غلامان بایستادند و کوکبهٔ[4] بزرگ و لشکر و اعیان، رسول پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشاندند چنانکه به خوارزمشاه نزدیکتر بود، در صلح سخن رفت، رسول گفت: که علی تگین می‌گوید مرا خداوند سلطان ماضی فرزند خواند، و این سلطان چون قصد برادر کرد و غزنین، من لشکر و فرزند پیش داشتم، مکافات من این بود؟ اکنون خوارزمشاه پیر دولت است آنچه رفت در باید گذاشت به رضای سلطان به آموی رود و آنجا با لشکر مقام کند و واسطه شود تا خداوند سلطان عذر من بپذیرد و حال لطیف شود چنانکه در نوبت[5] خداوند سلطان ماضی بود تا خونی ریخته نشود.

خوارزمشاه گفت: سخت نیکو گفت، این کار تمام کنم و این صلاح به جای آرم، و جنگ برخاست، ما سوی آموی برویم و آنجا مقام کنیم. علوی دعا گفت و باز گردانیدندش و به خیمه بنشاندند و خوارزمشاه بکتگین و «پیری» آخور سالار را و دیگر مقدمان را گفت: چه گویید و چه بینید؟ گفتند: فرمان خداوند سلطان آن است که ما متابع[6] خوارزمشاه باشیم و بر

---

۱. آن شب کرانه خواست کرد: آن شب در حال احتضار بود.

۲. مطابقت: موافقت و هم‌آهنگی.

۳. موزه: کفش.

۴. کوکبه: اطرافیان و همراهان سلطان. کوکب به معنی ستاره است و ظاهراً کوکبه یعنی ستارگانی که در اطراف ماه (سلطان) هستند.

۵. نوبت: عهد و دوره.

۶. متابع: پیرو.

فرمان او کار کنیم و یکسوارگان[1] ما تیک به درد آمده|اند| و بدان زشتی هزیمت شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات نکردی و دست از جان نشستی خللی افتادی که دریافت نبودی، و خوارزمشاه مجروح شده است و بسیار مردم کشته شده‌اند. گفت اکنون گفتگویی مکنید و سواره و پیاده بر تعبیه می‌باشید[2] و حزم تمام به جای آرید و بر چهار جانب طلیعه گمارید که از مکر دشمن ایمن نشاید بود. گفتند: چنین کنیم. و خوارزمشاه برخاست و ضعفش قویتر شد چنانکه اسهال افتاد سه بار، خوارزمشاه احمد را بخواند گفت کار من بود[3] کار رسول زودتر بگزار. احمد بگریست و بیرون آمد از سرای پرده و در خیمهٔ بزرگ بنشست و خلعتی فاخر وصله‌یی بسزا بداد و رسول را باز گردانید و مردی جلد سخن‌گوی از معتمدان خویش بدو فرستاد و سخن بر آن جمله قرار دادند[4] که چون علوی نزدیک علی تگین رسید باید که رسول ما را بازگرداند و علی تگین بی[5] منزل باز پس نشیند چنانکه پیش رسول ما حرکت کند ما نیز یک منزل امشب سوی آموی بخواهیم رفت.

و لشکر را فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب بگماشتند و اسهال و ضعف خوارزمشاه زیادت‌تر شد وشکره خادم مهتر سرای را بخواند و گفت احمد را بخوان، چون احمد را بدید گفت: من رفتم[6]، روز جزع نیست و نباید گریست، آخر کار آدمی مرگ است، شمایان مردمان پشت به پشت آرید[7] چنان کنید که مرگ من امشب و فردا پنهان ماند، چون یک منزل رفته باشید اگر آشکارا شود حکم مشاهدت شما راست[8] که اگر عیاذاً بالله[9] خبر

---

۱. یکسوارگان: یکه‌تازان، سواران زبده.

۲. بر تعبیه می‌باشید: یعنی آرایش نظامی خود را بر هم مزنید.

۳. کار من بود: یعنی کار من گذشت، واقعه من (مرگ من) واقع شد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) در نسخهٔ ادیب: کار من شد.

۴. سخن بر آن جمله قرار دادند: تصمیم بر این شد.

۵. شاید: یک (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. من رفتم: من در حال مرگم.

۷. پشت به پشت آرید: متحد شوید، پشتیبان همدیگر باشید.

۸. حکم مشاهدت شماراست: فرمان آشکارا شدن به دست شماست.

۹. عیاذاً بالله: پناه بر خدا.

مرگ من به علی تگین رسد و شما جیحون گذاره[1] نکرده باشید شما و این لشکر آن بینید که در عمر ندیده باشید، و امیرک حال من چون با لشکر به درگاه نزدیک سلطان رود باز نماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد در رضای خداوند بذل کردم و امیدوارم که حق خدمت من در فرزندانم رعایت کند، بیش طاقت سخن نمی‌دارم[2] و به جان دادن و شهادت مشغولم. احمد و شکر بگریستند و بیرون آمدند و به ضبط کارها مشغول شدند و نماز دیگر چنان شد خوارزمشاه که بیش امید نماند، احمد به خیمهٔ بزرگ خود آمد و نقیبان[3] را بخواند و به لشکر پیغام داد که کار صلح قرار گرفت و علی تگین منزل کرد بر جانب سمرقند و رسول تا نماز خفته به طلیعهٔ ما رسید و طلیعه را باز گردانید که خوارزمشاه حرکت خواهد کرد منتظر آواز کوس باشید و باید میمنه و طلیعه و ساقه[4] تعبیه ساخته روید که هر چند صلح باشد به زمین دشمنیم و از خصم ایمن نتوان بود»، و مقدمان خواهان این بودند. و این است عاقبت آدمی چنانکه شاعر گفته است:

و ان امرءاً قد سار سبعین حجة   الی منهل من ورده لقریب[5]

خردمند آن است که دست در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه خواهد گذشت، و در خبر آمده است: من اصبح آمنا فی سربه معافی فی بدنه و عنده قوت یومه فکانما حاز الدنیا بحذا فیرها[6] ایزد تعالی توفیق خیرات دهاد و سعادت این جهان و آن جهان روزی کناد.

---

۱. گذاره: عبور.

۲. دیگر طاقت سخن گفتن ندارم.

۳. نقیبان: سرداران لشکر.

۴. میمنه: ستون طرف راست لشکر. طلیعه: پیش‌آهنگ که پیشاپیش می‌رود تا از لشکر دشمن خبر آورد. ساقه: ستون وسط لشکر در طبع ادیب پیشاوری: «میمنه و میسره و طلیعه و ساقه».

۵. و اگر مردی هفتاد سال سیر کرده باشد به آبشخور مقصد [مرگ] همانا نزدیک شده است.

۶. کسی که صبح کند در امن و آسایش و خانهٔ خویش در حالیکه بدن او در عافیت و سلامت است و خوراک روزش را دارا باشد پس همانا مانند کسی است که دارا شده است دنیا را با همهٔ بلندیها و گستردگی‌اش.

چون خوارزمشاه فرمان یافت ممکن نشد تابوت و جز آن ساختن که خبر فاش شدی[۱] مهدپیل[۲] راست کردند و شبگیر[۳] وی را در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشاندند تا او را نگاه می‌داشت و گفتند از آن جراحت نمی‌تواند نشست و در مهد برای آسانی و آسودگی می‌رود، و خبر مرگ افتاده بود در میان غلامانش، شکر خادم فرمود تا کوس فروکوفتند و جملهٔ لشکر با سلاح و تعبیه و مشعلهای بسیار افروخته روان گردید، تا وقت نماز بامداد هفت فرسنگ برانده بودند و خیمه و خرگاه و سراپردهٔ بزرگ زده، او را از پیل فروگرفتند و خبر مرگ گوشاگوش افتاد[۴] و احمد و شکر خادم تنی چند از خواص و طبیب و حاکم لشکر را بخواندند و گفتند شما به شستن و تابوت ساختن مشغول شوید، احمد نقیبان فرستاد و اعیان لشکر را بخواند که پیغامی است از خوارزمشاه هر کس فوجی لشکر با خود آرید، همگنان ساخته بیامدند و لشکر بایستاد، احمد ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از مرگ خوارزمشاه ساخته بود از نبشته و رسول و صلح تا این منزل که آمد باز گفت، غمی بسیار خوردند بر مرگ خوارزمشاه و احمد را بسیار بستودند. گفت اکنون خود را زودتر بآموی افکنیم، خواجه گفت علی تگین زده و کوفته امروز از ما بیست فرسنگ دور است و تا خبر مرگ خوارزمشاه بدو رسد ما به آموی رسیده باشیم، و غلامان گردن آورتر[۵] خوارزمشاه از مرگ شمتی[۶] یافته بودند شما را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده آید، و نماز دیگر بر نشینیم و همه شب برانیم چنانکه روز به رُود رسیده باشیم و جهد کنیم تا زودتر از جیحون بگذریم. جواب دادند که نیکو اندیشیده است و ما جمله متابع فرمان وییم به هر چه مثال دهد. شکر خادم را بخواند و گفت سرهنگان خوارزمشاه را بخوان، چون حاضر شدند سرهنگان را

---

۱. که خبر فاش شدی: زیرا که اگر تابوت می‌آوردند خبر مرگ او آشکار می‌شد.

۲. مهدپیل: هودج پشت پیل.

۳. شبگیر: سحرگاه.

۴. گوشاگوش افتاد: شایع گشت.

۵. گردن‌آور از قبیل دلاور و نام‌آور است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. شمتی: بویی.

بنشاند و حشمت می‌داشتند[1] پس احمد نمی‌نشستند جهد بسیار کرد تا بنشستند گفت شما دانید که خوارزمشاه چند کوشید تا شما را بدین درجه رسانید، وی را دوش وفات بود که آدمی را از مرگ چاره نیست، و خداوند سلطان را زندگانی باد به جای است، و او فرزندان شایسته دارد و خدمتهای بسیار کرده است، و این سالاران و امیرک که معتمدان سلطانند هر آینه چون به درگاه رسند و حال باز نمایند فرزند شایستهٔ خوارزمشاه را جای پدر دهد و به خوارزم فرستد، و من بدین با علی تگین صلح کرده‌ام، و او از ما دور است و تا نماز دیگر برخواهیم داشت[2] تا به آموی رسیم زودتر، این مهتران سوی بلخ کشند و ما سوی خوارزم. اگر با من عهد کنید و بر غلامان سرایی حجت کنید تا بخرد باشند، که چون به آموی رسیم از خزانهٔ خوارزمشاه صلتی داده آید، بدنام نشوید و همگان نیکو نام مانید. اگر عیاذاً بالله شغبی[3] و تشویشی کنید پیداست که عدد شما چند است این شش هزار سوار و حاشیت یک ساعت دمار از شما برآرند، و تنی چند نیز اگر به علی تگین پیوندید شما را پیش او هیچ قدری نماند و قراری به جایی[4]، این پوست باز کرده بدان گفتم تا خوابی دیده نیاید[5]، این مهتران که نشسته‌اند با من درین یک سخن‌اند ــ و روی به قوم کرد که شما همین می‌گوئید؟ گفتند: ما بندگان فرمان برداریم. احمد ایشان را به سوگندان گران ببست و برفتند و با غلامان گفتند، جمله در شوریدند و بانگ برآوردند و سوی اسب و سلاح شدند، این مقدمان برنشستند و فرمود تا لشکر بر نشست بجمله، چون غلامان دیدند یک زمان حدیث کردند با مقدمان خود و مقدمان آمدند که قرار گرفت از خواجه عمید عهدی می‌خواهند و سوگندی که ایشان را نیازارد و همچنان داردشان که به روزگار خوارزمشاه، خواجه احمد گفت روا باشد، بهتر از

---

۱. حشمت می‌داشتند: احترام و هیبت او را رعایت می‌کردند.

۲. برخواهیم داشت: حرکت خواهیم کرد.

۳. شغب: شور و غوغا.

۴. عطف است به «قدری» یعنی و به هیچ جایی قرار نتوانید گرفت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) این جمله (و قراری به جایی) در طبع ادیب نیست.

۵. خوابی دیده نیاید: خیال نامطلوبی در سر نپرورانید.

آن داشته آید که در روزگار خوارزمشاه. رفتند و باز آمدند و احمد سوگند بخورد اما گفت: یک امشب اسبان از شما جدا کنند و بر اشتران نشینید، فردا اسبان به شما داده آید، این یک منزل روی چنین دارد. درین باب لختی تأمل کردند تا آخر برین جمله گفتند که فرمان برداریم بدانچه خواجه فرماید، از هر وثاقی[1] ده غلامی یک غلام سوار باشد و با سرهنگان رود تا دل ما قرار گیرد. گفت سخت صواب است. برین جمله باز گشتند و چیزی بخوردند و کار راست کردند و همه شب براندند و بامداد فرود آمدند و اسبان به غلامان باز ندادند و همچنین می‌آمدند تا از جیحون گذاره کردند و به آموی آمدند و امیرک بیهقی آنجا ببود[2] احمد گفت چون این لشکر بزرگ به سلامت باز رسید من خواستم که به درگاه عالی آیم به بلخ اما این خبر به خوارزم رسد دشوار خلل زائل توان کرد، آنچه معلوم شماست با سلطان باز گویید و پادشاه از حق‌شناسی در حق این خاندان قدیم تربیت فرماید[3]. همه خواجه احمد را ثناها گفتند و وی را پدرود کردند، و خواجه احمد فرمود تا اسبان به غلامان باز دادند و بنده ملطّفه‌یی پرداخته بود مختصر این مشرّح[4] پرداختم تا رأی عالی بر آن واقف گردد انشاء الله تعالی».

اگر چه این اقاصیص[5] از تاریخ دور است که در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و برین بگذشتند اما من آنچه واجب است به جای آرم.

و خواجهٔ بزرگ و استادم در خلوت بودند و هر دو بوالحسن عبدالله و عبدالجلیل را بخواندند و من نیز حاضر بودم و نامه‌ها نسخت کردند سوی امیرک بیهقی که پیش از لشکر بباید آمد، و بکتگین و پیری را مثال دادند تا به کالف و زم[6] بباشند و لشکر ما از رعیت دست

---

۱. وثاق: حجره و اطاق.

۲. یعنی بماند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. تربیت فرماید: یعنی سرپرستی و عنایت خود را شامل کند.

۴. مُشرّح: مفصل، مشروح.

۵. اقاصیص: قصه‌ها، حکایات.

۶. کالف: بر وزن فاعل دژی بوده است بر کنار جیحون... زم: به فتح اول نیز شهرکی بوده است در همان حدود (از مراصد) حاشیه همان.

کوتاه دارند، و محمد اعرابی می آید تا به آموی[۱] بایستد با لشکر کرد و عرب. او [را] نامه رفت به امیر چغانیان با شرح این احوال تا هشیار باشد که علی تگین رسولی خواهد فرستاد و تقرّب او قبول خواهد بود تا فسادی تولد نگردد، و به خواجه احمد عبدالصمد نامه رفت مخاطبه شیخنا[۲] بود شیخی و معتمدی کردند با بسیار نواخت به احمد ــ و گفت آنچه خوارزمشاه بدین خدمت جان عزیز بذل کرد و بداد لاجرم حقهای آن پیر مشفق نگاه داریم در فرزندان وی که پیش ماند و مهذّب[۳] گشته در خدمت و یکی را که رای واجب کند بر اثر فرستاده می‌شود تا آن کارها بواجبی قرار گیرد، و نامه نبشته آمد سوی حشم خوارزم به احماد این خدمت که کردند، این نامه‌ها به توقیع[۴] و خطّ خویش مقیّد کرد و یک روز بار داد و هارون پسر خوارزمشاه را که از رافعیان[۵] بود از جانب مادر [بخواند] ــ امارت خراسان پیش از یعقوب لیث رافع‌بن سیار[۶] داشت و نشست او به پوشنگ[۷] بود خوارزمشاه مادرش را آن وقت بزنی کرده بود که به هرات بود در روزگار یمین‌الدوله پیش از خوارزمشاهی ــ هرون یک ساعت در بارگاه ماند مقرر گشت مردمان را که به جای پدر او خواهد بود، و میان دو نماز پیشین و

---

۱. آموی: شاید «آمل» شهر معروف کنار جیحون (همان).

۲. شیخنا: شیخ ما، بزرگ ما.

۳. مهذّب: پاک گشته، از مصدر تهذیب.

۴. توقیع: خط و دستخط سلطان.

۵. رافعیان: منسوبان رافع‌بن سیّار.

۶. رافع‌بن لیث‌بن نصربن سیّار مردی انقلابی و از خاندانی بزرگ بود و در عهد هارون‌الرشید عباسی در سمرقند نیابت حکومت داشت و به علتی عزل و حبس گردید ولی از زندان گریخت و حاکم سمرقند را کشت و به سال ۱۹۰ق بر آنجا تسلّط یافت و از اطاعت هارون‌الرشید سر بپیچید و خود ادعای خلافت کرد هارون حاکم خراسان علی‌بن عیسی را به سرکوبی او فرستاد ولی رافع بر او پیروز شد تا هارون در سال ۱۹۲ به تن خویش به سوی او روی آورد... رافع در سال ۱۹۳، شکست خورد و کارش به ضعف گرایید..... (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۷. پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ۱۰ فرسنگ فاصله داشت و در وادیی پر درخت و میوه واقع بود و از آن گروهی از اهل علم برخاسته‌اند (معین).

دیگر[1] به خانه‌ها باز شدند منشور هرون بولایت خوارزم به خلیفتی خداوند زاده امیرسعیدبن مسعود نسخت کردند، در منشور، این پادشاه‌زاده را خوارزمشاه نبشتند و لقب نهادند و هارون را خلیفةالدار خوارزمشاه خواندند. منشور توقیع شد[2] و نامه‌ها نبشته آمد به احمد عبدالصمد و حشم تا احمد کدخدای باشد، و مخاطبهٔ هرون ولدی و معتمدی کرده آمد، و خلعت هرون پنجشنبه هشتم جمادی‌الاولی سنه ثلث و عشرین و اربعمائه[3] بر نیمهٔ آنچه خلعت پدرش بوده بود راست کردند و در پوشانیدند و از آنجا رفت به خانه و نیکو حق گزاردند. وستی پسر دیگر خوارزمشاه مردتر از هرون بود و دیداری‌تر[4]، و چشم داشته بود[5] که وی را فرستد، غمناک و نومید شد، امیر او را بنواخت و گفت: تو خدمتهای با نام‌تر ازین را بکاری[6]، وی زمین بوسه داد و گفت: صلاح بندگان آن باشد که خداوند بیند، و بنده یک روز خدمت و دیدار خداوند را به همهٔ نعمت ولایت دنیا برابر ننهد. و روز آدینه هرون به طارم آمد و بونصر سوگند نامه نبشته بود عرض کرد هرون بر زبان راند و اعیان و بزرگان گواه شدند و پس از آن پیش امیر آمد و دستوری خواست رفتن را امیر گفت: هشیار باش و شخص ما را پیش چشم دار تا پایگاهت زیادت شود و احمد تو را به جای پدر است مثالهای او را کاربند باش[7] و خدمتکاران پدر را نیکو دار و خدمت هر یک بشناس و حق اصطناع[8] بزرگ ما را فراموش مکن»، عاقبت او آن حق را فراموش کرد پس به چند سال که در خراسان تشویش افتاد از جهت

---

۱. دیگر عطف است به پیشین یعنی و نماز دیگر. در حاشیهٔ ادیب می‌گوید هنگام نماز عصر را به لغت پارسی دیگر گویند انتهی، و ظاهراً نماز دیگر گویند نه دیگر تنها. و نیز می‌گوید این محاورات مخصوص مردم غور و غرش و زابل و تخارستان است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. منشور توقیع شد: فرمان و حکم به امضاء رسید.

۳. سال چهار صد و بیست و سه.

۴. دیداری‌تر: خوش‌چهره‌تر، برازنده‌تر.

۵. چشم داشته بود: انتظار داشت.

۶. تو خدمتهای..... یعنی تو برای کارهای مهمتر به کار می‌آیی.

۷. مثالهای او را..... یعنی فرمانهای او را عملی ساز.

۸. اصطناع: برگزیدن و برکشیدن.

ترکمانان دیو راه یافت بدین جوان کار نادیده تا سر به باد داد، و به جای خود بیارم که از گونه گون چه کار رفت تا خواجه احمد عبدالصمد را بخواندند و وزارت دادند و پسرش را بدَل وی به نزدیک هرون فرستادند و کار به دو جوان رسید و در سر یکدیگر شدند و آن ولایت و نواحی مضطرب گردید، چنین است حال آن که از فرمان خداوند تخت، امیرمسعود بیرون شود، آنگاه این باب پیش گیرم و باز پس شوم و کارهای سخت شگفت برانم انشاءالله تعالی.

و امیرک بیهقی برسید و حالها بشرح باز نمود، و دل امیر با وی گران کرده بودند[1] که خواجهٔ بزرگ با وی بد بود از جهت بو عبدالله پارسی چاکرش، که امیرک رفته بود از جهت فرو گرفتن بوعبدالله به بلخ و صاحب بریدی[2] به روزگار محنت خواجه، و خواجه همه روز فرصت می‌جست، ازین سفر که به بخارا رفته بود از وی صورتها نگاشت و استادیها کرد تا صاحب بریدی بلخ از وی باز ستدند و بوالقاسم حاتمک را دادند، و امیرک را سلطان قوی‌دل کرد که شغل بزرگتر فرماییم و از تو ما را خیانتی ظاهر نشده است چه از سلطان کریمتر و شرمگین‌تر آدمی نتواند بود و بیارم احوال وی پس ازین.

چون این قاعدهٔ کارها برین جمله بود و هوای بلخ گرم ایستاد امیر از بلخ حرکت کرد هشت روز باقی مانده بود از جمادی‌الاولی سنه ثلاث و عشرین و اربعمائة[3] بر راه دره گز[4] با نشاط و شراب و شکار، یازدهم جمادی‌الاخری در کوشک محمودی که سرای امارت است به غزنین مقام کرد و نیمهٔ این ماه به باغ محمودی رفت و اسبان به مرغزار فرستادند و اشتران سلطانی به دیولاخهای[5] رباط کرنان[6] بر رسم رفته گسیل کردند والله اعلم بالصواب[7].

---

۱. یعنی امیر را نسبت به او آشفته کرده بودند.

۲. صاحب بریدی: مسؤولیت پیکان و چاپارخانه.

۳. سال چهار صد و بیست و سه.

۴. دره گز از توابع بلخ است و در تاریخ تیمور بسیار یاد کرده‌اند ازینجا و مراد این است که مقصود این دره گز که اکنون به خراسان است نیست (حاشیهٔ ادیب).

۵. دیولاخ: صحرایی که از آبادی دور باشد، جایگاه خراب (معین).

۶. این کلمه معلوم نشد شاید کرزوان باشد در حدود غور (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۷. و خداوند به درستی داناتر است.

ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه به دار خلافت رفتند و باز آمدن ایشان که چگونه بود

چون این سلیمانی رسول القائم بالله امیرالمؤمنین را از بلخ گسیل کرده آمد و از جهت حج و بستگی راه[1] امیر غم نموده بود که جهد کرده آید تا آن راه گشاده شود جوابی رسید که خلیفه، آل‌بویه را فرمان داد از دار خلافت تا راه حج آبادان کردند و حوضها راست کردند و مانعی نمانده است. از حضرت مسعودی سالاری محتشم[2] نامزد شود و حاجّ خراسان و ماوراءالنهر بیایند، مثالها رفت به خراسان به تعجیل ساخته شدن[3]، و مردمان آرزومندِ خانهٔ خدای ــ عزّ و جلّ ــ بودند، خواجه، علی میکائیل را نامزد کرد بر سالاریِ حاجّ و او از حدّ و اندازه بیرون، تکلّف[4] بر دست گرفت که هم عُدّت[5] و هم نعمت و هم مروّت داشت، و دانشمند حسن برمکی را نامزد رسولی کرد که رسولیها کرده بود به دو سه دفعت و به بغداد رفته، و به خلیفه و وزیر خلیفه نامه‌ها استادم بپرداخت و به تاش فراش سالار عراق و به طاهر دبیر و دیگران نامه‌ها نبشته شد، یکشنبه هشت روز مانده بود ازین ماه خواجه علی میکائیل

---

۱. بستگی راه: بسته بودن راه مکّه.

۲. سالاری محتشم: منظور تعیین سالار حج یا امیرالحاج است.

۳. ساخته شدن: آماده شدن.

۴. تکلّف: تشریفات.

۵. عُدّت: ساز و برگ و وسائل.

خلعتی فاخر پوشید چنانکه درین خلعت مهد بود و ساخت زر و غاشیه[1] و مخاطبه خواجه، و «خواجه» سخت بزرگ بودی در آن روزگار اکنون خواجگی طرح[2] شده است و این ترتیب گذشته است، و یکی حکایت که به نشابور گذشته است از جهت غاشیه بیارم.

حکایت

خواجهٔ که او را ابوالمظفر برغشی[3] گفتندی و وزیر سامانیان بود چون وی در آخر کار دید که آن دولت به آخر آمده است حیلت آن ساخت که چون گریزد، طبیبی از سامانیان را صلت[4] نیکو داد پنج هزار دینار و مر او را دست گرفت و عهد کرد و روزی که یخ‌بند[5] عظیم بوده است اسب بر یخ براند و خود را از اسب جدا کرد و آه کرد و خود را از هوش ببرد و به محفه[6] او را به خانه ببردند و صدقات و قربانی روان شد بی‌اندازه آن وقت پیغام آوردند و به پرسش امیر آمد و او را به اشارت خدمت کرد و طبیبک چوب‌بند و طلی[7] آورد و گفت: این پای بشکست. و هر روز طبیب را می‌پرسید امیر و او می‌گفت عارضه‌یی قوی افتاد، و هر روز نوع دیگر می‌گفت و امیر نومید می‌شد و کارها فرود می‌بماند تا جوانی را که معتمد بود پیشکار

---

۱. غاشیه: زین‌پوش اسب و مرکب.

۲. طرح شدن: افکنده شدن، انداخته شدن.

۳. برغشی: این کلمه در بعضی از نسخه‌های بیهقی «برغشی» است بازاء معجمه و در عتبی با راء است مثل متن، بهرحال اشتقاق آن و نیز چگونگی حرکت با و غین آن معلوم نشد همین قدر از شعر مضراب فوشنجی منقول در عتبی معلوم است که اول و سوم متحرک و دوم ساکن است...... (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. صلت: جایزه.

۵. یخ‌بند: یخبندان.

۶. مَحَفّه: هودج مانندی که بر دوش حمل کنند (معین).

۷. طلی: مُماثلهٔ طلاست و آن پارچهٔ آلوده به زفت (قطران) است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

امیر کرد به خلاف خود و آن جوان باد وزارت در سر کرد امیر را بر وی طمع آمد و هر روز طبیب امیر را از وی نومید می‌کرد چون امیر دل از وی برداشت و او آنچه خِفّ[۱] بود به گوزگانان به وقت و فرصت می‌فرستاد و ضیعتی[۲] نیکو خرید آنجا بعد از آن آنچه از صامت و ناطق[۳] و ستور و برده[۴] داشت تـخـتی پرداخت و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان بر زبان راند که جز ضیعتی که به گوزگانان دارد و این نسخت کرده است هیچ چیز ندارد از صامت و ناطق در ملک خود و امانت به دست کسی نیست و نزدیک امیر فرستاد و درخواست که مرا دستوری دهد تا بر سر آن ضیعت روم که این هوا مرا نمی‌سازد تا آنجا دعاء دولت گویم، و امیر را استوار آمد و موافق و دستوری داد و او را عفو کرد و ضیاع[۵] گوزگانان به وی ارزانی داشت و مثال نبشت به امیر گوزگانان تا او را عزیز دارد و دستوری داد، و چند اشتر داشت و کسانی که او را تعهد کردندی، آنجا قرار گرفت تا خاندان سامانیان براقتادند وی ضیاع گوزگانان بفروخت و با تنی درست و دلی شاد و پای درست به نشابور رفت و آنجا قرار گرفت[۶]، من که بوالفضلم این بوالمظفر را به نشابور دیدم در سنه اربعمائه[۷] پیری سخت بشکوه[۸]، دراز بالای و روی سرخ، و موی سفید چون کافور، دراعهٔ[۹] سپید پوشیدی با بسیار طاقهای مُلحَم[۱۰]

---

۱. خِفّ: سبک، خفیف (معین).
۲. ضیعت: آب و ملک.
۳. صامت و ناطق: کنایه از اموال بی‌صدا (چون زر و سیم) و با صدا (چون رمه و گله).
۴. برده: غلام و کنیز زرخرید.
۵. ضیاع: جمع ضیعه، املاک.
۶. قرار گرفت: ساکن شد.
۷. سال چهارصد.
۸. بشکوه: با شکوه، با هیبت.
۹. دراعه: جبّه، بالاپوش.
۱۰. مُلحَم یک نوع قماش بوده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) رودکی گوید:

خزّ به جای مُلحَم و خرگاه　　بدل باغ و بوستان آمد

مرغزی[1] و اسبی بلند بر نشستی بناگوشی و بربند[2] و پاردم[3] و ساخت آهن سیم کوفت[4] سخت پاکیزه و جناغی[5] ادیم[6] سپید و غاشیه[7] رکابدارش در بغل گرفتی و به سلام کس نرفتی و کس را نزدیک خود نگذاشتی و با کس نیامیختی سه پیر بودند ندیمان وی همزاد[8] او با او نشستندی و کس به جای نیاوردی. و باغی داشت [در] محمد آباد کرانهٔ شهر، آنجا بودی بیشتر، و اگر محتشمی گذشته شدی وی به ماتم آمدی، و دیدم او را که به ماتم اسمعیل دیوانی آمده بود و من پانزده ساله بودم خواجهٔ امام سهل صعلوکی و قاضی امام ابوالهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس پوشنگ و شحنه بکتگین حاجب امیر سپاه سالار[9] حاضر بودند صدر به وی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند چون بازگشت اسب خواجهٔ بزرگ خواستند، و هم برین خویشتن داری و عزّ گذشته شد. امیر محمود وی را خواجه خواندی و خطاب او هم برین جمله نبشتی[10] و چند بار قصد کرد که او را وزارت دهد تن در نداد. و مردی بود به نشابور

۱. مرغز: به فتح اول و ثالث بر وزن مرکز نام جایی و مقامی است و به ضم ثالث هم آمده است (صحاح) حاشیهٔ غنی ــ فیاض.

۲. در نسخهٔ ادیب: زیربند. «بربند» که به عربی «لبب» می‌گویند همان است که امروز سینه‌بند می‌نامند یعنی تسمه‌یی که زین را به سینهٔ اسب می‌بندد (حاشیهٔ دکتر فیاض).

۳. پاردُم: چرمی که بر زین یا پالان می‌دوزند و زیر دم اسب یا پس ران چارپا می‌اندازند؛ رانکی، قشقون. (معین).

۴. سیم‌کوفت: نقره کوبی شده.

۵. جناغ: به فتح و به ضمّ اول، طاق پیش زین اسب و نیز روی حاشیهٔ زین که به گفتهٔ فرهنگ رشیدی اکثر، آن را از پوست پلنگ سازند معزّی گوید:

پلنگ کبر کند سال و ماه بر دد و دام   از آن قبل که جناغت بود ز چرم پلنگ

(حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

۶. ادیم: چرم.

۷. غاشیه: یا زین‌پوش پارچه‌یی بوده است که در هنگام پیاده شدن سوار بر زین می‌پوشانیده‌اند (همان).

۸. همزاد: هم سن.

۹. مقصود از امیرسپاه سالار، امیرنصر برادر محمود است و به همین جهت در نسخه ادیب کلمهٔ «نصر» را در متن پس از کلمهٔ امیر افزوده است. (همان).

۱۰. یعنی سلطان محمود بالای نامه او را «خواجه» خطاب می‌کرد.

که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی و این بوالقاسم کنیزک پروردی و نزدیک امیر نصر آوردی و با صله بازگشتی. و چند کنیزک آورده بود وقتی، امیر نصر بوالقاسم را دستاری داد و در باب وی عنایت‌نامه‌یی نبشت نشابوریان او را تهنیت کردند و نامه بیاورد به مظالم[1] برخواندند، از پدر شنودم که قاضی بوالهیثم پوشیده گفت ــ و وی مردی فراخ مزاح[2] بود ــ ای بوالقاسم یاد دار، قوّادی[3] به از قاضی‌گری. و بوالمظفر برغشی آن ساعت از باغ محمدآباد می آمد بوالقاسم رازی را دید اسبی قیمتی برنشسته و ساختی[4] گران افکنده زراندود و غاشیهٔ فراخ پر نقش و نگار، چون بوالمظفر برغشی را بدید پیاده شد و زمین را بوسه داد بوالمظفر گفت: مبارک باد خلعت سپاه سالاری، دیگر باره خدمت کرد[5]، بوالمظفر براند چون دورتر شد گفت رکابدار را که آن غاشیه زیر آن دیوار بیفکن، بیفکند و زهره نداشت[6] که بپرسیدی، هفته‌یی درگذشت بوالمظفر خواست که برنشیند رکابدار ندیمی را گفت: در باب غاشیه چه می‌فرماید؟ ندیم بیامد و بگفت، گفت دستاری دامغانی در قبا باید نهاد چون من از اسب فرود آیم بر صفهٔ زین پوشید[7] همچنین کردند تا آخر عمرش، و ندمای قدیم[8] در میان مجلس این حدیث باز افکندند بوالمظفر گفت چون بوالقاسم رازی غاشیه‌دار[9] شد محال باشد پیش ما غاشیه برداشتن، این حدیث به نشابور فاش شد و خبر به امیر محمود رسید تیره[10] شد و برادر را ملامت کرد و از درگاه امیران محمد و مسعود را در باب غاشیه و جناغ فرمان رسید و تشدیدها

---

۱. مظالم: دادگاه.

۲. فراخ مزاح: شوخ طبع.

۳. قوّادی: جاکشی.

۴. ساخت: ساز و وسائل اسب.

۵. دیگر باره..... دوباره تعظیم کرد.

۶. زهره نداشت: جرأت نداشت.

۷. پوشید عطف است به نهاد یعنی باید پوشی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. ندمای قدیم: همنشینان قدیمی.

۹. غاشیه‌دار: کسی که زین‌پوش را روی اسب می‌نهاد و برمی‌گرفت.

۱۰. در بعضی نسخه‌ها: طیره (همان).

رفت. اکنون هر که پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید پیش او غاشیه می‌کشند. پادشاهان را این آگهی نباشد اما مُنهیان[۱] و جاسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایقها[۲] نپوشانند، اما هر چه برکاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد اگرچه همچنین برود، آمدیم به سر تاریخ:

امیرمسعود پس از خلعت علی میکائیل به باغ صد هزاره رفت و به صحرا آمد و علی میکائیل بر وی گذشت با اهبتی[۳] هر چه تمامتر، پیاده شد و خدمت کرد و استادم منهی مستور[۴] با وی[۵] نامزد کرد چنانکه دُمادُم قاصدان إنها[۶] می‌رسیدند و مزد ایشان می‌دادند تا کار فرو نماند چه جریدهٔ[۷] داشتی که در آن مهمات نبشته بودی، و امیرمسعود درین باب آیتی بود و او را درین باب بسیار دقایق است. خواجه علی و حاجیان سوی بلخ برفتند تا به حضرت خلافت روند به بغداد.

و سلطان یک هفته به باغ صد هزاره ببود[۸] و مثال داد تا کوشک کهن محمودی زاولی بیاراستند. تا از امیران فرزندان چند تن تطهیر کنند[۹] و بیاراستند به چندگونه جامهای بزر و بسیار جواهر و مجلس خانه‌های زرین و عنبرینها و کافورینها و مشک و عود بسیار در آنجا نهادند و آن تکلّف کردند که کس به یاد ندارد، و غُرّهٔ[۱۰] ماه رجب مهمانی بود همهٔ اولیا و حشم را و پنجشنبه سلطان برنشست و به کوشک سپید[۱۱] رفت با هفت تن از خداوندزادگان و

---

۱. مُنهیان: خبرگزاران.

۲. دقایق: جمع دقیقه، نکات باریک و حسّاس.

۳. اهبت: ساز و برگ (معین).

۴. مُنهی مستور: یعنی شغل «خبرگزار مخفی».

۵. با وی: به وی.

۶. قاصدان إنها: پیکهای خبررسانی.

۷. جریده: نامهٔ حاوی خبرها و گزارشها.

۸. ببود: بماند، اقامت داشت.

۹. تطهیر: در حاشیهٔ ادیب پیشاوری به معنی «ختنه کردن» ذکر شده است.

۱۰. غرّه: اول هر ماه هجری.

۱۱. کوشک سپید: کاخ سفید.

مقدمان و حُجّاب[۱] و اقربا[۲] و یک هفته آنجا مقام کردند که تا این شغل بپرداختند پس بازگشت و به سرای امارت[۳] باز آمد.

پانزدهم این ماه قاصدان آمدند از ترکستان از نزدیک خواجه بوالقاسم حصیری و بوطاهر تبانی و یاد کرده بودند که مدتی دراز ما را به کاشغر[۴] مقام افتاد و آنجا بداشتند[۵]. فرمود قاصدان را فرود آوردند و صلتها فرمود تا بیاسودند، و خود نیت[۶] هرات کرد تا بر آن جانب برود و سرای پرده بر جانب هرات بزدند، غُرّهٔ ماه ذی‌الحجه به رباط شیر و بز[۷] شکار شیر کرد و چند شیر بکشت به دست خود و شراب خورد. نیمهٔ ماه به هرات آمد سخت با شکوه و آلت و حشمتی تمام، و این شهر را سخت دوست داشتی که آنجا روزگار به خوشی گذاشته بود.

سال اربع و عشرین و اربعمائه[۸] درآمد، غُرّهٔ ماه و سال روز پنجشنبه بود. در راه نامهٔ صاحب برید ری رسید که اینجا تاش فرّاش حشمتی بزرگ نهاده است و پسر کاکو و همگان که به اطراف بودند سر درکشیدند[۹] و طاهر دبیر شغل کدخدایی نیکو می‌راند و هیچ خللی نیست و پسر گوهرآگین شهره‌توش[۱۰] بادی در سر کرده بود و قزوین که از آن پدرش بود فرو گرفته یارق تغمش جامه‌دار را با سالاری چند قوی گوهرآیین خازن و خمارتاش و خیلی از

۱. حُجّاب: پرده‌داران، جمع حاجب.

۲. اقربا: خویشاوندان.

۳. إمارت: فرماندهی.

۴. کاشغر: شهر مرکزی ترکستان شرقی در ساحل کاشغر دریا در بین سه کشور چین، ترکستان، افغانستان... (اعلام معین).

۵. بداشتند: نگاه داشتند، پذیرایی کردند.

۶. نیّت: قصد و اراده.

۷. شیر و بز: نادرست به نظر می‌آید شاید همان کلمهٔ مشکوک «شیرتر» باشد... (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۸. سال چهارصد و بیست و چهار.

۹. درکشیدن به معنی پایین کشیدن، مقابل برکشیدن (همان).

۱۰. نام این مرد در ابن‌الاثیر «شهریوش بن ولکین» است رک: کامل ج ۹ ص ۱۶۰ (همان).

ترکمانان فرستاد و شغل این مخذول[۱] کفایت کرد و تاش بدان عزم است که حال طوفی کند تا حشمتی افتد[۲]، و هزاهزی[۳] در عراق افتاده است»، جوابها رفت به احماد[۴] که ما از بست قصد هرات کرده‌ایم چون آنجا سیم معتمدی نامزد کنیم و بر دست وی خلعتهای تاش و طاهر دبیر و طایفه‌ که بجنگ [پسر] گوهرآگین شهره [نوش] رفته بودند و مثالهای[۵] رفتن سوی ری و جبال و همدان بفرستیم. و چون به هرات رسید، مسعود محمد لیث که با همت و خردمند و داهی[۶] بود و امیر را به هرات خدمت کرده و از فحول الرجال[۷] شده و به جوانی روز گذشته شد[۸]، بر دست وی این خلعتها راست کردند و بفرستادند و گفتند که رایت عالی بر اثر، قصد نشابور خواهد کرد چنانکه این زمستان و فصل بهار آنجا باشد، و مسعود با خلعتها برفت.

دهم ماه محرم خواجه احمدحسن نالان[۹] شد نالانی سخت قوی که قضای مرگ آمده بود. به دیوان وزارت نمی‌توانست آمد و به سرای خود می‌نشست و قومی را می‌گرفت و مردمان او را می‌خائیدند[۱۰] و ابوالقاسم کثیر را که صاحبدیوانی خراسان داده بودند در پیچید و فراشمار کشید و قصدهای بزرگ کرد چنانکه بفرمود تا عقابین[۱۱] و تازیانه و جلاّد آوردند و

---

۱. مخذول: خوار کرده شده، زبون گردیده (معین).

۲. حالی طوفی کند... یعنی در شهر گردش کند تا مردم از او بترسند.

۳. هزاهز: جنبش.

۴. إحماد: ستودن و تحسین.

۵. مثال: فرمان.

۶. داهی: زیرک.

۷. فحول الرجال: مردان بسیار دانا (فحول: جمع فحل: جنس نر از هر حیوان، گشن، تیک دانا.... معین).

۸. به جوانی روز گذشته شد: در روزگار جوانی درگذشت.

۹. نالان: بیمار.

۱۰. مردمان او را می‌خاییدند: یعنی دربارهٔ او ژاژخایی (بیهوده گویی) می‌کردند.

۱۱. عقابین: (به ضم عین مهمله و فتح با به صیغت مثنّی) آلتی است که مجرم و مبغوض را بر آن بندند و تازیانه زنند و چون بر بالای آن صورت دو عقاب کرده بودند بدین‌سبب عقابینش خواندندی شیخ عطّار

خواسته بود تا بزنند او دست به استادم زد[۱] و فریاد خواست استادم به امیر رقعتی نبشت و بر زبان عبدوس پیغام داد که بنده نگوید که حساب دیوان مملکت نباید گرفت[۲]، و مالی که بر او باز گردد از دیده و دندان او را بباید داد[۳]، فامّا چاکران و بندگان خداوند بر کشیدگانِ سلطان پدر نباید که به قصد ناچیز گردند[۴]، و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته می‌خواهد که پیش از گذشته شدن[۵] انتقامی بکشد، بوالقاسم کثیر حق خدمت قدیم دارد و وجیه گشته است اگر رأی عالی بیند وی را دریافته شود[۶].

امیر چون برین واقف شد فرمود که تو که بونصری به بهانهٔ عیادت نزدیک خواجهٔ بزرگ رو تا عبدوس بر اثر تو بیاید و عیادت برساند از ما و آنچه باید کرد درین باب بکند. بونصر برفت چون به سرای وزیر رسید ابوالقاسم کثیر را دید در صفّه با وی مناظرهٔ مال می‌رفت و مستخرج[۷] و عقابین و تازیانه و شکنجه‌ها[۸] آورده و جلّاد آمده و پیغام درشت می‌آوردند از خواجهٔ بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر قوم را گفت یک ساعت این حدیث درتوقف دارید چندانکه من خواجه را ببینم، و نزدیک خواجه رفت او را دید در صدری، خلوت‌گونه پشت باز نهاده و سخت اندیشمند و نالان بونصر گفت: خداوند چگونه می‌باشد؟

← گفته است:

می‌رفت دلم بـه فـرق تـابوک	از لعـل تو یک شکر کند دین
زلفت چـو عقاب در عقب بود	بـربود و کشیدش در عقابین

(حواشی ادیب پیشاوری ص ۳۶۷)

۱. دست به استادم زد: دست به دامن استادم (بونصر مشکان) شد.

۲. معنی جمله: من نمی‌گویم که طلب دولت را نباید وصول کرد.

۳. معنای جمله: و مالی راکه باید به صندوق دولت پرداخت باید باکمال میل و رغبت پرداخت.

۴. نباید که به قصد ناچیز گردند: نباید که عمداً نابود شوند.

۵. پیش از گذشته شدن: قبل از مُردن.

۶. وی را دریافته شود: او را دریابند.

۷. مستخرج: بیرون آورنده... در اینجا مراد کسی است که تعیین دین و بدهی شخصی را به دیوان کند. مأمور وصول (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۸. شکنجه‌ها: منظور اسباب شکنجه است با توجه به «عقابین» و «تازیانه» که پیش از آن آمده است.

خواجه گفت: امروز بهترم و لکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نبسهٔ[۱] کثیر، این مردک مالی بدزدیده است و در دل کرده که ببرد و نداند که من پیش تا بمیرم[۲] از دیده و دندان وی برخواهم کشید و می‌فرمایم تا بر عقابینش کشند و می‌زنند[۳] تا آنچه برده است باز دهد. بونصر گفت خداوند در تاب چرا می‌شود[۴]؟ ابوالقاسم به هیچ حال زَهره ندارد که مال بیت‌المال ببرد، و اگر فرمایی نزدیک وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم، گفت کرا نکند[۵]، خود سزای خود بیند. درین بودند که عبدوس در رسید و خدمت کرد و گفت: خداوند سلطان می‌پرسد و می‌گوید که امروز خواجه چگونه است؟ بالش بوسه داد و گفت: اکنون به دولت خداوند بهتر است، یکی درین دو سه روز چنان شوم که به خدمت توانم آمد. عبدوس گفت: خداوند می‌گوید می‌شنویم خواجهٔ بزرگ رنجی بزرگ بیرونِ طاقت بر خویش می‌نهد و دلتنگ می‌شود و به اعمال بوالقاسم کثیر در پیچیده است از جهت مال، و کس زَهره ندارد که مال بیت‌المال را بتواند برد، این رنج بر خویشتن ننهد، آنچه از ابوالقاسم می‌باید ستد مبلغ آن بنویسد و به عبدوس دهد تا او را به درگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند[۶] تا آنگاه که مال بدهد. گفت: مستوفیان را ذکری نبشتند و به عبدوس دادند و گفت: بوالقاسم را با وی به درگاه باید فرستاد. بونصر و عبدوس گفتند: اگر رأی خداوند بیند از پیش خداوند برود. گفت لا و لا کرامة[۷]. گفتند: پیر است و حق خدمت دارد، ازین نوع بسیار گفتند تا دستور داد پس بوالقاسم

---

۱. نبسه: نوه، نبیره.

۲. من پیش تا بمیرم: من پیش از آنکه بمیرم.

۳. می‌زنند: بزنند.

۴. «خداوند....» یعنی چرا خواجه خود را ناراحت می‌کند؟.

۵. کرا نکند: یعنی سود نکند و نیرزد و منوچهری این کلمه را به طور اماله گفته است آنجا که می‌فرماید:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی / بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی

گو بیایید و ببینید این شریف ایام ما / تا شما را شاعری کردن کند هرگز کری

(حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۳۶۸)

۶. یعنی مهلتش ندهند، نگذارند که از آفتاب به سایه رود. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. لا و لاکرامة: نه و گرامی نمی‌دارم او را گرامی داشتی (مقصود آنکه پیش من نیاید که گرامی و ←

را پیش آوردند سخت نیکو خدمت کرد و بنشاندش.

خواجه گفت چرا مال سلطان ندهی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، هر چه به حق فرود آید و خداوند با من سر گران ندارد بدهم. گفت: آنچه بدزدیده‌ای بازدهی و باد وزارت از سر بنهی کس را به تو کار نیست. گفت: فرمانبردارم هر چه بحق باشد بدهم و در سر باد وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی خواجهٔ بزرگ بدین جای نیستی بدان قصدهای بزرگ که کردند در باب وی. گفت: از تو بود یا از کسی دیگر؟ بوالقاسم دست به ساق موزه[۱] فرو کرد و نامه‌یی بر آورد و به غلامی داد تا پیش خواجه آن را برد برداشت و بخواند و فرو می‌پیچید به دست خویش[۲] چون بپایان رسید باز بنوشت[۳] و عنوان پوشیده کرد و پیش خود بنهاد، زمانی نیک اندیشید و چون خجل گونه‌یی[۴] شد پس عبدوس را گفت بازگرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل و باقی[۵] وی پیدا آرند و فردا با وی به درگاه آرند تا آنچه رأی خداوند بیند بفرماید.

عبدوس خدمت کرد و بازگشت و بیرون سرای بایستاد تا بونصر بازگشت چون به یکدیگر رسیدند بونصر راگفت عبدوس که عجب‌کاری دیدم، در مردی پیچیده[۶] و عقابین حاضر آورده و کار به جان رسیده و پیغام سلطان بر آن جمله رسیده کاغذی به دست وی داد بخواند این نقش بنشست[۷]. بونصر بخندید گفت: ای خواجه تو جوانی، هم اکنون او را رها کند

* عزیز نیست) کرامهٔ به صورت مفعول مطلق منصوب است و در رد خواهش به کار می‌رود (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۱. ساق موزه: ساق چکمه.

۲. معنای جمله آن است که همانطور که خواجه نامه را می‌خواند می‌پیچید تا آن قسمت خوانده شده آشکار نباشد.

۳. وقتی که نامه را تمام خواند دوباره آن را پیچید.

۴. چون خجل گونه: اندکی شرمسار.

۵. حاصل و باقی: باقی‌مانده حساب.

۶. پیچیده: درگیر شده، در افتاده.

۷. نقش بنشست: نقشه‌یی که برای او کشیده بود بهم خورد.

و بوالقاسم می‌آید به خانهٔ من تو نیز در خانهٔ من آی.

نماز شام بوالقاسم به خانهٔ بونصر آمد و وی را و عبدوس را شکر کرد بر آن تیمار که داشتند[۱] و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت و درخواست که به وجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند که از بیت‌المال بر وی چیزی باز نگشت[۲] اما مشتی زوائد فراهم نهاده‌اند[۳] و مستوفیان از بیم خواجه احمد نائی که او و کسان او خورده بودند در مدت صاحبدیوانی و مشاهره‌یی که استده‌اند[۴] آنرا جمع کردند و عُظمی نهادند[۵]، آنچه داود برای فرمان خداوند دارد چون گذاشته نیامد که به بنده قصدی کردند[۶].

بونصر گفت این همه گفته شود و زیادت ازین، اما بازگوی حدیث نامه که چه بود که مرد نرم شد چون بخواند تا فردا عبدوس با امیر بگوید، گفت فرمان امیر محمود بود به توقیع وی تا خواجه احمد را ناچیز کرده آید[۷] چه قصاص خونها که به فرمان وی ریخته آمده است واجب شده است، من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که «کار من نیست» تا مرد زنده بماند[۸]، و اگر مرا مراد بودی در ساعت وی را تباه کردندی، چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از بازگشتن شما بسیار عذر خواست. و عبدوس رفت و آنچه رفته بود باز گفت.

---

۱. بر آن تیمار که داشتند: بر آن غمخواری که دربارهٔ او کردند.

۲. معنی جمله: یعنی به امیر بگویند که معلوم شد از بیت‌المال چیزی نزد او نیست.

۳. اما مقداری حرف خارج از حساب روی هم ریخته‌اند.

۴. و این مطالبات واهی را حسابداران از ترس خواجه و حقوقی که از او گرفته‌اند صورت‌سازی کرده‌اند و مهم قلمداد کرده‌اند.

۵. عُظمی نهاده‌اند: مهم و عظیم جلوه داده‌اند.

۶. من هر چه دارم در اختیار و فرمان سلطان است که نگذاشتند مورد قصد سوء قرار گیرم.

۷. معنای عبارت: مضمون آن نامه فرمان سلطان‌محمود به ابوالقاسم کثیر که خواجه احمد حسن را از بین ببرید.

۸. من فرمان سلطانی چون محمود را مخالفت کردم و گفتم کشتن او کار من نیست تا در نتیجه او زنده بماند.

امیر گفت:: خواجه بر چه جمله است؟ گفت ناتوان است و از طبیب پرسیدم گفت زار بر آمده است و دو سه علت[1] متضاد، دشوار است علاج آن، اگر از این حادثه بجهد نادر باشد. امیر گفت «بوالقاسم کثیر را بباید گفت تا خویشتن را بدو دهد و لجوجی و سخت‌سری نکند که حیفی[2] بر او گذاشته نیاید، و ما درین هفته سوی نشابور بخواهیم رفت، بوالقاسم را با خواجه اینجا بباید بود تا حال نالانی چون شود» و بدین امید بوالقاسم زنده شد.

هژدهم محرم سلطان از هرات بر جانب نشابور رفت و خواجه به هرات بماند با جملهٔ عمال. و امیر غُرّهٔ صفر به شادیاخ فرود آمد و آن روز سرمایی سخت بود و برفی قوی، و مثالها داده بود تا وُثاق غلامان و سرایچه‌ها ساخته بودند به نشابور نزدیک بدو و دورتر قوم را فرود آوردند.

شنبه اسگدار هرات رسید که خواجه احمدبن حسن پس از حرکت رایت عالی به یک هفته گذشته شد[3] پس از آنکه بسیار عمّال را بیازرد. و استادم چون نامه بخواند پیش امیر شد و نامه عرضه کرد گفت: خداوند عالم را بقاباد خواجهٔ بزرگ احمد، جان به مجلس عالی داد.

امیر گفت دریغ احمد یگانهٔ روزگار، چونکم یافته می‌شود و بسیار تأسف خورد و توجع[4] نمود و گفت اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی[5]. بونصر گفت این بنده را این سعادت بسنده است که در خشنودی خداوند گذشته شد و به دیوان آمد و یک دو ساعت اندیشمند بود و در مرثیهٔ او قطعه‌یی گفت در میان دیگر نسختها بشد مرا این یک بیت به یاد بود، شعر:

یا ناعیاً بکسوف الشمس و القمر   بشرت بالنقص والتسوید والکمد[6]

---

۱. علت: بیماری.

۲. حیف: ستم.

۳. یک هفته پس از حرکت سلطان، خواجه میمندی درگذشت.

۴. توجّع: نالیدن از درد، دردناک شدن، اندوه خوردن برای کسی (معین).

۵. معنای عبارت: اگر جان او را می‌فروختند به هر قیمتی می‌خریدیم.

۶. ای کسی که خبر گرفتگی آفتاب و ماه را می‌دادی، تو را بشارت باد به کبودی و سیاهی و ←

به مرگ این محتشم، شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان گذرنده را خلود[1] نیست و همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر می‌رویم و هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند. و خواجه بونصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت هم به هرات بمرد، به جای خود بیارم، و پسر رومی[2] درین معنی نیکو گفته است، شعر:

و تسلبنی الایام کل ودیعة — و لا خیر فی شییء یرد و یسلب
کستنی رداءً من شباب و منطقاً — فسوف الذی ماقد کستنی ینهب[3]

و به عجب بمانده‌ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین و زر و وبال و حساب و تبعت[4] که درویش گرسنه در محنت و زحیر[5] و توانگر با همه نعمت چون مرگ فراز آید از یکدیگر بازشان نتوان شناخت، مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده بماند، رودکی گفت، قطعه:

زندگانی چه کوته و چه دراز — نه به آخر بمرد باید باز؟
هم به چنبر گذار خواهد بود — این رسن را اگر چه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی — خواهی اندر امان به نعمت و ناز

← گرفتگی. این بیت از قطعه‌یی بوده است که ابونصر مشکان در مرثیهٔ وزیر، احمدحسن میمندی گفته است (مقاله آقای حبیب‌اللهی یادنامه بیهقی ص ۷۶۳).

۱. خلود: جاودانگی.

۲. پسر رومی: ابن الرومی؛ علی‌بن عباس، اصلاً رومی و از موالی بنی عباس و شاعری معروف و صاحب دیوانی بزرگ است (فوت ۲۸۴ یا ۲۸۶ هـ.ق) اعلام معین.

۳. تصحیحی که استاد فیاض در مصرع اول از بیت دوم کرده‌اند بسیار بجا است و به احتمال قوی چنان است که ایشان حدس زده‌اند، یعنی باید چنین خواند: «وسوف الذی قدماً کستنی یُنهب». معنی دو بیت این است: هر سپرده‌ای را روزگار از من پس می‌گیرد و فایده و چیزی نیست در چیزی که پس گرفته می‌شود. جامه‌یی از جوانی و شباب به من پوشانید و بزودی آن جامه را خواهد ربود (مقاله آقای حبیب‌اللهی. یادنامهٔ بیهقی ص ۷۶۴).

۴. تبعت: فرجام بد.

۵. زحیر: ناله.

خواهی اندک‌تر از جهان بپذیر　　خواهی از ری بگیر تا به طراز
این همه باد دیو برجان است　　خواب را حکم نی مگر که مجاز[۱]
این همه روز مرگ یکسانند　　نشناسی ز یکدگرشان باز

امیرمسعود چون بار بگسست خلوت کرد با اعیان و ارکان و سپاه سالار علی دایه و حاجب بزرگ بلگاتگین و بوالفتح رازی عارض و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان پس گفت: خواجه احمد گذشته شد، پیری پُردان و با حشمت قدیم بود و ما را بی‌دردسر می‌داشت، و ناچار وزیری می‌باید که بی‌واسطه کار راست نیاید، کدام کس را شناسید که بدین شغل بزرگ قیام کند؟ گفتند: خداوند بندگان را می‌داند[۲] از آن خود و آنان که برکشیدهٔ خداوند ماضی‌اند هر کرا اختیار کند همگان او را مطیع باشند و حشمت شغل وی را نگاه دارند و کس را زهره نباشد که بر رأی رفیع خداوند اعتراض کند. گفت روید آنجا و خالی بنشینید که جایگاه دبیران است. و به طارم که میان باغ بود بنشستند که جایگاه دبیران[۳] رسالت بود. بونصر را باز خواند و گفت پدرم آن وقت که احمد را بنشاند چند تن را نام برده بود که بر حسنک قرار گرفت[۴]، آن کسان را بگوی. بونصر گفت: بوالحسن سیاری سلطان‌محمود گفت مردی کافی است اما بالا[۵] و عمامهٔ او را دوست ندارم، کار وی صاحب دیوانی است که هم کفایت دارد و هم امانت، و طاهر مستوفی را گفت او از همه شایسته‌تر است اما بسته کار[۶] است و من شتاب‌زده در خشم شوم دست و پای او از کار بشود[۷] و بوالحسن عقیلی نام و جاه و کفایت دارد اما روستایی طبع

---

۱. مصراع اول این بیت بدین‌صورت نیز آمده است: این همه باد و بود تو خواب است (محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ـ استاد سعید نفیسی ـ چاپ دوم، ص ۵۰۳).

۲. می‌داند: می‌شناسد.

۳. شاید: دیوان (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. قرار گرفت: یعنی تصمیم بر انتخاب حسنک قرار گرفت.

۵. بالا: قامت، هیکل.

۶. بسته کار: کُندکار.

۷. بشود: برود.

است و پیغامها که دهم جزم نگزارد[1] و من بر آنکه او بی‌محابا بگوید خو کرده‌ام و جواب ستده باز آرد[2]، و بوسهل حمدوی بر کشیدهٔ ماست و شاگری احمدحسن بسیار کرده است هنوز جوان است مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذّب‌تر گردد آنگاه کاری با نام را شاید و نیز شغل غزنین و حدود آن سخت بزرگ است و کسی باید که ما را بی‌دردسر دارد، و حسنک حشمت گرفته است شمار و دبیری نداند هر چند نایبان او شغل نشابور راست می‌دارند و این به قوت او می‌توانند کرد، احمد عبدالصمد شایسته‌تر از همگان است آلتونتاش چنویی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است»، احوال این قوم زندگانی خداوند درازباد برین جمله رفت سلطان آخر به حسنک داد و پشیمان شد.

اکنون همه بر جای‌اند مگر حسنک، و خداوند هم بندگان و چاکران شایسته دارد. امیر گفت: نام این قوم بباید نبشت و براعیان عرضه کرد. بونصر نبشت و نزدیک آن قوم رفت، گفتند هر یک از دیگری شایسته‌ترند و خداوند داند که اعتماد بر کدام بنده باید کرد. امیر بونصر را گفت بوالحسن سیاری صاحبدیوانی ری و جبال دارد و آن کار بدو نظامی گرفته است، و بوسهل حمدوی به ری خواهد رفت که از طاهر دبیر جز شراب خوردن و رعونت[3] دیگر کاری برنیاید، و طاهر مستوفی دیوان استیفا[4] را به کار است و بوالحسن عقیلی مجلس ما را، و چنانکه سلطان به آخر دیده بود دلم بر احمد عبدالصمد قرار می‌گیرد که لشکری بدان بزرگی و خوارزمشاه مرده را به آموی داند[5] آورد و دبیری و شعار و معاملات نیکو داند و مردی هوشیار است. بونصر گفت سخت نیکو اندیشیده است، در ایام خلفاء بنی‌عباس و روزگار سامانیان کدخدایان امرا و حجّاب را وزارت داده‌اند و کثیر کدخدای بوالحسن

---

۱. پیغامهای مرا محکم نمی‌رساند.

۲. عبارت: «من بر آنکه...» در نسخهٔ ادیب چنین آمده است: «و من بر آنکه او بی‌محابا بگوید چنانکه گفته‌ام و جواب بستده باز آرد، خو کرده‌ام» (طبع ادیب پیشاوری ص ۳۷۳).

۳. رعونت: خودپسندی.

۴. دیوان استیفا: اداره‌ای که مستوفیان و محاسبان در آن به کار مشغول بودند (معین).

۵. داند: تواند.

سیمجور بود که بوالقاسم نبسهٔ[۱] اوست و چند بار او را سامانیان از بوالحسن بخواستند تا وزارت دهند بوالحسن شفیعان انگیخت که جز وی کس ندارد، و کار خوارزم اکنون منتظم است و عبدالجبار پسر خواجه احمد چون پدرش درجهٔ وزارت یافت بسر تواند برد. امیر فرمود تا دوات آوردند و به خط خویش ملطّفه‌یی نبشت سوی احمد برین جمله که با خواجه ما راکاری است مهم بر شغل مملکت و این خیلتاش را به تعجیل فرستاده آمد، چنان باید که در وقت[۲] که برین نبشته که به خط ماست واقف گردی از راه نساسوی درگاه آیی و به خوارزم درنگ نکنی. و ملطّفه به بونصر داد و گفت به خط خویش چیزی بنویس خطاب شیخی و معتمدی که دارد[۳] و یاد کند[۴] که اگر به غیبت وی خللی افتد به خوارزم معتمدی به جای خود نصب کند و عبدالجبار پسر خود را با خود دارد که چون حرمت بارگاه بیابد با خلعت و نواخت و قاعده و ترتیب به خوارزم باز گردد، و از خویشتن نیز نامه‌یی نویس و مُصرّح باز نمای[۵] که از برای وزارت تا وی را داده آید خوانده شده است و در سِرّ سلطان با من گفته است، تا مرد قوی دل شود. و بونصر نامهٔ سلطان نبشت چنانکه او دانستی نبشت که استاد زمانه بود درین ابواب، و از جهت خود[۶] ملطفه‌یی نبشت برین جمله: «زندگانی خواجه سید دراز باد و در عزّ و دولت سالهای بسیار بزیاد، بداند که در ضمیر زمانه تقدیرها بوده است و بر آن سِرّ خدای عزوجل واقف است که تقدیر کرده است دیگر خداوند سلطان بزرگ ولی النعم که به اختیار این دوست[۷] بونصر مشکان را جایگاه آن سِر داشته است[۸] و نامه سلطان من نبشتم به فرمان

---

۱. نبسه: نبیره، نوه.

۲. در وقت: همان دم، فوراً.

۳. معنی جمله: یعنی عنوان او راکه شیخ یا معتمد یا... است بالای نامه بنویس.

۴. شاید: «یاد کن» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. مصرّح باز نمای: به صراحت منعکس کن.

۶. از جهت خود: از طرف خود.

۷. شاید: دوست وی (همان).

۸. جایگاه این... یعنی مرا محرم راز خود شمرده است.

عالی‌زاده الله علوا[1] به خط خویش، و به توقیع موکّد گشت[2]، و به خطّ عالی ملطّفه‌یی درج آن است[3] و این نامه از خویشتن هم به مثال عالی نبشتم، چند دراز باید کرد، سخت زود آید که صدر وزارت[4] مشتاق است تا آن کس که سزاوار آن گشته است و آن خواجه سید است بزودی اینجا رسد و چشم کهتران به لقای وی روشن گردد والله تعالی یمده ببقائه عزیزا مدیدا و یبلغه غایة همه و یبلغنی فیه ما تمنیت له بمنه[5]. و این نامه‌ها را توقیع کرد و از خیلتاشان و دیوسواران[6] یکی را نامزد کردند و با وی نهادند که ده روزی[7] به خوارزم رود و به نشابور باز آید، و در وقت رفت.

هفتم صفر نامه رسید از بُست به اسگدار که فقیه بوبکر حصیری که آنجا نالان[8] مانده بود گذشته شد. و چون عجب است احوال روزگار که میان خواجه احمدحسن و آن فقیه همیشه بد بود مرگ هر دو نزدیک افتاد.

و درین میانها خبر رسید که رسول القائم بامرالله به ری رسید بوبکر سلیمانی و با وی خادمی است از خویش خدم خلیفه کرامات به دست وی است و دیگر مهمات به دست رسول. فرمود تا ایشان را استقبال نیکو کردند و یک هفته مقام کردند و سخت نیکو داشت. و بر جانب نشابور آمدند با بدرقهٔ تمام و کسانی که وظایف ایشان راست دارد امیر فرمود تا به تعجیل کسان رفتند و به روستای بیهق علوفات[9] راست کردند، هشتم ربیع‌الاخر فقها و قضاة و اعیان

---

۱. خداوند بلندی (مقام) او را افزونی دهاد.

۲. و به دستخط او استوارتر شد.

۳. ملطّفه‌یی درج آن است: یعنی دستخطی هم ضمیمه جوف نامه است.

۴. صدر وزارت: جایگاه وزارت.

۵. و خداوند بلند مرتبه یاری دهاد او را به زندگی پایدار با عزت دراز مدتی و برساناد او را به نهایت آرزویش و به من رساند دربارهٔ او آنچه آرزو کرده‌ام دربارهٔ او به بخشش و کرمش.

۶. دیوسوار: چابک سوار، قاصد تندرو (چون دربارهٔ دیو می‌گفتند که بسیار سریع‌السیر است و طیّ الارض می‌کند).

۷. در نسخهٔ ادیب: ده روز. و قاعدهٔ ده روز یا به ده روز (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۸. نالان: بیمار.

۹. منظور از «علوفات» مطلق آذوغه است چه غذای انسان و چه حیوانات.

نشابور به استقبال رفتند، چهارشنبه مرتبه‌داران و رسولداران[۱] برفتند از دروازهٔ راه ری تا درِ مسجد آدینه بیاراسته بودند همچنان به بازارها بسیار درم و دینار و شکر و طرایف[۲] نثار کردند و انداختند و به باغ ابوالقاسم خزانی فرود آوردند و تا نماز پیشین روزگار گرفت و نزل[۳] بسیار با تکلّف از خوردنیها بردند و ده هزار درم سیم گرمابه[۴] و هر روز لطفی دیگر، چون یک هفته برآمد [و] بیاسودند کوکبه‌یی[۵] ساختند از در باغ شادیاخ تا در سرای رسول، تمامی لشکر و اعیان و سرهنگان برنشستند و علامتها بداشتند و پیادگان با سلاح سخت بسیار در پیشِ سواران بایستادند و مرتبه‌داران دو رسته[۶]، و در صفّه امیر ــ رضی الله عنه ــ بر تخت نشست، و سالاران و حُجّاب با کلاههای دو شاخ[۷]، و روزی سخت با شکوه بود، و حاجبی و چند سپاه‌دار و پرده‌دار و سپرکشان و جنیبتان[۸] و استری بیست خلعت را رسولدار پگاه بوسرای رسول رفته بود و برده، رسول و خادم را برنشاندند و خلعتهای خلیفه را بر استران در صندوقها بار کردند و شاگردان خزینه برسر، و اسبان هشت سر[۹] که به مِقوَد[۱۰] بردند بازین و ساخت زر، بستهٔ لوا به دست سواری و منشور و نامه در دیبای سیاه پیچیده به دست سواری دیگر در پیش رسول به ترتیب بداشته و حاجبان و مرتبه‌داران پیش ایشان، آواز بوق و دهل

---

۱. رسولدار: مهماندار سفیر.

۲. طرایف: جمع طریفه، اشیاء بدیع و ارزشمند که امروزه بدان «اجناس کادویی» در تداول عامّه می‌گویند.

۳. نُزل: خوردنی و آشامیدنی که جلو مهمان می‌آورند.

۴. سیم گرمابه: پول حمام رفتن، یکی از وجوهی که میزبان به مهمان خود (خصوصاً اگر در مرتبه از او پایین‌تر بود) می‌پرداخت نظیر: «دندان مزد» که پس از مهمانی و صرف غذا داده می‌شد.

۵. کوکبه: اطرافیان و خدم و حشم سلطان.

۶. دو رسته: دو ردیف، دو صف.

۷. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزلهٔ اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهی‌گری بوده می‌دادند. (لغت نامهٔ دهخدا به نقل از سبک‌شناسی بهار).

۸. جنیبتان: جنیبیان: کسانی که اسبهای یدکی را می‌آوردند.

۹. اسبان هشت سر: ظاهراً یعنی هشت رأس اسب (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۰. مِقوَد: به کسر اول و سکون دوم و فتح سوم اسم آلت است به معنی افسار و پالهنگ (همان).

بخاست و نعره برآمد گفتی قیامت است آن دهشت بر لشکر و پیلی چند بداشته. و رسول و خادم را فرود آوردند و پیش امیر بردند و رسول دست بوسه داد و خادم زمین بوسید و بایستادند، امیر گفت: خداوند ولی نعمت امیرالمؤمنین بر چه جمله است؟ رسول گفت: با تن‌درستی و شادکامی همه کارها بر مراد و از سلطان معظم که بقاش باد و او را بزرگتر رکنی است خشنود. و حاجب بونصر بازوی رسول گرفت وی را از میان صفّه نزدیک تخت آورد و بنشاند و درین صفه سپاه سالار علی دایه بود نشسته و عارض، و وزیر خود نبود چنانکه باز نموده‌ام[۱] رسول گفت: زندگانی خداوند دراز باد چون به حضرت خلافت رسیدم و مقرر مجلس عالی گردانیدم حال طاعت داری و انقیاد و متابعت سلطان و آنچه واجب داشت از بجای آوردن تعزیت القادر بالله و پس از آن تهنیت بزرگی امیرالمؤمنین که تخت خلافت را بیاراست بر چه جمله کرد و رسم خطبه را بر چه صفت اقامت نمود پس از آن شرایط بیعت چگونه بجای آورد و بنده را بسزا باز گردانید امیرالمؤمنین چنانکه از همت بلند از سزید بر تخت خلافت بنشست و بار عام داد در آن هفته چنانکه هر که پیش تخت او رسید وی را بدید سلطان را بستود و بسیار نیکویی واجب دید تا بدان جایگاه که فرمود بزرگترین رکنی ما را و قویتر امروز ناصردین‌الله و حافظ بلادالله المنتقم من اعداءالله[۲] ابوسعید مسعود است و هم در آن مجلس فرمود به‌نام سلطان منشور نبشتن ملکتهای موروث و مکتسب و آنچه‌به تازگی گیرد، و برملا بخواند و دوات آوردند و به خط عالی و توقیع بیاراست و بر لفظ عالی مبارکباد رفت و آنگاه بفرمود مهر کردند و پس به خادم دعا [گو] بسپردند با نامه، و لوا خواست بیاوردند و به دست خویش ببست و طوق و کمر و یاره[۳] و تاج پیش آوردند یکان یکان بسپرد و دعاگفت تا خدای -عزّ و جلّ- مبارک گرداند و جامه‌های دوخته پیش آوردند در هر بابی سخن گفت که در آن فخر است و همچنان در باب مرکبان خاصّه که بداشته بودند در عقب این، فذلک[۴]

۱. یعنی پیش از این معلوم شد که هنوز وزیری در کار نبوده است (همان).

۲. «ناصردین الله......» یاری دهنده دین خدا و نگهدارندهٔ شهرهای خداوند، انتقام گیرنده از دشمنان خدا.

۳. یاره: دستبند، دستاورنجن.

۴. فذلک: خلاصه.

آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر بر لفظ عالی رفت که این عمامه که دست بستهٔ ماست باید بدین بستگی[1] به دست ناصردین آید و وی بر سر نهد پس از تاج، شمشیر برکشید و گفت زنادقه و قرامطه[2] را برباید انداخت و سنّت پدر یمین‌الدولة والدین درین باب نگاه داشت و به قوت این تیغ مملکتهای دیگر که به دست مخالفان است بگرفت، و این همه در آن مجلس به من تسلیم کردند، و امروز پیش آوردند تا آنچه رأی سلطان اقتضا کند درین باب بفرماید. امیر ــ رضی الله عنه ــ اشارت کرد سوی بونصر مشکان که منشور و نامه بباید ستد. بونصر از صف بیرون آمد و به تازی رسول را گفت: تا بر جای خاست و آن منشورِ در دیبای سیاه پیچیده پیش امیر برد و بر تخت بنهاد و بونصر بستد وز آن سوتر شد و بایستاد و رسول ایستاده سلطان را گفت اگر بیند[3] به زیر تخت آید تا به مبارکی خلعت امیرالمؤمنین بپوشد. گفت: مصلی بیفکنید. سلاح‌دار با خویشتن داشت بیفکند. امیر روی به قبله کرد و بوقهای زرین که در میان باغ بداشته بودند بدمیدند و آواز به آواز دیگر بوقها پیوست و غریو بخاست و بر درگاه کوس فرو کوفتند و بوقها و آیینهٔ پیلان[4] بجنبانیدند گفتی رستخیز است و بلگاتگین و دیگر حُجّاب در دویدند بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و بر مصلّی بنشست و رسول صندوقهای خلعت بخواست پیش آوردند، هفت فَرَجی[5] برآوردند یکی از آن دیبای سیاه و

---

۱. بدین بستگی: یعنی با همین حال بستگی.

۲. قرامطه: فرقه‌یی از اسماعیلیه و معمولاً به معنای همهٔ اسماعیلیان به کار می‌رفته است.

۳. بیند: صلاح بیند.

۴. آینه پیل: دهل یا طبل بزرگ که آن را بر پیل می‌نواخته‌اند (معین)

ز آیینهٔ پیل و هندی درای   خروش و نوا رفته تا دور جای

(لغت نامه دهخدا به نقل از یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی)

۵. فرجی: به فتح اول و دوم، نوعی از قبای بی‌بندگشاد و در پیش آن بعضی تکمه افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند (آنندراج)

صوفیی بدرید جبّه در حرج   پیشش آمد بعد بدریدن فرج

گشت نام آن دریده فرجی   آن لقب شد فاش از آن مرد نجی

(مولوی)(لغت نامهٔ دهخدا)

دیگر از هر جنس و جامه‌های بغدادی مرتفع[۱]، امیر بوسه بر آن داد و دو رکعت نماز بکرد و به تخت آمد و تاج مرصع به جواهر و طوق و یارهٔ مرصع[۲] همه پیش بردند و ببوسیدند و بر دست راستش بر تخت بنهادند و عمامهٔ بسته[۳] خادم پیش برد و امیر ببوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد و لوا برداشت بر دست راستش و شمشیر و حمایل[۴] بست و بوسه داد و بر کنار بنهاد، و بونصر مشکان نامه بخواند و به پارسی ترجمه کرد و منشور[۵] بخواند و نثار کردن گرفتند چنانکه میانِ صفّه[۶] زرین شد از نثار و میان باغ سیمین از کیسه‌ها، و رسول را بازگردانیدند و طرایف[۷] انداختند که حدّ نبود. و نماز دیگر رسول به خانه رسید با چنین آرایش، و چندین روز پیوسته همواره نشاط و رامش بود شب و روز به شادی و نشاط مشغول می‌بودند و به هیچ روزگار کس آن یاد نداشت.

و درین میانها خبر رسیده بود که پسر یغمر تُرکمان و پسران دیگر مقدمان ترکمانان که تاش فراش سپاه سالار عراق را مثال[۸] داد تا ایشان را بکشند بدان وقت که سوی ری می‌رفت از بلخان کوه درآمدند با بسیار ترکمانان دیگر [و] قصد اطراف مملکت می‌دارند که کین پدر را از مسلمانان بکشند. امیر ـ رضی الله عنه ـ سپاه سالار علی دایه را مثال داد تا به طوس رود و حاجب بزرگ بلگاتگین سوی سرخس و طلیعه فرستند و احوال ترکمانان مطالعه کنند. و حاجب بزرگ بلکاتگین از نشابور برفت با غلامان و خیل خود، و سپاه سالار علی دیگر روز چهارشنبه. و نامه‌ها رفت به باکالیجار با مجمّزان[۹] تا هشیار و بیدار باشد و لشکر قوی

---

۱. مرتفع: گرانبها، رفعت و بلندی یافته.

۲. یارهٔ مرصّع: دستبند جواهرنشان.

۳. عمامهٔ بسته: دستار پیچیده در مقابل دستارهایی که باز و بسته می‌شد.

۴. حمایل: بندهای شمشیر، آنچه به شانه و پهلو آویزند (معین).

۵. منشور: فرمان و حکم.

۶. صُفّه: سکو، ایوان.

۷. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و تازه و دیدنی و مرغوب.

۸. مثال: فرمان.

۹. مجمّز: شترسوار تندرو، از «جمّازه» شتر سریع.

به دهستان فرستد تا به رباط مقام کنند و راهها نگاه دارند، و همچنین نامه‌ها رفت به نسا و باورد تا شحنه و مردم آن نواحی گوش به سپاه سالار علی و حاجب بلگاتگین دارند.

و خیلتاش مُسرع[1] که به خوارزم رفته بود نزدیک خواجه احمد عبدالصمد جواب نامه باز آورد و گفت مرا دو روز نگاه داشت و اسبی قیمتی و بیست تا جامه و بیست هزار درم بخشید و گفت بر اثر[2] به سه روز حرکت کنم. و جواب نامه برین جمله بود که فرمان عالی رسید به خط خواجه بونصر مشکان، آراسته به توقیع[3]، و درج آن ملطفهٔ[4] به خط عالی و بنده آن را بر سر و چشم نهاد، و بونصر مشکان نیز ملطفهٔ نبشته بود به فرمان عالی و سخنی در گوش بنده افکنده که از آن سخت بشکوهید[5] بدان سبب که چیزی شنود که نه بابت اوست و هرگز به خاطر نگذشته است و خویشتن را محل آن نداند، خیلتاش را باز گردانید و این شغل را که بنده می‌راند به بونصر برغشی مفوّض[6] خواهد کرد که مردی کافی و پسندیده است، و هرون سخت خردمند و خویشتن‌دار است انشاءالله تعالی که در غیبت بنده همچنین بماند. و عبدالجبّار را با خویشتن می‌آرد بنده بر حکم فرمان عالی تا پخته[7] باز گردد و سعادت خدمت درگاه عالی یافته[8]. بنده بر اثر خیلتاش به سه روز ازینجا برود تا بزودی به درگاه عالی برسد، و جواب استادم نبشته بود هم به مخاطبهٔ معتاد[9] الشیخ الجلیل السید ابی نصربن مشکان، احمد عبدالصمد صغیره و وضیعه[10]، و با وی سخن بسیار با تواضع رانده چنانکه بونصر از آن شگفت

---

۱. مُسرع: شتابنده.

۲. براثر: به دنبال.

۳. توقیع: دستخط.

۴. درج آن ملطّفه: در جوف آن نامه.

۵. شکوهیدن: ترسیدن، به هراس افتادن.

۶. مفوّض: واگذاشته، واگذار.

۷. در طبع ادیب پیشاوری به جای «پخته»، «بخیره» مذکور است و «خیوه» نام خوارزم شهری در آسیای مرکزی (ازبکستان)... اعلام معین.

۸. در حاشیهٔ غنی ـ فیاض: عطف است به کلمهٔ پخته [خیوه].

۹. مخاطبهٔ معتاد: گفتگوی معمول و مرسوم و به عادت.

۱۰. صغیره و وضیعه: کوچک و پایین درجه.

داشت و گفت: «تمام مردی است[1] این مهتر، وی را شناخته بودم اما ندانستم که تا این جایگاه[2] است»، و نامه‌ها به نزدیک امیر برد.

چون خبر آمد که خواجه نزدیک نشابور رسید امیر فرمود تا همگان به استقبال وی روند، همه بسیج رفتن کردند، تا خبر یافتند وی به درگاه آمده بود با پسر روز چهارشنبه غرّهٔ ماه جمادی‌الاولی[3]، مردم که می‌رسیدند وی را سلام می‌گفتند، و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است فرمود که پیش باید آمد، دو سه جای زمین بوسه داد و به رکن صُفّه بایستاد، امیر سوی بلگاتگین اشارتی کرد، بلگاتگین حاجبی را اشاره کرد و مثال داد تا وی را به صفه آورد و سخت دور از تخت بنشاند و هزار دینار از جهت خواجه احمد نثار بنهادند و وی عقدی گوهر[4] ــ گفتند هزار دینار قیمت آن بود ــ از آستین بیرون گرفت حاجب بلگاتگین از وی بستد و حاجب بونصر را داد تا پیش امیر بنهاد. امیراحمد را گفت کار خوارزم و هرون و لشکر چون ماندی[5] گفت: به فر دولت عالی بر مراد، و هیچ خلل نیست. امیر گفت: رنج دیدی[6] بباید آسود. خدمت کرد و بازگشت و اسب بکنیت خواستند[7] به تعجیل مرتب کردند و بازگشت به سرای ابوالفضل میکائیل، که از بهر وی پرداخته بودند و راست کرده،

---

۱. تمام مردی است: مردی کامل و تمام است.

۲. جایگاه: منزلت و مقام.

۳. در حاشیهٔ ادیب آمده است: «غرّه جمادی‌الاولی: در همهٔ نسخ که حاضر دارم جمادی‌الاولی نوشته‌اند و چنان پندارم که غرّهٔ ربیع‌الاول بوده و از نُسّاخ سهوی و تخلیطی رفته باشد زیرا که خبر گذشته شدن خواجه احمد در غرّهٔ صفر بود و بعد از دو روز خیلتاش رفت به خوارزم و ملطّفهٔ احضار برد و فرمان بود وی را که به ده روز رود و وی نیز آنجا دو روز ببود و سوی نشابور راند و بعد از آن به سه روز خواجه از خوارزم بر اثر وی روان شد به حکم این ترتیب باید غرّه ربیع الاول باشد. والله اعلم.

۴. عقد گوهر: رشتهٔ جواهر.

۵. ماندی: گذاشتی، انجام دادی.

۶. رنج دیدی: رنجه شدی، زحمت کشیدی.

۷. در نسخهٔ ادیب: «اسب وی بکنیت خواستند» استعمال «کُنیت» که نوعی لقب در عربی است و خاص انسان در اینجا مفهومش روشن نیست.

فرود آمد و پسرش به سرای دیگر نزدیک خانهٔ پدر، و وکیل را مثال بود تا خوردنی و نزل[1] فرستادند سخت تمام. و هر روز به درگاه می‌آمد و خدمت می‌کرد و باز می‌گشت چون سه روز بگذشت امیر فرمود تا او را به طارم[2] نزدیک صفّه بنشاندند و امیر نیز مجلس خویش خالی کرد[3] و بونصر مشکان و بوالحسن عقیلی و عبدوس در میان پیغام بودند و آن خالی بداشت تا نماز پیشین و بسیار سخن رفت در معنی وزارت، تن در نمی‌داد و گفت: بنده غریب است میان این قوم و رسم این خدمت نمی‌شناسد وی را همین شاگردی و پایکاری[4] صوابتر ـ و آن قصّه اگر رانده آید دراز گردد ـ آخر قرار گرفت[5] و وزارت قبول کرد و پیش امیر آوردند و دل‌گرمی و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارک یافت و بازگشت بدانکه مواضعه[6] نویسد برسم و درو[7] شرایط شغل درخواهد، و اسبش هم به کنیت خواستند، و مردمان را چون مقرر شد وزارت او تقرّب نمودند و خدمت کردند، و مواضعه نبشت و نزدیک استادم فرستاد و امیر به خط خود جواب نبشت و هرچه خواسته بود و التماس نموده این شرایط اجابت فرمود و خلعتی سخت فاخر راست کردند و دوشنبه ششم جمادی الاولی خلعت پوشانیدند کمر هزارگانی[8] بود در آن و حاجب بلگاتگین بازوی وی گرفت و نزدیک تخت بنشاند امیر گفت: مبارک‌باد خلعت بر ما و بر خواجه و بر لشکر و بر رعیت، خواجه بر پای خاست و خدمت کرد و عقدی گوهر قیمت پنج هزار دینار پیش امیر بنهاد امیر یک انگشتری،

۱. نزل: آنچه برای پذیرایی مهمان از خوردنی و آشامیدنی آورند.

۲. طارم: ایوان سقف‌دار.

۳. خالی کرد: خلوت کرد.

۴. پایکاری: شاگردی، پادویی.

۵. قرار گرفت: قرار بر این شد، تصمیم گرفت.

۶. مواضعه: قرارداد.

۷. درو: استعمال ضمیر شخصی برای غیر ذی‌روح در متون کهن مرسوم بوده است.

۸. کمر هزارگانی: کمربندی که هزار دینار (سکه طلا) می‌ارزد. استعمال کلمهٔ «هزار» از وجه مبالغه متداول بوده و هست مثل: هزار آوا (بلبل) هزارپا، هزاردستان، هر چند کمربند هزاردیناری با توجه به گوهرها که در آن مرصّع بوده است مبالغه‌آمیز هم نیست.

پیروزه نام امیر نبشته بر آنجا به دست خواجه داد گفت: این انگشتری مملکت است به خواجه دادیم و وی خلیفهٔ ماست، به دلی قوی و نشاطی تمام کار پیش باید گرفت که پس از فرمان ما فرمان وی است در هر کاری که به صلاح دولت و مملکت باز گردد.

خواجه گفت: بنده فرمان‌بردار است و آنچه جهد باید کرد و بندگی است بکند تا حق نعمت خداوند را شناخته باشد، و زمین بوسه داد و بازگشت، و غلامی از آنِ وی را خلعت دادند به رسم حاجبی و با وی برفت. و چون به خانه فرود آمد همهٔ اولیا و حشم و اعیان حضرت به تهنیت رفتند و بسیار نثار کردند، و زر و سیم و آنچه آورده بودند همه را نسخت کرده پیش امیر فرستاد سخت بسیار، و جداگانه آنچه از خوارزم آورده بود نیز بفرستاد با پسر تاش ماهروی که چون پدر و پسر در جمال نبودند[1] ــ و تاش در جنگ علی تگین پیش خوارزمشاه کشته شد ــ و امیر آن همه پسندید و این پسر تاش را از خاصگان خود کرد که چون او سه چهار تن نبودند در سه چهار هزار غلام، و او را حاسدان و عاشقان خاستند هم از غلامان سرای تا چنان افتاد که شبی هم‌وثاقی[2] از آنِ وی به آهنگ وی که بر وی عاشق بودی نزد وی آمد. وی کارد بزد آن غلام کشته شد نعوذ بالله من قضاء السوء[3] امیر فرمود که قصاص باید کرد مهترسرای گفت: زندگانی خداوند دراز باد دریغ باشد این چنین رویی زیر خاک کردن امیر گفت: وی را هزار چوب بباید زد و خصی[4] کرد، اگر بمیرد قصاص کرده باشند اگر بزید نگریم[5] تا چه کار را شاید، بزیست و به آب[6] خود باز آمد در خادمی، هزار بار نیکوتر از آن شد و زیباتر، دوات‌دار امیر شد و عاقبت کارش آن بود که در روزگار امارت عبدالرشید تهمت نهادند که با امیر مردانشاه ــ رضي الله عنه ــ که به قلعت باز داشته بودند موافقتی کرده

---

۱. در نسخهٔ ادیب: «پدر و پسر در جمال مردم نبودند» یعنی محبوب و وجیه‌الملّه نبودند.

۲. هم‌وثاقی: هم‌اطاقی.

۳. پناه می‌بریم به خدا از سرنوشت بد.

۴. خصی: مردی که بیضه‌اش را کشیده باشند، اخته (فرهنگ معین).

۵. در نسخهٔ ادیب: بگوییم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. آب: آبرو.

است و بیتی بسنده است، او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بر دندان پیل نهادند[1] با چند تن از حُجّاب و اعیان و سرهنگان و از میدان بیرون آوردند و بینداختند رحمةالله علیهم اجمعین.

و خواجه احمد به دیوان بنشست و شغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد که سخت کافی و شایسته و آهسته[2] و ادیب و فاضل و معاملت‌دان[3] بود و با چندین خصال ستوده مردی تمام، و کارهای نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود گویی این دو بیت درو گفته‌اند، شعر:

اتـــته الوزارة مـنقادة　　　الیـــه تـجرّ بـاذیالها
فـلم تک تـصلح الاّله　　　ولم یک یصلح الا لها[4]

و با این کفایت، دلیر و شجاع و با زَهره که در روزگار مبارک این پادشاه لشکرها کشید وکارهای با نام[5] کرد، و در همهٔ روزگار وزارت یک دو چیز گرفتند بر وی[6]، و آدمی معصوم

۱. دندان پیل: نیش فیل. از اینجا دانسته می‌شود که پس از کشتن محکومان، گاه پیکر بی‌جان آنها را بر دندان فیل می‌نهادند و از میدان بیرون می‌افکندند (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۲. آهسته: ملایم و خونسرد و موقر.

۳. معاملت‌دان: اهل حساب و کتاب و منطق.

۴. این دو بیت از «ابوالعتاهیه» است که در مدح مهدی خلیفه گفته است (رک: ابن خلکان ج ۱ ص ۱۰۰) و بیت اول آن چنین است:

اتـــته الخـــلافة مـنقاده　　　الیـــه تـــجرّر بـاذیالها

و معلوم است که برای مناسبت مقام، کلمهٔ «خلافت» را «وزارت» کرده‌اند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) در مقالهٔ آقای حبیب‌اللهی آمده که: مطلع قصیده چنین است:

الا مـــا لسـیّدتی مـالها　　　ادلاً فـــاجمل ادلالهـــا

(رجوع شود به اغانی ج ۴ چاپ بیروت)

می‌گوید: خلافت با اطاعت و انقیاد دامن‌کشان به سوی او آمد. برای خلافت شایسته‌تر از او کسی نبود و برای او نیز کاری شایسته‌تر از خلافت نبود (یادنامهٔ بیهقی ص ۷۶۴)

۵. با نام: مشهور.

۶. دو چیز گرفتند بر وی: دو ایراد و عیب در کار او گرفتند.

نتواند بود، یکی آنکه در ابتدای وزارت یک روز برملا[1] خواجگان علی و عبدالرزاق پسران خواجه احمدحسن را سختی چند سرد گفت و اندر آن پدر ایشان را چنان محتشم سبک بر زبان آورد، مردمان ــ شریف و وضیع[2] ــ ناپسند شدند، و دیگر در آخر وزارتِ امیر مودود در باب ارتگین که خود او را برداشت[3] سختی چند گفت تا این ترک از وی بیازرد و بدگمان شد و این خواجه در سر آن شد، و بیارم این قصه به جای خود و این سخت نادر است وَ اَینَ الرِّجالُ المُهذَّبُون.

آدینه دهم جمادی‌الاولی امیر فرمود تا پسر وزیر، عبدالجبار، را خلعت[4] پوشانیدند و در حال، فرمود که مال ضمان از باکالیجار والی گرگان بباید خواست و دختر او را که عقد نکاح کرده بوده است باید آورد پیش از آنکه از نشابور حرکت باشد، و قرار گرفت که عبدالجبار پسر وزیر را آنجا به رسولی فرستاده آید با دانشمندی و خدمتکارانی که رسم است، و گفت امیر که این نخستین خدمت است که فرزند ترا فرموده شد. و استادم بونصر نامه‌ها و مشافهات[5] نسخت کرد و نبشته آمد و دانشمند بوالحسن قطّان از فحول[6] شاگردان قاضی امام صاعد با عبدالجبّار نامزد شد و کافور معمری خادم معتمد محمودی، و مهد[7] راست کردند و خدمتکاران و هدایا چنانکه عادت و رسم است، دوازدهم جمادی‌الاولی عبدالجبار سوی گرگان از نشابور با این قوم روانه شد.

---

۱. برملا: آشکارا، در میان جمع.

۲. شریف و وضیع: شرافتمند و دون.

۳. در نسخهٔ ادیب: «که خواهر او را داشت» یعنی خواهر او همسرش بود.

۴. خلعت: لباس منصب و مقام.

۵. مشافهات: جمع مشافهه به معنای رو در رو سخن گفتن است اما در اینجا منظور دستورهایی است کتبی که سلطان به محتشمان می‌داد که با دیگران در مذاکرات چه سخنانی بگویند و نوشته و مکتوبِ مذاکره بود تا فراموش نشود.

۶. فحول: جمع فحل، بسیار دانا.

۷. مهد: هودج بر روی مرکب و چهارپا.

فصل در معنی دنیا

فصلی خوانم از دنیای فریبنده به یک دست شکر پاشنده و به دیگر دست زهر کشنده، گروهی را به محنت آزموده و گروهی را پیراهن نعمت پوشانیده تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمت دنیا محال است[1]، و متنبی گوید، شعر:

و من صحب الدنیا طویلا تقلّبت　　علی عینه حتی یری صدقها کذبا[2]

این مجلد اینجا رسانیدم از تاریخ، پادشاه فرخ‌زاد جان شیرین و گرامی به ستانندهٔ جانها داد و سپرد و آب بروی ریختند و شستند[3] و بر مرکب چوبین[4] بنشست و او از آن چندان باغهای خرم و بناها و کاخهای[5] جد و پدر و برادر به چهار پنج گز زمین بسنده کرد و خاک بر وی انبار کردند، دقیقی می‌گوید درین معنی، شعر:

دریغا میر بونصرا دریغا　　که بس شادی ندیدی از جوانی

---

۱. محال: بیهوده، نادرست.

۲. این بیت از قصیده‌یی است از آن متنبی در مدح سیف‌الدوله حمدانی با این مطلع:

فدیناک من ربع وان زدتنا کربا　　فانک کنت الشرق للشمس والغربا

(دیوان متنبی ص ۳۲۶)

می‌گوید: کسی که مدتی طولانی با دنیا مصاحبت کند دنیا را دگرگون خواهد یافت بطوری که راست دنیا را دروغ خواهد دید.　　(مقاله آقای حبیب‌اللهی ـ یادنامهٔ بیهقی ص ۷۶۵)

۳. آب بر وی ریختند و شستند: او را غسل میّت دادند.

۴. مرکب چوبین: تابوت.

۵. بناها و کاخها: در نسخهٔ ادیب: «بناهای جانفزا و کاخهای رفیع».

ولیکن راد مردان جهاندار چو گل باشند کوته زندگانی

شعر

این کسری کسری الملوک انوشروان ام این قبله سابور
و بنوالاصفر الکرام ملوک الارض [الروم] لم یبق منهم مذکور
واخو الحضر اذ بناه و اذ دجلة تجبی الیه و الخابور
لم یهبه ریب المنون فباد الملک عنه فبابه مهجور
ثم صار و کانهم ورق جف فالوت به الصبا والدبور [1]

لابی طیب المصعبی

جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نپایی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن به‌گاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن چو باد از بزیدن [2] چو الماس گازی [3]

۱. این چند شعر از قصیده عدی‌بن زید عبادی است و وی مرد دانا و باکفایت بود به روزگار ملوک حیره و در حضرت ملوک عجم نیز منزلتی داشت و به درگاه قیاصرهٔ روم از جانب ملوک حیره سفارتها کردی و نیکو دیدار و خوش سخن عربی بود که ملوک آن روزگار همه بر او اقبالی کردند... (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).
ترجمهٔ ابیات: کجاست خسرو؟ شاه شاهان انوشیروان؟ یا کجا رفت شاپور که پیش از او بود و کجا هستند بنوالاصفر (فرزندان اصفر) یعنی شاهان بزرگ روم [در نسخه دکتر فیاض «ملوک الارض» و در نسخهٔ ادیب پیشاوری «ملوک الرّوم» ضبط است که با توجه به اینکه عربها به شاهان روم «بنوالاصفر» می‌گفتند ضبط ادیب صحیح است و در مقاله آقای حبیب‌اللهی در یادنامه بیهقی نیز که شعر از اغانی نقل شده است ملوک‌الروم آمده است] که از آنها کسی باقی نمانده است (و کجاست) صاحب حضر (نام قصری در کنار دجله) که آن قصر را بنا کرد که در آن زمان دجله و خابور به او خراج می‌دادند مرگ از او نترسید و سلطنتش از بین رفت و درگاهش متروک گشت پس چنین گشت و مثل اینکه آنها خشک برگی بودند که بادشمال و باد جنوب آنها را پراکنده ساخت.
۲. بزیدن: صورت کهن «وزیدن» ابدال «ب» و «و».
۳. گاز: قیچی و مقراض و «الماس گاز» یعنی: الماس برنده مرحوم دکتر فیاض احتمال داده‌اند ←

چو عود قماری[۱] و چون مشک تبّت — چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
به ظاهر یکی بت پر نقش آزر[۲] — به باطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی[۳] — یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی بوستانی پراگنده نعمت — بدین سخت بسته بر آن مهر بازی
همه آزمایش همه پر نمایش — همه پردرایش[۴] چو گرگ طرازی[۵]
هم از تست شه مات شطرنج‌بازان — ترا مهره زاده[۶] به شطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی — چرا ابلهانند بس بی‌نیازی[۷]
چرا عمر طاووس و درّاج[۸] کوته — چرا مار و کرکس زید در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه[۹] — چراشصت‌وسه زیست این مرد غازی[۱۰]

*

* که شاید مصرع چنین باشد: «چنان کز بریدن چو الماس گازی» (تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر فیاض ص ۶۸۱).

۱. قمار: به فتح اول، قماره، کمار، موضعی است در جزیرهٔ جاوه که عود منسوب بدان است یاقوت در معجم‌البلدان آن را موضعی در هند می‌داند... (اعلام معین).

۲. آزر: عموی ابراهیم(ع) که بت تراش بود.

۳. جحیم: دوزخ، جهنم.

۴. پُردرایش: در نسخهٔ دیگر: «پردرانش» (حاشیه طبع دکتر فیاض ص ۶۸۲) ظاهراً «درایش» از مصدر «دریدن» ساخته شده که صفت گرگ است.

۵. گرگ طرازی: مرحوم دکتر فیاض احتمال داده‌اند که شاید «ترکه طرازی» بوده است که در این صورت معنای «درایش» در این مصراع آن طور که آقای دکتر خطیب رهبر حدس زده‌اند از مصدر «دراییدن» به معنی بانگ کردن و گفتن مناسبتر است.

۶. در نسخهٔ دکتر فیاض: «مُهره داده».

۷. در نسخهٔ ادیب: چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی.

۸. دُرّاج: پرنده‌یی از تیرهٔ ماکیان جزو راستهٔ کبکها که در حدود چهل گونه از آن در قاره‌های قدیم در نواحی گرم و معتدل می‌زیند جثه‌اش کمی از کبک فربه‌تر است (فرهنگ معین).

۹. غرچه: نامرد، بی‌حمیّت.

۱۰. در نسخهٔ ادیب: چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی؟

اگر نه همه کار تو باژگونه | چرا آنکه ناکس‌تر او را نوازی
جهانا همانا ازین بی‌نیازی | گنهکار ماییم و تو جای آزی[1]

امیر فرخ‌زاد را رحمة‌الله علیه مقدّر الاعمار و خالق اللیل و النهار العزیز الجبار مالک الملوک جل جلاله و تقدست اسماوهٔ[2] روزگار عمر و مدت پادشاهی این مقدار نهاده بود و دردی بزرگ رسید به دل خاص و عام از گذشته شدن او به جوانی و چندان آثار ستوده و سیرتهای پسندیده و عدلی ظاهر که به اقطار عالم رسیده است، شعر:

[و] انّما النّاس حدیث حسن | [ف]کن حدیثا حسنا لمن وعی[3]

چون وی گذشته شد خدای ــ عزّ و جلّ ــ یادگار خسروان و گزیده‌تر پادشاهان سلطان معظم ولی النعم ابوالمظفر ابراهیم‌بن ناصردین الله را در سعادت و فرخی و همایونی به دارالملک رسانید و تخت اسلاف را به نشستن برآنجا بیاراست پیران قدیم آثار مدروس[4] شدهٔ محمودی و مسعودی بدیدند همیشه این پادشاه کام روا باد و از ملک و جوانی برخوردار

۱. در نسخهٔ ادیب: که ما جای آزیم و تو جای نازی

۲. [خداوندی که] اندازهٔ عمرها تعیین کند و آفرینندهٔ شب و روز بزرگ و قدرتمند، دارندهٔ همهٔ سلاطین، بزرگ است عظمتش و پاک است نامهایش.

۳. این بیت از مقصورهٔ مشهور «ابن درید» است که چنین شروع می‌شود:

اما تری راسی حاکی لونه | طرة صبح تحت اذیال الدّجی

صحیح بیت متن چنانکه در مقصوره ابن درید چاپ تهران و دیگر کتب آمده است چنین است:

و انّما المرء حدیث بعده | فکن حدیثا حسنا لمن وعی

خلاصه مضمون این است: انسان بعد از مرگ افسانه‌یی بیش نیست پس سعی کن که افسانه و حدیث خوبی باشی. این مضمون در شعر فارسی هم آمده‌است، در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بعد از نقل شعر ابن درید این رباعی هم آورده شده است:

گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد | افسانه شمر زیستن بی‌مر خود
باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد | افسانهٔ خوب شو نه افسانهٔ بد

(مقالهٔ آقای حبیب‌اللهی ــ یادنامه بیهقی ص ۷۶۶)

۴. مدروس: کهنه.

باد. روز دوشنبه نوزدهم صفر سنه احدی و خمسین و اربعمائه[1] که من تاریخ اینجا رسانیده بودم سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم‌بن ناصردین‌الله مملکت این اقلیم بزرگ را به وجود خویشتن بیاراست زمانه به زبان هر چه فصیح‌تر بگفت، شعر:

پادشاهی برفت پاک سرشت — پادشاهی نشست حور نژاد

از برفته همه جهان غمگین — وز نشسته همه جهان دلشاد

گر چراغی ز پیش ما برداشت — باز شمعی به جای آن بنهاد

یافت چون شهریار ابراهیم — هر که گم کرد شاه فرخ‌زاد

بزرگی این پادشاه یکی آن بود که از ظلمت قلعتی[2] آفتابی بدین روشنی که به نوزده درجه رسید[3] جهان را روشن گردانید دیگر چون به سرای امارت رسید اولیا و حشم و کافهٔ[4] مردم را بر ترتیب و تقریب[5] و نواخت براندازه بداشت چنانکه حال سیاست و درجهٔ ملک آن اقتضا کرد، و در اشارت و سخن گفتن به جهانیان معنی جهانداری نمود[6] و ظاهر گردانید، اول، اقامت[7] تعزیت برادر فرمود و به حقیقت بدانید که این رمه را شبانی آمد که ضرر گرگان و ددگان پیش نبینند[8]، و لشکری که دلهای ایشان جمع نشده بود به بخشش[9] پادشاهانه همه را زنده و یک دل و یک دست کرد، و سخن متظلمان و ممتحنان[10] شنید و داد بداد نوشیروانی[11]

---

۱. چهارصد و پنجاه و یک.

۲. در نسخهٔ ادیب: «از ظلمت قلعتی بدان تاری»

۳. در نسخهٔ ادیب: «به نوزده درجهٔ سعادت رسیده بود» کنایه از اینکه نوزده ساله شده بود.

۴. کافّه: عموم.

۵. تقریب: نزدیک داشتن.

۶. نمود: نشان داد.

۷. اقامت: برپا داشتن.

۸. پیش نبینند: دیگر نبینند. در نسخهٔ ادیب به جای «پیش نبینند» «بسته گشت» آمده است.

۹. در نسخهٔ ادیب به جای «...جمع نشده بود به بخشش...» چنین است: «بشده بود و مُرده به تحسین...».

۱۰. ممتحن: رنجدیده، محنت کشیده.

۱۱. در نسخهٔ ادیب: چشم بد دور که نوشیروانی دیگر است.

دیگر است و اگر کسی گوید بزرگا و با رفعتا که کار امارت است[1] اگر بدست پادشاه کامگار و کاردان محتشم افتد به وجهی بسر برد و از عهدهٔ آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را به دست آید و اگر به دست عاجزی افتد او بر خود درماند و خلق بر وی. معاذالله که خریدهٔ نعمتهایشان[2] باشد کسی و در پادشاهی ملوک این خاندان سخن ناهموار گوید، اما پیران جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده از سر شفقت و سوز گویند فلان کاری شایسته کرد و فلان را خطایی بر آن داشت، و از آدم الی یومنا هذا[3] چنین بوده است، و در خبر است: «ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال له بئس الشیء الامارة فقال علیه السلام نعم الشیء الامارة ان اخذها بحقها و حلها و این حقها و حلها[4]»

سلطان معظم به حق و حل گرفت و آن نمود که پادشاهان محتشم نمایند. و دیگر حدیث: چون کسری پرویز گذشته شد خبر به پیغمبر ــ علیه‌السلام ــ رسید گفت: من استخلفوا؟ قالوا ابنته پوران دخت قال ــ علیه‌السلام ــ لن یصلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة[5]، این دلیل بزرگتر است که مردی شهم[6] کافی محتشم باید ملک را که چون برین جمله نباشد مرد و زن یکی است. و کعب احبار[7] گفته است: مثل سلطان و مردمان چون خیمهٔ محکم به یک

۱. «بزرگا و با رفعتا... اگر» یعنی چه بزرگ و بلند مرتبه است کار فرمانروایی اگر....

۲. خریدهٔ نعمت: پروردهٔ نعمت، رهین منّت.

۳. از آدم الی یومنا هذا: از زمان حضرت آدم تا این زمان ما.

۴. ترجمهٔ حدیث: همانا، مردی آمد نزد پیامبر که سلام خداوند و درود بر او و خاندانش باد گفت که بدترین چیزها فرمانروایی است پس پیامبر ــ درود بر او باد ــ فرمود: بهترین چیزها فرمانروایی است اگر بگیرد آن را به حق و روا و کجاست حق آن و رواییش؟

۵. ترجمهٔ خبر: چه کسی جانشین او (خسروپرویز) شد؟ گفتند: دخترش پوران‌دخت. پیغمبر ــ بر او درود باد ــ فرمود: اصلاح نمی‌شود کار قومی که انگاه دادند کارشان را به زنی.

۶. شهم: با شهامت، چالاک.

۷. کعب الاحبار: ابواسحاق کعب‌بن ماتع حمیری، تابعی (فوت ۳۲ هـ. ق) وی در عهد جاهلیت از بزرگان علمای یهود در یمن بود و در زمان ابوبکر اسلام آورد و در عهد عمر وارد مدینه شد و صحابه و جز آنان، بسیاری از اخبار امتهای گذشته را از او آموختند..... (اعلام معین).

ستون است برداشته و طنابهای آن باز کشیده و به میخهای محکم نگاه داشته، خیمهٔ مسلمانی ملک است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیت پس چون نگاه کرده آید اصل ستون است و خیمه بدان به پای است هر گه که او سست شد و بیفتاد نه خیمه ماند و نه طناب و نه میخ. و نوشیروان گفته است: در شهری مقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیبی عالم و آبی روان نباشد و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز[۱] گشت، تدور هذه الامور بالامیر کدوران الکرة علی القطب والقطب هوالملک[۲]، پادشاهی عادل و مهربان پیدا گشت که همیشه پیدا و پاینده باد، و اگر از نژاد محمود و مسعود پادشاه محتشم و قاهر نشست هیچ عجب نیست، که یعقوب لیث پسر روی گری بود و بوشجاع عضدالدولة والدین پسر بوالحسن بویه بود که سرکشیده پیش سامانیان آمد[۳] از میان دیلمان و از سرکشی به نفس و همت و تقدیر ایزدی ــ جلّت عظمته ملک یافت آنگه پسرش عضد به همت و نفس قویتر آمد از پدر و خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتاب تاجی بواسحق صابی برانده است. و اخبار بومسلم صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمینین و نصراحمد از سامانیان بسیار خواند. و ایزد جلّ وعلا ــ گفته است و هو اصدق القائلین[۴] در شأن طالوت[۵] «وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي العِلْمِ وَالجِسْمِ»[۶] و هرکجا عنایت آفریدگار ــ جلّ جلاله ــ

---

۱. ناچیز: نابود.

۲. کارها بر گرد پادشاه می‌گردد مانند گردش کره به دور محور و محور همان پادشاه است.

۳. در حاشیهٔ ادیب پیشاوری آمده است: «نه عضدالدوله پسر بوالحسن است و نه ابوالحسن پیش سامانیان آمد گویا اصل عبارت بر این گونه بوده است که عضدالدوله پسر حسن بود که سر برکشید و بر سامانیان برآمد چه حسن راکه وی را رکن‌الدوله خواندندی با قواد آل سامان چون ابوعلی محتاج و محمدبن ماکان تیردها است در اطراف ری و از بهر همین ری خونریزیها کردند و آخر آن بود که با رکن‌الدوله نتوانستند برآمدن و ری وی را مسلم گشت» (طبع ادیب حاشیه ص ۳۸۷).

۴. «و هو اصدق القائلین»: و او (خداوند) راستگوترین گویندگان است.

۵. طالوت: معرّب شائول به معنی مطلوب، ابن قیس از سبط «بن یامین» اولین پادشاه اسرائیل که در نیمهٔ دوم قرن یازدهم قبل از میلاد حکومت داشت... پس از او داوود [که دامادش بود] جانشین گردید (اعلام معین).

آمد و همه هنرها و بزرگیها ظاهر کرد از خاکستر آتشی فروزان کرد.

و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفهٔ اسکافی[۱] درخواستم تا قصیده‌یی گفت به جهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیرمحمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود، و بغایت نیکو گفت، و فالی زده بودم که چون بی‌صلت و مشاهره این چنین قصیده گوید[۲] اگر پادشاهی به وی اقبال کند بوحنیفه سخن به چه جایگاه رساند، الفال حق[۳]، آنچه بر دل گذشته بود بر آن قلم رفته بود، چون تخت[۴] به خداوند سلطان معظم ابراهیم رسید به خط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته[۵]، چون به تخت ملک رسید از بوحنیفه پرسید[۶] و شعر خواست وی قصیده‌یی گفت و صِلت یافت و بر اثر آن قصیدهٔ دیگر درخواست و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی‌تربیت[۷] و باز

---

۶. قسمتی از آیهٔ شریفه ۲۴۷ از سورهٔ البقره که وصف طالوت است: و بیفزودش (خداوند) وسعت و عظمتی در دانش و پیکر. آغاز آیه چنین است: «وَقالَ لَهُم نَبِیُّهُم اِنَّ اللّه قَد بَعَثَ لَکُم طالُوتَ مَلِکاً......»

۱. اسکافی: نام این شاعر در چهار مقالهٔ نظامی عروضی ابوحنیفهٔ اسکاف آمده است که از شعرای عصر سلطان ابراهیم‌بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) است در حواشی چهار مقاله استاد دکتر معین (ص ۱۰۸ به بعد) دربارهٔ او و اشعارش سخن رفته است (چهار مقاله طبق نسخه مصحح مرحوم قزوینی ــ به کوشش دکتر معین ص ۱۰۸ تا ۱۱۳) ضمناً در چهار مقاله، اسکافی دیگری نامبردار است که ابوالقاسم علی‌بن محمد اسکافی نیشابوری است که وی از شاعران عصر سامانی است و در حدود ۳۴۵ فوت کرده است.

۲. معنای جمله: «که چون بی‌صلت....» یعنی در حالی که برای خواهش من که به او جایزه و پاداشی حقوقی نداده بودم قصیده‌یی بدان خوبی گفت پس اگر....

۳. تفأل حقیقت دارد.

۴. در حاشیهٔ (غنی ــ فیاض) با توجه به پایان عبارت حدس زده‌اند که به جای «چون تخت» شاید: «پیش تا تخت» بوده است.

۵. فال خلاص گرفته: یعنی سلطان پیش از به سلطنت رسیدن و در ایام گرفتاری، شعر بوحنیفه را تفألی برای رهایی خود گرفته بود.

۶. پرسید: یعنی از حال او جویا شد.

۷. بی‌تربیت: بدون پروردن، بدون آنکه تحت حمایت سلطان قرار گیرند.

جست[1] و صلت مانده بودند صلت یافتند، بوحنیفه منظور[2] گشت، و قصیده‌های غرا[3] گوید، یکی از آن این است: قصیده،

صد هزار آفرینِ ربِّ علیم / باد بر ابر رحمت، ابراهیم
آفتابِ ملوکِ هفت اقلیم / که بدو نوشد این جلال قدیم
از پی خرّمیِ باغ ثنا / باز باران جود گشت مقیم
عندلیبِ هنر به بانگ آمد / و آمد از بوستان فخر نسیم
گرچه از گشتِ روزگار جهان / در صدف دیر ماند دُرّ یتیم
شکر و منّت خدای را کاخر / آن همه حال صعب گشت سلیم
ز آسمانِ هنر درآمد جم / باز شد لوک و لنگ[4] دیو رجیم[5]
شیر، دندان نمود و پنجه گشاد / خویشتن، گاوِ فتنه کرد سقیم[6]
چکنند کار جادوی فرعون / کاژدهایی شد این عصای کلیم
هر که دانست[7] مر سلیمان را / تخت بلقیس را نخواند عظیم
داند از کردگار کار که شاه / نکند اعتقاد بر تقویم[8]
ره نیابد بدو پشیمانی / زانکه باشد به وقت خشم حلیم
دارد از رای خوب خویش وزیر / دارد از خوی نیک خویش ندیم
ملکا خسروا خداوندا / یک‌سخن گویمت چو دُر نظیم[9]

---

۱. باز جُست: جویای حال شدن، بازرسی حال.
۲. منظور: مورد نظر، مورد توجّه.
۳. غرّا: فصیح و استوار.
۴. لوک و لنگ: آنکه دست و پایش معیوب باشد (معین).
۵. دیو رجیم: شیطان رانده شده.
۶. سقیم: بیمار.
۷. دانست: شناخت.
۸. معنای بیت: سلطان، پیش آمد روزگار را از خدا می‌داند نه از تقویم و پیش‌بینی منجّمان.
۹. دُرّ نظیم: مروارید منظوم و به رشته کشیده شده.

پادشا را فتوح کم ناید   چون زند لهو را میان به دو نیم
کار خواهی به کام دل بادت   صبر کن بر هوای دل تقدیم[1]
هر کرا وقت آن بود که کنند   مادر مملکت ز شیر فطیم[2]
خویشتن دارد او دو هفته نگاه   هم بر آن سان که از غنیم غنیم[3]
تا نکردند در بن چه سخت   پاک نامد ز آب هیچ ادیم[4]
باز شطرنج ملک با دو سه تن   به دو چشم دو رنگ بی‌تعلیم[5]
تا چه بازی کند نخست حریف   تا چه دارد زمانه زیر گلیم[6]
تیغ برگیر و می ز دست بنه   گر شنیدی که هست ملک عقیم[7]
با قلم چونکه تیغ یار کنی   در نمانی ز ملک هفت اقلیم
نه فلان جرم کرد و نی بهمان   نه به کس بود امید و نز کس بیم
هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد   باشد از حکم یک خدای کریم[8]
مرد باید که مارگرزه[9] بود   نه نگار آورد چو ماهی شیم[10]

۱. معنای بیت: اگر می‌خواهی کارها به مراد تو باشد صبر و شکیبایی را بر میل و هوای دل مقدم بدار.
۲. فطیم: از شیر باز گرفته، از مصدر فطام.
۳. غنیم: دشمن. در نسخهٔ دکتر فیاض «غریم غریم» آمده که غریم از اضداد است یکی به معنی طلبکار و دیگری بدهکار.
۴. ادیم: چرم، شاید اشاره به این باشد که ادیم را باید مدتی در بن چاه آب گذاشت تا خوب دباغت شود و پیرایش پذیرد (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).
۵. در نسخهٔ ادیب: با دو چشم و دو رنگ بی‌تعلیم.
۶. گلیم: پوشش پشمین. معنای مصراع آن است که معلوم نیست روزگار در زیر لباس خود چه دارد؟ یعنی چه قصد و نیتی دارد.
۷. «الملک عقیم»: مثل عربی است، سلطنت نازا است یعنی عاقبت خوشی در پی ندارد.
۸. یک خدای کریم: یکتا خداوند بخشنده.
۹. گرزه: نوعی افعی دارای سمّی مهلک. «و بباید دانست که انواع افعی بسیار است آنچه در تریاق به کار آید مارگیران آن را به پارسی گرزه گویند» (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) فرهنگ معین.
۱۰. ماهی شیم: ماهی کوچک که بر پشت نقطه‌های سپید دارد (معین از آنندراج).

مــار و مــاهی نـبایدش بـودن | که نه‌این و نه‌آن بُوَد خوش‌خیم[1]
دون‌تر از مردِ دون کـسی بمدان | گرچه دارنـد هـر کسش تـعظیم
عادت و رسم این گروه ظلوم[2] | نیک ماند چو بنگری به ظلیم[3]
نـه کسش یـاور و نـه ایـزد یـار | هر کرا نـفس زد بـه نـار جـحیم
قصه کوته به است از تـطویل[4] | کـان نـیاورد دُر و دریـا سـیم
سرکش و تند همچو دیوان باش | زین‌هنر بر فلک‌شده‌است رجیم[5]
تـا بـود قـد نـیکوان چـو الف | تا بود زلف نیکوان چون جیم
سر تو سبز باد و روی تو سرخ | آنکه بدخواست در عذاب الیم
بـاد مـیدان تـو ز مـحتشمان | چون به هنگام حج رکن حطیم[6]
همچو جدِّ جد و چو جدّ پدر | باش‌بر‌خاص‌و‌عام‌خویش رحیم

ایضاله

آفرین باد بر آن عـارض پـاکیزه چـو سیم | وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم[7]

---

۱. خیم: خوی، طبیعت. در نسخهٔ مصحح استاد فیاض به جای «خوش خیم»، «چون نیم» مرجّح آمده است و در حاشیه نوشته‌اند: «چون نیم، اشاره است به حرفی که علمای حساب دارند که می‌گویند «نیم» جزء اعداد نیست چون نه جزء حاشیهٔ پایین است و نه حاشیهٔ بالا و تعریفی که برای عدد هـست، «نـصف مجموع حاشیتین»، بر آن صدق نمی‌کند» (تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۴۸۸).

۲. ظلوم: بسیار ستمکار.

۳. ظلیم: «ظلیم بچهٔ شترمرغ است و این بیت اشارت است بدان مثل که عرب زده است: اذا قیل للحُباری طیّری تقول انا جمل و اذا قیل لها احملی تقول انا طایر [هنگامی که گفته شود به شترمرغ، پرواز کن می‌گوید من شترم و هنگامی که گفته شود به او بار بردار می‌گوید من پرنده‌ام] و مقصود بیان حـالت دورویی و نفاق مردم است......» (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۳۸۸).

۴. تطویل: به درازا کشیدن.

۵. این بیت که مصراع دوم آن ابهام دارد در نسخهٔ ادیب نیست.

۶. حطیم: دیوار کعبه میان رُکن و زمزم و مقام.

۷. زلفهای سیاه تو مانند حلقهٔ جیم مجعّد است.

از سراپای توام هیچ نیاید در چشم — اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم
بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب — که کند خرمن گل دست طبیعت برسیم(؟)[1]
از خوشی دو لب تو از ان نشاند — ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم[2]
دوستدار تو ندارد به‌کف از وصل تو هیچ — مرد با همت را فقر عذابی است الیم
ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام — ماه دیده است کسی نرم‌تر از ماهی شیم[3]
به یتیمی و دو رویبت همی طعنه زنند — نه گُل است آنکه دور وی و نه دُر است آنکه یتیم؟
گر نیارامد زلف تو عجب نبود ز انک — بر جهاندش همه آن دُرّ بناگوش چو سیم
مبر از من خرد، آن بس نبود کز پی تو — بسته و کشتهٔ زلف تو بود مرد حکیم
دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو — گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم
زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا — یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر — گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم
خسرو ایران میر عرب و شاه عجم — قطب موجز به، سلطان جهان ابراهیم[4]
آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام — ذاکر و شاکر یابیش تو از ربّ علیم
پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش — پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم[5]
ننماید به جهان هیچ هنر تا نکند — در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم
طالب و صابر و بر سرّ دل خویش امین — غالب و قادر و بر منهزم[6] خویش رحیم
همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب — طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم

---

۱. در نسخه‌یی به جای «برسیم»، «پُرسیم» آمده (حاشیه دکتر فیاض ص ۴۹۰).
۲. این بیت به همین صورت نامفهوم در سه نسخه هست و ادیب آن را حذف کرده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).
۳. ماهی شیم: ماهی کوچک دارای نقطه‌های سپید.
۴. مصراع دوم در نسخهٔ ادیب چنین است: «قصه موجز، شه و سلطان جهان، ابراهیم».
۵. سقیم: دردمند و بیمار.
۶. منهزم: شکست خورده و رو به فرار گذاشته. از مصدر انهزام.

بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش — سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم[۱]
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی — بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس — کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
هم خدا داشت مر او را زبد خلق نگاه — گر چه بسیار جفا دید ز هرگونه ز بیم[۲]
چو دهد ملک خدا باز همو بستاند — پس چرا گویند اندر مثل: الملک عقیم[۳]
خسروا شاها میرا ملکا دادگرا — پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم[۴]
بشنو از هر که بود پند و بدان باز مشو — که چو من بنده بود ابله و با قلب سلیم
خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد — که به تحریف قلم گشت خط مرد قویم[۵]
رسم محمودی کن تازه به شمشیر قوی — که ز پیغام زمانه نشود مرد خصیم[۶]

←

۱. ذمیم: مذموم، ناپسند.

۲. در نسخهٔ ادیب به جای «ز بیم»، «زنیم» آمده است که نظر ادیب مانند بسیاری موارد دیگر مرجّح است. کلمهٔ «زنیم» که یکبار در قرآن مجید به کار رفته است: عُتُلٍّ بَعدَ ذٰلِکَ زَنیمٍ (سوره القلم آیه ۱۳) به معانی: بی‌تبار (ترجمهٔ آقای محمد کاظم معزّی) بدنام، بدکار، ... یا او که نسب خود را به دروغ به خانواده‌یی ملحق می‌کند (فرهنگ لغات قرآن، تألیف پروفسور عباس مهرین شوشتری) ذکر شده است. در قاموس قرآن (تألیف سیدعلی اکبر قرشی) به نقل از مجمع از حضرت علی علیه‌السلام به معنای: شخص بی‌اصل و نانجیب مذکور آمده است.

۳. الملک عقیم: مملکداری عقیم و بی‌عاقبت است.

۴. طبل زیر گلیم زدن: کنایه از آن است که بخواهند چیزی را که نمی‌شود مخفی کرد پنهان دارند. سعدی فرموده:

آواز دهل نهان نماند — در زیر گلیم و، عشق پنهان

و حافظ فرماید:

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم — خوشا دمی که به میخانه برکشم علمی

(مثالها از امثال و حکم دهخدا)

۵. منظور از مصراع دوم اینست که پیشرفت خط هر کس در پی کج نوشتن و بد نوشتن اوست یعنی هر آموزندهٔ خط در آغاز بد می‌نویسد تا در اثر تکرار و درک نیکی و بدی خط، خطش قوام و استحکام می‌یابد.

۶. در حاشیهٔ (غنی ــ فیاض) حدس زده‌اند که به جای «زمانه» در این مصراع «و زنامه» درست باشد یعنی

←

تیغ بـر دوش نـه وازدی و از دوش مـپرس گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حـطیم[۱]
قـدرتی بـنمای از اول و پس حـلم گـزین حـلم کـز قـدرت نـبود نـبود مـرد حـلیم
کیست از تازک[۲] و از ترک درین صدر بزرگ که نه اندر دل او دوست‌تری از زر و سیم
با چنین پیران لابل[۳] که جوانان چنین زود باشد کـه شـود عـقد خـراسـان تـنظیم
آنچه از سیرت نـیکو تـو هـمی نشـر کـنی نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نـه زعـیم[۴]
چـه زیـانست اگـر گـفت نـدانست کـلام کز عـصا مـار تـوانست هـمی کـرد کـلیم[۵]
بـتمامی ز عـدو پـای نـباید شـد از آنک وقت باشد که نکـو مـاند نـقطه بـدو نـیم[۶]
حاسد امروز چنین متواری[۷] گشت وخموش دی هـمی بـاز نـدانستمی از دابشـلیم(؟)[۸]

← دشمن با پیغام و نامه دست از دشمنی برنمی‌دارد. به همین صورت نیز معنا و مفهوم دارد که: پیغام و عبرت روزگار، دشمن را از دشمنی کردن باز نمی‌دارد.

۱. رکن حطیم: محلی در کعبه میان زمزم و مقام ابراهیم.

۲. تازک: مخفف تازیک که در اصل «تازیک» و سپس «تاجیک» شده است به معنای «ایرانی» در مقابل «ترک». واژهٔ «تازیک» با «تازی» به معنای «عرب» یکی نیست.

۳. لابل: بل که. رودکی فرموده:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نـبود دنـدان لابـل چـراغ تـابان بـود

۴. زعیم: سالار و پیشوا، از مصدر زعامت.

۵. کلیم: کلیم‌الله، لقب حضرت موسی علیه‌السلام که با خدا سخن گفت معنای بیت آن است که حضرت موسی(ع) را زبانی نبود اگر در تکلم گره و عقده‌یی داشت (به سبب سوختگی زبان در دوران کودکی) که بهمین سبب به خداوند دعا کرد که: رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدةً من لسانی... (آیات ۲۵ تا ۲۷ سوره طه) در حالی که از اعجاز پیامبری عصا را می‌توانست به مار و اژدها مبدل کند.

۶. در نسخهٔ ادیب:

به تـمامی ز عـدو پـای بـبایـد بـر کـند وقت باشد که نکو باشد نقطه به دو نیم

و در هر صورت نامفهوم است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۷. متواری: پنهان شونده.

۸. استاد فیاض احتمال داده‌اند شاید «ندانستمی»، «ندانستیش» بوده است یعنی دیروز از بس حرف می‌زد به دابشلیم می‌ماند(؟)

مرد کور نه گهر باشد نه نیز هنر — حیلت اوست خموشی چو تهی‌دست غنیم[۱]
شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت — به تو ارزانی بی‌سعی کس این ملک قدیم
نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان — نه ز تحویل سر سال بُد و نز تقویم[۲]
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه — از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم
تا بگویند که سلطان شهید از همت — بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم[۳]
شاد و خرم زی و می می‌خور از دست بتی — که بود جایگه بوسهٔ[۴] او تنگ چو میم
دشمن خسته و بشکسته و پابسته ببند — گشته دلخسته و زان خسته دلی گشته سقیم[۵]
تو کن از داد و دل شاد ولایت آباد — هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم

این دو قصیدهٔ با چندین تنبیه و پند نبشته آمد، و پادشاهان محتشم و بزرگ ماجد[۶] را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت و پند تا نبشته آید، و پادشان محتشم را حث[۷] باید کرد برافراشتن بناء معالی[۸] که هر چند در طبع ایشان سرشته است به سخن و بعث کردن آنرا بجنبانند، و امیران گردن‌کش با همت بلند از آن بوده‌اند که سخن را خزینه‌داری کرده‌اند، و به ما نزدیکتر سیف‌الدوله ابوالحسن علی است نگاه باید کرد که چون مردی شهم[۹] و کافی بود و همه جدّ محض، متنبی در مدح وی بر چه جمله سخن گفته است که تا در جهان سخن تازی است آن مدروس[۱۰] نگردد و هر روز تازه‌تر است و نام سیف‌الدوله بدان زنده مانده

---

۱. غنیم: شاید «غریم» یعنی بدهکار و مدیون (همان).
۲. تقویم: سالنامهٔ پیشگویی‌های منجمان.
۳. خیم: خوی، طبیعت.
۴. جایگه بوسه: دهان.
۵. سقیم: بیمار و ناسالم.
۶. ماجد: بزرگ. از مجد: بزرگی و عظمت.
۷. حثّ: برانگیختن، تشویق کردن (معین).
۸. معالی: بلندیها، جمع معلاة.
۹. شهم: با شهامت، جلد و چابک.
۱۰. مدروس: کهنه، مندرس.

است چنانکه گفته است:

شعر متنبی[1]

خلیلی[1] انی لا اری غیر شاعر   فکم منهم الدعوی و منی القصائد

---

۱ . این ابیات از متنبی است از قصیده‌یی که در مدح سیف‌الدوله گفته است و مطلع آن قصیده چنین است:

عواذل الخال فی حواسد   وان ضجیع الخود منی لماجد

(شرح عکبری ج ۱ ص ۱۸۵)

اینک ترجمهٔ ابیات:

ای دوستان، من در اینجا غیر از شاعر کسی را نمی‌بینم، پس تاکی آنها دعوی شعر و شاعری می‌کنند و من قصیده می‌سرایم.

تعجب نکنید زیرا شمشیرها بسیارند و لکن سیف‌الدوله امروز یکی است شارحان دیوان گفته‌اند که متنبی در این تخلّص هم خود را ستوده است و هم ممدوح را و این تخلّص را از تخلّصهای زیبا شمرده‌اند.

کرم طبع این شمشیر را در روز جنگ برهنه می‌کند و عادت احسان و عفو آن را در غلاف می‌کند یعنی این شمشیر مانند شمشیرهای معمولی نیست.

چون دیدم مردم همه در مقام و منزلت کمتر از او هستند، یقین کردم که روزگار مردم را بر می‌گزیند و به هر کس به اندازهٔ شایستگی و لیاقت او می‌دهد.

شایسته‌ترین مردم به داشتن شمشیر کسی است که با آن شمشیر گردنها بزند و سزاوارترین مردم به امارت و سروری، کسی است که شدائد و دشواریها نزد او آسان باشد.

بدبخت‌ترین شهرها بواسطهٔ جنگهای تو شهرهایی هستند که رومیان در آنجا بسر می‌برند و در آن شهرها هیچکس بزرگی تو را منکر نیست. چنان بر شهرهای آنها از همه جانب حمله کرده‌ای که چشم کسی که در دورترین نقاط روم بسر می‌برد از ترس تو خواب ندارد.

حصارها و قلعه‌هایی که سر به فلک افراشته‌اند، سپاه تو مانند قلاده آنها را در میان گرفته و بر آنها احاطه کرده است.

جنگجویی (یعنی سیف‌الدوله) که هیچگاه شمشیرش از گردن دشمنان دور نمی‌شود مگر وقتی که رود سیحان یخ می‌بندد (مقصود از این سیحان، رود سیحون معروف نیست).

از مردم روم کسی زنده نماند مگر آنانکه سرخی لبها و برجستگی پستان آنها را از شمشیر جنگجویان در

←

فلا تعجبا ان السیوف کثیرة ... ولکن سیف‌الدوله الیوم واحد
له من کریم الطبع فی الحرب منتض ... و من عادة الاحسان والصفح غامد
و لما رأیت الناس دون محله ... تبینت [تیقنت] ان الدهر للناس ناقد
احقهم بالسیف من ضرب الطلی ... و بالامر من هانت علیه الشدائد
واشقی بلاد اللّه ماالروم اهلها ... بهذا و ما فیها لمجدک [بمجدک] جاحد
شننت بها الغارات حتی ترکتها ... و جفن الذی خلف الفرنجة ساهد
وتضحی الحصون المشمخرات فی‌الذری ... و خیلک فی اعنا قهنّ قلائد
اخو غزوات ما تغب سیوفه ... رقابهم الا و سیحان جامد

پناه داشت، یعنی زنان و دخترانی که اسیر شده بودند.

بر حال این زنان و دختران اسیر، سرداران و بزرگان روم شبها گریه می‌کنند در صورتیکه آنان نزد ما در کمال خواری و بی‌مقداری بسر می‌برند.

چنین است حکم روزگار در بین مردم، مصیبتهای گروهی برای گروه دیگر فوایدی دربر دارد.

از شرف شجاعت و دلیری این است که با اینکه تو آنها را شکستی آنها تو را مانند کسی که به آنها احسان کند دوست می‌دارند، یعنی شخص شجاع و دلیر همیشه محبوب است حتی پیش دشمنانش.

به اندازه‌یی از دشمنان، عمر و جان گرفته‌ای که اگر عمر کشتگان را به تو بدهند باید به دنیا تهنیت گفت از اینکه تو در وی جاویدان خواهی زیست.

عکبری در شرح دیوان می‌گوید در اینجا متنبی از چند جهت سیف‌الدوله را ستوده است، یکی به کثرت شجاعت و دلیری و قتل دشمنان و دیگر اینکه اگر او در دنیا جاویدان بماناد باعث سعادت و صلاح دنیا و اهل آن خواهد بود (شرح دیوان متنبی ج ۱ ص ۲۳۶).

تو برای مملکت بمنزله شمشیری هستی لکن خداوند زنندهٔ آن شمشیر است و تو برای دین مانند پرچم هستی و خداوند آن پرچم را بسته است.

ای آفتاب و ماه روزگار، من تو را دوست دارم اگرچه دشمنان تو که چون ستارگان کوچک در مقابل آفتاب هستند مرا ملامت کنند.

علت این دوستی این است که برتری و فضل تو بر همه آشکار است و به جهت این نیست که زندگی من نزد تو در رفاه و خوشی می‌گذرد، یعنی دوستی من به علّت فضائلی است که در تو می‌بینم نه به علت احسانی که به من می‌کنی.

(مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی. ابوالقاسم نوید. یادنامه بیهقی ص ۷۶۶)

فمن [فلم] یبق الا من حماها من الظبا ... لمی شفتیها والثدی النواهد
تبکی علیهن البطاریق فی الدّجی ... و هنّ لدینا ملقیات کواسد
بذا قضت الایام ما بین اهلها ... مصائب قوم عند قوم فوائد
و من شرف الاقدام انک فیهم ... علی القتل موموق کانک شاکد
تهبت من الاعمار ما لو حویته ... لهنئت الدنیا بانک خالد
فانت حسام الملک واللّه ضارب ... وانت لواء الدین واللّه عاقد
احبک یا شمس الزّمان و بدره ... وان لامنی فیک السها والفراقد
و ذاک لان [بانّ] الفضل عندک باهرٌ ... ولیس لانّ العیش عندک بارد

و اگر این مرد به این هنر نبودی کی زهره داشتی متنبی که وی را چنین سخن گفتی که بزرگان طنز فرا ستانند و بر آن گردن زنند. و تا جهان است پادشاهان کارهای بزرگ کنند و شعرا بگویند. و عزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را ــ رضی اللّه عنه ــ نگاه باید کرد که عنصری در مدح وی چه گفته است چنانکه چند قصیدهٔ غراء [وی] درین تاریخ بیاورده‌ام، و دلیل روشن و ظاهر است که ازین پادشاه بزرگ سلطان ابراهیم آثار محمودی خواهد تا سواران نظم و نثر در میدان بلاغت درآیند و جولانهای غریب نمایند چنانکه پیشینگان را دست در خالک ماند[1]، واللّه عز ذکره بفضله و قدرته ییسر ذلک ویسهله فانه القادر علیه و ما ذلک علی اللّه بعزیز[2].

و آنچه دقیقی گفته است بر اثر[3] این فصول نیز نبشتم تا خوانندگان این تاریخ چون بدینجا رسند و برین واقف شوند فائده گیرند، و پس از آن به سر تاریخ روزگار سلطان شهید مسعود ــ رحمة اللّه علیه ــ باز گردم تا از آنجا که رسیده بودم قلم را بداشته آغاز کرده آید انشاءاللّه ــ عزّ و جلّ ــ دقیقی گوید، شعر:

---

۱. ظاهراً «مالند» به قرینهٔ دیگر موارد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. و خداوندی که یادش بزرگ است به فضلش و تواناییش ممکن و میسّر و آسان سازد آن را، پس بدرستی که او بر آن تواناست و این کار بر او سنگین و دشوار نیست.

۳. براثر: در پی، به دنبال.

ز دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی[۱] یکی زعفرانی[۲]
یکی زرّ نام ملک بر نبشته[۳] — دگر آهن آب دادهٔ یمانی[۴]
کرا بویهٔ[۵] وصلت ملک خیزد[۶] — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخن‌گوی و دستی گشاده — دلی همْش کینه همْش مهربانی
که ملکت شکاری است کو را نگیرد — عقاب پرنده و شیر ژیانی
دو چیز است کو را به بند اندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی
به شمشیر باید گرفتن مر او را — به دینار بستنش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد — ببالا تن نیزه پشت کیانی[۷]
خرد باید آنجا وجود و شجاعت — فلک مملکت کی دهد رایگانی

این قصیده نیز نبشته شد. چنانکه پیدا آمد درین نزدیک از احوال این پادشاه محتشم و ما پیران اگر عمر یابیم بسیار آثار ستوده خواهیم دید که چون شکوفه نهال را سخت تمام و روشن و آبدار بینند توان دانست که میوه برچه جمله آید، و من که بوالفضلم درین دنیای فریبندهٔ مردم خوار چندانی بمانم که کارنامهٔ این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه که سالهای بسیار بزیاد چون آنجا رسم بهره از نبشتن بردارم و این دیبای خسروانی که پیش

---

۱ - پرنیانی: همچون پرنیان و ابریشم تیز، کنایه از شمشیر.
۲ - زعفرانی: کنایه از طلا (به رنگ زعفران).
۳ - زرّ نام ملک بر نبشته: مسکوک طلا.
۴ - آهن آب داده یمانی: شمشیر آبدادهٔ فولادین یمنی.
۵ - بویه: آرزو.
٦ - در طبع ادیب به جای «خیزد»، «باشد» مرقوم است.
۷ - مصرع دوم در لغت فرس اسدی (به تصحیح و تحشیهٔ دکتر مجتبایی ـ دکتر علی اشرف صادقی) چنین ضبط شده است: «و بالا و تن تهم و نسبت کیانی» که بدین صورت معنای متناسب دارد و بیت با بیت بعد موقوف المعانی می‌شود که معنایش چنین است: کسی که بخت و اقبال و شمشیر (قدرت) و ثروت داشته باشد و قامت رشید و بدن نیرومند و اصل و نسب شاهانه، [با همه اینها] باید خرد و بخشش و شجاعت هم داشته باشد زیرا گردون و فلک به آسانی کشورداری و سلطنت به کسی نمی‌دهد.

گرفته‌ام به نامش زربفت گردانم، والله عز ذکره ولی التوفیق فی النیّة والاعتقاد بمنه و فضله[1].

۱. و خداوند که یادش بزرگ است دارنده و دهندهٔ توفیق است در نیّت و اعتقاد (خیر) به بخشش و کرمش.

بقیت سال اربع و عشرین و اربعمائه[1]

تاریخ این سال پیش ازین برانده بودم در مجلد هفتم تا آنجا که امیر شهیدمسعود ــ رضی الله عنه ــ عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد را به رسالت گرگان فرستاد با خادم و مهد تا ودیعت[2] باکالیجار را از آن پرده به پردهٔ این پادشاه آرد، و آن روز که من نبشتم این قصه و داستان را کارها نوگشت درین حضرت بزرگوار چنین که براندم، و از آن فراغت افتاد، اینک به قرار تاریخ باز رفتم:

و نامه‌ها پیوسته گشت از ری که طاهر دبیر کدخدای ری و آن نواحی به لهو و نشاط و آداب آن مشغول می‌باشد و بدانجای تهتک[3] است که یک روز وقت گل، طاهر گل‌افشانی کرد که هیچ ملک بر آن گونه نکند چنانکه میان برگ گل دینار و درم بود که برانداختند و تاش و همهٔ مقدمان نزدیک وی بودند و همگان را دندان مزد[4] داد، چون بازگشتند مستان وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار[5] کرد و تا بدان جایگاه سُخف[6] رفت که فرمود تا

---

۱. سال چهارصد و بیست و چهار.

۲. ودیعت: امانت. در اینجا منظور دختر باکالیجار است که به ازدواج امیرمسعود درآمد.

۳. تهتک: پرده‌دری، بی‌شرمی، رسوایی (معین).

۴. دندان مزد: پول یا جنسی که میزبان به مهمانِ فروتر از خود پس از اطعام بدهد.

۵. خلع عذار: افسارگسیختگی.

۶. سُخف: به ضم اول و سکون دوم به معنی سفاهت و خُلی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

مشربه‌های زرین و سیمین آوردند و آنرا در علاقهٔ ابریشمین[۱] کشیدند و بر میان بست چون کمری، تاجی از مورد[۲] بافته با گل سوری بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت[۳] و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزنهای[۴] بر سر، و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همهٔ مردم شهر غریب و شهری ازین گفتند، و اگر این اخبار به مخالفان رسد که کدخدای اعمال و اموال و تدبیر برین جمله است و سپاه سالار تاش نیز و دیگران در لهو و طرب بدو اقتدا می‌کنند چه حشمت ماند و جز درد و شغل دل[۵] نیفزاید، و ناچار انها[۶] بایست کرد این بی تیماری که زیان داشتی پوشانیدن، رأی عالی برتر در آنچه فرماید.

امیر، سخت تنگدل شد و در حال چیزی نگفت، دیگر روز چون بار بگسست[۷] وزیر را باز گرفت و استادم بونصر را و گفت که نامه‌ها که مُهر کرده بودند بیاوردند و با این دو تن خالی کردند[۸] و حالها باز گفتند، امیر گفت من طاهر را شناخته بودم در رعونت[۹] و نابکاری، و محال[۱۰] بودی وی را آنجا فرستادن، خواجه گفت هنوز چیزی نشده است، نامه‌ها باید نبشت به انکار وی و ملامت تا نیز[۱۱] چنین نکند و سوگند دهد تا یک سال شراب نخورد. امیر گفت: این خود باشد و بونصر نویسد اما تدبیر کدخدای دیگر باید ساخت، کدام کس را فرستیم؟ گفتند: اگر رأی عالی بیند به یک خطا کز وی رفت تبدیلی نباشد. امیر گفت: شما حال آن دیار

---

۱. علاقه ابریشمین: بند و پارچه ابریشمی.
۲. مورد: درختچه‌یی زینتی و پر برگ و همیشه سبز.
۳. پای کوفتن: پای‌کوبی، رقص.
۴. گرزن: تاج.
۵. شغل دل: پریشانی، دل مشغولی.
۶. اِنهاء: خبر دادن ـ گزارش کردن.
۷. بار بگسست: بار عام تمام شد.
۸. خالی کردند: خلوت کردند.
۹. رعونت: خودپسندی.
۱۰. مُحال: خطاء بیهوده.
۱۱. نیز: دیگر.

ندانید و من بدانسته‌ام، قومی‌اند که خراسانیان را دوست ندارند، آنجا حشمتی باید هر چه تمامتر، به آن کار پیش رود و اگر به خلاف این باشد زبون گیرند و آن همه قواعد زیر و زبر شود. گفتند: خداوند بندگان درگاه را شناسد، آنجا مردی باید محتشم، و بوالقاسم کثیر از هرات بیامده است و نام دارد، و بوسهل حمدوی[۱] نیز مردی شهم و کافی[۲] است، و بوسهل زوزنی هم محنتی دراز کشید و بندهٔ خداوند است و هم نامی دارد، و عبدوس نیز نام و جاه یافت، این‌اند محتشم‌تر بندگان خداوند که بنده نام برد، اکنون خداوند می‌نگرد، بر آن کس که رأی و دل قرار گیرد می‌فرماید[۳]. امیر گفت: هنوز ابوالقاسم کثیر از عهدهٔ شغل بیرون نیامده است حساب او پیش باید گرفت و برگزارد که احمدحسن نرسید و چون حساب وی فصل شود[۴] آنچه رأی واجب کند در باب وی فرموده آید، و بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب[۵] و فساد و زیر و زبری کارها[۶] را، آن خیانتها که وی کرد در باب خوارزمشاه و بابهای دیگر بسنده نیست؟ و عبدوس پیش ما بکار است[۷]، بوسهل حمدوی شاید این کار را که هم شهم است و هم کافی و کاردان و شغلهای بزرگ کرده است.

خواجه گفت: خداوند نیکو اندیشیده است و جز وی نشاید. امیر خادمی را که پرده نگاه می‌داشت آواز داد و فرمود که بوسهل حمدوی را بخوان، بر حکم فرمان بخواندند و بیامد و پیش رفت و بنشست، امیر گفت: ما ترا آزموده‌ایم در همهٔ کارها و شهم و کافی و معتمد یافته، شغل ری و آن نواحی مهم‌تر شغلهاست و از ظاهر آن می‌نماید، و حال وی بگفت و آنگاه باز نمود که اختیار ما بر تو می‌افتد، بازگرد و کار بساز تا بروی آنچه باید فرمود ما

---

۱. حمدوی: «حمدوی و حمدونی هر دو نوشته‌اند اما از بیت فرخی که گفته است: آری رئیس و سید بوسهل حمدوی، بلانون صحیح می‌نماید (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۳۹۴).

۲. شهم: با شهامت. کافی: باکفایت، لایق.

۳. می‌فرماید: می‌بفرماید.

۴. حساب وی فصل شود: حساب خود را فیصله و تسویه کند.

۵. تضریب: سخن‌چینی، میان بهم‌زنی.

۶. زیر و زبری کارها: درهم ریختن کارها، آشوب و تخلیط.

۷. عبدوس پیش ما به کار است: عبدوس در نزد ما وجودش لازم است.

بفرماییم. بوسهل زمین بوسه داد و گفت اختیار بنده آن بود که بر درگاه عالی خدمتی می‌کند[۱] اما بندگان را اختیار نرسد، فرمان خداوند را باشد، اگر رأی خداوند بیند تا بنده با خواجه و بونصر بنشیند و آنچه داند درین باب بگوید و مواضعه[۲] بنویسد و آنچه درخواستنی است درخواهد که چنانکه بنده شنود آن شغل خلق‌گونه[۳] شده است تا بر قاعدهٔ درست رود. امیر گفت: صواب چنین باشد. هر سه تن خالی بنشستند[۴] و همچنان کردند و سخت دیر سخن رفت و آنچه گفتنی و نهادنی بود بنهادند و بگفتند و بپراگندند.

و بوسهل حمدوی مواضعه‌یی نبشت در هر بابی با شرایط تمام چنانکه او دانستی نبشت که مرد سخت کافی و دریافته بود و بونصر مشکان عرضه کرد امیر به خط خویش جواب نبشت یکی آنکه تا بوسهل را اندر آن جمالی بزرگ باشد و دیگر که دراز و با دیدار و بصارت تمام بود[۵]، و همهٔ نکت نبشت و آن را توقیع[۶] کرد و نزد وی[۷] بردند با چهل و اند پاره نامهٔ توقیعی که من نبشتم که بوالفضلم آن همه و نسخت آن استادم کرد. امیر فرمود وی را خلعتی راست کردند چنانکه وزیران را کنند که اندر آن خلعت کمر و مهد[۸] بود و ده غلام ترک سوار و صد هزار درم و صد پاره جامه، و مخاطبهٔ وی الشیخ العمید فرمود[۹] و خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد را آزار آمد ازین مخاطبه و مرا که بوالفضلم بخواند و عتاب کرد با استادم و نومیدی نمود و پیغام دراز داد و بیامدم و بگزاردم و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر

---

۱. می‌کند: بکند.

۲. مواضعه: قرارداد.

۳. خلق‌گونه: کهنه مانند.

۴. خالی بنشستند: خلوت کردند.

۵. دکتر فیاض این جمله را بدین صورت تصحیح قیاسی کرده‌اند: «و دیگر که در آن با دیدار و بصارت تمام بود».

۶. توقیع: دستخط و امضاء.

۷. یعنی نزد بوسهل (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۸. کمر: کمربند مرصع. مهد: هودج.

۹. مخاطبهٔ وی الشیخ العمید فرمود: یعنی دستور داد که عنوان او را بالای نامه «شیخ عمید» بنگارند.

سبیل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی پس گفت که «مکاشفت در چنین ابواب احمقان کنند که اگر سلطان رکابداری را برکشد و وزارت دهد حشمت و جانب فرمان عالی سلطان نگاه باید داشت نه از آن کس که ایستانیده باشد او را، اگر خامل ذکر[1] باشد و اگر نباشد». و با آنکه چنین حدود نگاه داشتی لجوجی بود از اندازه گذشته که البته رضا ندادی که وهنی[2] بجای[3] وی و دیوان وی بازگشتی، مرا گفت خواجهٔ بزرگ را بگوی که من خداوند خواجهٔ بزرگ را سخت دیر است تا شناخته‌ام و دانسته که صدری شهم و فاضل و دبیر و با کمال خرد است و اگر بدین صفت نبودی آن درجهٔ بزرگ نیافتی که از چندان مرد [ان] فحول[4] که نام نبشته بودند و او داند که همه بزرگانند و به جاه و خدمت سلاطین تقدیم داشتند اختیار امیر بر وی افتاد، و رسوم خدمت پادشاهان، باشد که[5] بر رأی وی پوشیده مانده است که به خدمت پادشاه مشغول نبوده است و عادات و اخلاق ایشان پیش چشم نمی‌دارد و سروکار نبوده است او را با ایشان بلکه با اتباع ایشان بوده است، و نگویی که در کتب می‌بخوانده است، در چنین ابواب حال کتب دیگر است و حال مشاهدت دیگر[6]، و این سلطان ما امروز نادرهٔ روزگار است خاصه در نبشتن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن، و مخاطبه این بوسهل به لفظ عالی خویش گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل بویه بیشیم و چاکر ما از صاحب عبّاد[7] بیش است. و خواجهٔ بزرگ داند که خداوند درین گفتار بر حق است ولیکن اگر انصاف خواهد داد بوسهل حمدوی به جوانی روز از پادشاهی چون محمود ساخت زر یافت و صاحبدیوان حضرت غزنین و اطراف مملکت و هندوستان که به غزنین نزدیک است بوده و مدتی دراز شاگردی وزیری چون احمدحسن کرده و به روزگار امیرمحمد که قدم بر تخت

---

۱. خامل ذکر: گمنام.

۲. وهن: سستی.

۳. به جای وی: در حق او.

۴. فحول: جمع فحل: بسیار دانا.

۵. باشد که: شاید که.

۶. معنای جمله آن است که آنچه در نوشته‌ها می‌خوانیم با آنچه در عمل می‌بینیم با هم تفاوت دارد.

۷. صاحب عبّاد: صاحب‌بن عباد (متوفی ۳۸۵ ه‍ ق) وزیر دانشمند دیلمیان.

بگذاشت وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه آلتونتاش بدو نامه نبشته و خواجه داند که از خویشتن چون نبشته باشد و من بر آن واقف نیستم، پس انصاف باید داد اگر من که صاحب دیوان رسالتم و مخاطبات به استصواب[۱] من می‌رود او را این نبشتمی کس بر من عیب نکردی که به استحقاق نبشته بودمی، پس چون خداوند پادشاه فرموده است و با من درین عتاب رود انصاف نباشد. و خواجه هنوز درین کارها نو[۲] است مگر روزگار برآید مرا نیکوتر بشناسد، و هر چند چنین است فرمان خواجهٔ بزرگ را درین باب به هیچ حال سبک ندارم و اگر درین باب رقعتی نویسد به مجلس عالی رسانم و اگر پیغامی دهد نیز بگویم».

من این پیغام نزدیک خواجه احمد بردم زمانی اندیشید پس گفت: «حق به دست[۳] خواجه بونصر است درین باب، روا نیست، به مجلس عالی این حال باز نمودن که محال[۴] است، و نیز باید که این حدیث به بوسهل نرسد که از من نیازارد، و چشم دارم از خواجه بونصر که چنین نصیحتها[۵] از من باز نگیرد که هرچه گوید مقبول‌القول[۶] و موجب‌الشکر[۷] باشد»، و من[۸] بازگشتم و آن فصول با استادم بگفتم و سخت خوش شد و دیگر روز به مشافهه[۹] درین معنی سخن گفتند و این حدیث فرا بُرید[۱۰].

روز سه شنبه شش روز از جمادی‌الاخری گذشته پس از بار، بوسهل حمدوی خلعت بپوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عِقدی گوهر پیش امیر نهاد و بنشاندندش، امیر گفت:

---

۱. استصواب: صوابدید.
۲. نو: تازه کار.
۳. به دست: به جانب.
۴. محال: بیهوده و نادرست.
۵. نصیحت: خیرخواهی.
۶. مقبول‌القول: پذیرفته گفتار.
۷. موجب‌الشکر: لازم کنندهٔ سپاس، قابل تشکّر.
۸. من: یعنی بوالفضل (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).
۹. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.
۱۰. حدیث فرا برید: یعنی موضوع خاتمه یافت و قطع شد.

«مبارک باد» و انگشتری‌یی نام سلطان بر وی[1] نبشته به بوسهل داد و گفت این انگشتری مملکت عراق است و به دست تو دادیم و خلیفت مایی در آن دیار و پس از فرمانهای ما بر مثال[2] تو کار باید کرد لشکری و رعیت را در آنچه به مصالح مملکت پیوندد، آن کارها را به دل قوی پیش باید برد. بوسهل گفت: فرمان‌بردار است بنده و جهد کند و از ایزد ــ عزّ ذکره ــ توفیق خواهد تا حق این اعتماد راگزارده شود. و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه و همهٔ بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند.

دیگر روز امیر ــ رضی الله عنه ــ بار داد و پس از بار خالی کرد با وزیر و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان، امیربوسهل را گفت دوش در حدیث ری و جبال عراق اندیشه کردیم صواب چنان نمود ما راکه فرزند امیرسعید را با تو بفرستیم ساخته[3] با تجملی بسزا تا وی‌نشانه بود و تو به کدخدایی قیام‌کنی چنانکه حل و عقد[4] و خفض و رفع[5] و امر و نهی به تو باشد و فرزند گوش به اشارت تو دارد و حشمتی بزرگ باشد.

بوسهل گفت: رأی عالی برتر رأیهاست و خداوند را احوالی که آنجاست مقرر تر است و فرمان خداوند راست، اگر دستوری باشد بنده به مقدار دانش خویش و آنچه دیدار افتاده است[6] وی را و داند بازگوید و پس از آن به فرمان عالی کار می‌کند[7]. امیر گفت: بشرح[8] باز باید نمود که مناصحت تو مقرر است. گفت: زندگانی خداوند دراز باد، حال ری و جبال امروز برخلاف آن است که خداوند بگذاشته بود، و آنجا فترتها[9] افتاده است و بدین قوم که آنجا

۱. بر وی: استعمال ضمیر شخصی برای غیر ذی‌روح.
۲. مثال: فرمان.
۳. ساخته: مجهز و آماده.
۴. حل و عقد: گشودن و بستن (کارها).
۵. خفض و رفع: فرو افکندن و برکشیدن، پست کردن و بالا بردن.
۶. آنچه دیدار افتاده است یعنی به نظر رسیده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۷. می‌کند: می‌بکند.
۸. بشرح: مشروحاً.
۹. فترت: سستی.

رفتند پس قوتی ظاهر نگشت چنانکه مقرر است که اگر گشته بودی بنده را بتازگی فرستاده نیامدی. و ری و جبال پر از مخالفان است و خراسانیان را مردم آن دیار دوست ندارند و خزائن آل سامان همه در سر ری شد تا آنگاه که بوالحسن سیمجور با ایشان صلحی نهاد میان خداوندان خویش و آل‌بویه و مدتی مخالفت برخاست و شمشیرها در نیام شد. و پسر کاکو که امروز ولایت سپاهان و همدان و بعضی از جبال وی دارد مخالفی داهی[1] است و گربز[2] هم مال دارد و هم لشکر و هم زرق[3] و حیلت و مکر، تا دندانی بدو نموده نیاید[4] چنانکه سزای خویش بیند و بر نعمت و ولایت نماند و یا سر بر خط آرد و پسر را به درگاه عالی فرستد و بنده و طاعت‌دار باشد و مال قوی که با وی نهاده آید سال به سال می‌دهد و اصحاب اطراف بدو نگرند و دم در کشند؛ جز چنین کار ری و جبال نظام نگیرد. و طاهر و تاش و آن قوم که آنجااند به شراب و نشاط مشغولند و غافل نشسته،کار چون پیش رود؟ و من بنده که به ری رسیدم آنجا یک ماه بباشم و قصد سپاهان و پسر کاکو کنم و تا از شغل وی فارغ دل نگردم دل به ری ننهم، و اگر خداوند زاده با من باشد به هیچ حال روا ندارم که وی را به ری مانم[5] که بر رازیان[6] اعتماد نتوانم کرد و ناچار وی را با خویشتن برم و چشم از وی برنتوانم داشت، و چون روی به خصمی نهادم ندانم که صلح باشد یا جنگ، اگر صلح باشد خود نیک[7] و اگر جنگ باشد چون من بنده بسیار بندگان در خدمت و رضای خداوند روان شوند در طاعت خویش باشد.[8]

---

۱. داهی: زیرک.

۲. گربز: فریبکار.

۳. زرق: ظاهرسازی.

۴. دندان نمودن: ترساندن.

۵. مانم: بگذارم.

۶. رازیان: اهل ری.

۷. خود نیک: بسیار خوب.

۸. منظور از این عبارت آن است که: اگر جنگ پیش آید، افراد هر یک برای انجام وظیفه شرکت در جنگ و نیز نجات جان خود در فکر کار خویش هستند و از خود اطاعت می‌کنند و در نتیجه از امیرزاده

←

ندانم تا حال خداوندزاده چون شود، و از آن مسافت دور تا به نشابور رسد صد هزار دشمن پیش است، اگر خداوند بیند نام ولایت ری و عراق بر وی نهاده شود و بنده به خلیفتی وی برود و به نام وی خطبه کند و یک ماهی به ری بباشد تا عمّال برکار شوند و کارتاش و لشکری که آنجاست بسازد و همچنین کار لشکری که از درگاه با بنده نامزد شود، و ساخته قصد پسر کاکو کنیم و کار او را به صلح یا به جنگ بر قاعدهٔ راست بداریم و فارغ دل سوی ری باز گردیم و خداوند را آگاه کنیم آنگاه خداوند زاده بر قاعدهٔ درست حرکت کند و به ری آید و مشغولی دل نمانده باشد، بنده را آنچه فراز آمد باز نمود رأی عالی برتر است.

امیرم خواجهٔ بزرگ و بونصر را گفت: شما چه گویید؟ احمد گفت: رای، سخت درست است و خود جز این نشاید، واجب است امضا کردن[1]. بونصر گفت هر چند این نه نبشتهٔ[2] من است من باری ازین سخن بوی فتح سپاهان یافتم. امیر بخندید و گفت رای من همچنین بود که بوسهل گفت و صواب جز این نیست، و آنجا لشکری قوی است و زیادت چند باید و عمال را اختیار باید کرد ازین قوم که به درگاهند. بوسهل گفت: هر چند آنجا لشکری بسیار است بنده باید که ازینجا ساخته رود با لشکری دیگر [تا] هم جانب بنده را حشمتی افتد در دل موافق و مخالف و هم پسر کاکو و دیگران بدانند که از جانب خراسان لشکری دمادم است و حشمتی تمام افتد. امیر گفت: نیک آمد، و اعیان و مقدّمان لشکر را شناسی، نسختی کن و درخواه تا نامزد کنیم. بوسهل دوات و کاغذ خواست، از دیوان رسالت بیاوردند، بوسهل نبشتن گرفت، پسر ارسلان جاذب را بخواست و گفت هم نام دارد[3] و هم به تن خویش مرد است، اجابت یافت. و دو سرهنگ سرایی محتشم نیز بخواست با دویست غلام سرایی گردن‌کش مبارزتر به ریش نزدیک[4]، اجابت یافت، گفت زندگانی خداوند دراز باد، پنج پیل نر خیاره و پنج مادهٔ

← سعید کسی حفاظت نخواهد کرد. در جمله بعد هم می‌گوید: «ندانم تا حال خداوندزاده چون شود؟» و در حقیقت به امیر می‌گوید در هنگام جنگ من نمی‌توانم از فرزند شما حراست کنم پس بهتر است فعلاً او را همراه من نفرستید.

۱. امضاء کردن: اجراء کردن.

۲. ظاهراً: پیشه (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. نام دارد: شهرت و معروفیت دارد.

۴. به ریش نزدیک: یعنی نزدیک به سنّ بلوغ، نوجوان.

دیوارافکن دروازه‌شکن بباید، باشد که بکار آید شهری را که حصار گیرند[۱]، اجابت یافت. و از عمال بوالحسن سیّاری و بوسعد غسان و عبدالرزاق مستوفی را درخواست اجابت یافت. امیر گفت وزیر را: به دیوان رو و شغل لشکر و عمال همه راست کن تا ما بفرماییم کار غلامان و پیلان راست کردن چنانکه غُرّهٔ[۲] رجب را سوی ری رود که ما به همهٔ حالها سوم یا چهارم رجب بر جانب هرات حرکت خواهیم کرد، تا دل از جانب ری و عراق فارغ کرده باشیم. بازگشتند از پیش امیر، و وزیر آن روز تا نماز شام به دیوان بماند تا این مقدّمان را بخواندند و بیستگانی[۳] بدادند و گفت ساخته باشید[۴] که با بوسهل سوی ری بروید، ایشان بازگشتند و کارها ساختن گرفتند، و امیر مهتر سرای و دبیر غلامان را بخواند و دویست غلام بیشتر خط آورده همه خیاره[۵] و مبارز و اهل سلاح بگزید و نام نبشتند و پیش آوردند با دو سرهنگ گردن‌کش و همگان را آزاد کرد و صِلَت و بیستگانی بدادند و اسبان نیک دادندشان و سرهنگان را خلعت و علامت دادند و فرمودند تا نزدیک بوسهل رفتند و پیلان نیز بگزیدند و نزدیک وی بردند و بوسهل به گرم[۶] ساختن گرفت و تجمّل و آلت بسیار فراز می‌آورد و کار می‌ساخت، و غلامی بیست داشت و پنجاه و شصت دیگر خرید تا با ری برفت.

و عبدالجبّار پسر خواجهٔ بزرگ در رسید با ودیعت و مال ضمان[۷] و همهٔ مرادها حاصل کرده و مواضعتی درست با باکالیجار بنهاده، و نزدیک امیر به موقعی سخت تمام افتاد[۸] و فرمود تا رسولان گرگان را بروز درآوردند[۹] و پس مهدها که راست کرده بودند با زنان

---

۱. حصار گیرند: محاصره کنند.

۲. غُرّه: اول ماه قمری.

۳. بیستگانی: عشرینه، مواجبی که سالی چهار بار به لشکریان می‌دادند.

۴. ساخته باشید: آماده و مجهز باشید.

۵. خیاره: برگزیده.

۶. به گرم: با شتاب و تعجیل.

۷. با ودیعت و مال ضمان: ودیعت چنانکه قبلاً گفته شد منظور عروس یعنی دختر باکالیجار است و مال ضمان احتمالاً جهیزیّه اوست.

۸. به موقعی سخت تمام افتاد: موقعیت و منزلتی بسیار خوب و کامل یافت.

۹. در نسخهٔ ادیب: رسولان و گرگانیان را به خوبی درآوردند.

محتشمان نشابور از آن رئیس و قضات و فقها و اکابر و عمال [به شب[1]] پیش مهد دختر باکالیجار بردند و بر نیم فرسنگ از شهر بود و خدمت و قوم گرگانیان را به عزیزیها[2] در شهر درآوردند و سرای و کوشکهای حسنکی چون درجات فردوس الاعلی[3] بیاراسته بودند به فرمان امیر مهد را آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان[4] و خدمتکاران و زنان و خادمان و کنیزکان، و محتشمان نشابور بازگشتند، و آن شب، نشابور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها، و خادمان حرم سلطانی به در حرم بنشستند، و نوبتی[5] بسیار از پیادگان به درگاه سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم، و چندان چیز ساخته بودند به فرمان عالی که اندازه نبود و فرود فرستادند و نیم شب همهٔ قوم سرای حرم سلطانی از شادیاخ[6] آنجا آمدند و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرایف[7] آنجا بردند و تکلّفی سخت عظیم ساختند اندر میهمانیها و زنان محتشمان نشابور را بجمله آنجا بردند و نثارها بکردند و نان بخوردند و بازگشتند و ودیعت را که ساکن مهد بود کس ندید[8] و نماز خفتن امیر از شادیاخ برنشست با بسیار مردم از حاشیت و غلامی سیصد خاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده در پیش و پنج حاجب سرایی، و بدین کوشک حسنکی آمد و فرود سرای حرم رفت با خادمی ده

---

۱. کلمهٔ «به شب» را مرحوم دکتر فیاض به قرینهٔ «به روز» که در عبارت قبل است افزوده است و اگر آن چنان که در نسخهٔ «ادیب» به جای «به روز»، «به خوبی» ضبط شده، باشد. طبعاً افزودن «به شب» موردی ندارد.

۲. به عزیزی‌ها: به عزت و احترام‌ها.

۳. فردوس الاعلی: بهشت، اعلی‌علیّین.

۴. دادگان: در نسخهٔ ادیب: ددگان. در برهان قاطع «داد: با دو دال با الف کشیده هر کنیزک را گویند عموماً و پیر کنیزکی را که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً. انتهی و «دده» را نیز به همین معنی نوشته‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. نوبتی: نگهبان، قراول.

۶. شادیاخ: از اعمال نیشابور و در سمت راست آن، شهر واقع بود و پس از ویرانی نیشابور به سال ۵۴۸ هـ ق شادیاخ جای آن را گرفت و چون باز آن موضع در حملهٔ مغول ویران شد، نیشابور به محل قدیم خود عودت یافت (اعلام معین).

۷. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.

۸. ودیعت را که...... یعنی عروس که در محمل و هودج بود کسی او را ندید.

از خواص که روا بودی که حرم را دیدندی[۱] و این خدم و غلامان به وثاقها که گرد بر گرد درگاه بود فرود آمدند که وزیر حسنک آن همه بساخته بود از جهت پانصد و ششصد غلام خویش راه و آفتاب دیدار[۲] سلطان بر ماه[۳] افتاد و گرگانیان را از روشنائی آن آفتاب فخر و شرف افزود و آن کار پیش رفت به خوبی چنانکه ایزد ــ عزّ ذکره ــ تقدیر کرده بود و بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد[۴] نه در آن روزگار و نه امروز و مراهم نرسد که قلم من ادا کند از خاطر من. و دیگر روز امیر هم در آن خلوت و نشاط بود و روز سوم وقت شبگیر به شادیاخ رفت و چون روشن شد و بار داد اولیا و حشم به خدمت آمدند و خواجه بوسهل حمدوی و قومی که با وی نامزد بودند جامهٔ راه[۵] پوشیده پیش آمدند و خدمت وداع کردند امیر ایشان را نیکویی گفت و تازه بنواخت[۶] و سوی ری برفتند پس از نماز روز آدینهٔ غرهٔ رجب این سال اربع و عشرین و اربعمائه[۷].

و کارها رفت سخت بسیار درین مدت که این مهتر بزرگ به ری بود بر دست وی از هر لونی[۸] پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثال وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد[۹] رفتند تا آنگاه که به نشابور باز آمدند نزدیک این پادشاه که پس از آن حادثهٔ دندانقان[۱۰] اتفاق افتاد و

---

۱. یعنی با ده تن خادم خاص که مجاز بودند وارد حرم سلطان بشوند.

۲. دیدار: چهرهٔ امیرمسعود که به آفتاب تشبیه شده است.

۳. ماه: استعاره از عروس (دختر باکالیجار).

۴. بیرونیان را با...: یعنی کسانی که جزو حرم و سراپرده سلطان نیستند با مراسم ازدواج او کاری ندارند که وصف کنند.

۵. جامهٔ راه: لباس سفر ــ در نسخهٔ ادیب «جامهٔ سفر نیز».

۶. تازه بنواخت: یعنی مجدداً و از نو (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) در نسخهٔ ادیب: «باز بنواخت» مذکور است (ص ۴۰۲).

۷. چهارصد و بیست و چهار.

۸. لون: رنگ.

۹. استبداد: خودسری.

۱۰. دندانقان: دندانگان، شهری از نواحی مرو شاهجان (خراسان قدیم) در ده فرسنگی مرو، در این محل ←

یاد کنم جداگانه درین تصنیف این حالها را بابی به حکم آنکه از ما دور بودند و بر جایی نا نزدیک رفته چنانکه از آن باب آن حالها مقرر گردد چنانکه باب خوارزم خواهد بود، و ازین دو باب نخست باب خوارزم پیش گیرم و برانم که هرون پسر خوارزمشاه آلتونتاش عصیان خویش آشکارا کرد و عبدالجبّار پسر خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد متواری[1] شد که درین دو باب غرائب و نوادر[2] بسیار است. اکنون تاریخ[3] که در آن بودیم بر سیاقت خویش برانیم و آنچه شرط است بجای آریم:

و روز دوم رجب رسولان و خدم باکالیجار را که با مهد از گرگان آمده بودند خلعتی فراخور بدادند، و خلعتی سخت فاخر چنانکه ولات[4] را دهند بنام باکالیجار بدیشان سپردند، و دیگر روز الاحد الثالث من رجب[5] سوی گرگان برفتند. و با دختر باکالیجار چندان چیز آورده بودند از جهیز معین که آن را حدّ و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار توان داد. و من که بوالفضلم از ستی[6] زرین مطربه شنودم ـــ و این زن سخت نزدیک بود به سلطان مسعود چنانکه چون حاجبه‌یی شد فرود سرای و پیغامها دادی سلطان او را به حرائیان در هر بابی ـــ می‌گفت که دختر تختی داشت گفتی بوستانی بود، در جملهٔ جهیز این دختر آورده بودند، زمین آن[7] تخته‌های سیمین درهم بافته و ساخته و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده و برگهای درختان

---

* جنگی میان طغرل سلجوقی و سلطان مسعود غزنوی واقع شد (رمضان ۴۳۱ هـ ق) و مسعود شکست یافت (اعلام معین).

۱. متواری: پوشیده، مخفی.

۲. غرائب و نوادر: جمع غریب و نادره، چیزهای شگفت‌انگیز و کمیاب.

۳. تاریخ: قاعدةً: تاریخی که... الخ. مثل این است که حذف این یاء در خط تسامحی بوده است مرسوم ناسخین که در بسیار موارد دیده می‌شود (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. وُلات: جمع والی، حاکم، استاندار.

۵. الاحد الثالث من رجب: یکشنبه سوم رجب.

۶. ستی: مخفف سیدَتی، سرور بانوی من، همین کلمه در نام مهستی (مَه‌ستی) به کار رفته است.

۷. زمین آن: کف آن (تخت).

پیروزه بود با زمرّد و بار[1] آن انواع یواقیت[2] چنانکه امیر اندر آن بدید و آنرا سخت بپسندید، و گرد بر گرد آن درختان بیست نرگس دان نهاده و همه سپر غمهای[3] آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و گرد بر گرد این نرگسدانها سیم، طبق زرین نهاده همه پر عنبر و شمامه‌های کافور[4]، این یک صفت جهیز بود و دیگر چیزها برین قیاس می‌باید کرد.

و خواجه بوالحسن عقیلی را در آخر این جمادی‌الاخری عارضه‌یی افتاد و بر پشت وی ـ نعوذ باللّه من ذلک[5] چیزی پیدا شد، امیر اطبّا را نزدیک وی فرستاد و طبیب چه تواند کرد با قضای آمده[6]، روز دوشنبه چهارم رجب فرمان یافت[7] رحمة اللّه علیه.

۱. بار: میوه.
۲. یواقیت: جمع مکسر یاقوت.
۳. سپرغم: اسپرغم: ریحان، گل.
۴. شمامهٔ کافور: گلوله‌های کافور که برای استشمام به دست می‌گرفتند.
۵. پناه می‌بریم به خدا از آن.
۶. قضای آمده: سرنوشت نازل شده، تقدیر محتوم.
۷. فرمان یافت: درگذشت.

ذکر آنچه به نشابور تازه‌گشت در تابستان این سال از نوادر و عجایب

امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ یک روز بارداد و پس از نماز بامداد نامهٔ صاحب برید[1] ری رسیده بود که ترکمانان به هیچ حال آرام نمی‌گیرند و تا خبر پسر یغمر بشنوده‌اند که از بلخان کوه به بیابان درآمد با لشکری تا کین پدر و کشتگان باز خواهد از لونی دیگر شده‌اند[2]، و از ایشان زمان زمان[3] فسادی خواهد رفت، و سپاه سالار تاش و طاهر بدین سبب دل مشغول می‌باشند و گفتند باز باید نمود[4] بنده إنهاکرد[5] تا مقرر گردد. من که بوالفضلم ایستاده بودم که نوبت مرا بود و استادم بونصر نیامده بود، امیر مرا آواز داد که کس فرست تا بونصر بیاید، من وکیل در را بتاختم[6]، در ساعت بونصر بیامد و بیگاه گونه[7] شده بود، امیر با وی خالی کرد تا

---

۱. صاحب برید: دارندهٔ شغل گزارش‌نویسی.

۲. از لونی دیگر شده‌اند: یعنی رفتارشان دگرگون شده است. لون: رنگ.

۳. زمان زمان: لحظه به لحظه، هر لحظه

حافظ فرموده:

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش — زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک

(حافظ تصحیح علامه قزوینی ــ دکتر غنی ص ۲۰۴)

۴. باز باید نمود: موضوع را باید اطلاع داد.

۵. إنهاء کردن: گزارش دادن.

۶. بتاختم: او را فوری روانه کردم.

۷. بیگاه گونه: تقریباً دیر.

نزدیک شام، پس[1] پوشیده مرا گفت اگر امیر پرسد که بونصر بازگشت؟ بگوی که «کاغذ برد تا آنچه نبشتنی است نبشته آید». و نماز شام بازگشت گفت: «بدان یا بوالفضل که تدبیری پیش گرفته آمده است که از آن بسیار فساد تولد خواهد کرد» و امیر پس از رفتن او مرا بخواند و گفت بونصر کی رفت؟ گفتم نماز شام و با وی کاغذ بردند. گفت: رقعتی از خویشتن بنویس به وی و بگوی که امشب آن نامه راکه فرموده‌ایم نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد[2] تا فردا در نسخت تأمل کنیم و با خواجه نیز اندر آن باب رای زنیم آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید. و من بازگشتم و رقعت نبشتم و بفرستادم. دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشتگاه فراخ[3] پس برخاستند و بر کران چمن باغ دکانی[4] بود دو بندو آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند و احمد به دیوان خویش رفت و بونصر را بر آن دکان میان درختان محفوری[5] افکندند و مرا بخواند نزدیک وی رفتم نسختی کرده سوی طاهر دبیر مرا داد و گفت ملطّفهٔ خُرد[6] باید نبشت، مثال بود طاهر را[7] که عزیمت[8] ما بر آن قرار گرفت که خواجه عمید بوسهل حمدوی را با فوجی لشکر قوی و مقدّمی با نام فرستاده آید و سخت زود خواهد آمد بر اثر[9] این ملطفه، و ما پنجم رجب حرکت خواهیم کرد سوی هرات و چون در

---

۱. «پس پوشیده...... نبشته آید» خیال می‌کنم که جای این عبارت در اصل بعد از این بوده است، پس از عبارت: «بسیار فساد تولد خواهد کرد» و به سهو ناسخان جلوتر افتاده است. این نوع اشتباه که آن را باید اشتباه سطور به یکدیگر نامید زیاد است. (حاشیهٔ استاد فیاض ــ ص ۵۱۱)

۲. نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد: یعنی پیش‌نویس آن را باید نوشت ولی پاکنویس نباید کرد.

۳. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر و نزدیک ظهر.

۴. دکّان: سکو.

۵. محفوری: منسوب به محفور، فرشهای مخصوص از قبیل زیلو و قطیفهٔ خواب‌دار و غیره که در شهر محفور می‌بافتند (معین).

۶. ملطّفهٔ خرد: نامهٔ کوچک.

۷. مثال بود طاهر را: فرمانی بود به طاهر.

۸. عزیمت: عزم، اراده.

۹. بر اثر: به دنبال.

ضمان سلامت[۱] آنجا رسیم گروهی را از ترکمانان می فرو گرفته آید آنجا و بنه‌های ایشان را سوی غزنین برده شود. چنان باید که تو نیز که طاهری تدبیر این کار پوشیده بسازی و به بهانهٔ آنکه عرض خواهی کرد ایشان را فرو گرفته آید و بوسهل حمدوی نیز آنجا رسیده باشد اشارت وی درین باب نگاه داشته آید، این مهم را که نه خرد حدیثی است[۲] و این ملطفهٔ خرد به توقیع ما مؤکّد گشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آنرا در اسب نمد[۳] یامیان آستر موزه[۴] چنانکه صواب بیند پنهان کند، و نامه‌ایست توقیعی با وی فراخ نبشته[۵] در معنی شغلهای آن جانب بر کاغذ بزرگ تا چنان نموده آید که بدان کارها آمده است»، و نامهٔ دیگر بود در خبر شغل فریضه‌یی[۶] به جانب ری و جبال. و من که بوالفضلم این ملطّفهٔ خرد و نامهٔ بزرگ تحریر[۷] کردم و استادم پیش برد و هر دو توقیع کرد[۸] و باز آورد و رکابداری از معتمدان بیاوردند و وی را اسبی نیک بدادند و دو هزار درم صلت و این ملطّفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها[۹] داد که ملطفهٔ خرد را چه کند و نامهٔ بزرگ را بر چه جمله رساند، و گشادنامه[۱۰] نبشتم، و رکابدار برفت، و بونصر نزدیک امیر شد و آنچه کرده بود باز گفت وامیر برخاست و فرود سرای رفت و نشاط[۱۱] شراب کرد خالی، و بونصر هم بر

---

۱. ضمان سلامت: در پناه تندرستی نظیر: انشاءالله به سلامت.

۲. نه خرد حدیثی است: ماجرای کوچکی نیست.

۳. اسب نمد: نمد اسب، تقدیم مضاف الیه.

۴. آستر موزه: جوف چکمه.

۵. فراخ نبشته: نامهٔ آشکار در مقابل نامهٔ محرمانه.

۶. دربارهٔ کاری واجب و ضروری.

۷. تحریر: اصطلاح اداری بوده است یعنی: «میقّه کردن» و از حال مسوّده به بیاض آوردن نوشته را، چنانکه در «مفاتیح العلوم» آمده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۸. توقیع کرد: امضاء کرد.

۹. مثالها: دستورها.

۱۰. گشادنامه: یعنی نامهٔ سرگشاده و مقصود حکمی بوده است که به دست خود مأمور می‌داده‌اند و مأموریت او را در آن ذکر می‌کرده‌اند بمنزلهٔ اعتبارنامه (همان).

۱۱. نشاط: عزم.

آنجای[1] باز آمد و خالی بنشست و مرا گفت: نامه‌یی نویس از من به وکیل گوزگانان و کروان[2] تا ده هزار گوسپند از آن من که به دست وی است میش و بره در ساعت که این نامه بخواند در بها افکند و به نرخ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و به غزنین فرستد.

من نامه نبشتم و وی آن را به خط خویش استوار کرد و خریطه[3] کردند در اسکدار[4] گوزگانان نهادند و حلقه برافکندند و بر در زدند[5] وگسیل کردند و استادم به اندیشهٔ دراز فرو شد و من با خویشتن می‌گفتم که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را به ری فروگیرند[6] این گوسپندان را به رباط کروان به نرخ روز فروختن معنی چیست؟ مرا گفت: همانا همی اندیشی حدیث ترکمانان و فروگرفتن ایشان و نامهٔ من تا گوسپندان را فروخته آید، گفتم: والله به جان و سر خداوند که همین می‌اندیشم، گفت: بدان که این فروگرفتن ترکمانان رأیی است نادرست و تدبیری خطا که به هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فروگرفتن، و ز آنجا سلطان را نامه نارسیده[7] که ترکمانان را به چه حیله فروگرفتند شتابی کند و تنی چند را فرماید تا به هرات فروگیرند و بنه‌های ایشان را براند و این قوم را که با بنه‌اند بجنبانند و خبر به ری رسد و ایشان را در شورانند و پسر یغمر از بلخان کوه درآید با فوجی سوار دیگر سخت قوی و همگان بهم پیوندند و به خراسان درآیند و هر چه دریابند از چهارپای در ربایند و بسیار فساد کنند، من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندان من بفروشند تا اگر چه به ارزان بهاتر

---

۱. یعنی بر همان کنار چمن (همان).

۲. کروان: در نسخه‌های دیگر: کرزوان. پس از این، دو جا این کلمه را با کلمهٔ «رباط» ذکر می‌کند و به همین جهت کلمهٔ «کروان» صحیح خواهد بود چه در کتب جغرافیا، مضاف‌الیه رباط، کروان است نه کرزوان، اگر چه هر دو از شهرهای گوزگانان است رک: حدودالعالم ص ۶۰ (همان).

۳. خریطه: کیسهٔ چرمی.

۴. اسگدار: در اینجا به معنی کیسهٔ نامه‌رسان و قاصد است.

۵. حلقه برافکندند و بر در زدند: یعنی کیسه اسکدار را سر به مُهر ساختند.

۶. فروگیرند: بازداشت کنند.

۷. نامه نارسیده: جملهٔ حالیه است، یعنی هنوز نامه آنجا نرسیده امیر شتابی کند. الخ (حاشیهٔ طبع دکتر فیاض ص ۵۱۳)

بفروشند باری چیزی به من رسد و خیر خیر[۱] غارت نشود که این تدبیر خطا پیش گرفته‌اند، و خواجهٔ بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم سود نداشت که این خداوند به همت و جگر به خلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون[۲] و دوراندیش، اگر گفتی چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سرجباری و پادشاهی خویش گفتی و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی در خشم شدی و مشغله کردی[۳] و دشنام دادی باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به سر راه راست باز آمدی، و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند تا اندیشه[۴]، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد؟

این بگفت و بازگشت به خانه. و من با خویشتن گفتم که سخت دور دیده است این مرد، و باشد که چنین نباشد. و حقاثم حقا[۵] که همچنان آمد که وی اندیشیده بود که تدبیر فروگرفتن ترکمانان به ری راست نیامد و در رمیدند، چنانکه آن قصه بیارم، و از ری سوی خراسان بیامدند و از ایشان آن فساد رفت که رفت و چهارپای گوزگانان بیشتر براندند[۶]. و پس یک سال به غزنین با استادم نان می‌خوردم بره‌یی سخت فربه نهاده بودند مرا و بونصر طیفور [را] که سپاه سالار شاهنشاهان بوده بود گفت: بره چون است؟ گفتم؟ بغایت فربه، گفت از گوزگانان آورده‌اند، ما در یکدیگر نگریستیم، بخندید گفت: این بره از بهای آن گوسپندان خریده‌اند از آنکه به رباط کروان فروخته‌اند، و این قصه که نبشتم باز گفت.

و هم درین تابستان حال دیگر رفت از حدیث ینالتگین سالار هندوستان و به ستم[۷] مردی را عاصی کردند که سبب فتنهٔ خراسان و قوت گرفتن ترکمانان و سلجوقیان بعد قضاء الله

---

۱. خیرخیر: بیهوده، بی‌سبب (معین).

۲. حرون: سرکش.

۳. مشغله کردن: یعنی قال و مقال کردن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. استبدادی می‌کند تا اندیشه: خود رایی دارد بدون فکر.

۵. حقاً ثم حقاً: تکرار برای تأکید حقیقة.

۶. منظور از راندن چهارپا، سرقت و بردن چهارپایان است.

۷. به ستم: یعنی به اجبار و اکراه.

عزّ ذکره[1] آن بود، هر کاری را سببی است. خواجهٔ بزرگ احمدحسن بد بود با این احمد بدان سبب که پیش ازین باب باز نموده‌ام که وی قصدها کرد در معنی کالای وی بدان وقت که آن مرافعه افتاد با وی، و با قاضی شیراز هم بد بود از آنچه باری چند امیرمحمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید. احمدحسن به وقت گسیل کردن احمد ینالتگین سالار هندوستان در وی دمیده بود که از قاضی شیراز نباید اندیشید که تو سالار هندوستانی به فرمان سلطان و وی را بر تو فرمانی نیست، تا چنان نباشد که افسونی بر تو خواند و ترا بر فرمان خویش آرد. و احمد ینالتگین بر اغرا[2] و زهره[3] برفت و دو حبّه[4] از قاضی نیندیشید در معنی سالاری، این احمد مردی شهم[5] بود و او را عطسهٔ[6] امیرمحمود گفتندی و بدو نیک بمانستی[7]، و در حدیث مادر و ولادت وی و امیرمحمود سخنان گفتندی، و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی، حقیقت خدای ــ عزّ و جلّ ــ داند. و این مرد احوال و عادت امیرمحمود نیک دریافته بود در نشستن و سخن گفتن، چون به هندوستان رسید غلامی چند گردن‌کش مردانه داشت و سازی و تجمّلی نیکو، میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری، قاضی گفت: سالاری، عبدالله قراتگین را باید داد و در فرمان او بود[8]، احمد گفت: «به هیچ حال نباشم، سلطان این شغل مرا فرموده است و از عبدالله به همه روزگار وجیه‌تر و محتشم‌تر بوده‌ام و وی را و دیگران را زیر علامت[9] من باید رفت»، و آن حدیث دراز کشید، و حشم

---

۱. بعد قضاء الله عزّ و جلّ: پس از خواست خداوند بزرگ و جلیل.

۲. اغراء: تحریک و برانگیختن.

۳. زُهره: با فتح اول، جرأت.

۴. دو حبّه: دو دانه، ذرّه‌یی.

۵. شهم: دلاور، با شهامت.

۶. عطسه: زاده. عطسه کسی بودن: سخت به او شبیه بودن (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۷. بدو نیک بمانستی: به او بسیار شبیه بودی.

۸. کلمه «باید» در فعل جملهٔ قبل به این جمله نیز تسرّی می‌یابد یعنی باید بود.

۹. علامت: پرچم، زیر علامت بودن یعنی تحت فرمان بودن.

لوهور و غازیان احمد را خواستند و او بر مغایظه[۱] قاضی برفت با غازیان و قصد جای دور دست کرد و قاضی به شکایت از وی قاصدان فرستاد و قاصدان به بست رسیدند و ما به سوی هرات و نشابور خواستیم رفت امیرمسعود خواجهٔ بزرگ، احمدحسن را گفت: صواب چیست درین باب؟ گفت: احمد ینالتگین سالاری را از همگان به شاید[۲]، جواب قاضی باز باید نبشت که تو کدخدای مالی ترا با سالاری و لشکر چه کار است، احمد خود آنچه باید کرد کند و مالهای تکّران[۳] بستاند از خراج و مواضعت[۴] و پس به غزا[۵] رود و مالی بزرگ به خزانه رسد و مابین الباب والدار[۶] نزاع بنشود. امیر را این خوش آمد و جواب برین جمله نبشتند و احمد ینالتگین سخت قوی‌دل شد که خواجه بدو نامه فرموده بود که «قاضی شیراز چنین و چنین نبشت و جواب چنین و چنین رفت»، و با غازیان و لشکر لوهور رفت[۷] و خراجها از تکّران به‌تمامی بستد و درکشید و از آب گنگ[۸] گذاره شد و بر چپ رفت و ناگاه بر شهری زد که آنرا بنارس[۹] گویند از ولایت گنگ بود و لشکر اسلام به هیچ روزگار آنجا نرسیده بود شهری

---

۱. بر مغایظه... یعنی در حالتی که با هم خشمناک و بر یکدیگر غضب‌آلود بودند (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۰۸) در طبع غنی ـ فیاض معنای بر مغایظه یعنی علی‌رغم او، با وجود خشم و رنجش او.

۲. به شاید: بهتر شایسته است.

۳. تکّران: جمع تکّر. تکّر به فتح تا و کاف مفتوح مشدّد در لغت هند به معنی مردمان صاحب ثروت و وجاهت و رؤسای ایل و صاحبان حشم که پایه‌شان پست‌تر از «رای»ها باشد و از اوساط النّاس بالاتر. و اینکه مجدالدین در قاموس به ضمّ تاء ضبط کرده گویا برحسب لهجهٔ عرب باشد و در معنی این کلمه هم اشتباهی کرده است (حاشیهٔ ادیب ص ۴۰۹).

۴. مواضعت: قرارداد.

۵. غزا: جنگ.

۶. مابین الباب والدّار: میان در و خانه، که هر دو به هم پیوستگی و نسبت دارند.

۷. یعنی احمد ینالتگین (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۸. گنگ: به هر دو کاف عجمی و نون ساکن که به غنّه می‌خوانند نهر بزرگی است که از جبال نپال خیزد و به خلیج بنگاله ریزد. (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۰۹).

۹. بنارس: به فتح با و نون و راء اُخت الزّاء و سین ساکن شهر معروفی است از هند، و هندوان زمین آن ←

فرسنگ در دو فرسنگ و آبهای بسیار، و لشکر از بامداد تا نماز دیگر بیش مقام توانست کرد که خطر بود و بازار بزازان و عطاران و گوهرفروشان ازین سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن، لشکر توانگر شد چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و به مراد بازگشتند، و قاضی از برآمدن این غزو بزرگ خواست که دیوانه شود قاصدان مُسرع[1] فرستاد به نشابور به ما رسیدند و باز نمودند که احمد ینالتگین مالی عظیم که از مواضعت[2] بود از تکرّان و خراج‌گذاران بستد و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان کرد و اندک مایه چیزی به درگاه عالی فرستاد و معتمدان من با وی بوده‌اند پوشیده چنانکه وی ندانست و از آنِ مُشرف[3] و صاحب برید[4] نیز بودند و هر چه بستد نسخت کردند و فرستاده آمد تا رای عالی بر آن وقوف گیرد تا این مرد خائن تلبیس نداند کرد[5]، و به ترکستان پوشیده فرستاده بوده است بر راه پنجهیر[6] تا وی را غلامهای ترک آرند و تا این غایت هفتاد و اند غلام آورده‌اند و دیگر دُمادُم است[7]، و ترکمانان را که اینجااند همه را با خویشتن یار کرد و آزرده‌اند[8] و بر حالهای او کس واقف نیست، که گوید: من پسر محمودم. بندگان به حکم شفقت آگاه کردند، رای عالی برتر است.

این نامه‌ها بر دل امیر کار کرد و بزرگ اثری کرد و مثال داد استادم را بونصر تا آن را پوشیده دارد چنانکه کس بر آن واقف نگردد. و دُمادُم این مبشّران رسیدند و نامه‌های سالار

---

* شهر را مبارک و محترم شمرند چون مسلمانان مر مکّه را و خانه‌های عظیم و بسیار باشد آنها را بدانجا و به اعتقاد هنود آن زمین جای ولادت رام و لچمن است که دو خداپرست بزرگ و صاحب کتابند... (حاشیهٔ ادیب پیشاوری).

۱. مُسرع: تندرو، شتابنده.

۲. مواضعت: قرارداد.

۳. مُشرف: ناظر، بازرس.

۴. صاحب برید: مسؤول گزارش خبرها به سلطان.

۵. تلبیس نداند کرد: نیرنگ و ظاهرسازی نتواند کرد.

۶. پنجهیر: محلی بوده است بر سر راه بلخ به غزنین.

۷. یعنی بقیه غلامها هم پی در پی خواهند آمد.

۸. در نسخهٔ ادیب پیشاوری: «بار کرده و از ره ببرده» (طبع ادیب ص ۴۰۹).

هندوستان احمد ینالتگین و صاحب برید لشکر آوردند به خبر فتح بنارس که کاری سخت بزرگ برآمد و لشکر توانگر شد و مالی عظیم از وی و خراجها که از تکرّان بسته بوده است و چند پیل حاصل گشت، و بندگان نامه‌ها از اندر بیدی[1] نبشتند و وری به لوهور نهادند و خوش خوش می‌آیند، و آنچه رفته بود باز نموده بودند[2].

از عجایب که درین اثنا رخ نمود ستی پسر آلتونتاش روزی مستان به بام برآمد تا تفرّج کند [از] قضای آمده[3] از بام به زیر افتاد و جان داد و آن برنا را دفن کردند و امیر سخت غمناک شد چه ستی شایسته و شهم و با قدّ و منظر و هنر بود و عیش همه شراب دوستی تا جان در سر آن کرد. و بتر آن آمد که مضرّبان[4] و فساد جویان پوشیده نامه نبشتند سوی هرون برادرش که خوارزمشاه بود و باز نمودند که امیر غادری فراکرد[5] تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت و بجای یک یک همین خواهند کرد از فرزندان خوارزمشاه[6]. هرون خود لختی بدگمان شده بود از خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد و از تسحبها و تبسطهای[7] پسرش عبدالجبار سر زده گشته[8] چون این نامه بدو رسید و خود لختی شیطان در او دمیده بود بادی در سر کرد و بدگمان شد و آغازید آب[9] عبدالجبار را خیر خیر[10] ریختن و به چشم سبکی درو

---

۱. در نسخهٔ ادیب «اندر دربندی» (همان).

۲. دکتر فیاض در حاشیهٔ طبع ۱۳۵۰ تاریخ بیهقی مرقوم داشته‌اند: «... از این کلمه به بعد افتادگی‌یی در کتاب هست و افتادگی بزرگی که قریب یک سال تاریخ را از میان برده است از رجب ۴۲۴ تا جمادی‌الاخرای ۴۲۵) این ضایعه را نسخه‌های قدیمتر به صورت بیاضی به مقدار یک صفحه و نیم نشان داده‌اند....» (طبع فیاض ص ۵۱۸).

۳. قضای آمده: حکم و سرنوشت نازل شده.

۴. مُضرِّب: سخن‌چین، میان بهم‌زن.

۵. غادری فراکرد: حیله کاری را واداشت.

۶. بجای یک یک ..... یعنی در حق همهٔ فرزندان خوارزمشاه همین کار را خواهند کرد.

۷. تسحّب: ناز کردن و دلیری کردن. تبسّط: گستاخ‌وار به هر سوی رفتن.

۸. در نسخه ادیب: تیز آزرده شده بود.

۹. آب: آبرو.

۱۰. خیر خیر: بیهوده.

نگریستن و بر صوابدیدهای وی اعتراض کردن و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبدالجبار را متواری[۱] بایست شد از بیم جان و هر دو در سر یکدیگر شدند، و این احوال را شرحی تمام داده آید در بابی که خوارزم را خواهد بود درین تاریخ چنانکه از آن باب بتمامی همه دانسته آید انشاءالله.

روز آدینه چهارم جمادی الاخری پیش از نماز خواجهٔ بزرگ را خلعت رضا داد که سوی تخارستان و بلخ خواست رفتن بدان سبب که نواحی ختلان شوریده گشته بود از آمدن کمخیان [کمیخان] همچنین تا به ولوالج و فنج آب[۲] رود و شحنهٔ نواحی بدو پیوندد و روی بدان مهم آرند و آن خوارج را برمانند. و امیر وی را به زبان بنواخت و نیکویی گفت، و وی به خانه باز رفت و اعیان حضرت حق وی بتمامی بگزاردند و پس از نماز برفت و چهار حاجب و ده سرهنگ و هزار سوار ساخته با وی رفتند، و فقیه بوبکر مبشر را صاحب دیوان رسالت نامزد کرد تا به صاحب برید لشکری با وی برفت به فرمان امیر، و نامه‌ها نبشته آمد به همهٔ اعیان حشم تاگوش به مثالهای وزیر دارند، و بوبکر را نیز مثالی دادند تا آنچه خواجه صواب بیند و به مصالح مُلک باز گردد هر روز به سلطان می‌نویسد[۳]، و وزیر بر راه بژ غوزک[۴] رفت، و بیارم پس ازین به جای خویش آنچه بر دست این مهتر آمد از کارهای با نام چنانکه رسم تاریخ است. و دیگر روز امیر به باغ صد هزاره رفت بر آن جمله که آنجا یک هفته بباشد و بنه‌ها بجمله آنجا بردند.

و درین میانها نامه‌ها پیوسته می‌رسید که احمد ینالتگین به لوهور باز آمد با ترکمانان، و

---

۱. متواری: پنهان.

۲. فنج آب: ظاهراً فنج آب معرّب پنج آب است در حاشیه ادیب نوشته: این پنج آب غیر از آن پنجاب معروف است که به هندوستان است و اقلیمی وسیع، و این «پنج آب» آنجاست که در اطلسها، مزار شریف نویسنده و به طرف شرقی آن چند نهر است که از ماوراءالنهر به آمویه ریزد آن را در سابق پنجاب گفتندی (حاشیه ادیب ص ۴۱۰).

۳. می‌نویسد: بنویسد.

۴. بژ غوزک: «بژ» به معنای گردنه است و غوزک نام آن گردنه بوده است، گردنهٔ غوزک.

بسیار مفسدان لوهور و از هر جنس مردم بر وی گرد آمد، و اگر شغل او را بزودی گرفته نیاید[1] کار دراز گردد که هر روزی شوکت و عزت وی زیادت است». امیر درین وقت به باغ صد هزاره بود خلوتی کرد با سپاه سالار و اعیان و حشم و رأی خواست تا چه باید کرد در نشاندن فتنهٔ این خارجی و عاصی چنانکه دل بتمامی از کار وی فارغ گردد، سپاه سالار گفت احمد[2] را چون از پیش وی بگریخته بود نمانده بود بس شوکتی و هر سالار که نامزد کرده آید تا پذیرهٔ او رود بآسانی شغل او کفایت شود که به لوهور لشکر بسیار است، و اگر خداوند بنده را فرماید رفتن برود در هفتهٔ هر چند هوا سخت گرم است. امیر گفت: بدین مقدار شغل زشت و محال باشد ترا رفتن که به خراسان فتنه است از چند گونه و به ختلان و تخارستان هم فتنه افتاده است و هر چند وزیر رفته و وی آنرا کفایت کند ما را چون مهرگان بگذشت فریضه است به بست یا به بلخ رفتن و ترا با رایت ما باید رفت، سالاری فرستیم بسنده باشد، سپاه سالار گفت: فرمان خداوند راست، و سالاران و گروهی اینجا حاضراند در مجلس عالی و دیگر بر درگاه‌اند کدام بنده را فرماید رفتن؟ تلک[3] هندو گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من بروم و این خدمت بکنم که تا شکر نواخت و نعمت گزارده باشم و دیگر که من از هندوستانم و وقت گرم است و در آن زمین من راه بهتر برم، اگر رأی عالی بیند این خدمت از بنده دریغ نیاید.

امیر او را بستود بدین مسابقت[4] که نمود و حاضران را گفت: چه گویید؟ گفتند: مرد نام گرفته است و شاید هر خدمت را، که تبغ[5] و آلت و مردم دارد و چون به فرمان عالی زیادت نواخت یافت این کار بسر تواند بُرد. امیر گفت: باز گردید تا درین بیندیشم. قوم بازگشتند، و امیر با خاصگان خویش فرود سرای گفته بود که «هیچ کس ازین اعیان دل پیش این کار نداشت[6]

---

۱. اگر شغل او...... یعنی اگر چاره او نکنند و فتنه او را جلوگیری نکنند.

۲. در نسخه ادیب به جای عبارت «احمد را...... شوکتی» چنین ذکر شده است: «او را چه زهرهٔ عصیان و اگر کند....» (ص ۴۱۱).

۳. تلک: نام خاص از سران لشکر.

۴. مسابقت: پیشی گرفتن.

۵. ظاهراً «تبع» است به قرینهٔ سایر موارد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. در نسخهٔ ادیب: «از دل یا پیش این کار نداشت».

و به حقیقت رغبت صادق نمود تا تلک را مگر شرم آمد و پای پیش نهاده. و عراقی دبیر را پوشیده نزدیک تلک فرستاد و وی را به پیغام بسیار بنواخت و گفت بر ما پوشیده نیست ازین چه تو امروز گفتی و خواهی کرد و هیچ خوش نیامد سخن تو آن قوم را که پیش ما بودند اکنون تو ایشان را باز مالیدی ناچار ما ترا راستگوی گردانیم و فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکن است درین باب به جای آریم و مال و بسیار مردم بی‌شمار و عُدّت تمام دهیم تا بر دست تو این کار برود و مخالفت برافتد بی‌ناز وسپاس ایشان و تو وجیه‌تر گردی که این قوم را هیچ خوش می‌نیاید که ما مردی را برکشیم، تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان هیچ کار نکنند، و در برکشیدن[1] تو بسیار اضطراب کرده‌اند، اکنون پای افشار[2] بدین حدیث که گفتی تا بروی، و این خطا که رفته است به گفتار و تضریب[3] ایشان بوده است و گذشته باز نتوان آورد. تلک زمین بوسه داد و گفت: اگر بنده بیرون شد[4] این بندیدی[5] پیش خداوند در مجمعی بدان بزرگی چنین دلیری نکردی، اکنون آنچه درخواست است درین باب درخواهم و نسختی کنم تا بر رأی عالی عرضه کنند و بزودی بروم تا آن مخذول[6] را برانداخته آید. عراقی بیامد و این حال باز گفت و امیر گفت: «سخت صواب آمد باید نبشت» و عراقی درین کار جان بر میان بست[7] و نسختی که تلک مفصل در باب خواهش خود نبشته بود بر رأی امیر عرضه داد و امیر دست تلک راگشاده گردانید که چون از پژپژان[8] بگذرد هرچه خواهدکند از اثبات کردن

---

۱. برکشیدن: رفعت دادن، ترقی دادن.

۲. پای‌افشار: اصرار کن، پایداری کن.

۳. تضریب: سخن‌چینی.

۴. بیرون شد: بیرون شدن، یعنی خوب از عهده برآمدن و خارج شدن از تعهد. در چهار مقاله نظامی عروضی در اوصاف شاعر خوب می‌گوید: «..... و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است.»

(چهار مقاله ــ به کوشش دکتر معین ــ ص ۴۷)

۵. بندیدی: نمی‌دید (نمی‌دیدم)، آوردن باء تأکید بر سر فعل منفی در متون کهن معمول بوده است.

۶. مخذول: زیان دیده، خوار شده، از مصدر خذلان.

۷. جان بر میان بست: گویی تلفیقی است از «کمر همّت بستن» و «جان بر کف نهادن».

۸. در نسخهٔ ادیب «پژغوزک».

هندوان، و صاحب دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان عراقی که منشور و نامه‌های تلک بباید نبشت، و بونصر را عادتی بود در چنین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردی در هر چه خداوندانِ تخت فرمودندی تا حوالتی سوی او متوجه نگشتی، هرچه نبشتنی بود نبشته آمد و اعیان درگاه را این حدیث سخیف[1] می‌نمود ولیکن رمیة من غیر رام[2] افتاد و کشته شدن احمد ینالتگین را سبب این مرد بود چنانکه بیارم بجای خویش اما نخست شرط تاریخ بجای آرم [او] و حال و کار این تلک که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید باز نمایم که فایده‌ها حاصل شود از نبشتن چنین چیزها.

۱. سخیف: پست، دون.

۲. رمیة من غیر رام: تیراندازی بدون تیرانداز در مجمع الامثال میدانی (ج ۱ ص ۳۱۰) این مثل مشهور چنین است: رُبَّ رَمْیَةٍ مِنْ غَیرِ رامٍ (چه بسا تیری که بدون تیرانداز [ماهر] به هدف رسد) نظیر آن در فارسی این بیت سعدی است:

گاه باشد که کودکی نادان　　به غلط بر هدف زند تیری

ذکر حال تلک الهندو

این تلک پسر حجامی[۱] بود ولیکن لقائی[۲] و مساعدتی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو به هندوی و فارسی، و مدتی دراز به کشمیر رفته بود و شاگردی کرده و لختی زرق و عشوه[۳] و جادویی آموخته، و از آنجا نزدیک قاضی شیراز بوالحسن آمد و بدو بگروید[۴] که هر مهتر که او را بدید ناچار شیفتهٔ او شد و از دست وی عملی کرد[۵] و مالی ببرد و تن پیش نهاد[۶] و قاضی فرمود تا او را از هر جانبی باز داشتند[۷] و تلک حیله ساخت تا حال او با خواجهٔ بزرگ احمدحسن ــ رضی الله عنه ــ رسانیدند و گفتند شرارت قاضی دفع تواند کرد، و میان خواجه و قاضی بد بود، خواجه توقیعی سلطانی فرستاد با سه خیلتاش تا علی‌رغم قاضی تلک

---

۱ . حجّام: حجامت کننده، خون‌گیرنده، رگزن.

۲ . لقاء: چهره، رخسار.

۳ . زرق و عشوه: ظاهرسازی و فریبکاری.

۴ . یعنی قاضی به تلک بگروید (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵ . یعنی تلک برای قاضی عاملی کرد (همان).

۶ . یعنی خود را جلوه داد. استاد فیاض مرقوم داشته‌اند یعنی تن خود را درگرو بلا و مؤاخذه قرار داد (طبع استاد فیاض حاشیهٔ ص ۵۲۳).

۷ . شاید در جایی بازداشتند (همان) به نظر می‌رسد معنا این باشد که با توجه به اینکه تلک در همهٔ کارها می‌خواست خودنمایی کند قاضی دستور داد که او را از هر طرف و جانب مواظب باشند و از دخالتها او را باز دارند.

را به درگاه آوردند و خواجه احمدحسن سخن او بشنود و راه به دیه برد[1] و در ایستاد تا رقعت او را به حیلت به امیر محمود ـ رضی الله عنه ـ رسانیدند چنانکه بجای نیاورد که خواجه ساختست[2] و امیر، خواجه را مثال داد تا سخن تلک بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد.

چون این دارات[3] بگذشت تلک از خواصّ معتمدان خواجه شد و او را دبیری و مترجمی کردی باهندوان همچنان که بیربال[4] به دیوان ما و کارش بالاگرفت و به دیوان خواجه من که بوالفضلم وی را بر پای ایستاده دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی[5] پیغامها بردی و آوردی و کارها سخت نیکو برگزاردی. چون خواجه را آن محنت افتاد ـ که بیاورده‌ام ـ و امیرمحمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمت درگاه فرمایند تلک را بپسندید و با بهرام ترجمان[6] یار شد[7] و مرد، جوانتر و سخن‌گوی‌تر بود و امیرمحمود چنین

---

۱. راه به دیه (ده) بردن: گویا به معنی موفق شدن و به مقصد رسیدن است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) در دیوان حافظ طبع علاّمه قزوینی و دکتر غنی ذیل این بیت حافظ:

زهد رندان نو آموخته راهی به دهی است   من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

آمده است: راه به ده و راهی به ده بردن کنایه از صورت معقولیّت داشتن سخنی یا کاری یا امری است. کمال اسماعیل گوید:

مقصود بنده ره به دهی می‌برد هنوز   گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی

انوری گوید:

آخر این هر یکی رهی به دهی است   کفر محض این تجیک طوسی است

و در تاریخ بیهقی آمده: «بر آن قرار دادند که قاضی بوتصر را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نبوده و راه به دیهی می‌برد آنچه گفته‌اند درخواند»

(دیوان حافظ طبع قزوینی ـ غنی ـ ص ۲۳۴)

۲. چنانکه به جای.... یعنی سلطان محمود نفهمید که این کار، کارِ خواجه احمدحسن میمندی است.

۳. دارات: به معنی کرّ و فرّ و بزن و بکوب. معزی گوید: «دارات نمودی چو علی در صف صفین» (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۴۱۴).

۴. بیربال: در نسخهٔ ادیب: «دیرپال» مترجم هندی در دیوان رسالت.

۵. بیرون دبیری و مترجمی: یعنی علاوه بر شغل نویسندگی و مترجمی.

۶. بهرام ترجمان: مترجمی دیگر در دیوان رسالت.

۷. یار شد: همکار گشت.

کسی را خواستی کارش سره شد[۱]، سلطان مسعود را در نهان خدمتهای پسندیده کرد که همهٔ هندوان کنور[۲] و بعضی را از بیرونیان در عهد وی آورد و وی با چون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی بکرد[۳]، چون شاه مسعود از هرات به بلخ رسید و کار ملک یکرویه شده بود و سوندر[۴] سپاه سالار هندوان بر جای نبود تلک را بنواخت و خلعت زر داد و طوق زرّین مرصّع به جواهر در گردن وی افکند و وی را خیل داد و مرد، نام گرفت[۵] و سرای پردهٔ خرد و چتر ساخت و با وی طنبک[۶] می‌زدند طبلی که مقدمان هندوان را رسم است و علامت منجوق[۷] با آن یار شد و هلمّ جرا[۸] تا کارش بدان پایه رسید که در میان اعیان می‌نشست در خلوت و تدبیرها تا به چنین شغل که باز نمودم از آن احمد ینالتگین دست پیش کرد که تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و برآمد، و لکل امر سبب والرجال یلاحقون[۹]. و خردمندان چنین اتفاقها را غریب ندارند که کس از مادر وجیه نزاید و مردمان می‌رسند اما شرط آن است که نام نیکو یادگار مانند. و این تلک مردی جلد آمد و اخلاق ستوده نمود و آن مدت که عمر یافت زیانش نداشت که پسر حجّامی بود[۱۰] و اگر با آن نفس و خرد و همت اصل بودی نیکوتر نمودی که عظامی و عصامی[۱۱] بس نیکو باشد ولیکن عظامی به یک پشیز نیرزد چون فضل و

---

۱. کارش سره شد: کارش رونق گرفت (کاروانی زده شد کار گروهی سره شد).

۲. کنور: به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام جایی در هندوستان (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۳. یعنی در زمان محمود، عده‌یی را به بیعت و عهد مسعود کشید.

۴. سوندر: این «واو» علامت ضمّ سین است نه حرف بالاستقلال به رسم خطوط فرنگیان (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۶۱۴).

۵. نام گرفت: مشهور شد.

۶. طنبک: در نسخهٔ ادیب: طبلک.

۷. منجوق: ماهچه و قبه بالای علم و پرچم.

۸. هلمّ جرا: به همین نحو.

۹. ولکلّ..... یلاحقون (شاید: ویتلاحقون، حاشیهٔ غنی ـ فیاض) برای هر کاری سببی و علتی است و مردان به هم ملحق می‌شوند.

۱۰. زیانش نداشت که.... یعنی پسر حجّام بودن برای او زیانی نداشت.

۱۱. عظامی و عصامی: عظامی به کسر اول منسوب به عظام، آنکه به استخوانهای پوسیده یعنی مفاخر ←

ادب نفس و ادب درس ندارد[1] و همه سخنش آن باشد که پدرم چنین بود. و شاعر سره گفته است، شعر:

ما قلت فی نسب لو قلت فی حسب   لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا[2]

و درین عصامی و عظامی از جریر و متنبی[3] چند شعر یاد داشتم نبشتم، شعر:

نفس عصام سوّدت عصاما   و علمته الکرّو الاقداما

و صیّرته ملکا هماما[4]

و قول الاخر فی العظامیّ الاحمق[5]:

اذا ما المرء عاش بعظم میت   فذاک العظم حیّ و هو میت

تقول بنی لی الاباء بیتا   فهدمت البناء فما بنیت

و من یک بیته بیتاً رفیعا   و یَهدمه فلیس لذاک بیت[6]

---

* پدران بالد، مقابل «عصامی» به کسر اول یعنی آنکه به نفس خود بالد (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۱. معنای عبارت: «ولیکن عظامی...» یعنی کسی که به اجداد و نیاکان خود افتخار می‌کند اگر خود فضل و دانش و آداب خویشتن‌داری و اخلاق و آداب آموختن نداشته باشد یک پر کاه ارزش ندارد.

۲. آنچه گفتی دربارهٔ نسب اگر بگویی دربارهٔ حسب خود همانا راست گفته‌ای اما چه بد زادند (فرزندی چون تو را).

۳. در نسخهٔ طبع استاد فیاض (مشهد ۱۳۵۰) کلمات: «از جریر و متنبی» بنا بر نسخه‌یی صحیح‌تر: «ارجوزه و بیتی» مرقوم است که در نسخه‌های تاریخ بیهقی به اشتباه ناسخان مبدل به «از جریر و متنبی» شده بود. بنابراین معنای عبارت صحیح این است: دربارهٔ عصامی و عظامی (مفتخر به حسب و نسب) رجز و بیتی چند....

۴. سه مصراع مزبور را صاحب اغانی در شرح حال نابغهٔ ذبیانی آورده است و راجع به «عصام» چنین می‌گوید: عصام حاجب نعمان‌بن منذر بود و شاعر در حق او چنین می‌گوید: «نفس عصام سودت عصاماً»، .... معنی این است: شخص عصام خود را به بزرگی رسانید و به او حمله کردن و شجاعت آموخت و او را پادشاهی بزرگوار گردانید (مقاله آقای حبیب‌اللهی یادنامه بیهقی ص ۷۷۰).

۵. و قولی دیگر دربارهٔ به نیاکان تفاخرکنندهٔ احمق.

۶. معنای ابیات: هنگامی که مردی زندگی کند به استخوان مرده پس آن استخوان زنده است و او مرده.

و چنان خواندم که مردی خامل ذکر[1] نزدیک یحیی‌بن خالد البرمکی آمد و [درا] مجلس عام از هرگونه مردم کافی[2] و خامل حاضر، مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن، تنی چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود گفتند: زندگانی وزیر دراز باد، دریغا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی. یحیی بخندید و گفت «هو بنفسه اصل قوی»[3] و این مرد را برکشید[4] و از فحول[5] مردمان روزگار شد. و هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام[6] و جامه‌های گران مایه و غاشیه و جناغ[7] که چون به سخن گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند[8] و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد، و طُرفه[9] آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنج‌اند، والله ولی الکفایه[10].

✦ و چون شغل نامه‌ها و مثالهای تلک راست شد امیر مسعود ـ رضی الله عنه ـ فرمود تا وی را خلعتی سخت فاخر راست کردند چنانکه در آن خلعت کوس و علم[11] بود. او خلعت

✦ می‌گویی ساختند برای من پدران خانه‌یی پس خراب کردم آن خانه را و خود خانه ساختم. کسی که او را خانه‌یی رفیع باشد و خراب کند آن را پس دیگر او را خانه‌یی نیست.

۱. خامل ذکر: گمنام.

۲. کافی: لایق و کارآمد، باکفایت.

۳. او در نفس و ذات خویش نهادی نیرومند است.

۴. برکشید: رفعت مقام داد.

۵. فحول: جمع فحل، بسیار دانا.

۶. استام: ستام، زین و افسار.

۷. غاشیه و جناغ: غاشیه: زین‌پوش. جناغ: دامنهٔ زین اسب.

۸. خر بر یخ ماندن: نظیر خر در گِل ماندن. شاید هم لغزیدن بر روی یخ و دور خود چرخیدن مراد بوده است که متضمن بر جای ماندن هم هست.

۹. طُرفه: عجیب.

۱۰. معنای عبارت: «و طُرفه آنکه...» و شگفت آن است که دانایان و هنرمندان دچار سخن‌چینی و سرمستی اینان می‌شوند و به رنج می‌افتند و خداوند کارها را به سرانجام می‌رساند.

۱۱. کوس و علم: طبل و پرچم (که نشان سرداری و فرماندهی لشکر بوده است).

پوشید و امیر وی را به زبان بنواخت و لطف بسیار فرمود و دیگر روز تعبیه کرد[۱] و به باغ فیروزی[۲] آمد و امیر برنشست تا لشکر هندو بر وی بگذشت[۳] بسیار سوار و پیاده آراسته به سلاح تمام و آن سواران درگاهی که با وی نامزد شده بودند فوجی با اهبتی[۴] نیکو، که قاضی شیراز نبشته بود که آنجا مردم بتمام هست سالاری باید از درگاه که وی را نامی باشد. و تلک پیاده شد و زمین بوسه داد و برنشست و اسب سالار هندوان خواستند و برفت روز سه‌شنبه نیمهٔ جمادی‌الاخری.

و امیر نماز دیگر این روز به کوشک دولت باز آمد به شهر و دیگر روز به کوشک سپید رفت و آنجا نشاط کرد و چوگان باخت و شراب خورد سه روز و پس به باغ محمودی آمد و بنه‌ها آنجا آوردند و تا نیمهٔ رجب آنجا بود و از آنجا قصد قلعت غزنین کرد، و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود، آنجا آمد روز پنجشنبه بیست و سوم رجب و چهار روز آنجا مقام کرد یک روز مهمان سرهنگ کوتوال و دیگر روز حشم مهمان امیر بودند، و روز دیگر خلوت کرد گفتند مثالها داد پوشیده درباب خزائن که حرکت نزدیک بود، و شراب خوردند با ندیمان و مطربان، و غرهٔ شعبان را به کوشک کهن محمودی باز آمد به شهر، و روز سه‌شنبه پنجم شعبان امیر از پگاهی نشاط شراب کرد پس از بار در صفهٔ بار با ندیمان.

و غلامی که او را نوشتگین نوبتی گفتندی از آن غلامان که امیرمحمود آورده بود بدان وقت که با قدرخان دیدار کرد، غلامی چون صدهزار نگار که زیباتر و مقبول صورت‌تر از وی آدمی ندیده بودند و امیرمحمود فرموده بود تا او را در جملهٔ غلامان خاصه‌تر بداشته بودند که

---

۱. تعبیه کرد: لشکر خود را صف‌آرایی کرد.

۲. باغ فیروزی: باغ و قصر مشهور سلطان محمود غزنوی که در همانجا هم مدفون گشت. فرخی سیستانی در قصیدهٔ مرثیهٔ سلطان‌محمود گوید:

آه و دردا که بی او هرگز نتوانم دید   باغ فیروزی پر لاله و گلهای بهار

(دیوان فرخی ـ به اهتمام دکتر دبیر سیاقی ص ۹۱)

۳. لشکر هندو بر وی بگذشت: یعنی لشکر «تلک» جلو سلطان رژه رفتند.

۴. اُهبَت: سازه برگ.

کودک بود و در دل کرده[1] که او را بر روی ایاز برکشد که زیادت از دیدار[2]، چالاکی با رامش داشت که به پوشنگ گذشته شد و چون محمود فرمان یافت فرزندش محمد این نوشتگین را برکشید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت نشست و وی را چاشنی گرفتن[3] و ساقی‌گری کردن فرمود و بی‌اندازه مال داد، چون روزگار ملک او را بسر آمد برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را برکشید تا بدان جایگاه که ولایت گوزگانان بدو داد، و با غلامی که خاص شدی یک خادم بودی با وی دو خادم نامزد شد که به نوبت شب و روز با او بودندی، وز همهٔ کارهای او اقبال خادم زرین دست اندیشه داشتی که مهترسرای بود. چنان افتاد که بونعیم ندیم مگر به حدیث این ترک دل به باد داده بود و در مجلس شراب سوی او دزدیده بسیار نگریستی و این پادشاه آن می‌دیده بود و دل در آن بسته، این روز چنان افتاد که بونعیم شراب شبانه در سر داشت و امیر همچنان، دستهٔ شب بوی و سوسن آزاد نوشتگین را داد و گفت بونعیم را ده، نوشتگین آنرا به بونعیم داد بونعیم انگشت را بر دست نوشتگین فشرد، نوشتگین گفت این چه بی‌ادبی است انگشت ناحفاظی[4] بر دست غلامان سلطان فشردن، و امیر از آن سخت در تاب شد و ایزد ــ عزّ ذکره ــ توانست دانست چگونگی آن حال که خاطر ملوک و خیال ایشان را کس بجای نیارد آورد، بونعیم راگفت به غلامبارگی[5] پیش ما آمده‌ای؟ جواب زفت[6] باز داد ــ و سخت استاخ[7] بود ــ که خداوند از من چنین چیزها کی دیده بود؟ اگر از بنده سیر شده است بهانه‌یی توان ساخت شیرین‌تر ازین، امیر سخت در خشم شد بفرمود تا پای بونعیم گرفتند و بکشیدند و به حجره باز داشتند و اقبال راگفت: هر چه این سگ تا حفاظ را هست

---

۱. عطف است به فرموده بود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. زیادت از دیدار: علاوه بر چهرهٔ زیبا.

۳. چاشنی گرفتن: چشیدن از غذای سلطان برای اطمینان از مسموم نبودن.

۴. ناحفاظی: بی‌شرمی، بی‌عفتی.

۵. غلامبارگی: بچه‌بازی، نظیر زن‌بارگی.

۶. زَفت: درشت و خشن.

۷. اُستاخ: گستاخ، این واژه به سه صورت: اُستاخ ــ بُستاخ، گستاخ در متون کهن فارسی به کار رفته است.

صامت و ناطق[1] همه به نوشتگین بخشیدم. وکسان رفتند و سرایش فرو گرفتند و همه نعمتهاش موقوف[2] کردند و اقبال نماز دیگر این روز به دیوان ما آمد با نوشتگین ونامه‌ها ستد و منشوری و توقیعی[3] تا جملهٔ اسباب و ضیاع[4] او را به سیستان و جایهای دیگر فرو گیرند و به کسان نوشتگین سپارند. و بونعیم مدتی بس دراز درین سخط[5] بماند چنانکه ارتفاع[6] آن ضیاعها به نوشتگین رسید. و بادی در آن میان جست[7] و شفاعت کردند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه به خانه باز بردند و پس ازان بخواندش و خلعت داد و بنواختش و ضیاعش باز داد و ده هزار دینار صله فرمود تا تجمل و غلام و ستور سازد که همه ستده بودند. و گاه از گاهی می‌شنودم که امیر در شراب بونعیم را گفتی: سوی نوشتگین نگری؟[8] و وی جواب دادی که از آن یک نگریستن بس نیک نیامدم تا دیگر نگرم، و امیر بخندیدی ــ و زو کریمتر و رحیم‌تر ــ رحمة الله علیه ــ کس پادشاه ندیده بود و نخوانده ــ و پس از آن این نوشتگین را با دو شغل که داشت دوات‌داری[9] داد و سخت وجیه گشت چنانکه چون لختی شمشاد بارخان گلنارش آشنایی گرفت و یال برکشید کارش به سالاری لشکرها کشید تا مردمان بیتهای صابی را خواندن گرفتند که گفته بود بدان وقت که امیر عراق معزالدوله تگین جامه‌دار را بسالاری لشکر فرستاد، والابیات:

---

۱. صامت و ناطق: (مال) بی‌صدا و باصدا، کنایه از اموال و غلام و کنیز و چهارپایان.

۲. موقوف: توقیف.

۳. منشوری و توقیعی: فرمان و دستخط.

۴. ضیاع: جمع ضیعه، آب و ملک.

۵. سخط: خشم و غضب.

۶. ارتفاع: محصول زمین زراعتی.

۷. بادی در میان جستن: یعنی فاصلهٔ زمانی که باعث شود خشم و غضب فرو نشیند.

۸. سوی نوشتگین نگری؟: یعنی باز هم به نوشتگین نگاه بد می‌کنی؟

۹. دوات‌دار: کسی که دوات با خود دارد و مجازاً به دبیر و منشی حضور سلطان اطلاق می‌شده است و وظیفهٔ وی تبلیغ رسائل از سلطان و ابلاغ عامّهٔ امور و تقدیم شکایات و اخذ خط و امضای سلطان برای مناشیر و توقیعات بوده است (اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ــ دکتر انوری ص ۳۸).

طفل یرف الماءُ من وجناته و یرق عوده
و یکاد من شبه العذاری فیه ان یبدو نهوده
ناطوا بمعقد خصره سیفا و منطقة تؤده
جعلوه قائد عسکر، ضاع الرعیل و من یقوده[1]

و پس بر بونعیم و نوشتگین نوبتی کارها گذشت تا آنگاه که گذشته شدند چنان که گرم و سرد روزگار بر سر آدمی، و آورده آید به جای خود و اینجا این مقدار کفایت است.

روز شنبه شانزدهم شعبان امیر ــ رضی الله عنه ــ به شکارژه[2] رفت، و پیش به یک هفته کسان رفته بودند فراز آوردن حشر[3] را از بهر نخجیر راندن و رانده بودند و بسیار نخجیر

---

۱. آقای حبیب‌اللهی در مقاله مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی دربارهٔ این ابیات نوشته‌اند: «این ابیات که مؤلف آنها را به ابواسحاق صابی، صاحب دیوان رسالت معزالدوله، نسبت می‌دهد از او نیست بلکه صابی این ابیات را در کتاب تاجی خود از وزیر مهلبی نقل می‌کند. ثعالبی در یتیمة الدهر (ج ۲ ص ۲۲۵) راجع به این اشعار ضمن شرح حال مهلبی وزیر چنین می‌نویسد: به نقل از کتاب تاجی صابی، معزّالدوله دیلمی، غلامی به تام تکین جامه‌دار که جوانی بسیار زیبا و خوش‌منظر بود و چنان در باده‌نوشی مستغرق بود که هیچگاه روی هشیاری نمی‌دید و کاری بجز لهو و لعب نداشت، معزالدوله از فرط محبتی که نسبت به این جوان داشت او را فرماندهٔ سپاهی کرد و به جنگ یکی از بنی‌حمدان فرستاد. مهلبی وزیر که او نیز شیفتهٔ زیبایی این جوان بود به چشم دیگری در او می‌نگریست و عقیده داشت که این جوان برای مجلس بزم مناسب است نه میدان رزم، و این اشعار را دربارهٔ او گفت. در کتاب یتیمه در بیت اول به جای «طفل»، «ظبی» آمده است و به جای «یرف»، «یرق». اینک ترجمهٔ ابیات: کودکی که آب طراوت و جوانی در چهره‌اش می‌درخشد و اندامش بسیار باریک است و از شباهتی که به دوشیزگان دارد نزدیک است که پستانهای او نمودار شود. در کمرگاه این جوان شمشیر و کمری بستند که باعث رنج و خستگی او می‌شود. این جوان را فرماندهٔ سپاهی قرار دادند، تباه شد لشکر و تباه شد سالار آن.

سپس صابی می‌نویسد همانطوری که مهلبی حدس زده بود آن لشکر شکست خورد (یادنامهٔ بیهقی ص ۷۷۱-۷۷۲).

۲. شکارژه: در طبع استاد فیاض: «شکار پره» مذکور است و شکارپره: شکار جرگه، نوعی شکار که سواران و پیادگان حلقه‌وار گرد شکار برآیند (گزیدهٔ تاریخ بیهقی ــ دکتر دبیر سیاقی ص ۲۱۶).

۳. حَشَر: قشون پراکنده، چریک، افراد نظامی نامنظم و غیرثابت.

آمده، و شکاری سخت نیکو برفت. و امیر به باغ محمودی باز آمد. و دو روز مانده از شعبان صاحب‌دیوان بوالفضل سوری معتز از نشابور در رسید و پیش آمد به خدمت و هزار دینار نشابوری نثار و عقدی گوهر سخت گران مایه پیش امیر نهاد. و امیر از باغ محمودی به کوشک کهن پدر باز آمد به شهر روز شنبه نخست روز ماه رمضان [و] روزه گرفتند.

و سوم ماه رمضان هدیه‌ها که صاحب‌دیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد جمل[1] هدیه‌ها که حسنک را دیده بودم که بر آن جمله آورد امیر محمود را آن سال کز حج باز آمد و ز نشابور به بلخ رسید، و چندان جامه و طرایف[2] و زرینه و سیمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری[3] و قالی و کیش[4] و اصناف نعمت بود درین هدیهٔ سوری[5] که امیر و همهٔ حاضران به تعجب بماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبرستان نادرتر چیزها به دست آورده بود، و خوردنیها و شرابها درخور این، و آنچه زر نقد بود در کیسه‌های حریر سرخ و سبز، و سیم در کیسه‌های زرد دیداری[6]. وز بومنصور مستوفی شنودم ــ و او آن ثقه و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید[7] و نفسی بزرگ ورایی روشن داشت ــ گفت: امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند چهار بار هزار هزار درم آمد امیر مرا ــ که بومنصورم ــ گفت: نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی، گفتم: «همچنان است» و زهره نداشتم که گفتمی از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده

---

۱. جمل: بار، احتمالاً مالی که به خزانه می‌فرستادند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.

۳. محفوری: نوعی فرش.

۴. کیش: خیش، پردهٔ نازک کتانی، خیشخانه نیز از همین واژه است.

۵. سوری: ابوالفضل سوری.

۶. محتمل است که دیداری صفت رنگ و مراد صورتی باشد. در جای دیگر «دیبای دیداری» می‌گوید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. موی در کار او نتوانستی خزید: نظیر «مو، لای درزش نمی‌رود» یا «مو را از ماست می‌کشد» کنایه از بسیار دقیق و درستکار.

باشد، به شریف و وضیع[۱]، تا چنین هدیه ساخته آمده است[۲]، و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود. و راست همچنان بود که بومنصور گفت که سوری مردی متهوّر و ظالم بود چون دست او واگشاده کردند بر خراسان، اعیان و رؤسا را برکند و مالهای بی‌اندازه ستد و آسیب ستم او به ضعفا رسید وز آنچه ستد از ده درم پنج سلطان را داد و آن اعیان مستأصل[۳] شدند و نامه‌ها نبشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند تا ایشان اغرا[۴] کردند ترکمانان را، و ضعفا نیز به ایزد ــ عزّ ذکره ــ حال خویش برداشتند، و مُنهیان[۵] را زهره نبود که حال سوری را به راستی إنها کردندی و امیر ــ رضی الله عنه ــ سخن کس بر وی[۶] نمی‌شنود و بدان هدیّه‌های بافراط وی می‌نگریست تا خراسان به حقیقت در سر ظلم و دراز دستی وی بشد. و چون آن شکست[۷] روی داد سوری با ما به غزنین آمد و به روزگار ملک مودودی صاحبدیوانی حضرت غزنین را پیش گرفت و خواست که همان دارات[۸] خراسانی برود و بنرفت و دست وی کوتاه کردند و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعهٔ غزنین گذشته شد چنانکه آورده آید به جای خویش. خدای ــ عزّ و جلّ ــ بر وی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سر بسر بجهد که با ستمکاری مردی نیکو

---

۱. شریف و وضیع: آبرومند و دون.

۲. معنای عبارت آنست که: باید از مردم خراسان پرسید که بر سر بزرگ و کوچک چه آورده تا این مال و هدایا را جمع کرده است بیهقی در داستان هارون‌الرشید و یحیی برمکی که به عنوان شاهد و مثالی تاریخی به دنباله همین مطلب آورده است چنانکه خواهیم دید می‌نویسد یحیی برمکی در جواب هارون‌الرشید که وقتی هدایای عظیم علی‌بن عیسی‌بن ماهان را که پس از فضل پسر یحیی به حکومت خراسان رسید آوردند پرسید: «این چیزها کجا بود در روزگار پسرت فضل؟» جواب داد: «این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان».

۳. مستأصل: از بیخ برکنده، بیچاره و آواره.

۴. إغراء: برانگیختن، تحریک کردن.

۵. مُنهیان: خبرگزاران از مصدر إنهاء خبر دادن.

۶. بر وی: علیه وی.

۷. مراد شکست مسعود است از ترکمانان، شکست دندانقان (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. دارات: کرّ و فر و بزن و بکوب (حاشیهٔ ادیب ص ۴۱۴).

صدقه و نماز بود[1] و آثارهای خوش وی را به طوس هست از آن جمله آنکه مشهد علی‌بن موسی‌الرضا ــ علیه‌السلام ــ که بوبکر شهمرد کدخدای فائق الخادم خاصه آبادان کرده بود سوری در آن زیادتهای بسیار فرموده بود و منارهٔ کرد ودیهی خرید فاخر و بر آن وقف کرد و به نشابور مصلّی را چنان کرد که به هیچ روزگار کس نکرده بود از امرا، و آن اثر برجای است، و در میان محلت بلقاباد[2] و حیوة[3] رودی است خرد و به وقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان را از آن رنج بسیار بودی مثال داد تا با سنگ و خشت پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد و برین دو چیز وقفها کرد تا مدروس[4] نشود، و به رباط فراوه[5] و نسا[6] نیز چیزهای با نام فرمود و بر جای است، و این همه هست اما اعتقاد من همه آن است که بسیارِ ازین، برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند. و سخت نیکو گفته است شاعر، شعر:

کسارقة الرمان من کرم جارها تعود بها المرضی و تطمع فی الفضل[7]

---

۱. مگر سر بسر بجهد که.... معنای عبارت یعنی امید است گناه و نوازش سر بسر و مساوی شود زیرا با آنکه ستمکار بود اما صدقه و نماز هم نیکو به جا می‌آورد.

۲. بلقاباد: نام محله‌یی بوده است در شهر نیشابور.

۳. مرحوم دکتر فیاض این کلمه را به «حیره» تصحیح قیاسی کرده‌اند که نام محلّهٔ بزرگ و معروفی بوده است در نیشابور.

۴. مدروس: کهنه.

۵. رباط فراوه: از بناهای عبداللهبن طاهر است که در زمان خلافت مأمون، آنجا را آباد کرد مابین خوارزم و نسا (حاشیه ادیب ص ۴۲۰).

۶. نسا: شهری بوده است تقریباً نزدیک عشق‌آباد که درین زمان روس آباد ساخت (همان).

۷. این بیت را ثعالبی در یتیمة‌الدّهر به ابوعبدالله العزیز الابیوردی از شعرای دورهٔ سامانی نسبت داده است و جزء قصیده‌ای که امثال فرس را به عربی منظوم کرده است (رجوع شود به یتیمة‌الدهر ج ۴ ص ۹۰). برای ترجمهٔ این بیت باید ابیات پیش از آن را هم ترجمه کرد......

خلاصه معنای ابیات: روزه گرفتن من در صورتی که به حرام افطار کنم گمراهی است. و علم من در صورتی که به آن عمل نکنم نوعی از نادانی است. و زکاة دادن مالی که از ربا جمع کرده‌ام ریاست و ای بسا بخششی که بدتر از از بخل و امساک است. مانند زنی که از باغ همسایه انار می‌دزدد و با آن انار ←

نان همسایگان دزدیدن و به همسایگان دادن در شرع نیست و بس مزدی[1] نباشد. و ندانم تا این نوخاستگان درین دنیا چه بینند که فرا خیزند و مشتی حُطام[2] گرد کنند وز بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فروگذارند و با حسرت بروند. ایزد ـ عزّ ذکره ـ بیداری کرامت کناد بمنّه و کرمه[3].

و بوالفضل[4] جُمحی به آخر روزگار سوری به نشابور رفت به صاحب بریدی به فرمان امیر مسعود ـ رضی الله عنه ـ و حال این فاضل درین تاریخ چند جای بیامده است و خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد او را سخت نیکو و گرامی داشتی، و مثال داد او را پوشیده تا إنها کند[5] بی‌محابا آنچه از سوری رود، و می‌کردی[6]، و سوری در خون او شد و نبشته‌های او اثر کرد بر دل امیر و فراخ‌تر سوی این وزیر نبشتی. وقتی بیتی چند فرستاده بود سوی وزیر، آن را دیدم و این دو سه بیت که از آن یاد داشتم نبشتم و خواجه حیلت کرد تا امیر این بشنید که سوی امیر نبشته بود و سخن کارگر آمد، این است، شعر:

امیرا بـه سـوی خـراسـان نگـر ... که سوری همی بند[7] و ساز آورد

اگـر دست شـومش بـماند دراز ... بـه پیش[8] تـو کـاری دراز آورد

هر آن کـار[9] کـانرا بـه سوری دهی ... چـو چـوپان بـد داغ[10] بـاز آورد

→ به عیادت بیمار می‌رود و از این کار توقع اجر و ثواب دارد (مأخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی ـ یادنامه بیهقی ص ۷۷۲).

۱. شاید: پس مزدی.

۲. حُطام: ریزهٔ گیاه خشک، کنایه از مال دنیا (چه کم و چه زیاد) فرهنگ معین.

۳. به بخشش و جردش.

۴. در تاریخ بیهق: ابوالمظفر (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. إنها کند: خبر دهد.

۶. یعنی إنها می‌کرد.

۷. در تاریخ بیهق (ص ۱۷۸): مال و ساز (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۸. در نسخه بدل تاریخ بیهق: به روی تو (همان).

۹. در تاریخ بیهق: هر آن مملکت کآن، تصحیح آقای نفیسی: هر آن گله کان را الخ (همان).

۱۰. در همهٔ نسخه‌ها «دوغ» نوشته شده است و تصحیح متن از روی تاریخ بیهق است (همان).

و آخر آن آمد که مخالفان بیامدند و خراسان بگرفتند چنانکه بر اثر شرح کرده آید.

و ازین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و با فایده یاد آمده است واجب داشتم نبشتن آن که در جهان ماندهٔ این که سوری کرد بسیار بوده است، تا خوانندگان را فایده حاصل شود هر چند سخن دراز گردد.

الحکایة: در اخبار خلفا خوانده‌ام که چون کار آل برمک بالا گرفت و امیرالمؤمنین هارون الرشید، یحیی‌بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خواند و دو پسر او را فضل و جعفر برکشید و به درجه‌های بزرگ رسانید ــ چنانکه معروف است و در کتب مثبت ــ مردی علوی[1] خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جمله کوه گیلان و کارش سخت قوی شد، هارون بی‌قرار و آرام گشت که در کتب خوانده بود که نخست خلل که آید در کار خلافت عباسیان آن است که به زمین طبرستان ناجمی[2] پیدا آید از علویان، پس یحیی‌بن خالد البرمکی را بخواند و خالی کرد و گفت چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه از آن است که به سالاری راست شود، یا مرا باید رفت یا ترا یا پسری از آن تو فضل یا جعفر.

یحیی گفت: روا نیست به هیچ حال که امیرالمؤمنین به هر ناجمی که پیدا آید حرکت کند، و من پیش خداوند بپایم[3] تا تدبیر مرد و مال می‌کنم، و بنده‌زادگان فضل و جعفر پیش فرمان عالی‌اند چه فرماید؟ گفت: فضل را بباید رفت و ولایت خراسان و ری و جبال و خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی را داد تا به ری بنشیند و نایبان فرستد به شهرها و شغل این ناجم پیش گیرد و کفایت کند، به جنگ یا به صلح باز آرد. و شغل وی و لشکر وی راست باید کرد چنانکه فردا خلعت بپوشد و پس فردا برود و به نهروان مقام کند تا لشکرها و مدد و آلت بتمامی بدو رسد. یحیی گفت: فرمان‌بردارم، و بازگشت و هر چه بایست بساخت و پوشیده فضل را گفت: ای پسر، بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود و درجه‌یی تمام که ترا ارزانی

---

۱. در طبع ادیب پیشاوری پس از کلمه علوی آمده: «یحیی‌بن عبدالله‌بن حسن مثنّی ابن‌الامام حسن المجتبی ابن امیرالمؤمنین و امام المتّقین، اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود».

۲. ناجم: عاصی، طاغی (معین).

۳. در نسخهٔ ادیب: بمانم.

داشت این جهانی، ولیکن آن جهانی با عقوبت قوی که فرزندی را از آن پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ بر می‌باید انداخت، و جز فرمانبرداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم به علویانیم[1] تا از چشم این خداوند نیوفتیم.

فضل گفت: دل مشغول مدار که من در ایستم و اگر جانم بشود تا این کار به صلح راست شود. دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند، هارون‌الرشید نیزه و رایت خراسان بیست بنام فضل و با منشور بدو دادند و خلعت بپوشید و بازگشت با کوکبهٔ سخت بزرگ و به خانه باز آمد، همهٔ بزرگان درگاه به نزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند، و دیگر روز برفت و به نهروان آمد و سه روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک وی رفتند پس در کشید و به ری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را با بیست هزار سوار بر راه دنباوند[2] به طبرستان فرستاد و لشکرها با دیگر پیشروان به خراسان در پراکند و پس رسولان فرستاد به یحیی علوی و تلطفها کرد تا به صلح اجابت کرد بدان شرط که هارون او را عهدنامه‌یی فرستد به خط خویش بر آن نسخت که کند[3]، و فضل حال باز نمود و هارون‌الرشید اجابت کرد و سخت شاد شد تا یحیی[4] نسختی فرستاد با رسول از ثقات خویش و هارون آن را به خط خویش نبشت و قضات و عدول[5] را گواه گرفت پس از آن که سوگندان را بر زبان برانده بود، و یحیی بدان آرام گرفت به نزدیک فضل آمد و بسیار کرامت دید و به بغداد رفت و هارون وی را بنواخت و بسیار مال بخشید. و فضل به خراسان رفت و دو سال ببود[6] و مالی سخت به زائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و به بغداد باز آمد و هارون به راستای[7] وی آن نیکویی فرمود کز حد بگذشت، حال آن علوی باز نمودن که چون شد

---

۱. یعنی نزد آنان به دوستی آل علی متهم هستیم.

۲. دنباوند: دماوند.

۳. یعنی بر نسختی که خود علوی کند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. یعنی یحیی علوی (همان).

۵. عدول: شاهدان عادل.

۶. ببود: بماند.

۷. به راستای: در حق، دربارهٔ.

دراز است غرض من چیزی دیگر است نه حال آن علوی بیان کردن.

فضل، رشید را هدیه‌یی آورد به رسم پس از آن اختیار چنان کرد که به خراسان امیری فرستد و اختیارش بر علی‌بن عیسی‌بن ماهان افتاد و با یحیی بگفت[۱] و رأی خواست یحیی گفت: علی مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند راست ــ و خلل به حال آل برمک راه یافته بود ــ رشید بر مغایظة[۲] یحیی، علی عیسی را به خراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مال به افراط بر ستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی و مُنهیان سوی یحیی می‌نبشتند او فرصتی نگاه داشتی و حیلتی ساختی تا چیزی از آن بگوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی[۳] تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته سود نمی‌داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس که از علی تظلّم کند آن کس را نزدیک وی[۴] فرستد، و یحیی و همهٔ مردمان خاموش شدند، علی، خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد کز حد و شمار بگذشت پس از آن مال، هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از وی کس ساخته بود و نه پس از وی بساختند. و آن هدیّه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد و به تعجب بماند، و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعصب آل برمک را[۵] و پایمردی[۶] علی عیسی می‌کرد، رشید، فضل را گفت: چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت: خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشاند و بیستانید[۷] تا هدیه پیش آرند و دلهای آل برمک بطرقد[۸] و مقرر گردد خاص و عام

۱ ـ فاعل جمله «هارون» است.

۲ ـ مغایظه: علی‌رغم.

۳ ـ ستمدیده‌یی را پیش انداخت.

۴ ـ یعنی نزدیک علی‌بن عیسی‌بن ماهان.

۵ ـ «میان بسته بود تعصب آل برمک را»: یعنی کمر دشمنی برمکیان بسته بود.

۶ ـ پایمردی: شفاعت.

۷ ـ در طبع ادیب: بنشانند و بایستانند (ص ۴۲۴).

۸ ـ بطرقد: بترکد.

راکه ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل‌بن یحیی، هدیّه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد.

این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل‌گران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان به پایان خواست آمد، دیگر روز بر خضراء[1] میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشاند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را به میدان آوردند.

هزار غلام ترک بود به دست هر یکی دو جامهٔ ملوّن[2] از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و مُلحم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری[3] و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها و براثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد به دست هر یکی جامی زرین یا سیمین پر از مُشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها، و صد غلام هندو و صد کنیزک هندو بغایت نیکو رو و شاره‌های[4] قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند هر چه خیاره‌تر[5] و کنیزکان شاره‌های باریک در سفطهای[6] نیکوتر از قصب[7]، و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده[8]، نران با برگستوانهای[9] دیبا و آیینهای زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر[10] و کمرها و ساختهای مرصّع به جواهر بدخشی و پیروزه، و اسبان گیلی و دویست اسب خراسانی با جُلهای دیبا، و بیست عقاب و بیست شاهین[11]، هزار اشتر آوردند دویست با پالان و

---

۱. خضراء: چمن باغ.

۲. ملوّن: رنگارنگ.

۳. ششتری،... نام چند نوع پارچهٔ فاخر و گرانبها در قدیم.

۴. شاره: پارچهٔ نازکی که هنوز در هندوستان مرسوم است.

۵. خیاره‌تر: برگزیده‌تر.

۶. سفط: سبد.

۷. قصب: کتان.

۸. در طبع ادیب: پنج پیل می‌آوردند سه نر و دو ماه (ص ۴۲۴).

۹. برگستوان: زره اسب.

۱۰. مهدهای زر: هودجهای طلا.

۱۱. در طبع ادیب: «بیست بهله عقاب و بیست بهله شاهین» «بهله»: دستکش چرمی که میرشکاران ←

افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده در پالان و جوال سخت آراسته و سیصد اشتر از آن با محمل و مهد[1] بیست با مهدهای بزر، و پانصدهزار و سیصد پاره بلور از هر دستی[2]، و صد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری[3] از صحن[4] و کاسه و غیره که هر یک از آن[5] در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند، و دو هزار چینی دیگر از لنگری[6] و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر و سیصد شاذُروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری[7]. چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آن چنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هارون‌الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: این چیزها کجا بود در روزگار پسرت فضل؟

یحیی گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد این چیزها در روزگار امارت[8] پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان.

هارون‌الرشید ازین جواب سخت طیره[9] شد چنانکه آن هدیه بر وی منغص[10] شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا و برفت و آن چیزها از مجلس و میدان ببردند

---

* بر دست کنند و بدان باز و چرغ و غیره را بر دست گیرند (معین) ظاهراً استعمال بهله (دستکش) مثل کلمهٔ (دست) واحد شمارش بوده است چنانکه می‌گوییم: یک دست بشقاب.

۱. محمل و مهد: عماری و هودج.

۲. از هر دستی: از هر نوعی.

۳. فغفوری: منسوب به فغفور، بغپور (پسر خدا) لقب پادشاهان چین.

۴. صحن: قدح بزرگ.

۵. هر یک از آن: به زبان امروز: هیچ یک از آن (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. لنگری: قاب غذاخوری بزرگ را گویند که شبیه به سینی است (همان).

۷. محفوری: نوعی فرش.

۸. امارت: فرمانروایی.

۹. طیره: خشمگین، ناراحت.

۱۰. منغّص: از مصدر «تنغیص»، تیره گردانیده، مکدر (معین).

به خزانه‌ها و سرایها و ستورگاه و ساربانان رسانیدند و خلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن یحیی، که هارون‌الرشید عاقل بود غور آن دانست که چه بود.

و یحیی چون به خانه باز آمد فضل و جعفر پسرانش گفتند: که ما بندگانیم و نرسد ما را که بر سخن و رأی پدر اعتراض کنیم، ما سخت بترسیدیم از آن سخن بی‌محابا[۱] که خلیفه را گفتی، بایستی که اندر آن گفتار نرمی و اندیشه بودی.

یحیی گفت: ای فرزندان ما از شدگانیم و کار ما به آخر آمده است، و سبب محنت بعد قضاء الله شمایید، تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و به تملق و زرق مشغول نشوم که به افتعال[۲] و شعبده، قضای آمده[۳] باز نگردد که گفته‌اند إذا انتهت المدّة کان الحتف فی‌الحیلة[۴]، آنچه من گفتم امشب در سر این مرد جبّار بگردد و ناچار فردا درین باب سخن گوید و رایی خواهد روشن، به شما رسانم آنچه گفته آید، باز گردید و دل مشغول مدارید ایشان بازگشتند سخت غمناک که جوانان کارنادیدگان[۵] بودند و این پیر، مجرب جهاندیده بود، طعامی خوش بخورد با ندیمان پس فرود سرای رفت و خالی کرد و رود و کنیزک و شراب خواست و دست به شراب خوردن کرد و کتابی بود که آنرا «لطایف حیل الکفاة[۶]» نام بود بخواست و خوشک خوشک[۷] می می‌خورد و نرمک نرمک سماعی[۸] و زخمه‌یی و

---

۱. بی‌محابا: بی‌پروا.

۲. افتعال: به معنی دروغ ساختن و ریاکردن و به قول امام بیهقی در تاج المصادر: «فرا بافتن» است ناصرخسرو می‌فرماید:

دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم ز یشان به فعل و قول ازیرا جدا شدم

(حاشیهٔ غنی ـ فیاض)

۳. قضای آمده: حکم نازل شده خداوند.

۴. هنگامی که به پایان رسد مدت (عمر) چاره و حیلت‌اندیشی خود موجب مرگ است.

۵. جوانان کارنادیدگان: مطابقهٔ صفت و موصوف در جمع که در متون کهن معمول بوده است.

۶. لطایف حیل الکفاة: چاره‌جویی‌های ظریف افراد کافی و لایق (نام کتاب بوده است).

۷. خوشک خوشک: آرام آرام.

۸. سماع: آواز خوش.

گفتاری می‌شنید و کتاب می‌خواند تا باقی روز و نیمه‌یی از شب بگذشت پس با خویشتن گفت به دست آوردم و بخفت و پگاه برخاست و به خدمت رفت.

چون بار بگسست هارون‌الرشید با یحیی خالی کرد و گفت: ای پدر چنان سخن درشت دی در روی من بگفتی چه جای چنان حدیث بود؟ یحیی گفت: زندگانی خداوند دراز باد، سخن راست و حق، درشت باشد، و بود در روزگار پیشین ازین که ستوده می‌آمد، اکنون دیگر شده است و چنین است کار دنیای فریبنده که حالها بر یکسان نگذارد، و هر چند حاسدان رأی خداوند دربارهٔ من بگردانیده‌اند و آثار تنکّر[1] و تغیّر می‌بینم ناچار تا در میانِ کارم البته نصیحت باز نگیرم و کفران نعمت نورزم.

هارون گفت ای پدر، سخن برین جمله مگوی و دل بد مکن که حال تو و فرزندان تو نزدیک ما همان است که بود و نصیحت باز مگیر که درست و نادرست[2] همه ما را خوش است و پسندیده، وآن حدیث که دی گفتی عظیم بر دل ما اثر کرده است باید که شرحی تمام دهی تا مقرر شود.

یحیی بر پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: زندگانی خداوند دراز باد، تفصیل سخن دینه[3] بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود بشرح‌تر[4]. گفت: نیک آمد. یحیی گفت: خداوند دست علی را گشاده کرده است تا هر چه خواهد می‌کند و مُنهیان را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند که دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بودم بکشت و رعایای خراسان را ناچیز[5] کرد و اقویا و محتشمان را برکند و ضیاع و املاک بستد و لشکر خداوند را درویش کرد، و خراسان ثغری[6] بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک، بدین

---

۱. تنکّر: دگرگون گشتن.

۲. ظاهراً: درشت و نادرشت (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. دینه: دیروزی.

۴. بشرح‌تر: مشروح‌تر، مفصّل‌تر.

۵. ناچیز: نابود.

۶. ثغر: سرزمین، مرز.

هدیّه که فرستاد نباید نگریست که از ده درم که بستده است دو یا سه فرستاده است و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آنرا در نتوان یافت[1] که مردمان خراسان چون از خداوند نومید شوند دست به ایزد ــ عزّ ذکره ــ زنند و فتنهٔ بزرگ بپای کنند و از ترکان مدد خواهند و بترسم که کار بدان منزلت رسد که خداوند را به تن خویش باید رفت تا آنرا در تواند یافت و به هر درمی که علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات[2] باید کرد یا زیاده تا آن فتنه بنشیند. بنده آنچه دانست بگفت و از گردن خویش بیرون کرد و فرمان خداوند را باشد، ونموداری و دلیلی روشن‌تر فردا بنمایم.

هارون‌الرشید گفت: همچنین است که تو گفتی ای پدر، جزاکَ اللّه خیراً[3]، آنچه حاجت است درین کرده آید، بازگرد و آنچه گفتی بنمای. قوی دل بازگشت و آنچه رفته بود بافرزندان فضل و جعفر بگفت ایشان شاد شدند و یحیی کس فرستاد و ده تن از گوهرفروشان بغداد را بخواند که توانگرتر بودند و گفت خلیفه را به سی[4] بار هزار هزار درم جواهر می‌باید هر چه نادرتر و قیمتی‌تر. گفتند: سخت نیک آمد، به دولت خداوند و عدل وی اگر کسی به سی بار هزار هزار دینار جواهر خواهد در بغداد هست و مادهٔ تن این چه می‌خواهد داریم و نیز بزیادت.

یحیی گفت: بارکَ‌اللّه فیکم[5] بازگردید و فردا با جواهر به درگاه آیید تا شما را پیش خلیفه آرند تا آنچه رأی عالی واجب کند کرده آید.

گوهرفروشان بازگشتند و دیگر روز باسفطهای[6] جواهر به درگاه آمدند و یحیی خلوت خواست با هارون‌الرشید،کرده آمد،و ایشان را پیش آوردند با جواهر و عرضه کردند و

---

۱ . در نتوان یافت: جبران نمی‌توان کرد.

۲ . نفقات: خرج و هزینه.

۳ . خداوند تو را پاداش نیک دهاد.

۴ . ظاهراً یعنی به قدر این مبلغ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵ . خداوند افزونی و برکت دهد شما را.

۶ . سفط: سبد.

خلیفه بپسندید و یحیی ایشان را خطی بداد به بیست و هفت بار هزار هزار درم و هارون‌الرشید آنرا توقیع کرد[۱] و گفت باز گردید تا رأی چه واجب کند درین و فردا نزدیک یحیی آیید تا آنچه فرموده باشیم تمام کند. گوهرفروشان باز گشتند و سفطها را قفل و مهر کردند و به خزانه ماندند[۲].

هارون‌الرشید گفت: این چیست که کردی ای پدر؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد جواهر نگاه دار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندان گوهر زَهره ندارند که سخن گویند، و اگر به تظلّم پیش خداوند آیند حواله به من باید کرد تا جواب دهم.

هارون گفت ما این توانیم کرد اما پیش ایزد ــ عزّ ذکره ــ در عرصات قیامت چه حجت آریم و رعایا و غربا ازین شهر بگریزند و زشت نام شویم در همهٔ جهان. یحیی گفت: پس حال علی عیسی برین جمله است در خراسان که بنمودم. و چون خداوند روا نمی‌دارد که ده تن از وی تظلّم کنند و به درد باشند چرا روا دارد که صدهزار هزار مسلمان از یک والی وی غمناک باشند و دعای بد کنند.

هارون گفت: احسنت ای پدر نیکو پیدا کردی[۳]، [سفطها] به خانه برو به خداوندان جواهر بازده و من دانم که در بابِ این ظالم علی عیسی چه باید کرد. و یحیی بازگشت و دیگر روز گوهرفروشان بیامدند و سفطها فرمود تا بدیشان باز دادند به قفل و مهر و بیع، اقالت[۴] کردند و خط باز ستدند و گفت: این مال گشاده نیست[۵] چون از مصر و شام حمل در رسد آنگاه این جواهر خریده آید. ایشان دعا کردند و بازگشتند.

و این حدیث در دل رشید بماند و باز می‌اندیشید تا علی را چون براندازد، و دولت آل برمک به پایان آمده بود ایشان را فرود برد[۶] چنانکه سخت معروف است و رافع لیثِ نصرِ

---

۱. توقیع کرد: امضاء کرد.

۲. ماندند: گذاشتند.

۳. پیدا کردی: نشان دادی.

۴. اقالت: فسخ کردن معامله.

۵. مال گشاده نیست: یعنی فعلاً پول برای خرید جواهرات نداریم.

۶. فرود برد: از کار انداخت و زندانی کرد.

سبار که از دست علی عیسی امیر بود به ماوراءالنهر عاصی شد و بسیار ممکنان[۱] از مرو سوی وی رفتند و با وی نیز لشکر بسیار بود و از ماوراءالنهر نیز با وی بسیار گرد آمد و سوی وی رفتند و همهٔ خراسان پر فتنه گشت و چند لشکر را از آن علی عیسی که بفرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسید که از هارون مدد خواست هارون «هرثمهٔ اعین»[۲] را با لشکری بزرگ به مدد عیسی فرستاد و با وی پوشیده بنهاد[۳] و به خط خود منشوری دادش به ولایت تا علی را بگیرد ناگاه، و بند کند و انصاف رعایای خراسان از وی باز ستاند و آنگاه وی را به بغداد فرستد و کار رافع را پیش گیرد تا به جنگ یا صلح کفایت کرده آید و هرثمه برفت و علی را به مغافصةً به مرو فرو گرفت و هر چه داشت بستد[۴] پس بسته با خادمی از آنِ رشید به بغداد فرستاد و خراسان را ضبط گونه‌یی[۵] کرد و هر روز کار رافع قویتر می‌بود و هرثمه عاجز شد از کار وی تا حاجت آمد رشید راکه مایهٔ عمر به آخر رسیده[۶] و آن تن درمانده[۷] بتن خویش حرکت باید کرد با لشکر بسیار و مأمون پسرش برمقدمهٔ وی، درین راه به چند کرّت[۸] گفت دریغ آل برمک سخن یحیی مرا امروز یاد می‌آید، ما استوزرالخلفاء مثل یحیی[۹]. و آخر کارش آن

۱. ممکنان: یعنی صاحبان تمکین (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. هرثمه اعین: از سرداران معروف و از والیان هارون‌الرشید است. هارون نخست او را به افریقا و سپس به خراسان فرستاد و تا بروز فتنهٔ امین و مأمون در این شغل بود و در جنگ بین دو برادر جانب مأمون را گرفت، لکن سرانجام مأمون نسبت به او بدگمان شد و وی را زندانی کرد. (وفات سال ۲۰۰ هـ ق) اعلام معین.

۳. بنهاد: قرار گذاشت.

۴. مغافصةً: ناگهانی بازداشت کرد و هرچه ثروت داشت گرفت دربارهٔ میزان ثروت او، ادیب پیشاوری در حاشیهٔ طبع خود به نقل از کامل ابن‌الاثیر می‌نویسد: «ابن‌اثیر در تاریخی که کرده است چنین نگاشته که خزانهٔ علی عیسی را هشتاد بار هزار هزار یافتند و خامه نگهداشت و نراند تا مقرر گرداند که این شمار درهم است یا دینار.....» (حاشیهٔ طبع ادیب ص ۴۲۹).

۵. ضبط گونه: نظم و ترتیب نسبی.

۶. جمله حالیه است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۷. تن درمانده: دردمند (همان).

۸. کرّت: دفعه، مرتبه.

۹. وزارت نکرد کسی خلفا را مثل یحیی (برمکی).

آمد که مأمون تا مرو برفت و آنجا مقام کرد و لشکر را با هرثمه به سمرقند فرستاد و هارون‌الرشید چون به طوس رسید آنجا گذشته شد. و این حکایت به پایان آمد و چنین حکایات از آن آرم، هر چند در تصنیف سخن دراز می‌شود، که ازین حکایات فایده‌ها حاصل شود تا دانسته آید والسلام.

و روز یکشنبه دهم ماه رمضان سنه خمس و عشرین و اربعمائه[1] سیّاحی رسید از خوارزم و ملطّفهٔ خرد[2] آورد و در میان رکوه[3] دوخته از آن صاحب برید[4] آنجا مقدار پنج سطر حوالت به سیاح کرده که از وی باز باید پرسید احوال را، سیّاح گفت: صاحب برید می‌گوید که کار من که باز نمودن احوال است جان بازی شده است و عبدالجبّار پسر وزیر روی پنهان کرد که بیم جان بود می‌جویند او را و نمی‌یابند که جایی استوار دارد، و هارون جبّاری شده است و لشکر می‌سازد و غلام و اسب بسیار زیادت بخرید و قصد مرو دارد و کسانِ خواجهٔ بزرگ را همه گرفتند و مصادره کردند اما هنوز خطبه بر حال خویش است[5] که عصیان آشکارا نکرده است و می‌گوید که: «عبدالجبّار از سایهٔ خویش می بترسد و از درازدستی خویش بگریخته است» و من که صاحب بریدم به جای خویش بداشته‌اند و خدمت ایشان می‌کنم و هر چه باز می‌نویسم به مراد ایشان است، تا دانسته آید. و بایتگین حاجب و

---

۱. سال چهارصد و بیست و پنج.

۲. ملطّفهٔ خُرد: نامهٔ کوچک.

۳. رکوه: این رکوه با کاف تازی و بر وزن غرفه است به معنی کوزهٔ آب سفری، و معمولاً غلافی از نمد یا پارچه دارد و بنابرین ظاهر آن است که ملطّفه را در آن غلاف پنهان کرده بوده است. این «رکوه» ظاهراً غیر از «رگوه» و «رگوی» فارسی است که با گاف پارسی به معنی لته و جامهٔ کهنه است. نزاری گوید:

ای شاه سرفراز که در جنب رایتت   بر چرخ نیست اطلس ازرق رگوست آن

(حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

۴. صاحب برید: یا صاحب دیوان برید متصدّی دیوان برید (وظیفه‌اش رسانیدن اخبار و نامه‌های دولتی چه اخبار علنی رسمی و چه اخبار مخفی یا به عبارت دیگر نوعی جاسوسی نیز جزو وظایف متصدیان این دیوان بوده است،...) اصطلاحات دیوانی ــ دکتر انوری ص ۱۸۶.

۵. هنوز خطبه...، یعنی هنوز نام سلطان را در آغاز سخن و نامه می‌آورد و یاغی نشده است.

اینگین شرابدار و قلباق و هندوان و بیشتر مقدّمان محمودی این را سخت کاره[1] اند اما به دست ایشان چیست که با خیلها بر نیایند، و تدبیر باید ساخت اگر این ولایت به کار است که هر روز شرّش زیادت است، تا دانسته آید والسلام.

امیر مسعود چون برین حال واقف گشت مشغول دل[2] شد و خالی کرد[3] با بونصر مشکان و بسیار سخن رفت و بر آن قرار دادند که سیّاح را باز گردانیده آید و به مقدّمان نامه نبشته شود تا هارون را نصیحت کنند و فرود آرند تا فسادی نپیوندد تا چندانکه رایت عالی به خراسان رسد تدبیر این شغل ساخته شود. و قرار دادند تا امیر عزیمت را بر آنکه سوی بُست حرکت کرده آید تا از آنجا به هرات رفته شود درست کرد، و نامه فرمود به خواجه احمد عبدالصمد درین معانی تا وی درین مهم چه بیند و آنچه واجب است بسازد و از خویشتن[4] بنویسد. و بونصر خالی بنشست و ملطفه‌ها به خوارزم نبشته آمد سخت خرد و امیر همه توقیع کرد[5] و سیّاح را صلتی بزرگ داده آمد و برفت سوی خوارزم را مفرد[6] از این تمامتر، اینجا حالها بشرح نمی‌کنم.

و نیمهٔ این ماه نامه‌ها رسید از «لهور» که احمد ینالتگین با بسیار مردم آنجا آمد و قاضی شیراز و جملهٔ مصلحان در قلعهٔ «مند ککور» رفتند و پیوسته جنگ است و نواحی می‌کنند[7] و پیوسته فساد است. امیر سخت اندیشمند شد که دل مشغول بود از سه جانب به سبب ترکمانان عراقی و خوارزم و لهور بدین سبب که شرح کردم.

و از نشابور نیز نامه‌ها رسید که طوسیان و باوردیان چون سوری غایب است قصد

---

۱. کاره: اکراه دارنده، ضدّ خشنود.

۲. مشغول دل: نگران، مشوّش.

۳. خالی کرد: خلوت کرد.

۴. یعنی از طرف خود به خوارزم نامه بنویسد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. توقیع کرد: امضاء کرد.

۶. مفرد: به تنهایی، جداگانه.

۷. می‌کنند: از کندن یعنی خراب کردن، جای دیگری گذشت که «علی خراسان بکند و بسوخت» (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

خواهند کرد و احمدعلی نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده است با آن مردم که با وی است می‌سازد جنگ ایشان را. امیر ـ رضی الله عنه ـ سوری را فرمود که بزودی سوی نشابور باید رفت، گفت: فرمان بردارم و روز چهارم این ماه وی را خلعتی دادند سخت فاخر و نیکو.

و روز سه‌شنبه عید کردند و امیر ـ رضی الله عنه ـ فرمود تا تکلّفی عظیم کردند و پس از آن خوان نهاده بودند و اولیا و حشم و لشکر را فرمود تا بر خوان شراب دادند و مستان[۱] بازگشتند و امیر با ندیمان نشاط شراب کرد و نمود بس طربی که دلش سخت مشغول بود به چند گونه منزلت[۲] و ملطفه‌ها رسید از «لهور» سخت مهم که احمد ینالتگین قلعه بستدی[۳] اما خبر شد که تلک هندو لشکری قوی بساخت از هر دستی و روی به این جانب دارد این مخذول را دل بشکست و دو گروهی[۴] افتاد میان لشکر او. امیر هم در شراب خوردن این ملطفه‌ها را که بخواند نامه فرمود به تلک هندو و این ملطفه‌ها فرمود تا در درج[۵] آن نهادند و مثال داد تا بزودی قصد احمد کرده آید، و نامه را امیر توقیع کرد[۶] و به خط خویش فصلی زیر نامه نبشت سخت قوی چنانکه او نبشتی ملکانه[۷]، و مخاطبهٔ تلک درین وقت از دیوان ما المعتمد بود، و به تعجیل این نامه را بفرستادند.

و روز پنجشنبه هژدهم شوال از گردیز[۸] نامه رسید که سپاه سالار غازی را که آنجا باز

---

۱. مستان: در حالت مستی، مستانه.

۲. این کلمه مشکوک است در «فا» هم آن را بی‌نقطه نوشته است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) در طبع ادیب «منزلات» است که اگر معطوف «ملطفه‌ها» باشد یعنی: «منزلات و ملطفه‌ها رسید» شاید در اصل «مرسلات» بوده است.

۳. این فعل جزائی است که شرط آن محذوف و عبارت بعد مفسر آن است و تقدیرش آنکه: احمد اگر خبر نشدی قلعه بستدی (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. دو گروهی: دو دستگی.

۵. درج: جوف.

۶. توقیع کرد: امضاء کرد.

۷. بیهقی قبلاً نیز نوشته بود که هیچ پادشاهی خط و انشائش همچون امیرمسعود نبود.

۸. گردیز: قصبه و قلعه‌یی است در مشرق غزنین (اعلام معین).

داشته بودند وفات یافت. و چنان شنودم که ویرا بر قلعت می‌داشتند سخت نیکو و بندی سبک، کسی پوشیده نزدیک کوتوال آن قلعه آمد و گفت: غازی حیلتی ساخت و کاردی قوی نزدیک وی برده‌اند و سُمجی می‌کند[۱] بشب و خاک آن در زیر شادروان[۲] که هست پهن می‌کند تا بجای نیارند[۳] و وی سُمج را پوشیده دارد به روز، تا به شب کوتوال[۴] مغافصةً[۵] نزدیک وی رفت و خاک و کارد و سمج بدید و وی را ملامت کرد که این چرا کردی؟ در حق تو از نیکو داشت چیزی باقی نیست. جواب داد که او را گناهی نبود، مر خداوند سلطان را حاسدان بر آن داشتند تا دل بر وی گران کرد و امید یافته بود که نظر عالی وی را دریابد چون در نیافت و حبس دراز کشید[۶] چاره ساخت چنانکه محبوسان و درماندگان سازند، اگر خلاص یافتی خویشتن را پیش خداوند افکندی ناچار رحمت کردی. کوتوال وی را از آن خانه به خانهٔ دیگر بُرد و احتیاط زیادت کرد و فرمود تا آن سُمج به خشت و گل استوار کردند و حال باز نمود جواب باز رسید که غازی بی‌گناه است و نظر پادشاهانه وی را دریابد چون وقت باشد، دل وی را گرم باید گردانید و باید که وی را نیکو داشته آید. غازی بدین سخنان شاد شد. و دریافت او را نظر امیر[۷] اما قضاء مرگ، که از آن چاره نیست آدمی را، فراز رسید و گذشته شد رحمةالله علیه، و نیک سالاری بود.

---

۱. سمج کندن: سوراخ و گودال کندن، نقب زدن.

۲. شاذُروان: چادر، سایبان.

۳. بجای نیارند: متوجه نشوند، پی نبرند.

۴. کوتوال: رئیس قلعه و دژ، زندانبان.

۵. مغافصةً: ناگهانی.

۶. دراز کشید: به طول انجامید.

۷. «دریافت او را...» یعنی توجه امیر شامل حال او شد.

تاریخ بیهقی

براساس نسخهٔ

دکتر فیاض

و

نسخهٔ «ادیب پیشاوری» و نسخهٔ «غنی ـ فیّاض»

جلد دوّم

نوشته‌ی

خواجه ابوالفضل محمّدبن حسین بیهقی

مقدمه، توضیحات، تعلیقات و فهارس

از:

منوچهر دانش‌پژوه

عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

انتشارات هیرمند

۹۵۵ بیهقی، محمدبن حسین، ۳۸۵ ـ ۴۷۰ ق.
/۰۵۱۲ تاریخ بیهقی نوشته ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی؛ مقدمه، توضیحات و تعلیقات و فهارس از منوچهر دانش‌پژوه براساس نسخه‌ی "غنی ـ فیاض" و نسخه‌ی "ادیب پیشاوری و نسخه‌ی دکتر فیاض" ـ تهران: هیرمند، ۱۳۸۰.

ISBN 964- 5521- 78- 5

۱۲۵۴ ص.
عنوان دیگر: تاریخ مسعودی
کتابنامه: ص. ۱۲۵۱ ـ ۱۲۵۴؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
۱. ایران ـ تاریخ ـ غزنویان ـ ۳۵۱ ـ ۵۸۲ ق. ۲. نثر فارسی ـ قرن ۵ ق. الف. دانش‌پژوه، منوچهر، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ مسعودی

انتشارات هیرمند: خیابان انقلاب خیابان لبافی‌نژاد بین فروردین و فخررازی پلاک ۱۷۰
تلفن و دورنگار ۶۹۵۳۶۱۲ ـ ۶۴۰۹۷۸۷ ـ ۶۹۵۳۰۷۶ صندوق پستی ۴۵۹-۱۳۱۴۵

* * *

تاریخ بیهقی
جلد دوم
خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی
مقدمه، توضیحات و تعلیقات و فهارس از: منوچهر دانش‌پژوه
چاپ دوم ۱۳۸۰، چاپ اول ۱۳۷۶
شمارگان ۲۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی قاسملو
ناظر چاپ سیدمحمد حسام‌الذاکرین
چاپ حیدری
صحافی گوهر
عضو هیأت مؤسس شرکت سهامی پخش و توسعه کتاب ایران
شابک ۳ـ۷۹ـ۵۵۲۱ـ۹۶۴ (جلد دوم) ISBN 964- 5521- 79- 3 (VOL. 2)
شابک X ـ۹۸ـ۵۵۲۱ـ۹۶۴ (دوره‌ی دو جلدی) ISBN 964- 5521- 98- X (2 VOL. set)

* * *

ذکر رسولان حضرتی که باز رسیدند از ترکستان با مهد[۱] و ودیعت[۲] و رسولان خانیان که با ایشان آمدند

قریب چهار سال بود تا رسولان ما خواجه ابوالقاسم حصیری ندیم و قاضی بوطاهر تبانی به ترکستان رفته بودند از بلخ بستن عهد را[۳] با قدرخان و دختری از آن وی را خواستن[۴] به نام سلطان مسعود و دختری از آن بغراتگین بنام خداوندزاده امیر مودود، و عهد بسته بودند و عقدها بکرده. قدرخان گذشته شد و بغراتگین که پسر مهتر بود و ولی‌عهد به خانی ترکستان بنشست، و او را ارسلان خان لقب کردند، و بدین سبب فترات[۵] افتاد و روزگار گرفت و رسولان ما دیر بماندند و ازینجا نامه‌ها رفت به تهنیت و تعزیت[۶] علی الرسم فی امثالها[۷]، چون کار ترکستان و خانی قرار گرفت رسولان ما را بر مراد باز گردانیدند و ارسلان‌خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها[۸] بیاوردند، از قضاء آمده[۹] دختر که بنام خداوندزاده امیر مودود بود

---

۱. مهد: هودج.

۲. ودیعت: امانت، در اینجا منظور دختری است که برای امیرمسعود خواستگاری شد.

۳. بستن عهد را: برای پیمان بستن.

۴. خواستن: خواستگاری کردن.

۵. فترات: جمع فترت، سستی، وقفه.

۶. تهنیت و تعزیت: تبریک و تسلیت.

۷. علی الرسم فی امثالها: مطابق مرسوم در نظایرش.

۸. مهد: هودج، عماری.

۹. قضاء آمده: سرنوشت مقدّر.

فرمان یافت[1]، شاه خاتون را دختر قدرخان که نامزد بود به سلطان مسعود بیاوردند، چون به پروان رسید قاضی بوطاهر تبانی آنجا فرمان یافت، و قصه‌ها گفتند به حدیث مرگ وی گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد گروهی گفتند مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد از آن مُرد لا یعلم الغیبَ الا اللّه عزّ و جلّ[2] و بسا را زاکه آشکارا خواهد شد روز قیامت، یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی اللّه بقلب سلیم[3]، و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام[4] دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند، واللّهُ عز ذکره یعصمنا و جمیع المسلمین من الحرام والشره و متابعة الهوی بمنه وسعة فضله[5].

و روز آدینه نوزدهم شوّال شهر غزنی بیاراستند آراستنی بر آن جمله که آن سال دیدند که این سلطان از عراق بر راه بلخ اینجا آمد و بر تخت ملک نشست، چندان خوازه[6] زده بودند و تکلّفهای گوناگون کرده که از حد وصف بگذشت که نخست مهد بود که از ترکستان اینجا آوردند، امیر چنان خواست که ترکان چیزی بینند که هرگز چنان ندیده بودند. چون رسولان و مهد به شجکاو[7] رسیدند فرمان چنان بود که آنجا مقام کردند و خواجه بوالقاسم ندیم در وقت به درگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود، و با وی خلوتی کرد چنانکه جز صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان آنجا کس نبود و آن

---

۱. فرمان یافت: درگذشت.

۲. لا یعلم الغیب...... از نهانی‌ها جز خداوند جلیل و بزرگ کس آگاه نیست.

۳. یوم لا ینفع.... روزی که سود ندهد مال و نه فرزندان مگر آنکه بیاید خدا را با دلی درست (سورة الشعراء آیه ۸۸ و ۸۹) قرآن با ترجمهٔ محمد کاظم معزی.

۴. حطام: ریزهٔ گیاه خشک، کنایه از مال بی‌ارزش دنیا.

۵. واللّه عزّ.. و خداوند که یادش بزرگ است حفظ کند ما را و همه مسلمانان را از ناروا و آز و پیروی از هوس به بخشش و فضل گسترده‌اش.

۶. خوازه: طاق نصرت.

۷. شجکاو: جایی است به دو منزلی غزنه و در این روزگار مردم آن نواحی، آنجا را شش گاو گویند (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۳۳).

خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید[۱] پس به خانه بازگشت[۲]. و دیگر روز یوم‌الاثنین لثمان بقین من شوال[۳] مرتبه‌داران[۴] و والی حرس[۵] و رسولدار[۶] با جنیبتان[۷] برفتند و رسولان خان را بیاوردند و سر تا سر شهر را زینت و آیین بسته بودند و تکلّفی عظیم کرده و چون رسولان را بدیدند چندان نثار کردند به افغان شال[۸] و در میدان رسوله (؟) و در بازارها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فرو ماندند، و ایشان را فرود آوردند و خوردنی ساخته پیش بردند و نماز دیگر را همهٔ زنان محتشمان و خادمان روان شدند به استقبال مهد و از «شجکاو» نیز آن قوم روان گردیده بودند با کوکبهٔ بزرگ که گفتند بر آن جمله کس یاد نداشت، و کوشک را چنان بیاراسته بودند که ستّی زرین و عندلیب مرا حکایت کردند که به هیچ روزگار امیر آن تکلّف نکرده بود و نفرموده، و در آن وقت همهٔ جواهر و آلت ملک بر جای بود ــ که همیشه این دولت بر جای باد ــ و چند روز شهر آراسته بود و رعایا شادی می‌کردند و اعیان انواع بازیها[۹] می‌بردند[۱۰] و نشاط شراب می‌رفت تا این عیش بسر آمد و پس از یک چندی رسولان را پس از آنکه چند بار به مجلس سلطان رسیده بودند و عهدهای این جانب استوار کرده و به خوانها و شراب و چوگان بوده و شرف آن بیافته به خوبی باز گردانیدند سوی ترکستان

۱. بکشید: طول کشید.

۲. یعنی بوالقاسم ندیم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. روز دوشنبه هشت روز مانده از ماه شوال.

۴. مرتبه‌دار: مأمور تشریفات که جای نشستن هر کسی را در دربار در حضور شاه معین می‌کرد.

۵. والی حرس: رئیس پاسداران و نگهبانان.

۶. رسولدار: مهماندار سفیر.

۷. جنیبتان: این کلمه ظاهراً «جنیبتیان» است که جمع «جنیبتی» است یعنی کسی که اسب یدکی سلطان را به دنبال او می‌برد.

۸. افغان‌شال: نام محلی در غزنین.

۹. بازیها: شاید نثارها (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۰. بازیها می‌بردند: مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: معلوم نشد، شاید: بازیها می‌آوردند. و شاید بازی آوردن را در آن زمان بازی بردن می‌گفته‌اند (طبع دکتر فیاض ص ۵۴۹) شاید هم «می‌بردند» به جای «می‌باختند» به‌تفأّل باشد و با توجه به اینکه «بازی» بن مضارع فعل «باختن» است در برابر «بردن».

سخت خشنود و نامه‌ها رفت درین ابواب سخت نیکو و در رسالتی[۱] که تألیف من است ثبت است اگر اینجا بیاوردمی قصه سخت دراز شدی، و خود سخت دراز می‌شود این تألیف و دانم که مرا از مبرمان[۲] بشمرند اما چون می‌خواهم که حق این خاندان بزرگ را بتمامی گزارده آید که به دست من امروز جز این قلم نیست باری خدمتی می‌کنم.

و روز پنجشنبه بیست و پنجم شوال از نشابور مبشّران[۳] رسیدند با نامه‌ها از آن احمدعلی نوشتگین و شحنه که میان نشابور و طوسیان تعصب[۴] بوده است از قدیم الدهر[۵] [باز] و چون سوری قصد حضرت کرد و برفت آن مخاذیل[۶] فرصتی جستند و بسیار مردم مفسد بیامدند تا نشابور را غارت کنند، و از اتفاق احمدعلی نوشتگین از «کرمان» به راه «تون»[۷] به هزیمت آنجا آمده بود و از خجالت آنجا مقام کرده و سوی او نامه رفته تا به درگاه باز آید، پیش تا برفت[۸] این مخاذیل به نشابور آمدند و احمد مردی بود مبارز و سالاریها کرده و در سواری و چوگان و طاب طاب[۹] یگانهٔ روزگار بود پس بساخت پذیره شدن طوسیان را [و طوسیان] از راه بزِ خرو[۱۰] و پشقان[۱۱] و

۱. رسالت: رساله، کتاب.
۲. مُبرِم: در اینجا به معنای ملالت‌آور است.
۳. مبشّران: مژده آورندگان.
۴. تعصّب: دشمنی.
۵. قدیم الدهر: روزگاران قدیم، قدیم‌الایام.
۶. مخاذیل: جمع مخذول: خوار کرده شده.
۷. در سه نسخهٔ دیگر تانی (؟) و به احتمال قوی «قاین» است چه در چند صفحه پس ازین آنجا که داستان فرار احمد را از کرمان شرح می‌دهد می‌گوید: «لشکر سلطان از راه قاین به نشابور آمدند»... (حاشیهٔ غنی ـ فیاض)
۸. یعنی پیش از آنکه از نشابور برود (همان).
۹. طاب طاب: ادیب پیشاوری در حاشیهٔ طبع خود نوشته است: طبطاب، تخته گوی بازی بدانگونه که در این زمان فرنگیان کنند (ص ۴۳۴).
۱۰. بز خرو: یعنی گردنهٔ «خرو» چه بز به معنی گردنه است چنانکه پیش هم ذکر شد و «خرو» نام محلّی است در کوه میان طوس و نشابور که امروز نیز به همین نام معروف است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).
۱۱. این کلمه به احتمال قوی مغلوط است و صحیح آن «پشنقان» است که نام دهی است در نشابور نزدیک

خالنجوی[1] درآمدند بسیار مردم، بیشتر پیاده و بی‌نظام که سالارشان مقدمی بودی تا رودی[2] از مدبران بقایای عبدالرزاقیان، و با بانگ و شغب و خروش می‌آمدند دوان و پویان راست چنانکه گویی کاروان سرایهای نشابور همه درگشادهاست و شهر بی‌مانع و منازع تا کاروان مکوس[3] خویشتن را برکار کنند و بار کنند و بازگردند، احمد علی نوشتگین آن شیرمرد چون برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته[4]، قوم خویشتن راگفت بدیدم اینها به پای خویش به گورستان آمده‌اند، مثالهای[5] مرا نگاه دارید و شتاب مکنید.

گفتند: فرمان امیر راست و ما فرمان‌برداریم. و مردم عامّه و غوغا[6] را که افزون از بیست هزار بود با سلاح و چوب و سنگ گفت تا از جایهای خویش، زینهار که مجنبید و مرا به نعره یاری دهید که اگر از شما فوجی بی‌بصیرت پیش رود طوسیان دست یابند و دل نشابوریان بشکند اگر تنی چند از عامهٔ ما شکسته شود. گفتند: چنین کنیم، و بر جای ببودند[7] و نعره برآوردند گفتی روز رستخیز است. احمد سواری سیصد را پوشیده در کمین بداشت در دیوار بستها و ایشان را گفت ساخته و هشیار می‌باشید و گوش به من دارید که چون طوسیان

---

* خروا در همین محلی که مطلب کتاب هم مناسب با آن است. این ده را «پوشنگان» و «فوشنجان» نیز می‌گویند (همان).

۱. خالنجوی: امروز کلنجو می‌گویند (همان).

۲. شاید: باوردی (طبع دکتر فیاض ص ۵۵۱).

۳. مکوس: ادیب پیشاوری نوشته است: «مکوس» جمع «مکس» به معنی باج و خراج از کسی گرفتن و این عبارت رابه قسم طنز و سخریه گفته است (حاشیه ص ۴۳۵) در لغت‌نامه دهخدا نیز «مکوس» نوعی عوارض که در حکومتهای اسلامی در سرحدات ممالک مفتوحه از ورود و خروج کالاها می‌گرفتند (به نقل از ترمینولوژی حقوق، تألیف دکتر جعفری لنگرودی) معنا شده است و مفرد آن «مکس» را مرحوم دهخدا «مالی که از تجار در مراصد گیرند. گمرک. عوارض. باج» معنا کرده است.

۴. تعبیه گسسته: از هم پاشیده.

۵. مثال: دستور و فرمان.

۶. غوغا: صفت مردم، آشوبگر و غوغاکننده.

۷. ببودند: بماندند.

تنگ در رسند[1] من پذیره خواهم شد و یک زمان دست‌آویزی[2] بکرد[3] پس پشت داد و بهزیمت برگشت تا مدبران[4] حریص‌تر درآیند و پندارند که من به هزیمت[5] برفتم و من ایشان را خوش خوش می‌آورم تا از شما بگذرند چون بگذشتند برگردم و پای افشارم[6]، چون جنگ سخت شود و شما بوق و طبل و نعرهٔ نشابوریان بشنوید کمینها برگشایید و نصرت از ایزد ـ عزّ ذکره ـ باشد که چنان دانم بدین تدبیر راست که کردم ما را ظفر باشد.

گفتند: چنین کنیم. و احمد از کمین‌گاه بازگشت ودور باز آمد تا آن صحرا را که گذارهٔ[7] میدان عبدالرزاق است و پیاده و سوار خویش تعبیه[8] کرد و میمنه و میسره و قلب و جناحها و ساقه و سواری پنجاه نیک اسبه بر مقدمه و طلیعه[9] فرستاد و آواز تکبیر و قرآن خواندن برآمد و در شهر هزاهزی[10] عظیم بود. طوسیان نزدیک نماز پیشین در رسیدند سخت بسیار، مردم چون مور و ملخ، و از جملهٔ ایشان سواری سیصد از هر دستی و پیادهٔ پنج شش هزار با سلاح بگشت و به شتاب درآمد. و دیگر بایستادند، احمد آهسته پیش رفت با سواری چهارصد و پیاده‌یی دو هزار و از آنجا که کمین ساخته بود بگذشت، یافت مقدمهٔ خویش را با طلیعهٔ ایشان جنگ قوی پیش گرفته پس هر دو لشکر جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری ریشاریش[11] و یک زمان بداشت و چند تن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه

---

۱. تنگ در رسیدن: نزدیک شدن (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. دست‌آویز: در اینجا ظاهراً به معنی جنگ مختصر است (همان).

۳. این بکرد [و افعال بعد از آن] داد و برگشت هر سه مصدر مرخم است و عطف برخواهم شد (همان).

۴. مُدبر: بر وزن مشکل، اسم فاعل از ادبار، بدبخت.

۵. هزیمت: شکست و فرار.

۶. پای افشاردن: ایستادگی و اصرار و مقاومت.

۷. شاید کناره باشد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۸. تعبیه: صف‌آرایی.

۹. طلیعه: پیش‌آهنگ.

۱۰. هزاهز: فتنه‌یی که مردم را به جنبش درآورد (معین).

۱۱. ریشاریش: یعنی دست به یخه (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

بود و طوسیان را مدد می آمد، احمد مثال داد پیادگان خویش را، و با ایشان نهاده بود[1]، تا تن باز پس دادند و خوش خوش می‌بازگشتند و طوسیان چون بر آن جمله دیدند دلیرتر در می‌آمدند و احمد جنگ می‌کرد و باز پس می‌رفت تا دانست که از کمین‌گاه بگذشت دور، پس ثباتی کرد قویتر پس سواران آسوده و پیادگان که ایستانیده بود در ساقه بدو پیوستند و جنگ سخت‌تر شد فرمود تا به یک بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام و غوغا به یک بار خروشی بکردند

چنانکه گفتی زمین بدرّید و سواران آسوده از کمینها برآمدند و بوق بزدند و بانگ دار و گیر برآمد و طوسیان را از پیش و پس گرفتند و نظام بگسست و درهم افتادند و متحیّر گشتند و هزیمت شدند و خویشتن را بر دیگران زدند که می آمدند و بیش کس مرکس را نایستاد[2] و نشابوریان با دلهای قوی در دُم[3] ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که آنرا حد و اندازه نبود که از صعبی هزیمت و بیم نشابوریان که از جان خود بترسیدندی در آن رَزان[4] و باغها افکندند خویشتن را سلاحها بینداخته و نشابوریان به رز و باغ می‌شدند و مردان را ریش می‌گرفتند و بیرون میکشیدند و سرشان می‌بریدند چنانکه بدیدند که پنج و شش زن در باغهای پایان بیست واند مرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند. و احمد علی نوشتگین با سواران خیاره‌تر بر اثر آن مخاذیل[5] تا «خالنجوی» سه فرسنگ شهر برفت و بسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر و منصور با غنیمت و ستور و سلاح بسیار، نماز شما را به شهر باز آمدند و دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند و سرهای دیگر کشتگان گرد کردند و به پایان دارها[6] بنهادند و گروهی را که مستضعف[7] بودند

---

۱. نهاده بود: قبلاً قرار گذاشته بود.

۲. کس مرکس را نایستاد: معنی آن است که هیچ کس برای فرار [یا کمک کردن] منتظر کسی و رفیقی نشد (حاشیهٔ طبع دکتر فیاض ص ۵۵۳)

۳. در دُم: به دنبال، در تعقیب.

۴. رَز: درخت انگور و باغ انگور و به طور مطلق به هر باغی نیز گفته‌اند.

۵. مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده.

۶. پایان دار: پایه‌های دار.

رها کردند و حشمتی بزرگ افتاد که بیش[8] طوسیان سوی نشابوریان نیارستند نگریست». و امیر ـ رضی الله عنه ـ بدین حدیث که احمد کرد از وی خشنود گشت و بدین سبب زشت‌نامی هزیمت کرمان از وی بیفتاد.

۷. مستضعف: ضعیف و ناتوان.

۸. بیش: دیگر.

ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود

و ناچار از حدیث حدیث شکافد[1] و باز باید نمود کار کرمان و سبب هزیمت تا مقرر گردد، که در تاریخ این بباید. بدان وقت که امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و لشکری با حاجب جامه‌دار به مکران فرستاده بود و کاری بدان نیکویی برفته بود و بوالعسکر قرار گرفت و آن ولایت مضبوط شد[2] و مردمان بیارامیدند مُنهیان[3] که به ولایت کرمان بودند امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد است[4] و مفسدان فساد می‌کنند و به داد نمی‌رسد[5] به علت آنکه خود به خویشتن مشغول است[6] و درمانده. امیر را همّت بزرگ بر آن داشت که آن ولایت را گرفته آید چه کرمان به پایان سیستان پیوسته بود و دیگر روی، ری و سپاهان تا همدان فرمان‌برداران و حشم این دولت داشتند، درین معنی به بلخ رای زدند با خواجهٔ بزرگ احمد حسن و چند

۱. از حدیث، حدیث شکافد: از جمله‌های مشهور بیهقی مترادف الکلام یجرّ الکلام.

۲. مضبوط شد: نگهداری و نظم پیدا کرد.

۳. مُنهیان: خبرگزاران.

۴. در حاشیهٔ طبع غنی ـ فیاض آمده است که: حاکم اینجا در آن وقت باکالیجار دیلمی صاحب اهواز بود (غیر از باکالیجار گرگانی است که درین کتاب مکرر ذکر شده است) و امیر بغداد درین هنگام جلال‌الدوله بوده است در حاشیهٔ ادیب عذر این مسامحه را چنین خواسته است که: چون اغلب در آن ایام امارت بغداد به دست دیالمه بود بدین‌سبب او را (یعنی باکالیجار را) امیر بغداد گفته است.

۵. یعنی به داد ستمدیدگان نمی‌رسد.

۶. یعنی دچار گرفتاریهای خویش است.

روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمدعلی نوشتگین را نامزد کردند که والی و سپاه سالار باشد و بوالفرج فارسی کدخدای لشکر و اعمال و اموال، و منشورهای آن نبشته آمد و به توقیع[۱] آراسته گشت و سخت نیکو خلعتی راست کردند والی را کمر و کلاه دو شاخ[۲] و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فرا خور این باشد از آلت دیگر بتمامی و کدخدای را ساختِ زر و شمشیر حمایل[۳]، و خلعت پوشید و کارها راست کردند و تجمّلی سخت نیکو بساختند و امیر، جریدهٔ عرض[۴] بخواست و عارض بیامد و چهار هزار سوار با وی نامزد کردند دو هزار هندو و هزار ترک و هزار کرد و عرب و پانصد پیاده از هر دستی و به عامل[۵] سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیادهٔ سگزی[۶] ساخته کند و بیستگانی[۷] اینها و از آن ایشان از مال کرمان بوالفرج می‌دهد. چون این کارها راست شد امیر بر نشست و به صحرا شد تا این لشکر با مقدّمان زرین‌کمر بروی بگذشتند آراسته، و با ساز تمام بودند، و به مشافهه[۸] مثالهای دیگر داد والی و کدخدای و مقدّمان را، و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند و کرمان بگرفتند و مشتی اوباش دیلم که آنجا بودند بگریختند و کار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامید و مال دادن گرفتند. و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتبت و مراسلت ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و به عتاب سخن گفت و جواب رفت که آن ولایت از دو جانب به ولایت ما پیوسته است و مهمل بود[۹] و رعایا از مفسدان به فریاد آمدند و بر ما فریضه

۱. توقیع: امضاء و دستخط.

۲. کلاه دو شاخ: اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهی‌گری باشد می‌دادهاند (سبک‌شناسی بهار ج ۲ ص ۸۲).

۳. شمشیر حمایل: حمایل شمشیر، گردن‌بندی که شمشیر بدان وصل بوده است.

۴. جریدهٔ عرض: فهرست لشکریان.

۵. عامل: حاکم.

۶. سگزی: سیستانی.

۷. بیستگانی: عشریّه، مواجبی بوده که سالیانه چهار بار به لشکر می‌دادند. شاید پولی بوده به وزن بیست مثقال، چنانکه هزارگانی به معنی هزار مثقالی می‌گفته‌اند (گزیدهٔ تاریخ بیهقی ـ دکتر دبیر سیاقی).

۸. به مشافهه: به طور شفاهی.

۹. مُهمَل بود: مورد بی‌توجهی و اهمال قرار داشت.

بود مسلمانان را فرج دادن[1] و دیگر که امیرالمؤمنین ما را منشوری[2] فرستاده است که چنین ولایت که بی‌خداوند و تیمارکش[3] بینیم بگیریم.

امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب[4] کرد و نومیدی نمود، جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد[5] که بر بالین ماست چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می‌باید کرد. و آن حدیث فرا برید[6] و آزار در میان بماند[7] و ترسیدند که کرمان باز ستدندی که لشکرهای ما بر آن جانب همدان نیرو می‌کرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود.

و مدتی برآمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات[8] افتاد و فتور[9] پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم ما نیز در کرمان دست برگشاده بودند و بی‌رسمی[10] می‌کردند تا رعیت بستوه شد و به فریاد آمدند، پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند پسر ماقیه[11] و نامهای اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل‌اند و به فساد

---

۱. فرج دادن: گشایش در کار ایجاد کردن.

۲. منشور: حکم.

۳. بی‌تیمارکش: بدون غمخوار.

۴. عتاب: تندی، سرزنش.

۵. سواد: دشت آبرفتی دجله و فرات (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۶. فرا برید: بریده شد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. آزار در میان بماند: دلخوری و رنجیدگیش بر جای ماند.

۸. فترات: سستی‌ها، خلل‌ها.

۹. فتور: ضعف و سستی.

۱۰. بی‌رسمی: بی‌قانونی.

۱۱. پسر ماقیه [ماقه]: بهرام ابن ماقیه ملقب به عادل کازرونی وزیر باکالیجار دیلمی از دُهات الرجال دنیاست، تن به وزارت نداد مگر به شرط آنکه در آنچه اندیشد و رای زند کس را مجال اعتراض و حق مناقشت نباشد و این تعلیق از آن کردم که در کتب تواریخ غالباً ابن مافنه به فا و نون به رسم رفته و درین کتاب به قاف و یاء تحتانیه مثناه دیده شده و ضبطش هم جایی ندیده‌ام لاجرم بر همین صورت گذاشته آمد (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۴۳۸).

مشغول، فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست برآرد و باز رهیم از ستم خراسانیان و ایشان را آواره کنیم. پسر ماقیه و حاجب امیر بغداد بر مغافصه[1] برفتند با سواری پنجهزار و در راه مردی پنجهزار دل‌انگیز[2] با ایشان پیوست و ناگاه به کرمان آمدند و از دو جانب درآمدند و به نرماشیر جنگی عظیم ببود و رعایا همه بجمله دست برآوردند بر سپاه خراسان و احمد علی نوشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت به هزیمت بدادند دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت ببایست رفت، وی با فوجی از خواصّ خویش و لشکر سلطان از راه قاین به نشابور آمدند و فوجی به مکران افتادند و هندوان به سیستان آمدند و از آنجا به غزنین، من که بوالفضلم با امیر به خدمت رفته بودم به باغ «صد هزاره»، مقدّمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانه‌یی بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بوسعید مُشرف پیغامهای درشت می‌آورد سوی ایشان از امیر و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را جواب فرموده آید، شش تن مقدّمتر ایشان خویشتن را به کتاره[3] زد چنانکه خون در آن خانه روان شد و من و بوسعید و دیگران از آن خانه برفتیم و این خبر به امیر رسانیدند گفت: این کتاره به کرمان بایست زد، و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر [لشکر] به کرمان فرستادن، و احمدعلی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و مندوری[4] بود و بس روزگار برنیامد که گذشته شد.

---

۱ . بر مغافصه: ناگهانی.

۲ . دل‌انگیز: داوطلب، چریک، غوغا (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۳ . کتاره: قداره، شمشیر کوتاه.

۴ . مندوری: این لغت در طبع ادیب پیشاوری نیست. «منذور» به معنی نذر شده است که در اینجا مفهومی ندارد و لهذا استاد فیاض آن را تصحیح قیاسی کرده و به «مندوری» (با دال) تبدیل کرده‌اند که معنای «مندوری» در لغت‌نامه: اندوهناکی، غمناکی.... است که با «خجلی» مناسبت دارد.

ذکر خروج الامیر مسعود من غزنه علی جانب بست و من بست الی خراسان و جرجان[1]

و چون وقت حرکت فراز آمد و کار خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جمله بود که باز نمودیم امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ عزیمت را قرار داد بر آنکه سوی بُست رود تا از آنجا سوی هرات کشد و از هرات که واسطهٔ[2] خراسان باشد می‌نگرد[3] تا در هر بابی چه باید فرمود. امیر مسعود امیر سعید را خلعت داد و حضرت[4] غزنین بدو سپرد چنانکه بر قلعت به سرای امارت نشیند و مظالم آنجا کند[5] و سرهنگ بوعلی کوتوال[6] پیش خداوند زاده باشد مشیر و مدبّر کارها. و دیگر فرزندان امرا را با خانگیان و خادمان و خدمتکاران به قلعت‌نای[7] و دیری[8] فرستاد و امیر مودود را خلعت داد تا با رکاب وی رود. و نامه‌ها فرمود

---

۱. یاد کردن بیرون شدن امیر مسعود از غزنین به جانب بُست و از بُست به خراسان و گرگان.

۲. واسطه: در نسخه ادیب پیشاوری: واسط، کلمهٔ واسطه علاوه بر وسط و میانه به معنای بزرگتر و مهمتر نیز هست نظیر واسطة العقد که مهرهٔ درشت وسط گردن‌بند را می‌گویند.

۳. می‌نگرد: می‌بنگرد، پیشوند استمراری در جلو فعل التزامی.

۴. حضرت: پایتخت.

۵. مظالم آنجا کند: در آنجا دیوان دادرسی تشکیل دهد و به شکایات مردم رسیدگی کند.

۶. کوتوال: رئیس دژ و قلعه.

۷. قلعه‌نای: قلعه‌یی که به سبب محل زندانی شدن مسعود سعد بعدها شهرت فراوانی یافت.

۸. دیری: نام قلعه‌یی دیگر در عهد غزنوی.

به تلک تا شغل احمد ینالتگین راکه به جد پیش گرفته است و وی را از لهور برمانیده و قاضی و حشم از قلعت فرود آمده بجدتر پیش گیرد چنانکه دل یکبارگی از کار وی فارغ گردد، و سوی وزیر احمد عبدالصمد تا چون از شغل ختلان[۱] و تخارستان[۲] فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا به درگاه آید آنجاکه رایت عالی باشد.

و پس از آنکه فراغت افتاد ازین مهمّات امیر ــ رضی اللّه عنه ــ از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوال و هفتم ذوالقعده به تگیناباد رسید و آنجا هفت روز ببود و یک بار شراب خورد که دل مشغول می‌بود به چند روی، پس از آنجا به بُست آمد روز پنجشنبه هفدهم این ماه و به کوشک دشت لگان نزول کرد و آنجا زیادتیها کرده بودند از باغها و بناها و سرایچه‌ها.

و نامه‌های مهم رسید از خراسان به حدیث ترکمانان و آمدن ایشان به حدود مرو و سرخس و بادغیس و باورد و فسادها که به افراط می‌رود و عجز گماشتگان و شحنه از مقاومت و منع ایشان، و سوری نبشته بود که اگر ــ والعیاذ باللّه[۳] ــ خداوند بزودی قصد خراسان نکند بیم است که از دست بشود که ایشان را مدد است پوشیده[۴] از علی تگین، و هرون نیز از خوارزم إغوای تمام می‌کند و می‌گویند که در نهان با علی تگین بنهادست که وی از خوارزم سوی مرو آید تا علی تگین به ترمذ و بلخ کشد و دیدار کنند. امیر برسیدن این اخبار سخت بی‌قرار شد.

و روز چهارشنبه سلخ[۵] این ماه از بُست برفت و در راه مبشّران رسیدند و نامهٔ تلک آوردند به کشته شدن احمد ینالتگین عاصی مغرور و گرفتار شدن پسرش و به طاعت آمدن ترکمانان که با وی می‌بودند. امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دلی[۶] از پس پشت برخاست، و فرمود تا دهل و بوق زدند و مبشّران را خلعت وصلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند و بسیار

---

۱. ختلان: شهری نزدیک بدخشان.

۲. تخارستان: شهری نزدیک بلخ.

۳. العیاذباللّه: پناه بر خدا.

۴. مدد است پوشیده: کمک مخفیانه می‌رسد.

۵. سلخ: آخر ماه قمری.

۶. شغل دل: تشویش خاطر، نگرانی.

مال یافتند. و نامه‌های تلک و قاضی شیراز و مُنهیان بر آن جمله بودند که تلک به لهور رسید و چند تن را از مسلمانان که با احمد یار شده بودند بگرفتند. مثال داد تا دست راست ببریدند و مردم که با وی[1] جمع شده بودند ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند و امان می‌خواستند و از وی جدا می‌شدند و کار اعمال و اموال مستقیم گشت و تلک ساخته و مستظهر با مردم بسیار اغلب هندو دُم[2] احمد گرفت و در راه جنگها و دست آویز[3]ها می‌بود و احمد، خذلان ایزدی می‌دید و تلک مردم او را می‌فریبانید و می آمدند و جنگی قویتر ببود[4] که احمد ثباتی کرد و بزدند او را و به هزیمت برفت و ترکمانان از وی بجمله جدا شدند و امان خواستند و تلک امان داد و احمد با خاصگان خویش و تنی چند که گناهکارتر بودند سواری سیصد بگریختند و تلک از دُم او[5] باز نشد و نامه‌ها نبشته بود به هندوان عاصی جتان[6] تا راه این مخذول فروگیرند[7] و نیک احتیاط کنند که هر که وی را یا سرش را نزدیک من آرد وی را پانصد هزار درم دهم و جهان بدین سبب بر احمد تنگ زندگانی شده بود و مردم از وی می باز شد[8] و آخر کارش آن آمد که «جتان» و هرگونه کفار دُم او گرفتند[9] و یک روز به آبی رسید و بر پیل بود خواست که بگذرد جتان مردی دو سه هزار سوار و پیاده بر وی خوردند و با وی کم از دویست سوار مانده بود و خود را در آب انداخته و جتان دو سه رویه درآمدند[10] بیشتر

---

۱. یعنی احمد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. دُم: دنبال.

۳. دست آویز: ظاهراً جنگ مختصر.

۴. ببود: ادامه یافت.

۵. از دُم او: از تعقیب کردن او.

۶. جتان: جَت به تای غلیظ ـ و مناسب آن بود که به طای مؤلف نبشته آمدی ـ نام طایفه‌یی است از هنود و اکنون اغلب شرف اسلام یافته‌اند (حاشیهٔ ادیب ص ۴۴۱).

۷. راه این مخذول فروگیرند: راه را بر این خوار گشته ببندند.

۸. مردم از وی باز می‌شد: مردمان از اطراف او پراکنده می‌شدند.

۹. دُم او گرفتند: او را تعقیب کردند.

۱۰. دو سه رویه درآمدند: از هر طرف به او حمله‌ور شدند.

طمع آن کالا و نعمت را که با وی بود چون بدو نزدیک شدند خواست که پسر خویش را بکشد به دست خویش، چنان نگذاشتند پسرش بر پیلی بود بربودند و تیر و شِل[1] و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید آخرش بکشتند و سرش ببریدند و مردم که با وی بودند بکشتند یا اسیر گرفتند و مالی سخت عظیم به دست آن جتان افتاد و مهترشان در وقت، کسان فرستاد نزدیک تلک و دور نبود و این مژده بداد تلک سخت شاد و شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید، حدیث پانصد هزار درم می‌رفت تلک گفت: مالی عظیم از آن این مرد بدست شما افتاده است و خدمتی بزرگ بود که سلطان را کردید و ثمرهٔ آن به شما برسد مسامحت باید کرد[2]، دوبار رسول شد و آمد بر صدهزار درم قرار گرفت و تلک بفرستاد و سر و پسر احمد را به نزدیک او آوردند و بر مراد سوی لهور بازگشت تا بقیّت کارها را نظام دهد پس به درگاه عالی شتابد هر چه زودتر باذن اللّه عزّوجلّ[3]». امیر جوابهای نیکو فرمود و تلک را و دیگران را بنواخت و احماد[4] کرد و مبشّران را باز گردانیده آمد و تلک را فرمود تا قصد درگاه کند با سر احمد ینالتگین و با پسرش. و اینک عاقبت خائنان و عاصیان چنین باشد، و از آدم ـ علیه‌السّلام ـ تا یومنا هذا[5] برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد[6] که نه سر به باد داد، و چون در کتب مثبت است دراز ندهم. و امیر درین باب نامه‌ها فرمود به اعیان و بزرگان و به اطراف ممالک و فرمان‌برداران و

---

۱. شِل: در فرهنگ جهانگیری: شل با اول مکسور، نیزهٔ کوچک را گویند که آن را گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد به دست گرفته، یک یک به جانب خصم بیندازند.

استاد فرخی گوید:

بـه گـونهٔ شـل افغانیان دو پره و تیز   چو دسته دسته بهم تیرهای بی‌سوفار

(حاشیهٔ غنی ـ فیاض)

۲. مسامحت باید کرد: باید آسان گرفت، یعنی در مبلغ تخفیف بدهید.

۳. باذن اللّه... به اجازه و فرمان خداوند که جلیل و بزرگ است.

۴. اِحماد: ستودن، نیکو شمردن.

۵. یومنا هذا: زمان امروز ما.

۶. بیرون آمدن: معادل «خروج» در عربی، طغیان و سرکشی.

مبشّران فرستاد که سخت بزرگ فتحی بود.

و امیر به هرات رسید روز پنجشنبه نیمهٔ ذوالحجه، و روز چهارشنبه بیست و یکم این ماه از هرات برفت به راه پوشنگ تا سوی سرخس رود و لشکر آنجا عرض کرد[1]. و مظفر طاهر را آورده بودند با بند که عامل و زعیم[2] پوشنگ بود و صاحبدیوان خراسان سوری در باب وی تلبیسها ساخته و یاران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مگر وی را بر انداخته آید، که رضای عالی بوسهل را دریافته بود و به درگاه باز آمده و به ندیمی نشسته، از قضای آمده که آن را دفع نتوان کرد چنان افتاد که در آن ساعت که حدیث وی برداشتند[3] امیر ــ قدّس الله روحه[4] ــ سخت تافته بود و مشغول دل که نامه‌ها رسیده بود به حدیث ترکمانان و فسادهای ایشان، امیر به ضجرت[5] گفت: این قواد[6] مظفر را بر پا باید آویخت[7]، و حاجب سرایی ابله گونه‌یی[8] که او را خمارتگین ترشک گفتندی محمودی و به تن خویش مرد بود و شهم[9]، بیرون آمد و این حدیث بگفت و کسان سوری و آن قوم که خصمان مظفر بودند این سخن به غنیمت شمردند و هزار دینار زود بدین حاجب دادند وی مراجعت ناکرده با امیر[10]، مظفر طاهر را بفرمود تا به درگاه در درختانی که آنجا بود بر درختی کشیدند و برآویختند و جان بداد، و خواجه بونصر مشکان به دیوان بود ازین حدیث سخت تافته شد و امیر حرس[11] و

---

۱. عرض کردن لشکر: سان دیدن.

۲. زعیم: رئیس و پیشوا.

۳. برداشتن: رفع، شکایت کردن به بالاتر.

۴. قدس الله روحه: خداوند روح او را پاک گرداناد.

۵. ضجرت: دلتنگی.

۶. قوّاد: کسی که واسطهٔ شهوترانی دیگران است، دیوث (فرهنگ معین).

۷. برپا آویختن: سرنگون به دار کشیدن.

۸. ابله گونه: خُل‌وضع، ساده‌لوح.

۹. شهم: با شهامت، دلاور.

۱۰. وی مراجعت ناکرده با امیر: یعنی بدون آنکه نزد امیرمسعود برود و اجازه بگیرد.

۱۱. امیر حرس: رئیس پاسبانان و نگهبانان.

محتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد به زبان و بمالید و گفت: این خُرد کاری نیست که رفت. سلطان به خشم فرمانها دهند، اندر آن توقف باید کرد که مرد نه دزدی بود. گفتند: حاجبی برآمد و این فرمان داد و ما خطا کردیم که این را باز نپرسیدیم و اکنون قضا کار خود کرد، خواجه چه فرماید؟ گفت: من چه فرمایم، این خبر ناچار به امیر رسد، نتوانم دانست که چه فرماید. ایشان به دست و پای مرده [1] برفتند و امیر را خشم بنشست و به نان خوردن رای کرد و بونصر را بخواند، در میان نان خوردن حدیث پوشنگ خاست امیر گفت: این سگ ناخویشتن‌شناس چه عذر می‌آرد ــ یعنی مظفر ــ از ستمی که بر درویشان این نواحی کرده است؟

بونصر گفت: که مظفر کی سخن گوید و یا تواند گفت [2]؟ خداوند را بقا باد.

امیر گفت: بچه سبب و چه افتادش؟ بونصر در سالار غلامان سرایی حاجب بکتغدی نگریست بکتغدی گفت: خداوند را بقاباد مظفر را به فرمان عالی برآویختند. امیر گفت: چه می‌گویی؟ و بانگی سخت بکرد و دست از نان بکشید و سالار بشرح‌تر [3] گفت، امیر سخت در خشم شد و گفت: بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصه چون مظفری، تو حاجب باشی و بر درگاه بودی، بدین چرا رضا دادی و ما را آگاه نکردی؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من سالار غلامان سرایم و شغلی سخت گران دارم و از آن به چیزی نپردازم و در کارهای دیگر بر درگاه سخن نگویم و من خبر این مرد آن وقت شنودم که بکشته بودند. امیر از خوان برخاست به حالی هول و دست بشست و حاجب بکتغدی را بخواند و بنشاندند و گفت بخوانید این حاجب سرای را، بخواندند و می‌لرزید از بیم، گفت: ای سگ این مرد را چرا کشتند؟ گفت: خداوند چنین و چنین گفت، پنداشتم که حقیقت است. گفت بگیریدش، خادمان بگرفتندش، گفت: بیرون خیمه برید و هزار چوب خادمانه زنید [4] تا مُقر آید که این

---

۱. به دست و پای مُرده: بسیار ترسان و لرزان.

۲. یعنی دیگر زنده نیست که بتواند سخن بگوید.

۳. بشرح‌تر: مشروح‌تر، مفصّل‌تر.

۴. خادمانه: همچون خادمان و چاکران.

حال چون بود. ببردندش و زدن گرفتند مقر آمد و امیر را مقرر گشت حدیث مال و سخت متغیر گشت بر بوسهل و سوری، و والی حرس[1] و محتاج را بخواندند امیر گفت مظفر را چرا کشتید؟ گفتند: فرمان خداوند رسید بر زبان حاجبی. گفت: چرا دیگر بار باز نپرسیدید؟ گفتند: چنین بایست کرد، پس ازین چنین کنیم. امیر گفت: اگر حدیث این حاجب سرای در میان نبودی فرمودمی تا شما را گردن زدندی، اکنون هر یکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار باشند. هر دو تن را ببردند و بزدند.

سنه ست و عشرین و اربعمائه[2]

غرتش[3] روز شنبه بود، امیر ـ رضی الله عنه ـ به سرخس آمد چهارم محرم و بر کرانهٔ جوی بزرگ سرای پرده و خیمهٔ بزرگ زده بودند و سخت بسیار لشکر بود در لشکرگاه.

و روز یکشنبه نهم این ماه نامهٔ صاحب برید[4] ری رسید به گذشته شدن بوالحسن سیاری ـ رحمة الله علیه ـ و صاحبدیوانی[5] را او می‌داشت و مرد سخت کافی و شایسته بود.

---

۱. والی حرس: رئیس پاسداران و نگهبانان.

۲. سال چهار صد و بیست و شش.

۳. غرة: اول ماه قمری.

۴. صاحب برید: رئیس دستگاهی که وظیفه‌اش رسانیدن اخبار و نامه‌های دولتی بوده چه اخبار علنی و چه اخبار مخفی... در مفاتیح‌العلوم دربارهٔ برید توضیح داده که: «برید» کلمه‌یی است فارسی و در اصل بریده ذنب (= بریده دم) بوده است بعد کلمه «بریده» را بدون قسمت آخرش استعمال کردند......

(رجوع شود به اصطلاحات دیوانی دکتر انوری ص ۱۸۶)

۵. صاحبدیوانی: با فک اضافه یا با اضافه کسی بوده ظاهراً از مأموران دیوان استیفا که بر خزانه و مالیه و عایدات و خراج و دخل و خرج نظارت می‌کرده و پرداخت مستمری‌ها باتصدی یا دخالت یا نظارت وی انجام می‌گرفته است (همان ص ۱۰۱).

و امیر نامه فرمود به سیستان و عزیز بوشحنه[1] آنجا بود به مستحثی[2] تا سوی ری رود و به صاحبدیوانی قیام کند. و نامه رفت به خواجه بوسهل حمدوی عمید عراق به ذکر این حال.

و درین دو سه روز ملطفه‌های پوشیده رسید از خوارزم که هرون کارها بگرم می‌سازد[3] تا به مرو آید. آن ملطفه‌ها را نزدیک خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد فرستاد[4] و ملطفه‌یی از جانب خواجهٔ بزرگ در رسید، آن را پوشیده بیرون آوردم نبشته بود که هر چند به شغل ختلان و تخارستان مشغول بود بنده کار هرون مخذول[5] و خوارزم که فریضه‌تر و مهم‌تر کارهاست پیش داشت و شغل بیشتر راست شد به یمن دولت عالی و بسیار زر بشد[6] و کار بدان منزلت رسانیده آمده است که آن روز که هرون مخذول از خوارزم برود تا به مرو رود آن ده غلام که بیعت کرده‌اند با معتمدان بنده وی را به مکابره[7] بکشند چون وی کشته شد آن کار تباه گردد و آن قصد ناچیز و بنده‌زاده عبدالجبار از متواری‌گاه[8] بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر را به شمشیر و دینار بیاراید که بیشتر از لشکر محمودیان و آلتونتاشیان با بنده درین بیعت‌اند، آنچه جهد آدمی است بنده نکرد تاچون رود و ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه تقدیر کرده است، و این ده غلام نزدیکتر غلامانند به هرون، به چند بار بکوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد که در کوشک[9] می‌باشد و احتیاط تمام می‌کنند و هیچ به تماشا[10] و صید

---

۱ . بوشحنه: در طبع دکتر فیاض این نام به «بوشنجه» تصحیح قیاسی شده است به معنای بوشنجی است با های نسبت نظیر: غرجه و هریوه (رک تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۵۶۳).

۲ . مستحث: به معنی تحصیلداری مالیات (همان).

۳ . کارها به گرم می‌سازد: کارها را با سرعت انجام می‌دهد.

۴ . فاعل فعل امیر است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵ . مخذول: خوار کرده شده، زبون گردیده (معین).

۶ . بسیار زر بشد: پول فراوانی خرج شد.

۷ . مکابره: معارضه، ستیزه (معین).

۸ . متواری‌گاه: مخفی‌گاه.

۹ . کوشک: قصر.

۱۰ . تماشا: قدم زدن (از مشی)، تفرّج.

و چوگان بر ننشسته است که پیوسته به کار ساختن مشغول است تا قصد مرو کند. و انشاءالله که این مُدبِر[۱] ناخویشتن‌شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان وی را ناچیز کند». چون معما را بیرون آوردم و نسختی روشن نبشتم نماز دیگر[۲] خواجه بونصر آن را بخواند و سخت شاد شد و به خدمت پیش رفت چون بار بگسست[۳] و من ایستاده بودم حدیث احمد ینالتگین خاست و هر کسی چیزی می‌گفت حدیث هارون خوارزم نیز گفتن گرفتند حاجب بوالنصر گفت: کار هرون همچون کار احمد باید دانست و ساعت تا ساعت خبر رسد. گفت: الفال حق[۴]، انشاءالله که چنین باشد. بونصر ترجمهٔ معما[۵] به ترک دوات‌دار[۶] داد و امیر بخواند و بنوشتند و به بونصر باز دادند و یک ساعت دیگر حدیث کردند امیر اشارت کرد و قوم بازگشت، خواجه بونصر باز آمده بود باز خواندند و تا نماز شام خالی بداشتند پس بازگشت و به خیمه باز شد و مرا بخواند و گفت: امیر بدین معما که رسید سخت شاد شد و گفت رأی من چنان بود که به مرو رویم، اگر شغل[۷] هرون کفایت شود[۸] سوی نشابور باید رفت تا کار ری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و گرگانیان مال بفرستند. من گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر شغل هرون کفایت شود، ــ و انشاءالله که شود ــ سخت زود که امارت[۹] آن دیده می‌شود و اگر دیرتر روزگار گیرد رای درست‌تر بنده آن است که خداوند به مرو رود که این ترکمانان در حدود آن ولایت پراکنده‌اند و بیشتر نیرو بر جانب بلخ و تخارستان می‌کنند تا ایشان را

---

۱. مُدبِر: بدبخت: واژگون‌بخت از مصدر ادبار.

۲. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۳. بار بگسست: بار عام تمام شد.

۴. الفال حق: تفأل حق است.

۵. معمّا: نامهٔ رمزی.

۶. دوات‌دار: کسی که دوات با خود دارد و مجازاً به دبیر و منشی حضور سلطان اطلاق می‌شده است.... (اصطلاحات دیوانی ــ انوری ــ ص ۳۸).

۷. شغل: مشغله و گرفتاری، دردسر.

۸. کفایت شود: یعنی (دردسری که ایجاد کرده) مرتفع شود.

۹. امارت: به فتح اول، نشانه و علامت جمع آن امارات.

برانداخته آید و دیگر تا مدد ایشان از ماوراءالنهر گسسته شود که مُنهیان[1] بخارا و سمرقند نبشته‌اند که دیگر مفسدان می‌سازند تا از جیحون بگذرند. و چون رایت عالی به بلخ و جیحون نزدیک باشد در مرو که واسطهٔ خراسان است، این همه خللها زائل شود. امیر گفت همچنین است، اکنون باری روزی چند به سرخس بباشیم تا نگریم حالها چگونه گردد، و بونصر در چنین کارها دوراندیش‌تر جهانیان بود، ایزد ـ عزّ و جلّ ـ بر همگان که رفته‌اند رحمت کناد بمنه و فضله وسعة جوده[2].

و روز یکشنبه [شنبه] نیمه محرم سپاه‌سالار علی عبدالله به لشکرگاه آمد و امیر را بدید و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان رفته بود[3].

و روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه از بلخ نامه رسید به کشته شدن حاجب بکتگین سپاه‌سالار، و کوتوالی ترمذ او داشت و چنان خدمتها کرده بود به روزگار امیرمحمود به روستای نشابور که بونصر طیفور سپاه‌سالار شاهنشاهیان را بگرفت و به غزنین آورد و در روزگار این پادشاه به تگیناباد خدمتهای پسندیده نمود به حدیث امیرمحمد برادر سلطان مسعود چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام.

و درین وقت چنان افتاد از قضای آمده[4] که فوجی ترکمانان قوی به حدود ترمذ آمدند و به قبادیان بسیار فساد کردند و غارت، و چهارپای راندند[5]، بکتگین حاجب ساخته[6] با مردم تمام دُم ایشان گرفت[7]، از پیش وی به «اندخود»[8] و «سیله»[9] در آمدند و بکتگین

---

۱. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۲. به بخشش و کرم و گستردگی جودش.

۳. بدان: یعنی و برای آن رفته بود (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. قضای آمده: سرنوشت نازل گشته و محتوم.

۵. چهارپای راندند: یعنی چهارپایان را راندند و بردند

۶. ساخته: آماده و مجهّز.

۷. دُم ایشان گرفت: در تعقیب آنان رفت.

۸. اندخود: شهری مابین بلخ و مرو.

۹. «سیله»: در طبع دکتر فیاض: «میله»: محلی است معروف.

به تلت می‌راند به حدود شبورقان بدیشان رسید و جنگ پیوستند از چاشتگاه تا به گاه دو نماز و کاری رفت سخت بنیرو و بسیار مردم کشته شد، بیشتر از ترکمانان، و آن مخاذیل [1] به آخر هزیمت شدند [2] و راه بیابان گرفتند و بکتگین به دُم رفت [3] خاصگانش گفتند: خصمان زده و کوفته بگریختند به دُم رفتن خطاست فرمان نبرد که اجل آمده بود و تنی چند از مبارزتر خصمان دریافت و باز جنگ سخت شد که گریختگان جان را می‌زدند [4] بکتگین در سواری رسید از ایشان، خواست که او را بزند خویشتن را از زین برداشت میان زره پیش زهارش [5] پیدا شد ترکمانی ناگاه تیری انداخت آنجا رسید او بر جای بایستاد و آن درد می‌خورد [6] و تیر بیرون کشید به جهد و سختی، و به کس ننمود تا دشوار شد و بازگشت چون به منزل برسید که فرود آید در میان راه سندس [7] از جنیبت [8] بگشادند و او را از اسب فرو گرفتند و بخوابانیدند گذشته شد و لشکر به شبورقان آمد و وی را دفن کردند و ترکمانان چون پس از سه روز خبر این حادثه بشنیدند باز آمدند.

امیر ـ رضی الله عنه ـ بدین خبر غمناک شد که بکتگین سالاری نیک بود، در وقت، سپاه سالار علی عبدالله را بخواند و این حال باز راند، علی گفت: جان همهٔ بندگان فدای خدمت باد، هر چند، خواجهٔ بزرگ آنجاست تخارستان و گوزگانان تالب آب [9] خالی ماند از سالاری، ناچار سالاری بباید با لشکر قوی. امیر گفت: سپاه سالار را بباید رفت و گذر بسر

---

۱. مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده.

۲. هزیمت شدند: شکست خوردند و فرار کردند.

۳. به دم رفتن: تعقیب کردن.

۴. گریختگان جان را می‌زدند: یعنی گریختگان برای حفظ جان خود جنگ می‌کردند.

۵. زهار: عورت، آلت تناسلی.

۶. درد می‌خورد: درد را تحمل می‌کرد و وانمود نمی‌کرد.

۷. سُندس: در لغت به معنی نوعی از دیباست و در اینجا گویا بی‌مناسبت نیست بدین تقریب که پارچهٔ دیبایی که بر جنیبت بود برداشتند تا بیمار را بر آن بخوابانند (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۵۶۷).

۸. جنیبت: اسب یدکی.

۹. آب: آب جیحون.

مقدمان ساربانان تنگ باید کرد با لشکری و ایشان را بمالید[1] و سوی بلخ رفت. گفت: فرمان‌بردارم کی می‌باید رفت؟ گفت: پس فردا، که چنین خبری مهم رسید زود باید رفت. علی گفت: چنین کنم، و زمین بوسه داد و بازگشت و آن مردم که با وی نامزد بودند و دربن هفته آمده بودند باز نامزد شدند، روز آدینه بیست و هشتم ماه محرم به خدمت آمد امیر را بدید و سوی گوزگانان رفت، و خواجه بونصر بوسهل همدانی دبیر را به فرمان عالی نامزد کرد به صاحب بریدی[2] لشکر با سپاه سالار و برفت. و علی آن خدمت نیکو بسر برد که مردی با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی، و ساربانان را به طاعت آورد و مواضعتها[3] نهاد پس سوی بلخ کشید و حشمتی بزرگ افتاد.

و دیگر روز شنبه نامه‌یی رسید از نوشتگین خاصّه خادم باد و سوار مبشّر از مرو، نبشته بود که فوجی ترکمانان که از جانب سرخس برین جانب آمدند از پیش لشکر منصور[4] بنده چون خبر یافت ساخته[5] با غلامان خویش و لشکر به تاختن رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت چنانکه از نماز پیشین تا شب بداشت[6] آخر هزیمت شدند و بر جانب بیابان «نه گنبدان» برفتند و شب صواب نبود در بیابان رفتن، دیگر روز چون خبر رسید که ایشان نیک میانه کردند[7] بنده بازگشت و حشمتی نیک بنهاد و سرهای کشتگان قریب دویست عدد بر چوبها زده نهادند عبرت را[8] و بیست و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان

---

۱. بمالید: باید گوشمالی و مجازات کرد.

۲. صاحب برید: رئیس دیوان مراسلات و اخبار و گزارشها.

۳. مواضعت: قرارداد.

۴. «از پیش لشکر منصور»: یعنی ترکمانانی که در سرخس با لشکر منصور (لشکر امیر) مواجه شده بودند و از آنجا گریخته و به اینجا آمده بودند؛ (نمونه‌یی از ایجاز بیهقی) حواشی دکتر فیاض ص ۵۶۸.

۵. ساخته: مجهّز.

۶. از نماز پیشین تا شب بداشت: از هنگام ظهر تا شب طول کشید.

۷. نیک میانه کردند: سخت دور شدند و از میان معرکه گریختند و فاصله کردند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۸. «نهادند عبرت را»: برای عبرت دیگران گذاشتند.

فرستاده آمد تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید. امیر شراب می‌خورد که این بشارت رسید فرمود تا مبشّران را خلعت وصلت دادند و بگردانیدند و بوق و دهل زدند و نماز دیگر آن روز در شراب بود بفرمود تا اسیران را پیش پیلان انداختند در پیش خیمهٔ بزرگ و هول روزی بود[1] و خبر آن به دور و نزدیک رسید.

و روز سه شنبه هشتم صفر خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد در رسید غانماً ظافراً[2] که بزرگ کاری بر دست وی برآمده بود به حدود ختلان و تخارستان و آن نواحی را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحی را به حاجب بزرگ بلگاتگین سپرده به حکم فرمان عالی که رسیده بود و بازگشته، و وی را استقبال بسزا کردند. چون نزدیک امیر رسید بسیار نواخت یافت بر ملا[3] و با وی همان ساعت خالی کرد[4]، صاحبدیوان رسالت آنجا بود از وی شنیدم که امیر وزیر راگفت کار تخارستان و ختلان منتظم گشت به جد و سعی نیکوی خواجه و شغل هرون نیز انشاءالله که بزودی کفایت شود و ترکمانان در رمیدند و برفتند و معظم ایشان از سوی باورد و نسا خویشتن را به فراوه[5] انداختند و لشکری قوی در دُم ایشان رفت با پیری آخرسالار و چند حاجب و مقدم با نام‌تر، و عبدوس کدخدای و مدبّر آن لشکر است و سوری نیز از نشابور به فرمان از راه استوا[6] با قدر حاجب و شحنهٔ نشابور و طوس ساخته بدین لشکر پیوندند و باز نگردند از دم خصمان تا آنگاه که در کوه بلخان گریزند، و علف و آلت بیابان هرچه ازین بابت بباید سوری با خود ببردست، و رای ما بر آن جمله قرار گرفت که سوی

---

۱. «هول روزی بود» روزی وحشتناک و هراس‌انگیز بود.

۲. غانماً ظافراً: غنیمت گرفته و پیروز شده.

۳. «بسیار نواخت یافت بر ملا»: بسیار مورد نوازش قرار گرفت آشکارا و در حضور جمع.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. فراوه: به گفتهٔ یاقوت به فتح اول و فتح واو بعد از الف شهرکی بوده است میان نسا و دهستان و خوارزم. در معجم‌البلدان آن را از اعمال نسا دانسته و در مراصد از اعمال دهستان. این شهرک را رباط فراوه هم می‌نامیده‌اند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. استوا: به گفتهٔ یاقوت به ضمّ اول و سکون دوم و ضمّ سوم نام ناحیه‌یی است که قصبهٔ [مرکز] آن خبوشان است (= قوچان امروز) و در آن وقت تابع نشابور بوده است (همان).

مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تا کارها بتمامی منتظم شود، خواجه درین باب چه گوید؟

احمد گفت: رای درست جز این نیست، که بدین رای و تدبیر خوارزم به دست باز آید و این ترکمانان از خراسان برافتند[۱] و دیگر روی [او] زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند[۲].

امیر گفت: باز گردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی چند اینجا خواهیم بود. ایشان بازگشتند و خواجه به خیمهٔ خویش رفت بزرگان و اعیان و حشم به خدمت و سلام نزدیک وی رفتند.

روز یکشنبه چهاردهم صفر طاهر دبیر را با چند تن و بوالمظفّر حبشی را که صاحب برید بود از ری بیاوردند خیلتاشان[۳] بی‌بند[۴] و بر در خیمهٔ بزرگ و سرای پرده بداشتند بر استران در کنبها[۵] و امیر را آگاه کردند فرمود که به خیمهٔ حرس[۶] باز باید داشت، همگان را بازداشتند و نماز دیگر امیر بار داد[۷] و پس از بار عراقی دبیر به پیغام میرفت و می‌آمد سوی ایشان و آخر آن بود که بوالمظفّر را هزار تازیانه به عقابین[۸] بزدند ــ و این مردی بود سخت کاری و آزاد مرد بغایت دوست صاحبدیوان رسالت اما صاحبدیوان دم نیارست زدن[۹] ــ که امیر سخت در خشم بود ــ و پس از وی چهار تن را از اعمال طاهر و کسان وی بزدند

---

۱. در نسخهٔ ادیب: برفتند.

۲. گذاره شوند: عبور کنند.

۳. خیلتاش: سپاهیانی که از یک خیل و یک واحد نظامی باشند (معین).

۴. بی‌بند: بدون زنجیر و دستبند.

۵. در نسخهٔ ادیب: کنبه‌ها. مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: این کنبه واژه‌یی عربی است، غیر از کنیسهٔ معروف (که معرّب است و به معنی کلیسا یا کنشت است) و نوعی از کجاوه بوده است (حاشیه طبع فیاض ص ۵۷۰).

۶. خیمهٔ حرس: خیمهٔ نگهبانان و قراولان.

۷. نماز دیگر امیر بار داد: در هنگام نماز عصر، امیر اجازه ملاقات داد.

۸. عقابین: دو چوب که مقصّر را بر آنها به دار می‌کشیدند یا بر آن بسته چوب می‌زدند، ظاهراً سر آن دو چوب به شکل عقاب بود. (معین).

۹. دم نیارست زدن: یارای نفس کشیدن نداشت.

هزارگان[۱]، و طاهر را هم فرمود که «باید زد»، اما تلطّفها و خواهشها کردند هرکسی تا چوب[۲] بخشید، و طاهر را به هندوستان بردند و به قلعتِ «گیری» باز داشتند و دیگران را به شهر سرخس بردند، و به زندان باز داشتند و بونصر عنایتها کرد در باب بوالمظفر تا وی را نیکو داشتند، و یک سال محبوس بماند و پس فرصت جستند و عنایت کردند تا خلاص یافت، و طاهر از چشم امیر بیفتاد و آبش تیره شد چنانکه نیز هیچ شغل نکرد و در عطلت[۳] گذشته شد نعوذ بالله من انقلاب الحال[۴].

و روز چهارشنبه هفدهم صفر پس از بار خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحبدیوان رسالت و اولیا و حشم، و خواجه حسن میکائیل نیز آنجا بود، و رای زدند در معنی حرکت و قرار گرفت[۵] بدانکه سوی مرو رفته آید و برین باز پراگندند، و خواجه حسین وکیل شغل بساخت[۶]، و بیستم این ماه سوری رفت تا مثال دهد علوفات[۷] بتمامی ساختن چنانکه هیچ بینوایی نباشد چون رایت منصور آنجا رسد، و پس از رفتن او تا سه روز امیر فرمود تا سرای پرده بر راه مرو بزدند بر سه فرسنگی لشکرگاه و سده[۸] نزدیک بود اشتران سلطانی را و از آنِ همه لشکر به صحرا بردند و گز[۹] کشیدن گرفتند تا سده کرده آید و پس از آن حرکت کرده

---

۱. هزارگان: هزار تازیانه (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۵۷۰).
۲. چوب: چوب زدن.
۳. عطلت: بیکارگی.
۴. نعوذ بالله...: پناه می‌بریم به خدا از دگرگون شدن حال.
۵. قرار گرفت: تصمیم بر این شد.
۶. شغل بساخت: یعنی مقدمات حرکت را فراهم کرد (همان ص ۵۷۱).
۷. علوفات: آذوقه.
۸. سده: جشن آتش‌افروزی ایرانیان قدیم در شب دهم بهمن‌ماه که چون پنجاه شب و پنجاه روز به نوروز مانده، آن را «سده» نامیده‌اند (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان ـ هاشم رضی ص ۳۳۱).
۹. گز: درختچه‌یی است از تیرهٔ گزها جزو ردهٔ دو لپه‌ییهای پیوسته گلبرگ‌. برگهای این گیاه ریز و به هم فشرده و گلهایش منظم و صورتی یا سفید رنگ است (معین).

آید، وگز می‌آوردند و در صحرایی که جوی آب بزرگ بود پر از برف می‌افکندند تا به بالای قلعتی برآمد و چهار طاقها بساختند از چوب سخت بلند و آن را به گز بیاگندند و گز دیگر جمع کردند که سخت بسیار بود و به بالای کوهی برآمد بزرگ و آلَه[1] بسیار و کبوتر و آنچه رسم است از دارات[2] این شب به دست کردند. از خواجه بونصر شنودم که خواجهٔ بزرگ مرا گفت چه شاید بود که این تدبیر رفتن سوی مرو راست می‌رود؟ گفتم هنوز تا حرکت نکند در گمان می‌باید بود. گفت گمان چیست، که نوبتی بزدند[3] و وکیل رفت. گفتم هم نوبتی باز توان آورد و هم وکیل باز تواند گشت که بهیچ حال تا یک دو منزل بر راه مرو رفته نیاید دل درین کار نتوان نهاد». و سده فراز آمد، نخست شب امیر بر آن لب جوی آب که شراعی[4] زده بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش به هیزم زدند و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند، و کبوتران نفط اندود بگذاشتند و ددگان برف‌اندود[5] آتش زده دویدن گرفتند و چنان سده‌یی بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن به خرمی بپایان آمد.

و امیر دیگر روز بار نداد و سوم روز پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان و ارکان دولت و گفت عزیمتم[6] بر آن جمله بود که سوی مرو رویم و اکنون اندیشه کردم نوشتگین خاصّه خادم آنجاست با لشکری تمام و فوجی ترکمانان را بزد و از پیش وی بگریختند فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوندند و به مردم مستظهر[7] گردد، و سوری و عبدوس و لشکر قوی

۱. آلَه: عقاب.

۲. دارات: به معنی کرّ و فرّ و بزن و بکوب.... (حاشیهٔ ادیب ص ۴۱۴).

۳. نوبتی: مراد از نوبتی، سراپردهٔ نوبتی است چنانکه پس ازین تصریح می‌کند (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۵۷۲).

۴. شراعی: گویا یک نوع خیمه بوده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. برف اندود: به طوری که در حاشیهٔ طبع استاد فیاض مذکور است در یکی از نسخ تاریخ بیهقی به جای «برف‌اندود» «لفاندود» آمده که حدس زده‌اند شاید «بقاراندود» بوده است یعنی سیاه که در اینجا مناسبت دارد.

۶. عزیمتم: تصمیم من.

۷. مستظهر: پشت‌گرم.

سوی نسا رفت و سپاه سالار علی سوی گوزگانان و بلخ، و حاجب بزرگ به تخارستان است با لشکری، و این لشکرها با یکدیگر نزدیکند، همانا علی تگین که عهد کرده است، و دیگران، زهره ندارند که قصدی کنند، رای درست آن می‌بینم که سوی نشابور رویم تا به ری نزدیک باشیم و حشمتی افتد[1] و آن کارها که پیچیده می‌باشد گشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضمان[2] دو ساله بفرستند.

خواجه گفت: «صواب آن باشد که رأی عالی بیند». و بونصر دم نزد و حاجبان بکتغدی و سُباشی و بوالنصر را روی آن نبود که در چنین کارها سخن گفتندی خاصّه که وزیر برین جمله سخن گفت. و امیر فرمود که نامه باید نبشت سوی حسین وکیل تا باز گردد و سرای پردهٔ نوبتی باز آرند. گفتند: چنین کنیم، و بازگشتند و دو خیلتاش نامزد شد و نامه نبشته آمد و به تعجیل برنشستند و برفتند. بونصر وزیر را گفت که خواجهٔ بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی؟ گفت: دیدم و این همه عراقی دبیر کرده است خبر یافتم و امروز به هیچ حال روی گفتار نیست، تا نشابور باری برویم و آنجا مقام کند پس اگر این عراقی در سر وی نهاده باشد که سوی گرگان و ساری باید رفت از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکی وی به امیر مردمان آن ولایت ببینند و قصد رفتن کند، بی‌حشمت خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم که عراقی مردی است دیوانه و هرچش فراز آید می‌گوید و این خداوند می‌شنود و چنان نموده است بدو که از وی ناصح‌تر کس نیست، و خراسان و عراق بحقیقت در سرکار او خواهد شد[3] چنین که می‌بینم».

و نوبتی[4] را فراشان باز آوردند و سوی نشابور بزدند، روز یکشنبه دو روز بمانده از صفر امیر ــ رضی الله عنه ــ از سرخس برفت، و به نشابور رسید روز شنبه چهاردهم ماه ربیع‌الاول، و به شادیاخ فرود آمد. و این سال خشک بود زمستان بدین جایگاه کشیده که

---

۱. حشمتی افتد: ترسی در دل آنها بیفتد.

۲. مال ضمان: پرداخت مالی به سلطان برای در امان ماندن.

۳. در سرکار او خواهد شد: به سبب اعمال او از دست خواهد رفت.

۴. نوبتی: پرده‌سرای، چادر.

قریب بیست روز از بهمن ماه بگذشته بود که به نشابور یک برف کرده بود چهار انگشت و همهٔ مردمان ازین حال به تعجب مانده بودند و پس ازین پیدا آمد نتیجهٔ خشک سال، چنانکه بیارم این عجایب و نوادر.

سدیگر روز[۱] از رسیدن به نشابور خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت، و بوالحسن عراقی نزدیک تخت بود ایستاده، و هرگونه سخن می‌رفت. امیر گفت: من اینجا یک هفته بیش نخواهم بود که خراسان آرامیده شد و ترکمانان به دوزخ برفتند و لشکر به دم ایشان است[۲]، تا علف نشابور بر جای بماند[۳] تابستان را که اینجا باز آییم. و سوری بزودی اینجا باز آید و کارهای دیگر بسازد. و به دهستان[۴] می‌گویند ده من گندم به درمی است و پانزده من جو به درمی، آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی باشد و از رنج سرما برهند و به خوارزم و بلخان کوه[۵] نزدیک باشیم [و] عبدوس و لشکر خبر ما از دهستان یابند قوی‌دل گردند و به ری و جبال خبر رسد که ما از نشابور بر آن جانب حرکت کردیم و بوسهل و تاش و حشم که آنجااند قوی‌دل گردند و پسر کاکو و دیگر عاصیان سر به خط آرند[۶] و تاش تا همدان برود که آنجا منازعی نیست و آنچه گرد شده است به ری از زر و جامه به درگاه آرند و باکالیجار[۷] مال مواضعت[۸] گرگان دو ساله با هدیه‌ها بفرستد و تیز خدمت کند و اگر راست

---

۱. سدیگر روز: سومین روز.

۲. لشکر به دُم ایشان است: لشکر، آنان را تعقیب می‌کند.

۳. تا علف نیشابور... تا آذوغه نیشابور از بین نرود.

۴. دهستان: بخشی بوده است متصل به گرگان در کنار دریای مازندران (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۵. بلخان کوه: کوههای نزدیک بلخ.

۶. سر به خط آرند: سر در زیر فرمان آورند، مطیع شوند.

۷. باکالیجار: این «باکالیجار» مشهور به باکالیجار کوهی است و او مقدم و کدخدای دارا پسر منوچهر بود و مسعود دختر همین باکالیجار را به زنی کرده بود و این نکته از آن نشتم که تا خوانندگان را مغلطه نیفتد، زیرا که دو نفر دیگر هم از امرا در قرب آن ایام بودند که باکالیجار نام داشتند یکی باکالیجار صمصام‌الدوله پسر عضدالدولهٔ دیلمی و دیگر باکالیجار پسر سلطان‌الدوله پسر بهاءالدولهٔ دیلمی (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۴۵۴).

نوروز یکی[1] تا ستارآباد[2] برویم و اگر نیز حاجت آید تابه ساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم، می‌گویند که به آمل هزار هزار مرد است اگر از هر مردی دیناری ستده آید هزار هزار دینار باشد جامه و زر نیز به دست آید و این همه به سه چهار ماه راست شود و پس از نوروز به مدتی چون به نشابور باز رسیم اگر مراد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوری و رعیت آنچه باید از علف[3] بتمامی بسازند. رأی ما برین جمله قرار گرفتست و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می‌بینید[4] و گویید؟ خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت: اعیان سپاه شمایید چه می‌گویید؟ گفتند: ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن آرند و هر چه خداوند سلطان بفرماید بنده‌وار پیش رویم و جانها فدا کنیم سخن ما این است، سخنِ باید و نباید و شاید و نشاید کار خواجه باشد[5] که وزیر است و این کار ما نیست. خواجه گفت: هر چند احمد ینالتگین بر افتاد هندوستان شوریده است و ازینجا تا غزنین مسافتی است دور و پشت به غزنین و هندوستان کردن ناصواب است و دیگر سو به ارجاف[6] خبر افتاد که علی تگین گذشته شد و جان به مجلس عالی داد و مرا این درست است چنانکه شنودم از نالانی[7] که وی را افتاده بود رفته باشد و وی مردی زیرک و گربز[8] و کار دیده بود مدارا می‌دانست کرد[9] با هر جانبی و ترکمانان و سلجوقیان

---

۸. مال مواضعت: مال قرار داد شده.

۱. یکی: یک بار.

۲. ستارآباد: مخفف استارآباد، استرآباد.

۳. علف: مطلق آذوغه، چه برای انسان و چه مرکب و حیوان.

۴. چه می‌بینید؟ چه صلاح می‌دانید؟.

۵. سخن باید و نباید و... یعنی سخن گفتن در باب اینکه چه کار باید کرد یا نباید کرد و شایسته و صلاح است یا نیست کار خواجهٔ وزیر است.

۶. ارجاف: خبرهای دروغ پراکندن... (معین).

۷. نالانی: بیماری.

۸. گربز: حیله گر، چالاک.

۹. می‌دانست کرد: می‌توانست کردن.

عُدّت[۱] او بودند و ایشان رانگاه می‌داشت به سخن و سیم، که دانست که اگر ایشان ازو جدا شوند ضعیف گردد، و چون او رفت کار آن ولایت با دو کودک افتد ضعیف و چنانکه شنوده‌ام میان سلجوقیان و این دو پسر و قونش سپاه سالار علی تگین ناخوش است باید که آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود و به خوارزم روی رفتن نیستشان که چنان که مقرر است و نهاده‌ام تا این غایت هرون حرکت کرده باشد و وی را کشته باشند و آن نواحی مضطرب گشته و شاه ملک آنجا شده و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را و ایشان را جز خراسان جایی نباشد ترسم که از ضرورت به خراسان آیند که شنوده باشند که کار گروه بوقه و یغمر و کوکتاش[۲] و دیگران که چاکران ایشانند اینجا بر چه جمله است آنگاه اگر عیاذاً بالله[۳] برین جمله باشد و خداوند غائب، کار سخت دراز گردد. و تدبیر راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که به مرو رود، و رأی عالی در آن بگشت. بنده آنچه دانست به مقدار دانش خویش باز نمود[۴]، فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت: نوشتگین خاصه با لشکری تمام به مرو است و دو سالار محتشم با لشکرها به بلخ و تخارستانند چگونه ممکن گردد ترکمانان رودبار را قصد مرو کردن و از بیابان برآمدن[۵]، و آلتونتاشیان به خود مشغولند به کاری که پیش دارند، ما را صواب جز این نیست که به دهستان رویم تا نگریم که کار خوارزم چون شود. خواجه گفت: مبارک باشد. امیر حاجب سُباشی را گفت ساربانان را بباید گفت تا اشتران دور دست‌تر نبرند که تا پنج روز بخواهیم رفت و حاجبی اینجا خواهیم ماند با نائبان سوری تا چون سوری در رسد با وی دست یکی دارد تا علف ساخته کنند باز آمدن ما را[۶] و دیگر لشکر بجمله با رایت ما روند. گفت:

۱. عُدّت: ساز و برگ، نیرو.

۲. بوقه و یغمر و کوکتاش: نام سه سردار از ترکمانان.

۳. عیاذاً بالله: پناه بر خدا.

۴. باز نمود: ارائه کرد، عرضه داشت.

۵. از بیابان برآمدن: از راه بیابان سر برکشیدن.

۶. تا علف ساخته...... تا آذوقه ما را فراهم سازند.

چنین کنم. بونصر مشکان را گفت. نامه‌ها باید نبشت به مرو و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سر بیابانها و گذرهای جیحون به احتیاط نگاه دارند که ما قصد دهستان داریم تا ازین جانب در روی خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و ترکمانان را بجمله از خراسان رمانیده آید و شغل دل[۱] نماند. و سالار غلامان سرای را حاجب بکتغدی گفت که کار غلامان سرای راست کن که بیماران اینجا مانند در قهندز[۲] و دیگر ساخته[۳] با رایت ما روند و همچنان اسبان قود[۴]. و برخاستند و برفتند.

از خواجه بونصر مشکان شنیدم گفت: چون بازگشته بودیم امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی کرد و گفت: درین بابها هیچ سخن نگفتی، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مجلسی دراز برفت و هر کسی آنچه دانست گفت، بنده را شغل دبیری است و از آن زاستر[۵] چیزی نگوید. گفت: آری دبیری است تا تو در میان مهمات مُلکی[۶] و بر من پوشیده نیست که پدرم هر چه بکردی و رأی زدی چون همگان بگفته بودندی و بازگشته با تو مطارحه[۷] کردی که رای تو روشن است و شفقت تو دیگر و غرضت همه صلاح مُلک. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر چنان است که این چه خداوند راگفته‌اند از حال دهستان و گرگان و طبرستان بجای آید از علف و زر و جامه و در خراسان خللی نیفتد این سخت نیکوکاری و بزرگ فایده‌ایست و اگر خللی خواهد افتاد نعوذ بالله و این چیزها به دست نیاید بهتر درین باب و نیکوتر باید اندیشید، و بنده بیش ازین نگوید، که صورت بندد[۸] که بنده در باب باکالیجار و

---

۱. شغل دل: پریشانی، تشویش خاطر.
۲. قهندز: معرّب کهن دژ.
۳. ساخته: مجهز، آماده.
۴. قود: اسب یدک، جنیبت.
۵. زاستر: مخفف زان سوتر، فراتر و بیشتر.
۶. تو در میان مهمات مُلکی: تو دست اندرکار امور مملکت هستی.
۷. مطارحه: مشاوره، نظرخواهی.
۸. صورت بندد: تصوّر پیش آید.

گرگانیان پایمردی[1] می‌کند، که در مجلس عالی صورت کرده‌اند[2] که بنده وکیل آن قوم است، و والله که نیستم و هرگز نبوده‌ام و به هیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام، و به پندنامه و رسول، شغل گرگانیان راست شود اگر غرضی دیگر نیست.

امیر گفت: اغراض دیگر است چنانکه چند مجلس شنیده‌ای و ناچار می‌باید رفت گفتم: ایزد ــ عزّ و جلّ ــ خیر و خیریت بدین حرکت مقرون کناد. و بازگشتم و وزیر منتظر می‌بود و خبر شنوده بود که با من تنها خلوت کرده است چون آنجا آمدم وزیر گفت: دیر ماندی، باز گفتم که چه رفت، گفت: تدبیر این عراقی در سر این مرد پیچیده است[3] و استوار نهاده به سرخس و اینجا به نشابور هر روز می‌پروراند و شیرین می‌کند و ببینی که ازینجا چه شکافد[4] و چه بینم[5] و هر چند چنین است من رقعتی خواهم نبشت و سخن را گشاده‌تر بگفت و آن جز تو را عرضه نباید کرد. گفتم: چنین کنم اما پندارم که سود ندارد. خواجه گفت: آنچه بر من است بکنم تا فردا روز[6] که ازین رفتن پشیمان شود[7]، ــ و والله که شود ــ و به طمع محال[8] و استبداد درین کار پیچیده است، نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و ناصوابی این رفتن، و بر دست تو از آن می‌خواهم تا تو گواه من باشی و دانم که سخت ناخوشش آید و مرا متهم می‌دارد متهم‌تر گردم و سقط[9] گوید اما روا دارم و به هیچ حال نصیحت باز نگیرم. گفتم: خداوند سخت نیکو می‌گوید که دین و اعتقاد و حق نعمت شناختن این است. و به دیوان رفتم و نامه‌ها فرموده بود به مرو و بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد.

---

۱. پایمردی: شفاعت، میانجیگری.

۲. صورت کرده‌اند: منعکس ساخته‌اند، به دروغ جلوه داده‌اند.

۳. در سر این مرد... یعنی فکری این چنین در سرش جا گرفته.

۴. چه شکافد: تا چه پیش آید، تا چه بیرون آید.

۵. شاید: ببینیم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. فردا روز: آینده.

۷. شود: خواهد شد.

۸. مُحال: بیهوده.

۹. سقط: دشنام.

دیگر روز چون بار بگسست و خواجه بازگشت امیر گفت: هم بر آن جمله‌ایم که پس فردا برویم. خواجه گفت: مبارک باشد و همه مراد حاصل شود، و بنده هم برین معانی رقعتی نبشته است و بونصر را پیغامی داده اگر رأی عالی بیند رساند. گفت: نیک آمد. بازگشتند و آن رقعت به بونصر داد و سخت مشبع[۱] نوشته بود و نصیحتهای جزم[۲] کرده و مصرّح[۳] بگفته که بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن که خداوندان بزرگ هر چه خواهند کنند و فرمایند اما رسم و شرط است که بنده‌یی که این محل یافته باشد از اعتماد خداوند که من یافته‌ام نصیحت را[۴] سخن باز نگیرد در هر بابی. دی سخن رفته است درین رفتن بر جانب دهستان و رأی عالی قرار گرفته است که ناچار بباید رفت، و خداوندان شمشیر در مجلس خداوند که گفتند ایشان فرمان بردارند هر چه فرمان باشد شرط کار ایشان آن است[۵] ولیکن با بنده چون بیرون آمدند پوشیده بگفتند که این رفتن ناصواب است و از گردن خویش بیرون کردند، آنچه رأی عالی بیند جز صلاح و خیر و خوبی نباشد پس اگر والعیاذ باللّه خللی پیدا آید خداوند نگوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای این رفتن باز نمودی، و فرمان خداوند را باشد از هر چه فرماید و بندگان را از امتثال[۶] چاره نیست. بونصر گفت: این رقعت سخت تیز و مشبع[۷] است، پیغام چیست؟ گفت تا چه شوی جواب می‌باید داد که پیغام فراخور نبشته باشد. برفت و رقعت رسانید و امیر دوبار به تأمل بخواند پس گفت: پیغام چیست؟ بونصر گفت: خواجه می‌گوید بنده حدّ ادب نگاه می‌دارد درین فراخ سخنی اما چاره نیست و تا در میان کار است به مقدار دانش خویش آنچه داند می‌گوید و باز می‌نماید، و در رقعت هر چیزی نبشته است، نکتهٔ بازپسین این است که بنده می‌گوید ناصواب است رفتن برین جانب و خراسان

---

۱. مُشبع: سیر و پُر، مفصّل.
۲. جزم: محکم و استوار.
۳. مصرّح: صریح و آشکار و روشن.
۴. برای نصیحت و خیرخواهی.
۵. یعنی تکلیف ایشان آن بود که چنین بگویند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۶. امتثال: فرمانبرداری.
۷. تیز و مشبع: تند و مفصّل.

را فرو گذاشتن با بسیار فتنه و خوارج [۱] و فرصت‌جویی [۲]، باقی فرمان خداوند راست. امیر گفت: اینچه خواجه می‌گوید چیزی نیست، خراسان و گذرها پر لشکر است و ترکمانان عراقی بگریختند و ایشان را تا بلخان کوه بتاختند و لشکر در دُم [۳] ایشان است و پیداست تا دهستان و گرگان چه مسافت است هر گاه که مراد باشد به دو هفته به نشابور باز توان آمد. بونصر گفت: همچنین است و فرمان خداوند سلطان را باشد و بندگان را از اینچه گویند چاره نیست خاصّه خواجه. گفت: همچنین است.

و امیر رضی الله عنه از نشابور برفت بر راه اسفراین تا به گرگان رود روز یکشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الاول، و در راه سرما و بادی بود سخت بنیرو خاصه تا سر درهٔ دینار ساری [۴]، و این سفر در اسفندارمذ ماه بود و من که بوالفضلم بر آن جمله دیدم که در سر این دره میاوری حواصل [۵] داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و بر اسب چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارمی، چون به درهٔ دینار [۶] ساری رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو فرسنگ بود آن جامه‌ها همه بر من وبال شد، و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بنفشه و گونه گونه ریاحین و خضرا بود و درختانِ بر صحرا درهم

---

۱ - خوارج: جمع خارجی، خروج کننده، قیام و عصیان کننده.

۲ - ظاهراً: فرصت‌جوی (همان).

۳ - دُم: دنبال.

۴ - دره دینار ساری: نام محلی در کوه میان خراسان و گرگان (حواشی دکتر فیاض).

۵ - میاوری حواصل: در حاشیهٔ طبع غنی ـ فیاض نوشته‌اند: به قرینهٔ مقام باید جامه‌یی باشد و «میاوری حواصل» ظاهراً یعنی آگنده به پر حواصل...». آقای دکتر خطیب رهبر در مقالهٔ «طرح و توضیح چند مشکل از تاریخ بیهقی» نوشته‌اند: «میاوری حواصل» شاید مصحّف «میازری حواصل» باشد که به معنی ردا یا شلوار آگنده از پر حواصل یا ساخته از پوست حواصل است و حدس استاد فیاض درست است که باید جامه‌یی باشد. میازر و مآزر به فتح اول جمع میزر یا میزر است به معنی ردا و شلوار و ازار. یائی که در آخر میازری در خط دیده می‌شود جانشین کسرهٔ اضافه است چه در رسم‌الخط قدیم گاه کسرهٔ اضافه را به صورت یاء می‌نوشتند. میازر در صفحهٔ ۴۱۶ احسن التقاسیم مقدسی در وصف آداب و عادات مردم اقلیم خوزستان آمده است: «و یدخلون الحمامات بلا میازر»... (یادنامه بیهقی ص ۱۶۰-۱۶۱).

۶ - دره دینار: این کوه را امروز «دینا» می‌گویند و جزء سوادکوه است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

شده [را] اندازه و حد پیدا نبود که توان گفت بقعتی نیست نزه‌تر از گرگان و طبرستان اما سخت وبی[1] است چنانکه بوالفضل بدیع[2] گفته [است] جرجان و ما ادریک ما جرجان اکلة من التین و مولة فی‌الحین و النجار اذا رأی الخراسانی نحت التابوت علی قده[3].

و امیر ـ رضی الله عنه ـ به گرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع‌الاول و از تربت قابوس که بر راه است بگذشت و بر آن جانب شهر جایی که محمدآباد گویند فرود آمد بر کران رودی بزرگ، و بر راه که می‌رفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید مولازاده‌یی دست به گوسپندی دراز کرده بود متظلّم[4] پیش امیر آمد و بنالید امیر اسب بداشت و نقیبان[5] را گفت هم اکنون خواهم که این مولازاده را حاضر کنید، بتاختند و از قضاء آمده[6] و اجل رسیده مولازاده را بیاوردند، و بیستگانی خوار[7] بود، با گوسپند که استده بود و امیر او را گفت: بیستگانی داری؟ گفت: دارم چندین و چندین، گفت گوسپند چرا ستدی از مردمان ناحیتی که ولایت ماست، و اگر به گوشت محتاج بودی به سیم چرا نخریدی که بیستگانی ستده‌ای و بینوایی نیست[8]، گفت: گناه کردم و خطا کردم، گفت: لاجرم سزای گناهکاران ببینی،

---

۱. وبی: این کلمه بر وزن «کتف» و «امیر» هر دو درست است به معنی و باخیز، جای پر و با (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۵۸۰).

۲. بوالفضل بدیع: ابوالفضل احمدبن حسین ملقب به بدیع الزمان متولد ۳۵۸ مبتکر فن مقامه‌نویسی و از بزرگترین ادبای عربی‌نویس ایرانی است (برای اطلاع از شرح احوال و آثار او، رجوع شود به کتاب‌های: «بدیع‌الزمان همدانی و مقامات نویسی نوشتهٔ علی رضا ذکاوتی قراگزلو ـ شرح مقامات الهمدانی طبع بیروت ۱۹۶۸م).

۳. جرجان و ما ادریک... گرگان و چه دانی گرگان چیست؟ اگر یکبار انجیر (آن) بخوری همان‌دم می‌میری و نجارش هنگامی که یک خراسانی ببیند تابوتی بر قامتش می‌تراشد.

۴. متظلّم: دادخواه.

۵. نقیب: سردار و سالار لشکر.

۶. قضاء آمده: سرنوشت نازل شده.

۷. بیستگانی خوار: جیرهٔ بیستگانی گیرنده. بیستگانی (همانگونه که پیش از این توضیح داده شد) نوعی وظیفه و حقوق بوده است که گویا سالی چهار بار به لشکریان می‌داده‌اند.

۸. بینوایی نیست، فقر نیست، فقیر نیستی.

فرمود تا وی را از دروازهٔ گرگان بیاویختند و اسب و سازش به خداوند گوسپند داد و منادیٔ کردند که هر کس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد. و بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد. و راعی[1]، رعیّت[2] را بدین و مانند این نگاه تواند داشت که هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همهٔ کارها بر وی شوریده و تباه گردد والله اعلم.

۱. راعی: رعایت کننده؛ چوپان، مجازاً به معنی پادشاه.
۲. رعیّت: ملّت.

الحکایة فی معنی السیاسة من الامیرالعادل سبکتکین رحمة الله علیه[1]

از خواجه بونصر شنیدم ـ رحمه الله ـ گفت: یک روز خوارزمشاه آلتونتاش حکایت کرد و احوال پادشاهان و سیرت ایشان می‌رفت و سیاست که به وقت کنند، که اگر نکنند راست نیاید، گفت: هرگز مرد[2] چون امیر عادل سبکتگین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدایی و دانش و همهٔ رسوم مُلک، گفت: بدان وقت که به بُست رفت و بایتوزیان[3] را بدان مکر و حیلت برانداخت و آن ولایت او را صافی شد یک روز گرمگاه[4] در سرای پرده به خرگاه بود به صحرای بست و من و نُه یار من از آن غلامان بودیم که شب و روز یکساعت از پیش چشم وی غایب نبودیم و به نوبت می‌ایستادیم دوگان دوگان، متظلّمی به در سرای‌پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من بیرون خرگاه بودم با یارم و با سپر و شمشیر و کمان و ناچخ[5] بودم امیر مرا آواز داد پیش رفتم گفت: آن متظلّم که خروش می‌کند بیار، بیاوردم او را گفت:

---

۱. حکایتی در بیان تدبیر کشورداری امیر دادگر سبکتکین که رحمت خدای بر او باد.

۲. مرد: در نسخه ادیب: پادشاه.

۳. بایتوزیان: افراد و لشکر بایتوز: بایتوز از امرای زمان غزنویان و او کسی است که در اول دولت سبکتکین غزنوی، طغان را از قلعهٔ بست بیرون کرد و طغان، پناه به سبکتکین بُرد و به استعانت او تواست بُست را باز ستاند. (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۴. گرمگاه: وقت گرمی هوا، حوالی ظهر.

۵. ناچخ: نوعی تبر که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند، نیزهٔ دو شانه، نیزهٔ کوچک (معین).

از چه می‌نالی؟ گفت: مردی درویشم و بُنی[1] خرما دارم یک پیل را نزدیک خرما بُنان من می‌دارند، پیلبان همه خرمای من رایگان می‌برد الله الله خداوند فریاد رسد مرا. امیر ــ رضی الله عنه ــ در ساعت بر نشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم برفتیم و متظلّم در پیش، از اتفاق عجب را، چون به خرما بُنان رسدیم پیلبان را یافتیم پیل زیر این خرما بن بسته و خرما می‌برید و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و ملک‌الموت آمده است به جان ستدن[2]، امیر به ترکی مرا گفت: زه کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را به زه کمان بیاویز، من رفتم و مردک به خرما بربودن[3] مشغول چون حرکت من بشنید باز نگریست تا بر خویشتن بجنبد بدو رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم وی جان را آویختن گرفت[4] و بیم بود که مرا بینداختی امیر بدید و براند و بانگ به مردک بر زد وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت من کار او تمام کردم[5] امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را بر رسن استوار ببستند و متظلّم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخرید و حشمتی بزرگ افتاد چنانکه در همهٔ روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زَهره بود که هیچ جای سیبی به غصب از کس بستدی، و چند بار به بُست رفتیم و پیلبان بر آن درخت بود آخر رسن بپوسیدند و مرد از آنجا بیفتاد، و از چنین سیاست[6] باشد که جهانی را ضبط توان کرد.

و باکالیجار و جملهٔ گرگانیان خان و مانها[7] بگذاشته بودند پر نعمت، و ساخته سوی

---

۱. بُن: تنهٔ درخت، درخت.

۲. ملک‌الموت آمده... عزرائیل برای جان گرفتنش آمده است.

۳. بربودن: شاید بریدن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. وی جان را آویختن گرفت: یعنی برای حفظ جانش، مقاومت و جنگ پیش گرفت. از نمونه‌های خوب ایجاز است. (همان).

۵. کار را تمام کردم: یعنی او را خفه کردم.

۶. سیاست: مجازات.

۷. خان و مان: خانه و اسباب و وسایل خانه.

ساری برفته و انوشیروان پسر منوچهر را با خویشتن ببرده با اعیان و مقدّمان چون شهرآگیم[1] و مردآویز[2] و دیگر گردنان[3] که با کالیجار با ایشان درمانده بود. دیگر روز امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ آمد و جملهٔ مقدمان عرب با جملهٔ خیلها و گفتند چهار هزار سوار است به درگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدمان را خلعتها داد و همهٔ قوّت گرگانیان این عرب بودند و بر درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا. و باکالیجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکّم و اقتراحات[4] ایشان مانده بود.

و صاحب‌بوانی گرگان به سعید صراف[5] دادند که کدخدای سپاه سالار غازی بوده بود و خلعت پوشید و به شهر رفت و مالها ستدن گرفت و سرایها و مالهای گریختگان می جستند و آنچه می‌یافتند می‌ستدند و اندک چیزی به خزانه می‌رسید که بیشتر می‌ربودند چنانکه رسم است و در چنین حال باشد.

و رسولی رسید از آنِ پسر منوچهر و با کالیجار و پیغام گزارد که خداوند عالم به ولایت خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان‌بردارند و سبب پیشتر آمدن آن بود که بسزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی و به ساری مقام کرده‌اند منتظر فرمان عالی تا به طاقت خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید. جواب داد که عزیمت[6] قرار گرفته است که به ستارآباد[7] آییم و مقام کنیم که هوای آنجا سزاوارتر است، از آنجا، آنچه فرمودنی است

---

۱. شهرآگیم: یکی از مقدمان گرگان و از همراهان باکالیجار خال انوشیروان پسر فلک المعالی منوچهر و نایب او در حکومت مازندران به روزگار خردسالی وی در سفر مسعود به گرگان شهرآگیم به ضرب گرز خود مسعود از اسب در افتاد و گرفتار آمد (لغت نامه دهخدا).

۲. مردآویز: یکی از سرداران گرگان.

۳. گردنان: افراد صاحب قدرت و گردن (قوی) نظیر «گردن کلفت».

۴. تحکّم و اقتراحات: تحکّم: غلبه کردن و حکومت نمودن به زور (لغت نامهٔ دهخدا به نقل از غیاث‌اللغات) اقتراح: به تحکّم از کسی چیزی را خواستن (لغت‌نامه دهخدا).

۵. ذکر این سعید صراف در داستان گرفتاری سالار غازی گذشت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. عزیمت: تصمیم، عزم.

۷. ستارآباد: مخفف استارآباد.

فرموده آید. و رسول را برین جمله باز گردانیده شد.

چون روزی ده[۱] بگذشت، و درین مدت پیوسته شراب می‌خوردیم، امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و قرار گرفت که امیر مودود بدین لشکرگاه بباشد با چهار هزار سوار از هر دستی[۲] و مقدّمان ایشان و آلتونتاش حاجب مقدم این فوج و همگان گوش به اشارت خداوندزاده دارند و دو هزار سوار ازین عرب مستأمنه[۳] به دهستان روند با پیری آخُر سالار و سه هزار سوار سلطانی نیمی تُرک و نیمی هندو و ایشان نیز گوش به فرمان امیر مودود دارند. و خلوت بگذشت و لشکر به دهستان رفت و مثالها که بایست سلطان، فرزند را بداد و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الآخر از گرگان برفت و ازینجا دو منزل بود تا استارآباد به راهی که آن را هشتاد پل می‌گفتند بیشه‌های بی‌اندازه و آبهای روان، و آسمان آن سال هیچ رادی[۴] نکرد به باران که اگر یک باران آمدی امیر را باز بایستی گشت بضرورت که زمین آن نواحی با تنگی راه سست است و جویها و جرها بی‌اندازه که اگر یک باران در یک هفته بیاید چند روز بباید تا لشکری نه بسیار بتواند رفت، چندان لشکر که این پادشاه داشت چون توانستی گذشت؟ ولیکن چون می‌بایست که از قضاء آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه به آسانی با لشکری بدین بزرگی برین راه بگذشت و به آمل آمد چنانکه بیارم.

و سیزدهم ماه ربیع‌الآخر امیر به ستارآباد آمد و خیمهٔ بزرگ بر بالا بزده بودند از شهر بر آن جانب که راه ساری بود آن پرده سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری زیر آن، جایی سخت نزه[۵]، و سرای پرده و دیوانها همه زیر آن پرده بزده بودند. بوقی پاسبان لشکر و مسخره[۶]

---

۱. روزی ده: ده روز.

۲. از هر دستی: از هر نوعی، از هر طبقه‌یی.

۳. مستأمنه: امان خواسته، به پناه آمده.

۴. رادی: جوانمردی و بخشندگی.

۵. نزه: مصفا، با طراوت.

۶. مسخره: مسخره‌گر، کسی که دیگران را می‌خنداند.

مردی خوش[1] خواجه بونصر راگفت ــ و سخت خوش مردی بود و امیر و همهٔ اعیان لشکر او را دوست داشتندی و طنبور[2] زدی ــ که بدان روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان زده از بوالحسن سیمجور به گرگان آمد و آل‌بویه و صاحب اسمعیل عباد[3] این نواحی او را دادند خیمهٔ بزرگ برین بالا بزد و من که بوقی‌ام جوان بودم و پاسبان لشکر، او رفت و سیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند ترسم که گاه رفتن من آمده است. مسکین این فال بزد و راست آمد که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند و ماناکه او هزاران هزار فرسنگ رفته بود بیشتر با امیرمحمود در هندوستان و بلن خویش مردی مرد بود که دیدم به جنگ قلعتها که او پای پیش نهاد و بسیار جراحتها یافت از سنگ و از هر چیزی و خطرها کرد و به مرادها رسید و آخر نود و سه[4] سال عمر یافت و اینجا گذشته شد بر بستر، و ماتدری نفس بای ارض تموت[5]، و نیکو گفته است بواسحق: شعر

و ربـــما یـرقد ذو غـرة　　　اصبح فی اللحد ولم یسقم
یا واضع المیت فی قبره　　　خاطبک القبر ولم تفهم[6]

و سه روز دیگر امیر از پگاهی[7] روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت ترنج و نارنج

---

۱. خوش: خوش سخن، بذله گو.

۲. طنبور: تنبور، یکی از آلتهای موسیقی ذوی الاوتار (دارای زه و تار) که دسته‌یی دراز و کاسه‌یی کوچک مانند سه تار دارد (معین).

۳. صاحب اسمعیل عبّاد: مکنّی به ابوالقاسم وزیر دانشمند ایرانی (تولد ۳۲۶ ﻫ.ق / ۹۳۸ م. ــ وفات ۳۸۵ ﻫ.ق ــ / ۹۹۵م.) وی نخستین وزیری است که لقب «صاحب» گرفت (بدان سبب که مصاحب ابن‌العمید یا همنشین مؤیدالدوله بود) اصل صاحب از طالقان قزوین است... (اعلام معین).

۴. در نسخهٔ ادیب: نود و نه.

۵. و ماتدری نفس...... و نداند کسی به کدام زمین می‌میرد (قسمتی از آیه ۳۴ سوره شریفه لقمان/ ۳۱).

۶. چه بسیار آدم مغروری که شب می‌خوابد اما صبح می‌کند در گور و لحد (یعنی می‌میرد) در حالی که بیمار نبود. ای کسی که مرده را در گورش می‌نهی، گور با تو سخن می‌گوید اما تو نفهمیدی.

۷. شاید کسرهٔ اضافه است که به صورت یا درآمده است چنانکه در تاریخ سیستان نیز هست و آقای بهار تحلیل کرده‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

بود و باغهای این بقعت از آن بی‌اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخه‌های با بار باز کردند[1] و بیاوردند و گرد برگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند و ندیمان رابخواند و مطربان نیز بیامدند و شراب خوردن گرفتند و الحق روزی سخت خوش و خرم بود. و استادم بونصر را فرمان رسید تا نامه‌ها که رسیده است پیش برد و نکت نامه‌ها را ببرد[2]، چون از خواندن فارغ شد وی را به شراب باز گرفت[3]، در آن میانها امیر وی را گفت: بوقی گذشته شد، استادم گفت: خداوند را بقا باد و برخورداری از ملک و جوانی تا همهٔ بندگان پیش وی در رضا و خدمت او گذشته شوند که صلاح ایشان اندر آن باشد، اما خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را یاری نشناسد در همهٔ لشکر که به جای وی بتواند ایستاد. امیر جوابی نداد و بسر آن شد که بدان سخن خدمتکاران دیگر را خواسته است[4] که هر کس می‌رود چون خویشتنی را نمی‌گذارد، و حقا که بونصر آن راست گفت چون بوقی دیگر نیاید و پس از وی بتوان گفت که اگر در جهان بجستندی پاسبانی چون بوقی نیافتندی، اما کار در جستن است و بدست آوردن و لیکن چون آسان گرفته آید آسان گردد. و درین تصنیف بیاورده‌ام که سلطان محمود که خدای ــ عزّ و جلّ ــ بر وی رحمت کناد تربیت مردان بر چه جمله فرمود چنانکه حاجت نیاید به تکرار، لاجرم همیشه به مردم مستظهر[5] بود به معنی پاسبانی این نکته‌یی چند از آن براندم که بکار آید.

و اینجا رسولی دیگر رسید از آنِ باکالیجار و دیگران و پیغام گزاردند که ایشان

---

۱. باز کردند: بریدند. در سفرنامهٔ ناصرخسرو هم آمده است که: «از برهنگی و عاجزی به دیوانگان ماننده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم (یعنی موی سرمان را نزده بودیم، اصلاح نکرده بودیم) سفرنامه ناصرخسرو به کوشش دکتر وزین‌پور ص ۱۰۹.

۲. نکت نامه‌ها را ببرد: یعنی خلاصهٔ نامه‌های رسیده را به اطلاع سلطان برساند.

۳. به شراب باز گرفت: یعنی او را برای مجلس شراب، نزد خود نگهداشت.

۴. بدان سخن... یعنی امیرمسعود خیال کرد سخن بونصر مشکان برای قدرشناسی از دیگر خدمتکاران سلطان است که تانمرده‌اند قدرشان بدانند.

۵. مستظهر: پشت‌گرم.

بندگانند فرمان‌بردار و راهها تنگ است کرا نکند[1] که رکاب عالی برتر خرامد هر مراد که هست گفته آید تا به طاعت و طاقت پیش برند. جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا به ساری باری بیاییم تا این نواحی دیده آید و چون آنجا رسیدیم آنچه فرمودنی است فرموده شود. رسولان بازگشتند.

و روز نوروز هشت[2] روز مانده از ماه ربیع‌الاخر امیر حرکت کرد از استارآباد و به ساری رسید روز پنجشنبه سه روز مانده ازین ماه، و دیگر روز آدینه حاجب نوشتگین ولوالجی[3] را با فوجی لشکربدیهی فرستادند که آن را قلعتی بود و در وی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعت راگشاده آید و ابوالحسن دلشاد دبیر را با وی نامزد کردند به صاحب بریدی لشکر و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند و این قلعت سخت نزدیک بود به ساری و برفتند و این قلعت، از ادات نبرد نداشت حصانتی[4] به یک روز به تک[5] بستدند و زود باز آمدند چنانکه بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی‌رسمی[6] رفت و کار بوالحسن تمکین[7] نیافته بود و پس چیزی به خزینه رسید[8] هر چه رفت در نهان معلوم خود کرده بود چنانکه در مجلس عالی باز نمود و به موقع افتاد و مقرر گشت که

---

۱. کرا نکند: ارزشی ندارد.

۲. در بعضی نسخه‌ها: «بیست» (و این غلط است زیرا درین سبک روزشماری اواخر ماه را مانده می‌گفته‌اند نه اوایل آن را) حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۵۸۷.

۳. در نسخهٔ ادیب: به جای «ولوالجی» «ابوالحسن» ذکر شده است.

۴. حصانت: استواری، استحکام.

۵. تک: دو، دویدن.

۶. بی‌رسمی: بی‌قانونی، تجاوز.

۷. تمکین: آرام و قرار، مکان گرفتن.

۸. پس چیزی به خزینه نرسید: در حاشیهٔ (غنی ـ فیاض) شاید: نرسید مرحوم دکتر فیاض احتمال داده‌اند که شاید این جمله با جملهٔ قبلی پس و پیش شده باشد یعنی عبارت چنین باشد: بسیار غارت و بی‌رسمی رفت و پس اندک چیزی به خزینه رسید و کار بوالحسن تمکین نیافته بود، هر چه رفت در نهان... الخ (حاشیهٔ ص ۵۸۸).

وی سدید[1] و جلد است و این پیر[2] را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت زده و سوخته شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلّی خواست[3] و باز گردانیدش، و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که ازین بیداری افزاید و تاریخ بر راه راست برود که روا نیست در تاریخ تخسیر[4] و تحریف[5] و تقتیر[6] و تبذیر[7] کردن. و نوشتگین و بوالحجی اگر بد کردند خود بیحد[8] دیدند.

و روز یکشنبه غرّهٔ جمادی‌الاولی امیر از ساری برفت تا به آمل رود و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود چنانکه دو سه سوار بیش ممکن نشد که بدان راه برفتی و از چپ و راست همه بیشه بود هموار تا کوه، و آبهای روان چنانکه پیل راگذاره نبودی[9]. و درین راه پلی آمد چوبین بزرگ و رودی سخت بوالعجب و نادر چون کمانی خماخم[10]، و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بروی برفتی فرو شدی تاگردن و حصانت[11] آن زمین این است، اینجا فرود آمدند که سر راه شهر بود و گیاه خرد و بزرگ بود که ساحت بسیار داشت چنانکه لشکری بزرگ فرو توانستی آمد. و از نزدیک ناصر علی و مقدّمان آمل و رعایا سه رسول رسید و باز

---

۱. سدید: استوار اندیشه.

۲. یعنی آن پیر گرگانی که در آن قلعت بود و ذکرش گذشت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. بحلی خواست: گفت مرا حلال کن.

۴. تخسیر: به معنی خسارت زدن است یا به قول تاج‌المصادر: یا خسارة کردن و لغت رایجی بوده است (حاشیه دکتر فیاض ص ۵۸۹).

۵. تحریف: تبدیل و تغییر دادن کلام را از وضع و طرز و حالت اصلی (معین).

۶. تقتیر: به قول مصادر زوزنی قوت تنگ داشتن بر عیال است (حاشیه دکتر فیاض).

۷. تبذیر: اسراف در خرج کردن.

۸. بی‌حد: شاید: بد (همان).

۹. پیل راگذاره نبودی: یعنی آب به قدری زیاد بود که با پیل هم نمی‌شد گذشت.

۱۰. خماخم: خم در خم، پیچ در پیچ.

۱۱. حصانت: استواری.

نمودند که پسر منوچهر و باکالیجار و شهر آگیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند به تعجیل سوی ناتل[۱] و کجور[۲] و رویان[۳] رفتند بر آن جمله که به ناتل که آنجا مضایق است با لشکر منصور دستی بزنند، اگر مقام نتوانند کرد عقبهٔ کلار[۴] را گذاره کنند[۵] که مخف[۶] اند و به گیلان گریزند، و بنده ناصر و دیگر مقدّمان و رعایا بندگان سلطانند و مقام کردند، تا فرمان بر چه جمله باشد. جواب داد که خراج آمل بخشیده شد و رعایا را بر جای بباید بود[۷] که با ایشان شغل نیست و غرض به دست آوردن گریختگان است. و رسولان برین جمله بازگشتند.

و امیر به شتاب براند و به آمل رسید روز آدینه ششم جمادی‌الاولی و افزون از پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند مردمان پاکیزه روی و نیکوتر[۸] و هیچ کدام را ندیدم بی طیلسان شطوی[۹] یا توزی[۱۰] یا تستری[۱۱] یا ریسمانی[۱۲] یا دست کار که فوطه[۱۳] است، و گفتند

---

۱ ـ ناتل: در حاشیهٔ ادیب «ناتله» نیز ذکر شده است و از قول یاقوت آمده است که: شهری است در طبرستان، بین آن و بین آمل پنج فرسخ است و همانا عده‌یی از اهل علم بدانجا نسبت داده شده‌اند.

۲ ـ کجور: یکی از نواحی منطقهٔ تنکابن و منطقهٔ فعلی بخش مرکزی شهرستان نوشهر (مازندران). اعلام معین.

۳ ـ رویان: ولایت وسیعی از کوههای طبرستان در بخش غربی مازندران (اعلام معین).

۴ ـ عقبهٔ کلار: گردنهٔ کلار، در حدودالعالم آمده: «وکلار و چالوس بر حدی است میان دیلمان خاصه و طبرستان و این چالوس بر کران دریا است وکلار اندر کوه است...» با توجه به نزدیک بودن چالوس وکلار در نوشتهٔ حدودالعالم، کلار همان «کلاردشت» فعلی است.

۵ ـ گذاره کنند: عبور کنند.

۶ ـ مخف: سبک کننده، مالک ستوران سبک (معین).

۷ ـ بر جای بباید بود: برجای خود باید گذاشت.

۸ ـ نیکوتر: نیکو بز، به معنی: خوش‌لباس.

۹ ـ شطوی: منسوب به شطا، شهرکی بوده به سه فرسنگی دمیاط از خاک مصر که به روزگار گذشته جامهٔ نیکو و بافتهٔ زیبا از آنجای بیرون بردندی به جایهای دیگر (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۴۶۳).

۱۰ ـ توزی: پارچهٔ نازک کتانی که در شهر توز فارس (نزدیک کازرون) می‌بافته‌اند.

۱۱ ـ تستری: شوشتری، پارچهٔ دیبای شوشتری مشهور بوده است.

۱۲ ـ ریسمانی: نوعی طیلسان.

۱۳ ـ دست کار که فوطه است: یعنی پارچهٔ دست‌باف که «فوطه» نام دارد. فوطه هم به معنی لُنگ و ←

عادت ایشان این است. و امیر ــ رضی الله عنه ــ از نمازگاه شهر راه بتافت با فوجی از غلامان خاص و به کرانهٔ شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر مقدار نیم فرسنگی خیمه زده بودند فرود آمد و سالار بکتغدی با غلامان سرایی و دیگر لشکر تعبیه[1] کردند و به شهر در رفتند و از آنجا به لشکرگاه آمدند و جنباشیان[2] گماشته بودند چنانکه هیچ کس را یک درم زیان نرسید و رعایا دعا کردند که لشکری و عدتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند. و من که بوالفضلم پیش از تعبیهٔ لشکر در شهر رفته بودم سخت نیکو شهری دیدم همهٔ دکانها درگشاده و مردم شادکام، و پس ازین بگویم که حال چون شد و بدآموزان چه باز نمودند تابهشتِ آمل، دوزخی شد.

و امیر دیگر روز بار داد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و گفت به تن خویش تاختن خواهم کرد سوی ناتل. وزیر گفت گرگانیان را این خطر[3] نباید نهاد که خداوند به دُم ایشان رود که اینجا بحمدالله سالاران با نام هستند. و اعیان گفتند: پس ما به چه کار آییم که خداوند را به تن عزیز خویش این رنج باید کشید.

امیر گفت: روی چنین می‌دارد خواجه اینجا بباشد با بنه و اندیشه می‌کند و بونصر مشکان با وی تا جواب نامه‌ها نوبسد و حاجب هم مقام کند تا احتیاطی که واجب کند در هر بابی بجای می‌آرد و فوجی غلام قوی مقدار هزار و پانصد با ما بیاید و سواری هشت هزار تفارین گزیده‌تر و ده پیل و آلت قلعت گشادن و اشتری پانصد زرادخانه، می‌باز گردید و به نیم ترک[4] بنشینید و این همه کارها راست کنید که من فردا شب بخواهم رفت به همه حالها و عراقی دبیر با ما آید و ندیمان و دیگر جمله بر جای باشند. حاضران بازگشتند و هر چه فرموده

← ازار که به کمر بندند آمده و هم به معنی پارچه و چادر نگارین که از سند آورند. ناصرخسرو گوید:

بر تن خویش تو را فوطهٔ کرباسی به که بر خاک تنه دیبای سپاهانی

(رک: لغت‌نامهٔ دهخدا)

۱. تعبیه: صف‌آرایی.

۲. جنباشیان: در نسخهٔ ادیب: چند پاسبان شاید: خیلباشیان چه خیل باشی به معنی سرخیل در سیاست نامه آمده است... (حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

۳. خَطَر: اهمیت، بزرگی.

۴. نیم ترک: نوعی خیمه.

بود بکردند.

و امیر نیم شب شده از شب یکشنبه هشتم جمادی‌الاولی برنشست و بر مقدمه برفت و کوس فرو کوفتند و این فوج غلامان سرایی برفتند و بر اثر ایشان دیگر لشکر فوجاً بعد فوج[۱] ساخته و بسیجیده[۲] برفتند و دیگر روز نماز پیشین به نائل رسیدند و منزل ببریده، یافتند گرگانیان را آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده و ندانسته بودند که سلطان به تن خویش آماده است، و جنگی صعب ببود چنانکه بر اثر شرح دهم.

روز سه شنبه چاشتگاه ده روز گذشته از جمادی‌الاولی سه غلام سرای رسیدند به بشارت فتح و انگشتوانهٔ[۳] امیر به نشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد که امیر ایشان را بتاخته بود و دو اسبه بودند، انگشتوانه را به سالار غلامان سرای حاجب بکتغدی دادند بستد و بوسه داد و برپای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تا دهل و بوق[۴] بزدند و آواز از لشکرگاه برخاست و غلامان سرای را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر و حاجب بوالنصر و دیگران حق نیکو گزاردند و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند به امیر به شکر این فتح از وزیر و حاجب و قوم، و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان نامه‌یی نبشت و سخت نادر نامه‌یی بود چنانکه وزیر اقرار داد که برآن جمله در معنی انگشتوانه ندیده‌ام و این بیت را که متنبی گفته بود درج[۵] کرده میان نامه، شعر:

و للّه سرٌ فی عُلاک و انما   کلام العدی ضربٌ من الهذیان[۶]

و نسخت این نامه من داشتم به خط خواجه و بشد چنانکه چند جای درین کتاب این

---

۱. فوجاً بعد فوج: گروه بعد از گروه.

۲. بسیجیده: آماده.

۳. انگشتوانه: حلقه‌یی که به هنگام تیراندازی برانگشت تر نهند (معین).

۴. دهل و بوق: طبل و نای بزرگ.

۵. درج: داخل کردن مطلبی در میان شعر.

۶. این بیت از متنبی است از قصیده‌یی که در تهنیت کافور اخشیدی در مصر گفته است هنگامی که بر دشمن خود شبیب خارجی ظفر یافته بود.... معنی بیت: خداوند را در بزرگ کردن تو رازی است و سخنانی که دشمنان تو می‌گویند هذیان و یاوه است (مقاله آقای حبیب‌اللهی ـ یادنامه بیهقی ص ۷۷۳).

حال بگفتم، و سالار بکتغدی دو غلام سرای را و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببردند.

و نماز شام[1] نامهٔ فتح رسید به خط عراقی و امیر املا کرده بود که چون ما از آمل حرکت کردیم و همه شب براندیم و بیشه‌ها بریده آمد[2] که مار در او به دشواری توانست خزید دیگر روز نماز پیشین به ناتل رسیدیم و سخت بشتاب رانده بودیم چنانکه چون فرود آمدیم همه شب لشکر می‌رسید، تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که دو منزل بود که به یک دفعت بریده آمد. دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گرگانیان بنه را با پسر منوچهر گذاره کرده‌اند[3] از شهر ناتل و بر آن جانب شهر لشکرگاه کرده و خیمه‌ها زده و ثقل[4] و مردمی که نابکار است[5] با بنه رها کرده و باکالیجار و شهر آگیم و بسیار سوار و پیادهٔ گزیده و جنگی‌تر با مقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پلی است تنگتر و جز آن گذر نیست آنرا بگرفته از آن جانب صحرا تنگ‌تر[6] و جنگ بر آن پل خواهند کرد که راه یکی است گرد بر گرد بیشه و آبها و غدیرها[7] و جویها، و گفته‌اند و نهاده که اگر هزیمت[8] برایشان افتد سواران ازین مضایق[9] باز گردند و پیادگان گیل[10]

---

۱. نماز شام: وقت نماز غروب.

۲. بریده آمد: قطع کرده شد، طی کرده شد.

۳. گذاره کردن به معنی عبور دادن غریب می‌نماید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. ثقل: بار سنگین.

۵. مردمی که نابکار است: مردمانی که در جنگ به کار نمی‌آیند.

۶. عبارت: «از آن جانب صحرا تنگ‌تر» گویا مفسر و متمم: «تنگ‌تر» مذکور در قبل است، یعنی آن پل تنگ‌تر از صحرایی است که بر آن (شاید: برین) جانب پل واقع است. مسیر ازین قرار است: اول صحرایی برین جانب پل، بعد پلی تنگتر از این صحرا، بعد مضایق هول بر آن سوی پل (حاشیه دکتر فیاض ص ۵۹۳).

۷. غدیر: آبگیر.

۸. هزیمت: شکست و فرار.

۹. مضایق: تنگناها (جمع مضیقه).

۱۰. گیل: گیلان، گیلانی.

و دیلم[1] مردی پنجاه خیاره‌تر[2] پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمانند که دانند که از لشکرگاه برفتند و میانه کردند[3] که مضائق هول[4] است بر آن جانب و ایشان را در نتوان یافت[5].

چون این حال ما را مقرر گشت درمان این کار بواجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها در مهد[6] پیش ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهای جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قویتر و نامی‌تر و جنگی‌تر بود پیش بردند و براندیم و براثر[7] ما سوار و پیادهٔ بی‌اندازه، چون بدان صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار و پیاده بسیار و جنگ پیوسته شد جنگی سخت و بنیرو و دشوار از آن بود که لشکر را مجال نبود از آن تنگیها، صدهزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار همان که اگر برین جمله نبودی ایشان را زَهرهٔ ثبات کی بودی که به یک ساعت کمتر فوجی از لشکر ما ایشان را برچیدی. سواری چند از آن ایشان با پیاده بسیار حمله آوردند بنیرو و یک سوار رو پوشیده مقدم ایشان بود که رسوم کرّ و فرّ[8] نیک می‌دانست و چنان شد که زوبین به مهد و پیل ما رسید و غلامان سرای ایشان را باز می‌مالیدند و ما به تن خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو کردند و پیل نر را از آن ما که پیش کار بود به تیر وزوبین افگار[9] و غمین کردند که از درد برگشت و روی بمانهاد و هر کرا یافت می‌مالید از مردم ما، و مخالفان به دُم[10] درآمدند و نعره زدند و اگر

۱. دیلم: سرزمین دیلم.
۲. خیاره‌تر: برگزیده‌تر.
۳. میانه کردن: گریختن و فرار کردن.
۴. مضایق هول: تنگناهای ترسناک.
۵. در نتوان یافت: جبران نمی‌توان کرد.
۶. مهد: هودج.
۷. براثر: به دنبال، در پی.
۸. کرّ و فرّ: جنگ و گریز.
۹. افگار: پریشان.
۱۰. به دُم: به دنبال، در پی.

همچنان پیل نر به ما رسید ناچار پیل ما را بزدی و بزرگ خللی بودی که آن را در نتوانستیمی یافت که هر پیل نر که در جنگی چنان برگشت و جراحتها یافت بر هیچ چیز ابقا نکند، از اتفاق نیک درین برگشتن بر جانب چپ آمد کرانهٔ صحرا یکی بغل جویی و آبی تنگ در او و پیلبان جلد[1] بود و آزموده پیل را آنجا اندر انداخت و آسیب وی به فضل ایزد ـ عزّ ذکره ـ از ما و لشکر ما در آن مضایق برگردانید و همه در لشکر[2] افتادند مبارزان غلامان سوار و خیلتاشان و پیادگان برایشان نیرو کردند و از مقدّمان گرگانیان یک تن مقدم پیش ما افتاد ما از پیل بانگ زدیم و به عمود[3] زخمی زدیم و بر سر و گردن [او] چنانکه از نهیب آن او از اسب بیفتاد و غلامان درآمدند تا وی را تمام کنند ما را آواز داد و زینهار[4] خواست و گفت «شهر آگیم» است ما مثال[5] دادیم تا وی را از اسب گرفتند و گرگانیان چون او را گرفتار دیدند به هزیمت برگشتند و تا به پیل رسیدند مبارزان غلامان سرایی از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند و بی‌اندازه مردم ایشان بر چپ و راست در آن حدها گریختند و کشته و غرقه شدند و آنجاکه پل بود زحمتی عظیم و جنگی قوی به پای شد و بر هم افتادند و خلقی از هر دو روی کشته آمد و ما در عمر خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم و پل را نگاه داشتند تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان را راه نبود آخر پیادگان گزیده‌تر از آن ما پیش رفتند با سپر و نیزه و کمان و سلاح تمام به دُم ایشان و تیرباراني رفت چنانکه آفتاب را بپوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستدند، و از آن توانستند شد که پنج و شش پیادهٔ کاری ایشان سرهنگ شماران[6] زینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند، چون پل خالی ماند مقدمهٔ[7] ما به تعجیل بتاختند و ما براندیم سواری چند پیش ما باز آمد و چنان گفتند

---

۱. جَلد: چابک.

۲. در نسخهٔ ادیب: شکر.

۳. عمود: گرز.

۴. زینهار: امان.

۵. مثال: فرمان.

۶. سرهنگ شمار: گویا به معنی سرهنگ مانند است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۷. مقدّمه: صف مقدّم لشکر.

که گرگانیان از آن وقت باز که شهر آگیم گرفتار شد جمله هزیمت شدند و لشکرگاه و خیمه‌ها و هربچه داشتند بر ما یله[۱] کرده بودند تا دیگهای پخته یافتند. و ما آنجا فرود آمدیم که جز آن موضع نبود جای فرود آمدن. و سواران آسوده [در] دُم هزیمتیان[۲] رفتند و بسیار پیاده از هر دستی بگرفتند اما اعیان و مقدمان و سواران نیک میانه کرده بودند[۳] و راه نیز سخت تنگ بود بازگشتند و آنچه رفت بشرح باز نموده آمد تا چگونگی حال مقرر گردد. و ما از اینجا سوی آمل باز گردیم چنانکه بزودی آنجا باز رسیم انشاءالله عزّ و جلّ.

و امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ روز شنبه دوازدهم ربیع‌الاول به آمل باز رسید در ضمان سلامت[۴] و ظفر و نصرت و جای دیگر بایستاد و فرمود تا سرای پرده و خیمهٔ بزرگ آنجا بردند و به سعادت فرود آمد و صاحب دیوان رسالت بونصر راگفت نامه‌های فتح باید فرستاد ما را به مملکت بر دست مبشّران، و نبشته آمد و خیلتاشان و غلامان سرایی برفتند. و روز آدینه بار داد سخت با حشمت و نام، علوی و اعیان شهر جمله به خدمت آمده بودند، امیر وزیر راگفت به نیم ترکی[۵] بنشین و علوی را با اعیان شهر بنشان که ما را بدیشان پیغامی است. خواجه به نیم ترک رفت و آن قوم را بنشاند و امیر نشاط شراب کرد و دست به کار بردند و ندیمان و مطربان حاضر آمدند و بونصر بازگشت که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل کردن نامه‌های فتح و مبشّران. و مرا نوبت بود به دیوان رسالت مقام کردم، فراش آمد و مرا بخواند، با دوات و کاغذ پیش رفتم پیش تخت اشارت کرد نشستن بنشستم گفت: بنویس، آنچه می‌باید که از آمل و طبرستان حاصل شود و آنرا بوسهل اسمعیل حاصل گرداند زر نشابوری هزار هزار دینار و جامه‌های رومی و دیگر اجناس هزار تا و محفوری[۶] و قالی هزار دست و پنج

---

۱. یله: رها.
۲. در دُم هزیمتیان: به دنبال شکست خوردگان.
۳. نیک میانه کرده بودند: بسیار گریخته بودند.
۴. در ضمان سلامت: در عهده و پناه تندرستی.
۵. نیم ترک: نوعی خیمه.
۶. محفوری: نوعی فرش.

هزار تا کیش[۱]. من نبشتم و برخاستم، گفت: این نسخت را نزدیک خواجه بر و پیغام ما بگوی تا آن قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت که بزودی اینچه خواسته آمده است راست کنند تا حاجت نیاید که مستخرج[۲] فرستند و برات نویسند لشکر را و به عنف[۳] بستانند. من نسخت نزدیک وزیر بردم و پوشیده بر وی عرضه کردم و پیغام بدادم بخندید و مرا گفت بیینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند، اینت بزرگ جرمی[۴]! اگر همهٔ خراسان زیر و زبر کنند این زر و جامه بحاصل نیاید، اما سلطان شراب می‌خورد واز سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است. پس روی بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت: بدانید که سپس آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی و آواره شدند نیز[۵] این ناحیت به چشم نبینند و اینجا محتشمی آید چنانکه به خوارزم رفت تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید. آملیان بسیار دعا کردند، پس گفت دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید واین ستمکاران را برمانید، باید که ازین نواحی وی را نثاری باشد بسزا. گفتند: فرمان‌برداریم آنچه به طاقت ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش، و نثار[۶] ما که از قدیم باز رسم رفته است از آنِ آمل و طبرستان درمی صد هزار بوده است و فراخور این، تایی چند محفوری و قالی که اگر زیادت‌تر ازین خواسته آید رعایا را رنج بسیار رسد، اکنون خواجهٔ بزرگ چه می‌فرماید؟

خواجه گفت: سلطان چنین نسختی فرموده است و بوالفضل را چنین و چنین پیغامی داده. و نسخت عرضه کرد و پیغام باز نمود و گفت: من تلطّف کنم تا اینچه در نسخت نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و همهٔ محال[۷] ستده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد.

---

۱. کیش: خیش، پارچه نازک.

۲. مستخرج: مأمور وصول مالیات، استخراج کننده حساب مالیات، خراج گیرنده.

۳. عُنف: زور.

۴. اینت بزرگ جرمی: چه بسیار گناه بزرگی است.

۵. نیز: دیگر.

۶. نثار: پیشکش و هدیه.

۷. مَحالّ: جمع محلّ: جایها.

آملیان چون این حدیث بشنودند به دست و پای بمردند[۱] و متحیّر گشتند و گفتند: ما این حدیث را بر بدیهت[۲] هیچ جواب نداریم و طاقت این مال کس ندارد اگر فرمان باشد تا باز گردیم و باکافّة[۳] مردم بگوییم. وزیر مرا گفت آنچه شنودی با سلطان بگوی. برفتم و بگفتم. جواب داد که نیک آمد امروز بازگردند و فردا پخته باز آیند[۴] که این مال سخت زود می‌باید که حاصل شود تا اینجا دیر نمانیم. بیامدم و بگفتم و آملیان بازگشتند سخت غمناک و وزیر نیز بازگشت. و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت: این مال را امروز چه باید نهاد؟ خواجه گفت: زندگانی خداوند درازباد، من شادتر باشم که خزانه را معموری[۵] از جایی پدید آید، و این مال بزرگ است و آملیان دی سخت سست جوابی دادند، چه فرماید؟ گفت: آنچه نسخت کرده آمده است خواستنی است از آمل تنها، اگر به طوع[۶] پذیرفتند فبها و نعم[۷] و اگر نپذیرند بوسهل اسمعیل را به شهر باید فرستاد تا به لت[۸] از مردمان بستاند بر مقدار بسیار، وزیر به لیم‌ترکه[۹] باز آمد و آملیان را ــ و بسیار مردم کمتر آمده بود ــ در پیچید[۱۰] و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت.

علوی و قاضی گفتند: ما دی مجمعی کردیم و این حال بازگفتیم خروشی سخت بزرگ برآمد و البته به چیزی اجابت نکردند و برفتند، چنانکه مقرر گشت دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن که گناهی نکرده‌ایم و طاعت داریم اکنون فرمان سلطان

۱. به دست و پای بمردند: بسیار متوحش و لرزان شدند.

۲. بر بدیهت: بی‌مقدمه، بدون اندیشه.

۳. کافّة: عموم، همگی.

۴. پخته باز آیند: یعنی هر فکری دارند بکنند و آماده (برای پرداخت خراج) باز آیند.

۵. معموری: آبادانی.

۶. طوع: میل و رضا و رغبت.

۷. فبها و نعم: پس چه خوب و بهتر.

۸. به لت: یعنی به زور چماق (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. لیم‌ترک: خیمه.

۱۰. در پیچید: در پیچ و تاب انداخت.

را و خواجهٔ بزرگ را باشد و آنچه فراخور این حال است می‌فرماید[1].

وزیر دانست که چنان است که می‌گویند ولیکن روی گفتار نبود[2]، بوسهل اسمعیل را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و به شهر فرستاد و بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید[3] و آن مردم که به دست وی افتاد گریختگان را می در دادند، که در هیچ شهر نبینند که آنجا بدان و رافعان نباشند[4]، و سوار و پیاده می‌رفت و مردمان را می‌گرفتند و می‌آوردند و برات لشکر بیستگانی روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می‌کردند و هر کرا خواستند می‌گرفتند و قیامت را مانست دیوان باز نهاده و سلطان ازین آگاه نه و کس را زَهره نه که باز نماید و سخنی راست بگوید، تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار به لشکر رسید و دو چندین بستده بودند بگزاف و مؤونات[5] و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد چنانکه پس از آن به هفت هشت ماه مقرر گشت که متظلّمان ازین شهر به بغداد رفته بودند و بر درگاه خلیفت فریاد کرده، و گفتند که به مکّه ــ حرسها اللّه[6] ــ هم رفته بودند که مردمان آمل ضعیف‌اند ولیکن گوینده و لجوج، و ایشان را جای سخن بود، و آن همه و زر و وبال[7] به بوالحسن عراقی و دیگران بازگشت اما هم بایستی که امیر ــ رضی اللّه عنه ــ در چنین ابواب تثبت[8] فرمودی، و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود ولیکن چه چاره است، در تاریخ مُحابا[9] نیست، آنان که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد خواهند

---

۱. می‌فرماید: بفرماید، دستور دهد.

۲. روی گفتار نبود: یعنی وزیر نمی‌توانست این مطلب را به امیر بگوید.

۳. مردم را درپیچید: مردم را در تنگنا و تندی قرار داد.

۴. در نسخهٔ ادیب چنین است: «و در هیچ جایی در شهر نبود که در آنجا فریاد و فغان نشد». مقصود از رافعان یعنی نمّامان و خبرگزاران که اشخاص گریخته و نهان شده را نشان می‌دهند (همان).

۵. کلمهٔ مؤونات در نسخهٔ ادیب نیست و محل تردید است (همان).

۶. حرسهااللّه: خداوند آن را نگاهداری و نگاهبانی کناد.

۷. و زر و وبال: گناه و فرجام بد.

۸. تثبت: درنگ.

۹. محابا: پروا.

داد بگویند که من آنچه نبشتم برسم است.

و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ پیوسته اینجا به شراب و نشاط مشغول می‌بود. و روز آدینه در روز مانده از جمادی‌الاولی امیر با لشکر رفت به کرانهٔ دریای آبسکون[1] و آنجا خیمه‌ها و شراعها[2] زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای اروس[3] دیدند کز هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی که معلوم است که هر کشتی بکدام فرضه[4] در گذار بود این الهم[5] شهرکی که خردست من ندیدم اما بوالحسن دلشاد که رفته بود این حکایتها مرا وی کرد.

و روز دوشنبه دوم جمادی‌الاخری امیر ــ رضی اللّه عنه ــ به لشکرگاه آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها پنهان شده، درین میانها مردی فقاعی[6] حاجب بکتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف آرد، در آن کران آن بیشه‌ها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند پدر و برادرانش نگذاشتند و جای آن بود، و لجاج رفت با این فقاعی و یارانش و زوبینی رسید فقاعی را، بیامد و سالار بکتغدی را گفت و تیز کرد[7] و وی دیگر روز بی‌فرمان[8] بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت وکشتن رفت چنانکه باز نمودند که چندین[9] از زهّاد و پارسایان بر مصلّی نماز نشسته و مصحفها[10] درکنار، بکشته بودند و هر کس که این بشنید سخنان زشت گفت

---

۱. دریای آبسکون: دریای خزر.

۲. شراع: پرده.

۳. اُروس: روس.

۴. فرضه: بندر و اسکله (حاشیهٔ دکتر فیاض).

۵. الهم: شهر کوچکی نزدیک دریای خزر بوده است.

۶. فقاع: آبجو. فقاعی: آبجوفروش.

۷. تیز کرد: او را تحریک کرد و تند و خشمگین ساخت.

۸. بی‌فرمان: بدون اجازهٔ سلطان.

۹. لماید: چند تن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۰. مصحف: قرآن مجید.

و خبر به امیر رسید بسیار ضجرت[1] نمود و عتابهای درشت کرد با بکتغدی که امیر پشیمان شده بود از هر چه رفت بدین بقعت، و پیوسته جفا می‌گفت بوالحسن دبیر را و الخوخ اسفل[2] که چون باز گشتیم بازیهای بزرگ پیش آمد.

و درین هفته ملطفه‌های مهم رسید از دهستان و نسا و فراوه که باز گروهی ترکمانان از بیابان برآمدند و قصد دهستان دارند تا چیزی ربایند. و امیر مودود نبشته بود که بنده بر چهار جانب طلیعه[3] فرستاد سواری انبوه و مثال داد تا اشتران و اسبان ریگ[4] را نزدیک‌تر گرگان آرند و بر هر سواری که باچهارپای بود دو سه زیادت کرد. و جوابها رفت تا نیک احتیاط کنند که رایت عالی براثر[5] می‌باز گردد.

و روز سه‌شنبه سیّم جمادی‌الاخری رسولی آمد از آنِ باکالیجار و پسر خویش را با رسول فرستاده بود و عذرها خواسته به جنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که یک فرزند بنده بر در خداوند به خدمت مشغول است به غزنین و از بنده دور است نرسیدی که شفاعت کردی، برادرش آمد به خدمت، و سزد از نظر و عاطفت خداوند که رحمت کند تا این خاندان قدیم به کام دشمنان نشود.

رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند و امیر رای خواست از وزیر و اعیان دولت، وزیر گفت: بنده را آن صواب‌تر می‌نماید که این پسر را خلعت دهند و با رسول به خرّمی باز گردانند که ما را مهمّات[6] است در پیش تا نگریم که حالها چون شود آنگاه به حکم مشاهدت، تدبیرِ این نواحی ساخته آید باری این مرد یکبارگی از دست بنشود. امیر را

---

۱. ضجرت: دلتنگی.

۲. الخوخ اسفل: شفتالو بست‌تر است (حاشیه دکتر خطیب رهبر) از امثال عربی (مجمع الامثال میدانی جلد اول ص ۲۷۴)، در حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض آمده: مراد این است که سختی کار هنوز بعد از این است.

۳. طلیعه: پیش آهنگ، پیشرو.

۴. یعنی اشتران و اسبانی که در ریگستان به چرا بودند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض). در نسخهٔ مصحح استاد فیاض به جای «ریگ»، «رمک» است به معنی اسب ماده و مادیان.

۵. براثر: در پی، به دنبال.

۶. مهمّات: کارهای مهم.

این سخن سخت خوش آمد و جواب نامه‌ها به خوبی نبشته شد و این پسر را خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی، و به خوبی باز گردانیده آمد.

و روز ششم از جمادی‌الاخری روز آدینه بود که نامه رسید از بلخ به گذشته شدن علی تگین و قرار گرفتن کار مُلک آن نواحی بر پسر بزرگترش. امیر را بدین سبب دل مشغول شد[۱] که کار با جوانان کار نادیده افتاد اندیشید که نباید[۲] که تهوّری رود و نامه‌ها فرمود به سپاه سالار علی دایه درین باب تا به بلخ رود و راهها فرود گیرد و احتیاط تمام به جای آرد تا خللی نیفتد و همچنان به ترمذ و کوتوال[۳] قلعت و سرهنگان با نصر و بوالحسن و کوتوال این وقت شیخ بدری بود مردی نرم گونه ولیکن با احتیاط. و دو رکابدار نامزد شد با نامه‌ها سوی بخارا به تعزیت و تهنیت[۴] سوی پسر علی تگین علی‌الرسم فی امثالها[۵] تا بزودی بروند و اخبار درست بیارند. و اگر این جوان کار نادیده فسادی خواهد پیوست مگر بدین نامه شرم دارد[۶]، و مخاطبهٔ وی الامیر الفاضل الولد[۷] کرده آمد. و هر چند این نامه برفت این مار بچه به غنیمت داشته بود مردن پدرش و دور ماندن سلطان از خراسان و می‌شنود که چند اضطراب است[۸]، و هارون عاصی مخذول[۹] می‌ساخته بود[۱۰] که به مرو آید با لشکر بسیار تا خراسان بگیرد، و هر دو جوان با یکدیگر بساختند و کار راست کردند بدانکه هارون به مرو آید و پسران علی تگین، چغانیان و ترمذ غارت کنند وز آنجا از راه قبادیان به اندخود روند به هارون پیوندند،

---

۱. دل مشغول شد: دچار نگرانی و تشویش گشت.

۲. نباید: مبادا.

۳. کوتوال: رئیس دژ، دژبان.

۴. تعزیت و تهنیت: تسلیت و تبریک.

۵. بر طبق مرسوم در موارد همانند.

۶. مگر بدین نامه....... شاید که با این نامه شرم داشته باشد.

۷. مخاطبه وی... یعنی عنوان بالای نامه به او نوشته شد: امیر دانشمند فرزند.

۸. چند اضطراب است: پریشانی و آشفتگی چندی در میان هست.

۹. مخذول: خوار کرده شده، زبون گردیده (معین).

۱۰. می‌ساخته بود: خود را آماده می‌کرد.

پسران علی تگین چغانیان غارت کردند و والی چغانیان بوالقاسم داماد از پیش ایشان بگریخت و در میان کمیجیان[1] رفت و چون دمار از چغانیان برآورده بودند از راه دار زنگی[2] به ترمذ آمدند و زان قلعتشان خنده آمده بود اُوکار[3] را با علامتی و سواری سیصد به در قلعت فرستادند و پنداشتند که چون «اوکار» آنجا رسید در وقت قلعت به جنگ یا به صلح به دست ایشان آید تا علامت مردی را[4] بر بام قلعت بزنند و الظن یخطی و یصیب[5] و آگاه نبودند که آنجا شیراناند چنان بود که به قلعت رسیدند که آن دلیران شیران در قلعت بگشادند و آواز دادند که بسم الله اگر دل دارید به تنوره[6] قلعت باید آمد، و علی تگینیان پنداشتند که به پالوده خوردن آمده‌اند و کاری سهل است چندان بود که پیش رفتند سوار و پیادهٔ قلعت در ایشان پریدند و به یک ساعت جماعتی از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند ایشان به هزیمت تا نزدیک پسر علی تگین رفتند، «اوکار» را ملامت کردند جواب داد که آن دیگ پخته بر جای است و ما یک چاشنی بخوردیم هر کس را که آرزوست پیش می‌باید رفت. «اُوکار» را دشنام دادند و مخنّث[7] خواندند و بوق بزدند و تونش[8] سپاه‌سالار بر مقدمه[9] برفت و دیگران بر اثر او و همه لشکر گرد برگرد قلعت بگرفتند و فرود آمدند، از استاد عبدالرّحمن قوّال شنودم و وی از غارت چغانیان به ترمذ افتاده بود گفت: علی تگینیان چند جنگ کردند با قلعتیان و در

---

۱. کمیجیان: نام قومی در حدود ختلان.

۲. دارزنگی: در حاشیهٔ ادیب از قول یاقوت حموی آمده: دارزنگ از قریه‌های چغانیان بوده است.

۳. اُوکار: یکی از سرداران پسر علی تگین.

۴. مردی را: ادیب پیشاوری در حاشیه نوشته است: «وگمان من چنین است که این عبارت بدین قسم بوده باشد: تا علامت مرده ریگ خود را بر بام قلعت زنند (حاشیهٔ ص ۴۷۳).

۵. گمان هم خطاست هم درست.

۶. به تنوره: مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: ظاهراً: «به بنوره» بُنُوَرِه (به ضم اول و فتح سوم و چهارم) بنای عمارت و دیوار، بنیاد، بنلاد. (فرهنگ معین).

۷. مخنّث: نامرد.

۸. تونش: سابقاً «قونش» با قاف ذکر شد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. بر مقدّمه: پیشاپیش.

همهٔ جنگها شکست، به ستوه آمدند و در غیظ می‌شدند از دشنامهای زشت که زنان سگزیان[۱] می‌دادند، یک روز «اوکاره» که سخت محتشم بود و هزار سوار خیل داشت جنگ قلعت بخواست و پیش آمد با سپری فراخ و پیاده بود، با نصر و بوالحسن خلف باعراده انداز گفتند: پنجاه دینار و دو پاره جامه بدهیم اگر «اوکاره» را برگردانی، وی سنگی پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد و پس رسنهای عراده بکشیدند و سنگ روان شد و آمد تا بر میان «اوکاره» در ساعت جان بداد ــ و در آن روزگار به یک سنگ پنج منی که از عراده بر سر کسی آمدی آن کس نیز سخن نگفتی ــ «اوکاره» چون بیفتاد خروشی بزرگ از لشکر مخالفان برآمد که مرد سخت بزرگ بود و وی را قوش بربودند و ببردند و پشت علی تگینیان بشکست و غوری عراده‌انداز زر و جامه بستد. و پسران علی تگین را خبر رسیده بود که هارون مخذول را کشتند و سپاه سالار به بلخ آمد خائباً خاسراً[۲] بازگشتند از ترمذ و از راه درهٔ آهنین[۳] سوی سمرقند رفتند.

و ملطّفه از صاحب برید ری بونصر بیهقی برادر امیرک بیهقی پس از قاصدی رسید ــ از آنکه بوالمظفر جبشی معزول گشت از شغل بریدی و کار به بونصر دادند[۴] و این آزاد مرد به روزگار امیر محمود ــ رضی اللّٰه عنه ــ وکیل در این پادشاه بود ــ رحمة اللّٰه علیه ــ و بسیار خطرها کرد و خدمتهای پسندیده نمود و شیرمردی است دوست قدیم من، و پس از آنکه ری از دست ما بشد بر سر این خواجه کارهای نرم و درشت گذشت چنانکه بیاید پس ازین در تصنیف و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه[۵] اینجاست به غزنین در ظل خداوند عالم

---

۱. سگزیان: مردم سیستان ــ سیستانی‌ها.

۲. خائباً خاسراً: نومیدانه و زیانکار.

۳. در نسخه‌های دیگر: در آهنین. مرحوم فیاض نوشته‌اند: در آهنین محلی بوده است بعینه (حاشیه ص ۶۰۵).

۴. این جملهٔ معترضه «دفع دخل مقدر است» یعنی علت آنکه ملطّفه از بونصر بیهقی بود آن بود که وی به جای بوالمظفّر منصوب شده بود. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. سال چهار صد و پنجاه و یک.

سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم‌بن ناصر دین‌الله ــ اطال الله بقائه [1] ــ نبشته بود در ملطفه که سپاه سالار تاش فراش را مالشی [2] رسید از مقدمهٔ پسر کاکو، و جواب رفت که «در کارها بهتر احتیاط باید کرد و ما از شغل گرگان و طبرستان فارغ شدیم و اینک از آمل بر راه دماوند می‌آییم سوی ری که به خراسان هیچ دل مشغولی [3] نیست»، و این از بهر تهویل [4] نبشتیم تا مخالفان آن دیار بترسند، که به خراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر کاکو یاد نمی‌آمد. و از حال ری و خوارزم نبذنبذ [5] و اندک اندک از آن گوییم که دو باب خواهد بود سخت مُشبَع [6] احوال هر دو جانب را چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام، و حافظ تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده باشد.

و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الآخری امیر ــ رضی الله عنه ــ از آمل برفت، و مُقام [7] اینجا چهال و شش روز بوده و در راه که می‌راند پیادگان درگاه را دید که چند تن را از آملیان به بند می‌بردند پرسید که اینها کیستند گفتند: آملیانند که مال ندادند گفت: رها کنید که لعنت بر آن کس باد که تدبیر کرد به آمدنِ اینجا، و حاجبی را مثال داد که بر آن کار بباشد تا از کس چیزی نستانند و همگان را رها کنند، و همچنان کردند. و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور را بسیار رنج رسید.

و روز چهارشنبه سوم رجب در راه نامه رسید که هارون پسر خوارزمشاه آلتونتاش را کشتند و آن لشکر که قصد مرو داشتند سوی خوارزم بازگشتند. امیر به رسیدن این خبر سخت شاد شد و خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد را بسیار نیکویی گفت که افسون [8] او ساخته بود

---

۱. خداوند پایداری او را طولانی کناد.

۲. مالش: گوشمالی، مجازات.

۳. دل مشغولی: تشویش خاطر، نگرانی.

۴. تهویل: ترساندن.

۵. نبذنبذ: به معنی همان اندک اندک است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. مُشبَع: پر، مفصل.

۷. مُقام: اقامت کردن.

۸. افسون: حیله و چادو.

چنانکه باز نموده‌ام پیش ازین تا [آن] کافر نعمت برافتاد. و سخت نیکو گفته است معروف[۱] بلخی شاعر، معروفی گوید: شعر

کافر نعمت بسان کافر دین است　　　جهد کن و سعی کن به کشتن کافر

ایزد ــ عزّ ذکره ــ همهٔ ناحق شناسان[۲] کفار نعمت[۳] را بگیراد به حق محمد و آله، و پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ گفته است اتق شر من احسنت الیه[۴] و سخن صاحب شرع حق است و آنرا وجه بزرگان چنین گفتند که در ضمن این است ای من لااصل له[۵] که هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمت مصطنع[۶] و منعم خویش را فراموش نکند. و چنان بود که چون هارون از خوارزم برفت دوازده غلام که کشتن او را ساخته بودند بر چهارفرسنگی از شهر که فرو خواست آمد شمشیر و ناچخ[۷] و دبوس[۸] در نهادند و آن سگ کافر نعمت را پاره پاره کردند و لشکر در جوشید و بازگشت و آن اقاصیص[۹] نوادری است بیارم دران باب خود مفرد که وعده کردم، اینجا این مقدار کفایت باشد.

و روز شنبه ششم رجب خبر رسید به گذشته شدن حاجب بزرگ بلگاتگین ــ رحمة الله علیه ــ و چون سپاه سالار علی دایه به بلخ رسید حاجب بزرگ بر حکم فرمان به نشابور آمد وز نشابور به گرگان و بیشتر از عرب مستامنهٔ[۱۰] گرگان را بدو سپردند تا به نشابور برد، راست

---

۱. معروف: معروفی.
۲. ناحق شناسان: حق ناشناسان.
۳. کفّار نعمت: جمع کافر نعمت، ناسپاسان.
۴. بپرهیز از شرّ و بدی کسی که به او نیکویی کرده‌ای. شاعر گوید:

کس نیاموخت علم تیر از من　　　که مرا عاقبت نشانه نکرد

۵. یعنی کسی که او را اصل و تباری ندارد.
۶. مصطنع: برکشنده از مصدر اصطناع: برکشیدن، پروردن.
۷. ناچخ: نوعی تبر که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند (معین).
۸. دبّوس: عمود آهنین، گرز آهنین، چوبدستی ستبر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد (معین).
۹. اقاصیص: قصه‌ها اقاصیص نوادر: قصّه‌های کمیاب.
۱۰. مستأمنه: زنهار خواهنده.

چون آنجا رسید فرمان یافت، و ما تدری نفس بای ارض تموت[1].

و روز دوشنبه هشتم رجب امیر به گرگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود خاصه آنجا که گرمسیر بود و ستوران سست شده که به آمل و در راه کاه برنج خورده بودند. از خواجه بونصر مشکان ـ رحمة الله علیه ـ شنودم گفت: امیر از شدن به آمل سخت پشیمان بود که میدید که چه تولد خواهد کرد؟ مرا بخواند و خالی کرد و دو بدو بودیم گفت: این چه بود که ما کردیم! لعنت خدای برین عراقیک باد، فایده‌یی حاصل نیامد و چیزی به لشکر نرسید و شنودم که رعایای آن نواحی مالیده شدند. گفتم زندگانی خداوند دراز باد خواجه و دیگر بندگان می‌گفتند امایر رای عالی ممکن نبود بیش از آن اعتراض کردن که صورتی دیگر می‌بست. و آنچه بر لفظ عالی رفت که «چه فایده بود آمدن بدین نواحی» اگر خداوند رانبود دیگر کس را بود و باز گفتن زشتی دارد که صورت نبندد که این سخن به شماتت گفته می‌آید. گفت: سخن توجدّ است همه نه شماتت و هزل[2]، و مصلحت ما نگاه داری، به جان و سرما که بی حشمت بگویی[3]. گفتم زندگانی خداوند دراز باد با کالیجار را بزرگ فائده‌یی به حاصل شد که مردی بود مستضعف و نه مطاع[4] در میان لشکری و رعیت، خداوند گردنان[5] را که او از ایشان با رنج بود گرفت و به بند می‌آرند، و مقدمان عرب با خیلها که از ایشان او را جز دردسر و مال به افراط دادن نبود ازین نواحی بر افتادند و وی از ایشان برست، و بدانچه بوسهل اسمعیل برین رعیت کرد از ستمهای گوناگون قدر با کالیجار بدانند. و این همه سهل است زندگانی خداوند دراز باد که به اندک توجهی راست شود، که با کالیجار مردی خردمند است و بنده‌یی راست، به یک نامه و رسول به حدّ بندگی باز آید، امید دارند بندگان به فضل ایزد ـ عزّ و جلّ ـ که در خراسان بدین غیبت خللی نیفتد. امیر گفت: همچنین است»، و من

---

۱. و ما تدری نفس.... و نداند کسی به کدام زمین خواهد مرد (قسمتی از آیهٔ شریفه ۳۴ سورهٔ لقمان / ۳۱).

۲. شماتت: سرزنش کردن. هزل: مزاح، شوخی.

۳. بی‌حشمت: بدون ترس و واهمه.

۴. مُطاع: اطاعت شده، مورد اطاعت.

۵. گردنان: افراد قدرتمند، گردن‌کش، گردن کلفت.

بازگشتم. و هم بنگذاشتند که باکالیجار را پس از چندین نفرت به دست باز آورده آمدی و گفتند که اینجا عامل و شحنه[1] باید گماشت و آن مقدار ندانستند که چون حشمت رایت عالی از آن دیار دور شد باکالیجار باز آید و رعیتی درد زده و ستم رسیده با او یار شود. بوالحسن عبدالجلیل را ـ رحمة الله علیه ـ به صاحب‌دیوانی و کدخدایی لشکر با فوجی قوی لشکر نامزد کردند تا چون رایت عالی سوی نشابور باز گردد آنجا بباشند.

چون کار برین جمله قرار گرفت الطّامة الکبری[2] آن بود که نماز دیگر آن روز که امیر به گرگان رسید و شادمانه شده بود به حدیث خوارزم و برافتادن هارون مخذول[3] و جای آن بود که سخت بزرگ آفتی زایل شد نشاط شراب کرد و همه شب بخورد و بر رسم پدر دیگر روز بار نبود همهٔ قوم از درگاه بازگشتند، و هر چند هوا گرم بود عزیمت[4] بر آن قرار داده آمد که دو هفته به گرگان مُقام باشد و خواجه بونصر پس از نماز پیشین مرا بخواند و به نان خوردن مشغول شدیم دو سوار از آن بوالفضل سوری در رسید دو اسبه[5] از آن دیوسواران[6] فراوی[7]، پیش آمدند و خدمت کردند بونصر گفت ایشان را: چه خبر است؟ گفتند: از نشابور به دو و نیم روز آمده‌ایم و همهٔ راه اسب آسوده گرفته و به مناقله[8] تیز رفته چنانکه نه به روز آسایش بوده است و نه به شب مگر آن مقدار که چیزی خوردیم که صاحب دیوان فرمان چنین داد و ندانیم که تا حال و سبب چیست.

---

۱. شحنه: داروغه، پاسبان شهر و برزن، نگهبان، حاکم نظامی (معین).

۲. طامّه: بلای بزرگ، حادثه عظیم، روز قیامت (معین) کبری صفت طامّه: بزرگتر و عظیم‌تر.

۳. مخذول: خوار شده، از «خذلان».

۴. عزیمت: عزم، اراده، تصمیم.

۵. دو اسبه: معمولاً به کالسکه دارای دو اسب می‌گویند و به طور کنایی یعنی سریع و تند.

۶. دیو سوار: سواری که مثل دیو (جنّ و غول) بسیار سریع حرکت می‌کند.

۷. فراوی: منسوب به شهر فراوه.

۸. مناقله: در تاج‌المصادر می‌گوید: «المناقله» دویدن ستور، چنانکه پایش آنجا می‌آید که دستش بوده باشد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

خواجه دست از نان بکشید و ایشان را به نان بنشاند و نامه‌ها بستد. و خریطه[1] باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد[2] و سر می‌جنبانید، من که بوالفضلم دانستم که حادثه‌یی افتاده باشد، پس گفت: ستور زین کنید و دست بشست و جامه خواست، ما برخاستیم مرا گفت براثر[3] من به درگاه آی. این سواران را فرود آوردند و من به درگاه رفتم درگاه خالی و امیر تا چاشتگاه شراب خورده و پس نشاط خواب کرده، بونصر مرا گفت، و تنها بود، که ترکمانان و سلجوقیان با بسیار مردم[4] از آب[5] بگذشتند و از راه بیابان ده گنبدان گذر بر جانب مرو کردند و به نسا رفتند اما صاحبدیوان سوری را شفیع کرده‌اند تا پایمرد[6] باشد و نسا را پس ایشان یله[7] کرده شود تا از سه مقدم یکی به درگاه عالی آید و به خدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که فرموده آید تمام کنند، ای بوالفضل خراسان شد، نزدیک خواجهٔ بزرگ رو و این حال باز گوی.

من باز رفتم یافتم وی را از خواب برخاسته و کتابی می‌خواند، چون مرا بدید گفت: خیر، گفتم: باشد، گفت: دانم که سلجوقیان به خراسان آمده باشند، گفتم: همچنین است، و بنشستم و حال باز گفتم گفت: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم[8] گفت: اینک نتیجهٔ شدن آمل و تدبیر عراقی دبیر، ستور زین کنید. من بیرون آمدم و او بر نشست بونصر نزدیک وی آمد از دیوان خویش و خالی کرد و جز من کس دیگر نبود نامهٔ سوری بدو داد نبشته بود که

---

۱. خریطه: کیسهٔ چرمی. در اینجا ظاهراً کیسه‌یی است که نامه‌ها را که به صورت طومار می‌پیچیدند در آن می‌نهادند.

۲. نیک از جای بشد: سخت از جا در رفت و برآشفته شد.

۳. براثر: به دنبال. کلمه «اثر» به معنای «جای پا» است و بر اثر کسی رفتن به معنی پا در جای پای او نهادن است.

۴. در طبع ادیب: با بسیار مردم.

۵. آب: رودخانه.

۶. پایمرد: میانجی، شفیع.

۷. یله: رها.

۸. لا حول...... نیست عرصهٔ تکیه‌یی و نه نیرویی مگر به خداوند بلند مرتبهٔ بزرگ.

سلجوقیان و ینالیان سواری ده هزار از جانب مرو به نسا آمدند و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان سلجوقیان ایشان را پیش خود بر پای داشتند و ننشاندند و محل آن ندیدند و نامه‌یی که نبشته بودندی سوی بنده[۱] درج[۲] این به خدمت فرستادم تا رای عالی بر آن واقف گردد. و نامه برین جمله بود: الی حضره الشیخ الرئیس الجلیل السید مولانا ابی‌الفضل سوری من العبید یبغو و طغرل و داوود موالی امیرالمؤمنین[۳]، ما بندگان را ممکن نبود در ماوراءالنهر در بخارا بودن که علی تگین تازیست میان ما مجاملت[۴] و دوستی و وصلت بود امروز که او بمرد کار با دو پسر افتاد کودکان کار نادیده و «تونش»[۵] که سپاه سالار علی تگین بود بدیشان مستولی و بر پادشاهی و لشکر، و با ما وی را مکاشفتها[۶] افتاد چنانکه آنجا نتوانستیم بود، و به خوارزم اضطراب بزرگ افتاد به کشتن هرون ممکن نبود آنجا رفتن، به زینهار خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم[۷] آمدیم تا خواجه پایمردی کند و سوی خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد بنویسد و او را شفیع کند که ما را با او آشنایی است و هر زمستان خوارزمشاه آلتونتاش ــ رحمه الله ــ ما را و قوم ما را و چهار پای ما را به ولایت خویش جای داد تا بهارگاه و پایمرد خواجهٔ بزرگ بودی، تا اگر رأی عالی بیند ما را به بندگی پذیرفته آید چنانکه یک تن از ما به درگاه عالی خدمت می‌کند[۸] و دیگران به هر خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و ما در سایهٔ بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان است به ما ارزانی داشته آید تا بنه‌ها آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان کوه و دهستان و

---

۱. یعنی سوری صاحبدیوان (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. درج این [نامه]: در جوفِ نامه.

۳. به سوی پیشگاه شیخ فرمانروای بزرگ، سرور و مولای ما ابوالفضل سوری از سوی بندگان یبغو و طغرل و داود خدمتگزاران امیر گرویدگان (خلیفهٔ عباسی).

۴. مجاملت: خوش‌رفتاری کردن (معین).

۵. «تونش» یا «قونش»: نام خاص که قبلاً نیز گذشت.

۶. مکاشفت: با کسی آشکارا عداوت کردن (معین).

۷. ولی النّعم: دارندهٔ نعمت‌ها و دهندهٔ بخشش‌ها.

۸. می‌کند: می‌بکند، فعل التزامی استمراری.

حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ مفسدی سر برآرد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم، و اگر العیاذ بالله[1] خداوند ما را اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود که ما را برزمین جایی نیست و نمانده است. و حشمت مجلس عالی بزرگ است زَهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نبشتن به خواجه نبشتیم تا این کار به خداوندی تمام کند انشاءالله عزّ و جلّ.

چون وزیر این نامه‌ها بخواند بونصر را گفت: ای خواجه تا اکنون سر و کار با شبانان بود و نگاه باید کرد تا چند دردسر افتاد که هنوز بلاها بپای است[2] اکنون امیران ولایت‌گیران[3] آمدند. بسیار فریاد کردم که به طبرستان و گرگان آمدن روی نیست خداوند فرمان نبرد مردکی چون عراقی که دست راست خود از چپ نداند مشتی زرق و عشوه[4] پیش داشت و از آن هیچ بنرفت[5] که محال و باطل بود. ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و به باد شد[6] و مردمان بنده و مطیع، عاصی شدند که نیز با کالیجار راست نباشد[7] و به خراسان خللی بدین بزرگی افتاد، ایزد ــ تعالی ــ عاقبت این کار بخیر کناد، اکنون با این همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند و توان دانست که آنگاه چه تولد شود. پس گفت: این مهم‌تر از آن است که یک ساعت بدین فرو توان گذاشت، امیر را آگاه باید کرد. بونصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراخ[8] و نشاط[9] خواب کرده است. گفت: چه جایگاه خواب است، آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهم افتاده است تا بیدار کنند.

---

۱. العیاذ بالله: پناه بر خدا.

۲. «هنوز بلاها به پای است»: یعنی هنوز سختیها و دشواریها در پیش است و آفتها برجا است.

۳. امیران ولایت گیران: فرمانروایانِ کشورستان. تطابق صفت و موصوف به شیوه و سبک کهن.

۴. زرق: ظاهرسازی. عشوه: فریب دادن.

۵. بنرفت: مؤثر واقع نشد. آوردن باء تأکید بر سر فعل ماضی منفی.

۶. به باد شد: از دست رفت.

۷. که نیز با کالیجار،... یعنی با این وضعی که پیش آمد دیگر با کالیجار موافق نخواهد بود.

۸. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر و نیمروز.

۹. نشاط کردن: تصمیم گرفتن.

مرا که بوالفضلم نزدیک آغاجی خاصه خادم[۱] فرستادند با وی بگفتم در رفت[۲] در سرای پرده بایستاد و تنحنح[۳] کرد من آواز امیر شنیدم که گفت: چیست آن؟ خادم گفت: بوالفضل آمده است و می‌گوید که: خواجهٔ بزرگ و بونصر به نیم‌ترک آمده‌اند و می‌باید که خداوند را ببینند که مهمی افتاده است.

گفت: نیک آمد، و برخاست و من دعا بگفتم و امیر ـ رضی الله عنه ـ طشت و آب خواست و آب دست[۴] بکرد و از سرای پرده به خیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد من ایستاده بودم نامه‌ها بخواندند و نیک از جای بشد[۵] و عراقی را بسیار دشنام داد. خواجهٔ بزرگ گفت: تقدیر ایزد کار خود می‌کند عراقی و جز وی همه بهانه باشد، خداوند را در اول هر کار پیش گیرد بهتر اندیشه باید کرد. و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود[۶]. گفت: چه باید کرد؟ وزیر گفت: اگر رأی عالی بیند حاجبان بکتغدی و بوالنصر را خوانده آید که سپاه سالار اینجا نیست، و حاجب سباشی که فراروی‌تر[۷] است او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند[۸] از اهل سلاح و تازیکان[۹] تا درین باب سخن گفته آید و رای زده شود. گفت: نیک آمد.

ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند و مقدّمان را بخواندند و مردم آمدن گرفت بر رسم و نماز دیگر بار داد، خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و سباشی را باز گرفت[۱۰] و بوسهل زوزنی

---

۱. خاصّه خادم: مقلوب خادم خاصّه، خدمتکار مخصوص.

۲. در رفت: به داخل رفت.

۳. تنحنح: سرفه کردن، سینه صاف کردن. معمولاً برای آنکه ورود خود را اطلاع دهد.

۴. آب دست: دست شستن، به وضو گرفتن نیز در فارسی آبدست گفته‌اند.

۵. نیک از جای بشد: سخت از جا در رفت، عصبانی شد.

۶. تا دراز نشود: یعنی قضیّه بیش ازین بدرازا نکشد و ادامه نیابد.

۷. فراروی‌تر: بیشتر مورد توجه، نزدیکتر.

۸. خداوند بیند: سلطان صلاح بداند.

۹. تازیک: تاژیک، تاجیک، در مقابل تُرک.

۱۰. باز گرفت: نزد خود نگهداشت.

را بخواندند از جملهٔ ندیمان که گاه گاه می‌خواند و می‌نشاند او را در چنین خلوات. درین باب، از هر گونه سخن گفتند و رای زدند، امیر ــ رضی الله عنه ــ گفت: این نه خُرد حدیثی است، ده هزار سوار ترک با بسیار مقدم آمده‌اند و در میان ولایت ما نشسته و می‌گویند ما را هیچ جای مأوی نمانده است، و راست جانب ما زبون‌تر است. ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند[1] و پر و بال کنند[2] که نگاه باید کرد که ازین ترکمانان که پدرم آورد و از آب گذاره کرد[3] و در خراسان جای داد و ساربانان بودند[4] چند بلا و دردسر دیده آمد اینها را که خواجه می‌گوید که ولایت جویانند نتوان گذاشت تا دم زنند، صواب آن است که به تن خویش[5] حرکت کنیم هم از گرگان با غلامان سرایی و لشکر گزیده‌تر بر راه سمنگان[6] که میان اسپراین[7] و استوا[8] بیرون شود و به نــا تاختنی آوریم هر چه قویتر و دمار از ایشان برآورده شود.

وزیر گفت: صواب آن باشد که رأی عالی بیند. عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی همین گفتند. وزیر حُجّاب[9] را گفت شما چه گویید؟ گفتند: ما بندگانیم جنگ را باشیم[10] و بر فرمانی که یابیم کار می‌کنیم و شمشیر می‌زنیم تا مخالفان به مراد نرسند، تدبیر کار

---

۱. در طبع ادیب عبارت چنین است: راست جانب ما زبون‌تر است اگر بگذاریم ایشان را به زمین قرار گیرند.

۲. پر و بال کنند: به کنایه یعنی قدرت پیدا کنند.

۳. از آب گذاره کرد: از رودخانه عبور داد، از آن سوی رود به این سوی آورد.

۴. و ساربانان بودند: در حالی که (و او حالیه) اینها قبلاً ساربان بودند.

۵. به تن خویش: شخصاً.

۶. سمنگان: ظاهراً این سمنگان همان است که یاقوت به نام «سمنقان» ضبط کرده و می‌گوید: «آبادیی است نزدیک جاجرم و از اعمال نشابور است و از حدود اسفراین تا حدود جاجرم امتداد دارد و قصبهٔ آن را سملقان می‌گویند» و امروز هم این قصبه به نام «سملکان» است و معلوم است که این سمنگان غیر از سمنگان خواف است و نیز یاقوت قریه‌یی در سرخس به نام سلمکان می‌نویسد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. اسپراین: بعداً معرّب شده: اسفراین.

۸. استوا: نام قدیم ناحیهٔ قوچان است (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۶۱۴).

۹. حُجّاب: پرده‌داران.

۱۰. جنگ را باشیم: تلویحاً یعنی ما از تدبیر و سیاست چیزی نمی‌دانیم.

خواجه را باشد.

وزیر گفت: باری از حال راه برباید پرسد تا بر چه جمله است، در وقت[۱] تنی چند را که به آن راه آشنایی داشتند بیاوردند سه راه نسخت کردند[۲] یکی بیابان از جانب دهستان سخت دشوار و بی‌آب و علف و دو بیشتر درشت و پرشکستگی[۳]، وزیر گفت: بنده آنچه داند از نصیحت بگوید فرمان خداوند را باشد: ستوران یکسوارگان[۴] و از آن غلامان سرایی بیشتر کاه برنج خورده‌اند به آمل مدتی دراز و تا بیامده‌ایم گیاه می‌خورند و ازینجا تا نسا برین جمله است که نسخت کردند و درشت و دشوار، اگر خداوند به تن خویش حرکت کند و تعجیل باشد ستوران بمانند و لشکر[۵] که بر سرکار رسد اندک مایه و مانده[۶] باشد و خصمان آسوده باشند و ساخته[۷] و ستوران قوی، می‌باید اندیشید که نباید[۸] خللی افتد و آب بشود[۹] که حرکت خداوند به تن عزیز خویش خردکاری نیست، و دیگر که این ترکمانان آرامیده‌اند و ازیشان فسادی ظاهر نشده و برین جمله به سوری نبشته و بندگی نموده، بنده را آن صوابتر می‌نماید که سوری را جوابی نیکو نبشته آید و گفته شود که دهقانان را باید گفت که دل، مشغول ندارند که به خانهٔ خویش آمده‌اند و در ولایت و زینهار ما[۱۰] اند و ما قصد ری می‌داشتیم چون آنجا رسیم آنچه رأی واجب کند و صلاح ایشان در آن باشد فرموده آید، تا این نامه برود و خداوند از اینجا

۱. در وقت: همان دم، فوراً.

۲. سه راه نسخت کردند: سه راه نوشتند و پیشنهاد کردند یا به اصطلاح امروز نقشه و کروکی سه راه کشیدند.

۳. شکستگی: درّه و فرو رفتگی. راه پست و بلند.

۴. یکسواره: به معنای سرباز ساده.

۵. در نسخهٔ دیگر: پخته لشکر و شاید: بقیّه لشکر (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. اندک مایه و مانده: کم توان و خسته.

۷. ساخته: آماده و مجهّز.

۸. نباید: مبادا.

۹. آب بشود: آبرو برود.

۱۰. زینهار ما: در پناه ما.

به مبارکی سوی نشابور رود و ستوران دمی زنند[۱] و قوتی گیرند و حال این نوآمدگان[۲] نیز نیکوتر پیدا آید[۳] آنگاه اگر حاجت آید و رای صواب آن باشد که ایشان را از خراسان بیرون کرده آید فوجی لشکر قوی با سالاری هشیار و کاردان برود ساخته و شغل ایشان را کفایت کرده شود، که حشمت بشود اگر خداوند به تن خویش قصد ایشان کند[۴]، خاصّه که از اینجا تاختن کرده آید. بنده را آنچه فراز آمد[۵] بگفت و فرمان خداوند راست». حاضران متفق شدند که رای درست این است و بر آن قرار گرفت که تا سه روز سوی نشابور بازگشته آید.

امیر فرمود تا بوالحسن عبدالجلیل را بدین مجلس بخواندند و بیامد و مثال یافت تا سوی شهر گرگان رود با پنج مقدم از سرهنگان و حاجبی و هزار سوار و کدخدای لشکرباشد تا باکالیجار چه کند در آنچه ضمان کرده است[۶] از اموال آنگاه آنچه رأی واجب کند وی را فرموده آید. زمانی درین باب مناظره رفت و او را به جامه خانه بردند و خلعت پوشید و پیش آمد با مقدمان و حاجب و ایشان را نیز خلعت داده بودند، و بازگشتند و از درگاه تعبیه[۷] کردند و بیرون شهر رفتند.

و روز چهارشنبه دهم ماه رجب تازنده‌ها[۸] رسیدند از خوارزم و خبر کشتن عبدالجبار پسر خواجهٔ بزرگ و قوم وی آوردند که عبدالجبار شتاب کرده بود چون هارون را بکشتند. در ساعت از متواری جای[۹] بیرون آمد و بر پیل نشسته بود و به میدان سرای

۱. دمی زنند: نفسی بکشند، رفع خستگی کنند.

۲. نوآمدگان: افراد تازه و جدید.

۳. نیکوتر پیدا آید: در طبع ادیب «نیکو پرسیده آید».

۴. که حشمت بشود اگر... یعنی اگر سلطان شخصاً به جنگ آنها برود هیبت او و ترسی که از او دارند از بین می‌رود. در طبع ادیب به جای «حشمت بشود»، «خوش نباشد» آمده است.

۵. آنچه فراز آمد: آنچه به نظر رسید.

۶. ضمان کرده است: تعهد کرده است.

۷. تعبیه: صف‌آرایی، لشکرآرایی.

۸. تازنده‌ها: سواران تندرو.

۹. متواری جای: مخفیگاه، نهانگاه.

امارت[1] آمد و دیگر پسر خوارزمشاه که او را خندان گفتندی با شکر خادم و غلامان گریخته بودند از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند به شغلی به میدان سرای امارت آمد با عبدالجبار دچار شد[2] و عبدالجبار او را دشنام داد شکر غلامان را گفت دهید[3] تیر و ناچخ[4] در نهادند و عبدالجبار را بکشتند با دو پسر وی و عم‌زاده و چهل و اند تن از پیوستگان او و خندان را باز آوردند به امیری بنشاندند، و شرح این حالها در باب خوارزم بیاید، وزیر به ماتم نشست و همهٔ اعیان و بزرگان نزدیک او رفتند و از شهامت وی آن دیدم که آب از چشم وی بیرون نیامد و در همهٔ ابواب بزرگی، این مرد یگانه بود درین باب نیز صبور یافتند و بپسندیدند و راست بدان مانست که شاعر بدین بیت او را خواسته است، شعر:

یُبکی علینا و لا نبکی علی احد — لنحن اغلظ اکبادا من الابل[5]

و امیر ــ رضی الله عنه ــ فقیه عبدالملک طوسی ندیم را نزدیک وی فرستاد به پیغام تعزیت و این فقیه مردی نیکو سخن بود و خردمند چون پیغام بگزارد خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: «بنده و فرزندان و هر کس که دارد فدای یک تار موی خداوند باد که سعادت بندگان آن باشد که در رضای خداوند کرانهٔ عمر کنند[6] و کالبد مردان همه یکی است و کس بغلط نام نگیرد[7]»، و این جزع ناکردن راست بدان ماند[8] که عمر و لیث کرد و بگویم آنچه

---

۱. سرای امارت: خانهٔ فرماندهی، دارالحکومه.

۲. دُچار شدن: روبرو گشتن اصل کلمهٔ «دُچار» «دو چهاره» است و «دو چهار خوردن» به معنی روبرو شدن، رویاروی قرار گرفتن است.

۳. دهید: بزنید. فردوسی فرموده:

قضا گفت: گیر و قدر گفت: ده — فلک گفت: احسن ملک گفت: زه

۴. ناچخ: تبر کوچک که به زین اسب می‌بستند.

۵. یبکی علینا و لا نبکی..... می‌گریند بر ما در حالی که ما بر هیچکس نمی‌گرییم، همانا جگرهای ما از شتر سخت‌تر است.

۶. کرانهٔ عمر کنند: زندگی به پایان برند.

۷. کس به غلط نام نگیرد: کسی بی‌جهت و به غلط مشهور نمی‌شود.

۸. و این جزع ناکردن...... و این زاری نکردن عیناً مشابه کاری بود که......

درین باب خواندم تا مقرر گردد والله اعلم بالصواب[۱]

الحکایة من عمروبن اللیث الامیر خراسان فی الصبر بوقت نعی ابنه[۲]

عمروبن اللیث یک سال از کرمان بازگشت سوی سیستان و پسرش محمد که او را به لقب فتی‌العسکر[۳] گفتندی برنای سخت پاکیزه در رسیده بود[۴] و بکار آمده، از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت[۵] قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و یک دبیر و صد مجمز[۶] و با زعیم[۷] گفت چنان باید که مجمزان بر اثر یکدیگر می‌آیند و دبیر می‌نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت چنانکه عمرو بر همهٔ احوال واقف می‌باشد تا ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه تقدیر کرده است.

و عمرو به شهر آمد و فرود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر مصلی نماز خشک[۸] چنانکه روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین و بالش فراسر نه، و مجمزان پیوسته می‌رسیدند در شبان روزی بیست و سی و آنچه دبیر می‌نبشت بر وی می‌خواندند و او جزع

---

۱. والله اعلم بالصواب: خداوند به درستی و راستی داناتر است.

۲. داستانی از عمروبن لیث امیر در خراسان، دربارهٔ شکیبایی او به هنگام رسیدن خبر مرگ فرزندش.

۳. فتی‌العسکر: جوان رشید لشکر.

۴. در رسیده بود: به سن بلوغ و جوانی رسیده بود.

۵. علت: بیماری.

۶. مجمّز: جمّازه‌بان، شترسوار تندرو.

۷. زعیم: یعنی زعیم مجمّزان، چنانکه بعد تصریح دارد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. مصلای نماز خشک: در نسخهٔ دیگر: زمین خشک (حاشیه دکتر فیاض).

می‌کرد[1] و می‌گریست و صدقه به افراط می‌داد و هفت شبان روز هم برین جمله بود روز به روزه بودن و شب به نانی خشک گشادن[2] و نان خورشی نخوردن و با جزعی بسیار.

روز هشتم شبگیر[3] مهتر مجمّزان در رسید بی‌نامه که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبشتن، او را بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتاده[4] را، چون پیش عمرو آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت عمرو گفت: کودک فرمان یافت؟[5] زعیم مجمّزان گفت خداوند را سالهای بسیار بقا باد. عمرو گفت: الحمدلله سپاس خدای را ـ عزّ و جلّ ـ که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند، برو این حدیث پوشیده دار. و خود برخاست و به گرمابه رفت و مویش باز کردند[6] و بمالیدند و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرگ بساز و سه هزار بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را.

وکیل بازگشت و همه بساختند[7]. حاجب را گفت فردا بار عام خواهد بود آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضیع[8]. دیگر روز پگاه نشست و بار دادند، و خوانهای بسیار نهاده بودند، پس از بار دست بدان کردند و شراب آوردند و مطربان بر کار شدند، چون فارغ خواستند شد عمرولیث روی به خواص و اولیا و حشم کرد و گفت: بدانید که مرگ حق است و ما هفت شبان روز به درد فرزند محمد مشغول بودیم با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید[9] که بمیرد، حکم خدای ـ عزّ و جلّ ـ چنان بود که وفات یافت، و اگر باز فروختندی

---

۱. جزع می‌کرد: زاری می‌کرد.
۲. گشادن: روزه گشادن، افطار کردن.
۳. شبگیر: سحرگاه.
۴. یعنی: حادثهٔ واقع شده را (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).
۵. فرمان یافت: درگذشت.
۶. مویش باز کردند: مویش تراشیدند، اصلاح کردند.
۷. بساختند: آماده و مجهّز شدند.
۸. شریف و وضیع: آبرومند و پست.
۹. نباید: مبادا.

به هرچه عزیزتر باز خریدیمی[1] اما این راه بر آدمی بسته است چون گذشته شد و مقرر است که مرده باز نیاید، جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان، به خانه‌ها باز روید و بر عادت می‌باشید[2] و شاد می‌زیید که پادشاهان را سوگ داشتن محال[3] باشد. حاضران دعا کردند و باز گشتند. و از چنین حکایت مردان را عزیمت[4] قویتر گردد و فرومایگان را درخورد[5] مایه دهد.

و امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ از گرگان برفت روز پنجشنبه یازدهم ماه رجب و به نشابور رسید روز دوشنبه هشت روز مانده ازین ماه و به باغ شادیاخ فرود آمد. و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمد علی نوشتگین گذشته شد به نشابور ــ رحمة الله علیه ــ و لکل اجل کتاب[6] و به گذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و طاب طاب[7] و دیگر آداب این کار مدروس[8] شد. و امیر چون به شهر رسید به گرم[9] کار لشکر می‌ساخت تا به نسا فرستد، و ترکمانان آرامیده بودند تا خود چه رود. و نامه‌های منهیان[10] باورد و نسا بر آن جمله بود که از آن وقت باز که از گرگان برفته بودیم تا به نشابور قرار بود ازیشان[11] خیانتی و دست‌درازی نرفته است. و بنه‌هاشان بیشتر آن است که شاه ملک[12] غارت کرده و برده و

---

۱. اگر باز فروختندی: یعنی اگر جان او قابل خریدن بود به هر قیمت می‌خریدیم.

۲. بر عادت می‌باشید: یعنی زندگی عادی خود را شروع کنید.

۳. مُحال: بیهوده، خطا.

۴. عزیمت: عزم و اراده.

۵. درخورد: درخور، متناسب.

۶. برای هر اجل (فرصت پایان عمر) نوشته‌یی است یعنی پایان عمر هر کس قبلاً نوشته و مقدر شده است.

۷. طاب طاب: طبطاب: تخته گوی بازی بدان‌گونه که درین زمان فرنگیان کنند (حاشیه ادیب ص ۴۳۴).

۸. مدروس: کهنه.

۹. به گرم: به شتاب.

۱۰. مُنهیان: خبرگزاران.

۱۱. قرار بود ازیشان: از جانب آنها آرامش و قرار بود.

۱۲. شاه ملک: در طبع ادیب، ملک شاه، حاکم شهر جند.

سخت شکسته دلند و آنچه مانده است با خویشتن دارند و بر جانب بیابان برده و نیک احتیاط می‌کنند به روز و به شب و هم جنگ را می‌سازند و هم صلح را[۱] و به جواب که از سوری رسیده است لختی سکون یافته‌اند ولیکن نیک می‌شکوهند[۲] و هر روزی سلجوقیان و ینالیان بر پشت اسب باشند از بامداد تا چاشتگاه فراخ[۳] بر بالایی ایستاده و پوشیده تدبیر می‌کنند که تا بشنوده‌اند که رایت عالی سوی نشابور کشید[۴] نیک می‌ترسند. و این نامه‌ها عرضه کرد خواجه بونصر و امیر دست از شراب بکشید و سخت اندیشمند می‌بود و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزی بحاصل نیامد و خراسان را حال برین جمله. عراقی را پیش زَهره نبود که پیش وی سخن گفتنی در تدبیر ملک. و طُرفه‌تر[۵] آن آمد که بر خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد امیر بدگمان شد با آن خدمتهای پسندیده که او کرده بود و تدبیرهای راست تا هارون مخذول[۶] را بکشتند، و سبب عصیان هارون از عبدالجبّار دانست پسر خواجهٔ بزرگ. و دیگر صورت کردند[۷] که او را با اعدا زبانی بوده است[۸] و مراد به این حدیث آمدن سلجوقیان به خراسان است. و از خواجه بونصر شنیدم ــ رحمة الله علیه ــ در خلوتی که با منصور طیفور[۹] و با من داشت گفت: خدای ــ عزّ و جلّ ــ داند که این وزیر راست و ناصح است و از چنین تهمتها دور اما ملوک را خیالها بندد و کس به اعتقاد و به دل ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را در نیابد و من که بونصرم به حکم آنکه سر و کارم از جوانی باز الی یومنا

۱. هم جنگ را می‌سازند هم... ــ هم آماده برای جنگ هستند و هم برای صلح.

۲. می‌شکوهند: می‌ترسند.

۳. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۴. رایت عالی سوی... یعنی سلطان به طرف نیشابور می‌آید.

۵. طُرفه‌تر: عجیب‌تر.

۶. مخذول: خوار شده.

۷. صورت کردند: وانمود کردند (به دروغ).

۸. با اعدا زبانی بوده است: با دشمنان مراوده داشته است.

۹. با منصور طیفور: ظاهراً: با بونصر طیفور، چه این نام چند جا چنین بود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

هذا[1] با ایشان بوده است و بر احوال ایشان واقف‌تر، و هم از قضای آمده[2] است که این خداوند ما بر وزیر بدگمان است تا هر تدبیر راست که وی می‌کند در هر بابی بر ضد می‌راند، و اذا جاء القضا عمی البصر[3]، و چند بار این مهتر را بیازمود و خدمتهای مهم فرمود، با لشکرهای گران نامزد کرد بر جانب بلخ و تخارستان و ختلان و بر وی در نهان موکّل داشت[4] سالاری محتشم را و خواجه این همه می‌دانست و از سر آن می‌گذشت و هیچ نصیحت باز نگرفت، اکنون چون حدیث سلجوقیان افتاده است و امیر غمناک می‌باشد و مشغول دل[5] بدین سبب و می‌سازد تا لشکر به نسا فرستد درین معنی خلوتی کرد و از هر گونه سخن می‌رفت هر چه وزیر می‌گفت امیر به طعنه جواب می‌داد، چون بازگشتیم خواجه با من خلوتی کرد و گفت: می‌بینی آنچه مرا پیش آمده است، یا سبحان‌الله العظیم[6]! فرزندی از من چون عبدالجبّار با بسیار مردم از پیوستگان کشته و در سر خوارزم شدند با این همه خداوند لختی بدانست[7] که من در حدیث خوارزم بی‌گناه گونه بوده‌ام، من به هر وقتی[8] که او را ظنّ افتد و خیال بندد پسری و چندین مردم ندارم که به باد شوند تا او بداند یا نداند[9] که من بی‌گناهم و از آن این

۱. از جوانی باز الی..... از زمانی جوانی تا امروز.

۲. قضای آمده: سرنوشت نازل شده، تقدیر.

۳. و اذا جاء القضا عمی البصر: هنگامی که قضا و حکم (آسمانی) برسد چشم، کور می‌شود. در امثال و حکم دهخدا این کلام به صورت اذا جاء القدر عمی البصر یا غشی البصر به حضرت علی علیه‌السلام نسبت داده شده است اما در بیتی از مولانا که جزو شواهد ذکر شده همان کلمهٔ «القضا» مذکور است:

زان امام المتقین داد این خبر　　　گفت: اذا جاء القضا عمی البصر

(رک: امثال و حکم دهخدا جلد اول ص ۹۱)

۴. بر وی در نهان...پنهانی کسی را مواظب او ساخته بود.

۵. مشغول دل: پریشان خاطر.

۶. یا سبحان الله..... ای جمله ندایی برای ابراز تعجب و شگفتی به کار می‌رود.

۷. لختی بدانست: اندکی فهمید.

۸. من به هر وقتی که... این عبارت در طبع ادیب چنین آمده است: من به هر وقتی فرزندی چون عبدالجبّار و آن همه اقربا از کجا آورده‌ام.

۹. این عبارت: «او را ظنّ اُفتد و...» نیز در طبع ادیب چنین است: «تا سوء ظنّی که او را افتد و دفع ←

ترکمانان طُرفه‌تر است و از همه بگذشته مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس از آن که مرا بسیار زمین و دست، بوسه داده‌اند وزارت خویش به من دهند[1]؟ به همهٔ حالها من امروز وزیر پادشاهی‌ام چون مسعود پسر محمود چنان دانم که بزرگتر از آن باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده‌اند وزیر ایشان باشم، و چون حال برین جمله باشد با من دل کجا ماند و دست و پایم کار چون کند و رای و تدبیرم چون فراز آید؟

گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، این برین جمله نیست دل به چنین جایها نباید برد که چون بددل و بدگمان باشد و چندین مهم پیش آمده است راست نیاید. گفت: ای خواجه مرا می‌بفریبی؟ نه کودکِ خردم، ندیدی که امروز چند سخن به طعنه رفت، و دیر است تا من این می‌دیدم و می‌گذاشتم اما اکنون خود از حد می‌بگذرد. گفتم: خواجه روا دارد اگر من این حال بر مجلس عالی بگویم؟ گفت: سود ندارد که دل این خداوند تباه کرده‌اند. اگر وقتی سخنی رود ازین ابواب اگر نصیحتی راست چنانکه از تو سزد و آنچه از من دانی به راستی باز نمایی روا باشد و آزاد مردی کرده باشی. گفتم: نیک آمد.

از اتفاق را امیر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران علی تگین و خوارزم و سلجوقیان می‌رفت گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مهمات را ابنایه گذاشت که انبار شود و خوار گرفتن کارها این دل مشغولی آورده است. یک چندی دست از طرف کوتاه باید کرد و تن به کار داد و با وزیر رای زد. امیر گفت: «چه می‌گویی، این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست» و در ایستاد و از خواجهٔ بزرگ گله‌ها کردن گرفت که در باب خوارزم چنین و چنین رفت و پسرش چنین کرد و اینک سلجوقیان را آورد. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خواجه با من درین باب دی مجلس[2] دراز کرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدیها نموده من گفتم او را که روا باشد که این سخنان را به مجلس عالی رسانم؟ گفت: اگر حدیثی رود روا

---

* کنم و بداند که من بی‌گناهم».

۱. و از همه بگذشته..... مفهوم عبارت آن است که ترکمانان در مقابل من زمین و دست مرا بوسه داده‌اند آیا برای من افتخار است که وزیر آنها بشوم؟

۲. در طبع ادیب: مجلس.

باشد اگر از خود بازگویی. اکنون اگر فرمان باشد تا بازگویم. گفت: نیک آمد. در ایستادم و هر چه وزیر گفته بود بتمامی باز گفتم. زمانی نیک اندیشید پس گفت: الحق راست می‌گوید که خان و مان[1] و پسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیرهای راست کرد از دل تا آن مغرور برافتاد.

گفتم: چون خداوند می‌داند که چنین است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمد نیکو بسر برد و جان و مال پیش داشت بر وی بدگمان بودن و وی را متّهم داشتن فایده چیست که خلل آن به کارهای خداوند بازگردد که وزیر بدگمان تدبیر راست چون داند[2] کرد که هر چه بیندیشد و خواهد تا بگوید به دلش آید که دیگر گونه خواهند شنود جز بر مراد وقت سخن نگوید[3] و صواب و صلاح در میان گم شود.

امیر ـ رضی اللّه عنه ـ گفت: همچنین است که گفتی و ما را تا این غایت ازین مرد خیانتی پیدا نیامده است اما گوش ما از وی پر کرده‌اند و هنوز می‌کنند گفتم: خداوند را امروز مهمات بسیار پیش آمده است، اگر رأی عالی بیند دل این مرد را دریافته آید و اگر پس ازین در باب وی سخنی گویند بی‌وجه، بانگ بر آن کس زده آید تا هوش و دل بدین مرد بازآید و کارهای خداوند نپیچد و نیکو پیش رود. گفت: چه باید کرد درین باب؟ گفتم: خداوند اگر بیند او را بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید. گفت: ما را شرم آید ـ عزّ و جلّ ـ آن پادشاه بزرگ را بیامرزاد، توان گفت که از وی کریمتر و حلیم‌تر پادشاه نتواند بود[4] ـ گفتم: پس خداوند چه بیند؟ گفت: ترا نماز دیگر نزدیک وی باید رفت به پیغام ما و هر چه دانی که

---

۱. خان و مان: خانه و اثاث خانه.

۲. داند: تواند.

۳. جز بر مراد وقت سخن نگوید: یعنی ناگزیر می‌شود طوری سخن بگوید که موافق روز باشد، تقریباً شبیه: نان را به نرخ روز بخورد.

۴. «خدای عزّ و جلّ ... الخ» معترضه از بیهقی است نه از بونصر، و ازین که برای امیر طلب مغفرت کرده است پیداست که این عبارت را پس از مرگ امیر و در زمان تألیف کتاب در طی نقل گفتار بونصر افزوده است. (حاشیه دکتر فیاض ص ۶۲۳).

صواب باشد و به فراغت دل او باز گردد بگفت[1] و ما نیز فردا به مشافهه[2] بگوییم چنانکه او را هیچ بدگمانی نماند، و چون باز گردی ما را بباید دید تا هر چه رفته باشد با من باز گویی. گفتم: اگر رأی عالی بیند عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند که صواب دیده آید با بنده آید، دو تن نه چون یک باشد.

گفت: دانم که چه اندیشیده‌ای ما را بر تو مُشرف[3] بکار نیست و حال شفقت و راستی تو سخت مقرر است»، و بسیار نیکویی گفت چنانکه شرم گرفتم و خدمت کردم و باز گشتم.

و نماز دیگر نزدیک خواجه رفتم و هر چه رفته بود با او بگفتم و پیغامی سرتاسر همه نواخت و دلگرمی، چون تمام شد خواجه برخاست و زمین بوسه داد و بنشست و بگریست و گفت: من هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکنم بدین درجهٔ بزرگ که مرا نهاد تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود مرا اندر آن بیدار کرده آید و خود گوشمال داده شود و آنرا در دل نگاه داشته نیاید، و بدانچه بر من بدگمان می‌باشد و من ترسان خاطر و دست از کار بشده ضرر آن به کارهای ملک باز گردد و چگونه[4] در مهمان سخن تواند گفت.

گفتم: خداوند خواجهٔ بزرگ بتمامی دل خویش قوی کند و فارغ گرداند که اگر پس ازین نفاقی رود بدان بونصر را باید گرفت. و دل وی را خوش کردم و باز گشتم و آنچه رفته بود بتمامی با امیر بگفتم و گفتم اگر رأی عالی بیند فردا در خلوت خواجهٔ بزرگ را نیکویی گفته شود که آنچه از لفظ عالی می‌شنود دیگر باشد. گفت: چنین کنم.

دیگر روز پس از بار خلوتی کرد با خواجه که قوم بازگشتند و مرا بخواند و فصلی چند سخن گفت با وزیر سخت نیکو چنانکه وزیر را هیچ بدگمانی نماند. و این سخن فریضه بود تا

۱. بگفت: یعنی باید گفت (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۳. مُشرف: ناظر، مراقب، جاسوس.

۴. یعنی و در آن صورت چگونه الخ (همان).

این کارها مگر بگشاید که بی‌وزیر راست نیاید[1]. ما گفتیم: همچنین است، و وی را دعا گفتیم که چنین مصالح نگاه می‌دارد.

و چون امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ عزیمت درست کرد[2] بر فرستادن لشکری قوی با سالاری محتشم سوی نسا، خالی کرد با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و سباشی، و کس رفت و اعیان و سرهنگان و حُجّاب[3] و ولایت‌داران را بخواندند چون حاجب نوشتکین و لوالجی و پیری آخر سالار و دیگران چون حاضر آمدند امیر گفت: روزی چند مقام افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند[4]، هر چند نامه‌های مُنهیان[5] نسا و باورد بر آن جمله می‌رسد که سلجوقیان آرامیده‌اند و ترسان می‌باشند و رعیت را نمی‌رنجانند، ما را هر چند اندیشه می‌کنیم بر استاد[6] نمی‌کند که ده هزار سوار ترک در میان ما باشند، تدبیر این چیست؟ همگان در یکدیگر نگریستند. وزیر گفت: سخن گویید که خداوند شما را می‌گوید و از بهر این مهم را خوانده است، و همچنین است که رای عالی دیده است، ازین مردمان یا خراسان خالی باید کرد و همگان را بر آن‌جانب آب افکند و یا به خدمت و طاعت خداوند آیند فوج فوج و مقدّمان ایشان رهینه[7] به درگاه عالی فرستند. بکتغدی گفت مقرر است که امیر ماضی به اختیار خویش گروهی ترکمانان را به خراسان آورد از ایشان چه فساد رفت و هنوز چه می‌رود و این دیگران را آرزوی آمدن از ایشان خاست، و دشمن هرگز دوست نگردد شمشیر باید اینان راکه ارسلان جاذب این گفت و

---

۱. اینجا پایان سخن بونصر است باابوالفضل و بونصر طیفور، و «ما گفتیم» یعنی من که بوالفضلم و بونصر طیفور (همان).

۲. عزیمت درست کرد: عزم جزم کرد، تصمیم قطعی گرفت.

۳. حُجّاب: پرده‌داران.

۴. ستوران دمی زدند: اسبها نفسی کشیدند، رفع خستگی کردند.

۵. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۶. ظاهراً «بر استاد کردن» به معنی درست بودن و درست آمدن است اگر از فعل «بر ایستادن» باشد. به هر حال کلمه غریب است و به همین جهت در طبع ادیب به جای آن نوشته است: درست نمی‌آید (همان).

۷. رهینه: گروگان: مؤنث رهین به معنای مرهون (فعیل به معنای مفعول).

شنوده نیامد تا بود آنچه بود[۱]». و دیگر اعیان همین گفتند و قرار گرفت[۲] که لشکری رود سوی نسا با سالاری کار دیده.

امیر گفت: کدام کس را فرستیم؟ گفتند: اگر رأی عالی بیند ما بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به پیغام این کار راست کرده آید. گفت: نیک آمد، و باز گشتند، بونصر مشکان می‌آمد و می‌شد و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت برده سالار همه مقدمان حشم چنانکه سر ایشان حاجب بکتغدی باشد و کدخدای خواجه حسین علی میکائیل و پانزده هزار سوار ساخته آید از هر جنسی و دو هزار غلام سرایی. بکتغدی گفت: من بنده فرمان‌بردارم اما گفته‌اند که دیگ بهنبازان[۳] بسیار به جوش نیاید[۴] و تنی چند نامزدند در این لشکر از سالاران نامدار گروهی محمودی و چندی بر کشیدگان[۵] خداوند جوانان کار نادیده، و مثال باید که یکی باشد[۶] و سر سالار دهد، و من مردی‌ام پیر شده و از چشم و تن درمانده و مشاهدت نتوانم کرد و در سالاری نباید مخالفتی رود و از آن خللی بزرگ تولد کند و خداوند آن از بنده داند.

امیر ــ رضی الله عنه ــ جواب داد که «کس را از این سالاران زهره نباشد که از مثال تو زاستر[۷] شود». و قومی را خوش نیامد رفتن سالار بکتغدی گفتند چنان است که این پیر می‌گوید نباید که این کار بپیچد[۸]، امیر گفت: «ناچار بکتغدی را باید رفت» تا بر وی قرار گرفت و قوم بازگشتند تا آن کسان که رفتنی‌اند کارها بسازند. خواجهٔ بزرگ پوشیده بونصر را گفت:

---

۱. بود آنچه بود: شد آنچه شد.

۲. قرار گرفت: تصمیم چنین شد.

۳. هنباز: صورت کهنی از انباز: شریک (ابدال الف و ه) واژهٔ «هندسه» نیز از «اندازه» مأخوذ است.

۴. دیگ به هنبازان بسیار به جوش نیاید (مَثَل) نظیر: «ماما که دو تا شد سر بچه کج بیرون می‌آید (رجوع شود به امثال و حکم دهخدا صفحات ۲ و ۸۴۸).

۵. برکشیدگان: ترقی و رفعت یافتگان.

۶. مثال که باید یکی باشد: فرمان باید یکی باشد و یک نفر دستور بدهد.

۷. زاستر: زان سوتر، آن طرف‌تر.

۸. نباید که این کار پیچد: مبادا این کار غامض شود و گره بخورد.

که من سخت کاره‌ام[1] رفتن این لشکر را و زهره نمی‌دارم که سختی گویم که بر وی دیگر نهند. گفت: به چه سبب؟ گفت: نجومی[2] سخت بد است ــ و وی علم نجوم نیک دانست ــ

بونصر گفت: من هم کاره‌ام، نجوم ندانم اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند و بندگی می‌نمایند ایشان را قبول کردن اولی‌تر از رسانیدن و بدگمان گردانیدن اما چون خداوند و سالاران این می‌بینند جز خاموشی روی نیست تا خدای ــ عزّ و جلّ ــ چه تقدیر کرده است.

خواجه گفت: من ناچار باز نمایم، اگر شنوده نیامد من از گردن خویش بیرون کرده باشم. و باز نمود و سود نداشت که قضای آمده بود و با قضای آمده بر نتوان آمد. دیگر روز امیر برنشست[3] و به صحرایی که پیش باغ شادیاخ است بایستاد و لشکری را به سر تازیانه بشمردند که همگان اقرار دادند که همه ترکستان را کفایت است و دو هزار غلام سرایی ساخته[4] که عالمی را بسنده بودند، امیر سالار غلامان حاجب بکتغدی را بسیار نیکویی گفت و بنواخت و همهٔ اعیان و مقدمان را گفت سالار شما و خلیفت ما این مرد است همگان گوش به اشارت او دارید که مثالهای[5] وی برابر فرمانهای ماست، همگان زمین بوسه دادند و گفتند: فرمان برداریم، و امیر بازگشت و خوانها نهاده بودند همهٔ اعیان و مقدمان و اولیا و حشم را بنشاندند به نان خوردن، چون فارغ شدند سالار بکتغدی و دیگر مقدمان را که نامزد این جنگ بودند خلعتها دادند و پیش آمدند و خدمت کردند و بازگشتند و دیگر روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سوی نسا رفت با اهبتی[6] و عدتی[7] و آلتی سخت تمام و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان، با وی جامه و زر بسیار تا کسانی که روز جنگ نیکوکار کنند و وی بیند به اندازه و حدّ

---

۱. کاره: اکراه دارنده، بی‌میل.

۲. نجومی: پیشگوی.

۳. برنشست: سوار شد.

۴. ساخته: آماده و مجهّز.

۵. مثال: فرمان.

۶. اُهبَت: ساز و برگ (معین) در طبع ادیب: اهبت.

۷. عُدّت: آلت، ساز و برگ.

خدمتش صلت دهد. و پیلان[1] نامزد شدند با ایشان تا چون سالار پیل دارد مرکب خویش را حسین نیز بر پیل نشیند روز جنگ و می‌بیند آنچه رود.

و روز آدینه دهم این ماه خطابت نشابور را امیر فرمود تا مفوض کردند[2] به استاد ابوعثمان اسمعیل عبدالرحمن صابونی ــ رحمه الله ــ و این مرد در همه انواع هنر یگانهٔ روزگار بود خصوصاً در مجلس ذکر و فصاحت، و مشاهدت[3] او برین جمله دیدند که همه فصحا پیش او سپر بیفکندند، و این روز خطبه‌یی کرد سخت نیکو. و قاضی ابوالعلاء صاعد ــ تغمده الله برحمته[4] ــ ازین حدیث بیازرد و پیغامها داد که قانون نهاده بگردانیدن ناستوده باشد، جواب رفت که چنین روی داشت تا دل بد داشته نیاید.

و نماز دیگر روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان ملطّفه[5] رسید از منهی[6] که با لشکر منصور بود که ترکمانان را بشکستند به نخست دفعت که مقدمهٔ لشکر بدیشان رسید چنانکه حاجت نیامد به قلب[7] و میمنه[8] و میسره[9]، و قریب هفتصد هشتصد سر در وقت ببریدند و بسیار مردم دستگیر کردند و بسیار غنیمت یافتند. در وقت که خبر برسید فراشان به بشارت به خانه‌های محتشمان رفتند و این خبر بدادند و بسیار چیز یافتند و بفرمود تا بوق و دهل بزدند به رسیدن مبشران، و ندیمان و مطربان خواست بیامدند و دست بکار بردند و همه شب تا روز بخورد و بسیار نشاط رفت که چند روز بود تا شراب نخورده بود[10] و ماه رمضان نزدیک، و

---

۱ . در طبع ادیب: و دو پیلبان با دو پیل...

۲ . مفوّض کردند: واگذار کردند.

۳ . مشاهدت: به دیدهٔ تأمل نگریستن (معین).

۴ . تغمده الله برحمته: خداوند او را به رحمت خود بپوشاند.

۵ . ملطّفه: نامهٔ کوچک.

۶ . مُنهی: خبرگزار، گزارش‌دهنده.

۷ . قلب: ستون وسط لشکر.

۸ . میمنه: ستون طرف راست لشکر.

۹ . میسره: ستون طرف چپ لشکر.

۱۰ . «واو» حالیه است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

چنانکه وی نشاط کرد همگان کردند به خانه‌های خویش. وقت سحرگاه خبر رسید که لشکر سلطان را هزیمتی هول[۱] رسید و هرچه داشتند از تجمل و آلت به دست مخالفان افتاد و سالار بکتغدی را غلامانش از پیل به زیر آوردند و بر اسب نشاندند و به تعجیل ببردند و خواجه [حسین] علی میکائیل را بگرفتند که بر پیل بود و بدو اسب نرسید[۲] و لشکر در بازگشتن بر چند راه افتاد. در وقت که این خبر برسید دبیر نوبتی خواجه بونصر را آگاه کرد، بونصر خانه به محمدآباد داشت نزدیک شادیاخ، در وقت به درگاه آمد چون نامه بخواند ــ و سخت مختصر بود ــ بغایت متحیّر شد و غمناک گشت و از حال امیر پرسید گفتند: وقت سحر خفته است و به هیچ گونه ممکن نشود تا چاشتگاه فراخ[۳] بیدار شود، و وی بسوی وزیر رقعتی نبشت به ذکر این حال، و وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان برعادت، آمدن گرفتند، من که بوالفضلم چون به درگاه رسیدم وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی و سوری صاحب دیوان خراسان و حاجب شباشی وحاجب بوالنصر را یافتم خالی نشسته بر در باغ و در بسته که باغ خالی بود و غم این واقعه می‌خوردند و می‌گفتند[۴] و بر چگونگی آنچه افتاد واقف نبودند وقت چاشتگاه رقعتی نبشتند به امیر و باز نمودند[۵] که چنین حادثهٔ صعب بیفتاد، و این رقعتِ منهی[۶] در درج[۷] آن نهادند، خادم آن بستد و برسانید و جواب آورد که همگان را باز نباید گشت که ساعت تا ساعت خبر دیگر رسد که بر راه سواران مرتب‌اند، پس از نماز بار

---

۱. هزیمتی هول: شکستی هولناک.

۲. در دو نسخهٔ دیگر: و به اسب نرسید نسخهٔ ادیب، جمله را اصلاً ندارد. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۴. گفتن: (به صورت فعل لازم) به معنی: سخن گفتن گویا شایع بوده است چنانکه در شعر منسوب به نظامی است:

ای کاش که مردم آن صنم دیدندی ❊ با گفتن دلستانش بشنیدندی

(همان)

۵. باز نمودند: اطلاع دادند، گزارش کردند.

۶. رُقعتِ مُنهی: نامهٔ خبرگزار.

۷. در درج آن: در جوف آن.

باشد تا در این باب سخن[1] گفته آید. قوم دیگر را باز گردانیدند و این اعیان به درگاه ببودند[2]، نزدیک نماز پیشین دو سوار رسید فراوی از آنِ سوری از آن دیوسواران[3] او، با اسب و ساز و از معرکه برفته بودند، مردان کار، و سخت زود آمده، ایشان را حاضر کردند و حال باز پرسیدند که سبب چه بود که نامهٔ پیشین چنان بود که ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله که خصمان چیره شدند. گفتند: این کاری بود خدایی و بر خاطر کس نگذشته که خصمان ترسان و بی‌سلاح و بی‌مایه و بی‌کاری که بکردند لشکری بدین بزرگی خیرخیر[4] زیر و زبر شود اما بباید دانست به حقیقت که اگر مثال[5] سالار بکتغدی نگاه داشتندی این خلل نیفتادی، نداشتند[6] و هر کس به مراد خویش کار کردند که سالاران بسیار بودند تا ازینجا برفتند حزم و احتیاط نگاه می‌داشتند و حرکت هر منزلی بر تعبیه[7] بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدّمه[8] راست می‌رفتند، راست که به خرگاهها رسیدند مشتی چند بدیدند از خرگاههای تهی و چهارپای و شبانی چند. سالار گفت: هشیار باشید و تعبیه نگاه دارید که خصمان در پرهٔ[9] بیابان‌اند و کمینها ساخته تا خللی نیفتد چندانکه طلیعهٔ[10] ما برود و حالها نیکو

---

۱. در نسخه ادیب: گفتنی.

۲. ببودند: مانده بودند.

۳. دیوسوار: سوار تندرو که مثل دیو و جنّ سریع و شتابان است.

۴. خیرخیر: بیهوده.

۵. مثال: فرمان.

۶. نداشتند: مفعول آن «مثال» است به قرینهٔ جمله قبل محذوف است. «مثال نداشتند»: فرمان سالار را اطاعت و اجرا نکردند.

۷. تعبیه: صف‌آرایی.

۸. قلب: ستون وسط لشکر. میمنه: ستون سمت راست لشکر. میسره: ستون سمت چپ. جناح: در لغت به معنای بال و در لشکر دو صف فراتر از میمنه و میسره. مایه‌دار: دربارهٔ این اصطلاح در حاشیهٔ غنی ـ فیاض چنین مذکور است: «در اصطلاح نظامی آن زمان مایه‌دار قسمتی از لشکر بوده است بمنزلهٔ ذخیره احتیاط». ساقه: قسمت آخر لشکر. مقدّمه: قسمت جلو و صف مقدم.

۹. پره بیابان: اطراف و اکناف بیابان.

۱۰. طلیعه: پیش‌آهنگ، سربازانی که قبل از حرکت لشکر پیشاپیش می‌رفتند و خبر می‌آوردند. ←

بداند. فرمان نبردند و چندان بود که طلیعه از جای برفت و در آن خرگاهها و قماشها[۱] و لاغریها[۲] افتادند و بسیار از مردم از هر دستی کشتند و این آن خبر پیشین بود که ترکمانان را بزدند، سالار چون حال بر آن جمله دید، کاری بی‌سر و سامان، بضرورت قلب لشکر را براند و درهم افتادند و نظام تعبیه‌ها بشکست[۳] خاصه چون بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته بودند[۴]، و دست به جنگ کردند و خواجه حسین بر پیل بود و جنگی به پای شد که از آن سخت‌تر نباشد که خصمان کار در مطاولت افکندند[۵] و نیک بکوشیدند و نه چنان آمد و بر آن جمله که اندیشیده بودند که به نخست حمله خصمان بگریزند، و روز سخت گرم شد و ریگ بتفت[۶] و لشکر و ستوران از تشنگی بتاسیدند[۷] آبی بود در پس پشت ایشان نیز چند[۸] از سالاران کار نادیده گفتند. خوش خوش لشکر باز باید گردانید به کرّ و فرّ[۹] تا

* جمع این کلمه «طلایع» است که در زبان فارسی با تحقیق در تلفظ به صورت «طلایه» به کار رفته است و ترکیب «طلایه‌دار» به معنی پیش‌آهنگ و پیشرو لشکر مستعمل شده است.

۱. در طبع ادیب: خرگاههای تهی و بی‌قماش (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. لاغری: معمولاً به معنای ضعف و ناتوانی و مجازاً ناتوانی مالی نیز به کار می‌رود همانگونه که ضدّ آن «چاق» نیز هم به معنای تندرستی است که در افواه می‌گویند فلان بیمار، چاق شد و نیز چاق شدن به معنی ثروتمند شدن نیز مستعمل است. استاد فیاض در حاشیه طبع ۱۳۵۰ ش باتردید حدس زده‌اند: «گویا مراد گوسفندان لاغر است و اصطلاح گله‌داران بوده(؟)».

۳. شاید: بگسست (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. جنگ را ساخته بودند: برای جنگ آماده شده بودند.

۵. کار در مطاولت افکندند: کارزار را طولانی کردند.

۶. بتفت: تفته شد، گداخته شد.

۷. بتاسیدند: در نسخهٔ ادیب این واژه در حاشیه افزوده شدهٔ و به جای آن «به ستوه آمدند» مذکور است در حاشیهٔ غنی ـ فیاض نوشته‌اند: «تاسیدن، شاید از کلمهٔ «تاس» باشد به معنی بی‌قراری (برهان جامع) و بهرحال غریب است». در لهجهٔ قدیم فارس تاسیدن به معنی پریده‌رنگ شدن نیز به کار رفته است.

۸. نیز چند: شاید: تنی چند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۹. کرّ و فرّ: حمله و فرار، جنگ و گریز.

به آب رسند و آن مایه ندانستند[۱] که آن برگشتن به شبه هزیمتی باشد[۲] و خرده مردم[۳] تواند به فکر دانست که آن چیست بی‌آگاهی سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند هزیمت دانستند و کمینها برگشادند و سخت به جد درآمدند و سالار بکتغدی متحیّر مانده جسمی ضعیف بی‌دست و پای بر ماده پیل چگونه ممکن شدی آن حال را دریافتن [و] لشکری سرخویش گرفته و خصمان به نیرو درآمده و دست یافته. چون گرد پیل درآمدند خصمان، وی را غلامانش از پیل به زیر آوردند و براسب نشاندند و جنگ‌کنان ببردند اگر نه او نیز گرفتار شدی، و کدام آب و فرود آمدن آنجا[۴]! نیز کس به کس نرسید و هر کس سر جان خویش گرفت و مالی و تجمّلی و آلتی بدان عظیمی به دست مخالفان ما افتاد که قوم ما همه برفتند هر گروهی به راهی دیگر و ما دو تن آشنا بودیم[۵] تا ترکمانان از دُم قوم ما بازگشتند و ایمن شدیم پس براندیم همه شب و اینک آمدیم و پیش از ما کس نرسیده است و حقیقت این است که باز نمودیم[۶] که ما را و هشت یار ما را صاحب دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردن اخبار را و ما ندانیم تا حال یاران ما چون شد و کجا افتادند و اگر کسی گوید که خلاف این بود نباید شود که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار را بدانستیمی. و دریغا لشکری بدین بزرگی و ساختگی[۷] [که] به باد شد از مخالفت پیشروان اما قضا چنین بود.

اعیان و مقدمان چون بشنیدند این سخن، سخت غمناک شدند که بدین رایگانی[۸] لشکری بدین بزرگی و ساختگی به باد شد. خواجه بونصر آنچه شنود بر من املا کرد و نبشته آمد و امیر پس از نماز بار داد و پس خالی [کردند] و این اعیان بنشستند چنانکه آن خلوت تا

---

۱ . آن مایه ندانستند: آن اندازه نمی‌دانستند.
۲ . شبه هزیمت: شبه شکست.
۳ . خرده مردم: مردمان کوچک در مقابل سران و سرداران.
۴ . آب (رودخانه) کجا بود و اقامت کنارِ رود.
۵ . آشنا بودیم: شاید: آنجا بودیم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۶ . باز نمودیم: بیان کردیم، آشکارا ساختیم.
۷ . ساختگی: آمادگی.
۸ . بدین رایگانی: بدین آسانی.

نماز شام بداشت و امیر نسخت بخواند و از هرگونه سخن رفت، وزیر دل امیر خوش کرد و گفت: قضا چنین بود و تا جهان است این چنین بوده است و لشکرهای بزرگ را چنین افتاده است بسیار، و خداوند را بقا باد که به بقای خداوند و دولت وی همه خللها در توان یافت، و عارض گفت: «پس از قضای خدای ــ عزّ و جلّ ــ از ناساعدی مقدّمان[1] لشکر این شکست افتاده است» و هر کس هم برین جمله می‌گفتند نرم‌تر و درشت‌تر، و چون بازگشتند وزیر بونصر را گفت: بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی[2]، گفت: چه کنم مردی‌ام درشت سخن و با صفرای خودبس نیایم[3] و از من آن نشنود این خداوند که تو گفتی[4] و حادثه‌یی بدین صعبی بیفتاد، تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود، و نکرده بودم خوی[5] بماندن این واقعه درین دولت بزرگ، نخست خداوند خواجهٔ بزرگ را گویم پس دیگران را: از بهر نگاه داشت دل خداوند سلطان تا حرج علی حرج[6] نباشد بر دل وی خوش می‌کردند و من نیز سری می‌جنبانیدم و آری می‌کردم[7] چه چاره نبود، در من پیچید که بونصر تو چه گویی و تکرار و الحاح کرد چه کردمی که سخنی راست نگفتمی و نصیحت راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد و گوش بکارهای

---

۱. ناساعدی مقدّمان: ناهم‌آهنگی سرداران و سالاران.

۲. سنگ در آبگینه خانه انداختن: شکستن و خراب کردن.

«سنگ و آبگینه سازگار نباشد. تمثیل:

بکوشیدم بسی با بخت بدساز   نبد با آبگینه سنگ را ساز

(ویس و رامین) امثال و حکم دهخدا

۳. با صفرای خود بس نیایم: قادر به فرو نشاندن خشم خود نیستم.

۴. در حاشیهٔ غنی ــ فیاض در معنی این جمله آمده است که: یعنی و این خداوند از من نشنود آن راکه تو گفتی (اشاره به پیغام سابق).

۵. نکرده بودم خوی: عادت نکرده بودم.

۶. استاد فیاض در طبع خود این ترکیب را جُرح علی جُرح دانسته‌اند و نوشته‌اند: «جرح، بر وزن قفل به معنی زخم است و در اینجا مراد زخم دل است» حاشیه ص ۶۳۳.

۷. در طبع ادیب: آری می‌گفتم.

بهتر دارد[۱]». همگان گفتند جزاک الله خیراً[۲] سخت نیکو گفتی و می‌گویی، و بازگشتند.

و من پس از آن از خواجه بونصر پرسیدم که آن چه سخن بود که رفت که چنان هول آمده بود قوم را؟ گفت همگان عشوه‌آمیز[۳] سخن می‌گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می‌کردند ــ چنانکه رسم است که کنند ــ و من البته دم نمی‌زدم و از خشم بر خویشتن می‌پیچیدم و امیر انکار می‌آورد[۴] گفتم: زندگانی خداوند دراز باد هرچند حدیث جنگ نه پیشهٔ من است و چیزی نگفتم نه آن وقت که لشکر گسیل کرده می‌آمد و نه اکنون که حادثهٔ بزرگ بیفتاد، اکنون چون خداوند الحاح می‌کند بی‌ادبی باشد سخن ناگفتن، دل بنده پر زحیر[۵] است و خواستمی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی امیر گفت: بی‌حشمت[۶] بباید گفت که ما را بر نصیحت تو تهمتی نیست، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد یک چندی دست از شادی و طرب می‌باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها[۷] ــ که این خواجهٔ عارض می‌پندارد که خدمت است که می‌کند ــ برانداخت[۸] و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت که مالهای بزرگ، امیر ماضی به مردان مرد فراز آورده است، اگر مردان را نگاه داشته نیاید مردان آیند والعیاذ بالله[۹] و مالها ببرند و بیم هر خطری باشد، و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چاره نیست، بندگان مشفق به هیچ حال سخن باز نگیرند، امیر گفت: «همچنین است که گفتی و مقرر است حال مناصحت و

---

۱. پایان سخن بونصر با وزیر (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. جزاک الله خیراً: خداوند پاداش نیکت دهاد.

۳. عشوه‌آمیز: فریبنده.

۴. در طبع ادیب پس از: «انکار می‌کرد» این جمله در حاشیه افزوده شده است: «و از من وا نمی‌شد که تو هم سخنی بگوی» (طبع ادیب پیشاوری صفحه ۴۹۵).

۵. زحیر: صدا یا نفسی که به سبب آزردگی یا خستگی به صورت ناله از سینه برآید، ناله (معین).

۶. بی‌حشمت: بدون ترس و واهمه.

۷. توفیر: اندوختن مال، گرد کردن (معین) در اینجا منظور اندوختن مال به سود خزانه است.

۸. فعل «برانداخت» به «توفیرها» باز می‌گردد.

۹. العیاذ بالله: پناه بر خدا.

شفقت نو، و از هرگونه سخن رفت و قرار دادند که رسولی فرستاده آید و پیش ازین بایست فرستاد تا این آب‌ریختگی [۱] نبودی و من [۲] به هیچ‌گونه راه بدین کار نمی‌برم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد والله ولی الکفایة بمنه [۳].

و روز شنبه شش روز مانده از شعبان نامه رسید از غزنین به گذشته شدن بوالقاسم علی نوکی ــ رحمة الله علیه ــ پدر خواجه بونصر که امروز مُشرف [۴] مملکت است در همایون روزگار سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم‌بن ناصر دین الله مسعود ــ رضی الله عنهم ــ و شغل بریدی [۵] که بوالقاسم داشت امیر ــ رضی الله عنه ــ درین دو سال به حسین پسر عبدالله دبیر داده بود و إشراف [۶] غزنین بَدَل [۷] آن به بوالقاسم مفوّض [۸] شد نه از خیانتی که ظاهر شد بلکه حسین بریدی بخواست و پسر صاحب دیوان رسالت امیر محمود ــ رضی الله عنه ــ بود و به هرات وزارت این خداوند کرده به روزگار پدر، شرم داشت او را اجابت ناکردن، بریدی بدو داد و إشراف که مهم‌تر بود به بوالقاسم، و من ناچار چنین حالها شرح کنم تا داد مهتران و پیران این خاندان بزرگ داده باشم و حق ممالحت [۹] که با ایشان دارم بگزارده.

و پس ازین هزیمتیان [۱۰] آمدن گرفتند و بر راهی می‌آمدند شکسته دل و شرم‌زده و

---

۱. آب ریختگی: آبروریزی.

۲. یعنی: من که بونصرم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. و خداوند فرجام دهنده کار مردمان است با بخشش خویش.

۴. مُشرف: ناظر، بازرس.

۵. شغل بریدی: سمت دریافت و ارسال مکاتبات دولتی، عادی و محرمانه در دورهٔ غزنوی.

۶. إشراف: به کسر اول، مُشرف و ناظر بودن.

۷. بَدَل: عوض.

۸. مفوّض: واگذار.

۹. ممالحت: نمک‌خوارگی، حق نان و نمک.

۱۰. هزیمتیان: لشکریان شکست خورده.

امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت به قضا باز بستند[۱] و با مقدمان[۲]، امیر به مشافهه[۳] عتابهای درشت می‌کرد مخالفت کردن سالار را[۴] و ایشان عذر می‌باز نمودند، و از حاجب نوشتگین ولوالجی شنودم که پیش خواجه بونصر می‌گفت که وی را تنها دو بار هزار هزار درم زیادت شده است، و سالار بکتغدی نیز بیامد و حال به مشافهه باز نمود با امیر و گفت: اگر مقدّمان نافرمانی نکردندی همه ترکستان را بدین لشکر بتوانستیم زد، امیر گفت ـ رضی الله عنه ـ که ما را این حال مقرر گشته است و خدمت و مناصحت تو ظاهر گشته است. و غلامان سرایی نیز در رسیدند شکسته و بسته اما بیشتر همه سوار. و این نخست وهنی[۵] بود بزرگ که پادشاه را افتاد و پس ازین وهن بر وهن[۶] بود تا خاتمت که شهادت یافت و ازین جهان فریبنده با درد و دریغ رفت چنانکه شرح کنم همه را به جایهای خویش انشاءالله عزوجل، و چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده[۷] راکه در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید یفعل الله مایشاء و یحکم ما یرید[۸] و دولت همه اتفاق خوب است و کتب و سمر[۹] و اخبار بباید خواند که عجائب و نوادر بسیار است و بسیار بوده است ازین گونه تا زود زود زبان فرا این پادشاه محتشم دراز کرده[۱۰] نیاید و عجزی بدو باز بسته نشود هر چند درو استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها ولیکن آن همه از ایزد ـ عزّ ذکره ـ باید دانست که هیچ

---

۱. آنچه رفت به قضا باز بستند: شکستی راکه خورده بودند به گردن قضا و قدر انداختند.

۲. مقدّمان: سران لشکر.

۳. مشافهه: سخن گفتن رو در رو.

۴. عتابهای درشت.... با آنان تندی می‌کرد به سبب آنکه با سالار مخالفت کرده بودند.

۵. وهن: سستی.

۶. وهن بر وهن: سستی و ضعف به دنبال سستی.

۷. قضای آمده: سرنوشت نازل شده.

۸. یفعل الله ما یشاء (قسمت آخر آیه ۲۷ سوره ابراهیم) یحکم ما یرید (قسمت آخر آیه ۱ سورهٔ مائده) خداوند آنچه بخواهد می‌کند و آنچه اراده کند فرمان می‌دهد.

۹. سمر: افسانه و داستان.

۱۰. زبان، دراز کردن: بدگویی و سرزنش کردن.

بنده به خویشتن بد نخواهد، و پس از آن که این جنگ ببود همه حدیث ازین می‌گفت و با عارض بوالفتح رازی تنگدلی می‌کرد و لشکر را می‌نواخت و کارهای ایشان می‌بازجست[۱] خاصه از آن این قوم که به جنگ رفته بودند که بیشتر آن بودند که ساز و ستوران از دست ایشان بشده بود.

و ماه رمضان فراز آمد و روزه گرفتند، و از آن مُنهیان[۲] که بودند پوشیده به ما پیغامها رسید، نبشته بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمّل بدست ترکمانان افتاد که در آن متحیّر شدند و گفتی باورشان می‌نیاید که چنین حال رفته است و چون ایمن شدند مجلسی کردند و اعیان و مقدمان و پیران در خرگاهی بنشستند و رای زدند و گفتند: که نااندیشیده و نابیوسان[۳] چنین حالی رفت و پیش خویش برایستادن[۴] محال باشد. و این لشکر بزرگ را نه ما زدیم اما پیش از آن نبود که خویشتن را نگاه می‌داشتیم و از بی‌تدبیری ایشان بوده است و خواستِ ایزد ـ عزّ ذکره ـ که چنین حال برفت تا ما یکبارگی ناچیز نشدیم و نااندیشیده چندین نعمت و آلت به دست ما آمد و درویش بودیم توانگر شدیم و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او[۵] دیگر نیست و این لشکر او را از بی‌تدبیری و بی‌سالاری چنین حال افتاد سالاران و لشکر بسیار دارد ما را بدانچه افتاد غرّه[۶] نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده‌وار گفت و عذر خواست که سخن ما همان است که پیش ازین بود و چه چاره بود ما را از کوشش چون قصد خانه‌ها و جایها[۷] کردند تا چه جواب رسد که راه به کار خویش توانیم برد. چون ازین نامه‌ها واقف گشت امیر لختی بیارامید و در خلوت با

---

۱. می‌باز جست: رسیدگی می‌کرد.

۲. مُنهیان: خبرگزاران.

۳. نابیوسان: طمع نکرده و چشم نداشته و آرزو ننموده (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۹۷).

۴. در طبع ادیب: و این به خود بستن،... الخ. در هر حال مقصود عبارت ظاهراً این است که این فتح را به ریش گرفتن و به خود بستن غلط است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. چند: به معنی همانند و هم‌اندازه (همان).

۶. غِرّه: به کسر اول، مغرور.

۷. شاید: «خان و مان ما» یا «خانه‌ها و جان ما» (همان).

وزیر بگفت وزیر گفت: این تدبیر[1] نیست تا چه کنند که به هیچ حال روا نیست ما را با ایشان سخن جز بشمشیر گفتن و ناصواب بود لشکر فرستادن و درین ابواب بونصر گواه من است که با وی گفته بودم، اما چون خداوند ضجر[2] شد و هر کسی سخنی نااندیشیده می‌گفت جز خاموشی روی نبود تا پس ازین چه تازه گردد.

و دُمادُم این ملطفه‌های منهیان رسول به درگاه آمد از آن ترکمانان سلجوقی مردی پیر بخاری دانشمند و سخن‌گوی، نامه‌یی داشت به خواجهٔ بزرگ سخت به تواضع نبشته و گفته که ما خطا کردیم در متوسط[3] و شفیع و پایمرد سوری را کردن که وی متهوّر است و صلاح و عاقبت خود نگاه نداشت لاجرم خداوند سلطان را بر آن داشت که لشکر فرستاد و معاذالله[4] که ما را زهرهٔ آن بود که شمشیر کشیدیمی[5] بر روی لشکر منصور، اما چون در افتادند چون گرگ در رمه و زینهاریان[6] بودیم قصد خانه‌ها و زن و فرزند ما کردند چه چاره بود از دفع کردن که جان، خوش است اکنون ما بر سخن خویشیم که در اول گفته بودیم و این چشم زخمی بود که افتاد بی‌مراد ما. اگر بیند[7] خواجهٔ بزرگ به حکم آنکه ما را به خوارزم نوبت داشته است[8] به روزگار خوارزمشاه آلتونتاش و حق نان و نمک بوده، میان این کار درآید و پایمرد باشد و دل خداوند سلطان را خوش کند تا عذر ما پذیرفته آید و این کس ما را با جواب نامه باز گردانیده شود بر قاعده‌یی که دل ما بر آن قرار گیرد تا نکوهش کوتاه گردد و اگر معتمدی با این کس ما فرستد خواجهٔ بزرگ از آن خویش هم نیکوتر باشد تا سخن ما بشنود و مقرر گردد که ما

---

۱. اشاره به تدبیری است که ذکر نشده، احتمال سقطی می‌رود چنان می‌نماید که امیر با وزیر صحبتی از صلح با سلجوقیان کرده و وزیر چنین جواب داده (همان).

۲. ضجر: دلتنگ.

۳. متوسّط: میانجی و مترادف «شفیع» و «پایمرد» که پس از آن آمده است.

۴. معاذالله: پناه بر خدا.

۵. ما را زهره...... ما جرأت شمشیر کشیدن داشتیم.

۶. زینهاریان: پناه آوردگان، امان خواستگان.

۷. اگر بیند: اگر صلاح بداند.

۸. نوبت داشتن: ظاهراً نوبت در مقام دادن، منزلت قائل شدن.

بندگانیم و جز صلاح نمی‌جوییم.

خواجهٔ بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول بشنید هم فراخور نامه بلکه تمامتر، مثال[۱] داد تا رسول را فرود آوردند و این حال بتمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند و امیر را این تقرّب ناخوش نیامد و بر آن قرار دادند که قاضی بونصر صینی را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نیست و راه به دیهی می‌برد[۲] آنچه گفته‌اند، در خواهد تا با وی رسولان فرستند و سخن گشاده بگویند و قاعدهٔ راست نهاده شود چنانکه دلها قرار گیرد[۳]. و از پیش امیر بازگشتند برین جمله وزیر و صاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چنان نمودند که بسیار جهد کرده آمد تا دل خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر بپذیرفت و این رسول از معتمدان آن درگاه است باید که وی را پخته باز گردانیده آید تا این کارهای تباه شده به صلاح باز آید.

و ناچار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ به جای آورده باشم. این مردی بود از دُهاة الرجال[۴] با فضلی نه بسیار[۵] و شعوذ[۶] و حیله وزرق با وی، و پدرش امیرمحمود را ـ رضی الله عنه ـ مؤدّبی[۷] کرده بود به گاه کودکی قرآن را و امیر عادل ـ رحمه الله ـ را پیشنماز بود و آنگاه از بدخویی خشم گرفته و به ترکستان رفته و آنجا به اوزگند[۸] قرار گرفته نزدیک ایلک ماضی و امیرمحمود در نهان وی را مُنهی[۹] ساخته و از جهت وی بسیار فائده

---

۱. مثال: فرمان.

۲. راه به دیه بردن چنانکه سابقاً هم در حاشیه گفتیم به معنی: حقیقت داشتن و درست بودن است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. دلها قرار گیرد: دلها آرامش یابد.

۴. دُهاة الرجال: زیرک مردان.

۵. در طبع ادیب: بسیار.

۶. با توجه به اینکه در یکی از نسخ بیهقی به جای «شعوره»، «شمودجه» مرقوم رفته است در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) حدس زده‌اند شاید این کلمه شموذه (= شعبده) بوده است که با کلمه‌های بعد مناسبت دارد.

۷. مؤدّبی: ادب‌آموزی، معلمی.

۸. اوزگند: اوزجند، شهری است در ماوراءالنهر از نواحی فرغانه (اعلام معین).

۹. مُنهی: خبرگزار.

حاصل شده، بونصر صینی بدین دو سبب حالتی قوی داشت و آخرِ روزگار امیرمحمود اشرافِ[۱] درگاه بدو مفوّض[۲] شد و صینی شغل را قاعده‌یی[۳] قوی نهاد و امیرمسعود به ابتداء کار این شغل بر وی بداشت و از تبسّط و تسحب[۴] او دل بر وی گران کرد و شغل به بوسعید مُشرِف داد و صینی را زعامت[۵] طالقان و مرو فرمود و وی پسر خویش را آنجا فرستاد به نیابت و با ما می‌گشت در همه سفرها و آخر کارش آن بود که به روزگار مودودی بوسهل زوزنی به حکم آنکه با او بد بود او را در قلعتی افکند به هندوستان به صورتی که در باب وی فراکرد تا از وی بساختند و آنجا گذشته شد و حدیث مرگ او و از هر لونی گفتند[۶] از حدیث فقاع[۷] و شراب و کباب و خایه و حقیقت آن ایزد ــ عزّ ذکره ــ تواند دانست[۸] صلاح به ارزانی داراد بحق محمد و آله اجمعین.

و قاضی صینی را صلتی نیکو فرمود امیر و وی را پیش خواند و به مشافهه[۹] پیغام داد درین معانی به مشهد[۱۰] وزیر و صاحب دیوان رسالت و بازگشت و کار بساخت، و پیر بخاری را صلتی دادند و وزیر او را بخواند و آنچه گفتنی بود جواب پیغامها با او بگفت و از نشابور برفتند روز پنجشنبه دوم ماه رمضان و آنجا مدتی بماند و با صینی قاصدان فرستاده بودیم بیامدند و نامه‌ها آوردند به مناظره در هر بابی که رفت و جوابها رفت تا بر چیزی قرار گرفت و صینی به نشابور آمد روز چهارشنبه ده روز مانده از شوال و با وی سه رسول از ترکمانان یکی

۱. إشراف: نظارت، بازرسی، مراقبت.
۲. مفوّض: واگذار.
۳. قاعده: بنیان، اساس.
۴. تبسّط: گستاخ رفتن. تسحّب: گستاخی کردن، ناز کردن (معین).
۵. زعامت: پیشوایی، ریاست.
۶. حدیث مگر او... یعنی دربارهٔ مرگ او شایعات مختلفی بود. لون: رنگ.
۷. فقاع: آبجو.
۸. «تواند دانست» زائد به نظر می‌آید و گویا تکرار کلمهٔ دو سطر پیش بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۹. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.
۱۰. مشهد: محل حضور و شهود.

از آنِ ینغو و یکی از آنِ طغرل و یکی از آنِ داوود و دانشمند بخاری با ایشان و دیگر روز ایشان را به دیوان وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز دیگر روزگار شد و با امیر سخن به پیغام بود آخر قرار گرفت بدانکه ولایت نسا و فراوه و دهستان بدین سه مقدّم داده آید و ایشان را خِلعت و منشور و لوا فرستاده شود و صبنی برود تا خلعت بدیشان رساند و ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان‌بردار باشند و بدین سه ولایت اقتصار کنند[1] و چون سلطان به بلخ آید و ایشان ایمن شوند یک تن ازین سه مقدم آنجا به درگاه آید و به خدمت بباشد، و رسولدار رسولان را به خوبی فرود آورد و استادم منشورها نسخت کرد[2] و تحریر[3] آن من کردم دهستان بنام داوود و نسا بنام طغرل و فراوه بنام ینغو و امیر آن را توقیع[4] کرد و نامه‌ها نبشتند از سلطان و این مقدّمان را دهقان[5] مخاطبه کردند و سه خلعت بساختند چنانکه رسم والیان باشد کلاه دوشاخ[6] و لوا و جامهٔ دوخته به رسم ما و اسب و استام[7] و کمر به زر[8] هم به رسم ترکان[9] و جامه‌های نابریده از هر دستی هر یکی را سی تا، دیگر روز رسولان را بخواند[ند] و خلعت دادند و صلت و روز آدینه پس از نماز هشت روز مانده از شوال، صبنی و این رسولان از نشابور برفتند سوی نسا و امیر لختی ساکن‌تر شد و دست

---

۱. اقتصار کنند: اکتفا کنند. اقتصار: کوتاهی.

۲. نسخت کرد: پیش‌نویس نوشت.

۳. تحریر: نگارش. در اینجا منظور پاکنویس است.

۴. توقیع: امضاء.

۵. دهقان: در متون کهن به معنای ایرانی اصیل و نژاده است و لقبی احترام‌آمیز. فردوسی فرماید:

از ایران و از ترک و از تازیان   نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود   سخنها بکردار بازی بود

۶. کلاه دو شاخ: اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والیگری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد می‌داده‌اند (سبک‌شناسی بهار ص ۸۲).

۷. استام: ستام، زین و ابزار اسب.

۸. کمر به زر: کمربند طلاکاری شده.

۹. در طبع ادیب: ترکمانان.

به نشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود.

و درین هفته نامه‌ها رسید از سپاه سالار علی عبدالله و صاحب برید[1] بلخ بوالقاسم حاتمک که پسران علی تگین چون شنودند که سالار بکتغدی و لشکر ما به ناکام از نسا بازگشتند دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بوالقاسم مردم بسیار فراز آورده است از کمنج[2] و کمنجیان[3] و سپاه سالار علی به بلخ رسید با لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد بازگشتند و آن تدبیر باطل کردند. جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقی که به نسا بودند قرار یافت و بندگی نمودند و بدانستند که آنچه رفت از بازگشتن[4] حاجب بکتغدی نه از هنر ایشان بود و از حسن رأی ما خلعت ولایت یافتند و بیارامیدند و مقدّمی به خدمت درگاه خواهد آمد و ما به نشابور چندان مانده‌ایم تا رسول ما باز رسد و مهرگان[5] نزدیک است پس

---

۱. صاحب برید: کسی که از طرف سلطان در ولایتی مأمور نامه‌های دولتی عادی و محرمانه بوده و وقایع را گزارش می‌کرده است.

۲. کمنج: در اصل کمنجت است از رساتیق [جمع روستاق معرّب روستا] چغانیان است (طبع ادیب حاشیه ص ۵۰۱).

۳. این کلمهٔ «کمنجیان» درین کتاب مکرر آمده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. در طبع ادیب: «از بازگشتن لشکر بود بی‌اذن حاجب» ص ۵۰۱.

۵. مهرگان: دومین جشن بزرگ ایرانیان قدیم پس از نوروز که در آغاز نیمهٔ دوم سال و در مهر روز (شانزدهم هر ماه) از مهرماه برگزار می‌شد. برقراری این جشن به فریدون نسبت داده شده است. کلمه مهر که از میترا مأخوذ است یکی از بزرگترین ایزدان هندو ایرانی است. زردشتیان جشن مهرگان را مطابق تقویم قدیم شمسی و اوستایی برگزار می‌نمایند که حالیه دهم مهرماه است. ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم دربارهٔ مهرگان می‌نویسد: «شانزدهم روز است از مهرماه و نامش مهر. و اندرین روز افریدون ظفر یافت بر بیور اسب جادو، آنک معروف است به ضحّاک و به کوه دماوند بازداشت و روزها که سپس مهرگان است همه جشن‌اند بر کردار آنچ پس از نوروز بود و ششم آن، مهرگان بزرگ بود و رام روز نام است و بدین دانندش (التفهیم تألیف ابوریحان بیرونی با تعلیقات استاد جلال همایی ص ۲۵۴) برای اطلاع بیشتر درباره جشن مهرگان رجوع شود به گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان تحقیق و نوشته هاشم رضی ـ «جشن مهرگان»، از انتشارات وزارت فرهنگ ۱۳۴۳.

از مهرگان از راه هرات سوی بلخ آییم تا زمستان آنجا بباشیم و پاسخ این تهوّر داده آید باذن‌الله عزّ وجّل[1].

روز آدینه شانزدهم ذوالقعده مهرگان بود امیر ـ رضی الله عنه ـ بامداد به جشن بنشست اما شراب نخورد و نثارها و هدیه‌ها آوردند سخت نیکو با تمامی شرایط آن.

و صینی از پیش سلجوقیان بیامد و در خلوت با وزیر و صاحب دیوان رسالت گفت که: سلطان را عشوه دادن[2] محال باشد، این قوم را بر بادی عظیم دیدم اکنون که شدم، و می‌نماید که در ایشان دمیده‌اند، و هر چند عهدی کردند؛ مرا که صینی‌ام برایشان هیچ اعتماد نیست، و شنودم که به خلوتها استخفاف کردند و کلاههای دو شاخ را به پای بینداختند و سلطان را کار رفتن سوی هرات پیش نباید گرفت به جد، نباید[3] که خللی افتد، من از گردن خویش بیرون کردم.

وزیر گفت: چه مُحال می‌گویی، سرای پرده بیرون برده‌اند و فردا بخواهد رفت اما فریضه است این نکته باز نمودن، اگر می‌برود باری لشکری قوی اینجا مرتب کند و مقیم شوند. و پیغام داد سوی امیر درین باب خواجه بونصر را و وی برفت و با امیر بگفت. امیر جواب داد که نه همانا که از ایشان خلاف آید و اگر کنند تدبیر کار ایشان بواجبی فرموده آید که اینجا بیش ازین ممکن نیست مُقام کردن که کار علف[4] سخت دشخوار[5] شده است، و قدر حاجب را با خیلها و هزار سوار تفاریق[6] به نشابور باید ماند با سوری صاحب دیوان و وی نیز مردم بسیار دارد و به سرخس لشکر است و همچنان به قاین و هرات نیز فوجی قوی یله[7] کنیم و همگنان را باید گفت تا گوش به اشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را بخوانند

---

۱. به فرمان و اجازهٔ خداوند جلیل و بزرگ.

۲. عشوه دادن: فریب دادن.

۳. نباید: مبادا.

۴. علف: آذوغه.

۵. دشخوار: صورت کهن دشوار.

۶. سوار تفاریق: سواران گوناگون.

۷. یله: رها.

بزودی بدو پیوندند و ما[1] از بلخ به حکم آنکه نامه‌های مُنهیان[2] می‌خوانیم از حال این قوم تدبیرهای دیگر فرموده آید که مسافت دور نیست، خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده‌ایم امروز تمام کند که بهمه حال ما فردا حرکت خواهیم کرد.

بونصر بیامد و با وزیر بگفت و همه تمام کردند و امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ دیگر روز یوم الاحدالتاسع عشر من ذی القعده[3] از نشابور رفت و سلخ[4] این ماه به هرات آمد و از هرات روز یکشنبه ششم ذی‌الحجه بر راه بون[5] و بغ[6] و بادغیس[7] برفت و درین راه سخت شادکام بود و به نشاط شراب و صید مشغول. و سالار تلک به مروالرود پیش آمد و خدمت

---

۱. وضع دستوری این جمله: «و ما از بلخ...... فرموده آید» مختل به نظر می‌رسد، شاید چیزی افتاده باشد مثلاً: «و ما از بلخ..... از حال این قوم باخبر شویم و به حکم حال تدبیرهای دیگر فرموده آید» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. مُنهیان: خبرگزاران.

۳. روز یکشنبه نوزدهم ذی قعده. استاد فیاض نوشته‌اند: الاحدالتاسع عشر، غلط است مطابق حساب. شاید: الاحد الثانی والعشرین (حاشیه ص ۶۴۴).

۴. سلخ: آخر ماه قمری.

۵. بُوَن: «بوَن ــ بَین ــ بَینه، سلطان‌نشین شهر بغشور (یکی از شهرهای بزرگ گنج رستاق) که بزرگترین شهرهای آنجا محسوب می‌شود و از پوشنگ هم بزرگتر است. یاقوت «بینه» را دیده و آن را بُوَن یا بَوَن نامیده که تا بامیان یا بامنج مسافت زیادی نداشته است..... (رک: سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج ص ۴۴۰) ابن حوقل در سفرنامهٔ خود (ایران در صورةالارض) در فصل دوازدهم کتاب خود چنین نوشته که..... و در راهی که از هرات به طرف چپ می‌رود شهرهای بینه و کیف به چشم می‌خورد (رک:سفرنامه ابن‌حوقل ص ۱۶۳). بون قصبهٔ بادغیس (نزهة القلوب ص ۱۷۶)..... (پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی ــ دکتر سیداحمد حسینی کازرونی ص ۲۹۵).

۶. بغ: قریه‌یی از اعمال هرات..... (همان ص ۲۲۵).

۷. بادغیس: «بادغیش، بادقیس. ناحیه‌یی است مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات واصل آن «بادخیز» بوده است که محل هبوب ریاح است (برهان) تبدیل «بادخیز» است که ناحیه‌یی است در خراسان مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات (آنندراج). (انجمن آرا) نام بلوکی است از ولایت هرات خراسان ..... (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۲۰۱-۲۰۲).

کرد از جنگ احمد ینالتگین عاصی مغرور با ظفر و نصرت بازگشته و با وی لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدّمان با علامت و چتر[1] و تمک هندوی[2] با تلک همراه بود و تلکی دیگر بود امیر وی را بسیار بنواخت و نیکوییها گفت و امیدها کرد و همچنان پیشروان هندوان را و بر بالایی بایستاد تا لشکر هندو سوار و پیاده بر وی بگذشت آهسته و نیکو لشکری بود. و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که به خراج ستده بودند از تُکّران[3]، امیر را سخت خوش آمد این لشکر، و در حدود گوزگانان خواجه بونصر راگفت: مسعودِ محمدِ لیث[4] برنایی شایسته آمد و خدمتهای پسندیده کرد بر جانب ری و در هر چه فرمودیم وی را معتمد یافتیم، وی را به دیوان رسالت باید برد. بونصر گفت: فرمان‌بردارم و وی مستحق این نواخت هست، وی را به دیوان آوردند.

۱. علامت و چتر: علامت: عَلَم. چتر: سایبانی که بر سر سلاطین و امرا می‌افراشتند.
۲. تمک هندوی: تمک هندی یا اهل هند یا پیرو آیین قدیم هند که از سران لشکر هندو بود. ظاهراً به فتح اول و دوم خوانده می‌شود و در لغت‌نامه ضبط نشده است (حواشی دکتر خطیب رهبر ص ۸۳۴).
۳. تکّران: به فتح تاء و ضمّ کاف مشدّده که لغتی است هندی به معنی سالار و سردار (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).
۴. مسعودِ محمدِ لیث: اضافهٔ بنوّت.

تاریخ سنه سبع و عشرین و اربعمائه[۱]

و غرة[۲] محرم روز یکشنبه بود. روز چهارشنبه چهارم این ماه امیر ــ رضی اللّه عنه ــ در بلخ آمد و نخست بود از آذر ماه و در کوشک. درِ عبدالاعلی[۳] نزول کرد. روز دوشنبه نهم این ماه به باغ بزرگ آمد و وثاقها[۴] و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای فراخ بود و خرم‌تر.

و والی چغانیان همین روز که امیر به بلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جایی بسزا فرود آوردند و خوردنی و نُزل[۵] بی‌اندازه دادند و دیگر روز به خدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اعزاز و نواخت یافت و هم بدان کوشک که راست کرده بودند باز شد و در روزی به چند دفعت بوعلی رسولدار[۶] به خدمت نزدیک وی رفتی و هر باری کرامتی و تحفه‌یی بردی به فرمان عالی، و هدیه‌ها که آورده بود والی چغانیان از اسبان گران‌مایه و غلامان ترک و باز و یوز و چیزهایی که از آن نواحی خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و به موقعی خوب افتاد.

۱. سال چهار صد و بیست و هفت.

۲. غُرّة: اول ماه قمری.

۳. کوشک در عبدالاعلی: قصر دروازهٔ عبدالاعلی.

۴. وثاق: اطاق.

۵. نُزل: غذایی که جلو مهمان آورند.

۶. رسولدار: مهماندار سفیر.

و روز پنجشنبه نهم ماه محرم مهمانی بزرگ و نیکو ساخته بودند جنیبتان[۱] بردند و والی چغانیان را بیاوردند و چوگان باختند و پس از آن به خوان فرود آوردند و بعد از آن شراب خوردند و روز به خوشی به پایان آمد، و روز چهارشنبه نیمهٔ محرم والی چغانیان خلعتی سخت فاخر پوشید چنانکه ولات[۲] را دهند و نیز بر آن زیادتها کردند که این آزاد مرد داماد بود و با این جانب بزرگ[۳] وصلت داشت به حرّه‌یی[۴] و حاکم چغانیان امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه[۵] بر جای است کارش تباه شده که خویشتن‌دار نیامد و خواجهٔ رئیس علی میکائیل بود او را[۶] به چغانیان و این مقدار که نمودیم کفایت باشد. و والی چغانیان چون خلعت بپوشید پیش آوردند رسم خدمت به جای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت: بر امیر رنج بسیار آمد از این نوخاستگان ناخویشتن‌شناسان[۷] پسران علی تکین و چون خبر به ما رسید سپاه سالار را با لشکرها فرستاده شد و ما تلافی این حالها را آمده‌ایم اینجا، به مبارکی سوی ناحیت باز باید گشت و مردم خویش را گرد کرد تا از اینجا سالاری محتشم با لشکر گران از جیحون گذاره کند و دست به دست کنند[۸] تا این فرصت جویان را برانداخته آید.

گفت: چنین کنم و خدمت کرد و بازگشت و وی را به طارمی[۹] به باغ بنشاندند و وزیر و

۱. جنیبتان: اسب‌های یدکی.

۲. وُلات: جمع والی، حکمران.

۳. این جانب بزرگ: خاندان مشهور و بزرگ.

۴. حُرّه: زن آزاده، در مقابل کنیز؛ زن از خانوادهٔ بزرگ.

۵. سال چهارصد و پنجاه و یک.

۶. در حاشیهٔ غنی ــ فیاض نوشته‌اند: در طبع ادیب کلمهٔ «او را» نیست و در هر حال عبارت، غلط به نظر می‌رسد، شاید «نزد او را» بوده.

۷. نوخاستگان ناخویشتن‌شناسان: تازه به دوران رسیده‌های خودگم‌کرده.

۸. دست به دست کنند: یعنی: دست به دست هم بدهند، با هم یاری و همدستی کنند (حاشیهٔ دکتر فیاض ص۹۴۶).

۹. طارمی: در موارد دیگر درین کتاب همه جا طارم است نه طارمی هر چند در محاورهٔ امروز با یاء شایع است. احتمال آنکه یاء نکره باشد نیز رواست ولی ضعیف است (همان).

صاحب دیوان رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند وی را با سلطان و سوگند دیگر بدادند و باز گردانیدند و نماز دیگر برنشست[1] و سوی چغانیان برفت.

و امیر روز یکشنبه چهار روز مانده از ماه محرم به درهٔ گز رفت به شکار با خاصگان و ندیمان و مطربان، و روز یکشنبه سوم صفر به باغ بزرگ آمد، و دیگر روز رسولی رسید از پسران علی تکین اوکا لقب[2]، نام وی موسی تگین، و دانشمندی سمرقندی. ایشان را رسولدار به شهر آورد و نُزل[3] نیکو داد و پس از سه روز که بیاسودند پیش آوردندشان و امیر چیزی نگفت که آزرده بود از فرستندگان، وزیر پرسید که امیران را چون ماندید[4]، اوکا چیزی نتوانست گفت: دانشمند به سخن آمد و فصیح بود گفت: ما وفد[5] عذر آوردیم و سزد از بزرگی سلطان معظم که بپذیرد که امیران ما جوانند و بدان و بدکیشان ایشان را بر آن داشتند که براین جانب آمدند، خواجهٔ بزرگ گفت: خداوند عالم به اعتقاد نگرد نه به کردار[6]، و ایشان را به طارم بردند. امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب، خواجهٔ بزرگ گفت: زندگانی خداوند دراز باد خراسان و ری و گرگان و طبرستان همه شوریده شده است و خداوند بوالحسن عبدالجلیل را با لشکر از گرگان باز خواند و مواضعت گونه‌یی[7] افتاد با

---

۱. نماز دیگر برنشست: هنگام عصر سوار شد.

۲. اوکا: موسی تگین اوکا لقب یکی از پسران علی تگین به نام موسی تگین. (پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۴).

۳. نُزل: خوراک و غذای مهمان.

۴. چون ماندید؟ چگونه گذاشتید (و آمدید) یعنی موقع آمدن شما حال آنها چگونه بود؟

۵. وفد: پیام‌آوری، رسالت. وفد عذر آوردیم: پیام پوزش آورده‌ایم.

۶. خداوند عالم به اعتقاد نگرد نه به کردار: خداوند به نیت و قصد دل توجه می‌کند نه به رفتار ظاهری نظیر این حدیث است که: انّ الله لا ینظر الی اجسادکم ولا الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم (احادیث مثنوی استاد فروزانفر ص ۵۹). همانا خداوند به پیکرهای شما و صورت شما نمی‌نگرد بلکه به دلهای شما می‌نگرد.

۷. مواضعت‌گونه: قرارداد مانند.

گرگانیان و صواب بود تا بوالحسن بر وجه گونه‌یی[1] باز گردد، و پسران علی تکین ما را نیم دشمنی باشند مجاملتی[2] در میان بهتر که دشمن تمام، بنده را آن صواب می‌نماید که عذر این جوانان پذیرفته آید و عهدی کرده آید چنانکه با پدر ایشان.

گفت: نیک آمد، به طارم باید رفت و این کار برگزارد. خواجهٔ بزرگ و خواجه بونصر به طارم آمدند و نامهٔ پسران علی تکین را تأمل کردند نامه‌یی بود با تواضعی بسیار، عذرها خواسته به حدیث ترمذ و چغانیان که آن سهوی بود که افتاد و آن کس که بر آن داشت[3] سزای وی کرده شد اگر سلطان معظم بیند آنچه رفت در گذاشته آید[4] تا دوستیهای موروث تازه گردد. و پیغامها هم ازین نمط[5] بود. بونصر نزدیک امیر رفت و باز گفت و جوابهای خوب آورد سخت با دل گرمی و رسولدار رسولان را باز گردانید و مَعدی را نامزد کرد وزیر به رسولی و کار او بساختند و نامه و مشافهه[6] نبشته شد و رسولان علی تکین را خلعت و صلت دادند جمله برفتند صلحی بیفتاد و عهدی بستند چنانکه آرامی بباشد[7] و والی چغانیان را به میان این کار درآوردند تا نیز بدو قصدی نباشد[8].

و روز یکشنبه دهم صفر وزیر را خلعت داد[ند] سخت نیکو خلعتی و همین روز حاجب سُباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق[9] و طبل و دهل[و]

---

۱. وجه گونه: از قبیل: ترگونه و بیمارگونه است این ترکیب نزد بیهقی و بعضی قدما معمول بوده، وجه گونه در مقابل «وجه ما»ی عربی است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. مجاملت: خوش رفتاری (معین).

۳. آن کس که بر آن داشت: یعنی کسی که موجب و محرّک آن ماجرا بود.

۴. آنچه رفت در گذاشته آید: آنچه اتفاق افتاد مورد بخشش و گذشت قرار گیرد.

۵. نمط: روش.

۶. نامهٔ مشافهه: یعنی دستورهایی راکه برای سفیر می‌نوشتند که بداند چه بگوید.

۷. آرامی بباشد: آرامشی برقرار شود.

۸. بدو قصدی نباشد: نسبت به او قصد بدی نباشد.

۹. منجوق: ماهچهٔ علم.

کاسه[۱] و تخته‌های جامه[۲] و خریطه‌های سیم[۳] و دیگر چیزها که این شغل را دهند و هر دو محتشم به خانه‌ها باز شدند و ایشان را سخت نیکو حق گزاردند، و دیگر روز تلک را خلعت دادند به سالاری هندوان خلعتی سخت نیکو، چون پیش امیر آمد و خدمت کرد امیر خزینه‌دار را گفت: طوقی[۴] بیار مرصع به جواهر که ساخته بودند بیاوردند امیر بستد و تلک را پیش خواند و آن طوق را به دست عالی خویش در گردن وی افکند و نیکوئیها گفت به زبان به خدمتی که نموده بود در کار احمد ینالتگین و بازگشت.

و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع‌الاول میهمانی بزرگ ساخته بودند با تکلّف و هفت خوان نهاده در صُفّهٔ[۵] بزرگ و همه چمنهای باغ بزرگ، و همه بزرگان و اولیا و حشم و قومِ تفاریق[۶] را فرود آوردند و بر آن خوانها بنشاندند و شراب دادند و کاری شگرف برفت و از خوانها مستان[۷] بازگشتند و امیر از باغ به دوکانی[۸] رفت و به شراب بنشست و روزی نیکو به پایان آمد. و روز سه شنبه بیستم این ماه بوالحسن عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند به سالاری کُرد و عرب و برادرش را بوسعید خلعت دادند تا نایب او باشد و خلیفت بر سر این گروه و با ایشان به خراسان رود تا آنگاه که بوالحسن بر اثر وی برود. و روز یکشنبه بیست و پنجم این نامه رسید از غزنین به گذشته شدن بوالمظفر پسر خواجه علی میکائیل ــ رحمة الله

---

۱. کاسه: کاسه پیل که نوعی نقاره است. در فرهنگ معین شاهدی دیگر از تاریخ بیهقی ذکر شده که پس از «دهل»، «کاسه پیل» آمده است: «آواز بوق و دهل و کاسه پیل بخاست.....».

۲. تخته‌های جامه: قواره‌های پارچه.

۳. خریطه‌های سیم: کیسه‌های پول نقره (درهم).

۴. طوق: گردن‌بند.

۵. صُفّه: ایوان و سکو.

۶. قوم تفاریق: افراد متفرقه.

۷. مستان: قید برای بازگشتند.

۸. دوکان: ایوان و سکو.

علیه ــ و مردی شهم[۱] و کافی[۲] و کاری بود به خلیفتی[۳] پدر.

و درین میانها قاصدانِ صاحب دیوان خراسان سوری و از آنِ صاحب بریدان[۴] می‌رسیدند که ترکمانان سلجوقیان، و عراقیان که بدانها[۵] پیوسته‌اند، دست به کار زده‌اند و در ناحیتها می‌فرستند هر جائی و رعایا را می‌رنجانند و هر چه بیابند می‌ستانند و فساد بسیار است از ایشان. و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان به فراه وزیرکان[۶] آمدند و بسیار چهار پای براندند و از گوزگانان و سرخس نیز نامه‌ها رسید هم در این ابواب و یادکرده بودند که تدبیر شافی[۷] باید درین باب واگرنه ولایت خراسان ناچیز[۸] شود، امیرمسعود ــ رضی اللّٰه عنه ــ خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رای زدند و بر آن قرار دادند که حاجب بزرگ سُباشی با ده هزار سوار و پنجهزار پیاده به خراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همهٔ لشکر کُرد و عرب به هرات باشد تا بوالحسن در اثر وی در رسد و همگان گوش به مثال حاجب بزرگ دارند و به حکم مشاهدت[۹] یکدیگر کار می‌کنند[۱۰] و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر روی می‌کند تا لشکر را بینوایی نباشد و خراسان از ترکمانان خالی کرده شود بزودی.

و روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع‌الاخر امیر برنشست و به صحرا رفت و بر بالایی بایستاد با تکلّفی هرکدام[۱۱] عظیمتر و خداوندزاده امیر مودود و خواجهٔ بزرگ و جملهٔ اعیان

---

۱. شهم: با شهامت.

۲. کافی: باکفایت و لایق.

۳. خلیفتی: خلافت، جانشینی، نیابت.

۴. صاحب بریدان: مأموران مکاتبات و گزارشها.

۵. یعنی و ترکمانان عراقی که بدانها یعنی به سلجوقیان پیوسته‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. زیرکان: محلّی بین راه اسفزار به بست (مستفاد از مقاله عبدالحی حبیبی یادنامه بیهقی ص ۱۴۸).

۷. تدبیر شافی: تدبیر مؤثر و کافی.

۸. ناچیز: نابود.

۹. مشاهدت: در اینجا به معنی مشاورت است.

۱۰. می‌کنند: می‌بکنند.

۱۱. به طوری که در حاشیهٔ غنی ــ فیاض مذکور است در همهٔ نسخه‌ها «هرکدام» نوشته شده ولی در حاشیهٔ طبع ادیب «هرچه» که مناسبتر است افزوده شده است. (ص ۵۰۷ طبع ادیب).

دولت پیش خدمت ایستاده، سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره[۱] بسیار در زیر برگستوان[۲] و عماریها[۳] و پالانها و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا فوج فوج بایستادند هر طایفه و حاجب بزرگ سُباشی تکلّفی عظیم کرده بود چنانکه امیر بپسندید و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدّمان، و نماز پیشین کرده از این عرض بپرداختند.

و دیگر روز شبگیر، برادر عراقی با لشکر کُرد و عرب برفت و سه دیگر روز[۴] حاجب سباشی با لشکری که وی نامزد بود برفت و کدخدایی لشکر و إنهای[۵] لشکر امیر سعید صراف را فرمود و مثالها بیافت[۶] و بر اثر حاجب برفت، و گفتند: عارضی باید این لشکر را مردی سدید[۷] و معتمد که عرض می‌کند و مال به لشکر به برات[۸] او دهند و حل و عقد[۹] و اثبات و اسقاط[۱۰] بدو باشد که حال در خراسان می‌گردد و به هر وقت ممکن نگردد که رجوع به حضرت[۱۱] کنند، اختیار بر بوسهل احمدعلی افتاد و استادش[۱۲] خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد و وزیر وی را بسیار بستود و امیر در باب وی مثالهای توقیعی[۱۳] فرمود

۱. خیاره: برگزیده.

۲. برگستوان: زره اسب.

۳. عماری: محمل، هودج.

۴. سه دیگر روز: سومین روز.

۵. إنهاء: خبر دادن، گزارش دادن.

۶. مثالها بیافت: دستورها گرفت.

۷. سدید: استوار در رای.

۸. برات: از براءت:نوشته‌یی که بدان، دولت بر خزانه یا بر حکام وجهی حواله دهد..... (معین).

۹. حلّ و عقد: گشاد و بست (کارها).

۱۰. اثبات و اسقاط: ثبت و حذف.

۱۱. حضرت: پیشگاه، حضور سلطان.

۱۲. استاد: به معنی رئیس اداره و شاگرد به معنی مرؤوس بوده است چند سطر بعد هم کلمهٔ شاگرد به همین معنی خواهد آمد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱۳. مثالهای توقیعی: دستورهای کتبی.

و نامهٔ وی نبشتم ــ من که بوالفضلم ــ و وی نیز برفت و سخت وجیه شد[۱] در این خدمت و چون حاجب بزرگ را در خراسان آن خلل افتاد ــ چنانکه بیارم ــ این آزاد مرد رامالی عظیم و تجمّلی بزرگ بشد[۲] و به دست ترکمانان افتاد و رنجهای بزرگ رسانیدندش مالی دیگر به مصادره[۳] بداد و آخر خلاص یافت و به حضرت باز آمد و اکنون بر جای است که این تصنیف می‌کنم و رکنی است قوی[۴] دیوان عرض را و البته از صف شاگردی زاستر[۵] نشود لاجرم تن آسان و فرد[۶] می‌باشد و روزگار کرانه می‌کند و کس را بر وی شغل نیست[۷] اگر عارضی معزول شود و دیگری نشیند، و همهٔ خردمندان این اختیار کنند که او کرده است. او نیز برفت و به حاجب بزرگ پیوست و همگان سوی خراسان کشیدند.

و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر به شکار بر نشست و به دامن مرو الرود رفت و دوشنبه سیزدهم این ماه به باغ بزرگ آمد و روز چهارشنبه هفدهم جمادی‌الاخری از باغ بزرگ به کوشک در عبدالاعلی باز آمد و دیگرروز از آنجا به شکار شیر رفت به ترمذ و هفت روز شکاری نیکو برفت و به کوشک باز آمد. روز شنبه غُرّهٔ رجب از شهر بلخ برفت بر راه حضرت غزنین و روز آدینه بیست و یکم ماه به سلامت و سعادت به دارالملک رسید و به کوشک کهن محمودی به افغان شال[۸] به مبارکی فرود آمد. و کوشک مسعودی راست شده

۱. سخت وجیه شد: بسیار مورد توجه واقع شد.

۲. بشد: از دست رفت.

۳. مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن، خون کسی را به مال او فروختن .... وجه تسمیهٔ آن به مصادره از آن جهت است که منشأ صدور و اثبات مسایل است (معین).

۴. در طبع ادیب: رکنی است سدید و مددی است قوی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. زاستر: مخفف «از آن سوتر».

۶. فرد: شاید فرّه باشد به معنی آسوده و دولتمند (همان).

۷. کس را بر وی شغل نیست: کسی کاری به کار او ندارد.

۸. افغان شال: نام محلی است در غزنی که در تاریخ بیهقی ذکر آن مکرر آمده است. قبر سبکتگین در آنجا بوده است (پژوهشی در اعلام...... بیهقی ــ ص ۱۷۷).

بود[۱] چاشتگاهی بر نشست و آنجا رفت و همه بگشت و به استقصا بدید[۲] و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاقهای غلامان سرایی[۳] را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را[۴] پس به کوشک کهن محمودی باز آمد و مردم به شتاب در کارها افتادند و هر کسی جای خویش راست می‌کرد و فراشان جامه‌های[۵] سلطانی می‌افکندند و پرده‌ها مـی‌زدند، و چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود و همه به دانش و هندسهٔ خویش ساخت و خطهای[۶] او کشید به دست عالی خویش که در چنین ادوات خصوصاً در هندسه آیتی[۷] بود ــ رضی الله عنه ــ و این کوشک به چهار سال بر آوردند و بیرونِ مال[۸] نفقات که کرد حَشَر[۹] و مرد بیگاری به اضعاف[۱۰] آن آمد چنانکه از عبدالملک نقاش مهندس شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت: هفت بار هزار هزار درم نبشته دارم[۱۱] که نفقات شده است بوعلی گفت: مرا معلوم است که دو چندین، حَشَر و بیگاری بوده است و همه به علم من بوده و امروز این کوشک عالمی[۱۲] است هر چند بسیار خلل افتاده است، گواه بناها و باغها بسنده باشد و بیست سال است تا زیادتها می‌کنند بر بناها و از بناهای آن چند چیز نقص

---

۱. کاخی که مسعود می‌ساخت تمام شده بود.

۲. به استقصا بدید: همه جا را جستجو و بازدید کرد.

۳. وثاقهای غلامان سرایی: اطاقهای قراولان کاخ.

۴. دیوانهای وزیر و...... اداراتی که برای وزیر و عرضه دهنده لشکریان و رئیس دبیرخانهٔ مخصوص سلطان و وکیل درگاه (ساخته بودند).

۵. جامه‌ها: در اینجا منظور جامه‌های گستردنی یعنی فرش است.

۶. خط نقشه و رسم (کاخ).

۷. در هندسی آیتی بود: در مهندسی عمارت، نمونه‌ای عالی بود.

۸. بیرونِ مال..... علاوه بر مال که خرج کرد.

۹. حَشَر: کارگر و لشکری متفرق.

۱۰. اضعاف: دو چندان.

۱۱. نبشته دارم: صورت مخارج یا صورتحساب و اسناد هزینه دارم.

۱۲. تشبیه قصر پادشاه به عالَم در شعر عنصری هست: منقش عالمی فردوس کردار (حاشیه استاد فیاض).

افتاده است، همیشه این حضرت بزرگ و بناهای نامدار ماند و برخوردار از آن شکان[1] بحقّ محمد و آله.

امیر ــ رضی الله عنه ــ روز سه‌شنبه پنج روز مانده از ماه رجب بدین کوشک نو آمد و آنجا قرار گرفت و روز دوشنبه نهم شعبان چند تن را از امیران فرزندان خته کردند و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری با تکلف کرده و هفت شبان روز بازی آوردند و نشاط شراب بود و امیر به نشاط این جشن و کلوخ‌انداز[2] که ماه رمضان نزدیک بود بدین کوشک و بدین باغها تماشا می‌کرد و نشاط می‌بود پس ماه روزه را کار بساختند و روز دوشنبه روزه گرفتند. و روز آدینه پنجم آن ماه اخبار پوشیده رسید از خوارزم سخت مهم که این نواحی بر اسمعیل خندان پسر خوارزمشاه آلتونتاش قرار گرفت و جملهٔ آن غلامان که برادرش را کشته بودند به دست آوردند و بزودی بکشتند و همچنان هر کس که از آنِ خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند و خطبه بر امیرالمؤمنین کردند و بر خندان[3] و همهٔ کارها شکر خادم دارد و راهها فرو گرفته‌اند و از ترکمانان رسولان نزدیک او پیوسته است و از آن وی سوی ایشان. امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد و فرمود تا برادرش رشید را به غزنین باز داشتند و دختران خوارزمشاه را گفت تعرّض نباید نمود. و روز چهارشنبه عید کردند سخت برسم و با تکلّف و اولیا و حشم را به خوان فرود آوردند و شراب دادند. و روز یکشنبه پنجم شوال امیر به شکارپره[4] رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان و بسیار شکار

---

۱. شکان: ساکنان.

۲. کلوخ‌انداز: به عیش و عشرت و باده‌نوشی در اواخر ماه شعبان، کلوخ‌اندازان

روزه نزدیک است می‌باید کلوخ‌انداز کرد ‌ ‌ ‌ ‌ زاهدان خشک را رندانه از سر باز کرد

(صائب) (فرهنگ معین)

۳. «خطبه بر امیرالمؤمنین کردند و برخندان» یعنی در خطبه بعد از نام خلیفه به جای نام امیرمسعود، نام خندان ذکر کردند.

۴. شکارپره: شکار جرگه، شکاری که عده‌یی در شکارگاه شکارها را محاصره می‌کردند و به سوی سلطان رم می‌دادند تا شکار کند.

رانده بودند[۱] و به غزنین آوردند مجمّزان[۲] هر کسی از محتشمان دولت را[۳]. و روز یکشنبه نوزدهم ماه به باغ صدهزاره آمد و یکشنبه دیگر بیست و ششم شوال بوالحسن عراقی دبیر که سالار کرد و عرب بود سوی هرات رفت بر راه غور با ساخت و تجمّلی نیکو و حاجب سباشی پیشتر با لشکر به خراسان رفته بود و جبال نیز بدین‌سبب شوریده گشته. و روز شنبه سوم ذی‌القعده خداوندزاده امیر مجدود خلعت پوشیده به امیری هندوستان تا سوی لوهور[۴] رود خلعتی نیکو چنانکه امیران را دهند [خاصه] که فرزند چنین پادشاه باشد و وی را سه حاجب با سیاه[۵] دادند و بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان ما با وی به دبیری رفت و سعد سلمان[۶] به مستوفی‌یی[۷] و حلّ و عقد[۸] سرهنگ محمد بستد و با این ملک‌زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود و دیگر روز پیش پدر آمد ــ رضی الله عنهما ــ تعبیه کرده به باغ پیروزی و سلطان در کنارش گرفت و وی رسم خدمت و وداع به جای آورد و برفت و رشید پسر خوارزمشاه را با بند بر اثر وی ببردند تا به لهور[۹] شهر بند باشد. و روز پنجشنبه هشتم ذی‌القعده نامه رسید از ری با سه سوار مبشر که علاءالدوله پسر کاکو را از لشکر منصور هزیمت افتاد[۱۰] و آن نواحی جبال آرام گرفت و سواری چند ترکمانان کز خراسان سوی خود نواخته بود و زر داده سوی خراسان بازگشتند بر راه طبس. امیر به رسیدن این خبر شادمانه شد

---

۱. بسیار شکار رانده بودند: یعنی بسیار شکار به طرف سلطان رانده بودند که شکار کرده بود.

۲. مجمّزان: جمع مجمّز: شترسوار تندرو. از جمّازه: شتر تندرو.

۳. یعنی برای محتشمان، چه در سابق رسم بوده که برای اخذ انعام، شکار به خانهٔ اعیان می‌بردهاند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. لوهور: لاهور (یکی از شهرهای پاکستان فعلی).

۵. شاید: با سیاه (شعار حاجبان) همان.

۶. سعدسلمان: این سعدسلمان ظاهراً پدر مسعود شاعر معروف است (همان).

۷. مستوفی: از استیفاء: شغل محاسبات دولتی و مالیاتها.

۸. حلّ و عقد: گشودن و بستن (کارها) نظیر: رتق و فتق.

۹. لهور: لاهور.

۱۰. هزیمت افتاد: دچار شکست شد.

و بوق و دهل زدند و مُبشّران[1] را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند و جوابها نبشته آمد به اِحماد[2] خواجه عمید عراق بوسهل حمدوی و تاش سپاه سالار و گفته شد که اینک رایت ما حرکت خواهد نمود جانب بُست و از آنجا به هرات آییم و حالها دریافته آید، و مُبشّران بازگشتند. و وصف این جنگها از آن نمی‌نویسم که تاریخ از نسق نیفتد[3] و شرح هر چه به ری و جبال رفت همه در بابی مفصل بخواهد آمد از آن وقت باز که بوسهل به ری رفت تا به نشابور باز آمد و ری و جبال از دست ما بشد، در آن باب همهٔ حالها مقرر گردد.

و روز شنبه بیست و چهارم ذی‌القعده مهرگان بود امیر ــ رضی الله عنه ــ به جشن مهرگان بنشست نخست در صُفّه[4] سرای نو در پیشگاه و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده بود[5] که آن را زرگران در قلعت راست می‌کردند و پس از این به روزگار دراز راست شد و آن را روزی دیگر است چنانکه نبشته آید به جای خویش، و خداوندزادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند و بازگشتند و همگان را در آن صفهٔ بزرگ که بر چپ و راست سرای است به مراتب[6] بنشاندند و هدیه‌ها آوردن گرفتند از آنِ والی چغانیان و باکالیجار والیِ گرگان که چون بوالحسن عبدالجلیل از آن ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که باکالیجار را استمالت[7] کند تا به دست باز آید و رسولی آمد و از اینجا

---

۱. مبشّران: جمع مبشّر: مژده و بشارت آورنده.

۲. اِحماد: مصدر باب افعال، ستودن.

۳. از نسق نیفتد: از روش خود خارج نشود.

۴. صُفّه: ایوان، سکو.

۵. مجلس خانه: استاد فیاض حدس زده‌اند که «مجلس خانه» چیزی مثل «خوانچه» بوده است. چون در جملهٔ بعد بیهقی می‌گوید: «که آن را زرگران در قلعت، راست می‌کردند» و در چندین صفحه بعد نیز می‌نویسد: «... سیصد و هشتاد پاره مجلس زرّینه نهاده...» که با توجه به این دو جمله معلوم می‌شود که «مجلس» و «مجلس خانه» وسیله‌یی بوده که در آن طلا به کار می‌رفته و زرگران می‌ساخته‌اند.

۶. به مراتب: در مرتبه و منزلت و جایگاه.

۷. استمالت: دلجویی.

معتمدی رفت و از سر[۱] مواضعتی[۲] نهاده آمد با کالیجار هر چند آزرده و زده و کوفته بود باری بیارامید و از جهت ری قصدی نرفت و فسادی پیدا نیامد، و از آن والی مکران و صاحب دیوان خراسان سوری و دیگر عمال اطراف ممالک و نیک روزگار گرفت[۳] تا آنگاه که ازین فراغت افتاد پس امیر برخاست و به سرایچهٔ خاصه رفت و جامه بگردانید[۴] و بدان خانهٔ زمستانی به گنبذ آمد که بر چپ صفهٔ باراست ــ و چنان دو خانه، تابستانی به راست و زمستانی به چپ، کس ندیده است و گواه عدل خانه‌ها بر جای است ــ که بر جای باد ــ بباید رفت و بدید ــ و این خانه را آذین[۵] بسته بودند سخت عظیم و فراخ و آنجا تنور نهاده بودند که به نردبان، فراشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی، و تنور بر جای است، آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار با بلسکها[۶] درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه و کواژه[۷] و آنچه لازمهٔ روز مهرگان است ملوک را از سوخته[۸] و برگان روده می‌کردند[۹] و بزرگان دولت به مجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست به کار کردند و خوردنی علی طریق

---

۱. از سر: ظاهراً یعنی از نو چنانکه امروز هم می‌گویند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. مواضعت: قرارداد.

۳. نیک روزگار گرفت: بسیار زمان و وقت برای آن صرف شد.

۴. جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۵. آذین: در نسخه دیگر: «ازار» و این کلمه محل تأمل است، صفت فراخ هم برای آذین خالی از غرابت نیست. شاید «ازار» به معنی «ازاره» است که امروز در اصطلاح بنّایی «هزاره» می‌گویند و ممکن است که کلمهٔ «عظیم و فراخ» به سهو ناسخان پس و پیش شده و عبارت این طور بوده: «آذین بسته بودند و آنجا تنوری نهاده بودند سخت عظیم و فراخ. یا آنکه: و سخت عظیم و فراخ آنجا تنوری نهاده بودند (همان).

۶. بلسک: به کسر با و لام و سکون سین سیخ کباب است (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۵۱۱).

۷. کواژه: تخم نیم برشت و نیم پخته که بدین روزگار نیمرو گویند (همان).

۸. سوخته: نانی است که خمیر آن را به آب پیاز کنند (همان).

۹. برگان: جمع برّه است و طریق روده کردن آن است که برّه را بعد از کشتن در آب گرم اندازند و بیرون آرند و موی و پشم آن را به دست بکنند و بعد از آن کباب کنند و این قسم کباب را عرب سمیط گویند...... (همان).

الاستلات[1] می‌خوردند و شراب روان شد به بسیار قدحها و بلبله[2]ها و ساتگینها[3] و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد. و وزیر شراب نخوردی یک دو دور شراب بگشت او بازگشت و امیر تا نزدیک نماز پیشین ببود[4] چنانکه ندیمان بیرونی بازگشتند پس به صفهٔ ناثبان[5] آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خرواتی ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر ببود پس از آن بازگشتند. و روز دوشنبه نهم ذی‌الحجه و دوم روز از آن عید کردند و امیر ـ رضی الله عنه ـ بدان خضرا[6] آمد که بر زبر میدان است روی به دشت «شابهار»[7] و بایستاد و نماز عید کرده آمد و رسم قربان به جای آورده شد و امیر از خضرا به زیر آمد و در صفهٔ بزرگ که خوان، راست کرده بودند بنشست و اولیا و حشم و بزرگان را به خوان فرود آوردند و بر خوان شراب دادند و بازگردانیدند.

۱. علی طریق الاستلات: و این خوردن چنان است که در ظرف بقیتی نگذارند و پاک بخورند و به انگشتان ته کاسه را بلیسند (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۵۱۱).

۲. بُلبُله: تُنگ و صُراحی شراب. شاید وجه تسمیه آن باشد که بعضی ظرفها، بخصوص ظرفهای دهانه باریک وقتی مایع از آن می‌ریزد صدایی منظم شبیه صدای بلبل از آن شنیده می‌شود. اسدی گوید:

زِ می «بُلبُله» گونهٔ گل گرفت بم و زیر آوای بلبل گرفت

۳. ساتگین: پیاله و قدح بزرگی که بدان باده نوشند (معین).

۴. ببود: بماند.

۵. ناثبان: به نظر می‌رسد این کلمه مصحّف «نایبان» باشد به معنی نی‌زنان یا نوازندگان و مطربان (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۶. خضرا: چمن باغ (مقالهٔ دکتر خطیب رهبر ـ یادنامهٔ بیهقی ص ۱۶۵).

۷. دشت شابهار: شاه بهار به معنی معبد شاهی است و به این نام در افغانستان قدیم، معابد فراوان موجود بود و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه به این نام بود که شاید وقتی معبد شاهی هم در آن وجود داشت. اکنون این نام به شکل شیبار در جنوب غربی غزنه به دشتی باقی مانده است با نگرشی به تاریخ بیهقی مشهود است که سلاطین غزنه اندر این دشت پهناور لشکرهای خود را سان می‌دیدند. (رک: تاریخ گردیزی: تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۴۰۳) پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۶.

دیگر روز امیر بار داد و پس از بار با وزیر و اعیان دولت خالی کرد و پس از مناظرهٔ[۱] بسیار قرار گرفت[۲] که امیر بر جانب بُست رود و وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید رای عالی به هرات رود و اگر نه وزیر را بفرستد، و خداوندزاده امیر مودود و سپاه سالار علی عبدالله مثال[۳] یافتند تا با مردم خویش و لشکری قوی سلطانی به بلخ روند و آنجا مقیم باشند تا همهٔ خراسان مشحون[۴] باشد به بزرگان و حشم[۵]، و بازگشتند و کارها راست کردند و دیگر روز امیر بر پیل نشست و با خاصگان به دشت «شابهار» بایستاد تا فرزند عزیز و سپاه سالار و لشکری آراسته پیش آمدند تعبیه کرده[۶] و بگذشتند و این دو محتشم و مقدّمان رسم خدمت به جای آوردند و سوی بلخ رفتند ــ و خلعت یافته بودند پیش از آنکه برفتند ــ و امیر به سعادت به کوشک آمد، و امیرسعید را خلعتی فاخر راست کرده بودند بپوشید و پیش آمد و سلطان او را بنواخت و مثال داد تا به غزنین مقام کند به کوشک خواجهٔ بزرگ ابوالعباس اسفراینی به دیه آهنگران، و به قلعت سرهنگ بوعلی کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیشکار فرزند و کارهای غزنین باشد، و فقیه نوح را این سال ندیمی خداوندزاده فرمود سلطان و وی مردی است که حال او در وجاهت[۷] امروز پوشیده نیست و دوست من است، این مقدار از حال او باز نمودم و بر اثر دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالها بگردد، و خواجه محمد منصور مشکان را ــ رحمة الله علیه ــ هم ندیمی وی فرمودند. و سلطان این فرزند را بر می‌کشید[۸] و در باب تجمل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتکاران وی زیادتها می‌فرمود و می‌نمود که او را دوست‌تر دارد، پدر دیگر خواست و خدای ــ عزّ و جلّ ــ دیگر، که پادشاه‌زاده به کودکی و جوانی

---

۱. مناظره: تبادل نظر.

۲. قرار گرفت: تصمیم بر این شد.

۳. مثال: فرمان.

۴. مشحون: پر.

۵. حشم: خدمتکاران و اطرافیان.

۶. تعبیه کرده: صف‌آرایی شده.

۷. وجاهت: زیبارویی، محبوب بودن (زیبایی معنوی).

۸. برمی‌کشید: رفعت و ترقی می‌داد.

گذشته شد چنانکه بیارم بر اثر، و تخت ملک پس از پدر مودود یافت و کینهٔ او این شیربچه بازخواست و همه رفته‌اند ــ عزّ و جلّ ــ بر ایشان رحمت کناد و سلطان معظم ابراهیم را بقاباد بحقّ محمد و آله اجمعین.

چون امیر مسعود ازین کارها فارغ شد سرای پرده بر راه بست بزدند و از غزنین حرکت کرد روز پنجشنبه سیزدهم ذوالحجه [و] در تگین آباد [فرود آمد] روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه و هفت روز[1] آنجا مشغول بود به نشاط و شراب و پس سوی بُست کشید[2] والله اعلم.

۱. همانطور که استاد فیاض نوشته‌اند این عبارت شوش و ناقص است.

۲. کشید: حرکت کرد.

تاریخ سنه ثمان و عشرین و اربعمائه[1]

غُرّة[2] محرم روز دوشنبه بود. و به کوشک دشت لنکان[3] فرود آمد روز پنجشنبه چهارم محرم امیر ــ رضی الله عنه ــ و این کوشک از بُست بر یک فرسنگی است. نزدیک نماز پیشین که همه لشکر پره داشتند[4] و از ددگان و نخچیر برانده بودند ــ و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را ــ چون پره تنگ شد[5] نخچیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است و افزون از پانصد و ششصد بود که به باغ رسید و به صحرا بسیار گرفته بودند به یوزان و

---

۱. سال چهارصد و بیست و هشت.

۲. غرّه: روز اول ماه قمری.

۳. دشت لنکان: «این کلمه را به مدد یک بیت قصیدهٔ معروف فرّخی: «چون بسیچ راه کردم سوی بُست از سیستان» تصحیح توان کرد بدین معنی که فرخی از سیستان به سوی بُست می‌آید واز پهن‌ور دشتی که: «ریگ او میدان دیو و خوابگاه اژدها» است می‌گذرد و بالاخره منظر کاخ سلطانی از دشت لُکان پدیدار می‌شود:

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بُست　　بانگ آب هیرمند آمد به گوشم ناگهان
منظر عالی شه بنمود از بالای دژ　　کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لُکان

...... این نام اکنون باقی نمانده ولی در همین حدود بین «پنجوای» و «بُست» روستایی به نام «ته لوکان» بالی است.... و اگر ما جزو اول آن را که ته یعنی پایین و سُفلیٰ بشماریم معنی آن «لُکان سُفلیٰ» خواهد بود......» (مقالهٔ عبدالحیّ حبیبی ــ یادنامه بیهقی ص ۱۴۵-۱۴۶)

۴. پره داشتند: مشغول شکار پره (جرگه) یعنی رم دادن جانوران بودند.

۵. پره تنگ شد: یعنی حلقهٔ محاصرهٔ شکارها را تنگ کردند.

سگان[1] و امیر بر خضرا بنشست و تیر می‌انداخت و غلامان در باغ می‌دویدند و می‌گرفتند و سخت نیکو شکاری رفت. و همچنین دیده بودم که امیرمحمود ـ رحمة الله علیه ـ کرد وقتی هم اینجا و هم به بُست[2] و گورخری در راه بگرفتند و بداشتند باشکالها[3] پس فرمود تا داغ بر نهادند بنام محمود و بگذاشتند که محدّثان[4] پیش وی خوانده بودند که بهرام‌گور چنین کردی.

و روز آدینه نوزدهم محرّم دو رسول سلجوقیان را به لشکرگاه آوردند و نُزل[5] نیکو دادند، دانشمندی بود بُخاری[6] مردی سخنگوی و ترکمانی که گفتندی از نزدیکان آن قوم است، و دیگر روز شنبه امیر بار داد سخت با شکوه و تکلّف و رسولان را پیش آوردند و خدمت کردند و بندگی نمودند و به دیوان وزیر بردند و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت خواجه بونصر مشکان[7] و خالی کردند[8]، نامه‌یی سوی وزیر، خواجه احمد عبدالصمد نبشته بودند و حوالت به پیغام کرده[9] و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت هیچ دست‌درازی نرفته است اما پوشیده نیست که در خراسان ترکمانان دیگراند و دیگر می‌آیند که راه جیحون و بلخان کوه گشاده است، و این ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم بر نمی‌گیرد باید که خواجهٔ بزرگ به میان کار درآید[10] و درخواهد از خداوند سلطان تا این شهرکها[11] که به اطراف بیابان است چون مرو و سرخس و باورد ما را داده آید چنانکه

۱. به یوزان و سگان: به وسیلهٔ یوزان (یوزپلنگان) و سگان شکاری.

۲. بُست: شهری در محل التقای دو شعبهٔ رود هیرمند و بین سیستان و غزنین و هرات. آن مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث صفار بود و امروزه در خاک افغانستان می‌باشد. (اعلام معین).

۳. شکال: به معنی بند و طناب (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. محدِّث: داستان‌گوی.

۵. نُزل: طعام و آشامیدنی که برای مهمان آورند.

۶. بُخاری: منسوب به بخارا، بخارایی.

۷. کاربُرد بدل، پس از فعل.

۸. خالی کردند: خلوت کردند.

۹. حوالت به پیغام کرده: یعنی در نامه نوشتند که پیغام را قاصد شفاهاً خواهد گفت.

۱۰. به میان کار درآید: پا در میان نهد.

۱۱. در نسخهٔ ادیب: شهرچه‌ها.

صاحب بریدان و قضات و صاحب دیوان خداوند باشند و مال می‌ستانند و به ما می‌دهند به بیستگانی[1] تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از مفسدان و اگر خدمتی باشد به عراق یا جای دیگر تمام کنیم و به هرکار دشوارتر میان بندیم و سباشی حاجب و لشکر به نشابور و هرات مقام کنند اگر قصد ما کنند ناچار ما را به دفع آن مشغول باید شدن و حرمت از میان برخیزد، التماس ما این است، رأی عالی برتر.

بونصر برفت و آنچه گفتند با امیر بگفت جواب داد که رسولان را باز گردانید و شما دو تن بیایید تا درین باب سخن گوییم. وزیر و بونصر نزدیک سلطان رفتند امیر سخت در خشم شده بود وزیر را گفت این تحکّم و تبسّط و اقتراح[2] این قوم از حد بگذشت، از یک سو خراسان را غربال کردند[3] و از دیگر سو این چنین عشوه[4] و سخن نگارین[5] می‌فرستند، این رسولان را باز باید گردانید و مصرّح[6] بگفت که میان ما و شما شمشیر است[7] و لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است و ما اینک از بُست حرکت می‌کنیم و به هرات خواهیم رفت.

وزیر گفت: تا این قوم سخن برین جمله می‌گویند و نیز آرمیده‌اند[8] پردهٔ حشمت بر ناداشته بهتر[9]، بنده را صواب آن می‌نماید که جواب درشت و نرم[10] داده آید تا مجاملتی[11]

۱. بیستگانی: جیره‌یی که هر سال چهار بار به افراد لشکری داده می‌شد.

۲. تحکّم: زورگویی. تبسّط: گستاخی. اقتراح: درخواستن.

۳. غربال کردند: زیر و رو کردند.

۴. عشوه: فریب.

۵. سخن نگارین: گفتار به ظاهر نیکو، گفتهٔ پر رنگ و نیرنگ.

۶. مصرّح: صریحاً.

۷. میان ما و شما شمشیر است: جواب شما را با شمشیر می‌دهیم.

۸. نیز آرمیده‌اند: دیگر آرام گرفته‌اند.

۹. پردهٔ شکوه و هیبت سلطان برداشته نشود بهتر است.

۱۰. جواب درشت و نرم: نظیر با یک دست زدن و با یک دست کشیدن.

درشتی و نرمی به هم در به است / چو رگزن که جرّاح و مرهم نه است

(سعدی)

۱۱. مجاملت: خوش‌رفتاری، مدارا.

در میان بماند. آنگاه اگر خداوند فرماید [بنده] به هرات رود و حاجب بزرگ و جملهٔ لشکر اینجا[1] آیند و کار ایشان ساخته آید و به صلح و یا جنگ برگزارده آید و خداوند نیز به ما نزدیک باشد اگر حاجت آید حرکت کند.

امیر گفت: این سره است[2] این رسولان را برین جمله باز باید گردانید و آنچه باید نبشت خواجه بونصر از خویشتن بنویسد و ایشان را نیک بیدار کند تا خواب نبینند[3] و بگوید که اینک تو که احمدی می‌آیی تا این کار را برگزارده آید، هر دو باز گشتند و دو سه روز درین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت، جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان را صلح[4] داده شد و باز گردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده از محرّم.

و روز سه‌شنبه غُرّه[5] صفر ملطّفهٔ برید[6] هرات و باد غیس و غرجستان رسید که داوود ترکمان با چهارهزار سوار ساخته از راه رباط رزن[7] و غور و سیاه کوه قصد غزنین کرد، آنچه تازه گشت باز نموده آمد و حقیقت ایزد ــ تعالی ــ تواند دانست.امیر سخت تنگ دل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت: هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن، دوست چون تواند بود، با لشکری ساخته تو را سوی هرات باید رفت تا ما سوی غزنین رویم که به هیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت.

۱ . شاید: آنجا (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲ . این سره است: این نظر، درست و نیکو است.

۳ . خواب نبینند: خیالاتی در سر نپرورانند.

۴ . شاید:خلعت.

۵ . غُرّه: اول ماه قمری.

۶ . برید: پیک و قاصد خاص که وقایع را به سلطان گزارش می‌کرد.

۷ . رباط رزن: رَزَن: جای بلند و هموار که آب ایستد در وی....... این عَلَم مکانی (رزن یا رباط رزن) بدین صورت در هیچ کتابی دیده نشد ولی از قراینی که از کتاب بیهقی مشهود است احتمالاً می‌بایست این کاروانسرا و روستای رزن در ایالت سیستان بوده باشد..... (رک: جغرافیای تاریخی لسترنج در بخشهای خوارزم و هرات و.....) پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی ص ۴۲۰).

وزیر گفت: فرمان بردارم اما بنده را این خبر حقیقت نمی‌نماید که از مهرگان مدتی دراز بگذشته است و مرغ نیز از راه رباط رزن به غزنین نتواند رفت. امیر گفت این چه محال[۱] است که می‌گویی دشمن کی مقیّد یخ‌بند[۲] می‌شود؟ برخیز کار رفتن بساز که من پس فردا به همهٔ حالها سوی غزنین باز روم. وزیر بازگشت و قومی که در آن خلوت بودند جایی بنشستند و بر زبان بونصر پیغام دادند که اگر عیاذ باللّٰه این خبر حقیقت است مردی رسد[۳] خداوند را چنان مقام باید کرد تا خبری دیگر رسد، برفت و پیغام بگزارد امیر گفت: نیک آمد سه روز مُقام کنیم اما باید که اشتران و اسبان غلامان از سه پنج[۴] باز آرند. گفتند: نیک آمد و کسان رفتند آوردن اسبان و اشتران را و هزاهزی[۵] عظیم در لشکرگاه افتاد و مردمان علفها[۶] که نگاه داشتن را ساخته بودند به بهای ارزان فروختن گرفتند، خواجه بونصر مرا گفت: علف نگاه دار و دیگر خر که این خبر سخت مستحیل[۷] است و هیچگونه دل و خرد این قبول نمی‌کند و گفته‌اند لا تُصدّقنّ من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرأی[۸] و این خداوند ما همه هنر است و مردی اما استبدادی[۹] عظیم دارد که هنرها را می‌پوشد. و راست چنان آمد که وی[۱۰] گفت.

روز شنبه پنجم صفر نامه‌یی دیگر رسید که آن خبر دروغ بود و حقیقت چنان بود که سواری صد و پنجاه ترکمان بدان حدود بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمهٔ داووداند، از بیم

---

۱. محال: بیهوده.

۲. یخ‌بند: یخ‌بندان.

۳. مردی رسد: یعنی حتماً قاصدی می‌آید که این خبر بیاورد.

۴. سه پنج: شاید «سپنج» باشد یعنی زمین سپنج‌زار (= سپندزار) چه امروز در خراسان، سپند را سپنج می‌گویند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. هزاهز: هیاهو، شور و غوغا.

۶. علف: آذوقه.

۷. مستحیل: امری که محال و ناممکن باشد (معین).

۸. درست و راست مدان از خبرها آنچه را که با اندیشه درست در نمی‌آید.

۹. استبداد: خودرایی.

۱۰. وی: یعنی بونصر (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

آن تا طلبی[۱] دُم ایشان نرود[۲] آن خبر افکنده بودند، امیر بدین نامه بیارامید و رفتن سوی غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند.

و روز دوشنبه هفتم صفر امیر شبگیر برنشست[۳] و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان، و خوردنی و شراب بردند و صید بسیار به دست آمد که تا چاشتگاه به صید مشغول بودند پس به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شراعها[۴] زده بودند نان بخوردند و دست به شراب کردند و بسیار نشاط رفت. از قضای آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده، بیاوردند یکی بزرگتر از جهت نشست او راست کردند و جامه‌ها افکندند و شراعی بر وی کشیدند و وی آنجا رفت با دو ندیم و کسی که شراب پیماید از شرابداران و دو ساقی و غلامی و سلاحدار، و ندیمان و مطربان و فراشان و از هر دستی مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده نشستن و دریدن گرفت آگاه شدند که غرق خواست شد، بانگ و هزاهز و غریو خاست امیر برخاست و هنر آن بود که کشتیهای دیگر بدو نزدیک بودند ایشان درجستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بربودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار[۵] شد چنانک یک دوال پوست و گوشت بگسست[۶] و هیچ نمانده بود از غرقه شدن اما ایزد ــ عز ذکره ــ رحمت کرد پس از نمودن قدرت، و سروری و شادیی بدان بسیاری، تیره شد و ای نعیم لایکدره الدهر[۷]، و چون امیر به کشتی رسید کشتیها براندند و به کرانهٔ رود

---

۱. طُلَب: گروه طلب‌کنندگان نظامی فرماید:

نوباوهٔ باغ اولین ضلب   لشکرکش عهد آخرین طُلَب

(نقل به اختصار از لغت‌نامهٔ دهخدا)

۲. دُم ایشان نرود: آنها را تعقیب نکند.

۳. شبگیر برنشست: سحرگاه سوار شد.

۴. شراع: چادر و پرده.

۵. افگار: پریشان، مجروح.

۶. یک دوال... به اندازهٔ یک تسمه پوست و گوشت دریده شد.

۷. کدام نعمتی است که روزگار آن را تیره و مکدّر نسازد.

رسانیدند و امیر از آن جهان آمده[1] به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید[2] و تر و تباه[3] شده بود و برنشست و بزودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده، و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند چون پادشاه را سلامت یافتند خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود، و دیگر روز امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت برین حادثهٔ بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که بدان مقرون شد و مثال[4] داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار بار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و نبشته آمد و به توقیع[5] مؤکّد گشت و مبشّران برفتند. و روز پنجشنبه امیر را تب گرفت تب سوزان و سرسامی[6] افتاد چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان[7] مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن را [و] دلها سخت متحیّر و مشغول شد تا حال چون شود.

روز چهارشنبه هفدهم صفر رسولی رسید از آن پسران علی تگین البتگین نام و با وی خطیب بخارا عبدالله پارسی، و رسولدار[8] پیش رفت با جنیبتان[9] و مرتبه‌داران[10] و ایشان را به کرامت به لشکرگاه رسانیدند و نیکو داشتند و نُزل بسیار فرستادند و امیر را آگاه بکردند

۱. یعنی امیری که گویی مُرد و زنده شد، عمر دوباره یافت.

۲. جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۳. تر و تباه: مثل این است که از لغات اتباع و مأخوذ از محاوره بوده شاید شعر معروف «برو تباه آمدیه» نیز در اصل تر و تباه بوده (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. مثال: فرمان، دستور.

۵. توقیع: دستخط و امضاء.

۶. سرسام: مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا می‌شود و خلل دماغ ظاهر می‌گردد......

سودای دلش به سر درآمد سرسام سرش به دل برآمد نظامی

لغت‌نامهٔ دهخدا

۷. محجوب گشت از مردمان: در انظار نمایان نمی‌شد.

۸. رسولدار: میهماندار سفیر.

۹. جنیبتان: مأمورانی که اسب یدکی را می‌بردند.

۱۰. مرتبه‌داران: کسانی که مأمور تشریفات بودند.

پیغام فرستاد بر زبان بوالعلاء طبیب نزدیک وزیر که هر چند ناتوانیم ازین علت از تجلد[1] چاره نیست فردا بار عام دهیم چنانکه همهٔ لشکر ما را ببینند، رسولان را پیش باید آورد تا ما را دیده آید آنگاه پس از آن تدبیر باز گردانیدن ایشان کرده شود، گفت[2] سخت نیکو می‌گوید خداوند که دلها مشغول است و چون ازین رنج بر تن مبارک خود نهد بسیار فایده حاصل شود. دیگر روز امیر بر تخت نشست ــ رضی الله عنه ــ در صفهٔ بزرگ و پیشگاه و وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم به درگاه آمدند سخت شادمانه گشتند و دعاهای فراوان کردند و صدقه‌ها روان شد و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشاندند. امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ گفت: برادر ما ایلک را چون ماندید[3]؟ گفتند: «به دولت سلطان بزرگ شادکام و بر مراد، تا دوستی و تواخت این جانب بزرگ حاصل شده است جانب ایلک را شادی و اعتداد و حشمت زیادت است، و ما بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقت زیادت گردد» و رسولدار ایشان را به دیوان وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و بونصر مشکان و حاجبان بُکتغدی و بوالنصر، و حشمت بوالنصر بسیار و درجه زیادت شده بود و همهٔ شغل درگاه او برمی‌گزارد به خلافت حاجب بزرگ سباشی که بوقت رفتن از بلخ سوی خراسان این درخواسته بود از امیر و اجابت یافته، امیر گفت: سخن این رسولان بباید شنید و هم درین هفته باز باید گردانید و احتیاط باید کرد تا هیچ کس نزدیک ایشان نیاید بی‌فرمان و قوم ایشان را گوش باید داشت[4] و چنان باید که بر هیچ حال واقف نگردند، و مرا بیش ازین ممکن نیست که بنشینم بوالعلاء طبیب را بخوانید و با خویشتن برید تا به پیغام هم امروز کار را قرار داده آید، گفتند: چنین کنیم و بر خداوند رنجی بزرگ آمد ازین بار دادن ولیکن صلاحی بزرگ بود، گفت چنین است.

قوم همه بازگشتند و امیر برخاست و به جای خود باز شد و بوالعلاء به دیوان وزارت

---

۱. تجلّد: چابکی نمودن، چالاکی کردن (معین).

۲. گفت: یعنی وزیر (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. ماندید: گذاشتید، یعنی وقتی او را ترک می‌کردید چگونه بود؟.

۴. گوش باید داشت: مواظبت باید کرد. گوش داشتن: مواظبت کردن، محافظت کردن.

آمد، نامه‌ها و مشافهات[۱] استادم بستد و بخواند نبشته بود که ندانیم که عذر آن سهوی که برفت چون خواهیم؟ با چندین نظر خداوند که از خداوند سلطان می‌باشد و اکنون چون حال الفت و موافقت بدین درجه رسید ما را سه غرض است که این رسولان را بدان فرستاده آمده است که چون عهد بسته آید از هر دو جانب و این سه غرض تمام گردد همهٔ مرادها بتمامی حاصل شود یکی آنکه مرا[۲] بزرگ کرده آید بدانکه ودیعتی[۳] از آن جانب کریم نامزد شود و دیگر آنکه ما را عریف[۴] کرده آید بدانکه ودیعتی از این جانب ما نامزد یکی از فرزندان سلطان شود تا همهٔ طمعها ازین ولایت که پیوسته است به مملکت خداوند بریده گردد و سه دیگر آنکه ما را با ارسلان‌خان که مهتر و خان ترکستان است به دستور و وساطت سلطان عهد و مکاتبت باشد تا ایشان را مقرر گردد که عداوت برخاسته است[۵] و خانه‌ها یکی شده است و اسباب منازعت و مکاشفت[۶] بریده شود، و این رسولان را با مشافهات و پیغامها بدین سبب فرستادیم و سزد از همت بزرگ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و با رسولان ما. رسولان آیند از حضرت بزرگ تا ما نیز آنچه التماس کرده آید به جای آریم که چون این اغراض حاصل شد لشکرهای ما از آب بگذرد و دست با لشکرهای سلطان یکی کنند و آتش این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم و آنچه شرط یگانگی است در هر بابی به جای آریم باذن اللّٰه عزّ و جلّ[۷].

استادم این مشافهات و پیغامها به خط خویش نبشت و بوالعلاء را داد تا نزدیک امیر برد و پس به یک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد.

---

۱. مشافهات: دستورهایی که به رسول و سفیر داده می‌شد که به طرف مقابل چه سخنانی بگوید، صورت مذاکرات.

۲. ظاهراً: ما را، به قرینهٔ بعد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. ودیعت: چنانکه قبلاً هم در تاریخ بیهقی آمده بود، ودیعت در این موارد به معنی دختری است که خواستگاری می‌شود.

۴. عریف: آشنا.

۵. عداوت برخاسته است: دشمنی مرتفع شده و از بین رفته است.

۶. مکاشفت: المکاشفه: با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن (تاج المصادر) (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. به فرمان خدای که بزرگ و جلیل است.

رسولان را باز گردانیدند و بوالعلا نیز برفت پس باز آمد و وزیر و بونصر مشکان را گفت: خداوند می‌گوید درین باب چه می‌باید کرد و صواب چیست؟ گفتند شططی[1] نخواسته است این جوان، اگر او را بدین اجابت کرده آید فائده حاصل شود یکی آنکه از جانب او ایمنی افتد که نیز[2] درد سری و فسادی تولد نگردد و دیگر که مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد، بندگان را این فراز می‌آمد و صواب آن باشد که رأی عالی بیند بوالعلا برفت و باز آمد و گفت: «آنچه می‌گویند سخت صواب آمد اجابت باید کرد [به] هر سه غرض و نامه‌ها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود» و چند تن را نام نبشتند تا اختیار کرده آید کسی را و به دست بوالعلا بفرستادند، امیر عبدالسلام رئیس بلخ را اختیار کرد و از جملهٔ ندما بود و به رسولی رفته، خواجه بونصر بازگشت و نامه‌ها و مشافهات بدو سپردند و بر آن نهاده آمد که خواهری از آن ایلک بنام خداوندزاده امیر سعید عقد نکاح کنند و ازین جانب دختری از آن امیر نصر سپاه سالار به نام ایلک کنند و رسولان برین جمله برفتند روز سه شنبه بیست و سوم صفر با مرادها.

و پیش تا عارضه زائل شد[3] نامه‌ها رسید از بوسهل حمدوی عمید عراق که چون پسر کاکو را سر به دیوار آمد[4] و بدانست که به جنگ می‌برنیاید عذرها خواست و التماس می‌کند تا سپاهان را به مقاطعه[5] بدو داده آید و بنده بی‌فرمان عالی این کار برنتوانست گزارد رسول او را نگاه داشت، و نامه‌ها که وزیر خلیفه راست محمد ایوب به مجلس عالی و به بنده که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را به جای بداشته آید آن را فرستاده آمد و بنده منتظر است فرمان عالی را درین باب تا بر حسب فرمان کار کرده آید.

بونصر این نامه‌ها را به خط خویش نکت[6] بیرون آورد، تا این عارضه افتاده بود بیش

---

۱. شطط: به دو فتحه یعنی: زورگویی و غلط (همان).

۲. نیز: دیگر.

۳. پیش تا عارضه زائل شد: پیش از آنکه بیماری سلطان مرتفع شود.

۴. سر به دیوار آمد: مأخوذ از محاوره به نظر می‌آید (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. مقاطعه: منظور مقاطعه دادن مالیات است.

۶. نکت: نکته‌ها، مطالب مهم.

چنین می‌کرد و از بسیار نکته چیزی که در آن کراهیتی نبود می‌فرستاد فرود سرای به دست من و من به آغاجی خادم می‌دادم و خیر خیر[۱] جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی، تا این نکته بردم و بشارتی بود آغاجی بستد و پیش برد پس از یک ساعت برآمد و گفت: ای بوالفضل ترا امیر می‌بخواند پیش رفتم یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و طاسهای بزرگ پر یخ بر زبر آن و امیر را یافتم آنجا بر زبر تخت نشسته پیراهن توزی[۲] [بر تن] و مخنقه[۳] در گردن، عقدی همه کافور، و بوالعلاء طبیب [را] آنجا زیر تخت نشسته دیدم گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم[۴] و درین دو سه روز بار داده آید که علّت[۵] و تب تمامی زائل شد، جواب بوسهل بباید نبشت که این مواضعت[۶] را امضا[۷] باید کرد سپس آنکه[۸] احکام تمام کرده آید و حجت بر این مرد گیرد[۹] که این بار دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم حرمت شفاعت وزیر خلیفه را و اگر پس ازین خیانتی ظاهر گردد استیصال[۱۰] خاندانش باشد، و جواب وزیر خلیفه بباید نبشت چنانکه رسم است به نیکویی درین باب، آن نامه که به بوسهل نبشته آید تو بیاری تا توقیع[۱۱] کنم که مثال دیگر است».

من بازگشتم و اینچه رفت با بونصر بگفتم سخت شاد شد و سجدهٔ شکر کرد خدای را ــ عزّ و جلّ ــ بر سلامت سلطان و نامه نبشته آمد نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم تا سعادت

---

۱. خیرخیر: بیهوده.

۲. توزی: پارچه‌یی که در شهر «توزه» می‌بافتند و نازک بوده است.

۳. مخنقه: به معنی گردن‌بند است و بنابراین کلمهٔ عِقد بدل است (همان).

۴. درست: سالم، تندرست.

۵. علّت: بیماری.

۶. مواضعت: قرارداد.

۷. امضاء: اجراء.

۸. سپس آنکه: پس از آنکه.

۹. حجت گرفتن: مدرک و سند گرفتن.

۱۰. استیصال: در اینجا به معنی ریشه کن کردن است.

۱۱. توقیع: امضاء.

دیدار همایون خداوند دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و به من انداخت و گفت: دو خیلتاش معروف را باید داد تا ایشان با سوار بوسهل بزودی بروند و جواب بیارند، و جواب نامه برید[1] ری باید نبشت که عزیمت[2] ما قرار گرفته است که از بُست سوی هرات و نشابور آییم تا به شما نزدیکتر باشیم و آن کارها که در پیش دارید زودتر قرار گیرد و نیکوتر پیش رود، و به صاحب دیوان سوری نامه باید نبشت بر دست این خیلتاشان و مثال داد تا به نشابور و مراحل ری علفهای[3] ما بتمامی ساخته کنند که عارضه‌یی که ما را افتاد زایل شد و حرکت رایت[4] ما زود خواهد بود تا خللها را که به خراسان افتاده است دریافته آید[5]، و چون نامه‌ها گسیل کرده شود تو باز آی که پیغامی است سوی بونصر در بابی تا داده آید، گفتم: چنین کنم، و بازگشتم با نامهٔ توقیعی[6] و این حالها را با بونصر بگفتم و این مرد بزرگ و دبیر کافی[7] ـ رحمة اللّه علیه ـ به نشاط قلم در نهاد تا نزدیک نماز پیشین[8] ازین مهمات فارغ شده بود و خیلتاشان و سوار را گسیل کرده پس رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مرا داد و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: نیک آمد، و آغاجی خادم را گفت کیسه‌ها بیاور و مرا گفت: بستان در هر کیسه هزار مثقال زر پاره کرده است بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما ـ رضی اللّه عنه ـ از غزو[9] هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال‌تر مالهاست[10] و در هر سفری ما را

---

۱. برید: پیک مخصوص که نامه‌ها را دریافت و ارسال می‌کرد.

۲. عزیمت: عزم و تصمیم.

۳. علف: آذوقه (خوراک انسان و حیوان).

۴. رایت: پرچم.

۵. دریافته آید: جبران شود.

۶. نامهٔ توقیعی: نامهٔ دستخطی سلطان.

۷. کافی: با کفایت و تدبیر.

۸. نماز پیشین: نماز ظهر.

۹. غزو: به جنگهای پیامبر با کفّار غزو و غزوه گفته‌اند و چون سلطان محمود حمله به هندوستان را، ادامهٔ نبردهای پیامبر می‌شمرد به آن جنگها نیز غزو گفتند.

۱۰. در نسخه ادیب: مالهای ماست. و شاید: مال ماست.

ازین بیارند تا صدقه‌یی که خواهیم کرد حلال بی‌شبهت باشد ازین فرماییم، و می‌شنویم که قاضی بُست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ‌دست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی [1] دارند یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا خویشتن را ضیعتکی حلال خرند و فراختر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم». من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم دعا کرد و گفت: «خداوند این سخن نیکو [2] کرد و شنوده‌ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند بونصر پیغام سلطان به قاضی رسانید بسیار دعا کرد و گفت: این صلت، فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست و قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد، و نگویم که مرا سخت دربایست [3] نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم وزر و وبال این چه بکار آید. بونصر گفت: ای سُبحان الله [4] زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روادارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنّت مصطفی هست ـ علیه‌السلام ـ یا نه، [حال] من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم. گفت: اگر تو نپذیری به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده. گفت: من هیچ مستحق را نشناسم در بُست که زر بدیشان توان داد، و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد، به هیچ حال این به عهده قبول نکنم.

بونصر پسرش را گفت: تو از آن خویش بستان، گفت: زندگانی خواجه عمید دراز باد علی ایّ حال [5] من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را

---

۱. ضیعت: آب و ملک.

۲. شاید: سخت نیکو.

۳. دربایست: نیاز و ضرورت.

۴. ای سبحان الله: شبه جمله، ای عجبا.

۵. علی ایّ حال: در هر حال.

یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی پس چه جای آنکه سالها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حُطام[1] دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت: «لله درّ کما[2]، بزرگا[3] که شما دو تنید» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه‌مند[4] بود و ازین یاد می‌کرد و دیگر روز رقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد امیر به تعجب بماند و چند دفعت شنودم که هر کجا متصوّفی را دیدی یا سوهان سبلتی[5] را دام زرق[6] نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه‌تر از پلاس بخندیدی و بونصر را گفتی چشم بد دور از بولانیان. و اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر و خوش که در اخبار خلفاء عباسیان خواندم واجب داشتم اینجا نبشتن:

---

۱. حُطام: کاه خشک ریزه، کنایه از مال دنیا.

۲. لله در کما: خداوند شما دو تن را خیر دهاد.

۳. بزرگا: الف فراوانی، چه بزرگ.

۴. اندیشه‌مند: در فکر بودن، غمگین.

۵. سوهان سبلت یعنی صاحب سبلت زبر و درشت. در قدیم رسم بوده است که مردم مقدس به حکم سنت سبلت را مورچه‌یی می‌زده‌اند طوری که شبیه به سوهان می‌شده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. زرق: ظاهرسازی.

حکایة امیرالمؤمنین مع ابن السماک وابن عبدالعزیز الزاهدین[۱]

هرون الرشید یک سال به مکه رفته بود حرسها اللّه ــ تعالی[۲] ــ چون مناسک[۳] گزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن اند از زاهدان بزرگ یکی را «ابن السّماک» گویند و یکی را [ابن] عبدالعزیز عمری و نزدیک هیچ سلطان نرفتند فضل ربیع را گفت: یا عباسی ــ و وی را چنان گفتی ــ مرا آرزوست که این دو پارسا مرد را که نزدیک سلاطین نروند ببینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان، تدبیر چیست؟ گفت: فرمان، امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید، تا بنده تدبیر آن بسازد. گفت: مراد من آن است که متنکّر[۴] نزدیک ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم که مُرائیان[۵] را به حطام دنیا بتوان دانست[۶]. فضل گفت: صواب آمد، چه فرماید؟ گفت: باز گرد و دو خر مصری راست کن[۷] و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر و جامهٔ بازرگانان پوش و نماز خفتن[۸]

---

۱. حکایت امیر گرویدگان (هارون الرشید خلیفه عباسی) با ابن سماک و ابن عبدالعزیز که دو زاهد بودند.

۲. خداوند بلند مرتبه آن را حراست و نگاهبانی کناد.

۳. مناسک: جمع منسک: آداب و اعمال و اوراد حج.

۴. متنکّر: ناشناس.

۵. مُرائیان: ریاکاران. جمع مُرائی.

۶. دانست: شناخت.

۷. راست کن: آماده کن.

۸. نماز خفتن: نماز عشاء ــ وقت نماز عشاء.

نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد.

فضل بازگشت و این همه راست کرد و نماز دیگر[1] را نزدیک هارون آمد یافت او را جامهٔ بازرگانان پوشیده برخاست و به خر برنشست و فضل بر دیگر خر و زر به کسی داد که سرای هر دو زاهد دانست و وی را پیش کردند با دو رکابدار خاص و آمدند متنکّر چنانکه کس بجای نیارد و با ایشان مشعله[2] و شمعی نه، نخست به در سرای عمری رسیدند در بزدند به چند دفعت تا آواز آمد که کیست؟ جواب دادند: که در بگشائید کسی است که می خواهد که زاهد را پوشیده ببیند، کنیزکی کم بها بیامد و در بگشاد هارون و فضل و دلیل معتمد هر سه در رفتند یافتند عمری را در خانه به نماز ایستاده و بوریایی خَلَق[3] افکنده و چراغدانی بر کون سبویی نهاده، هارون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پس روی بدیشان کرد و گفت: شما کیستید و به چه شغل آمده‌اید؟

فضل گفت: امیرالمؤمنین است تبرّک را[4] به دیدار تو آمده است گفت: جزاک الله خیرا[5] چرا رنجه شد مرا بایست خواند تا بیامدمی که در طاعت و فرمان اویم که خلیفهٔ پیغامبر است ــ علیه‌السلام ــ و طاعتش بر همهٔ مسلمانان فریضه است. فضل گفت: اختیار خلیفه این بود که او آید. گفت: خدای ــ عزّ و جلّ ــ ایزد عزّ و عَلیٰ[6] بیشتر از زمین به تو داده است تا به عدالت با اهل آن، خویشتن از آتش دوزخ باز خری، و دیگر در آینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی و دانی که چنین روی به آتش دوزخ دریغ باشد، خویشتن را نگر و چیزی مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی ــ جلّ جلاله ــ هارون بگریست و گفت: دیگر گوی،

---

۱. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۲. مشعله: چراغدان، چراغ دستی.

۳. خَلَق: به فتح اول و دوم، کهنه.

۴. تبرّک را: برای تبرّک، برکت جستن.

۵. جزاک الله خیراً: خداوند تو را جزای دهاد. در حاشیه طبع غنی ــ فیاض احتمال داده‌اند شاید: «جزاه» بوده است که مرجع دعا، خلیفه می‌شود.

۶. عزّ و علا: بزرگ و بلند مرتبه شد. دو فعل ماضی که طبق مرسوم برای دعا به صورت صفت به کار می‌رود.

گفت: ای امیرالمؤمنین از بغداد تا مکّه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی، بازگشتِ مردم آنجاست، رو آن سرای آبادان کن که درین سرای، مقام[۱] اندک است. هارون بیشتر بگریست فضل گفت: ای عمری بس باشد تا چند ازین درشتی، دانی که با کدام کس سخن می‌گویی؟ زاهد خاموش گشت هارون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد خلیفه گفت: خواستیم تا تو را از حال تنگ برهانیم و این فرمودیم. عمری گفت: صاحب العیال لا یُفلح ابدا[۲]، چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی بپذیرفتمی که مرا بدین حاجت نیست. هارون برخاست و عمری با وی تا در سرای بیامد تا وی برنشست و برفت، و در راه فضل را گفت: «مردی قوی سخن یافتم عمری را ولیکن هم سوی دنیا گرایید، صعبا فریبنده[۳] که این درم و دینار است! بزرگامردا[۴] که ازین روی برتواند گردانید! تا پسر سماک را چون یابیم» و رفتند تا به در سرای او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست؟ گفتند: ابن سماک را می‌خواهیم، این آواز دهنده برفت دیر ببود و باز آمد که از ابن سماک چه می خواهید؟ گفتند: که در بگشایید که فریضه شغلی است[۵] مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشک[۶]، فضل آواز داد آن کنیزک را که در گشاده بود تا چراغ آرد کنیزک بیامد و ایشان را گفت: تا این مرد مرا بخریده است من پیش او چراغ ندیده‌ام هارون به شگفت بماند و دلیل[۷] را بیرون فرستادند تا تیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد فضل کنیزک را گفت: شیخ کجاست؟ گفت: بر این بام، بر بام خانه رفتند پسر سماک را دیدند در نماز می‌گریست و این آیت می‌خواند: اَفحسبتم انما خلقناکم عبثا[۸] و باز می‌گردانید و همین می‌گفت پس سلام

---

۱. مُقام: اقامت کردن.

۲. صاحب العیال...... عیالوار، هیچوقت رستگار نیست.

۳. صعبا فریبنده: چه بسیار، چه سخت فریبنده است.

۴. بزرگامردا: استعمال الف تفخیم که در تاریخ بیهقی مکرر به کار رفته است.

۵. فریضه شغلی است: کاری واجب داریم.

۶. مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشک: مدتی دیگر او را بر سر گذرگاه (زمین خشک) نگاه داشتند.

۷. دلیل: راهنما.

۸. افحسبتم...... آیا پس می‌پندارید که شما را بیهوده آفریدیم و اینکه شما به سوی ما باز نمی‌گردید ←

بداد[1] که چراغ دیده بود و حس مردم شنیده روی بگردانید و گفت: سلام علیکم هارون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند پس پسر سماک گفت: بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید؟ فضل گفت: امیرالمؤمنین است به زیارت تو آمده است که چنان خواست که ترا ببیند.

گفت: از من دستوری[2] بایست به آمدن و اگر دادمی آنگاه بیامدی که روا نیست مردمان را از حالت خویش درهم کردن. فضل گفت: چنین بایستی[3] اکنون گذشت، خلیفهٔ پیغامبر است ـ علیه‌السلام ـ و طاعت وی فریضه است بر همهٔ مسلمانان، و تو درین جمله[4] درآمدی که خدای ـ عزّ و جلّ ـ می‌گوید اطیعوا اللّه و اطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم[5]. پسر سماک گفت: این خلیفه بر راه شیخین[6] می‌رود ـ و به این[7] عدد خواهم بوبکر و عمر رضی اللّه عنهما ـ را تا فرمان او برابر فرمان پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ دارند؟ گفت رَوَد، گفت: عجب دانم[8] چه در مکّه که حرم است این اثر نمی‌بینم و چون اینجا نباشد توان دانست که به ولایت دیگر چون است. فضل خاموش ایستاد هارون گفت: مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزاید.

گفت: یا امیرالمؤمنین از خدای ـ عزّ و جلّ ـ بترس که یکی است و هنباز[9] ندارد و به یار حاجتمند نیست، و بدانکه در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون

← (آیه ۱۱۵ از سورهٔ شریفه مؤمنون).

۱. سلام بداد: یعنی نماز را سلام بداد، تمام کرد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. دستوری: اجازه.

۳. چنین بایستی: همین کار را می‌بایست می‌کردیم.

۴. در نسخهٔ دیگر: و بر تو که تو نیز درین جمله ..... (حاشیه طبع فیاض).

۵. أطیعوا‌اللّه... فرمان برید خدای را و اطاعت کنید فرستاده را و کارداران خود را (قسمتی از آیهٔ ۵۹ سوره شریفه نساء).

۶. شیخین: دو شیخ، منظور خلیفه اول و خلیفهٔ دوم از خلفای راشدین است.

۷. این معترضه را بیهقی از خود آورده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۸. شاید: داوم (همان).

۹. هنباز: صورت کهن انباز، شریک.

نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این دو منزل را سه دیگر نیست. هارون به درد بگریست چنانکه روی و کنارش تر شد. فضل گفت: ایهاالشیخ دانی که چه می‌گویی؟ شک است در آنکه امیرالمؤمنین جز به بهشت رود؟ پسر سماک او را جواب نداد و ازو باک نداشت و روی به هارون کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین این فضل، امشب با تست و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند، تن خویش را نگر و بر خویشتن ببخشای.

فضل متحیّر گشت و هارون چندان بگریست تا بر وی بترسیدند از غش، پس گفت مرا آبی دهید، پسر سماک برخاست و کوزهٔ آب آورد و به هارون داد چون خواست که بخورد او را گفت بدان ای خلیفه سوگند دهم بر تو بحقّ قرابت[1] رسول ــ علیه‌السلام ــ که اگر ترا باز دارند از خوردن این آب به چند بخری؟ گفت: به یک نیمه از مملکت گفت: بخور گوارنده باد، پس چون بخورد گفت: اگر اینچه خوردی بر تو ببندد چند دهی تا بگشاید؟ گفت: یک نیمهٔ مملکت گفت: یا امیرالمؤمنین مملکتی که بهای آن یک شربت است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد، و چون درین کار افتادی باری داد ده و با خلق خدای ــ عزّ و جلّ ــ نیکویی کن. هارون گفت پذیرفتم، و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند فضل گفت: ایهاالشیخ امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است و امشب مقرر گشت، این صلت حلال فرمود، بستان. پسر سماک تبسّم کرد و گفت: سبحان الله العظیم[2] من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت[3] کند از آتش دوزخ و این مرد بدن آمده است تا مرا به آتش دوزخ اندازد هیهات هیهات بردارید این آتش از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم، و برخاست و به بام بیرون شد، و بیامد کنیزک و بدوید و گفت بازگردید ای آزاد مردان که این پیر بیچاره را امشب بسیار به درد بداشتید. هارون و فضل بازگشتند و دلیل، زر برداشت و برنشستند و برفتند هارون همهٔ راه می‌گفت: «مرد این است» و پس از آن حدیث پسر سماک بسیار یاد کردی. و چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل

---

۱. قرابت: خویشاوندی.

۲. منزه است خدای بزرگ. در اینجا به صورت لفظ تعجب به کار رفته.

۳. صیانت: خویشتن‌داری.

اثری کند. و به سر تاریخ باز شدم:

و روز پنجشنبه غرّهٔ[1] ماه ربیع‌الاول امیرمسعود بار داد که سخت تندرست شده بود بار عام و حشم و اولیا و رعایای بُست پیش آمدند و نثارها کردند و رعایا او را دعاهای فراوان گفتند و بسیار قربانی آوردند به درگاه و قربان کردند و با نان به درویشان دادند و شادی بود که مانند آن کس یاد نداشت.

و روز دوشنبه دوازدهم این ماه نامه رسید از مرو به گذشته شدن نوشتگین خاصه که شحنهٔ آن نواحی بود و یاد کرده بودند که وی به وقت رفتن از جهان گفته است که وی را امیرمحمود آزاد نکرده بود هر چه وی راست از آن سلطان است باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد کند و بحل فرماید و اوقاف او را امضا کند[2] و دیگر هرچه او را هست از غلام و تجمل و آلت و ضیاع[3] همه خداوند راست و غلامانش کاری‌اند و در ایشان رنج بسیار برده است باید که از هم نیفتند. و غلامی است مقدّم ایشان که او را خمارتگین قرآن‌خوان گویند و بنده پرورده است او را او ناصح و امین است و به تن خویش مرد، باید که امیر او را به سر ایشان بماند[4] که صلاح در این است. امیر، نوشتگین خاصه را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامه‌ها را جواب نبشتند و غلامان را بنواختند و خمارتگین را بر مقدّمی ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل، اجری[5] و بیستگانی[6] ایشان می‌دهد و به شغلی که باشد قیام می‌کنند تا آنگاه که ایشان را بخوانیم و به فرزندی از آن خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم، و نامه‌ها به توقیع[7] مؤکّد گشت و دو خیلتاش ببردند.

و روز پنجشنبه بیست و دوم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان که ترکمانان در حدود

---

۱. اول ماه قمری.

۲. اوقاف او را امضاء کند: دستورهای وقفی او را اجرا کند.

۳. ضیاع: آب و ملک.

۴. به سر: در نسخه دیگر: بر سر.

۵. اجری: مقرری، جیره.

۶. بیستگانی: نوعی حقوق که گویا هر سه ماه یک بار پرداخت می‌شده است.

۷. توقیع: دستخط.

ممالک بپراگندند و شهر تون غارت کردند و بوالحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز به هرات مشغول است به شراب و عامل بوطلحهٔ شیبانی از وی به فریاد و وی و دیگر اعیان و ثقات[۱] به او سخت درمانده‌اند و غلامی را از آن خویش با فوجی کُرد و عرب به تاختن گروهی ترکمانان فرستاد بی‌بصیرت تا سقطی[۲] بیفتاد و بسیار مردم بکشتند و دستگیر کردند. امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و از هرگونه سخن رفت آخر بر آن قرار گرفت که امیر او را گفت ترا به هرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همهٔ لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همگان را پیش چشم کنی و مالهای ایشان داده آید و ساخته بروند و روی به ترکمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده آید به شمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند، همه غرور و عشوه و زرق[۳] بود که هر کجا که رسیدند نه نسل گذاشتند و نه حرث[۴] و این نابکار عراقیک را دست کوتاه کنی از کُرد و عرب و ایشان را دو سالار کاردان گمار هم از ایشان و به حاجب سپار و عراقی را به درگاه فرست تا سزای خویش ببیند که خراسان و عراق به سر او و برادرش شد و چون به سرِ کار رسیدی و شاهد حالها بودی نامه‌ها پیوسته نویس تا مثالهای[۵] دیگر که باید داد می‌دهیم. گفت: فرمان بردارم و بازگشت و با بونصر بنشست و درین ابواب بسیار سخن گفتند و دیگر روز مواضعه[۶] نبشته به درگاه آورد و بونصر آن را در خلوت با امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نبشت چنانکه امیر فرمود و صواب دید و به توقیع[۷] مؤکّد گشت و روز سه شنبه پنجم

---

۱. ثقات: جمع ثقه، مورد اعتماد.

۲. سقط: فضیحت، رسوایی (معین).

۳. عشوه: فریب. زرق: ظاهرسازی.

۴. نه نسل گذاشتند نه حرث: نه انسان زنده گذاشتند نه زراعت و کشاورزی. در حواشی دکتر خطیب رهبر آمده است: معنی جمله تلمیحی دارد به آیهٔ ۲۰۲ سورهٔ بقره (۲) .. و یهلک الحرث و النسل..... و نابود کند کشت را و نسل را.

۵. مثالها: فرمانها.

۶. مواضعه: قرارداد.

۷. توقیع: دستخط سلطان.

ماه ربیع‌الآخر خواجهٔ بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیل نر و ماده بود و استر مهد[1] و باز و غلامان ترک زیادت بود و پیش آمد امیر وی را بنواخت به زبان تا بدان جایگاه که گفت: خواجه ما را پدر است و رنجها که ما را باید کشید او می‌کشد دل ما را ازین مهم فارغ کند که[2] مثالهای او برابر فرمانهای ماست. وزیر گفت: من بنده‌ام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هر چه جهد آدمی است درین کار به جای آرم، و بازگشت با کرامتی و کوکبه‌یی[3] سخت بزرگ و چنان حق گزاردند او را که مانند آن کس یاد نداشت. و میان او و خواجه بونصر لطف حالی افتاد درین وقت از حد گذشته که بونصر یگانه روزگار را نیک بدانست[4] و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسالت نامزد کنند که نامه‌های سلطانی نویسد به استصواب[5] وی و هر حالی نیز به مجلس سلطان باز نماید آنچه وی کند در هر کاری، دانشمند بوبکر مُبَشّر دبیر را نامزد فرمود بدین شغل و بونصر مثالهایی که می‌بایست او را بداد و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدّتی و ابهتی[6] سخت تمام سوی هرات و با وی سواری هزار بود.

و امیر ــ رضی الله عنه ــ روز دوشنبه بیست و پنجم ماه ربیع‌الآخر سوی یمن‌آباد و میمند رفت به تماشا و شکار و خواجه عبدالرزاق حسن به میمند میزبانی کرد چنانکه او دانستی کرد که در همهٔ کارها زیبا[7] و یگانهٔ روزگار بود و دندان مزد[8] بسزا داد و وکیلانش بسیار نزل دادند قومی را که با سلطان بودند و امیر بدان بناهای پادشاهانه که خواجه احمدحسن

---

۱. جز نسخه ادیب: استر و مهد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. که مثالهای او...... الخ، شاید پیش از این عبارت چیزی افتاده است مثلاً: همگان باید گوش بر فرمان وی دارند که مثالهای او...... (حاشیهٔ فیاض).

۳. کوکبه: در لغت به معنای ستارهٔ بزرگ [مجازاً] همراهان شاه و امیر (معین).

۴. بدانست: بشناخت.

۵. استصواب: صوابدید، مشورت.

۶. شاید: أُهبتی (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۷. زیبا: زیبنده.

۸. دندان مزد: وجهی که میزبان محتشم به مهمان خود پس از صرف غذا می‌داد.

ساخته است ــ رحمة الله علیه ــ به میمند بماند و روز چهارشنبه چهارم جمادی‌الاولی به کوشک دشت لنگان[۱] باز آمد. و دیگر روز نامه رسید به گذشته شدن «ساتلمش» حاجب ارسلان و امیر او را برکشیده بود[۲] و شحنگی بادغیس فرموده به حکم آنکه به روزگار امیرمحمد خزینه‌دار بود و نخست کس او بود که از خراسان پذیره[۳] رفت پیش امیرمسعود و چندین غلام ارسلان را با خویشتن برد چنانکه پیش ازین آورده‌ام.

روز یکشنبه هشتم این ماه بوسعیدبن محمود طاهر خزینه‌دار به بُست گذشته شد ــ رحمة الله علیه ــ و سخت جوانمرد و کاری بود و خردِ پیران داشت، خواجه بونصر با وی بسیار نشستی و گفتی «حال این جوان برین جمله بنماند اگر عمر یابد و دست از شرابِ پیوسته که بیشتر برریق[۴] می‌خورد بدارد» و بِنداشت و گفتند از آن مرد، این چه حدیث است! ان لله جنودا منها العسل[۵]، به اجل خویش مرد، و عجب آن آمد که در آن دو سه روز که گذشته شد دعوتی ساخت سخت نیکو بونصر را بخواند با قومی و من نیز آنجا بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود و پس از آن به سه روز رفت رفتنی که نیز باز نیامد[۶]، و این بیت به ما یادگاری ماند که شاعر گفته است، شعر

فکم اتتنا اللیالی و ما اتت الینا　　　و رب یوم یعود و لم یعد علینا[۷]

---

۱. دشت لنگان: همانطور که قبلاً مذکور شد طبق تحقیق عبدالحی حبیبی صحیح این نام «دشت لُگان» است (رک: یادنامهٔ بیهقی ص ۱۴۵).

۲. برکشیده بود: رفعت مقام داده بود.

۳. پذیره: استقبال.

۴. برریق: یعنی صبح ناشتا (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. همانا خدای را لشکریانی است و از جمله آنها عسل است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند: این گفتار معاویةبن ابی‌سفیان است که چون به دستور وی در شهر قلزم مالک‌اشتر والی مصر گماشتهٔ از سوی حضرت علی را با عسل زهرآلود مسموم کردند و خبر به او رسید بر زبان راند، نگاه کنید به صفحهٔ ۲۱۶-۲۱۹ تاریخ طبری نسخهٔ عکسی چاپ بنیاد فرهنگ.

۶. در نسخهٔ ادیب: نیابد.

۷. آقای حبیب‌اللهی (نوید) نوشته‌اند: این بیت هم از جهت وزن و هم از جهت معنی درست ←

و محمود طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنان امیرمحمود ـ رضی الله عنه ـ و بر وی اعتمادی بزرگ داشت و هم جوان مُرد و آن پادشاه حقِ گذشته را در این فرزند نجیب نگاه داشت و این آزاد مرد وجیه[1] گشت و نام گرفت ❀ امیرمسعود ـ رضی الله عنه ـ در اصطناع[2] وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه‌تر گشت ولیکن روزگار نیافت و در جوانی برفت، و با خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود چون بوالنصر زخودی[3] مهتری بزرگوار معتمدتر قوم خوارزمشاه آلتونتاش و شناختهٔ امیرمحمود، و دو فرزند به کار آمده ماند و خال[4] ایشان خواجه مسعود رخوذی مردی که دوبار عارضی[5] کرد دو پادشاه را چون مودود و فرخ‌زاد ـ رحمة الله علیهما ـ و آثار ستوده نمود و از وی همت مردان و بذل‌کاری‌تر[6] مهتران و جوانمردان دیدند و اگر در سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه[7] از زمانهٔ ناجوانمرد کراهیتی دید و درشتی پیش آمد آخر نیکو شود و به جویی که آب رفت یک دو بار آب باز آید و دولت افتان و خیزان بهتر باشد جان باید که بماند و مال آید و شود و محنتی که از آن بر دل آزاد مردان رنج آید علی‌الاطلاق و هر کس بشنود گوید این نبایست به محنت نشمرند. این فصل براندم که جایگاه آن بود و کار دارم با این مهتر و با شغلهای وی که نزدیک آمد که

❀ به نظر نمی‌رسد و بطوری که استاد فیاض اظهار می‌دارند در نسخهٔ دیگری که تحت طبع است[طبع ۱۳۵۰] به جای این بیت چنین آمده است:

ماذا تـرینا اللّیالی و ما اتین الینا   فی کل یوم لـعزّی بـمن یعزّ علینا

چه چیزهایی که روزگار به ما نشان می‌دهد و چه چیزهایی که بر سر ما می‌آورد آیا هر روز عزادار می‌شویم به مرگ کسی که بر ما عزیز است. (یادنامهٔ بیهقی ص ۷۷۳).

۱. وجیه: محبوب و موجّه.

۲. اصطناع: برکشیدن و منزلت دادن.

۳. این کلمه را آقای مینوی در یادداشتهای خود به صورت «رخوذی» حدس زده بود و اینکه تأیید شد «رخوذ» به فتح واو گویا همان «رخج» معروف است (حاشیهٔ دکتر فیاض طبع ۱۳۵۰ ـ ص ۶۸۳).

۴. خال: دایی.

۵. عارضی: مأمور عرضه لشکر به شاه.

۶. بذل‌کاری‌تر: مشکوک است، «ادیب» کلمه «تر» را حک کرده (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۷. سال چهارصد و پنجاه و یک.

امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ او را بر خواهد کشید[1] و به میان مهمّات ملک درخواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت[2] خواهد دید تا همه برولا آورده آید بمشیّةالله تعالی[3].

و روز شنبه هفدهم جمادی‌الاولی بوالحسن عراقی دبیر معزول از سالاری کرد و عرب به درگاه آمد و خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد او را به خوبی گسیل کرده بود اما پنج سوار موکّل نامزد او کرده، و امیر وی را پیش خود نگذاشت و نزدیک مسعود محمدلیث دبیر فرستادتا چون بازداشته باشد و هر کسی به زیارت او رفت و سخت متحیّر و دل‌شکسته بود و آخر بونصر به حکم آنکه نام کتابت برین مرد بود در باب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا امیر دل خوش کرد و وی[4] پیش آمد و خدمت کرد و به دیوان رسالت باز نشست ولیکن آب ریخته و باد بنشسته[5] که نیز[6] زهره نداشت سخن فراختر گفتن و آخر کارش آن بود که گذشته شد چنانکه بیارم پس ازین.

و روز یکشنبه بیست و یکم این ماه نامه‌ها رسید از بوسهل حمدوی و صاحب برید[7] ری که سخن پسر کاکو زرق و افتعال[8] بود و دفع‌الوقت[9]، و مردم گرد کرد از اطراف و فراز آمدند و بعضی از ترکمانان «قزلیان» و «یغمریان» و «بلخان کوهیان» نیز که از پیش سلجوقیان بگریخته‌اند بدو پیوستند که مرد زر بسیار دارد و خزانه و اصناف نعمت، و ساخته[10] روی به ری نهاد و بیم از آن است که می‌داند که خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد به ما

۱. برخواهد کشید: او را رفعت خواهد داد.
۲. نرم و درشت: آسایش و سختی، نظیر فراز و نشیب.
۳. به خواست خداوند بلندمرتبه.
۴. شاید: دل خوش کرد بر وی و پیش آمد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۵. آب ریخته و باد بنشسته: آبرو ریخته و باد غرور فرو نشسته.
۶. نیز: دیگر.
۷. صاحب برید: مسؤول مکاتبات دولتی (عادی و محرمانه) و گزارشگر.
۸. افتعال: بهتان زدن، نسبت دروغ دادن.
۹. دفع‌الوقت: وقت گذرانی برای انجام ندادن کار.
۱۰. ساخته: آماده و مجهز.

نتوانند رسانید، و آنچه جهد است بندگان می‌کنند تا ایزد ـ عزّ ذکره ـ چه تقدیر کرده است. امیر سخت اندیشه‌مند[1] شد و جوابها فرمود که «وزیر و حاجب بزرگ و لشکرها به خراسان است کفایت کردن[2] کار سلجوقیان را و ما نیز قصد خراسان داریم، دل قوی باید داشت و مردوار پیش کار رفت که بدین لشکر که با شماست همهٔ عراق ضبط توان کرد» و این جوابها به اسگدار[3] و هم با قاصدان برفت و در بابی فرد به حدیث ری این احوال به تمامی شرح کنم، اینجا این مقدار کفایت است.

و روز سه‌شنبه سلخ[4] جمادی‌الاخری نامه‌های وزیر رسید نبشته بود که بنده کارها به جد پیش گرفته است و عمّال شهرها را که خوانده بود می‌آیند و مالها ستده می‌آید و حاجب بزرگ و لشکرها به هرات رسیدند بوسهل علا نائب عارض عرض به استقصا[5] می‌کند پیش بنده و سیم می‌دهند، چون کار لشکر ساخته شود و روی به مخالفان آرند بنده تدبیر راست پیش ایشان نهد و جهد بندگی به جای آورد، امید دارد به فضل ایزد ـ عزّ ذکره ـ که مرادها حاصل شود، و بنده را صواب آن می‌نماید که خداوند به هرات آید پس از آنکه نوروز بگذرد و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته است، به حدیث علف[6] و جز آن هیچ دل مشغولی[7] نباشد، تا بنده به مرو رود و حاجب بزرگ با لشکری روی به مخالفان نهد و از همه جوانب قوی دل باشد و این فتنه را بنشانده آید و کار ری و جبال نیز که پیچیده است راست شود و خداوند فارغ دل گردد. امیر جواب فرمود که: «خواجه خلیفهٔ ماست به خراسان، و مرو و دیگر شهرها همه پر لشکر است، به حاضری ما به هرات چه حاجت است ما سوی غزنین خواهیم رفت که صواب این است، و پسران علی تگین بر راه راست آمدند، به جانب بلخ و تخارستان

---

۱. اندیشه‌مند: دل‌مشغول، در فکر رفته، ناراحت.

۲. کفایت کردن: چاره‌جویی، چاره کردن.

۳. اسگدار: اسب‌گذار، پیک و قاصد.

۴. سلخ: آخر ماه قمری.

۵. استقصا: جستجو، کاوشگری.

۶. علف: آذوقه.

۷. دل مشغولی: پریشانی خاطر.

هیچ دل مشغولی نیست و فرزند عزیز مودود و سپاه سالار علی آنجااند اگر بزیادت لشکر حاجت آید ازیشان بباید خواست».

این جوابها برین جمله برفت و از بونصر شنیدم که گفت: تدبیر راست این است که این وزیر بکرد اما امیر نمی‌شنود و ناچار به غزنین خواهد رفت که آرزوی غزنین خاسته است[1]، و غزنین از وی نمی‌ستانند، سبحان الله[2] او را به هرات یا به مرو یا به نشابور می‌باید رفت و یک دو سال به خراسان بنشست تا مگر این فتنهٔ بزرگ بنشیند. و به چند دفعت به امیر آنچه وزیر سوی من نبشت و بی‌حشمت‌تر هم نبشته بود نیز عرضه کردم هیچ سود نداشت و ایزد را ـ سبحانه و تعالی ـ خواستهاست که بندگان به سر آن نتوانند شد.

روز یازدهم ماه رجب امیر ـ رضی الله عنه ـ از بُست بر جانب غزنین روان گشت و آنجا رسید روز پنجشنبه هفتم شعبان [و] به باغ محمودی فرود آمد بر آنکه مدتی آنجا بباشد، و دست به نشاط و شراب کرد و پیوسته می‌خورد چنانکه می هیچ نیاسود.

و روز سه‌شنبه دوازدهم شعبان خداوندزاده امیر مودود ـ رحمة الله علیه ـ از بلخ به غزنین رسید که از بُست نامه رفته بود تا حرکت کند برین میعاد بیامد و نواخت[3] یافت. و روز سه‌شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبانی ساخته بود. و روز آدینه بیست و دوم این ماه به کوشک نومسعودی باز آمد و پیش تا[4] از باغ محمودی باز آید نامهٔ وزیر رسید که کارهای لشکر ساخته شده است و به روی خصمان رفتند با دلی قوی، و ترکمانان چون دانستند که کارها بجدتر پیش گرفته آمده است سوی نسا و فراوه رفتند به جمله چنانکه در حدود گوزگانان و هرات و این نواحی ازیشان کسی نماند، و حاجب بزرگ به مرو رفت و بیرون شهر لشگرگاه زد و هر جای شحنه‌یی[5] فرستاد و فرمان روان شد، بنده را چه باید

۱. آرزوی غزنین... یعنی هوس غزنین در دلش پیدا شد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. سبحان‌الله: منزه است خداوند. در اینجا به معنی: شگفتا، عجبا.

۳. نواخت: نوازش.

۴. پیش تا: پیش از آنکه.

۵. شحنه: داروغه، حاکم نظامی شهر.

کرد؟ جواب رفت که: چون حال برین جمله است خواجه را از غور به غزنین باید آمد تا ما را ببیند و به مشافهه[1] آنچه باز نمودنی است باز نماید و تهبیر کارها قوی‌تر ساخته شود.

و ماه روزه درآمد و امیر روزه گرفت به کوشک نو و هر شبی خداوندزادگان امیرسعید و مودود و عبدالرّزاق ــ رضی الله عنهم ــ به خانهٔ بزرگ می‌بود و حاجبان و حشم و ندیمان به نوبت با ایشان و سلطان فرودِ سرای روزه می‌گشاد خالی[2]

و روز شنبهٔ نیمهٔ رمضان وزیر به غزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وی و صاحب دیوان رسالت تا نماز پیشین[3]، هر چه رفته بود و کرده همه باز نمود و امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکویی گفت و وزیر بازگشت و دیگر روز خلوتی دیگر کردند وزیر گفته بود که اگر خداوند به هرات آمدی در همه خراسان یک ترکمان نماندی و مگر[4] هنوز مدتی سپری نشده است بودن ایشان را باری تا حاجب بزرگ و لشکرها در شهرها باشند از ایشان فسادی نرود اما دل بنده به حدیث ری و بوسهل و آن لشکر و حمل زر و جامه که با ایشان است و خصمی چون پسر کاکو سخت مشغول است که از ناآمدن رایت عالی به خراسان نتوان دانست تا حال ایشان چون شود.

امیر گفت: نباشد آنجا خللی، که آنجا لشکری تمام است و سالاران نیک و بوسهل مردی کاری، ندارند بس حمیّتی پسر کاکو و دیلمان و کُردان، ایشان را دیده‌ام و آزموده و آن احوال پیش چشم من است وزیر گفت: انشاءالله که به دولت خداوند همه خیر و خوبی باشد.

و روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان سپهسالار علی نیز از بلخ در رسید با غلامان و خاصگان خویش مخف[5] بر حکم فرمان عالی که رفته بود تا لشکر را به بلخ یله کند و جریده[6]

---

۱. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۲. خالی: در خلوت.

۳. نماز پیشین: نماز ظهر ــ تا وقت نماز ظهر.

۴. شاید: که هنوز (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. مُخفّ: سبکبار ــ در نسخهٔ ادیب: مخفف.

۶. جریده: تنها.

بیاید که با وی تدبیرهاست، و سلطان را بدید و نواخت یافت و به خانه باز رفت.

و روز دوشنبه عید فطر بود امیر پیش به یک هفته[۱] مثال داده بود ساختن تعبیه‌های[۲] این روز را و تعبیه‌یی کرده بودند که اقرار دادند پیران کهن که به هیچ روزگار برین جمله یاد ندارند و سوار بسیار بود نیز به دشت شابهار[۳] و امیر به صفهٔ بزرگ به سرای نو بنشست بر تختی از چوب که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود و غلامان سرایی که عدد ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی بود آمدن گرفتند و در آن سرای بزرگ چندین رده بایستادند پس امیر بار داد و روزه بگشادند و غلامان سرایی به میدان نو رفتن گرفتند و می‌ایستادند[۴] که میدان و همه دشت شابهار لاله‌ستان شده بود پس امیر بنشست[۵] و بر آن خضرا آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده آمد و امیر بدان خانهٔ بهاری که بر راست صفّه[۶] است به خوان بنشست و فرزندان و وزیر و سپهسالار و امیران دیلمان و بزرگان حشم را برین خوان نشاندند و قوم دیگر را بر خوانهای دیگر و شاعران شعر خواندند و پس از آن مطربان آمدند و پیاله روان شد چنانکه از خوانها مستان باز گشتند و امیر برنشست و به خانهٔ زرّین آمد بر بام که مجلس شراب آنجا راست کرده بودند و به نشاط شراب خوردند.

و دیگر روز بار نبود و روز سوم بار داد و غلامان نوشتگین خاصه خادم از مرو در رسیدند با مقدّمی[۷] خمار تگین نام و کدخدای نوشتگین محمودک دبیر و چندتن از حاشیه[۸]

---

۱. پیش به یک هفته: از یک هفته پیش.

۲. تعبیه: آرایش.

۳. دشت شابهار: به معنی معبد شاهی، دشتی وسیع در نزدیکی غزنه.

(رک: پژوهشهایی در اعلام تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی ۴۰۶).

۴. در طبع ادیب پس از «می‌ایستادند» جملهٔ «و نماز عید بکردند» آمده و در جمله‌های بعد نیز جا به جایی دارد.

۵. ظاهراً برنشست، یا برخاست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. صُفّه: ایوان، سکو.

۷. مقدّمی: سرداری.

۸. حاشیه: اطرافیان.

همه آراسته و با تجمّل تمام و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند و فرمود تا غلامان وثاقی[1] را جدا به کوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند.

و دیگر روز ایشان را پیش بخواست خالی‌تر و غلامی سی، خیاره‌تر خویشتن را باز گرفت[2] و دیگران را به چهار فرزند بخشید سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق و نصیب عبدالرزاق به اضعاف دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وی نداشت و خواسته بود که وی را ولایتی دهد.

و هم در شوال[3] امیر به شکارپره[4] رفت با فوجی غلام‌سرایی و لشکر و ندما و رامشگران و سخت نیکوشکاری رفت و نشاط کردند بر نهاله جای[5] و شراب خوردند، و من بدین شکار حاضر بودم و خواجه بونصر نبود، و بر جمّازگان[6] شکاری بسیار به غزنین آوردند و اولیا و حشم و امیران فرزندان با سلطان بودند ــ رضی الله عنهم اجمعین ــ

و روز چهارشنبه بیست و چهارم این ماه به باغ صد هزاره باز آمد و دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع که مانده بود از نوشتگین خاصه به استقصاء[7] تمام باز نگریستند به حاضری[8] کدخدا و دبیرش محمودک و دیگر وکیلان و اوقاف تربت او بر حال خود بداشتند و آلت سفر او را از خیمه و خرگاه و اسبی چند و اشتری چند به فرزند امیر عبدالرزاق ببخشید با سه دیه

---

۱. غلامان وثاقی: غلامان دربار سلطان.

۲. خویشتن را باز گرفت: برای خود نگهداشت.

۳. در نسخهٔ ادیب: و دهم شوّال.

۴. شکار پره: شکار جرگه. شکار کردن به صورت محاصره کردن حیوانات و رَم دادن آنها به سوی سلطان.

۵. نهاله جای: کمینگاه صیادان (حاشیهٔ ادیب) و فرخی می‌گوید:

به کوه برشد و اندر نهاله گه بنشست　　　فلک پیش به زه کرد همچو جرخ به جنگ

(حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. جمّازگان: جمع جمّازه: شتر تندرو.

۷. استقصاء: جستجو.

۸. به حاضری: در حضور.

یکی به زاولستان و دو به پرشور[۱] و دیگر هر چه بود خاصّه را نگاه داشتند و سرایش به فرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند پاره سیمینه[۲] و نه حد بود آن را که نوشتگین باز گذاشت و نه اندازه از اصناف نعمت، و ولایت مرو که به رسم او بود سالار غلامان سرایی حاجب بکتغدی را داد و منشور نبشتند و وی کدخدای خویش بوعلی زوزنی را آنجا فرستاد. و درین هفته حدیث رفت با سالار بکتغدی تا وصلتی باشد خداوندزاده امیر مردانشاه را با وی به دختری که دارد، پیغام بر زبان بونصر مشکان بود و بکتغدی لختی[۳] گفت که «طاقت این نواخت ندارد و چون تواند داشت؟». بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد[۴] و دست گرفتند و زبان داده شد[۵] تا آنگاه که فرمان باشد که عقد نکاح کنند، و سالار بکتغدی دانست که چه می‌باید کرد و غرض چیست هم اکنون فراکار ساختن گرفت و پس از آن به یک سال عقد نکاحی بستند که درین حضرت، من مانندهٔ آن ندیده بودم[۶] چنانکه هیچ مذکور[۷] و شاگرد پیشه و وضیع و شریف[۸] و سپاهدار[۹] و پرده‌دار و بوقی و دبدبه‌زن[۱۰] نماند که نه صلت[۱۱] سالار بکتغدی بدو برسید از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سیصد و دویست و صد، و کمتر از این نبود.

و امیر مردانشاه را به کوشک سالار بکتغدی آوردند و عقد نکاح آنجا کردند و دینار

---

۱. پرشور: شهری است وسیع و خرّم، کثیرالانهار و الرّیاض از غزنین به دوازده مرحله به سوی مشرق و در این ایام پشاور گویند (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۵۳۴).

۲. در نسخهٔ ادیب: پشمینه.

۳. لَختی: اندکی، مقداری.

۴. راست ایستاد: قبول کرد.

۵. دست گرفتند......: پیمان بستند و قول و قرار گذاشته شد.

۶. در نسخه ادیب به جای «ندیده بودم» آمده است: «ندیده‌ام به وجه حسن» (ص ۵۳۵).

۷. مذکور: یعنی کسی که نامش ذکر شود یا قابل ذکر باشد.

۸. وضیع و شریف: پست و آبرومند.

۹. سپاهدار: در نسخهٔ استاد فیّاض به «سیاهدار» اصلاح شده که مراد خدمتگزاران سیاه‌پوش است.

۱۰. بوقی: شیپورچی. دبدبه‌زن: دهل زن. دبدبه: نوعی طبل.

۱۱. صِلَت: صله، جایزه.

و درم روانه شد سوی هر کسی و امیر مردانشاه را قبای دیبای سیاه پوشانید موشح[۱] به مروارید و کلاهی چهارپر زر بر سرش نهاد مرصّع به جواهر و کمر بر میان او بست همه مکلل[۲] به جواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعل زر زده و زین در زر گرفته و استام[۳] به جواهر و ده غلام ترک با اسب و ساز خادمی و ده هزار دینار و صد پاره جامه قیمتی از هر رنگی.

چون از عقد نکاح فارغ شدند امیر مردانشاه را نزد امیر آوردند تا او را بدید، و آنچه رفته بود و کرده بودند باز گفتند و بازگشت سوی والده و سخت کودک بود امیر مردانشاه، چه سیزده ساله بود پس از آن مدتی بزرگ[۴] در اوائل سنه ثلاثین و اربعمائه[۵] دختر سالار بکتغدی را به پرده[۶] این پادشاه‌زاده آوردند و سخت کودک بود و بهم نشاندند و عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت که تکلّفهای هول[۷] فرمود امیر که این فرزند را سخت دوست داشت و مادرش محتشم بود. و از بومنصور مستوفی شنودم گفت: چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند[۸] ده بار هزار هزار درم بود، و من که بوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه ــ رضی الله عنهما ــ آن نسخت دیدم به تعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت[۹]، یک دو چیز بگویم چهار تاج زرین مرصّع به جواهر و بیست طبق زرین میوهٔ آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و جاروب زرین ریشه‌های مروارید بسته، از این چیزی چند باز نمودم و از هزار یکی گفتم کفایت باشد و بتوان دانست از این معنی که چیزهای دیگر چه بوده است[۱۰]

---

۱. موشّح: زینت شده، آراسته.

۲. مکلّل: زیور یافته.

۳. استام: ستام، زین و یراق اسب.

۴. در نسخهٔ ادیب: پس از آن به مدتی بزرگ شد.

۵. سال چهار صد و سی.

۶. پرده: پرده‌سرا، حرم.

۷. در نسخهٔ ادیب: تکلّفهای زیاد.

۸. جهاز را نسخت کردند: جهیزیه را صورت‌برداری کردند.

۹. در نسخه ادیب: تواند ساخت چنو.

۱۰. در نسخهٔ ادیب: از این معنی...... از این چند چیز که چیزهای دیگر چون است؟

ذکر وحشتی که افتاد میان امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ و بغراخان و فرستادن امیر بوصادق تبّانی را ــ رحمة الله علیه ــ به رسالت سوی کاشغر و طراز ترکستان تا آن وحشت به توسط ارسلان خان برخاست

و بیاورده‌ام در روزگار امیر ماضی ــ رضی الله عنه ــ که بغراخان در روزگار پدرش ــ و آنگاه او را لقب بغاتگین بود ــ به بلخ آمد که به غزنین آید به حکم آنکه داماد بود به حُرّه[1] زینب دختر امیر ماضی ــ رضی الله عنه ــ که به نام او شده بود تا به معونت[2] ما بخارا و سمرقند و آن نواحی از علی تگین بستاند چنانکه از ما امید یافته بود، و جواب یافت که: «باز باید گشت و دست یکی کرد که قصد سومنات[3] داریم چون از آن فارغ شویم و شما نیز خانی ترکستان بگرفتید آنگاه تدبیر این ساخته آید».

و بازگشتن بغاتگین متوحّش‌گونه[4] از بلخ و پس از آن بازآمدن ما از غزو و گرفتن ایشان خانی و آمدن به جنگ علی تگین چون برادرش طغان‌خان برافتاد و فرستادن از اینجا

۱. حُرّه: زن آزاده و از خاندان بزرگ در مقابل کنیز.

۲. معونت: یاری.

۳. سومنات: بتخانه مشهور هندوستان که سلطان‌محمود بت‌های آن را بشکست.

۴. متوحّش‌گونه: متوحّش از مادّهٔ «وحشت» است که به معنای «رمیدگی» است و «متوحش‌گونه» رمیده‌وار و دل‌زده است.

فقیه بوبکر حصیری را به مرو و جنگها که رفت و به صلح که بازگشتند که نخواست ارسلان‌خان که برادرش بغراخان مجاور ما باشد و نومیدی که افزود بغراخان را چنانکه در بابی مفرد درین تصنیف بیامده است ــ و پس از آن فرا نرفت[1] که حرّه زینب را فرستاده آمدی که امیرمحمود گذشته شد و امیرمسعود به تخت ملک نشست و قدرخان پس ازین به یک سال گذشته شد ارسلان‌خان که ولی‌عهد بود خان ترکستان گشت و ولایت طراز و اسپیجاب[2] و آن نواحی جمله به بغراخان برادرش داد و وی را این لقب نهاد و میان ایشان به ظاهر نیک و به باطن بد بود امیرمسعود ــ چنانکه باز نموده‌ام پیش از این ــ خواجه بوالقاسم حصیری را و قاضی بوطاهر تبانی را، خویش این امام بوصادق تبانی به رسولی فرستاد نزدیک ارسلان‌خان و بغراخان تا عقد و عهد تازه کرده آید و ایشان برفتند و مدتی دراز بماندند تا کار راست شد و بر مراد بازگشتند با یک خاتون دختر قدرخان که نامزد سلطان مسعود بود و دیگر خاتون دختر ارسلان خان که نامزد امیر مودود بود و این خاتون که نامزد امیرمودود بود در راه گذشته شد و قاضی تبانی نیز به پروان[3] فرمان یافت و بوالقاسم با خدم و مهد[4] به غزنین آمد و آن عرس[5] کرده شد بغراخان با رسولان ما حاجبی را به رسولی فرستاده بود با دانشمندی و درخواسته تا حرّه زینب را فرستاده آید و ارسلان خان درین باب سخن گفته و گسیل خواستند کرد اما به گوش امیر رسانیدند که بغراخان سخن ناهموار گفته است به حدیث میراث که زینب را نصیب است به حکم خواهری و برادری.

---

۱. فرا نرفت: ممکن نشد.

۲. اسپیجاب: از شهرهای ترکستان است و همچنین طراز از اقصیٰ بلاد ترکستان است، و این دو شهر به زمان گذشته در کمال عمارت و نزاهت و کثرت نفوس معروف بودند تا اینکه محمدبن تکش خوارزمی، تصاحب نمود و چون نتوانست ضبط کردن، فرمود تا این شهرها را خراب کردند و مردم جلای وطن اختیار نمودند و پراکنده و آواره گشتند، و اینکه در نسخ بیهقی سنجاب نوشته‌اند غلط است (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۵۳۶).

۳. پروان: فروان، شهرکی است در نزدیکی غزنین (اعلام تاریخی بیهقی ص ۳۱۰).

۴. خدم: خدمتکاران. مهد: هودج.

۵. عُرس: عروسی، نکاح.

امیر ازین حدیث سخت بیازرد و رسول بغراخان را بی‌قضاء حاجت باز گردانید با وعدهٔ خوب و میعاد[1] و به ارسلان‌خان به شکایت، نامه نبشت و درین خام طمعی سخن گفت و ارسلان خان با برادر عتاب کرد تا چرا چنین سخن یاوه ناندیشیده گفت. بغراخان نیک بیازرد و تمام از دست بشد چنانکه دشمنِ بحقیقت گشت هم برادر را و هم ما را و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان به خراسان آمدند و بکتغدی را بشکستند و آن خبر به ترکستان رسید مُنهیان وباز نمودند که بغراخان شماتت[2] کرده بود و شادمانگی نموده یکی آنکه با ما بد بود و دیگر آنکه طغرل دوست و برکشیدهٔ[3] وی بود و در نهان ایشان را اغرا[4] کرد و قویِ دل گردانید و گفت که جنگ باید کرد که چندان مردم که خواهند[5] از خانیان بر شبه ترکمانان بفرستند.

و امیر به تازه گشتن این اخبار سخت غمناک شد که نه خرد حدیثی بود این، پس کفشگری را به گذر آموی بگرفتند متهم‌گونه و مطالبت کردند[6] مقرّ آمد که جاسوس بغراخان است و نزدیک ترکمانان می‌رود و نامه‌ها دارد سوی ایشان و جایی پنهان کرده است، او را به درگاه فرستادند و استادم بونصر با وی خالی کرد و احوال تفحص[7] کرد او معترف شد و آلت کفشدوزان از توبره بیرون کرد و میان چوبها تهی کرده بودند و ملطفه‌های خرد آنجا نهاده[8] پس به تراشهٔ چوب آن را استوار کرده و رنگ چوب‌گون کرده تا به جای نیارند وگفت: این بغراخان پیش خویش کرده است، مرد را پوشیده بجایی بنشاند[9] و ملطفه‌ها را

---

۱. میعاد: وعده و جای وعده.

۲. شماتت: شاد شدن به غم دشمن، سرزنش (معین).

۳. برکشیده: رفعت یافته.

۴. اغرا: تحریک، برآغالیدن.

۵. چندان مردم که خواهند: یعنی هر چه سرباز لازم باشد.

۶. مطالبت کردند: بازپرسی کردن (لغت نامه دهخدا).

۷. تفحّص: جستجو.

۸. ملطّفه‌های خُرد...... نامه‌های کوچک را وسط چوبها مخفی کرده بودند.

۹. یعنی بونصر [بنشاند] (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

نزدیک امیر برد همه نشان طمغا[1] داشت و به طغرل[2] و داوود و بیغو و ینالیان بود اغرای تمام کرده بود و کار ما را در چشم و دل ایشان سبک کرده و گفته که پای افشارید و هر چند مردم باید بخواهید تا بفرستیم.

امیر از این سخت در خطر[3] شد و گفت نامه باید نبشت سوی ارسلان‌خان و رسول مسرع[4] باید فرستاد و این ملطفه‌ها بفرستاد و گفت که این نیکو نباشد که چنین رود و خان رضا دهد.

بونصر گفت: زندگانی خداوند دراز باد ترکان[5] هرگز ما را دوست ندارند و بسیار بار از امیرمحمود شنودم که گفتی این مقاربت[6] با ما ترکان از ضرورت می‌کنند و هرگاه که دست یابند هیچ ابقا و مجاملت[7] نکنند، و صواب آن است که این جاسوس را به هندوستان فرستاده آید تا در شهر لاهور کار می‌کند[8] و این ملطفه‌ها را به مهر جایی نهاده آید آنگاه رسول رود نزدیک ارسلان‌خان و بغراخان چنانکه به تلطّف[9] سخن گفته آید تا مکاشفت برخیزد[10] به توسط ارسلان‌خان و فسادی دیگر نکند بغراخان.

امیر گفت: سخت صواب می‌گویی و ملطفه‌ها را مُهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد دینار داد و استادم بدو گفت: «جانت بخواستم به لوهور رو و آنجا کفش می‌دوز» مرد را

---

۱. طمغا: تمغا، مُهری که در قدیم به فرمانهای شاهی می‌زده‌اند (معین).

۲. به طغرل و..... یعنی نامه به طغرل و..... نوشته شده بود.

۳. در بعضی نسخه‌ها: در خط شد، یعنی در خشم شد (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۶۹۵).

۴. مُسرع: تندرو.

۵. در همهٔ نسخه‌ها ترکمانان است و مسلماً غلط است به مناسبت مقام و قرینهٔ سطر بعد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. مقاربت: نزدیکی.

۷. مجاملت: خوش‌رفتاری.

۸. می‌کند: می‌بکند. فعل التزامی با پیشوند استمراری که در قدیم مرسوم بوده است.

۹. تلطّف: مهربانی.

۱۰. مکاشفت برخیزد: منازعت و دشمنی از بین برود.

آنجا بردند و امیر و وزیر و بونصر مشکان بنشستند خالی[1] و اختیار درین رسولی بر امام بوصادق تبانی افتاد به حکم آنکه بوطاهر خویشاوندش بوده بود در میان کار و وی را بخواند و بنواخت و گفت: «این یک رسولی بکن چون باز آیی قضای نیشابور به تو دادیم[2]، آنجا رو» و وی بساخت[3] و با تجمّلی افزون از ده هزار دینار برفت از غزنین روز سه‌شنبه هفتم ذوالقعده سنه ثمان و عشرین[4] و یک سال و نیم درین رنج بود و مناظره کرد چنانکه بغراخان گفت همه مناظره و کار بوحنیفه می‌آرد و همگان اقرار دادند که چنین مرد ندیده‌اند به راستی و امانت، و عهدها استوار کرد پس از مناظرهٔ بسیار که رفت و الزام کرد همگان را به جهت دوستی و مُنهیان همه باز نمودند[5] و امیر بر آن واقف گشت و چند دفعت خواجهٔ بزرگ و بونصر را گفت «نه به غلط پدر ما این مرد را نگاه می‌داشت» و این امام بازگشت و والیِ جرم[6] او را بگرفت در راه و هر چه داشت بستد که والیان کوه سر برآورده بودند و به حیلت از دست آن مفسدان بجَست که نیم جان بود، و به غزنین آمد و در سنه ثلثین و اربعمائه[7] آنجا برسید راست در آن وقت که ما حرکت خواستیم کرد سوی بلخ به ده روز پیش، و از سلطان از حد وصف گذشته نواخت یافت و برلفظ امیر رفت که هر چه ترا از دزدان زیان شده است همه به تو باز داده آید و زیادت از آن و قضاء نشابور که گفته‌ایم».

و روز آدینه پیش از نماز، یازدهم ذوالقعده، امیر به شکار رفت و استادم و همه قوم با وی بودند به دشت رخا مرغ[8] و کار نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع و به کوشک تو باز

---

۱. خالی: در خلوت.

۲. قضای نیشابور...... یعنی شغل قضاوت نیشابور را به تو خواهیم داد.

۳. بساخت: آماده و مهیّا شد.

۴. سال بیست و هشت یعنی چهارصد و بیست و هشت.

۵. مُنهیان...... خبرگزاران خبر دادند، گزارش دادند.

۶. جرم: به کسر جیم و راء مهمله ساکن، شهری است از نواحی بدخشان بدان سوی والوالج، چون از مشرق به مغرب گراید (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۳۱۹).

۷. سال چهارصد و سی.

۸. دشت رخامرغ: شکارگاهی در اطراف غزنین که معمولاً سلطان‌مسعود برای شکار بدانجا می‌رفت ←

آمد روز یکشنبه[1] بیست و یکم این ماه.

و روز یکشنبه چهارم ذوالحجه به جشن مهرگان نشست و از آفاق مملکت هدیه‌ها که ساخته بودند پیشکش را، در آن وقت بیاوردند و اولیا و حشم نیز بسیار چیز آوردند و شعرا، شعر خواندند و صِلَت یافتند که این خداوند شعر می‌خواست و بر آن صلتهای شگرف می‌فرمود، و آن قصائد ننبشتم و اگر طاعنی[2] گوید چرا از آن امیرمحمود ــ رضی الله عنه ــ بیاورده است و از آن امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ نیاورده جواب آن است که این روزگار به ما نزدیکتر است و اگر آن همه قصائد آورده شدی سخت دراز گشتی و معلوم است که در جشنها بر چه نمط[3] گویند. و پس از شعر، به سر نشاط و شراب رفت و روزی خرّم به پایان آمد.

و روز شنبه عید اضحی[4] کردند سخت با تکلّف و کارها رفت این روز، از تعبیهٔ[5] لشکر پیاده و سوار به درگاه بودن و آلت و زینت بی‌اندازه اظهار کردن که رسولانِ ارسلان‌خان و بغراخان و لشکر(؟) خان والی سکمان(؟) آمده بودند، و خوانهای با تکلّف نهادند و شراب خوردند و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی که چنان نیافته بود که در آن کوس و علامتها و دبدبه[6] بود و ولایت بلخ او را فرمود و منشور داد و وی برین جمله به خانه باز شد و همهٔ بزرگان و اولیا و حشم به فرمان سلطان نزدیک او رفتند ــ و به سرای ارسلان جاذب می‌بود ــ و سخت بسزا حق گزاردند چنانکه به هیچ وقت چنان نگزارده بودند.

---

* زیرا انواع شکار در آن دشت موجود بود.

(پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۵).

۱. گویا غلط باشد چون آدینه یازدهم بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. طاعن: طعن زننده، سرزنش کننده.

۳. نمط: روش.

۴. عید اضحی: عیدقربان، عید گوسپندکشان.

۵. تعبیه: آرایش لشکر، صف‌آرایی.

۶. کوس و علامت و دبدبه: طبل و پرچم و دهل.

و سدیگر روز عید پس از بار خالی کرد[۱] و وزیر و سپاه سالار و عارض و استادم و حاجبان بکتغدی و بوالنصر را باز گرفت[۲] و سخن رفت در باب حرکت امیر تا بر کدام جانب صوابتر است؛ این قوم گفتند: خداوند آنچه اندیشیده است با بندگان بگوید که صواب آن باشد که رأی عالی بیند تابندگان آنچه دانند بگویند.

امیر گفت: مرا امسال که به بُست آن نالانی[۳] افتاد پس از حادثهٔ آب، نذر کردم که اگر ایزد ــ عزّ ذکره ــ شفا ارزانی دارد بر جانب هندوستان روم تا قلعت «هانسی»[۴] را گشاده آید، و از آن وقت باز[۵] که به ناکام از آنجا[۶] بازگشتم به ضرورت چه نالانی افتاد و باز بایست گشت، غصّه در دل دارم و به دل من مانده است و مسافت دور نیست عزیمت[۷] را بر آن مصمّم کرده‌ام که فرزند مودود رابه بلخ فرستم و خواجه و سپاه سالار با وی روند با لشکرهای تمام و حاجب سُباشی به مرو است با لشکری قوی چنانکه ترکمانان زَهره نمی‌دارند که به آبادانیها درآیند و سوری نیز به نشابور است با فوجی مردم و به طوس و قهستان و هرات و دیگر شهرها شحنه[۸] تمام است تباشد در خراسان فتنه‌یی و نرود فسادی، و گر رود شما همه به یکدیگر نزدیکید و سخت زود در توان یافت و پسران علی تگین بیارامیدند به مواضعت[۹] و عبدالسلام نزدیک ایشان است و عهدها استوارتر می‌کند و چنانکه بوسهل حمدوی نبشته است پسر کاکو

---

۱. خالی کرد: خلوت کرد.

۲. بازگرفت: نزد خود نگهداشت.

۳. نالانی: بیماری.

۴. قلعت هانسی: قلعه‌یی منیع و مهم، و اکنون این قلعه به همین نام باقی مانده و در شمال غربی دهلی به فاصلهٔ ۷۲ میل از آن شهر واقع است (رک: تاریخ گردیزی، تصحیح عبدالحیّ حبیبی حاشیهٔ ص ۴۳۲).

۵. از آن وقت باز: از آن زمان تاکنون.

۶. آنجا: یعنی از هانسی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. عزیمت: تصمیم و عزم.

۸. شحنه: شهربان نظامی.

۹. مواضعت: قرارداد.

را بس قوتی نیست و از مردم او هیچ کاری نیاید و ترکمانان بر گفتار وی اعتماد نمی‌کنند، باشد آنجا خللی، من باری این نذر از گردن بیفکنم و پس از آنکه قلعت هانسی گشاده آمد هیچ شغلی دیگر پیش نگیریم و باز گردیم چنانکه پیش از نوروز به غزنین باز رسیم، و ما این اندیشیده‌ایم و ناچار این اندیشه را امضا[1] باید کرد اکنون آنچه شما درین دانید بی‌محابا باز گویید.

وزیر در حاضران نگریست گفت: چه گویید درین که خداوند می‌گوید؟ سپاه سالار گفت: «من و مانند من که خداوندان شمشیریم فرمان سلطان نگاه داریم و هر کجا فرماید برویم و جان فدا کنیم، عیب و هنر این کارها خواجهٔ بزرگ داند که در میان مهمّات[2] ملک است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند ما نتوانیم دانست و این شغل وزیران است نه پیشهٔ ما» و روی به حُجّاب[3] کرد و گفت شما همین می‌گویید که من گفتم؟ گفتند: گوییم.

وزیر، عارض و بونصر را گفت: سپاه سالار و حاجبان این کار در گردن من کردند و خویشتن را دور انداختند شما چه گویید؟ عارض مردی کمرسخت[4] بود گفت: معلوم است که پیشهٔ من عارضی است من از آن زاستر[5] ندانم شد و چنان گران است شغل عرض که از آن به هیچ کاری نباید پرداخت. بونصر مشکان گفت: این کار چنانکه می‌نماید در گردن خواجهٔ بزرگ افتاد، سخن جزم باید گفت که خداوند چنین می‌فرماید و من بنده نیز آنچه دانم بگویم و به نعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم[6].

وزیر گفت: من به هیچ حال روا ندارم که خداوند به هندوستان رود چه صواب آن است که به بلخ رود و به بلخ هم مقام نکند و تا مرو برود تا خراسان به دست آید و ری و جبال

---

۱. امضاء: اجراء.

۲. مهمّات: امور مهم مملکت.

۳. حُجّاب: جمع حاجب، پرده‌داران.

۴. کمر سخت: در لغت‌نامه و فرهنگ‌ها دیده نشد ظاهراً نظیر «کمر بسته» یا «کمر سخت بسته» است که معنای مصمّم و با اراده دارد.

۵. زاستر: مخفف: زان سوتر.

۶. به نعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم: سوگند به بخشش پادشاه که هیچ قصد تملق و چرب‌زبانی ندارم.

مضبوط شود، و نذر وفا توان کرد و اگر مراد گشادن هانسی است سالار غازیان و لشکر لوهور[1] و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسنده باشد هم آن مراد به جای آید و هم خراسان بر جای بماند، و اگر خداوند به خراسان نرود و ترکمانان یک ناحیت بگیرند یک ناحیت نه اگر یک دیه بگیرند و آن کنند که عادت ایشان است از مثله کردن[2] و کشتن و سوختن ده غزو هانسی برابر آن نرسد، شدن به آمل و آمدن، این بلا بار آورد این رفتن به هندوستان بتّر از آن است. آنچه مقدار دانش بنده است باز نمود و از گردن خویش بیرون کرد، رأی عالی برتر است.

استادم گفت من هم این گویم و نکته‌یی برین زیادت دارم[3]. اگر خداوند بیند پوشیده کسان گمارد تا از لشکری و رعیت و وضیع و شریف پرسد[4] که حال خراسان و خوارزم و ری و جبال در اضطراب بدان جمله است که هست و سلطان به هانسی می‌رود صواب است یا ناصواب؟ تا چه گویند که بنده چنان داند که همگان گویند ناصواب است. بندگان سخن، فراخ می‌گویند[5] که دستوری داده است، و فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت: مرا مقرر است دوستداری و مناصحت شما و این نذر است که در گردن من آمده است و به تن خویش خواهم کرد، و اگر بسیار خلل افتد در خراسان روا دارم که جانب ایزد ــ عزّ ذکره ــ نگاه داشته باشیم که خدای ــ تعالی ــ این همه راست کند.

وزیر گفت: «چون حال برین جمله است آنچه جهد آدمی است به جای آورده آید امید است که درین غیبت خللی نیفتد» و بازگشتند و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و بازگشتند. چون بیرون آمدند جایی خالی بنشستند و گفتند: این خداوند را استبدادی[6] است

---

۱. لوهور: لاهور.

۲. مثله کردن: بریدن اعضاء بدن مثل گوش و بینی.

۳. در طبع ادیب: آرم.

۴. اگر خداوند بیند... اگر پادشاه صلاح می‌داند افرادی را بگمارد که از لشکری و غیرلشکری و پست و آبرومند نظرخواهی کنند.

۵. بندگان سخن، فراخ می‌گویند: یعنی بندگان، همه گونه سخن می‌گویند و به تعبیری پراکنده گویی می‌کنند.

۶. استبداد: خودرایی.

از حد و اندازه گذشته و گشاده‌تر[۱] ازین نتوان گفت و محال[۲] باشد دیگر سخن گفتن که بی‌ادبی باشد که آنچه از ایزد ـ عزّ ذکره ـ تقدیر کرده شده است دیده آید، و بپرا گندند.

و روز پنجشنبه نیمهٔ ذی‌الحجه سپاه سالار علی را خلعت پوشانیدند سخت فاخر، و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بنواخت و گفت: اعتماد فرزند و وزیر و لشکر بر تو مقصور[۳] است، خواجه با شما آید و او خلیفت ماست تدبیر راست و مال لشکر ساختن بدوست و کار لشکر کشیدن و جنگ به تو، مثالهای او را نگاه می‌باید داشت و همگان را دست و دل و رای یکی باید کرد تا در غیبت ما خلل نیفتد. سپاه سالار زمین بوسه داد و گفت «بنده را جائی است پیش فرمانهای خداوند دارد» و بازگشت.

و روز سه شنبه هفدهم این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون بود و بسیار زیادت که دل وی را در هر بابی نگاه می‌داشت زیرا که مقرر بود که مدار کار بر وی خواهد بود در غیبت سلطان، و چون پیش آمد امیر گفت: مبارک باد خلعت، و اعتماد ما اندرین شدن به هندوستان بعد فضل الله ـ تعالی ـ برین خواجه است، و نذر است و آن را وفا خواهیم کرد، نخست فرزند را و پس سپاه سالار را و جملهٔ حشم[۴] را که می‌مانند به وی سپردیم و همگان را بر مثال[۵] وی کار باید کرد. گفت: «بنده فرمان‌بردارم و آنچه شرط بندگی است به جای آرم»، و بازگشت و وی را سخت نیکو حق گزاردند.

و روز دوشنبه نوزدهم ذوالحجه امیر پگاه[۶] برنشست[۷] و به صحرای باغ پیروزی[۸] بایستاد تا لشکر فوج فوج بگذشت و پس از آن نزدیک نماز پیشین این سه بزرگ: فرزند و

---

۱. گشاده‌تر: صریح‌تر و آشکاراتر.

۲. محال: بیهوده، خطا.

۳. اعتماد...... بر تو مقصور است: اعتماد (همه) به تو محدود و محصور می‌شود.

۴. حشم: خدمتکاران، جمع این کلمه «احشام» فقط در مورد گله و رمه به کار می‌رود.

۵. مثال: فرمان و دستور.

۶. سال چهارصد و بیست و نه.

۷. برنشست: سوار شد.

۸. باغ پیروزی: باغ مخصوص سلطان محمود غزنوی.

وزیر و سپاه سالار، پیاده شدند و رسم خدمت به جای آوردند و برفتند و خواجه بونصر نوکی را استادم نامزد کرد به فرمان عالی و با وزیر برفت إنهی[1] را.

و روز پنجشنبه هشت روز باقی مانده از ذوالحجه امیر ـ رضی الله عنه ـ از غزنی برفت بر راه کابل تا به هندوستان رود غزو هانسی را، و ده روز به کابل مقام کرد.

۱. إنهی: إنهاء، خبر دادن، گزارشگری.

تاریخ سنه تسع و عشرین و اربعمائه[1]

غرّه محرم روز شنبه بود. و پنجشنبه ششم این ماه از کابل برفت. و روز شنبه هشتم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان و ری همه مهم و امیر البته بدان التفات نکرد استادم را گفت: نامه بنویس به وزیر و این نامه‌ها درج آن نه[2] تابر آن واقف گردد و آنچه واجب است در هر بابی به جای آرد که ما سر این نداریم.

و روز سه‌شنبه پنج روز مانده از محرم امیر به جیلم[3] رسید و بر کران آب نزدیک دینارگونه[4] فرود آمد و عارضه‌یی افتادش از نالانی[5] و چهارده روز در آن بماند چنانکه بار نداد و از شراب توبه کرد و فرمود تا هر شرابی که در شرابخانه برداشته بودند در رود جیلم ریختند و آلات ملاهی[6] را بشکستند و هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکار خوردی که

---

۱. سال چهارصد و بیست و نه.

۲. این نامه‌ها...... این نامه‌ها را در جوف آن گذار.

۳. جیلم: نهر بزرگی است مابین پشاور و لاهور، ممرّش از وسط نهر کشمیر و از آنجا به جبال کشمیر آید و به صحرای پنجاب آید و این یکی از پنج نهر عظیم پنجاب است (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۵۴۳).

۴. دینار گونه یا دینار کوته: نام محلّی بوده است نزدیک جیلم.......

(پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی ص ۴۱۴)

۵. نالانی: بیماری.

۶. آلات ملاهی: ابزار لهو. ملاهی جمع ملهی: لهو و عیش.

جنباشیان[1] و محتسبان گماشته بود و این کار را سخت گرفته. و بوسعید مُشرف را به مهمی نزدیک جکی[2] هندو فرستاد به قلعتش و کس بر آن واقف نگشت. و هنوز به جیلم بودیم که خبر رای بزرگ[3] و احوال رای کشمیر رسید و اینجا بودیم که خبر رسید که رای کشمیر درگذشت.

و روز شنبه چهاردهم صفر امیر به شده بود بار داد و سه‌شنبه هفدهم این ماه از جیلم برفت و روز چهارشنبه نهم ربیع‌الاول به قلعت هانسی رسید و به پای قلعت لشکرگاه زدند و آن را درپیچیدند[4] و هر روز پیوسته جنگ بودی جنگی که از آن صعب‌تر نباشد که قلعتیان هول بکوشیدند[5] و هیچ تقصیر نکردند و لشکر منصور خاصّه غلامان سرایی داد بدادند و قلعت همچنین[6] عروسی بکر بود[7] و آخر سمج گرفتند پنج جای[8] و دیوار فرود آوردند و به شمشیر آن قلعت بستدند روز شنبه ده روز مانده از ماه ربیع‌الاول و برهمنان را با دیگر مردم جنگی بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و آنچه بود از نعمت به لشکر افتاد ــ و این قلعه را از هندوستان «قلعة العذراء» نام بود یعنی: دوشیزه که به هیچ روزگار کس آن را نتوانسته بود ستدن ــ و از آنجا بازگشته آمد روز شنبه چهار روز مانده از این ماه و به غزنین رسید روز یکشنبه سوم جمادی‌الاولی و از درهٔ سکاوند بیرون آمد و چندان برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست، و از پیشتر، نامه رفته بود به بوعلی کوتوال تا حَشَر[9] بیرون کند و راه بروبند و کرده بودند که اگر نروفته بودندی ممکن نبودی که کسی بتوانستی رفت، و راست

۱. جنباشیان: در طبع ادیب: چاووشان (ص ۵۴۳).

۲. جکی در نسخهٔ دکتر فیّاض: تصحیح قیاسی: جنگی.

۳. رای بزرگ: راجهٔ بزرگ هند.

۴. درپیچیدند: به پیچ و تاب انداختند (اهالی) قلعه را.

۵. هول بکوشیدند: به سختی جنگ کردند.

۶. همچنین: شاید: همچنان.

۷. عروسی بکر بود: یعنی هیچگاه این قلعه تسخیر نشده بود (چنانکه در عبارات بعد نیز می‌آید).

۸. سمج گرفتند پنج جای: پنج جای قلعه را نقب و سوراخ زدند.

۹. حَشَر: سرباز پراکنده.

به کوچه‌یی ماند از رباط محمد سلطان تا شهر، و در آن سه روز که نزدیک شهر آمدیم پیوسته برف می‌بارید، و امیرسعید و کوتوال و رئیس و دیگران تا به دو منزل استقبال کردند و امیر به کوشک کهن محمودی فرود آمد و یک هفته ببود چندانکه کوشک نو را جامه افکندند و آذینها بستند پس از آنجا باز آمد و بنه‌ها و عزیزان و خداوندزادگان که به قلعتهای سبیخ[1] بودند به غزنین باز آمدند. و تا خدمت این دولت بزرگ می‌کردم سختی از زمستان این سال دیدم به غزنین اکنون خود فرسوده گشتم[2] که بیست سال است که اینجاام، و به فرّ دولت سلطان معظم ابراهیم‌بن ناصردین الله خلدالله سلطانه[3] انشاءالله که به قانون اول باز رسد. و روز سه‌شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی‌الاولی امیر به جشن نوروز نشست و دادِ این روز بدادند کهتران به آوردن هدیه‌ها و امیر هم داد [بداد] به نگاهداشتِ رسم، و نشاط شراب رفت سخت بسزا که از توبهٔ جیلم تا این روز نخورده بود.

و روز سه شنبه سوم جمادی‌الاخری نامه‌ها رسید از خراسان و ری سخت مهم و درین غیبت ترکمانان در اول زمستان بیامده بودند و طالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب به جایهای دیگر رسیده که لشکرهای منصور را ممکن نشد که چنان وقتی حرکت کردندی. و بدین رفتن سلطان به هانسی بسیار خللها افتاده بود از حد گذشته و ری خود حصار شده بود[4] و امیر ــ رضی الله عنه ــ پشیمان شد از رفتن به هندوستان و سود نداشت و با قضای ایزدی کس برنتواند آمد، و جوابها فرمود که دل قوی باید داشت که چون هوا خوش شد رایت عالی را حرکت خواهد بود.

و روز شنبه نیمهٔ این ماه امیر مودود و سپاه سالار علی از بلخ به غزنین آمدند و وزیر

---

۱. در طبع استاد فیاض: سبنج.

۲. سختی که از زمستان...... در طبع ادیب چنین آمده است: «سختی که آن سال دیدم از زمستان، این سال دیدم به غزنین و اکنون فرسوده گشتم» (طبع ادیب پیشاوری ص ۵۴۴).

۳. خلّدالله...... خداوند سلطنت او را جاودانی کناد.

۴. حصار شده بود: محاصره شده بود.

به فرمان آنجا ماند که بسیار شغل فریضه[۱] داشت.

و روز چهارشنبه بیست و سوم رجب امیر عبدالرزاق خلعت امیری و ولایت «پرشور» پوشید و رسم خدمت به جای آورد و دو غلامش را سیاه دادند[۲] به حاجبی، و شغل کدخدایی به سهل عبدالملک دادند و خلعت یافت و مردی سخت کافی[۳] بود از چاکرزادگان احمد میکائیل و مدتی دراز شاگردی بوسهل حمدوی کرده، و روز سه‌شنبه نهم این ماه سوی «پرشور» رفت این امیر بس به آرایش و غلامی دویست داشت.

و دیگر روز، نامه رسید از نشابور که بوسهل حمدوی اینجا آمد که به ری نتوانست بود چون تاش فرّاش کشته شد و چندان از اعیان بگرفتند و مدتی دراز وی به حصار شد[۴] و ترکمانان مستولی شدند ـ و بیارم این حالها را در بابی مفرد که گفته‌ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجایب ـ تا فرصت یافت و بگریخت. و درین وقت که بوسهل به نشابور رسید حاجب بزرگ شباشی آنجا بود و ترکمانان به مرو بودند و هر دو قوم جنگ را می‌ساختند و از یکدیگر بر حذر می‌بودند و امیر سخت مقصّر می‌داشت حاجب را و بر لفظ او پیوسته می‌رفت که «او این کار را برنخواهد گزارد و امیری خراسان او را خوش آمده است، او را باید خواند و سالاری دیگر باید فرستاد که این جنگ مصاف بکند» و این بدان می‌گفت که نامه‌های سعید صراف کدخدای و مُنهی لشکر پیوسته بود[۵] و می‌نبشت که حاجب [که] شراب نخوردی[۶] اکنون سالی است که در کار آمده است و پیوسته می‌خورد و با کنیزکان ترک ماهروی می‌غلتد و خلوت می‌کند و به هر وقتی لشکر را سرگردان می‌دارد جایی که هفت من گندم به درمی باشد به اشتری هزار باری بل زیادت که دارد غله بار کند و لشکر را جایی کشد

---

۱. شغل فریضه: کار واجب و ضروری.

۲. سیاه دادند: لباس سیاه پوشاندند (چون لباس حاجبان سیاه بود).

۳. کافی: باکفایت و لایق.

۴. حصار شد: محاصره شد.

۵. پیوسته بود: پی در پی (نامه) می‌رسید.

۶. نخوردی: نمی‌خورد.

که منی نان به درمی باشد و گوید احتیاط می‌کنم و غله به لشکر فرو شد و مالی عظیم بدو رسد چنانکه مال لشکر بدین بهانه سوی او می‌شود، و امیر ناچار ازین تنگدل می‌شد، و آن نه چنان بود که می‌گفتند که سُباشی نیک احتیاط می‌کرد چنانکه ترکمانان او را سُباشی جادو می‌گفتند و چون استبطاء[1] و عتاب امیر از حد بگذشت حاجب نیز مضطر شد تا جنگ کرده آید[2] چنانکه بیارم و ایزد ـ عزّ و جلّ ـ علم غیب به کس ندهد چون قضا کرده بود که خراسان از دست ما بشود و کار این قوم بدین منزلت رسد که رسید ناچار همهٔ تدبیرها خطا می‌افتاد، و با قضا بر نتوان آمد.

پس روز چهارشنبه دوازدهم ماه رجب بوسهلِ پرده‌دار معتمدِ حاجب سُباشی به سه روز[3] از راه غور به غزنین آمد استادم در وقت[4] نامه از وی بستد و پیش برد و عرضه کرد و نبشته بود که: «دل خداوند بر بنده گران کرده انداز بس محال[5] که نبشته‌اند، و بنده نصیحت قبول کرده است تا این غایت چنانکه معتمدان را مقرر است، و در وقت که فرمانی رسید بر دست خیلتاش که جنگ مصاف باید کرد بنده از نشابور بخواست رفت سوی سرخس تا جنگ کرده آید اما بندگان بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری گفتند: صواب نیست مایه نگاه می‌باید داشت و سود طلب می‌کرد که چون کار به شمشیر رسد در روز برگزارده آید و نتوان دانست که چون باشد و قاضی صاعد و پیران نشابور همین دیدند[6] بنده از ملامت ترسید و ازیشان محضری[7] خواست عقد کردند[8] و همگان خطهای خویش بر آن نبشتند و بنده فرستاد

---

۱. استبطاء: کندی و درنگ کردن در کار.

۲. آید: شاید «آمد» (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. چون بعید است که کسی در آن زمان هر قدر هم وسیله تندرو داشته باشد به سه روز از نشابور به غزنین برسد لذا در طبع ادیب با حکّ و اصلاح سه را سیزده کرده. در چند سطر بعد مصرّح است که به پانزده روز آمده است پس سه و سیزده غلط است (همان).

۴. در وقت: همانندم، فوراً.

۵. مُحال: بیهوده و خطا.

۶. همین دیدند: صلاح همین دیدند.

۷. محضر: استشهاد.

۸. عقد کردند: استشهاد نوشتند.

تا رای عالی بر آن واقف گردد و بنده منتظر جواب است جوابی جزم که جنگ مصاف می‌باید کرد یا نه؟ تا بر آن کار کند و این معتمد خویش را، بوسهل، بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است که از راه غور به پانزده روز به غزنین آید و سه روز بباشد و به پانزده روز به نشابور باز آید و چون وی باز رسد و بنده را به کاری دارند برحسب فرمان کار کند انشاءالله عزوجل».

این نامه را امیر بخواند و بر محضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه تا نماز پیشین خالی کرد[1] و استادم را بخواند و باز پرسید احوال از بوسهل و باز می‌گفت[2] احوال ترکمانان سلجوقیان که ایشان خویشتن بیست و سی پاره کنند[3] و بیابان، ایشان را پدر و مادر است چنانکه ما را شهرها، و بنده سُباشی تا این غایت با ایشان آویخت و طلیعه داشت و جنگها بود و سامان حال و کار ایشان نیک بدانست و مایه نگاه داشت تا این غایت تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست و جبایت[4] روان است و عمال خداوند بر کار، و حدیث فاریاب و طالقان از کشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان مغافصةً[5] افتاد که سُباشی در روی معظم ایشان بود و فوجی بگسسته بودند و مغافصةً کاری کرده تا بنده خبر یافت کار تباه شده بود، و ممکن نیست که این لشکر جز به مدد رود که کار خوارج[6] دیگر است، و بوسهل حمدوی و سوری و دیگران که خط در محضر نبشتند آن راست و درست است که می‌گویند صواب نیست این جنگ مصاف کردن، و رأی درست آن باشد که خداوند بیند و بنده منتظر جواب است و ساخته، و اگر یک زخم می‌باید زد و این جنگ مصاف بکرد نامه باید نبشت به خط بونصر مشکان و توقیع خداوند و در زیر نامه چند

---

۱. از چاشتگاه تا...... از صبح تا هنگام ظهر خلوت کرد.

۲. شاید: و او می‌گفت (همان).

۳. گویا مقصود طرز جنگ ترکمانان است که به شکل «کرادیس» یعنی دسته‌های متفرق جنگ می‌کردهاند نه به رسم تعبیه (همان).

۴. جبایت: خراج گرفتن (حاشیه ادیب ص ۵۴۷).

۵. مغافصةً: ناگهانی.

۶. خوارج: جمع خارجی، کسی که به مخالفت حکومت قیام کند.

سطر به خط عالی فرمانی جزم که این جنگ بباید کرد که چون این نامه رسید بنده یک روز به نشابور نباشد، در وقت سوی سرخس و مرو برود و جنگ کرده آید که هیچ عذر نیست و لشکری نیک است و تمام سلاح‌اند و بیستگانیها[1] نقد یافته».

امیر ابونصر را گفت: چه بینی؟ گفت: این کار بنده نیست و به هیچ حال در باب جنگ سخن نگوید، سپاه سالار اینجاست اگر با وی رای زده آید سخت صواب باشد و اگر به خواجه نیز نبشته آید ناصواب نباشد. امیر گفت: بوسهل را اینجا نتوان داشت تا نامه به بلخ رسد و جواب باز آید، با سپاه سالار فردا باز گوییم و امروز و امشب درین اندیشه کنیم. بونصر گفت «همچنین باید کرد» و بازگشت و به خانه باز آمد سخت اندیشمند مرا گفت: مسئلتی سخت بزرگ و باریک افتاده است ندانم تا عاقبت این کار چون خواهد بود که ارسلان جاذب گربزی[2] بود که چنویی یاد نداشتند با چندان عُدّت[3] و آلت و لشکر، و خصمان به بدان قوت و شوکت که امروز این ترکمانانند، و معلوم است و روشن که کار جنگ و مکاشفت[4] میان ایشان مدتی دراز چون پیچیده بود و امیر محمود تا به پوشنگ نرفت و حاجب غازی را با لشکری بدان ساختگی نفرستاد آن مراد گونه حاصل نشد، وکار این قوم دیگر است و سلطان را غرور[5] می‌دهند، و یک آب ریختگی[6] ببود به حدیث بکتغدی بدان هولی از استبدادی که رفت؛ اگر ــ والعیاذ بالله ــ این حاجب را خللی افتد جز آن نماند که خداوند را به تن خویش باید رفت و حشمت یکبارگی بشود.

و من می‌دانم که درین باب چه باید کرد اما زهره نمی‌دارم که بگویم، تاخواست ایزد ــ عزّ ذکره ــ چیست؟ کار ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زبر گشت و

---

۱. بیستگانی: عشرینیه: حقوق (گویا سالی چهار بار پرداخت می‌شده).
۲. گربز: حیله گر، مکار، زیرک.
۳. عُدّت: ساز و برگ.
۴. مکاشفت: جنگ و نزاع آشکار.
۵. غرور: فریب.
۶. آب ریختگی: آبروریزی.

حال خراسان چنین و از هر جانب خللی و خداوند جهان شادی دوست[۱] و خودرای و وزیر متّهم و ترسان و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان برافتادند و خلیفه (؟) این عارض لشکر را به توفیر[۲] زیر و زبر کرد و خداوند زرق[۳] او می‌خرد و ندانم که آخر این کار چون بود و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید».

۱. شادی دوست: خوشگذران، اهل عیش و عشرت.

۲. توفیر: صرفه‌جویی.

۳. زرق: ظاهرسازی، نیرنگ.

چنین گفت خواجه بوالفضلِ دبیر مصنّف کتاب که در آن مدت که سلطان مسعودبن محمود ــ رحمة اللّه علیهما ــ از هندوستان به غزنین رسید و آنجا روزی چند مُقام بود که سوار سالار، بوسهل، بر درگاه برسید و آنچه رفته بود به مشافهه[1] باز گفت و سلطان به تمامی بر آن واقف گشت و فرمانها فرمود جنگِ مصاف کردن را[2]، پس روز شنبه[3] بیست و یکم ماه رجب که بوسهل رسیده بود و بیاسوده، دیگر روز چون بار بگسست[4] امیر با سپاه سالار و استادم خالی کرد[5] و تا چاشتگاه فراخ[6] درین باب رای زدند و قرار گرفت[7] که سُباشی ناچار

---

۱. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۲. از ابتدای عبارت یعنی از «چنین گفت...» تا اینجا «مصاف کردن را» در طبع ادیب پیشاوری نیست».
استاد فیاض در حاشیهٔ (طبع ۱۳۵۰ ــ مشهد) مرقوم داشته‌اند: «این که ما اینجا را آغاز مجلّد نهم گرفتیم مبنی بر فرض و احتمال است چون در کتاب محل دیگری فیمابین آغاز مجلد هشتم تا آغاز مجلّد دهم که مناسب ابتدای مجلّد باشد دیده نمی‌شود. آقای مینوی هم اینجا را آغاز مجلد نهم احتمال داده است. احتمال اینکه اواخر مجلد هشتم و اوائل مجلد نهم افتاده باشد چنانکه مرحوم قزوینی احتمال داده است بعید نیست و بلکه قوی است و عبارت این چند سطر اول مجلد هم ساختگی به نظر می‌رسد.......».
لازم به توضیح است که استاد فیاض در طبع خود تاریخ بیهقی را (یعنی همین قسمت باقی‌مانده را که قسمتی از کل تاریخ بیهقی است که بر جای مانده و بر چندین جلد بالغ می‌شده است) به چند مجلد (از باقی‌مانده مجلد پنجم تا مجلد دهم) تقسیم کرده‌اند.

۳. در طبع فیاض: یکشنبه.

۴. بار بگسست: بار عام تمام شد.

۵. خالی کرد: خلوت کرد.

۶. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۷. قرار گرفت: تصمیم گرفته شد.

این جنگ بکند و سپاه سالار بازگشت و بونصر دوات و کاغذ بخواست و پیش امیر این نامه نبشت و امیر ـ رضی الله عنه ـ دوات و قلم خواست و توقیع کرد[۱] وزیر نامه فصلی نبشت که حاجب فاضل براین که بونصر نبشته است به فرمان ما در مجلس ما اعتماد کند و این جنگ مصاف[۲] با خصمان بکند تا آنچه ایزد ـ عزّ ذکره ـ تقدیر کرده باشد کرده شود و امید داریم که ایزد ـ عزّ ذکره ـ نصرت دهد والسلام.

و امیر بوسهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت: «حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند به جای باید آورد و هشیار باید بود» و وی زمین بوسه داد و بیرون آمد و پنج هزار درم و پنج پاره جامه صِلت بستد و اسپی غوری، و بر راه غور بازگشت و امیر نامه فرمود به وزیر «درین باب و به اسگدار[۳] گسیل کرده آمد و جواب رسید پس به دو هفته که «صلاح و صواب باشد در آنچه رأی خداوند بیند» و سوی استادم به خط خویش مسطوره‌یی[۴] نبشته بود و سخن سخت گشاده بگفته[۵] که واجب نکردی مطلق بگفتن که به این کار بزرگ دست نبایست کرد و نتوان دانست که چون شود؟ و کار به حکم مشاهدت[۶] وی می‌بایست بست اما تیر از کمان برفت و انشاءالله تعالی که همه خیر و خوبی باشد» و استادم این نامه را بر امیر عرضه کرد.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رجب امیر به باغ محمودی رفت بدانکه مدتی آنجا بباشد و بنه‌ها را آنجا بردند.

و روز دوشنبه ششم شعبان بوالحسن عراقی دبیر گذشته شد ـ رحمة الله علیه ـ و چنان گفتند که زنان او را دارو دادند[۷] که زن مطربه‌یی مرغزی را بزنی کرده بود، و مرد سخت بدخو

---

۱. توقیع کرد: دستخط نوشت.

۲. جنگ مصاف: جنگ منظم و صف‌بندی شده.

۳. اسگدار: اسب‌گذار، پیک و قاصد سریع.

۴. مسطوره: نوشته.

۵. سخن سخت گشاده بگفته: تقریباً معادل آنچه گفته می‌شود «صریح و پوست کنده».

۶. مشاهدت: مذاکره و مشاورت.

۷. او را دارو دادند: یعنی او را مسموم کردند.

بود و باریک‌گیر[1]، ندانم که حال چون باشد اما در آن هفته که گذشته شد و من به عیادت او رفته بودم او را یافتم چون تار موی گداخته ولیکن سخت هوشیار گفت و وصیت بکرد تا تابوتش به مشهد علی موسی‌الرضا ـ رضوان الله علیه ـ بردند به طوس و آنجا دفن کردند که مال این کار را در حیاة خود بداده بود[2] و کاریز مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان‌سرایی برآورده و دیهی مستغل[3] سبک خراج[4] بر کاروان سرای و بر کاریز وقف کرده. و من در سنهٔ احدی و ثلثین[5] که به طوس رفتم با رایت منصور، پیش که هزیمت دندانقان افتاد[6]، و به نوقان رفتم و تربت رضا را ـ رضی الله عنه ـ زیارت کردم گور عراقی را دیدم در مسجد آنجا که مشهد[7] است در طاقی پنج گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و به تعجب بماندم از حال این دنیای فریبنده که در هشت و نه سال این مرد را برکشید و بر آسمانِ جاه رفت و بدین زودی بمرد و ناچیز گشت.

و درین روزگار امیر در کار و اخبار مُباشی بپیچید[8] و همه سخن ازین می‌گفت و دل در توکّل بسته، و فرموده بود تا بر راه غُور سواران مرتّب نشانده بودند آوردن اخبار را که مهم‌تر باشد. و تخت زرین و بساط و مجلس‌خانه[9] که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند و بیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صُفّهٔ بزرگ سرای نو بنهند و بنهادند و کوشک را بیاراستند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هر چه بدید وی

۱. باریک‌گیر: موشکاف و سخت‌گیر.
۲. مال این کار را... یعنی مخارج دفن خود را در جوار مرقد مطهر حضرت رضا علیه‌السلام، در زمان حیات خود داده بود.
۳. مستغل: دارای غلّه، معمولاً به ملکی که اجاره داده می‌شود می‌گویند.
۴. سبک خراج: ملکی که مالیاتش کم و سبک است.
۵. سال سی و یک (چهارصد و سی و یک).
۶. هزیمت دندانقان: شکست امیرمسعود از سلجوقیان در محل دندانقان.
۷. مشهد: محل شهود و حضور.
۸. بپیچید: سخت کوشی کرد.
۹. مجلس‌خانه: این نام که قبلاً هم آمده بود به نظر دکتر فیّاض شاید چیزی مانند خوانچه بوده است.

را به چشم هیچ ننمود، از آنِ من[1] باری چنین است از آن دیگران ندانم، تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخه‌های نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر درو نشانده همه قیمتی و دارافزینها[2] برکشیده همه مکلل[3] به انواع گوهر؛ و شادروانکی[4] دیبای رومی به روی تخت پوشیده و چهار بالش از شوشهٔ زر[5] بافته و ابریشم آگنده مصلی و بالشت پس پشت[6] و چهار بالش دو برین دست و دو بر آن دست و زنجیری زراندود از آسمان خانهٔ صفه[7] آویخته تا نزدیک صفهٔ تاج و تخت، و تاج را درو بسته و چهار صورت رویین[8] ساخته بر مثال مردم و ایشان را [بر] عمودهای انگیخته[9] از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده[10] و تاج را نگاه می‌داشتند، و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها[11] و عمودها آنرا استوار می‌داشت[12] و زیر[13] کلاه پادشاه بود. و این صفّه را به قالیها و دیباهای رومی به زر و بوقلمون به زر بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس زرینه[14] نهاده هر پاره‌یی یک گز درازی و گزی خشکتر پهنا و بر

۱. از آنِ من: تصوّر من.
۲. دارافزین: دارابزین، محجر، تکیه گاه (معین).
۳. مکلّل: مزیّن، زیور شده.
۴. شادروانک: شادروان + ک، چادر کوچک.
۵. شوشه زر: شمش طلا.
۶. بالشت پس پشت: پشتی، مخدّه.
۷. آسمان خانهٔ صفّه: سقف ایوان.
۸. صورت رویین: مجسمهٔ فلزی، مجسمهٔ برنزی.
۹. عمودهای انگیخته: ستونهای برجسته.
۱۰. دستها بیازیده: یعنی دستهای مجسمهٔ فلزی، مجسمهٔ برنزی.
۱۱. سلسله: زنجیر.
۱۲. معنای عبارت آن است که تاج سلطان را (که به سبب جواهرات وزن زیادی داشت) دستهای مجسمه‌ها بالای سر او نگه می‌داشتند که تاج بر سر او سنگینی نکند.
۱۳. کلمه «زیر» را بدون اضافه باید خواند و شاید: بر زیر (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۱۴. مجلس زرینه: ظاهراً «مجلس» و «مجلس‌خانه» مثل خوانچه یا میز چیزی بوده چنانکه از فحوی برمی‌آید (همان).

آن شمامه‌های کافور [۱] و نافه‌های مشک [۲] و پاره‌های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رُمّانی [۳] و بدخشی [۴] و زمرد و مروارید و پیروزه، و در آن بهاری خانه [۵] خوانی ساخته بودند و به میان خوان کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه [۶] و برو بسیار بره. امیر ــ رضی الله عنه ــ از باغ محمودی برین کوشک نو باز آمد و درین صفّه بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان و تاج بر زبر کلاهش بود بداشته [۷] و قبا پوشیده دیبای لعل به زر چنانکه جامه اندکی پیدا [۸] بود و گرد بر گرد دارافزینها [۹] غلامان خاصّگی بودند با جامه‌های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی [۱۰] و کلاههای دو شاخ [۱۱] و کمرهای زر و

---

۱. شمامهٔ کافور: گلوله‌های کافوری که در دست می‌گرفتند و می‌بوییدند.

۲. نافه‌های مشک: کیسه‌های مُشک. چون «نافه» را از شکم و ناف آهو بیرون می‌آورند آن را نافه (منسوب به ناف) نامیده‌اند.

۳. یاقوت رمّانی: یاقوت بسیار سرخ. رُمّان: درخت انار.

۴. بدخشی: منسوب به شهر بدخشان که به داشتن لعل نیکو مشهور است.

۵. بهاری خانه: بهارخانه، بتخانه، بتکده، بنای رفیع (معین) چون در بتکده‌ها، گوهرها و اشیاء قیمتی فراوان می‌نهادند. این اطاق را به بتخانه تشبیه کرده است. شاید این اطاق هم از گوهرها و جواهرهایی که سلطان‌محمود از بتخانه‌هایی نظیر سومنات آورد مزیّن شده بود.

۶. کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه: یعنی قصر کوچکی از شیرینی ساخته بودند که تا سقف اطاق می‌رسید: مثل کیک‌های چند طبقه جشن عروسی که ثروتمندان، در این زمان نیز می‌سازند.

۷. تاج بر زبر کلاهش بود بداشته: همانطور که قبلاً اشاره شد به سبب سنگینی تاج، سلطان در زیر تاج می‌نشست، چون بر سر نهادن ممکن نبود.

۸. یعنی از کثرت زر، متن جامه درست دیده نمی‌شد و اندکی نمایان بود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. گرد بر گرد دارافزینها: در اطراف نرده‌ها و محجر تخت.

۱۰. سقلاطون: پارچهٔ ضخیم گرانبها. بغدادی: پارچهٔ فاخر که در بغداد می‌بافتند.

۱۱. کلاه دو شاخ: این ترکیب که در تاریخ بیهقی به کار رفته است ظاهراً دو نوع بوده و دارای دو معنا است. مرحوم ملک‌الشعراء بهار در سبک‌شناسی می‌نویسد: «کلاه دو شاخ اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والیگری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد می‌داده‌اند (سبک‌شناسی جلد دوم ص ۸۲). اما در مواردی (نظیر همین‌جا) که در بین لباسها و کمربندها از آن یاد شده است نمی‌تواند

←

معالیق[۱] و عمودها[۲] از زر به دست، و درون صفّه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهار پر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصّع به جواهر و شمشیرها حمایل مرصع[۳] و در میان سرای دو رسته[۴] غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده باکلاهای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقا[۵] و نیم لنگ[۶] و یک رسته در میان سرای فرود داشته با کلاههای دو شاخ و کمرهای گران به سیم و معالیق و عمودهای سیمین به دست و این غلامان دو رسته همه با قباهای دیبای ششتری، و اسبان: ده به ساخت مرصّع به جواهر و بیست به زر ساده، و پنجاه سپر زر دیلمان[۷] داشتند از آن، ده مرصّع به جواهر و مرتبه‌داران[۸] ایستاده و بیرون سرای پرده بسیار درگاهی ایستاده و حَشَر[۹] همه با سلاح. و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی‌اندازه نثار کردند، و اعیان ولایتداران و بزرگان را بدان صُفّه بزرگ بنشاندند و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند پس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت و جامه بگردانید[۱۰] و سوار باز آمد و در خانهٔ بهاری به خوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را به خوان آوردند، و سماطهای[۱۱] دیگر

--- بدان معنا که مرحوم بهار فرموده، باشد بلکه ظاهراً کلاهی دو شاخه یا دو لبه بوده است که هنوز هم در ایران رایج است و عشایر قشقایی از این کلاه بر سر می‌گذارند.

۱. معالیق: جمع معلاق: آویزه‌ها، آویزه‌های کمر، چنگکهای کمربند.

۲. عمود: گرز.

۳. شمشیرها با بند جواهرنشان.

۴. رسته: ردیف.

۵. شقا: شغا: ترکش، تیردان.

۶. نیم‌لنگ: کمان‌دان، جای کمان.

۷. دیلمان: غلامان و سواران سفید (شاید اهل دیلمان) در مقابل هندو (غلام سیاه‌پوست) «هندو ملک بابل، دیلم شه ترکستان» خاقانی.

۸. مرتبه‌داران: کسانی که جا و مکان هر کس را در مجلس سلطان معین می‌کردند، مأموران تشریفات.

۹. حَشَر: سواران پراکنده و غیرنظامی ــ چریک.

۱۰. جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۱۱. سماط: سفره.

کشیده بودند بیرونِ خانه برین جانب سرای، سرهنگان و خیلتاشان و اصناف لشکر را بر آن خوان نشاندند، و نان خوردن گرفتند و مطربان می‌زدند و شراب روان شد چون آب جوی چنانکه مستان[۱] از خوانها بازگشتند و امیر به شادکامی از خوان برخاست و برنشست و به باغ آمد و آنجا همچنین مجلسی با تکلّف ساخته بودند و ندیمان بیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب خوردند پس بازگشتند.

و درین میانها امیر سخت تنگدل می‌بود و ملتفت[۲] به کار سباشی و لشکر که نامه‌ها رسید از نشابور که چون بوسهل پرده‌دار از آنجا[۳] باز رسید حاجب مجلسی کرد و بوسهل حمدوی و سوری و تنی چند دیگر که آنجا بودند با وی خالی[۴] بنشستند و نامهٔ سلطانی عرض کرد و گفت: فرمانی برین جمله رسید و حدیث کوتاه شد و فردا به همهٔ حالها بروم تا این کار برگزارده آید چنانکه ایزد ــ عزّ ذکره ــ تقدیر کرده است و شمایان را اینجا احتیاط باید کرد و آنچه از ری آورده شده است از نقد و جامه همه جایی استوار بنهید که نتوان دانست که حالها چون گردد و احتیاط کردن و حزم نگاه داشتن هیچ زیان ندارد، گفتند: چنین کنیم و این رفتن ترا سخت کارهیم[۵] اما چون چنین فرمانی رسیده است و حکم جزم شده تغافل[۶] بهیچ روی ندارد، و دیگر روز سباشی حاجب از راه نشابور برفت بر جانب سرخس با لشکری تمام و آراسته و عدت و آلت[۷] بسیار و پس از رفتن وی سوری آنچه نقد داشت از مال جِمل[۸] نشابور و از آن خویش همه جمع کرد و بوسهل حمدوی را گفت تو نیز آنچه آورده‌ای معدّ[۹]

۱. مستان: سرمست.

۲. ملتفت: یعنی دل مشغول و در اندیشه.

۳. یعنی از غزنین (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. خالی: در خلوت.

۵. کاره: اسم فاعل از اکراه. ناخشنود بودن، میل نداشتن.

۶. تغافل: غفلت ورزیدن.

۷. عُدّت و آلت: ابزار و ساز و برگ.

۸. جِمل: به کسر اول: بار. جملِ نشابور یعنی مال خزانهٔ نیشابور.

۹. معدّ: آماده.

کن تا به قلعهٔ میکالی[1] فرستاده آید به روستای بست[2] تا اگر فالعیاذ بالله[3] کاری و حالی دیگر باشد این مال به دست کسی نیفتد، گفت: سخت صواب دیده‌ای اما این رأی را پوشیده باید داشت.

و آنچه هر دو تن داشتند در بستند و سواران جلد[4] نامزد کردند با آن پوشیده چنانکه کس بجای نیاورد و نیم‌شب گسیل کردند و بسلامت به قلعه رسیدند و به کوتوال قلعه میکالی سپردند و معتمدان این دو با پیاده‌یی پنجاه بر سر آن قلعه ببودند و آنچه ثقل[5] نشابور بود از جامه و فروش شادیاخ[6] و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن نشد به قلعهٔ میکالی فرستادن، سوری مثال داد تا همه در خزانه نهادند و منتظر بنشستند این دو مهتر، تا چه رود و به راه سرخس سواران مرتب نشاندند تا خبری که باشد بزودی بیارند. از استادم بونصر شنودم گفت چون این نامه‌ها برسید بر امیر عرضه کردم که از بوسهل و سوری رسید[7] مرا گفت که: ما شتاب کردیم ندانیم که کار حاجب و لشکر با این مخالفان چون شود؟ گفتم: انشاءالله که جز خیر و خوبی دیگر هیچ نباشد. امیر نیز شراب نخورد روز بازپسین شعبان که مشغول دل[8] بود و ملطفه‌ها رسید از سرخس و مرو که چون مخالفان شنودند که حاجب از نشابور قصد ایشان کرد سخت دل مشغول شدند و گفتند: کار این است که پیش آمد و بنه‌ها را در میان بیابان مرو

۱. قلعهٔ میکالی: آن طور که مستفاد می‌گردد این قلعه در روستای بست (کاشمر) واقع بوده است (پژوهشی در اعلام... بیهقی ــ دکتر حسینی ص ۵۴۶).

۲. این روستای بُست (در یاقوت: بُشت) از نواحی نیشابور است و غیر از بُست معروف است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. فالعیاذ بالله: پس پناه بر خدا.

۴. جَلد: چابک.

۵. ثِقل: بار سنگین.

۶. فروش شادیاخ: فرشهای قصر شادیاخ.

۷. جملهٔ «که از بوسهل و سوری رسید» زائد به نظر می‌رسد یا چیزی از عبارت افتاده (همان) یا از باب فصل بین متمم و دارندهٔ آن هست (استاد فیاض).

۸. مشغول دل: نگران، مضطرب

فرستادند با سوارانی که نابکارتر[1] بودند و جریده[2] لشکر بساختند چنانکه به طلخاب[3] سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند[4] به تعجیل بروند و بنه‌ها بردارند و سوی ری کشند که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست جز ری و آن نواحی که زبون‌تر است هیچ جای نیست.

و روز پنجشنبه روزه گرفت امیر ــ رضی الله عنه ــ و نان با ندیمان و قوم می‌خورد این ماه رمضان و هر روز دو بار، بار می‌داد و بسیار می‌نشست بر رسم پدر، امیر ماضی ــ رضی الله عنه ــ که سخت مشغول دل می‌بود و جای آن بود اما با قضای آمده[5] تفکر و تأمل هیچ سود ندارد.

و روز چهارشنبه چهارم این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین نشسته بود در صفهٔ[6] بزرگ کوشک نو و هر کاری رانده و پس برخاسته بر خضرا[7] شده، استادم آغاز کرد که[8] از دیوان باز گردد سواری در رسید از سوارانی که بر راه غور ایستانیده بودند[9] و اسگداری داشت حلقه‌ها برافکنده و بر در زده[10] به خط بوالفتح حاتمی نایب برید[11] هرات، استادم آن را بستد و بگشاد

۱. نابکارتر: با توجه به جمله‌های بعد شاید «ناب‌کارتر» باشد یعنی سوارانی که کارشان خالص و ناب‌تر بود.
۲. جریده: سبکبار. اگر «جریده» صفت مقدم برای «لشکر» باشد یعنی: «لشکرِ زُبده و جریده».
۳. طلخاب: ظاهراً اسم محلی بوده است در سرخس. تلخ مقابل شیرین هم به این صورت دیده شده است (حواشی دکتر فیاض) استعمال «ط» به جای «ت» در موارد دیگر هم در متون کهن هست مثل: «نفط» و «نفت».
۴. شکسته شوند: شکست بخورند.
۵. با قضای آمده: در برابر سرنوشت مقدّر.
۶. صفّه: ایوان.
۷. خضرا: چمن قصر و باغ.
۸. آغاز کرد که: شروع کرد که.
۹. ایستانیده بودند: واداشته بودند، فعل متعدی.
۱۰. اسگداری داشت حلقه‌ها برفکنده و بر در زده: این جمله که در سایر موارد هم به همین نحو آمده است به معنای جعبه یا خورجین قاصد مخصوص است که آن را به اصطلاح لاک و مُهر می‌کرده‌اند یعنی اسگدار که به معنای قاصد چابک است مجازاً به معنای خورجین قاصد به کار رفته و «حلقه برافکندن» تسمه و قفل کردن آن بوده و «بر در زده» به معنای مهر و موم کردن است.
۱۱. نایب برید: معاون رئیس مکاتبات و مراسلات و ارسال گزارشها.

یک خریطه هم بر در زده و از نامه فصلی دو، بخواند و از حال بشد[1] پس نامه در نوشت و گفت: تا در خریطه کردند و مُهر اسگدار نهادند و بومنصور دیوان بان را بخواند و پیغام فرستاد و وی برفت و استادم سخت غمناک و اندیشمند شد چنانکه همهٔ دبیران را مقرر گشت که حادثه یی سخت بزرگ افتاد و بومنصور دیوان بان باز آمد بی‌نامه و گفت: می بخواند، استادم برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر پس به دیوان باز آمد و آن ملطّفهٔ بوالفتح حاتمی نایب برید مرا داد و گفت: «مهر کن و در خزانهٔ حجت[2] نه» و وی بازگشت و دبیران نیز، پس من آن ملطّفه بخواندم نبشته بود که درین روز سباشی به هرات آمد و با وی بیست غلام بود و بوطلحه شیبانی (یا شبلی) عامل او را جایی نیکو فرود آورد و خوردنی و نُزل بسیار فرستاد و نماز دیگر نزدیک وی رفت با بنده و اعیان هرات، سخت شکسته دل بود و همگان او را دل خوش می‌کردند و گفتند تا جهان است این می‌بوده است، سلطان معظم را بقا باد که لشکر و عدت و آلت سخت بسیار است چنین خللها را در بتوان یافت[3] الحمدلله که حاجب بجای است[4]، وی بگریست و گفت ندانم در روی خداوند چون نگرم، جنگی رفت مرا با مخالفان که از آن صعب‌تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر، راست[5] که فتح بر خواست آمد ناجوانمردان یارانم مرا فروگذاشتند تا مجروح شدم و بضرورت ببایست رفت برین حال که می‌بینید قوم بازگشتند و بوطلحه و بنده را بازگرفت[6] و خالی کرد و گفت سلطان را خیانت کردند مُنهیان[7] هم به حدیث خصمان که ایشان را پیش وی سبک کردند و من می‌خواستم که به صبر ایشان را بر آن آرم که

---

۱. از حال بشد: حالش دگرگون شد. استاد فیاض حدس زده‌اند که: «شاید هم: از جای بشد» (حاشیه طبع ۱۳۵۰ ص ۷۱۷).

۲. خزانهٔ حجّت: ظاهراً جایی بوده که اسناد مهم و ضبط کردنی را در آنجا می‌گذاشته‌اند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض ص ۵۴۳).

۳. در بتوان یافت: جبران می‌توان کرد.

۴. در نسخهٔ ادیب: الحمدلله که به حاجب آسیبی نرسید و به جای است (ص ۵۵۴).

۵. راست: همین که.

۶. بازگرفت: نزد خود نگاهداشت.

۷. مُنهیان: خبرگزاران.

به ضرورت بگریزند و هم تلبیس[۱] کردند که دل خداوند را بر من گران کردند تا فرمان جزم داد که جنگِ مصاف[۲] باید کرد، و چون به خصمان رسیدم جریده بودند و کار را ساخته و از بنه دل فارغ کرده جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت‌تر نباشد تا نماز پیشین و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح برآمدی سستی به ایشان راه یافت و هر کسی گردن خری وزنی گرفتند و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید فرمان نکردند تا خصمان چون حال بر آن جمله دیدند دلیرتر درآمدند [و شوختر] و من مثال دادم تا شراعی[۳] زدند در میان کارزارگاه[۴] و آنجا فرود آمدم تا اقتدا به من کنند و بکوشند تا خللی نیفتد نکردند و مرا فرو گذاشتند و سرخویش گرفتند و مرا تنها گذاشتند و اعیان و مقدّمان همه گواه منند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید باز گویند، تا خللی بیفتاد و مرا تیری رسید بضرورت باز گشتم و با دو اسب و غلامی بیست، اینجا آمدم و هر چه مرا و آن ناجوانمردان را بوده است به دست خصمان افتاد چنانکه شنیدم از نیک‌اسبان[۵] که بر اثر[۶] می‌رسیدند، و اینجا روزی چند بباشم تا کسانی که آمدنی‌اند در رسند پس بر راه غور سوی درگاه روم و حالها را به مشافهه[۷] شرح کنم، این چه شنودید از من، باز باید نمود.

امیر نماز دیگر این روز بار نداد و به روزه گشادن بیرون نیامد و گفتند که به شربتی روزه گشاد و طعام نخورد که نه خُرد حدیثی بود که افتاد، و استادم را دیدم که هیچ چیز نخورد و بر خوان بودم با وی.

و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد با سپاه‌سالار و عارض و بونصر و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و این حال باز و ملطّفهٔ نایب برید هرات استادم بریشان خواند، قوم

---

۱. تلبیس: ظاهرسازی، فریبکاری.
۲. جنگِ مصاف: جنگِ صف‌آرایی شده.
۳. شراعی: نوعی از خیمه بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۴. کارزارگاه: میدان نبرد.
۵. نیک اسبان: سوارانی که دارای اسب تندرو بودند.
۶. بر اثر: به دنبال.
۷. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

گفتند: زندگانی خداوند دراز باد تا جهان است چنین حالها می‌بوده است و این را تلافی افتد، مگر صواب باشد کسی را از معتمدان پیش حاجب فرستادن تا دل وی و از آن لشکر قوی کند که چون مرهمی باشد که بر دل ایشان نهاده آید گفت: چنین کنم، هنوز دور است، آنچه فرمودنی است درین باب فرموده آید، اما چه گویید درین باب چه باید کرد؟ گفتند تا حاجب نرسد درین باب چیزی نتوان گفت، اگر رأی عالی بیند سوی خواجهٔ بزرگ نبشته آید که چنین حالی افتاد، هر چند این خبر بدو رسیده باشد، تا آنچه او را فراز آید[1] درین باب به جواب باز نماید، گفت: «صواب است» و استادم را مثال داد تا نبشته آید. و قوم، دل امیر خوش کردند و هر کسی نوعی سختی گفتند و بندگی نمودند و مال و جان پیش داشتند و بازگشتند، و به وزیر درین معنی نبشته آمد سخت مشبع[2] و رای خواسته شد. پس ازین در مجلس امیر به باب ترکمانان و سستی و حقارت ایشان بدانچه گفتندی منع نبود[3] پس از این حادثه کس را زَهره نبودی که سخن ناهموار گفتی، یک دو تن را بانگ بر زد و سرد کرد[4]، و سخت با غم بود.

و درین بقیّت ماه رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی خبری موحش رسید تا نامهٔ صاحب برید[5] نشابور رسید بوالمظفّر جمحی، نبشته بود که بنده متواری[6] شده است و در سمجی[7] می‌باشد و چون خبر رسید به نشابور که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعه‌یی افتاده است در ساعت سوری زندان عرض کرد[8] تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست باز داشتند[9] و وی با بوسهل حمدوی به تعجیل برفت و به روستای بُست رفتند و هر کسی از لشکر

---

۱. او را فراز آید: به خاطر او برسد.

۲. مشبع: پُر و سیر و مفصل. از مصدر اشباع.

۳. منع نبود: باز نمی‌داشتند. در نسخهٔ ادیب: «منع نکردی».

۴. سرد کرد: مورد بی‌مهری قرار داد تا خاموش و افسرده شدند.

۵. صاحب برید: مسؤول دریافت و ارسال نامه‌ها و گزارشها.

۶. متواری: مخفی.

۷. سمج: دخمه.

۸. زندان عرض کرد: زندان را مورد بازدید قرار داد.

۹. دست باز داشتند: ظاهراً از آنها دست برداشتند و آزاد کردند (شاید هم برای اینکه بروند و کشته ←

ما که در شهر بودند بدیشان پیوستند و برفتند و معلوم نگشت که قصد کجا دارند[۱] و بنده را ممکن نشد با ایشان رفتن که سوری به خون بنده تشنه است از جان خود بترسید و اینجا پنهان شد جایی استوار و پوشیده و هر جایی کسان گماشت آوردن اخبار را[۲] تا خود پس ازین چه رود و حالها بر چه قرار گیرد، چنانکه دست دهد قاصدان فرستد و اخبار باز نماید و آنچه مهم‌تر باشد به معما[۳] به وزیر فرستد تا بر رأی عالی عرضه کنده. امیر چون این نامه بخواند غمناک شد و استادم راگفت: چه گویی تا حال بوسهل و سوری چون شود و کجا روند و حال آن مالها چون گردد؟ گفت: خداوند داند که بوسهل مردی خردمند و با رای است و سوری مردی متهوّر و شهم[۴]، تدبیر خویش بکرده باشند یا بکنند چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد و اگر ممکن‌شان گردد خویشتن را به درگاه افکنند از راه بیابان طبسین[۵] از سوی بُست[۶] که بر جانب روستای بُست رفته‌اند پس اگر ضرورتی افتد نتوان دانست که به کجا روند اما به هیچ حال خویشتن را بدست این قوم ندهند که دانند که بدیشان چه رسد. امیر گفت: به هیچ حال بر جانب ری نتوانند رفت که آنجا پسر کاکو[۷] و ترکمانان و لشکر بسیار، به گرگان هم نروند که باکالیجار[۸] هم از دست بشده است هیچ ندانم تا کار ایشان چون باشد و دریغ ازین دو

← شدن دوستان خود را برای ارعاب دیگران بازگو شوند).

۱. یعنی معلوم نشد که از روستای بست به کجا خواهند رفت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. آوردن اخبار را: برای خبر آوردن.

۳. به معما: به طور رمزی.

۴. متهوّر: بی‌باک. شهم: با شهامت.

۵. طبسین: تون و طبس. در زبان عربی گاه دو نام مختلف و حتی متضاد را با صیغهٔ تثنیهٔ یکی از آنها ذکر می‌کنند مانند «مشرقین» یعنی مشرق و مغرب.

۶. بُست: شهری در محل التقای دو شعبهٔ رود هیرمند و بین سیستان و غزنین و هرات...... (اعلام معین).

۷. پسر کاکو: ابوجعفر محمدبن دشمن زیار ملقب به علاءالدوله.

۸. باکالیجار: ظاهراً مصحّف بلکارزار است به معنی پر کارزار (ابوالهیجا) مرحوم علامّه قزوینی معتقد است که اصل کلمه «باکارزار» یعنی جنگجو بوده است و بلکارزار غلط است..... (برای اطلاع بیشتر رک: مقاله دکتر خطیب رهبر ــ یادنامه بیهقی ص ۱۵۶).

مرد و چندان مال و نعمت اگر بدست مخالفان افتد. بونصر گفت دست کس بدان مال نرسد که به قلعهٔ میکالی[۱] است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بگشاید و آن کوتوال[۲] که آنجاست پیری بخرد است و چاکر دیرینهٔ خداوند قلعه و مال نگاه دارد که به علف و آب مستظهر[۳] است و بوسهل و سوری سواران مرتب داشته‌اند بر راه سرخس تابه نشابور [به] سه روز خبر این حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده به تعجیل و خصمان را چون این کار برآمد به وقت سوی نشابور نرفته باشند که یک هفته‌شان مقام باشد تا از کارها فارغ شوند پس تدبیر کنند و بپراگنند و تا به نشابور رسند این دو تن جهانی در میان کرده باشند.

امیر گفت: سوی ایشان نامه باید فرستاد با قاصدان چنانکه صواب بینی. بونصر گفت: فایده ندارد قاصد فرستادن برعمیا[۴] تا آنگاه که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته‌اند و ایشان چون به جایی افتادند و ایمن بنشستند در ساعت[۵] قاصدان فرستند و حال باز نمایند و استطلاع[۶] رأی عالی کنند اما فریضه[۷] است دو سه قاصد با ملطّفه‌های توقیعی[۸] به قلعت میکالی فرستادن تا آن کوتوال قوی‌دل گردد و ناچار از آن وی نیز قاصد و نامه رسد. امیر گفت: هم اکنون بباید نبشت که این از کارهای ضرورت است. استادم به دیوان آمد و ملطّفه نبشت و توقیع شد[۹] و دو قاصد مسرع[۱۰] برفتند وکوتوال را گفته آمد که حال را نامه فرستاده آمد و ما

---

۱. قلعهٔ میکالی: ......این قلعه در روستای بست (کاشمر) واقع بوده است (پژوهشی در اعلام ..... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۵۴۶).

۲. کوتوال: دژبان ــ رئیس قلعه.

۳. مستظهر: پشت‌گرم.

۴. برعمیا: کورکورانه.

۵. در ساعت: همان دم.

۶. استطلاع: کسب اطلاع و خبر.

۷. فریضه: واجب و لازم.

۸. ملطّفه‌های توقیعی: نامه‌های دستخطی پادشاه.

۹. توقیع شد: امضاء شد.

۱۰. قاصد مسرع: پیک شتابنده.

اینک پس از مهرگان حرکت کنیم بر جانب خراسان و آنجا بباشیم دو سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید، قلعت را نیک نگاه باید داشت و احتیاط کرد و بیدار بود».

و روز آدینه عید فطر کرده آمد امیر نه شعر شنود و نه نشاط شراب کرد از تنگدلی که بود که هر ساعت صاعقهٔ دیگر[۱] خبری رسیدی از خراسان.

و روز یکشنبه بوسهل همدانی[۲] دبیر به فرمان امیر نامزد شد تا پذیره[۳] حاجب و لشکر رود و دل ایشان خوش کند بدین حال که رفت و از مجلس سلطان امیدهای خوب کند چنانکه خجلت و غم ایشان بشود، و درین باب استادم مثالی سخت کرد و نبشته آمد و به توقیع مؤکّد گشت[۴] و وی نماز دیگر این روز برفت. و دیگر روزِ این، نامهٔ وزیر رسید بسیار شغل دل و غم نموده بدین حادثهٔ بزرگ که افتاد و گفته: «هر چند چشم زخمی چنین افتاد، به سر سبزی و اقبال خداوند همه در توان یافت[۵]، و کارها از لونی دیگر[۶] پیش باید گرفت» و نامهٔ بواسحق پسر ایلک ماضی ابراهیم، که سوی او نبشته بود از جانب اورکنج، فرستاده که «رأی عالی را بر آن واقف باید گشت و تقرّب این مرد را هر چند دشمن بچه است قبول کرد که مردی است مرد و با رأی و از بیش پسران علی تگین جسته با فوجی سوار ساخته و نامی بزرگ دارد تا بر جانبی دیگر فتنه به پای نشود» و سوی استادم نامه‌یی سخت دراز نبشته بود و دل را بتمامی پرداخته و گفته «پس از قضای ایزد ــ عزّ ذکره ــ این خللها پدید آمد از رفتن دوبار[۷] یک بار به هندوستان و یک بار به طبرستان و گذشته را باز نتوان آورد و تلافی کرد، و کار مخالفان امروز بمنزلتی رسید که به هیچ سالار شغل ایشان کفایت نتوان کرد که دو سالار محتشم را با

---

۱. شاید: هر ساعت صاعقه‌وار..... (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. در چند نسخه این کلمه [همدانی] را حمدونی و حمدانی نوشته‌اند و غلط است چه بوسهل حمدوی درین موقع درین موقع نزد مسعود نبوده و کلمهٔ دبیر هم مناسب او نیست...... (همان).

۳. پذیره: استقبال.

۴. به توقیع موکّد گشت: به دستخط و امضاء امیر استوار گشت.

۵. در توان یافت: جبران می‌توان کرد.

۶. از لونی دیگر: از رنگ و روشی دیگر.

۷. یعنی از دو رفتن، دو سفر (همان).

چندین لشکرهای گران بزدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند و کار جز به حاضری خداوند راست نیاید و خداوند راکار از لونی دیگر پیش باید گرفت و دست از ملاهی[1] بباید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و به هیچ کس باز نگذاشت و این حدیث توفیر[2] برانداخت، این نامه را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنگاه که دیدار باشد که درین معانی سخن گشاده‌تر گفته آید».

استادم این نامه عرض کرد و آنچه گفتنی بود بگفت امیر گفت خواجه در اینچه می‌گوید بر حق است و نصیحت وی بشنویم و بر آن کار کنیم، جواب او باید نبشت برین جمله و تو از خویشتن نیز آنچه درین معنی باید بنویس، و حدیث پورتگین پسر ایلک ماضی مردی است مهتر زاده و چون او مردمان، امروز بکار است[3]، خواجه نامه‌یی او را نویسد و بگوید که حال او را به مجلس ما باز نموده آمد و خانهٔ ما او راست رسولی باید فرستاد و نامه نبشت به حضرت تا به اغراض وی واقف گردیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم» این نامه نبشته آمد و به اسگدار گسیل کرده آمد[4].

و روز یکشنبه دهم شوال حاجب سُباشی به غزنین رسید و از راه به درگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را بنواخت و دل گرم کرد و همچنان تنی چند را از مقدّمان که با وی رسیده بودند، [و] بازگشتند و به خانه‌ها رفتند و بر اثر ایشان مردم می‌رسیدند و دلهای ایشان را خوش می‌کردند. و امیر پس از رسیدن حاجب به یک هفته خلوتی کرد با او و سخت دیر بکشید و همه حالها مقرّر گشت و جدا جدا امیر هر کسی را می‌خواند و حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می باز پرسید تا او را چون آفتاب روشن گشت هر چه رفته بود و چون روزگار آن نبود که واجب کرد با کسی عتاب کردن البته سخن نگفت جز به نیکویی و

---

۱. ملاهی: جمع ملهی: لهو و بازی.

۲. توفیر: معمولاً در بیهقی این کلمه به معنای صرفه‌جویی به سود خزانه است.

۳. چون او مردمان..... یعنی امروز افرادی مثل او به درد می‌خورند.

۴. به اسگدار.... یعنی به وسیلهٔ قاصد تندرو فرستاده شد.

تلطف[۱]. و هر چه رفته بود به وزیر نبشته آمد. و سلخ[۲] شوال نامهٔ وزیر رسید. در معنی بورتکین و بگفته که به سوی او نامه باید از مجلس عالی که آنچه به احمد نبشته بود مقرر ما گشت و خانه او راست، و پس از مهرگان قصد بلخ داریم. اکنون باید که رسولی فستد و حال آمدن به خراسان و غرض که هست باز نماید تا بر آن واقف شده آید و آنچه به صلاح و جمال[۳] او بازگردد فرموده شود. امیر بونصر راگفت آنچه صواب باشد درین باب بباید نبشت خطابی برسم چنانکه اگر این نامه به پسران علی تگین رسد زیانی ندارد. و استادم نامه نسخت کرد چنانکه او کردی، که لائق بود در چنین ابواب، مخاطبه امیر فاضل بداد و وی را امیر خواند و درج[۴] نامهٔ وزیر فرستاده شد.

و روز چهارشنبه سیم ذی‌القعده ملطّفه‌های بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری رسید با قاصدان مسرع از گرگان، نبشته بودند که چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صعبی افتاد و خبر بزودی به بندگان رسید، که سواران مرتب ایستانیده بودند بر راه سرخس آوردن اخبار را، در وقت از نشابور برفتند و بر راه بُست [و] به پای قلعهٔ امیری آمدند تا آنجا بنشینند بر قلعت پس این رای صواب ندیدند کوتوال را و معتمدان خویش را که برپای قلعت بودند بر سر مالها بخواندند و آنچه گفتنی بود بگفتند تا نیک احتیاط کنند در نگاه داشت قلعت، و مال یکسالهٔ بیستگانی کوتوال و پیادگان[۵] بدادند و چون ازین مهم بزرگتر فارغ شدند انداختند تا بر کدام راه به درگاه آیند همه دراز آهنگ[۶] بودند و مخالفان دُمادُم آمدند و نیز خطر بودی چون خویشتن را بدین جانب نموده بودند راهبران نیک داشتند شب را در

---

۱. تلطّف: مهربانی.

۲. سلخ شوال: روز هفته‌یی این ذکر نشده است اما ازین که ماه سی پُر بوده است و غرّه آن هم به نص خود کتاب، آدینه بوده است نتیجه می‌شود که این سلخ روز شنبه بوده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. به صلاح و جمال: شاید به صلاح حال و روایت متن هم خالی از معنی نیست (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. درج: جوف.

۵. مال یک ساله..... یعنی حقوق بیستگانی (عشریه) رئیس قلعه و افراد او را پرداخت کردند.

۶. دراز آهنگ: طولانی. در نسخهٔ دیگر: در آن آهنگ.

کشیدند[1] و از راه و بیراه اسفراین به گرگان رفتند و باکالیجار به ستارآباد[2] بود و وی را آگاه کردند در وقت بیامد و گفت که: بندهٔ سلطان است و نیکو کردند که برین جانب آمدند که تا جان در تن وی است ایشان را نگاه دارد چنانکه هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد و گفت گرگان محل فترت[3] است و اینجا بودن روی ندارد به استرآباد باید آمد و آنجا مقام باید کرد تا اگر عیاذ باللّٰه[4] از مخالفان قصدی باشد برین جانب من به دفع ایشان مشغول شوم و شما به استرآباد روید که در آن مضائق[5] نتوانند آمد و دست کس بر شما نرسد، بندگان به استراباد برفتند و باکالیجار با لشکرها به گرگان مقام کرد تا چه پیدا آید و ما بندگان به ستارآباد هستیم با لشکری از هر دستی بیرون حاشیت[6] و باکالیجار برگ ایشان بساخت و از مردمی هیچ باقی نمی‌گذارد، اگر رأی عالی بیند او را دل‌خوش کرده آید به همه بابها تا به حدیث مال ضمان[7] که بدو ارزانی داشته آید چون بروی چندین رنج است از هر جنسی خاصه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند[8] و ایشان را نگاه باید داشت و گفته شود که بر اثر حرکت عالی باشد، که گزاف نیست[9] چه خراسان نتوان به چنان قومی گذاشتن، تا این مرد قوی دل گردد که چون خراسان صافی گشت ری و جبال و این نواحی به دست باز آید، و به باب بندگان و جوقی[10] لشکر که با ایشان است عنایتی باشد، که از درگاه عالی دور مانده‌اند، تا خللی نیفتد.

---

۱. درکشیدند: حرکت کردند. راه افتادند.

۲. ستارآباد: مخفف استارآباد، استرآباد.

۳. فترت: سستی و ضعف.

۴. عیاذباللّٰه: پناه برخدا.

۵. مضایق: تنگناها. جمع مضیقه.

۶. بیرون حاشیت: علاوه بر اطرافیان.

۷. مال ضمان: مالی را که برای حفظ جان دهند.

۸. التجا کردند: پناه آوردند، متوسل شدند.

۹. و گفته شود که..... یعنی گفتن این حرف که ما خواهیم آمد عیبی ندارد و دروغ نیست زیرا بالاخره حرکت لازم است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱۰. جوق: جرگه، گروه، دسته.

امیر چون این نامه‌ها بخواند سخت شاد شد که دلش بدین دو چاکر و مالی که بدان عظیمی داشتند[1] نگران بود، و قاصدانِ ایشان را پیش بردند و هر چیزی پرسیدند جوابها دادند، گفتند: «ترکمانان راهها به احتیاط فرو گرفته‌اند و ایشان[2] را بسیار حیلت بایست کرد تا از راهِ بیراه بتوانستند آمد»، ایشان را نیز رسولدار[3] جایی متنکر[4] بنشاند چنانکه کس ایشان را نبیند و امیر نامه‌ها را جواب فرمود که نیک[5] احتیاط باید کرد و اگر ترکمانان قصد استرآباد کنند به ساری روید و اگر به ساری قصد افتاد به طبرستان که ممکن نشود که در آن مضایق[6] بدیشان بتوانند رسید، و نامه پیوسته دارند و قاصدان دُمادُم[7] فرستند که ازینجا همچنین باشد. و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد با لشکری که به هیچ روزگار کشیده نیامده است است سوی تخارستان و بلخ چنانکه به هیچ حال از خراسان قدم نجنبانیم تا آنگاه که آتش این فتنه نشانده آید، دل قوی باید داشت که چنین فترات[8] در جهان بسیار بوده است و دریافته آید و آنچه نبشتنی بود سوی باکالیجار نبشته آمد و فرستاده شد تا بر آن واقف گردند پس برسانند».

و سوی باکالیجار نامه‌یی بود درین باب سخت نیکو بغایت[9] و گفته که «هر مال که اطلاق می‌کند آن از آن ماست و آنچه به راستای[10] معتمدان ما کرده‌اید ضایع نشود و ما اینک می‌آییم و چون به خراسان رسیم و خللها را تلافی فرموده آید بدین خدمت وفاداری که نمود

---

۱. مالی که........ قاعدةً: مالی بدان عظیمی که داشتند.

۲. یعنی قاصدان را (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. رسولدار: مهماندار فرستاده و سفیر.

۴. متنکّر: ناشناس.

۵. نیک: بسیار (قید).

۶. مضایق: تنگناها.

۷. دُمادُم: پی در پی، متعاقب یکدیگر.

۸. فترات: سستی‌ها، ضعف‌ها. جمع فترت.

۹. سخت نیکو بغایت: بی‌نهایت بسیار خوب.

۱۰. به راستا: در حقِ، دربارهٔ.

وی را به محلی رسانیده آید که به خاطر وی نگذشته است[1] و این نامه را توقیع کرد و قاصدان ببردند و بر اثر ایشان چند قاصد دیگر فرستاده شد با نامه‌های مهم درین معانی در روز پنجشنبه هفتم ذی‌القعده.

و ملطّفه‌یی رسید از بوالمظفر جمحی صاحب برید نشابور، نبشته بود که بنده این از متواری جای[2] نبشت، به بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد، و باز می‌نماید که پس از رسیدن خبر که حاجب سباشی را آن حال افتاد، و به دوازده روز، ابراهیم ینال به کران نشابور رسید با مردی دویست و پیغام داد به زبان رسولی که «وی مقدمهٔ طغرل و داوود و بیغوست[3] اگر جنگ خواهید کرد تا باز گردد و آگاه کند و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند که لشکری بزرگ بر اثر وی است».

رسول را فرود آوردند و هزاهز[4] در شهر افتاد و همهٔ اعیان به خانهٔ قاضی صاعد آمدند و گفتند: امام و مقدم ما تویی، درین پیغام چه گویی که رسیده است؟ گفت: شما چه دیده‌اید[5] و چه نیت دارید؟ گفتند: حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصانتی[6] ندارد و چون ریگ است در دیده[7] و مردمان آن اهل سلاح نه و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود

---

۱. یعنی مقامی به او داده خواهد شد که تصوّرش را هم نکرده است.

۲. متواری جای: مخفی‌گاه.

۳. طغرل و داوود و بیغو: امرای سلجوقی.

۴. هزاهز: شور و غوغا.

۵. چه دیده‌اید؟: چه صلاح می‌دانید؟

۶. حصانت: محکمی و استواری.

۷. چون ریگ است در دیده: در حاشیهٔ غنی ــ فیاض درباره این مثل نوشته‌اند: وجه شبه چیست؟. این مثل در امثال و حکم دهخدا مذکور نیست و بدین‌صورت در جای دیگر نیز ظاهراً نیامده است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند. «مانند ریگی در چشم دشمن است که می‌خواهد زودتر آن را بیرون بیاورد...» که «ریگ» را معادل «خار» شمرده‌اند. شاید بتوان اینگونه تصوّر کرد که مقصود آن است که: این شهر و دیوارهایش مانند قلعهٔ مستحکمی (حصانت) و استواری ندارد بلکه مانند تپهٔ ریگی است در نظر ما که در بیابان با وزش باد فرو می‌ریزد (اما در حقیقت این‌طور نیست) چون بعد می‌گوید: «مردمان آن اهل سلاح نیستند و با این حال لشکر بزرگی را شکست دادند ما که ارزش و اهمیتی نداریم.....

بزدند ما چه خطر داریم، سخن ما این است. قاضی صاعد گفت: «نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد دست با لشکری برآوردن، و شما را خداوندی است محتشم چون امیرمسعود، اگر این ولایت او را بکار است ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند. امروز آتشی بزرگ است که بالا گرفته است و گروهی دست به خون و غارت شسته آمده‌اند، جز طاعت روی نیست» موفق امام صاحب حدیثان[1]، و همه اعیان گفتند صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده آید این شهر غارت شود خیر خیر[2]، و سلطان از ما دور، و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت: «بدان وقت که از بخارا لشکرهای ایلک با سباشی تگین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کردن کرد و مردمان نشابور همین کردند که امروز می‌کرده آید، چون امیر محمود ـ رحمة الله علیه ـ از ملتان به غزنین آمد و مدتی ببود و کارها بساخت و روی به خراسان آورد چون به بلخ رسید بازار عاشقان را که به فرمان او برآورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد و گفت مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد، لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلی[3] بدین بزرگی از آن من بسوختند، تاوان این از شما خواسته آید، ما آن در گذاشتیم، نگرید تا پس ازین چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج بباید داد و خود را نگاه داشت و چرا به مردمان نشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد، و چرا به شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی ازیشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید، گفتند: توبه کردیم و بیش[4] چنین خطا نکنیم، امروز مسئله همان است که آن روز بوده همگان گفتند که: همچنین است. پس رسول ابراهیم را

---

۱. موفق امام صاحب حدیثان: هبةالدین محمدبن حسین، فاضل عالم و استاد خواجه نظام‌الملک وی هنگام هجوم سلجوقیان به نیشابور، تسلیم شهر را به ابراهیم ینال برادر طغرل تصویب کرد و ظاهراً قبلاً با او مکاتبه هم داشته است.... ناصرخسرو در سفرنامه گوید که در سفر به مکّه از نیشابور، در صحبت خواجه موفق که خواجهٔ سلطان بود به راه‌کوان به قومس رسیدم (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۲. خیرخیر: بیهوده.

۳. مستغل: ملک دارای درآمد: غله، اجاره.

۴. بیش: دیگر.

بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند، امیران را باید آمد که شهر پیش ایشان است، و اگر سلطان را ولایت بکار است به طلب آید یا کسی را فرستد، اما بباید دانست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدانچه رفته است تا این غایت به جایهای دیگر از غارت و مُثله[۱] و کشتن و گردن زدن، باید که عادتی دیگر گیرید که بیرون این جهان[۲] جهان دیگر است و نشابور چون شما بسیار دیده است و مردم این بُقعت[۳] را سلاح، دعای سحرگاهان است و اگر سلطان ما دور است خدای ـ عزّ و جلّ ـ و بندهٔ وی ملک‌الموت نزدیک است.

رسول بازگشت و چون ابراهیم ینال بر جواب واقف گشت از آنجا که بود به یک فرسنگی شهر آمد و رسولی را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید و سخن خردمندان[۴] گفته و در ساعت نبشتم به طغرل و حال باز نمودم که مهتر ما اوست تا داوود و بیغو را به سرخس و مرو مرتب کند و دیگر اعیان را که بسپارند [به]جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصّگان خود اینجا آید، و دل قوی باید داشت که آنچه [تا] اکنون می‌رفت از غارت و بی‌رسمی از خرده مردم بضرورت بود که ایشان جنگ می‌کردند و امروز حال دیگر است و ولایت، ما را گشت، کس را زهره نباشد که بجنبد، من فردا به شهر خواهم آمد و به باغ خرّمک نزول کرد، تا دانسته آید.

اعیان نشابور چون این سخنان بشنودند بیارامیدند و منادیٔ[۵] به بازارها برآمد و حال بازگفتند تا مردم عامه تسکین یافتند، و باغ خرّمک را جامه افکندند و نُزل ساختند و استقبال را بسجیدند و سالار بوزگان[۶] بوالقاسم مردی از کفاة[۷] و دهاة الرجال[۸] زده و کوفتهٔ سوری کار

---

۱. مُثله: بریدن اعضای بدن.

۲. بیرون این جهان: غیر از این جهان.

۳. بُقعت: عمارت، شهر، سرزمین.

۴. شاید: خردمندانه (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. منادا: ندا.

۶. بوزگان: به کاف پارسی نام جایی است از نواحی نیشابور (حاشیه ادیب ص ۵۵۸).

۷. کُفاة: جمع کافی، لایق و کارآمد.

۸. دهاة الرجال: دهاة: زیرکان جمع داهی. رجال: مردان.

ترکمانان را جان بر میان بست و موفق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و به استقبال ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان که نرفتند و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دویست و سه صد و یک علامت[۱] و جنیبتی[۲] دو و تجملی دریده و فسرده، چون قوم بدو رسیدند اسب بداشت برنایی سخت نیکو روی و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و براند و خلق بی‌اندازه به نظاره رفته بودند و پیران کهن‌تر دزدیده می‌گریستند که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند و بر آن تجمل و کوکبه[۳] می‌خندیدند و ابراهیم به باغ خرّمک فرود آمد و بسیار خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند و هر روز به سلام وی می‌رفتند و روز آدینه ابراهیم به مسجد جامع آمد و ساخته‌تر بود و سالار بوزگان مردی سه چهار هزار آورده بود با سلاح، که کار او با وی می‌رفت و مکاتبت داشته بوده است با این قوم چنانکه همه دوست گشتند از ستیزهٔ سوری که خراسان به حقیقت به سر سوری شد، و با اسمعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده خطبه کند و چون خطبه به نام طغرل بکردند غریو سخت هولی[۴] از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین[۵] کردند و نماز بگزاردند و بازگشتند و پس از آن به هفت روز سواران رسیدند و نامه‌های طغرل داشتند سالار بوزگان و موفق را، و با ابراهیم ینال نبشته بود که اعیان شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید لاجرم ببینند که به راستای[۶] ایشان و همه رعایا چه کرده آید از نیکویی و برادر داوود و عم بیغو را با همهٔ مقدمان شهر[۷] نامزد کردیم با لشکرها، و بر مقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگاه داشتند رنجی نرسد».

---

۱. علامت: عَلَم.

۲. جنیبت: اسب یدک.

۳. کوکبه: اطرافیان و ملتزمان رکاب سلطان.

۴. غریو سخت هول: فریاد بسیار دهشتناک.

۵. تسکین کردند: آرام کردند.

۶. به راستا: در حقّ.

۷. کلمهٔ «شهر» مورد ندارد شاید: لشکر (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

مردمان بدین نامه‌ها آرام گرفتند، و به باغ شادیاخ حسنکی جامه‌ها بیفکندند و پس از آن به سه روز طغرل به شهر رسید و همهٔ اعیان به استقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد و با سواری سه هزار بود بیشتر زره‌پوش و او کمانی بزه کرده داشت در بازو افکنده و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته و قبای ملحم[۱] و عصابهٔ توزی[۲] و موزهٔ نمدین[۳] داشت و به باغ شادیاخ فرود آمد و لشکر چندانکه آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گرد بر گرد باغ و بسیار خوردنی و نُزل[۴] ساخته بودند آنجا بردند و همه لشکر را علف[۵] دادند و در راه که می‌آمد سخن همه با موفق و سالار بوزگان می‌گفت و کارها همه سالار برمی‌گزارد و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند نزدیک طغرل رفت به سلام با فرزندان و نبسگان[۶] و شاگردان و کوکبه‌یی بزرگ و نقیب[۷] علویان نیز با جملهٔ سادات بیامدند و نداشت نوری بارگاه و مشتی اوباش درهم شدهٔ بودند و ترتیبی نه و هرکس که می‌خواست استاخی[۸] می‌کرد و با طغرل سخن می‌گفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفّه[۹]، قاضی صاعد را برپای خاست و به زیر تخت بالشی نهادند و بنشست قاضی گفت: زندگانی خداوند دراز باد این تخت سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای و در غیب چنین چیزهاست[۱۰] و توان دانست که دیگر چه باشد، هشیار باش و از ایزد ــ عزّ ذکره ــ

---

۱. ملحم: نوعی پارچه که تار آن از ابریشم است

خــز بــه جـای مـلحم و، خـرگاه　　　بُدَل بـاغ و بـوستان آمد(رودکی)

فرهنگ معین.

۲. عصابهٔ توزی: عصابه: سربند، دستار. توزی منسوب به شهر توز فارس.

۳. موزهٔ نمدین: کفش نمدی، چارق.

۴. نُزل: غذا و آشامیدنی که جلو مهمان نهند.

۵. علف: آذوقه به طور مطلق.

۶. نبسگان: جمع نبسه: نواده.

۷. نقیب: سردار.

۸. اُستاخی: صورت کهن گستاخی.

۹. صُفّه: ایوان.

۱۰. در غیب چنین.... یعنی در عالم غیب مقدّر بوده است که تو بر تخت سلطان مسعود بنشینی، و پس ←

بترس و داد ده و سخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن[۱] که این لشکر ستم کنند که بیدادی[۲] شوم باشد و من حق تو را بدین آمدن بگزاردم و نیز نیایم که به علم خواندن مشغولم و از آن به هیچ کار دیگر نپردازم و اگر با خرد رجوع خواهی کرد این پند که دادم کفایت باشد. طغرل گفت: رنج قاضی نخواهم به آمدن بیش ازین، که آنچه باید به پیغام گفته می‌آید، و پذیرفتم که بدانچه گفتی کار کنم، و ما مردمان نو و غریبیم رسمهای تازیکان[۳] ندانیم قاضی به پیغام نصیحتها از من باز نگیرد. گفت: «چنین کنم» و بازگشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله بازگشتند و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید جبه و دراعه[۴] که خود راست کرده بود و استام زر[۵] ترکی‌وار و به خانه باز رفت و کار پیش گرفت و در درّاعه سیاه‌پوشی[۶] دیدند سخت هول که این طغرل را امیر او می‌کند، و بنده نزدیک سید زید نقیب علویان می‌باشد و او سخت دوستدار و یگانه است و پس ازین قاصدان بنده روان گردند و به قوت این علوی بنده این خدمت بسر تواند برد[۷].

امیر برین ملطّفه واقف گشت و نیک از جای بشد[۸] و در حال چیزی نگفت دیگر روز استادم را در خلوت گفت: می‌بینی کار این ترکمانان کجا رسید؟ جواب داد که زندگانی

← از آن می‌گوید: نتوان دانست که دیگر چه باشد؟ یعنی پس از تو چه کسی براین تخت خواهد نشست.

آنچه دیدی برقرار خود نماند　　　　اینچه بینی هم نماند برقرار

(سعدی)

۱. یله مکن: رها مکن.

۲. بیدادی: ستمکاری، ظلم (یاء مصدری).

۳. تازیک: تاژیک، تاجیک، غیر تُرک.

۴. جُبه و درّاعه: لباس رو که بلند بوده است. درّاعه: بالاپوش.

۵. استام زر: ستام طلا: زین و یراق طلای اسب.

۶. سیاه‌پوش: شبگرد، عس، میربازار، میرشب، کسی که پیشاپیش پادشاه رود و «دور باش» گوید. این گروه در قدیم به جهت هیبت و صلابت سیاه می‌پوشیده‌اند (فرهنگ معین).

۷. پایان نامهٔ جمحی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. نیک از جای بشد: سخت از جای در رفت، خشمگین شد.

خداوند دراز باد تا جهان بوده است چنین می‌بوده است و حق همیشه حق باشد و باطل باطل، و به حرکت رکاب عالی امید است که همهٔ مرادها بحاصل شود. گفت: جواب ملطّفهٔ جمحی بباید نبشت سخت بدل گرمی و احماد[۱] تمام، و ملطفه‌یی سوی نقیب علویان تا از کار بوالمظفر جمحی نیک اندیشه دارد تا دست کسی بدو نرسد، و سوی قاضی صاعد و دیگر اعیان مگر «موفق» ملطفه‌ها باید نبشت و مصرح[۲] بگفت که «اینک ما حرکت می‌کنیم با پنجاه هزار سوار و پیاده و سیصد پیل و به هیچ حال به غزنین باز نگردیم تا آنگاه که خراسان صافی کرده آید» تا شادمانه شوند و دل بتمامی بر آن قوم تنهند. گفت[۳] چنین کنم، بیامد و جای خالی کرد و بنشست و نسخت کرد[۴] نامه‌ها را و من ملطّفه‌های خرد نبشتم و امیر توقیع کرد[۵] و قاصد را صلتی سخت تمام دادند و برفت. و این اخبار بدین اشباع[۶] که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر ــ رحمه الله ــ نسخت کردی و ملطّفه‌ها من نبشتمی[۷]، و نامه‌های ملوک اطراف و خلیفه ــ اطال الله بقائه[۸] ــ و خانان ترکستان و هر چه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌یی[۹] نیست که می‌کنم بلکه عذری است که به سبب این تاریخ می‌خواهم که

---

۱. إحماد: ستودن.

۲. مصرّح: صراحةً.

۳. یعنی بونصر گفت (همان).

۴. نسخت کرد: پیش‌نویس نوشت.

۵. توقیع کرد: امضاء کرد.

۶. اشباع: سیر و پُر و مفصل.

۷. در اینجا بیهقی توضیح داده است که تا وقتی که بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت (که همه جا او را «استادم» نام می‌برد) زنده بود نامه‌های سلطان را او پیش‌نویس می‌نوشت و من پاکنویس می‌کردم.

۸. اطال الله.... خداوند پایداری او را ادامه دهاد.

۹. بارنامه: در لغت‌نامهٔ دهخدا چند معنا برای «بارنامه» ذکر شده که از جمله پروانهٔ رخصت دادن به دخول خانهٔ سلاطین است (از برهان قاطع) با توجه به همین معنا (که به نظر می‌رسد معنی اصلی بارنامه باشد) معانی دیگری نظیر: تفاخر و غرور: اسباب تجمّل، مباهات، یافته است چون کسی که اجازه نامهٔ ورود

←

می‌اندیشم نباید[۱] که صورت بندد[۲] خوانندگان را که من از خویشتن می‌نویسم، و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای[۳] سالهاست که دارم با خویشتن همه به ذکر این احوال ناطق، هر کس که باور ندارد به مجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش، حاکم آیند و گواهی دهند و اعیان[۴] را مشکل حل گردد والسلام.

و روز پنجشنبه هشتم ذوالقعده نامهٔ وزیر رسید استطلاع رأی[۵] عالی کرده تا بباشد به بلخ و تخارستان یا به حضرت[۶] آید که دلش مشغول است و می‌خواهد که پیش خداوند باشد تا درین مهمّات و دل مشغولیها که نو افتاده است سخنی بگوید. امیر جواب فرمود که «حرکت ما سخت نزدیک است و پس از مهرگان خواهد بود، باید که خواجه به ولوالج آید و آنجا مُقام

← به دربار سلطان را می‌یافت طبعاً بدان افتخار می‌کرد، اما این افتخار نظیر تفاخر به فضل نیاکان است که گفته‌اند: گیرم پدر تو بود فاضل ــ از فضل پدر تو را چه حاصل؟ و دیگر آنکه اینگونه اجازه نامهٔ سلطان تا زمانی که آن سلطان اجازه دهنده در حیات بود و سلطنت می‌راند اعتبار داشت و پس بی‌ارزش می‌شد چنانکه سوزنی گوید:

چو بارنامهٔ سامانیان همی نخرند　　　غلط شده‌ست رو سامان و راه و رفتارم

و یا سعدی فرموده:

گر خاک مرده باز کنی روشنت شود　　　کاین باد بارنامه نه چیزی است در دماغ

از معانی متعددی که برای «بارنامه» ذکر شده و همچنین شواهد ذکر شده چنین مستفاد می‌شود که بار معنایی «بارنامه» منفی است و بیشتر معنا و مفهوم خودنمایی و تزویر دارد چنانکه ناصرخسرو هم فرموده:

نه مرد بارنامه و تزویرم　　　از ماهی شناسم نه مانی

(برای اطلاع بیشتر از معانی و شواهد رجوع شود به: لغت‌نامهٔ دهخدا).

۱. نباید: مبادا.

۲. صورت بندد: تصوّر شود.

۳. تقویم: سالنامه، دفتر ایام، نظیر سررسیدنامه‌های امروزی که بعضی در آن ثبت خاطرات می‌کنند.

۴. استاد فیّاض، «اعیان» را با توجه به یک نسخه به «ایشان» تصحیح کرده‌اند (طبع فیاض ص ۷۲۴).

۵. استطلاع رای: کسب دستور.

۶. حضرت: پیشگاه، پایتخت.

کند و مثال دهد تا آنجا یک ماهه علف[1] بسازند و به راون و بروقان و بغلان[2] بیست روزه چنانکه به هیچ روی بینوایی نباشد و معتمدی به بلخ ماند تا از باقی علوفات اندیشه دارد چنانکه به وقت رسیدن رایت ما، ما را هیچ بینوایی نباشد» و نبشته آمد و به اسگدار[3] گسیل کرده شد.

و روز چهارشنبه نهم ذوالحجه به جشن مهرگان بنشست و هدیه‌ها[ی] بسیار آوردند و روز عرفه بود[4] امیر روزه داشت و کس را زهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی. و دیگر روز، عید اضحی[5] کردند و امیر بسیار تکلّف کرده بود هم به معنی خوان نهادن و هم به حدیث لشکر که دو لشکر درهم افتاده بودند و امیر مدتی شراب نخورده، و پس از نماز و قربان، امیر برخوان نشست و ارکان دولت و اولیا و حشم را فرود آوردند و به خوانها بنشاندند و شاعران شعر خواندند که عید فطر شعر نشنوده بود و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند و گفتن[6] و شراب روان شد و مستان[7] بازگشتند و شعرا را صله فرمود و مطربان را نفرمود[8] و از خوان برخاست هفت شراب خورده و به سرای فرو رفت و قوم را جمله بازگردانیدند و پس ازین به یک هفته پیوسته شراب خورد، و بیشتر با ندیمان، و مطربان را پنجاه هزار درم فرمود و گفت: کار بسازید که بخواهیم رفت و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خواب نبیند مخالفان[9]،

---

۱. علف: آذوقه.

۲. راون و بروقان و بغلان همه از دیه‌های طخارستان و اطراف بلخ‌اند (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۵۶۱).

۳. به اسگدار: به وسیلهٔ قاصد و پیک تندرو.

۴. یعنی روز جشن مهرگان (شانزدهم مهرماه) با روز عرفه (نهم ذی‌حجّه) مصادف شده بود.

۵. عید اضحی: عید گوسپندکشان، عیدقربان.

۶. گفتن: خواندن، آواز خواندن.

۷. مستان: سرمست.

۸. در نسخهٔ ادیب: مطربان را نیز.

۹. معنای جمله: در خراسان...... یعنی دیگر در خراسان شراب نباید بخورید تا دشمنان در صدد اقدامی علیه ما بر نیایند.

محمد بشنودی[1] بربطی[2] گفت ـ و سخت خوش استادی بود و با امیر بستاخ[3] ـ که چون خداوند را فتحها پیوسته گردد و ندیمان بنشینند و دوبیتها گویند و مطربان بیایند که در مجلس رود و بربط زنند، در آن روز شراب خوردن را چه حکم است؟ امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار دینار فرمود جداگانه. و پس ازین به یک هفته تمام بنشست از بامداد تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند پس مال ایشان نه بر مقطع[4] تقدیر آوردند. و روز سه‌شنبه حاجب سباشی را خلعتی دادند سخت فاخر و چند تن [را] از مقدمان که با وی از خراسان آمده بودند. و دیگر روز امیر برنشست و به دشت شابهار[5] آمد و بر آن دکان بنشست و لشکر به تعبیه[6] بر وی بگذشت و لشکری سخت بزرگ، گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح و محققان گفتند: چهل هزار بود، و تا میان دو نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر بتمامی بگذشت.

۱. بشنودی: شاید «نسوی» بوده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. بربطی: بربط‌نواز.

۳. بُستاخ: صورت کهن گستاخ، جسور.

۴. ظاهراً «مقطع» از «تقطیع» به معنای تقسیط است و معنی عبارت آن است که مواجب لشکر را یکجا و بدون تقسیط تعیین کردند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. دشت شابهار: دشتی وسیع در نزدیک غزنین.

۶. تعبیه: صف‌آرایی.

تاریخ سنه ثلثین و اربعمائه[1]

غرهٔ محرم روز چهارشنبه بود. و روز پنجشنبه دوم محرم سرای پرده بیرون بردند و بر دکان[2] پیش باغ فیروزی[3] بزدند و امیر بفرمود تا امیر سعید را این روز خلعت دادند تا به غزنین ماند به امیری، و حاجبان و دبیران و ندیمانش را و بوعلی کوتوال[4] را و صاحب دیوان[5] بوسعید سهل و صاحب برید حسن عبدالله را نیز خلعتهای گران مایه دادند که در آن خلعت هر چیزی بود از آلت شهریاری و همچنان حاجبان و دبیران و ندیمانش را و دیگر خداوندزادگان را با سرای حرم[6] نماز خفتن[7] به قلعتهای نای[8] مسعودی و

---

۱. سال چهار صد و سی.

۲. دکّان: سکو.

۳. باغ فیروزی: باغ مخصوص و مشهور سلطان محمود غزنوی و محل دفن او.

۴. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۵. صاحبْ دیوان: به کسی می‌گفته‌اند که برخزانه و درآمد و هزینه و امورمالی نظارت می‌کرده است (برای توضیح بیشتر رک: اصطلاحات دیوانی... دکتر انوری ص ۱۰۱).

٦. سرای حرم: حرمسرا.

۷. نماز خفتن: وقت نماز عشا.

۸. نای: نام قلعه‌یی که زندان سیاسی شاهان غزنوی بوده است و محل آن به درستی معلوم نیست ولی ظاهراً در هندوستان بوده است و مسعودسعد مدت سه سال در آنجا زندانی بود (اعلام معین) عبدالحی حبیبی

←

دیری[۱] بردند چنانکه فرموده بود و ترتیب داده، و امیر ـ رضی الله عنه ـ برفت از غزنین روز چهارم محرم و به سرای پرده که به باغ فیروزی[۲] زده بودند فرود آمد و دو روز آنجا ببود تا لشکرها و قوم بجمله بیرون رفتند پس در کشید[۳] و تفت[۴] براند. و به ستاخ[۵] نامه‌یی رسید از وزیر نبشته بود که بنده به حکم فرمان عالی علفها[۶] در بلخ بفرمود تا بتمامی بساختند و چون قصد ولوالج[۷] کرد بوالحسن هریوه [را] خلیفت خویش به بلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند و اعیان ناحیت را حجّت بگرفت تا نیک جهد کنند که آمدن رایت عالی سخت زود خواهد بود و چون به خُلْم[۸] رسیده آمد نامه رسید از برید «وَخش[۹]» که بورتگین از میان کمخیان[۱۰] به پرکه[۱۱] می‌خواهد بیاید و فوجی از ایشان و از ترک

← در حاشیه کتاب طبقات ناصری (چاپ افغانستان ۱۳۴۲ ـ جلد اول چاپ دوم ص ۲۳۸) می‌نویسد: نای، قلعتی بود محبس غزنویان که در حبسیات مسعود سعدسلمان و در کتب دیگر تاریخی ذکر آن می‌آید و اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه به نام «نی قلعه» موجود است.

۱. دیری: دژ دیری، شرح این قلعت در هیچ کتابی دیده نشد. شاید با اتکاء به برخی مستندات بتوان مکان آن را در شمال غرب غزنه دانست....... (پژوهشی در اعلام .... بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۵۴)

۲. باغ فیروزی: باغ مشهور سلطان محمود غزنوی.

۳. در کشید: حرکت کرد.

۴. تفت: تند و سریع.

۵. در حدودالعالم جایی به نام «استاخ» هست که با این محل قابل انطباق است، به هر حال احتمال آنکه این کلمه غیر از اسم مکان باشد بعید است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) در طبع فیاض (۱۳۵۰) این کلمه به «ستاج» تغییر یافته است (ص ۷۳۷).

۶. علفها: خوراک و آذوقه.

۷. ولوالج: شهری از اعمال بدخشان.

۸. خُلْم: جایی میان بلخ و تخارستان.

۹. وَخش: به فتح اول و سکون دوم، ناحیه‌یی است معروف میان بلخ و ختلان (معجم‌البلدان) (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱۰. چند جا پیش از این کمنجیان آمده است و در حدود العالم (کمیجیان) گروهی مردمانند در حدود ختلان و چغانیان (همان).

۱۱. پرکه: در طبع استاد فیاض «پرکد»، نام قریه‌یی است از قرای بخارا. یاقوت هم نوشته است: →

مکخیه[1] بدو پیوسته است به حکم وصلتی که کرد با مهتران کمخیان و قصد هلتک[2] دارند و با وی چنانکه قیاس کردند سه هزار سوار نیک است. و اینجا بسیار بی‌رسمی کردند این لشکر هر چند پورتگین می‌گوید که به خدمت سلطان می‌آید حال این است که باز نموده آمد، بنده به حکم آنچه خواند اینجا چند روز مقام کرد و نامه‌های دیگر پیوسته گشت از حدود ختلان به نفیر[3] از وی و آن لشکر که با وی است چنانکه هر کجا که رسند غارت است بنده صواب ندید به پرکه رفتن راه را بگردانید و سوی پیروز و نخجیر[4] رفت تا بغلان[5] رود از آنجا راه حشم‌گرد[6] به ولوالج رود و اگر وی به شتاب به ختلان[7] درآید از آب پنج[8] بگذرد و در سر او فضولی است بنده به درهٔ شکوی[9] برود و به خدمت رکاب عالی شتابد که روی ندارد

---

* «برکده از دههای بخارا است و از منسوبان بدان، ابوجعفر محمدبن محمدبن موسی‌بن السلام برکدی قاضی که در ذی‌حجهٔ سال ۳۸۹ در گذشته است...... (پژوهشی در اعلام.... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۳۱۰).

۱. مکخیه: در طبع استاد فیاض: کنجینه. در لغت‌نامه این علَم مکانی یافته شده اما در لرستان قرار گرفته که نمی‌تواند با مفاهیم بیهقی مصداق پیدا کند (همان مأخذ ص ۵۵۸).

۲. هُلتک: قصبهٔ ختلان است و مستقر پادشاه است. شهری است بر کوه نهاده، بسیار مردم با روستاهای بسیار (رک: حدودالعالم.ص ۱۱۹) همان مأخذ ص ۹۲۳).

۳. نفیر: ناله و فریاد.

۴. پیروز و نخجیر: در حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض آمده که: ظاهراً غلط است و صحیح آن «پروان و پنجهیر»است اما بعداً عبدالحی حبیبی در تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی (یادنامهٔ بیهقی ص ۱۳۷) می‌نویسد: «پیروز نخجیر نام یک جای است که به موجب جغرافیای موسی خورنی در کوست خراسان در تخارستان واقع بود (تاریخ تمدن ایران ۱/ ۳۲۰) و تاکنون هم به همین نام مسمّی است.»

۵. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (معین).

۶. حشم‌گرد: جایی است مابین بغلان و ولوالج (پژوهشی در اعلام بیهقی ص ۳۶۹).

۷. ختلان: ولایتی بود از بدخشان در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند (معین).

۸. آب پنج: فنج آب، پنج آب، هم اکنون همین آب به نام دریای پنج مشهور است (عبدالحی حبیبی ــ یادنامهٔ بیهقی ص ۱۴۲).

۹. درهٔ شکوی یا سنکوی (در طبع استاد فیاض) شناخته نیست.

به تخارستان رفتن که ازین حادثه که حاجب بزرگ را به سرخس افتاد هرناجوانمردی بادی در سر کرده است، و به ولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط کنند بر آن جانب هم عمّال و هم شحنه[1]، و با این همه نامه نبشت به پورتگین و رسول فرستاد و زشتی این حال که رفت به وخش و ختلان باز نمود و مصرّح بگفت که سلطان از غزنین حرکت کرد و اگر تو به طاعت می‌آیی اثر طاعت نیست، و گمان بنده آن است که چون این نامه بدو رسد آنجا که بُدَست مقام کند، و آنچه رفت باز نموده شد تا مقرر گردد، و جواب بزودی چشم دارد تا بر حسب فرمان کار کند انشاءالله تعالی.

امیر ازین نامه اندیشه‌مند[2] شد جواب فرمود که اینک ما آمدیم و از راه پژغوزک[3] می‌آییم باید که خواجه به بغلان آید و از آنجا به اندراب[4] به منزل چوگانی[5] به ما پیوندد. و این نامه را بر دست خیلتاشان[6] مسرع گسیل کرده آمد و امیر به تعجیل‌تر برفت و به پروان[7] یک روز مقام کرد و از «پژغوزک» بگذشت چون به «چوگانی» رسید دو سه روز مقام بود تا بنه و زرّادخانه[8] و پیلان و لشکر در رسیدند و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و درین ابواب سخن رفت امیر او را گفت: نخست از پورتگین باید گرفت[9] که دشمن و

---

۱. عمّال: کارگزاران. شحنه: شهربان نظامی شهر.

۲. اندیشه‌مند: نگران.

۳. پژغوزک: گردنه غوزک.

۴. اندرآب: شهری بین غزنین و بلخ. فردوسی فرموده:

ز غزنین سری اندر آب آمدم   ز آسایش اندر شتاب آمدم

(برای اطلاع بیشتر رک: پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۰)

۵. چوگانی: نام مکانی در نزدیک ولوالج..... (همان).

۶. خیلتاشان: افرادی که از یک خیل و گروه‌اند.

۷. پروان: (فروان) آبادیی بین غزنه و بامیان در افغانستان کنونی نزدیک غزنین و سرچشمه رود لوگر (حواشی دکتر دبیر سیاقی گزیده تاریخ بیهقی ص ۱۸۹).

۸. زرّادخانه: محل اسلحه و ذخایر و مهمّات نظامی، قورخانه..... (معین).

۹. باید گرفت: باید شروع کرد.

دشمن بچه است و چون وی را نزدیک برادرش عین‌الدوله جای نبوده است و زهره نداشته از بیم پسر علی تگین که در اطراف ولایت ایشان بگذشتی و همچنین از والی چغانیان که به جانب ما آمده است، راست جانب ما زبون‌ترست که هر گریخته را که جای نماند اینجا بایدش آمد. وزیر گفت: خداوند تا به ولوالج برود آنجا پیدا آید که چه باید کرد.

دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک براند و به ولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم و آنجا درنگی کرد و به پروان آمد و تدبیر به رمانیدن پورتگین کرد و گفت به تن خویش بروم تاختن را و بساخت بر آنکه بر سر پورتگین برود و پورتگین خبر سلطان شنیده بود بازگشت از «آب پنج» و بر آن روی آب مقام کرد و جواب وزیر نبشته بود که او به خدمت می‌آید و آنچه به «وخش» و حدود «هلبک» رفت بی‌علم وی بوده است. وزیر سلطان را گفت: مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا به «پروان[1]» مقام کند تا رسول پورتگین برسد و سخن وی بشنویم اگر راه به دیه بردوی را بخوانیم و نواخته آید و هر إحکام و وثیقت[2] که کردنی است کرده آید که مردی جلد[3] و کاری و شجاع [است] و فوجی لشکر قوی دارد تا او را لشکری تمام و سالاری در روی ترکمانان کنیم و سامان جنگ ایشان بهتر داند و خداوند به بلخ بنشیند و مایه‌دار باشد و سپاه سالار با لشکری ساخته بر جانب مرورود و حاجب بزرگ با لشکری دیگر سوی هرات و نشابور کشد و بر خصمان زنند وجد نمایند تا ایشان راگم کنند[4] و همه هزیمت شوند[5] و کشته و گرفتار و بگریزند و کران جیحون گرفته آید و بنده به خوارزم رود و آن جانب بدست باز آرد که حشم سلطان که آنجااند و آلتونتاشیان چون بشنوند آمدن امیر به بلخ و رفتن بنده از اینجا به خوارزم از پسران آلتونتاش

---

۱. ادیب پیشاوری در حاشیه نوشته است: «راون» در حاشیهٔ گذشته نوشته‌ام و اینکه پروان نوشته شده است درینجا در نسخ غلط است (حاشیهٔ ص ۵۶۴).

۲. إحکام و وثیقت: محکم‌کاری و عهد و پیمان.

۳. جلد: چابک.

۴. گم کنند: دور کنند. نظیر: گم شو یعنی دور شو.

۵. هزیمت شوند: شکست خورده و پراکنده شوند.

جدا شوند و به طاعت باز آیند و آن ناحیت صافی گردد. امیر گفت: این همه ناصواب است که خواجه می‌گوید و این کارها به تن خویش پیش خواهم گرفت و این را آمده‌ام، که لشکر چنانکه گویم کار نمی‌کند و پیش من جان دهند اگر خواهند وگرنه[1]، پورتگین بدتر است از ترکمانان که فرصتی جست و در تاخت و بیشتر از ختلان غارت کرد و اگر ما پس‌تر رسیدیمی وی آن نواحی خراب کردی من نخست از وی خواهم گرفت[2] و چون از وی فارغ شوم آنگاه روی به دیگران آرم، وزیر گفت: همه حالها را که بندگان خیر بینند و دانند باز باید نمود ولیکن رأی خداوند درست تر است. سپاه سالار و حاجب بزرگ و سالاران که درین خلوت بودند گفتند: پورتگین دزدی رانده است، او را این خطر[3] چرا باید نهاد که خداوند به تن خویش تاختن آورد، پس ما به چه شغل بکار آییم؟ وزیر گفت: راست می‌گویند.

امیر گفت: فرزند مودود را بفرستیم. وزیر گفت: هم ناصواب است. آخر قرار دادند بر آنکه سپاه سالار رود و هم درین مجلس ده هزار سوار نام نبشتند و بازگشتند و کار راست کردند و لشکر دیگر روز یوم‌الخمیس است بقین من‌المحرم[4] سوی ختلان برفتند. و از استادم بونصر شنودم گفت چون ازین خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت می‌بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی‌بینم. جواب دادم که «خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است این خداوند نه آن است که او دیده بود و به هیچ حال سخن نمی‌تواند شنود، و ایزد ـ عزّ ذکره ـ را تقدیریست درین کارها که آدمی به سر آن نتواند شد و جز خاموشی و صبر روی نیست اما حق نعمت را آنچه دانیم باز باید نمود اگر شنوده آید و اگر نیاید».

و چون سپاه سالار برفت امیر بر حدود گوزگانان کشید.

---

۱. معنای جمله آن است که لشکر در غیاب من جدّیت نمی‌کنند اما اگر من حاضر باشم جانبازی خواهند کرد خواه ناخواه.

۲. از وی خواهم گرفت: از او شروع خواهم کرد.

۳. خطر: بزرگی، اهمیت.

۴. یوم الخمیس... روز پنجشنبه شش روز مانده از محرّم. استاد فیاض نوشته‌اند: با حساب درست نمی‌آید، صحیح مردّد است بین: یوم الاربعاء لست یا یوم الخمیس لسبع.... (حاشیه ص ۷۴۰).

شرح احوال علی قهندزی و گرفتاری او

در آن نواحی مردی بود که او را علی قهندزی خواندندی و مدتی در آن ولایت بسر برده بود و دزدیها و غارتها کردی و مفسدی چند، مردمانِ جلد[۱] با وی یار شده و کاروانها می‌زدند و دیه‌ها غارت می‌کردند و این خبر به امیر رسیده بود هر شحنه که می‌فرستاد شرّ او دفع نمی‌شد. چون آنجا رسید این علی قهندزی جایی که آن را «قهندز[۲]» گفتندی و حصاری قوی در سوراخی بر سر کوهی داشت به دست آورده بود که به هیچ حال ممکن نبود آن را به جنگ ستدن و آنجا باز شده و بسیار دزد و عیّار با بنه‌ها آنجا نشانده، و درین فترات[۳] که به خراسان افتاد بسیار فساد کردند و راه زدند و مردم کشتند و نامی گرفته بود[۴] و چون خبر رایت عالی شنید که به پروان[۵] رسید درین سوراخ[۶] خزید و جنگ را بساخت که علف[۷] داشت

---

۱. جَلد: چابک.

۲. قهندز: معرّب کهن دز. قلعه قدیمی، این نام، خاصّ نیست و در چندین شهر در قدیم «قهندز» یا کهن دژ وجود داشته است.

۳. فترات: سستی‌ها، ضعف و فتورها.

۴. نامی گرفته بود: شهرتی یافته بود.

۵. پروان: در طبع ادیب: راوَن (ص ۵۶۶).

۶. در طبع ادیب: درِ بُن این سوراخ یعنی در عمق آن نقب.

۷. علف: آذوقه. منظور ذخیرهٔ آذوقه در قلعه است.

سخت بسیار و آبهای روان و مرغزاری بر آن کوه و گذر یکی[1] و ایمن که به هیچ حال آن را به جنگ

نتوان ستد. امیر ــ رضی الله عنه ــ بر لب آبی درین راه فرود آمد و تا این سوراخ، نیم فرسنگ بود لشکر بسیار علف گرد کرد و نیاز نیامد که جهانی گیاه بود و اندازه نیست حدود گوزگانان را که مرغزاری خوش و بسیار خوب است و نوشتگین نوبتی به حکم آنکه امارت گوزگانان او داشت آن جنگ بخواست هر چند بیریش[2] بود و در سرای بود امیر اجابت کرد و وی با غلامی پنجاه بیریش خویش که داشت به پای آن سوراخ رفت و غلامی پانصد سرایی نیز با او برفتند و مردم تفاریق[3] نیز مردی سه چهار هزار چه به جنگ و چه به نظاره[4]، ونوشتگین در پیش بود و جنگ پیوستند و حصاریان[5] را بس رنجی نبود و سنگی می‌گردانیدند[6]، وغلام استادم، بایتگین، نیز رفته بود باپیری[7] به یاری دادن و این بایتگین به جای است[8] مردی جلد و کاری و سوار بشورانیدن همه سلاحها[9] استاد چنانکه انباز[10] ندارد به بازی گوی و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه[11] که تاریخ را بدین جای رسانیدم خدمت خداوند سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم ــ انارالله برهانه[12] ــ می‌کند خدمتی خاص‌تر و آن خدمت چوگان و سلاح و نیزه و تیرانداختن و دیگر ریاضتهاست و آخر فر و شکوه و خشنودی استادم وی را دریافت تا

---

۱. گذر، یکی: گذرگاه آن قلعه فقط یک راه بود.

۲. بیریش: مخنث، امرد.

۳. مردم تفاریق: افراد متفرقه.

۴. چه برای جنگ کردن و چه برای تماشا.

۵. حصاریان: ساکنان و مدافعان قلعه.

۶. سنگی می‌گردانیدند: برای دفاع از خود سنگ‌های بزرگ از کوه می‌غلتاندند.

۷. با پیری: در طبع ادیب: تیری و چند کمانی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. به جای است: در قید حیات است.

۹. شورانیدن سلاح: به کار بردن سلاح، سلحشوری.

۱۰. انباز: شریک و همتا.

۱۱. سال چهار صد و پنجاه و یک.

۱۲. خداوند دلایل او را نورانی کناد.

چنین پایهٔ بزرگ وی را دریافته آمد. این بایتگین خویشتن را در پیش نوشتگین نوبتی افکند نوشتگین گفت کجا می‌روی که آنجا سنگ می‌آید که هر سنگی و مردی[1]، و اگر به تو بلائی رسد کس از خواجه عمید بونصر باز نرهد بایتگین گفت: پیشترک روم و دست‌گرایی[2] کنم، و برفت و سنگ روان شد و وی خویشتن را نگاه می‌داشت پس آواز داد که به رسولی می‌آیم مزنید دست بکشیدند و وی برفت تا زیر سوراخ رسنی فروگذاشتند[3] و وی را برکشیدند جایی دید هول و منیع[4] با خویشتن گفت: «به دام افتادم» و بردند او را تا پیش علی قهندزی و بر بسیار مردم گذشت همه تمام سلاح[5]، علی وی را پرسید به چه آمده‌ای؟ و بونصر را اگر یک روز دیده‌ای[6] محال بودی که این مخاطره بکردی زیرا که این رای از رأی بونصر نیست، و این کودک که تو با وی آمده‌ای کیست؟ گفت: این کودک که جنگ تو بخواسته است امیر گوزگانان است و یک غلام از جملهٔ شش هزار غلام که سلطان دارد، مرا سوی تو پیغام داده است که دریغ باشد که از چون تو مردی رعیت و ولایت بر باد شود، به صلح پیش آی تا تو را پیش خداوند برم و خلعت و سرهنگی ستانم.

علی گفت: امانی و دل‌گرمی‌یی می‌باید. بایتگین انگشتری یشم[7] داشت بیرون کشید و گفت این انگشتری خداوند سلطان است به امیر نوشتگین داده است و گفته که نزدیک تو فرستد. آن غرچه[8] را اجل آمده بود بدان سخن فریفته شد[9] و برخاست تا فرود آید قومش بدو

---

۱. یعنی هر سنگی حریف مردی است و او را از پای در می‌آورد.

۲. دست‌گرایی: جایی دیده نشد، شاید به معنی دستبرد یا دست و پنجه نرم کردن باشد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. رسنی.... طنابی پایین انداختند.

۴. جایی هول و منیع: مکانی ترسناک و رفیع و بلند.

۵. تمام سلاح: سراپا مسلّح.

۶. اگر بونصر را ملاقات کرده بودی و با او مشورت می‌کردی.

۷. یشم: نوعی سنگ قیمتی.

۸. غرچه: نامرد، بی‌حمیّت.

۹. فریب خورد.

آویختند[1] و از دغل بترسانیدند و فرمان نبرد تا نزدیک در بیامد و پس پشیمان شد و بازگشت و بایتگین افسون روان کرد و اجل آمده بود و دلیری بر خونها چشم خردش ببست[2] تا قرار گرفت بر آنکه زبر آید[3] و تا درین بود مردمِ سلطانی بی‌اندازه به پای سوراخ آمده بودند و در بگشادند و علی را بایتگین آستین گرفته فرو رفت و فرود رفتن آن بود و قلعت گرفتن[4] که مردم جنگی او همه گرفتار شدند و خبر به امیر رسید نوشتگین گفت این او[5] کرده است و نام وجاهش زیادت شد و این همه بایتگین کرده بود، بدان وقت سخت جوان بود و چنین دانست کرد امروز چون پادشاه بدین بزرگی ــ ادام الله سلطانه ــ او را برکشید[6] و به خویشتن نزدیک کرد اگر زیادت اقبال و نواخت یابد توان دانست که چه داند کرد. و حق برکشیدهٔ استادم که مرا جای برادر است نیز بگزاردم و شرط تاریخ به ستدن این قلعت به جای آوردم.

امیر فرمود که این مفسد ملعون را که چندان فساد کرده بود و خونها ریخته بناحق، به حرس[7] باز داشتند با مفسدان دیگر که یارانش بودند و روز چهارشنبه این علی را با صد و هفتاد تن بردارها کشیدند دور از ما[8] و این دارها دو رویه بود از در آن سوراخ تا آنجا که رسید و آن سوراخ بکندند و قلعت ویران کردند تا هیچ مفسد پناه نسازد.

و امیر از آنجا برخاست و سوی بلخ کشید[9]. در راه نامه رسید از سپاه سالار علی که پورتگین بگریخت و در میان کمخیان شد، بنده را چه فرمان باشد؟ از ختلان دُم او گیرد[10] و یا

---

۱. اطرافیانش او را از رفتن باز می‌داشتند.

۲. دلیری و گستاخی او در آدمکشی موجب بسته شدن چشم خرد او شد.

۳. در طبع ادیب: زبر آید که مناسب معنا است.

۴. فرود آمدن او همان بود و گرفتن و تسخیر کردن قلعه‌اش همان.

۵. او یعنی نوشتگین (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. برکشید: رفعت و مقام داد.

۷. حَرَس: پاسدارخانه.

۸. دور از ما: دور از جان ما.

۹. کشید: حرکت کرد.

۱۰. دُم او گیرد: او را تعقیب کند.

آنجا بباشد و یا بازگردد؟ جواب رفت که به بلخ باید آمد تا تدبیر او ساخته آید. و امیر به بلخ رسید روز پنجشنبه چهاردهم صفر [و] به باغ فرود آمد، و سپاه سالار علی نیز در رسید پس از ما به یازده روز و امیر را بدید و گفت «صواب بود دُم این دشمن گرفتن که وی در سر همه فساد داشت»، و باز نمود[1] که مردمان ختلان از وی و لشکرش رنج دیدند و چه لافها زدند و گفتند که هرگاه که سلجوقیان را رسد که خراسان بگیرند او را سزاوارتر که ملک‌زاده است.

امیر دیگر روز خلوتی کرد با وزیر و اعیان و گفت: فریضه شد نخست شغل[2] پورتگین را پیش گرفتن و زو پرداختن درین زمستان و چون بهار فراز آید قصد ترکمانان کردن. وزیر آواز نداد.

امیر گفت: البته سخن بگویید. گفت: کارِ جنگ نازک[3] است خداوندان سلاح را درین باب سخن باید گفت، بنده تا تواند در چنین ابواب سخن نگوید چه گفتِ بنده خداوند را ناخوش می‌آید، استادم گفت: خواجه بزرگ را نیک و بد می‌باید گفت که سلطان اگر چه در کاری مُصِر[4] باشد چون اندیشه باز گمارد آخر سخن ناصحان و مشفقان را بشنود. وزیر گفت: من به هیچ حال صواب نمی‌بینم در چنین وقت که آب براندازند یخ شود[5] لشکر کشیده آید که لشکر به دو وقت کشند یا وقتِ نوروز که سبزه رسد یا وقت رسیدنِ غلّه. ما کاری مهم‌تر پیش داریم و لشکر را به پورتگین مشغول کردن سخت ناصواب است، نزدیک من[6] نامه باید کرد هم به والی چغانیان و هم به پسران علی تگین که عقد و عهد بستند تا دُم این مرد گیرند[7] و حشم وی را بتازند تا هم کاری برآید و هم اگر آسیبی رسد باری به یکی از ایشان رسد، به لشکر ما نرسد. همگان گفتند: این رایی درست است. امیر گفت: تا من درین نیک بیندیشم. و بازگشتند.

---

۱. باز نمود: آشکار ساخت.

۲. شغل: مشغله، گرفتاری.

۳. نازک: حسّاس.

۴. مُصِر: اصرار کننده؛ پافشارنده.

۵. آب در هوا یخ می‌بندد.

۶. نزدیک من: یعنی به عقیدهٔ من (همان).

۷. دُم..... گیرند: او را تعقیب کنند.

و پس از آن امیر گفت: صواب آن است که قصد این مرد کرده آید. و هشتم ماه ربیع‌الاول نامه رفت سوی بکتگین چوگاندار[1] محمودی و فرموده آمد تا بر جیحون پلی بسته آید که رکاب عالی را حرکت خواهد بود سخت زود و کوتوالی[2] ترمذ پس از قتلغ امیر سبکتگین بدین بکتگین داده بود و وی مردی مبارز و شهم[3] بود و سالاریها کرده ــ چنانکه چند جای درین تصنیف بیاورده‌ام ــ و جواب رسید که پل بسته آمد به دو جای و در میانهٔ جزیره، پلی سخت قوی و محکم که آلت و کشتی همه بر جای بود از آن وقت باز[4] که امیر محمود فرموده بود، و بنده کسان گماشت پل را که بسته آمده است از این جانب و از آن جانب به شب و روز احتیاط نگاه می‌دارند تا دشمنی حیلتی نسازد و آن را تباه نکند. چون این جواب برسید امیر کار حرکت ساختن گرفت چنانکه خویش برود و هیچ کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید که امیر سخت ضجر[5] می‌بود از بس اخبار گوناگون می‌رسید هر روزی خللی نو، و کارهای نااندیشیده مکرر کرده آمده بود در مدت نه سال و عاقبت اکنون پیدا می‌آمد. و طرفه‌تر[6] آن بود که هم فرود نمی‌ایستاد از استبداد[7] و چون فرو توانست ایستاد که تقدیر آفریدگار ــ جلّ جلاله ــ در کمین نشسته بود. وزیر چند بار استادم را گفت: می‌بینی که چه خواهد کرد؟ از آب گذاره خواهد شد[8] در چنین وقت به رمانیدن پورتگین بدانکه وی به ختلان آمد و [از] «پنج آب» بگذشت، این کاری است که خدای به داند که چون شود، اوهام و خواطر[9] ازین عاجزند. بونصر جواب داد که جز خاموشی روی نیست که نصیحت که

۱. چوگاندار: مسؤول و متصدی بازی چوگان.

۲. کوتوال: دژبان، رئیس قلعه.

۳. شهم: با شهامت.

۴. از آن وقت باز: از آن زمان تاکنون.

۵. ضجر: دلتنگ.

۶. طرفه‌تر: عجیب‌تر.

۷. استبداد: خودرایی.

۸. گذاره خواهد شد: عبور خواهد کرد.

۹. اوهام و خواطر: پندارها و تصورها.

به تهمت باز گردد نا کردنی است[1]. و همهٔ حشم می‌دانستند و با یکدیگر می‌گفتند بیرون پرده[2] از هر جنسی چیزی و بوسعید مشرف را می‌فراز کردند[3] تا می‌نبشت و سود نمی‌داشت و چون پیش امیر رسیدندی به موافقت وی سخن گفتندی که در خشم می‌شد.

روز آدینه سیزدهم ماه ربیع الاول بوالقاسم دبیر که صاحب بریدی بلخ داشت گذشته شد. و حال این ابوالقاسم یک جای باز نمودم درین تاریخ[4] دیگر بار گفتن شرط نیست. دیگر روز شغل بریدی به امیرک بیهقی باز داد امیر و استادم نیک یاری داد او را درین باب و آزاری[5] که بود میان وی و وزیر برداشت تا آن کار راست ایستاد و خلعتی نیکو دادند او را.

روز شنبه[6] نیمهٔ این ماه نامهٔ غزنین رسید به گذشته شدن امیر سعید ــ رحمة الله علیه ــ و امیر فرود سرای بود و شراب می‌خورد، نامه بنهادند و زُهره نداشتند که چنین خبری در میان شراب خوردن بدو رسانند. دیگر روز چون بر تخت بنشست پیش تا[7] بار بداد ساخته بودند که این نامه خادمی پیش برد و بداد و بازگشت، امیر چون نامه بخواند از تخت فرود آمد و آهی بکرد که آوازش فرود سرای بشنیدند و فرمود خادمان را که پیش رواق[8] که برداشته بودند فرو گذاشتند و آواز آمد که امروز بار نیست، غلامان را باز گردانیدند و وزیر و اولیا و حشم

---

۱. نصیحت که..... پند و خیرخواهی اگر موجب تهمت شود نباید گفت.

۲. بیرون پرده: آشکارا.

۳. فراز می‌کردند: وادار می‌کردند.

۴. نام اینمرد بوالقاسم حاتمک چندین جا درین کتاب آمده ولی در عرض کلام و به اختصار، شاید این شرح حال که بیهقی می‌گوید در تاریخ محمود بوده است. ولی در تاریخ بیهق شرح حالی از این مرد هست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. آزار: دلتنگی، دلخوری.

۶. در نسخه ادیب و نسخه دیگر سه‌شنبه است و ظاهراً هر دو غلط است و باید یکشنبه باشد زیرا در پاراگراف پیش سیزدهم ماه آدینه بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. پیش تا: پیش از آنکه.

۸. رواق: ایوان، پیشگاه خانه (معین). پیش رواق: منظور پرده‌ای است که جلو خانه می‌آویزند. منظور از عبارت اینست که پردهٔ جلو خانه و ایوان را که برای بار دادن برداشته بودند بیندازند که کسی به حضور سلطان نیاید.

به طارم[1] آمدند و تا چاشتگاه فراخ[2] بنشستند که مگر[3] امیر به ماتم نشیند پیغام آمد که به خانه‌ها باز باید گشت که نخواهیم نشست، و قوم باز گشتند. و گذشته شدن این جوان، نادره[4] قصه‌یی است ناچار بیارم که امیر از همهٔ فرزندان او را دوست‌تر داشت و او را ولی‌عهد می‌کرد و خدای ــ عزّ و جلّ ــ نامزدِ جای پدر، امیر مودود را کرد، پدر چه توانست کرد، و پیش تا خبر مرگ رسید نامه‌ها آمد که او را آبله آمده است امیر ــ رضی الله عنه ــ دل مشغول[5] می‌بود و می‌گفت «این فرزند را که یک بار آبله آمده بود، این دیگر باره غریب است.» و آبله نبود که علّتی افتاد جوان جهان نادیده را و راه مردی بر وی بسته ماند چنانکه با زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد و با طبیبی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست استادانه، که عنین[6] نبود و افتد جوانان را ازین علّت، زنان گفته بودند چنانکه حیلتها و دکان ایشان است که «این خداوندزاده را بسته‌اند[7]» و پیرزنی گردیزی زهری[8] درگشاد و از آن آب بکشید و چیزی بر آن افکند و بدین عزیز گرامی داد، خوردن بود و هفت اندام را افلیج گرفتن و یازده روز بخسبید و پس گرانه شد[9].

امیر ــ رضی الله عنه ــ برین فرزند بسیار جزع[10] کرده بود فرود سرای، و این مرگ ناپیوسان[11] هم یکی بود از اتفاق بد که دیگر کس نیارست گفت او را که از آب گذشتن[12]

---

۱. طارم: ایوان سقف‌دار.

۲. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر، وقت ناهار.

۳. مگر: شاید.

۴. نادره: عجیب و کمیاب.

۵. دل مشغول: نگران.

۶. عنین: مردی که بر جماع قادر نباشد (معین).

۷. یعنی می‌گفتند: این شاهزاده را طلسم کرده‌اند و بسته‌اند.

۸. در نسخهٔ ادیب: زهره. درگشادن: گویا به معنی حل کردن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. گرانه شد: درگذشت.

۱۰. جزع: زاری.

۱۱. ناپیوسان: غیرمنتظره.

۱۲. از آب گذشتن: از رودخانه عبور کردن (که قبلاً گفت).

صواب نیست، که کس را بار نمی‌داد، و مغافصة[1] برنشست[2] و سوی ترمذ رفت، و پس درین دو روز پیغام آمد سوی وزیر که ناچار بباید رفت[3]، ترا با فرزند مودود به بلخ مقام باید کرد با لشکری که اینجا نامزد کردیم از غلامان سرایی و دیگر اصناف، و حاجب سباشی به درهٔ گز رود و اسبان و غلامان سرایی را آنجا بدان نواحی با سلاح بداشته بود و با وی دو هزار سوار ترک و هندو بیرون غلامان و خیل وی، و حاجب بکتغدی آنجا ماند بر سر غلامان، و سپاه سالار باز آمد[4] و لشکریانی از[5] مقدمان و سرهنگان و حاجبان که نبشته آمده است، آن کار را همه راست[6] باید کرد. گفت «فرمان بردارم» و تا نزدیک نماز شام به درگاه بماند تا همهٔ کارها راست کرده آمد.

و امیر از بلخ برفت بر جانب ترمذ روز دوشنبه نوزدهم این ماه، بر پل بگذشت و بر صحرایی که برابر قلعت ترمذ است فرود آمد. و استادم درین سفر با امیر بود و من با وی برفتم و سرمایی بود که در عمر خویش مانند آن کس یاد نداشت. و از ترمذ برداشت[7] روز پنجشنبه هشت روز مانده ازین ماه و به چغانیان رسید روز یکشنبه سلخ این ماه و از آنجا برداشت روز چهارشنبه سوم ماه ربیع‌الاخر و بر راه درهٔ شومان[8] برفت که نشان پورتگین آنجا دادند، و سرما آنجا از لونی[9] دیگر بود و برف پیوسته گشت و در هیچ سفر لشکر را آن رنج نرسید که درین سفر.

---

۱ . مغافصة: ناگهانی.

۲ . برنشست: سوار شد.

۳ . یعنی خواهم رفت (همان).

۴ . در طبع ادیب: که باز آمد. شاید: با ما آید (همان).

۵ . در طبع ادیب: با لشکریان و مقدمان. شاید با لشکر و با وی مقدمان (همان).

۶ . شاید: این کارها همه (همان).

۷ . برداشت: حرکت کرد.

۸ . احتمال قوی می‌رود که این کلمه «شومان» باشد (بر وزن تومان) که محلی بوده در «چغانیان»، در چند سطر بعد هم که «سومان» نوشته شده مؤید این احتمال است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹ . لون: رنگ، لونی دیگر: رنگ و شکلی دیگر.

روز سه‌شنبه نهم این ماه نامهٔ وزیر رسید بر دست سواران مرتب[1] که بر راه راست ایستانیده بودند، باز کرد نبشته بود که اخبار رسید که داوود از سرخس با لشکری قوی قصد گوزگانان کرد تا از راه «اندخود» به کران جیحون آید و می‌نماید که قصد آن دارد که پل تباه کند تا لب آب بگیرد و فسادی انگیزد بزرگ، بنده باز نمود[2] تا تدبیر آن ساخته آید که درد سخت است اگر فالعیاذ بالله پل تباه کنند آب ریختگی[3] باشد. امیر سخت دل مشغول[4] شد، و پورتگین از «سومان» برفته بود و دره گرفته که با آن زمین آشنا بود و راهبران سره[5] داشت، امیر بازگشت از آنجا کاری نارفته روز آدینه دوازدهم این ماه و به تعجیل براند تا به ترمذ آمد. پورتگین فرصتی نگاه داشت و بعضی از بنه بزد و اشتری چند و اسبی چند جنیبت[6] بربودند و ببردند و آب ریختگی و دل مشغولی بود. و امیر به ترمذ رسید روز آدینه بیست و ششم ماه ربیع‌الآخر. و کوتوال بکتگین چوگاندار درین سفرها با امیر رفته بود و خدمتهای پسندیده کرده و همچنان نائبانش و سرهنگان قلعت اینجا احتیاط تمام کرده بودند امیر ایشان را احماد[7] تمام کرد و خلعت فرمود و دیگر روز به ترمذ ببود پس بر پل بگذشت روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه و پس به بلخ آمد روز چهارشنبه دوم ماه جمادی‌الاخری[8].

نامه‌ها رسید از نشابور روز دوشنبه هفتم این ماه که داوود به نشابور شده بود[9] به دیدن

---

۱. سواران مرتب: قاصدان پیاده یا سوار که در فواصل معین گماشته می‌شدند (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۲. باز نمود: اظهار کرد.

۳. آب ریختگی: آبروریزی.

۴. مشغول دل: پریشان، نگران.

۵. راهبران سره: راهنمایان خوب و آگاه.

۶. جنیبت: اسب یدکی.

۷. إحماد کردن: ستودن.

۸. استاد فیاض در طبع (۱۳۵۰ مشهد) به «جمادی‌الاولی» اصلاح کرده و نوشته‌اند: چون فاصله میان جیحون تا بلخ چنان نیست که پیمودن آن سی و چهار روز وقت بگیرد، علاوه بر این که این روز با جمادی اولی تطبیق می‌کند و نه با جمادی دوم (حاشیهٔ ص ۷۵۰).

۹. در طبع ادیب: به نشابور آمد (ص ۵۷۲).

برادر و چهل روز آنجا مقام کرد[1] هم در شادیاخ[2] در آن کوشک و پانصد هزار درم صلتی داد او را طغرل، و این مال و دیگر مال آنچه در کار بود همه سالار بوزگان[3] ساخت، پس از نشابور بازگشت سوی سرخس بر آن جمله که به گوزگانان آید. امیر به جشن نوروز بنشست روز چهارشنبه هشتم جمادی‌الاخری. روز آدینه دهم این ماه خبر آمد که داوود به طالقان آمد با لشکری قوی و ساخته. و روز پنجشنبه شانزدهم این ماه خبر دیگر رسید که به پاریاب[4] آمد و از آنجا به شبورقان[5] خواهد آمد به تعجیل و هر کجا رسند غارت است و کشتن. و روز شنبه هژدهم این ماه در شب ده سوار ترکمان بیامدند به دزدی تا نزدیک باغ سلطان و چهار پیادهٔ هندو رابکشتند و از آنجا نزدیک قهندز برگشتند ــ و پیلان را آنجا می‌داشتند[6] ــ پیلی را دیدند بنگریستند کودکی بر قفای[7] پیل بود خفته، این ترکمانان بیامدند و پیل را راندن گرفتند و کودک خفته بود تا یک فرسنگی از شهر برفتند پس کودک را بیدار کردند و گفتند پیل را شتاب تربران که اگر نرانی بکشیم گفت: فرمان بردارم راندن گرفت و سواران به دُم می آمدند[8] و نیرو می‌کردند و نیزه می‌زدند روز مسافتی سخت دور شده بودند و پیل به شبورقان رسانیدند داوود سواران را صلت داد و گفت: تا پیل سوی نشابور بردند وز آن زشت نامی حاصل شد که گفتند درین مردمان چندین غفلت است تا مخالفان پیل توانند برد، و امیر دیگر روز خبر یافت. سخت تنگدل شد و پیلبانان را بسیار ملامت کرد و صد هزار درم فرمود تا

---

۱. مُقام کرد: اقامت کرد.

۲. شادیاخ: از اعمال نیشابور و در سمت راست آن شهر واقع بود...... (اعلام معین).

۳. بعضی نسخ: بزرگان (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. پاریاب: فاریاب، شهری است مشهور به خراسان از توابع گوزگانان در نزدیکی بلخ و بر کرانهٔ غربی جیحون........ (اعلام معین).

۵. شبورقان: شهری است نیکو از شهرهای جوزجان (گوزگان) واقع در نزدیکی بلخ و فاصله شبرقان تا آنجا از طرف جنوب یک منزل راه است..... (رک: معجم‌البلدان) پژوهشی در اعلام ..... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۴۷۰).

۶. می‌داشتند: نگه می‌داشتند.

۷. قفا: پشت.

۸. به دُم می‌آمدند: به دنبال می‌آمدند، تعقیب می‌کردند.

ازیشان بستدند بهای پیل، و چند تن را بزدند از پیلبانان هندو.

و روز دوشنبه بیستم این ماه «آلتی ترکمان[1]»، حاجب داوود با دو هزار سوار به در بلخ آمد و جایی که آنجا را بند کافران گویند بایستاد و دیهی دو[2] غارت کردند، چون به شهر رسید امیر تنگدل شد که اسبان به درهٔ گز[3] بودند و حاجب بزرگ با لشکری بر سر آن، سلاح خواست تا بپوشد و برنشیند با غلامان خاص که اسب داشتند و هزاهز[4] در درگاه افتاد، وزیر و سپاه سالار بیامدند و بگفتند: زندگانی خداوند دراز باد چه افتاده است که خداوند به هر باری سلاح خواهد؟ مقدم‌گونه‌یی آمده است[5]، همچنو کسی را باید فرستاد و اگر قوی‌تر باشد[6] سپه سالار رود. جواب داد که: چه کنم، این بی‌حمیتان[7] لشکریان کار نمی‌کنند و آب[8] می‌برند ــ و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی ــ آخر قرار دادند که حاجبی با سواری چند خیلتاش و دیگر اصناف برفتند و سپاه سالار، متنکر[9] بی‌کوس و عَلَم، به دُم ایشان رفت و نماز دیگر دست‌آویز کردند[10] و جنگی سخت بود و از هر دو روی چند تن کشته و مجروح شد و شب «آلتی» بازگشت و به «علیاباد[11]» آمد و روز پنجشنبه هفت روز مانده از ماه خبر رسید و

۱. آلتی ترکمان: نام خاص.

۲. دیهی دو: دو دِه، دو روستا.

۳. درّه‌گز: (به فتح دال و تشدید راء و فتح گ) دره جز، ولایت نسا، درّه‌گز بلخ. ولایتی است در خراسان در شمال کوههای هزار مسجد، در قسمتی مجاور سر حد ایران و روس، تولد نادرشاه نزدیک این قریه بوده است (یادداشت مرحوم دهخدا). شهر دره‌گز در شمال گردنهٔ معروف الله اکبر واقع است.... (پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۳).

۴. هزاهز: شور و غوغا.

۵. یعنی اشخاصی هستند به نام مقدم برای چنین موارد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. شاید: باید (همان).

۷. بی‌حمیّت: ناجوانمرد، بی‌غیرت.

۸. آب: آبرو.

۹. متنکّر: ناشناس.

۱۰. دست آویز کردن: به معنی زد و خورد (همان).

۱۱. علیاباد: قریه‌یی واقع در بلخ، نزدیک شبورقان (شبورقان از روستاهای جوزجان بلخ است ←

رستاخیز[1] و نفیر[2] از علیاباد بخاست امیر فرمود تا لشکر حاضر آید و اسبان از درهٔ گز بیاوردند و حاجب سباشی باز آمد با لشکر، امیر ــ رضی الله عنه ــ از بلخ برفت روز پنجشنبه غُرّهٔ[3] رجب و به پل کاروان فرود آمد و لشکرها در رسیدند و آنجا تعبیه فرمود[4] ــ و من رقته بودم ــ و برفت از آنجا با لشکری ساخته و پیلی سی بیشتر مست.

و روز دوشنبه نهم ماه مخالفان پیدا آمدند به صحرای علیاباد از جانب بیابان و سلطان به بالایی بایستاد و بر ماده پیل بود و لشکر دست به جنگ کرد و هر کسی می‌گفت که اینک[5] شوخ و دلیر مردی که اوست! بی‌برادر و قوم و اعیان روبروی پادشاهی بدین بزرگی آمده است. و جنگ سخت شد از هر دو روی. من جنگِ مصاف[6] این روز دیدم در عمر خویش، گمان می‌بردم که روز به چاشتگاه[7] نرسیده باشد که خصمان را برچیده باشند لشکر ما، که شش هزار غلام سرایی بود بیرون[8] دیگر اصناف مردم خود حال به خلاف آن آمد که ظنّ من بود که جنگ سخت شد و در میدانِ جنگ کم[9] پانصد سوار کار می‌کردند و دیگر لشکر به نظّاره بود که چون فوجی مانده شد فوجی دیگر آسوده[10] پیش کار رفتی. و برین جمله بداشت تا نزدیک نماز پیشین، امیر ضجر[11] شد اسب خواست و از پیل سلاح پوشیده به اسب آمد و کس فرستاد

← (رک: بارتولد تذکره، صص ۸۲ و ۸۳ ــ و دکتر احمد رنجبر، خراسان بزرگ ص ۱۲۲)......(پژوهشی در اعلام .... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۰)

۱. رستاخیز بخاست: قیامتی بر پا شد.

۲. نفیر: ناله و فریاد.

۳. غُرّه: اول ماه (قمری).

۴. تعبیه فرمود: دستور صف‌آرایی صادر کرد.

۵. شاید: اینت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) اینت: لفظ تحسین، به معنی آفرین و مرحبا.

۶. جنگِ مصاف: جنگ صف آراستن مقابل دشمن.

۷. چاشتگاه: ظاهراً چاشتگاه فراخ، نیمروز، ظهر.

۸. بیرون: علاوه بر، غیر از.

۹. کم پانصد: کمتر از پانصد.

۱۰. آسوده: لشکریان تازه نفس.

۱۱. ضجر: تنگ.

پیش بکتغدی تا از غلامان هزار مبارز زره‌پوش نیک اسبه که جداکرده آمده است بفرستاد و بسیار تفاریق[۱] نیز گرد آمدند و امیر ــ رضی الله عنه ــ به تن خویش حمله برد به میدان و پس بایستاد و غلامان نیرو کردند و خصمان به هزیمت برفتند چنانکه کس مرکس را نه ایستاد[۲] و تنی چند از خصمان بکشتند و تنی بیست دستگیر کردند و دیگران پراگنده بر جانب بیابان رفتند و لشکر سلطانی خواستند که بر اثر ایشان روند امیر، نقیبان[۳] فرستاد تا نگذاشتند که هیچ کس به دُم هزیمتی برفتی[۴] و گفتی: «بیابان است و خطر کردن محال است[۵] و غرض آن است که جمله را زده آید و اینها که آمده بودند دستبردی[۶] دیدند» و اگر به طلب دُم شدی کس از خصمان نرستی که پس از آن به یک ماه مقرر گشت حال که جاسوسان و مُنهیان[۷] ما باز نمودند که خصمان گفته بودند که «پیش مصاف این پادشاه ممکن نیست که‌کس بایستد و اگر بر اثر ما که به هزیمت برفته بودیم کس آمدی کار ما زار بودی». و اسیران پیش آوردند و حالها پرسیدند گفتند: داوود بی‌رضا و فرمانِ طغرل آمد بدین جانب گفت[۸] یکی برگرایم[۹] و نظاره کنم. امیر فرمود تا ایشان را نفقات دادند و رها کردند، و امیر به علیاباد فرود آمد یک روز و پس بازگشت و به بلخ آمد روز شنبه هفدهم رجب و آنجا ببود تا هر چه زیادت خواسته بود از غزنین در رسید.

و نامه رسید از پورتگین با رسول و عذرها خواسته و امیر جوابی نیکو فرموده که این

---

۱. تفاریق: افراد متفرقه.

۲. کس مرکس را نایستاد: این تعبیر که قبلاً هم در تاریخ بیهقی در موارد دیگر به کار رفته است نظیر: «کسی به کسی نبود» یا «وانفسایی بود» به کار می‌رفته است.

۳. نقیبان: سرداران.

۴. هیچ کس به دُم..... هیچ کس شکست خوردگان را تعقیب کند.

۵. خطر کردن محال است: دست به کار خطرناک زدن بیهوده است.

۶. دستبرد: مجازات و گوشمالی.

۷. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۸. یعنی داوود گفت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. یکی برگرایم: یکبار بیازمایم.

مرد چون والی چغانیان گذشته شد بدان جوانی و از وی فرزندی نماند برفت و به پشتی کمنجیان چغانیان بگرفت و میان وی و پسران علی تگین مکاشفتی[۱] سخت عظیم به پای شد و امیر چون شغلی در پیش داشت جز آن ندید بعاجل الحال[۲] که میان هر دو گروه تضریب[۳] باشد تا الکلاب علی البقر باشد[۴] و ایشان به یکدیگر مشغول شوند و فسادی در غیبت وی ازین دو گروه در ملکه وی نیاید و آخر نه چنان شد و بیارم که چسان شد که عجایب و نوادر است تا مقرر گردد که در پردهٔ غیب چه بوده است و اوهام و خواطر همگان از آن قاصر[۵].

و امیر ــ رضی الله عنه ــ از بلخ حرکت کرد بدانکه به سرخس رود روز سه‌شنبه نیمهٔ شعبان[۶] با لشکری و عدتی سخت تمام، و همگان اقرار دادند که کل ترکستان را که پیش آیند بتوان زد. و در راه درنگی می‌بود تا لشکر از هر جای دیگر که فرموده بود می‌رسیدند. و در[۷] روز یکشنبه غُرّهٔ ماه رمضان به طالقان رسید و آنجا دو روز ببود پس برفت تعبیه کرده. و قاصدان و جاسوسان رسیدند که طغرل از نشابور به سرخس رسید و داوود خود آنجا بود و بیغو از مرو آنجا آمد و سواری بیست هزار می‌گویند هستند و تدبیر بر آن جمله کردند که به جنگ پیش آیند تا خود چه پیدا آید و جنگ به طلخاب[۸] و دیه بازرگان خواهند کرد و طغرل و ینالیان می‌گفتند که ری و جبال و گرگان پیش ماست و مشتی مستأکله[۹] و دیلم و کُردند آنجا، صواب آن است که رویم و روزگاری فراخ کرانه کنیم که در بند روم[۱۰] بی‌خصم است

---

۱. مکاشفت: منازعت آشکار.

۲. عاجل‌الحال: فعلاً، علی العجاله.

۳. تضریب: بدگویی برای دیگری کردن.

۴. عبارت به مثلی می‌ماند نظیر: گوشت خر دندان سگ»...... (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. اوهام و خواطر همگان از آن قاصر: پندار و اندیشهٔ همه کوچکتر از آن است که مطلب را درک کند یا به خاطر خطور دهد.

۶. ظرف متعلق است به فعل اولی یعنی «حرکت کرد» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. لفظ «در» درین مورد معمول کتاب نیست (همان).

۸. طلخاب: تلخاب، از توابع سرخس... (پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی ۴۸۸)

۹. مستأکله: خورندگان مال مردم.

۱۰. در بند روم: قلعه و حصار روم یا مرز روم. مراد نواحی آسیای صغیر و بخش آناطولی است ←

خراسان و این نواحی یله کنیم با سلطان بدین بزرگی و حشمت که چندین لشکر و رعیت دارد.

داوود گفت: بزرگا غلطا[1] که شمایان را افتاده است! اگر قدم شما از خراسان بجنبد هیچ جای بر زمین قرار نباشد از قصد این پادشاه و خصمان قوی که وی از هر جانبی بر ما انگیزد، و من جنگ لشکر به علیاباد دیدم هر چه خواهی مردم و آلت هست اما بُنه گران است[2] که ایشان را مسکن نگردد آنرا از خویشتن جدا کردن که بی‌وی زندگانی نتوانند کرد و بدان درمانند که خود را نگاه توانند داشت یا بنه را و ما مجرّدیم[3] و بی‌بنه و بکتغدی و سباشی را آنچه افتاد از گرانی بنه افتاد و بنهٔ ما از پس ما بسی فرسنگ است و ساخته‌ایم، مردوار پیش کار رویم تا نگریم ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه تقدیر کرده است.

همگان این تدبیر را بپسندیدند و برین قرار دادند، و پورتگین[4] بر جنگ بیشتر نیرو می‌کرد[5] و آنچه گریختگان اینجایی‌اند از آن امیر یوسف و حاجب علی قریب و غازی و اریارق و دیگران. و طغرل و بیغو گفتند نباید که اینها جایی خللی کنند که مبادا ایشان را به نامه‌ها فریفته باشند، داوود گفت: اینها را پس پشت داشتن[6] صواب نیست، خداوند کشتگانند[7] و بضرورت اینجا آمده‌اند و دیگران که مهترانند چون سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب و دیگران هر کسی که هست ایشان را پیش باید فرستاد تا چه پیدا آید اگر غدر دارند گروهی ازیشان بروند و به خداوند خویش پیوندند و اگر جنگ کنند بهتر تا[8] ایمن

→ که کوهستانی است..... (همان ص ۳۹۹).

۱. بزرگا غلطا: چه بزرگ اشتباهی. الف در آخر واژه‌ها، الف کثرت و فراوانی است.

۲. بُنه گران است: بار و بنه سنگین است.

۳. مجرّد: تنها و سبکبار.

۴. این پورتگین چنانکه از سطور بعد معلوم می‌شود غیر از پورتگین سابق‌الذکر است و گویا یکی از غلامان گریختهٔ مسعودی است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. شاید: تیز می‌کرد (همان).

۶. پس پشت داشتن: پشت سر انداختن.

۷. خداوند کشتگانند: صاحب دَم (خون) و کشتگان هستند.

۸. این «تا» متعلق است به «باید فرستاد» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

شویم. گفتند: «این هم صواب‌تر» و ایشان را گفتند که سلطان آمد و می‌شنویم که شما را بفریفته‌اند و میان جنگ بخواهید گشت[۱]، اگر چنین است بروید که اگر از میان جنگ روید باشد که باز دارند و به شما بلایی رسد و حق نان و نمک باطل گردد. همگان گفتند که: خداوند ما را بکشته‌اند و ما از بیم و ضرورت نزدیک شما آمده‌ایم و تا جان بخواهیم زد و دلیل آنست که می‌خواهیم تا ما را بر مقدمهٔ خویش بر سبیل طلیعه[۲] بفرستید تا دیده آید که ما چه کنیم و چه اثر نماییم. گفتند: هیچ چیز نماند، و پورتگین را نامزد کردند و بر مقدمه برفت با سواری هزار بیشتر، سلطانی که ازین لشکرگاه رفته بودند و بدیشان التجا کرده[۳]، و سلیمان ارسلان جاذب بر اثر وی هم بدین عدد مردم.

۱. بخواهید گشت: برمی‌گردید.

۲. طلیعه: پیش‌آهنگ، افراد لشکر که جلوتر می‌روند تا از وضع دشمن خبر آورند.

۳. التجا کردن: پناه بردن، متوسل شدن.

جنگ کردن با سلجوقیان در بیابان سرخس
و
هزیمت افتادن ایشان

چون امیر بدین احوال واقف شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت[1] و چنان دانسته بود که چون عَلَم وی پدید آید آن غلامان بجمله برگردند، و این عشوه[2] داده بودند و ما بخریده بودیم. و روز چهارشنبه هژدهم ماه رمضان نزدیک چاشتگاه طلایع[3] مخالفان پدید آمد سواری سیصد نزدیک «طلخ آب»، و ما نزدیک منزل رسیده بودیم و بُنه در قفا می‌آمد. امیر بداشت[4] و بر پیل بود، تا خیمه می‌زدند طلیعهٔ خصمان در تاخت و ازین جانب نیز مردم بتاخت و دست آویزی[5] قوی بود و مردم ایشان می‌رسید و ازین جانب نیز مردم میرفت و خیمه‌ها بزدند وامیر فرود آمد با لشکر و خصمان بازگشتند. و احتیاطی تمام کردند بدان شب در لشکرگاه تا خللی نیفتد، و پگاه کوس فرو کوفتند و لشکر برنشست ساخته و به تعبیه برفتند؟

۱. «کارها از...» شیوهٔ دیگری اتخاذ کرد.

۲. عشوه: فریب.

۳. طلایع: جمع طلیعه، پیش‌آهنگان.

۴. امیر مرکب خود را نگاهداشت و متوقف کرد.

۵. دست‌آویز: نظیر دست و پنجه کردن. سعدی فرماید:

من با تو نه مرد پنجه بودم   افگندم و مردی آزمودم

چون دو فرسنگ رفته آمد لشکری بزرگ از آنِ مخالفان پیدا آمد و طلیعهٔ هر دو جانب جنگ پیوستند جنگی سخت و از هر دو جانب مردم نیک بکوشیدند تا نزدیک دیه بازرگان پیدا آمد، و رود و چشمهٔ بسیار داشت و صحرای او ریگ و سنگ‌ریزه بسیار داشت، و امیر بر ماده پیل بود در قلب، براند تا به بالاگونه‌یی[1] رسید نه بس بلند، فرمود که خیمه بزرگ آنجا بزنند تا لشکر کرانِ آب فرود آید و خصمان از چهار جانب درآمدن گرفتند و جنگی سخت به پای شد و چندان رنج رسید لشکر را تا فرود توانست آمد و خیمه‌ها بزدند که[2] اندازه نبود و نیک بیم بود که خللی بزرگ افتادی اما اعیان و مقدمان لشکر نیک[3] بکوشیدند تا کار ضبط شد[4] و با این همه بسیار اشتر بربودند خصمان، و چند تن بکشتند و خسته[5] کردند و بیشتر نیرویِ جنگ گریختگان ما کردند[6] که خواسته بودند تا به ترکمانان نمایند که صورتی که ایشان را بسته است نه چنان است[7] و ایشان راست‌اند تا ایمن شوند و شدند، که یک تن از ایشان برین جانب نیامد و جاسوسان ما به روزگار گذشته درین باب بسیار دروغ گفته بودند و زر ستده و این روز پیدا آمد که همه زرق[8] بود. و چون لشکر با تعبیه فرود آمد در قلب، سلطان فرود آمده بود و میمنهٔ سپاه، سالار علی داشت و میسره، حاجب بزرگ سُباشی داشت و بر ساقه، ارتگین، و آن خصمان نیز بازگشتند و نزدیک ما[9] در کران مرغزاری لشکرگاه ساختند و فرود آمدند چنانکه

---

۱. بالاگونه: جایی تقریباً مرتفع.

۲. این «که» متعلق است به «چندان رنج رسید» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. نیک: بسیار، قید برای کوشیدن (= جنگ کردن).

۴. کار ضبط شد: واژهٔ «کار» به معنی جنگ نیز به کار می‌رود. یعنی جنگ سر و سامان گرفت و مقابلهٔ با دشمن بخوبی و نظم صورت یافت.

۵. خسته: مجروح.

۶. جانفشانی بیشتر راکسانی کردند که قبلاً گریخته بودند.

۷. «تابه ترکمانان...» تا به ترکمانان نشان دهند که تصوّری که دربارهٔ آنها کرده بودند درست نیست.

۸. زرق: ظاهرسازی و دروغ و ریا.

۹. نزدیک از ما (در نسخه دیگر) و این صورت الآن در بعضی از لهجه‌های محلی خراسان هست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

آواز دهل هر دو لشکر که می‌زدند به یکدیگر می‌رسید. و با ما پیاده بسیار بود کنده‌ها[1] کردند گرد بر گرد لشکرگاه و هرچه از احتیاط ممکن بود بجای آوردند درین روز که امیر ــ رضی الله عنه ــ آیتی[2] بود در باب لشکر کشیدن و آنچه در جهد آدمی بود بجای می‌آورد اما استارهٔ[3] او نمی‌گشت و ایزد ــ تعالی ــ چیز دیگر خواست و آن بود[4] که خواست. و در همهٔ لشکر ما یک اشتر را یک گام نتوانستند برد و اشتر، هر کس پیش خیمهٔ خویش می‌داشت[5]. و نماز دیگر[6] فوجی قوی از خصمان بیامدند و نمی‌گذاشتند لشکر ما را که آب آوردندی[7] از آن رودخانه، امیر بدر حاجب و ارتگین را با غلامی پانصد بفرستاد تا دمار از مخالفان برآوردند و دندانی قوی بدیشان نمودند[8]. و چون شب نزدیک آمد بر چهار جانب طلیعه احتیاطی قوی رفت. و دیگر روز مخالفان، انبوه‌تر درآمدند و بر سه جانب و به هر چهار جانب[9] جنگ پیوستند و از آن جهت که آخر ماه رمضان بود امیر به تن خویش به جنگ برنمی‌نشست و اختیار چنان کرد که پس از عید جنگ کند تا در این ماه خونی ریخته نیاید. و هر روز جنگی سخت می‌بود بر چند جانب و بسیار جهد می‌بایست کرد تا اشتران گیاه می‌یافتند و علف توانستند آورد و با هزار و با دوهزار سوار که مخالفان چپ و راست

---

۱. کنده: این واژه به زبان عربی رفته و «خندق» شده است.

۲. آیت: نشانهٔ برجسته، اعجوبه.

۳. استاره: ستاره. «ستارهٔ او نمی‌گشت» یعنی بخت و اقبال با او همراه نبود. فردوسی فرماید:

کزین پس شکست آید از تازیان   ستاره نگردد مگر بر زیان

(شاهنامه طبع دکتر دبیر سیاقی جلد پنجم ص ۲۵۵۹)

۴. یعنی آن شد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. می‌داشت: نگاه می‌داشت.

۶. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۷. آوردندی: بیاورند.

۸. دندان نمودن: قدرت نشان دادن، زهر چشم گرفتن.

۹. در نسخه ادیب: بر سه جانب و به هر چهار جانب (ص ۵۷۹).

می‌تاختند و هر چه ممکن بود از جلدی[1] می‌کردند. و از جهت علف کار تنگ شد و امیر سخت اندیشه‌مند می‌بود و به چند دفعت خلوتها کرد با وزیر و اعیان و گفت: «من ندانستم که کار این قوم بدین منزلت است و عشوه دادند[2] مرا به حدیث ایشان و راست نگفتند چنانکه واجب بودی تا به ابتدا تدبیر این کار کرده آمدی، و پس از عید جنگِ مصاف[3] باید کرد و پس از آن شغل ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت». و بداشت[4] این کار و این جنگ قائم شد باقی ماه رمضان.

و چون ماه رمضان به آخر آمد امیر عید کرد و خصمان آمده بودند قریب چهار و پنج هزار و بسیار تیر انداختند بدان وقت که ما به نماز مشغول بودیم و لشکر ما پس از نماز ایشان را مالشی قوی دادند و تنی دویست را بکشتند و داد دل از ایشان بستدند که چاشنی قوی چشانیدند[5]، و امیر آن مقدّمان را که جنگ کنارهٔ آب کردند بنواخت و صِلت[6] فرمود. و همه شب کار می‌ساختند و بامداد کوس فرو کوفتند و امیر بر ماده پیل نشست و اسبی پنجاه جنیبت[7] گردا گرد پیل بود و مقدّمان آمده بودند وایستاده از آن میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار[8] و مقدمه و ساقه، امیر آواز داد سپاه سالار را و گفت به جایگاه خویش رو و هشیار باش و تا توانی جنگ می‌پیوند[9] که ما امروز این کار بخواهیم گزارد به نیروی ایزد ــ عزّ ذکره ــ و

---

۱. جلدی: چابکی.

۲. عشوه دادند: فریب دادند.

۳. جنگِ مصاف: جنگ صف بستن در مقابل دشمن.

۴. بداشت: یعنی طول کشید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. یعنی مزه شکست را به آنها چشاندند.

۶. صلت: جایزه.

۷. جنیبت: اسب یدکی.

۸. مایه‌دار: المراد به اصطلاح امروز ذخیره و احتیاط.

۹. در طبع استاد فیاض (۱۳۵۰) «مپیوند» مرقوم است و در حاشیه توضیح داده‌اند: «گویا حرف امیر به سپاه سالار این است که تو به جنگ مبادرت مکن که امروز من جنگ خواهم کرد و شما پس از حملهٔ من دست به کار کنید».

حاجب بزرگ را فرمود که تو بر میسره رو و نیک اندیشه دار و گوش به فرمان و حرکت ما می‌دار و چون ما تاختن کنیم باید که تو آهسته، روی به میمنهٔ مخالفان آری و سپاه سالار روی به میسرهٔ ایشان آرد و من نگاه می‌کنم و از جناحها شمایان را مدد میفرستم تا کار چون گردد؟ گفت: فرمان بردارم.

و سپاه سالار براند و سباشی نیز براند و ارتگین را بر ساقه فرمود با سواری پانصد سرایی قوی‌تر و سواری پانصد هندو و گفت: هشیار باش تا بنه را خللی نیفتد و راه نیک نگاه دار تا اگر کسی بینی از لشکر ما که از صف بازگردد برجای [1] میان به دو نیم کرده آید [2]. گفت: چنین کنم، و براند. امیر چون ازین کارها فارغ شد پیل براند و لشکر از جای برفت گفتی جهان می‌بجنبد و فلک خیره شد از غریو مردمان و آواز کوسها و بوقها و طبلها [3] چون فرسنگی رفته آمد خصمان پیدا آمدند با لشکری سخت قوی با ساز و آلت تمام و تعبیه کرده بودند [4] بر رسم ملوک، و بر همهٔ رویها جنگ سخت شد، و من و مانند من تازیکان [5] خود نمی‌دانستیم که در جهان کجاییم و چون می‌رود. و نماز پیشین [6] را بادی خاست و گردی و خاکی که کس مرکس را نتوانست دید و نظام تعبیه‌ها بدان باد بگسست و من از پس پیلان قلب جدا افتادم و کسانی از کهتران که با من بودند از غلام و چاکر از ما دور ماندند و نیک بترسیدیم که نگاه کردیم خویشتن را بر تلی دیگر دیدیم، یافتم بوالفتح بستی [7] را پنج و شش غلامش از اسب فروگرفته

---

۱. برجای: در همانجا.

۲. کمرش با شمشیر قطع شود.

۳. طبل‌ها و شیپورها و دهلها.

۴. تعبیه کرده بودند: لشکرآرایی کرده بودند.

۵. تازیک: تاژیک، تاجیک. غیر تُرک.

۶. نماز پیشین: وقت نماز ظهر، وقت نیمروز.

۷. بوالفتح بستی: این شخص غیر از بوالفتح (ابوالفتح) بُستی است که از مشاهیر مترسّلان و شاعران پارسی و تازی.... و منشی و دبیر سبکتکین بود می‌باشد..... (پژوهشی در اعلام.... تاریخ بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۲۵۸).

و می‌گریست و بر اسب نتوانست بود از درد نقرس[۱] چون مرا بدید گفت چه حال است گفتم دل مشغول مدار که همه خیر و خوبی است و چنین بادی خاست و تحیّری افزود و درین سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد و از پیل به اسب شده بود و متنکر[۲] می‌آمد با غلامی پانصد از خاصگان همه زره‌پوش و نیزهٔ کوتاه[۳] با وی می‌آوردند و علامت سیاه رابه قلب مانده[۴]، بوالفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده است شادمان شد و غلامان را گفت مرا بر نشانید من اسب تیز کردم و به امیر رسیدم ایستاده بود و خلف معتمد معروف ربیع[۵] کدخدای حاجب بزرگ سباشی و امیرک قتلی[۶] معتمد سپاه سالار آنجا تاخته بودند می‌گفتند خداوند دل مشغول ندارد که تعبیه‌ها بر حال خویش است و مخالفان مقهورند و به مرادی نمی‌رسند اما هر سه مقدم طغرل و داوود و یبغو روی به قلب نهاده‌اند باگزیده‌تر مردم خویش و پیالیان و دیگر مقدمان در روی ما، خداوند از قلب اندیشه دارد[۷] تا خللی نیفتد. امیر ایشان را گفت من از قلب از بهر این گسسته‌ام که این سه تن روی نهادند و کمین ساخته می‌آیند تا کاری برود، و بگویید تا همه هشیار باشند و نیک احتیاط کنند که هم اکنون به نیروی ایزد ــ عزّ و جلّ ــ این کار

---

۱. نقرس: مرضی است مزمن و غالباً ارثی که به شکل التهاب مفصل شست پا به طور ناگهانی بروز می‌کند و چند شب متوالی ادامه می‌یابد و بعد خوب می‌شود و پس از مدتی مجدداً عود می‌نماید. علل اصلی این مرض عبارتند از: اختلال اعمال کبد و اعضاء تغذیه، افراط در غذاهای گوشتی و ماهی و مغز و عدم حرکت و انزوا و راه رفتن کمتر از معمول (خصوصاً کسانی که بیشتر از اتومبیل برای رفتن به محل کار استفاده می‌کنند) و همچنین وراثت. مرض نقرس در مردان بیشتر از زنان دیده می‌شود و چون غالباً در افرادی مشاهده می‌گردد که خوب می‌خورند و کمتر حرکت می‌کنند... این مرض را داءالملوک نیز گفته‌اند..... (فرهنگ معین).

۲. متنکّر: ناشناس.

۳. نیزهٔ کوتاه گویا خاصّ شاه بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. به قلب مانده: در قلب لشکر گذاشته.

۵. عبارت مشوش به نظر می‌رسد. شاید: خلف، معروف، ربیع (هر سه اسم خاص) معتمد و کدخدای حاجب الغ (همان).

۶. شاید: ختلی (همان).

۷. یعنی مواظب قلب لشکر باشد.

برگزارده آید. ایشان تازان برفتند، امیر، نقیبان بتاخت سوی قلب که هشیار باشید که معظم لشکر خصمان روی به شما دارند و من کمین می‌سازم، گوش بجمله به من دارید از چپِ خصمان برآیید تا ایشان با شما درآویزند و من از عقب درآیم. و بکتغدی را فرمود که هزار غلام گردن‌آورتر[1] زره‌پوش را نزد من فرست در وقت جواب برسید که خداوند دل قوی دارد که همه عالم این قلب را نتوانند جنبانید و خصمان آمده‌اند و متحیر مانده و میمنه و میسرهٔ ما بر جای خویش است. غلامان برسیدند و سواری دو هزار رسیده بود از مبارزان و پیاده‌یی دو هزار سگزی[2] و غزنیچی[3] و غوری و بلخی و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ نیزه بستد و براند با این لشکر بزرگ ساخته و بر تلی دیگر رفت و بایستاد و من با او بودم و از قوم خویش دور افتاده سه علامت سیاه دیدم از دور بر تلی از ریگ که بداشته بودند در مقابلهٔ او آمدم و هر سه مقدمان سلجوقیان بودند و خبر یافته بودند که امیر از قلب روی سوی ایشان نهاده است، و صحرایی عظیم بود میان این دو تل، امیر پیادگان را فرو فرستاد و با نیزه‌های دراز و سپرهای فراخ بودند و بر اثر ایشان سواری سیصد، و خصمان از هر دو جانب سواری هزار روانه کردند و چون به صحرا رسیدند پیادگان ما به نیزه آن قوم را باز بداشتند و سواران از پس ایشان نیرو کردند و جنگ بغایت گرم شد که یک علامت سیاه از بالا بگسست با سواری دو هزار زره‌پوش گفتند که داوود بود و روی به صحرا نهادند، امیر براند سخت تیز و آواز داد هان ای فرزندان، غلامان بتاختند و امیر در زیر تل بایستاد غلامان و باقی لشکر کمین به خصمان رسیدند و گرد برآمد، و من از آنجا فراتر قدم تجنبانیدم تا چه رود با سواری سلامت جوی[4] و چشم بر چتر امیر می‌داشتم و قلب امیر از جای برفت و جهان پر بانگ و آواز شد و ترکاترک[5] بخاست

---

۱. گردن‌آور به معنی شجاع و تومند نظیر: دلاور (همان).

۲. سگزی: سیستانی. سگستان، سجستان، سیستان.

۳. غزنیچی: اهل غزنه، مثل انزلیچی.

۴. سلامت جوی: در فکر حفظ جان.

۵. ترکاترک: (به فتح ت) از مصدر ترکیدن که در متون کهن به صورت «طرقیدن» به کار رفته است و شاید واژهٔ «ترقه» امروزی هم از همین ماده است. «ترکاترک» مانند «چکاچاک» صدای برخورد شمشیر و گرز با سپر است.

گفتی هزار هزار پتک می‌کوبند و شعاع سنانها و شمشیرها در میان گرد می‌دیدم و یزدان فتح ارزانی داشت و هر سه به هزیمت برفتند و دیگران نیز برفتند چنانکه از خصمان کس نماند، و امیر به مهد پیل[1] آمد و بر اثر هزیمتیان[2] نیم‌فرسنگی براند و من و این سوار تیز براندیم تا امیر را بیافتیم و حاجب بزرگ و مقدّمان می‌آمدند و زمین بوسه می‌دادند و تهنیت فتح می‌کردند امیر گفت: چه باید کرد؟ گفتند: خیمه زده آمد بر کران فلان آب بر چپ، بباید رفت و به سعادت فرود آمد که مخالفان به هزیمت رفتند و مالشی[3] بزرگ یافتند تا سالاری که خداوند نامزد کند بر اثر هزیمتیان برود.

بوالحسن عبدالجلیل گفت: خداوند را هم درین گرمی[4] فرسنگی دو بباید رفت بر اثر هزیمتیان و رنجی دیگر بکشید تا یکباره باز دهد، و منزل آنجا کند. سپاه سالار بانگ بدو برزد ــ و میانِ ایشان بد بودی ــ و گفت: در جنگ نیز سخن برانی[5]؟ چرا به اندازهٔ خویش سخن نگویی؟ و دیگر مقدّمان همین گفتند و امیر را ناخوش نیامد و بوالحسن خشک شد، و پس از آن پیدا آمد که رأی درست آن بود که آن بیچاره زد که اگر به دُم رفتی از ترکمانان نیز کس به کس نرسیدی[6] ولیکن هر که مخلوق باشد با خالق برنتواند آمد که چون می‌بایست که کار این قوم بدین منزلت رسد تدبیر راست چگونه رفتی. و از آنجا پیری آخور سالار[7] را با مقدّمی چند بفرستادند به دُم هزیمتیان، ایشان برفتند کوفته با سوارانی هم ازین طراز و خاک و نمکی بیختند[8] و جایی بیاسودند و نماز شام به لشکرگاه باز آمدند و گفتند: «دوری

---

۱. مهد پیل: هودجی که روی فیل می‌گذاشتند.

۲. هزیمتیان: شکست‌خوردگان.

۳. مالش: گوشمالی، تنبیه.

۴. گرمی: حرارت و التهاب جنگ.

۵. یعنی تو اهل جنگ نیستی دربارهٔ جنگ اظهارنظر مکن.

۶. در طبع ادیب: از ترکمانان کس نرستی (ص ۵۸۲).

۷. آخور سالار: میرآخور، رئیس اصطبل.

۸. گویا کنایه‌یی است مأخوذ از محاوره به معنی صورت‌سازی کردن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) آقای دکتر خطیب رهبر آن را نظیر «ماست مالی کردن» دانسته‌اند.

رفتند و کسی را نیافتند و بازگشتند که خصمان سوی ریگ[1] و بیابان کشیدند و با ایشان[2] آلت بیابان نبود و ترسیدیم که خللی افتد و این عذر ایشان فرا ستدند[3] تا پس ازین آنچه رفت بیارم، و اگر فرود نیامدی و براثر مخالفان رفتی همگان من تحت‌القرط[4] برفتندی ولیکن گفتم که ایزد ــ عزّ ذکره ــ نخواست و قضا چنان بود و لامهرب من قضائه[5]. و درین میان آواز داد مرا که بونصر مشکان کجاست؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، با بوسهل زوزنی بهم بودند در پیش پیلان و من بنده با ایشان بودم و چون باد و گرد خاست تنها و جدا افتادم و تا اینجا بیامدم، مگر[6] ایشان فرود آمده باشند. گفت: برو و بونصر را بگوی تا فتحنامه نسخت کند. گفتم: «فرمان بردارم» و باز گشتم.

و امیر دو نقیب را مثال داد و گفت: بابوالفضل روید تا لشکرگاه و نقیبان با من آمدند و راه بسیار گذاشتم[7] تا به لشکرگاه رسیدم یافتم استادم و بوسهل زوزنی نشسته با قبا و موزه و اسبان بزین و خبر فتح یافته برخواستند[8] و نشستم و پیغام بدادم گفت: نیک آمد و حالها باز

۱. ریگ: ریگزار.
۲. با ایشان: یعنی سپاهیانی که هزیمتیان را تعقیب کردند.
۳. فرا ستدند: قبول کردند.
۴. من تحت القرط: از زیر گوشوارهٔ بناگوش. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند: «شاید به معنی از بن گوش است و کنایه از کمال اطاعت و بندگی» (حاشیهٔ صفحه ۹۰۷ طبع دکتر خطیب رهبر). در حاشیهٔ طبع (غنی ــ فیاض) آمده است: «من تحت القرط» شاید «من تحت الضرس» بوده به معنی: «از بُن دندان» و ظاهراً مراد مؤلّف این است که اگر امیر می‌رفت همه لشکریان به متابعت او می‌رفتند. در نسخه ادیب، تمام این قطعه از «اگر فرود نیامدی» تا «من قضائه» حذف شده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض ص ۵۷۶).
۵. از قضا و حکم خداوند، گریزگاهی نیست.
۶. مگر: شاید، گویا.
۷. راه بسیار گذاشتم: راهی دراز پیمودم.
۸. برخواستند: این کلمه در همهٔ نسخه‌ها به همین شکل است (خواستند با واو) و معلوم است که اگر مقصود قیام باشد باید بدون واو نوشته شود (و متأسفانه در نسخهٔ ادیب این غلط املایی زیاد دیده می‌شود). محتمل است کلمه در اصل «مرا خواندند» یا «مرا خواستند» بوده به قرینهٔ این که بعد می‌گوید: و نشستم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

پرسید همه بگفتم بوسهل را گفت: رای درست آن بود که بوالحسن عبدالجلیل دیده بود ولیکن این خداوند[1] را نخواهند گذاشت که کاری راست براند. و هر دو برنشستند و پذیرهٔ[2] امیر برفتند و به خدمت پیوستند و مبارکباد فتح بکردند و از هر نوع رأی زدند و خدمت کردند و رفتند.

چون استادم باز آمد نسختی کرد این فتح را سخت نیکو و بیاض[3] آن من کردم و نماز دیگر پیش برد و امیر بخواند و بپسندید و گفت: نگاه باید داشت که فردا سوی سرخس خواهیم رفت و چون فرود آییم آنجا نیز نامه‌یی نبشته آید و مبشّران[4] بروند.

و دیگر روز سوم شوال در پس جوی آبی برسان دریایی فرود آمدند و طلیعهٔ خصمان آنجا پدید آمدند و جنگی نکردند اما روی بنمودند[5] و بازگشتند. و شهر سرخس را خراب و بی‌آب دیده آمد بدان خرّمی و آبادانی که آن را دیده بودیم، و امیر اندیشه‌مند شد که طلیعهٔ خصمان را اینجا دیده آمد[6] و با اعیان گفت: ازین شوخ‌تر[7] مردم تواند بود؟ که [از] آن مالش که ایشان را رسیده است اندیشهٔ ما چنان بود که ایشان تا کنار جیحون و کوه بلخان عنان باز نکشند[8]. گفتند: هزیمت پادشاهان و ملوک چنین باشد، که خانیان از پیش سلطان ماضی[9] هزیمت شدند نیز یکی را از آن قوم کس ندید، و این قوم مشتی خوارج[10] اند، اگر خواهند که باز

---

۱. این خداوند: امیرمسعود.

۲. پذیره: استقبال.

۳. بیاض: پاکنویس.

۴. مبشّران: بشارت و مژده دهندگان.

۵. روی بنمودند: حضور خود را نمایاندند.

۶. دیده آمد: دیده شد.

۷. شوخ‌تر: گستاخ‌تر.

۸. عنان باز کشیدن: از حرکت باز ایستادن.

۹. سلطان ماضی: سلطان محمود غزنوی.

۱۰. خوارج: جمع خارجی، کسی که به مخالفت با حکومت مسلمان قیام کند. از مصدر «خروج». این کلمه در متون کهن به «بیرون آمدن» ترجمه شده است.

آیند زیادت از آن بینند که دیدند[۱].

و نماز دیگر خبر رسید که خصمان به دو فرسنگی باز آمدند و حَشَر[۲] آوردند و آب این جوی می‌بگردانند[۳] و باز جنگ خواهند کرد، و امیر سخت تنگدل شد. و شب را جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطفه‌های منهیان[۴] آوردند و نبشته بودند که این قوم به تدبیر بنشستند و گفتند: صواب نیست پیش مصاف این پادشاه رفتن، رسم خویش نگاه داریم و ما را به بُنه و ثقل دل مشغول نه[۵]، چنین نیرویی بما باز رسید[۶]، نمی‌پراگنیم تا ضجر شود[۷] و اگر خواهد و اگر نه باز گردد، و دی رفت و تموز درآمده است[۸] و ما مردمان بیابانی‌ایم و سختی‌کش و برگرما و سرما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند کرد، و چند توانند بود درین رنج باز گردند. پس استادم این ملطفه‌ها بر امیر عرض کرد و امیر سخت نومید و متحیّر گشت و دیگر روز پس از بار، خالی کرد[۹] با وزیر و اعیان و این خبر بگفت و ملطفه‌ها بریشان خوانده آمد، امیر گفت: تدبیر چیست؟ گفتند: هر چه خداوند فرماید می‌کنیم، و خداوند چه اندیشیده است؟

گفت: آن اندیشیده‌ام که اینجا بمانم و آلت بیابان[۱۰] راست کنم و جنگی دیگر به مصاف[۱۱] پیش گیرم و چون به هزیمت شدند تا کران آب از دُم ایشان باز نگردم.

---

۱. یعنی اگر دوباره حمله کنند شکست سخت‌تری خواهند دید.

۲. حَشَر: قوای پراکنده، چریک.

۳. «آب این جوی....» یعنی جلو آب نهر را گرفته‌اند و مسیر آن را برگردانده‌اند که ما بی‌آب بمانیم.

۴. ملطّفه‌های مُنهیان: نامه‌های خبرگزاران و جاسوسان.

۵. «ما را به بنه و ثقل....» یعنی ما از جهت بار و بنهٔ سنگین نگرانی نداریم و سبکباریم.

۶. در نسخهٔ ادیب بین کلمه «رسید» و «نمی» افزوده: در دو دفعه از زدن دو سالاری وی و بعد ازین دورادور دستبردی کرده و جمع می‌باشیم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) ص ۵۸۴ طبع ادیب پیشاوری.

۷. ضجر شود: دلتنگ و نومید شود.

۸. فصل سرما گذشت و تابستان رسیده است.

۹. خلوت کرد.

۱۰. وسائل رفتن در بیابان و کویر.

۱۱. جنگِ مصاف: جنگِ صف‌آرایی شده.

وزیر گفت: «اندیشه‌یی به ازین باید کرد، وقت بد است و خطر کردن محال است[1]». ایشان این سخن می‌گفتند که آب از جوی باز ایستاد و با امیر بگفتند، و وقت چاشتگاه بود، و طلیعهٔ ما در تاخت[2] که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه ــ و چنان تنگ و برهم زده بودند خیمه‌ها که از مواضع میمنه و میسره و قلب اندک مایه مسافت بود چنانکه به هیچ روزگار من برین جمله ندیدم ــ امیر روی بدین اعیان کرد و گفت بسم‌الله برخیزید تا ما برنشینیم[3]. گفتند: خداوند بر جای خود بباشد که مقدّمان ایشان، می‌گویند نیامده‌اند ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر به مددی حاجب آید بگوییم، و بازگشتند و ساخته به روی مخالفان شدند[4]، و وزیر و استادم زمانی بنشستند و دلِ امیر خوش کردند[5] و تدبیر گسیل کردن نامه‌ها و مبشّران در وقف داشتند[6] تا باز چه پیدا آید، و بازگشتند. و آب روان از ما دور ماند و افتادیم به آب چاهها و بسیار چاه بود آنجا که ما بودیم به اندک مسافت شهر سرخس، و آنچه یخ باقی بود مانده که نتوانستند آورد از تاختن و سخت گرفتن خصمان. و تا نماز دیگر جنگی سخت بود و بسیار مردم خسته[7] و کشته شد از هر دو جانب، و بازگشتند قوم ما سخت غمگین، و چیرگی بیشتر مخالفان را بود و ضعف و سستی بر لشکر ما چیره شد و گفتی از تاب می‌بشوند[8]، و منهیانِ پوشیده[9] که بر لشکر بودند این اخبار به امیر رسانیدند و اعیان و مقدّمان نیز پوشیده نزدیک وزیر پیغام فرستادند بر زبان معتمدان خویش و بنالیدند از کاهلی

---

۱. «خطر کردن...» دست به کار خطرناک زدن نادرست و بیهوده است.

۲. در تاخت: به شتاب آمد.

۳. برنشینیم: سوار شویم.

۴. «ساخته به روی...» مجهز به طرف دشمن روی آوردند.

۵. دل امیر خوش کردند: امیر را (که ناراحت و نگران بود) دلداری می‌دادند.

۶. در وقف داشتند: متوقف کردند.

۷. خسته: مجروح.

۸. از تاب بشوند: بی‌طاقت گردند.

۹. منهیان پوشیده: مأموران مخفی، خفیه‌نویسان.

لشکریان که کار نمی‌کنند و از تنگی علف[۱] و بینوایی می‌نالند و می‌گویند که «عارض ما را بکشته است از بس توفیر که کرده است[۲]» و ما[۳] می‌بترسیم که اینجا خللی بزرگ افتد چون لشکر در گفت و گوی آمد و مخالفان چیره شوند، نباید[۴] که کار به جای بد رسد[۵].

وزیر نماز شام برنشست[۶] و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و بازگشت و با استادم بهم در راه با یکدیگر ازین سخن می‌گفتند و به خیمه‌ها باز شدند.

و دیگر روز خصمان قویتر و دلیرتر و بسیارتر و بکارتر[۷] آمدند و از همهٔ جوانب جنگ پیوستند و کار سخت شد و بانگ و نفیر[۸] از لشکرگاه بخاست، امیر برنشست پوشیده و متنکر[۹] به جانبی بیرون رفت و به معاینه[۱۰] بدید آنچه سالاران گفته بودند و نماز پیشین بازگشت و به وزیر پیغام فرستاد و گفت «آنچه خواجه باز نمود به رأی العین[۱۱] دیده شد» و نماز دیگر اعیان را بخواند و گفت کار سخت سست می‌رود[۱۲]، سبب چیست؟ گفتند: زندگانی خداوند دراز باد هوا سخت گرم است و علف نایافت و ستوران ناچیز[۱۳] می‌شوند و تدبیر

---

۱. تنگی علف: مضیقهٔ آذوقه.
۲. «عارض ما را......» رئیس لشکر از بس در دادن خوراک به ما صرفه‌جویی می‌کند ما را می‌کشد.
۳. یعنی ما اعیان و مقدمان.
۴. نباید: مبادا.
۵. کلمه «بد» منحصر به «طبع ادیب» است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۶. نماز شام برنشست: وقت غروب سوار شد.
۷. بکارتر: کارآمدتر، ورزیده‌تر.
۸. نفیر: فریاد و فغان.
۹. متنکّر: ناشناس.
۱۰. به معاینه: به چشم دیدن.
۱۱. رأی‌العین: دیدن دیده.
۱۲. کار، سخت سست می‌رود: یعنی کار، خوب پیش نمی‌رود.
۱۳. ناچیز: نابود.

شافی‌تر[۱] می‌باید در جنگ این قوم. و گفتند: سوی خواجهٔ بزرگ پیغام فرستاده بودیم و عذر خویش باز نموده و شک نیست که بگفته باشد، و خداوند را نیز مُنهیانند در میان لشکر باز نموده باشند.

وزیر گفت: با خداوند سلطان درین باب مجلسی کرده‌ام و دوش همه شب درین اندیشه بوده‌ام و تدبیری یاد آمده است با خداوند نگفته‌ام و خالی[۲] بخواهم گفت، و اعیان بجمله بازگشتند. امیر ماند و وزیر و استادم، وزیر گفت: زندگانی خداوند دراز باد و همهٔ کارها به مراد خداوند باد، نه چنان است که اگر لشکر ما ستوه شده‌اند ترکمانان ستوه‌تر[۳] نیستهند فاما ایشان مردمانی‌اند صبورتر و به جان درمانده و جان را می‌کوشند[۴]، بنده را صواب چنان می‌نماید که رسولی فرستد و از خویشتن نصیحت کند این قوم را که سخت ترسانند از آن یک قفا[۵] که خورده‌اند و بگوید که اگر دیگرباره کمر جنگ بندند یک تن از شما نماند و صواب آن است که عذری خواهید و تواضعی نمایید تا من خداوند سلطان را بر آن دارم که تقرّب شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیم جان است و تلطّف کنم تا سوی هرات رود و ایشان درین حدود باشند و رسولان آیند و روند تا قاعدهٔ راست نهاده آید چنانکه مکاشفت برخیزد[۶] و لطف حال پیدا آید.

امیر گفت: این سره می‌نماید ولیکن دوست و دشمن داند که عجز است[۷]. وزیر گفت: چنین است اما بهتر است و سلامت‌تر و ما درین حال به سلامت باز گردیم و خداوند جنگ ایشان بدید و سامان کار دریافت اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مهرگان

---

۱. شافی: کافی و کامل و مؤثر.

۲. خالی: در خلوت.

۳. ستوه‌تر: عاجزتر.

۴. جان را می‌کوشند: برای حفظ جان می‌جنگند.

۵. قفا: پس‌گردنی.

۶. مکاشفت برخیزد: منازعت از بین برود.

۷. معنای جمله: همهٔ دوست و دشمن می‌فهمند که ما از روی عجز و ناتوانی چنین گفته‌ایم.

روی بدین قوم آرد اگر برقرار ما راه راست گیرند[1] چنانکه مراد باشد کارگزارده شود و اگر به خلاف آن باشد فالعیاذ بالله آب شد[2] که باشد خللی افتد که آن را در نتوان یافت، اگر خداوند بنگرد و درین نیکو اندیشه کند و بر خاطر مبارک خویش بگرداند[3] تا آنچه رأی عالیش قرار گیرد کار کرده آید»، ایشان[4] بازگشتند و استادم چون به خیمه باز آمد مرا بخواند و گفت: می‌بینی که این کار به کدام منزلت رسید؟ و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی، و در ایستاد و هر چه رفته بود و رأی وزیر بر آن قرار گرفته باز گفت [و گفت] که همچنان است که امیر می‌گوید، این عجزی باشد و ظاهر است اما ضرورت است.

و مرا گفت: ای بوالفضل، وزیر رایی نیکو دیده است، مگر این تدبیر راست برود تا به نام نیکو به هرات رویم که نباید که[5] خللی افتد و شغل دلی[6] پیش آید، که این عجز را باز جوییم، ایزد ــ عزّ و جلّ ــ نیکو کناد. ما این حدیث می‌کردیم که فرّاشی سلطانی بیامد و گفت: امیر می‌بخواند و استادم برخاست و برفت و من به خیمهٔ خویش باز رفتم سخت غمناک و شب دور[7] کشیده بود که استادم باز آمد و مرا بخواند و من نزدیک وی رفتم خالی کرد[8] و گفت چون نزدیک امیر رسیدم در خرگاه بود، تنها مرا بنشاند و هر که بودند همه را دور کرد و مرا گفت: این کار بپیچید[9] و دراز شد چنین که می‌بینی و خصمان زده شده چنین شوخ[10] باز آمدند و اکنون مرا مقرّر گشت و معاینه شد که بکتغدی و سباشی را، با ایشان جنگ کردن

---

۱. شاید: اگر بر راه راست قرار گیرند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. آب شد: آبرو رفت.

۳. گرداندن به معنی تردید و تکرار (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. ایشان یعنی وزیر و بونصر.

۵. نباید که: مبادا که.

۶. شغل دل: دل نگرانی.

۷. دور: دیر. هنوز هم در لهجه‌ها هست.

۸. خالی کرد: خلوت کرد.

۹. کار بپیچید: کار دچار مشکل و گره شد، غامض گشت.

۱۰. شوخ: گستاخ.

صواب نبود و پیش ایشان فرستادن و گذشتنی گذشت و ایشان را قومی مجرّد باید چون ایشان با مایه[۱] و بی‌بُنه تا ایشان را مالیده آید. و با هر کسی که درین سخن می‌گویم نمی‌یابیم جوابی شافی که [دو] سالار محتشم، زده و کوفتهٔ این قومند و روا می‌دارد که این کار پیچیده ماند تا ایشان را معذور داریم، و خواجه از گونهٔ دیگر مردی است که راه بدو نمی‌برم، حوالت به سپاه سالار کند و سالار بدو، رای ما درین متحیر گشت تو مردی ای که جز راست بنگویی و غیر صلاح نخواهی، درین کار چه بینی[۲] بی‌حشمت[۳] بازگوی که ما را از همهٔ خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گویی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار باز نمایی.

من که بونصرم گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خداوند سرگشاده بابنده بگوید که چه اندیشیده است و رأی عالی بر چه قرار داده‌اند[۴] تا صلاح و صواب باز نماید به مقدار دانش خویش، و بی‌وقوف بر مراد خداوند جوابی ندهد.

امیر گفت: صواب آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر[۵] گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی‌یی کند و ما سوی هرات برویم و این تابستان آنجا بباشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسب و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر[۶] بسازیم اکنون که سامان کار این قوم بدانستیم چون مهرگان فراز آید قصد پوشنگ و طوس و نشابور کنیم اگر پیش آیند و ثبات کنند مخف[۷] باشیم که نیت ایشان را چون چنین کرده آمد بس خطری، و اگر ثبات نکنند و بروند بر اثر ایشان تا باورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم تا به توفیق ایزد ــ عزّ ذکره ــ خراسان را پاک کرده آید ازیشان.

گفتم نیکو دیده است اما هیچ کس، از وزیر و سالاران لشکر، بر خداوند اشارت نکند

---

۱. مایه: به اصطلاح: سوق‌الجیشی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. چه بینی: چه صلاح می‌دانی.

۳. بی‌حشمت بازگوی: بدون ترس و محابا بگوی.

۴. شاید: قرار دارد (همان).

۵. امروز نماز دیگر: امروز هنگام عصر.

۶. لونی دیگر: به شیوه و رنگی دیگر.

۷. مُخِف: سبکبار.

که جنگی قائم شده و خصمان را نازده باز باید گشت، که ترسند که فردا روز، خداوند به هرات باز رسد ایشان را گوید کاهلی کردید تا مرا بضرورت باز بایست گشت. و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من نباشد اما مسئلتی مشکل افتاده است که ناچار می‌باید پرسید. گفت: چیست؟ گفتم؟ هر کجا سنگلاخی و یا خارستانی باشد لشکرگاه ما آنجا می‌باشد و این قوم بر خوید[1] و غله فرود آیند و جایهای گزیده‌تر[2]، و یخ و آب روان یابند، و ما را آب چاه باید خورد آب روان و یخ نیابیم، و اشتران ایشان به کنام علف[3] توانند شد واز دور جای، علف توانند آورد و ما را اشتران در لشگرگاه بر در خیمه باید داشت که به کران لشکرگاه نتوانند چرانید. گفت: سبب آن است که با ایشان بُنهٔ گران[4] نیست، چنانکه خواهند می‌آیند و می‌روند و با ما بنه‌های گران است که از نگاه داشت آن به کارهای دیگر نتوان رسید و این است که من می‌گویم که ما را از بُنه‌ها دل فارغ می‌باید که باشد که ایشان را بس خطری نباشد کار ایشان را فصل توان کرد. گفتم: مسئلتی دیگر است هم بی‌وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان لشکر راست نیاید، اگر رأی عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رأی زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند. گفت: نیک آمد. گفتم: نکته‌یی دیگر است، زندگانی

---

۱. خوید: غلّه سبز نارس، در حاشیه طبع (غنی ــ فیاض) تلفظ «خوید» را بر وزن «نوید» نوشته‌اند اما در اشعار (که وزن کلمات شعر را خوب نشان می‌دهد «خوید» بر وزن «چید» و هم قافیه با آن به کار رفته است. سعدی فرماید:

هر که مزروع خود بخورد به خوید　　　　وقت خرمنش خوشه باید چید

و در بیت دیگر نیز از سعدی:

بره همچنان در پی‌اش می‌دوید　　　　که جو خورده بود از کف مرد و خوید

که این بیت را در بعضی نسخه‌ها به صورتی نوشته‌اند که «خوید» را باید بر وزن «نوید» خواند:

بره همچنان در پی‌اش می‌دوید　　　　که خود خورده بود از کف او خوید

که البته صورت اول موجّه‌تر است و به شیوه سعدی متناسبتر.

۲. در طبع ادیب: و جای‌ها و جوی‌ها گیرند (همان).

۳. کُنام علف: آغل، اصطبل.

۴. بُنهٔ گران: بار سنگین.

خداوند درازباد، که بنده شرم می‌دارد که باز نماید[۱]. گفت: بباید گفت و باز نمود که به گوش رضا شنوده آید گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می‌رود از فساد و مردم کشتن و مثله کردن[۲] و زنان حرام مسلمانان را بحلال داشتن[۳] چنان است که درین صد سال نشان نداده‌اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است و با این همه در جنگها که کنند، ظفر ایشان را می‌باشد بدا قوما که مایيم[۴] که ایزد ــ عزّ ذکره ــ چنین قوم را بر ما مسلّط کرده است و نصرت می‌دهد. و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند، و چون پادشاهی را ایزد ــ عزّ و جلّ ــ از عنایت خویش فروگذارد تا چنین قومی بر وی دست یابند دلیل باشد که ایزد ــ تعالی ــ از وی بیازرده است، خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه دارد[۵]؟ گفت: نشناسم که چیزی رفته است با هیچ کس[۶] یا کرده آمده است که از رضای ایزد ــ تعالی ــ دور بوده است. گفتم: الحمدلله و این بی‌ادبی است که کردم و می‌کنم اما از شفقت است که می‌گویم خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای ــ عزّ و جلّ ــ اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب پیش گیرد و پیش آفریدگار رود و با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و بر گذشته‌ها که میان وی و خدای ــ عزّ و جلّ ــ اگر چیزی بوده است پشیمانی خورد تا هم از فردا ببیند که اثر آن پیدا آید که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست. و بنده را بدین فراخ سخنی اگر ببیند نباید گرفت که

---

۱ . باز نماید: فاش کند.

۲ . مُثله کردن: بریدن اعضاء مثل گوش و بینی.

۳ . یعنی زنان مسلمان را که شرعاً نزدیکی بدانها حرام است بر خود حلال می‌شمارند. در طبع استاد فیّاض بر اساس یکی از نسخ به جای «حرام» «حُرَم» ذکر شده. اما صنعت تضاد و همچنین سجعی که مابین: «حرام» و «حلال» هست میان «حُرَم» و «حلال» نیست.

۴ . بدا قوما...: چه بد مردمانی که ما هستیم ــ الف آخر دو کلمه الف کثرت و فراوانی است که در تاریخ بیهقی مکرر به کار رفته است.

۵ . «خداوند اندیشه...» معنای عبارت آن است که سلطان بیندیشد که رابطهٔ او با درگاه الهی چگونه است؟

۶ . «نشناسم که چیزی...» یعنی امیر مسعود گفت: به یاد ندارم که به کسی ستم کرده باشم یا......

خود دستوری داده است[1].

چون این بگفتم گفت: پذیرفتم که چنین کنم و ترا معذور داشتم که به فرمان من گفتی و حق نعمت مرا و از آن پدرم بگزاردی، بازگرد و به هر وقتی که خواهی همچنین می‌گوی و نصحیت می‌کن که بر تو هیچ تهمت نیست. خدمت کردم[2] و بازگشتم و امیدوارم که خدای ــ عزّ و جلّ ــ مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم و ندانم که خوش آمد و یا نیامد باری از گردن خویش بیرون کردم[3]».

من که بوالفضلم گفتم: زندگانی خداوند درازباد آنچه بر تو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی، و بازگشتم.

و چون دیگر روز بود مجلسی کردند و از هرگونه سخن رفت و رای زدند آن سخنانی که خصمان گفته بودند و کاری که کرده بودند یاد آورده، بدان قرار گرفت[4] که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا بپراگنند و رسولان در میان آیند و به قاعدهٔ اول باز شوند تا کار به صلاح باز آید و جنگ و مکاشفت برخیزد.

چون بازگشتند از پیش امیر، وزیر حاکم بونصر مطوعی زوزنی را بخواند و او مردی جَلد[5] و سخنگوی بود و روزگار دراز خدمت محمد علوی[6] سالاری بدان محتشمی کرده و

---

۱ . «بنده را بدین فراخ سخنی ....» یعنی اگر من صریح و بی‌پرده سخن می‌گویم سلطان نباید مرا مؤاخذه کند که خود اجازه داده هر چه می‌خواهم بگویم.

۲ . خدمت کردم: تعظیم کردم.

۳ . از گردن خویش بیرون کردم: مسؤولیت را از خود برداشتم (که بعداً مأخوذ نباشم).

۴ . بدان قرار گرفت: قرار براین شد.

۵ . جَلد: چابک.

۶ . به ظنّ قوی غلط است و صحیح «عرابی» یا «اعرابی» است و مقصود محمد اعرابی، سالار معروف محمودی است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) محمدبن ابراهیم الطایی. ابوعبدالله محمدبن ابراهیم... در ترکستان نامه بارتولد فقط اشاره شده که او سر کردهٔ عده‌یی از بدویان خراسان بود. عتبی وی را ابوعبدالله محمدبن ابراهیم می‌نامد...... (پژوهشی در اعلام...... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۵۷۸).

رسوم کارها بدانسته و پس از وی این پادشاه او را بشناخته به کفایت و کاردانی و شغل عرب[۱] و کفایت نیک و بد ایشان به گردن او کرده ــ و این سخن با وی باز راند و مثالها بداد و گفت: البته نباید گفت که سلطان ازین آگاهی دارد اما چون من وزیرم و مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن را اندیشه باید داشت ناچار در چنین کارها سخن گویم تا شمشیرها در نیام شود و خونهای ناحق ریخته نیاید و رعیت ایمن گردد، و شما چندین رنج می‌بینید و زده و کوفته وکشته می‌شوید و این پادشاهی بس محتشم او را خصم خویش کرده‌اید فردا از دنبال شما باز نخواهد ایستاد تا برنیندازد، اگر چه شما را درین بیابان وقت از وقت[۲] کاری می‌رود آن را عاقبتی نتواند بود اگر سر بر خط آرید و فرمان می‌کنید[۳] من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت کنم و باز نمایم که ایشان هم این جنگ و جدال و مشقّت و پریشانی از بیم جان خویش و زن و بچهٔ خویش می‌کنند که در جهان جایی ندارند که آنجا متوطن شوند[۴] اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان را دریابد و چراخوری و ولایتی بدیشان ارزانی داشته آید بندگی نمایند و بندگان خداوند ازین تاختها و جنگها بیاسایند، و چنان سازم که موضعی ایشان را معین شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرفّه روزگار گذرانند، ازین و مانند این سخنان خرد و بزرگ و گرم و سرد بازگفت و بسیار تنبیه و انذار[۵] و عظات[۶] نمود و او را گسیل کرد.

حاکم مطوعی نزدیک آن نوخاستگان رفت و پیغام خواجهٔ بزرگ مشبع[۷] باز راند و آنچه به مصالح ایشان بازگشت باز نمود و سوگندان خورد که سلطان اعظم ناصرالدین ازین حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است.

---

۱. شغل عرب: مؤیّد نسبت «اعرابی» (حاشیهٔ قبل) است.

۲. وقت از وقت: گاهگاهی. هر از گاهی.

۳. فرمان می‌کنید: (می‌بکنید) فرمان ببرید.

۴. متوطّن شوند: وطن گیرند، ساکن شوند.

۵. انذار: ترساندن.

۶. عظات: جمع عظت، پند و موعظت.

۷. مُشبَع: سیر و پُر و مشروح، از مصدر اشباع.

ایشان او را تبجیل[1] کردند و به جایی فرود آوردند و نزلهای[2] گران فرستادند بعد از آن جمله سران، یکجا شدند و درین باب رأی زدند که جواب وزیر بر چه جمله باز فرستیم؟ از هر نوع سخن گفتند و اندیشیدند آخر رایها بر آن قرار گرفت که این کار را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است بپردازند که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایت بی‌اندازه دارد اگر چند کارها ما را برآمد و چند لشکر او را بشکستیم و ولایت بگرفتیم درین یک تاختن که به نفس خویش کرد نکایتی[3] قوی به ما رسید و اگر همچنان برفور[4] در عقب ما بیامدی یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی اما دولتی بود ما را که بر جای فرود آمدند و در دنبال ما نیامدند[5] و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است چون برین قرار دادند دیگر روز حاکم مطوعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند «حال برین جمله است که خواجهٔ بزرگ بازدیده است[6] اکنون مهتری و بزرگی می‌باید کرد و در باب ما عنایت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزار دل سلطان معظم برگرفته آید و ما را ولایتی و بیابانی و چراخوری فرماید تا آنجا ساکن شویم و در دولت این سلطان بباشیم و روی به خدمت آریم و مردمان خراسان از خسارت و تاراج و تاختن فارغ آیند». و معتمدان خود با حاکم مطوعی نامزد کردند و هم برین جمله پیغامی مطول[7] دادند و مطوعی را حقی نیکو گزاردند و با رسول خود بهم باز گردانیدند و چون ایشان به لشکرگاه رسیدند حاکم پیشتر بیامد و در خدمت خواجهٔ بزرگ پیوست و حالها بتمام شرح داد و گفت: این طایفه اگر چه حالی پیغامها برین جمله دادند و رضا طلبی می‌کنند اما بهیچ حال از ایشان راستی نیاید و نخوت پادشاهی که در

---

۱. تبجیل: بزرگ داشت.

۲. نُزل: معمولاً به معنای غذا و آشامیدنی برای مهمان است اما اینجا معنای هدیه و تحفه می‌دهد.

۳. نکایت: اثری تمام کردن در دشمنان، به کشتن یا جراحت وارد کردن، قهر (بردشمن) به قتل و جرح (معین).

۴. برفور: فوراً.

۵. «دولتی بود ما را......» بخت و اقبالی داشتیم که آنها در همانجا فرود آمدند و ما را تعقیب نکردند.

۶. باز دیده است: صلاح دیده است.

۷. مطوّل: طولانی.

سر ایشان شده است زود بیرون نشود ولیکن حالی[۱] تسکین خواهد بود و ایشان را نخواهند آرامید، آنچه معلوم شد بر رای خواجهٔ بزرگ باز نمود تا آنچه مصلحت باشد آنرا به امضا[۲] رساند.

چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرمود تا رسول توخاستگان را خواندند و پیش آوردند و احماد[۳] کرد و رسول خدمتی بواجب کرد و بندگی نمود و فرمان باز راند و او را باز گردانیدند و در رسول خانه فرود آوردند و نزل بسیار دادند و وزیر در خدمت سلطان رفت و خالی کردند[۴] و خواجه بونصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوعی و پیغامی که رسول آورده بود باز راند و همه معلوم رای عالی گشت فرمود که اگر چه این کار ﴿و به عجز دارد چون خواجهٔ بزرگ مصلحت بیند و صلاح وقت این است برگزارد چنانکه واجب کند.

وزیر بازگشت و دیگر روز رسول رابخواند و خواجه بونصر مشکان در خدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و پرداختنی بود بپرداختند برین جمله که وزیر گفت که: در باب شما شفاعت کردم و پادشاه را بر آن آوردم که تا شما درین ولایت هستید بباشید و ما باز گردیم و به هری رویم و «نسا» و «باورد» و «فراوه» و این بیابانها و حدها شمایان را مسلم فرمود به شرطی که با مسلمانان و نیک و بد رعایا تعرّض نرسانید و مصادره[۵] و مواضعت[۶] نکنید و ازین سه جای[۷] که هست برخیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما باز گردیم و به هری رویم و شما آنجا رسولان به اردو[۸] فرستید و شرط خدمت بجای آرید تا کار

---

۱. حالی: اکنون، در حال حاضر.

۲. امضاء: اجراء.

۳. إحماد: ستودن.

۴. خالی کردند: به خلوت نشستند.

۵. مصادره: گرفتن مال در برابر بخشیدن جان.

۶. مواضعت: قرارداد. در اینجا منظور قرارداد تحمیلی است.

۷. در طبع ادیب بدون کلمهٔ «سه» (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۸. «اردو» غریب است در این کتاب (حاشیهٔ استاد فیاض ص ۷۷۷).

نسخت[1] پیش گیریم و قراری دهیم که از آن رجوع نباشد چنانکه رعایا و ولایتها آسوده گردند و ازین گریختن و تاختن و جنگ و جدال و شورش باز رهیده برین جمله پیغامها بداد و رسول نوخاستگان را حقی بگزاردند از تشریف وصلت[2] بسزا و خشنود باز گردانیدند و حاکم مطوعی را هم بدین مهم نامزد کردند با رسول یکجا برفت و به نوخاستگان رسید و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت و با او خالی کردند و حاکم مطوعی نیز پیغام وزیر بگفت ایشان خدمت کردند و او را نیکویی گفتند و حالی تسکین پیدا آمد اگر چه ایشان هرگز نیارامند که نخوت پادشاهی و حل و عقد[3] و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود مجاملتی[4] در میان آوردند و حاکم مطوعی را خدمتی کردند با معذرتی بی‌اندازه و گفتند که: «ما بفرمان وزیر مطاوعت نمودیم اما می‌باید که با ما راست روند و از هیچ طرف با ما غدری[5] و مکری نرود تا بیارامیم و بضرورت دیگربار مکاشفتی پیدا نگردد[6] و اینچه گفتند و فرمودند از آن رجوع ننمایند و بر آن بروند تا رعایا و لشکرها از هر دو طرف آسوده گردند و خونهای ناحق ریخته نیاید» هم برین قرار از آنجا که بودند منزل کردند و برین ولایات که ایشان را مسمی شده بود برفتند.

و چون ایشان منزل کرده بودند و برفته حاکم مطوعی بازگشت و به لشکرگاه منصور آمد و در خدمت وزیر، خالی کرد و آنچه دید و شنید از احوال نوخاستگان و حرکات ایشان و سخنان با طنز که می‌گفتند باز راند و گفت: که به هیچ نوع برایشان اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش و برانداختن ایشان یا از ولایت بیرون کردن از مهمات بباید دانست و بر آن سخنان عشوه‌آمیز و غرورانگیز[7] ایشان دل نباید نهاد که هرگز راست نروند و این پادشاهی و فرمان و

---

۱. در طبع استاد فیاض: کاری سخته (به معنی سنجیده و وزن شده) همان.

۲. تشریف: خِلعت، لباس فاخر که به جایزه می‌دادند. صله: جایزه (معمولاً نقدی).

۳. حلّ و عقد: گشاد و بست.

۴. مجاملت: خوش‌رفتاری، گذشت و آسان‌گیری.

۵. غدر: بی‌وفایی، پیمان‌شکنی.

۶. مکاشفتی پیدا نگردد: جنگ شروع نشود.

۷. عشوه‌آمیز: فریبنده. غرورانگیز: فریبکارانه.

نفاذ امر از سر ایشان بیرون نشود جز به شمشیر تیز. و درین حال از آنچه نکایتی[1] قوی ازین یک تاختن که پادشاه به نفس خویش کرد بدیشان رسیده بود این صلح‌گونه[2] کردند و بازگشتند اما به هرچه ایشان را دست در خواهد شد از مکر و دغل[3] و فریفتن غلامان و ضبط ولایات و زیادت کردن لشکر و از ماوراءالنهر مردمان خواندن که با ایشان یار شوند و بسیار گردند هیچ باقی نخواهند گذاشت و هرگز راستی نورزند و سخنان فراخ[4] بیرون اندازه می‌گویند با یکدیگر و مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که این پادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش ما را التیامی کرد[5] و فتنه فرو نشاند چندانی که لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی بکنند دنبال ما خواهند گرفت و به هیچ نوع نیارامند تا ما را دفع نکنند یا ازین ولایت بیرون کنند این صلح و مجاملت[6] در میان آوردند بدین سبب و ما نیز روا داشتیم تا یک چندی ازین تاختها بیاسائیم و کار خویش بسازیم و لشکرها جمع کنیم و ساخته می‌باشیم و غفلت نکنیم و مهیا و مستعد حرب و مکاشفت تا چون ناگاه قصد ما کنند پیش ایشان باز رویم و جواب گوییم و جان را بزنیم یا برآییم یا فرو شویم[7] که پادشاهی بس بزرگ است که ما دست در کمر او زده‌ایم، ازین نوع سخنان بسیار گفتند و خوش‌دل و خوش‌طبع بازگشتند و براندند که چون ما به هری[8] رویم ایشان رسولان با نام فرستند و اقتدارها کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها خواهند که ما انبوه شده‌ایم و آنچه ما را دادید بسنده نمی‌باشد چون از خراجات و دخلها فرو مانیم ضرورت را دست به مصادره و مواضعت و تاختها و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد از ما عیب نگیرند که بضرورت باشد. و جز این آنچه

---

۱. نکایتی قوی: آسیبی شدید.

۲. صلح‌گونه: آشتی ظاهری.

۳. دغل: تزویر و مکر.

۴. سخنان فراخ: حرفهای زیادی.

۵. التیامی کرد: پیوستگی (موقتی) داد یعنی دلخوشی و دلجویی ظاهری نمود.

۶. مجاملت: خوش‌رفتاری.

۷. «جان را بزنیم......» برای جان می‌کوشیم یا بالا می‌آییم (موفق می‌شویم) یا می‌افتیم (از بین می‌رویم).

۸. هری: هرات.

روشن شده بود تمامی در خدمت خواجهٔ بزرگ باز راند.

او گفت: بدانستم و واقف گشتم و من دانم که چه باید کرد، اگر پادشاه سخن من بشنود و بر رای من کار کند چنان سازم به مرور ایام که ایشان را قدم بر جایی یله نکنم که نهند[1] تا کل و جمله برافتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب[2] بگذرند و ما را فتنهٔ ایشان منقطع شود به تدبیر صائب و متانت رأی، اما می‌دانم که این پادشاه را بدو نگذارند[3] و بر رأیهای من اعتراض کنند و بر آن بسنده نکنند و لشکرها فرستند به اطراف و این کارساخته را درهم کنند[4] و ایشان را بشورانند و برّ مانند و هر روز این کار شوریده[تر] گردد و این قوم قویتر و انبوه‌تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق بتمامت از دست ما بشود و جز این، تا کامیها دیده آید تا حکم حق ــ عزّ و جلّ ــ چیست، انشاءالله که همه نیکویی باشد. تو این سخنان که با من گفتی و از من شنودی با هیچ کس مگوی تا چه پیدا آید.

او را باز گردانید و به خدمت مجلس عالی رفت و خواجه بونصر مشکان بیامد و خالی کردند تا بیگاهی[5] و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکم مطوعی تمام‌تر با شرح و بسط بر رای عالی باز راند و صلاح و فسادی که بود باز نمود خالی سکونتی[6] پیدا آمد و هم درین مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند بر طرف هریو[7] و آنجا بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهند و بیاسایند و اسبان فربه کنند و آنچه بباید از اهبت و عدت[8] و خزائن و سلاح و لشکرها از حضرت غزنین و اطراف ولایات بخواهند و ساخته شوند و چون تمامت ساختگی[9]

---

۱. «ایشان را......» نمی‌گذارم و رها نمی‌کنم که پایشان به جایی برسد.

۲. آب: منظور رود جیحون است.

۳. «این پادشاه را......» یعنی اطرافیان این پادشاه را به حال خود نمی‌گذارند که تصمیم بگیرد و به او تلقین می‌کنند.

۴. «این کار ساخته......»: این طرح و نقشه را درهم و آشفته می‌سازند.

۵. بیگاهی: تا دیر زمانی.

۶. سکونت: آرامش.

۷. هریو: هرات.

۸. اُهبت و عُدّت: هر دو به معنای ساز و برگ.

۹. ساختگی: آمادگی.

پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها در رسید بعد از آن بنگرند که این ناجمان[1] چه کنند اگر آرامیده باشند و مجاملتی در میان می‌آرند خود یک چندی بباشد و ایشان را نشورانند، چون ساختگی و جمعیت لشکر و افواج حشم پیدا آمد آنگاه به حکم مشاهدت[2] کار کنند. و مجلس عالی وزیر را بسیار نیکویی گفت و قوی دل گردانید و فرمود که به کفایت تو حالی این کار تسکین یافت اکنون بعد ازین آنچه به مصالح ملک و دولت باز گردد نگاه می‌دار که ما را بر رایهای تو هیچ اعتراض نیست تا به دل قوی این خلل را به کفایت و کاردانی و متانت رأی دریابی[3]. وزیر خدمت کرد و بندگی نمود و هم برین قرار پراگندند و دیگر روز این مواکب[4] و لشکرها بازگشت و برطرف هریو منزل کردند و آهسته آهسته می‌رفتند تا از آن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند[5] و بیاسودند و خوش خوش می‌رفتند تا به هریو رسیدند و آنجا نزول کردند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب[6].

---

۱. ناجم: سربرآورده، خارجی (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. مشاهدت: مشاورت.

۳. دریابی: جبران کنی.

۴. مواکب: گروههایی که همراه پادشاه هستند. جمع مرکب (معین).

۵. فرق بوده است میان بیابان و صحرا (حاشیهٔ استاد فیاض ص ۷۸۱).

۶. «والله......» و خداوند داناتر است به درستی و به سوی اوست جای بازگشت و فرجام ـ در طبع ادیب جملهٔ «و آنجا......» تا آخر جمله عربی نیست (ص ۵۹۵).

ذکر رسیدن سلطان شهاب‌الدوله و قطب‌الملّه ابی سعید مسعودبن یمین‌الدوله وامین‌الملّه ــ رضی الله تعالی عنهما ــ به شهر هری و مقام کردن آنجا و باز نمودن احوال آنچه حادث گشت آنجا تا آنگاه که به تاختن ترکمانان رفت و مجاری آن احوال

در ذوالقعدهٔ سنهٔ ثلثین و اربعمائه[1] شهاب‌الدوله و قطب‌الملّه ــ رضی الله عنه ــ در مرکز عزّ به هری رسید و آنجا نزول فرمود و روزی چند بیاسود با لشکرها پس تدبیر کرد که لشکرها به اطراف فرستد و ترتیب طلایع و افواج[2] کند تا هم حدود[3] آگنده[4] باشد به مردان و هم لشکر علف[5] یابد و ستور، کاه و جو یابند و برآسایند.

اول امیر حاجب بزرگ را، سوی «پوشنگ[6]» فرستاد با لشکری گران و مثال داد تا

---

۱. سال چهار صد و سی.

۲. طلایع: جمع طلیعه، پیش‌آهنگ. افواج: جمع فوج دسته‌های لشکری.

۳. حدود: جمع حد: مرز، سرحد.

۴. آگنده: پُر.

۵. علف: خوراک و آذوقه.

۶. پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ده فرسنگ فاصله داشت و در وادیی پر درخت و میوه واقع بود و از آن، گروهی از اهل علم برخاسته‌اند (اعلام معین).

طلایع دارند از آنجا تا به خواجه[1] بروند و آن روستایی است از نشابور ــ و حاجب بدر را با لشکری قوی به بادغیس[2] فرستاد و همچنین به هر ناحیتی فوجی قوی فرستاد و رفتند و ضبط کردند همهٔ نواحی را و عمّال برکار شدند و مال می‌ستدند و امیر به نشاط و شراب مشغول گشت چنانکه هیچ می‌نیاسود و بار می‌داد و کار می‌ساخت، و نامه رفت به غزنین سوی بوعلی کوتوال و چند چیز خواسته شد از آلت جنگ بیابان و اسب و اشتر و زر و جامه تا بزودی فرستاده آید.

و از هرات و نواحی آن، «بادغیس» و «گنج روستا[3]» و هر کجا دست رسید، به هزار هزار دینار برات نبشتند لشکر را و به عنف[4] بستدند بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند، و کارها دیگر شد[5] که این پادشاه را عمر به آخر رسیده بود و کسی زَهره نمی‌داشت که به ابتدا سخن گفتی با وی، و نصیحت کردی. و اعیان هرات چون بوالحسن علوی و دیگران بگریخته بودند. و بوطلحهٔ شیبانی[6] عامل را نصیحت کرده که روی پنهان باید کرد و وی نکرده بود امیر مفافصةً[7] فرمود تا بوطلحه را بگرفتند و بازداشتند و هر چه داشت پاک بستدند پس پوستش بکشیدند[8] چون استرهٔ حجام[9] بر آن رسید گذشته شد ــ رحمة الله علیه ــ و من وی را دیدم بر سر سرگین‌دانی[10] افکنده در جوار کوشک «عدنانی» که آن را سنگین[11] گویند و «تکین

---

۱. خواجه: شاید: خواف (طبع استاد فیاض ص ۷۸۲).

۲. بادغیس: ناحیه‌یی است از هرات مشتمل بر قرای بسیار (اعلام معین).

۳. گنج روستا: گنج رستاق، گنج رستابه، ولایتی است بین بادغیس و مروالرود که امروز جزو کشور افغانستان است (اعلام معین).

۴. به عنف: به زور.

۵. کارها دیگر شد: وضع و حال دگرگون گشت.

۶. بوطلحهٔ شیبانی: در طبع استاد فیاض (۱۳۵۰) براساس نسخ دیگر: بوطلحهٔ شبلی.

۷. مفافصةً: ناگهانی.

۸. پوستش بکشیدند: پوستش کندند.

۹. اُسترهٔ حجّام: تیغ رگزن.

۱۰. سرگین‌دان: جای مدفوعات حیوانات، جای کود.

۱۱. در بعضی نسخه‌ها: سکین (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

سقلابی[۱] و پرده‌دار بر وی موکل[۲]. و این بوطلحه چون حاجب سباشی را ترکمانان بزدند آنگاه به هرات آمدند به استقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل، و سبب کشته شدن او این بود.

و بوالفتح حاتمی را نایب برید هرات به نیابت استادم بونصر هم بگرفتند و او نیز پیش این قوم شده بود، و استادم البته سخن نگفت که روی آن نبود درین وقت، و او را با بوعلی شادان طوسی کدخدای شحنهٔ خراسان بنشاندند[۳] و سوی قلعهٔ برکژ[۴](؟) بردند به حدود «پرشور[۵]» و آنجا باز داشتند.

و نامه‌ها رسید که طغرل به نشابور باز رفت و داوود به سرخس مقام کرد و ینالیان به نسا و باورد رفتند. وزیر، استادم را گفت: چون می‌بینی حالها؟ که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست به نشاط زد و حدیث رسول و مخالفان و مواضعتی نهادن[۶] نمی‌رود، و مرا این سخت ناخوش می‌آید که مسئله بر حال خویش است بلکه مشکل‌تر. استادم گفت: این حال از آن درگذشته است که تلافی بپذیرد و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش می‌آید و این همه جوانان کار نادیده[۷] می‌خواهند و بدین سبب صورت پیران، زشت می‌کنند و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت: همچنین است و اگر ازین حدیث

---

۱. این نام نیز به صور گوناگون ضبط شده است و مبهم است.

۲. موکّل: مأمور و نگهبان.

۳. بنشاندند: بازنشسته کردند، معزول کردند.

۴. برکژ: مرحوم استاد فیاض نوشته‌اند: محل تأمل است (حاشیهٔ طبع فیاض ص ۷۸۳) آقای دکتر حسینی کازرونی نوشته‌اند: شاید این کلمه در اصل «برکده» بوده است (برکد تقریباً همسایهٔ بخارا است) رجوع شود به: پژوهشی در اعلام....... بیهقی ص ۲۱۷).

۵. «پرشور» این نام ابتدا در تاریخ بیهقی (طبع ادیب پیشاوری ص ۳۳۶) در متن «دینور» آمده (برمبنای چند نسخهٔ خطی) اما مرحوم ادیب در حاشیهٔ مبسوطی که نوشته است (ص ۳۳۶) مدلل می‌سازد که «دینور» در اینجا نادرست و «پرشور» درست است که ناحیه‌یی در سمت غربی رود سند است تقریباً در ده فرسخی آن. اما در اینجا (ص ۵۹۷) طبع ادیب) «پرشور» مذکور است.

۶. مواضعتی نهادن: قرارداد بستن.

۷. کار نادیده: بی‌تجربه، ناآزموده.

چیزی پرسد خاموش می‌باشیم.

و روز شنبه غُرّهٔ ذوالحجه پنج خیلتاش نامزد کرد تا به گرگان روند و نامه فرمود به بوسهل حمدوی و سوری و با کالیجار بر آن جمله که «در ضمان نصرت و سعادت به هرات آمدیم و مدتی اینجا مقام است تا آنچه خواسته‌ایم در رسد از غزنین زیادت اشتر و مال و اسب و زرّادخانه[۱] و آلت بیابان و پس ساخته سوی طوس و نشابور رویم که بر جملهٔ عادات و شعبدهٔ خصمان واقف گشتیم و سر و سامانِ جنگ ایشان دریافتیم، همچون ایشان قومی بی‌بنه برایشان خواهیم گماشت و ما مایه‌دار[۲] باشیم تا جهان از ایشان پاک کرده شود، و باکالیجار سخت نیکو خدمتی بکرد و اثری نمود و ثمرت آن از مجلس ما بر آن جمله خواهد بود که کس را تا این غایت از فرمان‌برداران این دولت نبوده است، و این نامه‌ها فرمودیم تا قوی دل گردد، و چون مواکب[۳] ما به نشابور رسد به دل قوی به درگاه حاضر آید و خیلتاشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند» امیر این نامه‌ها را توقیع کرد[۴] و خیلتاشان را فرمود تا راه [بران] بردارند چنانکه از راه و بی‌راه ایشان را به سرحد گرگان رسانند، و برفتند.

و عید اضحیٰ فراز آمد امیر تکلّفی بزرگ فرمود از حد و اندازه گذشته و هرات شهری است که آن سلاح که آنجا بود به هیچ شهر نبودی، روز عید چندان سوار و پیادهٔ تمام سلاح به میدان آمد که اقرار دادند پیران معتمد که به هیچ روزگار مانند آن یاد ندارند. و عید کرده آمد و خوانها نهادند و شراب دادند. پس عید لشکر عرض کرد امیر به دشت خداهان[۵] و هر کس که نظارهٔ آن روز بدید اقرار داد که به هیچ روزگار چنین لشکر یاد ندارد.

و اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی می‌رفت بر لفظ وی ناپسندیده که خردمندان آن نمی‌پسندیدند یکی آن بود که روز عرض، به گورستانی برگذشت

---

۱. زرّادخانه: اسلحه‌خانه، قورخانه.

۲. مایه‌دار: چنانکه قبلاً هم مذکور آمده است در تاریخ بیهقی این کلمه به معنای افراد ذخیرهٔ نظامی است.

۳. مواکب: جمع موکب، همراهان سلطان.

۴. توقیع کرد: امضاء کرد یا دستخط نوشت.

۵. خداهان: در طبع استاد فیاض: خدایان.

و من با وی بودم جایی بایستاد و نیک بیندیشید و پس براند نزدیک شهر، بوسهل زوزنی بدو رسید و هر دو براندند و سرای بوسهل بر راه بود میزبانی کرد[۱]، استادم گفت: «دل شراب ندارم که غمناکم» سود نداشت که میزبان در پیچید[۲] و آخر فرود آمد و من نیز آنجا آمدم بسیچ خوردنی و ندیمان و مطربان کرد، تا راست شد، استادم همچنان اندیشه‌مند[۳] می‌بود، بوسهل گفت: سخت بی‌نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت: ازین حالها می‌اندیشم که در میان آنیم که کاری بسته می‌بینم چنانکه به هیچ‌گونه اندیشهٔ من ازین بیرون نمی‌شود و می‌ترسم و گویی بدان می‌نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی چنانکه کس به کس نرسد[۴] و آنجا بی‌غلام و بی‌یار مانیم و جان بر خیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده‌ایم. امروز که از عرض لشکر بازگشتم و به گورستان بگذشتم دو گور دیدم پاکیزه و گچ کرده ساعتی تمنی کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عزّ تا ذُلّ نباید دید[۵] که طاقت آن ندارم بوسهل بخندید و گفت: این سودایی است محترق[۶] اشرب واطرب و دع الدنیا[۷] بخور. خوردنی نیکو و شرابهای نیکو پیش آوردند و مطربان و ندیمان در رسیدند و نان بخوردیم و دست به کار بردیم و روزی سخت خوش به پایان آمد که بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع[۸] و اقتراحات[۹] و مستان[۱۰] بازگشتیم و پس ازین به روزی چهل، استادم گذشته شد ــ رضی الله عنه ــ و پس ازین بیارم و ما از

---

۱. میزبانی کرد: یعنی بوسهل زوزنی از بونصر مشکان دعوت کرد به خانهٔ او برود.

۲. میزبان در پیچید: بوسهل اصرار ورزید.

۳. اندیشه‌مند: غمگین، در فکر.

۴. کس به کس نرسد: کسی به داد کسی نمی‌رسد.

۵. «کاشکی...» معنای عبارت: ای کاش مثل این مُردگان می‌بودم که در عزت می‌مُردم و به ذلّت دچار نمی‌شدم.

۶. محترق: سوزاننده.

۷. بنوش و طرب کن و دنیا را بگذار.

۸. سماع: آواز، سرود.

۹. اقتراحات: جمع اقتراح: درخواستن، آرزو کردن (معین).

۱۰. مستان: سرمست.

هرات برفتیم و پس از هفت ماه به دندانقان[1] مرو آن هزیمت و حادثهٔ بزرگ افتاد و چندین ناکامیها دیدیم و بوسهل در راه چند بار مرا گفت: «سبحان اللّه العظیم[2] چه روشن رای مردی بود بونصرِ مُشکان‌اگفتی این روز را می‌دید که مادر اینیم» و این چه بر لفظ بونصر رفت درین مجلس فراکردند[3] تا به امیر رسانیدند و گفتند: چون از لفظ صاحب دیوان رسالت[4] چنین سخنان به مخالفان رسانند و وی خردمندتر ارکان دولت است بسیار خلل افتد و ایشان را دلیری افزاید، امیر بدین سبب متغیر شد سخت اما خشمش را نگاه داشت تا آنگاه که کرانه شد[5].

و گفتم درین قصه که در ادب مذاکرت رفت در آن مجلس هر چند این تاریخ جامع صفاهان[6] می‌شود از درازی که آن را داده می‌آید، بیتی چند از مذاکرات مجلس آن روز ثبت کنم قصه تمامتر باشد، و این ابیات نداشتم و بگویم که به دست من چون افتاد: مردی بود به هرات که او را قاضی منصور گفتندی ــ رحمة اللّه علیه ــ در فضل و علم و دبیری و شعر و رسالت و فضایل، دستی تمام داشت و شراب و عشرت دوست داشت و بدانسته که خذالعیش ودع‌الطیش[7] وداد از دنیای فریبنده بباید ستد و راه دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش

---

۱. دندانقان: معرب دندانگان شهری از نواحی مرو شاهجان (خراسان قدیم) در این محل جنگی میان طغرل سلجوقی و سلطان مسعود غزنوی واقع شد (رمضان ۴۳۱ هـ. ق) و مسعود شکست یافت (اعلام معین).

۲. منزه است خدای بزرگ. برای ادای شگفتی و تأسف.

۳. فراکردند: پیش آوردند، برانگیختند.

۴. صاحب دیوان رسالت: بونصر مشکان.

۵. کرانه شد: از دنیا رفت.

۶. جامع صفاهان: مرحوم ادیب پیشاوری در حاشیهٔ طبع خود نوشته‌اند: «هر چند در همهٔ نسخ بیهقی جامع صفاهان نوشته‌اند اما گمانم آن است که اصل عبارت جامع سفیان باشد که اشاره و تلمیحی به شعر «ابن‌الحجاج» است:

فــقر و ذل و خــمول مــعا احنـت یا جامع سفیان (ص ۵۹۹)

و استاد فیاض در طبع ۱۳۵۰ ــ در متن جامع سفیان آورده‌اند (ص ۷۸۶).

۷. خوشی را برگیر و اندوه را بگذار.

بخورد و شمامة[1] پیش بزرگان بود چنانکه هر مجلس که وی آنجا نبودی به هیچ نشمردندی و حالی داشت با بوسهل زوزنی به حکم مناسبت در ادب، و پیوسته بهم بودندی و شراب خوردندی و این روز قاضی منصور پگاه رفته بود و به نشاط مشغول شده و شراب نیک دریافته، بوسهل سوی او قطعه‌یی شعر فرستاد و وی در حال، جواب نبشت بر آن روی[2]، بوسهل دیگر نبشت و وی هم نبشت و نیامد و روز بگذشت. من در حسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که به دست باز آمد و سبب یافتن، آن افتاد که فاضلی از خاندان منصور خاسته بود نام او مسعود و اختلاف داشت[3] نزدیک این قاضی و هر چه ازین باب رفتنی تعلیق کردی[4]، وچون کار هرات شوریده گشت این فقیه آزاد مرد از وطن خویش بیفتاد و گشتاگشت[5] رفت تا نزدیک ارسلان‌خان پسر قدرخان که ملک ترکستان بود و سالها آنجا بماند در نیکو داشت[6] هر چه نیکوتر که مرد یگانهٔ روزگار بود در علم و تذکیر[7] و چون دید که کار آن پادشاهی از نظام بخواهد گشت از تعصبی[8] که افتاد و دوگروهی[9] میان برادران و خویشاوندان وللعاقل شمه[10] دستوری خواست تا اینجا آید و یافت و بیامد در سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائه[11] و دلهای خاص و عام این شهر بربود به شیرین سخنی و قبول و اعزاز، و تقرّب یافت از مجلس ملک و

۱. شمامه: گوی کافوری خوشبو. دستنبو.

۲. یعنی بر پشت نامه (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. اختلاف داشت: آمد و شد داشت. در قرآن کریم آمده است: إنّ فی خلق السماوات والارض و اختلاف اللیل والنّهار...... (البقره آیه ۱۶۴) همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز......

۴. تعلیق کردی: یادداشت می‌کرد.

۵. گشتاگشت: گردش‌کنان (معین).

۶. نیکو داشت: مرخّم نیکو داشتن، مورد محبت و احترام بودن.

۷. تذکیر: موعظه، پند دادن.

۸. تعصّب: دشمنی.

۹. دوگروهی: دو دستگی.

۱۰. للعاقل شمة: خردمند را ادراکی است.

۱۱. سال چهارصد و سی و هشت.

بدین سبب وجیه و منظور گشت[1] و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه[2] وجیه‌تر شد به نیکو نگریستن سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم ـ ادام الله سلطانه ـ و کارش برین بنماند که جوان است و با مروّت و شگرفی و چون مرا دوستی است بکار آمده[3] و معتمد و چون ممالحت[4] و مذاکرت افتاد درین تاریخ نام او بیاوردم و شرط دوستی نگاه داشتم.

الأبیات الّتی کَتَبها الشَّیخ اَبُوسَهل الزّوُزنی[5]

اَیُّــها الصَّــدرُ الَّــذی ذانَتْ لِـعِزَّتِهِ الرِّقـاب
اِنتدب تُرِضِ النَّدامـی هُـم عَلَی الدَّهـر کِتاب
واسِـغ غُصَّةَ شَـربٍ لَـیسَ یَکـفیهَا الشَّراب

۱. وجیه و منظور: محبوب و مورد نظر.
۲. سال چهارصد و پنجاه و یک.
۳. بکار آمده: لایق و باکفایت.
۴. ممالحت: نمک‌خوارگی، حق نان و نمک.
۵. بیتهایی که شیخ ابوسهل زوزنی نوشته است. در حاشیهٔ طبع (غنی ـ فیّاض) چنین مرقوم است: «این اشعار مطابق روایت ادیب ثبت شد زیرا در سایر نسخه‌ها بقدری مغلوط است که کار حدس را هم مشکل کرده است. محتمل است ادیب از روی ذوق خود تصحیح کرده باشد گذشته از آنکه شعرها اصلاً متوسط است، اغلاط هم شاید تا حدّی مزید بر علت شده است.
معانی ابیات:
ای سروری که در برابر بزرگی و عزّت تو گردنها پایین می‌آید. پاسخ گوی به ندیمان خویش و آنان را راضی و خشنود کن که از دست روزگار غمگین‌اند اندوه باده‌خواران را به شادی مبدل کن که شراب آنها را شاد نمی‌کند و کفایت نمی‌کند و حاضر شو از روی لطف در جمعی که آتش شوق در آن سر می‌کشد. عذر را بگذار و به دیدار ما بیا ای کسی که وجود تو عقل خالص است. جدایی تو تلخ عذابی است و خصلتهای تو گوارا است همانا که تو (وجودت) هم موسیقی و آوای خوش است و هم شراب و هم جوانی. بخشش همیشگی تو دریایی است و کرم تو ابری بارنده همانا که دنیا تاریکی است و بلندیهای مرتبه تو مثل تیر شهاب، روشن.

وَاحضُرن لطفاً بِنادٍ فیهِ لِلشَّوقِ التهاب
وَدَعِ العُذرَ وزُرنا اَیُّها المَحضُ اللُّباب
بَینُکَ المُرُّ عَذابٌ وَسجایاکَ عِذاب
إنَّما اَنتَ غِناءٌ وَ شَرابٌ وَ شَباب
جُودُکَ المَوجودِبحرٌ فَضلُکَ الوّافی سَحاب
إنَّما الدُّنیا ظَلامٌ وَ مَعالیکَ شِهاب

فاجابه القاضی فی الوقت[1]

أیُّها الصَّدرُ السَّعیدُ الماجِدُ القَرمُ اللُّباب
وَجهُکَ الوَجهُ المُضیئُ رَأیُکَ الرَّأیُ الصَّواب
عِندَکَ الدُّنیا جمیعاً وَ إلیها لی مَآب
وَ لَقَد اقعدَنی السُّکرُ وَ أعیانی الجَواب
فی ذُرَی مَن قد حَوی مِن کُلِّ شَیئٍ یُستطاب
وَ لو اسطعُتَ قسمتُ الجِسمَ قِسمَین لَطاب
غَیرَ إنّی عاجِزٌ عَنهُ وَ قَلبی ذو التِهاب
فَبسطتُ العُذرَ عَنّی فی اَساطیرِ الکِتاب

---

۱. پس بدو جواب داد قاضی در همان وقت (بالبدیهه)

معانی ابیات:

ای عالی جناب نیکبخت بزرگوار و سرور خردمندان. رخسار تو چهره‌یی درخشان است و اندیشه تو اندیشه‌یی درست. هر چه دنیا راست همه نزد توست و مرا به سوی آن بازگشتی است. همانا مستی مرا از پای فکنده است و پاسخ دادن من دشوار است به (شعر) کسی که از هر چیزی بهترش را دارد. اگر می‌توانستم پیکرم را دو قسمت کنم و قسمتی را تقدیم تو کنم چه خوب بود. جز آنکه همانا من از چنین کاری عاجزم در حالی که دلم برای تو دارای التهاب و سوز است پس گستردم عذر خویش را در سطور این نامه.

فاجابه ابوسهل[1]

أیُّها الصَّدرُ تَبَیَّن لَیسَ لی عَنکَ ذِهاب
کُلُّ ما عِندَکَ فَخرٌ کُلُّ ما دونَکَ عاب
وَجْهُکَ البَدرو لکِن بعد ما انجابَ السَّحاب
قُربُکَ المَحبوبُ روضٌ صَدُّکَ المَکروهُ غاب
عَودُکَ المَقبولُ عِندی اِبَدَ الدَّهرِ یُصاب
أَنتَ ان اُبتَ اِلَینا فَکَما آبَ الشَّباب
اِو کما کانَ عَلَی المَحْلِ مِنَ الغَیثِ اِنصباب
بَل کَما یَنتاش مَیتٌ حین واراه التّراب

فکتب منصور بعد ما ادرکه السکر[2]:

نامَ[2] رِجلی مُذ عَبَرتُ القنطره فاقبَلَن اِن شئتَ مِنّی المعذِره

---

۱. پس جواب داد او را بوسهل: ترجمه ابیات:
ای سرور درنگ کن که تو از خاطر من نمی‌روی. هر چه نزد توست موجب افتخار است و هر چه در تو نیست عیب و عار است. رخسار تو همچون ماه تمام است اما در حالی که ابرها کنار رفته باشند- نزدیکی دوست داشتنی به تو باغی است و دوری از تو مثل بیشه‌یی (آشفته و نامطلوب) بازگشت تو نزد من پسندیده و دلپذیر و صواب است تا دنیا برجاست تو آن کسی هستی که اگر به سوی ما آیی گویی جوانی به ما باز روی کرده است یا آنکه همچون بارانی که بر زمین قحط زده بباری بلکه مانند مرده‌یی هستم که وقتی او را به خاک سپارند دوباره زنده شود.
۲. منصور پس از آنکه شراب او را مست کرد نوشت: معنی بیتها
پایم به خواب رفت از آن زمانی که از پل گذشتم پس اگر بخواهی عذر مرا خواهی پذیرفت. همانا که این جام باده، چیزی عجیب است کسی که در آن زیاده‌روی کرد او را مدهوش می‌سازد.

إنَّ هـذا الكأسَ شـيئٌ عـجبٌ   كُـلُّ مَـن أغـرَقَ فـيهِ أسْكَـرَه

اینک چنین بزرگان بوده‌اند و این هر سه رفته‌اند ــ رحمهم الله ــ و ما را نیز باید رفت، عاقبت کارها بخیر باد انشاءالله عزّ و جلّ.

* * *

و امیر ــ رضی الله عنه ــ به جشن مهرگان نشست روز سه‌شنبه بیست و هفتم ذوالحجه و بسیار هدیّه و نثار آوردند، و شعرا را هیچ نفرمود[1] و بر مسعود رازی[2] خشم گرفت و فرمود تا او را به هندوستان فرستادند که گفتند که او قصیده‌یی گفته است و سلطان را در آن نصیحتها کرده، و در آن قصیده این دو بیت بود:

مخالفان تو موران بدند و مار شدند   بـر آر زود ز مـوران مـار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر   کـه اژدها شـود ار روزگـار یـابد مـار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول[3] بود و شعرا را با ملوکان[4] این

۱. با توجه به چند سطر بعد که می‌گوید: «مطربان را هم صلت نفرمود» در اینجا نیز «نفرمود» معنای «صله نفرمود» (جایزه نداد) دارد.

۲. مسعود رازی: به طوری که استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران (جلد اول) مرقوم داشته‌اند در ترجمان البلاغه از شاعری به نام مسعودی غزنوی نام برده شده که دو بیت از اشعار یاد شده او همین دو بیتی است که بیهقی آورده است. منابع دیگری که از این شاعر نام برده‌اند: لباب‌الالباب عوفی و چهار مقالهٔ نظامی عروضی است. از این شاعر جز چند بیتی شعر باقی نمانده است. همانطور که بیهقی در اینجا نوشته، شاعر، مغضوب سلطان مسعود غزنوی می‌شود و به زندان می‌افتد و در جشن نوروز (در سال ۴۳۱ هـ) به شفاعت اطرافیان صله و مشاهره برای او تعیین می‌کند که در چند صفحه دیگر تاریخ بیهقی در وقایع این سال مذکور است (رک: تاریخ ادبیات در ایران ــ دکتر ذبیح‌الله صفا ــ جلد اول ــ ص ۵۵۵).

۳. فضول: در زبان عربی درست برخلاف فارسی «فضول» به معنی یاوه گویی و «فضولی» به معنی «یاوه گو» است (معین) در متون کهن «فضول» به معنای یاوه گویی مکرر به کار رفته است همچون: «فضول در میان آورد».

۴. ملوکان: جمع بستن جمعهای مکسر عربی در فارسی از قدیم متداول بوده و هست نظیر: منازلها، طلبه‌ها، اشخاصها، کتبها.

نرسد. و مطربان را هم صلت نفرمود[۱] که درین روزگار آن ابر زرپاش سستی گرفته بود و کم باریدی[۲]، و مناقشه‌ها[۳] می‌رفت، و عمر به پایان آمده بود و حال مردم و دولت دنیا این است و این روزگار مهرگان نیز بگذشت و به پایان آمد.

در سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائه[۴] که غُرّتش[۵] سه‌شنبه بود امیر هر روز فریضه کرد بر خویشتن که پیش از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه با وزیر و ارکان دولت و سالاران [و] سخن گفتندی ازین مهم که در پیش داشتند و بازگشتندی و امیر بنشستی و در این باب تا شب کار می‌راندی و به هیچ روزگار ندیدند که او تن چنین در کار دارد[۶]. و نامه‌ها می‌رسید از هر جایی که خصمان نیز کارهای خویش می‌سازند و یاری دادند پورتگین را به مردم تا چند جنگ قوی بکرد با پسران علی تگین و ایشان را بزد و نزدیک است که ولایت ماوراءالنهر ازیشان بستاند و پسر آلتونتاش خندان نیز با آن قوم دوستی پیوست و بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند[۷] و مردم آمدن گرفت به طمع غارت خراسان چنانکه در نامه‌یی خواندم که از آموی پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای، تبری در دست پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت: شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیرزمین بیرون می‌کنند من نیز بیامدم تا لختی ببرم.

و امیر ازین اخبار بخندیدی اما کسانی که غور کار می‌دانستند برایشان این سخن صعب بود[۸]. و آنچه از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرهای زیادتی می‌رسید. بوالحسن

---

۱ . «مطربان را...» خنیاگران را هم جایزه نداد.

۲ . کنایه از اینکه سلطان‌مسعود که قبلاً بسیار بخشنده بود این روزها دیگر کم عطا و جایزه می‌داد.

۳ . مناقشه: سختگیری کردن بر کسی (مخصوصاً در محاسبه) معین.

۴ . سال چهار صد و سی و یک.

۵ . غُرّت: آغاز ماه قمری.

۶ . تن چنین در کار دارد: اینگونه تن به کار بدهد.

۷ . «بند جیحون...»: سد جیحون را برای عبور مردم عریض‌تر و گشاده‌تر کردند (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۸ . «کسانی که...» کسانی که عمق و عاقبت کار را می‌اندیشیدند این سخنان برای آنها دشوار می‌آمد.

عبدالجلیل خلوتی کرد با امیر ــ رضی الله عنه ــ و گفت: «ما تازیکان[۱] اسب و اشتر زیادتی داریم بسیار و امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجتمند است و همه از نعمت و دولت وی ساخته‌ایم، نسختی باید کرد و بر نام هر کسی چیزی نبشت» و غرض درین، نه خدمت بود بلکه خواست بر نام استادم بونصر چیزی نویسد و از بدخویی و زعارتِ[۲] او دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر، بر وی دل گران‌تر کند.

امیر را این سخن ناموافق نیامد و بوالحسن به خط خویش نسختی نبشت و همهٔ اعیان تازیک را در آن درآورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت: فرمان بردارم و از دلهای ایشان ایزد ــ عزّ و جلّ ــ دانست و بونصر بر آسمان آب برانداخت[۳] که «تا یک سر اسب و اشتر بکار است[۴]» و اضطرابها کرد و گفت: «چون کار بونصر بدان منزلت رسید که به گفتار چون بوالحسن ایدونی بر وی ستور[۵] نوبستد زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شده» و پیغام داد به زبان بوالعلاء طبیب که بنده پیرگشته و این اندک مایه تجمّلی که دارد خدمت راست و چون بدین حاجت آید فرمان خداوند را باشد کدام قلعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند.

بوالعلا گفت: خواجه را مقرر هست که من دوستدار قدیم اویم؟ گفت: هست، گفت: این پیغام، ناصواب است که سلطان نه آن است که بود و با هر کس بهانه می‌جوید، نباید که[۶] چشم زخمی افتد، و مرا ازین عفو کند که سخن ناهموار در باب تو نتوانم شنید.

استادم رقعتی نبشت سخت درشت و هرچه او را بود صامت و ناطق[۷] در آن تفصیل داد

---

۱. تازیک: تاژیک، تاجیک. غیر تُرک.

۲. زعارت: تندخویی و حدّت مزاج.

۳. آب برانداخت: آب دهان انداخت؛ به علامت خشم و تنفر.

۴. «تا یک سر اسب...» یعنی تا یک اسب و شتر داریم دست از سر ما برنمی‌دارند تا آن را از ما بگیرند.

۵. ستور نوبستد: یعنی بنویسند که اسبت را بده.

۶. نباید که: مبادا که.

۷. صامت و ناطق: اموال بی‌صدا (مانند زر و سیم و آب و ملک) و اموال با صدا (غلام و کنیز و ستور و گله).

و این پیغام که بوالعلا را می‌داد در رقعت مشبع‌تر[1] افتاد و به وثاق[2] آغاجی آمد ــ و هرگز این سبکی نکرده بود در عمر خویش و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن و رقعت بدو داد و [او] ضمان کرد[3] که وقتی سره[4] جوید و برساند و استادم به دیوان باز آمد و بر آغاجی پیغام را شتاب می‌کرد تا بضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار دردکننده که برسیده بود بعد از آن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت: خواجه عمید را بگوی که رسانیدم و گفت[5]: «عفو کردم» و به خوشی گفت، تا دل مشغول ندارد، و رقعه به من باز داد و پوشیده گفت استادت را مگوی که غمناک شود؛ امیر رقعه بینداخت و سخت در خشم شد و گفت: «گناه نه بونصر راست ما راست که سیصد هزار دینار که وقیعت کرده‌اند[6] بگذاشته‌ایم» من به دیوان آمدم و رقعت پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم خدمت کرد و لختی سکون گرفت و بازگشت و مرا بخواند چون نان بخوردیم خالی کرد[7] و گفت من دانم که این نه سخن امیر بود، حق صحبت و ممالحت[8] دیرینه نگاه دار و اگر آغاجی سخن دیگر گفته است و حجت گرفته[9] تا با من نگویی بگوی تازه کار بنگرم[10]. آنچه گفته بود آغاجی بگفتم.

---

۱. مشبع‌تر: مفصل‌تر، مشروح‌تر.

۲. وثاق: اطاق، حجره.

۳. ضمان کرد: به عهده گرفت.

۴. سره: نیکو.

۵. گفت: یعنی سلطان مسعود گفت.

۶. اشاره است به ماجرای اوائل سلطنت مسعود که بوسهل زوزنی دربارهٔ بونصر مشکان وقیعت (غمازی و سخن‌چینی) کرد و گفت: «از بونصر سیصد هزار دینار توان استد» سلطان گفت: «بونصر را این زر بسیار نیست، و از کجا استد؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به از این مال، حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید».

(تاریخ بیهقی ــ جلد ۵ ــ وقایع سال ۴۲۱ هـ ق)

۷. خالی کرد: خلوت کرد.

۸. ممالحت: نمک‌خوارگی، حق نان و نمک.

۹. حجت گرفته: قول گرفته.

۱۰. «بگوی تا...» یعنی حقیقت را بگو که سلطان دربارهٔ من چه گفته تا تکلیف خود را بدانم.

گفت: «دانستم و همچنین چشم داشتم[1]، خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست، من دل بر همهٔ بالاها خوش کردم و به گفتار چون بوالحسنی چیزی ندهم»، بازگشتم، و وی پس از آن غمناک و اندیشه‌مند می‌بود و امیر ــ رضی الله عنه ــ حرمت وی نگاه می‌داشت یک روزش شراب داد و بسیار بنواخت و او شادکام و قوی‌دل به خانه باز آمد و بومنصور طبیب طبفور[2] را بخواند و من حاضر بودم و دیگران بیامدند و مطربان، و بوسعید بغلانی نیز بیامد و نایب استادم بود در شغل بریدیِ هرات. در میانه بوسعید گفت: این باغچهٔ بنده در نیم فرسنگی شهر خوش ایستاده است، خداوند نشاط کند[3] که فراد آنجا آید. گفت: نیک آمد. بوسعید بازگشت تا کار سازد و ما نیز بازگشتیم و مرا دیگر روز نوبت بود به دیوان آمدم، استادم به باغ رفت و بوالحسن دلشاد را فرمود تا آنجا آمد و بونصر طیفور و تنی چند دیگر، و نماز شام را باز آمد که شب آدینه بود، و دیگر روز به درگاه آمد و پس از بار به دیوان شد و روزی سخت سرد بود و در آن صُفّهٔ باغ عدنانی در بیغوله‌یی[4] بنشست بادی به نیرو می‌رفت پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد و به صفه باز آمد و جوابها بفرمود و فرو شد و یک ساعت لقوه[5] و فالج و سکته افتاد وی را و روز آدینه بود امیر را آگاه کردند گفت: نباید که بونصر حال می‌آرد[6] تا با من به سفر نیاید، بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی گفتند بونصر نه از آن مردان باشد که چنین کند، امیر، بوالعلا را گفت: تا آنجا رود و خبری بیارد، بوالعلا آمد و مرد افتاده بود، چیزها که نگاه بایست کرد نگاه کرد و نومید

---

۱. همچنین چشم داشتم: همین انتظار را داشتم.

۲. گویا غلط است و صحیح: «بونصر طیفور» است چنانکه در چند سطر بعد هم می‌آید. در جای دیگر این کتاب نیز همین اسم دیده می‌شود که از معاشرین بونصر مشکان بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. نشاط کند: اراده کند، عزم نماید.

۴. بیغوله: بیغله، پیغوله، بیغله، گوشه‌یی در خانه ــ گوشه‌یی دور از آبادی، ویرانه (معین).

۵. لقوه: فالج و رعشهٔ یک طرف صورت که در نتیجه نیمی از صورت به یک سو برمی‌گردد و پلک چشم طرف فلج صورت بخوبی بسته نمی‌شود و دهان نیز به یک طرف کج می‌گردد، کژ دهانی، کژ روی (معین).

۶. حال می‌آرد: ناز می‌کند، ادا می‌آورد (لغت‌نامهٔ دهخدا).

برفت و امیر را گفت: زندگانی خداوند دراز باد بونصر برفت و بونصرِ دیگر طلب باید کرد.

امیر آوازی داد با درد و گفت: چه میگویی؟ گفت: این است که بنده گفت و در یک روز و یک ساعت سه علّت صعب[۱] افتاد که از یکی از آن بتوان جست، و جان در خزانهٔ ایزد است ــ تعالی ــ اگر جان بمانَد نیم تن از کار بشود[۲].

امیر گفت: دریغ بونصرا و برخاست و خواجگان به بالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند و او را در محمل پیل[۳] نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و به خانه باز بردند، آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سپری شد ــ رحمة الله علیه ــ و گفتند که: شراب کدو بسیار دادندش با نبیذ آن روز که بدان باغ بود مهمان نایب، و از آن نایب پنج هزار دینار بستد امیر، و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را[۴] و مرا با آن کار نیست ایزد ــ عزّ ذکره ــ تواند دانست، که همه رفتند، و پیش من باری آن است که مُلکه روی زمین نخواهم با تَبِعَت[۵] آزاری بزرگ تا به خون چه رسد که پیداست که چون مرد بمرد و اگر چه بسیار مال و جاه دارد با وی چه همراه خواهد بود، و چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رایی و علم؟ و سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دلِ خوش ندید و آثار و اخبار و احوالش آن است که در مقامات[۶] و درین تاریخ بیامد. و اما بحقیقت بباید دانست که ختمت الکفایة والبلاغة والعقل به[۷] و او اولی تر است بدانچه جهت بوالقاسم اسکافی[۸] دبیر ــ رحمة

---

۱. سه علّت صعب: سه بیماری دشوار و صعب‌العلاج.

۲. «اگر جان بماند...» اگر زنده بماند نیمی از بدنش از کار می‌افتد.

۳. محمل پیل: هودجی که بر پشت پیل می‌نهادند و معمولاً بزرگتر از هودجهای مرکبهای دیگر بوده است. منظور آن است که از محمل به صورت برانکار امروزی استفاده کردند.

۴. «از هرگونه روایتها...» یعنی شایعات گوناگونی دربارهٔ مرگ او بود، که شاید او را مسموم کردند.

۵. تبعت: عاقبت بد.

۶. در نسخهٔ ادیب: مقامات محمودی (کتابی که بیهقی دربارهٔ دوران سلطنت محمود غزنوی نوشته و از بین رفته است).

۷. لیاقت و رسایی سخن و خرد به او ختم شد.

۸. بوالقاسم اسکافی: صاحب دیوان رسالت ابوعلی والی صغانیان [چغانیان] بود و چون روزگار ←

الله علیه ــ گفته‌اند، شعر

الم تر دیوان الرسائل عطلت بفقدانه اقلامه و دفاتره[1]

و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عزّ یافتم واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی[2] وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن و از دو[3] یکی توانستم نمود تا یک حق را از حقها که در گردن من است بگزارم، و چون من از خطبه[4] فارغ شدم روزگار این مهتر بپایان آمد، و باقی تاریخ چون[5] خواهد گذشت؟ که نیز نام بونصر نبشته نیاید دربن تألیف قلم را لختی بر وی بگریانم[6] و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز نمایم تا عشقی[7] (؟) باشد مرا و خوانندگان را پس به سر تاریخ باز شوم انشاءالله تعالی.

فصل

و پس از مرگ وی هرگز نبود که من از آن سخنان بزرگ با معنی وی اندیشه کردم که

→ ابوعلی به پایان آمد و دولتش بر دست آل سامان انقراض یافت، ابوالقاسم در بطانه امیر نوح درجهٔ قبول گرفت، پس از آنکه از روزگار رنجها دید و سختی‌ها کشید (حاشیهٔ ادیب ص ۶۰۵).

۱. معنای بیت: آیا ندیدی دیوان رسالت (بوالقاسم اسکافی) را که با فقدان او قلمها و دفترهایش عاطل و بیکار مانده است؟

۲. معالی: جمع معلاة، بلندیها.

۳. ظاهراً: از ده چنانکه می‌گویند: عشری از اعشار (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. کدام خطبه: (همان مأخذ).

۵. در طبع ادیب کلمهٔ «چون» را ندارد و شاید: چنان (همان).

۶. «قلم را لختی بر وی بگریانم» از جمله‌های شاخص و کم‌نظیر تاریخ بیهقی است.

۷. استاد فیاض در طبع ۱۳۵۰ کلمهٔ «عشقی» را به «تشفّی‌ی» تبدیل و تصحیح کرده‌اند که با سیاق جمله مناسبت دارد.

گفتی بدان مانستی که من این ابیات یاد کردم که[1] بوالمظفر قاینی[2] دبیر گفته است در مرثیت متنبّی ــ رحمة الله علیه ــ و آن اینست، شعر[3]

لا رعی الله سرب هذا الزمان — اذ دهانا فی مثل ذاک اللسان
ما رأی الناس ثانی المتنبی — ایُّ ثان یُری لبکر الزمان
کان فی نفسه العلیة فی عزّ — و فی کبریاء ذی سلطان
کان فی لفظه نبیا و لکن — ظهرت معجزاته فی المعانی

و به هیچ وقت نبوده است که بر در سرای او گذشتم که این دو بیت نخواندم که بوالعباس ضبی[4] گفت روزی که به در سرای صاحب[5] بگذشت پس از مرگ وی ــ رحمة الله علیه ــ و آن این است، شعر[6]

---

۱. عبارت از: «اندیشه کردم» تا «یاد کردم که» مغشوش و مغلوط به نظر می‌رسد. شاید در اصل چنین بوده: «...... کردم که گفتی و نبشتی که نه این ابیات یاد کردم که.» نظیر عبارتی که پس از قطعهٔ شعر می‌آید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. بوالمظفر قاینی (در طبع ادیب: قائینی): در حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض مرقوم است که: در یتیمه (ج ۱ ص ۱۹۴) این شخص را ابوالمظفربن علی الطبسی نامیده و قطعه را به سماع از خود او روایت کرده بنابرین کلمهٔ «بوالمظفر» (که مورد اتفاق همهٔ نسخه‌های ماست) غلط خواهد بود.

۳. ترجمه و معنای اشعار: خداوندگار گله او را بچراند، نفرین بر این زمان باد که چنین زبانی را از ما گرفت. مردم برای متنبّی، دومی ندیدند و چگونه برای یگانه فرزند زمان می‌توان دومی دید. متنبّی همواره از بزرگی نفس و علوّ همت، با عزّت و کبریای پادشاهان می‌زیست. متنبّی در الفاظش نبی بود لکن معجزاتش در معانی ظاهر شد.

(ابوالقاسم حبیب‌اللهی نوید ــ یادنامهٔ بیهقی ص ۷۷۵)

۴. تصحیح قیاسی است، در تمام نسخه‌های ما «صینی» است و مسلماً غلط است. این ابوالعباس ضبّی از شعرای معروف صاحب است و این قطعه به نام او در یتیمه (ج ۳ ص ۱۱۷) مذکور است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. صاحب‌بن عبّاد.

۶. ترجمهٔ ابیات: ای درگاه خانهٔ (صاحب) چرا غمگینی؟ پرده و پرده‌دارانت کجا هستند؟ کو آن کسی که روزگار از او می‌ترسید پس او حالا در میان خاک‌ها، خاک شده است.

ایها الباب لم علاک اکتئاب / این ذاک الحجاب و الحجاب
این من کان یفزع الدهر منه / فهو الآن فی التراب تراب

و بونواس[۱] ــ رحمة الله علیه ــ سخت نیکو گفته است شعر

ایا رب وجه فی التراب عتیق / و یا رب حسن فی التراب رقیق
و یا رب حزم فی التراب و نجدة / و یا رب قدفی التراب رشیق
الا کل حی هالک و ابن هالک / و ذو نسب فی‌الهالکین عریق[۲]

و رودکی گفته است[۳]

ای آنکه غمگنی[۴] و سزاواری / و اندر نهان سرشک همی باری
از بهر آن کجا[۵] ببرم نامش / ترسم ز بخت[۶] انده دشواری
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد / بود آنچه‌بود[۷] خیره چه غم داری

---

۱. ابونواس: حسن‌بن هانی، شاعر ایرانی الاصل عربی‌گوی (وفات: ۱۹۸ هـ. ق / ۸۱۴م) وی مبتکر تغزلات در ادب عرب به شمار می‌رود او در اهواز متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و به بغداد رفت و به خلفای عباسی پیوست .... (معین).

۲. ای بسا صورتها که در خاک نهان شده و ای بسا جمال و زیبایی که در خاک پنهان گشته. چه بسیار دوراندیشی و بلندهمتی و چه بسیار قامت افراشته که در خاک افتاده. هان هر زنده‌ای می‌میرد و فرزند هلاک شونده است و هر صاحب نسب و نژادی نیز نسبش به هلاک شوندگان می‌رسد.

۳. این قطعهٔ رودکی در نسخه‌های بیهقی و در سایر جاها که دیده شده است از حیث ترتیب ابیات و همچنین درکلمات اختلافاتی دارد. متن ما بر آنچه در مجمع الفصحاست دو بیت افزوده دارد. بیت دوم و بیت دهم وگویا بواسطهٔ ابهامی که داشته است این دو بیت را حذف کرده‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) این قصیده به حدس استاد فروزانفر در تعزیت امیرشهید احمدبن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱) است در مرگ پدرش امیرعادل اسماعیل سامانی (۲۷۹-۲۹۵).

(گزیدهٔ اشعار رودکی ــ دکتر شعار ــ دکتر انوری ص ۱۰۴)

۴. غمگن: مخفف غمگین.

۵. کجا: که.

۶. در بعضی نسخه‌ها به جای «بخت»، سخت آمده است.

۷. بود آنچه بود: آنچه باید بشود شد. «بود» به معنای بودنی و سرنوشت است.

همـوار کـرد خـواهـی گیتی را | گیتی است کی پذیرد همـواری
مُستی[1] مکن که نشنود او مُستی | زاری مکـن کـه نشـنود او زاری
شـو تـا قـیامت آیـد زاری کـن | کـی رفـته را بـزاری بـاز آری
آزار بـیش بـینی زیـن گـردون | گـر تـو بـه هـر بـهانه بـیازاری
گویی گماشته است بـلای[2] او | بر هر که تو بر او دل بگماری
ابـری پـدیدنی و کـسوفی، نـی | بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کـنی و یـا نکـنی تـرسم | بر خویشتن ظفر ندهی باری(؟)
تا بشکـنی سـپاه غـمان بـر دل | آن به که مـی‌بیاری و بگسـاری
انـدر بـلای سـخت پـدید آیـد | فـضل و بـزرگواری و سـالاری

و مصیبت این مرد محتشم را بدان وفق[3] نشمرند بلکه چنان بود که گفته‌اند: اکـوی الفـؤاد والقلوب ومزقها وجرح النفوس والاکباد واحرقها واغص الصدور بهم اصابها واقذی العیون علی فزع نابها وملاالصدور ارتیاعا وقسم الالباب شعاعاً وترک الخدود مجروحة والدمـوع مسفوحة والقوی مهدوده والطرق مـسدودة ما اعظمه مفقودا واکرمه ملحودا وانی لأنوح علیه نوح المناقب وارثیه مع النجوم الثواقب واثکله مع المعالی والمحاسن واثنی علیه ثناء المساعی والمآثر، لوکان حلول المنیة مما یُفدی بـالاموال والانـصار بـل الاسـماع والابـصار لوجـد عندالاحرار من فدیة ذلک الصدر مایـستخلص به مهجته، هذا ولا مصیبة مع الایمان ولا فجیعة مع القرآن و کفی بکتاب الله معزیا و بعموم الموت مسلیا وان الله عز ذکره یخفف ثقل النوائب و یحدث السلو عندالمصائب بذکر حکم الله فی سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و رضی عن ذلک العمید الصدر الکامل وارضاه وجعل الجنه مأواه ومثواه وغفر له ذنبه وخفف حسابه ونبهنا عن نومة الغافلین آمین آمین یا رب العالمین[4].

---

۱. مُستی: گله و شکایت.

۲. بعضی نسخ: بلایی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. در نسخه دیگر: وقت. نسخهٔ ادیب هیچ یک را ندارد (همان).

۴. بر دلها و قلبها داغ گذاشت و پاره و مجروح ساخت جان و نفس و جگرها را و سوزاند و ←

و امیر ــ رضی الله عنه ــ بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی را بفرستاد تا بنشینند[۱] و حق تعزیت را بگزارند و ایشان بیامدند و همه روز بنشستند تا شغل او راست کردند، تابوتش به صحرا بردند و بسیار مردم بر وی نماز گزاردند و آن روز سپاه سالار و حاجب بزرگ آمده بودند با بسیار محتشمان. و از عجایب و نوادر: رباطی[۲] بود نزدیک آن دو گور که بونصر آن راگفته بود که کاشکی سوم ایشان شدی، وی را در آن رباط، گور کردند و روزی بیست بماند[۳] پس به غزنین آوردند و در رباطی که به لشکری ساخته بود در باغش دفن کردند.

وغلامانِ خوبِ بکار آمده که بندگان بودند به سرای سلطان بردند و اسبان و اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند و چند سر از آن[۴] که بخواسته بودند و اضطراب می‌کرد آنگاه

← اندوهگین ساخت سینه‌ها راکه بدانها رسید و خاک و خاشاک در چشمها از زاری افکند و پر کرد دلها را از رعب و هراس و مغزها را پراکنده و پریشان ساخت. رخسارها را مجروح و اشکها را جاری ساخت نیروها را تهدید کرد و راهها را بست. چقدر بزرگ بود او که مفقود گشت و چه بزرگ بود آنکه در لحد و گور آرمیده و همانا که من ناله و توجه می‌کنم بر او آنچنان که صفات نیک برای او می‌گریند و مرثیه می‌خوانم برای او همراه ستارگان تابنده و عزادار اویم همراه درجات بلند ونیکویی‌ها و ستایش می‌کنم او را ستایشی درخور کوششها و آثار نیک. اگر دخول مرگ از آن دسته چیزهایی بود که می‌شد با دادن خونبها، از اموال و یاران بلکه با دادن گوشها و چشمها از آن برکنار ماند همانا که آزادگان چنین خونبهایی برای این عالی‌جناب می‌دادند تا جان او را بدان رهایی بخشند. این (مصیبتی بزرگ) است و نیست سوگی با داشتن ایمان و اعتقاد به قرآن (همچون آن) و کافی و بسنده است کتاب خداوند برای تعزیت و برای همگانی بودن مرگ تسلیت دهنده‌یی. و همانا خداوند ــ که بزرگ است یاد او ــ سبک می‌کند سنگینی آلام و درد را و پدید می‌آورد خرسندی در مصیبت‌ها با یادکرد فرمان خدایی خویش دربارهٔ پیشوای فرستادگان و آخرین پیامبران که سلام خدا بر او و بر همگی ایشان باد و خشنود باد از این سرور معتمد کامل و او را خشنود کناد و قرار دهاد بهشت را ماوا و منزلگاه او و بیامرزاد گناهانش و آسان گیرد حساب او را (در قیامت) و آگاه و بیدار کند ما را از خواب بی‌خبران. چنین باد چنین، ای پروردگار جهانها.

۱. بنشینند: به عزاداری بنشینند. امروزه نیز یکی از معانی «نشستن»، «به عزاداری نشستن» است.

۲. رباط: کاروانسرا، تکیه.

۳. معنای جمله آن است که بیست روز جنازهٔ او را به امانت در آن رباط گذاردند.

۴. از آن: یعنی از اسبان و اشتران. اشاره است به داستان مذکور در پیش، مشاجرهٔ بونصر با امیر برای ←

بدان آسانی فرو گذاشت و برفت. و بوسعید مُشرف به فرمان بیامد تا خزانه را[1] نسخت کرد آنچه داشت مرد راست آن رقعت وی که نبشته بود به امیر برد و خبر یافت و فهرست آن آمد[2] که رشته تاری از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند امیر به تعجب بماند از حال راستی این مرد فی‌الحیوة و الممات[3] و وی را بسیار بستود و هرگاه که حدیث وی رفتی توجع[4] و ترحم نمودی و بوالحسن عبدالجلیل را دشنام دادی و کافرِ نعمت خواندی.

و شغل دیوان رسالت وی را امیر داد در خلوتی که کردند به خواجه بوسهل زوزنی چنانکه من نایب و خلیفت وی باشم و در خلوت گفته بود که اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل بوی دادیمی چه بونصر پیش تا[5]گذشته شد درین شراب خوردن بازپسین با ما پوشیده گفت که: من پیر شدم و کار به آخر آمده است اگر گذشته شوم بوالفضل را نگاه باید داشت[6]. و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود و من نماز دیگر نزدیک وزیر رفتم به درگاه بود شکرش کردم گفت: «مرا شکر مکن شکر استادت را کن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت می‌باز گفت» و من دعا کردم هم زندگان را و هم مرده را و کار قرار گرفت وبوسهل می‌آمد و درین باغ به جانبی می‌نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر، با خلعت به خانه رفت وی را حقی بزرگ گزاردند که حشمتی تمام داشت، و به دیوان بنشست با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت، سخت بیگانه بود در شغل[7]، من آنچه جهد بود به حشمت و جاه وی می‌کردم و چون لختی حال شرارت و زعارت[8] وی

← دادن اسب و اشتر (حاشیهٔ فیاض ص ۷۹۹).

۱. تا خزانه را: یعنی برای خزانه، برای بردن به خزانه (همان).

۲. «فهرست آن آمد»: یعنی خلاصه و نتیجه آن شد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. «فی‌الحیوة......» در زمان زندگی و پس از مردن.

۴. توجّع: نالیدن از درد (معین).

۵. پیش تا: پیش از آنکه.

۶. منظور آن است که پس از بونصر باید بوالفضل بیهقی جانشین او شود.

۷. «سخت بیگانه بود در شغل»: کار بلد نبود.

۸. زعارت: تندخویی و تندمزاجی.

دریافتم و دیدم که ضد بونصر مشکان است به همه چیزها[۱] رقعتی نبشتم به امیر ــ رضی الله عنه ــ چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری، گفتم بونصر قوّتی بود پیش بنده و چون وی جان به مجلس عالی داد حالها دیگر شد، بنده را قوّتی که در دل داشت برفت، و حق خدمت قدیم دارد نباید که[۲] استادم ناسازگاری کند که مردی بدخوی است، و خداوند را شغلهای دیگر است اگر رأی عالی بیند بنده به خدمت دیگر مشغول شود.

و این رقعت به آغاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نبشته که اگر بونصر گذشته شد ما بجاییم و تو را بحقیقت شناخته‌ایم این نومیدی بهر چراست؟ من بدین جواب ملکانهٔ خداوند زنده و قوی دل شدم.

و بزرگی این پادشاه و جاکرداری [او] تا بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت بوسهل را گفت: بوالفضل شاگرد[۳] تو نیست او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکودار، اگر شکایتی کند همداستان نباشم[۴]. گفت: فرمان بردارم، و پس وزیر را گفت: «بوالفضل را به تو سپردم از کار وی اندیشه دار» و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی دل کرد، و بماند کار من بر نظام و این استادم[۵] مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه بر جای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قفص باز افتادم[۶] و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم[۷] و بیست سال برآمد و هنوز در تبعت[۸] آنم و همه گذشت.

و مردی بزرگ بود این استادم سخنی ناهموار نگویم و چه چاره بود از باز نمودن این

---

۱. معنای جمله: از هر جهت نقطه مقابل بونصر مشکان بود.

۲. نباید که: مبادا که.

۳. شاگرد: زیردست.

۴. همداستان نباشم: یعنی با تو (بوسهل) موافق نخواهم بود.

۵. یعنی استاد جدید: بوسهل.

۶. به قفص (قفس) باز افتادم: گرفتار شدم.

۷. «نرم و درشت دیدم»: آسانی و سختی، فراز و نشیب دیدم.

۸. تبعت: عاقبت بد.

احوال در تاریخ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می‌نمایم از آن خویش هم بگفتم و پس به کار باز شدم تا نگویند که بوالفضل صولی‌وار[1] آمد و خویشتن را ستایش گرفت که صولی در اخبار خلفای عباسیان ــ رضی الله عنهم ــ تصنیفی کرده است و آن را «اوراق» نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانهٔ روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که به روزگار چون او کم پیدا شده است و در ایستاده است و خویشتن را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن به فریاد آمده و آن را از بهر فضلش فرا ستاندندی[2] و از آنها آن است که زیر هر قصیدهٔ‌یی نبشته است که «چون آن را برابوالحسن علی‌بن الفرات الوزیر خواندم گفتم اگر از بحتری[3] شاعر وزیر قصیده‌یی بدین روی و وزن و قافیت خواهد هم از آن پای باز پس نهد[4] وزیر بخندند و گفت: همچنین است» و مردمان روزگار بسیار از آن بخندیده‌اند و خوانندگان اکنون نیز بخندید و من که بوالفضلم چون بر چنین حال واقفم راه صولی نخواهم گرفت و خویشتن را ستودن، و آن که نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند عیبی نکنند والله یعصمنا من الخطایا والزلل بمنه و سعة فضله[5].

---

۱ . صولی: محمدبن یحیی‌بن عبدالله‌بن عباس‌بن محمدبن صول تگین، کاتب مکنّی به ابوبکر و معروف به صولی شطرنجی، ادیب و محدّث (فوت ۳۳۵ یا ۳۳۶ هـ . ق) وی از ابو داوود سجستانی به ابوالعباس ثعلب و مبرّد و جز آنان روایت کند و گروهی از او روایت دارند. صولی ندیم «راضی» و «مکتفی» و «مقتدر» خلفای عباسی بود. او راست: الاوراق فی اخبار آل العباس و اشعار هم، الغرر، الانواع، العباده، ادب الکاتب، الوزراء، اخبار ابی تمام، اخبار القرامطه و غیره (اعلام معین).

۲ . ظاهراً: فرا ستدندی. در نسخه دیگر: فرستادندی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳ . بحتری: شاعر عرب (۲۰۶-۲۸۴ هـ.ق) قصیده‌یی دربارهٔ ایوان کسری دارد که ظاهراً خاقانی در قصیدهٔ «ایوان مدائن» خود از آن متأثر بوده است. علاوه بر دیوان، کتاب حماسه از وست و کتابی به نام «معانی الشعر» به وی منسوب است (دائرة‌المعارف فارسی ــ مصاحب).

۴ . معنای عبارت: بحتری هم مانند این قصه نمی‌تواند بسراید.

۵ . و خداوند پاک بدارد ما را از خطا و لغزش به بخشش و فضل گسترده‌اش.

قصهٔ جنگ سلطان مسعود با سلجوقیان در مرو

روز چهارشنبه هژدهم ماه صفر امیر ــ رضی الله عنه ــ از هرات برفت به جانب پوشنگ[1] با لشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و پیادهٔ بسیار و بنهٔ سبک‌تر، و به پوشنگ تعبیه[2] فرمود و سلطان در قلب و سپاه سالار علی در میمنه و حاجب بزرگ سباشی در میسره و پیری آخور سالار[3] [و] بایتگین ایدوسنقر[؟] و بوبکر حاجب با جملهٔ کرد و عرب و پانصد خیلتاش بر مقدمه، و ارتگین حاجب سرای را خلعتی فرمود فاخر و آخور سالار را کلاه دو شاخ[4] و کمر داد و خلیفت حاجب بکتغدی کرد تا آنچه باید فرمود از مثال وی غلامان سرای را می‌فرماید، و بسیار هندو بود چه سوار داغی[5] و چه پیاده با سالاران نامدار پراگنده کرد بر قلب و میمنه و میسره و ساقه، و همچنان پیادگان درگاهی بیشتر بر جمازگان[6]، و پنجاه

---

۱. پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ده فرسنگ فاصله داشت و در وادیی پر درخت و میوه واقع بود....... (اعلام معین).

۲. تعبیه: لشکرآرایی.

۳. آخور سالار: میرآخور، مسؤول اصطبل.

۴. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزلهٔ اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهی‌گری بوده می‌داده‌اند (لغت‌نامه دهخدا).

۵. سوار داغی: یعنی سوار بر اسب داغی (اسب دولتی) (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. جمازگان: جمع جمّازه: شتر تندرو.

پیل از گزیده‌تر پیلان درین لشکر بود و همگان اقرار دادند که چنین لشکر ندیده‌اند، و هزاهز[۱] در جهان افتاد از حرکت این لشکر بزرگ، و طغرل به نشابور بود، چون امیر به سرای سنجد[۲] رسید بر سر دو راه نشابور و طوس عزمش بر آن قرار گرفت که سوی طوس رود تا طغرل ایمن‌گونه فرا ایستد و دیرتر از نشابور برود تا وی از راه نوق[۳] تاختنی کند سوی استوا[۴] و راه فرو گیرد چنانکه نتواند که اندر «نسا» رود و چون نتواند بر آن راه رفتن اگر به راه هرات و سرخس رود ممکن باشد او را گرفتن، پس براین عزم سوی طابران طوس[۵] رفت و آنجا دو روز ببود به سعدآباد[۶] تا همهٔ لشکر در رسید پس به چشمهٔ شیرخان[۷] رفت و داروی مسهل خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد و نماز دیگر پیل ماده بخواست و برنشست و وزیر را مثال داد تا نماز خفتن براند و پیاده و بنه و طبل و عَلَم و حاجب بکتغدی و غلام سرایی با خود و لشکر بر اثر وی باشد، این بگفت و پیل به تعجیل براند چنانکه تاختن باشد و با وی هزار غلام سرایی بود و دو هزار سوار از هر دستی و دو هزار پیاده با سلاح تمام بر جمازگان و پیش[۸] از رفتن وی لشکر نامزد ناکرده رفتن گرفت چنانکه وزیر هر چند کوشید ایشان را فرو

۱. هزاهز: شور و غوغا.

۲. سرای سنجد: این کلمه در کتب جغرافیا نیست و در جلگهٔ مشهد امروز دو سه محل به نام «رباط سنگ» و «سنگ بست» و «رباط سنجد» هست که ظاهراً قابل انطباق است (همان).

۳. این اسم نیز از معجم و مراصد فوت شده و از قراری که آقای حاج ناظم شهابی در مشهد تحقیق کرده‌اند (و ممنون ایشان هستم) این محل الآن به همین اسم در راه قدیم طوس به قوچان هست و از محالّ قوچان محسوب می‌شود. در سفرنامهٔ ناصرالدین شاه به خراسان نیز ذکر شده. این کلمه به ضم اول و سکون دوم تلفظ می‌شود. «نوق» مذکور در مقدسی ص ۳۱۵ ظاهراً غیر از این است (همان).

۴. استوا: نام قدیم ناحیهٔ قوچان است (همان).

۵. طابران شهر طوس فعلی است (همان).

۶. سعدآباد: در این حدود دهی به همین اسم امروز هست جزء بلوک در زاب مشهد (همان).

۷. چشمهٔ شیرخان: این محل گویا همان است که امروز چشمه گیلان (گلسب) می‌نامند. در طبع ۱۳۵۰ استاد فیاض: چشمهٔ شیرخان ظاهراً همان است که امروز چشمهٔ شیرین می‌گویند نزدیک سعدآباد مذکور (ص ۸۰۳).

۸. پیش از رفتن وی: ظاهراً یعنی پیش از رفتن وزیر. شاید هم: پس از رفتن وی، یعنی رفتن امیر (همان).

داشتن ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که بروند، نماز شام برداشتند و برفتند.

و طغرل سواران نیک اسبه داشته بود بر راه چون شنوده بود که امیر سوی طوس رفت مقرر گشت که راهها بروی فرو خواهد گرفت به تعجیل سوی اون[۱] کشید. از اتفاق عجایب که نمی‌بایست که طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان اندک تریاکی خورده بود و خواب تمام نایافته پس از نماز خفتن بر پیل به خواب شد و پیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را به شتاب راندن و به گام[۲] خوش خوش می‌راندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر و آن فرصت ضایع شد که اگر آن خواب نبودی سحرگاه بر سر طغرل بودی، و من با امیر بودم، سحرگاه تیز براندیم چنانکه بامداد را به نوق بودیم آنجا فرود آمد و نماز بامداد بکرد و کوس رویین که بر جمازگان بود فرو کوفتند امیر پیل براند بشتاب‌تر و بدر حاجب با فوجی کُرد و عرب و ارتگین حاجب با غلامی پانصد سرایی برفتند بتاختنی سخت قوی چون به خوجان[۳] رسیدند، قصبهٔ استوا[۴]، طغرل بامداد از آنجا برانده بود که آواز کوس رسیده بود و بر راه عقبه[۵] بیرون برفته چنانکه بسیار جای ثقل بگذاشته بودند از شتاب که کردند، و امیر دُمادُم در رسید و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع‌الاول و فرود آمد سخت ضجر[۶] از شدن این فرصت و در خویشتن و مردمان می‌افتاد و دشنامی فحش[۷] می‌داد چنانکه من وی را هرگز بر آن ضجرت[۸] ندیده بودم و در ساعت تگین جیلمی را که سواری مبارز و دلیر بود

---

۱ . اون: ظاهراً: استوار (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲ . گام: نوعی از حرکت مرکب است حرکتی ملایم و به قدم تقریباً عادی (همان).

۳ . خوجان: قوچان امروزی (همان).

۴ . قصبهٔ استوا: مرکز منطقه استوا که همان خوجان یا قوچان است.

۵ . عقبه: اینجا گویا به معنی لغوی است یعنی: گردنهٔ کوه. راه میان قوچان و کلات (ابیورد) از کوه بوده است.

۶ . ضَجِر: دلتنگ.

۷ . دشنامی فحش: کلمهٔ فحش در اینجا صفت است برای «دشنام» و معنای «فحش»: درگذشتن از حدّ در جواب و ستم کردن در آن (فرهنگ معین) بنابراین دشنام فحش یعنی ناسزایی از حدّ گذشته.

۸ . ضجرت: دلتنگی.

وتاقیشان[1] او داشتی با پانصد غلام سرایی آسوده و پانصد خیلتاش[2] گسیل کرد به دنبال گریختگان و مردمان دیگر برفتند سخت بسیار به طمع آنکه چیزی یابند و نماز شام[3] را باز آمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند که: «طغرل، نیک تعجیل کرده بود و بر راه، اسبان آسوده[4] داشت که او را دیده نیامد اما در فوجی رسیدیم و می‌گفتند سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب سرایشان بودند و دره‌یی تنگ بود و ایشان راهی دانستند و به کوه بر شدند ساخته و گروهی یافتیم و می‌نمود که نه ترکمانان بودند».

امیر اینجا دو روز بار افکند تا لشکر بیاساید و بوسهل حمدوی و سوری اینجا به ما رسیدند با حاجب جامه‌دار و گوهر آیین خزینه‌دار و دیگر مقدّمان[5] و سواری پانصد، امیر فرمود ایشان را که «سوی نشابور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامهٔ بوالمظفر جمحی رسیده است که صاحب برید[6] است و از متواری جای[7] بیرون آمده و علویان با وی یارند اما اعیان خاسته‌اند و فساد می‌کنند تا شهر ضبط کرده آید و علف[8] باید ساخت چندانکه ممکن گردد که ما بقیّت زمستان آنجا مقام خواهیم کرد». ایشان برفتند و امیر تاختن کرد و سوی «باورد» بتاخت و وزیر سواران را که نامزد این تاختن بودند گفت که برِاثر[9] وی آیند، و امیر به تاختن رفت با سواران جریده و نیک اسبه[10] دره بیرهی[11] گرفته بودند و طغرل چون به باورد رسید

---

۱. وتاقیشان: شاید «وتاقیان» باشد یعنی ریاست غلامان وثاقی (که دستهٔ مخصوص بوده‌اند) بر عهدهٔ او بود (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. خیلتاش: سواران و افرادی که از یک خیل و گروه باشند.

۳. نماز شام: وقت نماز غروب.

۴. اسبان آسوده: اسبهای تازه نفس.

۵. مقدّمان: سران لشکر.

۶. صاحب برید: مسؤول گزارش خبرها و دریافت و ارسال نامه‌های عادی و محرمانه.

۷. متواری جای: مخفی‌گاه.

۸. علف: آذوقه.

۹. براثر: به دنبال.

۱۰. سواران جریده و نیک اسبه: سواران یکه تاز و دارندهٔ اسب خوب و تندرو.

۱۱. شاید: راه و بیراهی [= بیراهه] گرفته بودند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

«داوود» و «ینالیان» را یافت با همهٔ لشکر ترکمانان و جملهٔ بنه‌ها راگفته بودند که روی به بیابان بروید به تعجیل تا در بیابان باشیم و یکی دست کمانی [1] بکنیم که این پادشاه از لونی دیگر آمده است[2]، اندرین بودند که دیده‌بانان که بر کوه بودند ایستاده به یکدیگر تاختند و گفتند که سلطان آمد و خبر به طغرل و داوود و دیگر [مقدمان] قوم رسانیدند و بنه‌ها براندند و تا ما از آن اشکسته‌ها[3] به صحرای باورد رسیدیم لختی میانه کرده بودند چنانکه درخواستی یافت اگر به تعجیل رفتی اما از قضای آمده[4] و آن که بی‌خواست ایزد ــ عزّ ذکره ــ هیچ کار پیش نرود مولا[5] زاده‌یی را بگرفتند حاجب پیش امیر آورد از وی خبر ترکمانان پرسیده آمد گفت چند روز است تا بنه‌ها را علی و میکائیل سوی ریگ[6] نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان با لشکر انبوه و ساخته در پرهٔ[7] بیابان‌اند از راه دور برده فرسنگ و مرا اسب لنگ شد و بماندم، امیر ــ رضی الله عنه ــ از کار فرو ماند، سواری چند از مقدمانِ طلیعهٔ[8] ما در رسیدند و امیر را گفتند: مولی‌زاده دروغ می‌گوید و بنه‌ها چاشتگاه رانده‌اند و ما گَرد دیدیم، سپاه سالار علی و دیگران گفتند: «آن گَرد لشکر بوده است که اینها بدین غافلی نباشند که بنه به خویشتن چنین نزدیک دارند» و رای امیر راست کردند و بسیار رانده بود و روز گرم

۱ . دست کمانی: دست و کمانی، شاید: دست‌گرایی (حاشیهٔ طبع ۱۳۵۰ استاد فیاض).

۲ . «این پادشاه از لونی...» یعنی این پادشاه روش دیگری در پیش گرفته است

۳ . اشکسته‌ها: در حاشیهٔ غنی ــ فیاض آمده که: این لغت گویا از فرهنگها فوت شده ولی الآن در خراسان مستعمل و درین کتاب مکرر آمده است و به معنی تپه و ماهور یا زمین پر تپه و ماهور است مأخوذ از متن لغوی شکسته به معنی چین و شکن‌دار استاد دکتر معین این واژه را در فرهنگ ممتع خود به حسب معانی ضبط کرده‌اند و همچنین در لغت‌نامهٔ دهخدا نیز نظر استاد فیاض (در حاشیهٔ تاریخ بیهقی) نقل گردیده است.

۴ . قضای آمده: سرنوشت مقدّر و نازل شده.

۵ . مولا: از لغات اضداد است که هم به معنی سرور و آقا و هم به معنی خدمتکار و غلام به کار می‌رود.

۶ . ریگ: ریگزار، بیابان.

۷ . پره: دامن، کناره، طرف (معین).

۸ . طلیعه: پیشاهنگ.

ایستاده به کران باورد فرود آمد و اگر همچنان تفت[۱] براندی و یا لشکری فرستادی این جمله به دست آمدی، که شب را جاسوسان ما آمدند و گفتند که: ترکمانان به دست و پای مرده بودند[۲] و دستها از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک اگر آنجا رسیدی[۳] مرادی بزرگ برآمدی و چون ترسیدند[۴] بنه‌ها را به تعجیل براندند تا سوی نسا روند که رُعبی و فزعی[۵] بزرگ بر ایشان راه یافته است و اگر سلطان به فراوه رود نه همانا ایشان ثبات خواهند کرد که به علف[۶] سخت در مانده‌اند و می‌گفتند هر چند به دُم ما می‌آیند ما پیش‌تر می‌رویم تا زمستان فراز آید و ضجر[۷] شوند و باز گردند و وقت بهار ما بی‌بنه به جنگ باز آییم. امیر چون برین اخبار واقف گشت به باورد مقام کرد و اعیان را بخواند و درین باب رای زدند و بوسهل استاد دیوان، نکت[۸] آنجا خواست و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند باز گفت و هرگونه سخن رفت وزیر گفت: رأی خداوند برتر و عالی‌تر، و از اینجا راه دور نیست بنده را صواب‌تر آن می‌نماید تا به نسا برویم و آنجا روزی چند بباشیم و علف آنجا خورده آید که هم فزع و بیم خصمان آنجا زیادت گردد و دورتر گریزند و هم به خوارزم خبر افتد و سود دارد و مقرّر گردد به دور و نزدیک که خداوند چنان آمده است به خراسان که باز نگردد تا خللها بجمله دریافته آید.

امیر گفت: صواب جز این نیست. و دیگر روز حرکت کرد و به نسا رفت و هزاهز در

---

۱. تفت: تند و سریع.

۲. به دست و پای مُردن: کنایه از ترس و وحشت زیاد. سست شدن اندام، لرزه بر اندام افتادن.

۳. در طبع ادیب: رسیدندی و به هرحال معنی آن است که اگر امیر یا لشکر امیر به آنجا می‌رسیدند..... الخ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. ترسیدند: فاعل این فعل «ترکمانان» است.

۵. رُعب و فزع: وحشت و ترس.

۶. علف: آذوقه.

۷. ضَجِر: دلتنگ، بی‌آرام.

۸. نُکَت: جمع نکته، مطالب مهم.

آن نواحی افتاد و خصمان [از] فراوه به بیابانها کشیدند[1] و بنه‌ها را به جانب بلخان کوه بردند و اگر قصدی بودی به جانب ایشان بسیار مراد بحاصل شدی، و پس از آن به مدت دراز مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده بود و چون بخفتی سپر بالین کردی، چون حال مقدم قوم برین جمله باشد توان دانست که از آن دیگران چون بود.

و امیر به نسا روزی چند مقام کرد و شراب خورد که ناحیتی خوش بود، و لشکر سلطان از خوارزم ملطّفه نهانی فرستادند و تقرّبها کردند و آن را جوابها نبشتیم ملطفه‌های توقیعی[2]. وزیر مرا گفت: «این همه عشوه[3] است که دانند که ما قصد ایشان نتوانیم کرد یکی آنکه قحط است درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز مقام نتواند کرد تا سوی خوارزم کشیده آید و دیگر خصمان‌اند [در] خراسان چنین به ما نزدیک و از بهر ایشان آمده‌ایم پیش، ما را به خواب کرده‌اند به شیشهٔ تهی[4] جواب نیکو می‌باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فسادی

۱. کشیدند: رخت بربستند و رفتند.

۲. ملطّفه‌های توقیعی: نامه‌های دستخطی پادشاه.

۳. عشوه: فریب.

۴. ما را به خواب کرده‌اند به شیشه تهی: در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) آمده: «مأخذ این تمثیل چیست؟» که جوابی مقنع در مآخذ و منابعی که احتمال می‌رفت، یافته نشد. در «لغت‌نامهٔ دهخدا» و همچنین «امثال و حکم دهخدا» بر اساس همین جملهٔ بیهقی، «به شیشهٔ تهی خواب کردن» را فریب دادن و یا فریب کسی را آرام کردن معنا شده است و تنها مثال همین جمله بیهقی است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند: «شاید مقصود این باشد که ما را به شیشهٔ خالی باده فریفته و غافل کرده‌اند» (تاریخ بیهقی با حواشی دکتر خطیب رهبر ص ۱۰۴۹) برای یافتن شاهد و نظیره‌یی دیگر، جستجو بی‌حاصل ماند تنها این بیت منوچهری به خاطر آمد که در آن شاعر بین «شیشه» و «خواب» ارتباطی برقرار کرده است:

سخنم عجب آید که چگونه بُردش خواب — آن را که به کاخ اندر، یک شیشه شراب است

(دیوان منوچهری به کوشش دکتر دبیر سیاقی ص ۷)

که در این بیت، چنانکه معلوم است مضمون، آن است که کسی که یک شیشه شراب در خانه دارد از

←

دارند سرافکنده و خاموش ایستنده. و چون خصمان به اطراف بیابان رفتند و علف آنجا نایافت کار به جایگاهی صعب کشید[۱] و از لشکریان بانگ و نفیر[۲] برآمد امیر - رضی الله عنه - از نسا بازگشت هم از راه «باورد» و «استوا» و سوی نشابور کشید و قضات و علما و فقها و پسران قاضی صاعد بجز قاضی صاعد که نتوانست آمد به سبب ضعف، به استقبال آمدند تا قصبهٔ استوا که خوجان گویند روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع‌الاخر و امیر به نشابور رسید و بیست و هفتم ماه به باغ شادیاخ فرود آمد و سوری مثال داده بود تا آن تخت مسعود که طغرل بدان نشسته بود و فرش صفّه جمله پاره کرده بودند و به درویشان داده و نوساخته و بسیار مرمّت فرموده و آخورها که کرده بودند بکنده و امیر را از این خوش آمد [و] وی را احماد کرد[۳] و بسیار جهد کرده بود تا بیست روزه علف توانست ساخت. و نشابور این بار نه چنان [بود که] دیده بودم که همه خراب گشته و اندک مایه آبادانی مانده و منی نان به سه درم و کدخدایان سقفهای خانه‌ها بشکافته و بفروخته و از گرسنگی باعیال و فرزندان بمرده و قیمت ضیاع بشده[۴] و درم به دانگی باز آمده[۵]. و «موفق» امام صاحب حدیثان[۶] با طغرل برفته بود و امیر پس از

← شوق شراب به خواب نمی‌رود. پس می‌توان استدلالی (نه چندان مقبول) کرد که اگر شیشه خالی باشد (یا به دروغ و فریب بگویند خالی است) شخص به خواب می‌رود و در انتظار نمی‌ماند. براین اساس شاید بتوان مأخذ تمثیل را اینگونه پنداشت که دشمنان خود را (مانند شیشهٔ خالی) غیر مجهّز و غیرآماده برای جنگ نشان می‌دهند تا ما را به خواب غفلت فرو برند. در عبارت بعدی هم می‌گوید: «جواب نیکو می‌باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فسادی دارند سرافکنده و خاموش ایستند».

۱. عبارت... «بیابان رفتند...» در طبع استاد فیاض بدین صورت تصحیح شده است: «...بیابان افتادند و کار علف یافتن آنجا به جایگاهی...» ص ۸۰۸).

۲. نفیر: فریاد، بانگ.

۳. احماد کرد: ستود.

۴. قیمت ضیاع بشده: ارزش آب و ملک از بین رفته بود.

۵. درم به دانگی باز آمده: هر درمی ارزش یک دانگ (یک چهارم درم) پیدا کرده بود. تنزل ارزش پول به یک چهارم.

۶. موفق: موفق نیشابوری، هبة‌الدین محمدبن حسین، مشهور به امام صاحب حدیثان (پیشوای اهل حدیث) استاد خواجه نظام‌الملک.(رک: پژوهشی در اعلام تاریخی... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۶۰۰)

یک هفته پدر حاجب را به روستای بُست فرستاد و آلتون‌تاش حاجب را به روستای بیهق[۱] و حاجب بزرگ را به خواف و باخرز و اسفند[۲] و سپاه سالار را به طوس، و همه اطراف را به مردم بیاگند[۳] و به شراب و نشاط مشغول گشت و ببود هوا بس سرد و حال به جایگاه صعب رسید و چنین قحط به نشابور یاد نداشتند و بسیار مردم بمرد لشکری و رعیت.

و چند چیز نادر دیدم درین روزگار، ناچار بود باز نمودن آن که در هر یکی از آن عبرتی است تا خردمندان این دنیای فریبنده را نیکو بدانند[۴]: در نشابور دیهی بود «محمد آباد» نام داشت و به شادیاخ پیوسته است و جایی عزیز است چنانکه یک جفت وار[۵] از آن که به نشابور و اصفهان و کرمان جریب گویند زمین ساده به هزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت‌ورزی بودی به سه هزار درم و استادم را بونصر آنجا سرایی بود و سخت نیکو برآورده و به سه جانب باغ، آن سال که از طبرستان باز آمدیم و آن سال مقام افتاد به نشابور خواست که دیگر زمین خرد تا سرای، چهارباغ باشد و به ده هزار درم بخرید از سه کدخدای و قباله نبشتند و گواه گرفتند و چون بها خواستند، داد من حاضر بودم استادم گفت: جنسی با سیم باید برداشت و دیگر زر[۶] فروشندگان لجاج کردند که همه زر باید وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت: «زمین بکار نیست[۷]» و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند گفت: البته نخواهم و قوم بازگشتند. مرا گفت: «این چه هوس بود که من در سر داشتم که زمین می‌خریدم و اگر حالِ جهان این است که من می‌بینم هر کس که زندگانی یابد بیند که

---

۱. بیهق: سبزوار کنونی.

۲. اسفند: روستایی بوده است از نشابور (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. به مردم بیاگند: از آدمیان پُر کرد.

۴. بدانند: بشناسند.

۵. «جفت وار»: یک جریب زمین. «جُفت» نیز به همین معنا به کار رفته است (رجوع شود به لغت نامهٔ دهخدا).

۶. «جنسی با سیم باید...»: معنی آن است که این را قدری نقره (درم) و قدری طلا (دینار) بردارید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. «زمین بکار نیست»: یعنی زمین لازم ندارم.

اینجا چنان شود که جفت‌واری زمین به ده درم فروشند[1]، من بازگشتم و با خویشتن گفتم این همه از سوداهای محترق[2] این مهتر است، و این سال به نشابور آمدیم و بوسهل زوزنی در بن سرای استادم فرود آمد، یک روز نزدیک وی رفتم یافتم چند تن از دهقانان نزدیک وی و سی جفت وار زمین نزدیک این سرای بیع می‌کردند که به نام او آنجا باغ و سرای کنند و جفت واری به دویست درم می‌گفتند و او لجاج می‌کرد و آخر بخرید و بها بدادند من تبسّمی کردم و او بدید ـ و سخت بدگمان مردی بود، هیچ چیز نه در دل به جایها کشیدی[3] ـ چون قوم بازگشتند مرا گفت: «رنج این مهم داشتم تا برگزارده آمد» و خواستم که بازگردم گفت: تبسمی کردی به وقت بها دادن زمین، سبب چه بود؟ حالِ استادم بونصر و زمین که خواست خرید با وی گفتم. دیر بیندیشید[4] پس گفت: دریغا بونصر که رفت! خردمند و دوراندیش بود، و اگر تو این با من پیش ازین می‌گفتی به هیچ حال این نخریدمی و اکنون چون خریده آمد و زر داده شد زشت باشد از بیع بازگشتن. و پس ازین چون به دندانقان ما را این حال پیش آمد[5] خبر یافتم که حال این محمدآباد چنان شد که جفت واری زمین به یک من گندم می‌فروختند و کس نمی‌خرید و پیش باز حادثهٔ اتفاق این سال باید رفت[6] که جفت واری زمین به هزار درم بخرند و پس از آن به دویست درم فروشند و پس از آن به یک من گندم فروشند و کس نخرد شبان‌روزی[7]، عبرت باید گرفت از چنین چیزها. و دیگر آبگینه‌های بغدادی مجرود و

---

۱. معنای عبارت آن است که بونصر مشکان پیش‌بینی کرد که با این وضع و حالی که پیش آمده هر کس زنده بماند خواهد دید که یک جریب زمین قیمتش به ده درم تنزل خواهد کرد.

۲. سوداهای محترق: خیالهای سوزاننده. منظور خیالات آتشین و اغراق‌آمیز است.

۳. «هیچ چیز نه......» یعنی هنوز چیزی نشده، (بوسهل زوزنی) در دلش خیالهای باطل دور و درازی پیدا می‌شد.

۴. دیر بیندیشید: مدتی در فکر فرو رفت.

۵. «چون به دندانقان......» اشاره به شکست سلطان‌مسعود از سلجوقیان در دندانقان.

۶. در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض): عبارت محل تأمل است. شاید معنا این باشد که: نمی‌دانستیم باید پیش‌باز حادثه‌یی برویم که........

۷. شباروزی: و لغت اصطلاح زراعتی است که ملک را به شبان روز تقسیم می‌کنند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

مخروط[1] دیدم که ازین[2] بغدادی به دیناری خریده بودند و به سه درم فروختند. و پس از بازگشتن ما به نشابور منی نان سیزده درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحی بمرد، وحال علف[3] چنان شد که یک روز دیدم ــ و مرا نوبت بود به دیوان ــ که امیر نشسته بود و وزیر و صاحب دیوان رسالت و تا نماز پیشین روزگار شد تا پنج روزه علف راست کردند [که] غلامان را نان و گوشت، و اسبان را کاه و جو نبود، پس از نماز پیشین از کار علف فارغ شدیم امیر به خنده می‌گفت این حدیث بر طریق غرائب و عجایب[4].

و اسگدار غزنین رسید درین ساعت پیش برد[5] نامهٔ کوتوال[6] غزنین بود بوعلی، می‌خواند و روی به ندیمان آورد و گفت: کوتوال نبشته است و گفته: بیست و اند هزار قفیز[7] غله در کندوها انبار کرده شده است باید فروخت یا نگاه باید داشت؟ ما را به غزنین چندین غله است و اینجا چنین درماندگی، ندیمان تعجب نمودند و پس ازین تا این[8] گاه که این پادشاه گذشته شد ــ رضی الله عنه ــ عجائب بسیار افتاد و باز نمایم به جای خویش آنچه نادرتر بود تا خوانندگان را مقرر گردد که دنیای دورنگ به نیم پشیز[9] نیرزد. و حال علف چنان شد که

---

۱. مجرود و مخروط: مجرود: آنکه پوست از وی باز کرده باشند. مخروط: پوست کنده شده، تراشیده (لغت‌نامهٔ دهخدا) هر دو به معنای تراش خورده و صیقلی است.

۲. ازین بغدادی: کلمهٔ «ازین» در نسخهٔ دیگر «از آن» آمده که ظاهراً مناسبتر است (حاشیهٔ طبع استاد فیاض ۱۳۵۰ ــ ص ۸۱۲) اما کلمهٔ «ازین» به معنای «ازین دست» و «ازین جنس» در متون کهن سابقه دارد:

ازین مه پارهٔ عابد فریبی ملائک صورتی، طاووس زیبی

۳. حالِ علف: وضع خوراک و آذوقه.

۴. «امیر به خنده....» یعنی امیرمسعود این ماجرا را مانند داستان عجیب و شگفتی به خنده تعریف می‌کرد.

۵. استاد فیاض نوشته‌اند: فاعل کیست؟ شاید: پیش بردم (حاشیهٔ ص ۸۱۳) اگر «پیش بُرد» را مصدر مرخم بگیریم معنایی دارد.

۶. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۷. قفیز: واحد وزن که در اعصار و ازمنهٔ مختلف متغیر بود (معین).

۸. تا این: شاید: تا آن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. پشیز: خردترین سکّهٔ عهد ساسانیان. پول کوچک مسین یا برنجین کم‌بها. قاز. پاپاسی. فلس که شست تای آن یک درم بوده است. سکّه قلب (فرهنگ معین).

اشتر تا دامغان ببردند و از آنجا علف آوردند و ترکمانان البته پیرامون ما نگشتند که ایشان نیز به خویشتن مشغول بودند که این قحط و تنگی به همه جایها بود.

و با بوسهل حمدوی امیر سر گران می‌داشت و وی بدین غمناک و متحیّر بودی و وزیر پوشیده نفاقی می‌زد[1] و بوسهل مسعود لیث را در میانه آورد و چند روز پیغام می‌رفت و می‌آمد تا قرار گرفت بر آنکه خداوند را خدمتی کند پنجاه هزار دینار[2] و خط بداد و مال در زمان[3] به خزانه فرستاد امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر و به مجلس امیر می‌آمد به ندیمی می‌نشست و پس ازین به روزی چند بفرمود وی را تا سوی غزنین برود و از شغل نشابور دست بردارد[4] و آنچه به‌قلعهٔ میکائیلی است نهاده، فرود آورد و از راه روستای بست سوی سیستان کشد و از آنجا به بست رود کوتوال غزنین کار او بساخت[5] و میه[6] با دویست سوار ساخته نامزد شد که با وی برود، برفتند از نشابور و نامه رفت به بدر حاجب تا با ایشان بدرقه[7] راه بیرون کند و ایشان را به سرحد رساند، و بکرد، ایشان به سلامت به غزنین رسیدند با آنچه داشتند و آن بلاکه ما دیدیم ایشان ندیدند.

---

۱. نفاقی می‌زد: دورویی می‌کرد.

۲. «خداوند را...» یعنی پنجاه هزار دینار به سلطان تقدیم کند.

۳. در زمان: همان وقت.

۴. «و از شغل نشابور دست بردارد» در طبع استاد فیاض جمله این چنین اصلاح شده است: «و شغل نشابور راست دارد».

۵. «از آنجا به بست رود.....» در طبع استاد فیاض: «از آنجا به [راه] بُست رود به غزنین.....» استاد فیاض در حاشیه نوشته‌اند: جملهٔ بعد ظاهراً چنین بوده است: «او (یعنی بوسهل) کار بساخت» (حاشیه ص ۸۱۴).

۶. میه: نام شخصی بوده است شاید: مقدمی (همان).

۷. بدرقه: پاسبان و حافظ راه. این لغت معرّب واژه «بدرهه» است که «صاحب و رئیس راه» معنا می‌دهد واژهٔ «بذ» (پت) در لغات: موبد، کهبد، سپهبد نیز به صورت پسوند به کار رفته است. در قدیم برای حفاظت کاروانها، افرادی مسلّح کاروانیان را همراهی می‌کردند و آنان را «بدرهه» گفته‌اند که در عربی «بدرقه» گفته شده و به تدریج «بدرقه کردن» در مقابل پذیره و استقبال کردن متداول شده است.

و بوالحسن عبدالجلیل را امیر، ریاست نشابور داد هم بر آن خط و طراز[۱] که حسنک را داد امیرمحمود، خلعتی فاخر دادش و طیلسان و دراعه[۲]، پیش آمد و خدمت کرد و بازگشت و اسب خواجهٔ بزرگ رئیس نشابور خواستند و به خانه باز رفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند و اعیان و مقدّمان نشابور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت[۳] را با ایشان به کار داشتی که من هم چون حسنکم[۴] و بخائیدندش[۵] که این روزگار به روزگار حسنک چون مانست؟

و درین روزگار نامه‌ها از خلیفه ــ اطال اللّه بقائه[۶] به نواختِ تمام[۷] رسید سلطان را مثال چنان بود که «از خراسان نجنبد تا آنگاه که آتش فتنه که به سبب ترکمانان اشتعال پذیرفته است نشانده آید، چون از آن فارغ گشت سوی ری و جبال باید کشید تا آن بقاع[۸] نیز از متغلبان[۹] صافی شوده و جوابها آن بود که «فرمان عالی را به سمع و طاعت پیش رفت و بنده برین جمله بود عزیمتش[۱۰] و اکنون جدّ زیادت کند که فرمان رسیده». و امیر بغداد [نیز] نوشته بود و تقرّبها کرده که بشکوهید[۱۱] از حرکت این پادشاه، وی را نیز جواب نیکو رفت. و باکالیجار را نیز که والی گرگان و طبرستان بود امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد با رسول و نامه به دل گرمی و نواخت که خدمتهای پسندیده کرده بود در آن روزگار که بوسهل حمدوی و

---

۱ . خط: خط سلطان، فرمان. طراز: زیور و حاشیهٔ لباسهای فاخر و رسمی.

۲ . طیلسان: جامهٔ بلند. درّاعه: جُبّه.

۳ . رعونت: خودبینی، خودپسندی.

۴ . یعنی می‌خواست چنین وانمود کند که من شأنی چون حسنک وزیر دارم.

۵ . خاییدن: جویدن. در اینجا ظاهراً به معنای نیش زدن و طعنه زدن.

۶ . «اطال اللّه...» خداوند پایداری او را طولانی کناد.

۷ . نواخت تمام: نوازش کامل.

۸ . بقاع: جمع بقعه، شهر و بنا.

۹ . متغلّب: چیره شونده، غلبه کننده.

۱۰ . «بنده برین......» یعنی تصمیم من هم همین بود.

۱۱ . بشکوهید: بترسید.

سوری آنجا بودند، [و] بوالحسن کرجی راکه خازن[1] عراق بود و با این قوم باز آمده امیر باز ندیمی فرمود و خلعت داد و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم، و روزگار دگر گشت و مردم و همهٔ چیزها.

و روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری امیر به جشن نوروز بنشست و هدیه‌ها[ی] بسیار آورده بودند و تکلّف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا، که شادکام بود درین روزگار زمستان و فارغ دل، و فترتی[2] نیفتاد، و صِله فرمود و مطربان را نیز فرمود. مسعود شاعر[3] را شفاعت کردند، سیصد دینار صله فرمود به نامه و هزار دینار مشاهره[4] هر ماهی از معاملات جیلم[5] وگفت: هم آنجا می‌باید بود، پس از نوروز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیهٔ آنچه ساخته بود[6] و صاحب دیوان سوری راگفت بساز[7] تا با ما آیی چنانکه به نشابور هیچ نمانی و برادرت اینجا به نشابور نایب باشد، گفت: «فرمان بردارم و خود برین عزم بودم که یک لحظه از رکاب خداوند دور نباشم از آنچه به من رسید درین روزگار» و برادر را نایب کرد و کار بساخت. و نیز گفته بود که سوری را با خود باید برد که اگر خراسان صافی شود او را باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون تا این مرد به دست مخالفان نیاید که جهان بر من بشوراند. و

۱. خازن: خزانه‌دار، گنجور.

۲. فترت: ضعف و سستی.

۳. مسعود شاعر: منظور مسعود رازی است که زندانی بود. رجوع شود به حاشیهٔ ص ۹۰۳.

۴. «صله فرمود به نامه و.....» سلطان دستور داد سیصد دینار (شاید: به نقد) و هزار دینار ماهانه به او داده شود. استاد فیاض نوشته‌اند: مشاهره‌ها در این کتاب نوعاً به درم است نه دینار، ظاهراً غلط ناسخ است (حاشیه ۸۱۵).

۵. جیلم: (به فتح جیم) نهر بزرگی است مابین پیشاور و لاهور که از وسط شهر کشمیر می‌گذرد و از آنجا به جبال کشمیر و به صحرای پنجاب آید و آن یکی از پنج شهر عظیم پنجاب است (پژوهشی در اعلام..... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۳۴۶). «معاملات جیلم» منظور درآمدها و خراج منطقه جیلم است.

۶. «بساختند بقیه.....» آماده کردند باقی مانده آنچه راکه قبلاً آماده کرده بودند.

۷. بساز: مهیّا شو.

نیز گفتند که بوسهل حمدوی این[1] در گوش امیر نهاد. و بوالمظفر جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بر وی مقرر داشت، و علویان و نقیب علویانْ را خلعت داد و بوالمظفر را بدو سپرد. و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود اما دو پسرش پیوسته به خدمت می‌آمدند، درین وقت قاضی بیامده بود به وداع و دعا گفت و پندها داد و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و به عزیزی به خانه باز فرستادند.

و امیر از نشابور حرکت کرد بر جانب طوس روز شنبه دو روز مانده بود از جمادی الاخری دهم نوروز [از] راه درهٔ سرخ[2] و به صحرا فرود آمد بر سر راهها[ی] سرخس و نسا و باورد و استوا ونشابور و بر جمله جانب لشکر فرستاد ساخته با مقدّمان[3] هشیار با سالاران با نام تا طلائع[4] باشند. و مخالفان نیز بجنبیدند و به سرخس آمدند [با] مردم ساخته بسیار و طلائع فرستادند بر روی لشکر ما و هر دوگروه هشیار می‌بودند و جنگها می‌رفت و امیر خیمه بر بالا زده بود و به تعبیه[5] ساخته فرود آمده بود و شراب می‌خورد و به تن خویش با معظم لشکر به روی خصمان نمی‌رفت منتظر آن که تا غلّه در رسد. و حال نرخ به جایگاهی رسید که منی نان به سیزده درم شد و نایافت و جو خود کسی به چشم نمی‌دید، و طوس و نواحی آن را بکندند و از هر کس که منی غله داشت بستدند و سوری، آتش درین نواحی زد و مردم و ستور بسیار از بی‌علفی[6] بمرد که پیدا بود که به گیاه زندگی چند بتوانستند کرد و کار به جایی رسید

---

۱. این: یعنی این مطلب راکه سوری را باید با خود بُرد.

۲. دره سرخ: در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض) نوشته‌اند: «به احتمال قوی: ده سرخ است (القریة الحمراء)» و در «پژوهشی در اعلام تاریخ بیهقی» درباره ده سرخ آمده: «دهی است از دهستان چولایی خانه بخش حومهٔ شهرستان مشهد. واقع در سی و پنج هزار گزی شمال خاوری مشهد (رک: فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹). دهی است از دهستان پیوژن، بخش فریمان...... (پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۴۱۱).

۳. مقدّمان: سرکردگان.

۴. طلایع: پیش‌آهنگان، پیشروان لشکر ـ جمع طلیعه.

۵. تعبیه: صف‌آرایی.

۶. بی‌علفی: بی‌غذایی.

که بیم بود که لشکر از بی‌علفی خروجی[1] کردی و کار از دست بشدی امیر را آگاه کردند و مصرّح بگفتند که کار از دست می‌بشود حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاری رود که تلافی دشوار پذیرد.

امیر از آنجا حرکت کرد بر جانب سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان و تا به سرخس رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاد که آنرا اندازه نبود و مردم همه غمی و ستوه ماندند از بی‌علفی و گرسنگی، آنجا رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان، شهر خراب و بی‌آب[2] بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت و جبال گویی سوخته‌اند هیچ گیاه نه، مردم متحیّر گشتند و می‌رفتند و از دور جای[3] گیاه پوسیده می‌آوردند که روزگار گذشته یاران (؟) آنرا در آن صحرا انداخته بودند و آنرا آب می‌زدند و پیش ستور می‌انداختند یک دو دم بخوردندی و سر برآوردندی و می‌نگریستندی تا از گرسنگی هلاک شدندی، و مردم پیاده‌رو را حال بتر ازین بود.

امیر بدین حالها سخت متحیّر شد و مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند این کار را چه روی است؟ اگر برین جمله ماند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت: خصمان اگر چه جمع شده‌اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند: زندگانی خداوند درازباد حال مرد[4] دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند و تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فربه و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم، صواب آن می‌نماید که خداوند به هرات رود که آنجا به بادغیس و آن نواحی علف است تا آنجا بباشیم روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم.

---

۱. خروج: قیام و شورش.

۲. در طبع استاد فیاض، «بی‌آب» به «بیاب» اصلاح و مبدل شده «بیاب» به معنی زمینی ویران و خراب. ناصرخسرو گوید:

ای سپرده عنان دل بـه خـطا تنت آباد و دل خراب و بیاب

(فرهنگ معین)

۳. دور جای: مقلوب جای دور.

۴. مرد: در طبع استاد فیاض به «مرو» اصلاح شده است.

امیر گفت: این محال[1] است که شما می‌گویید، من جز به مرو نروم که خصمان آنجا آیند تا هر چه باشد، که هر روز به سر این کار نتوانم آمد. گفتند: فرمان خداوند را باشد ما فرمان برداریم هر کجا رود.

و از پیش وی نومید بازگشتند و خالی بنشستند و بر زبان بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث پیغام دادند که صواب نیست سوی مرو رفتن که خشک سال است و می‌گویند در راه آب نیست و علف یافته نمی‌شود و مردم ضجر[2] شوند درین راه، نباید فالعیاذ باللّه[3] خللی افتد که آنرا دشوار در توان یافت[4]. برفتند و این پیغام بگزاردند امیر سخت در تاب شد و هر دو را سرد کرد و دشنام داد و گفت: شما همه قوّادان[5] زبان در دهان یکدگر کرده‌اید[6] و نمی‌خواهید تا این کار برآید تا من درین رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید[7]، من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید، دیگر بار کس سوی من درین باب پیغام نیارد که گردن زدن فرمایم. هر دو مدهوش بازگشتند نزدیک قوم و خاموش بنشستند، اعیان گفتند: جواب چه داد، بوالفتح لیث آراسته سخن گفتن گرفت[8] و بوالحسن گفت: مشنوید که نه برین جمله گفت و محال باشد که شما مهتران را عشوه دهند[9] خاصه در چنین روزگاری بدین سهمی[10]، امیر چنین و چنین گفت.

---

۱. محال: بیهوده.

۲. ضجر: دلتنگ.

۳. فالعیاذ باللّه: پس پناه بر خدا.

۴. دشوار در توان یافت: جبران کردنش مشکل است.

۵. قوّادان: جمع قوّاد: کسی که واسطهٔ شهوترانی دیگران است (فرهنگ معین).

۶. «زبان در دهان...» یعنی به همدیگر یاد داده‌اید، به یکدیگر تلقین کرده‌اید.

۷. می‌باشم: بمانم. دزدی می‌کنید: دزدی بکنید.

۸. «بوالفتح (مسعود) لیث....» یعنی بوالفتح حرفهای تند و دشنامهایی را که سلطان مسعود داده بود برای دیگران باز نگفت بلکه سخن را به نرمی و آهستگی مبدل کرد و بیان کرد.

۹. «بوالحسن گفت....» بوالحسن گفت سخنان بوالفتح را گوش مکنید که سلطان اینگونه نگفت و بیهوده است که شما بزرگان را فریب دهند.

وزیر در سپاه سالار نگریست و حاجب بزرگ سپاه سالار را گفت: اینجا سخن نماند فرمان خداوند را باشد و ما بندگانیم و ما را بهتر آن است که خداوند بر ما خواهد، و برخاستند و برفتند، و این خبر به امیر رسانیدند. بر سپاه سالار چندین چیز برفت[۱] و همچنین بر علی دایه که امیر را از آن آزاری بزرگ به دل آمد یکی آن بود چون به طوس بودیم نامه رسید از جانب آلتونتاش که برین جانب که منم نیرو می‌کنند و به مردی حاجت است جواب رفت که دل قوی دار که فرمودیم سپاه سالار را تا به تو پیوندد و به سوی سپاه سالار نامه رفت که آلتونتاش را دریاب سپاه سالار گفت: مرا که تابع آلتونتاش می‌باید بود کوس و دهل و دبدبه چه بکار است[۲] و فرمود تا همه بدریدند و بسوختند و این خبر به امیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکه مسعود لیث را نزدیک او فرستاد تا دل او را خوش گرداند و برفت و راست نیامد تا امیر را بخواند و به مشافهه[۳] دل گرم کرد. چنین حالها می‌بود و فترات[۴] می‌افتاد و دل امیر بر اعیان تباه می‌شد و ایشان نیز نومید و شکسته دل می‌آمدند تا آنگاه که الطامة الکبری[۵] پیش آمد.

امیر ــ رضی الله عنه ــ چون فرود سرای رفت و خالی[۶] به خرگاه بنشست گله کرد فرا خادمان[۷] از وزیر و از اعیان لشکر و گفت هیچ خواست ایشان نیست که این کار برگزارده آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم و امروز چنین رفت و من به همه حال فردا بخواهم رفت سوی مرو. ایشان گفتند: خداوند را از ایشان نباید پرسید، به رأی و تدبیر خویش کار باید کرد. و این

---

۱۰. بدین مهمی: بدین خطرناکی و ترسناکی.

۱. منظور از «چندین چیز برفت» یعنی عقوبتها وارد شد.

۲. «سپاه سالار گفت....» یعنی سپاه سالار گفت حالا که من باید زیردست آلتونتاش باشم دیگر طبل و طبل بزرگ و نقاره (که از لوازم سرداری و سالاری است) می‌خواهم چه کنم؟

۳. مشافهه: سخن گفتن رو در رو، شفاهی.

۴. فترات: ضعف و سستی‌ها. جمع فترت.

۵. الطّامة الکبری: بلای بزرگ. منظور واقعهٔ شکست سلطان مسعود از سلجوقیان در دندانقان است.

۶. خالی: تنها و در خلوت.

۷. «گله کرد فرا خادمان از وزیر....»: به خدمتکاران از دست وزیر و...... شکایت کرد.

خبر به وزیر رسانیدند بوسهل زوزنی را گفت: آه چون تدبیر بر خدم افتاد تا چه باید کرد[۱]. و از آن خدم یکی «اقبال زرین‌دست» بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که دربارهٔ خویش مردی زیرک و گربز[۲] و بسیاردان نبود اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی[۳]، بوسهل گفت: اگر [چه] چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و بجمله سپر نیفکند و باز می‌گوید[۴]، گفت همین اندیشیده‌ام، و سوی خیمهٔ خویش بازگشت و کس فرستاد و آلتونتاش را بخواند بیامد و خالی کرد وزیر [او] گفت ترا بدان خوانده‌ام از جمله همه مقدمان لشکر که مردی دو تا[۵] نیستی و صلاح کار راست و درست باز نمایی و من و سپاه سالار و حاجب بزرگ با خداوند سلطان درماندیم که هر چه گوییم و نصیحت راست کنیم نمی‌شود و ما را متّهم می‌دارد و اکنون چنین مصیبت بیفتاد که سوی مرو می‌رود و ما را ناصواب می‌نماید که یک سوارگان[۶] را همه در مضرّت گرسنگی و بی‌ستوری[۷] بینم و غلامان سرایی قومی بر اشترند[۸] و حاجب بکتغدی فریاد می‌کند که این غلامان کار نخواهند کرد که می‌گویند ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو را و حاصل نشد و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند و پیداست که طاقت چند دارند و هندوان باقی پیاده‌اند و گرسنه چه گویی که کار را روی چیست؟ گفت: زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز باد من ترکی‌ام یک لخت[۹] و من راست

---

۱. «آه چون...» معنای عبارت آن است که وزیر به بوسهل زوزنی گفت: افسوس، سلطان با پیشخدمت‌ها دربارهٔ کارها مشورت می‌کند، چه باید کرد؟

۲. گُربز: زیرک و مکّار.

۳. معنای جمله: اما او با کارهای مهم و بزرگ چگونه می‌توانست روبرو شود؟.

۴. «سپر نیفکند...» تسلیم نشود و باز هم سلطان را راهنمایی کند.

۵. دو تا: دو رو، دو رنگ.

۶. یک سوارگان: سواران یکه‌تاز، زبده.

۷. بی‌ستور: بی‌مرکب، بی‌اسب.

۸. «و غلامان سرایی...» در حالی که غلامان سرای سلطان هم بعضی بر شتر سوارند.

۹. لخت: به فتح اول: قطعه، تکه. معنای جملهٔ «من ترکی‌ام یک لخت» یعنی من تُرکی یک رو به اصطلاح بی‌شیله پیله هستم.

گویم بی‌محابا[1]، این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد[2] که بینوا و گرسنه‌اند و بترسم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آنرا در نتوان یافت[3]. وزیر گفت: تو این با خداوند بتوانی گفت؟ گفت: چرا نتوانم گفت؟ من نقیب خیلتاشان[4] امیر محمود بودم و به ری ماند مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز به درجهٔ سالارانم چرا باز گیرم چنین نصیحت؟ وزیر گفت: پس از نماز خلوتی خواه و این بازگوی، اگر بشنود بزرگ منّتی باشد ترا برین دولت و بر ما بندگان، تا دانسته باشی، و اگر نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند واگزارده. گفت: چنین کنم و بازگشت. و وزیر مرا که بوالفضلم بخواند و سوی بوسهل پیغام داد که چنین و چنین رفت و این بازپسین حیلت[5] است تا چه رود، و اگر تُرک سخت ساده دل و راست نبودی تن درین ندادی. من بازگشتم و با بوسهل بگفتم گفت: آنچه برین مرد ناصح بود بکرد تا نگریم[6] چه رود. و وزیر معتمدان خویش بفرستاد نزد سپاه سالار و حاجب بزرگ بکتغدی و باز نمود که چنین چاره ساخته شد همه قوم او را برین شکر کردند. و میان دو نماز همگان به درگاه آمدند که باکس دل نبود و امیر در خرگاه بود آلتونتاش را حث کردند[7] تا نزدیک خدم رفت و بار خواست و گفت: حدیثی فریضه و مهم دارد بار یافت و در رفت و سخن تمام یک لخت‌وار[8] ترکانه بگفت امیر گفت: تو را فراکرده‌اند[9] تا چنین سخن می‌گویی[10] به سادگی و اگر نه ترا چه

---

۱. بی‌محابا: بی‌پروا.

۲. به دست خواهند داد: یعنی با دست خود تحویل دشمن خواهند داد.

۳. در نتوان یافت: تدارک و جبران نتوان کرد.

۴. نقیب خیلتاشان امیرمحمود: سردار گروه خاص سلطان محمود.

۵. این بازپسین حیلت است: این آخرین چاره‌جویی است.

۶. تا نگریم: تا ببینیم.

۷. حث کردن: تحریک کردن، برانگیختن.

۸. یک لخت وار: یک رویه، ظاهر و باطن یکی.

۹. تو را فراکرده‌اند: تو را واداشته‌اند.

۱۰. می‌گویی: بگویی (می‌بگویی).

یارای این باشد. بازگرد که عفو کردیم تو را از آنکه مردی راست و نادانی و نگر تا چنین دلیری نیز[1] نکنی. آلتونتاش بازگشت و پوشیده آنچه رفته بود با این بزرگان بگفت گفتند آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را پوشیده دار، و وزیر بازگشت.

و بوسهل را دل برین مهم بسته بود مرا نزدیک وزیر فرستاد تا باز پرسم برفتم و گفتم که می‌گوید چه رفت؟ گفت: بگوی بوسهل راکه آلتونتاش را جواب چنین بود و اینجا کاری خواهد افتاد و قضاء آمده[2] را باز نتوان گردانید که راست مسئله عمرولیث است[3] که وزیرش او را گفت که از نشابور به بلخ رو و مایه‌دار باش[4] و لشکر می‌فرست که هر چه شکنند و شکسته شود تا تو به جایی توان دریافت و اگر تو بروی و شکسته شوی پیش پای قرار نگیرد بر زمین، گفت[5] «ای خواجه رای درست و راست این است که تو دیده‌ایی و بگفتی و [بر آن] کار می‌باید کرد اما درین چیزی است که راست بدان ماند که قضاء آمده رسن در گردن کرده استوار و می‌کشد» و عاقبت آن بود که خوانده‌ای، از آن این خداوند همین طرز است سود نخواهد داشت ما دل بر همه بلاها نهادیم تو نیز بنه، باشد که به از آن باشد که می‌اندیشیم. باز گشتم و بگفتم و بوسهل از کار بشد که سخت بددل مردی بود. و امیر روزه داشت نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که بازگردید و کار بسازید ما فردا سوی مرو خواهیم رفت. و قوم نومید بازگشتند و کارها راست کردند.

و دیگر روز الجمعه الثانی من شهر رمضان[6] کوس بزدند و امیر برنشست[7] و راه مرو

---

۱. نیز: دیگر.

۲. قضاء آمده: سرنوشت مقدّر و محتوم.

۳. «راست مسئلهٔ...»: عیناً مانند ماجرای عمرولیث صفّاری است (که در جنگ با امیر اسماعیل سامانی شکست خورد).

۴. مایه‌دار باش: نیروی پشت جبهه را قوی ساز و خود آنجا باش.

۵. یعنی عمرولیث گفت (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. جمعه دوم ماه رمضان.

۷. برنشست: سوار شد.

گرفت اما متحیّر و شکسته دل می‌رفتند راست بدان مانست که گفتی باز پسشان می‌کشند[۱]، گرمایی سخت و تنگی نفقه و علف نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن[۲]، در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان می‌کشیدند و می‌گریستند دلش بپیچید[۳] و گفت: سخت تباه شده است حال این لشکر، و هزارگان درم بفرمود ایشان را و همگان امید گرفتند که مگر باز گردد[۴] و قضا غالب‌تر بود که نماز دیگر خود آن حدیث فرا افکند پس گفت این همه رنج و سختی تا مرو است. و دیگر روز از آنجا برداشت[۵]. و طرفه[۶] آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد نداشت تنگی آب بر آن لون[۷] که به جویهای بزرگ می‌رسیدیم هم خشکه بود و حال بدانجا رسید سوم روز از حرکت سرخس که حاجت آمد که چاهها بایست کند از بهر آب را و بسیار بکندند هم آب شیرین برآمد و هم تلخ. و آتش در آن نیستانها زدند و باد بوزید و دود آنرا بربود و بر خرپشته‌های[۸] مردم زد و سیاه کرد و این چنین چیزها درین سفر کم نبود.

روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان چون برداشتیم[۹] چاشتگاه سواری هزار ترکمانان پیدا آمدند و گفتند: ینالیانند و سواری پانصد گریختگان ما گفتند سالارشان پورتگین بود و از چهار جانب درآمدند و جنگ سخت شد و بسیار اشتر بردند و نیک کوشش کردند و مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند[۱۰] تا دورتر شدند و همچنین آویزان آویزان[۱۱] آمدند با ما تا

---

۱. «بدان مانست...»: یعنی شبیه بدان بود که آنها را از عقب می‌کشند.

۲. روزه بدهن: روزه‌دار و گرسنه.

۳. دلش بپیچید: نظیر: دلش سوخت.

۴. مگر باز گردد: شاید از رفتن پشیمان شود و برگردد.

۵. برداشت: حرکت کرد.

۶. طُرفه: شگفت و عجیب.

۷. بر آن لون: بر آن رنگ یعنی: بدان صورت.

۸. خرپشته: خیمه.

۹. برداشتیم: رخت بربستیم، حرکت کردیم.

۱۰. بمالیدند: گوشمالی دادند.

۱۱. آویزان آویزان: آویختن به معنای نزاع و نبرد هم هست، و آویزان آویزان ترکیبی است برای ←

به منزل و امیر لختی بیدار شد این روز چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت که پشیمان شده است و نماز دیگر چون بار داد وزیر و سپاه سالار و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا افکند و می‌گفت که ازین گونه خواهد بود که کم از دو هزار سوار خویشتن را بنمایند و اشتر بربایند و بی‌حشمتی کنند و لشکر بدین بزرگی که تعبیه می‌رود[1] سزای ایشان بفکنند.[2] سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند: زندگانی خداوند درازباد خصمان امروز مغافصةً آمدند[3] و فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند[4]، این بگفتند و برخاستند امیر ایشان را باز خواند و با وزیر و بوسهل زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته گشت تا نزدیک شام پس پراگندند و بوسهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت: خنک بونصر مشکان که در عزّ کرانه شد[5] و این روز نمی‌بیند و این قال و قیل نمی‌شنود، چندانکه بگفتند این پادشاه را سود نداشت امروز به یک چاشنی اندک که یافت بیدار شد و پشیمان گشت و چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام؟ و اعیان و مقدّمان درین خلوت، نماز دیگر حال پوست باز کرده باز نمودند و گفتند: یکسوارگان کاهلی می‌کنند که رنجها کشیده‌اند و نومیدانند گرسنه و برسالاران و مقدمان بیش از آن نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند اما پیداست که عدد ایشان به چند کشد و بی یکسوارگان کار راست نشود و پوشیده مانده است که درمان این کار چیست، و هر چند امیر بیش می‌گفت سخن ایشان همین بود تا امیر تنگدل شد و گفت: تدبیر این چیست؟ گفتند: خداوند بهتر تواند دانست وزیر گفت: به هیچ حال باز نتوان گشت چون به سر کار رسیدیم که هزیمت باشد[6] و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را که

← جنگ و گریز کردن.

۱. تعبیه می‌رود: صف‌آرایی و تشکیلات دارد.

۲. بفکنند (در نسخه‌یی تفکنند) به نظر می‌رسد معنا آن باشد که آنچه باید دربارهٔ دشمن عمل کنند، لشکریان چرا از دست بفکنند؟

۳. امروز مغافصةً آمدند: امروز ناگهانی بر ما حمله کردند.

۴. «فردا اگر آیند...» اگر دشمنان فردا بیایند مقابله و نبرد ما را به نوعی دیگر خواهند دید.

۵. «خنک بونصر مشکان...» خوشا به حال بونصر مشکان که در عزت و بزرگواری مُرد.

۶. به هیچ حال باز نتوان...» یعنی: به هیچ وجه بازگشت میسّر نیست چون به عرصهٔ پیکار ←

فراخور وقت و حال سخن توان گفت[1]، بنده را صواب آن می‌نماید که جنگ را در قائمه افکنده شود[2] که مسافت نزدیک است که چون به مرو رسیدیم شهر و غلات به دست ما افتد و خصمان به پره[3]های بیابان افتند این کار راست آید، این دو منزل که مانده است نیک احتیاط باید کرد. همگان این رای را بپسندیدند و برین برخاستند که آنچه واجب است از هر خللی بجای آرند تا زائل شود و خواجهٔ بزرگ این مصلحت نیکو دید اما ما را رعبی بزرگ در دل است که ازین لشکر ما نباید که[4] ما را خللی افتد نعوذ بالله[5] که حاجب بکتغدی امیر را سربسته گفت که: غلامان امروز می‌گفتند که ما بر اشتر پیداست که چند توانیم بود ما فردا اگر جنگ باشد اسبان تازیکان[6] بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد و امیر جواب نداد ولیکن نیک از جای بشد.

ما درین حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفه‌های مُنهیان[7] آورد که چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت رعبی و فزعی[8] بزرگ برین قوم افتاد و طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی آخر گفتند طغرل را که مهتر ما تویی بر هر چه تو صواب دیدی ما کار کنیم طغرل گفت: ما را صواب آن می‌نماید که بُنه پیش کنیم و سوی دهستان رویم و گرگان و آن نواحی بگیریم که تازیکان سبک مایه و بی آلت‌اند و اگر آنجا نتوانیم بود به ری برویم که ری و جبال و سپاهان ماراست و به هیچ حال پادشاه به دم ما نیاید[9] چون ما از ولایت

← رسیده‌ایم (یکی از معانی «کاره جنگ است») و اگر از اینجا برگردیم شکست خورده محسوب می‌شویم.

١. «و آویزشی نبوده......» یعنی: هنوز درگیری با دشمن هم روی نداده و دشمن را گوشمالی نداده‌ایم که بتوانیم دم از پیروزی بزنیم و باز گردیم.

٢. استاد فیاض کلمهٔ «قائمه» را به «قائم» اصلاح کرده‌اند و معنای جمله آن است که جنگ را شروع کنیم.

٣. پره: کناره، حاشیه. پرهٔ بیابان: دامن بیابان.

٤. نباید که: مبادا که.

٥. نعوذ بالله: پناه بر خدا.

٦. تازیک: تاجیک، در برابر تُرک.

٧. ملطّفه‌های منهیان: نامه‌های خبرگزاران.

٨. رعب: هراس. فزع: ترس.

٩. به دُم ما نیاید: به دنبال ما نمی‌آید، ما را تعقیب نمی‌کند.

او برفتیم که این پادشاهی بزرگ است و لشکر و آلت و عدت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ ما بدانست و از دم ما باز نخواهد گشت و ما می‌دانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم زبونی را گیریم هنوز از چنین محتشمی بهتر[1].

همگان گفتند این پسندیده‌تر رای باشد و برین کار باید کرد. داوود هیچ سخن نگفت و وی را گفتند که تو چه گویی؟ گفت: آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست[2]، به ابتدا چنین نبایست کرد و دست به کمر چنین پادشاهی نبایست زد امروز که زدیم و از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا جان بباید زد که اگر او را زدیم بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد ازین فرار در نمانیم که پیداست به دُم ما چند آیند اگر زده شویم اما بنه از ما سخت دور باید هر کجا باشیم که سوار مجرد فارغ دل باشد، و بدانید که اگر دستی نازده برویم[3] اندیشد این پادشاه که ما بترسیدیم و بگریختیم و دُم ما گیرد و به نامه همه ولایتداران را بر ما آغالیدن[4] گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود و این قحط که بر ما بوده است و امروز نیز هست ایشان را همچنین بوده است و هنوز هست چنانکه از اخبارِ درست ما را معلوم گشت و ما باری امروز دیری است تا بر سر علفیم[5] و اسبان و مردم ما بیاسودند و ایشان از بیابانها می‌برآیند این عجز است نباید ترسید. بیغو و طغرل و ینالیان و همه مقدّمان گفتند این رای درست‌تر است، و بنه گسیل کردند با سواری دو هزار کودک‌تر و بد اسب‌تر[6] و دیگر لشکر را عرض کردند[7] شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدّمه خواهند فرستاد با ینالیان و پورتگین، نیک احتیاط باید کرد که حال این است بحقیقت که باز نموده آمد.

---

۱. «زبونی را گیریم...» در نسخهٔ ادیب: «و هنوز هم در رنجیم زبونی بهتر از چنین محتشمی» (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲. چیزی نیست: هیچ است (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۳. اگر دستی نازده برویم: اگر حمله‌یی نکنیم یا ضربه‌یی نزنیم.

۴. آغالیدن: برانگیختن.

۵. بر سر علفیم: آذوقه و خوراک داریم.

۶. «با سواری...» یعنی دو هزار سوار جوانتر با اسبهای ضعیف‌تر.

۷. لشکر را عرض کردند: لشکر را سان دیدند.

بوسهل در وقت برنشست و به درگاه رفت و من با وی رفتم و آن ملطفه‌ها امیر بخواند و لختی ساکن‌تر شد. بوسهل را گفت: شوریده کاری در پیش داریم و صواب ما رفتن به هرات بود و با آن قوم صلحی نهادن. اکنون این گذشت تا ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه تقدیر کرده است که بزرگ آفتی باشد شانزده هزار سوار نیک با قومی کاهل و بد دل[1] که ما داریم. بوسهل گفت: جز خیر نباشد جهد باید کرد تا به مرو رسیم که آنجا این کارها یا به جنگ یا به صلح در توان یافت[2]، گفت: چنین است. و کسان رفتند و وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطفه‌ها بر ایشان خوانده آمد قوی دل شدند و گفتند: خصمان نیک بترسیده‌اند. وزیر گفت: این شغل داوود می‌نماید(؟)[3] و مسئله آن است که نماز دیگر رفت[4] جهد در آن باید کرد که خویشتن را به مرو افکنیم و خللی نیفتد که آنجا این کار را وجهی توان نهاد چون حال خصمان این است که مُنهیان[5] نبشته‌اند. همه گفتند: چنین است و بازگشتند و همه شب کار جنگ می‌ساختند، سالاران، یکسوارگان را نصیحتها کردند و امیدها دادند و امیر ارتگین حاجب را که خلیفهٔ بکتغدی بود بخواند با سرهنگان سرایها و غلامان گردن‌کش‌تر [و] آنچه گفتنی بود گفت تا نیک هشیار باشند و این هم از اتفاقهای بد بود که بکتغدی را نخواند و بیازرد که بکتغدی به مثل چون امیر غلامان بود و هر چه وی گفتی آن کردندی، و هر چه می‌رفت ناپسندیده بود[6] که قضا کار خویش بخواست کرد، اذا اراداللّه شیئاً هیا اسبابه[7].

دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان امیر برنشست با تعبیهٔ تمام[8] و براند و چندان بود

---

۱. بد دل: ترسو.

۲. در توان یافت: جبران توان کرد.

۳. «این شغل......» چنین می‌نماید که این تدبیر داوود است (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۴. «مسئله آن است......»: شاید مقصود این است که مسئله و مشکل ما همان است که هنگام نماز عصر مطرح شد (همان).

۵. مُنهیان: خبرگزاران.

۶. «هر چه می‌رفت...»: هر اتفاقی می‌افتاد ناپسند و نامطلوب بود.

۷. هنگامی که خداوند چیزی را اراده کند اسبابش را فراهم می‌کند.

۸. تعبیهٔ تمام: آرایش و صف‌آرایی کامل لشکر.

که یک فرسنگ براندیم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست از کرانه‌ها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که چون ایشان شوخی[1] کردند از هر جانبی ازین جانب دفعی هم بود از تاب باز شده[2] و جنگی می‌رفت ناچار، و خصمان چیره‌تر شدند و همچنان آویزان آویزان[3] می‌رفتیم و چند بار دیدم که غلامان سلطانی بگریختگان[4] در می‌آمدند و با غلامان سلطانی که بر اشتران سوار می‌بودند همبر[5] می‌گشتند و سخن می‌گفتند و حاجب بکتغدی در مهد پیل[6] بود و می‌راند با غلامان خویش که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خلل کرده[7] هر چه از وی می‌پرسیدند از حدیث غلامان این روز که تدبیر چیست یا فوجی غلام فلان جای باید فرستاد جواب می‌داد که: «ارتگین داند و سلطان مثال[8] او را و سرهنگان را داده است و من چیزی نبینم[9] و از کار بشده‌ام از من چه خواهید؟» و غلامان، کار سست می‌کردند. حال غلامان این بود و یکسوارگان نظاره می‌کردند و خصم هر ساعت چیره‌تر و مردم ما کاهل‌تر و اعیان و مقدّمان نیک می‌کوشیدند با امیر[10] و امیر ـ رضی الله عنه ـ حمله‌ها بنیرو می‌کرد و مقرّر گشت چون آفتاب، که وی را به دست بخواهند داد[11] و

---

۱. شوخی: گستاخی.

۲. از تاب باز شده: یعنی سست و وارفته، شبیه به نخی که تابش وا شده باشد. مقابل آن در تاب رفتن است به معنی پیچیدن و پیچ خوردن (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. آویزان آویزان: جنگ و گریزکنان.

۴. بگریختگان: فرارکردگان. استاد فیاض نوشته‌اند: باء به اصطلاح زینت یا تأکید است نه حرف اضافه، کلمه صفت بعد از صفت است (حاشیهٔ ص ۸۲۹ طبع ۱۳۵۰ مشهد).

۵. همبر: همراه، همدم.

۶. مهد پیل: هودج روی پیل که معمولاً بزرگتر از دیگر هودج‌ها بود.

۷. «چشم و دست و...» چشم و دست و پایش، ضعف و سستی داشت.

۸. مثال: فرمان و دستور.

۹. «من چیزی نبینم» یعنی از من مشورت و صوابدید نخواهید.

۱۰. «مقدمان...» سرکردگان همراه امیر به سختی می‌جنگیدند.

۱۱. «مقرر گشت چون......» یعنی مثل آفتاب، روشن شد که امیر را به دشمن خواهند داد. یعنی شکست، قطعی شده بود.

عجب بود که این روز خلل نیفتاد که هیچ چیز نمانده بود و خصمان بسیار اشتر و قماش بردند و تا وقت نماز، جنگ بود تا منزل بریده آمد[۱] چنانکه از آنجا که برآمدیم[۲] تا کنار آب سه فرسنگ بود بر کرانهٔ آب فرود آمدیم بی‌ترتیب، چون دل شدگان و همهٔ مردم نومید شده و مقرر گشت که خللی بزرگ خواهد افتاد و آغازیدند پنهان جمّازگان راست کردن[۳] و ستوران قوی جنیبت کردن[۴] و از کالا و نقد اندیشه کردن و راست چنانکه قیامت خواهد افتاد یکدیگر را پدرود کردند[۵] و امیر سخت نومید شده بود و از تجلّد چه چاره بودی می‌کرد[۶] تا نماز دیگر[۷] بار داد و اعیان را بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفتند تا مرو دو منزل مانده است همین[۸] که امروز رفت احتیاط باید کرد که چون به مرو رسیدیم همه مراد حاصل شود و یکسوارگان امروز هیچ کار[۹] نکردند و هندوان هیچ کار نمی‌کنند ونیز دیگر لشکر را بد دل می‌کنند[۱۰] هر کجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله می‌افکند بگریزند ندانیم تا ایشان را باری چه شد که گریختندی[۱۱] و جنگ خوارزم ایشان کردند و غلامان سرایی باید که جهد کنند که

۱. بریده آمد: قطع طریق شد، پیموده شد.

۲. در نسخه ادیب: براندیم (ص ۶۲۲).

۳. جمّازگان راست کردن: یعنی شترهای تندرو را آماده کردن.

۴. «ستوران قوی...» یعنی اسبهای قوی را یدک قرار دادن (هر دو جمله ظاهراً یعنی عزم بازگشت کردن است).

۵. پدرود کردند: وداع کردند.

۶. «از تجلّد...» یعنی امیر با چابکی کردن خود در میدان جنگ چه کاری می‌توانست بکند (در حالی که سواران او خوب نمی‌جنگیدند).

۷. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۸. شاید: چنین یا همچنین (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۹. کار: کارزار، پیکار.

۱۰. بد دل می‌کنند: می‌ترسانند.

۱۱. تصور می‌کنم این کلمه «گرخت اندی» باشد یعنی: «گرخت هستند» گرخت به معنی بی‌حس و بی‌حرکت که کرخ (فتح اول و دوم) هم می‌گویند سنایی گوید

ایشان قلب‌اند امروز هیچ کار نکردند.

امیر، بکتغدی را گفت: سبب چیست که غلامان نیرو نمی‌کنند گفت: بیشتر، اسب ندارند و آنکه دارند سست است از بی‌جوی[1] و با این همه امروز تقصیر نکردند و بنده ایشان را گوش برکشد، تا آنچه فردا ممکن است از جد بجای آرند، سخنی چند چنین نگارین برفت[2] و بازگشتند امیر با بوسهل زوزنی و با وزیر خالی کرد و گفت: این کار از حد می‌گذرد و چه تدبیر است؟ وزیر گفت: نمی‌بایست آمد و می‌گفتند و بنده فریاد می‌کرد و بوسهل گواه من است اکنون به هیچ حال روی بازگشتن نیست و به مرو نزدیک آمدیم و بکتغدی را باید خواند و از آنکه بوالحسن عبدالجلیل با وی مناظرهٔ درشت کرد به هرات چنانکه وی بگریست و آنرا هم تدارک نبود[3] و سه دیگر[4] حدیث ارتگین بکتغدی از بودن او دیوانه شده است و ترک بزرگ است هر چند از کار بشده است اگر غلامان را به مثل بگوید باید مُرد، بمیرند و چون دل وی قوی گشت غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری و سالار هندوان را نیز گوش باید کشید.

کس برفت بکتغدی را تنها بخواند و بیامد امیر او را بسیار بنواخت و گفت: تو ما را بجای عمی[5] و آنچه به غزنین با کسان تو رفت به نامه راست نیامدی و به حاضری ما[6] راست آید چون آنجا رسیم بینی که چه فرموده آید و بوالحسن عبدالجلیل را آن خطر[7] نباید نهاد که از وی شکایتی باید کرد که سزای خویش دید و بیند و ارتگین را حاجب خود خواست و

← سر جاهی چنین مباش کرخ زانکه چاهی است سر در دوزخ

«کرخت»، هم در فرهنگها هست و هم در محاوره (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱. بی‌جوی: بی‌جو ماندن، جو نخوردن.

۲. «سخنی چند چنین...» یعنی مقداری سخن دل خوش کننده برای همدیگر گفتند.

۳. تدارک نبود: جبرانی نداشت.

۴. سه دیگر: سدیگر، سوم اینکه...

۵. عم: عمو.

۶. حاضری ما: حضور ما.

۷. خطر: ارزش، بزرگی، اهمیت.

پسندید تا پیش کار او باشد اگر نا شایسته است دور کرده آید بکتغدی زمین بوسه داد و گفت: بنده را چرا این محل باید نهاد تا با وی سخن برین جمله باید گفت، از خداوند تا این غایت همه تواخت[۱] بوده است و کوتوال، امیر غزنین است آنجا جز خویشتن را نتواند دید خداوند آنچه بایست فرمود در آن تعدی که او کرد و بنده نیز زبون نیست که به دولت خداوند انصاف خویش از وی تواند ستد و بوالحسن دبیر کیست؟ اگر حرمت مجلس خداوند نبودی سزای خویش دیدی و بنده را ننگ آید که از وی گله کند و ارتگین سخت بخرد و بکار آمده است و جز وی نشاید که باشد وکار ناکردن غلامان از بی‌اسبی است اگر بیند خداوند[۲] اسبی دویست تازی و خیاره[۳] از اسبان قوی بدهد تا کار نیک برود.

امیر گفت: سخت صواب آمد هم امشب می‌باید داد، و هندوان را نیز بخواندند و گوش برکشیدند و مقدّمانشان[۴] گفتند که ما را شرم آمد از خداوند که بگوییم مردم ما گرسنه است و اسبان سست که چهار روز است تا کسی آرد و جو نیافته است از ما، و هر چند چنین است تا جان بزنیم[۵] و هیچ تقصیر نکنیم و امشب آنچه باید گفت با همگان بگوییم، و بازگشتند.

و لختی از شب گذشته بوسهل مرا بخواند و سخت متحیّر و غمناک بود و این حالها همه بازگفت با من، و غلامان را بخواند و گفت: چیزی که نقد است و جامهٔ خفتن بر جمازگان[۶] باید امشب که راست کنید، کاری نیفتاده است، اما احتیاط زیان ندارد، و همه پیش خویش راست کرد بر جمازگان و چون از آن فارغ شد مرا گفت: سخت می‌ترسم ازین حال، گفتم: انشاءالله که خیر و خوبی باشد، و من نیز به خیمهٔ خویش باز آمدم و همچنین احتیاطی بکردم. و امیر ــ رضی الله عنه ــ بیشتری از شب بیدار بود [و] کار می‌ساخت[۷] و غلامان را اسب

---

۱. تواخت: نوازش.

۲. اگر بیند خداوند: اگر سلطان صلاح بداند.

۳. خیاره: برگزیده.

۴. مقدّمان: سرکردگان.

۵. جان بزنیم: جانفشانی کنیم.

۶. جمّازگان: شترهای تندرو، جمع جمّازه.

۷. کار می‌ساخت: برای جنگ مقدمات فراهم می‌کرد.

می‌داد و در معنيِ خزانه[1] و هر بابی احتیاط می‌فرمود و سالاران و مقدمان همه برین صفت بودند.

و نماز بامداد بکردند و کوس فرو کوفتند و براندند و من گرد بر گرد امیر پنجاه و شصت جمازهٔ جنیبتی[2] می‌دیدم و غلامی سیصد در سلاح غرق و دوازده پیل با برگستوان[3] و عُدّتی[4] سخت قوی بود. و این روز نیم فرسنگی براندیم غریو از خصمان برآمد و از چهار جانب بسیار مردم نیرو کردند و دست به جنگ بردند جنگی سخت و هیچ جای علامت طغرل و بیغو و داوود پیدا نبود که گفتند بر ساقه‌اند همه، مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای ایشان مستعد، تا اگر چیزی بود بروند بر اثر بنه و از سختيِ سخت[5] که این روز بود راه نمی‌توانست برید[6] مردم ما، و نیک می‌کوشیدند.

و آویزان آویزان[7] چاشتگاه فراخ[8] به حصار دندانقان[9] رسیدیم امیر آنجا بر بالایی بایستاد و آب خواست و دیگران هم بایستادند و خصمان راست شدند و بایستادند و غمی[10] بودند و مردم بسیار به دیوار حصار آمده بودند و کوزه‌های آب از دیوار فرود می‌دادند و

---

۱. در معنيِ خزانه: دربارهٔ گنجینه و بودجه.

۲. جمازهٔ جنیبتی: شترهای تندرو یدک.

۳. برگستوان: زره پیل (و اسب و مرکبها).

۴. عُدّت: ساز و برگ.

۵. سختيِ سخت: بسیار سختی و دشواری.

۶. راه نمی‌توانست برید: نمی‌توانست قطع طریق و طی طریق کند.

۷. آویزان آویزان: به تدریج، افتان و خیزان.

۸. چاشتگاه فراخ: هنگام نیمروز، وقت ظهر.

۹. حصار دندانقان: در کتاب حدودالعالم در مورد دندانقان آمده: «دندانقان شهرکی است اندر حصاری، مقدار پانصد گام درازی اوست اندر میان بیابان. و بیرونِ از وی منزلگاه کاروان است (حدودالعالم ــ به کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۹۴) و در تعلیقات بر حدودالعالم مذکور است: «مقدسی در احسن‌التقاسیم ص ۳۱۲ می‌نویسد که بیرون دندانقان، رباطی بوده......» (تعلیقات بر حدودالعالم ــ تصحیح و حواشی دکتر مریم میراحمدی ــ دکتر غلامرضا ورهرام ص ۳۰۱ ــ حاشیه).

۱۰. غمی: غمین، غمگین.

مردمان می‌استدند و می‌خوردند که سخت تشنه و غمی بودند و جویهای بزرگ همه خشک و یک قطره آب نبود امیر گفت: پرسید[۱] از حوض آب چهارپایان، گفتند: در حصار پنج چاه است و لشکر را آب دهند و نیز بیرون از حصار چهار چاه است که خصمان مردار آنجا انداخته‌اند و سر استوار کرده[۲] و در یک ساعت ما این راست کنیم و از اینجا تا آن حوض آب که خداوند را گفته‌اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد، و گفتند امیر را، «اینجا فرود باید آمد که امروز کاری سره رفت و دست ما را بود[۳]» گفت: «این چه حدیث است لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دهد؟ یکبارگی به سر حوض رویم» و «چون فرود آمدیمی[۴]؟» که بایست حادثه‌یی بدین بزرگی بیفتد، رفتن بود و افتادن خلل[۵] که چون امیر براند از آنجا نظام بگسست که غلامان سرایی از اشتر بزیر آمدند و اسبان ستدن گرفتند از تازیکان[۶] از هر کس که ضعیف‌تر بودند به بهانهٔ آنکه جنگ خواهیم کرد و بسیار اسب بستدند و چون سوار شدند با آنکه به شب اسبان تازی و ختلی[۷] ستده بودند یار شدند[۸] و به یک دفعت سیصد و هفتاد غلام با علامتهای شیر[۹] بگشتند و به ترکمانان پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند به روزگار پورتگین بیامدند و یکدیگر را گرفتند[۱۰] و آواز دادند که یار یار[۱۱] و حمله

---

۱. پرسید: پرسش کنید.

۲. «بیرون از حصار...» یعنی بیرون قلعه چهار چاه است که دشمنان در آن لاشهٔ مردار انداخته‌اند که آب آن قابل استفاده نباشد و سر چاه را محکم گرفته‌اند.

۳. دست ما را بود: قدرت و تسلّط با ما بود.

۴. «چون فرود آمدیمی؟»: یعنی فرود آمدیم اما چه فرود آمدنی.

۵. «رفتن بود و افتادن خلل»: رفتن همان بود و خراب شدن کار همان.

۶. تازیک: تاجیک.

۷. تازی: اسب عربی. ختلی: منسوب به خُتلانِ بدخشان که اسبهایش مشهور بوده است.

۸. یار شدند: متفق و متحد گشتند.

۹. علامت: پرچم، علم. علامت‌های شیر: پرچمهای با نقش شیر. در قدیم بر روی پرچمها و همچنین روی خیمه‌ها نقش حیوانات قوی می‌کشیدند برای ایجاد ترس در دل دشمن. بر روی سپرها نیز نقش مار می‌کشیدند.

۱۰. با هم، همراه شدند.

۱۱. یار یار: یعنی خودی هستیم.

کردند بنیرو و کس کس را نه ایستاد[1] و نظام بگسست از همه جوانب، و مردم ما همه روی به هزیمت نهادند امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بونصر[2] و بوالحسن و غلامان ایشان، و من و بوالحسن دلشاد نیز به نادر آنجا افتاده بودیم قیامت بدیدیم درین جهان و یکفندی و غلامان در پرهٔ بیابان[3] می‌راندند بر اشتر و هندوان به هزیمت بر جانب دیگر و کُرد و عرب راکس نمی‌دید و خیلتاشان بر جانب دیگر افتاده و نظام میمنه و میسره تباه شده و هر کسی می‌گفت نفسی نفسی[4] و خصمان در بنه افتاده و می‌بردند و حمله‌ها بنیرو می آوردند و امیر ایستاده پس حمله بدو آوردند و وی حمله بنیرو کرد و حربهٔ زهرآگین داشت و هر کس را زد نه اسب ماند و نه مَرد. و چند بار مبارزانِ خصمان نزدیک امیر رسیدند آواز دادندی و یک یک دستبرد بدیدندی[5] و بازگشتندی و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوارِ نیکِ یکدست یاری دادندی آن کار را فرو گرفتی[6] ولیکن ندادند.

و امیر مودود را دیدم ــ رضی الله عنه ــ خود روی به قربوس[7] زین نهاده و شمشیر کشیده بدست و اسب می تاخت و آواز می‌داد لشکر را که ای ناجوانمردان سواری چند سوی من آیید البته یک سوار پاسخ نداد تا نومید نزدیک پدر باز آمد.

و غلامان تازیکان با امیر نیک بایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته و

---

۱. کس،کس را نه ایستاد: این جمله که قبلاً هم چند بار در بیهقی آمده بود به معنای آن است که کسی به فکر کسی نبود، وانفسایی بود که هر کس در اندیشهٔ خود بود.

۲. کلمه بونصر را طبع ادیب ندارد و شاید «بوالنصر» باشد حاجب مسعود که نامش زیاد درین کتاب آمده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. پره بیابان: کناره و دامن بیابان.

۴. نفسی نفسی: خودم، خودم. وانفسا یعنی فقط به فکر نجات خود بودن.

۵. دستبرد بدیدندی: «دستبرد» در اینجا به معنی ضرب شست و غلبه است. فردوسی فرماید:

به یاران چنین گفت بهرام گُرد　　　که تیر و کمان دارم و دستبرد

(رک: لغت نامه دهخدا)

۶. آن کار را فرو گرفتی: یعنی آن نبرد را چیره می‌شد.

۷. قربوس: کوههٔ زین.

خاصه[1] حاجبی از آن خواجه عبدالرزاق غلامی دراز بالا با دیدار مردی ترکمان درآمد او را نیزه بر گلو زد و بیفکند و دیگران درآمدند و اسب و سلاح بستدند و غلامان جان بداد و دیگران را دل بشکست و ترکمانان و غلامانِ قوی درآمدند و نزدیک بود که خللی بزرگ افتد عبدالرزاق و بوالنصر و دیگران گفتند: زندگانی خداوند دراز باد بیش ایستادن را روی نیست بباید راند. حاجب جامه‌دار نیز به ترکی گفت: خداوندا اکنون به دست دشمن افتد اگر رفته نیاید ــ و این حاجب را از غم زهره بترقید[2] چون به مرو رود[3] رسیدند ــ امیر به تعجیل براند و راه حوض گرفت و جویی پیش آمد خشک هر که بر آن جانب جوی بود به دست افتاد و هر که برین سو از بلا رهایی بدید و مرا که بوالفضلم خادمی خاص با ده غلام به حیله‌ها از جوی بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها ماندم تاختم با دیگران تا به لب حوض رسیدم یافتم امیر را آنجا فرود آمده و اعیان و مقدّمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند و مرا گمان افتاد که مگر اینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد و خود کار ازین بگذشته بود کار رفتن می‌ساختند و علامتها فرو می‌گشادند و آنرا می‌ماندند[4] تا کسانی از اعیانی که رسیدنی است در رسند و تا نماز پیشین[5] روزگار گرفت و افواج ترکمانان پیدا آمدند که اندیشیدند که مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند.

امیر ــ رضی الله عنه ــ بر نشست با برادر[6] و فرزند و جمله اعیان و مذکوران و منظوران[7] و گرم براند چنانکه بسیار کس بماند در راه و راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی

---

۱. خاصّه: گویا خاصّه صفت حاجب باشد نه قید جمله (حاشیهٔ استاد فیاض ص ۸۳۶).

۲. زهره بترقید: زهره: کیسهٔ زرداب. ترقیدن (طرقیدن معرّب ترکیدن) (= پاره شدن) ترکیدن زهره در نتیجه ترس زیاد شمرده شده است که موجب مرگ می‌شود. امروزه «زهره ترک» هم می‌گویند.

۳. مرو رود: نام رودخانه‌یی است که از نزدیکی شهر مرو می‌گذرد و آن به اسامی مَرغاب (به فتح میم) و مروالرود نیز گفته‌اند از کوههای هندوکش در افغانستان سرچشمه می‌گیرد.... (اعلام معین).

۴. می‌ماندند: می‌گذاشتند (پرچمها را).

۵. نماز پیشین: وقت نماز ظهر.

۶. ادیب پیشاوری «برادر» را حکّ کرده و نوشته: «وزیر». و در حاشیه می‌گوید: در بعضی نسخ «با برادرش» دیده شده است که مقصود عبدالرشید باشد. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. مذکوران و منظوران: اشخاص قابل ذکر (مشهور) و مورد توجه و نظر پادشاه.

بدرقه[۱] گرفت و ترکمانان بر اثر می‌آمدند و فوجی نمایشی می‌کردند و دیگران در غارت بنه‌ها مشغول و آفتاب زرد را امیر به آب روان رسید حوضی سخت بزرگ و من آنجا نماز شام رسیدم و امیر را[۲] جمّازگان بسته بودند و به جمازه خواست رفت که شانزده اسب درین یک منزل در زیر وی بمانده بود[۳] و ترکچهٔ حاجب به دُم می‌آمد و اسبان مانده راکه قیمتی بودند بر می‌کرد[۴]، من چون در رسیدم جوقی[۵] مردم را دیدم آنجا رفتم وزیر بود و عارض بوالفتح رازی و بوسهل اسمعیل و جمازه می‌ساختند[۶] چون ایشان مرا دیدند گفتند: هان چون رستی؟ باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی گفتند که بیا تا برویم گفتم: بسی مانده‌ام[۷] یکی فریاد برآورد که امیر رفت. ایشان نیز برفتند و من بر اثر ایشان برفتم و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام در غرجستان کرد چنانکه بگویم جملة الحدیث[۸] و تفصیل آن، بباید دانست که عمرها باید و روزگارها تا کسی آن آن تواند دید، و در راه می‌راندم تا شب دو ماده پیل دیدم بی‌مهد خوش خوش می‌راندند پیلبان خاص آشنای من بود پرسیدم که چرا باز مانده‌اید؟ گفت: امیر به تعجیل رفت راهبری برما کرد و اینک می‌رویم گفتم: با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بود؟ گفت: برادرش بود امیر عبدالرشید و فرزند امیر مودود و عبدالرزاق احمد حسن و حاجب بوالنصر و بوسهل زوزنی و بوالحسن عبدالجلیل و سالار غازیان عبدالله قراتگین و بر اثر وی حاجب بزرگ و بسیار غلام‌سرایی پراگنده و بکغدی با غلامان خویش بر اثر ایشان.

من با این پیلان می‌راندم و مردم پراگنده می‌رسیدند و همه راه بر زره و جوشن و سپر و ثقل برمی‌گذشتم که بیفکنده بودند، و سحرگاه پیلان تیزتر براندند و من جدا ماندم و فرود

---

۱. بدرقه: راهنما، دلیل راه.

۲. امیر را: برای امیر.

۳. یعنی در طی مسافت یک منزل راه، شانزده اسب در زیر پای وی از پا افتاده بود.

۴. بر می‌کرد: بلند می‌کرد، راه می‌انداخت.

۵. جوق: جوخه، دسته، گروه.

۶. جمّازه می‌ساختند: شترهای تندرو را آماده می‌کردند.

۷. مانده‌ام: یعنی خسته‌ام و لغت صحیح پارسی همان نخستین است (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۶۲۸).

۸. جملة الحدیث: همگی داستان.

آمدم و از دور آتش لشگرگاه دیدم و چاشتگاه فراخ به حصار برکرد رسیدم[۱] و ترکمانان براثر، آنجا آمده بودند و به حیلتها آبِ برکرد راگذاره کردم امیر را یافتم سوی مرو[۲] رفته. با قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و محنتها به روی ما رسید پیاده با تنی چند از یاران به قصبهٔ غرجستان رسیدم روز آدینه شانزدهم ماه رمضان امیر چون اینجا رسیده بود مقام کرده [بود] دو روز تا کسانی که در رسیدنی‌اند در رسند، من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم به شهر او را یافتم کارِ راه می‌ساخت مراگرم پرسید[۳] و چندتن از آن من رسیده بودند همه پیاده و چیزی بخریدند و با وی بخوردیم و به لشگرگاه آمدیم و در همه لشگرگاه سه خرپشته[۴] دیدم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبدالصمد را و دیگران سایه‌بانها داشتند از کرباس و ما خود لت انبان بودیم[۵].

نماز دیگر برداشتیم[۶] تنی هفتاد و راه غور گرفتیم و امیر نیز براثر[۷] ما نیم شب برداشت بامداد را منزلی رفته بودیم بوالحسن دلشاد را آنجا یافتم سوار شده و من نیز اسبی به دست آوردم و به نسیه بخریدم و با یاران بهم افتادیم و مسعودلیث مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسید که بوالفضل چون افتاده باشد و اندوه تو می‌خورد[۸] و نماز دیگر من پیش رفتم با موزهٔ

---

۱. به حصار «برکرده رسیدم: «برکرد» گویا همان «برکد» است که پیش از این در این کتاب از آن نام برده شده است. در کتاب «پژوهشی در اعلام... بیهقی» دربارهٔ «برکد» چنین آمده: «برکد یا برکدان، دیهی است قدیمی و بزرگ و کندزی عظیم دارد که آن را برکد علویان نیز خوانند (نرشخی ص ۱۸) «برکد» تقریباً همسایهٔ بخاراست و احتمالاً مساوی آن است، ممکن است این شهر همان بدکد باشد (رک: خراسان بزرگ، دکتر احمد رنجبر، ص ۷۶)....».

۲. مقصود از «مرو» مروالرود است نه مرو شاهجان (حاشیه ادیب ص ۶۲۸).

۳. گرم پرسید: به گرمی احوالپرسی کرد.

۴. خرپشته: خیمه.

۵. لت انبان: یکی از معانی این ترکیب: «بی‌حفاظ» است «لت انبان بودیم» یعنی نه خیمه داشتیم نه حتی سایه‌بان. (برای اطلاع بیشتر دربارهٔ این ترکیب رک: لغت‌نامهٔ دهخدا).

۶. نماز دیگر برداشتیم: وقت عصر حرکت کردیم.

۷. بر اثر: در پی، به دنبال.

۸. غصهٔ تو می‌خورد، در فکر تو بود.

تنگ ساق[1] و قبای کهن و زمین بوسه دادم بخندید و گفت: چون افتادی و پاکیزه ساختی[2] داری گفتم: به دولت خداوند جان بیرون آوردم و از دادهٔ خداوند دیگر هست.

و از آنجا برداشتیم و به غور آمدیم و بر منزلی فرود آمدیم گروهی دیگر می‌رسیدند و اخبار تازه‌تر می‌آوردند اینجا آشنایی را دیدم سگزی[3] مردی جلد[4] هر چیزی می‌پرسیدم گفت «آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست به غارت بردند بوالحسن کرجی را دیدم در زیر درختی افتاده مجروح می‌نالید نزدیک وی شدم مرا بشناخت و بگریست. گفتم: این چه حال است؟ گفت: ترکمانان رسیدند و ساز و ستور دیدند بانگ برزدند که فرود آی آغاز فرود آمدن کردم و دیرتر از اسب جدا شدم به سبب پیری پنداشتند که سخت سری می‌کنم نیزه زدند بر پشت و به شکم بیرون آوردند و اسب بستدند و به حیلت در زیر این درخت آمدم و به مرگ نزدیکم حالم این است تا هر که پرسد از آشنایان و دوستانم بازگوی، و آب خواست بسیار حیلت کردم[5] تا لختی آب در کوزه نزدیک وی بردم بنوشید و از هوش بشد و باقی آب نزدیک وی بگذاشتم و برفتم تا حالش چون شده باشد و چنان دانم که شب را گذشته باشد.[6]

و میان دو نماز علامتها دیدم که در رسید گفتند طغرل و بیغو و داوود است و پسر کاکو که با بند[7] بر سر اشتری بود دیدم که وی را از اشتر فرود گرفتند و بندش بشکستند و بر اشتری نشاندند که از آن خواجه احمد عبدالصمد گرفته بودند و نزدیک طغرل بردند و من برفتم و ندانم تا حالهای دیگر چون رفت»، و من آنچه شنودم با امیر بگفتم.

---

۱. موزهٔ تنگ ساق: چکمهٔ ساقه کوتاه.

۲. ساخت: وسائل و لباس. سلطان جمله را با توجه به وضع لباس و کفش بیهقی به طعنه گفته است.

۳. سگزی: سیستانی.

۴. جلد: چابک.

۵. حیلت کردم: کوشیدم، چاره‌جویی کردم.

۶. گذشته باشد: مُرده است.

۷. با بند: یعنی دست بسته.

و منزل به منزل امیر به تعجیل می‌رفت سه پیک در رسید از مُنهیان[1] ما که بر خصمان بودند با ملطفه‌ها در یک وقت[2]، بوسهل زوزنی آنرا نزدیک امیر برد به منزلی که فرود آمده بودیم و امیر بخواند و گفت: این ملطفه‌ها را پوشیده دارند چنانکه کس برین واقف نگردد گفت: چنین کنم و بیاورد و مرا داد و من بخواندم و مهر کردم و به دیوان‌بان سپردم نبشته بودند که سخت نوادر رفت این دفعت که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده منزل برده بودند و گریز را ساخته[3] و هر روز هر سواری که داشتندی به روی لشکر سلطان فرستادندی منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را برگردانند و برایشان زنند و بروند و خود حال چنین افتاد که غلامان سرایی چنان بی‌فرمانی کردند تا حالی بدین صعبی پیش آمد و نادرتر آن بود که مولانازاده‌ایست و علم نجوم داند و شاگردی منجّم کرده است و بدین قوم افتاده و سخنی چند از آن وی راست آمده و فرو داشته‌است[4] ایشان را به مرو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند گردن او بباید زد.

روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی می‌گفت که یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین، راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند و مراد حاصل شد و لشکر سلطان برگشت هر سه مقدم[5] از اسب به زیر آمدند و سجده کردند این مولازاده را و در وقت چند هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند و براندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه‌یی بزدند و تخت بنهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و به امیری خراسان بر وی سلام کردند[6] و فرامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت: رنجها دیدی، دل قوی دار که اصفهان وری به شما داده آید، و تا نماز شام غارتی آوردند و همه می‌بخشیدند و منجّم

---

۱. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۲. ظرف متعلق است به «در رسید» (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. گریز را ساخته: مهیّای فرار شده.

۴. فرو داشته است: فرود آورده است، توقف داده است.

۵. هر سه مقدم: منظور سران سلجوقی: طغرل و داوود و بیغو است.

۶. یعنی پس از جنگ دندانقان طغرل به تخت نشست و همه سلطنت او را به رسمیت شناختند.

مالی یافت صامت و ناطق[۱] و کاغذها و دویت خانهٔ سلطانی گرد کردند[۲] و بیشتر ضایع شده بود نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند و نامه‌ها نبشتند به خانان ترکستان و پسران علی تگین و عین‌الدوله و همه اعیان ترکستان به خبر فتح و نشانهای دویت خانه‌ها و عَلَمهای لشکر فرستادند با مبشّران، و آن غلامان بیوفا را که آن ناجوانمردی کردند[۳] بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه دادند و هر چیزی و ایشان خود توانگر شده‌اند که اندازه نیست که چه یافته‌اند از غارت، و کسی را زَهره نیست که فرا ایشان سخنی گوید بلندتر که می‌گویند که این ماکرده‌ایم، و فرمودند تا پیادگان هزیمتی را از هر جنس که هستند سوی بیابان آموی راندند تا به بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را بینند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت است و اندازه نیست آن را که بدست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و ستور، و سخن بر آن جمله می‌نهند که طغرل به نشابور رود با سواری هزار و بیغو به مرو نشیند با ینالیان و داوود با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید، آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد و پس ازین تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید و قاصدان باید که اکنون پیوسته‌تر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید که قاعدهٔ کارها آنچه بود بگشت تا این خدمت فرو نماند[۴].

چون امیر نزدیک دیه بوالحسن خلف رسید مقدّمان به خدمت، آنجا آمدند[۵] و بسیار آلت راست کردند از خیمه و خرگاه و هر چیزی که ناچار می‌بایست و دو روز آنجا مقام افتاد

---

۱. صامت و ناطق: اموال بی‌صدا و با صدا یعنی ملک و زر و سیم (صامت) و غلام و کنیز و احشام (ناطق).

۲. دویت: ممال دوات. دوات خانه: اطاق تحریرات در حاشیهٔ طبع ادیب پیشاوری دربارهٔ ترکیب «گرد کردند» چنین مذکور است: «گرد کردن کنایه از فراهم آوردن است. شیخ سعدی گوید: دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند یکی آنکه گرد کرد و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد. هم او گوید:

مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش»

(حاشیهٔ صفحه ۶۳۱)

۳. منظور آن غلامان و افراد سلطان مسعود است که به لشکر دشمن (سلجوقیان) پیوستند.

۴. پایان نامهٔ مُنهیان (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. شاید: مقدّمان آنجا، به خدمت آمدند (همان).

تا مردمان نیز لختی چنانکه آمد کارها راست کردند و سخت نیکو خدمت کردند غوریان [و] نُزلها بسیار دادند و امیر را تسکین پیدا آمد و آنجا عید کرد[1] سخت بینوا عیدی و نماز دیگر به خدمت ایستاده بودم مرا گفت: سوی خانان ترکستان چه باید نبشت درین باب؟ گفتم: خداوند چه فرماید؟ گفت: دو نسخت کرده‌اند بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث بدین معنی دیده‌ای؟ گفتم: ندیده‌ام و هر دو آنچه نبشتند خیاره[2] باشد بخندید و دوات داری را گفت این نسختها بیار. بیاورد تأمل کردم الحق جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و به معما[3] سخنی چند بگفته و عیب آن بود که نبشته بودند که ما روی سوی غزنین داشتیم کالا و ستور و عُدت به دندانقان نهاده، و این دو آزاده مرد همیشه با بوسهل می‌خندیدندی که دندان تیز کرده بودند صاحبدیوانی رسالت را، و عثرت[4] او می‌جستند و هرگاه از مضائق[5] دبیری چیزی بیفتادی[6] و امیر سخنی گفتی گفتندی بوسهل را باید گفت تا نسخت کند که دانستندی که او درین راه پیاده است و مرا ناچار مشت می‌بایستی زد و حق‌زدمی، نسختها بخواندم وگفتم: سخت نیکوست امیر ــ رضی الله عنه ــ گفت ــ و در دنیا او را یار نبود در دانستن دقایق[7] ــ که به ازین می‌باید که این عذرهاست و خانان ترکستان از آن مردمانند که چنین حالها برایشان پوشیده نماند گفتم: زندگانی خداوند درازباد اگر احتیاجی خواهد بود با خانان عدّتی و معونتی[8] خواستن نامه از لونی دیگر باید، گفت: ناچار خواهد بود که چون به غزنین رسم رسولی فرستاده آید با نامه‌ها و مشافهات[9] اکنون برین [بدین] حادثه که

---

۱. عید کرد: مراد عید فطر است (حاشیه دکتر فیاض ص ۸۴۴).

۲. خیاره: برگزیده.

۳. به معمّا: به صورت رمز.

۴. عثرت: خطا، زَلّت لغزش (معین).

۵. مضائق: تنگناها، جمع مضیقه.

۶. بیفتادی: در نسخهٔ ادیب «اتفاق بیفتادی» (ص ۶۳۲).

۷. معنای جملهٔ معترضه: هیچکس در دنیا در نکته‌سنجی همانند سلطان‌مسعود نبود.

۸. عُدّت: ساز و برگ. معونت: یاری و کمک.

۹. مشافهات: جمع مشافهه. رو در رو سخن گفتن. اما در اینجا و مواردی نظیر این، که قبلاً نیز آمده ←

افتاد نامه باید نبشت از راه با رکابداری، گفتم پس سخنی راست باید تا عیب نکنند که تا نامهٔ ما برسد مبشّران خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها برده که ترکمانان را رسم این است، امیر فرمود که همچنین است نسختی کن[1] و بیار تا دیده آید، بازگشتم این شب نسخت کرده آمد و دیگر روز به دیگر منزل پیش از آن تا با چاکران رسیدم پیش بردم و دواتدار بستد و او بخواند و گفت: راست همچنین می‌خواستم بخوان، بخواندم برملا و استاد دیوان[2] حاضر بود و جملهٔ ندیمان و بوالحسن عبدالجلیل و همگان نشسته و بوالفتح لیث و من بر پای چون برختم آمد امیر گفت: چنین می‌خواستم و حاضران استحسان داشتند متابعةً لقول الملک[3] هر چند تنی دو را ناخوش آمد و من آن نسخت ناچار اینجا نبشتم چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نبشته آمده است و هر چه خوانندگان گویند روا دارم مرا با شغل خویش کار است، و حدیث بیاوردم پیش ازین تا دانسته آید.

← بود به معنای دستورهایی است که پادشاه به سفیر و پیک می‌دهد به صورت کتبی، تا آن گفته‌ها را شفاهاً به طرف مقابل بگوید.

۱. نسختی کن: به اصطلاح امروز: پیش‌نویسی بنویس.

۲. استاد دیوان: رئیس دیوان رسالت که در این زمان بوسهل زوزنی بوده است که جانشین بونصر مشکان شد.

۳. «حاضران استحسان...» افراد حاضر در مجلس نیز نوشتهٔ مرا نیکو شمردند به متابعت از گفتهٔ پادشاه.

ذکر نسخة الکتاب الی ارسلانخان[۱]

«بسم اللّه الرحمن الرحیم. اطال اللّه بقاء الخان الاجل الحمیم هذا کتاب منی الیه برباط کروان علی سبع مراحل من غزنة واللّه عز ذکره فی جمیع الاحوال محمود والصلوة علی النبی المصطفی محمد و آله الطیبین[۲] و بعد برخان پوشیده نگردد که ایزد ـ عزّ ذکره ـ را تقدیرهاست چون شمشیر برنده که روش و برش آن نتوان دید و آنچه از آن پیدا خواهد شد در نتوان یافت[۳] و ازین است که عجز آدمی به هر وقتی ظاهر گردد که نتوان دانست در حال که از شبِ آبستن چه زاید و خردمند آنست که خویشتن را در قبضهٔ تسلیم نهد و بر حول و قوت خویش و عُدّتی[۴] که دارد اعتماد نکند و کارش را به ایزد ـ عزّ ذکره ـ باز گذارد و خیر و شر و نصرت و ظفر از وی داند که اگر یک لحظه از قبضهٔ توکل بیرون آید و کبر و بطر[۵] را به خویشتن راه دهد چیزی بیند به هیچ خاطری ناگذشته و اوهام، بدان نارسیده و عاجز مانده آید، و ما ایزد ـ عزّ ذکره ـ را خواهیم به رغبتی صادق و نیّتی درست و اعتقادی پاکیزه که

۱. یاد کردن رونوشتی از نامهٔ به ارسلان‌خان.

۲. به نام خداوند بخشاینده. خداوند پایداری خان بزرگتر جوانمرد را طولانی کناد. این نامه‌یی است از من به سوی او از «رباط کروان» هفت منزلی شهر غزنین و خداوند که بزرگ است یادش در همهٔ حالات مورد ستایش است و سلام بر پیامبر برگزیده محمد و خاندانش که پاکانند.

۳. در نتوان یافت: جبران نتوان کرد.

۴. عُدّت: ساز و برگ.

۵. بطر: ناسپاسی نعمت کردن، تکبر داشتن (معین).

ما را در هر حال فی‌السراء والضراء والشدة والرخاء[1] معین و دستگیر باشد و یک ساعت بلکه یک نفس ما را به ما نگذارد و بر نعمتی که دهد و شدّتی که پیش آید الهام ارزانی دارد تا بنده‌وار صبر و شکر پیش آریم و دست به تماسک[2] وی زنیم تا هم نعمت زیادت گردد به شکر و هم ثواب حاصل آید به صبر، انه سبحانه خیر موفق و معین[3].

«در قریب دو سال که رایت[4] ما به خراسان بود از هر چه رفت و پیش می‌آمد و کام و ناکام و نرم و درشت[5] خان را آگاه کرده می‌آمد و رسم مشارکت و مساهمت[6] در هر بابی نگاه داشته می‌آمد که مصافات[7] بحقیقت میان دوستان آنست که هیچ چیز از اندک و بسیار پوشیده داشته نیاید. و آخرین نامه‌یی که فرمودیم با سواری چون نیم رسولی[8] از طوس بود بر پنج منزل از نشابور و باز نمودیم[9] که آنجا قرار گرفته‌ایم با لشکرها که آنجا سرحدهاست به جوانب سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات تا بنگریم که حکم حال[10] چه واجب کند و ترخاسگان چه کنند که به اطراف بیابانها افتاده بودند. و پس از آنکه سوار رفت شش روز مقام بود رأی چنان اقتضا کرد که جانب سرخس کشیدیم چون آنجا رسیدیم غرّهٔ رمضان بود یافتیم آن نواحی را خراب از حرث و نسل[11] چیزی نکاشته بدانجایگاه که یک ذرّه گیاه به دیناری

---

۱. در شادمانی و غم و در سختی و آسایش.

۲. تماسک: چنگ در زدن.

۳. همانا او که پاک و منزه است بهترین توفیق‌دهنده و یاری کننده است.

۴. رایت: پرچم.

۵. نرم و درشت: آسودگی و سختی.

۶. مساهمت: انبازی، شرکت.

۷. مصافات: دوستی پاک و خالص با کسی داشتن (معین).

۸. نیم رسول: قاصدی که در شأن یک سفیر و نماینده نبود اما تقریباً کار سفیر انجام داد.

۹. باز نمودیم: آگاهی دادیم.

۱۰. حکم حال: اقتضای وقت و زمان.

۱۱. حرث و نسل: کاشت و نژاد. اشاره‌یی است به آیهٔ شریفه: و اذا تولّی سعی فی‌الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث والنسل.... (سوره البقره آیه ۲۰۵) و هرگاه پشت کند بکوشد در زمین تا فساد کند در آن و نابود کند کشت و نژاد را (قرآن مجید، ترجمه محمدکاظم معزّی).

به مثل نمی‌یافتند[۱] [و] نرخ خود به جایگاهی رسیده بود که پیران می‌گفتند که درین صد سال که گذشت مانند آن یاد ندارند منی آرد به ده درم شده و نایافت و جو و کاه به چشم کسی نمی‌دید تا بدین سبب رنجی بزرگ بر یکسوارگان[۲] و همه لشکر رسید چنانکه در حشم[۳] خاص ما با بسیار ستور و عُدّت که هست خللی بی‌اندازه ظاهر گشت توان دانست که از آنِ اولیا و حشم و خُرد مردم[۴] بر چه جمله باشد و حال بدان منزلت رسید که به هر وقتی و به هرحال میان اصناف لشکر و سرائیان[۵] لجاج و مکاشفت[۶] می‌رفت به حدیث خورد و علف[۷] و ستور چنانکه این لجاج از درجهٔ سخن بگذشت و به درجهٔ شمشیر رسید و ثقات[۸] آن حال باز نمودند و بندگان که ایشان را این درجه نهاده‌ایم تا در مهمّات رای زنند با ما[۹] و صلاح را باز نمایند به تعریض و تصریح[۱۰] سخن می‌گفتند که رأی درست آنست که سوی هرات کشیده آید که علف آنجا فراخ یافت بود که به هر جانبی از ولایت نزدیک است و واسطهٔ خراسان[۱۱]، و صلاح آن بود که گفتند اما ما را لجاجی و ستیزه‌یی گرفته بود و از آن جهت که کار با ترخاستگان پیچیده می‌ماند خواستیم که سوی مرو رویم تا کار برگزارده آید و دیگر که تقدیر

۱ . «یک ذرّه....» یعنی (بقدری خرابی کردند و همه چیز را از بین بردند) که یک ذرّه گیاه را فی‌المثل به یک سکّهٔ طلا نمی‌شد خرید.

۲ . یکسواره: یکه تاز، سوارکار زبده.

۳ . حشم: اطرافیان.

۴ . خُرد مردم: مردمان طبقه پایین، خُرده پا.

۵ . سرایان: افراد درباری و قراولان.

۶ . مکاشفت: نزاع آشکارا.

۷ . «به حدیث خورد و علف»: بر سر خورد و خوراک.

۸ . ثقات: افراد مورد اعتماد. جمع ثقه.

۹ . «و بندگان که....» معنای عبارت: ما به بندگان خود هم اجازه می‌دهیم که در امور مهم اظهارنظر کنند و آنچه مصلحت است بگویند.

۱۰ . تعریض و تصریح: کنایه و آشکار، غیر صریح و صریح.

۱۱ . واسطهٔ خراسان: مرکز خراسان.

ساتق[۱] بود که ناکام می‌بایست دید آن نادره[۲] که افتاد. سوی مرو رفتیم و دلها گواهی می‌داد که خطای محض است، راه نه چنان بود که می‌بایست از بی‌علفی و بی‌آبی و گرما و ریگ بیابان، و در سه چهار مرحله که بریده آمد[۳] داوریهای فاحش[۴] رفت میان همه اصناف لشکر در منازل برداشتن[۵] و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها و آن داوریها اعیان حشم که مرتب بودند در قلب و در میمنه و میسره و دیگر مواضع تسکین می‌دادند[۶] و چنانکه بایست از آن بالاگرفته بود[۷] فرو ننشست و هر روزی بلکه هر ساعتی قوی‌تر می‌بود تا فلان[۸] روز که نماز دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود آییم فوجی از مخالفان براطراف ریگهای بیابان پیدا آمدند و در پریدند[۹] و نیک شوخی کردند[۱۰] و خواستند که چیزی ربایند حشم، ایشان را نیک باز مالیدند تا به مرادی نرسیدند و آن دست‌آویز[۱۱] تا نماز شام بداشت که لشکر به تعبیه و مقارعت[۱۲] و کوشش می‌بود اما جنگی قوی پای نمی‌شد چنانکه بایست به سر سنان می‌نیامدند و مقاتله نمی‌بود[۱۳] که اگر مردمان کاری بجدتر پیش می‌گرفتند مبارزان

---

۱. ساتق: سوق‌دهنده، کشاننده.

۲. آن نادره: آن اتفاق نادر. یعنی شکست خوردن از سلجوقیان در محل دندانقان.

۳. بریده آمد: پیموده شد. راه بریدن معادل قطع طریق.

۴. داوریهای فاحش: نزاعهای آشکار زشت.

۵. منازل برداشتن: منزل و مرحله‌ها پیمودن.

۶. «آن داوریها، اعیان حشم...»: معنای عبارت: آن نزاعها را بزرگان اطرافیان که ترتیب دهنده لشکریان در میان لشکر و راست و چپ بودند آرامش می‌بخشیدند.

۷. شاید: آن آتش بالاگرفته یا: آن آتش که بالاگرفته بود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. ذکر کلمهٔ «فلان» و عدم تصریح برای آن است که مؤلف رونوشت نامه را برای نمونه نقل می‌کند نه اصل نامه را، بدین جهت تصریح امکنه و تواریخ را زائد می‌داند. این رسم را صاحب کتاب التوسّل نیز دارد (همان).

۹. شاید: و در ما پریدند (همان).

۱۰. نیک شوخی کردند: بسیار گستاخی کردند.

۱۱. دست‌آویز: دست درازی، تجاوز، زد و خورد.

۱۲. مقارعت: واکوفتن دلیران یکدیگر را (معین).

۱۳. «چنانکه بایست...» معنای عبارت آن است که: لشکر آنچنان که در یک جنگ تمام عیار ←

لشکر[۱] به هر جانبی مخالفان می در رمیدند. و شب را فلان جای فرود آمدیم خللی نا افتاده و نامداُری کم ناشده و آنچه ببایست ساخته شد از دراجه[۲] و طلیعه تا در شب و تاریکی نادره‌یی نیفتاد[۳].

و دیگر روز هم برین جمله رفت و به مرو نزدیک رسیدیم، روز سوم با لشکر ساخته‌تر و تعبیهٔ تمام[۴] علی‌الرسم فی‌مثلها[۵] حرکت کرده آمد و رهبران گفته بودند که چون از قلعه دندانقان بگذشته شود بر یک فرسنگ که رفتندی آب روان است و حرکت کرده آمد و چون به حصار دندانقان رسیدیم وقت چاشتگاه فراخ[۶] چاهها که بر در حصار بود مخالفان بینباشته بودند و کور کرده تا ممکن نگردد آنجا فرود آمدن. مردمان دندانقان از حصار آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آب تمام دهد و اگر آنجا فرود آییم چاهها که بیرون حصار است نیز سرباز کنند و آب تمام باشد و خللی نیفتد و روز سخت گرم ایستاده بود[۷] صواب جز فرود آمدن نبود اما می‌بایست که تقدیر فراز آمده[۸] کار خویش بکند از آنجا براندیم یک فرسنگی گرانتر جویهای خشک و عفنج[۹] پیش آمد و راهبران متحیّر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است که به هیچ روزگار آن جویها راکسی بی‌آب یاد نداشت، چون آب

--- لازم است دست به اسلحه نمی‌بردند و کشتار نمی‌کردند.

۱. کلمه «مبارزان لشکر» گویا بدل یا عطف بیان است از کلمهٔ «مردمان» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. درّاجه: آنچه در کتب لغت دیده شد «دَرّاجه» یکی از آلات قلعه گیری است که دبابه هم می‌نامند چیزی مانند دیوار متحرکی که لشکریان در پناه آن به حصار حمله می‌کنند و معلوم نیست در اینجا مناسبتی داشته باشد. (همان).

۳. شاید: نیفتد (همان).

۴. تعبیهٔ تمام: لشکرآرایی کامل.

۵. طبق معمول و مرسوم در موارد نظیر آن.

۶. چاشتگاه فراخ: هنگام نیمروز.

۷. «روز سخت......» هوا خیلی گرم بود.

۸. تقدیر فراز آمده: سرنوشت بر سر ما رسیده.

۹. عفنج: به کسر فاء: حوضهای کوچک (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۶۳۵).

نبرد مردم ترسیدند و نظامِ راست نهاده[1] بگسست و از چهار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنانکه حاجت آمد که ما به تن خویش از قلب پیش کار[2] رفتیم حمله‌ها بنیرو رفت از جانب ما و اندیشه چنان بود که کردوسهای[3] میمنه و میسره بر جای خویش است و خبر نبود که فوجی از غلامان سرایی که بر اشتران بودند به زیر آمدند و ستور هر کس که می‌یافتند می‌ربودند تا بر نشینند و پیش کار آیند لجاج آن ستور ستدن و یکدیگر را پیاده کردن به جایگاهی رسید که در یکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند[4] و خصمان آن فرصت را به غنیمت گرفتند و حالی صعب بیفتاد که از دریافت آن چه رای ما و چه رای نامداران عاجز ماندند و به خصمان ناچار آلتی و تجملی که بود می‌بایست گذاشت[5] و برفت و مخالفان بدان مشغول گشتند و ما براندیم یک فرسنگی تا به حوضی بزرگ که آب ایستاده رسیدیم و جمله اولیا و حشم از برادران و فرزندان و نامداران و فرمانبرداران آنجا رسیدند در ضمان سلامت[6] چنانکه هیچ نامداری را خللی نیفتاد و بر ما اشارت کردند که بباید رفت که این حال را در نتوان یافت[7] ما را این رأی صواب آمد براندیم.

و روز هشتم به قصبهٔ[8] غرجستان آمدیم و آنجا دو روز مقام کردیم تا غلامان سرایی و جمله‌لشکر در رسیدند چنانکه هیچ مذکور[9] واپس نماند و کسانی ماندند از پیادگان درگاه و خرده مردم که ایشان را نامی نیست و از غرجستان بر راه رباط بزی[10] و جبال هرات و جانب

---

۱. نظام راست نهاده: نظم و ترتیب برقرار شده.

۲. کار: کارزار.

۳. کردوس: دسته‌یی از سواران و آن را کتیبه نیز گویند (همان).

۴. خالی ماندند: خالی گذاشتند.

۵. گذاشت: رها کرد.

۶. ضمان سلامت: پناه و امان تندرستی.

۷. در نتوان یافت: جبران نمی‌توان کرد.

۸. قصبه: مرکز (در متون کهن، قصبه به معنای شهر بزرگ و مرکز ولایت و استان بوده است).

۹. مذکور: افرادی که نامشان بُرده می‌شود، مشهور و معروف.

۱۰. بزی: رباط بزی (پری، بری) کاروانسرایی بر راه جبال هرات و جانب غور. در هیچ یک از ←

غور و آنجا آسایش بود سه روز و از آنجا بدین رباط آمدیم که بر شش و هفت منزلی غزنین است و رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان ـ هر چند دل مشغول گردد ـ این نامه فرموده آید که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر از آن باشد که به خبر بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی [1] نهند که این خلل از لشکر ما افتاد تا چنان نادره بایست دید و اگر در اجل تأخیر است [2] به فضل ایزد ـ عزّ ذکره ـ و نیکو صنع و توفیق وی این حالها دریافته آید [3]، [خان] به حکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکرها را چنین حال پیش آمده است و محمد مصطفی را ـ صلی اللّه علیه ـ از کافران قریش روز احد آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زیانی نداشت و پس از آن به مرادی تمام رسید و حق همیشه حق باشد و نجم خصمان [4] حال اگر باری چند روزی برتر نشیند چونکه ما قطیم بحمداللّه در صدر مُلکیم و براقبال، و فرزندان و جمله اولیا و حشم ـ نصرهم اللّه [5] ـ بسلامت‌اند این خللها را زود در توان یافت که چندان آلت و عدت [6] هست که هیچ حزر کننده [7] به شمار آن نتواند رسید خاصه که دوستی و مشارکی داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد از ما دریغ ندارد و اگر التماس کنیم که به نفس خویش رنجه باشد از ما دریغ ندارد تا این غضاضت [8] از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد ایزد ـ عزّ ذکره ـ ما را به دوستی و یکدلی وی برخوردار کند بمنّه و فضله.

---

* کتب جغرافیا و فرهنگها، در این باره چیزی دیده نشد. در لغت‌نامه به معنای دیگری (غیر از اسم علم جغرافیایی) آمده است (پژوهشی در اعلام... بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۲۱۹).

۱. عظم: عظمت.

۲. «اگر در اجل...»: یعنی اگر عمری باقی باشد.

۳. دریافته آید: جبران شود.

۴. نجم خصمان: ستارهٔ (بخت) دشمنان.

۵. نصرهم الله: خداوند یاری‌شان دهاد.

۶. آلت و عُدّت: ابزار و ساز و برگ.

۷. حزر کننده: تخمین زننده.

۸. غضاضت: خواری، ذلّت، نقصان (معین).

و این نامه با این رکابدار مسرع[۱] فرستاده آمد و چون در ضمان[۲] سلامت به غزنین رسیم از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس و درین معانی گشاده‌تر سخنی گوییم و آنچه نهادنی[۳] است نهاده آید و گفتنی گفته شود و منتظریم جواب این نامه راکه بزودی باز رسد تا رای و اعتقاد خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباس شادی پوشیم و آنرا از اعظم مواهب[۴] شمریم باذن الله عزّ و جلّ[۵].»

و در آن روزگار که به غزنین باز آمدیم با امیر و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگ را ــ رحمة الله علیه ــ من می‌خواستم که چنین که این نامه را نبشتم به عذر این حال این هزیمت[۶] را در معرض خوبتر بیرون آورم[۷] و فاضلی بایستی که بیتی چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر، کس را نیافتم از شعرای عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت که بخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه[۸] ــ ایده‌الله ــ بخواستم و وی بگفت وسخت نیکو گفت و بفرستاد و کل خیر عندنا من عنده[۹] و کار این [فاضل] برین بنماند و فال من کی خطا کند[۱۰] و اینک در مدتی نزدیک از

---

۱ . رکابدار مسرع: سوارکار شتابنده.

۲ . ضمان: پناه و تعهّد.

۳ . نهادنی: قرارداد.

۴ . مواهب: جمع موهبت: بخشش.

۵ . «باذن الله......»: به اجازهٔ و فرمان خداوند بزرگ و جلیل.

۶ . هزیمت: شکست.

۷ . معنای عبارت: «این هزیمت را....» یعنی این شکست خوردن را به نحوی توجیه کنم و با عباراتی بهتر بنگارم.

۸ . بوحنیفه: ابوحنیفهٔ اسکافی، فقیه و دانشمند مشهور، معاصر ابوالفضل بیهقی و سلطان ابراهیم غزنوی (جلوس ۴۵۱ هـ . ق.) بوده و ازو نیکویی و احسان دیده است. وی مسند تدریس نیز داشت و بی‌اجری و مشاهره درس ادب و علم می‌داد. اشعاری فارسی از او در کتب ادب آمده است (اعلام معین).

۹ . «و کل خیر....» و هر خیر و خوبی که نزد ماست از نزد اوست.

۱۰ . «و فال من....» و تفأل من خطا نمی‌شود.

دولت خداوند سلطان ابوالمظفّر ابراهیم اطال اللّه بقائه[۱] و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافت و صلتهای[۲] گران استد و شغل اشراف[۳] ترنک[۴] بدو مفوّض[۵] شد و به چشم خرد به ترنک نباید نگریست که تخت ولایت خوارزمشاه آلتونتاش بود ــ رحمة اللّه علیه ــ و قصیده این است:

قصیده

شاه چو دل بر کند ز بزمِ گلستان / آسان آرد به چنگ مملکت، آسان

وحشی چیزی است ملک و دانم از آن، این / کو نشود هیچگونه بسته به انسان

بندش عدل است و چون به عدل ببندیش / إنسی گردد همه دگر شودش سان

کیست که گوید ترا مگر نخوری می / می خور و داد طرب زمستان[۶] بستان

شیر خور و آنچنان مخور که به آخر / زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان

شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن؟ / این همه دانند کودکان دبستان

شاه چو در کار خویش باشد بیدار / بسته عدو، را بَرَد ز باغ به زندان

مار بود دشمن و به کندن دندانش / زو مشو ایمن اگرت باید دندان

از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست / وز مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان

نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد / بتوان دانست حشو[۷] نامه ز عنوان

---

۱ . خداوند پایداری او را طولانی کناد.

۲ . صِلَت: صله، جایزه.

۳ . شغل إشراف: شغل نظارت بر اعمال دولتیان، بازرسی عالی.

۴ . این که [ترنک] را در نسخ بیهقی «ترمک» با میم نوشته‌اند ظاهراً غلط است و چنین کلمه‌یی در کتب جغرافیا دیده نمی‌شود. قال یاقوت: ترنک بالفتح ثم السکون و فتح النون و کاف واد بناحیة بُست [یاقوت می‌گوید ترنک به فتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف وادی در ناحیهٔ بست ست] (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵ . مفوّض: واگذار.

۶ . شاید: ز بستان (همان).

۷ . حشو: معانی متعدد دارد. حشوِ نامه بطن و محتوای نامه است و حشو شعر: اجزای میان صدر و عروض.

شاه چو برخود قبای عُجب[1] کند راست / خصم بدردش تا به بند گریبان
غِرّه[2] نگردد به عزّ پیل و عَماری[3] / هر که بدیده است ذُلّ اشتر و پالان
مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن / کز پی کاری شده است گردون گردان
مأمون آن کز ملوک دولت اسلام / هرگز چون او ندید تازی و دهقان[4]
جُبّه‌یی از خز بداشت بر تن چندانک / سوده و فرسوده گشت بر وی و خُلقان[5]
مر ندما[6] را از آن فزود عجب / کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت: ز شاهان حدیث ماند باقی / در عرب و در عجم نه توزی و کتان[7]
شاه چو بر خزّ و بز[8] نشیند و خسبد / بر تن او بس گران نماید خَفتان[9]
مُلکی کانرا به درع[10] گیری و زوبین[11] / دادش نتوان به آب حوض و بریحان
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد / درگه ایوان چنانکه درگه میدان
کار چو پیش آیدش به میدان تاگه / خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان
گر چه شود لشکری به سیم، قوی دل / آخر دلگرمی یی ببایدش از خوان
دار نکو مر پزشک را که صحت / تات نکو دارد او به دارو و درمان[12]

۱. عُجب: خودبینی.
۲. غِرّه: مغرور.
۳. عماری: هودج، محمل.
۴. دهقان: ایرانی اصیل و نژاده.
۵. خُلقان: کهنه و مندرس.
۶. ندما: جمع ندیم: همدم.
۷. توزی: پارچهٔ منسوب به «توز» فارس. کتان: پارچهٔ نازک که از کتان (نوعی گیاه) می‌بافند.
۸. خز: پوست حیوانی به همین نام که گرانبهاست. بز: پارچهٔ نخی.
۹. خفتان: قسمی جامهٔ کژآگند که به هنگام جنگ می‌پوشیدند (معین).
۱۰. درع: زره، لباس جنگ.
۱۱. زوبین: نیزهٔ کوچکی که سر آن دو شاخه بود و در جنگهای قدیم آن را به روی دشمن پرتاب می‌کردند (معین).
۱۲. نظیر بیت:

خواهی تا باشی ایمن از بد اقران[۱] روی ز قرآن متاب و گوی ز قرآن
زُهد مقیّد به دین و علم به طاعت مَجد مقیّد به جود و شعر به دیوان
خَلق به صورت قوی و خُلق به سیرت دین به سریرت قوّی و مُلک به سلطان
شاهِ هنرپیشه شیرِ میدان مسعود بسته سعادت همیشه با وی پیمان
ای به تو آراسته همیشه زمانه راست بدانسان که باغ در مهِ نیسان[۲]
رادی[۳] گر دعوت[۴] نبوت سازد به ز کفِ تو نیافت خواهد برهان[۵]
قوت اسلام را و نصرت حق را حاجب پیغمبری و حجّتِ ایمان
دستِ قوی داری و زبانِ سخنگوی زین دو یکی داشت یار موسی عمران
شکرِ خداوند را که باز بدیدم نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
چون به سلامت به دار ملک رسیدی باک نداریم اگر بمیرد بهمان
در مثل است این که گر بجای بود مرد ناید کم مرد را ذخیره و سامان
راست نه امروز شد خراسان زین سان بود چنین تا همیشه بود خراسان
ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است بیشتر است از جهان نه اینک ویران؟
دشمن تو گر به جنگ رخت تو بگرفت دیو گرفت از نخست[۶] تخت سلیمان[۷]

← چو به گشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار

۱ . اقران: همردیفان، همسران.
۲ . نیسان: ماه دوم بهاری در تقویم سریانی.
۳ . رادی: جوانمردی، بخشندگی.
۴ . ظاهراً: دعوی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۵ . معنای بیت: اگر رادی و جوانمردی، ادعای پیامبری کند بهتر از دست بخشندهٔ تو دلیل و برهانی (مُعجزه‌یی) نمی‌تواند بیاورد.
۶ . از نخست: در اینجا معنی «پیش از این» دارد.
۷ . معنای بیت: اگر دشمن در جنگ رخت (بار و بنه و ثروت) تو را برد (مهم نیست) چراکه پیش از این دیو و جنّی تخت حضرت سلیمان را تصاحب کرد (تلمیح به داستان جنّی که انگشتری سلیمان را ربود و مدتی بر جای او نشست و سلطنت راند).

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز / مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟[1]
باران کان رحمت خدای جهان است / صاعقه گردد همی و سیلت باران
از ما برماست چون نگاه کنی نیک / در تبر و در درخت و آهن و سوهان
کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر ساز / خاصه که پیدا شد از بهار، زمستان
دل چو کنی راست با سپاه و رعیت / آیدت از یک رهی دو رستم دستان
زانکه تویی سید ملوک زمانه / زانکه ترا برگزید از همه یزدان
شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد / خیره شدند اندر آب و قعر بیابان
کس نکند اعتقاد بر کره[2] خویش / تا نکنی شان ز خون دشمن مهمان
گر پری و آدمی دژم شد زین حال / ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان[3]
می نخورد لاله بوگ[4] و ابر نخندد / تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان
خسرو ایران تویی و بودی و باشی / گرچه فرو دست غرّه گشت به عصیان
کانکه به جنگ خدا بشد به جهالت / تیرش در خون زدند از پی خذلان[5]

۱. مشتری: ستاره سعد اکبر. کیوان: نحس اکبر.

۲. کُرَه: برای این واژه معانی متعددی در لغت‌نامه هست از جمله: حُجره، پوست پینه بسته، دستاورنجن، چرک و ناپاکی و... که هیچ یک در این بیت مفهوم موجّهی ندارد. اگر کلمهٔ «اعتقاد» را فرض کنیم که «اعتماد» بوده است و به غلط ضبط شده است می‌توان معنایی برای این بیت بیان کرد بدین صورت:
کس نمی‌تواند اعتماد بر حجره و خانهٔ خود داشته باشد (چون سلجوقیان حمله می‌کنند) مگر اینکه مردم را از خون دشمن (سلجوقیان) مهمان کنی و دشمنان را از بین برداری (تا همه در خانهٔ خود امنیت و آسایش احساس کنند).

۳. معنای بیت: اگر فرشتگان آسمان و آدمیان همه از این واقعه (شکست مسعود در جنگ با سلجوقیان) پریشان شده‌اند هیچ جانداری از این پریشانی آسمان و زمین تعجب نمی‌کند (چون به معنای مطلق جاندار است که شامل انسان هم می‌شود).

۴. تشبیه لاله به جام پر از شراب در بین شعرا رایج است.

۵. تلمیح به داستان نمرود است که تختی ساخت که با چهار کرگس در هوا به پرواز درآمد و تیری به آسمان انداخت تا خدای عالم را بکشد. به فرمان خداوند فرشتگان تیر را به خون آلودند تا خذلان و

←

فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن / نیل بشد چند گامی از پی هامان[1]

قاعدهٔ ملک ناصری و یمینی[2] / محکم‌تر ز آن شناس در همه کیهان

کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری / با تن خسته روند جملهٔ خصمان

گر نتواند کشید اسب ترا نیز / پیل کشد مر ترا چو رستم دستان

گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد / گردش گیتی به نان و جامه گروگان

گر بپذیری رواست عذر زمانه / زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان

لؤلؤ خوشاب بحر ملک، تو داری / تا دگران جان کنند از پی مرجان

افسر زرین ترا و دولت بیدار / وانکه ترا دشمن است در طلب نان[3]

گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد / گرد چه باید حدیث خار مغیلان

← خبران نمرود بیفزاید و تصور کند که خدا را کشته است (برای اطلاع بیشتر از داستان مذکور رجوع شود به قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری به کوشش استاد دکتر یحیی مهدوی ـ انتشارات دانشگاه تهران ـ ص ۱۹۰).

۱. هامان: نام او شش بار در قرآن مجید مذکور است. در قاموس کتاب مقدس معنی «هامان» مشهور ذکر شده و گویا با فرعون خروج معاصر بوده و وزارت او را برعهده داشته در قاموس کتاب مقدس هامان نام وزیر اول خشایارشا معرفی شده است که با یهود دشمنی داشته است..... (اعلام قرآن دکتر خزائلی) در بارهٔ تلمیح این شعر دکتر خطیب رهبر نوشته است: هامان وزیر فرعون پادشاه مصر، معاصر موسی‌بن عمران که چون وردی خواند به سبب خواهش او، از اتفاق نیل چند گامی عقب نشست و پس از آن فرعون و هامان را غرقه ساخت.

۲. ملک ناصری و یمینی: ناصری: ناصردین الله لقب سلطان‌مسعود. یمینی: یمین‌الدوله لقب سلطان محمود غزنوی.

۳. در حاشیهٔ غنی ـ فیاض مصرع دوم از نسخه‌هایی دیگر بدین صورت آمده است «وانکه تو را دشمن است بد سگ کهدان» که با توجه به اینکه قافیه «نان» در چند بیت بعد آمده است آنچه در حاشیه است مناسبتر است و استاد دکتر فیاض در طبع «۱۳۵۰» مصراع حاشیه را در متن آورده‌اند. کهدان: مخفف کاهدان است و سگ کهدانی یعنی سگ تنبل و بیکاره که در کاهدان به سر می‌برد، در مقابل سگ گلّه و سگ شکاری. ناصرخسرو گوید:

پیش تآیند همی هیچ مگر کز دور / بانگ دارند همی چون سگ کهدانی

(دیوان ناصرخسرو ـ به تصحیح کرامت تفنگدار ص ۵۸۶)

به که بدان، دل به شغل باز نداری[1] — کاین سخن اندر جهان نماند پنهان
شعر نگویم چو گویم ایدون[2] گویم — کرده مضمّن[3] همه به حکمت لقمان
پیدا باشد که خود نگویم در شعر — از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان
من که مدیح امیر گویم بی‌طُمع — میره[4] چه دانم چه باشد اندر دو جهان
همتکی هست هم درین سر چون گوی — زان به جوانی شده است پشتم چوگان[5]
شاها در عمر تو فزود خداوند — هر چه درین راه شد ز ساز تو نقصان
جز به مدیح تو دم نیارد زد زانک — نام همی بایدم که یافته‌ام نان
تا به فلک بر، همی بتابد خورشید — راست چو در آبگیر زرین پنگان[6]
شاد همی باش و سیم و زر همی پاش — ملک همی دار و امر و نهی همی ران
رویت باید که سرخ باشد و سرسبز — کاخر گردد عدو به تیغ تو قربان

این سخن دراز می‌شود اما از چنین سخنان با چندان صنعت و معنی، کاغذ تاجی مرصّع[7] بر سر نهاد و دریغ مردم فاضل که بمیرد و دیرزیاد این آزاد مرد، و چون ازین فارغ شدم اینک به سر تاریخ باز شدم والله المسهل بحوله و طوله[8].

و پیش تا[9] امیر ــ رضی الله عنه ــ حرکت کرد از «رباط کروان» معتمدی برسید از آن

---

۱. یعنی مشغول دل نباشی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۲. ایدون: این چنین.
۳. مضمّن: تضمین شده، پیوسته گشته.
۴. میره: خواربار (همان) به نقل از الشامی.
۵. پشتم مثل چوگان شده: خمیده شده‌ام، کنایه از پیری.
۶. پنگان: که به قول جهانگیری فنجان، معرّب آن است به معنی مطلق کاسه و پیاله آمده است و خصوصاً کاسه‌یی که ته آن را سوراخ کنند و در میان آب گذارند برای تعیین ساعات تقسیم آب (جهانگیری و غیره) برای شمع و چراغ هم پنگان بوده است. ناصرخسرو می‌گوید:
پر شعله و تهی چون پنگانی، و نیز: یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض)
۷. مرصّع: جواهرنشان.
۸. و خداوند آسان گرداننده است به نیرو و بخشش خویش.
۹. پیش تا: قبل از اینکه.

کوتوال[۱] بوعلی و دو چترِ سیاه و علامتِ[۲] سیاه و نیزه‌هایِ خرد همه در غلاف دیبای سیاه بیاورد با مهد پیل[۳] و مهد استر و آلت دیگر که این همه بشده بود و بسیار جامهٔ نابریده[۴] و حوائج و هر چیزی از جهت خویش فرستاده و بضرورت بموقع خوب افتاد این خدمت که کرد، و والدهٔ امیر و حرّهٔ ختلی و دیگر عمّات و خواهران و خاله‌گان همچنین، معتمدان فرستاده بودند بابسیار چیز و اولیا و حشم و اصناف لشکر را نیز کسان ایشان هر چیزی بفرستادند که سخت بینوا بودند و مردم غزنین به خدمت استقبال می‌آمدند و امیر ـ رضی الله عنه ـ چون خجلی[۵] بود که به هیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر به غزنین برین جمله نبوده بود یفعل الله مایشاء و یحکم ما یرید[۶].

و امیر در غزنین آمد روز شنبه هفتم شوال و به کوشک نزول کرد و دل وی خوش می‌کردند که احوال جهان یکسان نیست و تا سر به جای است خللها را دریافت باشد[۷] اما چنان نبود که وی ندانست که چه افتاده است که در راه غور که می‌آمد یک روز این پادشاه می‌راند و قوم با وی چون بوالحسن عبدالجلیل و سالار غازیان عبدالله قراتگین و دیگران و بوالحسن و این سالار سخن نگارین در پیوستند و می‌گفتند که این چنین حال برفت و نادره بیفتاد نه از جَلادت[۸] خصمان بلکه از قضاء آمده[۹] و حالهای دیگر که پوشیده نیست و چون خداوند در

۱. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۲. علامت: پرچم.

۳. مهد پیل: هودج و عماری بالای پیل.

۴. جامهٔ نابریده: قواره پارچه نادوخته.

۵. چون خجلی: آنچنان شرمساری.

۶. «یفعل الله...» خدا آنچه بخواهد می‌کند (قسمتی از آیه شماره ۲۷ سورهٔ ابراهیم) «یحکم...» فرمان می‌دهد بر آنچه اراده کند (قسمتی از آیهٔ شمار ۱ سورهٔ مائده).

۷. «تا سر به جای...» یعنی تا وقتی که انسان نمرده است ضعفها و خرابی‌ها را می‌تواند جبران کند.

۸. جلادت: چابکی، جلدی.

۹. قضاء آمده: سرنوشت نازل گشته و محتوم.

ضمان سلامت[1] به دارالملک رسید کارها از لونی دیگر بتوان ساخت[2] که اینک عبداللّه قراتگین می‌گوید که اگر خداوند فرماید وی به هندوستان رود و ده هزار پیادهٔ گزیده آرد که جهانی را بسنده باشد و سوار بسیار آرد و ساخته، ازینجا قصد خصمان کرده آید که سامان جنگ ایشان شناخته آمد تا این خلل زایل گردد و ازین گونه سخن می‌گفتند بوالحسن و دیگران.

امیر روی به خواجه عبدالرزاق کرد و گفت: «این چه هوس است که ایشان می‌گویند، به مرو گرفتیم و هم به مرو از دست برفت» و سخن پادشاهان سبک و خرد نباشد خاصه این چنین پادشاه که یگانهٔ روزگار بود و وی بدین سخن مرموز آن خواست که پدر ما امیرماضی[3] مُلک خراسان به مرو یافت که سامانیان را بزد و خراسان اینجا از دست ما بشد و این قصه هم چنین نادر افتاد و ما اعجب احوال الدنیا[4] که امیرماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهدهٔ امیرمسعود ــ رضی اللّه عنه ــ بنهد و باز گردد و جایش با امیری خراسان امیرمحمد راباشد وایزد ــ عزّ ذکره ــ نه چنان خواست و خلاف آن واجب داشت، و این قصه نبشتم تا هر کسی بداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فایده بحاصل آید که احوال تاریخ گذشته اهل حقایق را معلوم باشد و من ناچار در تصنیف کار خویش می‌کنم.

۱. ضمان سلامت: در پناه و عهده تندرستی.

۲. «کارها از لونی...» روشهای تازه‌یی می‌توان در کار آورد.

۳. امیرماضی: سلطان‌محمود.

۴. چه شگفت است احوال این جهان.

قصهٔ امیر منصور نوح سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر نوح‌بن منصور[۱] گذشته شد به بخارا پسرش [را] که ولی‌عهد بود ابوالحارث منصور را بر تخت ملک نشاندند و اولیا و حشم بر وی بیارامیدند[۲] و سخت نیکو روی و شجاع و سخنگوی جوانی بود اما زعارتی[۳] داشت هول[۴] چنانکه همگان از وی بترسیدندی، و نشستن وی به جای پدر در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه[۵] بود، کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود و بکتوزون سپاه سالار بود به نشابور [و] برخلاف امیرمحمود و امیرمحمود به بلخ بود برایستاد نکرد[۶] او را که نشابور بر بکتوزون یله کند و امیر خراسان دل هر دو نگاه می‌داشت اما همتش بیشتر سوی بکتوزون بود چون امیرمحمود را این حال مقرر گشت ساختن گرفت[۷] تا قصد بکتوزون کند بکتوزون

---

۱. استاد فیاض در حاشیه نوشته‌اند: تصحیح قیاسی است به جای منصوربن نوح که غلط مسلّم است (حاشیه ص ۸۵۶).

۲. بیارامیدند: یعنی با سلطنت او، آرامش و اطمینان یافتند.

۳. زعارت: تندخویی.

۴. هول: ترسناک.

۵. سال سیصد و هشتاد و هفت.

۶. برایستاد نکرد: بر او درست نیامد.

۷. ساختن گرفت: آمادگی کرد.

بترسید و به امیر خراسان بنالید و وی از بخارا قصد مرو کرد با لشکرها و فائق الخاصه[1] با وی بود و خواستند تا این کار را بر وجهی بنهند چنانکه جنگی و مکاشفتی[2] نباشد روزی چند به مرو ببودند پس سوی سرخس کشیدند و بکتوزون به خدمت استقبال با لشکری انبوه تا آنجا بیامد، نیافت امیر خراسان را چنانکه رأی او بود که قیاس بیشتر سوی امیرمحمود بود، در سِر فائق را گفت که این پادشاه جوان است و میل با امیرمحمود می‌دارد چندان است که او قوی‌تر شد[3] نه من مانم و نه تو، فائق گفت: همچنین است که تو گفتی این امیر مستخف[4] است و حق خدمت نمی‌شناسد و میلی تمام دارد به محمود و ایمن نیستم که مرا و تو را به دست او بدهد[5] چنانکه پدرش داد بوعلی سیمجور را به پدر این امیرمحمود، سبکتگین روزی مرا گفت: چرا لقب ترا جلیل کرده‌اند و تو نه جلیلی.

بکتوزون گفت: رأی درست آنست که دست وی از ملک کوتاه کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم. فائق گفت: سخت نیکو گفتی و رأی درست این است. و هر دو این کار را ساختند، بوالحرث یک روز برنشست از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود و به شکار بیرون آمد و فائق و بکتوزون به کرانهٔ سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده بودند، چون بازگشت با غلامی دویست، بکتوزون گفت: خداوند نشاط کند که به خیمهٔ بنده فرود آید و چیزی خورد و نیز تدبیری است در باب محمود، گفت: نیک آمد و فرود آمد از جوانی و کم اندیشگی و قضاء آمده[6]، چون بنشست تشویشی دید بدگمان گشت و بترسید در ساعت بند

۱. فائق الخاصه: ادیب پیشاوری در حاشیه نوشته است: فائق الخاصه غلامی بود از آن سامانیه و به روزگار، وجاهتی و مکانتی یافته و از اندازه خارج، شرارت داشت مثل همهٔ امرا و سلاطین که در دورهٔ اسلام گذشته‌اند (حاشیه ص ۶۳۸).

۲. مکاشفت: نزاع آشکار.

۳. قوی‌تر شد: یعنی قوی‌تر شود.

۴. مستخف: خفیف کننده.

۵. «ایمن نیستم...»، یعنی به او اطمینان ندارم زیراکه مرا و تو را به دوست او خواهد داد.

۶. قضاء آمده: سرنوشت نازل شده

آوردند و وی را ببستند و این روز چهارشنبه بود دوازدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه [۱] و پس از آن به یک هفته میلش کشیدند [۲] و به بخارا فرستادند و مدت وی بیش از نوزده ماه نبود. و بکتوزون و فائق چون این کار صعب بکردند در کشیدند [۳] و به مرو آمدند و امیر ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح نزدیک ایشان آمد و بی‌ریش بود [۴] و بر تخت نشست و مدار ملک را بر سدید [۵] لیث نهادند و کار پیش گرفت و سخت مضطرب بود و با خلل و بوالقاسم سیمجور آنجا آمد با لشکری انبوه و نواخت یافت. و چون این اخبار به امیر محمود رسید سخت خشم آمدش از جهت امیر ابوالحارث و گفت: به خدا اگر چشم من بر بکتوزون افتد به دست خویش چشمش کور کنم و در کشید از هرات و به مروالرود آمد با لشکری گران و در برابر این قوم فرود آمد چون شیر آشفته و به یکدیگر نزدیک‌تر شدند و احتیاط بکردند هر دو گروه و رسولان در میان آمدند از ارکان و قضات و ائمه و فقها و بسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که بکتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نشابور او را دادند با دیگر جایها که به رسم سپاه سالاران بوده است و ولایت بلخ و هرات امیر محمود را باشد و برین عهد کردند و کار استوار کردند و امیر محمود بدین رضا داد و مالی بزرگ فرمود تا به صدقه بدادند که بی‌خون ریزشی چنین صلح افتاد و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه [۶] امیر محمود فرمود تا کوس فرو کوفتند و برادر راه امیرنصر، بر ساقه بداشت و خود برفت، دارابن قابوس گفت سدیدیان و حمیدیان [۷] و دیگر اصناف لشکر را که بزرگ غبنی بود که این محمود به یگانگی [۸] از شما بجست باری بروید و از بنهٔ وی چیزی بربایید.

---

۱. سال سیصد و هشتاد و نه.

۲. میل کشیدن: میله در چشم فرو کردن و کور کردن.

۳. در کشیدند: حرکت کردند.

۴. بی‌ریش: نابالغ. به معنای مخنّث نیز هست.

۵. شاید: سعد لیث (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۸۷۶).

۶. سال سیصد و هشتاد و نه.

۷. سدیدیان و حمیدیان: سدید و حمید لقب دو امیر سامانی بوده است (همان).

۸. در طبع استاد فیاض به جای «یگانگی» بنابر یک نسخه «رایگانگی» آمده است که ممکن ←

مردم بسیار از حرص زر و جامه بی‌فرمان و رضای مقدّمان بتاختند و در بنهٔ امیرمحمود و لشکر افتادند امیرنصر چون چنان دید مردوار پیش آمد و جنگ کرد و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد و امیرمحمود در ساعت بگشت و براند و در نهاد(؟) و این قوم را هزیمت کرد و می‌بود تا دو روز هزاهز[1] افتاد در لشکرگاه و بیش کس مرکس را نه ایستاد[2] و هرچه داشتند به دست امیرمحمود و لشکرش آمد و امیر خراسان شکسته و بی‌عُدّت به بخارا افتاد و امیرمحمود گفت: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم[3] این قوم با ما صلح و عهد کردند پس بشکستند ایزد ــ عزّ ذکره[4] ــ نپسندید و ما را بر ایشان نصرت داد و چون خداوندزادهٔ خویش را چنان قهر کردند توفیق و عصمت خویش از ایشان دور کرد و ملک و نعمت از ایشان بستد و به ما داد.

و فائق در شعبان این سال فرمان یافت[5] و بکتوزون از پیش امیرمحمود به بخارا گریخت و بوالقاسم سیمجور به زینهار آمد[6] و از دیگر سوی ایلک بوالحسن نصرعلی از اوزگند تاختن آورد در غُرّهٔ[7] ذی‌القعدهٔ این سال به بخارا آمد و چنان نمود که به طاعت و یاری آمده است و پس یک روز مغافصةً[8] بکتوزون را با بسیار مقدّم فروگرفتند و بند کردند[9]

← است معنی «به رایگانی» داشته باشد یعنی به رایگانی و مفت از دست شما بجست.

۱. هزاهز: شور و غوغا.

۲. کس مرکس را نایستاد: این جمله که چند بار در تاریخ بیهقی تکرار شده نظیر آن است که می‌گوئیم: کسی به کسی نبود.

۳. «ان الله لا یغیّر....» همانا خداوند دگرگون نکند آنچه را به گروهی است تا دگرگون سازند آنچه راکه در خود آنان است....» (سوره رعد آیه ۱۱).

۴. عزّ ذکره: بزرگ است یادش.

۵. فرمان یافت: درگذشت.

۶. به زینهار آمد: امان خواست.

۷. غرّه: اول ماه قمری.

۸. مغافصةً: ناگهانی.

۹. بند کردند: زندانی کردند.

و امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریها[۱] سوی اوزگند بردند و دولت آل سامان به پایان آمد و امیرمحمود نااندیشیده بدان زودی امیر خراسان شد، و این قصه بپایان رسید تا مقرر گردد معنی سخن سلطان مسعود ــ رضی الله عنه ــ و نیز عبرتی حاصل شد کز چنین حکایتها فوائد پیدا آید.

* * *

و امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ چون دانست که غم خوردن سود نخواهد داشت به سر نشاط باز شد و شراب می‌خورد ولیکن آثار تکلّف[۲] ظاهر بود. و نوشتگین نوبتی را آزاد کرد و از سرای بیرون رفت و با دختر ارسلان جاذب فرو نشست[۳] و پس از آن او را به بُست فرستاد با لشکری قوی از سوار و پیاده، تا آنجا شحنه باشد و حل و عقد[۴] آن نواحی همه در گردن او کرد و او بر آن جانب رفت. و مسعودمحمد لیث[۵] را به رسولی فرستاد نزدیک ارسلان‌خان با نامه‌ها و مشافهات[۶] در معنی مدد و موافقت و مساعدت و وی از غزنین برفت براه پنجهیر[۷] روز دوشنبه بیست و چهارم شوال و ملطفه‌ها رسید معما[۸] از صاحب برید[۹] بلخ امیرک بیهقی ترجمه کردم[۱۰] نبشته بود که داوود آنجا آمد به در بلخ با لشکری گران و پنداشت که شهر

۱. عماری: هودج، محمل.

۲. تکلّف: ظاهرسازی.

۳. فرو نشست: ازدواج کرد.

۴. حل و عقد: گشاد و بست (کارها).

۵. در طبع ادیب: مسعود لیث (ص ۶۴۱).

۶. مشافهات: تحریر شده و نوشتهٔ مذاکراتی که نماینده باید بگوید.

۷. پنجهیر: بنجهیر، پنج کوه. نام شهری در حدود بلخ است. این واژه در البلدان یعقوبی به صورت «بنجهار» ضبط شده. مستوفی گوید: بنجهیر از اقلیم چهارم است، هوای خوش دارد، حاصلش غلّه و اندکی میوه است..... (پژوهشی در اعلام ..... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۳۱۷).

۸. معمّا: رمزی.

۹. صاحب برید: مسؤول نامه‌های عادی و محرمانه و ارسال گزارشها.

۱۰. ترجمه کردم: یعنی رمز نامه راگشودم.

بخواهند گذاشت و آسان بدو خواهند داد بنده هر کار استوار کرده بود و از روستا عیاران آورده و والی ختلان شهر را خالی گذاشت و بیامد که آنجا نتوانست بود اکنون دست یکی کرده‌ایم و جنگ است هر روز خصم به مدارا جنگ می‌کرد تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم چون جواب درشت و شمشیر یافت نومید شد، اگر رأی خداوند بیند فوجی لشکر با مقدّمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر را بداریم که همه خراسان درین شهر بسته است و اگر مخالفان این را بگیرند آب[1] به یکبارگی پاک بشود. امیر با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاه سالار و حاجب بزرگ خالی کرد[2] و ملطفه با ایشان در میان نهاد، گفتند: نیک بداشته‌اند آن شهر را و امیرک داشته است اندر میان چندین فترت[3] که افتاد و لشکر باید فرستاد مگر بلخ به دست ما بماند که اگر آنرا مخالفان بستدند ترمذ و قبادیان و تخارستان بشود.

وزیر گفت آنچه امیرک بیهقی نبشته [است] نیکو نگفته است و نه نبشته چه این حال که خراسان را افتاد جز به حاضری[4] خداوند در نتوان یافت[5] و بدانکه تنی چند چار دیواری را نگاه دارند کار راست نشود که خصمان را مدد باشد و بسیار مردم مفسد و شر جوی و شرخواه در بلخ هستند و امیرک را هیچ مدد نباشد بنده آنچه دانست بگفت رأی عالی برتر است.

بوسهل زوزنی گفت: من همین گویم که خواجه می‌گوید امیرک می‌پندارد که مردم بلخ او را مطیع باشند چنانکه پیش ازین بودند و اگر آنجا لشکری فرستاده آید کم از دو هزار سوار نباید که اگر کم ازین باشد آب ریختگی[6] باشد و رسول رفت نزدیک ارسلان‌خان و بنده را صواب آن می‌نماید که در چنین ابواب توقف باید کرد تا خان چه کند و اینجا کارها ساخته

---

۱. آب: آبرو.
۲. خالی کرد: خلوت کرد.
۳. فترت: سستی و ضعف.
۴. به حاضری: با حضور.
۵. در نتوان یافت: جبران نمی‌توان کرد.
۶. آب ریختگی: آبروریزی.

می‌باید کرد و اگر ایشان موافقتی خواهند نمود از دل فرود آیند و لشکرها آرند و از اینجا خداوند حرکت کند و لشکرها درهم آمیزند و کاری سره[1] برود و اگر نیابند و سخن نشوند و عشوه[2] گویند آنگاه به حکم مشاهدت[3] کار خویش می‌باید کرد اما این لشکر فرستادن که بلخ را نگاه دارند روا نباشد.

سپاه سالار و حاجب بزرگ و دیگر حشم[4] گفتند که: چنین است ولیکن از فرستادن سالاری با فوجی مردم زیان ندارد به سوی تخارستان که از آن ماست اگر ممکن گردد که بلخ را ضبط توانند کرد کاری سره باشد و اگر نتوانند کرد زیان نباشد و اگر لشکر فرستاده نیاید بتمامی نومید شوند خراسانیان ازین دولت، هم لشکری و هم رعیت. پس سخن را بر آن قرار دادند که آلتونتاش حاجب را با هزار سوار از هر دستی گسیل کرده آید به تعجیل و بازگشتند و کار آلتونتاش ساختن گرفتند به گرمی و وزیر و عارض و سپاه سالار و حاجب بزرگ می‌نشستند و مردم خیاره[5] را نام می‌نبشتند و سیم نقد می‌دادند تا لشکری قوی ساخته آمد و جواب نبشته بودیم امیرک را به اسگدار[6] ورچه با قاصدان مسرع[7] که اینک لشکری قوی می‌آید با سالاری نامدار دل قوی باید داشت ترا و اهل شهر را و دیگران را و در نگاه داشت شهر احتیاطی تمام بکرد که براثر ملطّفه[8] لشکری است. و روز سه‌شنبه امیر بدان خضرا آمد که برابر میدان دشت شابهار[9] است و بنشست و این لشکر تعبیه

۱. کاری سره: کاری نیکو و پسندیده.

۲. عشوه: فریب.

۳. مشاهدت: مشاورت.

۴. حشم: خدمتکاران.

۵. خیاره: برگزیده.

۶. اسگدار: پیک و قاصد تندرو.

۷. قاصدان مُسرِع: پیکهای شتابنده.

۸. بر اثر ملطَّفه: به دنبال نامه.

۹. دشت شابهار: شاه‌بهار به معنی «معبد شاهی» است و به این نام در افغانستان قدیم، معابد فراوان موجود

کرده[1] بر وی بگذشت سخت آراسته و با ساز و اسپی نیک و آلتونتاش حاجب با مقدمان بر آن خضرا[2] آمدند امیر گفت: به دلی قوی بروید که بر اثر شما لشکری دیگر فرستیم با سالاران و خود بر اثر آییم، ازین خصمان که این چنین کاری رفت نه از ایشان رفت بلکه از آن بود که قحط افتاد، و خان ترکستان خواهد آمد با لشکری بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید و شما دل قوی دارید و چون به بغلان[3] رسیدید می‌نگرید اگر مغافصةً[4] در شهر بلخ توانید شد احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید و مردم شهر را و آن لشکر را که آنجاست از چشم افتادن بر شما دل قوی گردد و دستها یکی کنند و اگر ممکن نباشد آنجا رفتن به ولوالج[5] روید و تخارستان[6] ضبط کنید تا آنچه فرمودنی است شمایان را فرموده آید و گوش به نامه‌های امیرک بیهقی دارید. گفتند: چنین کنیم و برفتند، و امیر به شراب بنشست، و وزیر مرا بخواند و گفت: پیغام من بر بوسهل بر و بگوی که نبینی که چه می‌رود؟ خصمی آمده چون داوود با لشکری بسیار و بلخ را در پیچیده و به گفتار درمانده‌یی سه و چهار که غرور ایشان را بخورد لشکری در پر کلاغ نهادند[7] تا بینی که چه رود. بیامدم و بگفتم جواب داد که: این کار از حد بگذشت و جزم‌تر از آن نتوان گفت که خواجهٔ بزرگ گفت و من به تقویت آن شنیدی که چه گفتم و بشنوده نیامد، اینجا خود بیابان سرخس نیست و این تدبیر وزارت اکنون بوالحسن عبدالجلیل می‌کند تا نگریم که چه پیدا آید.

← بود و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه به این نام بود...... (پژوهشی در اعلام.... بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۶).

۱. تعبیه کرده: صف‌آرایی شده.

۲. خضرا: چمن.

۳. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (اعلام معین).

۴. مغافصةً: ناگهانی.

۵. ولوالج: شهری از توابع بدخشان.

۶. تخارستان: ایالتی بین بلخ و بدخشان.

۷. در پر کلاغ نهاد: به کنایه یعنی نابود و هلاک کرد (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

و روز سه‌شنبه هفدهم ذی‌القعده[1] امیر بر قلعت رفت و کوتوال[2] میزبان بود سخت نیکو، کاری ساخته بودند و همه قوم را به خوان فرود آوردند و شراب خوردند و امیر سپاه سالار و حاجب سُباشی را بسیار بنواخت و نیکویی گفت و نماز پیشین[3] باز گشتند همه قوم شادکام و امیر خواب کرد چنانکه آنجا دیر بماند و دیگر روز چهارشنبه امیر بار داد بر قلعت و مظالم کرد[4] و پس از مظالم خلوتی بود و تا چاشتگاه بداشت[5] امیر گفت: بپراگنید که به فال امروز هر چیزی ساخته است، سپاه سالار بیرون آمد وی را به سوی سرایچه‌یی بردند که در آن دهلیز سرای امارت است و خزانه، آنجا بنشاندند[6]، و سباشی حاجب را به سرایچهٔ دیگر خزانه و بکتغدی را به خانه سرای کوتوال تا از آنجا به خوان روند که دیگر روز همچنین کرده بودند و چون ایشان را نشانده آمد در ساعت چنانکه به شب ساخته بودند پیادگان قلعت با مقدّمان[7] و حاجبان برفتند و سرای این سه کس فرو گرفتند و همچنین همه پیوستگان ایشان بگرفتند چنانکه هیچ کس از دست بنشد و امیر این در شب راست کرده بود با کوتوال و سوری و بوالحسن عبدالجلیل چنانکه کسی دیگر برین واقف نبود، و وزیر و بوسهل پیش امیر بودند نشسته و من و دیگر دبیران در آن مسجد دهلیز که دیوان رسالت آنجا آرند به وقتی که پادشاهان بر قلعت روند بودیم فراشی آمد و مرا بخواند پیش رفتم سوری را یافتم ایستاده با بوالحسن عبدالجلیل و بوالعلاء طبیب. امیر مرا گفت: با سوری سوی سباشی و علی دایه‌رو که پیغامی است سوی ایشان تو آن راگوش دار و جواب آنرا بشنو که ترا مُشرف[8] کردیم تا با ما

---

۱ . در نسخه‌های دیگر: ذی‌الحجّه و این ظاهراً غلط است چنانکه از وقایع آتیة الذکر پیداست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲ . کوتوال: رئیس دژ و قلعه.

۳ . نماز پیشین: وقت نماز ظهر.

۴ . مظالم کرد: دادگاه تشکیل داد.

۵ . بداشت: طول کشید.

۶ . بنشاندند: زندانی کردند.

۷ . مقدّمان: سرکردگان.

۸ . مُشرف: ناظر و مراقب.

بگویی، و بوالحسن را گفت تو با بوالعلاء نزدیک بکتغدی روید و پیغام ما با بکتغدی بگویید و بوالعلاء مشرف باشد. بیرون آمدیم بجمله و ایشان سوی بکتغدی رفتند و ما سوی این دو تن، نخست نزدیک سباشی رفتیم کمرکش[1] او حسن پیش او بود چون سوری را بدید روی سرخش زرد شد و با وی چیزی نگفت و مرا تبجیل[2] کرد و من بنشستم روی به من کرد که فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی است از سلطان چنانکه او رساند و من مشرفم تا جواب برده آید، خشک شد و اندیشید زمانی پس گفت: چه پیغام است؟ و کمرکش را دور کرد سوری، و او بیرون رفت و بگرفتندش، سوری طوماری بیرون گرفت از بر قبا به خط بوالحسن خیانتهای سباشی یکان یکان نبشته از آن روز باز که او را به جنگ ترکمانان به خراسان فرستادند تا این وقت که واقعهٔ دندانقان افتاد و به آخر گفته که ما را به دست بدادی[3] و قصد کردی تا معذور شوی به هزیمت خویش. سباشی همه بشنید و گفت: این همه املا این مرد کرده است ــ یعنی سوری ــ خداوند سلطان را بگوی که من جواب این صورتها بداده‌ام بدان وقت که از هرات به غزنین آمدم خداوند نیکو بشنود و مقرر گشت که همه صورتها که کرده بودند[4] باطل است و به لفظ عالی رفت که در گذاشتم که دروغ بوده است و نسزد ازین پس که خداوند به سر این باز شود، و صورتی که بسته است که من قصدکردم تا به دندانقان آن حال افتاد خداوند را معلوم است که من غدر[5] نکردم و گفتم که به مرو نباید رفت و مرا سوزیانی[6] نمانده است که جایی برآید اگر

---

۱. کمرکش: شاید: سپرکش. یادداشت آقای مینوی: «شاید کمرکش او یکی از غلامان او بوده است که نگهداری کمربند و شمشیر و حمایل و غیر آن، کار او بوده است»...... (حاشیه طبع استاد فیاض ص ۸۷۴).

۲. تبجیل: بزرگداشت.

۳. به دست دادن: پیش از این هم در تاریخ بیهقی این فعل مرکب به کار رفته بود که چون در هنگام جنگ استعمال شده بود جمله این معنی را داشت که مثلاً او را به دست (دشمن) داد. در اینجا نیز با توجه به جملهٔ بعد معنا این است که: ما را (به عنوان متهم) به دست (پادشاه) دادی تا خودت را از گناه تبرئه کنی (از گناه شکست و هزیمت در جنگ). شاید معنی «لو دادن» هم داشته است.

۴. صورتها که کرده بودند: یعنی گزارشهای خلاف واقع که داده بودند.

۵. غدر: خیانت.

۶. سوزیان: مخفف سود و زیان. در حاشیه طبع (غنی ــ فیاض) آمده است که: سوزیان به معنی ←

به نشاندن[1] من کار این مخالفان راست خواهد شد جان صد چون من فدای فرمان خداوند باد و چون من بی‌گناهم چشم دارم که به جان من قصد نباشد و فرزندی که دارم در سرای برآورده شود تا ضایع نماند، و بگریست چنانکه حالم سخت بپیچید[2]، و سوری مناظره‌یی درشت کرد با وی. پس ازین روزگار هم درین حجره باز داشتند[ش] چنانکه آورده آید به جای خویش. و از آنجا برفتیم و سوری مرا در راه گفت هیچ تقصیر کردم در گزاردن پیغام؟ گفتم: نکردی گفت: تا همه باز گویی گفتم: سپاس دارم و نزدیک سپاه سالار رفتیم به صندوقی باز نهاده [بود] و لباس از خزینه[3] ملحم[4] پوشیده چون مرا دید[5] گفت: فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی داده است سلطان و به خط بوالحسن عبدالجلیل است و من مُشرفم تا جواب شنوم گفت: بیارید سوری طوماری دیگر بر وی خواندن گرفت چون به آخر رسید مرا گفت: بدانستم، این مشتی ژاژ[6] است که بوالحسن و دیگران نبشته‌اند از گوش بریدن در راه و جز آن و به دست بدادن[7]، و به چیزی که مراست طمع کرده‌اند تا برداشته آید کار کار شماست سلطان را بگوی که من پیر شده‌ام و روزگار دولت خویش بخورده‌ام و پس از امیرمحمود تا امروز زیادت زیسته‌ام فردا بینی که از بوالحسن چه بینی و خراسان در سر این سوری شده است باری بر

← ثروت و مال (مثل دار و ندار) درین کتاب مکرر آمده و در فرهنگها هم نوشته‌اند معنی جمله این است که مرا ثروتی نمانده است که در جایی کشف شود، در سطور بعد خواهد آمد که: از آن سیاشی چیزی نیافتند که به دو دفعه غارت شده بود.

۱. نشاندن: زندانی کردن.

۲. حالم سخت بپیچید: حالم سخت به هم خورد.

۳. شاید: خز و ممکن است یا و نون نسبت باشد مثل: پشمینه (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. ملحم: پارچه‌یی ابریشم تار.

۵. طبع ادیب افزوده: متغیّر شد (همان).

۶. ژاژ: بیهوده، در اصل، ژاژ بوتهٔ گیاهی است بی‌مزه و چون جویدن آن کاری عبث است ژاژخایی به کنایه به معنای بیهوده گویی به کار رفته است.

۷. به دست بدادن: همانطور که قبلاً گفته شد شاید به معنای به دشمن سپردن، لو دادن و پاپوش برای کسی دوختن بوده است.

غزنین دستش مده[۱].

بازگشتم سوری در راه مرا گفت: این حدیث من بگذار[۲] گفتم: نتوانم خیانت کردن گفت: باری پیش وزیر مگوی[۳] که با من بد است و شماتت کند و خالی باید کرد با امیر. گفتم: چنین کنم و نزدیک امیر آمدم و جواب این دو تن گفته شد مگر این فصل، و بوالحسن و بوالعلا نیز آمدند و هم ازین طرز جواب بکتغدی بیاوردند و هر دو فرزند پسر و دختر را به امیر سپرده و گفته که او را مزه نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد. و وزیر و بوسهل و ما جمله بازگشتیم و قوم را جمله بازگردانیدند و خالی کردند چنانکه بر قلعت از مرد شمار[۴] دیار نماند و دیگر روز بار نبود و نماز دیگر[۵] امیر از قلعت به کوشک نو باز آمد و روز آدینه بار داد و دیر بنشست که شغل سالاران و نقد و کالا و ستوران بازداشتگان پیش داشتند، از آنِ سباشی چیزی نمی‌یافتند که به دو دفعت غارت شده بود اما از آنِ علی و بکتغدی سخت بسیار می‌یافتند. نزدیک نماز دیگر امیر برخاست من برفتم و آغاجی را گفتم: حدیثی دارم خالی[۶]، مرا پیش خواند من آن نکتهٔ حدیث سوری باز نمودم و گفتم: آنروز از آن به تأخیر افتاد که سوری چنین و چنین گفت، امیر گفت: بدانستم و راست چنین است، تو سوری را اگر پرسد چیزی دیگر گوی، بازگشتم و سوری پرسید مغالطه آوردم[۷] و گفتم «امیر گفت: درماندگان محال[۸] بسیار گویند».

و روز چهارشنبه پنج روز مانده بود از ذوالقعده دو خلعت گرانمایه دادند بدر حاجب را و ارتگین حاجب را، از آن بدر حاجب بزرگی و از آن ارتگین سالاری غلامان، و به خانه‌ها

---

۱. دست مده: تسلّط مده.

۲. این حدیث من بگذار: یعنی حرفهایی را که دربارهٔ من گفت به امیر مگو.

۳. گفت پس در حضور وزیر مگوی. (در خلوت به امیر بگوی).

۴. مرد شمار: از کسانی که مرد و نام‌آور شمرده می‌شوند.

۵. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۶. حدیثی دارم خالی: مطلبی هست که باید در خلوت بگوییم.

۷. مغالطه: غلط در سخن افکندن، حرف دیگر در حرف آوردن.

۸. مُحال، بیهوده و خطا.

باز رفتند و ایشان را حقی نیکو گزاردند و هر روز به درگاه آمدندی با حشمتی و عُدّتی تمام.

و درین هفته امیر به مشافهه و پیغام عتاب[1] کرد با بوسهل زوزنی به حدیث بوالفضل کرنکی[2] و گفت: سبب عصیان او تو بوده‌ای که آنجا صاحب برید، نایب تو بود و با وی بساخت و مطابقت کرد[3] و حال او به راستی باز ننمود و چون کسی دیگر باز نمودی در خون آن کس شدی، و به حیلت بوالفضل به دست آمد تو و بوالقاسم حصیری ایستادید و وی را از دست من بستدید تا امروز با ترکمانان مکاتبت پیوسته کرد و چون تشویشی[4] افتاد به خراسان عاصی[5] شد و به جانب بُست قصد می‌کند، اکنون [ترا] به بُست باید رفت که نوشتگین نوبتی آنجاست با لشکری تمام تا شغل او را به صلاح باز آری به صلح و یا به جنگ. بوسهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یارگرفت و شفیعان انگیخت و هر چند بیش گفتند امیر ستیزه بسیار کرد[6] چنانکه عادت پادشاهان باشد در کاری که سخت شوند. و وزیر بوسهل را پوشیده گفت: این سلطان نه آن است که بود و هیچ ندانم تا چه خواهد افتاد، لجاج مکن و تن در ده[7] و برو که نباید که[8] چیزی رود[9] که همگان غمناک شویم. بوسهل بترسید و تن در داد و چون توان دانست که در پردهٔ غیب چیست عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم[10] اگر به بُست نرفته بودی

---

۱. عتاب: تندی.

۲. کُرنگ به گفته یاقوت به ضم اول و سکون دوم و کسر نون شهرکی است در سه فرسخی سیستان (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. مطابقت کرد: همراهی کرد.

۴. تشویش: آشوب.

۵. عاصی: سرکش، طغیانگر.

۶. ستیزه بسیار کرد: یعنی ستیزه را زیاد کرد، بر ستیزه افزود (حاشیه دکتر فیاض ص ۸۷۷).

۷. لجاج مکن و تن در ده: سرسختی مکن و به آنچه سلطان می‌گوید تسلیم شو.

۸. نباید که: مباداکه.

۹. چیزی رود: اتفاقی بیفتد، یعنی بر تو خشم گیرد و فرمانی بدهد.

۱۰. عسی ان تکرهوا...، چه بسا ناخوش دارید چیزی را و آن خوب است شما را و چه بسا دوست دارید چیزی را و آن برای شما بد است (قسمتی از آیه ۲۱۶ سوره البقره).

و امیرمحمد برین پادشاه دست یافته به ماریکله[۱] نخست کسی که میان او به دو نیم کردندی[۲] بوسهل بودی به حکم دندانی[۳] که بر وی داشت. و چون تن در داد به رفتن، مرا خلیفت خویش کرد و تازه توقیعی[۴] از امیر بستد که اندیشه کرد که نباید که در غیبت او فسادی کنند به حدیث دیوان دشمنانش، و من مواضعت[۵] نبشتم در معنی[۶] دیوان و دبیران و جوابها نبشت و مثالها[۷] داد و بامداد امیر را بدید و به زبان نواختها یافت و از غزنین برفت روز پنجشنبه سوم ذی‌الحجه، و به کرانهٔ شهر به باغی فرود آمد و من آنجا رفتم و با وی معما نهادم[۸] و بدرود کردم و بازگشتم.

و عید اضحی[۹] فراز آمد امیر مثال آمد که هیچ تکلّفی نباید کرد به حدیث غلامان و پیاده و حشم و خوان، و بر خضراء میدان آمد و نماز عید کردند و رسم قربان بجای آوردند عیدی سخت آرمیده و بی‌مشغله[۱۰] و خوان ننهادند، و قوم را بجمله بازگردانیدند و مردمان آنرا به فال نیکو نداشتند و می‌رفت چنین چیزها که عمرش نزدیک آمده بود به پایان و کسی نمی‌دانست.

و روز یکشنبه دو روز مانده از ذوالحجه اسگداری[۱۱] رسید از دربند شکورد[۱۲] حلقه

---

۱. ماریکله: (به فتح کاف یا گاف. ماریکلی، ماریگله، باط مارکله. در صفحهٔ ۲۰۴ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبدالحی حبیبی به گاف ضبط است. «ماریگله» (به فتح گاف) کتل کوچکی است در ۳۵ میلی ماورای شرقی دریای سند...... و تا کنون به همین نام معروف است (رک: کتاب فوق).

(پژوهشی در اعلام تاریخی...... بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۵۷۲)

۲. «نخست کسی......» اولین کسی که کمرش را با شمشیر قطع می‌کردند

۳. دندان: خشم و قهر.

۴. تازه توقیع: دستخط تازه.

۵. مواضعت: قرارداد.

۶. در معنی: دربارهٔ.

۷. مثال: حکم و فرمان.

۸. معمّا نهادم: یعنی برای نوشتن نامهٔ رمزی، قرار رمز گذاشتیم.

۹. عید اضحی: عید گوسپندکشان ـ عید قربان.

۱۰. «عیدی سخت آرمیده......» عیدی بسیار آرام و بی‌سر و صدا.

۱۱. اسگدار: قاصد شتابندهٔ خاص.

۱۲. دربند شکورد: در حاشیهٔ طبع غنی ـ فیاض نوشته‌اند: این کلمه [شکورد] هیچ جا پیدا نشد و احتمال غلط می‌رود.

برافکنده و چند جای بر در زده[1] آن را بگشادم و نزدیک نماز پیشین بود امیر فرود سرای خالی کرد[2] جهت خبر اسگدار، نبشته بود صاحب برید دربند، که: «درین ساعت خبری هول افتاد بنده انهی[3] نخواست کرد تا نماز دیگر برفت تا مددی رسد[4] که اندیشید اراجیف[5] باشد نماز دیگر مدد رسید ملطفه معما[6] از آنِ امیرک بیهقی به بنده، فرستاد، تا بر آن واقف شده آید» معما بیرون آوردم نبشته بود «تا خبر رسید که حاجب آلتونتاش از غزنین برفت منِ بنده هر روز یک دو قاصد پیش او بیرون می‌فرستادم و آنچه تازه می‌گشت از حال خصمان که مُنهیان[7] می‌نبشتند او را باز می‌نمودم و می‌گفتم که چون باید آمد و احتیاط برین جمله باید کرد [و وی] بر موجب آنچه می‌خواند کار می‌کرد و به احتیاط می‌آمد تعبیه کرده، راست که[8] از بغلان[9] برفت و به دشمن نزدیکتر شد آن احتیاط یله کردند[10] و دست به غارت برگشادند چنانکه رعیت به فریاد آمد و به تعجیل برفتند و داوود را آگاه کردند و او شنوده بود که از غزنین سالار می‌آید و سالار کیست و احتیاط کار بکرده بود، چون مقرر گشت از گفتار رعیت، در وقت حجت را حاجبی[11] نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدّم پذیرهٔ آلتونتاش فرستاد و مثال داد[12] که چند جای کمین باید کرد [و] با سواری دو هزار خویشتن را

---

۱. «اسکداری رسید... حلقه برافکنده...» این جمله که در چند جای تاریخ بیهقی تکرار شده، کیسهٔ خاص پیک بوده که با حلقه افکندن و لاک و مهر کردن فرستاده می‌شده.

۲. خالی کرد: خلوت کرد.

۳. اِنهی: مُمال اِنهاء: خبر دادن، گزارش کردن.

۴. مددی رسد: یعنی خبر تأیید شود. از جای دیگر هم این خبر رابفرستند.

۵. اراجیف: خبرهای نادرست، شایعات (معین).

۶. ملطّفه معمّا: نامهٔ رمزی.

۷. مُنهیان: خبرگزاران.

۸. راست که: همین که.

۹. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (معین).

۱۰. یله کردند: رها کردند.

۱۱. حجت را حاجبی: شاید: جنگ را حاجبی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۲. مثال داد: فرمان داد.

نمود و آویزشی[۱] قوی کرد پس پشت بداد[۲] تا ایشان به حرص از پس پشت آیند و از کمین بگذرند آنگاه کمینها بگشایند[۳] و دو رویه[۴] درآیند و کار[۵] کنند. چون ملطفهٔ منهی برسید برین جمله[۶] در وقت[۷] نزدیک آلتونتاش فرستادم و نبشتم تا احتیاط کند چون به دشمن نزدیک شوند، و نکرده بودند احتیاط، چنانکه بایست کرد تا خللی بزرگ افتاد، و پس شبگیر خصمان بدو رسیدند و دست به جنگ بردند و نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند و قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند به دُم تاختند[۸] و مردمان سالار و مقدّمان دست بازداشتند و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند و بگرفتند بسیار و آلتونتاش آویزان آویزان[۹] خود را در شهر افکند با سواری دویست و ما بندگان او را با قوم او که با او بودند دل گرم کردیم تا قراری پیدا آمد و ندانیم که حال آن لشکر چون شد؟».

نامهٔ دربند با ملطفهٔ معما با ترجمه در میان رقعتی نهادم نزد آغاجی[۱۰] بردم، فرود سرای برد[۱۱] و دیر بماند پس برآمد و گفت: می‌بخواند[۱۲]، پیش رفتم ــ امیر را نیز آن روز اتفاق دیدم ــ مرا گفت: این کار هر روز پیچیده‌تراست و این در شرط نبود[۱۳]، قلعت بر

---

۱. آویزش: درآویختن، درگیری.

۲. پس پشت بداد: پس باید فرار کرد.

۳. کمین‌ها بگشایند: از کمینگاه بیرون آیند.

۴. دو رویه: از دو طرف.

۵. کار: کارزار.

۶. «چون ملطفه...» همین که نامهٔ خبرگزار بدین صورت رسید.

۷. در وقت: فوراً.

۸. به دم تاختند: تعقیب کردند.

۹. آویزان آویزان: جنگ و گریزکنان.

۱۰. آغاجی: پیشکار مخصوص سلطان مسعود.

۱۱. فرود سرایی بُرد: به اندرونی سلطان بُرد.

۱۲. می‌بخوانَد: سلطان تو را احضار می‌کُند.

۱۳. این در شرط نبود: رسمش این نبود.

امیرک دام باد و پیش از بلخ باز بریده آید[1]، لشکری از آن ما ناچیز کردند[2] این ملطّفه‌ها آنجا بر، نزدیک خواجه تا برین حال واقف گردد و بگوی که رأی درست آن بود که خواجه دید[3] اما ما را به ما نگذارند[4]، علی دایه و سُباشی و بکتغدی ما را برین داشتند و اینک چنین خیانتها از ایشان ظاهر می‌گردد تا خواجه نگوید که ایشان بی‌گناه بودند. نزدیک وی رفتم ملطفه‌ها بخواند و پیغام بشنید، مرا گفت: هر روز ازین یکی است[5] و البته سلطان از استبداد[6] و تدبیر خطا دست نخواهد کشید، اکنون که چنین حالها افتاد سوی امیرک جواب باید نبشت تا شهر، نیک نگاه دارند و آلتونتاش را دل‌گرم کرد[7] تا باری آن حشم به باد نشود و تدبیری ساخته آید تا ایشان خویش را به ترمذ توانند افکند نزدیک کوتوال بکتگینِ چوگانی، که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پس رعونت و سالاری امیرک شوند[8]. بازگشتم و با امیر بگفتم، گفت: همچنین بباید نبشت، نبشته آمد و هم به اسگدار برفت نزدیک کوتوال بکتگین و هم به دست قاصدان. و پس ازین فترت[9] امیر دل بتمامی از غزنین برداشت و اجلش فراز آمده بود رُعبی و فزعی[10] در دل افکنده تا نومید گشت.

---

۱. «قلعت بر امیرک...» استاد فیاض نوشته‌اند: «ظاهراً چنین بوده است: «لعنت بر امیرک باد نافش گویی بر بلخ باز بریده‌اند» (حاشیهٔ ص ۸۸۱)

۲. ناچیز کردند: نابود کردند.

۳. «رای درست...» نظریه درست همان بود که خواجه احمد عبدالصمد صلاح دانست.

۴. «ما را به ما نگذارند» اطرافیان ما را به حال خود نمی‌گذارند (که تصمیم درست بگیریم).

۵. «هر روز ازین یکی است» هر روز از این ماجراها پیش می‌آورند نظیر شعر:

هر دم از این باغ بری می‌رسد　　تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

۶. استبداد: خودرایی.

۷. دل گرمی داد.

۸. «چندان مسلمانان......» چه اندازه از مسلمانان فدای خودخواهی و ریاست‌طلبی امیرک بشوند.

۹. فترت: سستی، ضعف.

۱۰. رُعب و فزع: هراس و بیم.

سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائه[۱]

روز آدینه غُرّهٔ[۲] این ماه بود و سر سال، امیر پس از بار خلوتی کرد با وزیر و کوتوال و بوسهل حمدوی و عارض بوالفتح رازی و بدر حاجب بزرگ و ارتگین سالار نو، و پرده‌دار خاص برفت و خداوندزاده امیر مودود را باز خواند و جریدهٔ دیوان عرض[۳] باز خواستند و بیاوردند و فرّاش بیامد و مرا گفت: کاغذ و دوات بباید آورد، برفتم، بنشاند ــ و تا[۴] بوسهل رفته بود مرا می‌نشاندند در مجلس مظالم[۵] و به چشم دیگر می‌نگریست ــ پس عارض را مثال داد و نام مقدّمان می‌برد او و امیر مرا گفت تا دو فوج می‌نبشتم[۶] یکی جایی و یکی دیگر جای تا حشم[۷] بیشتر مستغرق شد که بر جانب هیان[۸] باشند. و چون ازین فارغ شدیم دبیر سرای را

---

۱. سال چهارصد و سی و دو.

۲. غرّه: اول ماه قمری.

۳. جریدهٔ دیوان عرض: دفتر صورت اسامی لشکریان.

۴. تا: از وقتی که.

۵. مجلس مظالم: دیوان دادخواهی و رسیدگی به شکایات.

۶. دو فوج می‌نبشتم: اسامی را در دو ستون و فهرست جداگانه می‌نوشتم.

۷. حشم: خدمتکاران.

۸. هیان: «دکتر فیاض می‌نویسد که این کلمه هیچ جا پیدا نشد در زین الاخبار، هسان یا بیان است. در تاریخ بیهقی پروان و هیان یکجا آمده (ص ۶۵۴، چاپ فیاض) و از این پدید می‌آید که مراد همین

←

بخواند و بیامد با جریده غلامان[1] و نامزد می‌کرد[2] و من می‌نبشتم که هر غلامی که آن خیاره‌تر[3] بود نبشته آمد هیبان را و آن غلامان خاصه‌تر و نیکو روی‌تر خویش را باز گرفت[4]. چون ازین هم فارغ شدیم روی به وزیر کرد و گفت: آلتونتاش را چنین حالی پیش آمد، و با سواری چند خویشتن را به بلخ افکند و آن لشکر که با وی بودند هر چند زده شدند و آنچه داشتند به باد داده‌اند ناچار باز آیند تا کار ایشان ساخته آید، فرزند مودود را نامزد خواهیم کرد تا به هیبان رود و آنجا مقام کند با این لشکرها که نبشته آمد و حاجب بدر با وی رود و ارتگین و غلامان و تو را که احمدی پیش کار باید ایستاد و او را کدخدای بود تا آن لشکرها از بلخ نزدیک شما آیند و عرض کنند و مال ایشان نایب عارض بدهد و ما لشکرهای دیگر را کار می‌سازیم و بر اثر شما می‌فرستیم آنگاه شما بر مقدمهٔ ما بروید و ما بر اثر شما ساخته بیاییم و این کار را پیش گرفته آید بجدتر، تا آنچه ایزد ــ عزّ ذکره ــ تقدیر کرده است می‌باشد، باز گردید و کارهای خویش بسازید که آنچه باید فرمود ما شما را می‌فرماییم آن مدت که شما را اینجا مقام باشد، گفتند: فرمان برداریم و بازگشتند.

خواجه به دیوان رفت و خالی کرد[5] و مرا بخواند و گفت: باز این چه حال است که پیش گرفت؟ گفتم: نتوانم دانست چگونگی حال و تدبیری که در دل دارد اما این مقدار دانم که تا از امیرک نامه رسیده است به حادثهٔ آلتونتاش، حال این خداوند همه دیگر شده است و نومیدی سوی او راه یافته. گفت: چون حال برین جمله است روی نداد که گویم: روم یا نروم، پیغام من

* پروان و هوپیان، سمت شمال کابل است که از آنجا به دره‌ها و گذرگاههای هندوکش راهها است و از اسکندر تا بابر، تمام فاتحان، بارها از این راه گذشته‌اند. گردیزی نیز در همین مورد ذکری از هیبان دارد (رک: زین الاخبار، ص ۲۰۴) که در نسخ خطی و چاپی آن را بهلسان و بهسان و بهپان نوشته‌اند.....»
(پژوهشی در اعلام.... تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ــ ص ۶۲۵)

۱. جریدهٔ غلامان: فهرست اسامی چاکران.
۲. نامزد می‌کرد: نام هر یک را به زبان می‌آورد.
۳. خیاره‌تر: برگزیده‌تر.
۴. خویش را باز گرفت: برای خود نگهداشت.
۵. خالی کرد: خلوت کرد.

باید داد. گفتم: فرمان بردارم. گفت: بگوی که احمد می‌گوید که خداوند بنده را مثال داد که با خداوندزاده به هیبان باید رفت با اعیان و مقدمان، و لشکرهای دیگر به ما پیوندد و این را نسخت درست اینست که بنده بنداند که وی را چه همی باید کرد، اگر رأی عالی بیند تا بنده مواضعتی[1] بنویسد و آنچه درخواستنی است در خواهد که این سفر نازکتر[2] به حکم آنکه خداوندزاده و این اعیان بر مقدمه خواهند بود و می‌نماید[3] که خداوند به سعادت بر اثر ما حرکت خواهد کرد، و فرمان او را باشد و فرمان بردارند و به هر خدمت که فرموده آید تا جان دارد بایستند، اما شرط نیست که ازین بنده که وزیر خداوند است آنچه در دل است پوشیده دارند که بنده شکسته‌دل شود، و اگر رأی خداوند بیند[4] با بنده بگشاید که غرض چیست تا برحسب آن بشنود کار باید ساخت تا بنده بر حکم مواضعه کار می‌کند[5] [و] خداوندزاده و مقدّمان لشکر بر حکم فرمان می‌روند[6] و خللی نیفتد، باشد که بندگان را فرمانی رسد که سوی بلخ و تخارستان باید رفت بتعجیل‌تر و به هیچ حال آن وقت به تمامه راست نیاید، و نیز خداوندزاده را شغلی بزرگ فرموده است، خلیفتی خداوند، و سالاری لشکر امروز خواهد یافت واجب چنان کند که آلت وی از غلامان و از هر چیزی زیاده از آن دیگران باشد و وی را ناچار کدخدایی[7] باید که شغلهای خاصهٔ وی را اندیشه دارد و این سخن فریضه است تا بنده وی را هدایت کند[8] در مصالح خداوندزاده.

---

۱. مواضعت: قرارداد. در این گونه موارد، قرارداد بین شاه و وزیر به معنای تعیین اختیارات وزیر در کار مورد نظر و تصویب آن از طرف شاه بوده است چنانکه قبلاً در ماجرای وزارت خواجه احمدحسن میمندی هم گذشت.

۲. نازکتر: حسّاس‌تر، خطیرتر.

۳. می‌نماید: چنین به نظر می‌رسد.

۴. بیند: صلاح بیند.

۵. کار می‌کند: کار بکند.

۶. می‌روند: بروند (می‌بروند).

۷. کدخدا: پیشکار.

۸. «فریضه است......» واجب است که من پیشکار شاهزاده را راهنمایی کنم....

من برفتم و این پیغام بداد امیر نیک زمانی اندیشید پس گفت: برو و خواجه را بخوان، برفتم و وی را بخواندم وزیر بیامد آغاجی وی را برد و امیر در سرایچهٔ بالا بود که وی در رفت[۱] و سخت دیر بماند پس آغاجی بیامد و مرا بخواند با دوات و کاغذ پیش رفتم امیر مرا گفت: به خانهٔ خواجه رو و با وی خالی بنشین تا آنچه گفته‌ام و فرموده او بگوید[۲] و مواضعه نویسد، نماز دیگر با خویشتن بیار تا جوابها نبشته آید، آنچه کشید و از وی شنوی پوشیده باید داشت. گفتم: چنین کنم و بازگشتم و رفتم با وزیر به خانهٔ وی و چیزی بخوردیم و بیاسودیم و پس خالی کرد و مرا بخواند و بنشستم گفت: بدان و آگاه باش که امیر سخت بترسیده است ازین خصمان و هر چندبسیار تجلد[۳]ها دادم سود نداشت و مگر قضائی است به وی رسیده که ما پسِ آن نمی‌توانیم شد[۴] و چنان صورت بسته[۵] است او را که چون آلتونتاش را این حال افتاد داورد ناچار سوی غزنین آید و بسیار بگفتم که این هرگز نباشد که از بلخ فارغ ناشده قصه جایی دیگر کند خاصه غزنین، البته سود نداشت و گفت: آنچه من دانم شما ندانید ببایدساخت[۶] و بزودی پروان و هیبان رفت. چنانکه به روی کار دیدم چندان است که من آنجا رسیدم وی سوی هندوستان خواهد رفت و از من پوشیده کرد و می‌گوید که به غزنین خواهم بود یکچند آنگاه بر اثر شما بیامد، و محال بود استقصا زیادت کردن[۷]، و فرموده است تا مواضعت نبشته آید تا بر وی عرضه کنی و جواب نبشته و توقیع کرده[۸] به من رسانی، و کدخدایی خداوندزاده قرار گرفت بر داماد[۹] ابوالفتح مسعود که شایسته‌تر است. گفتم:

---

۱ . در رفت: داخل شد.
۲ . «تا آنچه گفته‌ام و...» تا آنچه را گفته‌ام و دستور داده‌ام وزیر به تو بگوید.
۳ . تجلّد: جلادت و رشادت. منظور جمله آن است که هر چه خواستم به او قوّت قلب بدهم فایده نداشت.
۴ . پسِ آن نمی‌توانیم شد: چارهٔ آن نمی‌توانیم کرد.
۵ . صورت بسته: تصوّری پیدا شده.
۶ . ببایدساخت: باید آماده شد.
۷ . «محال بود...» بیهوده است که جستجوی زیاد کنیم (که تصمیم و ارادهٔ واقعی امیر چیست؟).
۸ . توقیع کرده: امضاء شده.
۹ . ابوالفتح مسعود چنانکه در خود این کتاب تصریح شده داماد وزیر احمد بوده (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

اختیاری سخت نیکو کرد و انشاءالله که این کار، وی به صلاح آرد. گفت: ترسانم من ازین حالها.

و مواضعه به خط خویش نبشتن گرفت و زمانی روزگار گرفت تا نبشته آمد و این خداوند خواجه چیزی بود[1] درین ابواب و آنچه او نبشتی چند مرد نبشتی که کافی‌تر و دبیرتر ابنای عصر بود ــ در معنی آنکه خداوندزاده را خدمت بر کدام اندازه باید کرد و وی حرمت بنده[2] بر چه جمله باید که نگاه دارد و در معنی غلامان سرایی و سالار ایشان فصلی تمام و در معنی حاجب بزرگ و دیگر مقدمان لشکر فصلی و درباب رفتن و فرود آمدن و تنسم[3] اخبار خصمان فصلی و در باب بیستگانی[4] لشکر و اثبات و اسقاط[5] نایب دیوان عرض[6] فصلی.

مواضعه بستدم و به درگاه بردم و امیر رابه زبان خادم آگاه کردم که مواضعه آوردم، مرا پیش خواند و مثال داد که کس را بار نباید داد و مواضعه بستد و تأمل کرد پس گفت: جوابهای اینها بر چه جمله خواهی نبشت که شک نیست که تو را معلوم‌تر باشد که بونصر مشکان در چنین ابواب چه نبشتی. گفتم: معلوم است بنده را، اگر رأی عالی بیند جواب مواضعه بنده نویسد و [خداوند] به خط عالی توقیع کند[7]، گفت: بنشین و هم اینجا نسخت کن[8]، مواضعه بستدم و بنشستم و فصول را جواب نبشتم و بخواندم امیر را خوش آمد و چند نکته تغییر فرمود[9] راست کردم بر آن جمله که بر لفظ وی رفت و پس بر آن قرار گرفت و زیر

---

۱. بزرگ آیتی بود (طبع ادیب پیشاوری ص ۶۵۲).

۲. بنده، یعنی خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۳. تنسم: بوییدن نسیم و پرسیدن خبر (تاج‌المصادر) (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. بیستگانی: عشرینه: نوعی حقوق نقدی.

۵. اثبات و اسقاط: ثبت و حذف نام افرادی که باید به جنگ بروند.

۶. دیوان عرض: ستاد ارتش.

۷. توقیع کند: دستخط و امضاء کند.

۸. نسخت کن: پیش‌نویس بنویس.

۹. چند نکته تغییر فرمود: چند نکته از نامه را تغییر داد.

فصول مواضعه نبشتم و امیر توقیع کرد و زیر آن به خط خویش بنبشت که خواجه فاضل[۱] ـ ادام‌الله تأییده[۲] ـ برین جوابها که به فرمان ما نبشتند و به توقیع مؤکد گشت اعتماد کند و کفایت و مناصحت[۳] خویش در هر بابی ازین ابواب بنماید تا مستوجب احماد[۴] و اعتماد گردد انشاءالله، و مواضعه به من داد و گفت: با وی معمایی تهم[۵] تا هر چه مهم‌تر باشد از هر دو جانب بدان معما نبشته آید بگوی تا مسعود[۶] را به خود امشب بخواند و از ما دل گرم کند و امیدها دهد و فردا او را به درگاه آرد با خویشتن تا ما را ببیند و شغل کدخدایی فرزند بدو مفوّض[۷] کنیم و با خلعت باز گردد. گفتم: چنین کنم و نزدیک وزیر رفتم و مواضعه وی را دادم و پیغام گزاردم، سخت شاد شد و گفت: رنج دیدی که امروز در شغل من سعی کردی، گفتم: بنده‌ام، کاشکی کاری به من راست شود[۸] و آغاز کردم که بروم گفت: بنشین این حدیث معما فراموش کردی گفتم: نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید که خداوند را ملال گرفته باشد، گفت: تو را چیزی بیاموزم: نگر تا کار امروز به فردا نیفکنی که هر روزی که می‌آید کار خویش می‌آرد و گفته‌اند کار امروز به فردا افکندن از کاهلی تن است. گفتم: دیدار و مجلس خداوند همه فائده است. قلم برداشت و با ما معمایی نهاد غریب و کتابی[۹] از رحل[۱۰] برگرفت و آنرا بر پشت آن نبشت و نسختی به خط خود به من داد و به ترکی غلامی را سخنی گفت.

---

۱. خواجهٔ فاضل: خواجه احمدعبدالصمد، وزیر.
۲. «ادام‌الله...» خداوند یاری او را ادامه دهاد.
۳. کفایت و مناصحت: لیاقت و خیرخواهی.
۴. احماد: ستودن.
۵. مُعمایی نهم: رمزی قرار گذاشته شود.
۶. مسعود: ابوالفتح مسعود، داماد خواجه احمدعبدالصمد وزیر.
۷. مفوّض: واگذار.
۸. «کاشکی کاری...» آرزو می‌کنم کاری به دست من انجام شود.
۹. کتاب: نامه.
۱۰. رحل: جاکتابی‌های تاشو که به صورت میزی کوچک زیر کتابها می‌گذاشتند. امروزه غالباً در مجالس قرائت قرآن از این رحلها استفاده می‌شود.

کیسه‌یی سیم و زر و جامه آورد و پیش من نهاد زمین بوسه دادم و گفتم: خداوند بنده را ازین عفو کند، گفت: که من دبیری کرده‌ام مَحال[1] است دبیران را رایگان شغل فرمودن گفتم: فرمان خداوند راست، و بازگشتم و سیم و جامه به کسِ من دادند پنج هزار درم و پنج پاره جامه بود. و دیگر روز خواجه مسعود را با خویشتن آورد برنایی مهترزاده و بخرد و نیکوروی و زیبا اما روزگار نادیده و گرم و سرد ناچشیده که بُرنایان را ناچار گوشمال زمانه و حوادث بباید[2].

۱. مُحال: خطا.

۲. «برنایان را...» در طبع ادیب پیشاوری، جمله چنین است: «برنایان را آموزگار و مؤدِّب، گوشمال زمانه و حوادث است (طبع ادیب ص ۶۵۳).

حکایت جعفربن یحیی‌بن خالد برمکی

در اخبار خلفا چنان خوانده‌ام که جعفربن یحیی‌بن خالد برمکی یگانهٔ روزگار بود به همه آداب سیاست و فضل و ادب و خرد و خویشتن‌داری و کفایت تا بدان جایگاه که وی را در روزگار وزارت پدرش الوزیرالثانی گفتندی و شغل، بیشتر وی راندی[1]. یک روز به مجلس مظالم[2] نشسته بود و قصه‌ها[3] می‌خواند و جواب می‌نبشت که رسم چنین بود، قریب هزار قصه بود که همه توقیع کرد[4] که در فلان کار چنین و چنین باید کرد و در فلان چنین، و آخرین قصه طوماری بود افزون از صد خط مقرمط[5] و خادمی خاص آمده بود تا یله کند[6] تا بیش[7] کار نکند، جعفر بر پشت آن قصه[8] نبشت یُنظر فیها و یُفعل فی بابها ما یُفعل فی‌امثالها[9]، و چون جعفر برخاست آن قصه‌ها به مجلس قضا و وزارت و احکام و اوقاف و نذر و خراج

۱. «شغل، بیشتر...» کارها را بیشتر او انجام می‌داد.
۲. مجلس مظالم: محل رسیدگی به شکایت‌ها، دیوان دادرسی.
۳. قصه: شکایت‌نامه، داستانِ وضع و حال.
۴. توقیع کرد: دستخط نوشت.
۵. مقرمط: خطی که نزدیک به هم و درهم نوشته شده باشد.
۶. یله کند: رها کند (از خدمت کردن او را).
۷. بیش: دیگر.
۸. پشت آن قصه: پشت کاغذ شکایت‌نامه و عریضه.
۹. نگاه کرده شود در آن و عمل شود دربارهٔ آن آنچه انجام شده دربارهٔ امثال و نظایرش.

بردند و تأمل کردند و مردمان به تعجب بماندند و یحیی پدرش را تهنیت گفتند جواب داد ابواحمد ــ یعنی جعفر ــ واحد زمانه فی کل شیء من الادب الا انه محتاج الی محنة تهذبه[۱]، و حال خواجه مسعود ــ سلمه اللّه[۲] ــ همین بود که از خانه و دبیرستان پیش تخت ملوک آمد[۳] لاجرم دید از زمانه آنچه دید و کشید آنچه کشید چنانکه باز نمایم درین تصنیف به جای خویش، و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه[۴] به فرمان خداوند عالی سلطان المعظم ابوالمظفر ابراهیم ــ اطال اللّه بقائه و نصر اولیائه[۵] ـ به خانهٔ خویش نشسته [است] تا آنگاه که فرمان باشد که باز پیش تخت آید، و گفته‌اند که دولت، افتان و خیزان باید که پایدار باشد[۶] و دولتی که همواره می‌رود بر مراد و بی‌هیچ کراهیت یکبار خداوندش بیفتد[۷]، نعوذ باللّه من الادبار و تقلّب الاحوال[۸].

امیر ــ رضی اللّه عنه ــ بار داد و وزیر و اعیان پیش رفتند، چون قرار گرفتند[۹] خواجه مسعود را پیش آوردند و رسم خدمت به جای آورد و بایستاد امیر گفت: تو را اختیار کردیم به کدخدایی فرزند مودود، هشیار باش و بر مثالها[۱۰] که خواجه دهد کار کن، مسعود گفت: بنده فرمان‌بردار است و زمین بوسه داد و بازگشت و سخت نیکو حقش گزاردند و به خانه باز رفت یک ساعت ببود پس به نزدیک امیر مودود آمد و هرچه وی را آورده بودند آنجا آوردند و

---

۱. «ابواحمد...» ابواحمد، یعنی جعفر، یگانهٔ روزگار است در هر چیزی از آداب مگر اینکه او نیازمند محنت و سختی است که او را پاک کند و تهذیب بخشد.

۲. خداوند او را سلامت بدارد.

۳. «از خانه و دبیرستان...» یعنی از خانه و مدرسه پا به شغل پادشاه نهاد، یعنی تجربهٔ کار نداشت.

۴. سال چهارصد و پنجاه و یک.

۵. خداوند پایداری او را طولانی کناد و دوستانش را یاری دهاد.

۶. «دولت، افتان و خیزان...» بخت و اقبال باید در فراز و نشیب باشد تا پایدار بماند.

۷. معنای عبارت: اگر همیشه، بخت موافق باشد بدون هیچ ناراحتی، صاحبش یکباره سرنگون می‌شود.

۸. «نعوذ باللّه...» پناه می‌بریم به خداوند از پشت کردن بخت و روزگار و دگرگونی احوال.

۹. قرار گرفتند: مجلس برقرار شد، رسمیت یافت.

۱۰. مثال: فرمان.

امیر مودود او را بسیار بنواخت و از آنجا به خانهٔ وزیر آمد خُسُرش[1] وزیر با وی بسیار نیکویی کرد و بازگردانید.

و روز یکشنبه دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر و بدر حاجب بزرگ را وارتگین سالار و دیگران راخلعتها دادند سخت فاخر چنانکه به هیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین، و قوم پیش آمدند و رسم خدمت به جای آوردند و بازگشتند امیر مودود را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه[2] دادند و فراخور این بسیار زیادتها، و دیگران را همچنین، و کارها بتمامی ساخته شد.

و روز سه شنبه دوازدهم این ماه امیر ــ رضی الله عنه ــ برنشست و به باغ فیروزی[3] آمد و بر خضراء میدان زرین[4] بنشست ــ و آن بنا و میدان امروز دیگرگون شده است آن وقت بر حال خویش بود ــ و فرموده بود تا دعوتی با تکلّف ساخته بودند و هریسه[5] نهاده و امیر مودود و وزیر نیز بیامدند و بنشستند ولشکر گذشتن گرفتند و نخست کوکبهٔ امیر مودود بود چتر و علامتهای فراخ و دویست مرد از غلامان سرایی همه با جوشن و مطرد[6] و بسیار جنیت[7] و جمّازه[8] و پیادگان و علامتهای فراخ[9] وغلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل[10]

---

۱ . خُسُرش: یعنی پدرزنش. این مسعود داماد خواجه احمد بود رحمهم الله (حاشیه طبع ادیب پیشاوری ص ۶۵۴).

۲ . دبدبه: قسمی طبل در قدیم (معین).

۳ . باغ فیروزی: باغ سلطان محمود غزنوی و محل مدفن او.

۴ . خضراء میدان زرّین: چمن میدان زرین (میدانی در باغ فیروزی).

۵ . هریسه: طعامی که از گوشت و حبوب ترتیب دهند و بهترین آن آنست که از گندم و گوشت مرغ سازند (معین).

۶ . مِطرد: نیزهٔ کوتاه که بدان شکار کنند (معین).

۷ . جنیت: اسب یدکی.

۸ . جمّازه: شتر تندرو.

۹ . علامتهای فراخ: پرچمهای بزرگ.

۱۰ . خیل: گروه.

وی آراسته باکوکبهٔ تمام بر اثر وی ارتگین حاجب و غلامان ارتگین هشتاد و اند و بر اثر ایشان غلامان سرایی[1] فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیشرو ایشان سخت آراسته با جنیبتان[2] و جمّازگان[3] بسیار و بر اثر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند و نزدیک نماز پیشین[4] رسیده بود امیر، فرزند را و وزیر را و حاجب بزرگ و ارتگین و مقدّمان را فرمود تا به خوان بنشاندند و خود بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمت وداع به جای آوردند و برفتند و کان آخر العهد بلقاء هذاالملک رحمة الله علیه[5].

و امیر پس از رفتن ایشان عبدالرزاق را گفت: چه گویی شرابی چند پیلپا[6] بخوریم، گفت: روزی چنین و خداوند شادکام و خداوندزاده بر مُراد برفته با وزیر و اعیان و با این همه هریسه خورده شراب کدام روز را باز داریم[7]، امیر گفت: بی‌تکلّف باید که به دشت آییم و شراب به باغ پیروزی خوریم، و بسیار شراب آوردند در ساعت از میدان به باغ رفت و ساتگینها[8] و قرابه‌ها[9] تا پنجاه در میان سرایچه بنهادند و ساتگین روان ساختند، امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود، و پس روان کردند ساتگینی هر یک نیم من و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز برآوردند، بوالحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفکند[10] و

۱. غلامان سرایی: چاکران و افراد خدمتگزار در دربار سلطان.

۲. جنیبتان: اسبهای یدکی.

۳. جمّازگان: شترهای تندرو، جمع جمّازه.

۴. نزدیک نماز پیشین: نزدیک ظهر.

۵. «و کان آخر العهد...» لام العهد از قبیل عهد است یعنی: کان آخر عهدالمودود والوزیر بلقاء هذاالملک. زیرا که بعد ازین حرکت، به هندوستان رفت و بکشتندش (حاشیهٔ ادیب ص ۶۵۵).

۶. پیلپا: نوعی است از قدح و نیز نام حربه و سلاحی است.

چو در پیل پایی قدح می‌کنم — به یک پیلپا، پیل را پی کنم

(همان)

۷. باز داریم: باز گذاریم؟ یعنی همین حالا بهتر است.

۸. ساتگین: ساتگینی: پیاله و قدح بزرگی که بدان باده نوشند (معین).

۹. قرابه: شیشه شکم بزرگ.

۱۰. سپر بیفکند: تسلیم شد.

به ساتگین هفتم از عقل بشد[1] و |به| هشتم قذفش[2] افتاد و فرّاشان بکشیدندش، بوالعلاء طبیب در پنجم سر پیش کرد[3] و ببردندش، خلیل داوود ده بخورد و سیا بیروز نه[4] و هر دو را به کوی دیلمان بردند، بونعیم دوازده بخورد و بگریخت و داوود میمندی مستان افتاد و مطربان و مُضحکان[5] همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق، و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد[6] رفتن را و با امیر گفت: بس که اگر پیش ازین دهند ادب و خرد از بنده دور کند، امیر بخندید و دستوری داد[7] و برخاست و سخت به ادب بازگشت، و امیر پس ازین می‌خورد به نشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد برخاست و آب و طشت خواست و مصلّای نماز و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان می‌نمود که گفتی شراب نخورده است، و این همه به چشم و دیدار من بود که بوالفضلم، و امیر بر پیل نشست و به کوشک رفت.

و روز پنجشنبه نوزدهم محرّم بوعلی کوتوال از غزنی با لشکری قوی برفت برجانب خلج[8] که از ایشان فسادها رفته بود در غیبت امیر تا ایشان را به صلاح آرد به صلح یا به جنگ.

و پس از رفتن وزیر، امیر در هر چیزی رجوع با بوسهل حمدوی می‌کرد و وی را سخت کراهیت می‌آمد و خویشتن را می‌کشید و جانب وزیر را نگاه می‌داشت و مرا گواه می‌کرد بر هر خلوتی و تدبیری که رفتی که او را مکروه است، و من نیز در آن مهمات می‌بودم.

---

۱. از عقل بشد: مست و لایعقل شد.

۲. قذف: استفراغ.

۳. سر پیش کرد: سرش پایین افتاد: مدهوش و بیهوش شد.

۴. این سه کلمه مجهول است و به طوری که در حاشیهٔ غنی ـ فیاض نوشته‌اند معلوم می‌شود برای کاتبان قدیم هم مجهول بوده و بدون نقطه نوشته‌اند.

۵. مُضحکان: مسخره‌گران.

۶. خدمت کرد: تعظیم کرد.

۷. دستوری داد: اجازه داد (که برود).

۸. خلج: قبیله‌یی ترک که از قرن چهارم هجری در جنوب افغانستان کنونی بین سیستان و هند ساکن بودند (اعلام معین).

و کارِ دل برداشتن از ولایت و سستی رأی بدان منزلت رسید که یک روز خلوتی کرد با بوسهل و من ایستاده بودم گفت: ولایت بلخ و تخارستان به پورتگین باید داد تا با لشکر و حشم ماوراءالنهر بیاید و با ترکمانان جنگ کند، بوسهل گفت: با وزیر درین باب سخن باید گفت، امیر گفت: با وی می‌افکنی که او مردی معروف[1] (؟) است، و مرا فرمود تا درین مجلس منشور و نامه‌ها نبشتم و توقیع کرد[2] و گفت: رکابداری را باید داد تا ببرد، گفتم: چنین کنم، آنگاه بوسهل گفت: مگر صواب باشد رکابدار نزدیک وزیر رود و فرمانی جزم[3] باشد تا او را گسیل کند، گفت: نیک آمد. و نبشته آمد به خواجهٔ بزرگ که سلطان چنین چیزهای ناصواب می‌فرماید خواجه بهتر داند که چه می‌فرماید، و مرا گفت[4] مقصود آن بود که از خویشتن بیگناهی من ازین خلوت و رأیهای نادرست باز نمایی، معما نبشتم به خواجه و احوال باز نمودم و رکابداری را گسیل کرده آمد و به خواجه رسید خواجه رکابدار را و منشور و نامه را نگاه داشت که دانست که ناصواب است و جواب نبشت سوی من به اسگدار[5].

روز دوشنبه غُرّهٔ صفر امیر ایزدیار[6] از نغر[7] به غزنین آمد و امیر و بازگشت و در شب امیر محمّد را آورده بودند از قلعهٔ نغر در صحبت این خداوندزاده و بر قلعهٔ غزنین برده و سنکوی[8] امیر حرس[9] بر وی موکّل بود و چهار پسرش را که همراه آورده بودند احمد و

---

۱ . دکتر فیاض نوشته‌اند: شاید: خرف است (پس ازین «خرف» می‌آید) (حاشیه طبع فیاض ص ۸۹۳).

۲ . توقیع کرد: امضاء کرد.

۳ . جزم: استوار.

۴ . یعنی بوسهل حمدوی گفت (حاشیهٔ غنی ـ فیاض ص ۶۵۹).

۵ . به اسگدار: به وسیلهٔ قاصد سریع.

۶ . امیر ایزدیار: (شاهزاده ایزدیاربن مسعود) برادر مردانشاه و پسر مسعود غزنوی (پژوهشی در اعلام تاریخی ...... بیهقی دکتر حسینی کازرونی ص ۱۸۲).

۷ . نغر: شهری از بلاد سند. بین سند و غزنین، شش روز فاصله است.

۸ . سنکوی: به فتح سین، نام وکیل در خواجه بونصر احمد. رئیس نگهبانان قلعه غزنین در زمانی که امیرمحمد را در آن قلعه محبوس کردند (همان).

۹ . امیر حرس: رئیس نگهبانان (سمت سنکوی).

عبدالرحمن و عمر و عثمان در شب بدان خضراء باغ پیروزی فرود آوردند.

و دیگر روز امیر به نشاط شراب خورد از پگاهی و وقت چاشتگاه مرا بخواند و گفت: پوشیده نزدیک فرزندان برادرم محمد رو و ایشان را سوگندان گران بده که در خدمت راست باشند و مخالفت نکنند و نیک احتیاط کن و چون ازین فراغت افتاد دل ایشان از ما گرم کن و بگو تا خلعتها بپوشند و تو نزدیک ما باز آی تا پسر سنکوی ایشان را در سرایی که راست کرده‌اند به شارستان[۱] فرود آورد. برفتم تا باغ پیروزی بدان خضراء که بودند هر یکی یک کرباس خَلَق[۲] پوشیده و همگان مدهوش و دل شده[۳]، پیغام بدادم و بر زمین افتادند و سخت شاد شدند سوگندان را نسخت کردم و ایمان البیعه[۴] بود یکان یکان آنرا بر زبان راندند و خطهای ایشان زیر آن بستدم و پس خلعتها بیاوردند قباهای سقلاطون[۵] قیمتی و دستارهای قصب[۶] و در خانه شدند و بپوشیدند و موزه‌های[۷] سرخ، بیرون آمدند و برنشستند[۸] و اسبان گرانمایه و ستامهای زر[۹] و برفتند.

و من نزدیک امیر آمدم و آنچه رفته بود بازگفتم. گفت: نامه نویس به برادر ما که چنین و چنین فرمودیم در باب فرزندان برادر و ایشان را به خدمت آریم و پیش خویش نگاه داریم تا به خوی ما برآیند[۱۰] و فرزندان سرپوشیدهٔ خویش را بنام ایشان کنیم[۱۱] تا دانسته آید، و

۱. شارستان: قسمت داخل دیوارهای شهر در قدیم.

۲. خَلَق: کهنه، مندرس.

۳. دل شده: مجنون، دیوانه.

۴. ایمان البیعه: ایمان جمع یمین به معنای سوگند معنای ترکیب: سوگندهای بیعت کردن.

۵. سقلاطون: نوعی پارچهٔ ابریشمی زردوزی شده که آن را در بغداد می‌بافتند و شهرت بسیار داشته (معین).

۶. قصب: قسمی پارچهٔ ظریف که از کتان تنک نرم یا حریر می‌بافتند (معین).

۷. موزه: کفش و چکمه.

۸. برنشستند: سوار شدند.

۹. ستام زر: زین و یراق زردوزی شدهٔ اسب.

۱۰. به خوی ما برآیند: به اخلاق ما، رشد کنند.

۱۱. «فرزندان سرپوشیدهٔ خویش...» یعنی دختران خود را به همسری آنها درآوریم.

مخاطبه الامیر الجلیل الاخ[1] فرمود و نبشته آمد و توقیع کرد[2] و پسر سنکوی را داد و گفت. نزدیک پدرت فرست، و این بدان کرد تا بجای نیارند که محمد بر قلعت غزنین است. و دیگر روز این فرزندان برادر هم با دستارها پیش آمدند و خدمت کردند امیر ایشان را به جامه خانه فرستاد تا خلعت پوشانیدند قباهای زرین و کلاههای چهارپر و کمرهای بزر و اسبان گرانمایه و هر یکی را هزار دینار صِلت[3] و بیست پاره جامه داد و بدان سرای باز رفتند و ایشان را وکیلی بپای کردند[4] و راتبهٔ تمام نامزد شدند[5] و هر روز دو بار بامداد و چاشتگاه به خدمت می آمدند و حرّه گوهر نامزد امیر احمد شد به عاجل[6] تا آنگاه که از آن دیگران نامزد کند و عقد نکاح بکردند.

و پس ازین پوشیده‌تر معتمدان فرستاد تا جمله خزینه‌ها را از زر و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هر چه به غزنین بود حمل کنند، و کار ساختن گرفتند و پیغام فرستادند به حُرّات عمّات[7] و خواهران و والده و دختران که بسازید[8] تا با ما به هندوستان آیید چنانکه به غزنین هیچ چیز نماند که شمایان را بدان دل مشغول باشد، و اگر خواستند و اگر نه همه کار ساختن گرفتند و از حُرّهٔ ختلی[9] و والدهٔ سلطان درخواستند تا درین باب سخن گویند ایشان گفتند و جواب شنودند که هر کس که خواهد که به دست دشمن افتد به غزنین بباید بود، بیش کس زهره نداشت که سخن گوید. و امیر اشتران تفریق کردن گرفت[10] و بیشتر از روز با ابوا

۱. «مخاطبه...» عنوان نامه و خطبه: امیر بزرگ برادر.

۲. توقیع کرد: دستخط و امضاء کرد.

۳. صِلت: جایزه.

۴. به پای کردند: تعیین کردند.

۵. راتبهٔ تمام نامزد شد: حقوق و جیرهٔ کامل پیشنهاد شد.

۶. «حرّه گوهر...» گوهر آزاده (دختر سلطان مسعود) در همان روز نامزد امیراحمد (پسر امیرمحمد) شد.

۷. حُرّات عمّات: عمه‌های آزادهٔ (سلطان مسعود).

۸. سازید: آماده شوید.

۹. حرّه ختلی: عمهٔ سلطان مسعود.

۱۰. اشتران تفریق کردن گرفت: شتران را بین اطرافیان تقسیم کرد (برای بستن بار و بنه).

منصور مستوفی خالی داشتی[1] درین باب و اشتر می‌بایست بسیار و کم بود از بسیاری خزینه و اولیا و حشم پوشیده با من می‌گفتند که «این چیست؟» و کس زهره نداشتی که سخن گفتی.

روزی بوسهل حمدوی و بوالقاسم کثیر گفتند بایستی که وزیر درین باب سخن گفتی که خوانده باشد از نامهٔ وکیل[2] گفتم او داند ولیکن نتواند نبشت به ابتداء تا آنگاه که امیر با وی پراگند، اتفاق را دیگر روز، نامه فرمود با وزیر که عزیمت[3] قرار گرفت که سوی هندوستان رویم و این زمستان به ویهند[4] و مرمناره[5] و پرشور[6] و کیری[7] و آن نواحی کرانه کنیم، باید که شما هم آنجا باشید تا ما برویم و به «پرشور» برسیم و نامهٔ ما به شما رسد آنگاه به تخارستان بروید و زمستان آنجا باشید و اگر ممکن گردد به بلخ روید تا مخالفان تمامی به مراد نرسند. این نامه نبشته آمد و گسیل کرده شد و من به معما مصرّح[8] باز نمودم که این خداوند را کاری نااُفتاده بشکوهیده است[9] و تا لاهور عنان باز نخواهد کشید و نامه‌ها پوشیده رفت آنجا تا کار

---

۱. خالی داشتی: خلوت می‌کرد.

۲. وکیل: یعنی وکیل در احمد عبدالصمد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. عزیمت: عزم، اراده.

۴. ویهند: (به سانسکریت: اودبهانده. هوند کنونی) در کنار سند در پانزده مایلی شمال اتک (اتوک)..... ویهند در ازمنهٔ قبل از اسلام تا اوایل دورهٔ غزنویان یعنی آغاز قرن پنجم هجری، شهر معروف هند به شمار می‌رفت و در دوران فتوحات آل سبکتکین، مورخان اسلامی آن را بسیار ذکر کنند......
(پژوهشی در اعلام تاریخی.... تاریخ بیهقی، دکتر حسینی کازرونی ص ۶۱۸)

۵. مرمناره: این کلمه در هیچ کتاب جغرافیایی دیده نشد. به احتمال دکتر فیاض، شاید «مولتان» بوده است.... (همان).

۶. پرشور: نام ناحیه‌یی است در مغرب رودخانهٔ سند. ناحیتی از نواحی هند به سمت غربی آب سند. علی‌التقریب به ده فرسنگی آن...... (همان).

۷. کیری: گیری، در دامنهٔ کوهسار کاغان و برکنار دریای کونار واقع شده بود و به گفتهٔ بیهقی مقتل سلطان‌مسعود بوده است..... (همان).

۸. مصرّح: صریح و آشکارا.

۹. «کاری نااُفتاده....» یعنی هنوز چیزی نشده سخت ترسیده است.

بسازند و می‌نماید که به لاهور هم باز نایستد و از حرم به غزنین نمی‌ماند[1] و نه از خزائن چیزی و این اولیا و حشم را که اینجاانِد دست و پای از کار بشده است و متحیّر مانده‌اند و امید همگان به خواجه بزرگ است زینهار زینهار تا این تدبیر خطا را بزودی در یابد و پوست باز کرده بنویسد که از ما بر چند منزل است و فراخ بتوان نبشت مگر این تدبیر ناصواب بگردد. و با محتشمان حضرت بگفتم پوشیده، که به وزیر نامه فرمود چنین و چنین نبشتم و معما از خویشتن چنین و چنین، گفتند: سخت نیکو اتفاقی افتاده است، انشاءالله تعالی که این پیر ناصح نامه مشبع[2] نویسد و این خداوند را بیدار کند. جواب این نامه برسید و الحق سخنهای هول باز نموده بود اکفاوار[3] و هیچ تیر در جعبه بنگذاشته[4] و مصرّح بگفته که اگر خداوند حرکت از آن می‌کند که خصمان به در بلخ جنگ می‌کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند که مردم بر ایشان چنان چیره‌اند که از شهر بیرون می‌آیند و با ایشان جنگ می‌کنند، اگر خداوند فرمان دهد بندگان بروند و مخالفان را از آن نواحی دور کنند، خداوند را به هندوستان چرا باید شد؟ این زمستان در غزنی بباشد که بحمدالله هیچ عجز نیست و یقین بداند که اگر خداوند به هندوستان رود و حرم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و به دوست و دشمن برسد آب[5] این دولت بزرگوار ریخته شود چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد، و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن به زمین ایشان باید برد که سخن نیکوکار نبوده باشیم[6] به راستای[7] هندوان، و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود، و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رأی و

۱. «از حرم به غزنین...» یعنی از خانواده و حرم خود کسی را در غزنین نخواهد گذاشت.

۲. مُشبَع: سیر و پر، مفصل و مشروح.

۳. اکفاوار: چون همانندان و همتایان. یعنی نامهٔ وزیر به سلطان مثل نامهٔ دو همردیف بود و وزیر هر چه لازم دانسته بود بگوید در نامه نوشته بود بی‌محابا.

۴. هیچ تیر در جعبه بنگذاشته: کنایه از اینکه هر چه باید بگوید گفته بود و چیزی ناگفته نگذاشته.

۵. آب: آبرو.

۶. شاید: نبوده‌ایم (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۷. به راستا: در حقّ، دربارهٔ.

استبداد کردن بر همه بگذشت[1] و اگر خداوند برود بندگان دل شکسته شوند و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند را بگزارد و از گردن خود بیفکند و رأی، رأی خداوند است.

امیر چون این نامه بخواند در حال مرا گفت که: این مرد خرف شده است و نداند که چه می‌گوید جواب نویس که «صواب این است که ما دیده‌ایم و خواجه به حکم شفقت آنچه دید باز نمود و منتظر فرمان باید بود تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید، که آنچه من می‌بینم شما نتوانید دید». جواب نبشته آمد و همگان این بدانستند و نومید شدند و کار رفتن ساختن گرفتند. و بوعلی کوتوال از خلج[2] باز آمد و آن کار راست کرده روز دوشنبه غرّهٔ ماه ربیع‌الاول پیش امیر آمد و نواخت یافت و بازگشت و دیگر روز تنها با وی خلوتی کرد و تا نماز پیشین[3] بداشت و شنودم که شهر و قلعت و آن نواحی بدو سپرد و گفت ما بهارگاه باز خواهیم آمد نیک احتیاط باید کرد تا در شهر خللی نیفتد که فرزند مودود و وزیر با لشکری گران بیرون‌اند تا این زمستان خود حال مخالفان چون گردد آنگاه بهارگاه این کار را از لونی دیگر[4] پیش گیریم که این زمستان، طالع خوب نیست که حکیمان این حکم کرده‌اند. کوتوال[5] گفت حرم و خزائن به قلعتهای استوار نهادن مگر[6] صوابتر از آنکه به صحرای هندوستان بردن جواب داد که: صلاح آنست که ایشان با ما باشند [کوتوال گفت:] که ایزد ــ عزّ ذکره ــ صلاح و خیر و خوبی بدین سفر مقرون کناد، و بازگشت.

---

۱. یعنی این رای و استبداد مافوق همهٔ آنها شد (همان).

۲. خلج: نام طایفه‌یی است معروف و در آن موقع در ناحیهٔ زمین داور سکنی داشته‌اند. این کلمه عموماً به دو فتحه تلفظ می‌شود ولیکن یاقوت به فتح اول و سکون دوم خوانده (معجم‌البلدان) و به قول بارتولد (جغرافیای تاریخی) در هندوستان به کسر خاء تلفظ می‌کردند و به عقیدهٔ مارکوارت باید خولج خوانده شود (همان).

۳. نماز پیشین: وقت نماز ظهر، هنگام نیمروز.

۴. لونی دیگر: رنگی دیگر، روشی دیگر.

۵. کوتوال: رئیس قلعه، رئیس دژ.

۶. مگر: شاید، گویا.

نماز دیگر اعیان لشکر نزدیک کوتوال رفتند و بنشستند و مجلسی دراز بکردند[۱] و هیچ سود نداشت و ایزد ــ عزّ ذکره ــ را درین حکمی و تقدیری است پوشیده تا چه خواهد بود؟ گفتند: فردا سنگ به سبو خواهیم زد[۲] تا چه پدید آید گفت: هر چند سود ندارد و ضجرتر[۳] شود صواب آمد و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با [بو]منصور مستوفی که اشتری چند در می‌بایست تا از جای بر توان خاستن و نبود[۴] و بدین سبب ضجرتر می‌بود و این اعیان به درگاه آمدند و با عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق گفتند که: تو پیغام بر و از خود سخن گوی گفت: مرا برگ آن نیست که سخن ناروا شنوم[۵] و بازگشت و این قوم فرود در آهنین بر آن چهار طاق بنشستند و بر زبان من پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم زود بگوی، رفتم امیر را در آن زمستان خانه، خالی با [بو]منصور مستوفی یافتم پیغام بدادم گفت: دانم که مشتی هوس آورده‌اند[۶] پیغام ایشان بشنو و بیا تا با من بگویی.

نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم: «الرائدُ لا یکذِبُ اهله»[۷] پیغامی ناشنوده سخن برین جمله گفت که مشتی هوس آورده باشند، گفتند رواست، اما ما از گردن خویش بیرون کنیم، و در ایستادند[۸] و پیغامی دراز دادند هم از آن نمط[۹] که وزیر نبشته بود و نیز گشاده‌تر گفتم، که: من زهره ندارم که این فصول برین وجه ادا کنم صواب آن است که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخواند. گفتند: نیکو می‌گویی، قلم برداشتم و سخت مُشبَع[۱۰] نبشته آمد و ایشان یاری

---

۱. مجلسی دراز بکردند: جلسه‌یی طولانی تشکیل دادند.

۲. سنگ به سبو خواهیم زد: خطر خواهیم کرد.

۳. ضجرتر: دلتنگ‌تر.

۴. «اشتری چند...»: یعنی چند شتر دیگر برای بردن بار و بنه لازم بود که نداشتند.

۵. «مرا برگ آن...»: من طاقت دشنام شنیدن ندارم.

۶. «مشتی هوس...»: سخنان بیهوده دارند.

۷. «الرائد لا یکذب...»: راهنمای کاروان، به کاروانیان دروغ نمی‌گوید. (از امثال است).

۸. در ایستادند: پافشاری کردند.

۹. نمط: روش.

۱۰. مُشبَع: مشروح و مفصل.

می‌دادند پس خطها زیر آن نبشتند که این پیغام ایشان است و پیش بردم و بستد و دوباره به تأمل بخواند و گفت: اگر مخالفان اینجا آیند بوالقاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض[۱] شود و بوسهل حمدوی هم زر دارد وزارت یابد و طاهر و بوالحسن همچنین، مرا صواب این است که می‌کنم، بباید آمد و این حدیث، کوتاه می‌باید کرد[۲].

بیامدم و آنچه شنیده بودم بگفتم همگان نومید و متحیّر شدند، کوتوال گفت: مرا چه گفت: گفتم: والله که حدیث تو نکرد، و برخاستند و گفتند که آنچه بر ما بود بکردیم ما را اینجا حدیثی نماند و بازگشتند. و پس ازین پیغام به چهار روز حرکت کرد.

و این مجلّد بپایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم [و] رفتن این پادشاه را ــ رضی الله عنه ــ سوی هندوستان بجای ماندم[۳] تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و دو باب خوارزم و جبال[۴] برانم هم تا این وقت چنانکه شرط تاریخ است آنگاه چون از آن فارغ شوم به قاعدهٔ تاریخ بازگردم و رفتن این پادشاه به هندوستان تا خاتمت کارش بگویم و برانم انشاءالله عزّ و جلّ.

---

۱. عارض: رئیس لشکر.

۲. «این حدیث...»: این حرفها را بس کنید.

۳. ماندم: گذاشتم.

۴. جبال: منطقهٔ وسیع شمال ایران از شرق تا غرب.

[آغاز مجلّد دهم]

و در آخر مجلد تاسع[1] سخن روزگار امیر مسعود ـ رضی الله عنه ـ بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت، درست کرد[2] رفتن به سوی هندوستان [را] و تا چهار روز بخواست رفت و مجلد بر آن ختم کردم و گفتم درین مجلد عاشر[3] نخست دو باب خوارزم و ری برانم و بودن بوسهل حمدوی و آن قوم آنجا و بازگشتن آن قوم، و ولایت از دست ما شدن و خوارزم و آلتونتاش و آن ولایت از چنگ ما رفتن بتمامی بگویم تا سیاقت تاریخ[4] راست باشد آنگاه چون [از آن] فراغت افتاد به تاریخ این پادشاه باز شوم و این چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است.

اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر[5]، سخت بسیار است و خردمندان که درین تأمل کنند مقرر گردد ایشان را که به جهد و جد آدمی اگر چه بسیار

---

۱ . مجلّد تاسع: جلد نهم. در اینجا بیهقی به پایان مجلد نهم و آغاز مجلد دهم، تصریح دارد. شادروان دکتر فیاض بر مبنای اینگونه قرائن مجلّدات باقی مانده از تاریخ بزرگ بیهقی را در طبع خود (۱۳۵۰ - دانشگاه مشهد) تفکیک و شماره گذاری کرده است.

۲ . عزیمت، درست کرد: تصمیم گرفت.

۳ . مجلّد عاشر: جلد دهم.

۴ . سیاقت تاریخ: روش تاریخ‌نویسی.

۵ . نوادر: جمع نادره، چیزهای کمیاب.

عدت[1] و حشمت و آلت دارند کار راست نشود و چون عنایت ایزد ــ جلّ جلاله ــ باشد، راست شود و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ را آن نبود از حشم و خدمتکاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم و لشکر بی‌اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانهٔ بسیار، اما چون تقدیر چنان بود که او در روزگار مُلک[2] با درد و غبن[3] باشد و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دست وی بشود چه توانست کرد جز صبر و استسلام[4] که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد[5] که با وی کوشش[6] کند، و این پادشاه ــ رحمة الله علیه ــ تقصیری نکرد هر چند مستبد به رأی[7] خویش بود شب و شبگیر کرد[8] ولیکن کارش بنرفت[9] که تقدیر کرده بود ایزد ــ عزّ ذکره ــ در ازل الآزال[10] که خراسان چنانکه باز نمودم رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و جبال همچنین، چنانکه اینجا باز خواهم نمود والله اعلم بالصواب[11].

---

۱. عُدّت: ساز و برگ.

۲. در روزگار مُلک: در دوران سلطنت.

۳. غبن: زیان و ضرر؛ افسوس و دریغ (معین).

۴. استسلام: تسلیم شدن، مصدر باب استفعال.

۵. زَهره دارد: جرأت داشته باشد.

۶. کوشش: جنگ و نبرد.

۷. مستبد به رای: خودرای.

۸. شب و شبگیر کرد: کوشش فراوان خستگی‌ناپذیر مصروف داشت، شب و روز کوشید. شبگیر کردن به معنای سحرخیزی است.

۹. کارش بنرفت: کارش پیش نرفت. استعمال باء تأکید بر سر افعال نفی و نهی، از اختصاصات سبک کهن است.

۱۰. ازل الآزال: آغازِ آغازها در مقابل ابدالآباد.

۱۱. و خدا داناتر است به درستی.

ذکر خوارزم

خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی[۱] هشتاد در هشتاد[۲] و آنجا منابر بسیار[۳] و همیشه حضرت[۴] بوده است علی‌حده[۵] ملوک نامدار را چنانکه در کتب سیر ملوک عجم[۶] مثبت[۷] است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سردار ملک عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت و این حدیث راست بدارند و چون دولت عرب که ــ همیشه باد ــ آمد و رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت[۸] به سیدالاولین والاخرین محمد مصطفی ــ علیه‌السلام ــ همچنین خوارزم جدا بود چنانکه در تواریخ پیداست که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد، و آن ولایت از جملهٔ خراسان[۹] نبوده است همچون ختلان و چغانیان، و به روزگار

---

۱. شبه اقلیم: شبه یک پاره از جهان. در قدیم جهان را به هفت اقلیم تقسیم می‌کردند (نظیر تقسیم امروزی جهان به پنج قاره) و هر اقلیم چند کشور را دربر می‌گرفت. در اینجا ولایت خوارزم را به «اقلیم» تشبیه می‌کند نظیر هندوستان را که امروزه شبه قاره می‌نامند.

۲. هشتاد در هشتاد فرسنگ.

۳. منابر: جمع منبر (به کسر اول و فتح سوم). مجازاً (علاقهٔ جزء و کل) منظور مساجد است.

۴. حضرت: پایتخت.

۵. علی‌حده: جداگانه.

۶. «کتب سیر...»: کتابهایی که دربارهٔ ویژگیهای پادشاهان ایران نوشته شده است.

۷. مثبت: ثبت شده.

۸. بالا گرفت: رفعت و بلندی یافت.

۹. از جمله خراسان: جزو ایالت خراسان.

معاذیان[1] و طاهریان چون لختی خلل[2] راه یافت به خلافت عباسیان همچنین بوده است خوارزم و مأمونیان گواه عدلند که به روزگار مبارک امیر محمود ـ رضی الله عنه ـ دولت ایشان به پایان آمد، و چون برین جمله است حال این ولایت واجب دیدم خطبه‌یی در سر این باب نهادن و در اخبار و روایاتِ نادرِ آن سخنی چند راندن چنانکه خردمندان آنرا فرا ستانند[3] و رد نکنند.

خطبه

چنان دان که مردم را به دل مردم خوانند[4]، و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد که تا بد و نیک نبیند و نشنود شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بباید دانست که چشم و گوش دیده‌بانان و جاسوسان دلند که رسانند به دل آنکه[5] ببینند و بشنوند، و وی را آن به کار آید که ایشان بدو رسانند، و دل از آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه به کار آید بردارد و آنچه نباید در اندازد و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار چه آنچه گذشته است و چه آنچه نیامده است، و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار باز جستن و یا کتب معتمد[6] را

---

۱. معاذیان: .... دکتر فیاض در تاریخ بیهقی چاپ خود معاذیان را [احتمالاً] همان صفاریان شمرده ولی در لباب‌الانساب ص ۱۵۳ در ذیل معاذی نوشته شده: خاندان بزرگی است در مرو آن منسوب است به معاذ (رک: لغت‌نامه) (پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۵۹۳).

۲. لختی خلل: اندکی ضعف و سستی.

۳. فرا ستانند: بپذیرند.

۴. «مردم را به....» انسان را به سبب داشتن دل، انسان نامیده‌اند.

۵. آنکه: آنچه را.

۶. کتب معتمد: کتابهای مورد اعتماد و معتبر.

مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامده است راه بسته مانده است[۱] که غیبِ محض است که اگر آن مردم بدانندی همه نیکی یابدی و هیچ بد بدو نرسدی و لا یعلم الغیب الا الله عزّ و جلّ[۲] و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده‌اند[۳] و می‌جویند و گرد بر گرد آن می‌گردند و اندر آن سخن بجد می‌گویند که چون در آن نگاه کرده آید یافته شود.

و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آنرا سه دیگر نشناسند: یا از کسی بباید شنید و یا از کتابی بباید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه[۴] و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن را[۵] که گفته‌اند: «لا تصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرأی»[۶] و کتاب همچنان است که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد نکند شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فرا ستانند و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع[۷] را دوست‌تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد[۸] و گروهی همچنو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد[۹] و تبش[۱۰] بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را به روغنی

---

۱. «آنچه نیامده...» یعنی اطلاع بر آنچه هنوز رخ نداده و آگاهی از آینده برای انسان، راهش بسته است.

۲. «لا یعلم الغیب...» از غیب و نهان خبر ندارد کسی مگر خداوندی که بزرگ و جلیل است.

۳. پیچیده‌اند: مرارت و رنج کشیده‌اند.

۴. ثقه: مورد اعتماد.

۵. «نصرت دهد...» یعنی آیات قرآن هم بدان یاری دهد و آن را تأیید کند.

۶. «لا تصدقن...» راست مشمار از خبرها آنچه را که با اندیشه و خرد مطابقت نمی‌کند.

۷. باطل ممتنع: نادرست غیرممکن.

۸. احمقی هنگامه سازد: نادانی معرکه گیرد (افرادی را دور خود جمع کند).

۹. آتش تیز شد: آتش تیز شد و برافروخت.

۱۰. تبش: تابش، حرارت.

بیندود[1] تا مردم گشت و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب بر ایشان خوانند، و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان، نیکو[2] فرا ستانند[3] و سخن زشت را بیندازند و بوالفتح بُستی ــ رحمة الله علیه ــ گفته است، شعر

إنّ العُقولَ لَها مَوازینٌ بِها ‌‌ ‌ تَلقی رَشادَ الأَمرِ وَ هِیَ تَجارِبُ[4]

و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینهٔ[5] من است یا از سماع درست از مردی ثقه[6]. و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو، دیگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی و این دراز از آن دادم[7] تا مقرّر گردد که من درین تاریخ چون[8] احتیاط می‌کنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان می‌رانم بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند و راست چنان است که «بوتمّام»[9] گفته است، شعر

ثُمَّ انْقَضَتْ تِلکَ السِّنونَ وَأَهلُها ‌‌ ‌ فَکَأنّها وَ کَأنّهُم أَحلامُ[10]

مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من

---

۱ ـ بیندود: از مصدر «اندودن»، مالیدن.

۲ ـ نیکو در اینجا مفعول است نه قید فعل (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳ ـ فرا ستانند: بپذیرند.

۴ ـ «إنّ العقول......» همانا که خردها را ترازوها و میزانهایی است که بدان وسیله راستی و کمال کارها را درک خواهی کرد و آن میزانها همانا تجربه‌ها و آزمونها است.

۵ ـ معاینه: با چشم دیدن.

۶ ـ «از سماع درست.....»: از شنیدن درست از مردی مورد اعتماد.

۷ ـ «دراز از آن دادم»: سخن را از آن جهت به درازا کشیدم.

۸ ـ چون: تا چه اندازه.

۹ ـ ابوتمّام: حبیب‌بن اوس (۱۸۸-۲۳۱ هـ.ق) شاعر عرب، پدرش مسیحی بود... در نزدیکی دمشق تولد یافت. در شعرگویی نبوغ پیدا کرد و جامع سبک قدیم و جدید شد. اثر مهم او جز دیوان شعرش، کتاب الحماسه می‌باشد (دائرةالمعارف فارسی ــ مصاحب).

۱۰ ـ «ثم انقضت...» پس سپری شد آن سالها و مردمانش و گویی آن (سالها) و آن (مردم) خوابی بودند.

یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرّر گردد حال بزرگی این خاندان ــ که همیشه باد ــ و [در] این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم چنانکه از استاد ابوریحان تعلیق[۱] داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است و در دولت[۲] محمودی چون پیوست آن ولایت، و امیر ماضی[۳] ــ رضی الله عنه ــ آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب آلتونتاش را آنجا بایستانید و خود بازگشت و حالها پس از آن بر چه جمله رفت تا آنگاه که پسر آلتونتاش هارون به خوارزم عاصی[۴] شد و راه خائنان گرفت و خاندان آلتونتاش به خوارزم برافتاد که درین اخبار فوائد[۵] و عجائب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود، و توفیق خواهم از ایزد ــ عزّ ذکره ــ بر تمام کردن این تصنیف إِنَّهُ سُبْحانَهُ خَیْرُ مُوَفِّقٍ وَ مُعین.[۶]

---

۱ . تعلیق: یادداشت.

۲ . در دولت: متعلق است به «پیوست» یعنی: به دولت محمودی پیوست و جزء آن شد (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۹۰۶).

۳ . امیر ماضی: سلطانِ گذشته، سلطان محمود غزنوی.

۴ . عاصی: طغیانگر، سرکش.

۵ . فوائد: شاید: نوادر.

۶ . «إنّه...» بدرستی که او که منزه و پاک است بهترین توفیق دهنده و یاری کننده است.

حکایت خوارزمشاه ابوالعباس

چنین نبشت بوریحان در مسامرهٔ خوارزم[۱] که خوارزمشاه بوالعباس مأمون‌بن مأمون ـ رحمة‌الله علیه ـ بازپسین امیری بود که خاندان پس از گذشتن وی برافتاد و دولت مأمونیان[۲] به پایان رسید، و او مردی بود فاضل و شهم[۳] و کاری[۴] و در کارها سخت مثبت و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود، ناستوده نیز بود و این از آن می‌گویم تا مقرّر گردد که میل و محابا[۵] نمی‌کنم که گفته‌اند: «انما الحکم فی امثال هذه الامور علی الاغلب الاکثر فالا فضل من اذا اعدّت فضائله استخفت فی خلال مناقبه مساویه ولو عدت محامده تلاشت فیما بینهما مثالبه»[۶] و هنر بزرگتر امیر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و

۱ . مسامرهٔ خوارزم: این نام در نسخه‌ها «مشاهیر خوارزم» است که در نسخهٔ غنی ـ فیاض تصحیح قیاسی شده و در حاشیه نگاشته‌اند: نام صحیح کتاب «المسامرة فی اخبار خوارزم رک: مقدّمهٔ آثار الباقیه از زاخو» اما در طبع بعدی استاد فیّاض، همان مشاهیر خوارزم را که در نسخه‌های خطی بوده در متن آورده‌اند و در حاشیه نوشته‌اند: محل تأمل است.

۲ . مأمونیان: نام سلسله‌یی است که تابع حکومت سامانیان بودند و تا قسمتی از دورهٔ غزنویان در خوارزم استقلالی داشتند...... از جمله سلاطین این سلسله مأمون‌بن محمد خوارزمشاه است که در گرگانج حکومت داشت...(برای اطلاع بیشتر رک: پژوهشی در اعلام... بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۵۷۳).

۳ . شهم: با شهامت.

۴ . کاری: کارآمد و ورزیده و لایق.

۵ . محابا: پروا.

۶ . همانا حکم کردن در امثال این گونه امور بر غلبه داشتن و بیشتر بودن (فعل و عمل انسان است) پس انسان برتر کسی است که هنگامی که شمرده می‌شود فضایل و برتری‌هایش، کوچک باشد در میان صفات پسندیدهٔ او، بدی‌های او و اگر بر شمرده شود اخلاق پسندیدهٔ او بدی‌هایش در میان آن نابود و ناچیز باشد.

خرافات، من که بوریحانم و مر او را هفت سال خدمت کردم نشنودم که بر زبان وی هیچ دشنام رفت و غایت دشنام او[1] آن بود که چون سخت در خشم شدی گفتی: ای سگ.

و میان او و امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حُرّه کالجی[2] را دختر امیر سبکتگین آنجا آوردند و در پردهٔ امیر ابوالعباس قرار گرفت و مکاتبات و ملاطفات[3] و مهادات[4] پیوسته گشت و ابوالعباس دل امیرمحمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی تا بدان جایگاه که چون به شراب نشستی آن روز با نامتر[5] اولیا و حشم و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودندی به احترام بخواندندی نو بنشاندی، چون قدح سوم به دست گرفتی بر پای خاستی بر یاد امیرمحمود و پس بنشستی و همه قوم بر پای می‌بودندی و یکان یکان را می‌فرمودی و زمین بوسه می‌دادندی و می‌ایستادندی تا همه فارغ شدندی پس امیر اشارت کردی تا بنشستندی و خادمی بیامدی و صلت[6] مغنیان[7] بر اثر وی می‌آوردندی هر یکی را اسبی قیمتی و جامه‌یی و کیسه‌یی درو ده هزار درم و نیز جانب امیرمحمود تا بدان جایگاه نگاه داشت که امیرالمومنین القادر بالله[8] ــ رحمة الله علیه ــ وی را خلعت و عهد و لوا و لقب فرستاد عین‌الدوله و زین‌المله[9] به دست حسین سالار حاجبان و خوارزمشاه اندیشید که نباید.

---

۱. غایتِ دشنام او: بالاترین دشنامی که می‌گفت.

۲. حرّهٔ کالجی: دختر سبکتکین و خواهر سلطان محمود است که به همسری امیر ابوالعباس خوارزمشاه درآمد. قبل از ابوالعباس، نیز ابوالحسن علی خوارزمشاه، یکی دیگر از خواهران سلطان محمود را به زنی گرفته بود. (همان).

۳. ملاطفات: جمع ملطّفه، نامه‌ها.

۴. مهادات: هدیه و تحفه به یکدیگر فرستادن (حاشیه ادیب ص ۶۹۶).

۵. با نامتر: مشهورتر، سرشناس‌ترین.

۶. صِلت: جایزه.

۷. مغنّیان: رامشگران، خنیاگران.

۸. القادر بالله: بیست و پنجمین خلیفهٔ عباسی که از (۳۸۱ تا ۴۲۲ ه.ق) خلافت کرد. (رک: طبقات سلاطین اسلام، لین پول، ترجمه عباس اقبال ص ۱۲).

۹. عین‌الدوله‌وزین‌الملّه: چشم‌دولت و بخت و زینت دین، القابی که القادر بالله به ابوالعباس مأمون‌بن مأمون عطا کرده بود.

امیرمحمود بیازارد و بحثی نهد و گوید چرا بی‌وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفت[1] و این کرامت و مزیت یابد به هر حال از بهر مجاملت[2] مرا پیشباز رسول فرستاد تا نیمهٔ بیابان و آن کرامت در سر از وی فراستدم و به خوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند و تا لطف حال[3] برجای بود آشکارا نکردند و پس از آن چون آن وقت که می‌بایست که این خاندان برافتد[4] آشکارا کردند تا بود و رفت آنچه رفت.

«و این خوارزمشاه را حلم به جایگاهی بود که روزی شراب می‌خورد بر سماع رود[5]، و ملاحظهٔ ادب بسیار می‌کردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود، و من پیش او بودم و دیگری که ویرا صخری گفتندی مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسل[6] ولیکن سخت بی‌ادب که به یک راه[7] ادب نفس نداشت و گفته‌اند که: «ادب النفس خیر من ادب الدرس»[8] صخری پیالهٔ شراب در دست داشت و بخواست خورد اسبان نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد بنیرو، خوارزمشاه گفت: «فی شارب الشارب»[9] صخری از رعنایی[10] و بی‌ادبی پیاله بینداخت و من بترسیدم و اندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند و نفرمود و بخندید و اهمال[11] کرد و بر راه حلم و کرم رفت.

---

۱. «نباید امیرمحمود...»: مبادا که سلطان‌محمود آزرده شود و این گفتگو در میان آورد که چرا بدون واسطه و میانجی شدن من او جایزه از خلیفه گرفته است.

۲. مجاملت: خوش‌آمدگویی.

۳. لطف حال: ملاطفت و صمیمیت.

۴. این خاندان برافتد: یعنی خاندان غزنوی سقوط کند.

۵. رود: یکی از آلات موسیقی.

۶. نیکو سخن و ترسّل: یعنی هم خوب می‌گفت و هم خوب می‌نوشت.

۷. یک راه: یک بار.

۸. «ادب النفس...»: تربیت نفسانی (اخلاقی) بهتر از تربیت علمی است.

۹. «فی شارب الشّارب»: در سبیل نوشنده.

۱۰. رعنایی: خودپسندی.

۱۱. اهمال: کوتاهی و سستی (در مجازات).

ومن که بوالفضلم به نشابور شنودم از خواجه [ابو]منصور ثعالبی[۱] مؤلف کتاب «یتیمةالدهر فی محاسن اهل‌العصر» و کتب بسیار دیگر و وی به خوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و به نام او چند تألیف کرد، گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می‌گفتیم حدیث نظر رفت[۲] خوارزمشاه گفت: «همتی کتاب انظرفیه و حبیب انظر الیه و کریم انظر له[۳]»، و بوریحان گفت: خوارزمشاه سوار شده شراب می‌خورد نزدیک حجرهٔ من رسید فرمود تا مرا بخواندند دیرتر رسیدم بدو، اسب براند تا در حجرهٔ نوبت من[۴] و خواست که فرود آید زمین بوس کردم و سوگند گران دادم تا فرود نیامد و گفت:

العلم من اشرف الولایات　　یاتیه کل الوری ولا یاتی[۵]

پس گفت: «لولاالرسوم الدنیاویه لما استدعیتک فالعلم یعلو ولایعلی»[۶] و تواند بود که او اخبار معتضد امیرالمؤمنین را مطالعت کرده باشد که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت‌بن قره[۷] گرفته بود و می‌رفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیرالمؤمنین دست چرا کشیدی؟ گفت: «کانت یدی فوق یدک والعلم یعلو ولایُعلی»[۸]، والله اعلم بالصواب[۹].

---

۱. ابومنصور عبدالملک‌بن محمد نیشابوری (وفات ۴۲۹ ه‍.ق) ادیب و نویسنده و مورخ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است. وی در نثر مصنوع و مرسل عربی هر دو استاد بود. از آثار او یتیمةالدهر، الاعجاز والایجاز، خاص الخاص........ (اعلام معین).

۲. حدیث نظر رفت: سخن از نظر و نگریستن به میان آمد.

۳. «همتی کتاب......»: نهایت اراده و خواست من کتابی است که در آن نظر کنم و دوستی که به او نظر بیفکنم و بخشنده‌یی که برای او نظر بازم.

۴. حُجره نوبت من: اطاقی که ظاهراً مخصوص ابوریحان بوده است.

۵. علم و دانش از شرافتمندترین حکمرانی‌هاست. همهٔ مردم به سوی او می‌آیند اما او به نزد کسی نمی‌رود.

۶. اگر آداب و رسوم دنیاوی نبود هیچگاه تو را نزد خود نمی‌خواندم پس دانش (بر همه چیز) برتری و بلندی دارد و چیزی بر علم برتری ندارد.

۷. ثابت قرّه: از مترجمان و علمای معتبر است که در ریاضیات و طب و حکمت دست داشت و در انواع علوم صاحب تألیفات بسیار بود...... (اعلام معین).

۸. «کانت یدی.........»: دست من بالای دست تو بود در حالی که دانش برتر است و چیزی بر آن برتر نیست.

۹. «والله اعلم......»: و خدا داناتر است به درستی (این حکایات و اقوال).

ذکر سبب انقطاع الملک عن ذلک البیت و انتقاله الی الحاجب آلتونتاش رحمة الله علیهم[۱]

حال ظاهر میان امیرمحمود و امیر ابوالعباس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکّد[۲] گشته و عقد و عهد[۳] افتاده پس امیر محمود خواست که میان او خانیان دوستی و عهد و عقد باشد پس از جنگ اوزگند[۴] و سرهنگان می‌رفتند بدین شغل، اختیار کرد که رسولی از آن خوارزمشاه با رسولان وی باشد تا وقت بستن عهد با خانیان، آنچه رود به مشهد[۵] وی باشد، خوارزمشاه تن درین حدیث نداد و سر در نیاورد[۶] و جواب نبشت و گفت: «ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه[۷]» و گفت: پس از آنکه من از جملهٔ امیرم[۸] مرا با خانیان ربطی نیست و

۱. یادکردن علت انقراض سلطنت از آن خانواده و انتقال آن به حاجب آلتونتاش، که خدا همه‌شان را رحمت کناد.

۲. مؤکّد: تأکید شده، استوار گشته.

۳. عقد و عهد: قرارداد و پیمان.

۴. اُوزگَند: شهری است به سرحد میان فرغانه و ترک و بر کرانهٔ وی دو رود بگذرد یکی را رود تباغر خوانند از تبت رود، و دیگر را برسخان خوانند که از خلخ رَوَد (حدود العالم. به کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۱۱۳).

۵. مشهد: در حضور.

۶. سر در نیاورد: سر فرود نیاورد، تسلیم نشد.

۷. «ما جعل...» ننهاده است خداوند برای مردی دو دل در اندرونش (قسمتی از آیه شماره ۴ سوره احزاب).

۸. من از جملهٔ امیرم: من جزو تابعان و هواداران سلطان‌محمودم.

به هیچ حال نزد ایشان کس نفرستم امیر محمود به یک روی این جواب از وی فراستد و بدیگر روی کراهیتی به دل وی آمد[۱] چنانکه بدگمانی وی بودی[۲] و وزیر احمدحسن را گفت می‌نماید که این مرد با ما راست نیست که سخن برین جمله می‌گوید وزیر گفت: من چیزی پیش ایشان نهم که از آن مقرّر گردد که این قوم با ما راستند یا نه؟ و گفت: که چه خواهد کرد[۳]، و امیر را خوش آمد، و رسول خوارزمشاه را در بیژ گفت[۴] که این چه اندیشه‌های بیهوده است که خداوند تو را می‌افتد و این چه خیالهاست که می‌بندد[۵] که در معنی فرستادن رسول نزدیک خانیان سخن برین جمله می‌گوید و تهمتی بیهوده سوی خویش راه می‌دهد که سلطان ما از آن سخت دور است اگر می‌خواهد که ازین همه قال و قیل برهد و طمع جهانیان از ولایت وی بریده گردد چرا به نام سلطان خطبه نکند تا ازین همه بیاساید و حقا که این من از خویشتن می‌گویم بر سبیل نصیحت از جهت نفی تهمت به او[۶]، و سلطان ازین که من می‌گویم آگاه نیست و مرا مثال[۷] نداده است.

---

۱. معنای عبارت آن است که سلطان‌محمود از جواب ابوالعباس خوارزمشاه هم جوابی پسندیده پذیرفت و هم او را ناخوش آمد.

۲. آن چنان که سلطان‌محمود همواره سوءظنّ می‌داشت.

۳. «گفت که...» یعنی خواجه احمدحسن به سلطان گفت که چه کاری برای آزمودن خوارزمشاه انجام خواهد داد.

۴. فاعل «گفت» خواجه احمدحسن است.

۵. «این چه...» این چه خیالهایی است که او نزد خود تصوّر می‌کند.

۶. «از جهت نفی...» برای رفع تهمت از او.

۷. مثال: فرمان.

ذکر ماجری فی باب الخطبة و ظهر من الفساد والبلایا لاجلها[1]

بوریحان گفت: چون این رسول از کابل به نزدیک ما رسید ــ که امیر محمود این سال به هندوستان رفت ــ و این حدیث باز گفت، خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد[2] و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب، با من بگفت. گفتم: این حدیث را فراموش کن اعرض عن العواء ولا تسمعها فما کل خطاب محوج الی جواب[3] و سخن وزیر به غنیمت گیر که گفته است این به تبرع[4] می‌گوید و بر راه نصیحت، و خداوندش ازین خبر ندارد و این حدیث را پنهان دار و با کس مگوی که سخت بد بود. گفت: این چیست که می‌گویی؟ چنین سخن، وی بی‌فرمان امیر نگفته باشد و با چون محمود مرد، چنین بازی کی رود؟ و اندیشم که اگر به طوع[5] خطبه نکنم الزام کند تا کرده آید، صواب آنست که به تعجیل رسول فرستیم و با وزیر درین باب سخن گفته آید هم به تعریض[6] تا درخواهند از ما خطبه کردن و منّتی باشد که نباید که کار به قهر افتد، گفتم: فرمان امیر راست.

---

۱. یادکرد آنچه اتفاق افتاد دربارهٔ خطبه و تباهی‌ها و آفتهایی که به سبب آن به ظهور پیوست.

۲. خالی کرد: خلوت کرد.

۳. «اعرض عن......»: روی بگردان از صدای سگ و بدان گوش مده، چراکه هر سخنی محتاج پاسخ دادن نیست.

۴. تبرّع: نیکویی کردن برای رضای خدا، بدون توقع پاداش، کاری نیک کردن (معین).

۵. طوع: رضا و رغبت.

۶. تعریض: کنایه، در مقابل تصریح.

و مردی بود که او را یعقوب جُندی گفتندی شریری طمّاعی نادرستی و به روزگار سامانیان یک بار وی را برسولی به بخارا فرستاده بودند و بخواست[۱] که خوارزم در سر رسولی وی شود[۲] اکنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود[۳] و حال این مردِ پر حیله پوشیده ماند، یعقوب را گسیل کردند چون به غزنین رسید چنان نمود[۴] که حدیث خطبه و جز آن بدو راست خواهد شد و لافها زد و منّتها نهاد و حضرت محمودی و وزیر درین معانی ننهادند ویرا وزنی[۵]، چون نومید شد بایستاد و رقعتی نبشت به زبان خوارزمی به خوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب[۶] در باب امیرمحمود و آتش فتنه را بالا داده[۷] ــ و از نوادر و عجایب: پس ازین [به] سه سال که امیرمحمود خوارزم بگرفت و کاغذها و دویت خانه[۸] باز نگریستند این رقعت به دست امیرمحمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا جُندی را بردار کشیدند و به سنگ بکشتند[۹] فاین الربح اذا کان رأس المال خسران[۱۰] (کذا)، و احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد[۱۱] و نبشته باز نتوان گردانید، و وزیر نامه‌ها نبشت و نصیحتها کرد و بترسانید، که قلم، روان از شمشیر گردد[۱۲] و وی را پشت قوی بود به چون محمود پادشاهی.

---

۱. بخواست: نزدیک بود.

۲. شود: از دست برود.

۳. قضاء آمده بود: سرنوشت بد نازل شده بود.

۴. چنان نمود: آن طور وانمود کرد، نشان داد.

۵. معنای عبارت: سلطان محمود و وزیر درین موضوع برای او ارزشی قائل نشدند.

۶. تضریب: سخن‌چینی، میان بهم زدن.

۷. «آتش فتنه را....» آتش فتنه را شعله‌ورتر ساخته بود.

۸. دویت خانه: دوات خانه، اداره نامه‌ها و اسناد دولتی.

۹. به سنگ بکشتند: سنگسارش کردند.

۱۰. «فاین الرّبح.....» پس سود کجا بود وقتی که عین مال زیان است.

۱۱. «از گفتار.......» معنای عبارت: از گفتار می‌توان امتناع کرد و انکار اما نوشته را نمی‌توان منکر شد.

۱۲. «قلم روان از....» یعنی شمشیر می‌تواند قلم را قوّت و روانی بدهد.

خوارزمشاه چون برین حالها واقف گشت نیک بترسید از سطوت[۱] محمودی که بزرگان جهان را بشورانیده بود و وی را خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد با مقدّمان رعیت[۲] و باز نمود که وی در باب خطبه چه خواهد کرد که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشتن و ایشان و اهل آن نواحی همگان خروش کردند و گفتند: به هیچ حال رضا ندهیم و بیرون آمدند و عَلَمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را و بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامیدند و سبب آرام آن بود که گفتند: ما شمایان را می آزمودیم درین باب تا نیّت و دلهای شما ما را معلوم گردد.

و خوارزمشاه با من خالی کرد و گفت: دیدی که چه رفت؟ اینها که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند؟ گفتم: خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن، و قبول نکرد، اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد تا آب بنشود[۳] و بایستی که این خطبه کردن بی‌مشورت، مفافصةً[۴] کردی تا چون بشنودندی کس را زَهره نبودی که سخن گفتی و این کار فرو نتوان گذاشت اکنون که عاجزی باشد و امیرمحمود از دست بشود، گفت: گرد بر گرد[۵] این قوم برآی تا چه توانی کرد، برگشتم و به سخن سیم و زر گردنهای محتشمان ایشان نرم کردم تا رها کردند[۶] و به درگاه آمدند و روی در خاک آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند.

خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت: این کار قرار نخواهد گرفت. گفتم: همچنین است گفت: پس روی چیست[۷] گفتم: حالی امیرمحمود از دست بشد و ترسم که کار به شمشیر افتد گفت: آنگاه چون باشد با چنین لشکر که ما داریم؟ گفتم: نتوانم دانست که خصم

---

۱. سطوت: شکوه و هیبت.

۲. مقدّمان رعیت: سرکردگان مردم.

۳. آب بنشود: آبرو نرود.

۴. مفافصةً: ناگهانی.

۵. گرد بر گرد: در اطراف.

۶. رها کردند: در (حاشیهٔ غنی ـ فیاض). شاید: رضا دادند.

۷. روی چیست؟ مصلحت چیست؟ چاره چیست؟.

بس محتشم است و قوی دست و آلت و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم و اگر مردمِ او را صد مالش رسد از ما قویتر باز آیند[۱] اگر فالعیاذ باللّٰه[۲] ما را یکره بشکست[۳] کار دیگر شود. سخت ضجر شد[۴] ازین سخن چنانکه اندک کراهیّت در وی بدیدم و تذکیری ایاه معتاد[۵] البته گفتم یک چیز دیگر است مهمتر از همه اگر فرمان باشد بگویم؟ گفت: بگوی گفتم: خانان ترکستان از خداوند آزرده‌اند و با امیر محمود دوست و با یک خصم دشوار بر توان آمد چون هر دو، دست یکی کنند کار دراز گردد، خانان را به دست باید آورد[۶] که امروز بر در «اوزگند» به جنگ مشغولند و جهد باید کرد تا به توسط خداوند میان خان و ایلک صلحی بیفتد که ایشان ازین منّت دارند و صلح کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند هرگز خلاف نکنند. گفت: تا در اندیشم، که چنان خواست که تفرّد[۷] درین نکته او را بودی و پس ازین در ایستاد و جد کرد و رسولان فرستاد با هدیه‌های بزرگ تا به توسط او میان ایشان صلح افتاد و آشتی کردند و از خوارزمشاه منّت بسیار داشتند که سخنِ وی خوشتر آمدشان که آنِ امیرمحمود و رسولان فرستادند و گفتند که: این صلح از برکات اهتمام و شفقت او بود. و با وی عهد کردند و وصلت افتاد.

و چون این خبر به امیرمحمود رسید در خیال افتاد و بدگمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان ترکستان و درکشید[۸] و به بلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب کرد با خان و ایلک بدانچه رفت. جواب دادند که ما خوارزمشاه را دوست و داماد امیر دانستیم و دانیم و تا بدان جایگاه لطفِ حال[۹] بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد از وی درخواست تا وی

---

۱. «اگر مردم او را......» یعنی اگر افراد سلطان‌محمود صد لطمه و ضربه هم ببینند باز از ما قوی‌ترند.

۲. فالعیاذ بالله: پس اگر پناه بر خدا.

۳. یکره بشکست: یک بار ما را شکست دهد.

۴. سخت ضجر شد: بسیار دلتنگ گشت.

۵. «تذکیری ایاه...»: پند دادن من او را، عادت بود.

۶. خانان را به دست باید آورد: یعنی خانان را دل به دست باید آورد.

۷. تفرّد: فرد و بی‌همتا بودن.

۸. درکشید: حرکت کرد.

۹. لطف حال: صمیمیت فیمابین، دوستی و مراوده.

رسولی نامزد کند و بفرستد تا آنچه رود به مشهد[۱] او باشد او تن در نداد و نفرستاد و اگر امروز از وی بیازرده است واجب نکند با ما درین عتاب کردن[۲] و خوبتر آنست که ما توسّط کنیم[۳] از دو جانب تا الفت بجای خویش باز شود.

امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نداشت که مُسکت آمد[۴] و خاموش ایستاد و از جانب خانان بدگمان شد و خان از دیگر روی، پوشیده رسولی فرستاد نزدیک خوارزمشاه و این حال با او بگفت جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوار دو اسبه به خراسان فرستیم با سه مقدم که نشناسند، باگروههای مجهول تا در خراسان پراگنند و وی هر چند مردی مبارز و سبک رکاب[۵] است به کدام گروه رسد و درماند که هرگاه که قصد یک گروه و یک جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگر درآیند تا سرگردان شود اما حجّت باید گرفت بر افواج که روند، آنچه من فرستم و آنچه ایشان فرستند، تا رعایا را نرنجانند[۶] و بعد از آن سبک تازیها[۷] امید دهند تا راحتی به دل خلق رسد و این کار باید کرد که روی ندارد به هیچ حال پیش تعبیهٔ وی رفتن[۸] و جز به مراعات، کار راست نیاید.

خان و ایلک تدبیر کردند درین باب ندیدند صواب برین جمله رفتن و جواب دادند که

---

۱. به مشهد: در حضور.

۲. عتاب کردن: تندی و سرزنش.

۳. توسّط کنیم: میانجی‌گری کنیم، واسطه شویم.

۴. و که مسکت آمده: زیرا که سخن خاموش کننده و قانع کننده بود.

۵. سبک رکاب: تندرو، سریع. در اسب‌سواری و تاختن معمولاً دهنه و رکاب را سبک می‌کنند و در هنگام نگهداشتن اسب، لجام را سنگین می‌سازند می‌کشند. گران کردن رکاب به معنای استوار و محکم نشستن بر اسب است وقتی که جنگجو می‌خواهد با شمشیر یا گرز به دشمن حمله کند. امیر معزی گوید:

زو دل دشمن گران گردد سر دشمن سبک	چون سبک کردی عنان و چون گران کردی رکاب

(برای اطلاع بیشتر رجوع شود به لغت‌نامهٔ دهخدا)

۶. رعایا را نرنجانند: مردم را آزار ندهند.

۷. سُبک تازی: حمله، تاخت و تاز.

۸. پیش تعبیهٔ وی رفتن: با سپاه صف‌آرایی شدهٔ او روبرو شدن.

غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمن گردد و میان ما و امیرمحمود عهد و عقد است توان آنرا به هیچ حال تباه کردن، اگر خواهد ما به میان درآییم و کار تباه شده را به صلاح باز آریم.

گفت: صواب آمد. و امیرمحمود در آن زمستان به بلخ بود و این حالها او را معلوم می‌گشت که مُنهیان داشت بر همگان که انفاس می‌شمردند و باز می‌نمودند[1] و سخت بی‌قرار و بی‌آرام بود، چون بر توسّط[2] قرار گرفت بیارامید و رسولان خان و ایلک بیامدند و درین باب نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب درخور آن داد که «آزاری بیشتر نبود و آنچه بود به توسط و گفتار ایشان همه زایل شده و رسولان را باز گردانیدند، و پس ازین امیرمحمود رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه خبر داد که مقرر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاه است و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت که دانست که مآل[3] آن حال وی را بر چه جمله باشد ولیکن نگذاشتند قومش و نگوییم حاشیت و فرمان بردار[4] چه حاشیت و فرمان بردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن و مکن که این عجز پادشاه را باشد و در ملک خود مسلّط و مستقل نبودن، و ما مدّتی دراز اینجا به بلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چنان نافرمانی می‌کنند و بر رأی خداوند خویش اعتراض می‌نمایند مالیده آید[5] و بر راه راست بداشته آید، و نیز امیر را که ما را برادر و داماد است بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد که امیر ضعیف به کار نیاید.

اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین بازگردیم و ازین دو سه کار یکی

---

۱ . «مُنهیان داشت...» یعنی جاسوسانی داشت بر همهٔ مردم که هر گفتاری را زیر نظر داشتند و به سلطان گزارش می‌کردند.

۲ . توسّط: میانجی‌گری.

۳ . مآل: فرجام و عاقبت.

۴ . حاشیت و فرمان بردار: اطرافیان و فرمانبران.

۵ . مالیده آید: گوشمالی داده شوند، مجازات شوند.

باید کرد: یا چنان به طوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری و هدیه‌یی تمام باید فرستاد چنانکه فراخور ما باشد تا در نهان نزدیک وی فرستاده آید که ما را به زیادت مالی حاجت نیست[1] و زمین قلعتهای ما بدردند از گرانی بار زر و سیم[2] و اگرنه اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما به استغفار[3] فرستد تا [اما] با چندان هزار خلق که آورده آمده است بازگردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجّت وی[4] قوی بود جز فرمان‌برداری روی ندید و به مجاملت[5] و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کند به نسا و فراوه که ایشان را بود در آن وقت و دیگر شهرها مگر خوارزم و گرگانج و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب با مشایخ و قضات و اعیان ناحیت فرستاده آید تا این کار قرار گیرد[6] و مجاملت در میان بماند و فتنه به پای نشود، والله اعلم.

۱. «در نهان نزدیک...» معنای عبارت آن است که پس از آنکه مالی را به عنوان هدیه و اطاعت فرستادید، مال را به شما برمی‌گردانیم (به طور پنهانی) زیرا به مال شما نیازی نداریم.

۲. «زمین قلعتهای ما...» در دژهای ما (که محل نگهداری زر و سیم و جواهر و ثروت بود) آنقدر ثروت هست که زمین آنها احساس سنگینی و درد می‌کند.

۳. استغفار: طلب بخشش.

۴. حجّت وی: دلیل و برهان سلطان‌محمود ـ حجّت قوی کنایه از شمشیر است.

۵. مجاملت: خوش رفتاری، کوتاه آمدن.

۶. قرار گیرد: آرامش و قراری پیدا کند.

تسلط الاشرار[۱]

لشکری قوی از آن خوارزمشاه به هزار اسب[۲] بود و سالار ایشان حاجب بزرگش البتگین بخاری و همگان غدر[۳] و مکر در دل داشتند، چون این حدیث بشنیدند بهانهٔ بزرگ به دست آمد بانگ برآوردند که محمود را نزدیک ما طاعت نیست[۴] و از هزار اسب درکشیدند[۵] دست بخون شسته تا وزیر و پیران دولت این امیر[۶] را که او را نصیحت راست

۱. در طبع استاد فیاض: ذکر فساد الاحاد و تسلّط الاشرار.

۲. هزار اسب: قلعه‌یی است از مضافات خراسان (برهان) این شهر در جنگهای سلطان سنجر واتسز خوارزمشاه مورد محاصرهٔ لشکر سنجر قرار گرفت و در ضمن محاصره، ادیب صابر این رباعی را بر تیری نوشت و درون قلعه انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب توراست — از دولت و اقبال جهان کسب توراست
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر — فردا خوارزم و صد هزار اسب توراست

و رشید و طواط در پاسخ او رباعی دیگری نوشت با تیری از درون قلعه به سوی لشکر انداخت:

ای شه که به جامت می صافی است نه دُرد — اعدای تو را ز غصّه خون باید خورد
گر خصم تو ای شاه شود رستم گُرد — یک خر ز هزار اسب نتواند برد

جوینی در جهانگشا نویسد که این قصبه اکنون پس از حملهٔ مغول در آب غرق شده است..... (پژوهشی در اعلام ..... تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۶۲۲).

۳. غدر: مکر و خیانت.

۴. «محمود را.....» یعنی ما از سلطان‌محمود اطاعت و بندگی نمی‌کنیم.

۵. درکشیدند: حرکت کردند.

۶. این امیر: خوارزمشاه (بوالعباس مأمون).

کرده بودند و بلای بزرگ را دفع کرده بجمله بکشتند و دیگران همه بگریختند و روی پنهان کردند که آگاه بودند از کار و صنعت آن بی‌خداوندان، و آن ناجوانمردان از راه، قصدِ دارِ امارت کردند[1] و گرد اندر گرفتند[2] و خوارزمشاه بر کوشک[3] گریخت آتش زدند کوشک را و بدو رسیدند و بکشتندش و این روز، چهارشنبه بود نیمهٔ شوال سنه سبع و اربعمائه[4] و عمر این ستم رسیده[5] سی و دو سال بود و دو وقت، برادرزادهٔ او را ابوالحرث محمدبن علی‌بن مأمون را بیاوردند و بر تخت مُلک بنشاندند و هفده ساله بود، والبتگین مستولی شد بر کار مُلک به وزارت احمد طغان و این کودک را در گوشه‌یی بنشاندند که ندانست حال جهان و هر چه خواستند می‌کردند از کشتن، و مال و نعمت ستدن، و خان و مان کندن وهر کس را با کسی تعصبی[6] بودی بر وی راست کردن و زور تمام. چهار ماه هوا ایشان را صافی بود و خانهٔ آن مُلک را به دست خویش ویران کردند و آن رفت از ایشان که در کافرستان نرفتی[7] بر مسلمانان.

چون امیرمحمود ــ رضی الله عنه ــ برین حال واقف شد، خواجه احمدِ حسن را گفت: هیچ عذر نماند و خوارزم به دست آمد[8] و ناچار ما را این خون بباید خواست تا کشندهٔ داماد را بکشیم به خون[9] و ملک میراث بگیریم وزیر گفت: همچنین است که خداوند می‌گوید اگر

---

۱ . قصدِ دارِ امارت کردند: قصد حمله به خانهٔ فرماندهی (دارالحکومه) کردند.

۲ . گرد اندر گرفتند: محاصره کردند.

۳ . کوشک: قصر.

۴ . سال چهارصد و هفت.

۵ . ستم رسیده: مظلوم (خوارزمشاه).

۶ . تعصّب: دشمنی.

۷ . نرفتی: نمی‌رفت.

۸ . به دست آمد: پیش از این در تاریخ بیهقی فعل مرکب «به دست دادن» در چند مورد دیدیم که با قرینهٔ عبارت معنایی نزدیک «به دست دشمن دادن» داشت در اینجا هم شاید منظور آن باشد که خوارزم به دست دشمن آمد در دو جمله بعد سلطان‌محمود می‌گوید «ملک میراث بگیریم» که همان خوارزم است.

۹ . به خون: یعنی به انتقام خون.

درین معنی تقصیر رود ایزد ــ عزّ ذکره ــ نپسندد از خداوند و وی را به قیامت ازین پرسد که الحمدلله همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عدّت[۱]، و هنر بزرگتر آنکه لشکر آسوده است و یک زمستان کار ناکرده، و این مُراد سخت زود حاصل شود اما صواب آنست که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده آید برین دلیری که کردند و گفته شود که «اگر می‌باید که طلب این خون ننماییم و این خاندان را به جای بداریم کشندگان را به درگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرده[۲] که ایشان این را به غنیمت گیرند و تنی چند دل‌انگیزی[۳] را فراز آرند و گویند اینها بریختند خون وی، و رسول ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی بیارد[۴] تا ایشان پندارند که روا باشد. آنگاه از خویشتن گوید[۵] «صواب شما آنست که حُرّه خواهر[۶] را باز فرستاده آید برحسب خوبی تا او آن عذر بخواهد» که از بیم گناهکاری خویش بکنند و ما در نهان کار خویش می‌سازیم چون نامه برسید که حُرّه در ضمان سلامت[۷] به آموی رسید پلیته[۸] برتر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن حرّه آنجا نمی‌توان گفت، بگوییم و آن سخن آنست که این فساد از مقدّمان رفته است چون البتگین و دیگران، اگر می‌باید که بدان جانب

---

۱. عُدّت: ساز و برگ.

۲. «ما را خطبه باید کرده: در آغاز خطبه‌ها (سخنرانی‌ها) باید نام ما (سلطان‌محمود) خوانده شود (طبق مرسوم که سلاطین کوچک اول هر سخنرانی و مراسم رسمی به نام سلطان بزرگ شروع می‌کردند و یا سلسله‌های سلاطین نام خلفا را ابتدا می‌خواندند)

۳. دل‌انگیز: معنای این ترکیب در قدیم، غوغاگر و تکان‌دهندهٔ دل بوده است (امروزه به معنای دلربا است).

۴. خاک و نمکی بیارد: نظیر «خاک و نمکی بیختند» یعنی صورت‌سازی کند (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر ص ۱۱۳۶).

۵. از خویشتن گوید: از طرف خودش بگوید.

۶. حُرّه خواهر: خواهر سلطان‌محمود که همسر بوالعباس مأمون بود که کشته شد.

۷. در ضمان سلامت: در پناه تندرستی.

۸. پلیته: پنبه یا لتهٔ تاب داده را گویند و معرّب آن فتیله است

چون به دل اندر چراغ خواهی افروخت　　علم و عمل بایدت پلیته و روغن

(ناصرخسرو)

قصدی نباشد ایشان را داده آید تا قصد کرده نشود.

امیر گفت: همچنین باید کرد. و رسولی نامزد کردند و این مثالها[۱] را بدادند و حیلتها[۲] بیاموختند و برفت. و وزیر در نهان کس فرستاد به ختلان و قبادیان و ترمذ تا تدبیرها بکردند و کشتیها بساختند و به آموی علف[۳] گرد کردند.

و رسول آنجا رسید. و پیغامها بر وجه بگزارد و لطایف الحیل[۴] به کار آورد تا قوم را به جوال فرو کرد[۵] و از بیم امیر محمود به عاجل الحال[۶] حُرّه را کار بساختند[۷] بر سبیل خوبی با بدرقهٔ تمام رسید، و تنی پنج و شش را بگرفتند و گفتند: اینها خون آن پادشاه ریختند و به زندان باز داشتند و گفتند: چون رسول ما باز رسد و مواضعت[۸] نهاده شود اینها را به درگاه فرستاده آید، و رسولی را نامزد کردند تا با رسول آید و ضمان[۹] کردند که چون قصد خوارزم کرده نیاید و امیر کینه از دل بشوید و عهد و عقد[۱۰] باشد دویست هزار دینار و چهار هزار اسب خدمت کنند.

امیر چون نامه بدید سوی غزنین رفت و رسولان نیز بیامدند و حالها باز گفتند امیر جوابها داد و التگین و دیگر مقدّمان را خواست تا قصاص کرده آید، ایشان بدانستند که چه پیش آمد کار جنگ ساختن گرفتند و مردم فراز آوردند پنجاه هزار سوار نیک و حجّت

---

۱. مثالها: فرمانها.

۲. حیلت‌ها: چاره و تدبیرها.

۳. علف: آذوقه (خوراک انسان و دام و چهارپایان).

۴. لطایف‌الحیل: چاره‌جویی‌های باریک و ظریف.

۵. در جوال شدن: کنایه از فریب خوردن (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۶. عاجل‌الحال: با شتاب، با تعجیل.

۷. حرّه را کار بساختند: یعنی وسائل حرکت حُرّه خواهر سلطان محمود را فراهم کردند.

۸. مواضعت: قرار داد.

۹. ضمان: ضمانت، تعهّد.

۱۰. عهد و عقد: قرار و پیمان.

گرفتند با یکدیگر[۱] که جان را باید زد[۲] که این لشکر می آید که از همگان انتقام کشد و گفتند: دامن در دامن بندیم[۳] و آنچه جهد آدمی است بجای آریم. و در عنوان کشتن خوارزمشاه امیر فرموده بود تا نامه‌ها نبشته بودند به خان و ایلک بر دست رکابداران مسرع[۴] و زشتی و مُنکَری این حال‌که رفته بود بیان کرده و مصرّح[۵] بگفته که خون داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را بخواهد گرفت تا دردسر، هم او را وهم ایشان را بریده گردد، و ایشان را هر چند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد خاری قوی در دل ایشان نشیند جواب نبشتند که صواب اندیشیده است و از حکم مروت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد تا پس ازین کس را از اتباع[۶] زهره نباشد که خون ارباب مُلک ریزد.

و چون کارها بتمامی ساخته بودند هر چند هوا گرم ایستاده بود امیر قصد خوارزم کرد از راه آموی و به احتیاط برفت و در مقدمه محمد اعرابی را خللی بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت و دیگر روز برابر شد با آن باغیانِ خداوند کشندگان[۷]، لشکری دید سخت بزرگ که بمانندهٔ ایشان جهانی ضبط توان کرد و بسیار خصم را بتوان زد اما سخط[۸] آفریدگار ـ جلّ جلاله ـ ایشان را بپیچیده بود و خون آن پادشاه بگرفته، نیرو کردند بر قلب[۹] امیرمحمود و هزیمت شدند[۱۰] ایشان چنانکه همگان را برهم در بستند و آن قصه دراز است و

۱. «حجّت گرفتند با یکدیگر»: از همدیگر قول گرفتند. هم قَسَم شدند.

۲. «جان را بباید زد»: جانبازی باید کرد، تا سر حد جان و برای حفظ جان باید جنگید.

۳. «دامن در دامن بندیم»: نظیر دامن به کمر زنیم، همّت کنیم.

۴. رکابداران مسرع: سواران تندرو.

۵. مصرّح: صریحاً.

۶. اتباع: پیروان.

۷. باغیانِ خداوند کشندگان: گردن‌کشان سلطان کشنده «باغی» از کلمهٔ «بغی» (گردن کشی). در اینجا تطابق صفت و موصوف دارد و صفت هم جمع آمده است.

۸. سخط: خشم و غضب.

۹. قلب: قلبِ لشکر.

۱۰. هزیمت شدند: شکست خوردند.

مشهور، شرح نکنم و به سر تاریخ باز شوم که از اغراض دور مانم این قدر کفایت باشد. و قصیده‌یی غرّاست درین باب عنصری را، تأمّل باید کرد تا حال مقرّر گردد و این است مطلع آن قصیده:

چنین بماند[۱] شمشیر خسروان آثار / چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
به تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان / که راست گوی‌تر از نامه، تیغ او بسیار

و او را چنین قصیده، دیگر نیست که هر چه ممکن بود از استادی و باریک اندیشی کرده است و جای آن بود چنان فتح و چنین ممدوح. و پس از شکستن لشکر، مبارزان نیک اسبان[۲] به دُم رفتند با سپاه سالار امیر نصر ــ رحمة الله علیه ــ و در آن مخذولان[۳] رسیدند و بسیار اسیران برگردانیدند و آخر البتگین بخاری و خمار تاش شرابی و شادتگین خانی را که سالاران بودند و فساد، ایشان انگیختند بگرفتند با چند تن از هنبازان[۴] خونیان و همگان را سربرهنه پیش امیر آوردند، امیر سخت شاد شد ازین گرفتن خونیان و فرمود تا ایشان را به حرس[۵] بردند و باز داشتند و امیر به خوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند و امیر نو نشانده را با همه آل و تبار مأموتیان فروگرفتند[۶]، چون ازین فارغ شدند فرمود تا سه دار بزدند و این سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشتند پس بر دندانهای پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادیٔ کردند که هر کس که خداوند خویش را بکشد وی را سزا این است پس بر آن دارها کشیدند و بر رسن استوار ببستند و روی دارها را به خشت پخته و گچ محکم کرده بودند چون سه پل و نام ایشان بر آن نبشتند و بسیار مردم را از آن خونیان میان[۷] بدو نیم کردند و دست و پای بریدند و

---

۱. بماند: در نسخه دیگر: نماید.
۲. مبارزان نیک اسبان: جنگجویان دارای اسب خوب (تطابق صفت و موصوف در افراد و جمع در سبک کهن متداول بوده است).
۳. مخذول: زیان رسیده.
۴. هنباز: انباز، شریک.
۵. حرس: پاسدارخانه.
۶. فرو گرفتند: بازداشت کردند.
۷. میان: کمر.

خشمی سخت بزرگ افتاد و آن ناحیت را به حاجب آلتونتاش سپرد بزودی و فرمود تا اسب خوارزمشاه خواستند و ارسلان جاذب را با وی آنجا ماند[۱] تا مدتی بمانَد چندان که آن ناحیت قرار گیرد پس بازگردد و امیر ــ رضی الله عنه ــ بازگشت مظفّر و منصور و به سوی غزنین رفت و قطار اسیران از بلخ بود تا لاهور و ملتان و مأمونیان را به قلعتها بردند و موقوف[۲] کردند.

و پس از بازگشتن امیر از آن ناحیت بواسحق که وی خُسُر[۳] بوالعباس بود بسیار مردم گرد کرد و مغافصةً[۴] بیامد تا خوارزم بگیرد و جنگی سخت رفت و بواسحق را هزیمت کردند و وی بگریخت و مردمش بیشتر درماندند و کشتنی فرمود ارسلان جاذب حَجّاج[۵]وار و آن نواحی بدان سبب مضبوط گشت و بیارامید و پس از آن نیز به سیاستی راندن[۶] حاجت نیامد. و ارسلان نیز بازگشت و آلتونتاش آنجا بماند و بنده‌یی کافی بود و با رأی و تدبیر ــ چنانکه درین تاریخ چند جای نام او و اخبار و آثارش بیامد ــ و اینجا یک شهامت او مرا یاد آمد که بیاورده‌ام و واجب بود آوردن: از خواجه احمد عبدالصمد شنودم گفت: چون امیرمحمود از خوارزم بازگشت و کارها قرار گرفت هزار سوار سلطانی بود با مقدّمانِ لشکر چون قلباق و دیگران، بیرون از[۷] غلامان، آلتونتاش مرا گفت: اینجا قاعده‌یی قوی می‌باید نهاد چنانکه

---

۱. ماند: گذاشت.

۲. موقوف: توقیف، بازداشت.

۳. خُسُر: پدر زن.

۴. مغافصةً: ناگهانی.

۵. حجّاج: ابن یوسف بن حکم ثقفی (۴۱-۹۵ ه.ق). عبدالملک بن مروان قیادت سپاه را بدو داد و او نظم و نسقی در سپاه پدید آورد و از جانب خلیفه مأمور سرکوبی عبدالله بن زبیر شد و با منجنیق خانهٔ خدا را خراب کرد و عبدالله را بکشت..... علاوه بر حجاز، حکومت عراق را نیز بدو دادند در کوفه و بصره مظالم بسیار مرتکب شد، شهر واسط را بنا کرد. در ۵۴ سالگی به مرض مدهش درگذشت. نام وی مَثَل ظلم و بیدادگری است (اعلام معین).

۶. سیاست راندن: مجازات کردن.

۷. بیرون از: علاوه بر.

فرمان یکی باشد و کس را زهره نباشد که بدستی زمین[1] حمایتی گیرد[2] که مالی بزرگ باید هر سال بیستگانی[3] این لشکر را و هدیه‌یی با نام سلطان و اعیان دولت را، و این قوم را صورت بسته[4] است که این ناحیت طعمهٔ ایشان است غارت باید کرد، اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید[5]. گفتم: همچنین است و جز چنین نباید و راست نیاید، و قاعدهٔ قوی بنهادیم هم آلتونتاش و هم من و هر روز حشمت[6] زیادت می‌بود و آنان که گردن‌کش‌تر بودندی و راست نایستادندی آخر راست شدند به تدریج.

یک روز برنشستم[7] که به درگاه روم وکیل در[8] تاش پیش آمد و گفت: غلامان می‌برنشینند و جمازگان[9] می‌بندند و آلتونتاش سلاح می‌پوشد ندانیم تا حال چیست؟ سخت دل مشغول شدم و اندیشمند، ندانستم حالی که |چنین| واجب کردی، بشتاب‌تر برفتم چون نزدیک وی رسیدم ایستاده بود و کمر می‌بست گفتم: چیست؟ گفت به جنگ می‌روم گفتم که: خبری نیست به آمدن دشمنی. گفت: «تو خبر نداری، غلامان و ستوربانان «قلباق» رفته‌اند تا کاه سلطانی به غارت بردارند و اگر برین گذاشته آید خرابی باشد و چون مرا دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ نباید کرد» و بسیار تلطّف کردم تا بنشست و «قلباق» بیامد و زمین بوسه داد و بسیار عذر خواست و گفت: توبه کردم و نیز[10] چنین نرود، و بیارامید و این حدیث فرو

---

۱. بدستی زمین: یک وَجَب زمین.

۲. حمایتی: ظاهراً زمینهایی که از طرف حکومت به تیول اشخاص مورد توجه داده می‌شد.

۳. بیستگانی: حقوق لشکریان.

۴. صورت بسته: تصوّر پیش آمده.

۵. قبا تنگ آید: ظاهراً نظیر «عرصه تنگ آمدن» است به معنی دشوار شدن کار.

۶. حشمت: هیبت و شکوه، ترس در دلها افتادن.

۷. برنشستم: سوار شدم.

۸. وکیلِ در: در اینجا ظاهراً به معنی سرکاردار و ناظر خانه و همان است که در عربی «استادالدار» یا «وکیل الباب» گفته‌اند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض ص ۶۷۹)

۹. جمازگان: شترهای تندرو.

۱۰. نیز: دیگر.

گذاشت و تا او زنده بود بدین یک سیاست بیاسود از همگان، مرد باید که کار بداند کرد.

و چون گذشته شد به حصار دبوسی[۱] که از بخارا بازگشت چنانکه در تصنیف شرح کرده‌ام و هارون را از بلخ باز فرستادند و پس از آن احمد عبدالصمد را به نشابور خواندند و وزارت یافت و پسرش عبدالجبار از رسولی گرگان باز آمد و خلعت پوشید به کدخدائی خوارزم و برفت و براسطهٔ وزارت پدر آنجا جبّاری شد و دست هارون و قومش خشک بر چوب بست[۲] و هارون تنگدل شد و صبرش برسید[۳] و بدآموزان و مُضرّبان[۴] ویرا در میان گرفتند و برکار شدند و بدان پیوست گذشته شدن ستی[۵] برادر هارون به غزنین [که] صورت کردند[۶] که او را به قصد از بام انداختند و خراسان آلوده شد به ترکمانانِ اول که هنوز سلجوقیان نیامده بودند و نیز منجّمی[۷] به هارون گفت و حکم کرد که او امیر خراسان خواهد شد و باد در سر کرد[۸] و آغازید مثالهای[۹] عبدالجبار را خوار داشتن، و بر کرده‌های وی اعتراض کردن، و در مجلس مظالم[۱۰] سخن از وی در ربودن[۱۱] تا کار بدانجای رسید که یک

---

۱ . دبوسی: دبوسیه دهی است به سغد سمرقند (منتهی‌الارب) دبوس، دبوسیه، دبوسه، نام قلعه‌یی است در مابین بخارا و سمرقند (ناظم الاطبّاء)..... (پژوهشی در اعلام تاریخ بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۳۹۶).

۲). دست هارون و..... معنی جمله: به کنایه یعنی دست آنها را سخت بست و از مداخلهٔ در کارها بازداشت. شاید این کنایه از تخت‌بند کردن دست در وقت شکستگی ناشی شده باشد (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر ص ۱۱۳۹).

۳ . صبرش برسید: صبر و شکیبایی او به سر رسید، تمام شد.

۴ . مضرّبان: جمع مضرّب: سخن‌چین، میان بهم‌زن.

۵ . ستی: پسر خوارزمشاه.

۶ . صورت کردند: جلوه دادند، وانمود کردند.

۷ . منجّم: ستاره‌شناس، پیشگو.

۸ . باد در سر کرد: نخوت و تکبر پیدا کرد.

۹ . مثال: دستور و فرمان.

۱۱ . مجلس مظالم: جلسهٔ رسیدگی به شکایات.

۱۱ . سخن از وی در ربودن: روی سخن او سخن گفتن، مهلت سخن به او ندادن.

روز در مجلس مظالم بانگ بر عبدالجبار زد و او را سرد کرد[۱] چنانکه به خشم بازگشت و به میان درآمدند و گرگ آشتی‌یی برفت[۲] و عبدالجبار می‌نالید و پدرش[۳] او را فریاد نمی‌توانست رسید که امیرمسعود سخن کس بر هارون نمی‌شنید[۴] و با وزیر بد می‌بود و هارون راه بگرفته بود تا کسی را زَهره نبودی که چیزی نبشتی به نقصان حال وی[۵] و صاحب برید[۶] را بفریفته تا به مراد او اِنهاکردی[۷] و کارش پوشیده می‌ماند تا دو هزار و اند غلام بساخت و چتر و علامت[۸] سیاه و جبّاری سلاطین پیش گرفت و عبدالجبّار بیکار بماند و قومش، و لشکرها آمدن گرفت از هر جانبی و رسولان وی به علی تگین و دیگر امرا پیوسته گشت و کار عصیان پیش گرفت و ترکمانان و سلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از نور[۹] بخارا تا واندر غاز،[۱۰] آمدندی و مدتی ببودندی، و کار بدان جایگاه رسید که عبدالجبار را فرو گیرد[۱۱] و وی جاسوسان داشت بر هارون و تدبیر گریختن کرد و متواری شدن[۱۲] و ممکن نبود بجستن.

شب چهارشنبه غرهٔ شهر رجب سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه[۱۳] نیمشب با یک چاکر

۱. او را سرد کرد: به او بی‌احترامی کرد و خوارش کرد، تقریباً نظیر او را سنگ روی یخ کرد.

۲. گرگ آشتی کردن: آشتی ظاهری.

۳. پدرش: خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۴. «سخن کس...»: حرف کسی را علیه هارون نمی‌پذیرفت.

۵. به نقصان حال وی: به ضرر او.

۶. صاحب برید: مسؤول نامه‌های دولتی و خبر دادن.

۷. إنهاء: خبر دادن، گزارش دادن.

۸. علامت: علم، بیرق.

۹. نور: نام قریه‌یی است از بخارا (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۶۷۹).

۱۰. اندر غاز: (درغان، اولین شهر مهم خوارزم سر راه مرو بود). اندر غاز: یکی دیگر از قرای بخارا است. (پژوهشی در اعلام ..... تاریخ بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۱)

۱۱. فرو گیرد: دستگیر کند.

۱۲. متواری شدن: مخفی و پنهان گشتن.

۱۳. سال چهارصد و بیست و پنج.

معتمد از خانه برفت متنکر[۱] چنانکه کس بجای نیاورد و به خانهٔ بوسعید سهلی فرود آمد که با وی راست کرده بود و بوسعید ویرا در زیر زمین در سردابه پنهان کرده بود و این سردابه در ماه گذشته کنده بودند این کار را چنانکه کس بر آن واقف نبود، دیگر روز هارون را بگفتند که عبدالجبّار دوش بگریخته است سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها باز آمدند هیچ خبر و اثر نیافته و منادیٰ کردند[۲] در شهر که در هر سرای که او را بیابند خداوند سرای را میان به دو نیم زنند[۳] و جُستن گرفتند و هیچ جای خبر نیافتند و به بوسعید تهمت کردند حدیث بردن عبدالجبار به زیر زمین و خانه و ضیاع[۴] و اسبابش همه بگرفتند و هر کسی را که بدو اتصال داشت مستأصل[۵] کردند و امیرمسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد و طُرفه آن بود که با وزیر عتاب[۶] کرد که خوارزم در سر پسرت شد و وزیر را جز خاموشی روی نبود خان و مانش بکندند و زَهره نداشت که سخن گفتی و پس از آن به مدتی آشکار شد این پادشاه را که هارون عاصی[۷] خواهد شد به تمامی که ملطفه‌ها رسید با جاسوسان که بونصر برغشی را وزارت داد هارون روز پنجشنبه دو روز مانده از شعبان سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه[۸] و بر اثر[۹] آن ملطفهٔ دیگر رسید روز آدینه بیست و سوم ماه رمضان که خطبه بگردانیدند و هارون فرمود تا نام خداوندش نبردند و نام وی بردند، و مُنهیان[۱۰] ما آنجا برکار شدند و همچنین از آن خواجه احمد قاصدان می‌رسیدند و هر چه هارون می‌کرد مقرر می‌گشت و امیرمسعود ــ رضی

---

۱. متنکّر: ناشناس.

۲. منادیٰ کردند: ندا در دادند.

۳. میان به دو نیم زنند. کمرش را دو نیمه کنند.

۴. ضیاع: آب و ملک جمع ضیعه.

۵. مستأصل کردن: ریشه کن کردن.

۶. عتاب: تندی، سرزنش.

۷. عاصی: طاغی و سرکش و نافرمان.

۸. سال چهار صد و بیست و پنج.

۹. براثر: در پی، به دنبال.

۱۰. مُنهیان: جمع مُنهی، خبرگزار، گزارش دهنده.

الله عنه ــ سخت متحیّر شد ازین حال که خراسان شوریده[۱] بود نمی‌رسید به ضبط خوارزم[۲]، و با وزیر و با بونصر مشکان خلوتها می‌کرد و ملطّفه‌های خرد توقیعی[۳] می‌رفت از امیر سوی آن خشم به تحریض[۴] تا هارون را براندازند و البته هیچ سود نداشت، و طغرل و داوود و ینالیان و سلجوقیان با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسب و گوسپند بی‌اندازه به حدود خوارزم آمدند به یاری هارون و ایشان را چرا خورد و جایی سره[۵] داد به رباط ماشه[۶] و شراه‌خان[۷] و علف خواره[۸] و هدیه‌ها فرستاد و نُزل بسیار، و گفت: بباید آسود که من قصد خراسان دارم و کار می‌سازم چون حرکت خواهم کرد شما اینجا بنه‌ها محکم کنید و بر مقدمهٔ من بروید.

ایشان اینجا ایمن بنشستند که چون علی تگین گذشته شد این قوم را از پسران وی نفرت افتاد و به نور بخارا و آن نواحی نتوانستند بود و میان این سلجوقیان و شاه ملک تعصب قدیم[۹] و کینهٔ صعب و خون بود و شاه ملک جاسوسان داشته بود چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته‌اند از جند که ولایتش بود در بیابان برنشست و با لشکری قوی مغافصةً[۱۰] سحرگاهی به سر آن ترکمانان رسید و ایشان غافل در ذی‌الحجه سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه[۱۱] سه روز از عید اضحی گذشته و ایشان را فرو گرفت گرفتنی سخت استوار، و هفت و هشت هزار از

---

۱. شوریده: شورش کرده، آشفته.
۲. ضبط خوارزم: حفظ و حراست از خوارزم.
۳. ملطّفه‌های خرد توقیعی: نامه‌های کوچک دستخطّی شاه.
۴. تحریض: تحریک و برانگیختن.
۵. سره: نیکو.
۶. رباط ماشه: از بلاد خوارزم که چرا خوری سرسبز داشت...... (همان).
۷. شراه‌خان: شیرخان، شیرحان؟ روستایی نزدیک «رباط ماشه» در خوارزم بوده است و چراگاهی سرسبز داشته است.....(همان).
۸. علف خواره: در طبع استاد فیاض (۱۳۵۰) «عا و خواره» که گویا نزدیک دو محلّ قبلی بوده است.
۹. تعصب قدیم: دشمنی دیرینه.
۱۰. مغافصةً: ناگهانی.
۱۱. ذی‌حجهٔ سال چهارصد و بیست و پنج.

ایشان بکشتند و بسیار اسب و زن و بچه اسیر بردند و گریختگان از گذرگاه خوارزم[۱] از جیحون بگذشتند بر یخ که زمستان بود و به رباط نمک[۲] شدند و اسبان برهنه داشتند و برابر رباط نمک دیهی بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا خبر آن گریختگان شنودند جوانان سلاح برداشتند و گفتند برویم و ایشان را بکشیم تا سلمانان از ایشان برهند، پیری بود نودساله میان آن قوم مقبول‌القول[۳] او را حرمت داشتندی گفت: ای جوانان، زده را که به زینهار شما آید مزنید که ایشان خود کشته شده‌اند که با ایشان نه زن مانده است نه فرزند و نه مردم و نه چهارپای، توقف کردند و نرفتند و ما اعجب‌الدنیا و دولها و تقلب احوالها[۴] چگونه کشتندی ایشان را که کار ایشان در بسطت و حشمت و ولایت و عدت بدین منزلت خواست رسید که یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید[۵]. چون این خبر به هارون رسید سخت غمناک شد اما پدید نکرد که اکراهش آمده است پوشیده کسی فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعده‌ها کرد و گفت: فراهم آیید و مردمان دیگر بیارید که من هم بر آن جمله‌ام که با شما نهاده‌ام، ایشان بدین رسالت آرام گرفتند و از «رباط نمک» به سر بنه باز آمدند و فرزند و عُدّت و آلت و چهارپای بیشتر شده بود و کمی مانده و کار ساختن گرفتند و مردم دیگر آنجا باز آمدند و از دیگر روی

---

۱. گذرگاه خوارزم: در طبع استاد فیاض بنا بر نسخ دیگر: «گذرخواره». در کتاب پژوهشی در اعلام... بیهقی آمده است: گذرخواره...... جایی در حدود خوارزم. «جواره»: شهرکی است بر کرانهٔ رود چاچ نهاده از خوارزم برده منزل و از پاراب بر بیست منزل و ملک غوزان به زمستان بدین ده باشد» (به نقل از حدودالعالم).

۲. رباط نمک: جایی است در نزدیکی رود جیحون (واقع در خوارزم) شرح این رباط در هیچ کتابی دیده نشد (پژوهشی در اعلام بیهقی ص ۴۲۳).

۳. مقبول‌القول: پذیرفته سخن.

۴. «ما اعجب‌الدنیا...» چه شگفت‌انگیز است دنیا و گردش روزگار و دگرگونی احوال؟!

۵. «یفعل الله...» در اینجا دو قسمت از دو آیهٔ قرآن مجید را پیوند داده است (این ترکیب را پیش از این نیز به کار برده بود) قسمت اول (یفعل الله مایشاء) خدای آنچه بخواهد می‌کند قسمتی از آیهٔ شریفه ۲۷ از سورهٔ ابراهیم است و قسمت دوم (یحکم مایرید) فرمان می‌دهد آنچه را اراده کند، قسمتی از آیهٔ نخست سوره المائده).

هارون رسولی فرستاد سوی شاه ملک و عتاب[1] کرد گوناگون که بیامدی و قومی را که به من پیوسته‌اند و لشکر من بودند ویران کردی، باری اگر به ابتدا با تو جفاها کردند ایشان، تو هم مکافات کردی، اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من تو را و آزاری و وحشتی که میان تو و سلجوقیان است، جهد کنیم تا برداشته آید که من روی به مهمی بزرگ دارم و خراسان بخواهم گرفت.

وی جواب داد که سخت صواب آمد من برین جانب جیحون خواهم بود و تو نیز حرکت کن و بر آن جانب فرود آی تا رسولان به میانه درآیند و آنچه نهادنی است نهاده آید، و چون عهد بسته آمد من در زورقی به میان جیحون آیم و تو همچنین بیایی تا دیدار کنیم و فوجی قوی مردم از آنِ خویشتن به تو دهم تا بدین شغل که در پیش داری تو را دستیار باشند و من سوی جند[2] بازگردم اما شرط آن است که در باب سلجوقیان سخن نگویی با من به صلح که میان هر دو گروه خون و شمشیر است و من خواهم زد تا از تقدیر ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه پیدا آید.

هارون بدین جواب بیارامید و بساخت آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قرب سی هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار و کوکبهٔ بزرگ[3] سه روز باقی مانده از ذی‌الحجهٔ سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه[4] و بر کران آب برابر شاه ملک نزول کرد و شاه ملک چون عُدّت و آلت بر آن جمله دید بترسید و ثقات[5] خویش را گفت ما را کاری برآمد و دشمنان خویش را قهر کردیم و صواب آنست که گرگ آشتی‌یی کنیم[6] و بازگردیم که نباید

---

۱. عتاب: تندی، سرزنش.

۲. جند: شهری است بر دریای سیحون (منتهی‌الارب) نام شهری است بزرگ در ترکستان که تا خوارزم ده روز فاصله دارد و مردم آن مسلمانند (معجم‌البلدان)... شهری است در ترکستان شمالی که در قرن هفتم به دست مغول ویران شد و دریاچهٔ اورال به نام آن دریای جند نامیده شد (لسترنج ص ۴۸۶) (برهان ـ حاشیهٔ دکتر معین).

۳. در یک نسخه افزوده: که آن را در ضمیر نتوان گذارد..... (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. سال چهارصد و بیست و پنج.

۵. ثقات: افراد مورد اعتماد. جمع ثقه.

۶. گرگ آشتی کردن. آشتی ظاهری و مصلحتی.

که[۱] خطائی افتد و هنر بزرگ آنست که این جیحون در میان است، گفتند: همچنین باید کرد، پس رسولان شدن و آمدن گرفتند از هر دو جانب و عهدی کردند و به میان جیحون آمدند و دیدار کردند و زود بازگشتند ناگاه بی‌خبرِ هارون[۲] نیمشب شاه‌ملک درکشید[۳] و راه بیابان جند ولایت خویش بگرفت و به تعجیل برفت و خبر به هارون رسید گفت: این مرد دشمنی بزرگ است به خوارزم بیامد و سلجوقیان را بزد و با ما دیدار کرد و صلحی بیفتاد و جز زمستان که این بیابان برف گیرد از جند اینجا نتوان آمد و من روی به خراسان و شغلی بزرگ دارم چون از اینجا بروم باری دلم بازپس نباشد، گفتند: همچنین است، و هارون نیز بازگشت و به خوارزم باز آمد و کارهای رفتن بجدتر[۴] پیش گرفت و مردم از هر جانبی روی بدو نهادند از کجات و جغراق و جنجاخ[۵] لشکری بزرگ آمد و یاری داد سلجوقیان را به ستور و سلاح تا قوّتی گرفتند و مثال داد تا به درغان[۶] که سرحد خوارزم است مقام کردند منتظر آنکه چون وی از خوارزم منزلی پنج و شش برود سواری سه چهار هزار از آن قوم بروند تا بر مقدّمه سوی مرو روند و وی بر اثر[۷] ایشان بیاید.

و این اخبار به امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ می‌رسید از جهت مُنهیان و جاسوسان[۸] و وی با وزیر و با بونصر مشکان می‌نشست به خلوت و تدبیر می‌ساختند وزیر احمد عبدالصمد

---

۱. نباید که: مبادا که.

۲. بی‌خبرِ هارون: بدون اطلاع هارون.

۳. درکشید: حرکت کرد.

۴. بجدتر: جدّی‌تر.

۵. کجات و جغراق و جنجاخ [در حاشیهٔ غنی ــ فیاض، شاید: خفجاخ (قبچاق)] نام سه طایفه از طوایف ترک...... (پژوهشی در اعلام ..... بیهقی ص ۵۵۱).

۶. درغان: قرغان. زرغان، شهری است در حوالی سمرقند (برهان، آنندراج، انجمن آرا).... یاقوت گوید: من آن را به سال ۶۱۶ق دیده‌ام (معجم‌البلدان)

کنون به دست یکی بندهٔ خداوند است — همه ولایت او از بحیره تا درغان

۷. براثر: به دنبال، در پی.

۸. از جهت مُنهیان و جاسوسان: از طرف خبرگزاران و جاسوسان.

گفت: زندگانی سلطان دراز باد هرگز به خاطر کس نگذشته بود که ازین مدبرک[1] این آید و فرزندان آلتونتاش همه ناپاک برآمدند و این مخذول[2] مدبر از همگان برتر آمد اما هرگز هیچ بنده راه کژ نگرفت و بر خداوند خویش بیرون نیامد[3] که سود کرد، بیند خداوند که بدین کافر نعمت چه رسد و بنده حیلت کرده است و سوی بوسعید سهلی که پسرم به خانهٔ او متواری[4] است به معما نبشته آمده است[5] تا چندانکه دست در رود زر بذل کنند و گروهی را بفریبند تا مگر این مدبر را بتوانند کشت و ایشان درین کار بجد ایستاده‌اند و نبشته‌اند که هشت غلام را از نزدیکتر غلامان هارون بفریفته‌اند چون سلاحدار و چتردار و علمدار و بر آن نهاده‌اند که آن روز که از شهر برود مگر در راه بتوانند کشت که در شهر ممکن نمی‌گردد از دست شکر خادم[6] که احتیاطی تمام پیش گرفته است امید از خدای ــ عزّ و جلّ ــ آنکه این کار برآید که چون این سگ کشته آید کارها همه دیگر شود و آن لشکر بپراگند و نیز فراهم نیاید[7].

امیر گفت: این سخت نیک تدبیر و رایی بوده است مدد باید کرد و از ما امید داد این گرگ پیر را تا آخر کارش[8] ساخته آید در چهار و پنج ماه و چون هارون از کارها فارغ شد و وقت حرکت فراز آمد سراپرده مدبرش[9] را با دیگر سازها بردند و سه فرسنگ از شهر بیرون زدند و وی بر طالع منحوس[10] برنشست و از شهر بیرون آمد روز یکشنبه دوم جمادی‌الاخری

---

۱. مُدبر: بدبخت، بخت برگشته (از مصدر ادبار: پشت کردن دنیا و بخت) + ک: علامت تحقیر.

۲. مخذول: زیان رسیده.

۳. بیرون نیامد: خروج نکرد، قیام نکرد.

۴. متواری: نهان شده، مخفی.

۵. به معما نبشتن: به صورت رمزی نگاشتن.

۶. شکر خادم: پیشکار هارون.

۷. فراهم نیاید: جمع نشود، متشکل نگردد.

۸. در نسخه‌یی افزوده: چون حسنک. در طبع ادیب تمام عبارت از کلمهٔ این گرگ تا کلمهٔ «ماه» افتاده است. شاید در اصل عبارت چنین بوده: تا آخر کارش [کار هارون] ساخته آمد در چهار و پنج ماه که چون... الخ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. سراپرده مدبرش: حرم بخت برگشته‌اش.

۱۰. طالع منحوس: بخت نامبارک، ساعت نحس.

سنه ست و عشرین و اربعمائه[۱] با عدّتی سخت تمام براند بر آنکه خراسان بگیرد و قضا بروی می‌خندید که دو روز دیگر گذشته خواست شد[۲]، و با آن غلامان دیگر غلامان سرایی بیعت کرده بودند چون سراپردهٔ مرد نزدیک رسید بر بالا بایستاد و شکر خادم مشغول شد در فرود آمدن غلامان سرایی و پیاده‌یی چند سرکش نیز دور ماندند آن غلامان سرایی شمشیر و ناچخ[۳] و دبوس[۴] در نهادند و هارون را بیفکندند و جان داشت که ایشان برفتند و کوکبهٔ غلامان با ایشان و شکر خادم چون مدهوشی[۵] بیامد تا هارون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در مهد پیل[۶] نهادند و قصد شهر کردند و هزاهزی[۷] بیفتاد و تشویشی تمام و هر کس به خویشتن مشغول گشت تا خود را در شهر افکند و قوی ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگسست و همه تباه شد و هارون را به شهر آوردند و سواران رفتند به دُم کشندگان[۸] و هارون سه روز بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت[۹] ایزد ــ تعالی ــ بروی رحمت کناد که خوب بود اما بزرگ خطائی کرد که بر تخت خداوند نشست و گنجشک را آشیانهٔ باز طلب کردن محال است[۱۰] و از وقت آدم ــ علیه‌السلام ــ الی یومنا هذا[۱۱] قانون برین رفته است که هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است و اگر یک چند بادی خیزد از دست شود و بنشیند و در تواریخ تامّل باید کرد تا مقرر گردد که ازین نسخت بسیار بوده است در هر

---

۱. سال چهارصد و بیست و شش.

۲. گذشته خواست شد: می‌خواست بمیرد.

۳. ناچخ: نوعی تبر که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند، نیزهٔ دو شاخه، نیزهٔ کوچک (معین).

۴. دبوس: عمود آهنین، گرز آهنی، چوبدستی ستبر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد (معین).

۵. چون مدهوشی: مدهوش‌وار.

۶. مهد پیل: هودج بر روی فیل.

۷. هزاهز: شور و غوغا.

۸. به دُم کشندگان: در تعقیب قاتلان.

۹. فرمان یافت: مُرد.

۱۰. مُحال است: بیهوده است.

۱۱. «از وقت آدم......» از زمان حضرت آدم که سلام بر او باد تا روزگار ما.

وقتی و هر دولتی و حال طغرل مغرور مخذول نگاه باید کرد که قصد این خاندان کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و سرهنگ طغرل‌کش به او و پیوستگان او چه کرد ــ عزّ و جلّ ــ عاقبت بخیر کناد.

و چون خبر به شهر افتاد که هارون رفت تشویشی بزرگ به پای شد شکر خادم برنشست و برادر هارون را اسمعیل ملقّب به خندان در پیش کرد[1] با جملهٔ غلامان خداوند مرده و پا از شهر بیرون نهادند روز آدینه بیستم جمادی‌الاخری و شهر بیاشفت و عبدالجبّار شتاب کرد که وی را نیز اجل آمده بود [که چون] خندان و شکر و غلامان برفتند او از متواری جای[2] بیرون آمد و قصد سرای امارت کرد و سهلی می‌گفت که بس زود است این برنشستن[3] صبر باید کرد تا شکر و خندان و غلامان دو سه منزل بروند و همچنین آلتونتاشیان بیایند و لشکرهای سلطانی به تو رسد که شهر به دو گروه است و آشفته، فرمان نبرد و پیل براند و غوغائی بر وی گرد آمد کَما قیلَ فِی المَثَل إِذا اجْتَمَعوا غَلَبوا وَإذا تَفَرَّقُوا لَمْ یُعرَفوا[4] و آمد تا میدان و آنجا بداشت[5] و بوق و دهل می‌زدند و قوم عبدالجبّار از هر جای که پنهان بودندی می‌آمدند و نعره می‌برآمد و تشویشی به پای شد سخت عظیم، «شکر» از کرانهٔ شهر باز تاخت با غلامی پانصد آراسته و ساخته و نزدیک عبدالجبّار آمد و اگر عبدالجبار او را لطفی کردی، بودی[6] که آرامی پیدا شدی نکرد و گفت شکر را، ای فلان فلانِ تو شکر. غلامان را گفت: دهید[7] و از چپ و راست تیر روان شد سوی پیل تا مرد را غربیل کردند[8] و کس زهره نداشت

---

۱. در پیش کرد: جلو انداخت.

۲. متواری جای: پنهانگاه، مخفی‌گاه.

۳. برنشستن: سوار شدن، عزیمت کردن.

۴. «کما قیل...» چنانکه گفته شده است در مثل: هنگامی که گرد آیند چیره می‌شوند و هنگامی که پراگنند ناشناخته می‌مانند.

۵. بداشت: متوقف کرد.

۶. بودی: ممکن بود.

۷. دهید: بزنید.

۸. غربیل کردند: مثل غربال با تیرباران سوراخ سوراخش کردند.

که وی را یاری دادی و از پیل بیفتاد و جان بداد و رسنی در پای او بستند رندان و غوغا[1] وگرد شهر می‌کشیدند و بانگ می‌کردند.

اسمعیل خندان و آلتونتاشیان باز قوت گرفتند و قوم عبدالجبار کشته و کوفته ناپدید شدند، و کسان فرستادند به مژده نزدیک اسمعیل که چنین اتفاقی بیفتاد نیک برگرد و به شهر باز آی، اسمعیل سخت شاد شد و مُبشّران[2] را بسیار چیز داد و نذرها کرد و صدقه‌ها پذیرفت و سوی شهر آمد چاشتگاه روز شنبه بیست و هفتم جمادی‌الاخری و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند و وی در شهر درآمد و به کوشک قرار گرفت و شهر را ضبط کردند و جنباشیان گماشتند و آن روز بدین مشغول بودند تا نیمشب آنچه نهادنی بود با اسمعیل نهادند و عهدها کردند و مال بیعتی بدادند و دیگر روز الاحد التاسع [والعشرین] من جمادی الاخری سنه ست وعشرین واربعمائه[3] اسمعیل بر تخت ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان جمله بیامدند و امیری بر وی قرار دادند و خدمت و نثار کردند و بازگشتند و قرار گرفت و بیارامید.

و چون خبر به امیرمسعود رسید وزیر را تعزیت کرد بر مصیبت بزرگ که افتاد[4] و بیشتر مردم او برافتاد جواب داد که خداوند را زندگانی دراز باد و سرسبز باد، بندگان و خانه‌زادگان این کار را شایند که در طاعت و خدمت خداوندان جان پردازند و گذشته گذشت تدبیر کار نو افتاده باید کرد، گفت: چه باید کرد با این بدرگ[5] نو که نشاندند، گفت: رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکر آلتونتاش و خداوند نامه‌های توقیعی فرماید به البتگین حاجب و دیگر مقدّمان محمودی که اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند؛ و من بنده را نیز آنچه باید نبشت بنویسم به بوسعید سهلی و بوالقاسم اسکافی تا چه توانند کرد، گفت: نیک آمد، و بازگشت و رسولی نامزد شد و نامه‌های سلطانی در روز نبشته آمد و برفت و پس از آن باز آمد.

---

۱ . غوغا: آشوبگران.

۲ . مبشران: مژده آورندگان.

۳ . «الاحدالتاسع......» روز یکشنبه [بیست و] نهم جمادی‌الآخر سال ۴۲۶.

۴ . مصیبت بزرگ که افتاد: مصیبت کشته شدن عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۵ . بدرگ: بدطینت، بدذات، بداصل (فرهنگ معین).

و معلوم شد که کار ملک بر شکر خادم می‌رفت و این کودک مشغول به خوردن و شکار کردن و کس او را یاد نمی‌کرد و البتگین و دیگران جوابها نبشته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده و گفته که این ناحیت جز به شمشیر و سیاست راست نایستد که قاعده‌ها بگشته است و کارها را هارون تباه کرده، امیر نومید شد از کار خوارزم که بسیار مهمات داشت به خراسان و ری و هندوستان چنانکه باز نمودم پیش ازین در تصنیف.

و چون حال خوارزم و هارون برین جمله رفت سلجوقیان نومیدتر شدند از کار نه به بخارا توانستند رفت که علی تگین گذشته شده بود و پسرانش ملک بگرفته و قومی بی‌سر و سامان و نه به خوارزم بتوانستند بود از بیم شاه‌ملک و از خوارزم تدبیر آمدن خراسان بساختند تا به زینهار آیند و مردم ساخته بودند پس مغافصةً درکشیدند[1] و از آب بگذشتند و آن روز نهصد سوار بودند که از آب بگذشتند پس از آن مردم بسیار بدیشان پیوست و آموی را غارت کردند و بگذشتند و بر جانب مرو و نسا آمدند و بنشستند بدان وقت که ما از آمل و طبرستان بازگشته بودیم و به گرگان رسیده چنانکه بگذشت در تاریخ سخت بشرح[2] که آن حالها چون رفت، و فایدهٔ این باب خوارزم این است که اصل این حوادث مقرر گردد که چون بود رفتن سلجوقیان از خوارزم و آمدن به خراسان و بالاگرفتن کار ایشان.

و شاه ملک رسولی فرستاد نزدیک اسمعیل به خوارزم و پیغام داد که هارون سلجوقیان را که دشمنان من بودند و ایشان را بزدم و بی‌مردم کردم[3] و ناچیز و بی‌منزل شدند قوی کرد و کافر نعمت شد و قصد خداوند و ولایتش کرد بر آنکه ایشان بر مقدّمه باشند و خدای ــ عزّ و جلّ ــ نپسندید و برسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان به خراسان رفتند و اگر مرا با هارون عهدی بود آن گذشت و امروز میان من و شما شمشیر است و می آیم ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت و شمایان را که کافر نعمتید برانداخت و چون از شما فارغ شوم به خراسان روم و سلجوقیان را که دشمنان منند بتمامی آواره کنم در خدمت و هوای سلطان و

---

۱. مغافصةً درکشیدند: ناگهانی حرکت کردند.

۲. بشرح: مفصّل و مشروح.

۳. بی‌مردم کردم: افراد او را کشتم.

دانم که آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد که چنین خدمتی کرده باشم و دشمن را از ولایت وی برکنده. و در سر شاه ملک این بادکبر و تصلّف[1] احمد عبدالصمد نهاد تا اسمعیل و شکر برافتادند و اوکین پسر خویش و قوم باز خواست هر چند شاه ملک نیز در سر این شد چنانکه در روزگار ملک امیر مودود ــ رحمة الله علیه ــ آورده شود. و اسمعیل و شکر بجای آوردند که آن تیر از جعبهٔ وزیر احمد عبدالصمد رفته است و این باب بیشتر وی نهاده است رسول شاه ملک را بازگردانید [اند] با جوابهای سخت و درشت و گفتند ما ساخته‌ایم هرگاه که مراد باشد بباید آمد و گناه هارون را بود که چون چشم بر تو افکند با لشکر بدان بزرگی و توضعیف سلجوقیان راکه تبع وی بودند نفرمود که دمار از تو برآورند تا امروز چنین خواب می‌بینی.

و پس از مدتی بونصر برغشی راکه بر شغل وزارت بود فرو گرفتند و بوالقاسم اسکافی را وزارت دادند غُرّهٔ محرم سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه[2] و بهانهٔ نشاندن[3] برغشی آن نهادند که هوای امیرمسعود می‌خواهد و احمد عبدالصمد او را و شاه ملک را مدد می‌داد هم به رأی درست و هم به رسول و نامه‌های سلطانی تا کار بدانجا رسید که چون کار سلجوقیان بالا گرفت بدانچه بکتغدی و حاجب سباشی را بشکستند امیر خالی کرد[4] با وزیر و گفت: تعدی سلجوقیان از حد و اندازه می‌بگذرد و ولایت خوارزم شاه ملک را باید داد تا طمع را فرود آید و این کافران نعمت را براندازد و خوارزم بگیرد که به آمدن او آنجا دردسر از ما دور شود هم از خوارزمیان و هم از سلجوقیان.

وزیر گفت: خداوند این رأی سخت نیکو دیده است، و منشوری نبشتند بنام شاه ملک و خلعتی نیکو با آن ضم کردند[5] و حسن تبّانی که یکی بود از فرودست‌تر معتمدان درگاه و

---

۱. تصلّف: لاف زدن، گزاف گفتن (معین).

۲. «غرّه محرّم...» اول محرم سال چهارصد و بیست و هشت.

۳. نشاندن: از کار معزول کردن.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. ضم کردند: پیوستند، ضمیمه کردند.

رسولیها کردی پیری گُربُز[1] و پسندیده رای با چند سوار نامزد کردند و وی برفت با خلعت و منشور و پیغامهای جزم و مدتی دراز روزگار گرفت آمد شد رسولان میان شاه ملک و خوارزمیان [و] بسیار سخن رفت که شاه ملک می‌گفت و حجت بر می‌گرفت که امیرمسعود امیر بحق است به فرمان امیرالمؤمنین و ولایت مرا داده است شما این ولایت بپردازید، و خوارزمیان جواب می‌دادند که ایشان کس را نشناسند و ولایت ایشان راست به شمشیر از ایشان باز باید ستد و بباید آمد تا ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه تقدیر کرده است و دست کرا باشد.

و شاه ملک فرود آمد با لشکر بسیار به صحرائی که آنرا اسیب(؟) گویند و برابر شد با شکر روز آدینه ششم ماه جمادی‌الاخری سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائه[2] جنگی رفت سه شبانروز میان ایشان چنانکه آسیا برخون بگشت[3] و بسیار مردم از هر دو روی کشته آمد و حسن تبانی با شاه ملک بود پس از آن مرا گفت که در بسیار جنگها بودم با امیرمحمود چون مرو و هرات سیمجوریان و طغرل[4] در مرو و خانیان به دشت کرد و جز آن چنین جنگ که در میان این دو گروه افتاد یاد ندارم، و آخر دست شاه ملک را بود روز سوم نماز پیشین[5] خوارزمیان را بزد و برگشتند و به هزیمت به شهر آمدند و حصار بگرفتند و اگر جنگ حصار کردندی بپیچیدی و کار دراز شدی نکردند که خذلان ایزد ــ عزّ ذکره ــ بر ایشان رسیده بود و شاه ملک به رباطی که ایشان را آنجا بزد پانزده روز ببود تا کشتگان را دفن کردند و مجروحان درست گشتند[6] و رسولان می‌شدند و می‌آمدند و خوارزمیان صلح جستند و مالی بدادند شاه ملک گفت ولایت خواهم که به فرمان خلیفه امیرالمؤمنین[7] مراست و از اتفاق

---

۱. گُربز: چابک، حیله گر.

۲. سال چهارصد و سی و دو.

۳. «آسیا برخون...» اغراق در خونریزی.

۴. ظاهراً باید فائق یا بکتوزون باشد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. نماز پیشین: هنگام ظهر.

۶. درست گشتند: بهبود یافتند.

۷. خلیفهٔ امیرالمؤمنین یعنی: امیرمسعود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

سره[۱] لشکری دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخته و بدیشان قوی دل گشت و خوارزمیان بشنودند دلهاشان به شکست شاه ملک ساخته شد[۲] و خوارزمیان امید گرفتند که خصم ساعت تا ساعت باز گردد و از قضا و اتفاق نادر کاری افتاد که اسمعیل و شکر و آلتونتاشیان را بترسانیدند از لشکر سلطان و میان ایشان دو گروهی[۳] افکندند و صورت بست[۴] اسمعیل و شکر راکه ایشان را فرو خواهند گرفت تا به شاه ملک دهند و این امیرمسعود ساخته است و وزیرش احمد عبدالصمد و حشم سلطانی درین باب با ایشان یاراست، اسمعیل با شکر و خاصگان خویش و آلتونتاشیان بگریخت از خوارزم تا نزدیک سلجوقیان روند که با ایشان یکی بودند روز شنبه بیست و دوم رجب سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه[۵] و آن روز که اسمعیل رفت شاه ملک به دُم او لشکر فرستاد تا سر حدود[۶] برفتند و در نیافتند و شاه ملک بیرون ماند بیست روز تا کار را قرار داد و شهر آرام گرفت و کسانی که آمدنی بودند به خدمت و زنهار، آمدند و چون دانست که کار راست شد به شهر آمدند و بر تخت ملک بنشست روز پنجشنبه نیمهٔ شعبان سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه[۷] نثارها کردند و شهر آذین بستند و خللها زائل گشت.

روز آدینه دیگر روز به مسجد جامع آمد با بسیار سوار و پیادهٔ ساخته و کوکبهٔ بزرگ و به نام امیرالمؤمنین و سلطان‌مسعود و پس به نام وی خطبه کردند و عجائب این باید شنود: آن روز که به نام امیرمسعود آنجا خطبه کردند پیش از آن به مدتی ویرا به قلعهٔ گیری[۸] بکشته

---

۱. از اتفاق سره: از حسن اتفاق، سره: نیکو.

۲. «دلهاشان به شکست......»: ظاهراً یعنی قوّت قلب پیدا کردند.

۳. دو گروهی: دو دستگی.

۴. صورت بست: چنین تصوّر شد.

۵. سال چهارصد و سی و دو.

۶. حدود: مرزها، جمعِ حدّ.

۷. سال چهارصد و سی و دو.

۸. قلعهٔ گیری: نام این قلعه بارها در تاریخ بیهقی و طبقات ناصری مذکور است که اکنون گهری نویسند.... ضبط این نام در کتب تاریخ به صور مختلف آمده..... در نسخ خطی بیهقی این نام، کیری، گیری، کبری

←

بودند و امیر مودود درین شعبان که شاه ملک خطبه بگردانید به دینور [1] آمد و جنگ کرد و عم را بگرفت با پسرانش و کسانی که با آن پادشاه یار بودند و همگان را بکشت چنانکه پس ازین در بقیّت روزگار امیر شهید مسعود ـ رضی الله عنه ـ نوبت امیر مودود ـ رضی الله عنه ـ بتمامی چنانکه بوده است بشرح باز نموده آید انشاءالله.

و سلجوقیان با اسمعیل و شکر و آلتونتاش وفا نکردند و روزی چندشان نیکو داشتند و آخر ببستند [2]، ایزد ـ عزّ و جلّ ـ داند که این را سبب چه بود، و آلتونتاشیان همه ذلیل شدند و برافتادند. و باز نمایم در روزگار امیر مودود که حال خوارزم و شاه ملک چون شد تا آنگاه که شاه ملک بر هوای دولت محمودی به دست سلجوقیان افتاد و گذشته شد و زنان و فرزندان ایشان همه به دست باغی [3] افتادند. که همه نوادر است و عجایب.

این باب خوارزم به پایان آمد و در او بسیار فوائد است از هر جنس و اگر گویم علی‌حده [4] کتابی است از خبر، از راستی بیرون نباشم، و خردمندان را درین باب عبرت

← نوشته شده که ابن‌اثیر آن را کیلی نوشته و گردیزی قلعه کسری ضبط می‌کند.........

(رک: پژوهشی در اعلام...... بیهقی. دکتر حسینی کازرونی ص ۵۴۳)

۱ . دینور: این اسم در طبع غنی ـ فیّاض «دینور» و در طبع فیاض (۱۳۵۰) دنهور ضبط شده است. در حدودالعالم «دینور» را از شهرهای خراسان دانسته و می‌گوید: شهری است برابر وی، بر کرانهٔ رود نهاده، و اندر وی جای بازرگانان است از همهٔ خراسان، و اندروی بتخانه‌هاست، و اندرین هر دو شهر بازرگان مسلمانند مقیم، و این دو شهر آبادان است و بالا نعمت.

(حدودالعالم. به کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۷۲)

به طوری که در حاشیه طبع استاد فیّاض مذکور است (ص ۹۴۴) در همهٔ نسخ تاریخ بیهقی (جز یک نسخه) دینور ضبط شده است و شاید تبدیل آن به «دینور» آن باشد که شهر «دینور» که مشهور است در کرمانشاهان واقع است و بدین سبب در تاریخ بیهقی «دینور» را به «دینور» (که شهری است از هندوستان و طبعاً به خراسان نزدیکتر) تبدیل کرده‌اند. بنابراین شاید: ضبط نسخهٔ (غنی ـ فیاض) که «دینور» است بر ضبط (طبع ۱۳۵۰) که «دینور» است راجح باشد.

۲ . ببستند: دربند کردند.

۳ . باغی: سرکش، نافرمان.

۴ . علی‌حده: جداگانه، به تنهایی.

بسیار است. و چون ازین فارغ شدم بابی دیگر پیش گرفتم تا آنچه وعده کرده‌ام تمام کنم انشاءالله تعالی.

تمام شد

تعلیقات

اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی

همانطور که می‌دانیم در تاریخ بیهقی اسامی فراوانی از اشخاص و شهرها و اماکن قدیم آمده است که بسیاری از آنها فقط در این کتاب یاد شده و برای خواننده شناخته نیست. در نظر بود که علاوه بر آنچه در حواشی کتاب در معرفی آنها رقم رفت، فهرست جامعی از این اسامی به طور جداگانه تهیه شود و با مراجعه به منابع موجود نسبت به شناساندن آنها در حدّ مقدور کوشش به عمل آید.

در زمانی که تدوین حواشی این کتاب رو به اتمام می‌رفت، اثری بس ارزشمند و ممتّع از دوست فاضل ارجمند آقای دکتر حسینی کازرونی تحت عنوان «پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی» در متجاوز از ۷۰۰ صفحه انتشار یافت که مؤلّف محقّق با کوشش بسیار به شناساندن اسامی مذکورِ در تاریخ بیهقی همّت گماشته‌اند و از همهٔ منابع و تحقیقات پژوهندگانِ در این کتاب، اعم از فضلایی که به طبع تاریخ بیهقی اهتمام کرده‌اند یعنی دانشمندان ارجمند: ادیب پیشاوری، سعید نفیسی، دکتر قاسم غنی، دکتر فیّاض، دکتر خطیب رهبر و دیگر دانشورانی که به نحوی در حل یک یا چند مشکل از تاریخ بیهقی کوشیده‌اند مانند شرکت کنندگان در کنگرهٔ بیهقی مشهد که مقالاتشان در «یادنامهٔ بیهقی» مطبوع است، و یا مقالات مندرج در کتب و مجلات ادبی و همچنین کتب معتبر تاریخ و جغرافیا چون: حدودالعالم، تاریخ بخارا، تاریخ گردیزی، طبقات ناصری، سرزمینهای خلافت شرقی، تاریخ غزنویان و منابع متعدد دیگر، بهره گرفته‌اند.

نگارنده که تکمیلِ حواشیِ خود را مستلزم معرفی افراد و اماکن در تاریخ بیهقی می‌دانست از مؤلّف دانشمند کتاب یاد شده رخصت جُست که در

تعلیقات، از فیض اثر سودمند ایشان خوانندگان را نیز بی‌بهره نگذارد.

بنابراین، آن عدّه نامهایی که در تاریخ بیهقی آمده و عدم شناخت آنها موجب اشکال در فهم مطالب برای خواننده کتاب می‌شود با شرحی کوتاه و مختصر معرفی شد و از ذکر اسامی بسیار مشهور خودداری به عمل آمد تا حجم تعلیقات زیاد نگردد و همچنین از ذکر مآخذ و منابع که در ذیل اعلام آمده بود به همین منظور پرهیز شد. بدیهی است اهل تحقیق و پژوهش که طبعاً به شناختن مراجع و مآخذِ شناختِ اشخاص و اعلام جغرافیایی نیاز می‌یابند باید به کتاب مشروح و محققانهٔ: «پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی با ذکر حوادث زمان نویسنده» تألیف آقای دکتر سیداحمد حسینی کازرونی مراجعه نمایند.

اعلام تاریخ بیهقی

الف

آب پنج: «پنج آب»، «دریای پنج»، در حدود بدخشان و تخارستان. به صورت «پنجوای» و «فنجوای» هم آمده است.

آسفتگین: (= استغتگین) از غلامان سابق یوسف (سپاه سالار ترک) که در نبرد دندانقان به همراهی اریارق و علی قریب جانب سلطان‌مسعود را فرو گذاشتند و به سلجوقیان پیوستند.

آلتونتاش: حاجب خاصّ سلطان محمود غزنوی که از جانب او به حکومت خوارزم رسید و به او خوارزمشاه می‌گفتند و از رجال صاحب نام و شخصیت عهد غزنوی است.

آلتون تگین: حاجب اریارق (حاجب سالار هندوستان در زمان محمود غزنوی).

آلتی سکمان: حاجب داوود سلجوقی.

آموی: دشت وسیعی در شمال خراسان در ساحل جیحون.

آموی: خدمتکار امیریوسف.

آیتگین: شرابدار سلطان محمود و سلطان مسعود.

ارتکین: حاجب مسعود غزنوی.

ایلک خانیان: از نژاد ترک چگلی که مدّتها بر کاشغر و بلاساغون و ختن و ماوراءالنهر حکومت کردند.

ابراهیم بیهقی: ابراهیم‌بن محمّد از مؤلفان عرب: از اطرافیان ابن المعتز که در دوران خلافت المقتدر عباسی شهرت یافت و کتاب المحاسن والمساوی از اوست.

ابراهیم: ظهیرالدوله ابوالمظفّر ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) نهمین امیر غزنوی.

ابراهیم غزنوی: ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین ملقّب به ظهیرالدوله، پس از برادر خویش فرّخزاد در ۴۵۰ به سلطنت نشست، دختر ملکشاه سلجوقی را برای فرزند خویش

مسعود گرفت و بدین وسیله از جانب سلاجقه مطمئن شده به هندوستان تاخت و در هند به نشر و تعمیم دین اسلام کوشید. وفات او در ۴۸۱ یا ۴۹۲ است... .

ابراهیم: (عموی مأمون) که چون مأمون به علویان گرایش یافت و حضرت امام رضا(ع) را به ولیعهدی معرفی کرد بر او خروج کرد و مغلوب شد و مأمون او را بخشید.

ابراهیم ینال: برادر مادری نخستین پادشاه سلجوقی طغرل بیگ که چون در برابر طغرل طغیان کرد کشته شد.

ابن الانباری: کمال‌الدین ابوالبرکات، عبدالرحمن بن محمد بن ابی‌الوفا (۵۱۳-۵۷۷) کتب متعدد نگاشته است.

ابن مقفّع: عبدالله بن مقفع که نام فارسی او «روزبه» است اصل وی از فارس است و او در آغاز کاتب عیسی بن علی بود و یکی از ناقلان بزرگ کتب فارسی به عربی است، از تألیفات اوست: التّاج در سیرت انوشروان، آیین نامه، کلیله و دمنه، الادب الکبیر، الادب الصّغیر، الیتیمه. ابن مقفع به تحریک سفیان بن معاویه و موافقت منصور خلیفه در ۳۶ سالگی کشته شد و در کیفیت مرگ او روایات مختلف است.

ابواحمد: کُنیهٔ جعفر برمکی جعفربن یحیی‌بن خالد برمکی وزیر هارون‌الرشید. جعفر برمکی در حدود ۱۵۰ ه. ق متولد و در ۱۸۷ مقتول شد. وی دارای خطّی خوش و بیانی فصیح و در احکام نجوم مطلع بود، هارون بدو توجه و اقبالی تمام داشت و او را به حکومت ایالات متعدد منصوب ساخت.. هارون خواهر خود عبّاسه را بدو تزویج کرد.. در صفر ۱۸۷ به امر خلیفه کشته شد... .

ابواحمد: کنیهٔ امیرمحمد بن محمود بن سبکتکین.

ابوالحارث فریغون: محمدبن احمدبن فریغون والی ولایت گوزگانان ناحیهٔ باختری بلخ. فریغون شخصی که در خوارزم حکومت یافت و آل فریغون بدو نسبت دارند. صاحب حدودالعالم کتاب خود مولف به سال ۳۷۲ را به نام او کرده است.

ابوالحسن عقیلی: ندیم مسعودبن محمود غزنوی: مرگ عقیلی در ۴۲۴ اتفاق افتاد.

ابوالحسن علی: (سیف الدوله) حَمدانی از حمدانیان حلب (جلوس ۳۳۳ ه. ق) وی به سال ۳۰۳ به دنیا آمد. مردی شجاع، مهذّب، عالی همت بود ابتدا بر واسط حکومت می‌کرد و در ۳۳۳ حلب را نیز از کف امرای اخشیدی خارج کرد و در جنگهای با رومیان شهرتی بسزا تحصیل نمود و از جانب خلیفه به لقب سیف‌الدوله ملقّب گردید. در ۳۵۶ در میّا فارقین درگذشت.

ابوالحسن علی‌بن احمدبن ابی‌طاهر: شخص مورد اعتماد در دربار امیر رضی (شاهنشاه ابوالقاسم نوح‌بن منصور سامانی) بوده است.

ابوالحسن علی‌بن الفرات: ابوالحسن علی‌بن محمدبن موسی‌بن حسن‌بن فرات نهروانی وزیر مقتدر [عباسی] از ۲۹۶ تا ۲۹۹. پس از چند بار وزارت در سال ۳۱۲ با پسر خود در حبس به قتل رسید.

ابوالحسن کودیانی: ندیم سلطان مسعود.

ابوالعباس اسفراینی: فضل‌بن احمد که تا سال ۴۰۱ وزارت سلطان محمود را بر عهده داشت و به دستور وی زبان فارسی در دیوان محمود زبان رسمی شد. وی در ۴۰۴ در اثر شکنجه در زندان درگذشت.

ابوالعباس تبّانی: جد امام بوصادق تبّانی و رئیس دودهٔ تبّانیان است و به بغداد می‌زیست به روزگار هارون‌الرشید عباسی.

ابوالعتاهیه: ابواسحاق، اسماعیل بن قاسم، شاعر عرب (فوت بغداد ۲۱۱ یا ۲۱۳) وی به عشق عتبه ـ کنیزک امام مهدی [خلیفه] ـ شهرت یافت و بیشتر تغزّلات او دربارهٔ همین زن است...

ابوالعلاء صاعد: قاضی صاعد، ابوعلی حسن‌بن محمد که به حکم سلطان محمود به رئیسی نیشابور منصوب گشت.

ابوالفتح حاتمی: صاحب سرّ و رازدار امیرمسعود که در دورهٔ محمودی صاحب برید تخارستان بود و در دیوان، زیردست بونصر مشکان، به کار دبیری اشتغال ورزیده است و اخبار دیوان را به امیرمسعود، او می‌رسانده است.

ابوالفتح رازی: یکی از مستوفیان سلطان محمود. پس از مغضوب شدن بوسهل زوزنی وی به جای او به شغل عرض نشست.

ابوالفتح مسعود: بنا بر تصریح بیهقی، داماد وزیر احمد بوده است.

ابوالقاسم حصیری: وی همراه قاضی بوطاهر تبّانی از بلخ به ترکستان رفت برای بستن عهد با قدرخان.

ابوالقاسم خزائی: شخص صاحب نامی در نیشابور بود که زمانی که رسول القائم بالله بیست و هفتمین خلیفه عباسی به نیشابور وارد شد به دستور امیرمسعود میهماندار رسول خلیفه بود.

ابوالقاسم رازی: مردی نیشابوری که به گفتهٔ بیهقی، کنیزک و دوشیزه پرورش می‌داد و به نزد امیرنصر می‌برد و انعام و جایزه می‌گرفت.

ابوالقاسم کثیر: وزیر و صاحب دیوان عرض در زمان محمود غزنوی. پدران این مرد همه از وزرا و اعیان بوده و شغل و مقام خود را از عهد سامانیان به ارث می‌برده‌اند.

ابوالمظفّر برغشی: وزیر سامانیان بود، سلطان محمود چند بار تصمیم گرفت او را به وزارت

منصوب کند ولی او تن در نداد.

ابوالنجم ایاز: غلام خاص و محبوب سلطان محمود غزنوی. وی در زمان مسعود امارت قصدار و مکران داشت، در فراست و هوش و جنگجویی و جمال نیکو مثل است. در سال ۴۴۹ وفات کرده است.

ابوالهیثم (قاضی): از قاضیان مشهور نیشابور.

ابوحنیفهٔ اسکافی: فقیه و دانشمند مشهور معاصر ابوالفضل بیهقی و سلطان ابراهیم غزنوی اشعار فارسی از او در کتب ادب آمده است.

ابوسعید سهل: صاحب دیوان (عهده‌دار عایدات شهر) در زمان مسعود غزنوی.

ابوسلیمان داوودبن یونس: قاضی القضاة غزنین، معاصر بیهقی و شاگرد ابوصالح تبّانی امام اصحاب ابوحنیفه به عهد سلطان محمود غزنوی.

ابوسهل احمدبن علی: عارض لشکر در زمان مسعود غزنوی.

ابوسهل حمدوی: احمدبن حسن یکی از امرای دربار مسعود. او از خاندانهای قدیم ایران باستان بوده است.

ابوسهل زوزنی: از امرای زمان محمود بود که به فرمان او به حبس افتاد اما بعداً از زمرهٔ اطرافیان و مشاور مسعود غزنوی شد و سمت دیوان عرض یافت و پس از فوت بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت به او واگذار شد که بدین سبب بیهقی از نیابت دیوان که با او بود کناره گرفت. در تاریخ بیهقی بوسهل زوزنی چهره‌یی منفور و دسیسه گر دارد. (برای اطلاع بیشتر رک: یادنامه بیهقی مقاله بوسهل زوزنی... نوشته دکتر جمال رضایی ص ۲۲۰- ۲۳۲).

ابوطاهر سیمجوری: ظاهراً از دودمان سیمجوریان است که خاندانی ایرانی بودند که در خراسان به مقامات بزرگ رسیدند. مؤسس این خاندان سیمجور دواتی است.

ابومنصور ثعالبی: عبدالملک بن محمد نیشابوری، ادیب و مورخ و نویسندهٔ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم (وفات ۴۲۹ هـ. ق) مؤلّف کتاب یتیمة‌الدّهر و بسیاری کتب دیگر.

ابومنصور منوچهربن قابوس: پنجمین امیر از آل زیار (جلوس ۴۰۳ هـ. ق) وی پس از اسارت و قتل پدر به مساعدت مردم دیلم به فرمان القادر بالله به حکومت طبرستان و گرگان منصوب شد وی دختر سلطان محمود غزنوی را به زنی گرفت. منوچهری دامغانی تخلص خود را از نام وی گرفته است.

ابونصر مشکان: شیخ العمید ابونصربن مشکان صاحب دیوان رسایل محمود و مسعود غزنوی بود تا سال ۴۳۱ هـ. ق که وفات یافت. بیهقی شاگرد و همکار او در دیوان بود و از استادی و فضل او بکرّات یاد کرده است.

ابی طیب مصعبی: محمدبن حاتم مصعبی از فضلا و شعرای عصر سامانی و وزیر امیر نصربن احمد سامانی بود که سمت صاحب دیوان رسالت و وزارت امیر نصر را داشته است.

احمد ارسلان: از مقرّبان امیرمحمد پسر سلطان محمود که در هنگام گرفتاری امیرمحمد، او نیز به زندان افتاد.

احمدبن ابی‌الاصبع: رسول معتمد خلیفهٔ عباسی نزد عمروبن لیث.

احمدبن ابی‌داود: (یا ابی دؤاد) قاضی مشهور و از امامان معتزله درگذشته به سال ۲۴۰ هـ. ق.

احمدبن حسن میمندی: مکنّی به ابوالقاسم یا ابوالحسن و ملقّب به شمس الکفاة وزیر معروف سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی است وی برادر رضاعی محمود غزنوی بود که پیوسته عهده‌دار کارهای بزرگ نزد او بود تا اینکه پس از ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی در سال ۴۰۴ به وزارت محمود رسید. در سال ۴۱۲ یا ۴۱۶ به سبب بدخواهی‌های اطرافیان، مغضوب سلطان و در قلعهٔ کالنجر محبوس شد تادر سلطنت مسعود مجدداًبه وزارت رسید و پس از دو سال در سال ۴۲۴ درگذشت.

احمدبن علی میکالی: مکنّی به ابونصر و نام جدّ او اسماعیل بود وی از افراد خاندان آل میکال است (برای آشنایی با این خاندان رک: تاریخ بیهقی نفیسی ص ۹۶۹).

احمدبن محمد عبدالصمد شیرازی: مکنّی به ابی‌نصر از بزرگان و محتشمان عصر غزنوی است که شعرای بزرگ نظیر منوچهری او رامدح گفته‌اند. وی به سال ۴۲۴ (پس از فوت احمدحسن میمندی) به وزارت سلطان مسعود رسید و در سرکوبی دشمنان و آرامش مملکت کارهای نمایانی کرد.

احمد بوعمرو: از زعمان طالقان و از مقرّبان امیر سبکتکین.

احمد بوناصر مستوفی: پدر عبدالملک مستوفی دبیر.

احمد (پسر امیرمحمد غزنوی): وی به دستور امیر مودود توسط ارتگین حاجب همراه پدرش امیرمحمد و قومی از بزرگان دستگیر و همگی به قتل رسیدند. (تاریخ گردیزی، عبدالحیّ حبیبی ص ۴۴۲).

احمد جامه‌دار: جامه‌دار به روزگار مسعود غزنوی و جامه‌دار، نگهبان البسه و جامه در حمّام است.

احمد سامانی: احمدبن اسد سامانی (جدّ ملوک سامانیّه) وی پدر اسماعیل سامانی و برادر نوح سامانی است در سال ۲۵۰ وفات یافت.

احمد طشت دار: از خواص سلطان مسعود غزنوی.

احمد طغان: وزیر ابوالحارث محمدبن علی‌بن مأمون خوارزمشاه.

احمد علی نوشتکین: از سالاران و امراء زمان مسعود غزنوی.

احمد ینالتکین: خزانه‌دار سلطان محمود غزنوی که در زمان مسعود غزنوی در ۴۲۲ به سمت سالار هندوستان منصوب شد و چون سر به طغیان برداشت به قتل رسید.

احنف قیس: نام او ضحّاک یا صخر و کُنیت او ابو بحر است از نامداران قرن اول هجری است که در صبر و بردباری مشهور و ضرب‌المثل است در وقعه صفین در رکاب علی علیه‌السلام بود. حسن بصری و رُوات بصره از او روایت آورده‌اند. در سال ۶۹ در کوفه درگذشت.

اُدرسکن: مرحوم نفیسی ادرسکن را ظاهراً نام محلّی در خراسان و معرّب آذرشکن دانسته است.

ارتکین: حاجب سرای و از امرای مسعود غزنوی.

اُردن: رودخانه‌یی نزدیک به دمشق. گویند مریم، عیسی(ع) را در آن رودخانه شست (برهان) گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست.

ارزلان: ارزلان، ازلان، ازدوان، توان گفت مراد بیهقی همین اراضی جنوب غور است که راهی کاروان‌رو از اسفزار بدانجا آید و بعد از خواش (خاش) به وادیهای کنار هلمند گذرد... (رک: یادنامهٔ بیهقی مقاله عبدالحی حبیبی).

ارسلان‌بن مسعود: فرزند ابراهیم‌بن مسعودبن محمودبن سبکتکین غزنوی. بعد از فوت مسعودبن ابراهیم (۵۰۸) پسرش کمال‌الدوله شیرزاد به سلطنت نشست اما پس از یک سال در ۵۰۹ به دست برادر خود ارسلان کشته شد مدت سلطنت ارسلان سه یا چهار سال بود. مسعود سعد او را مدح گفته است.

ارسلان جاذب: از فرمانروایان عهد غزنوی و حاجب سلطان محمود.

ارسلان‌خان: ابن علی مکنّی به ابی‌المنتصر هفتمین خان از ایلک خانیه ترکستان.

ارسلان (خان ترکستان): بغراتگین، پسر مهتر قدرخان که پس از مرگ پدر به خانی ترکستان بنشست.

ارسلان سمرقندی: از بزرگان و اعیان ابوعلی سیمجور که در جنگ سیمجور با سلطان‌محمود اسیر شد.

ارسلان غلام: از غلامان سرای سلطان محمود غزنوی.

اُروس: کلمهٔ «اروس» از قدیم‌ترین زمانها تا امروز در مکالمهٔ مردمان ماوراءالنهر و شمال افغانستان به روسها اطلاق می‌شود (یادنامه بیهقی ص ۱۹۵).

اریارق حاجب: حاجب سالار هندوستان در زمان سلطان محمود غزنوی.

اسپیجاب: اسفیجاب، شهری اشت از ولایت ماوراءالنهر که آن را به ترکی «شبران» (بر وزن گبران) گویند(برهان) این شهر در شمال چاچ و جانب راست رود سیحون به سمت خاور بوده است.

أسْتُوا: (به ضم الف و ت) ناحیه‌یی که قصبه (مرکز) آن خبوشان (قوچان) است و در آن وقت تابع نیشابور بوده است.
اسفند: اشبند، اشفند: سر راه هرات در دو منزلی دزباد دهکدهٔ فرهادان واقع بود که یاقوت آن را فرهاد جرد نامیده و مقدسی، ولایت آن را که از توابع نیشابور به حساب می‌آید اسفند نامیده است.
اسمعیل‌بن سبکتکین (ناصرالدوله): وی برادر کوچکتر سلطان محمود غزنوی بود که پس از مرگ پدرش امرای غزنوی ابتدا اسماعیل را به امارت برداشتند ولی پس از چندی محمود او را در حوالی غزنین شکست داد و پس از شکست او را امان داد و در امارت با خود شریک ساخت لیکن پس از چند به او بدگمان شد او را زندانی کرد و اسماعیل در زندان بمرد، مدت امارت اسماعیل هفت ماه بود.
اسمعیل‌بن شهاب: از راویانی که از احمدبن ابی دؤاد حکایتی ذکر کرده است.
اسمعیل (خندان): اسمعیل پسر خوارزمشاه است که او را خندان می‌گفتند. پسر آلتونتاش.
اسمعیل (خواجه اسمعیل): در روزگار امیر مودود شغل وکالت و ضیاع خاص و بسیار کارها بدو واگذار شد.
اسمعیل دیوانی: از محتشمان زمان محمود و مسعود غزنوی.
اسمعیل صابونی: ابوعثمان، اسمعیل عبدالرحمن صابونی، خطیب، مفسّر، محدّث، واعظ مشهور قرن پنجم هجری که گفته‌اند هفتاد سال مردم را موعظه کرد و در ۴۹۹ درگذشت.
اسمعیل عبّاد: صاحب‌بن عبّاد، نخستین وزیری که لقب «صاحب» گرفت، چون مصاحب ابوالفضل‌بن العمید بود وی از وزیران نام‌آوری است که در علوم مختلف دست داشت.
اسیب: صحرایی در خوارزم.
أشناس: (افشین) نامش خیذر بود، در عهد معتصم مسلمان شد و شهرت و قدرت یافت در ۲۲۱ معتصم او را به دفع فتنه بابک خرم‌دین که به احیای دین مزدک پرداخته بود به آذربایجان فرستاد، افشین، بابک و برادرش را گرفتار کرد و به بغداد فرستاد و معتصم هر دو را بر دار کرد. بعداً افشین خود متهم به طغیان علیه خلیفه شد و او را کشتند.
افغان شال: نام محلّی است در غزنین که قبر سبکتکین در آنجا بوده است.
اقبال زرین‌دست: رئیس غلامان سرایی در زمان مسعود غزنوی.
البتگین: رسول پسرانِ علی تگین.
البتگین: حاجب سلطان مسعود غزنوی.
البتگین بُخاری: سالار لشکر خوارزمشاه در هزار اسب

الحسین‌بن میکائیل (ابوعبدالله): حسین بن علی‌بن میکال، برادر کهتر ابونصر از مردان نامی دربار غزنویان بود که از جانب مسعود با چند تن دیگر مأمور جنگ با سلجوقیان شد و در آن جنگ اسیر گشت و نزد ایشان ماند و سپس ترقی کرد و از مردان بزرگ دربار سلجوقی شد.

المهراس: نام چشمهٔ آبی در کوه اُحُد و مُراد شاعر از قتیل مهراس، حمزةبن عبدالمطلب است.

آلهَم: شهرکی است به دیلمان از طبرستان بر کران دریا، جای کشتیبانان و جای بازرگانان.

امیرابوالقاسم (والی چغانیان): بوالقاسم داماد. ظاهراً داماد لقب بوالقاسم، والی چغانیان بوده است.

امیر ایزدیار: پسر مسعود غزنوی.

امیر بچه: سر غوغا و سر فتنهٔ غلامان سرایی در زمان محمود و مسعود غزنوی.

امیر حسنک: ابوعلی حسن‌بن محمد میکالی مشهور به حسنک وزیر که از سال ۴۱۶ تا ۴۲۱ه. ق (هنگام مرگ محمود) وزارت وی را برعهده داشت. چون سلطان مسعود به سلطنت رسید، او را بگرفت و به سعایت حسّاد، او را بر دار کرد.

امیر رضی: ابوالقاسم نوح‌بن منصور پادشاه سامانی (متوفی ۳۸۷ه. ق).

امیر سعید: نصربن احمدسعید پادشاه سامانی (تولد ۲۹۳ وفات ۳۳۱ه. ق).

امیر عبدالرزاق: فرزند مسعود غزنوی. سلطان مسعود چهار فرزند داشت: سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق.

امیر عبدالرشید: فرزند محمود غزنوی، مردی فاضل و علم دوست بود اما از شهامت و مملکتداری بهره‌یی نداشت.

امیر فریغون: ابوالحارث فریغون، امیر گوزگانان در زمان سبکتکین و سلطان محمود غزنوی. وی پدر زن سلطان محمود بوده است.

امیرک: (معتمد علی) از خاصّان علی دایه که بسیار مورد اعتماد او بوده است.

امیرک بیهقی: ابوالحسن احمدبن محمد عنبری، در زمان سلطان‌محمود، صاحب برید بلخ بود.

امیرک خمارچی: (سیاه دار) سیاه‌پوش، نوعی از خدمتگزاران بوده‌اند با جامهٔ سیاه که لباس رسمی حاجبان بوده است.

امیرک تتلی: (شاید ختلی) معتمد سپاه سالار که در جنگ تلخاب به همراهی خلف معتمد معروف ربیع، کدخدای حاجب بزرگ سباشی، بدانجا تاخته بود و به نفع امیرمسعود، علیه سلجوقیان می‌جنگید.

امیر مجدود: پسر مسعود غزنوی است که پس از مرگ پدر، برای تصاحب تاج و تخت با برادر خود مودود به مبارزه برخاست اما قبل از اینکه لشکر دو برادر به هم برسند، وی را به لاهور

در چادر خود مُرده یافتند.

امیر مردان شاه: نام پنجمین فرزند سلطان مسعود، داماد سالار بگتغدی.

امیر منصور نوح سامانی: منصوربن نوح سامانی مکنّی به ابوصالح، ششمین امیر سامانی. ابوعلی بلعمی تا سال مرگش یعنی ۳۶۳ وزارت او را داشت و کتاب معروف تاریخ طبری را به دستور او ترجمه کرد. امیرمنصور در ۳۶۶ درگذشت.

امیر مودود: شهاب‌الدوله ابوالفتح مودودبن مسعود. پس از قتل پدرش مسعود غزنوی (سال ۴۳۲) به خوانخواهی پدر، عموی خود امیرمحمد را شکست داد و پسرش احمد را بکشت. مودود در ۴۴۱ درگذشت.

امیر یوسف: یوسف‌بن سبکتکین، برادر کهتر سلطان‌محمود که هم‌سن و سال مسعود و محمد بود و با هم درس خوانده بودند. در هنگام جلوس محمّد به سپاهسالاری گماشته شد. در زمان مسعود به زندان افتاد و در قلعهٔ سکاوند در ۴۲۳ درگذشت.

اندر بیدی: احتمالاً نام محلی در قسمت پنجاب.

اندخود: شهری کوچک در قسمت شمالی افغانستان میان بلخ و مرو، برکنار بیابان، نزدیک شبورقان.

انداب: شهری بین غزنین و بلخ. از آنجا گروهی اهل علم برخاسته‌اند.

اندر غاز: اندرغار (درغان): اولین شهر مهم خوارزم، سر راه مرو.

انوشیروان: پسر منوچهر پادشاه گرگان. خال او ابوکالیجار. در ۴۲۳ه.ق بمرد.

اوبی: ناحیت اوبی، اسم علم مکانی که اکنون بر سر راه هرات به غور واقع است.

اورگنج: گرگانچک، دارالملک خوارزم که گرگانج نیز گویند. کرسی دوم خوارزم که پس از خراب شدن کاث، مهمترین شهر آن ایالت گردید، گرگانج است که اعراب آن را جُرجانیه نام دادند و بعدها به ارگنج معروف گردید.

اوزگند: نام شهری است به ماوراءالنهر از نواحی فرغانه و بر کرانهٔ آن دو رود بگذرد، یکی را قباغر خوانند و از تبت رود و دیگر را برسخان که از خلخ رود.

اوکا: موسی تگین اوکا، لقب یکی از پسران علی تگین به نام موسی تگین.

اُوکار: مردی بسیار محتشم در روزگار پسران علی تگین که صاحب حشم و سوارکاری ماهر بود و با حیله‌یی که با نصر و بوالحسن خلف به‌کار بستند کشته شد.

اوق: جایی بین بُست و غزنه.

ایاز: نام غلام سلطان محمود.

ایلک: احمد بن‌علی ملقّب به شمس‌الدّوله نصربن علی از خانان ترکستان، خواهرزاده و جانشین بغراخان.

ایلمنگو: حاجب و غلام ابوعلی سیمجور.

ب

بابک خرّم‌دین: عبدالله بابک، در جوانی در خدمت دهقانی به نام جاویدان در اردبیل به زراعت مشغول بود در زمان خلافت مأمون، علیه حکومت قیام کرد و گروهی کثیر از سپاهیان خلفای عباسی را نابود ساخت وی با مازیار بن قارن همدست شد. خیذربن کاوس مشهور به افشین از طرف معتصم خلیفه به جنگ بابک شتافت و او را به حیله دستگیر کرد و نزد خلیفه فرستاد وی دستور داد بابک را به سخت‌ترین و فجیع‌ترین وضعی کشتند بابک تا آخرین لحظه خلیفه را شماتت می‌کرد (اعلام معین)

باخرز: یا گوا خرز در جنوب جام و در خاور رودخانهٔ هرات است.

بادغیس: بادغیش، بادقیس، ناحیه‌یی مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن «بادخیز» بوده است.

بازار سعیدی: بازاری به بلخ

بازار صرّافان: بازاری در بخارا

بازار عاشقان: بازاری در بلخ.

باسعیدان: شاید اصطلاحی بوده برای غازیان.

باشان: بَشَن، از قرای هرات.

باغ بزرگ: باغی بوده است در بلخ به عهد غزنویان.

باغ پیروزی: باغی در غزنین که محل نشاط و شراب و همچنین محل انجام یافتن تشریفات رسمی در زمان غزنویان خصوصاً سلطان مسعود غزنوی بوده است. مقبرهٔ سلطان محمود نیز بر طبق وصیت خودش در آن باغ است.

باغ خاصّه: باغ اختصاصی سلطان غزنوی.

باغ خرّمک: باغی در نیشابور در زمان غزنویان.

باغ سلطان: باغی در بلخ.

باغ شادیاخ: باغی در نیشابور (شادیاخ اسم شهر سابق نیشابور است و منسوب بدان را شادیاخی گویند) و نیز قریه‌یی در بلخ را شادیاخ گفته‌اند.

باغ صدهزار: باغ صدهزاره، باغی بوده است نزدیک غزنین.

باغ عدنانی: باغی بوده است در هرات و گویا منسوب به ابی عامر عدنان‌بن محمد الضبی که در اواخر عهد سامانیان، رئیس هرات بوده است و ممدوح رودکی شاعر.

باغ عمرولیث: باغی بوده است بر یک فرسنگی نیشابور.

باغ غزنین: باغی در غزنین که سلطان‌محمود بعضی از اوقات خوش خود را در آنجا می‌گذراند و

با بزرگان دربار به شرابخواری می‌پرداخت.

باغ محمودی: نام باغی به غزنین که در زمان سلاطین غزنوی محل نشاط و شراب آنان بوده است.

باغ وزیر: باغی بوده است در اول حدّ غور از جانب هرات.

باکالیجار: باکالنجار، باکالنجار لقب چند تن از امرای آل زیار که در گیلان و مازندران حکومت داشته‌اند اما ضبط صحیح کلمه «باکالیجار» است از جمله کُنیهٔ انوشیروان پسر امیر منوچهربن قابوس بود که پس ازفوت پدر خویش در سال ۴۲۰ به امارت رسید.

بانصر: (سرهنگ) یکی از سرهنگان امیرمسعود که به همراه سرهنگ بوالحسن خلف و جمعی دیگر مأمور سرکوبی پسران علی تگین و دیگر طرفدارانش گردید.

باورد: ابیورد، در خاور نسا، آن سوی کوه و در حاشیهٔ بیابان مرو.

بایتگین: (حاجب) از امراء و کسان سلطان مسعود غزنوی و ظاهراً از جانب او پس از مرگ آلتونتاش خوارزمشاه و روی کار آمدن پسر وی هارون، مقیم خوارزم و دربار هارون بوده است.

بایتگین: (زمین داوری) نام والی ناحیت «زمین داور» از نخستین غلامان سلطان محمود و سخت مورد توجه وی بوده است.

بایتگین: (غلام بونصر مشکان) که تا سال ۴۵۱ که بیهقی تاریخ خود را می‌نوشته حیات داشته است.

بایتوز: از امرای زمان غزنویان که طغان را از قلعهٔ بُست بیرون کرد. بایتوزیان منسوب به اویند.

بُحتُری: (شاعر) ابوعباده ولیدبن عبید طایی متوفی به سال ۲۸۴هـ شاعر مشهور عرب. در حلب متولد شد و به بغداد رفت و متوکل خلیفه را مدح گفت. قصیده‌یی در مدح ایرانیان در باب مدائن دارد که بسیار فصیح است. دیوان او به چاپ رسیده است.

بُخارا: شهری مشهور از ماوراءالنهر، مشتق از بُخار که به معنی علم است چون در آن شهر علما و فضلای بسیار بودند به بخارا موسوم شد. امروزه جزو کشور ازبکستان است.

بختیار: (ملقب به عزّالدّوله) پسر معزّالدّوله دیلمی و پسر عموی عضدالدوله که به سبب مخالفت با عضدالدوله در شوّال سال ۳۶۷ به سن سالگی در نزدیکیهای بغداد به قتل رسید. الطائع بالله خلیفهٔ عباسی با دختر بختیار ازدواج نموده بود.

بدر حاجب: پرده‌دار سرای سلطان مسعود بود.

بدخشان: شهری از خراسان، بسیار نعمت و جای بازرگانان و اندر آمدن معدن سیم است. زر و بیجاده و لاجورد دارد.

بدیع همدانی: بوالفضل بدیع، احمدبن حسین‌بن یحیی از فضلا و فصحاء دربارهٔ اهل حدیث و سنّت، متعصّب بود. وفات در ۳۹۸هـ.

برتر: قلعتی سخت استوار که ملاعین حصار غور در آنجا بودند.
بُرکَد: (یا برکدان) دیهی است قدیمی و بزرگ و کندزی عظیم دارد که آن را برکد علویان نیز خوانند.
برمکیان: آل برمک، خاندان ایرانی که اجداد آنان عنوان برمک داشتند. برمک از بزرگان زادگان عجم بود به خدمت عبدالملک مروان آمد و پایهٔ بلند یافت. برمک معروف، پدر خالد و او پدر یحیی وزیر مشهور هارون‌الرشید و یحیی پدر فضل و جعفر برمکی است. این سه تن بعداً مغضوب هارون‌الرشید واقع شدند و جعفر به قتل رسید.
بروقان: قریه‌یی از نواحی بلخ و منسوب بدان.
بِزخرو: (بِز خرو). «بِز» به معنای گردنه و بند. «خرو» نام محلی است در کوه میان طوس و نیشابور.
بزی: کاروانسرایی بر راه جبال هرات و جانب غور.
بُزیان: (بریان) قریه‌یی است از هرات.
بژوان: بژ به معنی کوه و پشته و گردنه و عقبه. بژوان شاید نام روستایی در حدود پرشور هرات باشد.
بژغورک: گردنهٔ غورک. گویا مقصود گردنهٔ غوزک است که در تاریخ عقبی ذکر شده و در آنجا، جنگی میان سبکتکین و جیپال واقع شد.
بسالمی: معلم و ادیب امیرمسعود غزنوی.
بُست: نام ولایتی از خراسان میان سیستان و غزنین و هرات.
بسرجهان: (سرجهان) قلعه‌یی بود بر قُلّه کوهی از کوههای دیلم، مُشرف بر اراضی صحرای قزوین و ابهر و زنجان.
بشارت: (خادم) کلیددار مسعود غزنوی، مسؤول نگهبانی اتاق خواب مسعود.
بغ: از روستاهای مرو.
بغاتگین: لقب بغراخان (رک: بغراخان).
بغراتگین: فرزند ارشد قدرخان، بغراتگین سلیمان نام داشت که در ۴۲۳ جانشین پدر شد و لقب ارسلان‌خان یافت.
بغراخان: فرزند دوم قَدرخان، یغان تگین محمد نام داشت که به لقب بغراخان ملقب گشت و به حکومت طراز و اسفیجاب رسید.
بغراخان: هارون‌بن موسی نواده ستوک که لقب شهاب الدّوله و ظهیرالدوله داشته ابن اثیر، بغراخان را هارون‌بن سلیمان می‌خواند. هارون کاشغر را بگشود و تا حدود چین پیش رفت به بخارا آمد و امیر رضی نوح‌بن منصور سامانی از او به آمل گریخت و بغراخان عبدالعزیزبن

نوح سامانی را به جای او نشاند.
بغلان: (بقلان) از بلاد تخارستان و از آنجا تا بلخ، شش منزل است.
بغوی: منسوب به بغا، روستایی در مرو. ناصری بغوی نام شخصی بوده است
بکتگین آبدار: از بازپسینان ساقه لشکر امیرمسعود که در پوشنگ تعبیه شده بود.
بکتگین چوگاندار: یکی از سرداران محمودی و مسعودی.
بکتگین حاجب: حاجب مسعود که امیرمحمد را از قلعهٔ تگیناباد به قلعهٔ مندیش برد و به کوتوال سپرد.
بکتگین موغایی: از اعیان و مقدمان بوعلی در جنگ سبکتگین با بوعلی در طوس.
بکتغدی: «بک» به معنی بزرگ و «تغدی» به معنی زاده. بزرگزاده. یکی از رجال دولت محمودی که پس از فوت محمود، امیرمحمد را به تخت نشاندند.
بگتوزون: (بکتوزن) ابوالفوارس (یا ابوالحارث) ملقب به سنان‌الدوله سپهسالار خراسان و حاجب سالار اواخر عهد پادشاهی سلسلهٔ سامانی.
بلاساغون: (بلاساقون) شهری بزرگ در ماوراء النهر نزدیک کاشغر که پایتخت افراسیاب بود.
بلخ: شهری بزرگ به خراسان که خرّم و مستقرّ خسروان بوده است. سالها لهراسب و گشتاسب در آنجا زیستند و آتشکده ساختند و آن را نوبهار خوانده‌اند برخی سازنده آن را اسکندر دانند.
بلخان کوه: نام دو رشته کوه در شمال شرقی ایران میان خراسان و ترکستان که امروز هم به همین نام مشهور است.
بلخان کوهیان: مردم بلخان کوه.
بلعم: شهری در نواحی روم.
بلعمی: ابوالفضل محمدبن عبدالله وزیر سامانیان، ممدوح رودکی که موطن او «بلعم» بوده است و بدان شهر منسوب شده است.
بلعمی: ابوعلی بلعمی (بلعمی کوچک یا امیرک) مترجم تاریخ طبری و وزیر عبدالملک بن نوح و منصور بن نوح سامانی.
بلغار: نام قومی از نژاد ترک در اوایل قرون وسطی.
بلَق: ناحیه‌یی در غزنه از سرزمین زابلستان.
بلقاباد: نام محله‌یی در نیشابور بوده است.
بلقیس: دختر هد هادبن شر حبیل، از بنی یعفربن سکسک از حمیر، ملکهٔ سبا.
بند کافران: مکان و جایی نزدیک دروازهٔ بلخ بوده است.
بلکاتگین: فرمانروای مستقل ولایت غزنه و از امرای دولت غزنویان در دورهٔ قبل از سلطنت آل ناصر.

بنارس: نام شهری است در هندوستان و آن معبد سترگ هنود است.
بنوجُمَع: (بنو جمح) نام یکی از درهای ۲۳گانه مسجدالحرام.
بنوسهم: نام یکی از درهای خانهٔ خدا.
بنوشیبه: نام درِ بزرگ مسجدالحرام.
بوابراهیم: یکی از ثقات و معتمدان خواجه احمد حسن میمندی-
بوابراهیم: پسر احمد میکائیل که به دستور قاضی صاعد و موافقت مسعود غزنوی نزد بوسهل زوزنی رفتند که املاک و وجوه حاصله را استرداد نمایند و فرزندان احمد میکائیل به اموال خود دست یافتند.
بواحمد تکلی: کدخدای حاجب بزرگ بلگاتگین (یکی از سرداران دوره محمود و مسعود) که در دورهٔ مسعود به سمت حاجب بزرگ ارتقاء یافت.
بواحمد خلیل: پدر بومطیع سگزی که او بازرگانی با نعمت بسیار بود.
بواسحق: پسر ایلک ماضی ابراهیم. (ایلک لقب پادشاهان ترکستان و ماضی به معنی درگذشته است).
بواسحق دبیر: ابواسحاق ابراهیم‌بن هلال معروف به صابی مؤلف کتابی تاجی در اخبار دیلمیان که ادیب و کاتب و شاعر بود. درگذشته به سال ۳۸۴هـ. ق.
بوالبرکات: شریف (سیّد علوی) یکی از محتشمانی که به همراهی چندتن از بزرگان، در زمان ورود سلطان مسعود به بلخ به استقبال او رفت.
بوالحرث: بوالحارث، منصوربن نوح سامانی.
بوالحسن: ابوالحسن محمدبن ابراهیم سیمجور پسر بوعلی سیمجور که در ری نزد فخرالدّوله بسر می‌برد و ماهی پنج هزار درم به او حقوق می‌پرداختند.
بوالحسن: (سرهنگ) یکی از سرهنگان زمان سلطان‌مسعود.
بوالحسن بانصر: یکی از محتشمان مورد توجه امیرمسعود.
بوالحسن بولانی: قاضی بُست. از مردان وارسته و متقی در زمان خود. در فقر زندگی می‌کرد و هدایای کسان را نمی‌پذیرفت و حتی کیسهٔ زر سلطان مسعود را نگرفت.
بوالحسن بویه: پدر بوشجاع عضدالدوله (از نظر بیهقی) اما دکتر فیاض در حاشیهٔ ص ۳۸۰ تاریخ بیهقی این نسبت را نپذیرفته است.
بوالحسن حربلی: دوست ابوالفضل بیهقی و از خاصّان بوسهل که در مجلس شراب بوسهل دستور داد سر حسنک وزیر را در طبقی سرپوشیده آوردند.
بوالحسن دلشاد: از دبیران دیوان رسالت در زمان مسعود غزنوی.

بوالحسن سیّاری: صاحب دیوان ری و جبال.
بوالحسن سیمجوری: محمدبن ابراهیم سیمجوری، حکمران خراسان، معاصر عبدالملک اول و منصور اول و نوح دوم سامانی. سومین حاکم از سیمجوریان.
بوالحسن عبدالجلیل: از مأموران سلطان‌مسعود.
بوالحسن عبدالله: از شاهدان محتشم در مجلس خواجهٔ بزرگ و بونصرمشکان.
بوالحسن عراقی: عراقی دبیر. صاحب برید قهستان در زمان مسعود غزنوی.
بوالحسن علوی: از اعیان هرات.
بوالحسن علی: قاضی شیراز در زمان محمود و مسعود.
بوالحسن قریش: دبیر منتخب خزانه توسط بونصر مشکان در سفر به بلخ در زمان مسعود غزنوی.
بوالحسن قطّان: از فقیهان و دانشمندان معروف دورهٔ امیرمسعود که از شاگردان نامدار قاضی امام صاعد محسوب می‌شد.
بوالحسن کَرَجی: ندیم سلطان محمود و سلطان مسعود.
بوالحسن نصرعلی: ایلک. از کسانی است که در زمان فرار بگتوزون به بخارا، از اوزگند (شهری از نواحی فرغانه در ماوراءالنهر) حمله کرد و در اول ذی‌قعده ۳۸۹ه به بخارا آمد... و سرانجام دولت آل سامان را به پایان آورد.
بوالحسن هریوه: خلیفهٔ وزیر وقت در سرزمین بلخ در زمان سلطان مسعود در سال ۴۳۰.
بوالحسین: پسر کثیر، پدر عمید الدّوله ابوالقاسم منصور، وزیر سامانیان بود.
بوالخیر بلخی: عامل خُتلان در روزگار سلطان محمود و در زمان مسعود مدتی شغل وزارت داشت.
بوالعباس تبّانی: رک: ابوالعبّاس تبّانی.
بوالعبّاس: بوالحسن خلف، یکی از بندگان دولت و مقدّمان غور بود.
بوالعبّاس سفّاح: نخستین خلیفهٔ عباسی (۱۳۲-۱۳۶) که به قتل عام هواداران امویان اهتمام ورزید.
بوالعبّاس ضبی: از شعرای معروف صاحب است.
بوالعسکر: بوالساکر مکرانی، فرزند مَعدان و برادر عیسی (والی مُکران)
بوالعلاء طبیب: از طبیبان خاص سلطان مسعود که وقتی بونصر مشکان سکته کرد سلطان مسعود او را برای معالجهٔ وی فرستاد اما بونصر را مرده یافت.
بوالفتح بُستی: علی‌بن محمدبن حسین‌بن یوسف (فوت در بخارا ۴۰۰ یا ۴۰۱ه) از مشاهیر مترسّلان و شاعران فارسی و تازی در آغاز عهد غزنویان و اواخر قرن چهارم.

بوالفتح بُستی: نام شخصی دیگر غیر از بوالفتح بُستی شاعر که از کارگزاران عهد غزنوی بوده است.
بوالفتح پارسی: پیشکار و کدخدای لشکر و اعمال و اموال سپاهیان مسعود، در زمان حمله به کرمان و تصرّف آنجا.
بوالفتح حاتمی: رک: ابوالفتح حاتمی
بوالفتح رازی: رک: ابوالفتح رازی.
بوالفتح دامغانی: سرداری که برای برانداختن اریارق حاجب (سالار و فرماندهٔ سپاه هند در زمان سلطان محمود) به همراهی بوالفرج کرمانی عازم هند شد ولی با او و سپاهیانش نتوانستند برابری کنند زیرا اریارق مردی قدرتمند و استوار بود.
بوالفتح کرمانی: سرداری که همراه با بوالفتح دامغانی مذکور به جنگ اریارق رفت.
بوالفتح لیث: مسعود لیث، سپهسالار کل عساکر سیستان در زمان امارت ابوجعفر احمدبن محمّدبن خلف‌بن لیث (در سال ۳۴۰هـ.).
بوالفضل: (پسر احمد میکائیل) رک: بوابراهیم.
بوالفضل بدیع: شاعر و ادیب، صاحب مقامات و رسائل معروف به بدیع‌الزمان همدانی (۳۵۸-۳۹۸) رسائل و مقامات وی در ادب عرب، ممتاز است.
بوالفضل بُستی: پدر زن حسن مهران (از مشاهیر عصر غزنوی).
بوالفضل سوری معتز: صاحب دیوان خراسان. سلطان محمود او را حکومت نیشابور و امارت خراسان داد و در عهد مسعود همچنان در آنجا حکومت داشت.
بوالقاسم: (سالار بوزگان) ابوالقاسم الکوبانی وزیر طغرل سلجوقی
بوالقاسم اسکافی: وزیر مسعود غزنوی در سال ۴۲۸هـ.
بوالقاسم اسکافی: (دبیر) علی‌بن محمد اسکافی دبیر آل سامان بود و در اوایل سلطنت عبدالملک‌بن نوح (۳۴۲-۳۵۰) درگذشته است.
بوالقاسم بوالحکم: او ظاهراً برید هندوستان به زمان محمود و مسعود بوده است.
بوالقاسم حاتمک: صاحب بریدبلخ پس از امیرک بیهقی در زمان مسعود.
بوالقاسم حریش: (دبیر) یکی از دبیران و شاعرانی که از عراق آورده بودند تا جانشین بونصر مشکان شود.
بوالقاسم حصیری: رک: ابوالقاسم حصیری.
بوالقاسم حکیمک: (ندیم) ندیم امیر یوسف که مردی دانشمند و لایق و کریم بود.
بوالقاسم داماد: والی چغانیان. ظاهراً داماد لقب بوالقاسم است.

بوالقاسم دامغانی: مردی پیر و خردمند و سخنگوی بود. او به اشارت خواجه بونصر مشکان (سال ۴۲۳) مأمور گردید سفری به خوارزم کند.
بوالقاسم دبیر: نگاه کنید به بوالقاسم حاتمک.
بوالقاسم رحّال: کسی که مأمور شد نزد علی تگین برود و او را به اطاعت وا دارد.
بوالقاسم سیمجور: فرزند ابوالحسن سیمجور که حاسدان در صدد برآمدند میان بوالقاسم و برادرش ابوعلی دشمنی افکنند اما توفیق نیافتند.
بوالقاسم علی نوکی: (دبیر) صاحب برید لشکر در زمان مسعود و رئیس دیوان رسالت در زمان ابوشجاع فرّخ‌زادبن ناصر دین‌الله. در شعبان ۴۲۶ درگذشت.
بوالقاسم کثیر: رک: ابوالقاسم کثیر.
بوالقاسم کحّال: طبیب و جرّاح، پزشک و جرّاح دوران محمود و مسعود.
بوالقاسم نیشابوری: دبیر مسعودبن محمودبن سبکتکین.
بوالمحاسن: رئیس گرگان و طبرستان در روزگار محمود و مسعود.
بوالمظفّر جُمَحی: صاحب برید نیشابور در زمان مسعود غزنوی.
بوالمظفّر حبشی: صاحب برید به زمان مسعود غزنوی.
بوالنّصر حاجب: مقدّم پیلبانان مسعود غزنوی.
بوالنّصر رخوذی: مهتری بزرگوار، معتمدترین فرد نزد خوارزمشاه آلتون تاش و شخص مورد شناخت امیرمحمود.
بوبشر تبّانی: امامی بزرگوار در روزگار سامانیان.
بوبکر: (پسر قاضی بولانی) پسر قاضی بُست که پدر و پسر از پرهیزگاران زمان خود بودند و عطایای سلطان مسعود را نپذیرفتند (رک: بوالحسن بولانی).
بوبکر: فرزند ابوالقاسم نوکی صاحب برید غزنین.
بوبکر اسحق: محمشاد کرّامی: ابوبکر محمدبن اسحق‌بن محمشاد است. کرّامی منسوب است به کرّام که پدر ابوعبدالله محمد، رئیس این فرقهٔ کرّامیّه بوده است.
بوبکر حاجب: یکی از سرداران امیرمسعود در آرایش جنگی در ناحیهٔ پوشنگ (نزدیک هرات).
بوبکر حصیری: رک: ابوالقاسم حصیری.
بوبکر دبیر: ظاهراً ابوبکر قهستانی است که در گوزگانان در خدمت امیرمحمّد بود.
بوبکر شهمرد: کدخدای فائق (پیشکار فائق از سرداران نوح‌بن منصور سامانی) که مشهد حضرت رضا(ع) را این بوبکر شهمرد آباد کرد.
بوبکر مبشّر: صاحب دیوان رسالت صاحب برید لشکر، دانشمند، فقیه، دبیر، خواجه احمدحسن

میمندی با مشورت خواجه بونصر مشکان وی را به دبیری گماشت و نامزد نوشتن نامه‌های سلطان مسعود شد.
بوتمّام: شاعر و ادیب نامی عرب (۱۹۰-۲۳۲) دیوان حماسهٔ او مشهور است.
بوجعفر زیادی: از خاندان زیادی از مقدّمان عهد سامانی.
بودُلَف قاسم‌بن عیسی کرخی عجلی: از سرهنگان مأمون خلیفه و معتصم و از اسخیاء و جوانمردان بزرگوار و شجاع و مرجع ادبا و فضلای عصر خویش.
بوران: پوران، پوراندخت، نام یکی از دختران خسروپرویز که پس از کشته شدن خسرو در سال هشت هجری به جانشینی او نشست و یک سال و چهار ماه سلطنت کرد.
بورتگین: یکی از غلامان سلطان مسعود و سالار پانصد سوار گریخته از لشکر مسعود.
بوری تگین: پسر ایلک ماضی. ابراهیم‌بن نصر، پسر ایلک نصر (در گذشته به سال ۴۰۳هـ) که سلطان مسعود، بلخ و تخارستان را بدو سپرد.
بوسعد غنّان: یکی از عاملان مسعود.
بوسعید: برادر عراقی دبیر و نایب و جانشین او.
بوسعید (دبیر): دبیر علی قریب، کسی که نامهٔ سلطان مسعود را برای جملهٔ اعیان قرائت کرد.
بوسعید مُشرف: ناظر اعمال دفترداران و محاسبان و مُفتّش و مُنهی در زمان مسعود غزنوی.
بوسعید بغلانی: نایب رئیس دستگاه چاپار و خبررسانی هرات از طرف خواجه ابونصر مشکان.
بوسعید سهل: رک: ابوسعید سهل.
بوسعید سهلی: از طرفداران احمد عبدالصّمد وزیر و فرزندش عبدالجبّار.
بوسعید محمودطاهر: پسر محمود طاهر (از خازنان امیرمحمود) که در روزگار مسعود خزانه‌دار نُست شد و در ۴۲۸ درگذشت.
بوسهل: احمدبن علی، عارض لشکر به زمان مسعود.
بوسهل: از کسان خوارزمشاه، از نزدیکان و هواداران امیرابوالعباس خوارزمشاه.
بوسهل اسمعیل: مأمور وصول خراج از مردم آمل و طبرستان از طرف مسعود غزنوی در سال ۴۲۶هـ.
بوسهل پرده‌دار: پرده‌دار معتمد حاجب سُباشی.
بوسهل حمدوی: رک: ابوسهل حمدوی.
بوسهل خجندی: او در ابتدا کاتب سلطان محمود دبیر مسعودبن محمود بود و به روزگار ابراهیم‌بن مسعود به مقام وزارت رسید و چون مغضوب شد به دستور سلطان ابراهیم چشمش را میل کشیدند.

بوسهل زوزنی: رک: ابوسهل زوزنی.

بوسهل عراقی: ممدوح فرّخی است در دربار محمود. مشخص نیست کدام ابوسهل است.

بوسهل علی: نایب عارضی که لشکر را درست سان می‌داد و فردی دقیق بود.

بوسهل عمر: یکی از رجال دربار محمود و ممدوح فرّخی.

بوسهل قُهستانی: عمیدالملک عارض سپاه محمود سبکتکین.

بوسهل لکشن: عبدالله‌بن احمدبن لکشن پیشکار و دستور امیریوسف برادر سلطان محمود.

بوسهل همدانی: صاحب برید در زمان مسعود غزنوی.

بوصادق تبّانی: دانشمندی از آل تبّان، نوادهٔ ابوالعبّاس تبّانی معاصر غزنویان از خانوادهٔ تبّانیان فقها و دانشمندان نامداری برخاسته‌اند که از مشاهیر آنان: ابونصر تبّانی معاصر سامانیان و ابوصالح و ابوصادق و ابوطاهر تبّانی معاصر غزنویان بوده‌اند.

بوصالح تبّانی: فقیهی از تبّانیان بود و دایی مادر بوصادق تبّانی. وی پیشوای اصحاب بوحنیفه بود (در سال ۳۸۵هـ).

بوطاهر تبّانی: قاضی ابوطاهر عبدالله‌بن احمد از اکابر تبّانیان و یگانه در فضل و دانش پرهیزگاری. در میان خوش‌نویسان خراسان بی‌نظیر بود.

بوطلحهٔ شبلی: کارگزار مسعود و از اعیان هرات (سال ۴۳۰هـ).

بوطلحهٔ شیبانی: عامل هرات در زمان مسعود (۴۲۹هـ). و از حاجبان مورد اعتماد او.

بوطیّب مصعبی: رک: ابی‌طیب مصعبی.

بوعبدالله: (احمدبن ابی‌دؤاد) رک: احمدبن ابی‌دؤاد.

بوعبدالله: کدخدای بکتغدی.

بوعبدالله پارسی: صاحب برید بلخ در دورهٔ اول وزارت خواجه احمد میمندی و آدمی صاحب جلال که در روزگار محنت خواجه، بلاها دید.

بوعبدالله حاتمی: نایب برید خوارزم (در زمان مسعود، سال ۴۲۳هـ).

بوعلی پسر نوشتگین: یکی از مقدّمان و اعیان بوعلی سیمجور.

بوعلی اسحق: یکی از ناقلان اخبار در زمان مسعود غزنوی (سال ۴۲۱هـ).

بوعلی چغانی: از امیران دولت سامانی که امیرنوح‌بن نصر، او را به جنگ رکن‌الدّوله دیلمی فرستاد.

بوعلی حاجب: یکی از حاجبان و مقدمان بوعلی سیمجور.

بوعلی رسول‌دار: رسولی که از طرف وزیر خواجه احمدحسن و بونصر مشکان، صاحب دیوان رسالت، مأمور شد تا خلعتها را نزدیک رسولان دیگر ببرد نزد قدرخان.

بوعلی زوزنی: کدخدای سالار غلامان سرایی حاجب بکتغدی.
بوعلی شادان طوس: کدخدای شحنه (شهربان و ضابط) خراسان.
بوعلی کوتوال: (سرهنگ) کوتوال (نگهدارنده) قلعهٔ غزنین. کوت در زبان هندی به معنی قلعه است.
بوقه: بوقه و یغمر و قزل و کوکتاش، نام سران قبایل ترکمان است.
بوقی: (پاسبان) پاسبان لشکر و مردی بذله‌گو و شوخ مزاج و مقلّد در زمان محمود غزنوی.
بولاثیان: از ملوک نامدار هند در زمان سلاطین شمسیه هند.
بومحمّد بسطامی: قاضی سرزمین گرگان در زمان مسعود غزنوی (در سال ۴۲۳هـ).
بومحمّد دوغابادی: (نیشابوری) ادیبی بزرگ، مردی دانشمند که در شعر و ادب مرتبهٔ استادی داشت اما در امر دبیری و نویسندگی ناآزموده و غیرمسلّط بود.
بومحمّد علوی: از شخصیتهای نیشابور که مورد توجه سلطان مسعود بود.
بومحمّد قاینی: (دبیر) از دبیران خاص خواجه احمد (وزیر مسعود سال ۴۲۲هـ) که پیش از آن در روزگار محنت خواجه، دبیر خواجه ابوالقاسم کثیر (صاحب دیوان عرض) بود و پس از آن در دیوان خواجه حسنک، مشغول انجام وظیفه شد.
بومحمّد مسعدی: وکیل آلتونتاش خوارزمشاه، در غزنه به زمان مسعود (سال ۴۲۱هـ).
بومحمّد میکائیل: از بزرگان و طرفداران سلطان مسعود (سال ۴۲۵هـ).
بومحمّد هاشمی: رسول القادر بالله خلیفهٔ عباسی و از خویشان نزدیک او که از بغداد به دستور خلیفه نزد سلطان مسعود آمد و او را با احترام شایان توجه به نیشابور آوردند.
بومسلم: ابومسلم خراسانی، ابومسلم مروزی، صاحب الدعوة، سردار ایرانی که بر بنی‌امیه خروج کرد و مؤسس دولت عباسی شد (در سال ۱۳۷هـ به دستور منصور خلیفهٔ عباسی کشته شد).
بومطیع سگزی: ابومطیع فرزند ابواحمد خلیل مردی بازرگان بود با ثروت و نعمتی بسیار.
بومنصور (دبیر): از معتمدان خاص و دبیر آلتونتاش که حامل پیام او به بونصر مشکان بود.
بومنصور (دیوانبان): محافظ دستگاه دیوان (ضبّاط) در زمان مسعود غزنوی سال ۴۲۲هـ).
بومنصور: (فرزند ابوالقاسم علی نوکی) مردی دانا و ادب دوست و نیکو خط بود.
بومنصور مستوفی: مردی امین و مورد اعتماد سلطان مسعود و مستوفی او بود.
بُوَنْ: (بَبَن، بَبَنه) سلطان‌نشین شهر بغشور (یکی از شهرهای بزرگ کنج رستاق) که تا بامیان مسافت زیادی نداشته است.
بونصر: (فرزند بوالقاسم علی نوکی) صاحب اِشراف به روزگار ابراهیم بن ناصردین‌الله مسعود غزنوی.

بونصر: (برادر خواجه ابوالفرج عالی‌بن المظفّر) که به سمت عارض لشکر منصوب شد در زمان فرّخ‌زادبن ناصرالدین غزنوی.

بونصر بامیانی: یکی از اعیان مسعود غزنوی.

بونصر برغشی: وزیر هارون پسر آلتونتاش.

بونصر بُستی: (دبیر) مردی درست و استوار و نیکوخط و مورد نواخت بونصر مشکان قرار گرفت و در زمان سلطنت مودود و وزارت خواجه عبدالرزاق (پسر بزرگ خواجهٔ میمندی) صاحب دیوان رسالت شد.

بونصر بوسهل همدانی: (دبیر) صاحب برید لشکر (ریاست دستگاه چاپار) بود در سال ۴۲۶هـ.

بونصر بیهقی: صاحب برید ری به زمان مسعود غزنوی و برادر امیرک بیهقی.

بونصر حاجب: حاجب در زمان مسعود غزنوی (سال ۴۲۴هـ).

بونصر خوافی: آزادمردی از سیستان بود.

بونصر دیوانبان: دیوان‌بانِ مسعود غزنوی (۴۲۳هـ) مسؤول دریافت نامه‌ها از مأموران پیک.

بونصر صینی: صاحبِ إشراف به زمان محمود و مسعود غزنوی.

بونصر طبیب: از ندمای امیرمحمد (برادر مسعود).

بونصر طیفور: طبیب به زمان مسعود غزنوی و از معاشران بونصر مشکان.

بونصر محمود حاجب: حاجب به زمان محمود غزنوی، جدّ خواجه ابونصر نوکی رئیس غزنین به روزگار مسعود غزنوی.

بونصر مشکان: رک: ابونصر مشکان.

بونصر نوکی: صاحبِ إشراف به روزگار ابراهیم‌بن ناصر دین‌الله مسعود غزنوی.

بونعیم ندیم: از ندمای سلطان‌مسعود که شیفتهٔ نوشتگین خادم شده بود و به زندان افتاد.

بوئُواس: حسن‌بن هانی، شاعر مشهور، جدّ او از اموالی جرّاح‌بن عبدالله حکمی والی خراسان بود. مولد ابونواس به قولی بصره و به قولی اهواز بود. حافظه‌یی قوی داشت. دربارهٔ او گفته‌اند: ابونواس در شعرای محدثین مثل امرءالقیس است در متقدمین. در حدود سال ۱۹۶ هجری در بغداد درگذشت.

بهرام ترجمان: از گزارشگران و مترجمان زمان محمود و مسعود غزنوی.

بهرام نقیب: نقیب، مهتر و رئیس گروهی از سپاهیان که توسط بوسهل زوزنی و به فرمان سلطان‌مسعود به کشمیر نزد «جنگی» فرستاده شد تا موجبات آزادی خواجه احمدحسن میمندی را فراهم کند.

بیغو: این کلمه که «بیغو» هم خوانده شده است عنوان خانان ترک و نیز شهزادگان کوشانو و هیتالی بوده است.

بیابان ده گنبدان: بیابانی بر جانب مرو.
بیربال: نام مترجم هندی دیوان رسالت (در دیوان خواجه بونصر مشکان).
بیابان نه گنبدان: بیابانی بوده است در اطراف مرو.
بیلاب (پیلاب): باغی بوده است در دو فرسنگی سرای عدنانی (در غزنین) جایی استوار که جایگاه مسعود و خویشان و کسان او بود.
بیهق (سبزوار): معرّب «بیهگ» (بیهه، بهین، بهتر) ناحیه‌یی است از اعمال نیشابور. قصبه (مرکز) آن ابتدا خسروجرد (خسروگرد) بود و بعد از آن سبزوار گردید. مردم این شهرستان از سده‌های نخستین اسلام، شیعهٔ دوازده امامی بوده‌اند. گروهی از بزرگان از این شهر برخاسته‌اند.

پ

پار: نام چهارمین منزل از سوی هرات جانب غور.
پاریاب: (فاریاب) از شهرهای مشهور خراسان و از اعمال گوزگانان است و تا بلخ شش منزل است.
پدریان: جمع پدری، منسوب به پدر. به اصطلاح بیهقی خدمتگزاران یا هواداران سلطان محمود یا محمودیان. در مقابل «پسریان» هواداران مسعود غزنوی.
پرشور: نام ناحیه‌یی در مغرب رودخانهٔ سند.
پرکد: نام قریه‌یی از قرای بخارا.
پروان: فروان، شهرکی در نزدیکی غزنین.
پژپژان: رک: بزپژان.
پژخرو: رک: بزخرو.
پژغورک: رک: بزغورک.
پسر خلف: ظاهراً مراد طاهربن خلف‌بن احمد حکمران صفّاری، دست نشاندهٔ غزنویان.
پسر رومی: ابن‌الرّومی، شاعر عصر عباسی، معاصر معتضد. درگذشته به سال ۲۸۴هـ.
پسر سمّاک: رک: ابن سمّاک.
پسر کاکو: مراد ابوجعفر محمدبن دشمن زیار پسر خال سیّده خاتون همسر فخرالدوله دیلمی ملقّب به علاءالدوله حاکم اصفهان است و چون خال را به دیلمی کاکویه و به فارسی دائی می‌گفتند به همین سبب علاءالدوله به پسر کاکو یا پسر کاکویه مشهور شد.
پسر کاکو (فرامرز): فرامرزبن محمدبن دشمن زیاربن کاکویه مکنّی به ابومنصور و ملقب

به ظهیرالدین از امرای دیالمه کاکویه که از سال ۴۳۳ تا ۴۴۳ در کردستان و اصفهان حکومت می‌کرد.

پسر مافنه: وزیر امیر بغداد (باکالیجار دیلمی).

پشنقان: بوشنگ، فوشنج، بوشنج. این محل ظاهراً همان است که امروز پوشنجان و فوشنجان می‌گویند.

پل بامیان: نام پلی در غزنین قدیم.

پل خمارتگین: واقع در بَلَق (ناحیه‌یی نزدیک غزنه که جزء زابلستان بوده است).

پل کاروان: نام موضعی است در حوالی بلخ.

پنج آب: فنج آب، پنجاب، پنج رود (رک: آب پنج).

پنج: نام یکی از آب راهه‌های جیحون.

پنجاب: نام خطّهٔ وسیعی از هندوستان شمالی که از رود سند مشروب می‌شود و چون آن مرکّب از پنج نهر است از این رو خطّهٔ مزبور را پنجاب خوانده‌اند.

پنجهیر: بنجهیر، پنج کوه. نام شهری در حدود بلخ.

پنج‌هیر: در منبع شرقی رودخانهٔ کابل، معدن معروف نقره است که اعراب آن محل را پنج‌هیر (به زبان اهل محل یعنی پنج کوه) می‌نامیدند و در زمان صفاریان، مرکز ضرابخانه گردید...

پوران دخت: دختر خسروپرویز. در سکّه‌های پهلوی «بوران» بدون کلمهٔ «دخت».

پورتگین: رک: بورتگین.

پورتگین: (پسر ایلک): رک: پوری‌تگین.

پورتگین: (غلام مسعود) رک: بورتگین.

پوشنگ: پوشنج، فوشنج، فوشنگ، ولایتی میان قندهار و مولتان، معرّب آن فوشنج و نیز نام شهری است نزدیک هرات.

پیروز و نخجیر: این نام دوبار در تاریخ بیهقی آمده و جایی بود بین خلم و بدخشان و بغلان که در ولایت تخارستان واقع بود.

پیری: (آخور سالار) میرآخور یا رئیس پرستاران ستور به ویژه اسب در زمان مسعود غزنوی.

ت

تاریخ محمود وزّاق: تاریخی است به قلم محمود وزّاق (معاصر سلطان محمود غزنوی) که وقایع چندین هزار سال را تا سال ۴۰۹ نوشته است و بیهقی تاریخ خود را پس از حوادث سال ۴۰۹ نگاشته.

تاریخ یمینی: یمینی منسوب به «یمین» مأخوذ از لقب سلطان محمود غزنوی که «یمین‌الدوله» بوده است. این تاریخ را که بیهقی دربارهٔ دوران سلطان محمود نگاشته و آن را «مقامات محمودی» نیز نامیده است مانند قسمت اعظم تاریخ مسعودی (تاریخ بیهقی فعلی) از بین رفته است.

تازی: تاژی، تاجیک، تاچیک، تاژ، تاز، طایی، تاژیک، تازیک منسوب به قبیلهٔ «طی» (در پهلوی تازیک): عرب، عربی، زبان عربی، اسب عربی.

تازیکان: جمع کلمهٔ تازیک، غیر عرب و ترک، نسل ایرانی و فارسی زبان.

تاش: حسام‌الدّوله، ابوالعبّاس تاش، حاکم و سپهسالار خراسان در زمان امیر نوح‌بن منصور درگذشته به سال ۳۷۷ یا ۳۷۸ه در گرگان.

تاش (وکیل در): از لحاظ دستوری، «تاش» عطف بیان یا بَدَل «وکیل در» است، او وکیل در آلتونتاش بود (در زمان سلطان محمود غزنوی).

تاش فرّاش: (سپاه سالار) حاجب سلطان مسعود غزنوی بود و به حکمرانی اصفهان و گرگان و طبرستان رسید.

تاش ماهروی: (سپاه سالار خوارزمشاه) از امرای غزنوی بود که در جنگ علی تکین کشته شد.

تبّانیان: رک: آل تبّانیان.

تخارستان: (به ضم یا فتح اوّل) سرزمین تخارها. ولایتی بوده است در سمت شرقی بلخ.

تخارها: طایفه‌یی از ایرانیان بودند که در قرون قدیمه و قبل از مهاجمات هونها و ترکان آلتایی به ماوراءالنهر در حدود مرزهای ایران و تبت ساکن بودند.

تُرک: نقیض تازیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح‌اند.

ترکچهٔ حاجب: از حاجبان سلطان مسعود.

ترکمان: لقب طایفه‌یی است از ترکان. گویند این طایفه از اولاد یافث‌بن نوح نیستند.

ترمذ: شهری است در ساحل جیحون.

ترنک: شهری است در ناحیهٔ بُست.

تکّران: (به فتح یا ضم اول و تشدید کاف) به معنای رؤسای هندی که متصدی و مقاطعه‌کار خراج و باج آنجا بوده‌اند می‌باشد.

تگین‌آباد: در غرب قندهار کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند واقع بود.

تگین جامه‌دار: جامه‌دار امیر عراق معزّالدوله که پس از چندی به سالاری لشکر رسید.

تگین جیلمی: از سواران مبارز و دلیر امیرمسعود و رئیس غلامان کاخ سلطنتی.

تگین سقلابی: از حاجبان امیرمسعود.

تلک هندو: از سران لشکر محمود و مسعود.
تمک هندوی: از سران لشکر مسعود.
تور: ولایتی که فریدون به تور داد و به نام او توران موسوم شده... و توران غیر از ترکستان بوده و در قدیم الایّام آن ولایت را پارسیان، دهستان و ایرانشهر می‌خوانده‌اند.
تون: شهری است در خراسان که اکنون آن را فردوس خوانند.
تونش، قونش: سپاه سالارِ علی تگین.

ث

ثابت بن قرّه: یکی از مردم حرّان، استاد علم حساب و هندسه و نجوم و منطق در قرن سوم (متولد ۲۲۱، متوفی ۲۸۸ه) وی از مترجمان کتب علمی یونانی به زبان عربی است.

ج

جالقان: شهری از شهرهای سیستان از نواحی بُست.
جالینوس: معرّب گالینوس. از اطبّای بزرگ که در عصر خویش بزرگترین حکیم زمان بود.
جامع سفیان: جامع سفیان ثوری نام کتابی است که در فقه ضرب‌المثل است.
جبال: مُراد بلاد الجبل یا عراق عجم (ناحیه کوهستانی مرکز ایران) است.
جبال خوارزم: قسمت کوهستانی خوارزم.
جبال هرات: مُراد قسمت کوهستانی هرات است.
جَتان: قومی فرومایه و صحرانشین در هندوستان.
جُرجان: گرگان، شهری از دارالملک استرآباد.
جِرم: شهری از نواحی بدخشان.
جعفر برمکی: جعفر، فرزند یحیی‌بن خالد برمکی است. یحیی در رساندن هارون‌الرشید به خلافت بسیار فداکاری کرد و به وزارت هارون رسید. فرزندانش فضل و جعفر و محمّد و موسی، بیشتر کارها را از دست خلیفه گرفتند هارون از افزایش قدرت برامکه سخت به وحشت افتاد و در سال ۱۸۷ جعفر را کشت و پدر و برادران او را به زندان انداخت.
جُغرات: نام یکی از طوایف ترک و نام دهی از دهستان ریوند بخش حومهٔ شهرستان نیشابور.
جغراق: (جغراق) ظاهراً اسم محلی یا طایفه‌یی است در نزدیک خوارزم.
جَند: مقرّ حکومت شاه ملک که تا خوارزم ده روز فاصله داشت.
جَنکی: لغت هندی است. گویا او از طرف محمود غزنوی نگهبان قلعه کالنجر در کشمیر بوده است.

جنگل‌آباد: (جنگل ایاز، چنگل باز، جنگل آباد، جنگلِ آباد، جنگل ایاذ، جیکلِ آباد، خنگل آباد) این کلمه که به صورتهای مختلف ذکر شده گویا محلّی در حوالی تگین‌آباد و کوروالشت بوده است.

جیحون: نهر بلخ که به خوارزم منتهی می‌شود.

جیلم: نهر بزرگی مابین پیشاور و لاهور که از وسط شهر کشمیر می‌گذرد.

چ

چاشت‌خوران: منزلگاهی میان راه گرگان و ری.

چشت: قریه‌یی در حدود هرات، پنجمین منزل از هرات.

چشم شیرخان: ظاهراً همان است که امروز آنجا را چشمه شیرین می‌گویند (نزدیک سعدآباد که در زاب مشهد است).

چغانیان: ناحیتی است در مغرب ماوراءالنهر.

چوگانی: ناحیه‌یی است در راه ولوالج (بروزن در خارج) که ولوالج شهری نزدیک بلخ بوده است.

ح

حاجب اریارق: از بزرگان عهد سلطان محمود و مسعود.

حاجب آلتونتاش: رک: آلتونتاش.

حاجب بدر: بدر حاجب یکی از حاجبان سلطان مسعود بود.

حاجب بکتگین: از حاجبان عهد سلطان محمود.

حاجب بونصر: از حُجّاب بزرگ سلطان مسعود.

حاجب جامه‌دار: یارق تغمش، یکی از حاجبان و سالاران مسعود.

حاجب چابک: یکی از غلامان سرای محمود که بعداً حاجب سلطان مسعود شد.

حاجب علی قریب: علی بن ایل ارسلان، پیشکار امیرمحمد بود که پس از حادثهٔ تکیناباد نیز زمام کارها را در دست داشت.

حاجب غازی: (آسغتگین)، حاجب کبیر محمود.

حاجب سُباشی: از حاجبان بزرگ زمان سلطان مسعود.

حاجب کبیر: لقب خوارزمشاه آلتونتاش. رک: آلتونتاش.

حاجی سقّا: حاجبی نامی که سمت سقایی در درگاه سلطان مسعود داشت.

حاکم بونصر مطوّعی زوزنی: قاضی لشکر در زمان مسعود غزنوی.

حجّاج یوسف: حجّاج‌بن یوسف ثقفی، سردار خونریز و ستمکار عبدالملک، والی عراقین که

عبدالله بن زبیر را در محاصرهٔ مکه در سال ۷۳ هجری در ضمن جنگ به قتل رسانید. نام او در بی‌رحمی و سفّاکی مثل است.

حرّهٔ خُتلی: لقب خواهر سلطان‌محمود و عمّهٔ مسعود و محمد غزنوی. زنی مدبّر و کاردان که در به سلطنت رسیدن مسعود نقش مهمّی داشته است.

حُرّه زینب: ظاهراً خواهر دیگر محمود سبکتکین و نامزد بغراتگین بوده است.

حُرّه کالجی: دختر سبکتکین و خواهر سلطان محمود و همسر امیر ابوالعباس خوارزمشاه.

حُرّه گوهر: دختر سلطان مسعود که او را برای احمد پسر محمد (برادر سلطان مسعود) خواستگاری کردند.

حسّان ثابت: حسّان‌بن ثابت، شاعر معروف و مدّاح پیغمبر(ص) درگذشته به سال ۴۰ یا ۵۰ یا ۶۴هـ.

حسن: (پسر امیر فریغون). ابوالحارث فریغون، امیر گوزگانان در زمان سبکتکین و سلطان محمود غزنوی است که پدر زن سلطان محمود بوده است.

حسن: (حاجب خواجه احمد حسن) از حاجبان خواجه احمد حسن میمندی که پیغام خواجه را به احمد ینالتگین ابلاغ کرد.

حسن: (کدخدای امیرمحمد) پیشکار امیرمحمد پسر محمود و برادر مسعود غزنوی.

حسن: کمرکش (شاید سپرکش) حاجب شُباشی.

حسن برمکی: از فقیهان زمان مسعود.

حسن‌بن سهل: وزیر مأمون که مأمون او را پس از کشتن فضل به وزارت گماشت.

حسن سپاهانی: در درگاه سلطان محمود، شغل ساربانی داشت و پس از چندی به مقام رسولی رسید.

حسن سلیمان: حسن‌بن سلیمان، شحنهٔ ری از طرف سلطان مسعود.

حسن عُبیدالله: صاحب برید (رئیس دستگاه چاپار و رساندن اخبار) مسعود در غزنین بود.

حسن مُحدّث: رسول و قصّه‌گوی منوچهر قابوس حاکم گرگان و طبرستان.

حسن مهران: نام این شخص به اعتبار زوجه‌اش (دختر ابوالفضل بُستی) تنها یک بار در تاریخ بیهقی آمده است.

حسنک: ابوعلی حسن‌بن محمّد المیکالی معروف به امیرحسنک. در زمان سلطان محمود ابتدا به ریاست نیشابور رسید و چون کفایت او آشکار شد کارهای دیوان غزنین به وی ارجاع گردید و به وزارت رسید. عاقبت در بین سال‌های ۴۲۱ و ۴۲۲ در بلخ به تحریک و اغراء بوسهل زوزنی و به دستور مسعود غزنوی مصلوب شد. شاعران عصر محمود از جمله فرخی، او را ستوده‌اند.

حُنَین: نام محلی بین طائف و مکّهٔ مکرّمه. غزوهٔ حنین در این مکان به وقوع پیوست.
حِشیره: محلّهٔ بزرگی در نیشابور قدیم بوده است.
حمیدیان: جمع حمیدی. صفت نسبی از حمید مأخوذ از لقب امیرحمید ابومحمد نوح‌بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳).
حِمص: شهری است در شام، بزرگ و خرّم و آبادان.
حُلوان: شهری بزرگ و پر نعمت که در حدود شهر بغداد بوده است.
حطَیئه: شاعری است از قبیله قیس. متوفی به سال ۳۰هـ.
حصار گَرد: رک: آب بر کرد.
حصار دندانقان: دندانقان، از شهرهای مرو شاهجان در راه سرخس.
حشم گرد: جایی مابین بغلان و ولوالج.
حسین میکائیل: خواجه عمید ابوعبدالله الحسین بن میکائیل. نام صحیح او ابوالفضل حسن است از محتشمان زمان سلطان مسعود.
حسین وکیل: رک: حسین میکائیل.
حسین عبدالله: (دبیر) در روزگار سلطان ابوالمظفر ابراهیم (نهمین پادشاه غزنوی ۴۵۱-۴۹۲ ـ برادر فرخزاد فرزند سلطان مسعود) به ریاست اداره و دستگاه چاپار برای مدت دو سال منصوب شده بود.
حسین‌بن المصعب: پدر طاهر ذوالیمینین.
حسین (سالار حاجیان): رسول القادر بالله که حامل خلعت و عهدنامه و درفش برای سلطان محمود بود او در ضمن لقب ریاست کاروان حاجیان و امیرالحاج را داشت.

خ

خار مرغ: ناحیه‌یی بوده است که بدانجا سلاطین شکار می‌کرده‌اند و از گفتار بیهقی استنباط می‌شود که این شکارگاه نزدیک غزنین بوده است.
خاکستر: رباط خاکستر، نام محلی است در خراسان، محلی در پایین ولایت شهر مشهد در سر راه هرات و سرخس.
خالنجوی: نام موضعی بوده است بر سه فرسنگی نیشابور که امروز آن را «کلنجو» می‌گویند.
خانیات: نام سلسله‌یی از سلاطین ترک که پیش از مغول بر ترکستان شرقی حکم می‌رانده‌اند. این طایفه به اسامی خاقانیه، ایلک خانیه، خانیان و آل افراسیاب نیز شهرت داشته‌اند.
ختلان: نام ولایتی است از مضافات بدخشان که به کولاب اشتهار دارد و گویند مردم آنجا خوش

صورتند و اسب خوب نیز از آنجا آورند.

ختلغ پدری: قُتلُغ پدری، غلام سبکتکین و خدمتگزار و هوادار سلطان محمود. مدتی در سمت کوتوال و نگاهبان قلعهٔ ترمذ انجام وظیفه می‌کرد.

ختن اسفزار: چمن اسفزار، شکارگاه شیران.

خداوند ماضی: سلطان محمود غزنوی.

خروار و خار مرغ: دو شکارگاه در نزدیکیهای غزنه بوده است.

خسرو (قاضی): قاضی خسرو که تا سال ۴۲۲ هجری، مشرف دربار غزنویان بود.

خشک رود: رودی که هرات را سیراب می‌کند و آنجا را در می‌نوردد تا به فوشنج برسد و سپس از آنجا به سوی سرخس سرازیر می‌شود.

خفچاق: قبجاق، خفجاق، قفچاق، قبچاق. نام طایفه‌یی از طوایف ترک.

خَلَج: نام قبیله‌یی ترک که در حدود قرن چهارم در حوالی سیستان می‌زیسته‌اند.

خَلَف: مُراد خلف‌بن احمد، آخرین امیر معروف خاندان صفّاری است که در سال ۳۹۳ پس از سه سال زد و خورد تسلیم سلطان محمود شد.

خلف (معتمد معروف ربیع): شخص مورد اعتماد ربیع (کدخدا و پیشکار حاجب بزرگ شباشی) بود.

خلقانی: محل یا میدانی بوده است در شهر غزنین.

خلم خُلم: واقع در خراسان، میان بلخ و تخارستان.

خلیل داوود: یکی از شرابخواران مشهور زمان مسعود غزنوی.

خمار تاش شرابی: یکی از سرغوغاها و فتنه‌انگیزان در فتح خوارزم.

خمارتگین ترشک: سالار و حاجب سرای مسعود که مردی ساده لوح بود و از طرفداران سلطان محمود (محمودیان) بود.

خمارتگین قرآن خوان: مقدم غلامان نوشتگین خاصه.

خندان: پسر خوارزمشاه. نگاه کنید به اسمعیل خندان.

خوالین: ناحیتی است از منطقهٔ غور متصل به بُست و زمین داور.

خواجه ابوالفضل دبیر: رک: ابوالفضل بیهقی نویسندهٔ تاریخ بیهقی.

خواجه اسماعیل: از کسان امیریوسف که پس از درگذشت او رنجهای بسیار کشید در روزگار امیر مودود معروف و مشهور شد.

خواروی: نام ولایتی است در حوالی ری.

خوارزم: نام ناحیتی در سفلای جیحون که از ایام بسیار قدیم مهد آریا بوده است. خوارزم در

اوایل قرون وسطی، دو کرسی (مرکز) داشت یکی در جانب باختری یعنی در جانب ایرانی رود جیحون موسوم به جرجانیه یا ازگنج و دیگری در جانب خاوری یعنی جانب ترکی آن رود موسوم به کاث.

خوارزمشاه: ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه (۳۹۹-۴۰۷) پادشاهی هنرپرور بود که بنا به درخواست سلطان‌محمود، خطبه به نام او کرد و به همین سبب امرای دولت، کمر به قتل او بستند. سلطان محمود حرّه کالجی دختر سبکتکین را به زنی به وی داد. ابوریحان بیرونی هفت سال در خدمت این سلطان بود و چند کتاب از تألیفات خود را به نام او کرد و با درگذشت او دولت مأمونیان برافتاد.

خوارزمشاه: آلتونتاش، حکمران خوارزم به زمان سلطان‌محمود و اوایل حکومت مسعود غزنوی.

خواف: از بخشهای پنجگانه تربت حیدریه که در جنوب خاوری آن شهرستان واقع است.

خوجان: خبوشان، خوشان، خوچان. شهرکی از خراسان حومهٔ نیشابور.

خَیار: شهری است در مرز میان غزنه و هرات.

د

دابشلیم: نام راجهٔ هند، مردی بسیار دانا که قصه‌های کلیله و دمنه از اوست.

دارا: داریوش سوم که به دست اسکندر کشته شد.

دارابن قابوس: فرزند قابوس وشمگیر پادشاه معروف آل‌زیار که پس از درگذشت پدرش به خدمت امیران سامانی درآمد.

دارزنگی: شهرکی در ماوراءالنهر.

داوود (سلجوقی): از وفاداران و چاکران خلیفهٔ عباسی هارون‌الرشید. ترکمان سلجوقی.

داوود میمندی: یکی از اعیان و ندیمان زمان سلطان مسعود غزنوی.

دَبوسی: دهی از اعمال سُغد.

دَرِ آهنین: محلی بوده است که جغرافی‌نویسان عرب «باب الحدید» گفته‌اند و یکی از موارد این نام دروازهٔ بخارا در سمرقند بوده است.

درِ بُستیان: دروازهٔ اهل بُست.

در بند روم: نواحی آسیای صغیر و بخش آناطولی است که کوهستانی است.

در بند شکورد: کلمهٔ «دربند» به معنی راه تنگ در کوه و گذرگاه است که به معانی دیگر هم آمده است. معنای «شکورد» روشن نیست.

دَرِ عبدالاعلی: دروازهٔ عبدالاعلی در شهر بلخ.

دَرغان: فرغان، زرغان. شهری در حوالی سمرقند.

دَرمیش بت: گویا لقب شاهزادگان کوشانی است به معنی دوست دارندهٔ بت و پرستندهٔ آن.

درّهٔ دینار: نام محلی در کوه میان خراسان و گرگان.

درّهٔ زیرقان: نام محلی در حوالی کابل.

درّهٔ سکاوند: نام قریه‌یی به روستای غزنین و معرّب آن «ساوند» است.

درّهٔ سنکوی: در حوالی بدخشان.

درّهٔ شومان: قلعهٔ شومان در قسمت علیای رود قبادیان و باختر پل سنگی شهر واشجرد و در جنوب آن قلعهٔ بزرگ شومان واقع بوده است.

درّهٔ گز: دره جز، ولایت نسا، درّه گز بلخ، ولایتی در خراسان در شمال کوههای هزار مسجد.

دریای آبسکون: دریای خزر، دریای مازندران، بحیره جرجانیه، دریای هشترخان آق دریا، دریای جیلان، دریای گیلان، دریای خراسان، دریای گرگان، دریای جُرجان، دریای کاسپین، دریای قزوین، دریای خزروان، دریای خزرا، دریای خزران.

دشت حورانه؟ جورانه؟: دشتی میان کابل و پروان.

دشت خدابان: از نواحی هرات.

دشت رخا مرغ: شکارگاهی در اطراف غزنین که معمولاً سلطان مسعود برای شکار بدانجا می‌رفت زیرا انواع شکار در آن دشت موجود بود.

دشت شاه‌بهار: شاه بهار به معنی «معبد شاهی» است و به این نام در افغانستان قدیم، معابد فراوان موجود بود و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه به این نام بود که شاید وقتی معبد شاهی هم در آن وجود داشت، اکنون این نام به شکل «شیباره» در جنوب غربی غزنه به دشتی باقی مانده است...

دشتِ کرد: به صورت «دشتِ کتر» هم گفته شده که به این صورت صحیح‌تر است که در شعر فرخی هم آمده:

ز بت‌پرستان چندان بکشت و چندان بست　　که کشته بود و گرفته ز خانیان به کتر

دشت لکان: این کلمه در تمام چاپهای بیهقی «لنگان» ذکر شده اما در شعری از فرخی «دشت لکان» آمده است که صحیح این است:

منظر عالی شه بنمود از بالای دژ　　کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان

دقیقی: ابومنصور محمدبن احمد، از شاعران بزرگ ایرانی در قرن چهارم هجری که پیش از فردوسی، نظم شاهنامه را آغاز کرد و پس از سرودن هزار بیت به دست غلام خود کشته شد و

فردوسی با رعایت حق تقدم او، هزار بیت سرودهٔ وی را در شاهنامهٔ خود آورد و کار او را به‌کمال و تمام رساند. فوت بیهقی در حدود ۳۶۷ تا ۳۷۰هـ. بوده است.
دَنبور: دنپور، نام شهری است به هندوستان.
دنداناقان: شهرکی بوده است میان سرخس و مرو که در آنجا جنگی میان مسعود غزنوی و سلاجقه روی داد و مسعود شکست خورد.
دولاب: نام قریه‌یی از قریه‌های ری در مشرق تهران که امروز نیز به همین نام معروف است.
دهستان: شهری در طبرستان که اکنون استرآباد گویند.
ده سرخ: دهی است از دهستان چولایی خانه، بخش حومهٔ شهرستان مشهد.
دهقان: معرّب دهگان.ایرانی اصیل و صاحب ملک و زمین اعم از ده‌نشین و شهرنشین.
دیلم: دیلمان. نامی که به قسمت کوهستانی ولایت گیلان بین قسمت ساحل بحر خزر و قزوین اطلاق می‌شده است ولی با فتوحات دیلمیان بعضی از نواحی مجاور را نیز دربرگرفته است.
دیلمی محتشم: از رسولان گرگان که همراه عده‌یی از بزرگان و رسولان دیگر برای پیمان‌بستن با سلطان‌مسعود به بلخ رفت (۴۲۳هـ.).
دینار کوته: نام محلّی بوده است نزدیک جیلم که نهر بزرگی بوده است مابین پیشاور و لاهور.
دیه بازرگانان: موضعی در حوالی سرخس و نزدیکی طلخاب (تلخاب) بوده است.

ذ

ذوالیمینین: طاهر ذوالیمینین از بزرگترین اعوان مأمون خلیفهٔ عباسی که چون در جنگ با علی‌بن عیسی، با هر دو دست شمشیر زد مأمون او را «ذوالیمینین» (دارای دو دست راست) لقب داد.
ذوالقلمین: علی‌بن سعید خواهرزادهٔ فضل‌بن سهل که چون هم صاحب دیوان رسالت مأمون بود و هم دبیر حضرت رضا(ع) او را ذوالقلمین گفتند.
ذوالرّیاستین: فضل‌بن سهل سرخسی وزیر مأمون خلیفه عباسی که چون هم ریاست دیوان و هم ریاست لشکر داشت او را صاحب دو ریاست نام دادند.

ر

رازیان: اهل ری و منظور دیلمیان حاکم بر ری بوده است.
رافع بن سیّار: رافع‌بن لیث‌بن نصر سیّار از بزرگان عهد هارون‌الرشید که از اطاعت هارون‌الرشید سرپیچید و خود ادعای خلافت کرد. هارون حاکم خراسان، علی‌بن عیسی را به سرکوبی او فرستاد ولی رافع بر او پیروز شد. هارون در سال ۱۹۲ به تن خویش به او روی آورد و حاکم

عراق را مأمور جنگ او ساخت. رافع در ۱۹۳ شکست خورد. بعداً در زمان مأمون به قتل رسید.

رافعیان: طرفداران رافع‌بن سیّار یا وابستگان او.

راتقنمش: (جامه‌دار) سالاری که به امر امیرمسعود مأموریت یافت تا با چهار هزار سوار درگاهی و سه هزار پیاده به مکران تازد تا شرّ عیسی مغرور عاصی را برکند.

راون (طارکان): از توابع بلخ.

رباط: (به ضم ر) دهی در نزدیکی بهشهر، حوالی ساری.

رباط بزی: محلی نزدیک غزنین بوده است.

رباط جرمق: محلی بر راه اصفهان به نیشابور.

رباط ذوالقرنین: واقع در شهر کالف، کرانه چپ رود جیحون.

رباط رزن: ظاهراً کاروانسرایی در روستای رَزَن در سیستان بوده است.

رباط شیرتر: جایی بعد از ادرسکن و اسفزار و فراه بوده است.

رباط کروان: شهری است بر سرحد گوزگانان.

رباط کندی: ناحیه‌یی حدود جلال‌آباد بر راه قدیم کابل که هنوز هم به نام «کندی» باقی است.

رباط ماشه: از بلاد خوارزم.

رباط مالک علی میمون: واقع در ختلان نزدیک بدخشان.

رباط محمّد سلطان: کاروانسرایی بوده در حوالی غزنین نزدیک روستای شکاوند.

رباط نمک: جایی است در نزدیکی رود جیحون واقع در خوارزم.

رتبیل: یکی از دودمانهای کوشانی. رتبیل لقب خاندان شاهان زابل بود که بر زابلستان و رخج و زمانی بر کابل حکومت داشتند و بودایی بودند و در سال ۲۵۸ه. به دست یعقوب‌لیث برافتادند.

رسوله: میدانی معروف در شهر غزنین بوده است.

رشید: برادر اسماعیل خندان و پسر خوارزمشاه آلتونتاش که به دستور امیرمسعود در غزنین بازداشت شد.

رشید: هارون‌الرشید، پنجمین خلیفهٔ عباسی.

رود: رود اندرخ، دهی از حومهٔ مشهد.

رودبار: ناحیه‌یی از بلخ.

رود جیلَم: رود بزرگی مابین پیشاور و لاهور.

رود غزنین: رودی در غزنین.

رویان: شهر رویان که بزرگترین شهر جبال طبرستان به شمار می‌آمد.
ریحان خادم: گماشتهٔ امیرمحمود و پیشخدمت خاصّ امیرمسعود در دوران صباوت.

ز

زابلستان: نام ولایت آباء و اجداد رستم.
زِبْرِقان: لقب حصین‌بن بدر صحابی.
زبیر عوام: زبیربن عوام قرشی اسدی مکّنی به ابوعبدالله از اصحاب پیامبر(ص) که به دست عمیربن جرموز به قتل رسید.
زبیریان: طرفداران و وابستگان زبیربن عوام.
زُفَر (فقیه): نعمان‌بن ثابت یکی از شاگردان ابوحنیفه.
زم: نام رودی در مرو.
زمین داور: ناحیهٔ تاریخی میان سجستان و غور.
زنادقه: جمع زندیق (معرّب زندیک در زبان پهلوی) گروهی از مجوس که خدای را دو گویند یا قائل به نور و ظلمت‌اند یعنی نور مبدأ خیرات و ظلمت را مبدأ شرور دانند.
زوزن: شهری در خراسان مابین هرات و نیشابور.
زیاد: زیادبن ابیه پدر عبیدالله بن زیاد سردار بنی‌امیّه که از جانب یزید در سال ۶۰هـ. به امارت کوفه رسید و برای جنگ با حضرت امام حسین(ع) لشکر به کربلا فرستاد. زیادبن ابیه به سال نخستین از هجرت متولد شد و به سال ۵۳ درگذشت. پدر او معلوم نیست.
زیدبن علی: زیدبن علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب(ع) مردی با جلالت قدر و با ورع و تقوی بود و نخستین کسی بود که برای انتزاع خلافت از بنی‌امیّه پس از واقعهٔ کربلا قیام کرد و در سال ۱۲۲هـ.ق در جنگ به شهادت رسید.
زینب: دختر سلطان محمود، نامزد یغراتگین.
زینبی: زینبی علوی، از شاعران معاصر سلطان محمود غزنوی است.

س

ساتلمش: حاجب ارسلان (ارسلان حاجب) شهربان و داروغه بادغیس در زمان سلطنت مسعود و خزانه‌دار در روزگار امیرمحمّد.
سارغ شرابدار: کوتوال قلعهٔ نندنه (واقع در پنجاب) در زمانی که عبدالرّزاق پسر بزرگ خواجه احمدحسن میمندی در آن قلعه بازداشت بود.

سالار طارم: حاکم و امیر منطقه طارم.
ساوتگین خانی: از سالاران و فرماندهان لشکر خوارزم که به دستور امیرنصربن سبکتکین برادر سلطان محمود، او را به دار آویختند.
شباشی: رک: حاجب شُباشی.
شُباشی تگین: خویش و صاحب جیش ایلک خان که سمت حکومت خراسان را پیدا کرد.
سبکتکین: ناصرالدین، مؤسس سلسلهٔ غزنوی، پدر سلطان محمود که ابتدا غلامی ترک بود و در دستگاه البتگین منزلت و مقام یافت و سرانجام خود امارت یافت.
سپست‌زار: سگ پستان، سپستان، یونجه‌زار، زمینی که در آن یونجه کاشته‌اند.
سپنج: گویا جایی بوده است در جنوب باختری جاجرم سر راه بستان.
ستاج: قریه‌یی در نزدیکی بَلَق و بلق ناحیه‌یی نزدیک غزنه.
ستارآباد: استارآباد، استرآباد.
ستی: یکی از چهار پسر خوارزمشاه آلتونتاش. چهار پسر او: هارون، اسمعیل، ستی و رشید نام داشتند.
ستی: نام زرین مطربه، حاجبهٔ سلطان مسعود.
سدید لیث: وزیر عبدالملک بن نوح سامانی.
سدیدیان: جمع سدیدی، مأخوذ از لقب امیر سدید ابوصالح منصوربن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶هـ. ق).
سُدَیف: سدیف بن میمون از شاعران حجاز و اهل مکّه.
سرآسیا: (محلّه) از محلات غزنین که بیهقی خود ساکن این محلّه بوده است.
سرای سنجد: رباط سنجد، در جلگهٔ مشهد، امروز دو سه محل به نام رباط سنگ و رباط سنجد هست که ظاهراً قابل انطباق است.
سرای عدنانی: باغ عدنانی. رک: باغ عدنانی.
سرای محمّدی: باغ امیرمحمد که برابر و روبروی باغ خاصّه (باغ اختصاصی سلطان مسعود) در غزنین قرار داشت.
سرای نو: یکی از کاخهای سلطنتی غزنویان واقع در شهر غزنین.
سعدسلمان: پدر مسعود سعد شاعر قرن پنجم و اوایل قرن ششم. سعد سلمان از اعیان دربار سلطان مسعود بود و مقام استیفا داشت.
سعید: (امیر) فرزند سلطان مسعود و وارث رسمی او که چون در ۴۳۰هـ درگذشت، فرزند دیگر مسعود یعنی مودود به جای او ولیعهد شد.

سعید خاص: مسؤول املاک سلطنتی غزنویان در غزنین.
سعید صرّاف: کدخدای حاجب غازی.
سکمان: رک: آلتی سکمان.
سکین: نام سرگین دانی (جایگاه فضولات چهارپایان) در نزدیکی کوشک عدنانی.
سگزی: سجزی، سیستانی، اهل سیستان و به قولی نام کوهی مابین کیچ و مکران.
سلامه: غلام احمدبن ابی‌دؤاد (قاضی مشهور و از امامان معتزله درگذشته به سال ۲۴۰ه).
سلجوقیان: خاندانی ترک که از ۴۲۹ه. ق تا ۷۰۰ قمری در آسیای غربی سلطنت کردند.
سلطان ماضی: امیر محمودبن سبکتکین، بزرگترین پادشاه سلسلهٔ غزنوی ملقب به یمین‌الدوله و اولین پادشاهی که لقب سلطان گرفت.
سلمان فارسی: از مشاهیر صحابه پیامبر(ص) و از شخصیتهای بزرگ اسلام که دهقان‌زاده‌یی از ناحیه «جی» اصفهان بود نام فارسی و اصلی او ماهو یا روزبه است.
سلیمان ارسلان جاذب: مهتر و سردار گریختگان از نزد سلطان‌مسعود.
سلیمان (پسر امیریوسف): پسر امیریوسف که در سال ۴۲۲ همراه پدر به استقبال سلطان مسعود شتافت.
سلیمان (فقیه): ابوبکر محمدبن محمد سلیمانی طوسی رسول القائم بالله در درگاه سلطان مسعود.
سمنگان: شهری به فاصلهٔ دو روز راه از خلم.
سند: از ایالات غربی پاکستان که شهر کراچی در این ایالت واقع است.
سُنقُر: یکی از غلامان و سرداران امیرمسعود.
سنکوی: وکیل در خواجه بونصر احمد.
سواد: ناحیه‌یی از بابل قدیم که در جنوب خطّی که در تکریت (عراق) از دجله شروع می‌شود و به سمت غرب می‌رود تا به فرات رسا. واقع است.
سوری: رک: بوالفضل سوری.
سومنات: بت خانه‌یی در هند (گجرات) که سلطان محمود آن را خراب کرد کلمهٔ «سومنات» از دو جزء (سوم + نات) به معنی «صنمی نمونهٔ قمر» ترکیب یافته است.
سهل عبدالملک: از غلام‌زادگان احمد میکائیل که به پیشکاری و مباشرت شاهزاده عبدالرزاق (فرزند مسعود) رسید.
سیا پیروز: یکی از اعیان شهر غزنین و از ندیمان مسعود غزنوی.
سوندی مرای: سپاه سالار هندوان در دربار محمود غزنوی.

سه‌پنج: چراگاهی در اطراف بُست.
سهل صعلوکی: یکی از اعیان شهر نیشابور.
سیاه کوه: جزیره‌یی در کنار شمالی دریای خزر و نیز نام کوهی است که از گیلان تا خراسان امتداد دارد.
سیاه گرد: قریه‌یی از روستای کمبراق (تابع غور) در جنوب رود هرات.
سیّد زید: (نقیب علویان) از سادات علویان. نقیب مقامی پایین تر از ندیم و حاجب بوده.
سیمجوریان: نام خاندان معروف امرای قهستان و نیشابور که در خراسان به مقامات بزرگ رسیدند. مؤسس این خاندان سیمجور دواتی است که ابتدا از خادمان اسماعیل‌بن احمد سامانی بود و بعد سردار شد.

ش

شادی‌آباد: محله‌یی در غزنین بوده است گویا طرب‌آباد دهلی به تقلید از این نام خوانده شده است.
شادیاخ: نام دو جایگاه است: ۱- نام بوستانی بود از آنِ عبدالله طاهر در نیشابور، که سپس به صورت مقرّ امیران نیشابور درآمد و چون غزان نیشابور را ویران ساختند شادیاخ شهر نیشابور گشت. ۲- دهکده‌یی است در بلخ.
شادیاخ (نیشابور): نام شهر نیشابور است در زمان قدیم.
شارستان رتبیل: رک: رتبیل.
شاه خاتون: دختر قَدَرخان، خاقان ترک که به همسری سلطان مسعود درآمد.
شاه مَلِک: یکی از سران نامدار ترکان غز بود و از پیش با سلجوقیان دشمنی داشت. ازین‌رو به دستور سلطان‌مسعود بُنهٔ ایشان را غارت می‌کرد.
شاهنشاهیان: لقب آل‌بویه، وابستگان به شاهنشاه. خلیفهٔ بغداد عضدالدوله را به لقب شاهنشاه ملقب کرد و از آن پس به شاهان آل‌بویه شاهنشاه گفتند.
شبورقان: شهری نیکو از شهرهای جوزجان واقع در نزدیکی بلخ.
شبی: شخص معتمد و مباشر علی قریب در غزنین.
شجکاو: اسم محلی است در تاریخ بیهقی که سه بار ذکر شده. احتمال داده‌اند در اصل شش گاو بوده است.
شکارگاههای شیران: احتمالاً در حدود شهرهای: ادرسکن و اسفرار و فراه که از نواحی جنوبی هرات‌اند بوده است.

شکر خادم: رئیس غلامان سرای خوارزمشاه (آلتونتاش).
شهر آگیم: یکی از مقدّمان گرگان و از همراهان باکالیجار خال انوشیروان، پسر فلک‌المعالی منوچهر و نایب او در حکومت مازندران به روزگار خردسالی وی.
شهریوش: پسر گوهرآگین شهریوش. ظاهراً از مخالفان مسعود و اطرافیان او بود.
شیرج لیلی؟: کلمه مشکوک است شاید تصحیف کلمه دیگری باشد. یکی از بزرگان بلخ بوده است.
شیرنر: رک: رباط شیرنر.
شیروان غوری: از سرکردگان مسعود غزنوی بود و از مردم غور که مسعود در لشکرکشی به غور به روزگار پدر، او را با نواخت وصله و سپاه خویش آورد و فرماندهی داد.

ص

صابی: ابراهیم بن هلال مکنّی به ابی‌اسحق از بزرگان کُتّاب و بلغای آنان است عضدالدوله ابواسحاق را مأمور تألیف کتابی در تاریخ خاندان دیلمی کرد و او به نوشتن کتاب «تاجی» پرداخت. صابی در ۳۸۴ در ۷۱ سالگی درگذشت.
صاحب: صاحب‌بن عبّاد نامش اسماعیل مکنّی به ابوالقاسم و ملقّب به صاحب و کافی الکفاة او نخستین وزیری است که لقب صاحب گرفت چون مصاحب ابن العمید بود. او از خاندان ایرانی بود که او را دیلمی و طالقانی دانسته‌اند. پدران او نیز از کُتّاب و اُدبای عصر خود بوده‌اند.
صاحب حدیثان: اصحاب حدیث، مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمدبن حنبل و اصحاب و غیرهم.
صافی: خادم خاص سلطان محمود و مهتر ساقیان وی.
صَخری: مردی بسیار فاضل و ادب دوست و خوش سخن که در نامه‌نویسی استادی ماهر بود اما سخت بی‌ادب و بی‌نزاکت جلوه می‌کرد و بیهقی ماجرایی از او در تاریخ نقل کرده است.
صغانیان: معرّب چغانیان، سرزمینی در قسمت علیای آمودریا (جیحون).
صولی: محمدبن یحیی‌بن عبدالله مکنّی به ابی‌بکر و معروف به «صولی» که از بزرگان ادب بود و دارای تألیفات متعدد. وی در شطرنج یگانهٔ روزگار بود و به سال ۳۵۵هـ. درگذشت.
صُهیب: ابن سنان بن مالک مکنّی به ابویحیی، از تیراندازان نامی عرب و از سابقان در اسلام است که در جنگ بدر و اُحُد و دیگر غزوات حاضر بود. به سبب زهد و پارسایی، مقام شامخی در بین متقدمان داشته است.
صینی: رک: بونصر صینی.

ط

طابران: یکی از دو شهر باستانی طوس و نوقان که مجموعاً طوس نامیده شدند. این شهر مولد شاعر بزرگ حکیم ابوالقاسم فردوسی است.

طارق‌بن عمرو: از یاران حجّاج‌بن یوسف بود در جنگ با عبدالله زبیر.

طارم: ناحیه‌یی بزرگ در کوههای مُشرِف بر قزوین، طرف بلاد دیلم.

طالوت: نام پادشاهی عجمی که حق تعالی داوود را وارث مُلکش فرمود.

طاهر دبیر: از خاصّان مسعود غزنوی.

طاهر ذوالیمینین: رک: ذوالیمینین.

طاهر کرجی: یکی از کدخدایان و مهتران تاش سپهسالار (فرمانده لشکریان امیرمسعود برای گشودن سرزمین عراق).

طاهرکنده: وکیل و گماشته دربار بلکاتگین.

طاهر مستوفی: رئیس دیوان استیفاء سلطان محمود غزنوی که بعدها در زمان مودود به وزارت رسید.

طاهریان: یکی از سلسله‌های ایرانی که استقلال ایران را پس از تسلّط اعراب بنیان نهادند و از ۲۰۵ تا ۲۵۹ در خراسان حکمرانی کردند. مؤسس این دولت، طاهر ذوالیمنین بود. این سلسله به دست یعقوب لیث صفّاری منقرض شدند.

طبرستان: نام قوم قدیمی ساکن این ناحیه «تپوره بوده است که نام ناحیه شمالی ایران از همین نام مأخوذ است. ناحیه‌یی بزرگ از چالوس تا تمیشه.

طبس: از بلوکات ولایت سبزوار خراسان، حدّ شمالی جوین، شرقی نیشابور.

طبسین: نام دو شهر در ایالت قُهستان که هر دو را طبس نامیده‌اند یکی را طبس عناب و دیگری را طبس خرما می‌گفتند.

طراز: تراز، نام شهری در ترکستان، شعرا خوبان را بدان شهر نسبت کرده‌اند.

طُغان خان: برادر علی تگین، یکی از امرای ترکستان به روزگار محمود غزنوی.

طُغرل (سلجوقی): فرزند میکائیل بن سلجوق و برادر بیغو و داوود که هر سه از خلیفهٔ عباسی اطاعت می‌کردند.

طُغرل (کافر نعمت): طغرل العضدی، حاجب یوسف سبکتکین. وی غلام محمود و یوسف، پسران ناصرالدین بود.

طُلخاب: تلخاب از توابع سرخس.

طوس: ناحیه‌یی در خراسان و اندروی شهرکها است گفته‌اند این شهر را جمشید پیشدادی ساخت

و بعد از خرابی‌اش طوس نوذر آن را تجدید عمارت کرد و به نام خود موسوم ساخت.
طُوَیس: عیسی بن عبدالله مکنّی به ابوعبدالنعیم که به شومی مشهور بود. دربارهٔ او نوشته‌اند: در شب وفات رسول اکرم(ص) در سال ۱۱ هجری متولد شد و در روز مرگ ابوبکر او را از شیر بازگرفتند و در روز قتل عمر به سن بلوغ رسید و در روز کشته شدن عثمان روز ازدواج او بود و در روز شهادت علی علیه‌السلام صاحب فرزند شد. طُوَیس در سال ۹۲ هجری درگذشت.

ظ

ظَفَر: گویا نام یکی از سرداران مرو بوده است که امیرمحمود با او روبرو شده است.

ع

عالی بن مظفّر: خواجه ابوالفرج، شغل تفتیش و بازرسی کشور را در دولت سلطان ابوشجاع فرخ‌زادبن ناصرالدین داشت و مردی بوده است در فضل و عقل و علم و ادب یگانهٔ روزگار.
عاو خواره: نام محلی بوده است در خوارزم نزدیک رباط ماشه.
عباسی: خطاب هارون‌الرشید به فضل ربیع (وزیر او پس از برمکیان).
عبدالجبّار: پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر.
عبدالرّحمن: یکی از پسران امیر محمد پسر سلطان محمود غزنوی.
عبدالرحمن قوّال: یکی از خنیاگران مشهور دورهٔ غزنوی در درگاه امیرمحمد.
عبدالرزّاق (پسر احمدحسن): پسر خواجهٔ بزرگ احمد حسن که مدتی در قلعهٔ نندنه (در پنجاب) بازداشت بود.
عبدالرزّاق مستوفی: یکی از عاملان سلطان مسعود.
عبدالرّزاقیان: احتمالاً منظور خانوادهٔ ابومنصور سردار معروف طوسی است.
عبدالرشید (برادر مسعود): فرزند سلطان محمود غزنوی کُنیهٔ او ابومنصور و ملقب به مجدالدّوله بود و مردی شجاع و فاضل و عاقل.
عبدالسّلام (رئیس بلخ): حاکم بلخ و از جملهٔ ندمای مسعود.
عبدالعزیزبن نوح: یکی از پسران نوح بن نصر سامانی. نوح چهار پسر داشت: عبدالملک، احمد، نصر و عبدالعزیز.
عبدالغفّار (بوسعد): خواجه بوسعد عبدالغفّار فاخر بن شریف از دبیران دانا و معتمد سلطان مسعود بوده است.
عبدالله (بوعبدالله پارسی): خادم و ملازم خواجه احمد حسن میمندی که مدتی صاحب برید بلخ بود.

عبدالله پارسی (خطیب بُخارا): کسی بود که به اتفاق رسول پسران علی تگین برای ارائهٔ گزارش به خدمت سلطان مسعود آمدند.

عبدالله دبیر: استاد و دبیر امیرک بیهقی، بعدها خودش دبیر شد و در زمان مسعود غزنوی، صاحب برید بلخ شد.

عبدالله زبیر: عبدالله بن زبیر بن عوام قرشی اسدی، برادر مصعب و فرزند زبیر عوام که در سال ۷۳ هـ در محاصرهٔ مکّه به دست حجاج بن یوسف ثقفی سردار خونریز عبدالملک، کشته شد.

عبدالله طاهر: عبدالله بن طاهر بن الحسین، امیر خراسان و از مشهورترین والیان عصر عباسی است که مدتی ولایت شام یافت.

عبدالله قراتگین: سالار خردمند غازیان سپاه غزنوی.

عبدالملک بن نوح: (امیر ابوالفوارس) عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد سامانی که پس از نوح به امارت رسید.

عبدالملک طوسی: فقیهی بزرگوار و ندیمی برجسته و نیکوسخن که از طرف سلطان مسعود در مجلس ماتم عبدالجبّار (فرزند خواجهٔ بزرگ) شرکت کرد.

عبدالملک مروان: عبدالملک بن مروان حکم اموی، از خلفای مشهور اموی است (۶۵ - ۸۵ هـ)

عبدالملک مستوفی: از مستوفیان عهد غزنوی

عبدالملک نقاش مهندس: از معماران و نقاشان زمان محمود و مسعود غزنوی که در ساختن کوشک کهن محمودی درغزنین همکاریهای فراوان داشت.

عبدوس: عبدالله بن محمد مشهور به عبدوس، برادرزادهٔ حسین عبدالله سیّاری است و چون حسین عبدالله به حکومت سیستان رسید حکومت بُست را به برادرزادهٔ خود سپرد.

عبویهٔ بازرگان: بازرگانی خیّر و توانگری خداشناس در غزنین بود.

عبیدالله اسفراینی: دخترزادهٔ ابوالعباس اسفراینی.

عبیدالله زیاد: عبیدالله بن زیاد بن ظبیان البکری مردی که نزد عبدالملک بن مروان مقرب بود، مصعب بن زبیر او راکشت و سر او را برای عبدالملک فرستاد.

عتّابی: کلثوم بن عمرو بن ایّوب تغلبی مکنّی به «ابوعمرو» و معروف به عتّابی کاتبی نیکونویس و شاعری خوش‌بیان از مردم شام بوده است (متوفی به سال ۲۲۰ هـ).

عثمان (پسر امیرمحمّد): یکی از پسران امیرمحمد (پسر سلطان محمود).

عراقیان: مقصود ترکمانان عراقی که به سلجوقیان پیوستند

عراقی دبیر: بوالحسن عراقی، یکی از دبیران و ملازمان سلطان مسعود غزنوی، او مردی سخت

بداخلاق و باریک‌بین بود اما در عین حال بسیار نیکوکار و هوشیار.

عزیز پوشنجه: پوشنگی، تحصیلدار مالیات در سیستان در زمان مسعود غزنوی.

عسجدی: ابونصر عبدالعزیز بن منصور از شاعران معاصر و مدّاح سلطان محمود غزنوی.

عضُد: (عضدالدوله) مغیث‌الدین فنّاخسرو ابوشجاع بن رکن‌الدوله حسن پادشاه مقتدر سلسلهٔ آل بویه. اقتدار او از سواحل دریای عمان تا شام و در حدود مصر مسلم گردید. نخستین بار در بغداد به نام او خطبه خواندند عضدالدوله امیری بود عاقل، فاضل، با سیاست و طرفدار فضلا و دانشمندان، مروّج علم و معرفت، در سال ۳۷۲.ق بدرود حیات گفت و او را در جوار حرم حضرت علی‌بن ابی‌طالب(ع) به خاک سپردند.

عَقَبهٔ کلار: گردنهٔ کلار و «کلار» شهری بوده در کوهستان مُلک طبرستان.

علاءالدوله کاکو: ابوجعفر محمدبن دشمن زیار پسر خال سیّده خاتون همسر فخرالدوله دیلمی ملقب به علاءالدوله حاکم اصفهان است و چون خال را به دیلمی «کاکویه» و به فارسی «دایی» می‌گفتند علاءالدوله «به پسر کاکو» یا «پسر کاکویه» مشهور شد.

عَلَوی: (سیّد زید) نقیب علویان بود و مردی سخت دوست داشتنی و یگانه.

عَلَوی: (سیّدالعزیز) از رسولان کاردان و هوشیار سلطان مسعود.

عَلَوی: (رسول علی‌تگین) مردی با قدر ومنزلت و از بزرگان سمرقند. او رسول علی‌تگین است که در مأموریت هایش سخت موفق بود.

علوی زینبی: رک: زینبی

علی: (پسر خواجه احمدِ حسن) از پسران خواجهٔ بزرگ احمد حسن میمندی

علی‌آباد بلخ: قریه‌یی واقع در بلخ نزدیک شبورقان.

علی‌آباد ری: ظاهراً قریه‌یی در راه ری به طبرستان بوده است.

علی‌بن ابی‌سعید: رک: ذوالقلمین.

علی‌بن عیسی بن ماهان: از سرداران و امرای بزرگ عهد عباسیان و از وُلاة خراسان است.

علی‌تگین: وی برادر طغاخان و از امرای خانیه ترکستان است که در سال ۴۲۶ هـ: درگذشت.

علی تگینیان: وابستگان، یاران و هواداران علی تگین.

علی دایه: علی بن عبیدالله صادق مکنّی به ابوالحسن از ممدوحان منوچهری شاعر.

علی رایض: چاکر بوسهل زوزنی که به دستور بوسهل، حسنک وزیر را به خانهٔ خود برد و انواع استخفافها دربارهٔ او روا داشت.

علی عبدالجلیل: از شاگردان بوالحسن دبیر

علی عبدالله: سپاه سالار. رک: علی دایه

علی عیسی ماهان: رک: علی بن عیسی بن ماهان

علی قریب: رک: حاجب علی قریب

علی قُهندزی: مردی که در کهن دژ نواحی گوزگانان به دزدی و غارتگری مشغول بود تا اینکه بایتگین (غلام بونصر مشکان) که مردی سوارکار بود توانست او را دستگیر کند.

علی میکائیل: خواجه علی میکائیل از رجال مشهور دورهٔ غزنوی که کاروان سالار حجّاج نیز شد.

عُمَر (پسر امیرمحمد): یکی از پسران امیرمحمد فرزند سلطان محمود.

عمرو (برادر یعقوب لیث): عمربن لیث، دومین پادشاه صفّاری (جلوس ۲۶۵ هـ. ق عزل ۲۸۷ مقتول در ۲۸۹ هـ.ق) وی پس از برادر خود یعقوب به سلطنت رسید.

عُمَری: ابن عبدالعزیز عمری، از زاهدان بزرگ مکّه در دوران خلافت هارون الرشید.

عندلیب: از ملازمان و ندیمان سلطان مسعود، او در کوشک مخصوص سلطان بود

عنصری: ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی، سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود غزنوی عنصری مقدم‌الشعرا یا ملک الشعراء دربار غزنوی بود و صاحب ثروت سرشاری شد. وی غیر از قصایدی که در مدح سلطان و بزرگان غزنوی سروده، مثنویهای شادبهر و عین الحیاة، وامق و عذرا، خنگ بت و سرخ بت را نیز به نظم آورده که نسخهٔ ناقصی از وامق و عذرای او چند سال قبل کشف شد. از دیوان قصاید او نیز حدود دو هزار بیت بر جای مانده است وفات او را به سال ۴۳۱ هـ نوشته‌اند.

عیسی: مُکرانی مَعْدان، عیسی مغرور، فرزند مَعدان والی مکران که پس از فوت پدر به جای او نشست اما سلطان مسعود از برادر عیسی یعنی بوالعسکر حمایت می‌کرد.

عین الدوله: برادر بوری‌تگین، رئیس جکلیان (ترکمانان همه ترکان شرقی را جکلیان یا چکلیان می‌خواندند).

غ

غازی: آسیغتگین، حاجب سپاه سالار خراسان و از هواداران مسعود.

غازیان: کسانی که داوطلبانه برای جنگ و جهاد با کفّار حاضر می‌شدند.

غرجستان: ناحیه‌یی در خراسان قدیم که اکنون در افغانستان است، راه هرات در مغرب و غور در مشرق و مروالرود در شمال و غزنه در جنوب آن بوده است.

غزنه: غزنین، شهر بزرگی در اوایل هند از سوی خراسان بوده که اکنون در افغانستان واقع است. گفته‌اند هزار مدرسه داشته است.

غور: نام ولایتی در میان خراسان قدیم نزدیک به غزنین و غرجستان.

غوروند: نام رودی که از کوههای نزدیک کابل سرچشمه می‌گیرد.
غوریان: سلسله‌یی از امرای نواحی صعب غور واقع در کوهستانهای مابین هرات و غزنه و به ملوک «شنسبانیه» یا «آل شنسب» مشهور بودند. آنان به دو شعبهٔ اصلی منقسم می‌شدند: یکی در غور سلطنت می‌کردند و پایتخت آنان «فیروزکوه» بود و دیگری در تخارستان در شمال غور که پایتخت آنان «بامیان» بود.

ف

فائق: امیر فائق، فائق خاصّه، حاجب امیررضی که به همدستی با ابوعلی سیمجوری تصمیم گرفتند که به بخارا حمله کنند.
فاریاب: پاریاب، شهری مشهور در خراسان از توابع گوزگانان در نزدیکی بلخ.
فخرالدّوله: برادر مؤیدالدوله دیلمی که پس از او به سلطنت رسید و صاحب بن عبّاد راکماکان به وزارت نگاهداشت. فخرالدوله در سال ۳۸۷ هـ. درگذشت.
فرامرز پسر کاکو: رک: پسر کاکو
فَراوَه: شهرکی از توابع نساء بین نساء و دهستان خوارزم، گویند آن را عبدالله بن طاهر در زمان خلافت مأمون بنا کرده است.
فَراه: شهری نزدیک سبزوار هرات.
فَرخار: نام شهری است در ترکستان که به داشتن زیبارویان و نیز بتخانه‌های بزرگ مشهور بوده است.
فرّخ‌زاد: ابوشجاع فرزند مسعود غزنوی و هشتمین امیر سلسلهٔ غزنوی است که به عدل و انصاف شهرت داشت در ۴۴۴ به سلطنت رسید و در ۴۵۱ در ۳۴ سالگی درگذشت.
فرّخی: علی بن جولوغ مکنّی به ابوالحسن شاعر بزرگ قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است پدر فرخی، غلام امیر خلف بانو یعنی خلف بن احمد صفّاری بود.
فَضل: فضل بن یحیی برمکی. هارون الرشید او را به وزارت منصوب کرد و سپس در ۱۷۸ والی خراسان شد و تا ۱۸۷ در این سمت بود که وی و پدرش به دستور هارون زندانی شدند و فضل در ۱۹۳ در زندان درگذشت.
فضل ذوالریاستین: رک: ذوالریاستین
فضل ربیع: فضل بن ربیع وزیر هارون الرشید. پدر او وزیر منصور عباسی بود و خود او پس از برمکیان به وزارت رسید و پس از مرگ هارون، امین هم او را در وزارت باقی گذاشت، در عهد مأمون مخفی شد، مأمون او را بخشید و در سال ۲۰۸ هـ درگذشت.

فنّاخسرو: لقب عضدالدّوله. رک: عضدالدوله.
فور: نام رای کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و اسکندر او را کشت.

ق

قابوس: قابوس بن وشمگیر ملقّب به شمس المعالی و مکنّی به ابوالحسن از سلسلهٔ آل زیار در سال ۳۶۷ جلوس کرد و پس از چهار سال از امارت محروم شد و در سال ۴۲۶ هـ درگذشت.
قاسم: رک: بودلف قاسم بن عیسی
قاشان: معرّب کاشان، یکی از شهرهای مشهور ایران
قاضی بوالحسن: رک: بوالحسن بولانی
قاضی صاعد: رک: ابوالعلاء صاعد
قاضی علی طبقانی: (شاید طایقانی منسوب به طایقان از توابع بلخ) از دانشمندان و قاضیان زمان محمود ومسعود.
قاضی منصور: مردی عالم و فاضل، دبیر و شاعر از دوستان بوسهل زوزنی که سالها نزد ارسلان خان بغراتگین پسر قدرخان زیست و پس از آن نزد سلطان ابراهیم غزنوی رفت.
قاف: کوهی است اساطیری که بعضی آن را با قفقاز از یک ریشه دانسته‌اند. بعضی کوه قفقاز و بعضی کوه البرز را قاف دانسته‌اند. «قاف» در لغت سُریانی به معنی قشر است.
قای اغلن: یکی از غلامان سرایی سلطان محمود که در درگاه مسعود به مقام حاجبی رسید.
قبادیان: قسمت خاوری چغانیان معروف است به قبادیان، قریه‌یی بر یکی از شاخابه‌های جیحون از اعمال بلخ و مولد شاعر مشهور ناصرخسرو علوی آنجا بود.
قتلغ تگین: حاجب بوالنصر، مقدم پیلبانان امیرمسعود در سفر هندوستان که همه پیلبانان در ربقهٔ اطاعت او بودند و مردی باکفایت بود.
قتلغ تگین بهشتی: حاجب سلطان مسعود در ایام اقامت در هرات که به حاجب بهشتی ملقّب بود.
قتلغ سبکتکینی: غلام سبکتکین که مردی محتشم و موقّر و کوتوال قلعه ترمذ بود.
قُدَر حاجب: از حاجبان مسعود غزنوی که بعداً در صف مخالفان او قرار گرفت.
قَدَرخان: یوسف بن هارون بغراخان، پادشاه آل افراسیاب که در ماوراءالنهر حکومت داشت.
قراتگین: نخستین غلام سلطان مسعود در هرات بود که قبل ازرسیدن به حاجبی مقام سالاری داشت.
قراخان: قراخان یا بغراخان لقب چند پادشاه سلسلهٔ ترکان ایلک خانی (در آسیای مرکزی) است.
قرامطه: قرمطیان، فرقه‌یی از غُلات شیعه که سبعیه نیز نامیده شده‌اند. مؤسس این فرقه شخصی

به نام حمدان اشعث بود که چون کوتاه‌قد بود و هنگام راه رفتن پاهای خود را نزدیک به هم می‌گذاشت او را «قرمط» خواندند و نام این فرقه نیز منسوب به او «قرمطی» گشت (قرمطه در لغت به معنی ریز بودن خط و نزدیکی کلمات و خطوط به یکدیگر است).

قریش: نام قبیلهٔ مشهور حجاز. پدر این قبیله نضربن کنانه است. این قبیله را قریش نامند از آن جهت که گرد حرم فراهم آمده‌اند. و گفته‌اند قریش از «تقرّش» است که به معنی اجتماع است زیرا قُصی‌بن کلاب آنان را گرد آورده و نیز گفته‌اند «تقرّش» به معنی تجارت و بازرگانی است که این قبیله بدان اشتغال داشتند.

قزل: قزل و بوقه و کوکتاش نام سران قبایل ترکمان است.

قزلیان: ترکمانان طایفه قزل

قُصدار: قُزدار، نام ناحیه‌یی مشهور نزدیک غزنه که جزو کشور هندوستان است قصدار را جزو ایالت سند و همچنین بلوچستان نیز شمرده‌اند.

قُلباق: ترکی از مقدمان لشکر محمود.

قلعت امیری: قلعهٔ سلطان در نزدیک نیشابور، بر راه بُست کوشک سلطان و دولت

قلعت تگیناباد: رک: تگیناباد و قلعت کوهتیز

قلعت درونه: درونه، محل مرگ طغرل کافرنعمت، شاید در نزدیکی قلعهٔ سکاوند در راه بلخ و بامیان بوده است.

قلعت دیدی‌رو: قلعه‌یی در حوالی غزنین بوده است که آثاری از آن باقی نمانده است.

قلعت دیری: شاید در شمال غرب غزنه بوده است.

قلعت سکاوند: سکاوند شهرکی واقع در بامیان بوده است و این قلعت در درون شهرک سکاوند واقع بوده است.

قلعت غزنین: قلعه سلطانی، ارگ دولتی مخصوص خاندان غزنوی در غزنین.

قلعت کالنجر: «کالنجر» مرکب از دو کلمهٔ هندی است که «کالن» به معنی سیاه و «جر» (معرب گر) به معنی قلعه که معنی این نام «سیاه‌قلعه» می‌شود و در قسمت شمالی لاهور و در جنوب کشمیر بوده است.

قلعت گرک: این قلعه در جبال هرات قرار داشته است حاجب بزرگ علی در اینجا محبوس شد و درگذشت.

قلعت کوهتیز: این قلعه در تگیناباد واقع شده بود که امیرمحمد را در آنجا محبوس ساخته بودند.

قلعت گردیز: قلعه مستحکمی در گردیز بود و گردیز ولایتی میان غزنه و هند بوده است.

قلعت گیری: نام این قلعه که بارها در تاریخ بیهقی و با تلفظ های گوناگون نظیر: گیری کسری و

نظایر آن آمده است در ماورای اتک و دریای سند در جایی واقع بود که آغاز حدود پنجاب و ثغور موجودهٔ پشاور باشد.

قلعت میکالی: این قلعه در روستای بُست (غیر از بُست مشهور) از نواحی نیشابور است.

قلعت نای: نام قلعه‌یی که مسعود سعد در آن زندانی بود. در شمال غرب غزنه جایی به نام نی‌قلعه موجود است که شاید محل قلعهٔ نای باشد.

قلعت ننده: این قلعه در پنجاب بوده است که کوه جود هم در آنجاست.

قلعت هانسی: قلعه‌یی منیع و مهم که اکنون هم بهمین نام در شمال غربی دهلی برجای مانده است.

قلعة العذرا: رک: قلعت هانسی

قلعهٔ برکؤ: در حدود «پَرشُور» واقع بوده است.

قلعهٔ دندانقان: در دو منزلی باختری مرو سر راه سرخس شهرکی بوده به همین نام که قلعه درون شهرک بود

قلعهٔ مندککور: مندککور (یا مندکور) قصبهٔ لاهور از نواحی هند در سمت غزنه که این قلعه در درون آن قرار گرفته بود.

قلعهٔ مندیش: «مندیش» یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دورهٔ غزنوی و غوری شهرتی دارد و قلعه‌یی بدین نام در غور مشهور بوده است.

قلعهٔ میکالی: گویا این قلعه در روستای بُست (کاشمر) واقع بوده است.

قلعهٔ نغز: قلعهٔ مشهور و مستحکمی بوده است از آثار کوشانیان در مجاری دریای کورم و توچی که به نام نغز یا نغزکوت خوانده می‌شد.

قنسرین: شهری قدیمی در شمال سوریه.

قونش: رک: تونش.

قهستان: ولایتی در جنوب خراسان شامل: قائن ـ تون ـ گناباد ـ طبس العنّاب ـ کهستان ـ طبس التمر ـ ترشیز است. قهستان معرّب کهستان مخفف کوهستان است.

قُهندز: کهن دژ (قلعهٔ باستانی) در چند شهر، کهن دژ (قهندز) وجود داشته است از جمله: بخارا، بلخ، گرگانان، نیشابور، سمرقند، مرو.

ک

کابل: شهر مهم و پایتخت افغانستان که از بلاد قدیمی دنیاست و به لقب‌های دارالملک و دارالسلطنه موسوم شده است.

کاشغر: شهری از ترکستان منسوب به خوبان و خوش صورتان مابین توران و ترکستان چین
کافور معمّری: خادم مورد اعتماد سلطان محمود که اورا با همراه عبدالجبار برای آوردن دختر امیر گرگان از نیشابور به آنجا فرستادند.
کالف: قلعه‌یی استوار به کنار جیحون بوده است.
کتاب مقامات: مقامات محمودی، کتابی که بیهقی در تاریخ دوران سلطان محمود غزنوی نوشته بود و متأسفانه بر جای نمانده است.
کتاب تاجی: در اخبار دیلمیان تألیف ابواسحاق ابراهیم بن هلال معروف به «صابی». درگذشته به سال ۳۸۴ هـ می‌باشد.
کتور: نام جایی در هندوستان، نزدیک اندرآب و جبال سیاه‌پوشان.
کثیر: رک: ابوالقاسم کثیر.
کجات: کجات و جقراق و خفچاق نام سه طایفه از طوایف ترک.
کجاتان: افراد قبیلهٔ کجات طایفه‌یی از طوایف ترک.
کجاجیان: روستایی از نواحی بلخ.
کجور: اسم ولایتی از تبرستان که شهر رویان قدیم بوده است، یکی از نواحی سه‌گانهٔ منطقه تنکابن و منطقه فعلی بخش مرکزی شهرستان نوشهر.
کروان: کروان شهری است بر سرحدّ گوزگانان.
کشمیر: ایالتی در شبه جزیره هند در دامنهٔ کوههای هیمالیا که نهر سند آن را مشروب می‌سازد. ایالت کشمیر که به نام «جامو و کشمیر» شهرت دارد دارای ۸۶ هزار کیلومتر مربع وسعت است.
کعب اخبار: کعب بن ماتع الحِبر مکنّی به ابواسحاق تابعی از یهودیان حمیر که به زمان عمر اسلام آورد و اورا کعب الحبر نیز می‌نامند.
کمنج: در اصل «کمنجث» از روستاهای چغانیان.
کمیجیان: مردمانی بوده‌اند در حدود ماوراءالنهر و ختلان و چغانیان که دلاور و جنگی و دزدپیشه بوده‌اند.
کنجینه؟: شاید جایی در حوالی چغانیان و ماوراءالنهر و ختلان بوده است.
کوشک درِ عبدالاعلی: یکی از باغهای سلطنتی نزدیک بلخ.
کوشک دشت لگان: قصری که در دشتی به نام دشت لگان نزدیک بست واقع بوده است.
کوشک دولت: این کاخ در افغان شال (محلی در غزنین) قرار داشته و از مجموعهٔ کاخهای سلاطین غزنوی در غزنین به شمار می‌رفته است.

کوشک سپید: از کاخهای دربار غزنوی در محل افغان شال غزنین
کوشک عدنانی: رک: باغ عدنانی.
کوشک کهن محمودی: از مجموعهٔ کاخهای سلطان محمود غزنوی در افغان شال غزنین.
کوشک مسعودی: قصر سلطان مسعود غزنوی که نقشه و هندسهٔ آنرا خود مسعود طرّاحی کرده بود.
کوکتاش: از سرداران ترکمانان که در غارتگری بلاد و نواحی مشهور بودند.
کوه بلخان: رک: بلخان کوه.
کوهتیز: قلعهٔ کوهتیز، به همین نام کوهتیز جایی اکنون برکنار راست ارغنداب در حدود ۱۵ کیلومتری غرب شهر قندهار وجود دارد.
کوی دیلمان: یکی از محلهای غزنین.
کوی سبدبافان: (کوی زنبیل بافان) محل فرود سلیمانی رسول القائم بالله که نزد سلطان مسعود آمده بود در شبورقان، شهری نزدیک بلخ.
کوی سیمگران: محلّهٔ نقره‌کاران در مرکز شهر بلخ.
کوی عبّاد: یکی از محلاّت بلخ که احتمالاً نزدیک بازار عاشقان بوده است.
کوی عبدالاعلی: کوشک عبدالاعلی، رک: کوشک در عبدالاعلی.
کوی علاء: محله‌یی در شهر بلخ بوده است از کویهای معروف بلخ.
کیری: گیری، از کویهای معروف بلخ.
کیکانان: ولایتی در سند به جانب خراسان بوده است.

گ

گذرخواره: جایی در حدود خوارزم.
گردیز: نام قصبه و قلعه‌یی از غزنین در یک منزلی مشرق آن بین غزنه و هند
گرگانج: دارالملک ولایت خوارزم و به «اورگنج» شهرت داشته است.
گنج روستا: گنج روستاق، ناحیه‌یی میان بادغیس و مروالرّود.
گوزگانان: جوزجانان، ناحیه‌یی از خراسان با نعمت بسیار، مشرق آن حدود بلخ و تخارستان تا به حدود بامیان و جنوب وی آخر حدودغور و حدّ بُست و مغرب آن حدود غرجستان و قصبهٔ بشین تا به حدود مرو، و شمال آن حدود جیحون بوده است.
گوهر: گوهر خاتون، دختر سلطان مسعود و زوجهٔ داوود (ولیعهد و پادشاه آذربایجان و اران و ارمن از طرف سلطان مسعود که تبریز را پایتخت خود قرار داد) بعدها این دختر مطلّقه شد و

مسعود او را به برادرزادهٔ خود احمدبن محمد داد.
گوهر آیین: خزینه‌دار، از نزدیکان امیرمسعود.
گوهرآگین: گوهرآگین دیلمی؟ پدر شهربوش که این پسر بعدها علیه پدر شورش کرد و قزوین را به تصرف و حکومت خود درآورد.
گوهرداس: خزانه‌دار تاش فراش (حاجب سلطان مسعود غزنوی) که به همراهی چند سالار و عده‌یی دیگر از طرف تاش فراش به جنگ پسر گوهرآگین شهربوش رفتند و به اتفاق لشکریان و خیلی از ترکمانان اورا شکست دادند.
گیل: به قوم ساکن گیلان گفته می‌شود.

ل

لاهور: نام شهری در هندوستان (پاکستان)، کرسی پنجاب اقامتگاه قدیم سلاطین مغول بوده است.
لشکرستان دیلم: از اعیان و مقدمان بوعلی در طوس.
لطایف الحیل الکفاة: نام کتابی بوده است که مؤلف آن شناخته نیست.
لوهور: رک: لاهور.
لهور: رک: لاهور.
لیثی شاعر: (لبیبی) از شعرای معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هـ است که مسعود سعد او را استاد و سیّدالشعراء خوانده است و به دریافت شعری از او مباهات کرده است.

م

مارآباد: دهی در سمت شرقی هرات که امروز «مروه» می‌نامند.
ماریکله: رباط ماریگله که سلطان مسعود غزنوی را در آنجا مأخوذ داشتند و بین «راولپندی» و «حسن ابدال» واقع است.
مأمون بن مأمون: مکنّی به ابوالعبّاس، بعد از وفات برادر خود علی بن مأمون بن محمّد به حکمرانی خوارزم رسید، یکی از ملوک هنرپرور و فضیلت‌دوست بود و چون بنا به درخواست سلطان محمود غزنوی، خطبه به نام وی کرد امرا و اعیان خوارزم وی را به سال ۴۰۷ بکشتند.
مانک علی میمون: مردی بسیار مال از کدخدایان غزنین بود. مانک به معنی ماه است.
ماوراءالنهر: منطقهٔ ماوراء جیحون در خراسان قدیم. قسمت شرقی آن را بلاد هیاطله می‌گفتند و

در زمان اسلام، ماوراءالنهر خواندند و قسمت غربی آن عبارتست از خراسان و خوارزم مردم ماوراءالنهر تا زمان ابوعلی‌سینا به زبان فارسی تکلّم می‌کردند.

متنبّی: احمدبن حسین جعفی کوفی (کندی) شاعر مشهور عرب (متولد ۳۰۳ مقتول ۳۵۴ هـ) وی در خدمت عضدالدّوله دیلمی بسر برده است.

مجدالدّوله: ابوطالب رستم، چهارمین حاکم از دیالمهٔ ری و اصفهان و همدان. سلطان محمود او را خلع کرد. در ۳۸۷ به حکومت رسید و تا ۴۲۰ در ری امارت داشت.

محتاج: امیرحرس از حکّام چغانیان (آل محتاج) که پس از اسلام در چغانیان حکومت کرده‌اند.

محسن: پسر «شبی» (کدخدا و معتمد علی قریب در غزنین).

محسن: سرهنگ، پسر علی قریب (حاجب بزرگ).

محمّد: (پسر حاجب طغان) ازاعیان و مقدّمان بوعلی سیمجور در طوس.

محمّد: (پسر عمرولیث) لقب فتی‌العسکر (جوانمرد لشکر) داشت او مدتی از جانب پدر خلیفهٔ خراسان بود.

محمّد: از سرداران و سرهنگان مشهور غزنوی در رکاب امیر مجدود به هندوستان رفت.

محمّد: (فقیه) یکی از شاگردان ابوحنیفه.

محمّد اعرابی: محمد بن ابراهیم الطّایی از سالاران معروف محمود و سرکردهٔ عده‌یی از بدویان خراسان بود.

محمّد ائوب: یکی از بزرگان و محتشمان زمان سلطان مسعود.

محمّد بشنودی: ازمطربان و بربط نوازان مشهور دربار مسعودغزنوی که استاد موسیقی بود.

محمّدبن طاهر بن عبدالله: آخرین فرمانروای خاندان امرای طاهری (۲۴۸ـ ۲۵۹) او زمانی امیر خراسان بود، پس از شکست یعقوب مجدداً در سال ۲۷۲ به ولایت خراسان منصوب شد.

محمدبن علی بن مأمون: برادرزادهٔ ابوالعباس بن مأمون (مقتول به سال ۴۰۷) که در ۱۷ سالگی او را به جای عمویش نشاندند.

محمدبن محمد سلیمانی: رسول القائم بامرالله که به رسالت به درگاه سلطان مسعود آمد.

محمّد زبیده: محمّد امین، فرزند بزرگتر هارون الرشید که از ۱۹۳ تا ۱۹۸ خلافت کرد.

محمّد شارتگین: از بزرگان و اعیان و مقدّمان بوعلی سیمجور.

محمّد طاهر: رک: محمد بن طاهر

محمّد عرابی: رک: محمد اعرابی

محمّد منصور مشکان: از ندیمان امیرسعید (فرزند سلطان مسعود).

محمود: سلطان محمود رک: سلطان ماضی.

محمود بیگ: کدخدای علی تگین.

محمود حاجب: مهتر و رئیس حاجبان بوالحسن سیمجور که دبیری خوش خط و دوست گرانقدر ابوالفضل بیهقی است.

محمود قاضی: برادر قاضی قضات ابوسلیمان داوود بن یونس که از بزرگان غزنین بوده است.

محمود طاهر: فرزند مردی محتشم از خاندان سلطان محمود که در درگاه محمود صاحب اعتبار بود.

محمودک: (کدخدای نوشتگین) محمودک دبیر.

محمود ورّاق: مورّخ معاصر سلطان محمود و از شاعران معروف هرات که به قول بیهقی تاریخی چند هزار ساله نوشته بود تا سال ۴۰۹ هجری و بیهقی تاریخ خود را از این زمان به بعد آغاز می‌کند که مکمّل تاریخ محمود ورّاق باشد اما متأسفانه تاریخ محمود ورّاق و قسمت عمدهٔ تاریخ بیهقی از میان رفته است.

مختار بوسعد: (قاضی) از قاضیان مورد اعتماد سلطان مسعود غزنوی.

مختصر صاعدی: نام کتابی از قاضی ابوالعلاء صاعد که معلم مسعود و محمد، فرزندان سلطان محمود بوده است.

مدینة السّلام: لقبی که منصور خلیفه عباسی به شهر بغداد داده است.

مرداویز: مرداویج ابن زیار مکنّی به ابوالحجّاج مؤسس سلسله امیران زیاری است که از ۳۱۶ تا ۴۳۵ هـ. ق در ایران شمالی و مرکزی و جنوبی امارت داشته‌اند.

مرمناره؟ این نام که در هیچ کتاب جغرافیایی دیده نشده به احتمال دکتر فیاض شاید «مولتان» بوده است.

مروالرود: شهری بزرگ در قرن چهارم که بعداً ویران و مرو کوچک خوانده شده است.

مسعدی: رک: بومحمّد مسعدی.

مسعود: فاضلی از خاندان قاضی منصور.

مسعود رُخودی: مردی که دو بار رئیس ستاد لشکر غزنویان «مودود و فرّخ» گردید و آثار شایانی از خود نمایان کرد.

مسعود شاعر: مسعود رازی که تخلّصش مسعودی (منسوب به سلطان مسعود غزنوی) بود.

مسعود لیث: مسعود محمّد لیث دبیر، مردی خردمند و هوشیار که مورد توجه امیرمسعود بود.

مسعودیان: هواداران سلطان مسعود غزنوی.

مشاهیر خوارزم؟ ظاهراً منظور «مسامرهٔ خوارزم» یکی ازکتب ابوریحان بیرونی است.

مُصعب: ابن زبیر از مردان نامی اسلام و دست راست برادرش عبدالله زبیر که حجاز و عراق را به

زیر سلطهٔ برادر درآورد و مختار ثقفی را شکست داد و کشت در جنگ دوم با سپاه عبدالملک کشته شد و سرش را برای عبدالملک بردند (به سال ۷۱ هـ).

مطوّعی: رک: حاکم بونصر مطوّعی.

مظفّر: (رئیس غزنین) پسر خواجه علی میکائیل که به ریاست غزنین رسید در سال ۴۲۷ هـ درگذشت.

مظفّر بخرد: بزرگترین پسر بوالقاسم علی نوکی. مظفّر در روزگار مسعود ومحمود امر مُشرفی غلامان سرایی داشت و کارپردازان آشپزخانهٔ سلطنتی و حجره‌داران نزد اومی‌آمدند و او مشکلاتشان راگزارش می‌کرد.

مظفّر حاکم: از ندیمان سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی.

مظفّر طاهر: عامل پوشنگ و صاحب دیوان خراسان.

مظفّر علی میکائیل: رک: مظفّر (رئیس غزنین).

مظفّر تاینی: دبیر و شاعر عربی‌زبان که اشعاری در مرثیهٔ متنبّی سروده است.

مظفّر ندیم: رک: مظفّر حاکم.

معاذیان؟ : دکتر فیّاض در حاشیهٔ تاریخ بیهقی معاذیان را همان صفّاریان شمرده ولی در لُباب الانساب در ذیل معاذی نوشته شده: خاندان بزرگی است در مرو و آن منسوب است به معاذ.

معتصم: ابواسحاق محمد ملقّب به المعتصم بالله هشتمین خلیفهٔ عباسی.

معتضد: احمد بن طلحه (الموفق بالله) بن جعفر (المتوکّل بالله) مکنّی به ابوالعبّاس شانزدهمین خلیفهٔ عباسی.

معتمد: احمدبن متوکل علی‌الله ملقّب به المعتمد علی الله مکنی به ابوالقاسم پانزدهمین خلیفهٔ عباسی است که پایتخت را از سامره به بغداد انتقال داد.

معدان: حاکم مکران در زمان سلطان محمود غزنوی.

معدّل دار؟ معدّل وار؟: شخصی که در زمان سلطان محمود حاکم هرات بود و مورد مجازات واقع شد.

معروفی بلخی: ابوعبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شاعران عهد سامانی در نیمه اول قرن چهارم هجری.

معزّالدوله: احمدبن بویه، مکنّی به ابوالحسن، برادرکوچکتر عمادالدوله ورکن الدّوله دیلمی لقب معزالدوله را المستکفی خلیفه عباسی به او داد. خلیفهٔ بعدی المطیع‌لله به کلی تحت ارادهٔ معزّالدوله بود بطوری که امیر دیلمی به او اجازه نداد حتی برای خود وزیر انتخاب کند

معزالدوله از سال ۳۳۴ هـ که بر بغداد استیلا یافت تا ۳۵۶ که وفات کرد کاملاً بر بغداد و عراق مسلّط بود.
مقامات محمودی: رک: کتاب مقامات.
مُلتان: مولتان، شهری است میان قندهار و لاهور که از ولایات سند است. اصل آن «مول تهان» بوده که «مول» به هندی اصل و «تهان» مکان است. شهری مذهبی از هندوان بوده با بت و بتخانه‌یی بزرگ و لقب آن دارالامان است.
ملنجوق: (قائد) فرماندهٔ افراد قبیلهٔ کجات (طایفه‌یی از ترکان)
منجوقیان: احتمالاً سرزمین هواداران منجوق.
منديش: رک: قلعت منديش.
منصور طيفور: بومنصور یا بونصر طیفور طبیب و از معاشران بونصر مشکان بوده است.
منگیتراگ (حاجب): برادر حاجب بزرگ علی قریب، از مخالفان امیر محمد و از هواداران امیر مسعود غزنوی.
منوچهر قابوس: رک: ابومنصور منوچهر بن قابوس.
مودود: رک: امیر مودود.
موسی تگین: (اوکا) رک: اوکا.
موفّق: امام موفق نیشابوری، فاضل عالم و استاد خواجه نظام‌الملک و حسن صبّاح و خیّام. وی امام صاحب حدیثان بوده است. نامش امام موفق هبةالدین محمد بن حسین.
مولتان: رک: مُلتان.
می‌خوران: نام شکارگاهی در حوالی غزنین.
میدان خرد: این میدان، روبروی سرای امیرمحمد، در غزنین واقع شده بود.
میدان زرّین: در باغ فیروزی (باغ خاص سلطان محمود) واقع بوده است.
میدان عبدالرّزاق: محلّی در نیشابور که گروهی از فضلا از جمله میدانی (صاحب مجمع‌الامثال) بدانجا منسوبند.
میدان نو: سرای نو، کاخ نو. این میدان و کاخ در دشت شاه‌بهار (واقع در کنار شهر غزنین) قرار داشته و محل عرض لشکر (سان دیدن لشکر) بوده است.
میکائیل: یکی از درباریان مسعود و از مخالفان سرسخت حسنک.
میکائیل بزّاز: دوست مانک علی میمون.
میکائیلیان: آل میکال، نام خاندانی قدیم به نیشابور از احفاد میکال بن عبدالواحد.
میلّه: «میله» در لغت به معنای دشت و بیابان و ظاهراً شهری بوده است در شمال افغانستان کنونی.

میمند: قصبه‌یی از مضافات غزنین میان بامیان و غور.

ن

ناتل: از آبادیهای میان آمل و دیلمان کنار بخش نور.

ناصر علوی: از اعیان و محتشمان و صاحب ولایت آمل هنگام ورود امیرمسعود به آمل.

ناصری بغوی: از ندیمان امیرمحمّد که به همراه او تا قلعهٔ مندیش رفته است.

نبیه: (دانشمند، فقیه) از فقهای مشهور دورهٔ غزنوی.

نخجیر: رک: پیروز و نخجیر.

نرماشیر: شهری به ناحیت کرمان در یک منزلی بم. این نام بر مجموعهٔ دهات و آبادیهای قسمت شرقی بم اطلاق می‌شود.

نسا: شهری در خراسان نزدیک سرخس و ابیورد بانی آن فیروز بن یزدجرد جدّ انوشیروان بوده است.

نصر: امیرنصر سپاه سالار، برادر سلطان محمود و سپهسالار او.

نصر احمد سامانی: نصربن احمد (جلوس ۳۰۱ هـ.ق وفات ۳۳۰) در هشت سالگی به سلطنت رسید و سی سال و کسری حکومت کرد.

نصر خَلَف: حاکم لشکر سلطان مسعود (سال ۴۲۲) و یکی از دوستان بیهقی در زمان مسعود غزنوی.

نصر سیّار: نصر بن سیّار بن رافع بن حرّی متولد سال ۴۶ هـ.ق شیخ مُضَریان خراسان و از شاعران و خطیبان عرب و والی بلخ و خراسان.

نَغَز: رک: قلعهٔ نَغَز.

نندنه: رک: قلعت نندنه.

نوح فقیه: از ندیمان سلطان مسعود و از یاران بیهقی و پیشکار سعید بن سلطان مسعود.

نوح بن منصور: نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی از امرای سامانی (متولد ۳۵۴ هـ) در سال ۳۶۵ در نوجوانی جانشین پدر شد و در ۳۸۷ هـ. وفات یافت.

نور بُخارا: یکی از روستاهای بُخارا بین بخارا و سمرقند که در آنجا مقابر و مشاهد صُلَحا است.

نوشتگین: (خاصّه خادم) نزدیکترین خدمتگزار ویژه به سلطان محمود که یکی از جاسوسان محمود نزد پسرش مسعود بود و او را از احوال فرزند آگاه می‌ساخت.

نوشتگین نوبتی: غلامی خوش سیما که سلطان محمود اورا به رُخ ایاز می‌کشید و در زمان امیرمحمد به ساقی‌گری گماشته شد.

نوشتگین وَلوالجی: (حاجب) از حاجبان امیرمسعود.
نوشیروان: رک: انوشیروان پسر منوچهر
نوق: از محلّه‌های قوچان بوده است.
نهروان: شهرکی قدیمی در چهار فرسخی بغداد. دهی مابین بغداد وکوفه که خوارج نهروان از آنجا بودند.
نیازی: قودقش؛ قودکش (جنیبت کش) پسران نیازی قودقش، شغل تدارک لشکر را برای امیرمسعود داشتند.
نیمروز: سیستان که برای وجه تسمیهٔ آن اقوال مختلفی در فرهنگها و منابع تاریخی آمده است.

و

وادی‌القُری: ناحیه‌یی بین مدینه و شام از توابع مدینه.
والشت: کوروالشت، والشتان، بالشتان،... اکنون هم به همین نام محلی بین ولایت تیری و کوهسار جنوب شرقی غوژ واقع است.
والشتان: رک: والشت.
وَخش: شهری از ولایت بدخشان و ختلان در ماوراءالنهر در کنار جیحون.
وُشمگیر: وشمگیر بن زیار (۳۲۳ ـ ۳۵۷) از ملوک دیالمه که به قدرت و شوکت رسید
وَلوالج: بر وزن (در خارج) شهری از توابع بدخشان پشت بلخ و تخارستان.
ویهند: شهری که از زمانهای قدیم قبل ازاسلام تا اوایل دورهٔ غزنویان شهر معروف هند به شمار می‌رفت. بقایای این شهر تاریخی موجود است.

ه

هامان: نام وزیر فرعون پادشاه مصر زمان حضرت موسی(ع).
هانسی: رک: قلعت هانسی
هرثمه اعین: از امرای هارون‌الرشید که ولایت خراسان به او داده شد.
هارون (پسر خوارزمشاه): هارون بن آلتونتاش ابتدا موردتوجه ومحبّت سلطان مسعود بود ولی در سال ۴۲۵ هـ در خوارزم طغیان کرد و نواحی اطراف خوارزم را متصرف شد. سلطان مسعود از سرکشی او سخت بیمناک شد و سرانجام با توطئه خواجه احمد عبدالصّمد وزیر و بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت، به وسیلهٔ غلامان خود او وی را به قتل رساندند.
هزار اسب: نام قلعه‌یی استوار و شهری پرآب از خراسان بوده است.

هشام بن عبدالملک: ازپادشاهان اُموی شام بود در ۱۰۵ به خلافت رسید و در ۱۲۵ هـ درگذشت.
هشتاد پل: دو منزل در مسیر راه گرگان به استارآباد دارای بیشه‌های فراوان و آبهای روان.
هُلبُک: (هُلْمُک) نام قصبهٔ ختلان، شهری بر کوه نهاده بسیار مردم با روستاهای بسیار.
هیبان: (هو پیان، بیبان، بهپان...؟) احتمالاً «هیبان» همان «هوپیان» سمت شمال کابل است که از آنجا به دره‌ها و گذرگاههای هندوکش راهها است.

ی

یارق تغمش (حاجب جامه‌دار): حاجب جامه‌دار محمودی که در دربار مسعود هم به همین نام خدمت کرده است.
یبغو: فرزند میکائیل بن سلجوق، عموی طغرل سلجوقی. یبغو از طرف مسعود به حکومت فراوه منصوب شد.
یحیی برمک: رک: یحیی بن خالد برمکی.
یحیی بن خالد برمکی: وزیر هارون الرشید خلیفهٔ عباسی که خود او و چهار پسرش: جعفر و فضل و محمد و موسی در دربار هارون رفعت یافتند اما عاقبت مغضوب خلیفه شدند، جعفر به قتل رسید و دیگران به حبس افتادند.
یحییٰ علوی: از محتشمانی که مورد تلطف و عنایت فضل برمکی قرار گرفت. او ازخاندان علی(ع) بود. این شخص برادر محمدالنفس الزّکیه است که در سال ۱۷۵ هـ درگیلان به ادعای خلافت قیام کرد.
یزدگرد سوم: آخرین پادشاه ساسانی (جلوس ۶۳۲ میلادی قتل ۶۵۱م.) در سال ۳۱ هـ به دست آسیابانی کشته شد و دوران سلسله ساسانی به پایان رسید.
یعقوب ابو یوسف: قاضی القضاة هارون الرشید و شاگرد امام ابوحنیفه بوده است.
یعقوب جَندی: مردی آزمند و بسیار بدکردار که هم در زمان سامانی و هم غزنوی به مکّاری می‌پرداخت و به دستور سلطان محمود اورا به دار کشیدند.
یعقوب دانیال: از پزشکان مخصوص دربار محمود و مسعود غزنوی.
یعقوب لیث: یعقوب پسر لیث صفّار، رویگرزاده‌ای بود در سیستان که به کمک یاران خود به امارت رسید و هرات و کرمان و کابل و فارس را مسخر ساخت و عازم جنگ با خلیفه شد که بین مداین و بغداد در جنگ شکست یافت سپس دچار قولنج شد و به این مرض درگذشت (۲۶۵ هـ.ق).
یَنال تگین: رک: بغراخان پسر قدرخان.

یغمریان: یغمر سلجوقی رقیب آیناق. یکی از سران ترکمان.
یغمزیان: ترکمانان طایفهٔ یغمر که تحت فرماندهی یغمر بودند.
یمین الدولة والدّین: لقب سلطان محمود غزنوی.
ینالتگین: رک: احمد ینالتگین.
ینالیان: رک: ابراهیم ینال. ینالیان، سواران و جنگاوران ابراهیم ینال.
یوسف بن سبکتگین: برادر محمود غزنوی، عموی مسعود و محمّد که همسال آنان بود و با آنان همدرس. هنگام جلوس محمّد به سمت سپاه‌سالاری منصوب شد.
یوسف بن ناصرالدین: رک: یوسف بن سبکتکین.
یمان: صورتی از «یمن» کشور کوچکی در جزیرة‌العرب.
یمن‌آباد: از حومه‌های غزنین که محل تفریح و شکار سلاطین غزنوی بود.

فهرست آیات قرآن

فهرست احادیث

فهرست الفبایی اشعار فارسی متن و حاشیه*

---

* . اشعار مربوط به حاشیه با حرف (ح) مشخص شده است.

از آن فِتِل که تو را ایزد آفرید به خاک	ز چاکران زمین است گنبد دوّار	۴۳۸
از آنکه تا بنماید به خسروان هنرش	نکرد با او چندانکه درخورش کردار	۴۴۱
ازآنکه‌داشت‌چو جد و پدر ملک مسعود	به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار	۴۴۲
از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز	همی نبینم مر علم خویش را بازار	۴۴۳
از ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان (ح)	۷۴۰
از برفته همه جهان غمگین	وز نشسته همه جهان دلشاد	۵۷۱
از بهر آن کجا ببرم نامش	ترسم ز بخت انده دشواری	۹۱۱
از پی خرمی باغ ثنا	باز باران جود گشت مقیم	۵۷۵
از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی	بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی (ح)	۵۴۸
از خوشی دو لب تو از ان نشاند	ز خویش باغ بسان تیره باد نسیم	۵۷۸
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم	اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم	۵۷۸
از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست	وز مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان	۹۶۷
از ما برماست چون نگاه کنی نیک	در تیر و در درخت و آهن و سوهان	۹۷۰
از محنتها محنت تو بیش آمد	از ملک پدر بهر تو مندیش آمد	۱۲۱
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو (ح)	۲۶۳
از هزاران هزار نعمت و ناز	نه به آخر بجز کفن بردند	۳۷۹
ازین مه پارهٔ عابد فریبی	ملائک صورتی، طاووس زیبی (ح)	۹۲۷
افسر زرین تو را و دولت بیدار	وانکه تو را دشمن است در طلب نان	۹۷۱
اگر پدرش مر او را ولایت ری داد	ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار	۴۴۱
اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم	که باز کرد تبارم ز بیم علی طومار	۴۴۳
اگر چه بود حشر بی‌کران و ایشان را	نمود خسرو مشرق بدان حشر محشر (ح)	۴۳۳
اگر دست شومش بماند دراز	به پیش تو کاری دراز آورد	۶۲۷
اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاک	ازآن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک (ح)	۲۹۱
اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت	یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار	۴۳۸
اگر نه همه کار تو باژگونه	چرا آنکه ناکس تر او را نوازی	۵۷۰
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر	فردا خوارزم و صد هزار اسب تو راست (ح)	۱۰۲۷
امیرا به سوی خراسان نگر	که سوری همی بند و ساز آورد	۶۲۷

شکـــر و مـــنّت خـدای را کآخـر	آن همه حال صعب گشت سلیم	۵۷۵
شـــو تـــا قیامت آید زاری کـن	کـی رفته را به زاری باز آری	۹۱۲
شیر خور و آنچنان مخور که به آخر	زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان	۹۶۷
شیر دندان نمود و پنجه گشاد	خویشتن، گاو فتنه کرد سقیم	۵۷۵
شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد	خیره شدند اندر آب و قعر بیابان	۹۷۰
صد و اند ساله یکی مرد غرچه	چرا شصت و سه زیست این مرد غازی	۵۶۹
صد هزار آفرین ربّ علیم	باد بر ابر رحمت، ابراهیم	۵۷۵
صوفیی بدرید جبّه در خرَج	پیشش آمد بعد بدریدن فرج (ح)	۵۵۹
طالب و صابر و بر سرّ دل خویش امین	غالب و قادر و بر متهزم خویش رحیم	۵۷۸
عادت و رسم این گروه ظلوم	نیک ماند چو بنگری به ظلیم	۵۷۷
عزیز آن کس باشد که کردگار جهان	کند عزیزش بی‌سیر کوکب سیّار	۴۴۰
عزیز آن کس نبود که تو عزیز کنی	ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار	۴۴۰
عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح	اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بوذباب(ح)	۴۲۲
عطسهٔ تست آفتاب، دیرزی ای ظلّ حق	مسند تست آسمان،تکیه‌زن‌ای محترم(ح)	۴۲۲
عقابین پولاد در چنگ او	عقابان سیه جامه ز آهنگ او (ح)	۲۵۲
عقیق‌زارشده‌است‌آن‌زمین‌زبس‌که ز خون	به روی‌دشت‌وبیابان‌فروشده‌است‌آغار(ح)	۴۱۶
عماری بر سر ترکی تو گفتی	که طاووسی است بر پشت حواصل (ح)	۱۲۸
عندلیب هنر به بانگ آمد	و آمد از بوستان فخر نسیم	۵۷۵
غرّه نگردد به عزّ پیل و عماری	هر که بدیده است ذلّ اشتر و پالان	۹۶۸
فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن	نیل شد چند گامی از پی هامان	۹۷۱
فرق است میان من و تو بسیاری	چون فخر کند پلاس بر مخفوری؟ (ح)	۶۹
فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک	بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار	۴۳۶
فلک چو دید قرار جهانیان بر تو	قرار کرد و جهانت به طوع کرد اقرار	۴۳۹
فرمان کنی و یا نکنی ترسم	بر خویشتن ظفر ندهی باری	۹۱۴
قاعدهٔ ملک ناصری و یمینی	محکم‌تر ز آن شناس در همه کیهان	۹۷۱
قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین	حلم کز قدرت نبود، نبود مرد حلیم	۵۸۰
قضا گفت گیر و قدر گفت: ده	فلک‌گفت:احسن‌ملک‌گفت:زه(ح)	۸۰-۲۷۰-۷۱۵

میی نخورد لاله برگ و ابر نخندد	تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان	۹۷۰
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی	از سلخ به غرّه آید از غُرّه به سلخ (ح)	۸۶
نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد	بتوان دانست حشو نامه ز عنوان	۹۶۷
نداشت سود از آن کآینهٔ سعادت او	گرفته بود به گفتار حاسدان زنگار	۴۴۲
نزدیکان رابیش بود حیرانی	کایشان دانند سیاست سلطانی (ح)	۱۶۶
نسرین چرخ را جگر جدی خسته باد	(مصراع) (ح)	۱۱۲
نشیمن گرفت از سکاوند کوه	همی دارد از رنج گیتی ستوه (ح)	۴۰۲
نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله	ز حرص حمله بود همچو جعفر طیّار	۴۳۹
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش	زمان زمان چوگل از غم کنم گریبان چاک (ح)	۶۰۱
نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود	مگر کلیله و دمنه نخوانده‌ای ده بار	۴۳۷
نکویی با بدان کردن چنان است	که بد کردن به جای نیکمردان (ح)	۱۰۳
نگاه از آن نکند دو ستم رسیده نخست	که تاز حشمت، او در نماند از گفتار	۴۴۱
ننماید به جهان هیچ هنر تا نکنند	در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم	۵۷۸
نوباوهٔ باغ اولین صلب	لنگرکش عهد آخرین طُلب (ح)	۷۶۶
نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست	که بازشان نتوان داشت بر در و دیوار	۴۳۹
نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش به راه	ز بهر دیدن آن چهرهٔ چو گل به بهار	۴۳۸
نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست	چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار	۴۲۰
نه برکشیدش فرعون از آب و ز شگفت	به یک زمان بنهادش همی فرو ز کنار	۴۴۱
نه بر گزاف سکندر به یادگار نبشت	که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از در دار	۴۴۲
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها به کردار بازی بود (ح)	۷۴۰
نه فلان جرم کرد و نی بهمان	نه به کس بود امید و نز کس بیم	۵۷۶
نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان	نه ز تحویل سر سال بُد و نز تقویم	۵۸۱
نه کشی یاور و نه ایزد یار	هر کرا نقش زد به نار جحیم	۵۷۷
نکویی با بدان کردن چنان است	که بد کردن به جای نیکمردان (ح)	۱۰۳
نه مادر و پدر از جملهٔ همه پسران	نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار	۴۲۱
نهمار جهان چون اثر خاطر من گشت	با زیور انعام تو بر بست ریاحین (ح)	۴۴۰
نه سود بارنامه و تزویرم	از ماهیی شناسم شعبانی (ح)	۸۳۹

همه بر دنیها ببینم همی ... مگر حاملی برگزینم همی (ح) ۴۲

همیشه تا گذرنده است در جهان سختی ... تو مگذر و به خوشی صدجهان چنین بگذار ۴۴۳

همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی ... تو بر زمانه بمان همچنان شه و سالار ۴۴۳

همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله ... همیشه تا چکد از آسمان همی امطار ۴۴۴

یا به یاد این فتادهٔ خاک بیز ... چونک خوردی جرعه‌یی بر خاک‌ریز (ح) ۲۹۱

یا چنان زرد یکی جامهٔ عتّابی ... پرّ برخاسته رو چون سر مرغابی (ح) ۳۲۶

یار تو زیر خاک مور و مگس ... بدل آنکه گیسوت پیراست ۲۹۰

یافت چون شهریار ابراهیم ... هنر که گم کرد شاه فرخ زاد ۵۷۱

یک قدح می نوش کن بر یاد من ... گر همی خواهی که بدهی داد من (ح) ۲۹۱

یکی بوستانی پراکنده نعمت ... بدین سخت بسته بر آن مهر بازی ۵۶۹

یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت ... یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار ۴۳۹

یکی را ز بُن بستگانی نبخشی ... یکی را دوباره دهی بستگانی (ح) ۱۰۰

یکی را نعیمی یکی را جحیمی ... یکی را نشیبی یکی را فرازی ۵۶۹

یکی زر نام ملک برنبشته ... دگر آهن آب دادهٔ یمانی ۵۸۵

فهرست الفبایی اشعار عربی متن و حاشیه*

* . اشعار مربوط به حاشیه با حرف (ح) مشخص شده است.

ما الشأن فی غدرکم الشأن فی طمعی	و باعتدادی بقول الزور والخدع	۱۲۲
ما ان نهضت لامر عزّ مطلبه	الا انثنیت وفی اظفارک الظفر	۱۹۶
ماذا ترینا اللّیالی و ما اتین التیا	فی کل یوم تعزّی بمن یعزّ علینا(ح)	۷۸۴
ما رای النّاس ثانی المتنبّی	ای ثان یری لبکر الزمان	۹۱۰
ما قلت فی نسب لو قلت فی حسب	لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا	۶۱۸
مددت یدیک نحوهم احتفالا	کمدهما الیهم بالهبات	۳۰۱
ملات الارض من نظم القوافی	و نحت بها خلال النائحات	۳۰۲
ملوکما یجل عن الملام	و وقع فعاله فوق الکلام (ح)	۷۲۰
من کان یعطاد فی رکض ثمانیةً	من الضراغم هانت عنده البشر	۱۹۶
ناطوا بمعقد خصره سیفا و منطقه تزده	جعلوه قائد عسکر ضاع الرعیل و من یقوده	۶۲۳
نام رجلی مذ عبرت القنطره	فاقبلن ان شئت منّی المعذرة	۹۰۲
نفس عصام سوّدت عصاما	و علمته الکرّ والاقداما	۹۰۲
وصیّرته ملکا هماما		۶۱۸
تهیبت من الاعمار مالو حویته	لهنئت الدنیا بانک خالد	۵۸۴
واحضرن لطفاً بنادٍ فیه للشوق التهاب		۹۰۱
واخو الحضر اذبناه واذ	دجلة یجبی الیه والخابور	۵۶۸
واذا اراد الله رحلة نعمة	عن دار قوم اخطاؤا التدبیرا	۳۲۴
واذکرن مصرع الحسین وزید	وقتیلاً بجانب المهراس	۳۰۴
واستکبر الاخبار قبل لقائه	فلما التقینا صغّر الخبر الخبر	۴۳۵
واسغ غُصّة شربٍ لیس یکفیها الشراب		۹۰۰
واشقی بلاد الله مالروم اهلها	بهذا و ما فیها لمجدک جاحد	۵۸۳
وان امرءاً قد سار سبعین حجةً	الی منهل من ورده لقریب	۵۳۴
و انّما المرء حدیث بعده	فکن حدیثا حسنا لمن وعی (ح)	۵۷۰
و انما النّاس حدیث حسن	فکن حدیثا حسناً لمن وعی	۵۷۰
و بنو الاصفر الکرام ملوک الارض	لم یبق منهم مذکور	۵۶۸
و تسلبنی الایام کل ودیعة	ولا خیر فی شیء یرد ویسلب	۵۵۴
و تشعل حولک النیران لیلا	کذلک کنت ایام الحیوة	۳۰۱

امثال فارسی
(متن و حاشیه)

امثال عربی

به نام «خداوند نام و خداوند جای»

فهرست نامها

فهرست جایها

د

ر:

ف:

گ:

ی:

فهرست کتابها

واژه‌ها و ترکیبات دشوار

آب: آبرو ۲۵۰، ۲۵۵، ۳۵۵، ۴۱۱، ۵۶۴، ۶۰۹، ۷۱۳، ۷۸۵، ۸۶۰، ۸۸۱، ۹۸۰، ۱۰۱۰، ۱۰۳۱.

آب دست: دست شستن، وضو گرفتن ۷۱۱

آب ریختگی: آبروریزی ۴۴۷، ۸۱۱، ۸۵۸، ۹۸۰.

آچار: ترشی‌ها، پرورده‌ها ۱۹۸، ۳۸۱.

آخورسالار: میرآخور ۸۷۴.

آزار: آزردگی، دلتنگی ۹۳، ۶۵۳، ۸۵۵.

آسمان خانهٔ صفّه: سقف ایوان ۸۱۶.

آسوده: لشکر تازه نفس ۸۶۱.

آهار: چیزهایی که به‌گل و لای آمیخته باشد ۴۱۶.

آغالیدن: برانگیختن ۹۴۱.

آگوش: آغوش ۳۷۵، ۴۰۱، ۵۰۱.

آلات ملاهی: ابزار لهو ۸۰۵.

آلت و عدّت: ابزار و ساز و برگ ۹۶۵.

آوار: آواره ۲۴۱.

آویزان آویزان: جنگ و گریز ۱۸۳، ۹۳۸، ۹۴۳، ۹۴۷، ۹۹۰.

آویزش: درگیری ۵۲۶، ۹۹۰.

آیت: نشانهٔ تخیه، مظهر ۱۷۴، ۳۱۷، ۸۶۹.

آیینه پیل: دهل یا طبل بزرگ که آن را بر پیل می‌نواخته‌اند ۵۵۹.

ابداء کردن: آغاز کردن، شروع کردن ۴۷۹.

ابرام: ملولی، دردسر دادن ۳۰۷، ۴۳۳.

ابله‌گونه: خُل‌وضع، ساده‌لوح ۶۵۹.

اتباع: پیروان ۱۰۴۱.

اثبات و اسقاط: ثبت و حذف نام لشکریان برای حضور یا عدم حضور در میدان نبرد ۷۵۱، ۹۹۷.

اجری: ممال اجراء مقرری، حقوق، جیره ۴۳۶، ۴۸۷، ۷۸۰.

إحتمال: تحمّل کردن ۲۷۷، ۳۵۵، ۵۰۹.

إحکام: محکم‌کاری ۴۲۵، ۸۴۷.

إحماد: ستودن ۵۰، ۸۱، ۱۶۶، ۵۴۶، ۶۵۸، ۷۵۶، ۸۳۸، ۸۵۸، ۸۸۸، ۹۲۴، ۹۹۸.

أخفّ: خفیف‌تر، سبکتر ۳۶۹.

إدبار: پشت کردن (روزگار)، بدبختی ۳۲۳، ۴۰۵.

ادیم: چرم ۵۴۲، ۵۷۶.

أذناب: جمعِ ذَنَب: دُم، کنایه از اطرافیان ۱۲۷، ۲۳۳.

اغرّ: نورانی، سپید ۴۴۵.

اغراء: تحریک کردن ۴۴۹، ۶۰۶، ۶۲۵، ۷۹۵.

اغضاء: چشم پوشی ۲۷۸.

افاده: سود و فایده دادن ۴۷۹.

افتعال: بهتان، نسبت دروغ دادن ۲۰۸، ۶۳۳، ۷۸۵.

افراز: بلندی، فراز ۳۱۴.

افروشه: نام یک نوع حلوا ۵۰۰.

افسون: حیله و جادو ۷۰۴.

افگار: پریشان ۳۰۹، ۴۳۸، ۶۹۳، ۷۶۶.

اقاصیص: قصه‌ها ۲۹۳، ۵۳۵، ۷۰۵.

اقالت: فسخ کردن معامله ۶۳۶.

اقامت: برپا داشتن ۵۷۱.

اقتراح: درخواستن ۷۹، ۶۸۳، ۷۶۳، ۸۹۷.

اقتصار کردن: اکتفا کردن ۱۳۰، ۷۴۰.

أقداح: جمع قَدَح، کاسهٔ بزرگ ۲۲۵.

أقدار: جمع قَدَر، سرنوشت و تقدیر ۳۶.

أقران: همردیفان ۹۶۹.

أقربا: خویشاوندان، نزدیکان ۵۴۵.

اکفاء: جمع کفو، همتایان، همردیفان ۴۰، ۲۷۷، ۱۰۱۰.

التجا: پناه بردن ۱۷۷، ۸۳۰، ۸۶۵.

التقاط: اقتباس مضمون و مطلب ۳۰۰.

اِلف: اُنس و الفت ۳۶۰.

اَله: عقاب ۶۷۰.

أمارت: نشانه و علامت ۶۶۳.

إمارت: فرمانروایی ۵۴۵، ۶۳۲.

أمانی: جمع اُمنیّت، آرزوها ۳۵.

امتثال: فرمانبرداری ۶۷۷.

امضاء: اجراء ۱۲۹، ۳۸۶، ۵۹۵، ۷۷۱، ۸۰۰، ۸۸۸.

أمطار: جمع مَطَر، باران ۴۴۴.

امیر خرّمی: رئیس نگهبانان ۳۶۱، ۶۵۹، ۱۰۰۶.

انباز: شریک ۸۵۰.

انداختن: ریختن ۵۷.

اندازه پیدا کردن: ارزش و مرتبه نمایان ساختن ۷۰.

اندر وقت: همان وقت، فوراً ۱۹۰.

اندیشه‌مند: دل مشغول، ناراحت ۷۸۶، ۸۴۶.

انذار: ترساندن ۱۶۴، ۸۸۶.

أنزال: جمع نُزل: هدایا و آنچه به مهمان دهند ۲۰۷.

انفاس شمردن: مراقبت کامل از همهٔ حرکات کسی ۱۸۸، ۳۵۲، ۵۱۳.

انگشتوانه: حلقه‌یی که به هنگام تیراندازی برانگشت نر نهند ۶۹۹.

إنها کردن: خبر دادن، گزارش دادن، جاسوسی ۱۲۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۳۲۸، ۴۲۸، ۴۹۱، ۵۱۰، ۵۴۴، ۵۸۸، ۶۰۱، ۶۲۷، ۷۵۱، ۸۰۳، ۱۰۴۶.

إنهی: مُمال إنهاء، خبردادن، گزارش دادن ۹۸۹.

اوهام: پندارها ۸۵۴.

أهبت: ساز و برگ، سامان داشتن ۵۹، ۵۴۴، ۶۲۰، ۷۲۶، ۸۹۱.

إهمال: کوتاهی، سستی ۱۰۲۵.

ایدون: این چنین ۹۷۴.

ایستانیدن: متعدی ایستادن، واداشتن ۸۲۱.

أیمان البیعه: سوگندهای بیعت کردن ۱۰۰۷.

برفور: فوراً ۸۸۷.

بُرقع: روی پوش ۸۴، ۴۶۲.

برکاره شده: همه کاره شده ۹۵.

برکشیدگان: ترقی و رفعت یافتگان ۷۲۵.

برکشیدن: جاه و منزلت دادن، ترقی و رفعت دادن ۷۲، ۳۴۴، ۳۹۷، ۶۱۲، ۶۱۹، ۷۵۹، ۷۸۳، ۷۸۵، ۷۹۵، ۸۵۲.

برگستوان: زره اسب ۷۴، ۴۵۵، ۶۳۱، ۷۵۱، ۹۴۷.

برمفاقصه: ناگهانی ۶۵۴.

برمقدّمه: پیشاپیش ۷۰۲.

برنشاندن: سوار کردن ۲۶۲.

برنشستن: سوار شدن ۴۰، ۵۹، ۲۲۵، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۶۳، ۷۲۶، ۷۶۶، ۸۰۲، ۸۵۷، ۸۷۸، ۹۳۷، ۱۰۰۷، ۱۰۴۴، ۱۰۵۴.

برید: پیک و قاصد ۷۶۴، ۷۷۲.

بُزیدن: وزیدن ۵۶۸.

بُستاخ: گستاخ ۵۰۵، ۸۴۱.

بسته‌کار: کُندکار ۵۵۲.

بسیجیدن: آماده شدن ۴۵۶.

بسجیده: آماده ۶۹۱.

بشرح: مشروح و مفصل ۴۸۵، ۵۹۳، ۶۳۴، ۶۶۰، ۱۰۵۶.

بشکوه: با شکوه ۷۵، ۵۴۱.

بطانه: آستر لباس، مجازاً خویشاوند ۲۱۷.

بطر: ناسپاسی نعمت کردن، تکبّر داشتن ۹۵۹.

بطرقد: بترکد ۶۳۰.

بغی: ستم، گردن کشی ۶۵، ۳۲۲.

بقاع: جمع بُقعه، شهر و بنا ۹۲۹.

بُقعت: عمارت، شهر، سرزمین ۸۳۴.

بکار آمده: لایق و باکفایت ۹۰۰.

بُلبُله: تُنگ و صُراحی شراب ۷۵۸.

بلک: سیخ کباب ۷۵۷.

بلیّه: آفت و بلا ۴۷۳، ۴۸۰.

بناگوش آکنده: احمق، کُندفهم ۴۲۷.

بنهادن: قرار گذاشتن ۶۳۷.

بودنی: سرنوشت ۴۳.

بوق: نای بزرگ ۶۹۱.

بوقی: بوق زن، شیپورزن ۴۱۱، ۷۹۱.

بویه: آرزو ۵۸۵.

بهاری خانه، بهارخانه: بتکده ۸۱۷.

بهتر آمد: صلاح کار ۷۲.

به جای ماندن: به جای گذاشتن ۹۱.

به دم آمدن: تعقیب کردن ۸۵۹، ۹۴۰.

به دُم رفتن: در پی کسی رفتن ۳۲۳، ۶۶۵، ۶۹۳.

به دُم تاختن: تعقیب کردن ۹۹۰.

به دست و پای مردن: سخت ترسیدن ۱۰۵، ۶۶۰، ۶۹۷، ۹۲۲.

به راستا: در حقِ، دربارهٔ ۷۱، ۳۴۴، ۳۶۷، ۴۰۴، ۶۲۹، ۸۳۱، ۸۳۵، ۱۰۱۰.

به رسم: طبق رسم و آداب ۴۵۳.

به ستم: به اجبار و اکراه ۶۰۵.

به لَت: به زور چُماق ۶۹۷.

بهله: دستکش چرمی میرشکاران ۶۳۱.

به مشافهه: به طور شفاهی ۶۵۲.

به معمّا: به صورت رمز ۹۵۶.

بیاض کردن: پاکنویس کردن ۲۲۶، ۸۷۶.

بیت‌المال صلتی: بودجهٔ پرداخت جایزه ۳۸۲.

بی‌حشمت: بدون ترس ۶۵، ۷۶، ۷۰۶، ۷۳۳، ۸۸۲.
بی‌دولتی: بی‌اقبالی، بدبختی ۳۱۵.
بی‌رسمی: بی‌قانونی ۶۵۳.
بیرون آمدن: خروج کردن، طغیان و سرکشی ۶۵۸، ۱۰۵۲.
بیرون از: علاوه بر ۱۰۴۳.
بیرون افتادن: فاش شدن ۳۶۹.
بیرون این: علاوه براین ۴۴۸.
بیرونِ حاشیت: علاوه بر اطرافیان ۸۳۰.
بیرون دادن: بروز دادن ۱۲۴.
بیرون شد (بیرون شدن): کار را به خوبی به انجام رساندن، از عهده بیرون آمدن ۶۱۲.
بی‌ریش: مخنّث، امرد، نابالغ ۸۵۰، ۹۷۷.
بیستگانی: مواجبی که سالی چهار بار به لشکریان می‌دادند ۱۰۰، ۲۰۲، ۴۱۰، ۴۲۳، ۵۹۶، ۶۵۲، ۷۶۳، ۷۸۰، ۸۱۱، ۹۹۷، ۱۰۴۴.
بیستگانی خوار: گیرندهٔ بیستگانی ۶۷۹.
بیش: دیگر ۹۳، ۵۱۵، ۶۵۰، ۸۳۳، ۱۰۰۱.
بی‌طاعتی: نافرمانی ۳۵۷.
بی‌علفی: بی‌غذایی ۹۳۱.
بیغوله: بیغوله، گوشه‌یِ دور از آبادی، ویرانه ۱۷۰، ۳۷۳، ۹۰۷.
بی‌فرمان: بدون اجازهٔ سلطان ۶۹۹.
بیگاه: دیر ۸۰، ۸۹۱.
بیگاه گونه: تقریباً دیر ۶۰۱.
بی‌محابا: بی‌پروا ۱۶۳، ۳۳۹، ۳۷۷، ۶۳۳.
بینی: مصلحت‌بینی ۶۸.
پاردُم: چرمی که بر زین یا پالان می‌دوزند و زیر دم اسب می‌اندازند. رانکی ۵۴۲.
پایاب: محلی از آب که پای به زمین آن برسد ۵۲۶.
پای افشاردن: اصرار کردن، ایستادگی ۶۱۲، ۶۴۸.
پایکاری: پادویی، پیشکاری ۲۲۹، ۵۶۳.
پایمرد: میانجی و شفیع ۶۷، ۱۸۵، ۷۰۸.
پای‌مردی: شفاعت و میانجی‌گری ۲۱۹، ۶۳۰، ۶۷۶.
پایه: پلّه ۱۲۱.
پدرود بودن: برای کسی سلامت خواستن ۹۳.
پذیره: استقبال ۸۲۷، ۸۷۶.
پرگار زدن: رسم و قاعده بنا نهادن ۴۳۷.
پُرمنش: خودبین ۵۱۰.
پرنیانی: کنایه از شمشیر ۵۸۵.
پر و بال کردن: قدرت پیدا کردن ۷۱۲.
پره بیابان: اطراف و اکناف بیابان ۷۲۹، ۹۲۱، ۹۴۰، ۹۴۹.
پس پشت داشتن: پشت سر انداختن ۸۶۴.
پشت دادن: فرار کردن ۹۹۰.
پشتیوان: پشتیبان ۳۸۸.
پشیز: خُردترین سکّه عهد ساسانیان ۹۲۷.
پلیته: فتیله ۱۰۳۹.
پنگان: فنجان ۹۷۲.
پیاده‌گونه: بی‌اطلاع، ناآگاه ۴۳۲.
پیچیدن: کشمکش کردن ۱۰۶.
پیدا کردن: نمایان ساختن ۸۶، ۳۱۰، ۶۳۶.
پیشیگان: پیشینیان ۴۷۷.
پیلپا: نوعی قدح و نیز نام حربه و سلاح ۱۰۰۴.
پیل‌وار: مقدار بار یک پیل ۲۰۱.

تأذّی: رنجیدگی ۲۹۸.
تاریخ پایه: کتاب تاریخی که شالوده‌یی برای تاریخ‌نویسی است ۱۵۰.
تازی: اسب عربی ۹۲۸.
تازیک: تاژیک، تاجیک، غیرترک، ایرانی ۴۱، ۵۸۰، ۸۳۷، ۸۷۱، ۹۰۵، ۹۴۰، ۹۲۸.
تبجیل: بزرگداشت ۸۸۷، ۹۸۴.
تبذیر: اسراف در خرج کردن ۶۸۸.
تبرّع: نیکویی کردن برای رضای خدا ۱۰۲۹.
تبسّط: گستاخی، گستردن دامنهٔ قدرت و شوکت ۳۵۷، ۵۰۵، ۵۲۹، ۶۰۹، ۷۳۹، ۷۶۳.
تپش: تابش، حرارت ۱۰۱۹.
تبعت: فرجام بد ۴۲۵، ۵۵۲، ۹۰۸، ۹۱۵.
تبع و حاشیت: پیروان و اطرافیان ۹۳.
تثبّت: پایداری، درنگ ۲۰۸، ۶۹۸.
تثبّط: باز ایستادن ۳۸.
تجلّد: چابکی و چالاکی کردن ۷۶۸، ۹۲۴، ۹۹۶.
تحریر: پاکنویس کردن ۶۰۳.
تحریض: تحریک و برانگیختن ۱۰۴۸.
تحریف: سخن کسی را دگرگون کردن که معنا عوض شود ۲۳۳، ۶۸۸.
تحکّم: غلبه کردن و حکومت نمودن به زور ۶۸۳، ۷۶۳.
تخسیر: خسارت زدن ۶۸۸.
تخلیط: فساد کردن، میانه بهم زدن ۴۳۷، ۴۹۹.
تخلیق: خوشبو کردن ۴۳۱.
تدارک: جبران ۹۴۵.
تذکره: یادآور (مجازاً به معنای هدیّه به‌کار رفته است) ۳۳۷، ۴۶۲.
تذکیر: موعظه، پند دادن ۸۹۹.
تربّد: ترشرویی ۲۷۶.
تردّد: آمد و شد ۳۳۹.
ترزبان: فصیح ۴۷۳.
ترسّل: نامه‌نگاری ۱۰۲۵.
ترقیدن: طرقیدن، ترکیدن ۹۵۰.
تُرکی: اسب ۱۲۸.
تزیّد: زیاد کردن تکلّف در سخن ۲۷۶.
تسبیب: حواله کردن مواجب کسی به‌حال متعذر الوصول ۴۱۰.
تُستری: شوشتری، پارچه دیبای مشهور شوشتر ۶۸۹.
تسحّب: ناز و دلیری کردن ۵۰۵، ۶۰۹، ۷۳۹.
تسکین کردن: آرام کردن ۸۳۵.
تسکین وقت: آرام کردن روزگار ۱۲۷.
تشبیب: مقدمه، یاد ایام جوانی کردن ۲۰۹.
تشریف: شرف و آبرو دادن، خلعت ۷۰، ۸۸۹.
تشفّی: دل خنک کردن در انتقام گرفتن ۲۷۸.
تشویش: آشوب ۹۸۷.
تصریح: آشکار گفتن ۹۶۱.
تصلّف: لاف زدن، گزاف گفتن ۱۰۵۷.
تضریب: دو بهم زنی، سخن چینی کردن ۲۱۹، ۲۷۶، ۳۵۵، ۴۵۰، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۸۹، ۶۱۲، ۸۶۳، ۱۰۳۰.
تطمیع: به طمع انداختن ۴۸۵.
تطویل: به درازا کشیدن ۵۷۷.
تعبیه: لشکرآرایی، صف‌آرایی ۴۰۷، ۵۲۰، ۵۲۹، ۶۲۰، ۶۴۸، ۶۹۰، ۷۱۴، ۷۲۹، ۷۵۹، ۷۸۹، ۷۹۸، ۸۴۱، ۸۶۱، ۸۷۱، ۹۱۷، ۹۳۱، ۹۳۹،

تیمار داشتن: غم خوردن ۲۱۸.
تیمارکش: غمخوار ۶۵۳.
ثغر: مرز، سرزمین ۱۰۶، ۲۲۸، ۳۹۶، ۴۹۷، ۶۳۴.
ثقات: جمع ثقه، مورد اطمینان و اعتماد ۱۰۶، ۱۵۱، ۲۴۱، ۳۱۱، ۳۲۶، ۴۹۸، ۷۸۱، ۹۶۱، ۱۰۵۰.
ثقل: بار سنگین ۶۹۲، ۸۲۰.
ثقه: مورد اعتماد ۴۱۷، ۱۰۱۹.
ثقه درست کردن: مطمئن ساختن ۵۱۳.
جاسوس فلک: تجسّس کننده در فلک یعنی منجّم ۲۴۰.
جامه: جامهٔ گستردنی، فرش ۷۵۳.
جامهٔ راه: لباس سفر ۵۹۸.
جامه گرداندن: لباس عوض کردن ۸۵، ۷۶۷، ۸۱۸.
جامهٔ تابریدهٔ مرتفع: قوارهٔ پارچهٔ ندوختهٔ با قیمت بالا ۸۶.
جان زدن: تا جان در بدن است با دشمن جنگیدن ۵۲۵، ۹۴۶.
جایگاه: در حقّ ۱۰۳.
جبابره: جمع جبّار، گردنکشان، طاغیان، مستبدّان ۳۰۱.
جبایت: خراج گرفتن ۸۱۰.
جبّه: لباس رو ۸۳۷.
جرّار: انبوه، بی‌شمار ۴۳۹.
جریده: مجرّد و تنها، سبکبار ۱۷۹، ۷۸۸، ۸۲۱.
جریده: نامهٔ حاوی خبرها و گزارشها ۵۴۴.
جریدهٔ دیوان عرض: دفتر صورت اسامی لشکریان ۶۵۲، ۹۹۳.
جریدهٔ غلامان: فهرست اسامی چاکران، ۹۹۴.
جزع: زاری ۴۷۶، ۷۱۷، ۸۵۶.
جزم: قاطع، استوار ۳۴۷، ۴۸۰، ۶۷۷، ۱۰۰۶.
جزیل: استوار ۱۴۲.
جفت‌وار: یک جریب زمین ۹۲۵.
جگرآور: پردل و جرأت ۲۹۲.
جلاءوطن: آوارگی ۴۷۷.
جلادت: چابکی، جلدی ۹۷۳.
جلد: چابک ۶۹۴، ۸۲۰، ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۸۵، ۸۷۰، ۹۵۳.
جمّازه: شتر سریع‌السیر ۱۱۷، ۳۷۰، ۴۳۰، ۵۶۰، ۷۹۰، ۹۱۷، ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۵۱، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۴۴.
جملة الحدیث: همگی داستان ۹۵۱.
جناغ: طاق پیش زین اسب ۵۴۲، ۶۱۹.
جنبیدن: شورش کردن ۱۳۶.
جنگ جای: آوردگاه، میدان جنگ ۲۹۵.
جنگ ریشارش: جنگ دست به یقه، تن به تن ۱۸۴.
جنگ مصاف: جنگ منظم و صف‌بندی شده ۸۱۴، ۸۲۳، ۸۶۱، ۸۷۰، ۸۷۷.
جنیبتان: اسب‌های یدکی ۷۴.
جنیبت: اسب یدکی ۸۲، ۴۳۰، ۶۶۵، ۷۴۶، ۸۳۵، ۸۵۸، ۸۷۰، ۹۴۷، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴.
جنیبتیان: کسانی که اسبهای یدکی را می‌آوردند ۵۵۷، ۶۴۵، ۷۶۷.

جوارح: جمع جارحه، مرغان شکاری، جانوران شکاری ۳۵۴.

جوق: جوخه، گروه سرباز ۳۷۰، ۸۳۰، ۹۵۱.

چاروا: چهارپا ۴۸۳.

چاشتگاه: وقت غذا خوردن ۴۵۷.

چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر ۴۵۷، ۶۰۲، ۷۱۰، ۷۱۹، ۷۲۸، ۸۱۳، ۸۵۶، ۹۴۷، ۹۶۳.

چاشنی دادن: چشیدن ۱۹۹.

چاشنی دیدن: طعم چشیدن ۵۲۹.

چاشنی گرفتن: چشیدن از غذای سلطان برای اطمینان از مسموم نبودن ۶۲۱.

چخیدن: ستیزه کردن ۲۷۷.

چرب دست: ماهر، چابک ۴۴۰.

چُربک: دروغ راست مانند ۲۲۸، ۳۲۵، ۳۹۹.

چشم افکندن: چشم بدبینی و کینه‌جویی افکندن ۹۳.

چه شکافد؟: تا چه پیش آید ۶۷۶.

حاجب: پرده‌دار ۳۷۵.

حاشیت: اطرافیان، خدمتکاران ۱۱۹، ۳۵۵، ۴۶۱، ۷۸۹، ۱۰۳۴.

حاصل و باقی: باقی ماندهٔ حساب ۵۴۹.

حالی: اکنون ۸۸۸.

حایط: دیوار، جدار، دیوار بست ۳۱۳.

حبر: مرکب، سیاهی مرکب ۲۷۳.

حثّ: برانگیختن ۳۰۳، ۵۸۱، ۹۳۶.

حُجّاب: پرده‌داران ۶۹، ۱۹۲، ۳۴۳، ۵۴۵، ۷۱۲، ۷۲۴، ۸۰۰.

حَجّام: حجامت کننده، رگزن ۶۱۵، ۸۹۴.

حجّت: دلیل، مدرک ۲۰۹، ۴۱۲، ۴۶۰، ۷۷۱، ۱۰۳۵.

حجّت گرفتن: حجّت تمام کردن ۷۹.

حدود: جمع حد، مرز، سرحد ۸۹۳.

حرّات: جمع حرّه، زن آزاد در مقابل برده و کنیز ۳۹، ۴۰۸، ۱۰۰۸.

حرث: کاشت ۹۶۰.

حَرَس: محل نگهبانان، پاسدارخانه ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۸۴، ۸۵۲، ۱۰۴۲.

حُرَم: جماعت نسوان ۵۴.

حرون: سرکش ۶۰۵.

حُرّه: زن آزاد ۷۴۶، ۷۹۳.

حزر کننده: تخمین زننده ۹۶۵.

حزم: دوراندیشی ۴۳۹.

حُسام: شمشیر ۴۳۹.

حسبت: حسبةلله، برای رضای خدا ۴۷۳.

حَشَر: لشکر غیرمنظم، پراکنده ۱۸۶، ۴۳۳، ۶۲۳، ۷۵۳، ۸۰۶، ۸۱۸، ۸۷۷.

حَشْر: همنشینی، گردآمدن ۵۱۱.

حشم: خدمتکاران، اطرافیان ۷۵۹، ۸۰۲، ۹۶۱، ۹۸۱، ۹۹۳.

حشمت: هیبت و شکوه ۱۰۴۴.

حشونامه: بطن و محتوای نامه ۹۶۷.

حصار شدن: محاصره شدن ۸۰۷، ۸۰۸.

حصار گرفتن: محاصره کردن ۵۹۶.

حصاریان: ساکنان و مدافعان قلعه ۸۵۰.

حصافت: استواری عقل ۵۰۴.

حصانت: استواری، استحکام ۶۸۷، ۶۸۸، ۸۳۲.

حصن: قلعه، دز ۴۳۷.

حصین: استوار، محکم ۱۸۱، ۱۸۳.

حضرت: پیشگاه، پایتخت، درگاه ۱۷۸، ۶۵۵،

۷۵۱، ۸۳۹، ۱۰۱۷

حُطام: ریزهٔ گیاه خشک، کنایه از مال دنیا چه کم و چه زیاد ۲۸۹، ۳۰۶، ۶۲۷، ۶۴۲، ۷۷۴.

حطیم: دیوار کعبه میان رکن و زمزم و مقام ۵۷۷.

حظیره: سایبانی از درخت برای دواب ۳۲۱.

حلّ و عقد: گشودن و بستن کارها ۵۹۳، ۷۵۱، ۷۵۵، ۸۸۹، ۹۷۹.

حمایل: بندهای شمشیر ۵۶۰

حِمل: بار ۳۸۷، ۶۲۴، ۸۱۹.

حواصل: حواصیل، غم‌خورک، مرغ بزرگ بسیارخوار ۱۹۳.

حوایج‌کش: کارپرداز لوام مطبخ ۴۳۱.

حیلت کردن: چاره‌جویی کردن ۲۶۶، ۳۵۲، ۹۵۳، ۱۰۴۰.

خارجی: خروج کننده علیه حاکم وقت ۱۵۵.

خازن: خزانه‌دار، گنجور ۳۸۲، ۹۳۰.

خاسر: زیانکار ۷۰۳.

خال: دایی ۳۰۸، ۷۸۲.

خالی خواستن: تقاضای ملاقات در خلوت کردن ۴۹۴.

خالی کردن: خلوت کردن ۶۵، ۷۱، ۹۳، ۱۹۲، ۲۳۰، ۳۶۵، ۳۷۴، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۴۶، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۶۳، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۳۹، ۶۶۷، ۷۶۲، ۷۸۸، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۱۳، ۸۱۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۸، ۹۰۶، ۹۴۴، ۹۸۰، ۹۸۹، ۹۹۴، ۱۰۰۹، ۱۰۲۹، ۱۰۵۷.

خالی نشستن: تنها نشستن ۲۵۴.

خامل ذکر: گمنام ۶۸، ۱۵۲، ۳۵۲، ۳۵۴، ۵۹۱، ۶۱۹.

خانگیان: اهل خانه و خویشاوندان ۹۶.

خان و مان: خانه و اسباب خانه ۶۸۲، ۷۲۲.

خایب: نومید ۷۰۳.

خاییدن: جویدن ۹۲۹.

خبایا: جمع خبیئه، پوشیده‌ها، نهفته‌ها ۴۵.

خبه: خفه ۲۸۹.

ختلی: منسوب به «ختلان» ۹۴۸.

خدم: خدمتکاران ۷۹۴.

خدمت کردن: تعظیم کردن ۲۴۸، ۵۲۱، ۸۸۵، ۱۰۰۵.

خرپشته: طاق، خیمه ۴۱۵، ۹۳۸، ۹۵۲

خرده مردم: مردم خُرده پا ۴۱۲.

خرگاه: خیمهٔ بزرگ ۲۶۰.

خرماستان: نخلستان ۳۸۹.

خروج: قیام، طغیان ۲۹۳، ۹۳۲.

خریدهٔ نعمت: پروردهٔ نعمت، رهین منّت ۵۷۲.

خریطه: کیسهٔ چرمی ۸۴، ۴۵۶، ۶۰۴، ۷۰۸، ۷۴۹.

خُسُر: پدرزن ۳۱۲، ۱۰۰۳.

خسیس: پست ۶۸.

خشت: یک نوع حربه ۱۹۴.

خصی: اخته ۵۶۴.

خضراء: چمن باغ ۱۱۶، ۲۴۷، ۲۶۱، ۳۶۱، ۵۲۲، ۶۳۱، ۷۵۸، ۹۸۲، ۱۰۰۳.

خطر: ارزش، اهمیت، بزرگی ۴۱، ۵۶، ۶۹۰، ۸۲۸، ۹۴۵.

خطر کردن: دست به‌کار خطرناک زدن ۸۶۲.

خفّ: اموال سبک وزن و سنگین قیمت ۵۲۳، ۵۴۱.

درج: داخل کردن مطلبی در میان شعر ۶۹۱.
درجِ نامه: جوف نامه ۶۴۰، ۷۰۹، ۷۲۸، ۸۲۹.
دُرجِ سبک: صندوقچهٔ کوچک ۲۴۲.
درجه: پلّه ۳۸۵.
در جوال شدن: کنایه از فریب خوردن ۱۰۴۰.
در حال: فوری، به سرعت ۱۲۷، ۴۶۱.
در دلو شدن: از پا درآمدن ۱۰۷.
در دُم: به دنبال، در تعقیب ۶۴۹، ۶۹۵.
در رفتن: به داخل رفتن ۷۱۱.
در زبان گرفتن: بدگویی بر سر زبانها افتادن ۱۰۸.
در ساعت: فوراً ۱۲۱، ۱۹۱، ۲۶۷، ۸۲۶.
در سپردن: ترک کردن ۷۲.
درست: سالم ۷۷۱.
درست شدن: ثابت شدن ۱۱۸.
درست گشتن: بهبود یافتن ۱۰۵۸.
در شدن: خارج شدن، مردن ۶۵.
در ضمان: در پناه ۷۳، ۶۹۵، ۱۰۳۹.
درع: زره، لباس جنگ ۹۶۸.
در کشیدن: حرکت کردن ۶۶، ۸۳۰، ۸۴۴، ۹۷۷، ۱۰۳۲، ۱۰۳۷، ۱۰۵۱، ۱۰۵۶.
در کشیدن: پایین کشیدن، مقابل برکشیدن (رفعت دادن) ۵۴۵.
در زمان: همان وقت ۹۲۸.
در نتوان یافت: جبران نمی‌توان کرد ۶۳۵، ۶۹۳، ۹۵۹، ۹۶۴، ۹۸۰.
در وقت: همان دم، فوراً ۸۷، ۲۵۶، ۲۶۷، ۳۶۴، ۴۵۲، ۵۵۵، ۷۱۳، ۸۰۹، ۹۹۰.
در یازیدن: دست دراز کردن ۱۸۲
دریافتن: جبران کردن ۵۴، ۸۲۲، ۸۲۷، ۸۹۲، ۹۳۳، ۹۳۶.
دریافته آمدن: جبران شدن ۹۶۵.
دست‌آویز: زد و خورد ۶۴۸، ۸۶۰، ۸۶۷، ۹۶۲.
دستبرد: مجازات و گوشمالی ۸۶۲، ۹۴۹.
دستوری: اجازه ۳۸، ۷۷، ۸۶، ۳۳۴، ۳۴۱، ۷۷۸، ۱۰۰۵.
دستِ رشت: دست رشته ۱۹۸.
دست و پا مردن: کنایه از ترس زیاد ۲۷۱.
دسکره: قریه بزرگ شهر ۱۱۹.
دشخوار: صورت کهن «دشوار» ۷۴۲.
دشمنانگی: صورتی کهن از (دشمنی) ۴۸۷.
دشنام فحش: ناسزای از حدّ گذشته ۹۱۹.
دغل: تزویر و مکر ۸۹۰.
دفع‌الوقت: گذراندن وقت، برای انجام ندادن کاری ۷۸۵.
دقایق: جمع دقیقه، نکات باریک و حسّاس ۵۴۴.
دکّان: سکو ۶۰۲، ۸۴۳.
دل‌انگیز: هراس‌انگیز، تکان دهندهٔ دل ۵۳، ۷۸، ۱۰۳۹.
دلشده: مجنون، دیوانه ۱۰۰۷.
دل مشغولی: ناراحت شدن، نگرانی و تشویش ۳۵۸، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۸۶، ۸۵۶.
دلیل: راهنما ۷۷۷.
دُم: دنبال ۶۵۷، ۶۷۸.
دُمادُم: پی در پی ۹۷، ۳۷۱، ۵۲۹، ۸۳۱.
دُم رفتن: تعقیب کردن ۷۶۶.
دُم کنده: دُم بریده، نابکار ۹۴ و کنایه از زبونی و ناتوانی ۳۴۶.
دندان کُند شدن: کنایه از نومیدی از طمع ۸۰، ۳۳۸.

رعنایی: حماقت، ابلهی، خودخواهی ۳۵۵
رعونت: خودپسندی ۵۵۴، ۵۸۸، ۹۲۹.
رعیّت: ملت ۶۸۰.
رقعت: نامه ۷۲۸.
رکابدار مُسرع: سوارکار شتابنده ۹۶۶، ۱۰۴۱.
رُمّان: انار ۸۱۷.
رمه دور رسیدن: وقت کاری گذشتن ۴۹۸.
رند: بی سر و پا ۲۸۹.
رواتب: جمع راتبه، مقرّری ۴۳، ۱۷۴.
رواق: پیشگاهِ خانه، پیشخانه ۲۶۲، ۵۱۹، ۸۵۵.
رود: از آلات موسیقی ۱۰۲۵.
روز سوختن: روز گذراندن، وقت تلف کردن ۱۹۱.
روزگار گرفتن: وقت صرف شدن ۷۴.
روزه به‌دهن: روزه‌دار، گرسنه ۹۳۸.
رویّت: اندیشه و تفکر ۵۰۴.
روی و ریا: تظاهر و ریاکاری ۴۰۹.
رهبت: ترس و بیم ۱۷۷.
رهینه: گروگان ۴۲۹، ۷۲۴.
ریسمانی: نوعی طیلسان ۶۸۹.
ریش: جراحت، زخم ۳۱۵.
ریشاریش: دست به یقه جنگیدن ۶۴۸.
ریگ: ریگزار ۹۲۱.
زاد و بود: محل زادن و بودن، وطن ۴۳۸.
زاستر: مخفف ز آن سوتر ۶۹، ۱۱۶، ۶۷۵، ۷۲۵، ۷۵۲، ۸۰۰.
زاویه: گوشه، خانقاه، عبادتگاه ۲۴۹.
زبان دراز کردن: بدگویی و سرزنش کردن ۷۳۵.
زبان در دهان هم گذاشتن: به همدیگر یاددادن ۹۳۳.
زحمت: ازدحام، جمعیت زیاد ۲۵۲، ۲۶۱، ۴۰۷.
زحیر: ناله ۵۵۲، ۷۳۳.
زخم: ضربت ۱۷۷، ۲۵۷.
زخمه: مضراب ۸۷.
زرّادخانه: اسلحه‌خانه ۴۰، ۸۴۶، ۸۹۶.
زرق: ظاهرسازی ۶۱۵، ۷۱۰، ۷۸۱، ۸۱۲، ۸۶۸.
زعارت: تندخویی ۱۶۵، ۲۷۶، ۴۳۲، ۹۰۵، ۹۱۴، ۹۷۵.
زعامت: پیشوایی ۷۳۹.
زعفرانی: کنایه از طلا ۵۸۵.
زعم: پندار ۴۷۴.
زعیم: رئیس و سرور ۴۳۲، ۶۵۹، ۷۱۶.
زُفت: درشت ۱۰۵، ۴۹۵، ۶۲۱.
زلّت: لغزش ۶۳.
زمامی: مشرفی (شغل) ۱۶۳.
زمان زمان: لحظه به لحظه ۶۰۱.
زمی: زمین ۴۳۷.
زندیق: معرّب زندیک، زندخوان، مجازاً نامسلمان ۱۵۵.
زوبین: نیزهٔ کوچک ۹۶۸.
زهار: عورت، آلت تناسلی ۶۶۵.
زهره: جرأت ۶۰۶، ۱۰۱۶.
زی: هیئت و جامه ۲۰۷، ۲۶۲.
زیرک سار: زیرک سر، خداوند فهم و شعور ۴۴۰.
زینهار: امان ۶۹۴.
زینهاریان: امان خواستگان ۷۳۷.
ژاژ خاییدن: بیهوده‌گویی ۲۵۹، ۲۸۶، ۵۱۰، ۹۸۵.

زکیدن: از خشم زیر لب سخن گفتن ۱۰۷، ۲۱۴، ۲۴۶، ۳۹۹.

سابق: پیشی گیرنده ۴۷۵.

ساتگین: پیاله و قدح بزرگ باده‌نوشی ۵۱۹، ۷۵۸، ۱۰۰۲.

ساحل الحیوة: کنارهٔ دریای زندگی، کنایه از اواخر عمر ۳۰۹.

ساخت: ساز و برگ ۱۰۰، ۹۵۳.

ساخت زر: ساز و برگ زرّین ۸۴، ۳۰۹.

ساختن گرفتن: آمادگی کردن ۹۷۵.

ساختگی: تجهیز و آمادگی ۱۵۹، ۷۳۱، ۸۹۱.

ساخته: آماده و مجهز ۷۴، ۱۷۹، ۶۶۴، ۶۶۶، ۷۱۳، ۷۲۶.

ساخته داشتن: مجهّز و مسلّح کردن ۷۹.

ساقه: دُمدار، سربازان آخر سپاه ۹۲، ۵۳۲.

سامی: بلند ۵۱۵.

سائق: سوق دهنده، ۹۶۲.

سبک رکاب: تندرو ۱۰۳۳.

سبیل: راه ۱۹۰.

سپاهدار: دارندهٔ سپاه و لشکر ۹۸.

سپر انداختن: تسلیم شدن ۱۰۰۴.

سپرغم: اسپرغم، ریاحین ۲۰۶، ۶۰۰.

سپری شدن: مُردن ۶۵.

سپست: یونجه ۲۰۸.

ستام: ساخت و یراق زین اسب ۸۵، ۳۶۰، ۱۰۰۷.

ستان: به پشت خوابیدن ۱۸۲.

ستورگاه: آخور، اصطبل ۳۱۴.

ستی: مخفف سیّدتی، سرور بانوی من ۵۹۹

سخط: خشم و غضب ۶۲۲، ۱۰۴۱.

سخف: سفاهت و خُلی ۵۸۷.

سخنان فراخ: حرفهای زیادی ۸۹۰.

سخیف: پست، دون ۶۱۳.

سدید: استوار، محکم، راست و درست ۲۴۳، ۳۱۷، ۵۰۰، ۶۸۸، ۷۵۱.

سرای سپنج: خانهٔ موقت، کنایه از دنیای زودگذر ۲۹۰.

سراییان: افراد درباری و قراولان ۹۶۱.

سرد کردن: مورد بی‌مهری و خفّت قرار دادن ۴۹۳، ۸۲۴، ۱۰۴۶.

سرغوغا: سر فتنه، منشأ فتنه و آشوب ۲۰۴، ۳۶۳، ۴۹۴.

سره: خالص ۱۱۲، ۱۲۰.

سره شدن کار: رونق گرفتن ۶۱۷.

سطوت: حمله و هجوم بردن، قهر و غلبه، شکوه و هیبت ۱۶۴، ۱۰۳۱.

سفط: سبد ۷۱، ۶۳۱، ۶۳۵.

سقط: خطا، غلط، فضیحت، دشنام ۳۵۴، ۴۹۱، ۵۱۰، ۶۷۶، ۷۸۱.

سقلاطون: نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده ۴۴۴، ۸۱۷، ۱۰۰۷.

سقیم: بیمار، ۵۷۸، ۵۸۱.

سکّان: ساکنان ۷۵۴.

سکونت: آرامش ۸۹۱.

سگالیدن: اندیشیدن ۶۳.

سگزی: سیستانی ۶۵۲، ۷۰۲، ۸۷۳، ۹۵۳.

سگ کهدانی: سگ تنبل و بیکاره ۹۷۱.

سلخ: آخر ماه قمری ۸۶، ۳۱۲، ۶۵۶، ۷۴۳، ۷۸۶.

سلسله: زنجیر ۸۱۶.

سماحت: جوانمردی ۳۲۰.

سماط: سفره ۲۳۰، ۸۱۸.

سماع: آواز خوش ۶۳۳، ۸۹۷.

سُمج: غار زیرزمینی، دخمه ۱۸۳، ۶۴۱، ۸۰۶، ۸۲۴.

سمر: افسانه و داستان ۷۳۵.

سنبوسه: قسمی نان شیرین که در روغن بپزند ۴۴۵.

سندس: نوعی از دیبا ۶۶۵.

سنگ به سبو زدن: خطر کردن ۱۰۱۲.

سوار تفاریق: سواران گوناگون ۷۴۲.

سوار جریده: سوار یکه تاز ۹۲۰.

سودا: خیال ۹۲۶.

سوزیان: مخفف سود و زیان ۱۲۰، ۱۴۵، ۲۵۱، ۹۸۴.

سوهان سبلت: صاحب سبیل زبر و درشت ۷۷۴.

سویّت: تساوی، برابری ۳۸۲.

سُها: ستاره‌یی که بسیار خُرد و کوچک دیده می‌شود ۴۴۲.

سهم: ترس ۹۳۴.

سیاست: تدبیر، مجازات ۱۵۹، ۶۸۲، ۱۰۴۳.

سیّاف: شمشیرزن ۲۷۰.

سیاقت: روش ۱۰۱۵.

سیاه‌پوش: شبگرد ۸۳۷.

سیاهدار: خدمتگزار سیاه‌پوش ۷۹۱.

سیمگر: نقره‌کار ۲۲۴.

سیم گرمابه: گرمابه بها، از وجوهی که میزبان محتشم به مهمان خود می‌داد نظیر دندان مزد ۸۳، ۵۵۷.

شادرُوان: چادر، سراپرده ۶۹، ۶۴۱.

شادروانک: چادر کوچک ۸۱۶.

شادی دوست: خوشگذران ۸۱۲.

شارستان: هر چه در اندرون حصار یک شهر بُود ۹۸، ۲۲۴، ۲۸۷، ۴۵۷، ۱۰۰۷.

شاره: چادر و پارچهٔ نازک (مرسوم در هند) ۸۴، ۳۴۸، ۴۶۱، ۶۳۱.

شافی: مؤثر و کافی ۷۵۰، ۸۸۰.

شبگیر: صبح زود، سحرگاه ۴۸، ۷۱۷.

شحنه: رئیس انتظامی، شهربان ۳۹۱، ۷۰۷، ۷۸۷، ۷۹۹، ۸۴۶.

شراع: خیمه، سایبان ۲۰۱، ۶۹۹، ۷۶۶.

شراعی: نوعی خیمه ۶۷۰، ۸۲۳.

شریف: سیّد، فرزند پیامبر(ص) ۳۱۳.

شریف و وضیع: شرافتمند و دون ۵۶۶، ۶۲۵، ۷۱۷.

شَطَط: بی‌اعتدالی، زورگویی ۴۲۵، ۷۷۰.

شغا: تیردان ۴۵۵.

شَغَب: شور و غوغا ۵۳۴.

شُغلِ دل: دل مشغولی، نگرانی ۶۶، ۲۱۶، ۵۸۸، ۶۵۶، ۶۶۳، ۶۷۵، ۸۵۳، ۸۸۱.

شقا: شغا، ترکش، تیردان ۸۱۸.

شکار پره: شکار جرگه، محاصره کردن شکار برای سلطان ۴۱۳، ۶۲۳، ۷۴۵، ۷۹۰.

شکال: بند بر پای ستور بستن ۱۶۱، ۷۶۲.

شکرّ شکستن: کنایه از نیکو سخن گفتن ۵۳.

شکره: مرغ شکاری ۳۵۴.

شکستگی: دره و فرو رفتگی ۷۱۲.

ضمان کردن: به عهده گرفتن ۹۰۶.

ضمان سلامت: پناه تندرستی ۳۳۳، ۶۰۳، ۹۶۴، ۹۷۴.

ضم کردن: پیوستن ۱۰۵۷.

ضیاع: جمع ضیعه، ملک ۴۰۵، ۵۴۱، ۶۲۲، ۷۸۰، ۱۰۴۷.

ضیعت: آب و ملک ۵۴۱، ۷۷۳.

طاب طاب: طبطاب، تختهٔ گوی بازی ۷۱۸.

طارم: ایوان سقف‌دار ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۶۱، ۲۸۴، ۳۶۱، ۵۶۳، ۸۵۶، ۷۴۶.

طاعن: طعنه زننده، سرزنش کننده ۱۵۲، ۲۹۸، ۳۹۷، ۷۹۸.

طالع سعد: وقت و ساعت مبارک ۵۹.

طالع منحوس: بخت نامبارک ۱۰۵۲.

طامه: بلای بزرگ، حادثهٔ عظیم، روز قیامت ۷۰۷، ۹۳۴.

طراد: نیزهٔ کوچک ۴۲۹.

طراده: عَلَم، درفش، رایت ۵۱۷.

طراز جامه: تراز، تیریز، حاشیهٔ لباس ۱۲۹، ۲۲۰، ۴۲۲، ۹۲۹.

طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع ۲۰۷، ۲۸۲، ۳۸۷، ۴۴۴، ۴۵۸، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۹۷، ۶۲۴.

طرح شدن: افکنده شدن، انداخته شدن ۵۴۰.

طُرَف: جمع طُرفه، هدایای تازه و عجیب و نو ۴۳۴.

طُرفه: عجیب و شگفت ۱۲۲، ۳۵۴، ۴۸۹، ۶۱۹، ۷۱۹، ۸۵۴، ۹۳۸.

طلاق بائن: طلاق جداکننده در مقابل طلاق رجعی که قابل رجعت است ۲۸۳.

طلایع: جمع طلیعه، پیشقراول ۲۰۹، ۵۲۲، ۸۶۷، ۸۹۳، ۹۳۱.

طَلَب: گروه طلب کنندگان ۷۶۶.

طلسم: نوشته‌یی شامل اشکال و ادعیه برای اعمال خارق عادت ۱۸۷.

طلی: ممالهٔ طلا، پارچهٔ آلوده به زفت (قطران) ۵۴۰.

طلیعه: پیش آهنگ لشکر ۵۳۲، ۷۰۰، ۷۲۹، ۸۶۵، ۹۲۱.

طنبور: تنبور، یکی از آلات موسیقی دارای زه و تار ۶۸۵.

طوع: بندگی، اطاعت ۴۳۹، ۶۹۷، ۱۰۲۹.

طیره: خشمگین، ناراحت ۶۳۲.

طیلسان: لباس رو، ردا ۲۶۹.

ظافر: پیروز ۶۶۷.

ظلوم: بسیار ستمکار ۵۷۷.

ظلیم: بچهٔ شتر مرغ ۵۷۷.

عاجز: بی‌کفایت، و نالایق ۵۵.

عاجل الحال: فوراً، بی‌درنگ، فعلاً ۷۵، ۱۰۸، ۴۲۲، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۶، ۸۶۳، ۱۰۴۰.

عارض: عرضه دهندهٔ لشکر و سپاه ۲۰۰، ۲۲۹، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۸۶، ۴۳۴، ۱۰۱۳.

عاصی: سرکش، طغیانگر ۹۸۷، ۱۰۲۱، ۱۰۴۷.

عاق: نافرمان ۶۱.

عامل: حاکم، فرماندار ۳۸۲، ۶۵۲.

عتاب: تندی ۶۵۳، ۷۳۵، ۹۸۷، ۱۰۳۳، ۱۰۴۷، ۱۰۵۰.

عثرت: خطا، زَلّت، لغزش ۹۵۶.

غاشیه: زین‌پوش اسب ۵۴۰، ۵۴۲، ۶۱۹.

غاشیه‌دار: کسی که زین‌پوش را روی اسب می‌نهاد و برمی‌گرفت ۵۴۳.

غانم: غنیمت گرفته ۶۶۷.

غایله: آشوب و ماجراجویی ۳۹۵.

غبن: زیان ۴۰۹، ۱۰۱۶.

غثّ و سمین: لاغر و چاق ۳۹۹.

غدْر: خیانت، بی‌وفایی ۶۵، ۸۸۹، ۹۸۴، ۱۰۳۷.

غدیر: آبگیر ۶۹۲.

غرّا: فصیح و استوار ۴۴۲، ۵۷۵.

غرایب: جمع غریب، شگفت‌انگیز ۵۹۹.

غرچه: نامرد، بی‌حمیّت ۵۶۹، ۸۵۱.

غرور: فریب.

غُرّه: اول ماه قمری ۲۲۷، ۳۹۱، ۵۴۴، ۵۹۶، ۶۶۱، ۷۴۵، ۷۶۱، ۷۶۴، ۸۶۱، ۹۰۴، ۹۷۸، ۹۹۳.

غِرّه: مغرور ۷۳۶، ۹۶۸.

غریم: بدهکار و مدیون ۵۸۱.

غریو: فریاد ۸۳۵.

غزا: جنگ ۶۰۷.

غزوه: جنگ در راه خدا ۳۳۸، ۷۷۲.

غضاضت: کم گردیدن مرتبه کسی و بر افتادن از پایهٔ خود ۱۲۷، ۱۵۶، ۲۰۶، ۳۳۹، ۳۵۵، ۹۶۵.

غلامان وثاقی: غلامان دربار سلطان ۷۹۰.

غلامبارگی: بچه‌بازی ۶۲۱.

غَلَس: تاریکی آخر شب ۶۹.

غوث: فریادرس ۴۴۷.

غور: ژرفا، عمق ۷۲.

غور و غایت: ژرفا و نهایت ۱۶۲.

غوغا: مردمان آشوبگر ۷۸، ۶۴۷، ۱۰۵۵.

فاحش: آشکار ۹۶۲.

فایت شدن: از دست رفتن ۱۶۹.

فبها و نعم: پس چه خوب و بهتر ۶۹۷.

فترات: جمع فترت، سستی، وقفه ۶۴۳، ۶۵۳، ۸۳۱، ۸۴۹، ۹۳۴.

فترت: سستی، تعطیل ۱۴۱، ۵۹۳، ۸۳۰، ۹۳۰، ۹۸۰، ۹۹۱.

فتور: سستی ۶۵۳.

فتوی: حکم شرعی ۳۰۸.

فتی العسکر: جوان رشید لشکر ۷۱۶.

فحول: جمع فحل، بسیار دانا ۳۳، ۵۴۶، ۵۶۶، ۵۹۱، ۶۱۹.

فدیه: سربها ۲۸۴.

فذلک: خلاصه، ماحصل ۴۳، ۵۵۸.

فرا بریدن: بریده شدن ۶۵۳.

فراخ مزاج: شوخ طبع ۵۴۳.

فراخ نبشته: نامهٔ آشکار (در مقابل نامه محرمانه) ۶۰۳.

فراروی: سرشناس و معروف ۲۸۳، مورد توجه ۷۱۱.

فراستدن و فراستاندن: قبول کردن و پذیرفتن ۸۷۵، ۱۰۲۰.

فرا کردن: وادار کردن ۳۵۲.

فرا گذاشتن: رها کردن ۵۲۵.

فرا نرفت: ممکن نشد ۷۹۴.

فرانستاندن: نپذیرفتن ۵۱۵.

فرج دادن: گشایش در کار ایجاد کردن ۶۵۳.

کار: کارزار، پیکار ۹۲۲، ۹۴۶، ۹۶۴، ۹۹۰.

کارزارگاه: میدان نبرد ۸۲۳.

کارنادیده: بی‌تجربه، ناآزموده ۸۹۵.

کاره: اکراه دارنده ۲۶۰، ۶۳۹، ۷۲۶، ۸۱۹.

کاسد: کساد و بی‌رونق ۳۳۸.

کاسه‌گونه: بی‌رونق، کساد ۴۳۶.

کاسه پیل: نوعی نقاره ۴۵۵، ۷۴۹.

کافّه: عموم ۴۵۱، ۵۷۱، ۶۹۷.

کافی: لایق، باکفایت ۳۹۲، ۶۱۹، ۷۵۰، ۷۷۲، ۸۰۸.

کامه: خامه، پنیر و کشک ۱۹۸.

کُتّاب: کاتبان ۴۸۱.

کتاره: قداره، شمشیر کوتاه ۶۵۴.

کحّال: چشم پزشک ۳۷۲.

کرانکند: سود نکند و نیرزد ۵۴۸، ۶۸۷.

کرانه شدن: درگذشتن ۸۵۶، ۸۹۸.

کرانه کردن: مُردن ۱۲۵، ۵۳۰.

کرائم: جمع کریمه، زن بزرگ و بزرگزاده ۳۴۰.

کرّت: دفعه، مرتبه ۶۳۷.

کرخت: بی‌حس ۹۴۴.

کردوس: دسته‌یی از سواران و آن را کتیبه نیز گویند ۹۶۴.

کرم عهد: وفادار ماندن به عهد و پیمان ۲۴۳.

کرّ و فرّ: جنگ و گریز ۶۹۳، ۷۳۰.

کریم الطرفین: از دو سوی (مادر و پدر) اصیل و بزرگ زاده ۴۳۲.

کژاوه: کجاوه ۳۷۶.

کشخان: بی‌غیرت ۲۳۳، ۲۵۷.

کشیدن: حرکت کردن ۸۵۲، ۹۲۳.

کُفات: جمع کافی، مرد کافی و لایق ۶۳۳، ۸۳۴.

کفّار نعمت: جمع کافر نعمت، ناسپاس ۷۰۵.

کفایت کردن: چاره‌جویی ۷۸۶.

کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه بمنزلهٔ اجازهٔ مخصوص ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۵۴، ۵۵۷، ۶۵۲، ۷۴۰، ۸۱۷، ۹۱۷.

کلمات تامّات: سخنان کامل و تمام ۴۸۲.

کلوخ‌انداز: کلوخ‌اندازان، عیش و عشرت اواخر ماه شعبان ۷۵۴.

کمر هزارگانی: کمربند طلایی هزار دیناری ۴۲۷، ۵۶۳.

کمین گشادن: از کمین بیرون آمدن ۹۹۰.

کناغ: کرم ابریشم، تار ابریشم، تار عنکبوت ۴۳۹.

کنام علف: آغل، اصطبل ۸۸۳.

کندوری: سفره و دستار، خوان چرمین ۲۴۷.

کنده: خندق ۸۶۹.

کواژه: تخم نیم برشته و نیم پخته، نیمرو ۷۵۷.

کوت: قلعه ۳۹.

کوتاه‌گونه: تقریباً مختصر ۴۰۲.

کوتوال: دژدار، نگهبان و رئیس قلعه ۱۱۷، ۱۸۵، ۳۸۲، ۶۴۱، ۶۵۵، ۷۰۱، ۸۲۶، ۸۴۳، ۸۵۴، ۹۷۳، ۹۸۳، ۱۰۱۱.

کور و کبود: خایب و خاسر ۵۲۵.

کوس: طبل ۷۹۸.

کوشش: جنگ و نبرد ۱۰۱۶.

کوشک: قصر ۶۶۲، ۱۰۳۸.

کوکبه: اطرافیان سلطان ۵۳، ۴۴۵، ۴۵۲، ۵۳۰، ۵۵۷، ۷۸۲، ۸۳۵.

کوه‌پایه: پایهٔ کوه، دامنهٔ کوه ۳۱۴.

مُبشّر: بشارت دهنده ۸۷۶، ۱۰۵۵.

مبشّران: مژده آورندگان ۶۴۶.

مُتابع: پیرو ۵۳۰.

متربّد: عبوس و متغیّر ۲۲۴، ۴۹۹.

متسوّق: بازار گرم کننده ۵۰۴.

متظلّم: ستمدیده، شکایت کننده ۳۹۱، ۴۲۵، ۶۷۹.

متغلّب: چیره شونده، غلبه کننده ۱۵۵، ۹۲۹.

متنکّر: ناشناس ۲۰۵، ۲۱۷، ۷۷۵، ۸۳۱، ۸۶۰، ۸۷۲، ۸۷۹، ۱۰۴۷.

متواری: پنهان شده ۶۶، ۳۲۷، ۵۸۰، ۵۹۹، ۶۱۰، ۸۲۴، ۱۰۴۶، ۱۰۵۲.

متواری جای: مخفی‌گاه، نهانگاه ۷۱۴، ۸۳۲، ۹۲۰، ۱۰۵۴.

متواری‌گاه: مخفی‌گاه ۶۶۲.

متوسّط: میانجی، پایمرد، واسطه ۷۳۷.

متهوّر: بی‌باک ۸۲۵.

مثال: دستور، فرمان ۴۴، ۵۸، ۹۶، ۲۳۱، ۲۳۹، ۳۳۹، ۴۵۴، ۴۹۸، ۵۳۷، ۵۶۰، ۵۹۳، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۴۷، ۶۹۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۸، ۷۵۱، ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۸۱، ۸۰۲، ۹۴۳، ۹۸۸، ۹۸۹، ۱۰۰۲، ۱۰۲۸، ۱۰۴۰، ۱۰۴۵.

مثالب: جمع «مثلبه»، عیب و آنچه درخور سرزنش است ۱۶۰.

مثالهای توقیعی: دستورهای کتبی ۷۵۱.

مثبت: ثبت شده ۴۳۵، ۱۰۱۷.

مُثله کردن: بریدن گوش و بینی و اعضاء بدن ۲۹۴، ۵۱۴، ۸۰۱، ۸۳۴، ۸۸۴.

مجاملت: خوش‌رفتاری ۱۲۹، ۵۰۰، ۷۰۹، ۷۴۸، ۷۶۳، ۷۹۶، ۸۸۹، ۸۹۰، ۱۰۲۵، ۱۰۳۵.

مُجتاز: سالک، گذرنده، رهگذر، مسافر ۱۴۹.

مجرود: پوست باز کرده ۹۲۷.

مجلس خانه: مشابه خوانچه ۸۱۵.

مجلس زرّینه: مجلس خانه، ظاهراً شبیه خوانچه بوده است ۸۱۶.

مجلس مظالم: دیوان دادرسی و رسیدگی به شکایات ۹۹۳، ۱۰۰۱، ۱۰۴۵.

مجمّز: شترسوار، جمّازه‌بان ۴۰۰، ۵۶۰، ۷۱۶، ۷۵۵.

محابا: پروا ۶۹۸، ۹۳۶، ۱۰۲۳.

مُحال: خطا، ناروا، بیهوده ۵۲، ۱۳۴، ۳۶۷، ۴۱۵، ۵۱۶، ۵۶۷، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۷۶، ۶۹۶، ۷۱۸، ۷۶۵، ۸۰۲، ۸۰۹، ۹۳۳، ۹۸۶، ۹۹۶، ۹۹۹، ۱۰۵۳.

مُحتال: حیله‌گر، مکار، گربز ۱۵۱، ۵۱۶.

محترق: سوزاننده ۸۹۷، ۹۲۶.

مُحجّل: اسبی که دست و پای او سفید است ۴۲۵.

مُحجم: بازمانده، درمانده از ترس ۵۵.

مُحدّث: حدیث و داستانگوی ۱۹۷، ۲۰۶، ۷۶۲.

محضر: شهادتنامه ۶۰، ۳۸۶، ۸۰۹.

محفوری: فرش منسوب به شهر محفور ۶۹، ۶۰۲، ۶۳۲، ۶۹۵.

محفّه: هودج مانندی که بر دوش حمل کنند ۵۴۰.

محمل: عماری ۶۳۲.

مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده، فرومایه ۷۹، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۶۵، ۷۱۹.

مخاطبهٔ معتاد: گفتگوی معمول و مرسوم و به عادت ۵۶۱.

مخذول: خوار شده ۵۴۶، ۶۱۲، ۶۶۲، ۷۰۱، ۷۰۷، ۷۱۹، ۱۰۴۲، ۱۰۵۲.

مخروط: پوست کنده شده، تراشیده ۹۲۷.

مُخِف: سبکبار ۶۸۹، ۷۸۸، ۸۸۲.

مخفف: سبکبار ۵۹، ۴۰۰.

مخلّط: آشوبگر، میان به هم زننده ۵۰۶.

مُخمّر: سرشته ۴۷۵.

مخنّث: نامرد ۹۳، ۳۵۴، ۷۰۲.

مخنقه: گردن‌بند ۷۷۱.

مدافعت: درنگی، تکاهل، دفع الوقت ۲۲۶.

مداهنه: چرب‌زبانی ۴۸۲.

مُدبِر: بدبخت ۶۴۸، ۶۶۳، ۱۰۵۲.

مندروس: کهنه ۵۵، ۱۶۸، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۷۰، ۵۸۱، ۶۲۶، ۷۱۸.

مذکوران و منظوران: اشخاص قابل ذکر و مورد توجه پادشاه ۹۵۰.

مراغه کردن: در خاک و چمن غلتیدن ۲۴۹.

مُرائی: ریاکار ۷۷۵.

مرتبه‌دار: مأمور تشریفات ۵۷، ۳۵۹، ۶۴۵، ۷۶۷، ۸۱۸.

مُرتفع: والا، گران قیمت ۲۲۴، ۵۶۰.

مردم تفاریق: افراد متفرقه ۸۵۰.

مُرشّح: تربیت شده ۴۴۱.

مرصّع: زربفت، ۲۵۹، جواهرنشان ۹۷۲.

مرغ دل: ترسو ۲۹۱.

مرکب چوبین: تابوت ۲۷۸، ۵۶۷.

مزعفر: زعفرانی رنگ، زردرنگ ۲۶۳.

مزکّی و معدّل: آنکه عدول را تزکیه کند ۲۷۲.

مزمّله: خُمها و کوزه‌های بزرگ ۱۸۷.

مسابقت: پیشی گرفتن ۶۱۱.

مسامحت کردن: آسان گرفتن ۶۵۸.

مساهمت: انبازی، شرکت ۹۶۰.

مسبوق: مؤخّر ۱۴۹.

مستأصِل: از بیخ برکنده، بیچاره و آواره ۶۲۵، ۱۰۴۷.

مستأکله: خورندگان مال مردم ۸۶۳.

مستأمنه: امان خواسته ۶۸۴، ۷۰۵.

مستبد به رای: خودرای ۱۰۱۶.

مستحثّ: محصّل مالیات ۲۴۳، ۶۶۲.

مستحلّ: حلال دارنده، حلال کنندهٔ حرام ۲۶۸.

مستحیل: امری که محال و ناممکن باشد ۷۶۵.

مستخرج: بیرون آورنده ۵۴۷، ۶۹۶.

مستخف: خفیف کننده ۹۷۶.

مستضعف: ضعیف و ناتوان ۶۵۰.

مستظهر: پشت‌گرم ۴۲۲، ۶۷۰، ۶۸۶، ۸۲۶.

مستعملات: از پارچه‌های معمول و مورد استعمال ۵۰.

مستغِل: دارای غلّه، ملک اجاره‌یی ۸۱۵، ۸۳۳.

مستوحش: وحشت زده ۱۳۶.

مستوفز: کسی که هنوز نیم‌خیز است و بر پای نایستاده ۱۴۷.

مستوفی: مُحاسب دولتی و محاسب مالیاتی ۷۵۵.

مُسته: طعمهٔ مرغان شکاری ۱۱۲.

مُشتکی: گله و شکایت ۹۱۲.

مُسرع: تندرو، قاصد سریع ۳۷، ۷۳، ۳۳۳، ۳۹۶،

ملاعین: جمع ملعون، رانده شده ۱۸۰.

ملاهی: جمع ملهی، لهو و بازی ۸۲۸.

ملجأ: پناهگاه ۴۷۱.

مُلحَم: نوعی پارچه که تار آن ابریشم است ۵۴۱، ۸۳۶، ۹۸۵.

ملطّفه: نامهٔ کوچک ۳۶، ۶۱، ۴۸۶، ۶۰۲، ۶۳۸، ۷۲۷، ۷۹۵، ۸۲۶، ۹۲۳، ۹۴۰، ۹۸۹، ۱۰۴۸.

ملوّن: رنگارنگ ۶۳۱.

ممالحت: نمک‌خوارگی ۳۹۲، ۷۳۴، ۹۰۰، ۹۰۶.

ممتحن: رنجدیده، محنت کشیده ۵۷۱.

ممتّع: بهره‌ور، بهره‌مند ۴۰۶.

ممقوت: مبغوض و دشمن داشته ۴۰۵.

مُمَکّن: صاحب تمکین ۶۳۷.

منابر: جمع منبر، مجازاً به معنی مسجد ۱۰۱۷.

منادی حق: پیک اجل ۱۲۵.

مناسک: جمع منسک، آداب و اعمال و اوراد حج ۷۷۵.

مناصحت: خیرخواهی ۳۳۴.

مناقشه: سختگیری کردن بر کسی ۹۰۴.

مناقله: دویدن ستور ۷۰۷.

مَنجوق: ماهچهٔ عَلَم و بیرق ۲۴۷، ۴۲۹، ۶۱۷، ۷۲۸.

مِنحَت: بخشش و عطا ۳۶.

منخزل: منقطع، بریده، با تبختر رونده ۵۰۵.

مندوری: اندوهناکی، غمناکی ۶۵۶.

منشور توقیعی: نامه‌های دولتی که سرش بسته نباشد ۴۳.

منشور: حکم، فرمان ۳۸۷، ۵۳۷، ۵۶۰، ۶۲۲، ۶۵۳.

منظور: مورد نظر، مورد توجه ۵۷۵.

منغّص: تیره گردانده ۶۳۲.

منقاد: مطیع.

منقرس: مبتلا به بیماری نقرس (درد پا) ۱۶۷.

منهزم: شکست خورده ۱۶۰، ۵۷۸.

مُنهی: خبرگزار، جاسوس ۴۶۳، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۴۴، ۶۲۵، ۶۵۱، ۶۶۴، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۲۷،۷۲۸، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۹۷، ۸۲۲، ۸۶۲، ۸۷۸، ۹۴۰، ۹۴۲، ۹۵۴، ۹۸۹، ۱۰۳۴، ۱۰۴۷.

مواجر: مزدور ۹۸۸.

مواضعات: قراردادها ۲۲۹.

مواضعه: قرارداد ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۶۲، ۳۰۵، ۳۸۶، ۴۱۹، ۴۴۸، ۵۶۳، ۵۹۰، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۶۶، ۷۴۷، ۷۵۷، ۷۷۱، ۷۸۱، ۷۹۹، ۸۸۸، ۸۹۵، ۹۸۸، ۹۹۵، ۱۰۴۰.

مواکب: جمع موکب، گروههایی که همراه پادشاه بودند ۸۹۲، ۸۹۶.

مواهب: جمع موهبت، بخشش ۹۶۶.

موجب الشکر: لازم کنندهٔ سپاس ۵۹۲.

مُؤدِّب: تربیت کننده ۴۲۹، ۷۳۸.

موزهٔ نمدین: کفش تمدی، چارق ۸۳۶.

موزهٔ تُنُک ساق: چکمهٔ ساقه کوتاه ۹۵۳.

موزه: کفش و چکمه ۱۰۰۷.

موشّح: زینت شده، آراسته ۷۹۲.

موقع: منزلت، مکانت ۴۵۹.

موقوف نمودن: بازداشت کردن ۳۴، ۷۷، ۲۳۳، ۳۴۷، ۴۲۱، ۴۹۹، ۶۲۲، ۱۰۴۳.

موکب: گروه سوار و پیاده در التزام رکاب شاه ۲۴۲.

مؤکّد: تأکید شده، استوار گشته ۱۰۲۷.

موکّل: مأمور و نگهبان ۸۹۵.

مولا: از اضداد، سرور، خدمتکار ۹۲۱.

موهبت: بخشش ۴۷۲.

موی باز کردن: تراشیدن و اصلاح کردن مو ۷۱۷.

مهادات: هدیه دادن به یکدیگر ۳۳۵، ۱۰۲۴.

مهد: هودج ۱۱۸، ۲۴۸، ۳۷۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۲۸، ۴۴۴، ۵۳۲، ۵۶۶، ۵۹۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۴۳، ۶۹۳، ۷۹۴، ۸۷۴، ۹۴۳، ۹۷۳، ۱۰۵۳.

مهمّات: کارهای مهم ۷۰۰، ۸۰۰.

مهمل ماندن: بیکاره و بی‌فایده گشتن ۱۲۹.

میان بستن: همّت کردن ۱۰۵.

میانه کردن: گریختن، فرار کردن ۶۹۳.

میره: خواربار ۹۷۲.

میسره: ستون طرف چپ لشکر ۷۲۷.

میعاد: وعده و جای وعده ۷۹۵

میل کشیدن: میله در چشم فرو کردن ۹۷۷.

میمنه و میسره: طرف راست و طرف چپ لشکر ۵۲۵، ۵۳۲، ۷۲۷.

نابیوسان: طمع نکرده، غیرمنتظر ۷۳۶، ۸۵۶.

ناجم: عاصی، طاغی، خروج کننده ۶۲۸، ۸۹۲.

ناچخ: نوعی تبرزین ۱۹۴، ۴۹۶، ۶۸۱، ۷۰۵، ۷۱۵، ۱۰۵۳.

ناچیز: نابوده ۱۵۷، ۵۷۳، ۶۳۴، ۸۷۹، ۹۹۱، ۷۵۰.

ناحفاظی: بی‌شرمی، بی‌عفتی ۶۲۱.

ناحق شناسان: حق ناشناسان ۷۰۵.

نادره: کمیاب ۱۵۶، ۲۴۸، ۸۵۶.

نازل: پست ۷۰.

نافهٔ مُشک: کیسهٔ مُشک ۸۱۷.

ناقه و جمل در کاری داشتن: کنایه از سود داشتن و دخالت کردن ۴۹۸.

نالان: بیمار ۶۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۳۴۶، ۴۴۸، ۵۴۶، ۵۵۶، ۶۷۳، ۷۹۹، ۸۰۵.

نام گرفتن: مشهور شدن ۶۱۷، ۷۱۵.

نام نهادن: لقب و سمت دادن ۱۴۱.

نامهٔ توقیعی: نامهٔ دستخطی سلطان ۶۱، ۷۷۲.

نامهٔ مشافهه: دستورهایی که برای سفیر می‌نوشتند (رک: مشافهات) ۷۴۸.

نایی: نی زن ۷۵۸.

نباید: مبادا ۱۴۱ (و صفحاتی دیگر)

نبذنبذ: اندک اندک ۷۰۴.

نبسه: نوه ۲۲۱، ۵۴۸، ۵۵۵، ۸۳۶.

نبوّت: دوری و اعراض کردن و تجنّب از کسی داشتن ۲۱۰.

نپایستن: معطل نشدن ۱۸۰.

نثار: سکّه یا گُل که به پای کسی بریزند ۸۴، ۶۹۶.

نجومی: پیشگو ۷۲۶.

ندما: جمع ندیم، همدم ۴۹۰، ۹۴۸.

نرم و درشت: آسودگی و سختی ۹۶۰، ۷۸۵.

نُزل: آنچه نزد مهمان آورند ۸۳، ۳۹۲، ۵۵۷، ۵۶۳، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۶۲، ۸۳۶، ۸۸۷.

نزه: مصفّا، باصفا ۶۸۴.

نسخت شمار: برگه‌ی صورتحساب ۱۹۹.

نسخت کردن: فهرست تهیه کردن، پیش‌نویس

نوشتن ۴۱۲، ۷۴۰، ۸۳۸، ۹۵۷، ۹۹۷.

نَسَق: روش ۷۵۶.

نشاط کردن: عزم، تصمیم گرفتن ۶۰۳، ۷۱۰.

نشاندن: معزول کردن، زندانی کردن ۳۹۸، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۱۴، ۸۹۵، ۹۸۳، ۹۸۵، ۱۰۵۷.

نشانده آمدن: از کار برکنار شدن ۱۰۴.

نشر: پراگندن ۵۱۱.

نصّ: صریح و آشکار ۲۷۶.

نصیحت: خیرخواهی ۱۱۰، ۴۸۰، ۵۹۲.

نطع: سفرهٔ چرمی ۲۶۹.

نعوت: جمع نعت،وصف ۵۱، ۸۳، ۸۶.

نفس آرزو: نفس بهیمی، امّاره ۱۵۸.

نفس خشم گیرنده: نفس سبعی، لوّامه ۱۵۸.

نفس گوینده: نفس ناطقه ۱۵۸.

نفقات: مخارج ۳۷۶، ۶۳۵.

نفیر: ناله و فریاد ۸۴۵، ۸۶۱، ۸۷۹، ۹۲۴.

نقابت: رئیس و نقیب قوم شدن ۱۷۵.

نقرس: بیماری مزمن مفصل شست پا ۸۷۲.

نقش بنشست: نقشه‌یی که برای او کشیده بود بهم خورد ۵۴۹.

نقمت: معاقبه، انتقام ۶۷، ۴۷۴.

نقیب: سردار لشکر ۴۱، ۳۶۲، ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۳۲، ۶۷۹، ۸۳۶، ۸۶۲، ۹۳۶.

نکایت: اثری تمام کردن در دشمنان به قتل یا جرح ۸۸۷، ۸۹۰.

نُکَت: جمع نکته ۱۵۸، ۴۳۱، ۷۷۰، ۹۲۲.

نماز پیشین: نماز ظهر، وقت نماز ظهر ۷۷۲، ۸۷۱، ۹۵۰، ۹۸۳، ۱۰۱۱، ۱۰۵۸.

نماز خفتن: نماز عشا، وقت نماز عشا ۸۴۳.

نماز دیگر: نماز عصر، وقت نماز عصر ۴۷، ۶۶۳، ۷۴۷، ۷۷۴، ۸۶۹، ۹۴۴، ۹۵۲.

نماز شام: نماز غروب، وقت نماز مغرب ۹۲۰.

نَمَط: روش ۱۲۴، ۳۴۲، ۷۴۸، ۷۹۸، ۱۰۱۲.

نواخت: نوازش ۹۴۶.

نوادر: جمع نادره، چیزهای کمیاب ۵۹۹، ۷۰۵، ۱۰۱۵.

نوآمده: افراد تازه و جدید ۷۱۴.

نوآیین: تازه کار ۹۵.

نوباوه: میوهٔ نوبر ۲۹۰.

نوبت: عهد و دوره ۵۳۰.

نوبت داشتن: حفظ الغیب کردن، دفاع از کسی در غیاب او ۱۳۶، ۱۴۰.

نوبتی: سرباز و نگهبان کشیک، چادر ۶۹، ۵۹۷، ۶۷۱.

نوبتیان: نگهبانان و قراولان نوبتی ۲۴۱.

نَوَشتن: نوردیدن ۲۵۱.

نهادن: قرار گذاشتن ۱۸۹، ۶۴۹.

نهادنی: قرارداد ۱۲۳، ۴۵۹، ۹۶۶.

نهاله جای: کمینگاه صیّادان ۷۹۰.

نهالی: تشک، بستر ۱۷۵.

نهج: روش ۴۷۳.

نهمار: بزرگ و شگفت ۴۳۹.

نهمت: حاجت و مراد و آرزو ۳۵، ۵۸.

نیز: دیگر ۸۰، ۱۲۱، ۴۰۴، ۵۸۸، ۶۹۶، ۷۷۰، ۷۸۵، ۹۳۷، ۱۰۴۴.

نیست همتا: بی‌همتا ۱۳۷، ۱۶۳.

نیم‌ترک: نوعی خیمهٔ کوچک ۵۷، ۱۴۶، ۲۲۱، ۳۸۲، ۴۰۱، ۶۹۰، ۶۹۵، ۶۹۷.

فهرست مآخذ

۱ـ *قرآن کریم*

۲ـ *تاریخ بیهقی*، طبع ادیب پیشاوری، چاپ سنگی، تهران ۱۳۰۷ هجری قمری

۳ـ *تاریخ بیهقی*، تصحیح و طبع: دکتر غنی، دکتر فیّاض، تهران ۱۳۲۴ هجری شمسی

۴ـ *تاریخ بیهقی*، با حواشی دکتر فیّاض، انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۵۰ هجری شمسی

۵ـ *تاریخ بیهقی*، با حواشی دکتر خطیب رهبر، انتشارات سعدی، تهران ۱۳۶۸.ش

۶ـ *یادنامهٔ بیهقی*، مجموعه سخنرانیهای کنگرهٔ بیهقی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰.ش

۷ـ *پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی*، دکتر سید احمد حسینی کازرونی، انتشارات آیات تهران، ۱۳۷۴.ش

۸ـ *احادیث مثنوی*، بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۴۷.ش

۹ـ *اخلاق ناصری*، مجتبی مینوی، علیرضا حیدری، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶.ش

۱۰ـ *اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی*، دکتر حسن انوری، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۵۵.ش

۱۱ـ *اعلام قرآن*، دکتر محمد خزائلی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۰.ش

۱۲ـ *التفهیم*، ابوریحان بیرونی، استاد جلال‌الدین همایی، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳.ش

۱۳ـ *الوزراء والکتّاب* جهشیاری، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، ناشر مؤلّف، ۱۳۴۸.ش

۱۴ ـ *امثال و حکم دهخدا*، علامه دهخدا، انتشارات امیرکبیر. چاپ سوم، ۱۳۵۲.ش
۱۵ ـ *بدیع‌الزمان همدانی و مقامات‌نویسی*، علی رضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۴.ش
۱۶ ـ *برهان قاطع*، به اهتمام و حواشی دکتر معین، انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۷.ش
۱۷ ـ *تاریخ ادبیات در ایران*، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات ابن‌سینا، چاپ ششم، ۱۳۴۷.ش
۱۸ ـ *تاریخ بلعمی*، به تصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار، به‌کوشش محمد پروین گنابادی، انتشارات زوّار ۱۳۵۳.ش
۱۹ ـ *تاریخ بیهق*، به تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، انتشارات فروغی، چاپ دوم، بی‌تا
۲۰ ـ *تاریخ سیستان*، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، مؤسسهٔ خاور، چاپ دوم، ۱۳۵۲.ش
۲۱ ـ *تاریخ طبری*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.ش
۲۲ ـ *تاریخ گردیزی*، به تصحیح عبدالحیّ حبیبی، ناشر: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.ش
۲۳ ـ *تاریخ مغول*، عباس اقبال، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۵۶.ش
۲۴ ـ *تحفه*، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.ش
۲۵ ـ *تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران*، بارتولد، ترجمهٔ حمزهٔ سردادور، چاپ دوم، انتشارات توس ۱۳۵۸.ش
۲۶ ـ *تعلیقات بر حدودالعالم*، دکتر میراحمدی، دکتر ورهرام، دانشگاه الزّهرا، ۱۳۷۲.ش
۲۷ ـ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، لسترنج، ترجمه: محمود عرفان. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۳۷.ش
۲۸ ـ *چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی*، با حواشی دکتر معین، انتشارات زوّار، ۱۳۳۳.ش
۲۹ ـ *حافظ نامه*، بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.ش
۳۰ ـ *حدودالعالم*، به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۲.ش
۳۱ ـ *دائرةالمعارف فارسی مصاحب*، انتشارات فرانکلین، جیبی، ۱۳۴۵.ش
۳۲ ـ *دیوان حافظ*، طبع قزوینی، غنی، انتشارات زوّار، بی‌تا

۳۳ـ دیوان رودکی، با شرح و توضیحات منوچهر دانش‌پژوه، انتشارات توس، ۱۳۷۴.ش
۳۴ـ دیوان منوچهری، به کوشش دکتر دبیر سیاقی، انتشارات زوّار، ۱۳۴۷.ش
۳۵ـ دیوان ناصرخسرو، به تصحیح کرامت تفنگدار، نشر چکامه، ۱۳۷۴.ش
۳۶ـ سبک‌شناسی، ملک‌الشعراء بهار، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۷.ش
۳۷ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو، به‌کوشش دکتر نادر وزین‌پور، انتشارات جیبی، ۱۳۵۰.ش
۳۸ـ شاهنامهٔ فردوسی، طبع دکتر دبیر سیاقی، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۴۴.ش
۳۹ـ طبقات سلاطین اسلام، لین‌پول، ترجمه عباس اقبال، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳.ش
۴۰ـ طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، ناشر انجمن تاریخ افغانستان، کابل، چاپ دوم، ۱۳۴۲.ش
۴۱ـ فرهنگ فرق اسلامی، دکتر محمد جواد مشکور، انتشارات آستان قدس، ۱۳۶۸.ش
۴۲ـ فرهنگ لغات قرآن، عباس مهرین شوشتری، انتشارات دریا، چاپ دوم، ۱۳۵۳.ش
۴۳ـ فرهنگ فارسی معین، دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۰.ش
۴۴ـ قاموس لغات قرآن، سیدعلی اکبر قرشی، دارالکتب اسلامیه، ۱۳۵۲.ش
۴۵ـ قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری به‌کوشش دکتر یحیی مهدوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷
۴۶ـ کشف الاسرار میبدی، علی اصغر حکمت، انتشارات ابن‌سینا، چاپ دوم، ۱۳۴۴.ش
۴۷ـ کلیله و دمنه، با حواشی منوچهر دانش‌پژوه، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۴.ش
۴۸ـ گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان، هاشم رضی، انتشارات فروهر، ۱۳۵۸.ش
۴۹ـ گزیدهٔ اشعار رودکی، دکتر شعار، دکتر انوری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵.ش
۵۰ـ گزیدهٔ تاریخ بیهقی، دکتر دبیر سیاقی، انتشارات حبیبی، چاپ چهارم، ۱۳۶۳.ش
۵۱ـ گزیده کشف‌الاسرار میبدی، دکتر انزابی‌نژاد، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴.ش
۵۲ـ گنج سخن، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۴۵.ش
۵۳ـ لباب‌الالباب عوفی، لباب‌الالباب عوفی، به سعی و اهتمام ادوارد براون طبع لیدن، ۱۹۰۶.م

۵۴ ـ *لغت نامهٔ دهخدا*، علامّه علی‌اکبر دهخدا، سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا.
۵۵ ـ *لیلی و مجنون* نظامی، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، انتشارات علمی، چاپ دوم. بی‌تا
۵۶ ـ *مثنوی مولوی*، تصحیح نیکلسون، به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.ش
۵۷ ـ *مجمع‌الامثال* میدانی، ابوالفضل احمدبن محمد نیشابوری، آستان قدس، ۱۳۶۶.ش
۵۸ ـ *مجمل فصیحی*، تصحیح محمود فرّخ، کتابفروشی باستان مشهد، ۱۳۴۱.ش
۵۹ ـ *محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*، سعید نفیسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۶.ش
۶۰ ـ *مرصادالعباد*، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.ش
۶۱ ـ *معلّقات سبع*، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، انتشارات اشرفی، ۱۳۴۵.ش
۶۲ ـ *مفاتیح‌العلوم*، کاتب خوارزمی، ترجمهٔ حسین خدیوجم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.ش
۶۳ ـ *نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران*، ترجمه و تحشیهٔ دکتر محمد جواد مشکور، انتشارات خیّام، ۱۳۵۶.ش
۶۴ـ *یادگار (مجله)*، عباس اقبال، چاپ دوم، انتشارات خیام، پنج دوره
۶۵ ـ *در پیرامون تاریخ بیهقی*، سعید نفیسی، کتابفروشی فروغی، چاپ دوم، ۱۳۵۲. ش
۶۶ ـ *بزم آورد*، تألیف دکتر عباس زریاب خویی، انتشارات علمی ۱۳۶۸. ش
۶۷ ـ *دریای گوهر*، دکتر مهدی حمیدی. جلد اول، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۹. ش
۶۸ ـ *گلستان سعدی*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. خوارزمی. ۱۳۶۸. ش
۶۹ ـ *فهرست مقالات فارسی*، ایرج افشار. جلد اول تا پنجم. انتشارات جیبی و علمی و فرهنگی
۷۰ ـ *خراسان بزرگ*، دکتر احمد رنجبر. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ . ش